بحضور مبارک جناب سید احمد خان صاحب بهادر
بطور اتحاف منجانب مولوی محمد عثمان خان صاحب بهادر
مدار المهام ریاست رام پور پسر مرحوم و مغفور مسلسل
... محمد حسین مهتمم اخبار دبدبه سکندری

فقط

۱۲۹۲

فهرست جلد ثانی شرح قصائد بدیع حاج موسوم به مجمع الغرائب

بفضل خالق کون و مکان حصه دوم از این دفتر یعنی جلد دوم نسخه

تصنیف لطیف بحر مواج مروت کان فتوت عدل و احسان جناب مولوی محمد عثمان خان صاحب افضل الفضلا بهادر دام اقباله

شرح قصائد حاجی

معروف به

عثمان خانی

باهتمام امیدوار رحمت یزدان محمد حسین بن حسن خان خلف نور محمد خان تغمده الله بالغفران

در مطبع حسنی محمد حسن خان طبع شده مطبوع اهل جهان گردید

قصیدهای ردیف رای مهمله و قصیده هذا در مبارکباد رسیدن خلعت عباسیه به بادشاه هند و وصف ائین بندی شهر گریز بمدح خسرو

قوله دوش آنزمان که خسرو زرین قبای خور ، در بست شد خلعت عباسیان ببر العروض این قصیده در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف و گاهی عروض مقصور هم آمده وزنش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن یا فاعلان اللغة خور بالفتح بمعنی خورشید و خسرو زرین قبا کنایه از آفتاب که سلطان جمیع کواکب است و شعاع او را زرین قبا خیال نموده با تبغایر اعتباری همون را قبا تصور کرده و خلعت عباسیان اکثر سیاه می بود درینجا مراد از تاریکی شب و درین بیت صنعت براعت استهلال بکار برده زیراکه درین قصیده بیان آمدن خلعت عباسیان است المعنی یعنی شب گذشته آفتاب که خسرو زرین قبا پوش است خلعت عباسیه سیاهی شب را پوشید یعنی وقت شام می آمد و آفتاب در سیدم در تاریکی مغرب فرو رفت قوله شاه سپاه هند که ماه است نام او ، بر کرد طشت هاى زمرد درست زر اللغة سپاه هند باضافت بیانی

IECKET 1996

روشن باشد که مراد از شب ست یا باضافت لامی عبارت از کواکب باشد و شاهنشاه
شب ماه ست و طشت های زمرد مراد از افلاک و زمرد بضمتین و تشدید رای مهمله مضموم
چیزیست سبز رنگ و بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و مزیل و حرف از قبل
بیست زر محذوف ست و دست زر کنایه از کواکب **المعنی** یعنی ماه هم برآمد و کواکب
نیز جلوه کرد و خلاصه اینکه شام گردید **قوله** یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت ✤ از حضرت
خلیفه دارای بحر و بر **اللغة** یعنی صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد
و قصد می کند و مصدر آن عنایت ست که بمعنی قصد کردن ست ماخوذ از منتخب و در
محاوره فارسیان بجای اعنی که صیغه متکلم ست مستعمل میشود و حضرت کلمه تعظیم است
که بالای خلیفه واقع شده و خلیفه درینجا مراد از شاه روم ست و دارا بمعنی دارنده و
مالک و در بحر و بر صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی چنانکه بیان کردم که ماه طشت زمرد
از دست زر پر کرد مقصد من ازین کلام این است که خلعت بادشاه روم برای ممدوح
ما آمد **قوله** والی عصر احمد عباس امام حق ✤ دارای دهر وارث پیغمبر بشر **اللغة**
والی بمعنی مالک و احمد عباس باضافت لامی که فارسیان این را اضافت ابنی میگویند
ای احمد بن عباس و امام حق ای پیشوای برحق و وارث بمعنی میراث گیرنده **المعنی**
یعنی آن خلیفه مالک زمان و وارث پیغمبر دو جهان ست و وارث درینجا مجاز است بمعنی
جانشین و متبع ورنه برای پیغمبر وارث نیست **قوله** فرمان صد وریافت که آئین و القاب
[illegible] **اللغة** فرمان مراد از فرمان ممدوح خود است و آئین بمعنی
[illegible] که از طلا کار بسیار زنند و این را آئین بندی نیز گویند
[illegible] بار موحده حذف ست و کله بالکسر و التشدید
[illegible] و تنگ بجهت منع لشه و مکس سازند اندرشی
[illegible] یعنی حکم ممدوح بنام ملازمان خود صادر شد که آئین بندی

شهر و بازار شود **قوله** در جوف چار قبه ز آئین که بسته شد ؛؛ نه چرخ بود یک مگس
سبز در نظر **اللغة** جوف بمعنی اندرون و چار قبه نوعی از خیمه کلان و قبه بر آمده گی هر چیز را
گویند و حرف ز اقبل از آئین جانبیه است ای چار قبه که از جنس آئین بندی بود و بسته شده
بمعنی استاده و تیار شد **المعنی** یعنی چار قبه از جنس آئین بندی که تیار شد نه فلک در وی
مانند یک مگس سبز بنظر می آمد **قوله** هر قبه نو عروس زر اندوده پیرهن ؛؛ هنگامه دار
مجلس حوران نغمه گر **اللغة** عروس بالفتح و هنگامه دار بمعنی مجمع دار **المعنی**
یعنی هر برج آن خیمه چار قبه یک عروس زر اندوده پیرهن بود بباعث طلاکاری
و اندرون آن مجمع لولیان نغمه ساز بود **قوله** خیاط چرخ دوخته بر دامن قبایش
از پرده های سبز زر اندوده آستر **اللغة** چرخ مراد از فلک الافلاک و خیاط باضافت
بیانی است و ضمیر شین راجع بخیمه در زر اندوده آستر باضافت قلب مراد از هشت افلاک
باقی که بباعث بودن کواکب زر اندوده اند **المعنی** یعنی آن خیمه بدرجه بلند بود که
افلاک از پرده های سبز خود آستر بر دامن او ساخت خلاصه اینکه جمیع افلاک
زیر دامن او اند چه جای بلندی دیگر **قوله** بهر بساط صحن سرایش که جنتی است ؛؛ طاؤس
هشت بال مرصع کشاده پر **اللغة** ضمیر شین راجع بخیمه معلومه و صحن بمعنی پیش خانه
و طاوس هشت بال مرصع عبارت از عرش و هشت بال مرصع مراد از هشت فلک باقی
و مرصع باعتبار بودن کواکب گفته **المعنی** یعنی برای فرش صحن آن خیمه عرش بازوی
خود کشاده و صد حیف که دوست صحی نوشته طاوس هشت بال مرصع عبارت است از
رضوان که خادم بهشت است که هشت دردارد تم کلامه **قوله** در صفه هاش شعرطرازان
شعرپوش ؛؛ در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر **اللغة** صفه بالضم و تشدید فا
بمعنی چبچه و دالان و مشار الیه شین خیمه و شعرطرازان بالکسر بمعنی شعرفهمان و شاعران
مراد از اهل علم و فضل و شعرپوش ای پوشنده شعر و شعر بالفتح موی آدمی وغیره و نوعی از

جامه باریک ابریشمی که سیاه رنگ باشد و طاقها مراد از محراب ها و نغمه نوازان کنایه از
مطربان و فر بمعنی شوکت و شکوه المعنی یعنی در دالان های او اهل فضل و در محراب های او اهل
طرب بودند **قوله** در برجهاش طارم نه طاق سایه جوی ٭ بر حوضهاش کوثر فردوس تشنگی
اللغة طارم نه طاق عبارت از عرش آلهی و در کوثر فردوس اضافت فی ست و کوثر نهر
بهشت و نسبت حوض بجانب خیمه از ان کرد که بیشتر در بعضی خیمه کلان بادشاهی حوض ها
چرمی نیز میباشند که بوقت جشن و شادی بشیر و شهد و گلاب و شراب و شربت و شهاب پر
میسازند **المعنی** یعنی برجهای خاص او بحدی بلند بودند که عرش با وجودیکه بام نه محل است
از و طلب سایه میکرد و خود را پست میدانست و کوثر فردوس بر حوض های او تشنگی می برد
قوله در گرد او برای تماشای خلق را ٭ اظهار کرده طرفه آئین خوب تر **اللغة** گرد با کاف
و تماشا بمعنی دیدن و حرف را در آخر مصرع اول زائد ست و آئین بمعنی آرائش **المعنی** یعنی
گرداگرد خیمه ممدوح آرایش بهتر برای تماشا و سیر مخلوق ظهور کرده ست و بجای طرف
نسخه فرق بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گروه هم آمده **قوله** فراش آستان در او باستین
صدران با عمامه و شاهان بالکمر **اللغة** فراش بالفتح والتشدید بمعنی فرش کننده درینجا
مجازا مراد از خاشاک روب ست و صدر بالفتح بالانشین و عمامه بالکسر و تخفیف میم اول
بمعنی دستار ست از منتخب و کمر بمعنی کمربند ست لاکن ازین هردو کلمه درینجا مراد مجاز از
شان و شوکت و عز و وقار ست **المعنی** یعنی خاشاک روبان آستانه دروازه ممدوح با
خود ها بالانشینان با عز و وقار اند دوم اینکه اتابکه صدران با عزت و توقیر هستند
خاشاک روب در او بآستین خود هستند و باستین خاشاک روبی کردن کنایه از کمال
فرمانبرداری ست **قوله** بانی این عمارت و آئین نگار او ٭ روح القدس با شهنشاه
نامور **اللغة** بانی بمعنی بنا کننده و آئین نگار نقش کننده و آئین که در آرائش باشد
روح القدس عبارت از حضرت جبرئیل ست و شهنشاه نامور کنایه از حق تعالی باشد

از ممدوح المعنی یعنی بنا کننده این عمارت و آئین نگارنده آن حضرت جبرئیل
بموجب فرمان خدا یا حسب فرمایش ممدوح است قوله این جشن شادیست که از
حضرت امام ٭ آورده اند خلعت و فرمان معتبر اللغة حضرت بمعنی درگاه و حضور امام
مراد از شاه روم و در جشن شادی اضافت لامی است و لفظ شادی در اینجا بطریق صفت
کاشفه مثل خورشید روشن واقع شده زیرا که جمیع جشن در شادی میباشند نه در غم که تخصیص
شادی کرده شد قوله مضمونش اینکه در کنف حفظ شاه باد ٭ بر روی خاک آبی و بادی
و خشک و تر اللغة کنف بفتحتین بمعنی پناه از منتخب و حفظ بالکسر بمعنی نگاهداشت و آبی بکسر
ثالث و سکون ثانی آنچه در آب معیشت کند و آنچه باب منسوب باشد از برهان و بادی
مراد از طائران هوا و از خشک و تر مراد از همه و جمیع المعنی یعنی مضمون آن فرمان چنین
بود که بر روی زمین در پناه نگاهبانی محمد شاه جمیع اشیا باد و در خشک و تر و آبی و بادی
صنعت طباق بکار رفته قوله اقلیم ترک و روم و خراسان و هند و شام ٭ مامور امر شاه
بد و نیک و خیر و شر اللغة این بیت نیز معطوف است بر جمله دعائیه بیت اول بحذف حرف
عاطف و لفظ بد و شر بطریق استطراد است المعنی یعنی مضمون آن فرمان این بود که ولایتها
مسطوره مصرعه اول محکوم امر محمد شاه صاحب نیکی باد و خلیفه صاحب قبل از بد و نیک
حرف ز مخفف از خلیفه تحریر فرموده قوله کر چتر سبز بایدش اینک لباس چرخ ٭ و لعل
تاج بایدش اینک عذار خور اللغة اینک بفتح ثالث بر وزن میرک مصغر این است که
اشاره برای قریب باشد از برهان و عذار بالکسر بمعنی رخساره و خور بالفتح و واو معدوله
بر وزن زر است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی
اگر آن ممدوح را لباس سبز و تاج لعل باید اینک و همین لحظه لباس چرخ و عذار خورشید
که بهتر از هر دو اشیا مطلوبه است موجود میشود خلاصه اینکه اگر ممدوح ادنی طلب نماید از
فضل خدا اعلی دستیاب میشود قوله القاب شد که بر سر منبر بر خطیب ٭ سلطان شرق و غرب

شهنشاه بحر و بر اللغة منبر بالکسر آله بلند شدن که جای خطیب باشد و این صیغه اسم آله
هست از نبر که معنی بر داشتن است از صراح و خطیب بمعنی خطبه خواننده و در شرق و غرب
و بحر و بر صنعت تضاد بکار برده المعنی یعنی از جمیع القاب ممدوح که خطیب بر منبر
میخواند الفاظ مصرع ثانی است قوله سلطان دین محمد تغلق جهان عدل ؛ ماه زحل جناب
و شاه سپهر فر اللغة محمد تغلق ای محمد بن تغلق و جهان عدل جهانی که دران عدل باشد
باشد و زحل نام ستاره کیوان که بر فلک هفتم است و مکانت بالفتح پایگاه و مرتبه و عزت
از صراح و فر بمعنی شکوه المعنی یعنی شاهی که وصف او بیان کردم سلطان دین محمد شاه بن
تغلق جهان عدل است و اگرچه بظاهر مانند ماه روشن است لیکن مانند ماه نیست مرتبه
بلکه ترقی و مرتبه مانند زحل دارد و اگرچه بظاهر شاه است لاکن از روی مراتب معنوی
حضرت عیسی بدرگاه خدا میدارد قوله خلعت برنگ مردمک چشم داد امام ؛ تا نور شرع
در دل مردم کند اثر اللغة امام مراد از خلیفه روم و الف این در حالت تقطیع ساقط
خواهد شد و عروض این بیت مقصور واقع شده چنانچه داد امام فاعلان است و حرف
تا برای علت است المعنی یعنی چون خلیفه روم خلعت سیاه فرستاد برای آنست که
چنانکه از سیاهی مردمک نور ظاهر میشود بهمین نمط از خلعت سیاه در دل
مردم نور شرع تاثیر کند قوله ای بر قبای جاه تو از روی کبریا ؛ از اختران لالی و
از مه ترنج زر اللغة کبریا بمعنی بزرگی و حرف از قبل اختران برای بیان لالی و
قبل از ماه برای بیان ترنج زر است و لالی بر وزن مجالی جمع لولو که بمعنی مروارید
است و ترنج زر مراد از ترنجی که از زر بوته بزرگ بر گوشه دامن قبا ساخته باشند
المعنی یعنی ای تو چنان عالی مرتبت هستی که از راه مرتبه عالی تو لالی بر قبای تو از
اختران آسمانست و ترنج زر بران قبا از ماه است قوله ای بر کنار گوشه کند دری
سخات ؛ خوان هزار کاسه شده چرخ ماحضر اللغة کند دری بر وزن رنجوری سفره

و دستر خوان چیزی را گویند از برهان و تاره سخات مضاف الیه سخاست و مخاطب
آن پادشاه است و هزار کاسه بمعنی بسیار کاسه و نه فلک را خوان هزار کاسه باعتبار
کوکب گفته و ماحضر بمعنی قلیل المعنی ای ممدوح بطرف گشتگی دستر خوان سخا تو خوان با کاسه چرخ اندک است
وقتیکه برکنار دستر خوان تو خوان چرخ اندک است پس دیده باید که حال درمیان آن دستر خوان
چه خواهد بود **قوله** در بیشه مهابت عدل تو ز اهتمام ٭ الین شده است آهوی ماده
ز شیر نر **اللغة** بیشه بر وزن ریشه جنگل و نیستان را گویند از برهان و مهابت بالفتح و
فتح بای موحده بمعنی بیم و ترس و بزرگی از صراح و حرف ز اقبل از اهتمام سببیه است
و اهتمام بالکسر بمعنی کوشش و غمخواری کردن و آهوی ماده مراد از خورشید بنسبت
مادگی بمناسبت مونث سماعی بودن است و شیر نر مراد از برج اسد و قید نر صرف
برعایت لفظ ماده است و در هر دو صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی در زمانه عدل
تو مظلوم محفوظ از ظلم ظالم است **قطعه** تا در ریاض حسن جمال بتان بود ٭ با دام عین
نرگس و پسته پر از شکر ٭ بادا به لعل حل شده اندوده خصم را ٭ بام و در سراچه به مردم
بصر **اللغة** حرف تا در ابتدا این قطعه برای انتهای غایت است و ریاض بالکسر
بمعنی باغ و در ریاض حسن اضافت بیانی و یا تشبیهی است و عین بمعنی بعینه و پسته
مراد از لب و شکر عبارت از تبسم و یا سخنان شیرین و لعل حلشده مراد از اشک خونی
و بام چشم و سراچه چشم عبارت از پلک چشم و مردم بصر مراد از مردم چشم و حرف را در مصرع
اول بیت ثانی بدل اضافت یا زائد است **المعنی** یعنی تا زمانیکه در باغ حسن معشوقان
بادام چشم بذاته بمنزله نرگس و پسته لب پر از شکر تبسم بود و این تا قیامت خواهد بود دایمی
تا قیامت بام و در سراچه خصم که بر مردم بصر اوست از لعل حل شده اندوده باد خلاصه آنکه
دشمن تو مدام با اشک خونی گریان باد **قوله** رویش سیاه باد و زبانش بریده باد ٭ چون
خامه هر که از خط حکمش کشیده سر **اللغة** ضمیر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بهر که است

که در مصرع ثانیست و سرکشیدن بمعنی عدول حکمی و نافرمانی کردن **قطعه** تا زیر تیر چرخ که تا تش
بود بقوس * هر ماه گه بسپر شود و گه کمان قمر * پی برده باد در دل بی مهر دشمنان * پیکان
انتقام تو چون ناوک سحر **اللغة** حرف تا در ابتدای این قطعه نیز برای انتهای غایت است
و تیر چرخ بمعنی عطارد و زیر تیر مراد از فلک اول زیرا که تیر بر فلک دوم است و تاب پیچ بودن تیر
در برج قوس ازان گفته که خانه وبال عطارد است و ضمیر شین راجع است به تیر و سپر شدن ماه
و کمان شدن قمر باعتبار مدور بودن و بمناسبت هلال شدن گفته و پی برده ای موثر و رسیده
و لفظ پی بمعنی دیگر در محل ایهام است و انتقام بالکسر بدله کشیدن و ناوک سحر بمعنی آه وقت
سحر که مظلومان در حالت تکلیف کشند **المعنی** یعنی تا وقتیکه زیر فلک عطارد که وبال
ان عطارد در برج قوس است در هر ماه قرص قمر که بر سپهر اول است گاهی بدر و گاهی هلال
باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت در دل دشمنان که بی مهر است پیکان انتقام
تو مانند آه مظلومان پی برده و نشانه یاب باد **قوله** ز اقبال آفتاب کمالی ببدر باد
کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر **اللغة** اقبال بمعنی دولت و طالع از بهار عجم و آفتاب
مراد از ممدوح و بدر عبارت از جان خود از قبیل موضع مضمر و وضع مظهر و نقص روزگار مراد
از حوادث زمانه و دگر بمعنی دیگر مرتبه و یای کمالی موصوله یا توصیفی است

قصیده در بیان خطاب می نوشی بمعشوق ساقی بوقت سحر و گریز بمدح ممدوح

قوله بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر * خشک لبان را بیار مائده جز لعل تر **العروض**
این قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی واقع است وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة** سبز خوان
کنایه از آسمان از برهان و قرص زر بتغایر اعتباری مراد از خورشید و خشک لبان بمعنی
مشتاقان و طالبان و مائده بمعنی خوان پر طعام و لعل تر مراد از می گلگون و حرف را بمعنی
خشک لبان بمعنی برای است **المعنی** یعنی هرگاه ای ساقی خورشید بر آید برای طالبان
چاشنی جز شراب میار و لفظ خور بمناسبت خوان در محل ایهام است و مائده [illegible] که

خورشید بر فلک چهارم است و بر سر فلک بودن هیچگونه ثبوت نمیرسد پس جواب این سوال
در اول قصیده در بیت قوله [illegible] تشنگان [illegible] قوله ماه دو هفته است جام
پنج هلالش غلام شد با شفق او را مدام سوی ثریا ببر **اللغة** ماه دو هفته مراد از بدر و جام
را ببدر مناسبت به بودن گفته پنج هلال مراد از پنج انگشتان ساقی که در حالت گرفتن جام
از راه خمیدگی صورت هلال میگیرند و شفق کنایه از شراب گلگون و مدام بمعنی همیشه و بمعنی
شراب در محل ایهام و ثریا مراد از دندان **المعنی** یعنی ای معشوق جام چنین و چنان است
پس او را پر از شراب کرده همیشه بنوش **قوله** بلبله مرغی است کش از سر منقار دم فرو میچکد
و سیه هاد ارزن تر بر اثر **اللغة** بلبله بضم هر دو بای موحده و بفتح ان نیز بمعنی صراحی
و کوزه لوله دار از برهان و منتخب و کش بالکسر ضمیر شین در این کلمه راجع به بلبله است و دم
بالفتح بمعنی خون در اینجا عبارت از شراب گلگون [illegible] اول دم و فاعل فعل ثانی بلبله
و ارزن بروزن مخزن نام غله باریک که بهندی آنرا چینا گویند و در اینجا مراد از ارزن تر
قطرات خوی است که پس از خوردن شراب بر چهره میخواران پدیدار آید و اثر بالکسر پس
چیزی و در پی و من بعد **المعنی** یعنی صراحی مرغی است که از منقار آن خون میچکد و آن
صراحی سیه هاد ارزن تر است بعد این امر یا مراد از ارزن تر آن باشد که بعد از چکانیدن
شراب صراحی قطرات باقی مانده بر کنار صراحی او نمایان میشوند **قوله** خون خروس آر
پیش پیش که از حلق زاغ بیضه زر برکشد طوطی طاوس پر **اللغة** خون خروس کنایه
از شراب سرخ از بهار عجم و پیش پیش ثانی بمعنی قبل از آنکه و زاغ مراد از شب بیضه زر عبارت
از خورشید و طوطی طاوس پر مراد از فلک باعتبار سبز رنگ بودن طوطی گفته و بمناسبت
بودن کواکب طاوس پر گفته و فاعل کشیدن بیضه زر طوطی طاوس پر است **المعنی** یعنی
شراب پیش بیار قبل از آنکه فلک آفتاب طالع کند و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که
خروج بیضه مرغان از جانب دم میباشد نه از حلق پس توجیه بیضه برآمدن از حلق زاغ شب

انست که شب باتفاق اہل ہیئت شکل مخروطی دارد وطرف باریکش که بمنزلهٔ دم است متجاوف
جانب روی افتاب باشد وطرف سطح پشش که مقدم اوست بجانب روی افتاب باشد
پس بیضهٔ افتاب گویا از دهن زاغ شب خروج مینماید تم کلامه حقا که فکر آنجناب کار می کرده
وعظیم شاه نوشته که عقعق نام زاغیست که تمام سیاه باشد چون او بیضه از راه دهن بیرون آید
فورا می پیرد کمترین **مولف** عرض مینماید که زاغ جفتی کنند مثل مرغان دیگر وبیضه دهند
کسی بنظر خود ندیده است چون جمیع مردمان دیده اند که اکثر زاغ با ماده خود منقار در منقار
داده پرواز میکند گویند که همین جفتی انهاست پس جفتی آنها هم بخلاف جفتی دیگر حیوانات
است پس اگر بیضه دهی هم بخلاف انها باشد بعید نیست ودر بعضی کتب نیز که دران احوال
حیوانات مرقوم است نوشته که زاغ بخلاف دیگر پرندگان بیضها از دهن بیرون آرد فقال
والضعف **قوله** کشتی زر درشکم دارد مقلوب هم ٭ خیزد وروانش بیرسوی لب ای هم
اللغة کشتی زر عبارت از جام زرین مقلوب هم مراد از می که بعد قلب ساختن لفظ
هم بدست آید ولفظ هم بمناسبت کشتی در محل ایهام است وروان بمعنی زود وشتاب الیه
شدن کشتی زرین است **المعنی** یعنی ای معشوق سیمبر جام پر از شراب است برخیز زود داو
بنوش **قوله** طاسک سیمین ماه تیره وبیتاب شد ٭ صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور
اللغة حرف کاف در طاسک برای تصغیر است ولطف اینکه پیش ساغر زرین طاسک
سیمین را بجز بی اب شدن چه نمود خواهد بود وبیتاب بمعنی بی نور **قوله** در نظر اختران
سایه نمود افتاب ٭ راست چو سر برفراخت چتر شه بحر وبر **اللغة** سایه نمود ای
سیاه معلوم شد وراست بمعنی درست وبالیقین **المعنی** یعنی چون سر بلند ساخت
چتر ممدوح ای نمودار شد درست وبالیقین پیش نور آن افتاب در نظر کواکب سیاه
معلوم میشد بدانکه نور افتاب پیش نظر کواکب محال است چه اشراق انها اختراق شده
افتاب سیاه بعث نور افتاب منظور نمی شوند چنانکه افتاب نیز مثل انها [illegible]

پس منظور بودن آنہاچہ قباحت دارد و معنی دیگر اینکہ ہرگاہ چتر ممدوح سرافراخت سایہ آن چتر در نظر کواکب مثل آفتاب رخشان شود یا اختران یعنی ستارگان باشد کہ در تاج شب میباشند و در بحر و بر صنعت مقابلہ بکار رفتہ **مطلع ثانی** مارزراندودہ بین در دہنش مشک تر + سورچہ بین صد ہزار از پی او بر **قسم اللغۃ** مطلع ہذا با چند ابیات آئندہ در چیستان خامہ ست و خامہ را زراندودہ باعتبار پیچیدہ بودن بورق طلا گفتہ و مشک تر مراد از سیاہی دوات و سورچہ عبارت از حروف و قم کنایہ بکاغذ و صد ہزار معنی بسیار **قولہ** زد قفا زنگی ست انکش رومیان + تا نکند سرکشی سلسلہ دار دکمر **اللغۃ** قلم را زد قفا بمناسبت پیچیدہ بودن بورق زر و زنگی بمناسبت سیاہی دوات یا بمناسبت انکہ اکثر قلم بہتر سیاہ رنگ میباشد و انکش رومیان ای انگشتان ممدوح بدان آب می کشند و انگشتان ممدوح را رومیان باعتبار سرخی و سپیدی گفتہ و فاعل نکند زنگی و فاعل دارد کمر سلسلہ مفعول آن و بعد کمر حرف او محذوف شدہ و سلسلہ مراد از ہمون نقش و نگار طلاہی کہ گرداگرد قلم میسازند و حرف تا تعلیلیہ ست و بجای دارد نسخہ دارش نیز دیدہ شدہ پس ہیچ حاجت حذف حرف او نیست و سلسلہ دار معنی دارندہ سلسلہ و ضمیر شین راجع بہ زنگی ست و صد افسوس کہ دوست محمد در حالت این نسخہ نوشتہ کہ بسلسلہ مسطر از ان جہت ان زنگی قلم را سلسلہ دار میکنند تا سرکشی نکند و بیراہ نرود و تم کلامہ و رکاکت این ظاہر **قولہ** وقت دویدن کشید خال سیہ بر جبین + کاغنودن بہند آنند در زیر سر **اللغۃ** دویدن اشارہ از راہ رفتن ست بسوی دوات و خال سیاہ مراد از سیاہی و غنودن مراد از نوشتن کہ اکثر در حالت غنودگی سر فرو میسکردد و دواتینہ کنایہ از کاغذ و نی الحقیقت وقت تحریر کاغذ در زیر سر قلم میباشد و جناب ممدوح ارقام فرمودہ کہ از غنودن نیز نوشتن مقصود ست و آئینہ مراد از زانوی کاتب

وزانورا باآئینه فولاد که مدور باشد مشابهت مشهور است تم کلامه معنی دیگر اینکه آئینه

مراد باز ماندن از تحریر است پس درین حالت آئینه مراد از قلمدان مصفا باشد که بعد از فراغ

تحریر قلم را در قلمدان می نهند **قوله** ماهی زرد در دهن عنبر تر کرده خواست ٭ تا بسوی

مه رود بحر گرفتش به بر **اللغة** ماهی زرد کنایه از قلم پیچیده بورق زر و عنبر تر عبارت

از سیاهی دوات و فاعل فعل خواست ماهی و رفتن مفعول است و مه عبارت از کاغذ

و بحر کنایه از دست ممدوح بمعنی کنار و بمعنی دیگر در محل ایهام و در بحر و بر صنعت طباق بکار

رفته **المعنی** یعنی ماهی زر عنبر تر سیاهی را در دهن کرده این خواسته بود که بسوی ماه برود

که بحر دست ممدوح او را در کنار گرفت **قوله** سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق ٭ رفتن این

ماه نو است ز شب تا سحر **اللغة** حرف تا برای انتهای غایت است و ماه نو مراد از قلم و شب

عبارت از سیاهی دوات و سحر کنایه بکاغذ **المعنی** یعنی اگرچه بظاهر قیام هلال فلک زائد از

قیام شفق نیست مگر این عجب ماه نو است که از شب تا سحر میرود **قوله** رفته بیک تاختن از

حبشه تا ختن ٭ داده بکافور خشک طره از مشک تر **اللغة** حبشه نام ولایتی است که اکثر

ساکنان آنجا سیاه رنگ باشند و درینجا مراد از دوات و ختن نام شهریست که مردم آنجا

سفید باشند و درینجا مراد از کاغذ و در میان حبشه و ختن بعد مسافت بسیار است و در تا ختن

و تا ختن تجنیس ناقص بکار رفته و کافور خشک عبارت از کاغذ و مشک تر مراد از سیاهی و

طره کنایه از حروف و سطور و فاعل رفته همون ماه نو است که قلم باشد **قوله** یک الف از پنج

نون تازه دو سوی میم ٭ سر خطش آورد جمله حروف دگر **اللغة** الف مراد از قلم و پنج نون

عبارت از پنج انگشت باعتبار آنکه انگشتان در حالت تحریر از راه خمیدگی صورت نون بنظر

میدارند و میم مراد از دوات زیرا که تشبیه میم بدهن میدهند و صورت دوات بدهن ظاهر است

و سر خط آوردن بمعنی مطیع شدن **المعنی** یعنی تا وقتیکه قلم از انگشتان بسوی دوات نرود

جمیع حروف دیگر بوجود نیایند و لطف اینکه سر جمیع حروف الف است **قوله** بر زبر

برق و دل ابر پاشش ؛ درشکن دام مشک مرغ دل دست پر اللغة از الفاظ بر زبر یک بر
زائد است و برف خشک مراد از کاغذ و قلم را برق بمناسبت پیچیده بودن بورق طلا گفته
و ابر پاش بترکیب اسم فاعلی مراد از ریختن سیاهی حروف و دام مشک مراد از الفاظ سیاه
و دست پر بترکیب اسم فاعل بمعنی پرنده باستعانت دست است المعنی یعنی ان قلم برق
است ولیکن بر برف خشک ابر پاشنده است و آن قلم مرغ است لاکن درشکن دام مشک بند
باستعانت نویسنده و فی الحقیقت تحریر از قلم بدون استعانت دست کاتب ممکن نیست
قوله حاسدشه نی و هست زردتن و روسیه ؛ زشت رو و سست دل سرزده و مختصر
اللغة نی بیای مجهول علامت نفی است و در لفظ نی و هست که کلمه اثبات است صنعت
طباق است و زردتن باعتبار پیچیده بودن بورق طلا گفته و سست دل بمناسبت آنکه
اندرون قلم ریشهای بشمار و سست بر می آید و سرزده بمعنی سر بریده و مختصر ای کوتاه
المعنی یعنی ان چیزیکه مذکورش می آید دشمن بادشاه نیست لاکن زردتن و روسیه
و زشت رو و سست دل و سر بریده که همگی صفات حاسد شاه است در وی موجود است
و دوست محمد بجای زشت رو دست رو بمعنی دست رونده نوشته لاکن معلوم نیست
که بیچه باعث بدست رو صفت دشمن ممدوح را اقرار داده و درین بیت صنعت گریز بسوی
مدح ممدوح نیز بکار رفته **مطلع ثالث** مهدی هود اقتدار شاه سلیمان ظفر ؛ احمد یوسف
لقا صیه ادریس فی اللغة مهدی بفتح میم هدایت کرده شده و اسم امام دوازدهم که در آخر زمان پیدا خواهند شد
و بالضم بمعنی هدایت کننده و هود بالضم نام پیغمبری که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود
و نام سوره قرآن شریف و بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن از لطائف و صراح و اقتدار بالکسر بمعنی
مرتبه و ادریس نام پیغمبر که علوم و فضائل بایشان عطا شده و هنوز بقید حیات در بهشت اند و
احمد نام ممدوح نیز بود و آوردن اسامی گرامی پیغمبران کنایه باینکه ذات ممدوح
جامع صفات و حسنات پیغمبران موصوفان است و این بیت مطلع ثالث این قصیده است

قطعه ای شه جمشید بخت و ی مه خورشید تخت ٭ وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه‌گر
خیر و شر کائنات رای ترا منتظر ٭ خشک و تر ممکنات خوان ترا ماحضر **اللغه** جمشید بخت
کسیکه بخت او مانند بخت جمشید اعلی باشد و خورشید تخت آنکه تخت او مانند خورشید بلند
و یا خود خورشید تخت او باشد و بت ناهید رخت معشوقیکه مثل زهره اسباب طرب داشته باشد
و حرف رابط بعد لفظ جلوه‌گر محذوف است و منتظر اگر بفتح ظا معجمه بمعنی نظر کرده شده خوانند
اینهم یک مطلع میشود و اگر بکسر حرف سطور خوانند بمعنی نظر کننده خواهد بود و ممکنات
مخلوقات و ماحضر آنچه حاضر باشد مراد از آن قلیل است و درین قطعه صنعت التفات بکار برده
المعنی یعنی ای فلانی که بت ناهید رخت بزم ترا جلوه‌گر است پس تو چنان هستی که جمیع
حالات عالم نظر کرده تست و تمامی اشیای بری و بحری موجودات بر خوان تو اند که است
و بجای کائنات بنسخه ثابتات نیز دیده شده **قوله** خامه تو ماه را پای نهد بر جبین
خنجر تو کوه را دشنه زند بر جگر **اللغه** حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است
و ماه مراد از کاغذ **المعنی** یعنی ای ممدوح خامه تو بحدی عالی مراتب است که بر جبین
ماه می‌نهد و خنجر تو بحدی سرفراز است که بجگر کوه دشنه میزند و بجای دشنه بنسخه زخم
یافته شده **قوله** چند دل حاسدان تیر تو آرد بدست ٭ چون همه عمرش بود در دل دشمن
گذر **اللغه** دل بدست آوردن درینجا بمعنی برآوردن دل است و دشمن مرکب است از دش
بمعنی زشت و من بمعنی دل یعنی کسیکه دل زشت داشته باشد از بهار عجم و حرف تا قبل از
لفظ چند حذف است **المعنی** یعنی چونکه همه عمر تیر ترا در دل حاسدان گذر است پس حیرانم
که تا چند دل دشمن تو این تیر تو از دست خود بیرون خواهد آورد **قوله** دشمن اگر هیچ بار سر ننهد
بر خطت ٭ کژدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر **اللغه** سر بر خط نهادن بمعنی سر بر خط گذاشتن است
که در برهان بمعنی مطیع نوشته و در مصرع اول للتقیید لفظی بکار رفته ای دشمن هیچ بار اگر الخ
و کژدم مرگ باضافت بیانی است و رگ جان بمعنی شاهرگ است و نیشتر درینجا بمعنی نیش است

المعنی یعنی دشمن مثل مار تو اگر سر بخط فرمان تو نه نهد کزدم مرگ او را هلاک سازد و تشبیه
دشمن بمار از راه کجروی است **قوله** در زمن عدل تو زید که زد عمرو را * نیست بجز مبتدا
هیچ کسی را خبر **اللغة** زمن بفتحتین بمعنی زمانه و زید و عمرو اسم دو شخص از مقررات است
که نحویان برای مثال مرفوع کردن فاعل و منصوب کردن مفعول می آرند چنانچه
ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًوا چونکه برای مبتدا خبر واجب است لهذا در امن و امان زمان ممدوح
بیان میکند که **المعنی** یعنی ای بادشاه در زمانه عدل تو اسم ستم هم شنیده نمیشود تا بکسی
چه رسد الا در مثال نحویان که لفظ ضرب و زدن واقع شده بجز مبتدا جمله هیچکس دیگری را
ازین معامله آگاهی نیست **قوله** تا که بهنگام سیر تیر کند این ندا * کاهوی ماده گریخت از دهن
شیر نر **اللغة** تیر بمعنی عطارد و آهوی ماده مراد از خورشید و نسبت مادگی باعتبار مؤنث
سماعی بودن است بمحاوره اهل عرب و شیر نر مراد از برج اسد و قید نر صرف بمناسبت ماده
آورده و درین هر دو لفظ صنعت طباق بکار رفته و حرف تا برای انتهای زمانی است بدانکه
در عطارد و آفتاب تفاوت زائد از نوزده درجه نمی باشد لهذا میگوید که **المعنی** یعنی تا زمانیکه
بوقت رفتار برج عطارد این ندا کند که آفتاب از برج اسد گریخته داخل سنبله شد و همین
دوازده درجه در برج اسد طی کرده ام و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** شام
در ایوان تو زنگی سیمین کمان * صبح بمیدان تو رومی زرین سپر **اللغة** لفظ باد از آخر هر دو
مصرعه حذف است و ایوان بالفتح صفه بزرگ و بالکسر عربیست کما فی بهار العجم و کمان سیمین شام
مراد از هلال و یا باعتبار ظهور برج قوس و سپر زرین صبح عبارت از خورشید **المعنی** یعنی تا قیامت
این هر دو خدمتگاران تو باد و در خبر این هر دو بیت جمیع شارحان بادپیمای کرده اند فتأمل
فی خفیاته **مطلع رابع** ای شب آشفته را بسته بگرد سحر * بسته لعل ترا رسته نبات شکر
اللغة ای حرف ندا و منادی آن که معشوق باشد محذوف است و شب آشفته مراد از زلف
و خلیفه صاحب بمعنی خط تحریر فرموده و سحر عبارت از چهره و لعل بمعنی دهن و در بسته لعل

اضافت تشبیهی است و نبات بمعنی سبزه و درینجا مراد از خط و شکر عبارت از لب و در الفاظ شب
و سحر و آشفته و بسته صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی ای معشوق تو کاکل شب بکر و سحر بسته و قائم
داشته این کاریست از دیگری نمی آید **قوله** روی برویم بنه آئینه وار و گیر ؛ آن طبق لعل را
به زیر طشت زر ؛ **اللغة** حرف با بالای برویم بمعنی بر است و طبق لعل کنایه از رخ گلگون مطلوب
و طشت زر اشاره بچهره زرد خود **المعنی** یعنی ای معشوق چنانکه تو روی خود بر آئینه برای
ملاحظه رخ خود نهاده می مانی پس بهمین نمط رخ خود را بالای رخ من بنه و غور کن طبق لعل
بر طبق زر که چه قدر خوشنما مینماید و در بعضی نسخ این بیت چنان دیده شد ع روی برویم بنه
آئینه سان و انگیز ؛ آن طبق لعل را از زبر طشت زر ؛ و این بهتر است **قوله** سفره زرین یکی کاسه
نقره است و د ؛ در تک هر کاسه یک شبه و صد گهر **اللغة** سفره زرین عبارت از چهره زرد
و کاسه نقره کنایه از هر دو چشم که در حالت گریه سفید شده و تک بفتح اول بمعنی قعر چاه و ته حوض
و امثال آن از برهان و شبه مراد از مردمک و صد گهر مراد از اشک کثیر و درین بیت صنعت
سیاقة الاعداد بکار رفته **المعنی** یعنی ای مطلوب حال رخ من اینست که سفره زرین وغیره
اشیا مسطوره در خود میدارد **قوله** آن گهر آرامش شورش دریای دل ؛ و آن شبه آرایش
صحن سرای بصر **اللغة** گهر عبارت از اشک و آرامش بر وزن و معنی آسایش است از برهان
و لفظ موجب از بالای لفظ آرامش و آرایش حذف است و شورش بضم اول و کسر ثالث بمعنی
شوریدن است از برهان و در دریای دل اضافت تشبیهی و یا بیانی است و شبه مراد از
مردمک و سرای بصر بمعنی خانه چشم **المعنی** یعنی آن گریه موجب تسکین دل است و آن مردمک
باعث آرایش خانه چشم است و فی الحقیقت از گریه تسکین دل و از مردمک روشنی چشم است
قوله مردم چشمی منی بی سببی همچو اشک ؛ دور ز چشمم مرو آب ز رویم مبر **اللغة** منی بمعنی
من هستی و یا سببی مجهول است **المعنی** یعنی ای مطلوب تو مردم چشم و روشنی دیده من
پس چنانکه اشک از چشم من و خیال مهاجرت تو روان است بر همین نمط از چشم من دور مرو

و مرا بی آبرو مکن **قوله** سوزن عیسی مشو بخیه بر رویم منه ✤ پیرهن غم مدوز صدره شادی مدر

اللغة بدانکه سوزن مانع عروج عیسی و باعث رنج قلبی ایشان شده بود و بخیه بر رو نهادن

کنایه از فاش و رسوا شدن و کردن از بهار عجم و همین بیت را سند نوشته و صدره بالضم

بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه از منتخب و غیر آن و مدر بمعنی منع از دریدن

از برهان **المعنی** یعنی ای معشوق در حق من باعث رنج مشو و مرا رسوا مکن و تیاری غم

عشق مکن و خرابی شادی مساز و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که بخیه بر رویم منه ای

حجاب و پرده از من مکن تم کلامه **قوله** زلف چو زنجیر تو کرد چو چشم شهم ✤ آئینه وش

رو بر و قفل صفت در بدر **اللغة** آئینه وش بمعنی حیران و ملاقی با هر کس برای سوال

و صفت و وش بمعنی مانند **المعنی** یعنی المحبوب عشق زلف تو مرا مانند چشم شاه حیران و دربدر ساخته

قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب و تشبیب مینوشتی بمدح و گریز بمدح

قوله غرابی کز دهن انداخت دوش آن بیضهای زر ✤ ربودش از قضا ناگه عقاب

آتشین شهپر **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است وزنش مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن **اللغة** غراب بالضم در عربی زاغ را گویند و در اینجا مراد از شب و بیضهای

زر مراد از کواکب و باستعمال اهل فرس سیم و زر بیک معنی آمده و عقاب آتشین شهپر عبارت

از آفتاب عالم تاب **المعنی** یعنی شب گذشته که کواکب بوقت سحر همگی بر آمدند و ظاهر شدند

پس از آن ناگه آفتاب بر آمده آنها را غائب ساخت و کیفیت بیضه از دهن انداختن در قصیده

بالا و بیت خون خروس الخ نوشته شده و صد حیف که اهل مطبع و مولوی ولی علی صاحب

در فرهنگ خود غزال بمعنی شب تحریر فرموده بر همگی ناظران شاهد معانی هویداست که این غزال

بیضه دهی قرار دادن البته سفر معانی بدست آوردن است و شاید که در اطراف لکهنؤ چنین

غزال بملاحظه مولوی صاحب گذشته باشد که بیضه ها پیدا داده باشد **قوله** خروس آنکه

خروشان شد که این نه بال طوطی را ✤ نهان شد بال طاوس از نهیب باز زرین پر **اللغة**

خروس نام جانوریست معروف که اکثر بوقت صبح باواز می آید و نه بال طوطی عبارت از افلاک
متغایر اعتباری و بال طاوس مراد از شب باعتبار بودن کوکب که قائم مقام داغ طاوس
باشند و خلیفه صاحب بال طاوس اشاره از کواکب تحریر فرموده و بجای بال نسخه باز بمعنی باز
نیز دیده شده درین صورت طاوس عبارت از ماه خواهد بود و باز زرین پر مراد از آفتاب
باعتبار شعاع **المعنی** یعنی خروس آواز کرد و هرگاه خورشید بر آمد و شب معدوم گردید **قوله**
درون بلبله خون شد مدارای خواجه در نیایش * که آن مرغیست فردوسی که ریزد از دهان
کوثر **اللغة** بلبله بضم اول و ثالث و بفتح آن نیز بمعنی صراحی و خواجه بمعنی خداوند و در توران از
القاب سادات است و نیز غلام خصی لیکن مشهور بهمعنی خواجه سراست از بهار عجم و درینجا مراد از
ساقی است و کوثر عبارت از شراب صاف **المعنی** یعنی ای ساقی صراحی بباعث لحاظ اشتیاق
میکشان خون گشت پس تو آن صراحی را که مرغ بهشتی است و از دهان کوثر می ریزد در نیایش کن
و خون بودن دل بلبله باعتبار بودن شراب گلگون دران ظاهر است و بجای خواجه نسخه خون بمعنی
مطلوب نیز یافته شد **قوله** سپیده جام زر دهی را از ان بطاس سبز آرد * کاز دست سیه چشمان لب
گیری می احمر **اللغة** سپیده مراد از سپیدی سحر و جام زرد عبارت از خورشید و از ان بمعنی از ان
سبب و طاس سبز کنایه از فلک و سیه چشمان کنایه بمحبوبان **المعنی** یعنی جام زر آوردن صبح
بر طاس سبز فلک ایما باینمعنی است که تو ای ممدوح از دست معشوقان شراب بنوشی و در الفاظ
سپید و زرد و سبز و سیه و احمر صنعت تضاد بکار رفته **قوله** ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی
چو باز آن رومی خندان نهد بر سر کلاه زر **اللغة** فرق بالفتح بمعنی سر و شب را از زنگی گریان
باعتبار بودن کواکب یا ترشح شبنم گفته و دستار سیمابی کنایه بماه و رومی خندان مراد از
روز باعتبار بودن صبح صادق یا عبارت از خورشید باعتبار تغایر است و کلاه زر مقصود
با آفتاب **المعنی** یعنی هرگاه آفتاب جلوه میکند ماه معدوم میشود **قوله** بدست آرای صنم
که در میخانه شادی * یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر **اللغة** جام بدست

دیگر قدح جام است وکلالان اکثر خشت را بر سر خم شراب می نهند ومعنی بیت ظاهر است **قوله**
غنیمت دان تو ایندم را که دور جام مینائی * نه دارایش ماندنی دارا نه قیصر ماندنی قیصر
اللغة غنیمت دان بمعنی مفت دان واشاره ایندم بسوی زمانه قریب که الحال موجود
است وجام مینائی عبارت از فلک ودوران مراد از گردش است وضمیر هر دو شین
بطریق اضمار قبل الذکر اول بجانب دارا وثانی بجانب قیصر راجع است ودار بمعنی خانه وماند
بمعنی گذاشت وقیصر لقب بادشاه روم است لاکن درینجا عبارت از بادشاه کلان است و
جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که درینجا قیصر اول مقصود است تم کلامه وفاعل ماند دور
جام مینائی است **المعنی** یعنی دم موجود را غنیمت دانسته بعیش وعشرت باید پرداخت زیراکه
گردش فلکی دار دارا وقیصر قیصر را که بادشاهان عالیشان بودند نگذاشت پس ترا چه اصل است
که خواهد گذاشت **قوله** کنشت نامرادی زینت الاجلاس دنیا * بهشت جاودانی زینت
الاحضرت داور **اللغة** کنشت بضم اول وکسر ثانی وسکون شین وتای قرشت بمعنی آتشکده
ومعبد یهودان از برهان واضافت کنشت بسوی نامرادی اضافت تشبیهی یا بیانی است
وحضرت بمعنی حضور **المعنی** یعنی مجلس دنیا بتخانه نامرادی است وحضرت بادشاه بهشت
قدیمی است ودرین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** ولیعهد امام حق
محمد شاه بن تغلق * که ظل رایت رایش بود چون صد شه خاور **اللغة** ولیعهد بمعنی حاکم
زمان وامام حق ای پیشوای برحق ومحمد شاه بن تغلق بدل است از ولیعهد وظل بمعنی سایه
وشه خاور کنایه از خورشید وصد مراد از بسیار است **المعنی** یعنی آن داور مالک زمان
وامام برحق محمد شاه بن تغلق است که سایه علم رای او مانند صد خورشید روشن است پس
دیده باید که بذاته عقل او چگونه روشن خواهد بود **مطلع ثانی** چه رحمت ها بود دانم که
آید در سر دلبر * اگر چه بازم از غمزه جراحت ها زند از سر **اللغة** حرف چه برای تعظیم است
وبازم بمعنی باره دیگر ومیم متصل بازم بمعنی مراست واز سر بمعنی از سر نو واگر لفظ چه را با رحمت متصل کنند

در چراحتها و جراحتها تجنیس ناقص بکار رفته یعنی چه فرق باشد در آن دم که معشوق در بر من باید اگر جدا از سر نو
بار دیگر نیز از نیزهٔ غمزه جراحتها بر سرم زند **قوله** برای شوری بختم لبش در پسته در بسته + برای تلخی غم هم
نبات شکرستان زشکر **اللغة** پای شوری و تلخی مصدر است بمعنی شور کردن و تلخ کردن و پسته بپای
فارسی مکسور مراد از دهن و در ثانی بالضم است و درینجا مراد از دندان و در پسته و در بسته تجنیس ناقص است
و نبات بمعنی سبزه و درینجا مراد از خط و بمعنی شیرینی در محل ایهام است و شکر مراد از لب و شوری بخت بمعنی
بدبختی است و در بستن لب و دندان بستن کنایه از نخندیدن است **المعنی** یعنی برای بدبختی من آن معشوق
نمی خندد و برای تلخ ساختن شیرینی غم هم خط از لب او برآمد و جناب ممدوح تحریر فرموده که برای تلخی لب
بخت من آن محبوب در دهان دندان ها چون مروارید برآورده تم کلامه **قوله** زهی صبح جبینت را دو اختر
در دو ماه نو + خهی باغ عذارت را دو لاله دو نیلوفر **اللغة** زهی و خهی هر دو از کلمات تحسین است
و در صبح جبین و باغ عذار اضافت تشبیهی است و دو اختر عبارت از دو چشم و دو ماه نو مراد از دو ابرو
و دو لاله کنایه از هر دو رخسار و دو نیلوفر اشاره به هر دو زلف و درینجا مراد از نیلوفر سوای گلی معروف
که در آب روید گل است دیگر که بیازه آن بر درخت دیگر پیچد و آن نیلی باشد از چراغ هدایت قاسم کاهی
در شاهنامهٔ اسمعیل صفوی گوید **بیت** سپر محکم بدوش تنگ بختان + چو نیلوفر که پیچد بر درختان **قوله**
زهی ترک کمان ابرو که چشمت راست پیوسته + سنانها گرد برگرد دو هندو طفل بازیگر **اللغة**
حرف را در کلمه راست بمعنی برای و پیوسته بمعنی مدام و بمعنی دیگر در محل ایهام و سنانها عبارت
از مژگان و دو هندو طفل باضافت مقلوب ای دو طفل هندو مراد از هر دو مردمک چشم که سیاه باشند
و بازیگر بمناسبت شتابی حرکت و شوخی تعبیر کرده **المعنی** یعنی ای معشوق عجب ترک
کمان ابرو هستی که برای چشم تو مدام دو طفل هندو که سنانها گرد برگرد خود بسیار زنند و بازیگر هستند
دستیاب اند **چون** درین شعر اصطلاح طلسمی که یکی از یادگار حکمای پیشین است اقتضای شرح علم
مذکور بسیار بود لهذا مستحسن افتاد که برای افادهٔ شائقین فن مذا چیزی ازین علم بنگارم و یادگار
خود بگذارم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لصانع المصنوعات و نعت شافع مخلوقات والصلوة علیه و آله و صحبه و سلم

می گوید سراپا عصیان **محمد عثمان** عفی عنه که هنگامیکه هوای تدوین این کتاب در سرم افتاد
با ذخار کتب جمله علوم و فنون و ترجمه آن از لسانی به لسانی می پرداختم اگرچه اتمام هر کار با عانت پروردگار
مسلم روزگار است الا در تفاوت درجات ان احدی را نیست مجال انکار بر بین قیاس از جناب احدیت
معونت بر وقت مناسب اشتیاق این هیچمدان بهم میرسید مصداق اینکه درین ایام بمطالعه نسخه موسوم
به **ذخیره اسکندرانیون** موفق گردیدم نسخه دیدم از عجائب فنون غریبه مملو و از غرائب معمور
عجیبه مشحون که تا امروز خازن روزگار از نظر اغیار مستور داشته و چرخ ازرق فام نقوش کنوز و خزائن خود را
در اوراق آن نگاشته دیده خرد دوربین مثالش ندیده و گوش اصحاب یقین مانندش نشنیده در مطاوی
اوراقش نکات لطیفه و مسائل عجیبه مندرج بود و الفاظ مغلق و لغات ادق سبب خمول باعث استتار
معانی آن نادره روزگار گردیده ازین باعث اکثر طلبا از فوائد آن بی بهره مانده بودند خواستم که تا خطوره
دلفریب را از نقاب حجاب بیرون گردانم تا سایر اصحاب دانش و بینش از پرتو انوار جمال با کمالش
سعید و کامیاب شوند **الحمد لله** که بمیامن الطاف الهی بانک فرصتی کوکب مقصود از افق مراد
طالع گشت و جمال ترتیبش غرور رعنائی بتان عجائبات شکست **لشبو** معتصم بالله بعد از فتح عموریه
استماع نمود که در ان نواحی دیریست قدیم و حصنی است عظیم منسوب بانطیوخوس که تلمیذ اسکندر ذوالقرنین
فیلقوس یونانی است و جمعی در ان دیر ساکن شده بمحافظت آن مشغول اند و بظن ایشان آن بنا مشتمل بر
چیزی از آلات و آثار انبیاست علیهم السلام و انطیوخوس جهت سکان ان دیر ضیاع و عقار بسیار
وقف نموده عهود و مواثیق از ملوک روم و ایران گرفته و سجلات نوشته که هیچ یک از ملوک متعرض
سکنه آن دیر نشده بعزم تسخیر و تخریب آن نهضت ننماید و ان دیر را موسوم به بیت الآثار نموده چون
عقیده مردم آن بود که بعض آثار انبیا مخزون آن بیت است لهذا هیچکس متوجه فتح باب ان نگردید فقط
معتصم بالله بعد از استماع این اخبار رسولی باصحاب دیر فرستاده اخبار نمود که مرا اراده فتح باب
آن دیر است تا مشاهده کنم که سبب محافظت ان چیست زیرا که اگر مال یا کتب حکمت در انجا مخزون است
فائده در معطل گذاشتن آن نباشد بلکه وصول آن بارباب استحقاق و اصحاب انفاس انسب باشد و حالا

ما مستحق آن نیستیم اصحاب دیر مهلت خواستند تا بعرض ملک روم رسانیده جواب نویسند چون از اطراف جواب
شافی نیافتند روزی چند بسیت و لعل داشتند معتصم مکرر رسل کار بر ایشان تنگ کرد ایشان التماس
عهود و وثیقه نمودند که از تغییر دین و قتل نفس ما را مصون دارد تا فتح در نمائیم معتصم بالله بعد از عهود عبد الملک
بن حاجب و علی ابن احمد المنجم و محمد بن خالد مهندس را فرستاد و امر به تفتیش حال آن دیر و تفحص اشیائی در آنجاست
نمود ایشان بدیر درآمدند چندانکه جستجو نمودند چیزی در آن دیر نیافتند استعجاب غریب نمودند گفتند که
اگر اقفال ملوک روم و یونان بر در این بیت نمی یافتیم گمان می بردیم که اهل دیر در اخفای بانی الدیر حیله انگیخته اند
چون عزم انصراف وارادهٔ مراجعت بامیر خود نمودند تا انچه مشاهده درآمده بود بعرض رسانند محمد بن خالد
مهندس گفت ای قوم این خانه را انطیوخوس عبث نساخته و صاحب المجصل اینکه بگوئیم در این خانه چیزی نهفته شده
راضی نخواهد شد فکری تمام و اندیشه تام درین امر باید کرد پس بعد از تامل بسیار گفت انچه بخاطر من خطور
میکند آنست که سطح اعلای این بنا واسع باشد از سطح اسفل و این رمزیست مخفی و سریست پنهان بعضی گفتند
سبب استحکام این بناست محمد بن خالد گفت اگر این سبب استحکام بنا بودی بایستی که تمام حائط دیر
چنین بودی زیراکه ما مشاهده میکنیم که بانی دیر اهتمام در تشئید و استحکام جمیع حائط نموده گفتند ترا درین
رای قوی تر است پس چون صحن دیر را مساحت کردند سطح اسفل او را ده ذرع یافتند و اعلی را دوازده
ذرع چون حائط را باین هیئت یافتند از انجا معاودت نموده حقیقت از با امیر خود عرض نمودند
گفت میترسم که چنین بنائی را خراب کنم و در آن چیزی نیابم و اینچنین بنا را بی سود منهدم ساختن خالی
قبحی نیست زیراکه از ملوک نیکو نباشد که بنای سلف را خراب کنند باعث عداوت تخصیص وقتیکه
موسوم بآثار انبیا باشد بعد از توقف این امر گویند معتصم بالله در خواب دید که مامون بالله
میگوید که با اخاه منهدم گردان این را که ذخیره اسکندر ذو القرنین که علم ارسطو و حکمت
در آن است درین دیر است معتصم از خواب بیدار شد و محمد بن خالد مهندس را طلب نمود و حکم
بهدم آن کرد و مبالغه بسیار در سرعت تخریب آن نمود محمد بن خالد با چهار صد کس لتقدیم بهدم
آن بنا متوجه شده مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا وقت نماز عصر از دو حائط دیر را ابنیه خشت

باهم واجب الوجودی ابتدا میکنیم که انتهای کار همه موجودات باوست و از و بظهور آمده عالم نور و تاثیر
در عالم استحاله و تغییر و علة کل ممکنات و مدبر عوالم عناصر و افلاک اوست و از جلائل قدرت اوست
که نفوس خاشعه و عقول لامعه از ادراک صفات و فهم ذات او عاجز و قاصر اند بل ایجاد جمیع مکونات
و احداث کل موجودات جلوه از ذات نور وجود اوست و لمعان انوار او منزه از الوان و مبرا از
آلایش اکوان است چنانچه اضوای شعاعیه از کثائف جسمانیه مصون و محفوظ اند و کل صفات کمال از
اشعه تجلیات او ناشی شده و هر کمالی نسبت باو نقصان است و ذات او بری از صفات و مستغنی از القاب است
زیرا که اطلاق القاب و صفات بر ذات وحدانیت نزد ارباب تحقیق جائز نیست و قوه بشریه در تحمید
قادر بر زیاده ازین نیست که گوید هو و لا هو الا هو **سبب تالیف این کتاب** ارسطاطالیس
با اسکندر ذو القرنین فیلقوس گوید **ایها الملک لعزة الله** و موقع رفیع تو و بجلائل مقامی که انفس
ارفع نزد محلی محل کمالات دران مقام متمکن می بینیم و باستکمال فضائل و کمال و اشتمال جمله صفات ملوکیه که
تو ارزنده و زیبنده آن بوراثت علم حکمت سماویه هستی که ودیعت نموده است آن حکمت را هرمس کبیر در سر
حضرت ادریس ع
بجری وقتی که دانسته آنچه خواهد شد از حال خلائق و مآل ایشان بطوفان و غرق و بعد از طوفان بر استخراج
آن از سرب بجری احدی قادر نبوده الا بلیناس و من از و اخذ کردم و استفاده آن نمودم و در محفل گرامی
بذکر آن رطب اللسان شدم و بسمع عالی ملک رسانیدم وقت اول خروج ملک از مقدونیه و ملک مکرر از
من طلب آن نمود و به تشریح و تالیف آن امر فرمود چون فلک را بر شکل که صلاحیت ظهور و قابلیت تحریر این
کتاب باشد نیافتم به بعل و عسی تاخیر مینمودم تا وقتیکه بر آن مطلب ظفر یافته فلک را در اسعد اشکال مشاهده
نمودم چنانچه انتهای مقصد ملک بود بتقدیم رسانیدم تا متمتع از فوائد آن برداشته معزز و مکرم دارد اما
وصیت در حفظ و صیانت این کتاب مبالغه در استتار آن از رویت نامحرمان چه تکرار کنم که مشافه مکرر
بعرض ملک رسانیده معاهدات جلیله مستوثق گرفته ام چه این کتاب مستودع اشرف علوم و مطلب حصول
مطالب عالیه مقامات رفیعه و مراتب ارجمند و منازل بلند است و مشتمل است بر عشره فنون بترتیب هذا
فن اول در اصول مقدمات این علم **فن دوم** بذکر اصول صنعت تدبیر اکسیرات **فن سوم**

در ترکیبات سمیات و آداب و قواعد آن **فن چهارم** در تریاقات غریبه کثیر المنافع که از مضرات این
سموم خلاصی دهد **فن پنجم** در صنعت حرز و طلسمیکه اکثر امراض مزمنه را نافع باشد **فن ششم** در صور و خواتیم
کواکب سبعه **فن هفتم** بذکر فنون متفرقه از طلسمات و غیره **فن هشتم** در بخورات کواکب و ابواب عطف
قلوب و فوائد متفرقه **فن نهم** بذکر خواص نباتات **فن دهم** بذکر خواص اعضای حیوان و ما یتعلق بها
بشنو فقیر محمد عثمان قیس مفاهیم اصل کتاب را باختلاف ترتیب فنون مذکوره بتمامه هیچ ساخته الا در
بعض بعض مواقع از دیگر کتب چیزی مستزاد نموده برای امتیاز ناظر بابت الفاظ مستزاد و بانتهای لفظ فقط
منتهی گردانید چون این کتاب بر علوم خمسه **کیمیا لیمیا سیمیا ریمیا و هیمیا** مشتمل است
و هر پنج علوم را بالنظر بتساوی حروف همیه مناسبتی تامه و مقارنتی کامله حاصل است لهذا این رساله را
موسوم به **خواص خمسه** گردانیده مشتمل بر یک مقدمه ای فن اول از اصل کتاب و پنج خواص و یک
خاتمه ساختم **مقدمه ای فن اول** در اصول مقدمات این علم **بشنو** مراد از علم درینجا علوم کلیه
است که هیچکس از و مستغنی نیست و این کلیه در خواص و اسرار مودع است در موجودات عالم ارضیه موجود
عالم سفلی که تابع عالم علوی است زیرا که اشخاص عالم سفلی همیشه منفعل از اشخاص عالم علوی است بلکه هر دو عالم
واحد اند متصل باتصال واحد چه هوا متصل است بظواهر بعضی اجسام و به بواطن بعضی بدینصورت که هوا متصل است
بنار و آن متصل است بفلک قمر و آن متصل است بافلاک علیا تا متصل شود بفلک تاسع که فلک الافلاک نامند
چون ثابت شد که اجسام ارضیه جمیعا متصل بعالم افلاک اند پس باید که عجب نه نماید و غریب در نظر نیاید انفعال
عالم عناصر از عالم افلاک بتخصیص عنصر هوا که خالی از شعاعات کواکب نیست و واصل است بقوام اجسام ارضیه
بشنو نیر اعظم را جلالت قدر و عظم شان زیاده از آن است که باحتیاج شویم باثبات تاثیرات وی در
عالم کون و فساد زیرا که فاعل ظاهر الفعل است در عالم علوی و سفلی فعلش در عالم علوی این است که هرگاه یکی از زحل و
مشتری و مریخ بمقدار ثلث دائره از و دور شود هبوط کند از اعلای نطاق فلک تدویر بسوی نطاق ادنی
در نوقت لاسع و راجع شوند و از شعاع بخیت ضعیف الحال باشند اما زهره و عطارد را از شمس ربطی است عجیب
که زهره دورتر شود از شمس زیاده از ثمن فلک و عطارد دورتر نگردد از شمس بیشتر از نصف سبع دائره هرگاه

میان شمس و یکی از عطارد یا زهره بقدر مذکور بعد گردد اگر پس شمس است سریعتر شود و سیر خود تا نزدیک
شمس و ملحق گردد یا محترق شود و هر یک ازین دو کوکب مقارن شمس شوند یکبار راجع و یکبار مستقیم
دائما بدین ترتیب پس مرکز فلک تدویر هر یک از زهره و عطارد مقارن شمس ابداً و مسخر که بحرکت
شمس بی زیادت و نقصان باشد و این از خواص ظاهری کواکب خمسه است اما قمر تاثیر کند قرب او بشمس
در نقصان نور و بعد او تاثیر کند در زیادت نور قمر لهذا نور قمر مطلقاً از شمس باشد و ازینجاست که ظهور اشعه
شمس سبب حیلولت است مابین بصر و سائر کواکب و رونق انوار سائر کواکب را باطل گرداند و شمس بجهت
ظهور تاثیر خود در جمیع عوالم علوی و سفلی و برقرار ماندن نور خود همیشه بر یک حال موسوم به نیر اعظم شده
و تاثیر او در عالم سفلی متحقق گشته چنانکه در بعضی مواضع که شمس در سمت الراس اقرب باشد نسبت با سکان
آن بلد موجب احتراق سواد جلود ایشان شود بحیثیتی که محل تعیش حیوان نتواند شد و آن مواضع مثل
براری جنوبیه است که از کثرت حرارت اشعه شمس تعیش محال است و در حوالی آن براری که تعیش شود
الوان سکنه آن اکثر اسود است زیرا که حرارت شمس سبب احتراق امزجه ایشان شده سوداویت در مزاج
ایشان غالب گردیده سیاه شوند اما سکان اقلیم اول را سواد اقل است از خط استوا چه تاثیر اشعه شمس
در خط استوا اکثر است و برین قیاس سواد سکنه اقلیم ثانی اقل از اول باشد بنابران لون اهل اقلیم دوم
اسمر و احمر باشد و اقلیم ثالث و رابع باعتدال اقرب بود و لیس اعدل امزجه مزاج سکان اقلیم رابع باشد
که تاثیر اشعه در این اقلیم بغایت اعتدال است ای شمس از سمت الراس سکان اقلیم رابع نه بسیار دور است و نه بسیار
نزدیک بنابرین اقلیم رابع معدن تولید اشخاص فاضله و صور جمیله و حکما و ذوی العقول و علما است [illegible] دقایق
شده اقلیم خامس تاثیر شمس در و اقل است از اقلیم رابع بنابرین تولید [illegible] در این اقلیم [illegible]
سکان او قلیل النضج باشد از رابع اقلیم سادس و سابع امزجه سکان این هر دو در کمال فجاجت است
دلیل بران غلبه برودت و رطوبت امزجه و بیاض الوان و زرقه عیون [illegible] ایشان است
از روی استدلال باعتدال ابعد الناس اند سبب این است که چون شمس در بروج جنوبیه باشد بغایت بعید است
از ایشان و اثر اشعه دران اراضی در غایت ضعف است و چون در بروج شمالیه شود الضیا بسیار دور است

از سمت الراس دور از ایشان پس هیچ وقت شمس را ساکنه سادس و سابع اثر معتد به نباشد تا تبدیل هواء
تغیر مزاج ایشان بظهور آید بلکه معظم اوقات ایشان شتا است لهذا اختلاف اشکال و صور خلائق
باعتبار افاعیل شمس است و این اعظم اسباب اوست اما اختلاف اخلاق خلائق تابع اختلاف امزجه ایشان است
مثلا علو همت هنود و قتل و حرق نفس خود بدست خود از اهل اقالیم شمالیه ثالث و رابع نیاید و همچنین قلت
غیرت و بخل که در اهل اقلیم سادس است در اهل اقلیم جنوبیه که مائل بوسط اند اصلا نمی باشد و از اینجاست که ذکا
و صحت ادراک و اعتدال اخلاق مخصوص اهل اقلیم رابع اهل اقلیم شمالیه و جنوبیه را نباشد اما تاثیر شمس در نباتات
و بودن او علت وجود نباتات امریست ظاهری زیرا که سائر نباتات مطلقا در کمال خود محتاج بتاثیر شمس اند
اما وجود بعضی نباتات در بعضی بلد دون بعضی از جهت قرب و بعد تاثیر اشعه شمس است مثلا نخل در اراضی
حاره روید و اترج و لیمو و موز و آنچه امثال اینها باشد در بلاد بارده نروید و بر این قیاس در اقلیم اول
افاویه هندیه بسیر روید و در غیر این نروید و در بلاد جنوبیه که ورای خط استوا است اشجار فواکهه حشائش
روید که کسی نشناسد پس معلوم شد که تمامی این اختلاف از جریان مواقع شمس است باعتبار طلوع و غروب
و ارتفاع و انخفاض و صعود و هبوط او و این اختلاف سبب تنوع اختلافات کثیره شود در اراضی و بحار
و اهویه و معادن اما سبب تولد باران از بخارات اصلاح حال انسان و حیوان است و حدوث این از شمس
امریست ظاهر و همچنین هر روز تاثیرات نیر اعظم موجب عروض موت و حدوث حیات است چه شمس را باعتبار
طلوع و غروب تاثیرات مناسبه میباشد اما حیوانات مختلف شود باختلاف حرارت و برودت که بسبب
قرب و بعد شمسی حاصل است چنانچه فیل و نسیلم و غزال مشک و کرگدن در زمین هند پیدا شود و در غیر این اقلیم
پیدا نشود و غیر غزال مشک و فیل چه غزال مشک در بلاد ترک باشد و فیل در جنوب اقلیم هند که بلاد سودان است
تولد یابد که عظیم الجثه و طویل العمر اغلب باشد اینهمه که شمردیم بلاشبهه از افعال و آثار شمس باشد یقین که
حضرت عزت جل شانه شمس را در کل عالم افاعیل عظیم القدرت قاهر القوت گردانیده در عالم علوی که عالم آباء
و دوام گویند و در عالم سفلی که عالم استحاله و تغیر نامند اما قمر در مد و جزر تاثیر او محسوس است که عاقل
انکار آن نکند بدانکه بلاد بحری که بحاران مد کند چون قمر از افق آن طالع شود آب بحر ابتدا بزیادتی کند

ولایزال آب در جزر و نقصان باشد تا قمر غروب کند پس ابتدای مد شود تا آنکه قمر بسمت قدم برسد و
مسامت شود و همچنین تا قمر تحت الارض اگرچه فی الحقیقت نسبت تحت مافوق الارض است پس ابتدای جزر گردد تا وقت
رکوب قمر با فوق شرقی پس باز مد کند چنانچه یاد کردیم نسبت حال قمر ابدا و ایضا از حالات قمر است
که هرکس که ترصد علم باحوال مرضا و تفقد اوقات علاجات کند و مراعات امور نباتات کند باید نظر
کند مثل که و خیار و خربزه ببیند که نمو ایشان از نور قمر است خصوصا وقت زیادت نور قمر که
وقت تکامل نور و ضیاء آن باشد بدرستی که درین لیالی نموی ظاهر کند چنانچه در شب واحد بهمه
کس ظاهر گردد که بغایت الغایت تفاوت کرده است و این از آن جهت باشد که موثر آن نبود مگر قمر که
پس اینهمه آثارات دال است بر عظم حال قمر و براینکه قمر در حقیقت ناقل آثار عالم علویست بسوی عالم استحا
و تغیر و ما بیان نموده ایم که فاعل عظم که افاعیل آن معقول محسوس باشد شمس و قمر است که در این عالم
آثار سوء عظیم اند کواکب خمسه ذکر آثار و شرح حالات ایشان اگرچه در عالم استحاله دشوار نیست
اما بنظر تطویل اقتصار بر بیان آثار کواکب نموده ایراد مثالی نمائیم و گوئیم که از جمله تاثیر زهره در عالم است
که هرکه نکاح کند و زهره در برج حوت باشد و قمر در تسدیس زهره ای در برج ثور یا قمر در سرطان باشد
و زهره در تثلیث ای در برج حوت یا زهره در برج ثور و قمر در حوت یا در سرطان یا مقارن زهره با
در بعض مواضع مذکوره بشرطیکه یکی از نحسین ناظر نباشد زوجه منتفع شود از منافع زوج و میان ایشان
اتفاق الفتی و محبتی افتد که جمیع خلائق در تعجب افتند و اگر برخلاف این زهره محترق باشد بسنبله یا به حمل
یا به عقرب و مریخ مقابل او باشد یا در تربیع او و زحل مقارن زهره بود تا مقابل و از بعضی مواضع مذکوره
و مشتری ساقط باشد بالتحقیق نحس شود آن تزویج و این جملت در کمال نحوست بود چنانچه ضرر عظیم با ایشان
برسد میان زوج و زوجه دشمنی بجائی رسد که احوال ایشان اقبح حالات مرسوم باشد باید کسی که
شبه کند و این که قوای طبیعت قوی می شود بتقوت قمر و ضعیف میگردد بضعف او نظر بحال قمر کند وقتی
که مقارن بزهره باشد در برج ثور مثلا نوره که عادت آن جاریست بر ستردن موی استعمال کنند اصلا
آن نوره موی نسترد و ازاله آن از بدن نکند بلکه اثر در مو ننماید و از موضع بر نیارد و اگر اثر کند بعضی

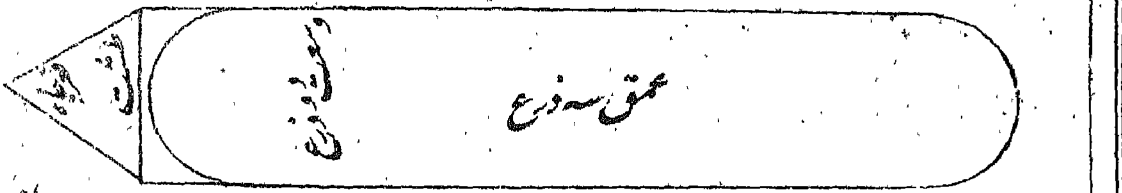
همچنین اگر عادت جاری باشد بر کندن موی ممکن نباشد کندن در وقت الا بالم شدید و تعب کثیر و محنت
عظیم و براین قیاس اگر اراده شرب دوا کند که عادةً برای دفع مواد متعفنه اوست و خورده سفید باشد در بدن
اثر نکند و اگر کند قلیل به صعوبت تمام بدین وجه که در آن وقت طبیعت قوی هست بوجه غایت میل قوت
قمر در شرف یا بودن قمر با زهره چه او و بیه سهله وقتی دافع اخلاط فاسده باشد که قوت طبیعت در کمال
ضعف بود و قادر بر امساک مواد نبود زیرا که طبیعت اخلاط را میخواهد و بوجه قوت خود از تحلیل و فقدان
و اخراج مواد در آن وقت مانع آید و دوا ضعیف شود در عمل و عاجز گردد از اخراج ماده بالطریق عادت
همچنین وقتیکه مشتری در برج سرطان باشد و قمر مقارنه کند با مشتری طبیعت عجب قوی می باشد بر دفع مسهل
قوی العمل مثلاً اگر عادت جاری باشد که آن دوا مسهل عمل کند بیش از پنج یا چهار دافع نشود و گاه باشد
که مطلقاً تاثیر نکند و معهذا ضرری که عادةً جاریست بر تاخیر تاثیر دوا از احداث حرارت و یبوست و انبعاث
قلق و اضطراب اصلا بظهور نیاید و برین قیاس اگر کسی زراعت یا غرس اشجار نماید و قمر در برج جدی یا دلو
یا عقرب باشد یا مقارنه زحل و ناظر مشتری نباشد آن درخت نمو نکند و آن تخم سبز نشود و ایضاً اگر طبیبی
بر سر بیماری بمعالجه رود و قمر مقارن باشد با زحل یا متصل بزحل از بعضی بیوت نحسین و ناظر بزهره نباشد
زهره قوی نبود در آنجا طیبه آن طبیب بمشام بیمار نرسد و اثر شفا از معالجه او بمریض عائد نشود و اگر بضد
این باشد مثلاً هنگام قمر متصل بزهره باشد اتصال مقبول و زهره بمیزان باشد مریض را از آن طبیب راحت
و قوت و شفا حاصل آید باذن الله تعالی **بشنو** این آثار و امثال بظهور نیاید مگر از تاثیر کواکب منسوب
معمل از نجاست کسیکه منظور او عمل باشد و اراده کاری کند انتفاع ازین کتاب وقتی تواند برد اشتباه
و ازین علوم شریفه زمانی بهره مند تواند شد که در جمیع اوقات هر فعلی را بجهت افعال و تاثیرات کواکب
در و جاریست محافظت کند اگر چنین کند متحقق که غایت حفظ مواد و صلیه کرده و تقنینی که قوای شعاعیه
از آثار کواکب متصله معین او شده و تحصیل مقصود او سرعت کند و زود آن مدعا بالفعل آید و اگر از محافظت
اصول مواد مذکوره اهمال جائز دارد عمل او باطل مقصود او مفقود شده و حصول مدعا بالفعل نیاید

اساس اول در بیان علم کیمیا مشتمل او بسم الله الرحمن الرحیم بعد ثنای کبریا و نعت

سرور انبیا صلی الله علیه وآله وسلم میگوید گم کرده راه این فج آن محمد عثمان عفی عنه که این اوراق چند را
از کتب معتبره این فن مانند شعبه و شعبین و نخست جابری و میزان و اشعار خالدی و طغرائی و
حضر موتوی و غیر آن منتخب نموده مسمی باکسیر اعظم گردانید مشتمل بر یک مقدمه و پانزده فصل و یک خاتمه
مقدمه در تعریف علم کیمیا و ذکر خواص و اصطلاحات آن بدانکه علم صناعت اکسیر کیمیا نامند
و در ان تبدیل قوای اجرام معدنی بعضی به بعضی نمایند تا حاصل شود ذهب و فضه از باقی فلزات فقط
بشنو ذهب اشرف اجساد است بدلائل اول ابقای او اطول است از سائر اجساد و ثانی قبول آفات
بدیر کند زیرا که قبول غش در و کمتر است از غیر او بنا برین این جسد را علو مرتبت و تمیزی است از سائر
اجساد و مختص شده به نیر اعظم زیرا که لون ذهب مشابهت تمام بلون شمس دارد و بعد ازش فضیلت فضه
از سائر معدنیات است و یکی از فضائل او اینست که قبول مجاورت ذهب کند بی آنکه ضرری نقصانی
بیکی ازین دو برسد بنا برین فضه مختص به قمر گردید دیگر آنکه فضه را نورانیت و اشراق عظیم است و هر جسد
استحقاق ملاقات اشرف داشته باشد در شرافت آن مخفی نباشد خاصه وقتی که بعد از ملاقات تغیر
و تبدیل بحال اشرف را دنماید چون انسان اشرف انواع حیوان و حیوان اشرف اجسام مرکبه است لهذا
حیوان مناسب انسان مخصوص آن گردید همچنین ادویه که اخذ کرده شود از بدن و اخلاط و رطوبات
و اعضای حیوان وقتیکه حکما تدبیر سزاوار ان نمایند بیرون آید از ان افضل ادویه و ابلغ سموم ای
اعظم مرکبات که تاثیر کند در اجسام و غیر این را برین قیاس باید کرد **مستفاد ارواح** و ان عبارت ست
از زیبق و نوشادر و اقسام گوگرد و انواع زرنیخ و این چیزها معدنی اند و بر آتش قیام ندارند **اجساد**
مراد از فلزات سبعه است یعنی ذهب و فضه و ارزیر و سرب و حدید و نحاس و شبه یعنی جسد
انفاس مراد از اجزای روابط است که میان ارواح و اجساد ارتباط دهد **حجر اسود** مراد از موی
سیاه سر جوانان صحیح المزاج است که در اعمال اکسیر اکثر جا بکار می آید **اصل بارد و مذکر و فرار** مراد
از زیبق یعنی سیماب است **اصل حار و مونث** عبارت است از کبریت یعنی گوگرد و **قمر** و
اول عبارت ست از فضه یعنی نقره و **عطارد و وردی توتیا و ثانی** عبارت است از

یعنی سیمه **زهره و ثالث** مراد از نحاس یعنی مس است **شمس و رابع** مراد از ذهب یعنی طلا است
مریخ و خامس مراد از اقسام حدید است **مشتری و سادس** اشاره بارزیز یعنی قلعی است
زحل و سادس ایما از سرب است **عقاب** عبارت از نوشادر است **علم صفر** زرنیخ زرد و طلقی است
عروس گوگرد **صراف** نمک تلخ **اسد** شوره **تقطیر** عبارت از آن است که اجزا را باب حل کرده
محلول را بواسطه علقه بطرف دیگر گیرند تا صاف و لطیف بچکد **سحق** آنست که اجزا را بر سنگ بدسته
بسایند تا یکذات شود **تصعید** آنست که اجزا را در ظرفی کرده و ظرف دیگر را بالای آن نصب نموده
و لبهای هر دو ظرف از گل حکمت بند کرده ظرف را بر سر آتش گذارند تا جوهر اجزا اپرید و بسطح ظرف بالا چسپد
تشویه آنست که اجزا را در بوته یا در قدحی با بوته دیگر سرپوش کرده و لبهای هر دو بند نموده
در آتش نرم گذارند **تشمیع** آنست که اجزای مرکبه بحالتی در رسد که باندک حرارت آتش یا تاب آفتاب
مثل موم گداخته شود و چون آن اجزای مشمع را بهوای سرد گذارند باز مثل موم منجمد شود **حل** آنست که
اجزا را در شیشه کرده زیر زبل اسپ یا جای نمناک دفن کنند تا مثل آب محلول شود **عقد** آنست که محلول را
در ظرف زجاجی کرده بر سر خاکستر گرم گذارند تا منعقد شود و درین فن حل و عقد از جمله اسرار عظیمه است
و جمله **تشمعیات** و قرارات بدین تدبیر بحالت تکرار حل بر سر آتش قیام پذیر شوند و انتهای حل و عقد
بهفت مرتبه است و هرگاه از سحق و تصعید اجزا فارغ شوند نوبت بحل و عقد رسد **تعفین** آنست که اجزا
در ظرفی که مناسب آن باشد بجای گذارند که عفونت در آن پیدا شود و کرمها بوجود آید **قحط** و جای تعفین
که در این کتاب ذکر آن اکثر جا خواهد آمد چنین مخفی است که ذکر آن کرده میشود **نخست** اولا موضع
مستوی زمین پیدا کرده حفر کنند در وی چاهی بدوره که طول سه ذراع و دو ذراع و عمق آن سه ذراع باشد
بعد پیش در وزن از آنکه بابک اندوده مستحکم نمایند که ترشح اجزای ثابته مطلقا در آن واقع نشود هرگاه
اراده کنند که جهت تعفین چیزی درین سرزمین بنهند باید که آن چیز را در قدحی کرده در قعر آن چاه گذارند و در
بالای آن قدح طشت بزرگ که وسعت آن برابر وسعت قعر چاه باشد سرنگون بگذارند و بالای آن طشت زبل اسپ
تا بالا صفرنیز زیند چندانکه بسر چاه آید و هموار باشد و در هر پانزده روز این زبل را تغییر دهند و هر روز بالای آن زبل

هفت بار بول کنند هر نوبت مقدار رطلی و هر روز دو بار آب سرد بر بالای آن ریزند و صاف شده [illegible]



وقتیکه متعفن شود اخلاط مذکوره بعد از مدت چهل روز بیرون آورند قدح را و هر چه در و باشد در پالاو
کرده صحیح تمام نموده نگاهدارند خواه کرم افتاده باشد خواه نی و بعده تخم موریچه هر چه ممکن باشد اضافه آن کنند
و برابر وزن مجموع پیاز عنصل کوفته مضاعف بیامیزند آمیزش خوب پس همه را در قدحی کرده سر قدح را
بپوشند و در جای تعفین گذارند مدت بست و یکروز بعد از ان سر او را باز کرده و طبقی کنند تا وقتیکه خشک
شود در قاروره کرده محافظت نمایند **فصل اول** در بیان استخراج آب اول از آبهای مستخرجه منقیه
اجساد و تطهیر اوساخ ایشان است و این آب موسوم به صابوس است **ترکیب** بگیرند صدف
ضفادع نهری و بسوزانند و اضافه کنند بر وا آهک آب ندیده و برابر وزن مجموع اشخار امی سجی برد
افزایند و اولا هر یک جدا جدا کوفته بیخته تیار کرده بهم امیزند و بعد از ان در حوض انداخته چندان
آب برو ریزند که چهار انگشت بر بالای آن باشد و کاه گندمی بهوسه در میان آن آب کنند و شاخهای
درختان بر بالای آن چندان گذارند که بپوشد تا هفت روز بحال خود گذارند و بعد از ان سر او را
برداشته راهی که بحوض دیگر متصل است باز کنند تا خلاصه آن از ان راه بحوض دیگر رود و از انجا برداشته
بوقت حاجت بکار آرند **فصل دوم** در استخراج آب ثانی مسمی بقوریال **ترکیب** بگیرند صدف
جزوی و آهک آب نادیده و نوشادر یک یک جزو و بورق و زاج هر یک سدس سدس جزو
جدا جدا از هم صلایه نموده باهم مخلوط کرده در حوض بزرگی اندازند و چندان آب بر ریزند که بر بالای
او ایستد و کاه پنج ای پرال بالایش فکنند چندانکه بپوشد و هفت روز گذارند بعد شاخهای درخت
سر او را بپوشند و پس از هفت روز راه حوض دیگر بکشایند تا خلاصه آن تمام و کمال بحوض دیگر رود
فصل سوم در استخراج آب ثالث مسمی به غراسوس **ترکیب** بگیرند نمک سفید بست درم
نوشادر یک رطل و یکصد و بست رطل آب بریزند تا چهل رطل بماند بهمین قاعده هفت نوبت تکرار کنند

تا از پنج هفتم بحل رطل باندازه آتش برآورده صمغ محرق سائیده چندان برو ریزند که مانند خمیر غلیظ
گردد بعدش برابر وزن او زاج اسود و سدس وزن او نوشادر و سدس وزن آن زرنیخ زرد و برابر ثلث
وزن آن گوگرد زرد و برابر ثلث وزن آن اشخار همه را جدا جدا صلایه نموده بهم آمیزند و از آب باقی
چندان برو ریزند که هفت بار مغمور شود بعدش سر او را پوشیده مدت بست و یک روز گذارند
فصل چهارم در استخراج آب رابع مسمی بطریاس **ترکیب** بگیرند برادهٔ نحاس و برادهٔ حدید
و برادهٔ رصاص اسود همه وزن و با سرکه شراب که مصعد باشد سحق بلیغ کنند پس سدس جزو نوشادر
و سدس جزو زاج به نرمی سوده اضافه نموده با آفتاب خشک کرده برابر جمیع اجزا نوشادر و سدس
وزن مجموع زرنیخ احمر و ثلث وزن آن گوگرد زرد و شش حصه برابر جمیع اجزا آهک و برابر مجموع صدف
سوخته همه اجزا را صلایه تمام نموده و آب زغراسیوس برو ریزند هفت بار بمقداریکه بالای آن آید
پس حشایش بتوعیه یا بسه برابر سه حصه آن اضافه نموده در حوض گذارند مدت هشت روز بشود
این آب بغایت قویست مهلک قتال کل حیوان بمجرد لمس و مس و رائحه آن در دماغ ضرر عظیم کند
بنابراین هرمس علیه السلام می فرمایند که مباشر عمل طریاس را باید که اولا پنبه تر کرده کافور و گلاب
در گوش و بینی گذارد تا دماغ او از آفات بخارات این آب مصون و محفوظ ماند **خواص** در کوزه
ریزند و سر کوزه بسته بهر عضوی که گذارند آن عضو بیک ساعت مضمحل گردد **ایضا** بهر حیوانیکه در دو
فرو رود بمقدار نصف ساعت از اضمحل و گداخته گرداند **ایضا** اگر در چشم خفته چکانند حدقه او گداخته
شود بحیثیتی که ندانند که از کجاست **ایضا** اگر در گوش چکانند مورث تشنج دماغ گردد و حیات را
منقطع گرداند **ایضا** اگر کوزه آهن یا مس دران فرو برند و یکشب گذارند سوخته گردد بمثابه که گویا
در آتش سوخته اند باطن و ظاهر کوزه را و فوائد این آب بعد ازین ذکر خواهند شد **فصل پنجم** در بیان
استخراج جوهر ستودعه قوت مریخ **ترکیب** بگیرند خون آدمی در حالت خروج از رگ که گرم باشد
پنج رطل و اضافه کنند به خون بزکه گرم باشد بعدش قرع انبیق کرده بسم مشهور تقطیر کنند و نگاه دارند
ازین یکصد درم و خون حمار و فرس که بفصد اخراج کرده باشند خمیر کنند این ادویه را اشخار و نوشادر

دو جزو و زاج سه جزو و نمک دو جزو و بعد ازان زهره بز یک جزو با پیه تخم مرغ نرم صلایه کنند
و باهم آمیخته در موضعی گذارند که آفتاب در و نیفتد و ازان خون ناب چیده آنچه ازین بریزند که بالای آن بایستد
و مدت سه روز گذارند و بعدش زاج قبرسی نیکو بقدر خواهش کوفته نرم نرم صلایه کنند و برابر ان نوشادر
بگیرند و بول حمار آن مقدار که هفت بار مغمور کند بگیرند و یک شبانروز در آفتاب گذارند تا از و آبی جدا
شود مانند خون احمر اللون و برابر وزن آن خون ناب بر و اضافه کنند و در محفوظ اول مخلوط نموده
هفت روز گذارند بعدش یک جزو نمک و یک جزو نوشادر و نیم جزو گوگرد سفید را باهم آمیخته سحق
بلیغ نموده بیست بار چندانکه مغمور شود آب ریزند و به پزند تا ده درم بماند و به محفوظ ثانی اضافه
نموده هفت روز دیگر حفظ کنند پس بگیرند زرنیخ احمر و زرنیخ اصفر از هر یک جزوی در مغرفه حدید کرده
در آتش نرم گذارند تا گداز شود بعدش کبریت سوده جزوی در زجاج مسحوق نصف جزو گرفته در وی
ریخته یک ساعت در آتش حرکت دهند تا نیک مخلوط شود و گذارند تا سرد شود بعدش با سرکه
در سنگ صلایه کرده یکساعت خوب بسایند پس ازان در اول محفوظ ثالث کنند و سه جزو نوشادر
اضافه آن نموده در حوض مدت بیست و چهار روز گذارند بعد از انقضای این مدت را در حوض کشیده
تا خلاصه آن بحوض دیگر رود که جوهر سیوم است قوت میخ است **منافع و افعال این جوهر**
جمیع اوساخ معدنیات را پاک گرداند چنانچه مطلقا کثافت در و نماند و بسهولت قبول اکسیر کند
چنانچه اگر نحاس یا حدید را هفت بار سرخ کرده درین آب اندازند وسخ و کثافت او را پاک کرده بهیئت
او را به بدل تخصیص حدید که از ذهاب وسخ ذوبان و گداخت او در کمال سهولت شود و نرم گردد
و زود بصلاح آید و اکثر افعالی که از طریراس آید ازین جوهر نیز بظهور آید و اگر درین آب زرنیخ داخل
کرده یک شبانروزی گذارند زرنیخ را بنوعی پاک کند که از غیر این آب اینچنین پاک نشود **فصل**
ششم در تطهیر زرنیخ باید که زرنیخ را در مغرفه حدید نهاده با آتش نرم گذارند تا گداز
و آب شود و پس زجاج سوده در و ریزند و حرکت دهند تا نیک مختلط شود و بعضی ارباب عمل اول
زجاج را گداخته بعدش زرنیخ گداخته را به زجاج خورانند و پس ازان به بول آدمی یک شبانه روز

سحق کنند و از آب طریه اسن چنانکه اجزا را معمور کند هفت بار بر و ریزند یک شبانه روز گذارند بعد ش
آب را ریخته سرکه بقدر معموری اجزا بر و اضافه کنند و ثلث وزن مجموع آن آب کنند تا و برابر این سرکه و آب شیرین
برابر مجموع اینها و باتش نرم بپزند تا تمام این آبها نشف شود و پس بشویند زرنیخ را اول بسرکه و بعد ش
باب شیرین و خشک کرده نگاهدارند **نوع دیگر** اسهل از اول باید که زرنیخ را بمقدار نخودی ریزه ریزه
کرده در مغرفه آهنی باتش نرم گذارند و بعد از آن برابر وزن آن کندر مسحوق بخورانند **ایضاً** سدس
وزن آن نوشادر بخورانند اما عامل این صنعت را احتراز از رائحه واجب است چنانکه در سوراخ بینی خود پنبه
بقطران آلوده گذارد و پس از آن از آتش برآورده بمقدار ثلث وزن او شب و ربع وزن آن زیبق اضافه
کرده سحق کنند بسرکه تنها و این سحق در سنگ باشد یک روز تمام بعد ش شیر گاو دو بار چندانکه معمور کند
بر و ریخته در چاه تقطیر گذارد دیگر روز از چاه برآورده اول بسرکه و بعد ش هفت نوبت باب خالص بشویند
تا صاف شود و پس در سایه خشک کرده نگاهدارد **فصل هفتم در تصعید زرنیخ مطهر** باید اولا
برابر دو وزن او زرنیخ را زیبق بخورانند زیرا که این احسن است در فعل و را واسع از جهت تصعید آن چه ابلغ است
در محلی که اراده شده زرنیخ را در اثال چنان تصعید کند که بیاض او ظاهر گردد پس مطلب تمام است ورنه باید که
آنچه صعود کند بردارد و باسدس وزن آن نوشادر بسرکه صلابه کند بعد ش بسرکه بشوید بعد و باید و نحاس
آمیخته بشوید و باید که براده برابر نصف عشر وزن زرنیخ مصعد باشد و زجاج مسحوق برابر سدس وزن او پس
این مجموع را باهم مخلوط نموده با نصف وزن زیبق تصعید کنند در اثال که این تصعید احسن از تصعید اول است از جهت
بسبب لون و برق و اگر اتفاق نیفتد که لون و براقت در مرتبه اعلی باشد یقینی خللی در عمل راه یافته تکرار عمل لازم است
تا لون و برق زیاده شود اما در مرتبه ثانی از تندی آتش حذر کنند که بسیاری آتش موجب احتراق زرنیخ است
زیرا که زرنیخ طبیعت کبریت دارد **فصل هشتم در تطهیر نحاس** بگیرند پارهای نحاس احمر و چندان
آب شیرین بر و ریزند که معمور شود و چون آب نشف کند آب کنند تا بر و ریزند چندانکه زرنیخ با معمور کنند
و باید پس [illegible] عشر [illegible] اسنگ و عشر عشر وزن آن حلتیت آمیخته بپزند تا آب تمام نشف گردد
بعد ش [illegible] پارهای او را چند [illegible] آتش سرخ کرده [illegible] زیت [illegible]

اندازند این است تطهیر نحاس و ازالهٔ سبب و کثافت آن **فصل نهم در تبییض نحاس و تشبیه**
او به فضه این عمل از افضل اعمالیست که اولا هرمس اکبر افاده فرموده و بلیناس مشی کرده او راست
نحاس مطهر یک رطل بگیرند و باتش نرم گذارند بعد از ان اندک نوره ابیض و ده درم زرنیخ مطهر
مصعد ملفوف بورق نقرهٔ خالص اضافه کرده مقدار یکساعت بدمند بعدش بارند نقره سفید صاف
برآید باید که درین عمل اصلا شک نکنند اما در وقت استعمال این نقره را با نقره دیگر آمیخته بکار برد تا نرم
و ثابت ماند **نوع دیگر در تبییض نحاس ترکیب** بگیرند زیبق نصف رطل و صلایه کرده
نوشادر مقدار ثلث وزن آن اسفیداج رصاص مقدار ربع وزن آن و سحق بلیغ یک شبانروز با طبریاس
نمایند اما وقت سحق چندان طرپاس بریزد که او را از قوام نیندازد بعدش تمام این اجزا را در کوزه محکم
ریخته و گل حکمت کرده در سایه خشک کن بعدش در تنور تافته گذارد و بعد مدت هفت ساعت برآورده
کوزه را بشکنند درون کوزه چیزی متحجر یابد مانند زنجفر اما لون آن مانند لون زنجفر نبود پس باید که او را
یک وزن کامل با بیاض بیضه سحق کنند بعدش خشک کرده با سرکه یک روز بسایند پس از ان هفت بار با سرکه تیز بسیار
شسته هفت بار دیگر با آب صاف بشویند و در سایه خشک کرده یک وزن ان زیبق اضافه نموده سحق
کنند بعدش با آلهٔ ها و تصعید کنند چیزی بلون نقره برآید اما بیاض آن از بیاض نقره اندکی کمتر بود
یکدرم او را در بیست درم نحاس مطهر اضافه کنند فضهٔ خالص گردد **فصل دهم در تلیین نحاس بشنو**
باختلاف اشکال افلاک نتایج اعمال سالکه واحده گاهی مختلف هم میشود لهذا در ارتکاب هر عملی صرف
ظهور آثار تحسین باید شد زیرا که اثر تحسین در فضهٔ مصنوعه زیاده تر اثر پذیر است چنانکه در وقت مباشرت
صناع جهت آلات اطاعت نکند و اکثر مانع آید که وقتیکه او را با فضه خالص ممزوج کنند سایر علل او زایل
و آلات و دراهم از و حاصل شود اما وقتیکه منفرد باشد اولا باید که او را در آتش سرخ کرده با آب تلیین فرو برند
تا رفع یبوست او شود و در عیار کامل گردد **صفت آب تلیین** بگیرند برگ درخت زردآلو و شفتالو
و برگ درخت امرود از هر یک جزوی و مجموع این اوراق را در حوض کرده سه جزو و شیر خر و سدس جزو
آب شیرین در ان حوض ریخته سر او را چنانچه گذشت بزبل مستحکم کنند چهارده روز پس بیرون آورده نیم کوفته

همان شیر خر و آب گندنا و آب عذب اضافه آن نموده چهار ده روز دیگر در چاه تعفین دفن کنند پس بیرون
آورده اوراق رانیک فشرده بگیرند و زیت که یکسال بیشتر بر وگذشته باشد ریخته در چاه تعفین بیست روز دیگر
دفن کنند بعد ازان خونابی که مقطر از قرع انبیق شده باشد بر و اضافه کنند و در چاه تعفین چهار ده روز دیگر
گذارند و مدفون کنند در ان زبل بعدش بیرون آورند نهایت آب ملین واین اسرار کبیر است حفظ کن
این را و نگاه دار **صفت ماء الملین الاکبر** که هرمس کابلیاس خوانده تا زی یعنی آبی که بیوت
ازو میگیرند بگیرند ریزهای سم اسپ و ریزهای سم خر نصف جزو و براده شاخ گاو میش ثلث اجزاء و براده
شاخ بز ربع جزو و بریزند بر وخون بز بوزن مجموع و دفن کنند در سرگین یکشبانروز و بریزند روز
دیگر برابر جمیع خون و برابر ان روغن زیتون پس در کوزه کرده در زبل دفن کنند یک شبانروز
و در روز ثالث مقدار وزن مجموع آن خون و زیت ریزند و مقدار عشر وزن آن زاج و برابر نصف
عشر آن نوشادر اگر زاج و نوشادر در آب حل کنند و بریزند ابلغ و اولی باشد بعد ازان این مجموع را در
قرع انبیق تقطیر کنند بدرستی که برآید ازو آب ذهبی اللون مشرق که تلیین نحاس ابیض کند

فصل یازدهم در بیان نقل نحاس از هیأت نحاسی به هیأت ذهبی شود

سزاوارترین اجسام بانتقال از هیئتی به هیئتی ذهب و فضه است بدینوجه که نقره ممزوج طلا و هم بالعکس
میشود بی آنکه حادث گرداند احدی بر آن کیفیت ردیه دیگر و بی آنکه نقصی در فضیلت احدهما پیدا شود
بلکه هر یک ازین کثیر الوزن غالب اللون باشد حالانکه در وقت تمازج هر دو مساوی باشند دیگر
موافقت طبعی بینهما ای زمانه گداختن هر دو مساویست اما نحاس شبیه اجساد سبعه است با ذهب بعده
از نقره بحسب لون و باعتبار تساوی زمانه گداختن و **ایضا** قابل مجانبت ذهبی است اما چنانکه
فضه است زیرا که یبس در مزاج او غالب است و در نحاس فضیلتی است که در نقره نیست و آن تشبه
لون نحاس بلون ذهب باشد بدینوجه نحاس قبول لون ذهب بیشتر کند دیگر نحاس بعد تطهیر
ازو ساخته حسن اللون شبیه ذهب المنظر گردد و بمجرد القای توتیا طلا گردد چنانچه هرمس کبیر گوید که
توتیا را چون بان تدبیر صالح کنند و بموجب حکمت القا نمایند بنحاس مطهر طلا گردد

فصل دوازدهم در تطهیر توتیا

بشنو که تطهیر اجسام معدنیات از وزن و وسخ اهم مطالب است باید که هنگام اراده تطهیر زهره
در خانه خود و قمر متصل زهره باتصال مقبول باشد و زحل در خانه خود یا در شرف بود **ترکیب** توتیا
سه رطل بگیرند و یک شبانه روز در آب ثالث که ازان غراسیوس نامند بگذارند بعدش آب را ریخته اولا
بسرکه بعده پس نوبت دیگر بآب شیرین بشویند انگاه برابر نصف توتیا زیبق و برابر ثلث او نجفر و برابر نصف
عشر او نوشادر با او جمع کرده بسایند بار وغن بیضه و بآتش معتدله بجوشانند مدت هفت ساعت
بعدش برابر عشر وزن آن مردارسنگ و برابر عشر او زیبق و مقدار نصف عشر او زرنیخ اضافه کرده
باب ثانی ای قوریال السیار نرم صلایه کنند و بعد از سحق ازین آب چندان بر و ریزند که مغمور شود
و یک شب گذاشته صباح آب را ریخته با سرکه مصعد بشویند و متعاقب آن اولا بامکاب بعدش باب شیرین
بشویند و خشک کنند و سدس وزن او زیبق و ثلث وزن او نجفر اضافه نموده مجموع را با بالعین
ای کابلیاس سحق کنند بعدش بجوشانند بآتش معتدل القوت یک شبانه روز پس ازان سحق تام
نموده اولا باب اول ای صابوس ثانیا بسرکه ثالثا باب صاف بشویند و بدانکه توتیای مطهر اکسیر اعظم
است بمنزله که منقلب گرداند هیئات نحاس را بهیئات ذهب بحسب لون و رونق و قوت و لینت
ترکیب که پنجدرم توتیای مطهر را بیست درم نحاس مطهر القا کنند ذهب خالص گردد باید که اصلا
درین شک ننمود حفظ این طریق نماید زیرا که این افضل علوم و اشرف ابواب است

فصل سیزدهم

در تطهیر فضه و تخلیص او با بک و رصاص که قلعی است چون این در غایت شهرت است
بجمیع بلاد که ازانداختن بآتش بالتهیبه بعمل معروف صاف گردد لهذا احتیاج باظهار ترتیب آن ندید

فصل چهاردهم

در اکسیر فضه ای جوهر فضه را منقلب بذهب کند و این منوط به چهار قاعده است
قاعده اول بگیرند براده ذهب دو مثقال و براده فضه دو مثقال و نوشادر یکمثقال و کبریت
اصفر یکمثقال این مجموع را بسرکه شراب صلایه نموده سحق تام کنند پس ازان پنجدرم زیبق ملحق نموده
سحق نمایند مدت یک شبانه روز بعد ازان در کوزه گل یا قاروره زجاجی کرده بگل حکمت گرفته در تنور
تافته بنهند وقتیکه قمر در تثلیث مشتری بود و با حدی از نحسین ناظر نباشد بعد از هفت ساعت بیرون آورند

قاعده ثانیه بگیرند براده نحاس احمر جید پنج مثقال و روسختج که عبارت از نحاس محرق است دو مثقال
اول روسختج را سحق نموده براده را در و اضافه کرده نوشادر دو درم بآن ملحق نموده با آب ترنج ترش
یک شبانروز بسایند تا در کمال نرمی شود و بعد از آن دو درم نوشادر اضافه آن نموده با سرکه مصعد
یک شبانروز بسایند و در سایه خشک کرده نگاه دارند **قاعده ثالثه** بگیرند کبریت زرد پنج مثقال
و پنج مثقال نقره خالصه بنهند از بعد از ذوبان نقره بمنزله احتراق و اگر چه باحتراق نرسیده باشد
اعاده کنند در نار تا محترق شود و سوده کرده کبریت زرد محرق القا کنند و بعد از آن بآبی که مسمی
بمستودع قوه مریخ است یک شبانروز بسایند و بعده نحاس محرق اضافه آن نموده براده نقره
و براده نحاس از هر یک دو مثقال و چیزی از جواهر مستودعه مریخ بر وافزوده یک شبانروز سحق کنند
پس در سایه خشک کرده نگاه دارند **قاعده رابعه** بگیرند براده نقره دو مثقال و براده نحاس
دو مثقال هر یک از اینها را علیحده بجوهر مصعد سحق بلیغ کنند بعد از آن نوشادر و زیبق پنج مثقال
بر وافزوده سحق تام نموده نوشادر یک مثقال نوره یک مثقال زنجفر یک مثقال اضافه کرده یک شبانروز سحق کنند بعده
از آن بآتش معتدل هفت ساعت بجوشانند آنگاه با آب رابع سحق نمایند پس در سایه خشک کرده ایضاً
بآب رابع بسایند و سه بار تکرار این عمل کنند اما ابتدای این عمل وقتی باید که قمر متصل بمشتری باشد
باتصال مقبول و مشتری مستقیم باشد و مقارن خانه خود بود یا در شرف خود و در نوبت [illegible] جمیع کنند [illegible]
قواعد اربعه را بجوشانند با روغن بیضه که با قرع انبیق استخراج آن [illegible] و بعده
از آن جمله را در قاروره کرده و گل حکمت گیرند و در سایه خشک کنند باز [illegible] گرفته خشک کنند
[illegible] نوبت [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مثقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که کسی را در وی شک نباشد **فصل پانزدهم [illegible]** اکسیر بر دو قسم است **یکی**
اکسیر معدنیات **دوم** اکسیر نباتات اکسیر معدنیات بر دو قسم است **یکی** اکسیر ابیض که آن فلزات
ناقصه مثل ارزیز و سرب و جسد و زیبق را از مرتبه نقصان بدرجه کمال فضه رساند چه درین اجساد
ماده فضه بالقوه موجود است اما بسبب عوارض چند مثل رطوبت زائد و غلبه ارضیت که در معدن
بایشان لاحق شده بمرتبه کمال نرسیده اند پس چیزی باید که آن عوارض را از اجساد این فلزات
پاک سازد و هرگاه آن کثافت و رطوبت زائل شود لامحاله بمرتبه کمال رسند و فضه خالص شوند
که هیچ فرق درمیان آن و معدنی نباشد و مثال معدن پزاوه خشت پزان صادق می آید که چون
حرارت آتش باعتدال بخشت ها رسد خشتها سرخ و مستحکم و کامل شود و این بمنزله فضه و ذهب است
که در معدن بحرارت معتدل آفتاب قیام پذیرفته و جائیکه حرارت آتش کمتر رسد خشتها سست
و مضمحل و بدرنگ باشند و این بمنزله رصاص و سرب و جسد و زیبق اند و بمقامیکه حدت گرمی
آتش زیاده تر اثر کند و احتراق بسیار در اجزای خشتها راه یابد نشفه شود که آنرا بزبان هندی جهانوان
گویند و این بمنزله مس و آهن است و اصل همه فلزات زیبق و کبریت است پس عالمان این فن برای عمل
اکسیر ابیض زیبق و زرنیخ و نوشادر و فضه و جهت عمل اکسیر احمر زیبق و گوگرد و نوشادر و ذهب
مقرر کرده اند و این هر چهار اجزا ارکان اربعه و عناصر اربع گویند گوگرد و زرنیخ بمنزله آتش اند
و نوشادر بمنزله باد و زیبق بمنزله آب و فضه و ذهب بمنزله خاک و زیبق و زرنیخ و نوشادر بمنزله ارواح
اند و فضه و ذهب بمنزله اجساد و چیزهائیکه بحالت ترکیب یا امتزاج دران داخل کنند از قسم میاه و غیران
بمنزله نفس است و نفس رابطه است درمیان روح و جسد پس بنای اکسیر بر روح و نفس و جسد است
و بغیر این عمل تمام نشود و این سری است از اسرار و رمزیست از رموز و چون چهار چیز برای عمل اکسیر
اختصاص یافته پس تدبیر امتزاج آن نیز چهار است **اول** سحق **دوم** تصعید **سوم** حل **چهارم**
عقد و طریق این اعمال در مقدمه مذکور شد و هرگاه این اعمال باتمام رسد پس چهار قوت دران اجزای
مرکبه حاصل شود **اول** قوت سیلان که باندک حرارت آن چیز مثل موم گداخته شود **دوم** قوت نفوذ

که بهم چسبیده‌اند ی از اجساد و انداز ند بقوت خود در بطون آن نفوذ کند سوم قوت جمع یعنی اجساد نا همجنس
اللون را با لوان و اوزان مخصوصه فضه و ذهب و آرد چهارم قوت ثبات یعنی اجساد متخلخل و کثیر
را بحجم و عیار فضه و ذهب واصل گرداند اینست باجمال آنچه بتفصیل از زبان کاملان شنیده ام و یک ترکیب
عجیب و غریب که از کاملترین مردمان این فن بما رسیده بی کم و کاست در این اوراق درج میکنیم هر که از بزرگان
فرخنده بخت بدین عمل نادر برسد و بحاصل مطلب کامیاب شود باید که ما را بدعای خیر یاد کند و آنرا مصارف
بیجا صرف نکند و بعبادت و ریاضت کوشد و هر که نیت خیر نداشته باشد هرگز از این عمل درست نیاید و
باتمام نرسد بیارند چند ماکیان سیاه یکرنگ مع چند نر که همه استخوان ها و گوشت و پوست ان سیاه باشد
و بجهت انها قفس مشبک عریض و طویل با وسعت و فسحت از تخته چوب طیار کنند که آن مرغان بفراغت تمام
دران قفس باشند و شب و روز از قفس بیرون نکنند تا منقار بخاک و چیزهای دیگر نزنند و آب و دانه اندرین
قفس میداده باشند و شرط اعظم درین احتیاط از خاک است هرگاه ماکیان بیضه دهند ماکیان بیضه دار را در
قفس دیگر بالای بیضه ها نشانند چون بچه ها برآرند هفت روز صبر کنند تا بچه ها اندکی بزرگ شوند پس بگیرند کهر
بهتر دوازده توله کبریت اصفر یک توله زرنیخ ورقی یکتوله زرنیخ سرخ یکتوله زاج کرمانی یکتوله زعفران
یکتوله سندور یکتوله زعفران نخاس یکتوله حسبه یکتوله عقاب محمر یکتوله نمک طعام یکتوله این جمله ادویه را
باب لیمون تر کرده دو روز سحق نمایند تا خشک شود پس باریک سایند باحتیاط از گرد و غبار محفوظ دارند
بعدش بگیرند یک ماشه ازین دوا و با بیست و چهار ماشه آرد گندم یا نخود بچون گوسفند خمیر کرده و دانه ها
ده چوزه ها بخورانند چند روز نه بیکه وز هرگاه آن دارو تمام شود باز یک ماشه ازان دارو و بیست ماشه
آرد گندم یا نخود بگیرند و بدستور اولین خمیر کرده چند روز بخورانند و بعد تمام شدن باز یکماشه دوا با بیست
دو ماشه آرد گندم یا نخود بدستور اولین چوزه ها را بخورانند همچنین در هر مرتبه یکماشه از آرد گندم کم نموده
تا آرد بوزن دوا رسد انگاه هر روز یکحبه از دوا زیاده نموده باشند تا وزن دوا بچهار ماشه و آرد
همان یک ماشه باشد درین وقت دو ماشه از و بگیرند و دو ماشه خون و چهار ماشه دوا بخورانیده باشند
و گاهی چوزه ها را از قفس رها نکنند تا منقار بزمین نزنند و چیزهای دیگر نخورند که مفسد عمل است انجا به

بطریق مذکور دوا بچوزه ها دهند تا بزرگ شده به تخم در آیند پس پوست تخم های این ماکیان دوا خورده سرخ
رنگ وسفیدی وزردی هر دو زرد رنگ مائل بسرخی باشد پس بگیر ان بیضه ها را وبشکن وزردی
وسفیدی آنرا در ظرف چینی کن واندکی بحرارت آتش بگذار که همه دهن گردد پس بگیر هزار مثقال سیماب
و در ظرف حدیدی کن و بر سر آتش نرم بگذار و یکمثقال ازین دهن مبارک بران طرح کن که سیماب مثل
شنجرف سرخ شود ومنعقد وقائم النار گردد و ازان شنجرف مثقالی بر هزار مثقال سیماب دیگر
طرح کن که ان نیز شنگرف شود همچنین تا هفت مرتبه عمل کن بعد ازان یکمثقال ازان شنگرف بار هفتم
به هزار مثقال نقره طرح کن که طلای کامل عیار شود واگر خواهی که ازین هم بهتر ونیکوتر شود باید که ان
بیضه ها را که چوزه های دوا خورده بار اول داده اند بزیر مرغی بگذار تا بار دیگر بچه ها ازان
بر آیند وان بچه ها را بطریق معروف دوا استعمال کن تا وقتی که بزرگ شوند وبیضه
برارند دهن ان بیضه ها یکی بر ده هزار طلا خالص کند واگر بخیال چوزه ها را جمع کنی ویکمثقال ازان بر شصت
مثقال از هر جسدی که طرح کنی شمس خالص گردد باید که دوا داده و نر هر دو را بخورانیده باشند و
خوراک آن جانوران فقط گندم یا ارد گندم یا ارد نخود باشد سوای آن بجز آب دیگر هیچ چیز ندهند
اگرچه این ترکیب را بکمال تفصیل نوشته ام که هیچ سر ان انچه که اوستاد فن بما تعلیم کرده فرو
نگذاشته ام اما کسی را که قسام ازل این نعمت غیر مترقبه قسمت کرده باشد از وی این امر سر انجام
خواهد یافت واگر مقدر ازل تقدیر او نگرده خللی درین کار واقع شود که ان بکمال نرسد وسر انجام
نیابد **قسم دوم** عمل اکسیر که از نباتات باشد واین طریق اکثر معمول هندیان است ازانجا
خواص اشیا بحق است ایزد تقدس وتعالی بعضی نباتات را چنان خواص بخشیده که قطره چند
از عرق آن اگر بر فلزات سیح کرده یا ذوب شوده بیندازند نقره یا طلای خالص شود بعضی
ازان انچه که بتحقیقات راقم الحروف رسیده نوشته میشود آکی بفتح الف وتشدید کاف عجمی
بکسر ان وسکون یای تحتانی معروف گیاهی است که در زمین ریگستان یافته میشود وبرگ او
مشابه برگ آگ است مگر فرق همین است که آگ شاخها دارد واگر برگ یا شاخ او را بشکنند

شیر سفید بر آید و آن یکشاخ است که بقدر دو وجب یا چیزی زائد یا کم ازان از زمین بلند باشد و بهمان یکشاخ برگ ها متصل باشند مثل برگ های آگ اما چون بشکنند شیر ازان نه بر آید اگر این قسم گیاه در ریگستان یافته شود باید که آنرا از بیخ بکنده بسایه خشک کرده باریک سفوف ساخته نگاه دارد و بوقت ضرورت و حاجت یکتوله قلعی را گداخته بقدر یکماشه ازان سفوف بران طرح کنی بقدرت الهی نقره خالص شود

دیگر تلیاکند بکسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی مجهول گیاهی است که اکثر در زمین جیب و سیاه رنگ در موسم برشکال پیدا شود و بموسم تابستان خشک گردد و بلندی آن زیاده از یک ذراع نباشد و برگهایش بصورت برگ درخت انبه اما خردتر ازان اندکی مائل به تیرگی و گلش زرد بود و در جائیکه این گیاه باشد قریب آن دیگر هیچ گیاه نروید و در بیخ آن گرهی مثل زمین قند بر آید چند سالخورده باشد کلان تر گردد که زیاده از پنج شش آثار شود و آن گره را از بیخ بکنند و دیگر آلات آهنی بر آوردن محال است چه آهن از تاثیر آن چنان نرم شود که هرگز قوتی دران نباشد که زمین را بکند پس هرگاه که این گیاه یافته شود باید که از شاخ آهو زمین را کنده بیخش را که مثل زمین قند باشد از زمین بر آرند و نگاهدارند و شاخ و برگ آن را کوفته عرق بکشند و در شیشه باحتیاط تمام نگاهدارند و گل مقام که با بیخ متصل و پیوسته باشد تا یک وجب از هر جانب بردارند که آنهم بکار آید از خواص بیخ مذکور است که اگر بقدر یکحبه سرخ بر یک آثار قلعی گداخته اندازند بقدرت الهی نقره خالص شود و اگر ازان گل بوته سازند و بعد خشک شدن دران قلعی نهاده بآتش سرخ کنند ازان گل نقره خالص شود و اگر بعرق برگ و شاخ آن گوگرد را کهرل کنند گوگرد قائم شود و احتراق آن زائل گردد و اگر یکتوله ازان گوگرد قائم بر دو صد توله سیماب که در بوته کرده بر سر آتش زغال گداخته باشند طرح کنند تمام سیماب منعقد و قائم النار شود و اگر یکتوله آن سیماب منعقد را بر دو صد توله نقره گداخته طرح کنند تمام نقره خاکستر شود و اگر یک حبه ازان خاکستر نقره بر صد توله مس یا قلعی گداخته طرح کنند نقره خالص شود بعون الله تعالی تمام شد رساله کیمیا مسمی باکسیر اعظم

جواهر دوم در بیان علم سیمیا

مشتمل است بر اسم اعظم بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد الهی و نعت شریف نبی صلی الله علیه و آله وسلم

رساله جواهر حکمت در علم کیمیا

می گوید فقیر محمد عثمان قیصر کین چند اجزا را از رسائل مشهوره [illegible] عراقی [illegible]

ابی عبدالله مغربی مشهور بکتاب ابن الحاج و عیون الحقائق و ایضاح الطرائق تصنیف حکیم ابو القاسم احمد

السماوی منتخب نموده مسمی به مخجل حیرت ساخته مشتمل بر یک مقدمه و [illegible] فصل گردانیدم مقدمه

در تعریف علم سیمیا فقط بشنو که این علم را علم نیرنجات و علم شعبده [illegible] نیز نامند و اهل این فن

قواعد جواهر ارضی را با هم ممتزج سازند که از آن اثری عجیب و غریب [illegible] استعمال خاصیت

سمیات و بعضی تریاقات و بعضی عجائبات پیدا کنند فصل اول در سمیات [illegible] از این ترکیب سمیات

به حلبا هرمس فرماید که وقت نزول مریخ از عقرب بگیرند خون آدمی [illegible] از رگ خواه بطریق

فصد خواه بطریق دیگر که گرم باشد و شیر خر نیز از پستان خر گرم بیارند و از هر یک مقدار یک یک

رطل گرم گرم آمیزند و برابر وزن مجموع تخم ماهی کوفته در وی آمیخته با هفت [illegible] مدت چهل و هفت

روز در چاه عفونت گذارند یکدرم از این برای هلاک شارب کافی است طالیس حب

بابت هرمس بگیرند زرنیخ اصفر و نوشادر [illegible] اصفر مساوی الوزن و هر یک جدا جدا نیک صلایه

نموده در سرکه مصعد سه وزن ایشان بخیسانند و یک جزو زیبق و ربع جزو [illegible] سرکه

کهنه خیسانیده اجزای اول را با او ملحق نموده [illegible] روز [illegible] کنند بعد از آن با زهره گاو ساله خوب بحل کنند

و مدت چهل روز در میان زبل دفن کنند بعد از آن ازانجا برآورده در قاروره کرده در وسط خانه

تاریک معلق او بیاویزند و دو دانگ وزن این برای هلاک شارب و آکل بگیرند کافی است اما باید که باتفاق

عمل ترکیب قمر در قران مریخ یا در راس الغول بوده باشد [illegible] وقت نزول مریخ در برج

اسد حب بابت هرمس پنج درم فرفیون تازه را سحق تام نموده نگاه دارند و در [illegible] ذنب افعی جبلی

بسیار دو را از [illegible] قطع نموده بهمان وزن در هاون نرم نرم بکوبند تا چون مرهم شود و بسرکه مصعد بشانند

یکساعت و پنج درم زیبق با او مخلوط کرده در قدح زجاجی ریخته فرفیون سوده در وی افشانند و آنرا

در وسط قدح دیگر که از حدید باشد گذارند و طبقی از آبگینه بنهاده [illegible] بگل حکمت [illegible] در زبل تازه دفن

کنند بمقدار دوره فلک بعد از آن این سم را برداشته در حقه آهنی نگاه دارند برای هلاک بمدت چهار ساعت

و دیگر نوع آن کافوری است **انالیموس** ایجاد شده بطوس حکیم است حسب حکم هرمس وقت القمر
قمر از اتصال زحل بگیرند فرح دو درهم تراب هالک و سام ابرص دو درهم و تخم موریجه یکدانگ مجموع
در هاون بقوت تمام بکوبند و باب بادروج چندانکه او را بپوشد خیسانیده بترتیب مذکور در زبل دفن کنند
و هر روز سه مرتبه بالای آن تا مدت چهل روز بول کنند بعدش برآورده در حقه مسی نگاه دارند و اگر وجود
تخم موریجه متعذر باشد باید که در سوراخهای مور سرکه بریزند که موران از آن موضع تخم های خود را بیرون
آرند بعد از آن بعوض آنرا بدست آرد هرگاه انسان بطعام و شراب مثقالی یا ثلث مثقال از ان بخورد
در ان روز او را تب گرم یا مرض حار حادث شود که تا روز چهارم فنا نماید ظاهر نشود آثار شرب سم
بر شارب آن و نه بر کسی دیگر **جغرابیاس** بگیرند برادهٔ نحاس و برادهٔ حدید و برادهٔ رصاص اسود
مساوی الوزن بالمضعف جزو نوشادر یک شبانروز سحق بلیغ نمایند بعد از ان زرنیخ اصفر ربع
جزو و زرنیخ احمر ثلث جزو و قلعی یک جزو اضافه نموده یک شبانروز دیگر سحق کنند و چار جزو
زیبق و یک جزو کبریت اضافه نموده یکشبانروز دیگر سحق کنند و در قاروره نهاده و گل حکمت کرده
در اثل التصعید کنند از انجا جسمی متحجر برآید نصف درم از ان در دو روز کشنده است و علاج پذیر نیست
قینان بن انوش این سم باسم موجد معروف است **ترکیب** بگیرند قلعی و نوره مساوی
زرنیخ و کبریت زرد از هر یک سدس جزو و نوشادر ثلث جزو و بول اسپ چندانکه مغمور کند اجزا را
سه بار برو ریزند و مدت بیست و یکروز در حوض موقوعه گوشه که آفتاب کم افتد و سرد بود بنهند و
هر روز سه نوبت حرکت دهند و بعد مدت از راه حوض تمام آب بحوض دیگر برند و باتش نرم بجوشانند
تا بقوام عسل آید نگاه دارند بعدش بگیرند جرجر و عقرب و جعل و نمل چندانکه میسر شود و اگر تنها عقرب
بدست آید بهتر است پس مجموع یا عقارب تنها را کوفته با سه چلپاسه زنده و یک ضفدع جمع نموده
بسرکه مصعد چندانکه دوبار بسر آید برو ریخته بجوشانند تا ضفدع و وزغ ها مرده شود و بعد صاف
کرده جزوی سقمونیای انطاکیه اضافه نموده باتش نرم بجوشانند تا مانند عسل غلیظ گردد و
محفوظ اول را برو اضافه نموده خوب آمیخته یک جزو نوشادر شریک آن کرده باتش نرم

بجوشانند تا غلیظ گردد پس ازان در آفتاب گذارند تا خشک شود یکدرم برای اهلاک کافی است

ایلاوس بگیرند پیاز عنصل دو رطل اوراق واغصان لاغیه سه رطل بصل اللوف بنصف

رطل مجموع را کوفته آمیخته بول اسپ چندان بروریزند که از روی آن بگذرد و یک روز و شب

بگذارند و بنوعی بفشرند که دست باو نرسد و آبش را صاف کرده باتش لینه بشکل قوام عسل

آرند و در قدحی ریخته قدح دیگر بر و پوشانیده در چاه تفصین دفن کنند و فوق آن طشتی از شبه گذارند

و بطریق مذکور بالای همه طشت دیگر پوشیده زبل اسپ و خر چندان بروریزند که هموار شود و مدت

چهار ده روز گذارند و هر روز سه نوبت بول کنند و بعد از مدت مذکور تغییر زبل داده چهار ده روز

دیگر دران زبل مدفون کنند همچنین نوبت بنوبت تغییر زبل داده دفن کنند بعدش برآورده

مدت چهل روز بافتاب گذارند تا خشک شود یا باتش نرم گذارند تا آب او تمام خشک شود

مثقالی ازان میکشد در دو روز **قیاثار** بگیرند افاعی سرهین کوهی و دراز آب دو عدد و قطع

کنند سر و ذنب انرا و برآرند آنچه در جوف انهاست مگر زهره را نگاهدارند که مقدار بست رطل باشد

و قطع قطع کنند هر یک را مقدار ده ده درم و بست رطل شراب نوشادر انداخته بپزند تا مهرا شود

بعدش از آتش برداشته آب او را جدا کرده روغن او را محفوظ دارند یکمثقال ازان بیک روز

میکشد **بادراس** اهلاک آن به طریق یکی شرابا **دوم** اگر بنیزه یا کاردی یا پیکانی

بمالند مجروحش بمیرد **ترکیب** ده رطل اشنان اخضر را سحق کرده و بست رطل بول اسپ

بخیسانند و در آفتاب حزیران امی اساده خشک نمایند بعدش آب صاف مقدار بست رطل

در و ریخته با چوب انجیر حرکت دهند تا خشک شود و بعدش بست رطل آب در و ریخته بآفتاب گذارند

تا ده رطل بماند انگاه صاف کرده در حقه نگاهدارند بعدش بستانند براده نحاس و نوشادر و زرنیخ

مساوی و حدید و کبریت احمر نصف جزو و مجموع اجزا را به بول حمار یک شبانروز سحق کنند

بعدش محفوظ اول را بر و اضافه کرده خوب بسایند تا یک اجزا شود بعدش کنند شیر اغصان

لاغیه گیاه شیردار هر یک نصف رطل کوفته دران افکنند و مجموع را در ظرفی کرده در چاه تفصین

و نیز بهمین مدت چهارده روز بطریق معهود بالا می اند بول کنند بعدش برآورده چنان فشارند که دست
بآن نرسد و در ظرفی کرده نگاه دارند **اثاناسیاوس** (سم بهایم) زهره افعی سه عدد زهره گرگ و زهره کفتار
هر یک هفت عدد و مراره کلاب مراره ضفدع آنکه در سقا جای دارد بگیرند و آن سه افعی را که زهره از و
گرفته شده باعضا نه پاره پاره کرده در بیست رطل آب بپزند تا پنج رطل باند آنگاه صاف کرده آب
ایشانرا بوزن مراره هفت بار بر دارند و در مرارات ریزند و با چوب حرکت دهند و مقدار دو درم عرق
آدمی و سه درم نوشادر با و مخلوط نموده بجای تعفین نهند بدستور مذکور و بعد از چهل روز برآورده در ظرفی نگاهدارند
مقدار چهار شعیر ازان بسکشد در یکساعت **شیثالاس** بگیرند بیش وزن درم و سنبل رومی دو درم
عقرب هفت عدد و مشک نصف درم همه اجزا را جدا جدا سحق نموده بهم آمیزند و مراره افعی و مراره اسود
سالخ و مراره کلب و زهره کفتار و زهره یوز و زهره شیر گرفته با محفوظ اول مخلوط کرده در قدحی ریخته
چهل روز در جای تعفین گذارند بعدش برآورده در ظرفی نگاهدارند دو شعیر ازان در همان روز هلاک کند و اگر
پیکان و یا شمشیر بمالند مجروح هلاک شود و اگر شخصی به سبابه لمس آن کند و نگاهدارد دستش سرخ شود و بعد
ساعتی هلاک گردد **سیاطوس** دو رطل اسقیل (پیاز صحرائی) را نرم کوفته و لبن لاغیه چندانکه سیر آید برو اضافه
کنند و مازریون یک رطل سقمونیا نصف رطل قاقلی هندی ربع رطل جمیع ادویه را کوفته باهم مخلوط نمایند
و بگیرند آب اشنان خضر دو رطل و آب کرفس رطلی و آب فودنج دو رطل و آب سداب یک رطل و آب
نعناع یک رطل و آب پیاز دو رطل و آب سیر دو رطل باهم آمیخته چهارده روز در حوض گذارند و هر روز
با چوب انجیر حرکت دهند پس ازان بجای تعفین دفن نموده چهارده روز دیگر گذارند بعدش برآورده
صاف کرده آب اورا در ظرفی انداخته در تحت زبل مدت بیست و یک روز دفن کنند بعدش برآورده
در کوزه نگاهدارند بسکشد بطریق کب و اسهال باستعمال یکمثقال **مسهل مهالک** مازریون نصف
رطل خربق ابیض و خربق اسود و شحم حنظل و فرفیون از هر یک ربع رطل چوب نیل نصف رطل همه را
کوفته در آب جوشانیده نوشادر ده درم اضافه نموده یک شبانه روز گذارند بعدش بدست
فشرده آب اورا در ظرف چینی کرده در آفتاب ضعیف نهند یا بآتش نرم بجوشانند تا نشف رطوبات شود

دچه مرادویه باقی ماند پس این تریاق ... ادویه ... بگذارند تا خشک شود
بعدش بگیرند برادهٔ نحاس و برادهٔ حدید از هر یک پنج درم و بسیر که سعد سحق بلیغ نموده با پنجاه
نوشادر یکشبانروز با محفوظ اول بسایند و خشک نمایند **ضحاک قتال** زعفران ربع رطل را
سحق بلیغ نمایند و در پنج رطل آب پنجاه درم زنجبیل و پنجاه درم فلفل و دو درم قاقله و بست درم دارچینی
جوشانیده و بدست خوب مالیده صاف کنند و درین آب ربع رطل زعفران آمیخته یک شب دیگر
گذاشته در آفتاب نهند تا خشک شود دو درم از آن بیک روز بخورند میکشد **انا روس**
افیون مصری خالص دو درم کافور قیصوری دو درم هر دو را باهم سحق بلیغ نموده نگاهدارند هر کس
که بخورد از آن ساقط گرداند قوت او را و اطفای حرارت غریزی او کند و اگر جاهلی خلاف امور معتبره
مقدسه نظر بحال ضعف و قوت کواکب نکرده با وقات خلاف استعمال نماید اثری ازین نه بیند اگرچه
قوت سمیات هر چند که قوی باشد طاقت مقاومت تاثیرات کواکب ندارد **فصل دوم در ترکیب**
تریاقات ای دافع مضرت جمیع سموم **میانوس** موجد آن مهلائیل بن قینان است سرمه
حب الغار ده درم سنبل الطیب چهار مثقال حنطیانا رومی پنج مثقال عروق کبر و عروق کرفس و بیخ
صعتر بری و پوست بیخ درخت انار و پوست بیخ رازیانه و بیخ سوسن کبود و زراوند طویل از هر یک
سه مثقال و دارچینی و سلیخه و قرنفل و قاقله و قردمانا و زنجبیل و سونیج و مصطکی و زعفران از هر یک
دو مثقال اینهمه را کوفته بیخته با دو وزن عسل کف گرفته معجون سازند یکنیم درم جانبخش است **تریاق هرمس البابلی**
دافع اقسام سموم و اصلاح مضرت همه ها نماید **ترکیب** اصل الفاشره پنج درم حنطیانای رومی و
حب الغار و اسارون و شیطرج و بادرنجبویه و عود هندی از هر یک ده درم و صندل سفید و مروارید
و بسد و بهمن سرخ و بهمن سفید و مرجان و قسط و سعد و سائله و لادن و کندر و قرفه و ساذج هندی و قرنفل
و زنجبیل از هر یک شش درم و بیخ صعتر فارسی و بیخ سوسن کبود از هر یک چهار درم همه ادویه را
کوفته بیخته با دو وزن عسل کف گرفته خمیر نموده نگاهدارند و بوقت حاجت بکار برند **تریاق هرمس**
مسمی باثر سالیوس جوز هندی دو رطل دارچینی نصف رطل قاقله ربع رطل قرنفل و ساذج هندی

ومصطکی وزنجبیل ومقل ازرق وکہربا از ہریک یک اوقیہ وزعفران نصف اوقیہ وماميران چینی ودرنج
وعاقرقرحا وفلفل دراز وفلفل وتخم کندر وحب الرشاد وشونیز وتخم ریحان از ہریک سہ اوقیہ ومیعہ سائلہ و
کندر از ہریک یک اوقیہ وحلتیت دو اوقیہ واشنہ وفراسیون وجعدہ از ہریک یک اوقیہ صمغ عربی
ہمہ اجزا را کوفتہ بیختہ ومجموع را حل کردہ باد و وزن عسل کف گرفتہ معجون نمودہ در ظرف چینی نگاہدارند
یکمثقال دافع سموم است **تریاق ہرمس** وقت نزول مشتری بہ درجہ خود قاد زہر فاسی
ومرواریدنا سفتہ یک یک جزو ولسد ثلث جزو و دار شیشعان عقربی سہ جزو مجموع را کوفتہ بیختہ باب بادرنجبویہ
بخیسانند وسدس جزو زعفران اضافہ نمودہ ہنگام طلوع مشتری بزیر آسمان تا وقت غروب او
گذارند وبعد غروب مشتری برداشتہ بدماغ ابن العرس سرشتہ بندق ہا بمقدار یکدرم سازند و
ہنگام گزیدگی حیوان ذی سم یا خورانیدن زہر باید کہ اول روغن گاو خورانیدہ قی کنانند بعد ازان
یک بندق خورند وپیالہ آب شیر گرم عقب آن بنوشند وابن العرس آکشتہ انچہ در شکم اوست
تمام برآرند الا زہرہ وبریان کردہ تناول کنند از ہر قسم سموم موجب نجات است **تریاق ایکونیوس**
باید کہ وقت نزول مشتری بدرجہ پانزدہم از برج سرطان بگیرند فاد انیا دہ درم کہربا دو درم
زعفران دو درم حشیشہ بادرنجبویہ یکنیم درم فادزہر برابر نصف جمیع اجزا ہر یک ازین اجزا را جدا
جدا کوفتہ بیختہ مجموع را خلط کردہ وبروغن بادام چرب نمودہ بعسل معجون سازند وبوقت قرآن مشتری
در موضع مذکور بحقہ طلا یا بلور در مکان کثیر البرودت نگاہدارند آکل سموم قاتلہ یکدرم خورد
نجات یابد واگر اجزای سمیہ بطریق عرق دفع شود **تریاق دردیابوس** افعی کوہی کبیر الراس
سریع الحرکت را سر و ذنب قطع کنند وشکم را پاک کردہ احشا را او برارند وباہک آب ہفت نوبت
بشویند بعدش در ہاون بکوبند کہ مخ ہموار شود وپس باتش معتدلہ بپزند تا مہرا گردد بعدہ دوبارہ
باز بکوبند وقرنفل وجوزبویہ وقاقلہ از ہریک پنجدرم زعفران دو درم ساذج ہندی پنجدرم
نانخواہ دو درم تخم کرفس وفلفل اسود از ہریک سہ درم قردمانا چہار درم حب الغار سہ درم
فاشرہ وجنطیانا رومی از ہریک پنجدرم مجموع را در ہاون کوفتہ بادویہ سابقہ آمیختہ باد و وزن

عسل سرشته معجون ساخته در دیگ گذارند بعد شش افیون دو درم وسعیه سائله ولادن دو درم کندر
شش درم زعفران دو درم همه را سحق بلیغ نموده به محفوظ اول مخلوط نمایند بعد شش خرده چهار ده
خرده یوزنیک صلایه نموده داخل کنند و عسل بقدر حاجت بیامیزند تریاق عجیب الفعل (التناول) عجیب
الاثر برای مضرت سموم است که جمیع سموم را العرق دفع کند **فصل سیوم در عجائبات**
مستنزاد براده سفیدروی در پنبه کهنه ریخته فتیله سازد که تمام براده دران پیچیده شود بعده
روغن لادن بچراغ نو انداخته آن فتیله را روشن کند هرکه بروشنی آن چراغ نشیند رنگ رویش زرد
و دندان سیاه نماید **ایضا** خون گنجشک سبز بر پوست گردن خروس مالد و پاره زنگار دران
بپاشد و بجامه کهنه پیچیده فتیله سازد و در چراغدان سبز نهاده بروغن کنجد پر کند و روشن سازد
چنان نماید که مرغان زنگاری رنگ در هوای آنخانه پرواز میکنند **ایضا** بگیرد پیه خوک و پیه گرگ و
هر یکی را جدا جدا در دو چراغ کند و از پنبه دو فتیله طیار کرده در هر دو چراغ نهد و هر دو را روشن کرده
اندک دور بعد یک چوب هر دو چراغ را گذارد شعله های هر دو چراغ باهم پیچید و گویند که از پیه بز
و خرگوش نیز همین اثر مشاهده شود **ایضا** فتیله از پوست مار سیاه ساخته با روغن نفط در چراغ
سبز یا سیاه روشن کند تمام خانه پر از ماران سیاه معلوم شود **ایضا** بیارد سرگین گرگ و سگ و چرک گوش
سگ و پیه گرگ و خرقه کتان را بدان آلوده فتیله سازد و در چراغ نو نهد و روغن زیبق دران ریزد
و روشن کند اهل آن مجلس همدیگر را بصورت سگ مشاهده کنند **ایضا** بگیرد خون خرگوش
و با روغن گل بیامیزد و در چراغ نو کرده فتیله از پنبه سرخ دران نهد و روشن کند اهل مجلس چنان بینند
که دران خانه خرگوشان می آیند پنبه سرخ قسمی از پنبه است که بذاته سرخ میباشد **ایضا** بیارد پیه کشف
و بوره ارمنی دران ممزوج کند و فتیله از خرقه کتان ساخته دران بیالاید و در چراغ نو نهاده با روغن زیت
روشن کند مردمان آنخانه چنان پندارند که بکشتی نشسته گویا سیر دریا میکنند **ایضا** بیارد دنبل سوده
در خرقه نو پیچیده در چراغ نو با روغن بید انجیر روشن کند چنان نماید که مردمان آنخانه تمام سبز پوش
شده اند **ایضا** بیارد شیشه صافی و قدری شراب تیز دران ریزد و قدری کبریت نیز اندازد

در خانه تاریک نهد چنان نماید که گویا آتش در میان شیشه داشته اند الیضا کبریت را با نفط سفید بیامیزد
و بر تخته یا دیواری ازان خطوط بکشد به هر نوع که خواهد و آتش بر یکجانب خطوط بنهد در حال تمام خطوط روشن
شود الیضا صورت هر جانوری که خواسته باشد از گل طیار کند مجوف و در شکم آن سوراخی کند و از بینی آن
نیز بیرون سوراخ بگذارد و غوکی ازان سوراخ شکم اندرون صورت اندازد و سوراخ شکم را محکم بند کند و کبریت
را با آتش انداخته مقابل بینی آن صورت دود کند چون اثر دود بغوک رسد آواز عجیب کند مردمان پندارند
که صورت گل صدا میکند الیضا بیضه ماکیان یا بیضه بط که تازه باشد چند روز در سرکه تیز و تند تر دارند
تا پوست بیضه نرم شود هر گاه بیضه نرم شود که اندیشه شکستن نباشد اندرون شیشه دهن تنگ بیندازند
و آب سرد بران ریزند که بحالت اصلی خود سخت شود مردمان حیران شوند که چگونه بیضه بدین تنگی شیشه
سلامت فرو رفته تماشای عجیب است الیضا قدری نوشادر و عاقرقرحا می سوده در دهن گیرد و سخان
و همان آب مضمضه و غرغره کند بعد ازان اگر پرکاله آتش در دهن گیرد هرگز دهن نسوزد الیضا افیون و کتیرا
و شب یمانی و نمک طعام و پوست تخم مرغ و زیبق با یکدیگر سحق کرده با سرکه در دست بمالد و آتش بدست
بردارد دست نسوزد و اگر کف پا بمالد و بر سر آتش رود پای نسوزد و گلسنج و زاج و خطمی و شراب کافور
و سرکه با هم مخلوط کرده بر دست و پا بمالد از اثر آتش محفوظ باشد الیضا بگیرد طلق محلول و با زیبق
مخلوط کرده با سفیده تخم مرغ و لعاب خطمی بر بدن بیشه مال اگر در تنور سوزان برود نسوزد الیضا
زبد البحر و پوست تخم مرغ هر یک قدری کوفته بیخته و با سرکه آمیخته بر بدن بمالد و با آتش برود اثر آتش
بر بدن نرسد الیضا اگر قدری گوگرد را نیمه کوفته در لته پیچیده اندک آب بران ریزند بعد از لمحه
لته روشن شود و از التهاب تا سه روز همین عمل بظهور آید الیضا بگیرد فندقی یا بیضه مرغ و مغز آن را
خالی کرده قدری سیماب دران اندازد و سوراخ خوب محکم بند کرده بگرمی آفتاب تابستان یا بگرمی آتش اندازد
که به هوا پران شود الیضا اگر در آب شیر گرم قدری پشم ماهی سوده بیندازد فی الحال آب منجمد شود و مثل
یخ نماید الیضا بیارد قدری کتیرای سفید خوب باریک بساید همچنین آن نبات سفید و قدری بیامیزد و
قدری زعفران سوده دران اجزای خشک ساییده مخلوط کند و پنهان از نظرهای اهل انجمن برنشد خود

نگاهدارد و بروی حاضران مجلس قدحی پر آب بهم رساند و مخفی از نظرهای مردمان آن اجزای سوده را
دران آب اندازد و خوب مخلوط کند و سرپوش کرده ساعتی بدارد و بخوانند اسباب عجائب تا اهل مجلس
بدانند که چیزی میخوانند بعد از ساعتی سرپوش قدح بردارد کتیرای سوده مخلوط با آب مثل فالوده منجمد خواهد
شد اهل مجلس را بخورانند بسیار لذیذ باشد و همه دانند که بتاثیر عزیمت آب قدح فالوده شده **ایضاً**
حبتی از شاهترج هندی بزیر زبان نگاهدارد و کاسهٔ پر آب طلبیده از نظرهای اهل مجلس مخفی قدری
لعاب دهن دران آب ریزد همه آب مثل خون سرخ شود **ایضاً** بیضه را سوراخ کرده همه مواد آنرا
فرو ریزد و از شبنم پر کرده سوراخ بند نموده بآفتاب گذارد که هنگام اثر گرمی آفتاب بیضه رو بهوا
ایضاً کاغذی را از شبنم پر کرده بآفتاب گذارد بعد ساعت آن کاغذ رو بهوا کند **ایضاً** مرغی از موم
ساخته شکمش را از شبنم پر کرده بآفتاب دارند بعد چند لحظه آن مرغ راه هوا گیرد **ایضاً** بیضه گرم تازه با آب
زاج هندی هرچه خواهند بنویسند و چند بار بجای واحد تکرار تحریر نمایند و یکساعت توقف کنند تا آب
تحریر خشک شود بعدش بیضه را بشکنند ان الفاظ در سفیدی عیان باشد **ایضاً** سنگ را اندک گرم
کرده از موم چیزی بران نویسند وان سنگ را بسرکه تند اندازند بعدش برآورده ببینند آنچه در نوشته بود
ظاهر و عیان گردد **ایضاً** روغن ماهی را سه روز در آفتاب نهند بعدش هرچه ازان روغن نویسند
زرد شود **ایضاً** خردل و خرما را باهم کوفته قدری آب دران ریزد و هرچه ازان نویسند سرخ معلوم
شود **ایضاً** آب زاج و مازو که چند ساعت بابر تر داشته باشد آنچه بنویسند سبز شود **ایضاً**
در شیر قدری نوشادر آمیخته بر کاغذ سفید نویسند و بگرمی آتش خشک کنند خط سیاه ظاهر شود و اگر با آب
پیاز نویسند و باتش گرم کنند خط سبز و اگر بآب نارنج نویسند و باتش گرم کنند خط سرخ و اگر بشیر خالص
نویسند و باتش برند خط زرد نماید و اگر زهره پلنگ و زهره سگ سیاه و زهره باز جمله را باهم آمیخته بر کاغذ
نویسند بروشنی روز هیچ معلوم نشود و بتاریکی شب همان عبارت خوانده شود **ایضاً** روغن کبوتر با آب
آمیخته قدری سیاهی دران ریخته بنویسند در روز هیچ معلوم نشود و بشب خوانده شود **ایضاً** بوره سرخ
و سیاهی با روغن زیت یا روغن کنجد خوب ساید وازان روشنائی بر سطح آب که بقاری ریخته باشند

حروف نمایان و بخوبی خوانده شود الضیا اگر سفید را با قلیاب و سرکه سحق کنند و بعد از خشک شدن بگیر
[illegible] اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد و اگر موم گرم را بکر بر روی
نوشته بگذارند همین عمل کند و اگر نوشادر و سوهاگه و سنبل فارسی مساوی الوزن با آب سائیده بر حروف مکتوب
ریزند و با آفتاب نگاه دارند اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد الضیا مرگی و زرنیخ هر یکی را باریک
سائیده با خمیر مخلوط کنند بمرغی که از آن خورد بیهوش شود و اگر آن مرغ بیهوش را با آب سرد بشویند باز بهوش
آید الضیا گندم یا دیگر حبوب را با زرنیخ و گوگرد و بذر البنج جوشانیده خشک کرده نگاهدارند بمرغ
خورش چند دانه آن بیهوش شود الضیا برگ عنب الثعلب کوفته بیخته بخون خرگوش آمیخته گوی
و رشته در آن بسته باب اندازد ماهیان بسیار گرد آن گوی فراهم شوند دام انداخته بگیرد الضیا اگر سنگ
مقناطیس را چند روز در عرق سیر تر دارند قوت جاذبه او بالکل زائل شود و چون باز بسرکه تر دارند بحال
اصلی باز آید الضیا اگر قاش های پیاز در چراغ اندازند پروانه ها گرد چراغ هرگز هجوم نسازند و از
نگیرند الضیا سیر و کنجد مقشر و بذر البنج و پوست کندر مساوی الوزن کوفته با آرد گندم آمیخته
و رشته بسته باب اندازد ماهیان گرد آن هجوم آرند چنانکه بدست توان گرفت الضیا جاوشیر
با پیه بز آمیخته حب ها بندد و بقلابه دام آلوده باب اندازد ماهیان بسیار گرد آن بیایند الضیا
در چراغ قدری آب شالی روغن کنند روغن کم سوزد و در روشنی چراغ کمی کم باشد الضیا
از پرهای کبوتر پر کنند بحیثیکه ذره اندرونش خالی و متخلخل نباشد پس سر شیشه را محکم بند کرده از جای بلند
شکستن داشته باشند بیندازند هرگز شکسته نشود الضیا انگشتری نقره یک دانگ وزن که نگینش
یاسند رمیس باشد هرکه باب فرو برد الضیا قدری افیون و پنجاه عدد جوز در آب اگر چه
هر که از آن آب قدری خورد فی الحال بیمار شود و چون قدری روغن خورد فی الفور صحت یابد
آهک و زرنیخ و مردار سنگ و سنا و حنا و گل خیری مساوی الوزن کوفته بیخته در کاسه آب
یک شب گذارد و بعد [illegible] صاف نمود و بجلد حیوان سفید بمالد همه موهای سفید سیاه شوند و اگر
بالد ابلق شود الضیا سیمانی و کافور باهم آمیخته با آب سائیده در کاغذ بمالد

کرده حلوا توان پخت ایضا دارچینی سائیده در خمیر کرده نان پخته سگ را خورانند فی الفور رقص آید
ایضا بادام را در کرباسی بسته چند بار بسنگ زنند پوست بادام نشکند مغز اندرونش خرد خرد باریک
شود و پوست را شکسته ببابی العین مشاهده کند ایضا از شیر درخت مدار بدست چیزی نویسند و بعد خشکی
اندک خاکستر بران مالند حروف سیاه نمودار شوند ایضا اگر انگوزه در کوزه کنند و آب دران کوزه
ریزند کوزه بشکند ایضا شیرج منهی علاک وانگوزه را سائیده درمیان گل باشد هر که ببوید عطسه دهد
و گوز زند ایضا خروس از چوب کردن سرخ از چوب کردن کونک یا تر زند اسپ بخیری کون از دود تش
باز ماند ایضا قدری خاک جای غلطیدن خر از زیر دستارخوان نهند اهل سفره خنده درایند حتی که طعام
خوردن نتوانند ایضا مگس گرفته موی سر آدمی بر پای او بندند و در زیر دستارخوان نهند اهل سفره
خنده در آمده از خوردن طعام باز مانند ایضا دانه خشخاش سه روز در شیر تر دارند چندان بزرگ شود که
سوراخ توان کرد ایضا از اقسام حبوب چند روز در شیر اک تر دارند بعد ازش بسایه خشک نمایند مرغان
بخورش چند دانه آن بیهوش شود و بغسل آب گرم بهوش آید ایضا تا سه درست را بروغن چرب کرده
با آب اندازند حل نشود ایضا هر که به بلیله خوردن عادت کند هرگز شیبش سفید نشود ایضا
صمغ عربی با آب حل کرده به دست مالد آتش بدست بردارد دست نسوزد ایضا دندان آدمی مرده
و زبان ماهی زیر بالین کسی نهند هرگز از خواب بیدار نشود تا وقتیکه نه بردارند ایضا از پوست گرگ اگر کمان
ساخته از ان تیر اندازی کنند هر کمانیکه نزدیک ان کمان آید چله اش بشکند و از نجو پوست گرگ نقارا سازند
پوست های نقاره پاره پاره شود و اگر نقاره پوست گرگ بنوازند پوست های دیگر نقاره پاره پاره شود
و اگر از پوست گرگ خریطه ساخته میان بندند وقت شب نترسند ایضا پوست انار بیشانه روز در آب کرده
ان آب بدور کشت زار بریزند و اگر پوست انار بر درخت میوه دار بندند ثمر دهد و صورت ازملح آهن ایضا
حروف بکاغذ از سیاهی بنویسند و هر رنگ سرخ یا زرد یا سیاه بروغن آمیخته بران حروف بلکه تمام کاغذ
طلا کنند و بعد خشک شدن آن کاغذ را بالای سنگی گذاشته بزور آب بران بپاشند از زور آب رنگ سر حروف زائل شود
و حروف سفید بر آید ایضا نوشادر و تیلا توته برابر بعرق نعناع یا عرق لیمو کاغذی سائیده بکار دیا شمشیر

یا دیگر چیز آهنی از موم کند خشته چیزی بقلم بنویسند و بعد از ان ادویه سائیده بران نوشته ریزند و با فتاب گذارند
تا خشک شود و بعد بخط بشویند حروف مکتوبه بر صفحه آهن صاف و روشن نمودار شوند و اگر بر صفحه نقره از موم
نویسد اندک گوگرد بالای اجزای مذکوره اضافه نمایند و اگر بر سنگ نویسد حرف شنجرف سرخ را العرق لعفاع
حل کرده بالای نوشته ریخته با فتاب داشته بعد ساعتی بشویند حروف نمودار شوند **ایضاً** نیش زده کژدم را
قدری نوشادر با آب سائیده ببویاند فی الفور زهر کژدم دور شود و اگر بیخ اونگه که گیاهی است معروف با آب
سائیده بجای نیش عقرب گذارند فی الفور زهر دفع شود **ایضاً** یک سرخ نیلا تهوته باریک سائیده بدنبا
مار گزیده ببندند اثر زهر دفع و فی الفور بهوش آید **ایضاً** طلا و آهن را به توتیای سائیده آب چند بار غوطه دهند
برنگ مس گردد **ایضاً** اگر خیار بزرگی نصف کرده مغز درمیان از اخالی کرده خرمای خشک دران
نهاده بسته کنند و بخرقه پیچیده اول بدیگ آب اندازند و بر هین دیگ خرقه بسته بالای خرقه خیار را نگذارند
و بالای آن سرپوش نهاده چندان آتش کنند که خیار از بخار پخته شود خرمای خشک درمیان خیار خرمای رطب
شده باشد **ایضاً** آب شور از کشیدن قرع انبیق شیرین لطیف گردد **تمام شد** رساله لیمیا مسمی به تحجیل حیرت **فقط**

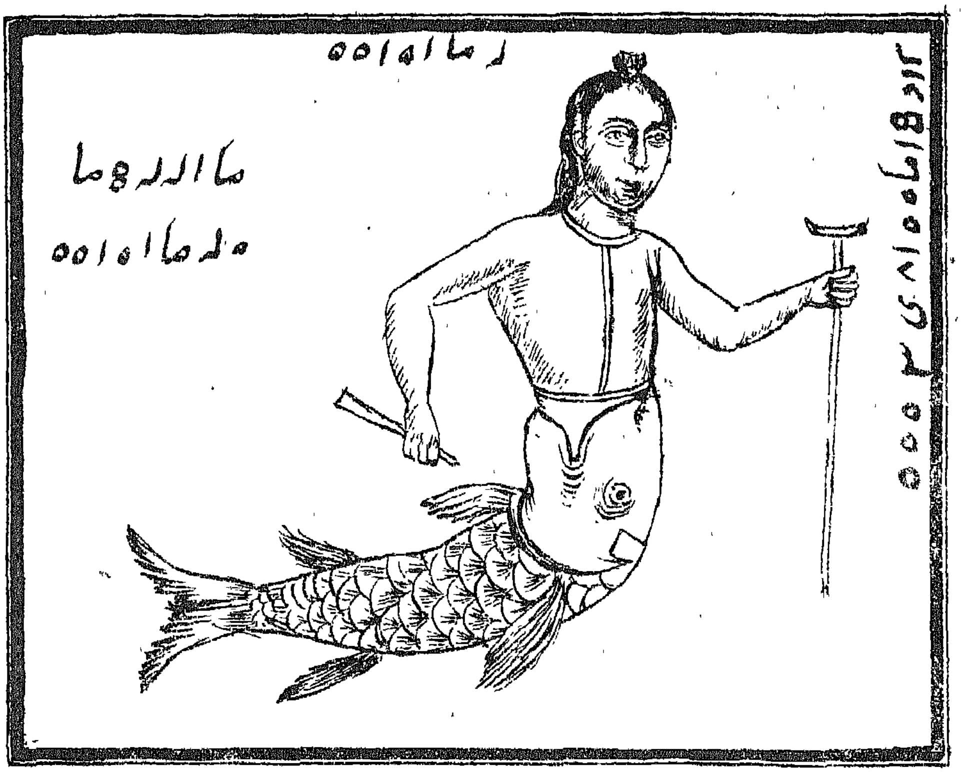
حواس سیوم دربیان علم لیمیا مشتمل است

بسم الله الرحمن الرحیم بعد ستایش حق و نعت نبی مطلق صلی الله علیه وسلم بشناس مفهوم التماس ضعیف آباً ابن **محمد عثمان** عفی عنه که این رساله مسمی به **جلناس**
را از کتب کاملین فن هذا مثل مصحف هرس الهرامسه و طلسمات طمطم هندی و آئین سکندرانی و تماثیل ابوبکر
بن وحشیه وغیره اخذ نموده مشتمل بر یک مقدمه و پنج فصل ساختم **مقدمه** تعریف علم لیمیا **شنو** علم لیمیا استخراج قوا
فاعله علویات است با قوای منفعله سفلیات ای عبارت از اسما و طلسمات است که بعمل ان افعال عجیب و آثار
غریب ظاهر گردد **فقط**

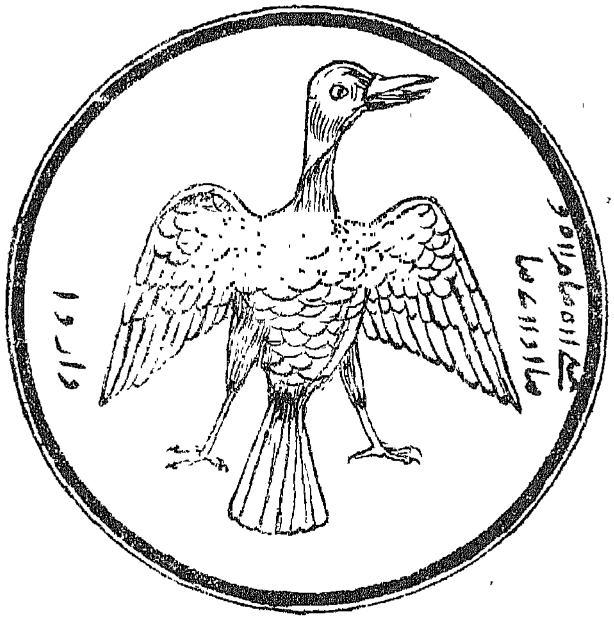
فصل اول

حرز طلسمیه که جمیع امراض حلق را شفا دهد در گردن فعی کوری
خیطی از ریشم بسته معلق گردانند تا خشک شود و ان خیط را در گردن صاحب خناق و خنازیر وغیره ببندند
بقدرت الله تعالی فوراً استفراغ در اختلاط کرده مواد ان مرض به تحلیل رود و مریض شفا یابد **طلسم ایلیالوس**
باید که در وقت شروع مشتری بخانه حوت بگیرند رصاص چهل و هفت مثقال و بنجم لطریق فوطه ترتیب دهند
و در وسط بنجیم صنم مفرد ایکنه دست آدمی که وزن ان مقدار شش دانگ باشد قرار دهند و این صورت

دران صفحه نقش کنند و بوقت اتصال قمر بمشتری یعنی نظر او با حوت یا بسرطان باشد صاحب مرض در
کمر خود بندد تا زوال الم از کمر نگشاید و صفحه زنجیر را بموضع درد باشد.



طلسم عسر البول را دفع کند وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم سرطان بگیرند قطعه کبیره و راز بلور مثقال اگر غیر بلور
باشد از احجار ابیض اللون و شفاف باشد و این شکل را مدور یا مستطیلة التربیع درو بکشند و در بازو یمین معلق نمایند



طلسم بهلیوس اگر کسی این را نزد خود داشته پیش غضبناک رود غضبش نه آید و عظمت این در دلش پیدا گردد و اگر در سفر با کشتیبان دریا از غلیان باز ایستد **ترکیب** وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم سرطان و قمر تسدیس زحل با مشتری و تثلیث و تربیع ساقط باشد از مشتری و متصل باشد باتصال مقبول بگیر جزع احمر اللون و قطع سازند بر هیأت قطعه عسر البول و این صورت را در و نقش کنند



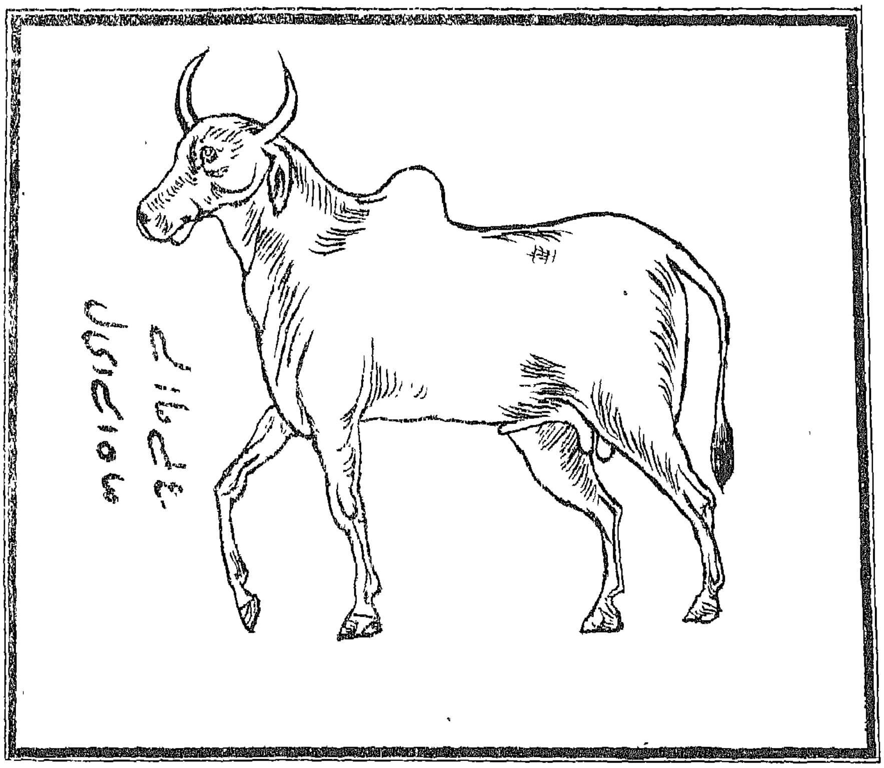
طلسم رافع وجع کبد وقت نزول مریخ به بیست و هشتم درجه جدی بگیر حجر احمر مستطیل و اگر بشکل جگر گردانند بهتر باشد و صورت حیوانی در و نقش کنند و بر حوالی آن این کتابت تحریر سازند و دوالی از ادیم در سوراخ آن گذرانید و در گردن صاحب وجع اویزند بعنایت حق تعالی شفا یابد



طلسم مسکن وجع کلیه وقت نزول زهره به برج میزان یا ثور و قمر با زهره مقارن یا اتصال مقبول داشته باشد
بگیرند حجر احمر اللون بوزن هفت مثقال و از الصبوت گروه تراشیده این صورت بر یکجانب آن نقش کنند و سوراخ
کنند و عکسیه با نجانب رسد و با بریشم زرد بباز وی مریض بربندند لفضله دفعه صحیح گردد



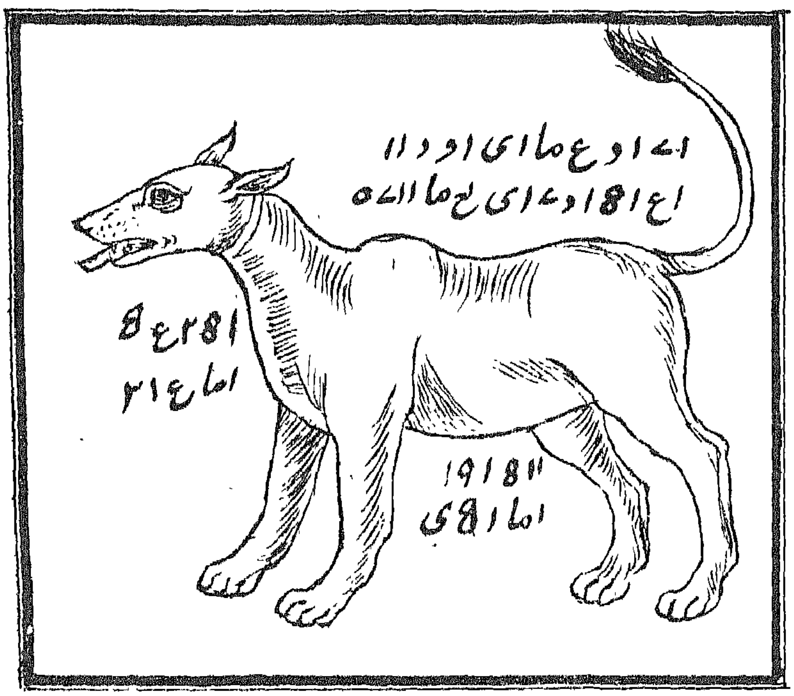
طلسم سلار بوس دارند و این طلسم نزد خود همیشه محفوظ باشد از الام و رنجها و بدام بفرح و شادمانی بگذراند
هیجان باه و سرعت نعوذ بسیار شود و سیم و طلا از هر یک مقدار هفت هفت مثقال را یکجا گداخته بشکل حز طیار
سازند بوقت نزول زهره به ثور که قمر از برج سرطان متصل بزهره باشد و بوقت طلوع برج ثور صورت ذیل را
بر و نقش کنند بر هر دو جانب آن و بوقت اتصال قمر با زهره اتصال مقبول با بریشم سبز و غیره بندند



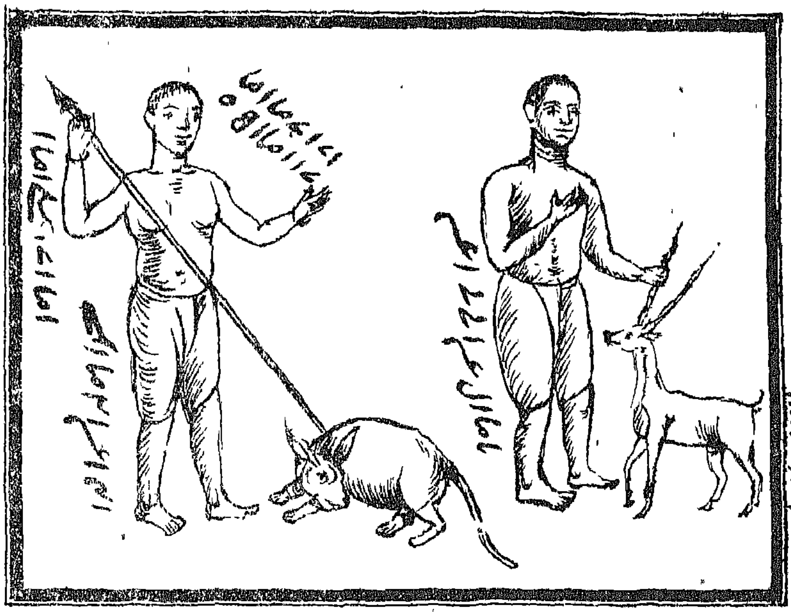
طلسم سکن ضربان علین وقت قران قمر با مشتری در برج سرطان این صورت را بر یکجانب جزع یمنی
در زه ساخته نقش کنند و سوراخ کرده در گردن آویزند با قصر از سنه در وساکن گردد بعون الله تعالی



طلسم انالیوسس نافع وجع دندان است نحاس اصفر ده مثقال سبکه کرده بهیات حرزه طیار سازند
و در وقت استقامت مشتری در برج سرطان و قمر متصل بسرطان باشد این صورت در و نقش کنند



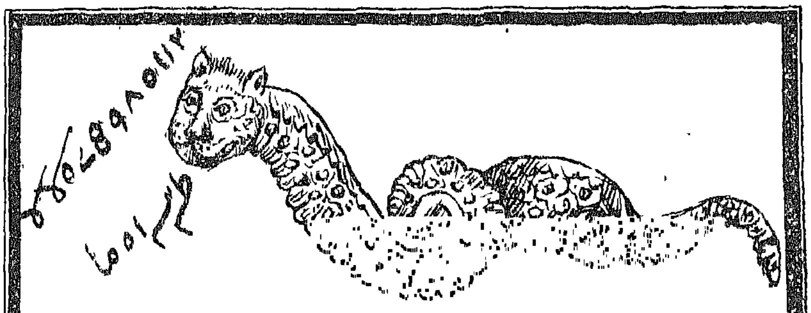
و بر جانب مقابل آن این صورت ها نقش کنند

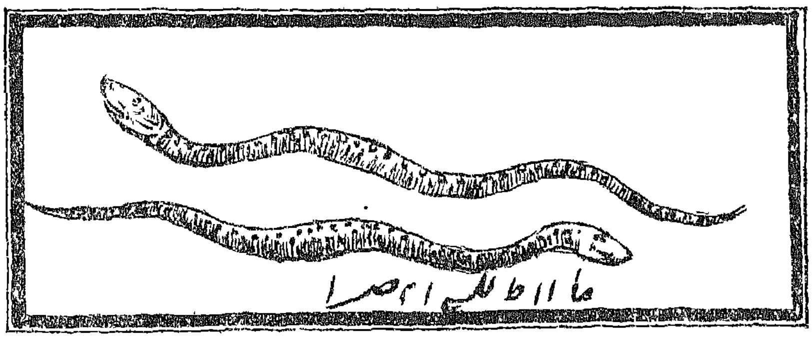


فصل دوم

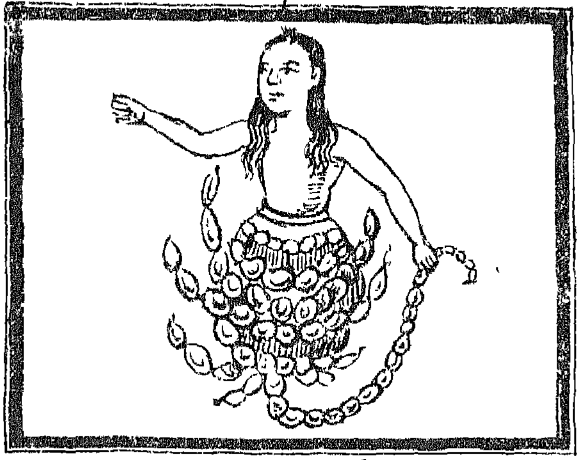
وخیطی از طلس نرد بسوراخ جز انداخته در گردن او بندند فی الحال وجع دندان پامال گردد

در فنون مختلفه طلسمات وقت نزول مریخ از برج سرطان بگیرند فولاد چینی سی مثقال واز آن لوحی مدور بسازند که مقطوع باشد اعالی واسافل سطحین و اسطوانتین و بر ظاهر لوح صورت دو ثعبان که دم هر کدام مائل بسوی هم باشد بکشند و مابین هر دو این کتابت نقش کنند ٥١١١طسـ٣ ١٥٢ و در بطن آن لوح که در یکی جسم او لابس ثعبانی که او را مثل سر ببر باشد بکشند واز بینی رسن او کتابت ذیل تا دم آن نقش کنند برای قطع جوشش خون که از مرض یا از جهت عظیمه باشد نقش



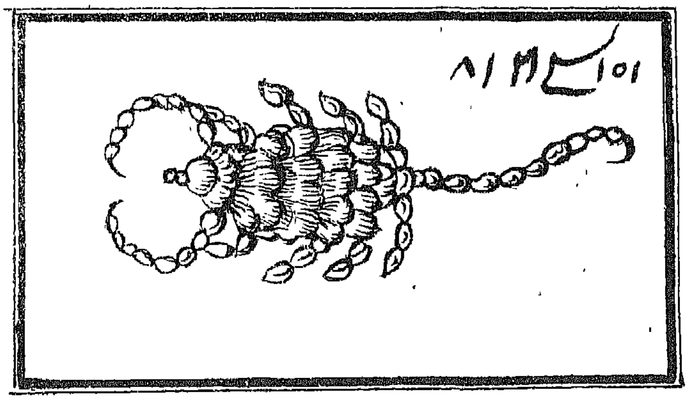


طلسم **عقارب** وقت نزول زحل در برج عقرب طلوع برج عقرب باشد چنانکه آخر جزو اول طالع باشد ابتدا کنند
و وقت کمال طلوع برج از عمل فارغ شده بتمامه صورت باین طریق کشند که نصف اعلی انسان و نصف اسفل عقرب
باشد و این مثال را بر عمود آهنی رکب نموده بسیار قوی مستحکم کنند.

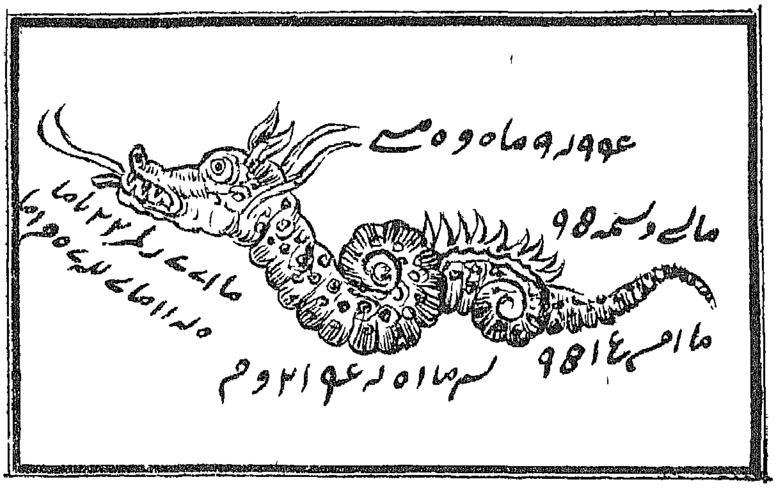


در وقت اول طلوع عقرب تا آخر او باین عمل مشغول باشند و عمود را نیز در همین وقت طلا یا سازند اگر احیانا تمام نشود بگذارند
تا بار دیگر وقت طلوع عقرب تمام کنند و آن عمود را نصف بزمین قریه مستحکم کرده بنائی بر حوالی آن نهند و سر او را
بپوشند تا محافظت طلسم کند بعد از اتمام طلسم عقرب دران شهر نماند و تمام و کمال بمیرند و بگریزند و دیگر
داخل نشوند و توالد عقرب از ان شهر برطرف شود و خاک این قریه بهر جا که برند عقارب آنجا بهر کس مضرت نرسانند
و اگر خاک این مدینه را باب خمیر کرده قرص قرص ساخته در وقت طلوع عقرب بران حائطی که حوالی عمود است
ملصق سازند و بگذارند تا خشک شده بعد ازین قرص ها برای عقرب گزیده نافع است **ایضا** خاتم طلوع عقرب
یا از سنگ سفید صورت عقربی نقش کند در وقت طلوع عقرب که زحل در برج عقرب باشد ابتدای عمل
اول طلوع عقرب ای ابتدا از سر عقرب و انتها به ذنب نماید لابس آن مطلقا از ضرر سموم
عقرب متاذی نشود اگر آن خاتم را در قدحی انداخته آبش به عقرب گزیده دهند ضرر سم باو نرسد
و از صاحب این خاتم عقارب بگریزند باید که در دم عقرب این حروف نقش کنند

١٥ اسی ١٢ ١٨

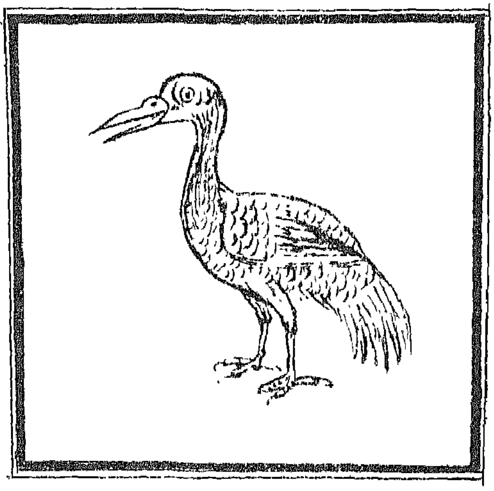


طلسم حیّات ایجاد بلیناس است صورت حیات بر حجری یا فولاد یا حدید نقش کرده در میان حجا دیوار قلعه مستحکم نماید جمیع مارها از ان شهر بگریزند و مارگزیدهٔ بمحض رویت این صورت از سم نجات یابد باید که وقت نزول قمر به نصف اخر قوس و طلوع قوس در نصف درجه این صورت را کشد



واگر این صورت را به شکل خاتم تیار ساخته بر گلی یا ادویه مهر کنند ان ادویه ضعف دل نباشد و مارگزیده ازین گل یا ادویه بخورد فی الحال اثر سم از و زائل گردد باذن الله تعالی طلسم جرّاد از نسبت مثقال حدید چینی مرغی طویل المنقار صغیر الجثه طویل الرجلین ساخته در پشت آن این حروف نقش کنند
١٥١١ سے ٢٩ ح د ا ٢١ لیسے ٩ و بزیر شکم آن صورت ملخی نمایند و تحت آن صورت این حروف نقش کنند ٣ سہ ١٥٩١ و در فوق جراد این شکل نقش کنند. لللطول ١٢١ ابتدای عمل وقتی باشد

که مشتری مستقیم السیر بود و در برج ثور یا سرطان یا حوت و طالع به برج مشتری باشد بعد اتمام این عمود سی از حد بیرون
پای این مرغ را مصنوعی یا مسمار محکم کند و بعد ازان در وسط ان ناحیه بنای عالی وضع کند بهیئت منار بلند و در بلندی
و ارتفاع ان چندانکه تواند سعی نماید و این عمود را در ان بنا نصب کند و حوالی ان بنا را به سنگ برآورده چنانکه
محیط آن صورت نماید تا هیچ آسیبی باد و باران بان صورت نرسد بفضله تعالی جراد مطلقا دران ناحیه نماند و اگر شخصی بالای
منار رود چنانکه چشم او کار کند ملخ در انجا نگذرد و غریب تر آنکه هر جا که ان منار مرئی شود و منار دیگر بسازند و بالای
آن منار برآمده ببیند که کجا دیده میشود ملخ تا انجا نرسد و هیچ مضرت بآن ناحیه نرسد همچنین اگر منارهای متعدد
سازند هر یک ازان منارها حوالی خود را از دخول ملخ محفوظ دارد و صورت طائر این است



طلسم مسکن ریاح ایجاد هرمس است چون بر موم مهر کرده در کشتی همراه خود دارند آن کشتی از شورش
و مضرت دریا ایمن باشد و سلامت بساحل در آید و ریاح شدیده از شدت باعتدال گراید گویند که بلیناس هنگام
شکایت سکنه مدینه حمص از شدت ریاح این طلسم را در انجا ساخته ریاحش را باعتدال آورده تا این زمان بر جاست
و وقت عمل این مشتری در برج میزان یا دلو و قمر متصل بمشتری بود از برج ریاحی و ناظر نباشد بزحل بگیرند
حجر اصم صفر و ازان صورت آدمی سازند قائم بالای کرسی و در یکدست او سپر بزرگ پوشنده رو و سینه او
جدا از صدر و بدست دیگر شمشیری باشد از همان حجر اجزای مجموع این صورت با سپر و شمشیر از یک سنگ باشد
و بر پیشانی ان این حروف نقش کنند ... ایه‌ها اطل اسما اسم ...
... احاحام اسما اسم ...

و بر صفحه صورت این حروف نقش کنند اااه قلیبی ام و لے لہ ا ۹ لج ۴ لحہ م ۱۸ الہ لحہ ۱۱ اا قلبی ام صا سہم ۱۴ السلے و صورت اینست

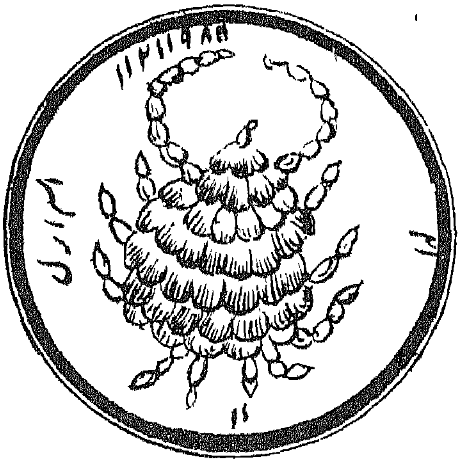


و به پشت آن این صورت را مع حروف نقش کنند



بعد اتمام در وسط شهر یا ناحیه بنای عالی وضع کرده تمثال را در اعلای ان بنا مستحکم کرده اند که از مطر و ریاح و برد آسیبی نه بیند و اگر ان صورت صغیر بود گردش بنا کرده به پوشند تا از آسیب ریاح وغیره مصون ماند باذن الله تعالی ریاح آن بلد بغایت اعتدال باشد **طلسم دافع تپ مثلثه و تپ ربع**
باید که در وقت اجتماع مشتری و قمر بدرجه پانزدهم یا چهاردهم از برج سرطان از نقره خالصه خاتمی ساخته بصورت

سرطان در نقش و این حروف را بر دور آن ثبت کنند باذن الله تعالی تپ های مذکوره برطرف شود



طلسم دافع تپ بلغمی وقتیکه مشتری بیش از پنج درجه قوس سیر کرده باشد و قمر متصل مشتری باشد بنظر مقارنه و لتدیس در میزان و زحل ناظر بنا شد بقمر خاتمی از قلعی و فضه مربع ساخته این صورت را مع حروف دران نقش کنند

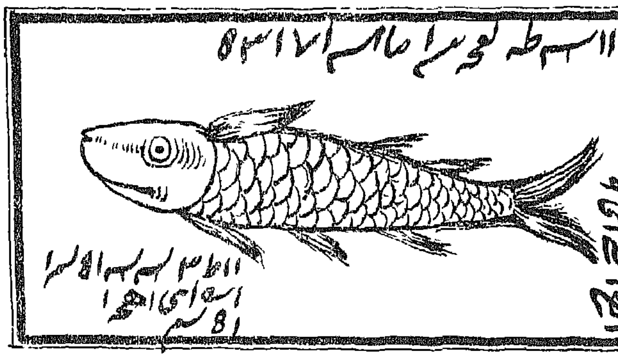


طلسم دافع تپ صفراوی وقتیکه زهره در برج حوت بود و قمر متصل زهره و ساقط از مریخ باشد از سه مثقال نحاس و فضه ممزوج خاتمی سازند که نگینه ان از سنگ یشب باشد و این صورت گربه را باحروف دران نگین نقش کنند



طلسم دافع حمی و رقیه موثره عضای صلبیه وقت نزول مشتری بحوت و اتصال

او بقمر از برج سرطان از فضه خالص خاتمی ساخته این صورت را دران نقش کند و بعد اتمام این خاتم را استعمال
نماید باید که ابتدای عمل از وقت طلوع مشتری و انتها تا وقت طلوع برج حوت باشد و همچنین در اکثر اعمال
این فن ضبط انظار و آثار کواکب واجب و لازم شناسد تا عمل موثر و تمام باشد



طلسم مخرب بلاد و باعث فتنه و فساد و نامش قسطیوس که بتازی معنی آن

مصیبت العظمی است باید که وقت نزول زحل بدرجه عاشره دلو که مستقیم السیر باشد و قمر در تثلیث زحل
از برج میزان و مشتری ساقط باشد از نظر زحل بگیرند حدید اسود و تمثالی قائم یکپا بر پای خود نهاده
لا ۱۵ اهم ۱۱۱۸ ۹۱۱۹ لو
و یکدست او بر سینه و دیگر دست او بر سر باشد لبار زند و این کتابت بر و نقش کنند
و بر شکمش این حروف کند کنند عو ام صر ص سم لع عاقل این طلسم را سر او راست
که مشغول نشود در عمل این الا وقت طلوع برج دلو و اتصال قمر بزحل و هنگام اتمام آن خود را از آن
دیار دور فگند و این طلسم را در وسط آن ناحیه یا سرا یا شهر دفن کند صورت اینست



وصیت بشنو عامل با ایمان را که عمل الجواهر حقیقت در چشم او رسانیده باشد و از عالم علوی
خبری دارد و از نعیم عمیم رب کریم متمتع آرزو میکند و بهشت را بعشرت اقرار نموده و از دوزخ
و بهشت حکایت شنیده و آلام و راحات روحانی و جسمانی را با خبار مخبر صادق تصدیق کرده
نه آنکه ارتکاب امثال این اعمال ناستوده بمحض خواهش دنیا و رضای نفس و هوا
نماید و خود را لازم داند و اگر بنا بمقتضیات وقت و مصالح امور ضرورت بمرتکب آن شود مطلب
دینی و رضای خالق را مقدم داشته محض برای رفاهیت خلائق این عمل کند نه بنابر اتباع
هوای نفسانی را مطمح نظر داشته تخریب بلاد و انقطاع نبات جمیع اشیا باعث خسران دنیا
والاخره گردد

فصل سیوم بذکر خواتیم کواکب سبعه خاتم شمس

هر کس گوید که لابس او در انظار ملوک و عیون خلایق کثیر السطوت و همه جا معزز و مکرم باشد
و هیبتش در دل همه ها تاثیر کند بوقت نزول شمس باول درجه نوزدهم از برج حمل از ذهب
خالص احمر نوزده مثقال گرفته خاتم سازند و نگین آن علیحده ترتیب دهند بوزن چهار مثقال
و این صورت را بران خاتم نقش کنند و بوقت اتصال قمر با آفتاب از برج اسد این خاتم را بپوشند
الا بعد از فراغ عمل ان خاتم مع نگ از نوزده مثقال کم و زیاده نباشد. +



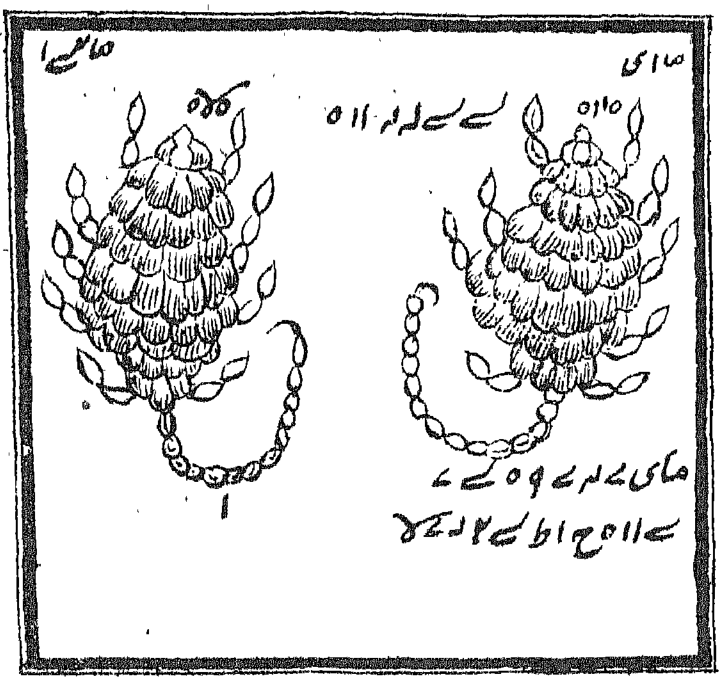
خاتم قمر لابس او در فلاحت و زراعت قوی طالع باشد و هرچه مزروع کند از ان بثمر گردد و در رکوب سفائن دریا با وصف امواج عظیمه از خطر دریا ایمن باشد الا باید که بوقت هیجان دریا ان خاتم را در خیطی بسته باب اندازد فی الحال شورش تسکین یابد بوقت نزول قمر اول درجه ثالثه ثور و اتصال زهره و بودن فاصله مابین شمس و قمر زیاده شصت درجه از نقره بیضای خالصه بوزن سه مثقال که نگینش از و بزرگتر و مدور باشد خاتمی سازند و در وی این صورت نقش کنند.



الا باید که فراغ از عمل و ترکیب و نقش آن پیش از خروج قمر باشد از اول درجه ثالثه برج ثور و وقتیکه قمر متصل به سعود باشد و غیر ناظر به نحوس بود شد اما از قرب قمر برأس و ذنب اجتناب کند و میان ایشان درجی زیاده از

دوازده درجه باشد اگر موی را ازین خاتم مهر کرده نزد خود دارند جمیع خواص ان خاتم بان سوم اعاده کند

خاتم زحل شهوت مفرط مهیج جماع را باصلاح آرد و تسکین دهد مستعد دمویه و تپ وسودی تپ محرق و طاعون کند و باعتدال مقرون گرداند اگر شخصی کثیر الضحک طویل الکلام حامل و لابس این شود این صفات مذمومه ازوی تقطع گردد و لیس حد توسط در آید و از خواص این خاتم تقویه اعصاب است سعاون بیخوابی و بدن را فربه دارد و لبس دوام موریث ضعف قوة باه است واین طلسم عقرب نامند که از حامل ان عقرب بگریزد و باید که وقت نزول کیوان به بست و یکم درجه میزان یا دهم درجه دلو که متصل القمر باشد و دلو باشد و مریخ ساقط از زحل بود از هفت مثقال رصاص اسود خاتم ترتیب داده و نگینه اش را مربع داشته صورت ذیل در و نقش کنند و وقت اتصال قمر بزحل این خاتم را بپوشند الا بهنگام لبس پشت او را بجون مشل اسود عظیم الجثه لمس کنند اعدا ازو خائف و در نظر خلائق معظم گردد



خاتم مشتری ازاله خفقان و ضعف دل و قولنج و غشی کند و در نظر همه با هیبت باشد و عامه خلائق بر و مهربان بود و هر حاجتی که از کسی خواهد بدو دهی بر آید باید که هنگام بودن مشتری به درجه پانزدهم برج سرطان و اتصال قمر با و از برج حوت از شش مثقال رصاص قلعی خاتمی نگینه مربع ساخته صورت ذیل در و نقش کنند و بوقت قران مشتری بسرطان به درجه مذکوره یا قریب بان درجه بشرط طهارت او را بپوشند و پشت خاتم

مجون سرطان بهتری و خود این عکس بالاست

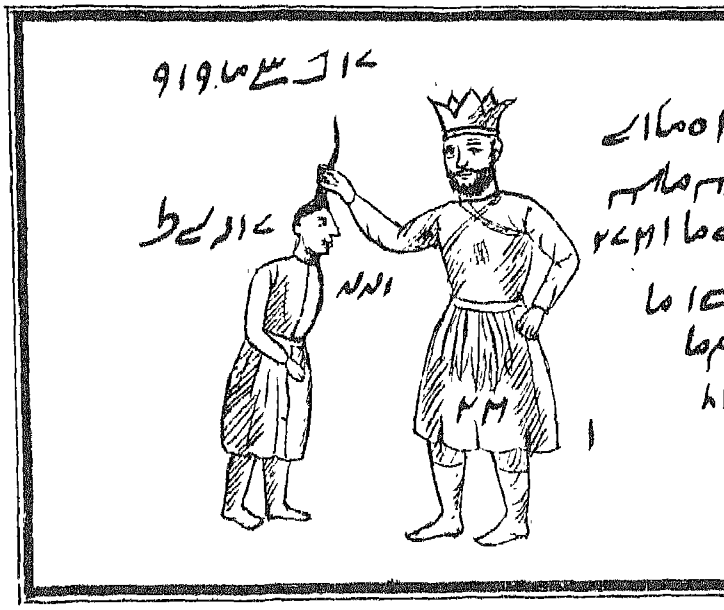


خاتم مریخ لابس او قوی دل و شجاع و در معرکه جنگ بر اعدا غالب از شر دزدان محفوظ و بر اعدا فتح یابند
باشد و در صفوف قتال از سهام و سنان اندیشه مند نشود و آلات حرب در و کارگر نباشد و اقسام افاعی
و زنبورها و انواع درنده و گزنده بحامل خاتم آسیبی نرساند باید که وقت نزول مریخ در جدی که متصل القمر باشد
از برج عقرب از پنجمثقال فولاد بهتر خاتمی مربع طیار ساخته این صورت را بر نقش کنند و پشت خاتم را بخون
شیر نر یا یوز آلوده کرده بخاتم وصل کرده بپوشند و حامل خاتم از امراض لقوه و قولنج و خدر و رعشه و سایر
امراض بلغمیه و اضغاث احلام محفوظ ماند



خاتم زهره برای عطف قلوب و قوة باه بی نظیرست و لابس او همیشه مسرور و فرحناک باشد و زنان

حامل این خاتم از اختناق رحم وسائر امراض ارحام وعسرت ولادت وقطع برآمدن خون محفوظ باشد باید وقت نزول
زهره به بیست و دوم درجه حوت ولتسدیس زهره بقمر در برج ثور ومریخ و برج عقرب از سه مثقال نحاس صفر خاتمی
ساخته ونگین او را از سنگ لاجورد و رنه از حجر ابیض ساطع الزرقه مربع ساخته این شکل را دران نقش کنند و وقت
ابتدای نقش زهره در اوائل بیست وهشتم درجه حوت باشد و وقت اختتام زهره باخر درجه مذکور باشد و وقت
بودن قمر در برج سرطان ومتصل بزهره بپوشند و در جمیع اوقات ای عمل نقش ولبس قمر ساقط از نظر زحل باشد و
تثلیث وتسدیس مریخ ونظر بزهره برای این کار افضل است

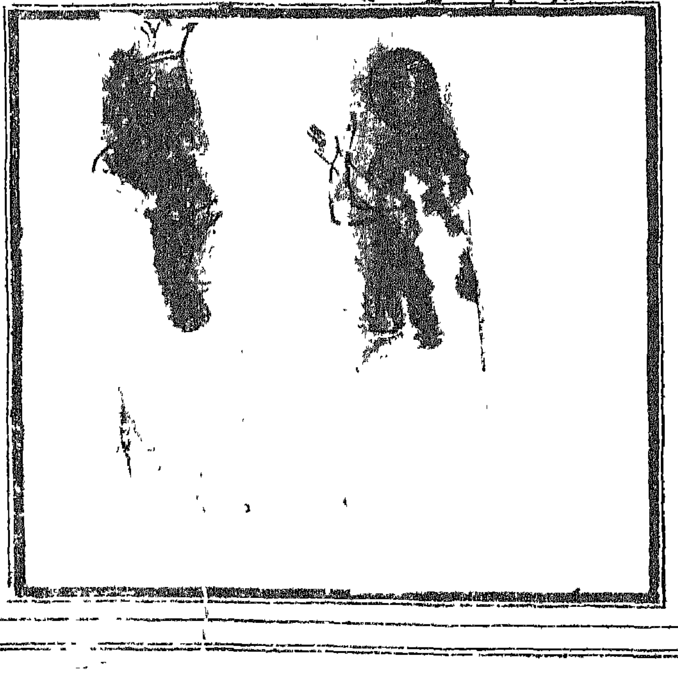


خاتم عطارد برای تسخیر ارباب اقلام وحکما بغایت خوب است لابس این خاتم قوی الحافظه وذکی در
مباحثه علمیه بر همه فائق باشد و هر مقدمه منسوب بعطارد از علوم حکمیه وغیره بر او آسان و رای او صحیح وظن
او حسن و اکثر چیزها را بحسب وقوع در خواب بیند ورفع مالیخولیا کند وگریه اطفال بخواب بیداری وصرع را نافع است
نحاس ویاقوت و حدید چینی ممزوج به فضه وذهب مساوی الوزن بگیرند و بعد امتزاج سبکه نمایند که هر دو جسم
احد شود و از ان خاتم سازند بوزن یکمثقال مع نگینه وابتدای عمل وقت نزول عطارد باول درجه پانزدهم
برج سنبله باشد و وقتی نقش کند که عطارد مستقیم و ساقط از نحسین ومتصل نباشد قمر بعطارد از برج
جوزا یا مقارن عطارد باشد در برج سنبله و وقت لبس انست که قمر در نگین باشد و در خانه عطارد
یا قمر وعطارد باهم در مناظره مقبول باشند هذا صورته



فصل چهارم دربیان اتحاد قلوب بشنو اصل مقصود در قضای حوائج اصلاح کوکبی باید که بران حاجت دلیل باشد مثلاً حب وعشق وعطف قلوب که مختص است بزهره پس باید که وقت نزول زهره از برج هبوط وتسدیس زهره با قمراز برج حوت یا سرطان بگیرند شمع عروسی که نزد عروس نصف سوخته ونصف باقیمانده وازان موم دو صورت مرد وعورت باسم طالب مطلوب بسازند وذکر می چند باید که قائم کرده باشند مثلاً بر پیشانی وبرکف هر دو دست وبر شکم وبر هر دو زانو وبر ساقها وپایها باشد ومجموع اینها بروزکرده متوجه مفعوله باشد همچنین جهت مونث در همین مواضع بازای هر ذکری تجویفی ترتیب دهند بهیئت فرجی بحیثیتی که هنگام معانقه صورتین بریکدیگر داخل ومنطبق شوند ووقت انطباق تمثالین در دهن هریک از صورتین پارچه شکر می گذارند وزعفران ومشک وعنبراشهب از هریک جزوی نوشادر نصف جزو وعود هندی سه جزو ولوبان یک جزو همه را کوفته بیخته بشراب عطر معجون نموده بندقها سازند بوزن یکدرم وبعدازانطباق تمثالین درحریر خضر پیچیده زن جمیله جوان یاصبیه یا امردی وقت طلوع زهره بدست خود درکرسی نصب کرده مقابل ایشان بایستد وهریک ازین بنادق را در آتش گذاشته تدخین کرده این کلمات را گوید که این است فُلَان بن فلانة وفلانة بنت فلانة قَالَ عَطَفْتِ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَسَخَّرْتِ اَحَدَ هُمَا لِلْاٰخَرِ بِهِ وَحَانِيَاتِ وَشُوَيْلِكِ يَا مَارِيْطَاسُ يَاذَاتَ الْجَمَالِ وَالْبَهْجَةِ وَالْبَهَاءِ وَالطَّرَبِ وَالسُّرُوْرِ وَالنِّكَاحِ

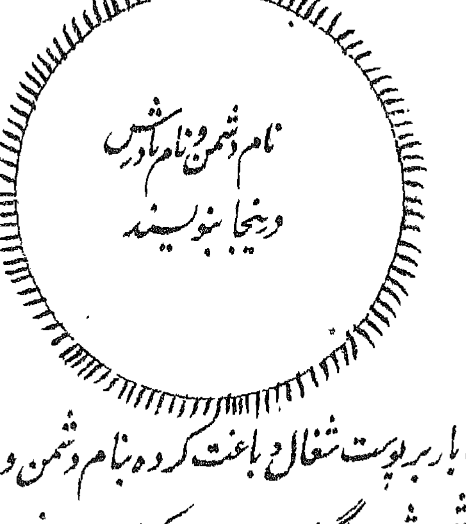
يا مولدة المحبة والشغف والعشق يا سعد السماء واحسن ما في العالم الاعلى
اسالك بحق مكانك الشريف من برج الحوت بيت اربابك المشتري وبحق علمائك
اسالك ان تزيل بين وتقوي بين عملي وتفيضين عليه نورك الجالب لقلوب
الاحباب يا مفيض السرور والفرح ويا طارد الهموم والطرح واسالك
بحق الاعظم الذي افاض عليك النور البهيج التي لا كتشعين والتباعد
عنه اكثر من بخن الفلك وبحق فلكه المجاور بمدارك حركة قوي بروحانيتك
الكائنة في طبائع فلان بن فلانة وفلانة بنت فلانة وهيجهما حتى تتحرك
سالكنها وتظهر كامنها حتى يتصل روحانيتها المحبة فيها اتصالا دائما باقيا ببقاء
فلك تدويرك بل بقاء فلك خارج المركز بل بقاء فلك المائل بل بقاء حوامل
بل بقاء فلك البروج امين بايد که این کلمات را سه مرتبه تکرار کند. ودر خلال این کلمات بخور
کند بان بادق دریش صورتین وهر دو صورت را پیش هم آورده بداخله عضوین مخصوصین
ودر حریر اخضر پیچیده با بریشم اخضر مستحکم بسته در کوزه فخاری گذاشته در وسط قبرستان کهنه دفن کند
مغال پخته
وکنارا از سنگ برآورده زمانه طویل بحال خود گذارند که یک دوره کامل قمر بر دور گردد
افعال عجیب وآثار غریب بظهور آید اینست صورتین



اعمال لتسکین ملوک و تسخیر سلاطین تا مکاره هرمس گوید وقت نزول بهرام بخانهٔ عقرب
و مستقیم در سیر و غیر ناظر بزحل و زحل با و ناظر نباشد و غارب نبود از شمس بگیرند پنج عدد عقرب جیّد آن اشعر اللون
ازرق العین از سر تا پا لباس سرخ پوشانیده و بر قامت آن زره و بر سر خود فولادی که در کمال جلا و درخشندگی باشد
نهند و شمشیری بدست راست او دهند و دامن های او را برمیان زنند بعدش زهره فی و کبریت احمر
و وزن پنج معدنی از هر یک جزوی و نوشادر برابر جمیع مجموع را در کوزهٔ آهنی کرده بالهٔ آهنی حرکت دهند
تا همه نیک مخلوط شوند و وقت ظهور مریخ از مشرق باین طریق تدخین کنند که مجمر حدید بر آتش کرده آن
مجمر بسوی مشرق نهاده خود در دبر مریخ ایستاده این کلمات را بخوانند یا شجاع السّماء و سیّاف الافلاک
الاعلی یا ذا البطش و الحدّة و القوّة القاهرة القاصمة و الجرأة و الاقدام یا ذا القوّة
الغالبة و الصّرامة الشّدیدة المبرّاء من الهوادة و الهوی یا ذا الرّوحانیّة المحرقة یا صاحب
الرّهل و الرّعود یا مضرم النّیران التّابعة و مرسل الصّواعق المهلکة و الرّجفات
المسیّرات اسألک بحقّ فلک تدویرک الّذی لا یتعدّی محیطه فی مسیرک الشمخون
بقوّاک و حدودک و روحانیّتک لفلان بن فلانة خاشعة و الی قضاء حاجته ساعیة
یا بهرام الاکبر یا ساطیوس یا فاریوس یا ذا القهر بصولته الباهرة بحوله و قوّته
السّاعة السّاعة ازعج فلان بن فلانة و هیّج روحانیّتک الکائنة فی طباعه و
حمّل بینه و بین رقاده حتّی تقضی حاجة فلان بن فلانة بحقّ مهلک من تجمّع
و بحقّ شرفک من بیت ابیک کیوان و بحقّه علیک ساطیوس یا فاریوس یا
لوعادعوس السّاعة السّاعة امین امین و وقت گفتن این کلمات بخور در نار اندازد
بعد اتمام این کلمات یکی ازان عقارب خمسه را زنده و مجمر انداز دو مجمر را بر زمین نگذارد بلکه در دست گرفته معلق دارد و بعد
اتمام کلمات گور عقرب ثانی ازان عقارب در آتش اندازد و الاستعمال بخور بجور دارد تا عقارب خمسه بدستور سوخته شوند
همچنین مجمر را در زیر آسمان گذاشته و بعد اتمام روحانیه در خواب آن شخص آید بجا لیکه در دست او
حربا باشد و حربا در گلوی آن شخص نهاده گوید حاجت فلان بن فلانة برآر و الا ترا بلاک میکنیم و آن شخص

هرگاه بخواب رود این حال مشاهده نماید تا آنکه بقضای حاجت امر کند مستمرا و بحالت بیم قتل
بغضب بادشاه این عدد را ۲۴۴۹ در مربع طلا در ساعت سعد که قمر خالی از نحوست باشد
بر کند و اندک شیرینی تصدق کند فی الفور غضب بادشاه تسکین یابد الا از ظالمان و نااهلان و جاهلان
مخفی دارد ایضا عدد ۱۳۸۲۹ را با عدد اسم خود در لوح کاغذ مربع نقش کند غضب
به تسکین مبدل گردد ایضا بروز یکشنبه اول ساعت وقت سعد که قمر خالی از نحوست باشد
عدد این آیت معظم سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بتعدادی ۳۶۵۶ را در مربع کاغذ یا نقره بنویسد و بعد
اتمام لوح اندک بوی خوش سوخته این لوح را بران دود داشته در بازوی چپ بندد از غضب
بادشاه ایمن گردد فقط ایضا برای مفارقت و عداوت وقتی که عطارد مقابل
زحل باشد و قمر منصرف بود از مریخ بزحل و عطارد بگیرند شمع نیم سوخته مقابر و از ان دو صورت ترتیب
داده رویهای صورتین را سیاه کند و هر دو را پشت به پشت هم ملصق کرده در پاره چرم که موی سیاه
داشته باشد به پیچد و بعد بشش وقت طلوع عطارد این صورتین ریخته در دست استاده تدخین
کند محبت و خلوص بعداوت و مفارقت مبدل گردد صفت تدخین زهره روباه و زهره شیطو
ای ماهی که در دجله بغداد باشد و او را به یونانی فلمو یوس نامند و زهره خروس و زهره زاغ و زهره
خنزیر محرقه و کعب خنزیر محرقه این مجموع را باهم جمع نموده خشک ساخته مقابل عطارد استاده بخور
کند و این کلمات بر زبان راند بدریطوس بندریطوس يَا ذَا الْفَهْمِ وَالْحِكْمَةِ وَالْعُلُومِ
يَا مَنْ أَحْصَى عَدَدَ النُّجُومِ وَالرَّمْلِ الرُّكُومِ يَا عَالِمًا بِعَدَدِ الْحَصَى وَمَا فَوْقَ الْأَبْنِيَةِ
الْعَالِيَةِ وَمَا تَحْتَ الْأَبْنِيَةِ السُّفْلَى يَا مُفِيدَ الْعَطِيَّةِ عَلَى ذَوِي الْأَلْبَابِ وَالْآدَابِ
يَا ذَا الْمَكْرِ وَالْخَدِيعَةِ يَا ذَا الْحِيَلِ وَالْحِيَلِ يَا بندريطوس يا حوله قليس يا
هرالیس یا کیکوالیس بحق مملکتک من فلک التدویر و بحق افلاک المدبر
و بابک کیوان الذی افادک الحکمة والتجارب والقدرة فی المذاهب ایک

وَشَیِّدْ عَمَلِی هَذَا وَانْزِعْ بِرُوحَانِیَّتِهِ الْاِتِّفَاقَ مِنْ قَلْبِ فُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ وَفُلَانِ
بْنِ فُلَانَةَ وَهَیِّجْ بَیْنَهُمَا بِحَقِّ رُوحَانِیَّتِكَ الْعَدَاوَةَ الْمُكَابَرَةَ وَرُوحَانِیَّةِ اِبْلِیسَ
بَدِّلْ اُنْسَهُمَا بِالْوَحْشَةِ وَحُبَّهُمَا بِالْبُغْضَةِ وَلَا تَزَالُ رُؤْیَتُهُمَا مُتَبَایِنَةً غَیْرَ مُجْتَمِعَةٍ
مُتَفَاوِتَةً غَیْرَ مُتَجَانِسَةٍ مُتَضَادَّةً غَیْرَ مُتَشَاكِلَةٍ مَا دُمْتَ فِی فَلَكِ الْفَلَكِ وَیَدُورُ
دَوَائِرُ فَلَكِ الْمُدَبِّرِ **فصل پنجم مشتمل** در اعمال حروف **بشنو** اعمال حروف
مفردات بلا ادای زکوة بیست و هشت حروف بیست و هشت روز درست نباید و قاعده زکوة
اینست که هر حرف را هر روز بحساب عدد ملفوظی آن بوقت معین با طهارت در حجره یا خلوت خوانده
به بیست و هشت روز از زکوة فارغ شود آنگه عملش راست آید **الف** هر کس که بامداد از
خواب پیش از حرف زدن هزار بار حرف الف را بر زبان راند صاحب ثروت شود و اگر هزار بار الف
بساعت مشتری بکاغذ نوشته با خود دارد همان تاثیر بخشد و اگر بوقت سختی وضع حمل حرف الف
بر ناخن های دست و پای حامله رقم کنند وضع حمل باسانی شود و در وقتی که ماه در وبال یا هبوط یا منحوس
باشد بنظر نحس بلوح سرب دائره بکشند و دران دائره نام دشمن و مادرش نقش کنند و یکصد و یازده
الف بدور دائره بموجب نقشه که بذیل مندرج است نوشته در قبر کهنه مدفون سازند بزودی
دفع ان دشمن شود



الباء اگر هزار و یک بار بر پوست شغال دباغت کرده بنام دشمن و مادرش نوشته بخانه دشمن
دفن کنند بزودی دفع دشمن شود و اگر محبوسی هزار و یکبار بخواند از حبس خلاص شود و اگر نوشته
با خود دارد هیچ آسیبی بوی نرسد و اگر هزار بار بر پوست دباغت کرده بنویسد صاحب

باخود دارد شفا یابد **الشافی** اگر شکلی بر پوست دباغت کرده شیر روز شنبه وقت طلوع مریخ بکشد
و در هر ضلع آن مثلث پنجاه و نه حرف ثا بنویسد و به محبوس دهد که باخود دارد فی الحال خلاص شود
و اگر چهارصد ثا بر کاغذ حریر بنویسد و باخود دارد در چشم مردم عزیز و مکرم شود و اگر هر روز چهارصد بار
بخواند در فتوحات بر روی او گشاده شود **الثابت** اگر پانصد و هفتاد و نه حرف ثا بر صدفی نقش
کند و باخود دارد از غرق شدن محفوظ باشد و اگر بیست و یکبار بر جوز سه پهلو نویسد بهر طرفی هفت بار و در
گذرگاه مفسدان دفن کند جمعیت مفسدان پراگندگی روی دهد و اگر پانصد حرف ثا بنویسد و در زیر بالین
اطفال نهد در خواب نترسند و اگر بر لوحی از موم کافوری پانصد و هفتاد و نه بار با نام خود و نام مادر خود
نقش کند و در کاریزی که از ملک او باشد بیندازد هرگز آب از آن کاریز کم نشود **الجیم** اگر به نیت صحت
ج بیست و چهار بار بر نبات مصری نویسد و بخورد صاحب قولنج دهد شفا یابد و اگر زنی مردی را بسبب
هزار و یکبار بر طشت نویسد و باب بشوید و بخورد فی الحال گشاده شود و اگر کسی پنج بار بر قدحی نویسد و از آن
شسته بخورد مریض را دهند از مرض شفا یابد **الحامد** اگر بساعت اول یا هشتم روز دوشنبه یا جمعه که قمر
خالی از نحوست باشد هشت مرتبه با بیت قطار در نگین انگشتری نقش کند و با انگشت کند قوت باه بخشد و اگر
صاحب تب در گوشت کند یا در آب انداز و از آن بخورد یا غسل کند شفا یابد **الحاکم** اگر بر دوازده پاره
خشت نقش کند در بنیاد ابنیه که باغ یا مزرعه برود دفن کند از آفات ارضی سماوی محفوظ ماند و اگر بساعت
قمر شصت بار نوشته با نام غائب در زیر سر نهد و بخوابد بر احوال غائب مطلع شود و معلوم شود که غائب بحیات است
الدال اگر بنده مخفوظی از آنکه شب پنج در مربع چهار در چهار بر شمع رفتار او و حینیکه قمر در سرطان ناظر مشتری
بر حریر سفید نقش کند و در زیر نگین انگشتری نهد خدای تعالی بوی نعمتی ارزانی دارد که هرگز کم نشود و اگر بر ورق
بنگارند و باخود دارند حفظ و فهم و دانش زیاده شود **الدال** اگر کسی بخواندن آن مداومت کند دولت
او روی زوال نبیند و اگر هفتصد بار بخواند و بر شیرینی بدمد هر که از آن بخورد محبوب القلوب گردد
الرام در روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار بر اطراف پیشانی نویسد صاحب شقیقه را شفا بخشد و اگر روز
یکشنبه ... نوشته در زیر بنای عمارت ... خراب شود

واگر هفتاد حرف را بنویسند و در گوش خروس سفید بندند و سر دهند برود در جائیکه دفینه باشد و اگر
بخوانند و بر وی بندند و سر دهند همین عمل کند و اگر همین عدد نوشته در گوش خر بندند و باز بیاورده
در ظرف گلی نهند و چندان نمک بریزند که پنهان شود و پس از آن در زیر سر خود نهند و هفتاد بار
بخوانند و بخواب روند دفینه هر جائیکه باشد بخواب به بیند **الزاء** وقتیکه قمر در جدی و مریخ
تحت الارض باشد هفتاد و پنج بار بر ورق آهو نوشته با خود دارند از آفات محفوظ باشند و اگر
همیشه بخواندن آن مداومت کنند از هیچکس نترسند **السین** اگر بست و یکبار بر برگ نوشته بنام
هر کسی که خواهد در آب روان اندازد آنکس بزودی بیاید و هر که همیشه بعد نماز ظهر شصت بار بخواند
صاحب کرامات شود و اگر همین عدد نوشته در گلوی اطفال بندد زود بسخن در آید **الشین**
اگر چهل و دو حرف بر پره قفل نویسد و بر هر عدد چهل و سه خرما چهل و دو بار نوشته آن پره قفل و خرما را
بنام زن نازائی بسته در گاه عام بنیاد از ند هر گاه کسی آن قفل را گشاده از آن خرما بخورد بخت آن
زن نازائی گشاده شود و شوهرش پیدا گردد و اگر چهل پاره کاغذ نوشته در چهل لقمه نان گذاشته
بنام هر کس که خواهد هر یک لقمه نان را بیک یک سگ بخوراند زبان آنکس بسته شود و اگر بوقت خواب
سه صد بار بنام زن حامله بخواند در خواب بیند که زن دختر زاید یا پسر و اگر بطعام و شراب بهمین عدد
بخواند و بخوردن زن حامله دهد زود بار نهد **الصاد** اگر در وقت پیاده رفتن بخواندن این حرف
مداومت کند در راه مانده نشود و زود بمنزل مقصود برسد **الضاد** اگر هشت صد بار بطعام بخواند
و بخورش مصروع دهد شفا یابد و صاحب ضعف دل را نیز بهمین عدد نفع بخشد **الطاء** هر که خواهد
که از میان دشمنان نجات یابد یکبار بناخن خود بنویسد و دو بار بخواند بیک نفس بیرون آید و باکسی
سخن نگوید بسلامت برود **الظاء** اگر هر بامداد وقت پیشین نه صد بار بخواند و بجانب خانه کسی
که از و در آزار باشد بدمد بزودی دفع شود و بهمین عدد نوشته بر مصروع بندد صحت یابد **العین**
اگر ده بار بر قلقطار (چقندری) یا خون کبوتر بر برگ ترنج نوشته با گلاب بشوید و بخورش صاحب قولنج بدهد شفا یابد
اگر در وقت تسدیس زهره و مشتری بمشک و زعفران و گلاب بنام هر که خواهد نوشته با خود دارد زود بمطلب خود برسد

[illegible] ساعت نوشته بخورش مطلوب به هر چه باشد زود مطلوب خود برسد الغين اگر هزار حرف
غين بر برگ حنظل نوشته در بيت الطبخ و در خانه خصم دفن کند زود آواره شود و اگر بهمين عدد بظرف خانه
او بخواند و بدمد بهمين فايده بخشد الفا اگر هشتاد بار يا فتاح در قدح زجاجي نويسد و باب بشويند
و بخورش زن حامله دهند في الحال بار نهد و اگر کسي هشتاد و با هشتاد روز بخواند و بسوي خانه دشمن بدمد
زود هلاک شود و اگر بنام غائبي هزار بار بر برگ پان پاک نوشته بسوزاند زود بيايد القاف اگر روزي
چهل بار بخواند مطلب او زود ساخته شود و اگر صد بار بر برگ جوز نوشته بخانه دشمن دفن کند زود آواره
شود و اگر دو صد بار بر کاغذي بنام هر که خواهد بنويسد و در زير سنگ گران نهد خواب آنکس بسته شود
و تا بيرون نيارد و محو نکند آنکس را خواب نبرد الکاف اگر کسي در ساعت زهره يا مشتري يا قمر بنويسد
و با خود دارد يا هر روز و هر شب دو صد بار بخواند و بر خود بدمد در چشم مردم عزيز گردد و اگر بيست بار باين
طريق بنويسد  و بر گردن خروس سفيد بسته قدري سيماب در گوش او ريزد و در
موضعي که گمان دفينه باشد سر دهد خروس بدان موضع رود و منقار بر زمين زند اللام هفتاد و يک
حرف بکار دارد بنويسد و هفتاد و يکبار بسفرجل بخواند و بدمد و از آن کار و آن سفرجل را تراشد و بخورش
زن و شوهر که باهم الفت نداشته باشند بدهد در ميان ايشان مواصلت والتيام پديد آيد و اگر هر روز دو صد
بار بخوانده باشد از کيد دشمن نجات يابد الميم اگر يکصد و پنجاه و يک حرف ميم بشرطيکه چشم آن مفتوح باشد بسفيدي
هر سيب سرخ يا بي نويسد و بخورش مطلوب دهند يا باستشمام او رسانند محبت عظيم بهم رساند و اگر کسي
از کسي چيزي طلب دارد و آنکس آن چيز ندهد نود بار بخواند و بسوي آنکس بدمد بزودي او را بدهد و اگر چهل بار
بطريقي بنويسد و بشويند و بخورند حافظه و فهم زياده کند النون اگر بيست و يکبار بر نعل اسپ وقتيکه زهره
[illegible] آفتاب باشد بنام هر که خواهد بنويسد و در آتش اندازد آنکس بعشق او بيقرار شود و اگر يکصد و شصت و شش
[illegible] بفولاد بنام هر که خواهد بنويسد و در ديوار رو بقبله فرو برد تا وقتيکه آن کار و بديوار باشد خواب آنکس بسته
[illegible] و اگر پنجاه حرف نون نويسد و با خود دارد هيچ جانور گزنده او را نگزد الواو اگر نود و نه بار بنام شخصي
[illegible] نوشته وقتيکه قمر تحت الشعاع باشد در هوا بياويزد خواب آنکس بسته شود و اگر خواهد بطرفي رود

که هیچگونه رفتن الظرف میسر نشود اگر هر صباح شصت بار بخواند و بر الظرف بدمد برود وی سفر الظرف باید گردد

الهامه اگر فقر و فاقه بر کسی مستولی شود باید که از زینا و دان چهل تو نگ چهل سنگریزه بر دارد و نقش

قمر زائد النور و مسعود بود بهر یک یک هم بنویسد و در زیر بالین خود نهد بلکه دفن کند الله جمعیت بهم رساند

و اگر بقصد دفع دشمن بخاک گورستان بخواند و بخانه دشمن بپاشد برود وی دفع دشمن شود الهامه اگر ضد بار

بر حریر سفید بنویسد و با خود دارد زبان بدگویان او کوتاه شود و اگر بهمین عدد بر آلات زرع نقش کند

زراعت بسیار شود و از آفت ایمن باشد اگر کسی از چیزی ترسان باشد و بحالت ترس یک بار

کهیعص حمعسق لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

از آنچه که ترسان بود ایمن گردد و اگر این اسم را بر سفال آب نارسیده بنام گریخته بنویسد و در آتش

اندازد البته باز آید اسم این است یا رعوس و اسم گریخته را بر روی دیگ سفال بنویسد

و اگر این اسما را بر انگشتان و کف دست کسی که گمان دزدی بر وی باشد بدین ترتیب بنویسد

ابهام این شکل طلیلج و بر انگشت سبابه این شکل ملیج و بر انگشت وسطی این طلسم

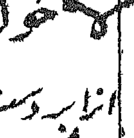
و بر انگشت بنصر این شکل صلطح و بر خنصر این شکل طمطح و بر کف دست نویسد معاذ الله ان

الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون اگر او دزدیده باشد انگشتان

او بهم نشوند و اگر نام کسیکه اشتباه دزدی بر وی باشد بنویسد این اسما یا فتح یا اجیج یا اسم

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بر آن بخواند و بسوزاند خاکستر

انداز دست آن کس بمالد اگر او دزدیده باشد در خاکستر نقش نام او پیدا شود و اگر این شکل را

 ۱۱۱ ۱۱۱ ۱۱ الهی ما در سفر میان با خود گذارد از حرق

و غرق و سرق ایمن باشد اگر بزرگی از کسی رنجیده باشد و بیم آزار داشته باشد باید که این طلسم را اگر

مرد باشد بخون کبوتر نر و اگر زن باشد بخون کبوتر ماده بزعفران و گلاب بر برگ نارنج بنویسد

و بقلی ازرق و انزروت بخور کند در خرقه زرد پیچیده و بموم عروسی گرفته در گردن یا بازوی

راست خود ببندد و نزد آن شخص برود نهایت محبت از وی بیند طلسم این است

۱۳۳ الما ام ۱۳ ۱۱۱ ن ہو معا معادو ھے اا سطططا ھے بالعجل بالعجل مع
المحبت فلان بن فلان **فقط خواص چہارم دربیان علم سیمیا**
مستزاد بسم اللہ الرحمن الرحیم بعد حمد خالق اکبر و نعت حضرت خیر البشر صلی اللہ علیہ وسلم
ای شائق نیکو منظر بجگر پارہای حقر البشر یعنی محمد عثمان قیس بنگر کہ این رسالہ علم سیمیا مسمی بال ہما
مشتمل بر یکمقدمہ وسہ فصل انتخاب کتب نایاب مانند نوامیس افلاطون و مختصر جالینوس و عشرہ مقالات
بلیناس ست **مقدمہ در تعریف علم سیمیا** علم سیمیا خیالاتی است کہ بسبب بعضی اعمال تصرف
در قوت متخیلہ حاضران کند و مثالات خیالیہ در نظر ہای مردم درآید کہ ازا در خارج وجودی نباشد فقط
فصل اول در خواص نباتات مستحیلہ **اسطیطیات لیطوس عنایوس** معنی ان تدبیر
قابل روحانیات و ناقابل طبایع ناس ست و این ابی ست کہ حکما در زمان سابق کتمان این عمل کردہ بسیار
صیانت نمودہ بغایت عظیم شمردہ اند زیرا کہ ہر کہ باین مطلب مقرون شود بدرجہ اتم در فراغ عیش باشد
و جمیع مطالب او بانجاح مقرون بود و تاثیرات و تصرف عظیم در طبایع خلائق داشتہ باشد چون لطیخ
از سائر نباتات اسرع ست در استحالہ بانچہ مخالطت و ممازجت میکند ای اگر صفرا در بدن غالب
باشد فی الحال مستحیل بصفرا شود و اگر بلغم باشد بہ بلغم و این سبب آنست کہ در طبیعت لطیخ استحالہ عظیم است ہر چہ
در معدہ و یا بداول با و مخالطت و ممازجت کردہ بعد پیش از ان نقل طبیعت کردہ از کیفیتی بہ کیفیتی و از صورتی
بصورت نوعیہ دیگر انتقال کند و این از ارکان جید معتمد الیہ ست و با اینجا انچہ برمس گفتہ ذکر بعضی از ان
حکیم **عالالوس** تاول آن تبازی لف العقل ست زیرا کہ طبع اکل خود را ابلہ کند و دل او را بمیرا
چنانچہ ادراک او از دریافت متعارفات بغایت قاصر و عاجز باشد و حافظہ او مطلقا مفقود کردد و بعینہ
مانند بہائم گردد و درک و حفظ بتمامہ معدوم گردد **صفت** ان بگیرند کلہ حمار مردہ در زمین دفن کردہ
و تخم خربزہ را در مغز سر خر مالیدہ در و مزروع نمایند و ترتیب نمایند یعنی نمایند کہ تخم کردہ [illegible]
خورد ابلہ و معقل شود و حس و فطانت از و زائل گردد حتی کہ از خیر و شر [illegible] باشد
لطیخ کالکمیانوس تا ولیش تبازی زیادہ کنندہ عقل و فہم باشد [illegible]

مذکور بعالانوس زرع نمایند اما درینجا تخم خربزه را در جعبه نسان زرع باید کرد بهمان طریق باستعمر
ادمی آمیخته و دیگر مراعات اداب زراعت بالتمام نماید و چون بطیخه بظهور آید اکل آن وافر الذهن
کثیر الذکا والعقل والفطانة گردد هرچه شنود بمجرد یک شنیدن حفظ کند و هرچه توجه و اراده نماید
بادراک آن رسد و در عقل و فهم و ذکای آن شخص زیادتی بسیار بظهور آید و حدس معارف آن بامور
عظیم و قوی باشد و جمیع حقائق عالم کون و فساد او را بسهولت تمام حاصل شود و هرچه اکل این بطیخ نمایان
برد در خواب ببیند بعینه چنان بظهور آید **بطیخ کیطیطیا** تفسیر آن بتازی بسهل الصفرا باشد.
ترکیب بگیرند اعضان لاعیه ده رطل خشک کرده با خاک و زبل بیابان و نکوبند و در حفره گذارند
و در میان ان تخم خربزه ریزند و پرورند چنانچه باید تا برد هر که یکی ازان بطیخ بخورد صفرای فاسد
غلیظ حاد را بالتمام دفع کند

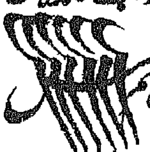
فصل دوم مستزاد در بیان خواص مرکبات

بگیرند برگ کاهو و ازخون شتر بیالایند و بروغن کاهو چرب کنند و بظرف رصاص کرده سرانرا محکم
بندد و بزیر زبل اسپ دفن کند و بعد یکهفته تبدیل زبل کرده ماند تا وقتیکه جانوری دران متولد شود
بصورت ماری و سر او بسر شتر مشابه و هردو چشمان او سیاه و دو بال داشته باشد پس باید که قدری
ازخون فصد شتر مهیا داشته باشد هرگاه آن جانور چشم بکشاید فی الفور بچشم و روی او ریزند چنانکه در
یک روز و شب بقدر نیم پاو اثار خون فصد شتر بچشم و روی او ریخته باشد بعد از سه شبانه روز قدری
از جگر شتر پیش او اندازد تا بخورد و تا چهار روز از جگر شتر خوراک او دهد بعد از هفت روز آن جانور بشکل
مدور شود پس درینوقت قدری از بول شتر بر وی ریزد فی الفور بیاشامد و ضعیف شود پس بعد از سه ساعت
کارد تیزی اندرون ظرف بگردن او نهد و زور کند تا خون او بجوشد و دران ظرف جمع شود هر که قدری
ازان خون بکف پا بمالد بر روی آب رود هرگز غرق نشود و طی الارض نیز حاصل شود و ماهی را یکجا بیکدفعه
ملی کند و اگر ازان خون قدری بر روی خود مالد کسی او را نه بیند و اگر بسر مالد و سر ...
فی الفور ابری پیدا شود و باران بارد **ایضاً** بگیرد دو پاو ازخون حمار بیالاید و در ظرف ... کرده در زیر
حمار ... دفن کند و هر روز آن زمین را ببول حمار تر سازد تا مدت سه ماه بعد ازان بیرون آورده دران ...

سرخ که هر یکی گزنده و کشنده باشد پیدا شده باشند آن مارها را باحتیاط و خودداری تمام در ظرف کلان جا
کنند که سر آن تنگ باشد و تا یک هفته خون حمار بخورد آنها دهد پس سر آن ظرف را محکم بسته تا سه هفته بگذارد
تا همه ماران یکدیگر را بخورند و یکی باقی ماند ملون بانواع الوان تاجی مثل تاج خروس و دو بال خواهد
داشت و یونانیان او را اکلوسس نامند و او را برای خوردن هیچ نباید داد تا قوت حرکت او را نباشد
پس دماغ خود را محکم بندند که رائحه او ضرر عظیم بدماغ میرساند و دستانه پوست محکم بر دست باید کشید
و آن مار را بزنبوری گرفته از ظرف شیشه برآورده بتغاری افکنده فی الفور کارد تیز بر سرش برانند
و چنان بکنند که سرش از هم جدا شود که مبادا سر بریده بطپد و آزاری بصاحب عمل رساند چون بمیرد خون
او در عمل کیمیا بمنزله اکسیر است که اگر قدری از آن بمس گداخته اندازند طلای خالص شود و سر و گوشت
او را باحتیاط نگاه دارند از خواص سر اوست که هرگاه باران عظیم ببارد بجانب آسمان سر را نمودار کنند
باران موقوف شود و در هر لشکری که آن سر باشد همیشه منصور و فیروزمند باشد و هر که آن سر را ببازوی
خود ببندد بر روی آب رود غرق نشود و بهوا مثل طائران طیران نماید و از چشم مردمان پنهان شود
و ببازوی هر مریضی که بندند فی الفور شفا یابد و اگر از گوشت او بوزن دانگی بخورد کسی دهند فی الفور ملک
شود **ایضا** بگیرند عدس که هر یک روی آن سبز شده باشد و بخون کبوتر بیالایند و در ظرف روغن داری
کرده و بزیر سرگین اسپ دفن کنند پس از چند روز متعفن شده ازو صورتی بوجود آید که روی او شبیه
بروی انسان و بدن او مشابه مرغ و زیاده از هفت روز نزید چون بمیرد او را مومیائی مرصافی بیالاید
و در لته پیچیده با خود دارد از خواص اوست که دارنده از اهل الارض حاصل باشد و جمیع سباع و بهائم
مطیع او شوند بمرتبه که اگر خواهد بر آنها سوار شود و دارنده آن تا چهل روز از طعام مستغنی باشد و اگر قبل
از موت شکم او را چاک کنند آبی که از شکم او برآید نگاه دارند اگر بسر چوبی بقدر نیم قطره برداشته در گوش
چکانند کلام جنات بشنوند و زبان حیوانات بفهمند **ایضا** بیارد موش دشتی و او را در آب باران یا آب انهار
که مدام روان باشد مثل نهر گنگ یا جمن یا غیر آن غوطه های پی در پی دهد تا بمیرد پس خشک ساخته بر ابیع وزن
آن فلفل بوزنه و دل طوطی سخن گوی که عبارت از شارک کوهی است مجموع را خشک کرده کوفته بیخته نگاه دارد

هرگاه قدری از آن در آب یا شربت بخورد هرچه بشنود یاد گیرد و هرچه بخاطر رسد فراموش نکند و بر آن اطلاع
یابد **ایضا** بگیرد استخوان کرکس و استخوان مار سیاه و استخوان آدم مجموع را تا چهل روز در زیر زمین دفن
کنند بعد از آن برآورده خشک سازد پس بیارد استخوان پوسیده انسان مجموع را کوفته با هم بیامیزد
و در پای هر درخت که خواهد بسوزد تمام شاخهای آن درخت سر بزمین گذارند و این عمل خالی از عجائب
و غرائب نیست **ایضا** بیارد غراب یعنی زاغ سیاه چندان که خواهد و او را در آب
که تغار می کرده باشند غوطه دهند تا بمیرد پس بگیرد سگی که یک موی هم سفید نداشته باشد و در خانه
محبوس دارند یک روز و روز دوم فقط گوشت غرابهای مذکور به سگ مذکور دهند و از آن
آب که غرابها را در آن غرق کرده سگ را بنوشانند و اگر سگ [illegible] بهر که نظر یاد و التفات ننماید
تا سه روز روز چهارم بگیرند گربه سیاه که یک موی سفید نداشته باشد و او را نیز مثل غراب در آب
تغار غرق کنند تا بمیرد و گوشت گربه مذکور بخورد سگ بدهند و از همان آب که گربه را غرق کرده
سگ را بنوشانند تا شش روز همگی [illegible] گذشت در شب [illegible] چشم های سگ منقلب شود پس بگیرد
برگ درخت [illegible] از درختی است خرد و برگ های آن شبیه برگ سداب بقدر سه اوقیه آب
از آن برگ ها بگیرند و سگ مذکور بخورانند فی الحال بناله درآید و فریاد [illegible] کند پس بگیرند دیگ سفال
سرگشاده و سگ را دست و پا بسته بدیگ اندازند و آب [illegible] بدیگ انداخته و دهنش
خوب محکم بند کرده بر دیگدان گذارند و چندان آتش کنند که سگ مذکور در آب مهرا شود پس دیگ را
بکنار دریا برند و آنچه در دیگ است در آب اندازند اول استخوانی که بر روی آب آید آنرا فی الفور بردارند
علیحده نگاه دارند و آنچه بعد از آن آید آنرا هم بگیرند و باحتیاط علیحده از استخوان اول نگاه دارند
هرگاه خواهد که باران بیارد آن عظام اول را که بر روی آب آمده بصحرا برد و بر هوا ویران کند
فی الحال باران بیارد و چون خواهد که باران موقوف شود آن عظام را از هوا فرا گرفته بپوشانند باران
موقوف شود و این عمل عجیب غریب است **ایضا زرع الساعة** اگر خواهند که تخمی در مجلس
بکارند که فی الحال سبز شود و گل و بار دهد بگیرند تخم شعیر هندی یا سه دانه سندی یا تخم خیار و چون

که از فصد یا حجامت حاصل شده باشد ترکرده هفت روز در آفتاب نهند تا طبخ یابد بعد از آن فراز
و هفت روز دیگر در سایه خشک کنند پس در کرباس نو پیچیده نگاه دارند و قدری از آن گل که در قلبه
دهقانان بوقت شدیار می چسپد بهم رسانید. و نگاه دارند هرگاه که حاجت افتد قدری از آن خاک در کاسه
سفال بریزد و چند دانه را در آن خاک پنهان کند و قدری آب گرم در آن ریزد و در روی کاسه از کرباس
بپوشد بعد از ساعتی درخت سبز شود و برگ و شاخ و گل و میوه دهد و موجب حیرت و استعجاب انجمن گردد
ایضا بگیرند دل بوم در لته پیچیده بر سینه کسی که در خواب باشد نهند هرچه ازو سوال کنند آنچه در
دل او باشد بعالم خواب همه صاف صاف بگوید هیچ سخن مخفی و پنهان ندارد **ایضا** بگیرند قدری
پیه گرگ بر کف دست مالیده دست را بر ران خفته گذارند هرچه ازو سوال کنند جواب بگوید **ایضا** بگیر
زبان چرغ شکاری در لته پیچیده بر سینه خفته نهند آنچه ازو سوال کنند جواب آن یک یک بگوید **ایضا**
بگیرد هدهدی را و او را در قفس کرده تا بیست روز حب السوس بوی خورانند و بجای آب گلاب دهد
و بعد بیست روز این طلسم را بکار در نویسید وقتیکه قمر متصل بطالع صاحب عمل باشد طلسم اینست ١٨٨ل ١١ه
ح ل اه ا ر ا ا ه د ا ا ر ح ه د ١١ ه ل ١ ٢ ٩ یا طش اعینونی لما ارید و بهمان ساعت از آن کارد
هدهد مذکور را ذبح کند و چنان احتیاط نماید که یک قطره خون او بر زمین نیفتد حبله النظر فی بگیرند و دل او را
از میان دو کتف او بر آورده مع تاج او و تمام جنجه و سه پر طول که ذنب اوست و این دل در
جای محافظت نگاه دارد و شکم او از فضلات پاک کرده بپزد و تمام گوشت و شوربای او بخورد
مگر احتیاط باید که هیچ استخوان او از استخوانها شکسته نشود و همه درست و سالم بماند پس تمام استخوانها
را در طاس پر آب افکند از آن استخوانها یکی بزرگ بروی آب آید از او جدا نگاه دارد و یکی بزرگ در وسط
آب ایستد از او علیحده دارد و یکی بزرگ ته آب نشیند از او علیحده نگاه دارد و دیگر استخوانهای خورد را
با دل و تاج و پرها در یک شیشه آتشی یا ظرف سفالین نهاده و سرش از گل حکمت استوار کرده با آتش بسوزانند
تا همه استخوانها مع پرها سوخته خاکستر شوند خواص این خاکستر در بیان خاکستر مذکور خواهد شد اکنون
بیان هر سه استخوان های مذکور نمائیم بدانکه استخوانیکه بالای آب آمده طبع او ناری است و تصرف او

در نار شود و نام ان سمجون و آن چنان است که آتشی افروخته کند و بران استخوان این خاتم 
و این اسم کیعلهوننثیا بنویسید و چهل و دو بار همین اسم بخواند و از کوکبی که صاحب ان ساعت
باشد مدد طلبد. و گوید یا سمجون خذ علی العیون و بگوید که رفتم در آتش پس همه حاضران مجلس
ببینند که در آتش سوزان رفته و حال آنکه او با ایشان نشسته است و آن استخوانی که بوسط آب مانده طبع
او هوائی است و تصرف او در هوا شود و نام ان زیتون آن چنان است که بر استخوان این خاتم 
و این اسم لوسحطیننشیا بنویسید و چهل بار اسم مذکور بخواند و از صاحب ساعت طلب مدد
کند و رسنی یا چوبی بر هوا اندازد و بگوید یا زیتون خذ علی العیون و گوید اینک رفتم پس همه
حاضران مجلس ببینند که او بر هوا بران چوب یا رسن سوار شده میرود و در حقیقت او با ایشان نشسته
است و ان استخوانی که بزیر آب نشسته طبع خاکی دارد و تصرف او بر جمیع ارضیات شود و نام ان
شمعون است بران استخوان این خاتم  و این اسم علهکلططنیشنیا بنویسید
و در طاسی که از مس یا برنج یا هیچ یکی از فلزات و سعدنیات باشد. بدارد و پنجاه بار ان اسم مذکور را
بخواند و از صاحب ساعت مدد طلبد و گوید یا شمعون خذ علی العیون و بخواندن
اسم مذکور مشغول باشد فی الحال ان طاس از نظرهای اهل انجمن غائب شود و در حقیقت غائب نیست
مگر از نظرها پنهان باشد و هر گاه استخوان از ان طاس برداره باز ظاهر شود. اکنون بیان ماده
مذکوره کنم یعنی خاکستری که از استخوان و پرهای سوخته هدهد حاصل شده خواص او قلب ماهیت
انسان است بصورت دیگر صفت ان بگیرند حب الخروع و حب الاس و حب الورد و حب النبع
از هر یک دو درمی و هر یک را جدا جدا بکوبند تا مثل غبار باریک شود و باهم بیامیزد و بموزن ان از ان
رماد یعنی استخوان سوخته هدهد دران بیامیزد و بخون نشتر یا حجامت خمیر کرده حب ها سازد
هر یک حب بقدر دو دانگ پس از ان رماد قدری بخون آدم و گلاب حل ساخته از ان این طلسم
ااا ه ۶ ۹ ۷ ۹ ۱ اسـ و این اسم را علیکلططشنیثا بر کاغذی نوشته این اسم را
پنجاه بار بخواند پس کسی را از حاضران مجلس طلبیده ان کاغذ را بدست وی دهد و یکی از ان حب

ببرید دامن او بخور کند یعنی بر سر آتش گذارد و بگوید که این در نظرهای اهل انجمن اسپ یا گاو شتر یا خر
یا گربه یا سگ شود یا نام هر جانوری که از وحش و طیر باشد بگیرد بقدرت الهی آنکس بصورت همان
جانور در نظرهای مردمان نمایان شود و هرگاه از دستش آن کاغذ را بگیرند و آن بخور دور
کند بصورت اصلی خود باز آید **ایضا عمل مجاور و مسافر** بگیرند دو تنکه یکی احمر و یکی ابیض
یعنی یک اشرفی و یک روپیه و بهر دو تنکه ها اول این حروف بنویسند **ب س م ا ل ل**
ه ا ل ر ح م ا ن ا ل ه ر خ م سالہ ھے دال ل ه ا ح دال ل ه بعد از ان
بر تنکه سرخ این اسم بنویسید ااا ۸ اا دا ال ح ۱۸ اا ۹۹ اا ل ۲ ا ۹ بر تنکه سفید این شکل
بنویسید االا ااا ۹ ل و ۹ ه اا پس بگیرد دو ورق یکی زر و یکی نقره و طلسم اول
بر تنکه سرخ پیچیده در دهن زر گذارند و دهن و جمله منافذ او را با ابریشم سرخ بدوزند و طلسم دوم را بر
تنکه سفید پیچیده بدهن نقره گذارند و منافذ او را هم با ابریشم سفید بدوزند و در مغاکی که بقدر یک گز عمیق
باشد جدا جدا دفن کنند و بعد هفت روز بیرون کشند سر و یکجا جمع شده باشند پس آنکه یکی دیگر پیوسته
آن مسافر است و آنکه با او پیوسته آن مجاور است پس مسافر را خرج کند و مجاور را نگاه دارد که مسافر را هر جا
که خرج کرده باشد همان ساعت نزد مجاور در آید و این عمل در شریعت حرام است هرگز گرد این کار نباید
گردید که موجب وبال دنیا و نکال آخرت است **ایضا در منع اشتهای طعام** بگیرند
جگر شتر و بآتش کباب کنند و هموزن آن بادام مقشر و شکر جمله را باهم بکوبند و بسایه خشک کنند و
حبوب بوزن دو دانگ تیار ساخته نگاه دارند بعد از تنقیه و استعمال مسهلات که معده و بدن
از اخلاط فاسده پاک باشد یک حب تناول کنند تا یک هفته محتاج طعام نشوند **ایضا** بگیرند بادام
مقشر و یک شب در شیر تازه گاو یا گاومیش تر دارند و صباح از شیر بر آورده بآفتاب خشک کنند
باز شب دیگر تر کنند صبح بآفتاب خشک کنند بعد از ان بگیرند هموزن آن دانه تمر و بان صلایه
کرده بروغن بنفشه و یا بادام یا روغن جوز بیامیزند و نگاه دارند و بعد از تنقیه بقدر جوز بخورند تا بیست
روز محتاج طعام نشوند یعنی آثار گرسنگی معلوم نشود **ایضا** بگیرند جگر آهو پاره یا گوسفند هر چه میسر آید

وعروق از وی جدا کنند و پاک و صاف کرده در گلاب انداخته دو سه روز خوب بسایند بعد
از آن دو درم زعفران و اندکی مشک و نیم دانگ کافور با آن آمیخته و کوفته در سایه خشک کنند
در جایگاه خشک شود باریک سائیده بطور سعوف کرده نگاه دارند و بعد تنقیه بقدر دو دانگ بخورند
تا ده روز هرگز محتاج غذا نشوند و اگر این قسم ادویات بغیر تنقیه و استعمال مسهلات استعمال کنند اندیشه
حدوث امراض صعب و هلاک است هرگز بغیر استعمال نباید کرد که بیم هلاک است **ایضاً** بگیرند جگر و زبان
بریده یا گوسپند و بادام مقشر و مغز جوز و مغز فندق و پسته و ارد سنجد و نان خشک و کتیرا جمله را کوفته
باریک ساخته با روغن بادام یا روغن بنفشه حب ها بقدر یک یک مثقال بسازند و بسایه خشک کرده
نگاه دارند هرگاه یک حب بخورند تا یکماه محتاج طعام نشوند اما اول تنقیه شرط است و الا بیم هلاک
ایضاً منع تشنگی که محتاج آب نشوند بگیرند زیره کرمانی و با آب بجوشانند بعد
خشک کرده و کوفته با عسل کف گرفته بیامیزند و بقدر جوز بوتنا ول کنند که تا هفت روز
محتاج آب نشوند **ایضاً منع خواب** بگیرند چرک گوش سگ تازی با زرنیخ در روغن
آمیخته در لته بسته بر بازوی چپ ببندند هرگز خواب نیاید تا وقتیکه در بازو
بسته باشد **ایضاً** بوم را بدست آورده بکشند و بعد کشته شدنش یک چشم او باز
می ماند آنرا گرفته در لته بسته بگردن بیاویزند تا وقتیکه بگردن آویخته باشد
هرگز خواب نیاید **فقط**

فصل سوم از افادات سرس در بیان خواص حیوانات بشنو

از دماغ انسان یک مثقال وزن بگیرند و در
پاتیله کوچک گرم کرده و بول آدمی چهار مثقال دران پاتیله ریزند و بهم زنند
تا بول با آن دماغ مخلوط شده منعقد گردد در قاروره کنند. وقتیکه اراده جمع
ساختن متفرقین و تالیف میان متباغضین یا عطف قلوب امرا و اکابر و اصاغر
نمایند باید که طعام شیرین بپزند و چون در ظرف کنند مقدار دانگی از این ترکیب
درین طعام کرده بخورانند دشمن دوست شود و بغض به محبت بدل گردد و الا

استخراج این ترکیب در طعام گوید قد عطفت قلب فلان بن فلان نتران طعام در
شکمش قرار نگیرد و خود را نگاه نتواند داشت تا بان شخص نرسد و اظهار محبت و آثار بیقراری
بظهور نیارد حتی که صبر در فراق به وبغایت دشوار باشد **برای عداوت** اگر برعکس
بالا اراده تفریق مجموعتین وقطع تالیف متواصلین نماید انقار عداوت با بین ایشان پیچیده
شود که تسکین هیجان آن محال باشد **ترکیب** بگیرند مغز آدمی دو مثقال و در طنجیر
گذارند و وزن دو دانگ از عرق آدمی در میان آن مغز اندازند چون بگدازد و مخلوط شود
در قاروره کرده نگاهدارند وقتیکه خواهش حرکت سلسله عداوت میان دو کس با محبت
افتد طعامی پخته دانگی از مرکب مذکور دران آمیخته بهر دو خورانند بقدرت الله تعالی میان
آن دو تن نوعی عداوت گردد که تسکین هیجان آن بهیچ وجه صورت پذیر نباشد **عمل مورث**
سطوت وهیبت صاحب خود بگیرند داغ آدمی یکمثقال و در طنجیری کنند چون
گرم شود بمقدار دو مثقال خون آدمی که بفصد یا جراحتی برآمده باشد بان مخلوط کرده حرکت دهند
تا نیک آمیخته شود از آتش بر دارند و سرد کنند منعقد گردد آنگاه در قاروره کرده حفظ کنند اگر
دانگی ازین ترکیب در طعامی کرده بخورد هرکه در وی نظر افکند در کمال هیبت وشوکت در نظرش
در آید چنانچه از دیدن ان شخص خوفی و وهمی در دل ناظرین پدید آید و اگر قریب بادشاه ذی شوکت
وسطوت در آید در نظرش بسیار هیبت نماید حتی که از و اندیشه مند و خائف باشد.
عمل محبت وعطف قلوب بگیرند کبریت صفر یکمثقال و در چراغدان حدیدی کرده
زیرش آتش افروزند تا بگدازد و نگاهدارند تا مشتعل نشود و بعد که اخت یکمثقال مغز سر آدمی
دران انداخته ترک کنند تا آب شود و بعد ازان بر داشته سرد کرده در شیشه نگاهدارند اگر کسی خواهد
که از ملکی کام رود اگر خواهد یا از زنی تمتع بر دارد باید که ازین ترکیب بمقدار حبه بر دو شش خود
بمالد یا در کف دست خود نگاهداشته خود را بان ملک یا ان زن بنماید یا بهر دو کف دست
چهره خود بمالیده خود را بان نماید بجز در دیست آن بادشاه اعطای عظیم بخشش بزرگ گرداند

دارد که هرگز شیوهٔ آن نبوده است و بران زن که خود را در نظرش آورده باشد عجیب و غریب
حالتی طاری گردد که چاره و ناچار خود را بان مرد رسانیده کامی اندوزد بیاید **فائده دیگر**
آنکه هرگاه مقدار دو مثقال زیبق بان ملحق کرده در پاتیله با آتش نرم گذارده حرکت دهند
تا مخلوط شود و منعقد گردیده سم قاتل گردد هر که را مقدار دانگی در شراب و طعام مخلوط کرده
خورانند بعلت تشنج مبتلا گردیده هلاک شود **تریاق دافع این سم** وزن دانگی ازین سم
با وقیه خون آدمی و دانگی مایه آهو گداخته تناول کنند مضرت این سم دفع کند و همچنین فائده عجیب
تر آنکه دانگی از پیه آدمی را گداخته بسوراخ بینی و کف های دست خود را بان چرب نموده این
پیه را بان سم خلط کنند و ازین خلط مقدار دانگی در ظرف کرده چهار قطره روغن کنجد در آن آمیخته
در مجمره گذاشته خوب گدازند بعد از ذوب در هر منخر میت و همچنین در هر گوشی دو دو قطره ازین
بچکانند بقدرت الله تعالی جسم آن میت متعفن نشود و کرم نیفتد و اصلا تغیر و تبدل در بدن او
راه نیابد و مدام با رونق تمام بماند تا وقتیکه نمک آبی یا شوره یا نمک مشتی برو پاشند که یک سبب
ازینها سبب افتادن گوشت میت و متعفن شدن اوست **همچنین در علاج مجنون** روغن
چون مثقالی و ازین خلط وزن دانگی را باهم آمیخته گداخته در سوراخهای بینی دیوانه چکانند هر چند
مجنونی باشد که اطبا از علاج آن عاجز شده باشند باذن الله تعالی رفع آن جنون شود و نجات
یابد **و همچنین این خلط دوای خاص مجذوم است** باید که ازین خلط دانگی بگیرند و با دو مثقال
روغن گاو در ظرف پاکی کرده بالای آتش گذارند چون گداخته شود دانگی دیگر ازین خلط در آن
انداخته حرکت دهند بعد از خلط و گداختن در بینی مجذوم چکانند باذن الله تعالی زود آن مجذوم
بصلاح آید اگرچه لحوم بدن او متعفن باشد و گوشت های متعفنه را دفع کرده گوشت پارهٔ تازه
برویاند **ایضا** از خواص عجیبه و منافع غریبه این خلط است که چون چهار مثقال شیر سگ
در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا گرم شود و پس مقدار دو دانگ ازین خلط با و ملحق کرده حرکت دهند
تا خوب مخلوط و منذوب و ممزوج گردد و این مجموع را در هر دو گوش فرسی چکانند آن فرس را انها

و عارف و متفطن و میمون و خجسته گردد و در هر لشکری که این فرس باشد البته فتح و ظفر قرین آن لشکر بود احیاناً اگر
دران لشکر آثار مغلوبیت مشاهده نماید و دشمن قوی بود و شکست از جانب همین لشکر باشد آن فرس در آن
معرکه بل در حین ترتیب صفوف قتال نزدیک صف نیاید و اطاعت و انقیاد راکب نکند و میل
در انهزام و گریز نماید و اگر ظفر از جانب عسکر او باشد شیهه بسیار کند و بیشتر از همه در میان آید و راکب
خود را تمکین نکرده بطرف میدان میل کند و نزاع بر تقدم بر همه جوید بقدرت الله تعالی **افادات**
هرمس در فوائد خطاف وقتیکه قمر زائد النور و زائد السیر و العرض باشد و عرض آن شمالی
بود و متصل بمشتری و مستقیم و ظاهر بود باید که وزن دانگی از دماغ خطاف را در ظرفی انداخته بگذارند
و بمقدار دو حبه کافور دران ملحق کرده نیک صلایه نموده در چشم صاحب سبل یا صاحب غشاوه
کشند باذن الله تعالی ازین امراض نجات یابد و اگر مقدمه نزول آب خواه آب سیاه خواه آب [illegible]
باشد بمجرد کشیدن این دارو شفای عاجل یابد **فوائد بوم و سام و خنزیر** که بعضی را
تاثیر حب و بعضی را تاثیر بغض است **حب** بگیرند دماغ بوم وزن دانگی و بمقدار دو حبه زهره
خنزیر دران گداخته با طعام مخلوط کرده بخوردن کسی دهند در محبت عمل شدید و قوی است **عداوت**
زهره بوم یک دانگ را در ظرفی کرده وزن دو حبه زهره خنزیر بر او اضافه کرده نگاه دارند و بعد از آن
در طعام شخصی که مستدعی عداوت او باشد داخل کنند در عداوت عمل شدید است و بسیار خوردن
گوشت بوم موجب دفع مرض استسقا و سل است **معالجه مجنون** دماغ بوم یک دانگ در مقدار یک دانگ
کافور بگذارند و وزن نیم دانگی خون غراب و وزن دو حبه ازین خلط با سه قطره آب شاهسفرم در بینی مجنونی که از معالجه او
مایوس باشند بچکانند فی الحال باذن الله تعالی از جنون شود **عداوت** وزن دانگی خون خوک در ظرفی کرده
مقدار دو حبه از مرار خنزیر اضافه آن نموده داخل طعام بنیت عداوت بخورد کسی دهند آن شخص بنوعی دشمن
دوست خود گردد که اصلاً شرح راست نیاید **عقد شهوت** مغز سر خنزیر بمقدار دانگی گرفته در ظرفی بگذارند
و قطره از خون خنزیر بر او افزایند و عمل عقد شهوت عجیب و غریب است **علاج قروح لسان و دواب**
یک مثقال پشم کهنه [illegible] با انگشت استخوان خنزیر نرم صلایه نموده دران گوشت چهار مثقال روغن کنجد اضافه آن کرده

با آتش نرم بگذارند و هنگام اختلاط خوب بپزند اگر بند و بر دابه گذارند فی الحال از قروح بری شود و اگر قدر حبه
انسان گذارند زود بصلاح آید و اگر قدر حبه پشت آبه گذارند زود خوب شود و دیگر پشت آن دابه ریش بشود
عداوت دماغ کلب سوده انگی و دو حبه مغز غراب و اضافه کرده بخار بدهند استعمالش در عداوت عمل عجیب کند
فائده دیگر خون سگ سیاه با شیقال فتیمون سحوق خورد شارب او از تاثیر روحانیات مصئون باشد **ایضا**
اگر گوشت کلب سیاه با نمک امراض ام الصبیان جدید و قدیم خورند نجات دهد رفع آن مرض کند **خواص گربه سیاه**
انیاب گربه وزن دانگی سحوق کرده در طعام پخته بخورانند در عداوت عجیب الفعل است **ایضا** زنی را که هرگز
بار نگیرد جگر گربه سیاه بریان نموده بخورانند باذن الله تعالی بار گیرد **ایضا** سر گربه سیاه را اگر خشک کرده
مستحاضه بند خون او منقطع شود **ایضا** پیه گربه سیاه را با نمک و فتیمون خورند از شقیقه و صداع
و ام الصبیان ایمن باشد **ایضا** حدقه وی را هر که خشک کرده نزد خود دارد از هر کسیکه حاجت خواهد حاجت
مقرون شود **ایضا** هر که خون وی را مقدار اوقیه با وزن یک دانگ مایه خرگوش خورد نظر بهر زنی که افگند
طالب شده خود را باو رساند **خواص پنجم مستزاد** در بیان علم هیمیا بعد حمد خدا و نعت سید محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم **بشنو** که ماخذ این رساله علم هیمیا مسمی به **پنجه قضا** نتیجه طبع خادم شایقان
محمد عثمان عفی عنه که مشتمل بر یک مقدمه و دو فصل است کتب معتبره این فن مثل شاملین سر مکتوم و رساله
هلالیه و غیر آن است **مقدمه** در تعریف علم هیمیا **بدانکه** علم هیمیا مراد است از علم تسخیرات دان تسخیر ساکنان
قواسی سیارگان و ملائم گردانیدن جنات است بارتکاب ریاضات و مداومت عزائم و دعوات و این علم نهایت
شریف است و تا وقتیکه استاد کامل بهم نرسد هرگز بارتکاب چنین اعمال مبادرت نه نماید که بیم خطر جان است
و چون علم این اعمال بغیر استاد بیکار است لهذا اختصار را درین باب اولی انگاشتم **فصل اول** در تسخیر ملائک
بروز پنجشنبه اول ماه بعد از نماز صبح غسل کند و در مکان پاک مطهر درآید هزار بار سوره قل هو الله احد
بخواند و همچنین بعد از نماز پیشین هزار بار و بعد از نماز عصر هزار بار و بعد از نماز خفتن هزار بار و در نصف
شب هزار بار و بعد از فراغ ازان دو رکعت نماز بگذارد و تا چهار ده روز بدین ترتیب بخواند
مجموع هشتاد و چهار هزار شود و در روز پنجشنبه سوم پانزده هزار بار بخواند و بعد ازان هزار بار این دعا بخواند

یا حنان انت الذی وسعت کل شیء رحمة وعلما و صدبت این عا بخواند اللهم انی اسئلک
ان تسخر لی خدام هذه القبور الشریفة من لا اله الا الله محمد رسول الله
چون از خواندن عا فارغ شود دیوار بشکافد و فرشته بیرون آید و گوید السلام علیک ای بنده صالح میان من و تو برادری شد
بعد ازین پی هر چیز مرو و غیبت مردم مگو و هر پنجشنبه قبور مسلمانان را زیارت میکن سوره اخلاص بخوان گوید نام من
عبد الله است چون قل هو الله بخوانی حاضر شوم و ترا بطرفة العین بمکه معظمه برسانم و باز آورم و دیگری بیاید گوید
نام من عبد الاحد است چون قل هو الله بخوانی بیایم و برای تو روزی حلال بیاورم و بر چیزهای مخفی ترا اطلاع گردانم
و سومی بیاید و بگوید نام من عبد الصمد است چون قل هو الله احد بخوانی زود حاضر شوم و ترا کیمیا بیاموزم و هر کاری که
اراده فرمائی سرانجام نمایم همچنین عهد پیمان کنند و رخصت شوند باید در ایام دعوت جامه سفید بپوشد و نان جو بی نمک
و دانه انگور سیاه و مغز بادام خورد و هر صباح عود در آتش نهد بتوفیق خدای تعالی زود بمقصود رسد طریق تسخیرات
سیارات سبعه و جنات بسیار دشوار تر است خوفهای عظیم و هولهای هوش ربا و جانکاه در آن واقع میشود لهذا از
بیان آن در گذشتم **فصل دوم تدبیر تسخیر سباع و بهایم** بگیر زبان گربه سیاه و در کفش یا موزه دائما
و چرم نهد لطیفه آنکه زبان مذکور در میان دو چرم در کفش محفوظ باشد و آن کفش در پا کرده بصحرا رود تمام سباع و بهایم
مسخر و مطیع او باشند **ایضا** اگر خواهد که هیچ سگی بروی بانگ نزند و جمیع درندگان از وی خائف باشند بگیر زبان
سگ سیاه و بدستور مذکور در زیر کفش یا موزه نهد همه تابع او شوند و هیچگاه قصد آزار و اذیت او نکنند **فقط**
خاتمه در اظهار ید علما نقلا و ترجمون کتابی اسمی بذخیره اسکندرانی گویند عبارتیکه اخذ کتاب همین مذکور یافتیم
از زبان سکندر فیلقوس یونانی اینست **بشنو** ای مطلع بر این کتاب بتحقیق ظفر یافتی بهلاک ارض اگر ساعد تو شود نصیب بهره و
روزی گرداند و بخت یاری کند و واگذارد ترا حرمان یا امید هی یاس از سعی باز ندارد پس اگر هدایت یافتی و از آن
شجر ثمره مراد چیدی ملک روی زمین بر نهج دلخواه تو شود و مطالب مقاصد تو قرین گردد و بهره عظیم برداری
که بعد از ظفر یافتن بمطالب علو مقصد حتی شکل صانع علیم گوئی و در صیانت این از ابادی خلائق و کمال اجتهاد و سعی تمام
از نظرات ایشان اجتناب کنی زیرا که مستحق این علوم بغایت قلیل است و طالب آن اکثر بنا بر این بامر فرزند سعیم باخفا و
از چنانکه توجه بدیر کار ارادت وقف و هی مخفی کرده بودم و در دریچه چنانکه صفتش شنیده اثبات نمود دیگر بپیچ تکلم با

سجا آرمی و حفظ آن مساعی جمیله بتقدیم رسانی چه نگاهداشت قوانین آداب با تعلیم و معرفت آداب است و قبول عهد تا آنکه از انتاج
ان بتو راجع شود زیرا که ما مرتفع و مشتغل شده‌ایم از عالم استحاله و تغیر که عالم عناصر است بعالم بقا و تنور که عالم ارواح
است پس ما را بخل و حسدی نباشد بلکه غرض ما نسبت که آداب نگاهداشتن و محافظت این کتاب برافی و ناسخ را
به اسرار آن اطلاع نه بهی چه اشتراک در اطلاع این کتاب موجب اختلال عظیم و افساد جسیم است والله اعلم بالصواب **تمام شد**
رساله عواطف خمسه **قوله** تو آن سرو سهی وار بری شی دو نسرین یک غنچه من آن ابرم که میبارم دو صد نسرین و عبهر
اللغة یای نسری معروف برای خطاب مطلوب است نسرین اول از دندان غنچه کنایه از دهن خرد و تنگ معشوق و نسرین
ثانی عبارت از اشک سپید و دو صد مراد از کثیر است و عبهر بالفتح نرگس که در میان آن زرد باشد و اینجا عبارت از دو چشم
یرقان زده عاشق است و بجای این نسخه نال نیز دیده شد یعنی نی باریک که نال هر زن نامی یا نخالی را گویند قلم نویسندگی
دیگرها و نیز نیهای باریک که از میان قلم می‌آید از بیان عاشق چون را باعتبار ضعف لاغری نال قرار داده نال با لفظ نسرین مناسب
است که قلم نرگس گویند **قوله** لبت در شفق شیرین گهربار و من همه اشک چون پروین رود دیده چون ساغر
اللغة در شفق شیرین ای لبها دندان چون پروین چه پروین ستاره مجتمع اند که آن را ثریا گویند و مراد از صنعت مهر معنی محبت
و دو مهر صنعت ایهام بکار رفته و مهر بمعنی ... و معنی خورشید هم در محل ایهام و تشبیه پروین با اشک تشبیه تام بدیده
باعتبار در بودن ظاهر است و حرف را بمعنی ... [illegible] عبارت از عدم تبسم و خنگوی **المعنی** یعنی
تو از راه خنده نمکینی و لب نمی‌گشائی و بدان جهت اشک بجله گریان و نگران است **قوله** من سر گشته را
زلفت چه روا آشفته بسیار دهد پیشانی چو پیشانی شد بعد بجز در **اللغة** چه ... یعنی چه سبب لفظ رو بالفظ
در محل ایهام است و در ... صنعت ... **المعنی** یعنی چون زمان عیب ... در جهان پیشانی و سرگشتگی نیست زلف تو مرا پریشان و سرگشته
سازد و اگرچه دو صنعت ... بکار برده لکن باعث زور قلم و مبالغه که در بستان ... آغاز نموده **قوله**
چه بحسرت آنکه در اتش ان ... نذار آوری بکنارش در میان سرپانش سکون آذر **اللغة** آذر بفتح ذال معجمه
بمعنی آتش از بهار عجم و آذر بمعنی اژدها بزرگ و حرف چه برای استفهام است و بحر کنایه از شمشیر باعتبار روانی و صفائی
و صیقل و آب آن عبارت از جان ... و سج مراد از برق جوهر تیغ یا خود ذات تیغ باشد که بصورت موج
و آذر زدن بمعنی نابود کردن است و کنار بمعنی کناره بسیار که در قبضه میباشد و سر مراد از قبضه و میان بمعنی نام

اژدر مراد از ذات تیغ المعنی یعنی آن کدام دریاست که در آب روان فوج دشمن برای او
آتش میزند و اورا معدوم میسازد و کناره آن بحر در میان قبضه و نیام او مسکن اژدها باشد و اگر
آب روان مراد از دست ممدوح باشد پس آذر بمعنی تیزی شمشیر خواهد بود و تیزی زدن مجازاً
بمعنی اظهار کردن تیزی است و در لفظ بحر و آتش صنعت طباق بکار رفته و الفاظ کناره و میان
باهم مناسب اند **قوله** محیط پنجشاخ اندم بود یکقطره آب از وی ٭ که خواهد از تیغ عالم بشوید
گرد شور و شر **اللغة** محیط بالضم بمعنی دریا و محیط پنجشاخ کنایه از دست ممدوح و محیط باعتبار
سخاوت و پنجشاخ برعایت پنج انگشت گفته و اندم بمعنی آن لحظه و دم بمعنی آب و خون مناسب شمشیر
و قطره آب کنایه از شمشیر از برهان **المعنی** یعنی دست تو آن لحظه تیغ را میگیرد که از عالم شور و شر
دفع نمودن میخواهد و در لفظ آب و گرد صنعت تضاد بکار رفته **قوله** زبان کردار و چون روییم سر
گوهر زر اندوده ٭ مژه دیدار و چون چشمم همه رویش پر از گوهر **اللغة** کردار بالکسر بر وزن بسیار
بمعنی طرز و روش از برهان و تیغ را زبان کردار برعایت تاثیر یا برعایت شکل بیان کرده و شاعر
روی خود را زر اندوده بمناسبت زردی رخساره که علامت عاشقان است گفته و سر او مراد از قبضه
تیغ که زر اندوده نیز میباشد و دیدار بمعنی صورت و تیغ را صورت مژه باعتبار کجی و خمداری گفته
و روی خود پر از گوهر برعایت کثرت گریان بودن گفته که علامت عشق است و روی شمشیر پر از
جوهر میباشد **المعنی** یعنی آن بحر بصورت مژه خمدار است و مانند چشم من روی آن از گوهر پر است
قوله ز هجرش سنگ بگدازد بوصلش زر همی نازد ٭ اگر روزی سرافرازد رباید از ملوک افسر
اللغة افسر ظاهرا مبدل ابسر مزید علیه سر بمعنی بر سر یا مخفف ابرسر مزید علیه بر سر است و
بمجاز بمعنی تاج استعمال یافته از بهار عجم و گداختن سنگ از هجر از آن گفته که سنگ را گداختن بمعنی از آن
بر هم ارند یا مراد از سنگ سنگ فسان باشد **المعنی** یعنی ای چون شمشیر ترا حاجت بفسان کشیدن نیست
لهذا سنگ فسان از هجر او بگدازد و وصل زر باعتبار زر اندوده کردن قبضه گفته و سرافراز خلق
بمعنی کشیده شدن تیغ است در معرکه یعنی از هجر آن چیز سنگ بگدازد و از وصل آن زر فخر می کند

واگر روزی در معرکه کشیده میشود از ملوک افسری رباید و در بیجر وصل صنعت طباق بکار رفته
قوله فروزد لالها آندم که در برگ چنار آید ٭ دهد برقم دیده وخیالش برگ بید تر اللغة لاله
افروختن عبارت از خونریزی کردن است وآندم بمعنی الساعت ودم بمعنی آب وخون در محل
ایهام است وبرگ چنار عبارت از دست زیرا که برگ چنار صورت دست میدارد وخیال بمعنی
تصویر وهم بمعنی تصور المعنی یعنی هرگاه آن چیز در دست می آید خونریزی می کند وبر مردم چشم هم
تصویر یا تصویر آن برگ بید تر معلوم میشود واکثر برگ بید را با تیغ تشبیه میدهند قوله زچرخ
ارتابشی دارد همه روشش پر اختر بین ٭ بهندار نسبتی دارد زرنگش تیره دل بنگر اللغة
چرخ بمعنی آسمان وهم بمعنی سنگ فسان واختر مراد از جوهر وتیغ هندی اکثر جوهر از تیغها میباشد
لهذا نسبت به تیغ می کنند وزنگ بمعنی زنگار وبمعنی ملک معروف در محل ایهام وتابش بوزن
خواهش بمعنی روشنی از برهان ودستور است که شمشیر را از فسان جلا حاصل میشود المعنی یعنی
چون آنچیز روشنی از چرخ دارد وچرخ بگمینه پروری معروف است ازین باعث از راه اشک غیرت
روی او پر اختر بین وچون نسبت بهند میدارد وبهند تاثیر ستاره زحل است که آن منحوس است
واکثر مردم هند را سیاه رنگ می بندند ازین غم دل او سیاه است وفی الحقیقت دل شمشیر که آهن
باشد سیاه است قوله سه حرف است نام آن طوطی سلب کز تن زبان دارد ٭ دو بلبل زیر پر دارد
که از جا چار صد شد سر اللغة سلب بفتحتین بمعنی لباس وطوطی سلب بمعنی سبز لباس وتیغ را طوطی سلب
باعتبار فولاد گفته که اکثر نیلگون می باشد واز استعمال کسیس سبز رنگ بنظر می آید بدانکه ازین بیت
تعمیه تیغ برآورده باین طور که سه حرف مراد از حرف تا ویا وغین است المعنی یعنی آن سبز لباس
که تن او بصورت زبان است نام او سه حرف دارد که دو بلبل زیر بال خود که آن یا وغین باشد
میدارد وچار صد سر دارد که آن حرف تا باشد وچون بحساب جمل عدد لفظ دو ده وحرف یا را
نیز ده اند پس از یا که قبل غین است ده مراد داشته وچون در فارسی بلبل را هزار داستان خوانند
وهزار عدد غین معجمه راست پس از بلبل غین عبارت داشته وچون عدد حرف تا چار صد است

از چار صد حرف تا مراد گرفته **قوله** برهنه گر برون آید چو ایمان از درخانه ۞ در اندازد سر
از غیرت قفای دشمن پیش **اللغة** خانه مراد از نیام و قفا پس گردن و پس سر از منتخب
فاعل آید آن شی مذکوره و فاعل انداز و قفای دشمن و ایمان را عریان بموجب حدیث شریف گفته
چنانکه آمده اَلاِیمَانُ عُرْیَانٌ وَلِبَاسُهُ التَّقْوٰی و بجای پیش در نسخه کافر هم دیده شده
مناسبت ایمان در محل لطف است و از ایمان صرف تشبیه در برآمدن است **المعنی** یعنی گاه
تیغ ممدوح مانند ایمان برهنه از خانه نیام برمی آید قفای دشمن ممدوح از راه غیرت سر خود را می اندازد
و سرنگون می کند ای دشمن هلاک می گردد و دستور است که کسی را برهنه دید سرنگون می نماید
مطلع ثانی چه برق است آنکه برف خشک می پوشد با بر تر ۞ چه فرق است آنکه سر در مشک دارد
چون خور د خنجر **اللغة** این مطلع دیگر در چیستان قلم بکار برده و هر دو حرف چه برای استفهام و تحسین است
و قلم را برق برعایت تیز روی یا بمناسبت پیچیدگی بورق طلائی گفته و برف خشک مراد از کاغذ و ابر تر
عبارت از سیاهی دوات و فرق بالفتح جدا کردن و کشاده کردن میان موی سر از منتخب و بهندی
مانگ گویند پس قلم را فرق بمناسبت طوالت ذات قلم گفته و مشک عبارت از سیاهی دوات
خنجر کنایه از کارد و در تر و خشک صنعت تضاد میان آمده **المعنی** یعنی آن عجب برق است که
برف خشک را از ابر تر پوشیده میکند و نادر فرق است آنکه هرگاه خنجر میخورد سر او مشک میدارد
حالانکه مشک باعث ترقی زخم است **قوله** چو شمع ار سر ببرندش بروی سیم هر ساعت ۞ ازار
عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر **اللغة** ار بمعنی ان متصله ای بمعنی اگرچه و سیم مراد از کاغذ و ازار
بالکسر شلوار از بهار و ازار عنبرین کنایه از حروف و پوشد در بجا استعدی است و نگار کهربا پیکر
مراد از قلم ممدوح بمناسبت منقش بودن و پیچیده بودن بورق طلا و کهربا چیزیست زرد رنگ
المعنی یعنی اگرچه مثل شمع هر ساعت سر او ببرند لاکن آن نگار کهربا پیکر از پاجامه عنبرین پوشیدن
باز نمی آید **قوله** بریزد بر عذار صبح ماه نو شب تیره ۞ فشاند بر گل بادام شاخ زعفران عنبر **اللغة**
عذار بالکسر بمعنی رخسار و عذار صبح و گل بادام که سفید باشد مراد از کاغذ و ماه نو و شاخ زعفران عبارت

از قلم باعتبار باریکی و پیچیده بودن بورق طلائی و شب تیره و عنبر مراد از سیاهی دوات **قوله**
زنگستان رو و از چین چو مفلس گردد آن رومی ز خرامان سیه و در چین کشان در پای خود معجم
اللغة بجای زنگستان بنسخه هندستان نیز دیده شده و مراد ازین دوات است و چین در
هر دو جا عبارت از کاغذ و مفلس گشتن کنایه از نماندن سیاهی است در قلم و رومی کنایه از
قلم باعتبار پیچیده بودن بورق طلائی و کشان در پا اسم حال است از فاعل رود که رومی است معجم
بالکسر مقفعه و روپوشیدن نان از نعت و مبرا **المعنی** یعنی آن رومی هرگاه که از سیاهی خالی شود از کاغذ در دوات رود و از سیاهی
برگشته در آن حالی که در پای خود معجم حروف کشان باشد باز خرامان در کاغذ می آید **قوله**
مثلث باشد بیش نام و مثلث راست و مرکز ؛ چو از مرکز برون آید مربع گیر دیش در بر **اللغة**
مثلث بمعنی سه کرده شده و درینجا عبارت است از مثلث اول سه حرف و از مثلث ثانی سه انگشت
که در آن قلم را گرفته می نگارند و راست مرکب از حرف را بمعنی برای و از لفظ است و مرکز در هر دو
جا بمعنی در میان چیزی و مربع بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد درینجا عبارت از قلمدان
چهار گوشه که اکثر مربع مستطیل میباشد **المعنی** یعنی آن چیز که مذکور شد بیشتر نام او سه حرف است
که قلم باشد و برای سه انگشت در میان است و چون از میان سه انگشت برون می آید در قلمدان
جا می کند **قوله** یکی دان حرف آخر را دوم را نیمه پنجه ؛ ولیکن حرف اول را مجذر مجذر و دو
شمر **اللغة** مجذر در اصطلاح حساب مضروبی که بضرب ذات خود حاصل آید چنانکه دو را
در دو ضرب کنند چار بدست آید پس این چار را مجذر گویند بدانکه ازین بیت تعمیه اسم قلم
بر می آید و چون لفظ قلم را سه حرف است لهذا میگوید که حرف آخر قلم را که میم باشد یکی دان زیرا که
عدد حرف میم و عدد یکی هر دو چهل هستند و حرف دوم قلم را که لام است باشد نیمه پنجه دان بنابر آنکه
که عدد لفظ پنجه شصت هستند و نیمه شصت سی باشند و سی عدد حرف لام را باشد و حرف اول را
که قاف باشد مجذر دو بدان باین طور که عدد لفظ دو ده هستند و چون ده را به ده ضرب کنند صد
حاصل آید و صد عدد حرف قاف است **قوله** چو این ماهی زرین را بچنگ کف برد خسرو ؛ مراد را

پنج ماه نو لبسوی مه شود در بصیر اللغة ماهی درین عبارت از قلم بر رخیده ممدوح و اضافت
سحر لبسوی کف اضافت تشبیهی است و لفظ کف بمعنی زبد در محل ایهام است و پنج ماه نو عبارت
از پنج انگشت که بوقت سحر رخیده مثل هلال میشوند و مه کنایه از کاغذ و درین بیت صنعت گریز
لسبوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** خدیو عرصهٔ عالم محمد شاه بن تغلق * که در بزم جهانداری سکندر
زیبدش چاکر **اللغة** خدیو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی خداوند و سرکار بزرگ
و یگانهٔ عصر باشد از برهان و فک اضافت از حرف نون بن تغلق گشته و این شایع است چنانکه
میر ناصر علی رحمة الله علیه در آخر مثنوی فرموده **س** نصید طوفان نگر دو همش غرق * بید یا موج
بر طوفان هوا برق * و محمد شاه بن تغلق بدل از خدیو عرصه عالم است **المعنی** یعنی آن خسرو محمد شاه
است چنان محمد شاه که در باب جهانداری سکندر را چاکر شدن او می زیبد و میسزد دوم اینکه اگر
در بزم جهانداری چاکر او دعوی سکندری کند می زیبد او را **قوله** پشنگ شنگ و قدرخان قدر
و دارای و آرش رشش * سیاوش وش مویه تهمتن تن مظفر فر **اللغة** پشنگ بروزن پلنگ
نام پدر افراسیاب است از برهان درینصورت ازین لفظ نون غنه یا کاف فارسی در تقطیع ساقط
میشود و این هرچند نزد قدما شایع است لاکن بخیال ناقص مولف چنین می آید که بجای پشنگ بنسخه
پشن که در برهان مخفف پشنگ نوشته اگر باشد مناسب است درینصورت اسقاط حرف هم نمیشود
و شنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی شاهد شوخ و نیک و زیبا باشد از برهان و درینجا
مجازاً بمعنی چالاکی مراد داشته و قدرخان نام بادشاه چین و بادشاه سمرقند بوده از برهان و
دارا نام بادشاه ایرانی است و آرش بفتح ثالث نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت
تیراندازی عدیل و نظیر نداشت از برهان و سیاوش بالکسر نام پسر کیکاؤس که بسیار خوش طبع
بود و وش بالفتح بمعنی مانند و مویه بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی دستیاری
مدد کرده شد و بعضی نام بادشاهی هم نوشته و بعضی گویند که نام ملکی حبشی که از جمله بیشتر سخاوت
میکرد و مویه بمعنی جسته و قدرت تهمتن [illegible] رستم زال [illegible]

ومردم بی نظیر را نیز گویند از برهان وتن بمعنی جثه ومظفر بالضم بمعنی فتح کرده شده وتامرکی
از ملوک وفر بالفتح شان وشکوه ودرین بیت صنعت اشتقاق است فتامل المعنی یعنی آن
ممدوح چنان است که جرأت ودلیری اینهمه پادشاهان در خود میدارد قوله ازین پس
فتنه را پاسش بسکین سپرد ؛ وزین پس ظلم را عدلش بخنجر سپرد اللغة پاس
بمعنی حفاظت واین لفظ بیای موحده نیز دیده شده پس باس بر وزن طاس بیم وترس و
قوت را گویند از برهان وسکین بالکسر بمعنی کارد ومی برد بالضم موحده وخنجر بر وزن سنجر
گلو را نیز گویند از برهان ودر الفاظ بسکین وبشکین وخنجر وخنجر تجنیس خط بکار رفته وآن چنان
که در نظم یا در نثر دو لفظ یا زیاده بیایند که در کتابت موافق باشند ودر تلفظ متباین مصرع
چون تشنه کز سراب شراب آرزو کند ؛ کذا فی مجمع الصنائع المعنی یعنی قبل از عهد ممدوح
فتنه را خوشحالی بود حالا بزمانه ممدوح پاس ممدوح فتنه را بکارد بشکین سپرده ای فتنه را
ذبح می کند وگلوی ظلم قطع میسازد ودر عدل وظلم صنعت تضاد بکار رفته قوله تن تکاوران
زمش را قدم لاقح بود لائق ؛ کف ساقی بزمش را پیاله خور بود در خور اللغة تکاوران بکاف
فارسی بمعنی اسپ تیز وخوش ترکیب ولاقح بکسر قاف بمعنی بادی که درخت را بارور کند
لاکن درینجا بمعنی مطلق باد است وحرف را در هر دو جا بمعنی برای است وخور بالفتح بمعنی خورشید
ودر خور بمعنی لائق ودر مصرع اول فک اضافت از میم قدم واقع شده که مضاف است
لاقح واین شائع است ودر مصرع ثانی از های پیاله فک اضافت شده واین کثیر است المعنی
یعنی برای جسم اسپ خوش رو ممدوح قدم باد لائق بود وبرای کف ساقی بزم او پیاله آفتاب
لائق بود قوله بسوی صدرش از سدره ملک صد ساله ره بشتافته ؛ ز چشمش
تا آستان در اللغة صدر بالفتح بمعنی مسند وسدره ملک مراد از جبرئیل است وپر بمعنی بال
سیلی بمعنی کرده وآن چهار هزار درع است وهر درع بست وچهار انگشت واشاره ذات
بالائی سدره ملک وضمیر شین راجع بممدوح وشین ثانی راجع بسدره ملک است المعنی

یعنی حضرت جبرئیل از سدره راه صد سال بسوی مسند ممدوح بالا رفت پر تا بال خود حضرت جبرئیل
از آن مقام بالا روی خود تا آستانه فرق یک کرده بود تا به مسند چه رسد قوله برش عرش و عقد قارون
کفش دریا قلم موسی * دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی هنر عاذر اللغة عقد و بالفتح دشمن و دشمن را
قارون برعایت عدم استفاده از مال خود و زنده فرو رفتن در زمین گفته و کفش بمعنی دست و بمعنی
دیگر در محل ایهام و دست را دریا بمناسبت بخشش کثیر بیان کرده و قلم را بشاد را موسی بباعث
داشتن اوصاف عصای موسی از راه مبالغه خود موسی گفته و دل ممدوح را بباعث عدم استفاده
از غیر یا بمناسبت زادن مضامین روح افزا و زندگی بخش یا برعایت پاکیزگی از راه مبالغه خود
مریم گفته و گویند که چون حضرت مریم در زمان تولد عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا
زیر درخت خرما که خشک بود رفتند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد المعنی ای کرم که مثل نخل
در سال خشک بود از برکت ممدوح سبز شد و رونق یافت و دم بالفتح بمعنی نفس یعنی در جان
بخشی عالم دم ممدوح خود عیسی است و عاذر نام شخصی معروف که بعد قرنها بدعای عیسی علیه السلام
زنده و برایشان ایمان آورده بود ای چنانکه عیسی علیه السلام عاذر را زنده ساخته بود همچنین بسط
دم تو هنر را زنده ساخت قوله تبسم کرد جام او پیدا زد رشد عقیق آری * بوقت خنده شد پیدا
نماید از شفق اختر اللغة تبسم کردن جام کنایه از پر کردن جام است و در بالضم مراد از حباب
شراب یا عبارت از قطرات شراب بعد پر کردن جام از جام سر زند و عقیق کنایه از شراب گلگون و شفق عبارت از لب و اختر مراد
از دندان و در شفق و ماه و اختر ایهام بکار رفته و ضمیر او راجع بممدوح المعنی جام ممدوح چون پر از شراب شده
عقیق از در پیدا شد پس میگوید که این پیدا شدن راست است زیرا که ماه رویان بوقت خنده از شفق لب
اختر دندان ظاهر میکنند چنانکه دوست تبسم کردن جام عبارت از خالی شدن جام تو
قوله سلیمان مملکت مانع بعهدت ره بهلی شد * دگر نه تخت بخت را نمادی بکتف صرصر
اللغة ملک بالضم بادشاهی از منتخب و الف آخر آن برای ندا است و مانع بمعنی باز دارنده
و حضرت سلیمان علیه السلام بدرگاه حضرت ذو الجلال والاکرام دعا کرده بود که ...

یعنی ای پروردگار بخشش مرا ملکی که سزاوار نباشد از پس من برای کسی و چون این دعا مقبول شد بر هوا رفتن
تخت دیگری را گنجایش نماند و صرصر یعنی باد تند **المعنی** یعنی ای ممدوح چونکه دعای سلیمان علیه السلام مقبول
شده است ازین باعث تخت بخت تو از بالای هوا رفتن باز ماند ورنه ملک تو کم از ملک سلیمان علیه السلام نیست
که تخت تو بالای باد نرود و درین بیت صنعت التفات بکار برده **قوله** تو آن صدری تو آن شاهی
که گر طوق سگان خواهی بود داس آهوی ماده کشد از پشت شیر نر **اللغة** صدر یعنی سردار هستی
و ضمیر شین راجع است بطوق و آهوی ماده عبارت از خورشید بباعث مونث سماعی بودن آن
و شیر نر کنایه از برج اسد و قید نر صرف بباعث ماده است **المعنی** یعنی ای ممدوح تو آن بادشاه
باز و رهستی که اگر طوق سگان شکاری بخواهی آهوی ماده با وجودیکه شکار شیر است بحمایت حکم تو از پشت
شیر نر تسمه برای آن طوق بکشد و راست نماید **قوله** عدو حشویست لیس بارز ز دفتر در بدن
که مجلس بی نوا بهتر چو مطرب را شود دف تر **اللغة** حشو بالفتح چیز زائد و بیکار که در بالش و امثال
آن کنند و باصطلاح اهل دفتر رقمی باشد که به آینده فروگذاشت آن در حساب منظور شود و برای تمیز
در گوشه فرد می نگارند و لیس بمعنی بسیار و بارز بکسر رای مهمله بمعنی ظاهر و آشکارا و باصطلاح اهل دفتر
رقمی باشد که بعد منهاکردن باقی ماند و بعد از ان در میزان آمده محسوب شود و ضمیر شین راجع
بعدو است و در دفتر و دف تر تاثی که بمعنی دف نمناک باشد تجنیس ناقص بکار رفته و درین بیت حشو
و بارز بمعنی لغوی جسپان هستند **المعنی** یعنی ای هرگاه دف مطرب نمدار باشد واو از ان نیاید و رونق
مجلس را بینوا بودن و دف را از مجلس دور کردن بهتر است زیراکه آن دف مطرب بیکار است پس
بهمین نمط بودن دشمن تو بیکار ظاهر است پس متوجه شو و از دفتر دنیا او را بیرون آرای هلاک ساز
قوله کسی کو روی گل بیند بطرفا طرف اندازد * کسی کو توتیا باید کشد در دیده خاکستر **اللغة**
طرفا بر وزن سرما درخت گز را گویند از برهان و بهندی جهاؤ نامند و طرف بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی کنار چشم از برهان و در هر دو مصرع استفهام اقراریست و دوست محمد که انکاری نوشته خطا کرده
المعنی یعنی کسی را که دیدن روی گل دستیاب شود گوشه چشم را بدرخت گز نیندازد و کسی را که برای

کشیدن در دیده تو تیا میسر باشد در دیده خاکستر نکشد پس بر همین نمط کسی را که دیدن روی تو حاصل
است دیدن روی دشمن تو نمی خواهد پس نابود بودن آن دشمن بهتر است و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده
شد که کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار آورد ؛ و این غلط محض است زیرا که طرف بسکون بمعنی
گوشه چشم با خار نسبتی ندارد پس اگر بجای طرف نسخه روی باشد صورت معنی متصور میگردد
قوله نگر صبح دوم زین جنیبت دار خاصت شد ؛ که هرای زر اندوده نهد بر صهوه اشقر **اللغة**
صبح دوم بمعنی صبح صادق زیرا که در برهان صبح اول بمعنی صبح کاذب نوشته و زین روی بمعنی
ازین سبب ولفظ زین بمناسبت اشقر در محل ایهام است و جنیبت اسپ کوتل را گویند از بهار عجم
وجنیبت دار بمعنی خدمتگار و هرا بالفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده دگلوهای طلا و نقره را
گویند که در زین و یراق اسپ بکار برند از برهان و هرای زر اندوده مراد از خورشید و صهوه
بالفتح پشت اسپ واشقر هر شیء سرخ که رنگش بزردی و سیاهی زند و اسپیکه بدین رنگ باشد
آنرا نیز گویند ظاهر آن سرنگ باشد از مدار و بحر الجواهر درینجا مراد از زر و زیا عبارت از افق که بوقت
طلوع آفتاب همچو زینی که بر پشت اسپ باشد مینماید **المعنی** یعنی اینکه صبح جنیبت دار خاص تو شده
است بواسطه آنست که زین زر اندوده بر پشت اشقر می نهد والا جنیبت دار خاص تو نمی شد دوم
اینکه صبح که هرای زر اندوده بر پشت اسپ می نهد شاید که او را رتبه جنیبت داری خاص تو حاصل شده
است که او این تیاری می کند ورنه صبح را چه رتبه بود که زین زر اندوده بر پشت اسپ میداشت
قوله چنان روی زمین شد راست از کلک تو پیوسته ؛ که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی دلبر
اللغة پیوسته بمعنی مدام و روی زمین بمعنی تمام دنیا با آنکه بودن خم و کجی بمعنی انحراف و ناهموار نیست
لهذا میگوید که **المعنی** از نوشته فرامین قلم تو چنان تمام دنیا راست و آراسته شده است که هرگز چشم
ناظر جز در ابروی دلبر کجی را دیگر جا نه بیند و برای ابرو کجی باعث آراستگی است **قطعه** عروس زهره
تا از مهر چنگ سیم گون سه ؛ دف زرین کند پنهان بزیر نیلگون چادر ؛ ترا بادا به بزم ملک جام
خوشدلی بکف ؛ کلاه سلطنت برسر دواج سنجرت دربر **اللغة** در عروس زهره و چنگ سیمگون

اضافت تشبیهی ست یا بیانی و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و دف زرین خورشید فاعل کند
سپهر و نیلگون چادر مراد از فلک و دواج بالفتح بمعنی قبا از سروری و مفخرت بالفتح میم و خای معجمه
بمعنی بزرگی **المعنی** یعنی تا زمانیکه عروس زهره از محبت ماه خورشید را پنهان در فلک نماید و این تا قیامت
خواهد بود ای تا قیامت در بزم ملک تو جام خوشدلی بر دست هر کسی و کلاه سلطنت بر سر و قبای
بزرگی در کنار تو باد و درین قطعه چنگ سیگون مراد از هلال ست تا که چنگ که خمیده باشد تشبیه خوب کرده

قصیده در بیان آمدن موسم بهار و ترغیب می نوشی بسوی دلدار و تعریف آن بسیار و گریز بمدح سایه پروردگار

قوله چون رفت سوی ماهی از دلو چشمه خور ؛ در آب خشک ما ز پیش آر آتش تر **العروض**
این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم و باقی ارکان اخرب و زنش مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن **اللغة** ماهی مراد از برج حوت که از آمدن آفتاب در برج حوت نزد اهل هند بجهت ماه
شروع میگردد و موسم بهار گل میکند و بودن آفتاب در برج دلو آخر موسم خزان ست و چشمه خور
عبارت از خورشید و بجای خور نسخه زر هم دیده شد این نیز مراد از خورشید ست و آب خشک مراد از
جام شفاف بلورین یا سیمین و آتش تر شراب سرخ و در لفظ آب آتش و خشک و تر صنعت تضاد میان
آمده و لفظ سو که در ترکی بمعنی آب ست و لفظ ما که در عربی بمعنی آب ست با دلو مناسب ست **قوله** زان
پیش کاسمان را ضیا صبح در زند ؛ بر خرقه کبودش یک پاره معصفر **اللغة** معصفر بضم میم و فتح عین
و سکون صاد مهمله و فتح فا و بعده را مهمله چیزیکه بگل کاجیره از رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول
و ثالث گل کاجیره ست کذا فی البحر الجواهر و کاجیره بهندی کسنبه گویند و پاره معصفر عبارت از خورشید
که بوقت طلوع سرخ نماید و حرف را بمعنی برای **المعنی** یعنی قبل از ان شراب بده که روشن شود زیرا که
شراب بشب لطفی دارد **قوله** زان پیش کاسمان را طباخ چرخ بنهد ؛ در هفت خوان گردون یک
طاسک مزعفر **اللغة** طباخ چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد یا فرشته که موکل آفتاب ست و
طاسک مزعفر مراد از خورشید **قوله** خور با سیاه چشمان تقسیم کرده جامی ؛ کز جرعه خاک مجلس گشته لباس احمر

اللغة خور امر است و بمعنی دیگر در محل ایهام و سیه چشمان مراد از معشوقان و وقت سپیده مراد از سپید
دم که صبح باشد المعنی یعنی وقت صبح با معشوق چندان می نوشی کن که از جرعه ریزی خاک سرخ گردد و در
سیاه و سپید صنعت تضاد بکار رفته قوله دریا میان زورق صد بار موج خون زد ٭ بر پشت ماهیانش
یک دم سوی لب آور اللغة دریا مراد از می زیراکه مرادف دریا که یم باشد در حالت قلب می میگردد
و زورق بالفتح و سکون قاف کشتی کوچک را گویند کذا فی البرهان درینجا مراد از جام و موج خون برعایت
گلگونی می گفته و ماهیان مراد از انگشتان و مرجع شین دریاست و دم بمعنی خون در محل ایهام است المعنی
یعنی جام شراب صد بار گشته ای مطلوب یکبار او را بر دست نهاده بسوی لب ببر و الفاظ دریا و کشتی و
موج و ماهی و سو که در ترکی بمعنی آب است و لفظ دم که بمعنی خون هم هست باهم مناسب اند قوله روشندلان
ندیده یکذره تفاوت ٭ از آفتاب گردون تا آفتاب ساغر اللغة یکذره بمعنی اندک است و آفتاب
ساغر بمعنی شراب که در پیاله باشد قوله آهوی آتشین را چون بره در بر آرد ٭ کافور خشک گردد با مشک تر
برابر اللغة آهوی آتشین مراد از خورشید و بره عبارت از برج حمل و کافور خشک روز و خشکی از لازم
حرارت است و مشک تر کنایه از شب و تر باعتبار چکیدگی شبنم گفته و در خشک و تر صنعت تضاد
بمیان رفته و چون آفتاب در برج حمل آید موسم بهار بحال رسد و ماه بیساکه آغاز گردد و لیل و نهار برابر
شود و این را نقطه اعتدال ربیع می نامند قوله شب زنگی است گریان آئینه اش بکف بر ٭
صبح است ترک خندان دستار زرد بر سر اللغة شب را زنگی باعث سیاهی گریان برعایت
کواکب یا ریزش شبنم که صورت چکیدگی اشک دارد گفته و آئینه عبارت از قمر و صبح صادق را
بتغایر اعتباری خندان یا برعایت شعاع خورشید خندان گفته و دستار زرد مراد از زردی
شفق سحر یا کنایه از خورشید و لفظ بر در آخر مصرعه اول زائد است المعنی یعنی عجب ماجراست
کسیکه گریان باشد آئینه نمی بیند زیراکه آئینه بینی یکی از لوازم عیش است و شب گریان است و آئینه
می بیند و در گریان و خندان صنعت تضاد بکار رفته قوله گر بخت ادهم شب زین پلنگ بر پشت
چون بست شاه مشرق هرای زر بر اشقر اللغة ادهم بالفتح بمعنی اسپ سیاه و ادهم شب اضافت

تشبیهی یا بیانی است و در ولایت از پوست پلنگ هم زین تیار می‌سازند و آن باعتبار خالهای
خوشنما معلوم میشود و درینجا عبارت از کثرت کواکب و زین پلنگ بر پشت حال است از فاعل گرم‌تخت
که او هم شب باشد و شاه مشرق آفتاب و هرا بالفتح و تشدید را بمعنی ساز اسپ که زین وغیره باشد و
هرای زر درینجا مراد از روشنی سحر و اشقر بالفتح بمعنی اسپ سرخ درینجا کنایه از روز یا مراد از فلک
باعث زردی شفق صبح و مصرع ثانی شرط است و اول جزای آن **المعنی** یعنی آفتاب نمودار شد
و شب غیبت **مطلع ثانی** ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور ؛ عناب شکرینت لعل و ستاره
دربر **اللغة** شمشاد بالکسر و بالفتح درختیست خوش قد و نوعی از ریحان و کنایه از قامت خوبان
هم است از برهان و لاله مراد از چهره و عناب شکرین عبارت از لب شیرین و لعل بمعنی جوهر معروف
و ستاره کنایه از دندان **المعنی** یعنی ای معشوق زلف سیاه تو باعث او پیدا بودن سپید چهره
را گویا پرورنده و آراینده قامت و چهره است و لب شیرین پر از دندان تو گویا لعل است
و پر از ستاره است دوم اینکه بعد شمشاد و لعل واو عاطفه نباشد درینصورت شمشاد هم مراد از زلف
خواهد بود **قوله** دلهای شوربختان بریان زلیخت ؛ تا آن نبات سبزت رسته بگرد شکر **اللغة**
شوربخت بمعنی بدبخت زیرا که لفظ شور در برهان بمعنی نامبارک و نحس آمده و درینجا عبارت از شوربختان
عاشقان اند و پسته مشبه به دهن مطلوب و نبات بمعنی سبزه که مراد از خط مطلوب باشد و بمعنی شکر و محل
ایهام است و شکر مراد از لب شیرین **المعنی** یعنی از وقتی که خط تو برآمده است دلهای عاشقان بریان
و سوزان از دهن است و در لفظ شور و شکر صنعت طباق بکار رفته و لفظ بریان با پسته مناسب
است زیرا که در ولایت پسته را بریان هم میکنند **قوله** در عنبر تو لاله در بسد تو لولو ؛ در غنچه تو
نسرین بر پنجه تو آذر **اللغة** عنبر کنایه از زلف یا از خط و لاله مراد از چهره گلگون و بسد بضم اول
و بفتح ثانی مشدد مرجان را گویند و بعضی بیخ مرجان را گویند و باین معنی بکسر هم آمده از برهان و درینجا
عبارت از لب سرخ و لولو کنایه از دندان و غنچه مراد از دهن و نسرین کنایه از دندان و پنجه بفتح اول
و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا کنایه از دندان و آذر بالفتح بمعنی آتش

درینجا مراد از لب لعل و خوبی تشابیه این شعر از تحریر بیرون است **قوله** چون سرو در بر آمدی
نو بهار خوبی ؛ تا عاشقان بیدل ببینند سرو در بر **اللغة** لفظ بر در مصرعه اول بمعنی کنار و بر
و آغوش مشترک است و بر در مصرع ثانی بمعنی ثمر و هم بمعنی بغل اگرچه در سرو ثمر سخت میباشد
لاکن چون آن قابل خوردن نباشد لهذا شعرا او را بی بر و بی ثمر شمرند **المعنی** یعنی چنانکه کسی
سرو بکنار جو می باشد بر همین نمط تو نیز در آغوش ما بیا تا که مایان سرو را در بر ببینیم **قوله** بود ز
سر یار در شب از کنار ماست ؛ بر روی مه بدیدی غلطان هزار اختر **اللغة** شب مراد از زلف
و ماه عبارت از چهره و مه در تخلص شاعر و اختر کنایه از اشک و در لفظ مه معنی اشتراکست چنانکه مخفی
نیست **المعنی** یعنی روز که خط تو خواهد بر آمد من از خیال زوال حسن تو خواهم گریست و در لفظ
مه در موضع مضمر وضع مظهر است **قوله** آن سر شکسته زنگی از سرکشی بچین شد ؛ بر گرد روم صف زد
از زنگبار لشکر **اللغة** زنگی سر شکسته مراد از زلف است باعتبار پریشان بودن سر زلف و
سرکشی برای زلف ظاهر است که بر سر می باشد و بچین شدن مراد از خشمگین شدن و در چین
و شکن رفتن زلف ظاهر است و روم عبارت از رخ گلگون مطلوب و در زنگبار لشکر اضافت مقلوب
است و لشکر زنگبار مراد از خط لیس تخیل شاعر اینکه **المعنی** یعنی هرگاه زنگی سرکشی کرده در چین رفت
و خشم آگین گردید پس گویا از لشکر زنگبار خود بر گرد روم لشکرکشی ساخت و بعضی مراد از زنگی سر شکسته
قلم و چین کاغذ و روم نیز کاغذ و از لشکر زنگبار سطور یا حروف گرفته لاکن مناسب مقام ما قبل و ما بعد نیست
قوله سر حد نیم روز است شام خط تو چین ؛ خورشید نیمروز است رویت چو رامی داور **اللغة**
نیمروز بمعنی نصف روز و آن رسیدن دائره است بخط نصف النهار و ولایت سیستان را نیز
گویند باین سبب که چون حضرت سلیمان علیه السلام بانجا رسید زمین را پر آب دید دیوان را فرمود
تا خاک ریزند در نیم روز پر خاکش کردند و بعضی گویند خسرو چین را در آنجا تا نیمروز لشکرگاه بود از ینجا
درینجا اول معنی ثانی و ثانی بمعنی اول است و رخسار مطلوب مخطط را نیمروز از آن گفته که در آن
نیمه روز است و نیمه شب است و در شام خط اضافت تشبیهی است یا بیانی و چین مراد از مطلق

المعنی یعنی شام خط تو که بر چین رخسار واقع شده سرحد وانتهای شهر نیمروز چهره است و چنانکه خورشید دو پهر مانند رای داور رخشانست بر همین نمط روی تو نیز رخشان است و جناب ممدوح تحریر فرموده که چهره معشوق مخطط را بملک نیمروز تشبیه داده که لون مردم آنجا با صباحت اندکی ملاحت دارد و چین کنایه از زلف بمناسبت چین و شکن که بزلف تعلق دارد و خط را بلحاظ سودای که از لفظ شام متبادر میشود بملک شام قرار داده پس بسبیل استعجاب میگوید که در هیئت و وقوع بلاد عالم میان ملک شام و چین ولایت نیمروز و غیر آن حائل است بخلاف آن در چهره تو میان نیمروز بیاض رخساره و چین زلف خط تو سرحد و حائل شده است تم کلامه **قوله** بهرام النسل رستم ادریس فضل عیسی ٭ اقلیم بخش احمد کشور کشا حیدر **اللغة** بهرام نام بادشاهی که اکثر شکار گور میکرد و گویند که این بهرام گور جد محمد شاه بود و ممدوح را برعایت زور و طاقت رستم گفته و ادریس بالکسر نام پیغمبری که هنوز بالای فلک در درس توحید اشتغال دارد و عیسی بمناسبت جان بخشی مردگان افلاس و برعایت کشور بخشی اقلیم بخش و بباعث داشتن اخلاق محمدی احمد گفته و یای کشور کشای زائد است و در کشور کشای حیدر ترکیب مقلوب است ای حیدر کشور کشا و باعتبار جرأت بسیار حیدر گفته **المعنی** یعنی رستم بهرام النسل و عیسی ادریس فضل و احمد اقلیم بخش و حیدر کشور کشا همین است **قوله** بر آستان جاهش جبریل خویشتن را ٭ صد ساله راه دیده از کائنات برتر **اللغة** حرف را در مصرع اول بمعنی برای و کائنات بمعنی موجودات **المعنی** یعنی جبرئیل که در هر قدم و پر زدن راه پانصد فرسنگ میرود و می پرد بر آستان جاه ممدوح برای خود ای برای رفتن خود راه صد ساله از موجودات بلند دیده یعنی آستانه جاه تو از کائنات یعنی از دنیا صد ساله راه جبریل است چه جای دیگری **قوله** ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم ٭ وی پنجشاخ دریا در آستینت مضمر **اللغة** طارم هفت طاق عبارت از افلاک الافلاک و مدغم بالضم و فتح ثالث بمعنی پیوسته و درج کرده و پوشیده نیز آمده و پنجشاخ دریا باضافت قلب عبارت از دست ممدوح برعایت پنج انگشت و مضمر بمعنی پوشیده کرده شده **المعنی** یعنی آستانه جاه تو چندان بلند است که عرش در و پوشیده است **قوله** ای نه خلیفه در پیش تخت بختت ٭ تا هزار خاقان حاجب ار قیصر **اللغة** خطاب بپادشاه است بطریق صنعت التفات نه بمعنی مطیع و خلیفه مراد از بادشاه روم

و صاحب یعنی چوبدار المعنی ای ممدوح در پیش تخت بخت تو این حال است که هزار خاقان نایب و
بسیار قیصر چوبدار اند و قیصر لقب شاه روم و درینجا مراد از بادشاه کلان است **قوله** ای باوج جنابت سقف
چارملت ؛ وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور **اللغة** جناب بالفتح بمعنی آستانه و رکاب بالکسر
بمعنی معروف و چارملت کنایه از مذاهب اربعه که حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و مخدوم هفت کشور
کسیکه هفت کشور خدمت او کرده باشند و مفتی چارملت بمعنی کسیکه فتوی دهنده هر چار مذهب باشد
و آن مفتی و مخدوم مراد از ذات خود است دوم آنکه **المعنی** یعنی کسیکه باوج جنابت و خادم رکابت
آن ذات به مذکوره حاصل است و بعضی نوشته که مراد از مخدوم هفت کشور آفتاب است زیرا که همه اقالیم
سایه عنایت او بینند یعنی آفتاب از شرف رکاببوسی تو بهره خاص بدست می آرد **قوله** از خامه کمالت
یک نم هزار دریا ؛ وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر **اللغة** نامه بمعنی کتاب **المعنی** یعنی هزار
دریا از خامه کمال تو یک نم و اندک است و هزار دفتر از کتاب جلال تو یک خط و قلیل است دوم آنکه
یک نم از خامه کمال تو برابر هزار دریا پایه دارد و یک خط از کتاب مرتبه تو برابر هزار دفتر است اول این
بیت حاصل نداهر ... باقبل است **قوله** در رزم تیغ بهرام با خنجر تو چوبین ؛ در بزم ساغر خور
با ساقی تو درخور **اللغة** بهرام بمعنی مریخ که جلاد فلک است یا مراد از بهرام چوبین که بسیار بهادر بود و
حرف با قبل از خنجر بمعنی مقابل است و چوبین بمعنی بیکار زیرا که تیغ چوبین بکار نمی آید و درخور بمعنی لایق **المعنی**
یعنی در جنگ مقابل خنجر تو تیغ بهرام بیکار است و در بزم ساغر خورشید برای ساقی تو لایق است **قوله**
گر بر خط نفاذت نه دایره نگردد ؛ حک باد نقطه قطب از حرف خط محور **اللغة** نفاذ بالفتح بمعنی
جاری شدن فرمان و نامه و نه دایره مراد از نه آسمان و در نقطه قطب اضافت بیانی یا تشبیهی است
و محور باصطلاح علم ریاضی خطیست موهوم که یکسر آن بقطب شمالی و یکسر آن بقطب جنوبی پیوسته است
و انتظام امور عالم بیشتر منحصر بر ذات قطب است و بالفرض اگر قطب معدوم گردد قیامت برپا شود
و عالم تباه گردد **المعنی** یعنی اگر آسمان بر خط فرمان تو نگردد ای مطیع و منقاد حکم تو نباشد نقطه قطب
از حرف خط محور حک و دور باد ای قیامت برپا باد **قوله** رایت چو رایت افراشت در شاه راه آیینه

سر خاک کرد بر سر از دست آن تکاور **اللغة** در رایت اول حرف تا برای خطاب ست و رایت
ثانی بمعنی نیزه و در هر دو تجنیس تشابه بکار رفته و هیجا بالفتح بمعنی کارزار و تکاور بمعنی ترکیبی آن منسوب
بتک ست از عالم دلاور و تناور لهذا اطلاق آن بر مرکب آمده از بهار عجم **المعنی** یعنی بملاحظه تیز رفتاری
اسپ ای تو ماه که کمال سریع السیر ست از حسرت خاک بر سر خود کرد دوم اینکه از تند رفتاری آن اسپ
خاک از زمین تا آسمان رفته بحدیکه بر سر ماه نشسته سوم اینکه رای تو بحدی روشن است که ماه که بخوبی
روشنی ممتاز بود از دیدن روشنی و جولانی آن اسپ خاک بر سر کرد **قوله** آن ابر برق سیرت آن باد کوه
صورت ٭ آن نار بحر پرور آن آب گرد گستر **اللغة** آن برای اشاره بعید می آید و درینجا بباعث کثرت
اشتهار بدون مذکور ضمیر بجانب اسپ ممدوح آورده صرف بلحاظ تکاور که در بیت سابق گفته و سیرت
بالکسر بمعنی خو و خصلت و اسپ ممدوح را ابر و کوه باعتبار جثه کلان یا رنگ سیاه و برق و باد بمناسبت
تندی و گرم رفتاری و نار باعتبار گرمی رفتار و سرعت و شوخی خرام گفته و بحر پرور بترکیب اسم فاعل
ترکیبی بباعث همواری رفتار که مانند دریاست و آب گرد گستر برعایت فرونشاندن گرد و غبار فتنه و
فساد بیان کرده و بعضی بحر پرور را اسم مفعول ترکیبی میگویند ای پرورده شده بحر و بحر مراد از ذات ممدوح
ست و در لفظ برق که لفظ رفتاده ست برعایت بحر در محل صنعت تضاد ست و باجتماع عناصر اربعه
نیز صنعت مقابله بکار رفته **المعنی** یعنی آن اسپ ممدوح باعتبار جسامت و لون ابر و کوه است
و سیرت برق و باد سیار و آن نار ست پرورنده یا پرورده شده بحر و آب ست گسترنده گرد **قوله**
بکران و زین خاصست آب روان و گلشن ٭ پیل و در سرایت کوه روان و محشر **اللغة** بکران بروزن
شکران اسپ نجیب و اصیل و سرا به راگویند از برهان درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار برده **المعنی**
یعنی اسپ تو در تیزی و همواری خرام بذاته آب روان ست و زین خاص تو از مرصع کاری و جواهر نگاری
بذاته گلشن ست و پیل تو بباعث جسامت و روانگی کوه روان ست و دروازه خانه تو بباعث ازدحام ملازمان
و خادمان بذاته محشر ست و کوه روان با محشر مناسبت دارد زیرا که بروز قیامت کوه روان خواهند بود
بدانکه اسپ و پیل وغیره را بذاته آب روان و کوه روان از راه مبالغه گفته ورنه مانند آب و کوه روان است

قوله نعل براق رزمت ابروی شاه مغرب ✤ دود چراغ بزمت خال عروس خاور **اللغة** براق بمعنی مطلق
اسپ و در براق رزم اضافت بادنی ملابست است وشاه مغرب کنایه از هلال وعروس خاور مراد از خورشید
و در ابروی شاه مغرب تغایر اعتباری بکار رفته که همون ابرو و همون شاه است وبعضی مطلوبان خال بر جبین
از دود و مشک و سرمه می نهند **المعنی** یعنی نعل اسپ رزم تو ابروی هلال است که نام او مردمان از تابش او
هلال نهاده اند و دخان چراغ بزم تو تجلی روشن است که خال رخ خورشید است پس دیگه خود چنین چیز
باشد شمع آن دود چگونه روشن خواهد بود دوم اینکه ابروی هلال بذاته نعل اسپ تو شده است خال
خورشید بذاته دخان چراغ بزم تو گردیده است **قوله** در خوابگاه خلوت ذات تو بود مقصود ✤ تحریک نه پدر را
بالای چار مادر **اللغة** خلوت بالفتح خالی شدن و جای خالی و این مجاز است و تحریک بالفتح حرکت دادن
و بجای خلوت نسخه خلقت نیز دیده شده و این بسیار اولی است و نه پدر نه افلاک و چار مادر اربعه عناصر و
خوابگاه خلقت مراد از دنیاست زیرا که جمیع موجودات در دنیا غافل و خفته است **المعنی** یعنی الله تعالی را
در دنیا از پیدا کردن افلاک و عناصر اربعه ذات تو مقصود بود **قوله** گر عدل تو نبودی این پنج شوی مطرب
با قطب جمع گشتی در مرقد سه خواهر **اللغة** پنج شویه مطرب باضافت قلب مراد از زهره و پنج شوهی او زحل
و مشتری و مریخ و عطارد و قمر است سوای آفتاب که مونث است وبعضی زهره را پنج شویه از آن گفته که خانه
زهره میزان است و در میزان پنج ستاره اند انها را پنج شوی قرار داده و جمع گشتی ای جفت شدی و خواهر
مراد از سه ستاره بنات النعش است که قریب قطب است و مرقد آن بباعث بودن نعش در بنات النعش
همون ذات است **المعنی** یعنی در مقبره که مقام عبرت است اگر عدل تو نبودی زهره که پنج شوهر دارد
با قطب که مرد پارساست جماع کردی **قوله** چو صورت سعادت کر چرخ پشت آرد ✤ هم حقه هاش بشکن
هم پرده هاش بدر **اللغة** صورت بمعنی تصویر و چون مصنف در ذهن خود چرخ را مرد بازیگر قرار داده است
لهذا خورشید و ماه و کواکب دیگر را حقه و افلاک را پرده گفته و چرخ درینجا مراد از عرش است و بازیگران
تصویر از پرده بیرون می آرند پس میگوید که **المعنی** یعنی اگر فلک با تو سعادت بخشد او را تباه کردی **قوله**
منقطع طلب نبودم ز ریش دشت همت ✤ در شعر تا کم افتد منقطع از این نکوتر **اللغة** منقطع بالفتح بیم محل انتها

وابهام واخر بیت قصیده و بمعنی قطع کردن نیز در ینصورت مصدر میمی است و درین بیت و لفظ مقطع اکبر
هر دو معنی است **المعنی** یعنی من در اشعار خود مقطع طلب نمودم درین اثنا دشمن تو که از جان سیر شده بود
سر خود بجای مقطع پیش نمود پس میگوید که در اشعار مقطع بهتر ازین نخواهد افتاد و کم بمعنی نفی مطلق است
قوله تا زیر بال طوطی طاوس شب نما را هر صبح در رباید عنقای زر د شهپر **اللغة** تا برای انتهای
زمانی است و طوطی مراد از فلک و حرف را بمعنی برای طاوس شب نما بمعنی طاوسیکه در شب نمودار
شونده باشد و آن عبارت از قمر است و طاوس باعث بودن ستارهای دیگر که در قمر باشند گفته و
ربا بالضم معروف و درینجا مراد از کواکب و عنقای زرد شهپر عبارت از خورشید **المعنی** یعنی تا زمانیکه
زیر فلک برای قمر این معامله ثابت است که در هر صبح عنقای آفتاب گهر کواکب بیرد ای تا وقتیکه
طلوع آفتاب باعث غروب کواکب شود دوم اینکه حرف را علامت مفعول بود و زیر بال ربودن
بمعنی مخفی ساختن است و در بالفتح زائد باشد و هر صبح در همه حالت ظرف واقع شده و حذف حرف
ظرف یعنی تا وقتیکه آفتاب در هر صبح ماه را از زیر بال طوطی فلک رباید و پنهان سازد سوم اینکه
حرف از اینجا و زیر بعد تا در صدر بیت حذف باشد ای تا زمانیکه عنقای آفتاب در هر صبح طوطی شب نما
را از زیر بال طوطی فلک متجاوز کرده برباید و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت و خدا
ممدوح تحریر فرموده که طوطی طاوس شب نما مجموع کنایه از فلک یعنی تا زمانیکه فلک که سبز
رنگ مانند طوطی است در شب چون طاوس از کواکب منقش است هر صبح عنقای زرد شهپر کنایه
از آفتاب است بزیر بال خطوط شعاع خود درکشد و این صورت هر روز تا قیامت است یعنی دوم
اینکه طوطی عبارت از ماه زیرا که نزد اهل تنجیم و غیره رنگ ماه سبز است و طاوس شب نما صفت آن طوطی
یعنی طوطی که خود را شب از قرب کواکب چون طاوس منقش و ملون مینماید حاصل این معنی آنکه تا زمانیکه
هر صبح طوطی ماه را عنقای آفتاب بزیر بال خود در رباید یعنی نور ماه را معدوم سازد تم کلامه کمترین مولف
گوید که سبحان الله بسیار خوب نکته انگیزی فرموده بدانکه درین شعر آوردن لفظ هر بالای صبح قباحتی
است زیرا که هر صبح ماه کجا میباشد که خورشید پنهان کند پس جوابش اینکه درینجا لفظ هر بمعنی کثرت

قوله با دا چو طائر قدس در صیدگاه هیجا ۞ پرواز باز چترت بالای چرخ خضرا للغة طائر قدس طائر قدسی مراد از ملک و فرشته از برهان و در ینجا مراد از جبرئیل علیه السلام و هیجا بالفتح بمعنی جنگ و کارزار و باز چتر باضافت لامی بازی باشد که از زر و نقره و طلا بر چتر پادشاهان طیار سکنند. و چرخ خضر مراد از آسمان المعنی یعنی تا قیامت در جنگ مانند حضرت جبرئیل پرواز باز چترتو بالای فلک باد

قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب و تعریف خورشید گریز بمدح ممدوح

چو شاهباز سحر باز کرد شهپر نور ۞ بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور العروض این قصیده در بحر مجتث مخبون مقصور است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات و گاهی آخر محذوف هم آمده للغة شاهباز سحر باضافت لامی مراد از خورشید و شهپر نور کنایه از اشعه خورشید و باز کرد ای گشاده کرد و حرف باز بمعنی دیگر در محل ایهام است و غرب بالفتح و سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب هم و غراب بالضم در عربی زاغ را گویند و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی و در غراب ظلام اضافت تشبیهی یا بیانی است و نفور بمعنی گریختن المعنی یعنی وقتیکه خورشید طلوع شد و شب غروب ساخت قوله سرای دهر شد الحان سرای مرغان تا ز بس خروش خروس و نوای نای طیور للغة الحان سرای باضافت قلب بمعنی سرای الحان و الحان بمعنی نغمه و سرود و ستا بمعنی بالکل طیور جمع طیر که بالفتح بمعنی پرنده است و در خروش و خروس تجنیس خطی و در نوای و نای تجنیس زائد بکار رفته المعنی یعنی بوقت صبح بباعث شور مرغان و آواز طائران زمانه سرای نغمه گردید قوله چو تیر ظلام از کمان چرخ انداخت ۞ ز ترس ترس زراندوده تیغ یعنی بود للغة حرف چو برای تشبیه است و تیر ثانی موقوف الآخر بمعنی عطارد و کمان چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی مراد از شب که مفعول فعل انداخت است که فاعل آن تیر ای عطارد باشد و ترس بالضم بمعنی سپر و در ینجا مراد از قرص خورشید و زراندوده تیغ مراد از خطوط اشعه خورشید این صفت ترس بالضم است و نور بالضم و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از نامهای آفتاب از برهان و لاکن در ینجا از راه ضرورت قافیه معروف باید خواند و چون در میان عطارد و خورشید تفاوت نوزده درجه بیش نبود و کم هم لهذا عطارد بوقت صبح طلوع می نماید پس از این سبب مصنف عطارد را انداخته و دور کننده ظلام گفته

المعنی یعنی از خوف آفتاب عطارد ظلام شب را از کمان فلک بزودی تمام انداختن تیر رانده است
ای دور کرد و در هردو تیر تجنیس تام و در تیر و شرس تجنیس ناقص است و آنکه حرف چه را شرطیه
میگویند براه خطا هستند قوله دمید زهره زهره چه دهر دهره زره ٭ نمود جیش حبش را ز مغفر
فغفور اللغة دمید فعل لازم است و زهره اول بالفتح و ثانی بالضم بمعنی معروف است و دهره
ثانی بالفتح بمعنی کارد نوکدار و درینجا مراد از دهره زره شعاع خورشید است و جیش بمعنی لشکر و حبش
جیش باضافت لامی مراد از کواکب یا باضافت بیانی خود حبش باشد که مراد از شب است و حبش
را بمعنی برای است و حرف ز قبل از لفظ مغفر که مخفف از است ترجمه من بیانیه است و درینجا برای
بیان دهره زره است که مراد از خطوط شعاع باشد و مغفر بالکسر و فتح فا خود آهنی و فغفور بالفتح لقب
شاه چین است و درینجا مغفر فغفور مراد از قرص آفتاب است المعنی یعنی چون زهره خطوط شعاع از
قرص خورشید برای دفع نمودن لشکر حبش ظاهر گردید درین حال دل ستاره زهره بدرید
و نمود بمعنی ظاهر کرده است و آنکه دو بیت متحد از دهره زره آفتاب مراد داشته خطا کرده و در
زهره و زهره و در دهره و دهره و جیش و حبش تجنیس ناقص زاید بکار رفته قوله بهند راه فراره فراره زد
شه زنگ ٭ چو قوقه کله شاه چین نمود از دور اللغة هند مراد از نیستی و حرف با بمعنی سوی
جانب است و فراره فراره بالکسر بمعنی گریزان گریزان و شه زنگ کنایه از ماه و قوقه بضم اول
و فتح ثالث بمعنی تکمه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد کذا فی البرهان و شاه چین کنایه از خورشید
المعنی یعنی هرگاه خورشید جلوه کرد ماه بجانب نیستی راه گزید دوم آنکه حرف با بمعنی مع باشد
و هند مراد از شب باشد ای ماه مع شب گریزان گریزان رفت قوله ز سهم تیغ منوچهر
قبول رونق اقبال شاه شام فتور اللغة منوچهر بکسر جیم فارسی بمعنی بهشت رو و چه منو مخفف مینو
که بهشت باشد و چهر بمعنی رو و بمعنی علو و بمعنی ذات هم است چه منو بمعنی علو و چهر بمعنی ذات است و نام
ایرج هم است و بعضی گفته اند نبیره ایرج است که از جانب دختر آمده کما فی البرهان و سهم بمعنی خوف و
بمعنی تیر در محل ایهام و فتور بفتحتین بمعنی سستی و شکستگی و شاه شام مراد از قمر و رونق آن عبارت از ماهتا

پا ستار رهای دیگر و منوچهر چهر صفت مقدم مهرست **المعنی** یعنی از خوف تیغ خطوط شعاعی خورشید
که مانند منوچهر چهره دار در رونق مراتب شاه شام فتور گرفت و در ادبار آمدای نور اینست یا دنماند **قوله**
سپهر تیغ زر اندوده میر ذبح صبح * زنهر پاه سلاطین و آفتاب صدر **اللغة** تیغ زر اندوده مراد
از شعاع خورشید و صبح ای در جمیع صبح و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و پناه سلاطین و آفتاب
صدر هر دو صفت ممدوح است و صدور بالضم جمع صدر بالفتح بمعنی دل و بالا نشین **المعنی** یعنی فلک
که در هر صبح تیغ زر اندوده ظاهر میکند صرف از محبت ممدوح است و بجای تیغ چتر و بجای میر ذبح مهر نهند
نیز دیده شده **مطلع ثانی** بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور * دمیده مشک سیاهت بگوشه
کافور **اللغة** درین ابیات خطاب بمطلوب است و شکر مراد از لب و رسته بالضم معروف است و نبات
بمعنی رویدگی درینجا مراد از خط و بمعنی شیرینی در محل ایهام است و مشک سیاه بطریق صفت کاشفه عبارت
از خط و کافور کنایه از چهره **المعنی** یعنی ای محبوب حور مثال بیا و مهربان شو که بر لب شیرین تو نبات خط
رسته شد و بر صفحه کافوری رخسار تو مشک سیاه خط دمیده شد ای حیف است که بعد از برآمدن خط
هم موصلت نمیکنی و مهربان نمی شوی **قوله** بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید * فراز سرو بلندت
دو نرگس مخمور **اللغة** لعل بمعنی لب و بمعنی جوهر در محل ایهام و دو رشته مروارید بفک اضافت حرف
ها کنایه از دندان سفید که پیوستگی و براقی دارند و فراز بمعنی بالا و سرو بلند کنایه از قد و دو نرگس مخمور مراد
از دو چشم خمار آلود **قوله** رخت گلی که بود مرهم دل خسته * لبت ملی که بود داروی دل رنجور **اللغة**
یای گلی و ملی هر دو موصوله یا توصیفی است و گل مشبه به رخ و مل مشبه به لب است و مل بالضم بمعنی شراب
و بجای دل ثانی نسخه تن نیز یافته شده **قوله** ز باد عارض تو سر زده ستاره خوی * چنانکه در ورق
لاله لولوی منثور **اللغة** زباد عارض و ستاره خوی اضافت تشبیهی است و خوی بالفتح بمعنی
عرق و لولو بمعنی مروارید خرد و منثور نثار شده یعنی متفرق و پراگنده مراد از شبنم **المعنی** یعنی از عارض
تو که مثل ماه است عرق آمده چنان معلوم میشود که بر ورق لاله شبنم پراگنده افتاده است **قوله**
نهان کرده روی مروارید * بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور **اللغة** مراد از ...

عبارت از دندان و آفتاب کنایه از چهره و شب دیجور بمعنی شب سیاه و مراد از خط **قوله** از ان
زمهر تو هر صبح میزنم دم سرد * که چرخ بر فنک عارضت کشید سمور **اللغه** مهر بمعنی دوستی و بمعنی دیگر
در محل ایهام و فنک بفتح اول و ثانی سکون کاف تازی نام جانوری است بسیار موی که از پوستش
پوستین سازند بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرم تر و از سمور سردتر میشود
و شمع مانندی را نیز گویند که دزدان بر دست گیرند هر گاه خواهند روشن شود و دست بجانب
بالا زکان بدهند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پائین کذا فی البرهان و بعضی گویند پوستی است
سفید و درین بیت همین چسپان است و سمور بر وزن تنور جانوری است معروف که از پوست آن
پوستین سازند از برهان و آن پوستین را هم سمور گویند و آن سیاه رنگ باشد درینجا مراد از خط
و در فنک عارض اضافت بیانی یا تشبیهی است **المعنی** یعنی از ان سبب از محبت تو هر صبح دم سرد
می برآرم و تاسف می کنم که فلک بر رخ تو خط نمودار ساخت که باعث زوال حسن است **قوله**
چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچید * که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور **اللغه** در مار زلف
اضافت بیانی یا تشبیهی است و بدر تخلص شاعر و ماه مراد از چهره و صف مور عبارت از خط **المعنی**
یعنی از برآمدن خط تو و از خیال زوال حسن تو بدر مغموم است **قوله** بمهمه غمت از سالها حزین
بودم * شدم بفر قدوم خدایگان مسرور **اللغه** مهمه بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و
حزین بمعنی غمناک و فر بالفتح و التشدید بمعنی دبدبه و خدایگان مزید علیه خدا است از بهار و دریا
بمعنی صاحب بزرگ و عالی نوشته و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی
در بیابان غم تو از مدتها افتاده بودم حالا از دبدبه قدوم ممدوح شاد گردیدم **قوله** ولیعهد خلیفه محمد تغلق
خدایگان سلاطین دین جم جمهور **اللغه** خلیفه مراد از شاه روم است و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و جم بالفتح و سکون ثانی بمعنی بادشاه بزرگ باشد و جمهور بالضم بمعنی گروه مردم **المعنی** یعنی آن
خدایگان که ذکرش کردم ولیعهد خلیفه روم است و نام او محمد بن تغلق است و از صاحبان بادشاهان
دیندار و بادشاه جمیع گروه مردم است **قوله** زعدلش از دهن مار در امان رقص * بلطفش از سرطان

معتدل مزاج عبور **اللغة** حرف از قبیل دهن بمعنی درست و بار مراد از شین فلک است و رقص نام ستاره ایست
که در دهن شین فلک واقع شده است و سرطان بالفتح نام برج چهارم از بروج است اما اینجا مراد برج ماه است
که سخت باشد و هر روز نیز رگ تر شود و در گیاهای سرخ و سبز مثل دست و پای سرطان که گرم گنگلیچ یکسان اول
باشد در ان ظاهر شود و عبیر بالفتح نام ستاره ایست که در سرطان او را زوال میباشد بدانکه وقتیکه آفتاب
در خانه سرطان که برج تابستانی ماهی است تحویل کند جمیع طبایع حیوانی متغیر شوند و بر اعتدال خود نمانند
و جمله شدت گرما از و گیرند لهذا در همین معنی میگوید **المعنی** یعنی باعث عدل ممدوح رقص دهن یار در
امان است و بار نمی تواند که او را گزند رساند و از لطف و عنایت اوست که مزاج عبور از برج سرطان که محل تبدیل
مزاج است باعتدال است **قوله** پی نظاره دنیش که زشکافه در است ز فلک شده همه دیده چو خوشه نگر
اللغة نظاره بالفتح و التخفیف بمعنی تماشا و همه دیده فلک مراد از کواکب **المعنی** یعنی برای تماشای
بزم ممدوح که از غایت رنگینی و طراوت بیانات باغ فردوس است فلک همه تن دیدن گردیده است **قوله**
زهی شکوه تو کرده به بستیاری عدل ٭ خرابه جهان آباد خاک را معمور **اللغة** جهان بالکسر جمع جهنت و معمور بمعنی
آباد و بدانکه لفظ زهی که کلمه تحسین است متعلق است بمعمور بطریق تعقید و جمله چه بیان کنم بعد معمور حذف است
المعنی یعنی شکوه تو به بستیاری عدل خود خرابه جهان آباد خاک را عجب آباد کرده است که چه بیان کنم
دوم اینکه با شکوه تو کاف بیانیه حذف باشد و زهی متعلق بشکوه باشد یعنی زهی شکوه تست که به بستیاری
عدل خود جهان آباد دنیا را آباد ساخته است **قوله** ز آستان تو موی است در نظر تا عرش ٭ ز چشم تو
میلی است در میان تا نور **اللغة** موی مجاز ابمعنی اندک و بعد موی و میلی لفظ تفاوت حذف است
و میل بالکسر بمعنی سلائی و بمعنی کروه که مسافت چهار هزار گز داشته باشد **المعنی** یعنی از آستانه بلند
تو تفاوت از عرش اندک است و از چشم دشمن تو تا در میان نور فرق یک کروه است و بای موحده
در لفظ بچشم بمعنی از است **قوله** صفات ذات تو بر تخت امی همای شرف ٭ چو ظل مرغ تجلی است در
نشیمن طور **اللغة** هما بالضم نام جانوریست که استخوان پوسیده میخورد و طائران را آزار نمی دهد و ظل بمعنی
پرتو و مرغ تجلی باضافت بیانی است و نشیمن بمعنی جای نشستن و طور نام کوه که موسی علیه السلام در آن تجلی دید

ذات جلشانه باشد وجناب ممدوح ارقام فرموده که سراپرده را بمعنی فراش است وسراپرده وا رصبح بمعنی صبح
است باضافت تشبیهی هم کاسه و تبسم ای بوقت طلوع صبح وخیمه زرین عبارتست از خورشید بمعنی خرگه
بکرم بمعنی اوبخته شده وسور بالضم چاردیواری قلعه واحاطه شهرپناه ودر معلق سور اضافت قلب است ای سور
معلق و مراد ازین آسمان است وجنان بالکسر جمع جنت و در هر دو سر تجنیس تام بکار رفته المعنی یعنی تا قیامت
مانند بهشت خانه نوازت عشرت خالی مباد و بجای جو تا جنان بنسخه بوستانها هم دیده شده معنی آن اضافت است

قصیده در بیان فروشدن آفتاب و برآمدن ماهتاب و اوصاف آنها و در مدح ممدوح

قوله چو سبز خوان فلک زر نهان کند در قیر ؛ میان لای سیه رود چو کاسه شیر **العروض** این قصیده
در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان **اللغة** در سبز خوان فلک
اضافت تشبیهی است و در بعضی نسخه بجای فلک نسخه طبق هم دیده شد پس مراد از سبز خوان فلک خواهد بود
وطبق زر عبارت از قرص خورشید وقیر بالکسر نام روغنی است سیاه که بشتران مالند در اینجا مراد از سیاهی
شب ولای گل تیره وسیاه رنگ را گویند از برهان قاطع لای اوردن لفظ سیه بطریق صفت کاشفه
است و در اینجا مراد از ظلمت شب **المعنی** یعنی چون فلک آفتاب را پنهان بوقت شب کند در میان شب ماه
مانند کاسه شیر درخشان بر آید **قوله** ز مهر زورق سیمین باد برجوشد ؛ هزار چشمه سیماب کبود غدیر
اللغة مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و زورق بالفتح بمعنی کشتی خرد و در زورق سیمین
اضافت تشبیهی است مراد از ماه قمر غیر کامل است که از نصف دور کم باشد وآن صورت کشتی
میدارد و برجوشد ای ظهور کند و فاعل جوشد هزار چشمه سیماب کواکب باشند و هزار مراد از کثیر و غدیر
بمعنی تالاب از منتخب و کبود غدیر باضافت قلب مراد از فلک **المعنی** یعنی از محبت ماه بسیار کواکب از فلک
ظهور کنند **قوله** ز تاب این سپر آتشین تیغ زن است ؛ که شب روان را چشم بنماید تیر **اللغة** حرف زا
سببیه و تاب بمعنی گرمی و در اینجا مراد از غصه و جلال و سپر آتشین مراد از قرص خورشید و تیغ زن صفت
آن باعتبار شعاع و شب روان بمعنی دزدان و کاف صدر مصرعه برای علت است و تیر در چشم نمودن
بمعنی مانند تیر در چشم خلیدن و بد منظور شدن است **المعنی** یعنی باعث گرمی و حرارت غضب این سپر آتشین

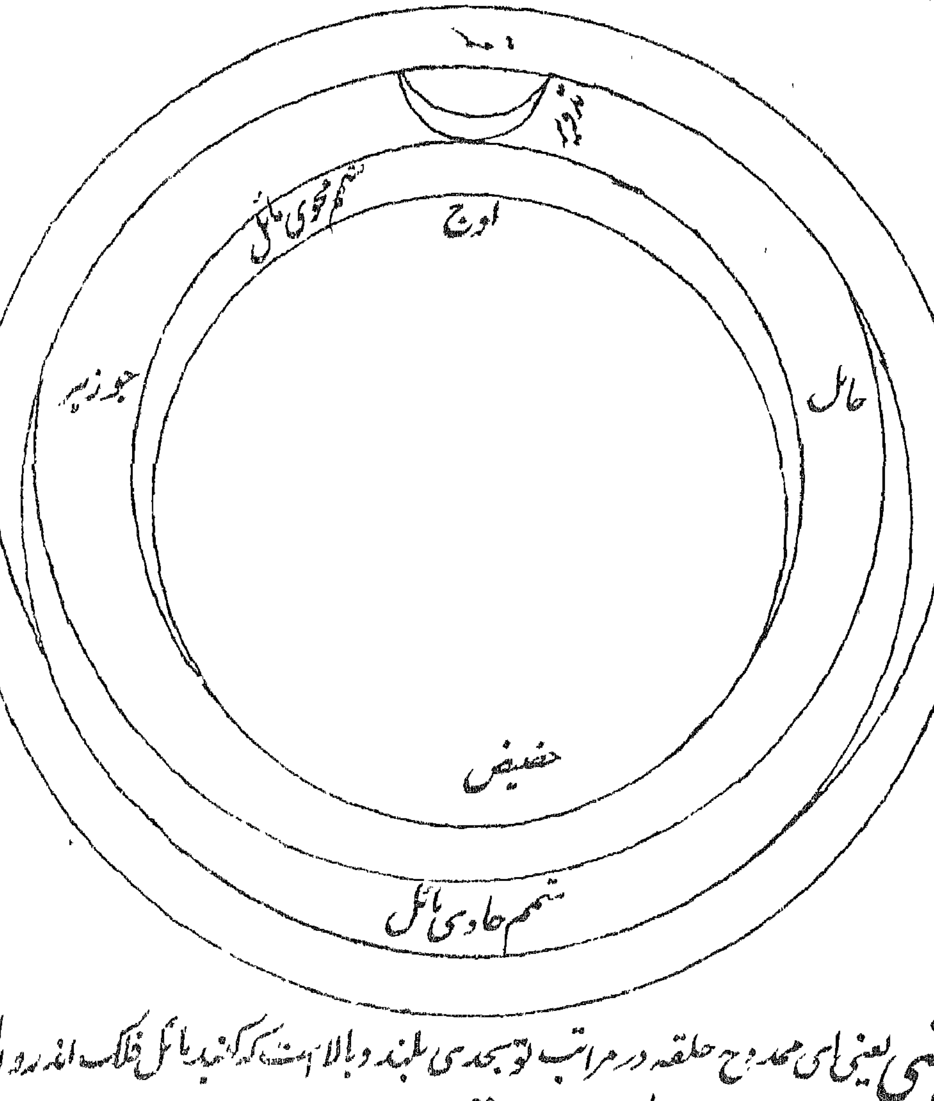
زننده است که در چشم دزدان مانند تیر می خلد و فی الحقیقت در چشم دزدان آفتاب که مانع سرقه است مثل تیر می خلد **قوله** دراز شد زره عنبرین شب پی آن ٭ که سپر دو سپر زد و در کمان چون تیر **اللغة** زره عنبرین شب باضافت بیانی خود شب باشد و پی آن بمعنی برای آن و لفظ پی بمناسبت کمان و محل ایهام و سپر زد مراد از خورشید کمان مراد از برج قوس و تشبیه به تیر در رفتن است و شاید تیر مراد از عطارد باشد و بودن آفتاب در قوس محل بسیار دراز شدن شب است **المعنی** یعنی شب ازان سبب دراز شد که آفتاب مانند تیر در برج کمان سپر دو اهل مطبع نوشته که چون تیر ای زود زیرا که در قوس حضیض آفتاب است و سیرش در انجا سریع است که درست و نه روز قوس را قطع میکند تم کلامه و رکاکت این ظاهر است **قوله** جهی سپر که همه روی او بود تیغ ٭ زهی کمان که یکی نیمه بود زو تیر **اللغة** جهی و زهی هر دو کلمه تحسین است و سپر مراد از قرص خورشید تیغ کنایه از خطوط شعاعی کمان کنایه از برج قوس و تیر مراد از عطارد و نصف بودن تیر از کمان باین طرز است که نزد اهل تنجیم علامت قوس حا مسمی است که هشت عدد دارد و علامت عطارد دال که چهار عدد دارد و عیان است که چهار نصف هشت می باشد و ضمیر زو راجع بکمان **المعنی** یعنی عجب کمان است که نصف کمان و نصف تیر بود و دیگر معنی اینکه لفظ زو که مخفف از او است مرکب از سببیه و لفظ او باشد و یک نیمه بودن بمعنی ناقص بودن است و چون برج قوس خانه و بال عطارد است لهذا چنین میگوید که عجب کمان است که تیر بسبب آن کمان ناقص میشود **قوله** بوقت صبح که در پیشگاه خیمه سپهر ٭ شب سیاه قبا زد ز زر سرخ سریر **اللغة** خیمه سپهر مراد از آسمان و شب را یک شخص قرار داده و سیاه قبا لقب برای آن معین کرده ای شب که قبای سیاه دارد و استعمال زدن بسیار است لاکن درینجا زد بمعنی نهاد است از قبیل گل بر سر زدن بمعنی گل بر سر نهادن است و سریر زر سرخ مراد از آفتاب و این بیت در محل مبتدا است و بیت ثانی در محل خبر **قوله** روان شدند همه ساکنان عالم قدس ٭ بخاک بوسی درگاه بادشاه کبیر **اللغة** ساکنان عالم قدس از قبیل ساکنان گردون است که در برهان کنایه از ستارهای فلکی و ملائکه نوشته و کبیر بمعنی بزرگ **المعنی** یعنی بوقت صبح که کواکب از نظرها منعدم شدند در حقیقت معدوم نیستند بلکه برای خاک بوسی درگاه ممدوح روانه شده اند و شاعر درین بیت صنعت

گر نیم بکار سپرده ه باعث توانائی فن خود باز مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی** سوی مجمر زرین آفتاب
سپند بگشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر **اللغة** حرف بار سوخته و در صدر بیت سپند است و بو
یعنی اسپند مجمر بالکسر معنی عود سوز و تنگ بالفتح اول و سکون ثانی معنی خریطه کلان و عبیر نام خوشبوی است
مرکب که از کافور و صندل سوده و زعفران تیار میکنند و درینجا مراد از تنگ عبیر نسیم سحری یا مراد از سفیدی
صبح صادق است **المعنی** یعنی بباعث اسپند مجمر زرین خورشید روشن قافله سالار صبح تنگ خوشبو کشاده
ای از این اسپند که او را مجمر زرین بسوزانند دوم آنکه بای صدر بیت معنی برای بوده و بو معنی خوشبو باشد
یعنی برای حصول خوشبو الخ **قوله** زحلق زاغ که بیضه آتشین افتاده * که باز مرغ سحر سکند نیز از نفیر **اللغة**
زاغ مراد از شب و بیضه آتشین یعنی فلک صفاد حرفهای بنفت عبارت از خورشید باز معنی دیگر مرتبه و معنی نام طائر در
محل ایهام صبح سحر بلبل و خروس قمری را گویند از برهان و انتظار که در فارسی معنی بلبل است در محل ایهام
است یعنی بیضه از حلق آفتادن نوشته شد **المعنی** یعنی بار دیگر آفتاب طلوع نمود و مرغ سحر بنالید آمد
ای صبح گردید **قوله** تذرو جام بخون خروس شوید روی * دران چمن که زند عندلیب بانگ صفیر **اللغة**
تذرو بواو و ذال نقطه دار معنی مرغ صحرای شبیه بخروس از برهان خون خروس کنایه از شراب لعلی باشد
از برهان و چمن مراد از بزم و عندلیب عبارت از مطرب و صفیر معنی بانگ صبح **المعنی** یعنی در بزمیکه
مطرب نغمه ساز است جام هم دریر واره است و در بعضی نسخه چنگ صفیر با اضافت بیانیه و در بعضی
چنگ صفیر که نام ساز است دیده شد **قوله** ز سبزه زار فلک چون دمید لاله زرد * بکار بود زگل سرخ
جام باده گزیر **اللغة** دمید لازم است ولاله زرد مراد از آفتاب ولاله زرد نیز نوعی از لاله است
چنانکه در برهان است و گل سرخ معنی گل گلاب و اضافت گل سرخ بجانب جام باده تشبیهی است
و گزیر معنی چاره و در لفظ بود استفهام انکاریست **المعنی** یعنی هرگاه که صبح شد کسی را از جام شراب چاره نبود
و بجای جام باده نسخه شاخ سبز دیده شده مراد از ان شیشه است و این صورت قبل از لفظ شاخ واو عاطفه
ضروریست و معنی گل سرخ مراد از مطرب داشته اند و چون معمول فصحاء است که اول تعریف چیزی
میکنند که غیبت باشد تا سامعین بسوی آن منظور باشد لهذا مصنف نیز اول تعریف شراب کرده حالا خطاب

معشوق میکند **قوله** تو آن مهی که یکی چین زلفت اندازد ٭ ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر **اللغة**
چین بمعنی شکن و بجای چین بنسخه تار نیز دیده شده و طرف بفتحتین کناره و بمعنی جانب یا پاره از چیزی
المعنی یعنی اگرچه رفتن سایه بسوی آفتاب محال است لاکن زلف تو باعث زبردستی حسن تو از یک
چین خود بر کناره آفتاب رخسار یا آفتاب فلک سایه می اندازد و او را مسخر میکند و جناب ممدوح
فرموده که از آفتاب رخسار مراد داشتن معنی شعر را از بلاغت انداختن است **قوله** عروس صبح بر انداخت
زلف شب از روی ٭ تو نیز سلسلهٔ عنبرین ز مه برگیر **اللغة** عروس صبح مراد از خورشید و در زلف
اضافت تشبیهی یا بیانی و سلسلهٔ عنبرین مراد از زلف و مه عبارت از چهره **المعنی** یعنی صبح شد تو نیز
آرایش کن و زلف را از روی خود بردار **قوله** تو ماه عالم حسنی و زلفت آن شاهیست ٭ که است
در خم زنجیرش آفتاب اسیر **اللغة** ماه بودن عالم حسن عبارت از نوربخشی عالم حسن است و شاه کنایه
زلف و زنجیر زلف مراد از حلقه مسلسل زلف و آفتاب عبارت از چهره و در ماه و آفتاب شاه صنعت
بکار رفته **قوله** خط تو سیه کلک دبیر شاه یکی است ٭ که هر دو چهره مه را سیه کنند بقیر **اللغة** کلی
امی بکجیان و برابر است و قیر نام روغنیست سیاه رنگ و در لفظ مه و قیر اشتراک است زیرا که مراد از
و قیر چهره و خط مطلوب و مه عبارت از کاغذ و سیاه دولت است **المعنی** یعنی خط تو با نوک قلم منشی ممدوح
برابر است زیرا که هر دو چهره مه را سیاه بقیر کنند و درین بیت صنعت کرنه بکار رفته و بسوی مدح ممدوح
قوله شهنشهی که بروی حمل سر مریخ ٭ بدوخت قوس هلالش زده بگوشه تیر **اللغة** ازین بیت
اسم محمد بر آورده باین طور که روی حمل مراد از جای حمل است و سر مریخ مراد از میم و بدوخت تعلق
اول و بعد این حرف واو عطف حذف است و قوس هلال باضافت بیانی خود هلال باشد و از هلال
خود بحمل ماه مراد است که در ...ت ... میم ... می باشد پس از قوس هلال ... میم ثانی اسم ...
و ... معنی خود ... شهنشاه فاعل ... زده است ... زده ... و مترادف تیر عطارد است ...
عطارد حرف دال مراد است **المعنی** یعنی آنچنین شهنشاه است که سر مریخ را که حرف میم باشد ...
حرف حا باشد بدوخت و قوس هلال اسم ... که میم ثانی باشد ... بگوشه تیر که مراد از ان حرف ... است

و هرگاه میم و حا و میم و دال را مرکب سازند نعمه اسم محمد بدست آید فتأمل **قوله** کل عالم مانند او کدام بود ؛
که تخت لعل فشانش بود چو عرش منیر **اللغة** کدام بود ای کسی نبود و ضمیر شین راجع بسوی کسی که اسم است اشاره
او بسوی ممدوح است **المعنی** یعنی مانند ممدوح در تمام دنیا ایچنین کسی نبوده که تخت او مانند عرش منیر لعل فشان
باشد **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق ؛ سپهر تیر دبیر آفتاب ماه وزیر **اللغة** در محمد تغلق اضافت ابنی است
و سپهر و آفتاب موصوف و تیر و دبیر و آفتاب و وزیر صفت **المعنی** یعنی آن شهنشاه خدایگان شاهان محمد شاه بن
تغلق است و آن محمد شاه سپهر است که عطارد خود دبیر اوست و آفتاب است که خود ماه وزیر اوست دوم اینکه
دبیر او مانند تیر و وزیر او مانند ماه است و تیر بمعنی عطارد است و ماه را وزیر آفتاب بموجب قول نور القمر مستفاد
من نور الشمس گفته **قوله** مدار شرع رسول آنکه او بامر امام ؛ بر اهل جمله عالم ولی شده است **اللغة**
مدار جای دور و جای گردش از منتخب اشاره آن بسوی ممدوح برای تفخیم است و اشاره او نیز بجانب ممدوح
است و امام بمعنی پیشوا و دریجا مراد از شاه روم و خلیفه تمام عالم برای صاحب و بزرگ تمام جهان مراد از فضلا
و عقلا و نجبا است و ولی بمعنی مالک و امیر بروزن فعیل بمعنی فاعل امر کننده **المعنی** یعنی مدار و قرار شرع نبی صلی الله علیه وسلم
آنکسی است که آنکس بامر خلیفه روم بر فضلا و نجبا و غیره دهر مالک است **قوله** زهی محیط که در جنب جیب قدرت
چو نقطه دایرهٔ آسمان بود حقیر **اللغة** زهی بالکسر کلمهٔ تحسین است و محیط بمعنی احاطه کننده و هندسه را نیز ازین سبب محیط نامند
که او احاطه کننده زمین است و باصطلاح اهل ریاضی دایره را نیز محیط خوانند و جنب بالفتح مجاز بمعنی مقابل و جیب بالفتح باصطلاح
علم هیئت و هندسه عبارت است از نصف وتر بمقابله نصف قوس و تصور شکلش در بیت **قوله ع** خبر که در خانه کمان
سر آید الخ در ردیف دال نوشته شد باید دید و در دایره آسمان اضافت تشبیهی بیانی است و در جنب جیب
تجنیس خطی بکار برده **المعنی** یعنی ای ممدوح عجب هندسی که در مقابل نصف وتر قوس در تو دایره
آسمان با وجود این وسعت و بلندی که میدارد مانند نقطه حقیر و ادنی معلوم شد و درین بیت صنعت التفات
بکار برده **قوله** قیاس کند مائل بحلقه در تو ؛ چنانکه در سخن حائل آید و غیره **اللغة** قیاس دریجا مجازا
بمعنی نسبت مراد داشته و حلقه بمعنی حلقه آهنی که برای انداختن زنجیر بر در چسپان میکنند و سخن بکسر اول
و فتح خاء معجمه بمعنی حجم و سطبری از کنز و منتخب و در هندی این را دل بفتح دال می نامند بدانکه قمر مرکب است از

از چهار اجزا یکی مایل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزاء مذکوره همین است و فلک عطارد مرکب
از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج
و تدویر ندارد و شمس در ثخن خارج المرکز خود بجای تدویر مرکوز است و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی از اینها
مرکب است از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره در کناره تدویر خویش مرکوز
است و تدویر در ثخن حامل خود و اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود تا که ناظر را بخوبی بودن تدویر در ثخن حامل معلوم گردد



المعنی یعنی ای ممدوح حلقه در مراتب تو بجدی بلند و بالا است که گنبد مایل فلک اندرون آن
حلقه مثل بودن تدویر اندرون ثخن حامل است قوله زلشت نه پدر و چار مادر به طفل تو نزاد چون
تو جوان درین عالم پیر اللغة نه پدر مراد از نه آسمان و چار مادر عبارت از اربع عناصر و سه طفل کنایه از موالید
ثلثه و چونکه در نسخ مطبوع و شرح عظیم شاه و میان با در وسه طفل واو عاطفه دیده میشد و در نسخ قلمی اسقاط آن
مادر مضاف است بسوی سه طفل و در مصرعه اول صنعت سیاقة الاعداد و در مصرعه ثانی با در

لفظ جوان و پیر صنعت تضاد بکار رفته **قوله** دبیر تیر بر ایوانت سر کشیده بچرخ * خیال نسخه جاه تو میکند
تحریر **اللغة** دبیر تیر باضافت بیانی خود تیر باشد که عطارد است و تا در ایوانت مضاف الیه چرخ است
که از آن منفصل افتاده **المعنی** یعنی عطارد بر ایوان سر کشیده بچرخ تو ای بر ایوان تو که سر کشیده بچرخ است
خیالات و باریکیهای کتاب مرتبه ترا تحریر مینماید و جناب ممدوح تحریر فرموده که دبیر تیر یعنی تیر است عطارد
و سر کشیدن بمعنی متوجه شدن و در آخر لفظ سر کشیده یای حالیه است و حرف با در لفظ بچرخ بمعنی بر و چرخ
بمعنی فلک یعنی عطارد بر آسمان خود مقابل ایوان تو متوجه شده خیالات نسخه جاه ترا تحریر میسازد کما
فتامل و در بعضی از نسخ مصرع اول چنین دیده شده ع عروس زهره در ایوان بر کشیده چرخ * بر کشیده
بمعنی بلند شده و در ایوان بر کشیده چرخ اضافت تشبیهی یا بیانی است درین صورت خیال نوعی از سرود
که بزبان صوبه دهلی و آگره باشد و اگر بزبان پنجاب باشد ٹپه نامند و اگر بزبان پورب باشد ٹهمری گویند
از شرح خلیفه صاحب و تحریر پیچیده آواز کشیدن موسیقان از مصطلحات و بهندی گٹکری نامند **المعنی**
یعنی زهره بر فلک خیال نسخه جاه ترا می سراید **قوله** غبار لشکر آفاق گرد صیت ترا * بسی دوید و ندریافت
چرخ باد مسیر **اللغة** آفاق جمع افق که بمعنی کناره آسمان است که در میدان صحرای وسیع با زمین پیوسته
از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام باشد چرا که همه عالم در میان کنارهای آسمان است از غیاث و در
بهار عجم نوشته که آفاق جمع افق که بمعنی کرانه است و فارسیان بمعنی جهان استعمال نمایند و گرد امر است از
گردیدن و بمعنی اسم با لفظ غبار در محل ایهام و آفاق گرد ترکیب فاعلی صفت لشکر و لشکر آفاق گرد صیت باضافت
بیانی خود صیت باشد که بمعنی شهره و آوازه است و مسیر بفتح میم مصدر میمی است بمعنی روانی و رفتار و باد مسیر بمعنی
باد رفتار صفت چرخ است که فاعل دوید و ندریافت است **المعنی** یعنی شهره تو بحدی رسید که چرخ تیز رفتار بگرد
آن نرسید تا بلند تش چه رسد **قوله** کسی که پیروی تو بجان نکرده چو قوس * چه تیرها خورد از جعبه تقدیر **اللغة**
در لفظ پیروی که پی فتاده است بمناسبت کمان بسیار مناسب است و سهم تیر زدن و هم بمعنی تیر و سهم باشد
و در عربی تیر پیکان دار از برهان و تیر خوردن بمعنی ایذا برداشتن و جعبه بروزن کعبه ترکش را گویند از بهار عجم و در
جعبه تقدیر اضافت بیانی است **المعنی** یعنی چنانکه کمال پیروی مردمان یا پیروی تو می کنند با این اعتبار که

ایدا لازم انچه بشت می ماند پس پس اگر کسیکه مانند کمان پیروی تو نساخت از تیر ترکش تقدیر بسیار تکلیف برداشت
وجناب ممدوح تحریر فرموده که تیر جعبه بقلب اضافت بمعنی جعبه تیر یعنی چنانکه کمان پیروی تو کند عاقبت از جعبه
بیخ پیروی تو تخصیص کند پس بسیار تیرها خورد از ترکش تیر تقدیر تم کلامه فتامل **قوله** ملازم است که خصم کار
دشوار است + دلیلش آنکه علی الکافرین غیر یسیر **اللغة** ملازم بضم میم وکسر زا معجمه همیشه باشنده یعنی جدا
باشد کسی از منتقب + و اینجا بمعنی لازم شونده است خصم ممدوح را کافر قرار داده و کار دشوار بودن هم او را
مغلوب بودن و تکلیف واندا بر داشتن است و دلیل بمعنی حجت و ضمیر شین راجع بسوی دعوی مصرع اول
علی الکافرین غیر یسیر بفتح نون وضم را غیر ویسیر بمعنی اسان و غیر یسیر بمعنی ضد اسان که دشوار باشد و این آیه
در حق کافران در حال روز قیامت است ترجمه اینکه بر کافران دشوار است ای در روز قیامت **المعنی**
یعنی لازم وضرور است که بر مخالف تو کار دشوار وتنگ است برای تصدیق دعوی من دلیل کلام الهی است
که بر کافران روز قیامت دشواری خواهد بود ایراد آیه شریف درین شعر مقتضی تبیین اصول علم التفسیر است
ناچار برای افاده انظار اولی الابصار تیمنا وتبرکا اصول چند متعلق تفسیر را دراینجا می نگاریم **بشنو**
تفسیر حمد الله اکبر بتقریظ خیر البشر و تقریظ خیر البشر تفسیر حمد الله اکبر است و بنظر اعجاز بیان کار
ملک است نه این کار بشر لهذا این بدترین ذریات ابو البشر ای انسان **محمد عثمان** عفی عنه از ان در گذر
کرده بتشریح ما هو المرام می پردازد که اگرچه علم تفسیر بحری است ناپیدا کنار و عمانیست ... الگذار
اما این خاکسار برای استحصال ثواب بعض اصول تفسیر و رموز مبادی کتاب از تفسیرات ... و نظم الجواهر
و تفسیر روح و تفسیر مصطفوی و تفسیر حسینی اخذ نموده موسوم **بمیزان الفرقان** ... انتقد مختوی
بر یکمقدمه و شش فصل ساختم **مقدمه در تعریف تفسیر بشنو** علم تفسیر ... اولات الفاظ
قرآن مجید و فحاوی آیات فرقان حمید را نامند **فصل اول** در شرف علم التفسیر و شروط ادب مفسرین
بشنو شرف هر علم بر علم دیگر بسه وجه میباشد **اول** شرف موضوع آن **دوم** شدت احتیاج بان
سوم کثرت حاجت بان و این هرسه وجوه را علم تفسیر مستجمع است زیراکه موضوع او کلام الهی است
من حیث النظم والمعنی ... ابدا ... که معدن جمیع انواع الکمالات ... غایات ...

بایمان و تصدیق بوجود وجوب و حدت ایزد منان ست و کثرت حاجت بان بجایست که کلام
عالم محتاج بقران در فصل خصومات فیما بین بندگان آلهی محتاج اند در تحصیل و تکمیل آن بارتفاع آن اشتباه از عقاید آن
و نکال دنیا و عقبی این حاصل نمیشود دیگر از تفسیر قران که اصل علوم دینیه است شروط و اداب تفسیر
طالب تفسیر کلام آلهی را واجب است که اولا از کلام الهی جوید زیرا که الله تعالی در بعضی مواضع
باجمال گفته و در دیگر جا بتفصیل آن پرداخته و در بعضی مواضع باختصار و ایجاز کار فرموده و دیگر جا بشرح
و بسط ان در ساخته و اگر از کلام آلهی بمقصد خود نرسد در کلام نبوی تفحص و تجسس ان نماید و اگر درین هم
مطلوب دستیاب نشود رجوع نماید بانچه از صحابه تابعین ماثور است که بسبب قرب زمان و درایت فصاحت
لسان انچه ایشان فهمیده اند دیگر را متصور نیست و مفسر را لازم است که در این علوم مهارتی کامله داشته باشد
۱ علم لغت که بان معانی وضعیه مفردات عربیه شناسد ۲ علم تصریف که بان معانی صیغ و صور مفردات
معلوم کند ۳ علم اشتقاق که بان بفرق میان مواد مفردات اگاه شود ۴ علم نحو که بان اختلاف
معانی تراکیب بداند ۵ علم معانی که بان بر خواص تراکیب کلام عربی مطلع شود ۶ علم بیان که بان اختلاف
طرق واضح واوضح در دلالات بمقاصد شناسد ۷ علم بدیع که ازان بوجوه محاسن زائده اشنا
باشد و این علوم سبعه از علوم دینیه است ۸ علم قراءات که ازان باختلاف قراءات اگاه شده
اتفاق و اختلاف معانی بفهمد ۹ علم اصول دین که ازان بر انچه بجناب او سبحانه و انبیا و ملائکه و
کتب آلهیه و تفاصیل مبدء و معاد میسزد اطلاع گرفته ایات کلام ربانی را محمل بران نماید ۱۰ علم اصول فقه
که ازان قوانین استنباطات در گرفته برعایت آنها کار بند شود ۱۱ علم اسباب نزول که بسا از
ایات بدون وقوف بر سبب نزول ان عقل پذیر نیست ۱۲ علم محکم و متشابه و منسوخ و ناسخ که با کاهی
ازان در گرداب خطا نیفتد ۱۳ علم احادیث نبویه و سیر مصطفویه و تواریخ و قصص انبیای سابقین
و اثار و اخبار صحابه و من بعدهم خصوصا انچه تعلق بتفسیر کلمات آلهیه دارد که اکثر طالبان بمعاونت
بحصول مطلوب خواهند شد ۱۴ علم فروع فقه که اطلاع باستنباطات مجتهدین اولین بمقصد خواهد
پس این علوم بمنزله الات و مبادی علم تفسیر است هرکه بدون مهارت در انها تفسیر نماید گویا تفسیر براے خود نموده

که ازان نهی آمده و تفسیر وی از غیر اعتبار ساقط است اگرچه اتفاقاً موافق بصواب بود **فصل دوم** علم رسم
خط قرآن از جهت آنکه تلاوت قرآن که از اعاظم عبادات است واجبهای آن از آیه و حدیث و اجماع است
ثابت است موقوف بر نوشتن قرآن است لهذا اصحاب کرام رضی الله عنهم بالهام ربانی متوجه این امر شده و
آنرا اهتمام نموده قرآن را نوشته بین الدفتین جمع کرده اند تا از ذهاب و تبدیل محفوظ ماند و عامه مسلمین را تلاوتش
باسانی میسر آید پس نوشتن قرآن از جمله عبادات و اهم مهمات باشد زیرا که اگر از ابتدای اسلام تا اینوقت کتابت آن
شائع نشدی وجود قرآن های بشمار در عالم محال نمایدی و بسیاری از تلاوت آن و جمعی از عمل بدان و
فهم معانی و اسرار آن بی بهره ماندندی پس کاتب آنرا اتباع رسم خط امام که عبارت از مصحف عثمانی است
ضرور و واجب باید شمرد تا احتمال فساد و خلل نیفتد و الا نویسنده بر رسم گنهگار شود و بنا بر خلاف اجماع صحابه زیرا که مخالفت
اجماع بل اتفاق ایشان نزد جمیع اهل حق حرام است چنانچه شیخ شرف الدین حجاوی حنبلی در کتاب خود اقناع
و دیگر فقهای مذهب گفته اند تحریم مخالفت خط عثمان رضی الله عنه در واو و یا و الف و غیر ذلک لفظا
و نزد جمعی از علما این ترتیب رسم ها از رسول علیه السلام است و در عرضه اخیره آنحضرت با جبرئیل علیه السلام همین ترتیب
قرائت کرده و فرموده است علیکم بالعرضة الاخیرة و در حدیث بخاری آمده است که چون قراء صحابه
در یمامه شهید شدند عمر رضی الله عنه بالهام الهی نزد ابوبکر رضی الله عنه آمده گفت که خوف ذهاب قرآن است
یکجا جمع باید کرد صدیق گفت چیزی که در عهد پیغمبر نشده است من نکنم و عمر تکرار بسیار کرد تا که صدیق با او متفق شد
و صدیق زید بن ثابت را گفت که تو کاتب بوده قرآن را یکجا جمع کن زید مثل صدیق جواب داد تا وی نیز ملهم شد
پس زید قرآن را از رقاع و عسب و صدور رجال جمع کرده فراهم آورده صحیفه ها ساخت پس آن صحف نزد صدیق
بودند و بعد وفات صدیق نزد عمر می ماندند و بعد عمر نزد حفصه دختر او بودند و در حدیث دیگر بخاری آمده است
که حذیفه بعد فتح ارمنیه و آذربایجان نزد عثمان رضی الله عنه آمده گفت که مردم در قرآن بسیار اختلاف پیدا
کرده اند تدارک باید کرد پس عثمان آن صحیفه ها را از حفصه طلب داشته زید و غیره را امر کرد تا از آن در مصاحف بین الدفتین
جمع کردند و امر کرد تا اگر در هیئت کلمه در میان قریش و غیر ایشان اختلاف افتد آن کلمه را بلسان قریش نویسند
که قرآن نازل بلغت قریش است پس پنج یا هفت مصحف نوشانیده یکی بمکه و یکی بمدینه و یکی بشام و یکی بکوفه

ویکی بیمن ویکی به بحرین ویکی به بصره وهشتاد و با مرا خود در مرکان حکم کرد تا هر که قرآن نقل کند ازین مصاحف
کند و هر چه مخالف این باشد بسوزند و این در سال بست و پنجم هجرت بوده است **فصل سوم** مشتمله بر سه اصل

اصل اول بیان کلمات و حروف و نقاط **کلمات** هفتاد و شش هزار و چهار صد و سی **حروف**
سه لک و بست و یک هزار و یکصد و هشتاد از انجمله **الف** چهل و هشت هزار و هشت صد و هفتاد
و دو **با** یازده هزار چهار صد و بست و دو **تا** ده هزار و یکصد و نود و نه **ثا** یکهزار و دو صد و هفتاد
و شش **جیم** سه هزار و دو صد و هشتاد و سه **حا** سه هزار و نهصد و هفتاد و سه **خا** دو هزار و چهار
صد و شانزده **دال** پنجهزار و شش صد و چهل و دو **ذال** چهار هزار و شش صد و نود و هفت **را** یازده
هزار و هفت صد و نود و سه **زا** یکهزار و پانصد و نود **سین** پنجهزار و هشت صد و نود و یک **شین**
دو هزار و دو صد و پنجاه و سه **صاد** دو هزار و سیزده **ضاد** یکهزار و شش صد و هفت **طا** یکهزار
و دو صد و هفتاد و چهار **ظا** هشت صد و چهل و دو **عین** نه هزار و دو صد و بست **غین** دو هزار
و دو صد و هشت **فا** هشت هزار و چهار صد و نود و نه **قاف** شش هزار و هشتصد و سیزده
کاف نه هزار و پانصد و بست **لام** سی و سه هزار و چهار صد و سی و دو **میم** بست و شش هزار
و پانصد و سی و پنج **نون** بست و شش هزار و پانصد و شصت **واو** بست و پنجهزار و پانصد و سی و شش
ها نوزده هزار و هفتاد **یا** بست و پنجهزار و نهصد و نوزده **فتحات** پنجاه و سه هزار و دو صد و چهل و سه
ضمات هشت هزار و هشتصد و چهار **کسرات** سی و نه هزار و پانصد و هشتاد و دو **نقاط**
یک لک و پنجهزار و ششصد و هشتاد و یک **مدات** یکهزار و هفتصد و هفتاد و یک **تشدیدات**
یکهزار و دو صد و پنجاه و سه **مشنو** در مصحف امام نقط و اعراب و علامات وقوف مکتوب نبود زیرا که
اصحاب آنوقت محتاج باین چیزها نبودند و قرآن را یاد میداشتند که زبان ایشان بوده است اما بعد
ایشان که اسلام انتشار یافت و قرآن بمردم هر نوع رسید ایشان را خواندن قرآن بی اعراب بی دقت
ممکن نبود و علم بمواضع وقف نداشتند لهذا علمای سلف اعراب هم مقرر کرده و مواضع وقف بیان
نموده اند و کتب درین باب نموده اند جزاهم الله خیرا مردم این زمان با اینهمه غلط ها میکنند الا اکثرهم

نبودی خواندن قران باقی نماندی **اقسام وقف** چهار است یکی وقف تام وآن جائیست که کلمه موقوف علیه را بما بعد تعلق لفظی ومعنوی هیچ نبود مثل وقف بر هُمُ الْمُفْلِحُونَ ومانندان که وقف براین مواضع وابتدا از إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا ومانندان جائز واولی است دوم وقف کافی وان جائیست که موقوف علیه را بما بعد خود تعلق معنوی باقی بود مانند بر لَا رَيْبَ فِيهِ وبر يُنْفِقُونَ که مثل اینها وقف جائز وابتدا از هُدًى لِلْمُتَّقِينَ والَّذِينَ يُؤْمِنُونَ ومانندان نیز جائز است اما اولی نیست سوم وقف حسن وان جائیست که تعلق لفظی موجود بود واگرچه معنوی نبود مثل الْحَمْدُ لِلَّهِ که اگر وقف باینجا کند جائز است ومعنی مفهوم میشود اما بعد وقف ابتدا از رب العالمین کردن احسن نیست که صفت لله است مگر که مثل اینچنین جا آیه بود زیرا که وقف بر آیه سنت است چنانچه در حدیث ام سلمه رضی الله عنها امده است که رسول علیه السلام سوره فاتحه میخواند وبر هر آیه وقف میکرد واین وقف را صالح ومفهوم نیز نامند وبعضی علما مفهوم وصالح را سوای این گفته شش قسم شمرده اند اما علامه جزری همین چهار اند چهارم وقف قبیح وآن جائیست که موقوف علیه را بما بعد خود تعلق لفظی ومعنوی هر دو باشد همچو وقف میان مضاف ومضاف الیه وفعل وفاعل ومانند آن مثل وقف بر مالك وابتدا از يَوْمِ الدِّينِ واین جائز نیست واگر بسبب قطع نفس در اینچنین جا وقف اضطراری حاصل اعاده کردن احسن است واقبح ازین وقف بر جائیست که معنی تغیر یابد یا کلمه کفر حاصل اید مثل وقف بر قَالُوا وابتدا از إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ واین را وقف کفران گویند اگر دانسته وقف کند اثم میشود ومحققان تصریح کرده اند که هیچ جا وقفی واجب نیست در همه قران تا بترك آن گنهگار گردد وکدام جا حرام نیست که بفعل آن عاصی شود وبس قاری میان وقف ووصل مختار است وانجام قرات بی وقف از احدی ممکن نیست چه هر جا که دم منقطع شود همان جا وقف حاصل آید ومراد از وقف همین انقطاع کلمتین بهم نفس است واگر قطع کند ودم نگیرد انرا سکته نامند ومحال است که عوام مسلمین از مواضع وقف مطلع باشند لهذا علما رحمهم الله بر مواضع لائق وقف کردن علامتها مقرر کرده اند تا هر کسی بیان آنکه دم گیرد بجهت تمام تلاوت بانجام رساند

فصل دوم تعداد سور قران وآیات ان نزد ائمه علیهم السلام

یکصد و دوازده سورت است چه والضحی والم نشرح در پیش آن حکم یک سوره دارد و همچنین سوره فیل
ولایلاف نیز در حکم یک سوره است و شش هزار و دو صد و سی و شش آیه و بتحقیق حمزه کوفی و کسائی
کوفی که از اعاظم قاریان بوده اند همین است **آیات مکی** شش هزار و دو صد و دوازده **آیات مدنی**
شش هزار و دو صد و چهارده **اصل سوم** تعداد کتب سماویه و اوقات نزول هر یک از ان از
ابوذر رضی الله عنه روایت است که رسول صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب
بانبیا علیهم السلام فرستاده از انجمله ده بادم علیه السلام و پنجاه به شیث علیه السلام و سی بادریس علیه السلام
و ده بابرهیم علیه السلام و توریت بموسی علیه السلام و زبور بداود علیه السلام و انجیل بعیسی علیه السلام و
فرقان بمن فرستاده و در روایت دیگر چنان است که بیست و یک کتاب بادم علیه السلام و بیست و نه به شیث علیه السلام
و سی بادریس علیه السلام و ده بابرهیم علیه السلام و ده بموسی علیه السلام و این مجموع را صحف خوانند و بعد
ازان توریت و زبور و انجیل و فرقان فرستاده و جمیع کتب به شهر رمضان نازل شده صحف در شب اول
رمضان و توریت بعد از شب ششم و زبور بعد از شب دوازدهم و انجیل بعد از شب سیزدهم و فرقان تمام یکبار
در شب قدر باسمان دنیا نازل شده و جبرئیل علیه السلام به پیغمبر علیه الصلوة والسلام میرسانید تا تمام آن
بمدت بست و سه سال بعد بعثت بتفریق بدنیا نازل شد بعضی از ان قبل و بعضی بعد هجرت و اشهر و اصح و
اقوی درین باره آنکه مراد از انزال در کریمتین انزال تمام قرآن از لوح محفوظ به سماء دنیا در بیت العزة که
در ان آسمان است چنانکه نزد حاکم و بیهقی و نسائی و طبرانی و ابن ابی شیبه و غیره بطرق متعدده بالفاظ مختلفه
از ابن عباس آمده و نزد ابن ابی حاتم از ابن عباس باین لفظ است که از لوح محفوظ بسماء دنیا یکبارگی جمله واحده
نازل شده و ملائکه سکان سماء دنیا ای کرام کاتبین آنرا در بست شب منجم ساختند پس جبرئیل از انجا منجما
در تمام ایام نبوت بانحضرت صلی الله علیه وسلم رسانید اما آنکه نزول بسماء دنیا قبل نبوت بوده یا بعد آن
ابوشامه در مرشد الوجیز اول را اختیار نموده و سیوطی در اتقان ثانی را و عدم انزال یکبارگی جهت آن بوده که در
هر بار پیامی تازه و با فرشته ملاقاتی جدید حاصل آید و نزول منسوخ مقدم بود بر نزول ناسخ و بسبب
امی بودن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اخذ و تلقی بسهولت دست دهد و صحابه را احکام شدیده بعد تشفی یافتن

بلیلة القدر
آیات

... در سالی در شب قدری بعد سوال جبرئیل وحی رو دهد دوم آنکه هر سال در ماه رمضان
... هر سال از لوح محفوظ بسماء دنیا نازل میشد و از آن در تمام سال حسب حاجات نجماً نجماً نازل می
وهمین است قول مقاتل بن حیان و حلیمی قول سیوم آنکه ابتدای نزول در ماه رمضان بلیلة القدر بود و بعد
از آن بتدریج نازل میشد قول چهارم آنکه مراد از نزول حکم بفرضیت صوم ماه رمضان است و همین است
قول ... تایید میکند قول اول را آنچه روایت کرده امام احمد و بیهقی از واثلة بن اسقع آمده که نبی صلی الله علیه و آله فرمود
نازل شد صحف ابراهیم در اول ماه رمضان و توریت در ششم و انجیل در سیزدهم و زبور در هجدهم و قرآن در بیست و چهارم
رمضان **فصل چهارم** در بیان اسامی قرآن مجید بشنو حق تعالی این کتاب مستطاب را بسی و دو نام یاد کرده
اول قرآن چنانکه فرموده انا انزلناه قرآنا عربیا دوم فرقان چنانکه فرموده تبارک الذی
نزل الفرقان سوم ذکر چنانکه فرموده انزلنا الیک الذکر چهارم کتاب چنانکه فرموده
الم ذلک الکتاب لا ریب فیه پنجم روح چنانکه فرموده وکذلک اوحینا الیک
روحا من امرنا ششم بیان چنانکه فرموده هذا بیان للناس هفتم موعظة
چنانکه فرموده وهدی وموعظة للمتقین نهم تبیان چنانکه فرموده تبیانا
لکل شیء دهم بلاغ چنانکه فرموده هذا بلاغ للناس یازدهم بصائر چنانکه
فرموده هذا بصائر من ربکم دوازدهم بصیر چنانکه فرموده ادعوا الی الله علی
بصیرة سیزدهم و چهاردهم شفا و رحمة چنانکه فرموده وننزل من القرآن ما هو شفاء
ورحمة للمؤمنین پانزدهم مبارک چنانکه فرموده کتاب انزلناه مبارک شانزدهم
نور چنانکه فرموده واتبعوا النور الذی هفدهم حق چنانکه فرموده قل الحق من ربکم
هجدهم مبین چنانکه فرموده وقرآن مبین نوزدهم مهیمن چنانکه فرموده ومهیمنا علیه
بستم مجید چنانکه فرموده والقرآن المجید بیست و یکم کریم چنانکه فرموده انه لقرآن کریم
بیست و دوم عظیم چنانکه فرموده سبعا من المثانی والقرآن العظیم بیست و سوم
حکیم چنانکه فرموده یس والقرآن الحکیم بیست و چهارم عزیز چنانکه فرموده انه لکتاب عزیز

بست و پنجم علی چنانکه فرمود لدینا لعلی حکیم بست و ششم امام چنانکه فرمود
فی امام مبین بست و هفتم محدث چنانکه فرمود ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث
بست و هشتم و بست و نهم متشابه و مثانی چنانکه فرمود کتابا متشابها مثانی سی ام
عجب چنانکه فرمود فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا سی و یکم وصی و سی و دوم بشیر و نذیر چنانکه
فرمود بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم **فصل پنجم** امتیاز میان تفسیر و تاویل
بشنو جمعی گویند تفسیر کشف معانی ظاهر قرآن است و تاویل کشف معانی باطن آن بعضی دیگر گویند هرچه ادراک بشر در معانی
و حقائق آن رسد آن را تفسیر خوانند و هرچه که عقل انسانی به یافت آن نرسد آن را تاویل گویند از اینجاست که نفی نموده و ما یعلم تاویله
الا الله و نگفت و ما یعلم تفسیره الا الله **فصل ششم** در بیان سوره فاتحه بشنو که سوره فاتحه را ده نام است اول
فاتحه دوم ام القرآن سوم سبع المثانی چهارم سورة الحمد پنجم اساس القرآن ششم سورة الشفا هفتم سورة الشافیه
هشتم سورة الصلوة نهم سورة الکنز دهم سورة الوافیه فاتحه بنابر آنکه افتتاح قرآن بدوست و بنا بر آنکه قرائت نماز بدو …
ام القرآن بجهت آنکه آنچه در تمام قرآن تفصیل است در این سوره باجمال آمده و در بیان شان نیست که اجمال اشیا از تفصیل بیان
کنند از تمام تحمید و تمجید و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا و تسبیح و تقدیس پس آنچه در تمام قرآن است از کلمه الحمد مندرج است و آنچه در تمام قرآن
از صفات جلال و نعوت کمال و بیان ربوبیت ذکر ربوبیت کلمه الله رب مندرج است جمله آنچه در قرآن است از ذکر آسمان
و زمین و جن و انس و وحوش و طیور و انبیا و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمه عالمین مضمر است جمیع آنچه در قرآن
از بیان ارزاق و انعام و احسان و تربیت و اکرام بندگان در کلمه الرحمن مستتر است جمله آنچه در قرآن است از وسعت رحمت و عفو گناهان
در کلمه الرحیم مندرج است همه آنچه در قرآن است از اثبات قدرت و عظمت و بقا و سرمدیت حق و تنزیه او از شرکا و انداد در کلمه مالک
مندرج است و جمیع آنچه در قرآن از ذکر قیامت و نعیم و احوال بهشت و درجات اهل بهشت و شداید دوزخ و حساب و میزان و صراط و غیره در کلمه یوم الدین
مسطور است و تمامی آنچه در قرآن است از احوال عبادات و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن در
ایاک نعبد محتوی است و جمیع آنچه قرآن مشتمل است بر آن از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح
و امثال آن در ایاک نستعین مضمر و همه آنچه در قرآن آمده از هدایت و توفیق و تفویض و دعا و
سوال و التجا و ابتهال در اهدنا مستتر و هرچه در قرآن آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی

در صراط المستقیم مندرج است و هرچه در قرآن است از احوال سعدا و کیفیت طریق و سیر ایشان و
سبب نجات و رفع درجات هر یک در صراط الذین انعمت علیهم مضمر و هرچه در قرآن آمده
از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه
بر ملاهی و عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم محتوی است و هرچه در تمام قرآن نسبت
از احوال سائر مشرکان و گمراهان و غیر ایشان در کلمه ضالین مندرج است و سبع المثانی جهت آن
نام کردند که هفت آیه است مشتمل بر مثانی چه اسما و صفات حق سبحانه تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت
میکند بر رحمت و دوم بر رأفت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل بر هر دو قسم است و شکر و ثنا بر دو قسم
است یکی بر ذات و صفات او و دوم بر آلاء و نعمای او و الحمد لله مشتمل بر هر دو قسم است و عالم بر دو
نوع است یکی عالم دنیا و دوم عالم عقبی و رب العالمین مشتمل بر هر دو و رحمت بر دو قسم است یکی
در دنیا و دوم در آخرت و الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو و جزا بر دو چیز تواند بود یکی بر طاعات
و دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است بر هر دو چه دین جزا است نزد اکثر و طاعات بر دو
قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو و استعانت در دو چیز خواهند یکی بر اخیر و دوم بر ترک
و ایاک نستعین مشتمل است بر هر دو و هدایت در دو چیز طلبند یکی در معرفت و دوم در عبادت اهدنا مشتمل است بر هر دو
و گمراهان دو گروه اند یکی اهل ملت و دوم غیر ایشان و ضالین مشتمل است بر هر دو و عبد الله بن عباس فرموده او را سبع المثانی
بنا بر آن گفته اند که حق تعالی او را از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم استثنا فرموده و غیر ایشان را نداده و بعضی دیگر گفته اند این سوره را سبع المثانی
از آن نام کردند که هفت آیه است نیمه آن ثنای پروردگار را و نیمه دیگر سوال بنده و گروهی دیگر گفته اند او دو بار نازل شده
یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیه است که دو کرة نازل شده و سوره الحمد بنا بر آن گویند
که ابتدای او بحمد است و هر کس شکر خدای تعالی کند باید اول بگوید الحمد لله رب العالمین و اساس القرآن
بنا بر آنکه ابتدای تلاوت بدو میکنند و سوره الشفاء و الشافیه بنا بر آنکه نقل است از رسول صلی
الله علیه و آله و سلم که این سوره را بر دست بریده خواند درست شد و بر مار گزیده خواند شفا یافت و
فرمود فاتحة الکتاب شفاء من کل داء و سوره الصلوة جهت آن نام کردند که نما

پیش اکثر فقها بغیر این سوره درست نباشد بقوله علیه السلام **لا صلوة الا بفاتحة الکتاب**
و اما سوره **الکنز** بنابران گویند که گنج معانی و حقایق تمام قرآن است اما **وافیه** بنابران گویند که
الفاظ او وفا میکند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال و **تقدیم** بسم الله الرحمن الرحیم بر این سوره
تعلیم است مر بندگان را تا در هر یکی از مهمات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام حق تعالی کنند تا از برکت آن
حسن سرانجام پذیرد و چنانکه حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده **کل امر ذی بال لم یبدأ**
فیه ببسم الله فهو ابتر و چون مشرکان بهنگام شروع مهمات ابتدا بنام **لات و عزی** میکردند
لهذا ایزد تقدس و تعالی مر بندگان را تعلیم داد که ابتدا باسم پاک او تعالی کنند **فائده بشنو**
مالکیه انکار بودن بسم الله از قرآن میکنند و میگویند که بسم الله در اوائل سور متواتر نیست پس
از قرآن نباشد و قائلین ببودن آن از قرآن میگویند که تواتر نیز مختلف میباشد بحسب علم و اطلاع
جماعتی بجماعتی و وقتی بوقتی و کفایت میکند در تواتر بسم الله اثبات ان در مصاحف صحابه
و من بعدهم بخط مصحف با وصف مبالغه ایشان در موضع کتابت انچه از قرآن نیست مثل اسماء سور
و عدد آیات امام احمد و ابو داود و حاکم از ام سلمه روایت کردند که نبی صلی الله علیه و سلم میخواند
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الحدیث و شمار کرد دران بسم الله الرحمن الرحیم را آیه و شمار
نکرد انعمت علیهم را و بیهقی و ابن مردویه بسند حسن از ابن عباس روایت کرده که مردم غافل اند
از ایتی از کتاب الله که نازل نشده بر دیگری سوای رسول الله صلی الله علیه و سلم مگر بر سلیمان بن
داود بسم الله الرحمن الرحیم و حاکم و ابو داود و بیهقی از ابن عباس روایت کرده که مردم نمی شناختند
اتمام سوره را تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم و چون نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم میدانستند
که سوره سابقه تمام شد و اسناد ان صحیح است به شرط شیخین و نزد حاکم بر این وجه است که نبی صلی الله علیه
و سلم چون می آمد او را جبرئیل و بسم الله الرحمن الرحیم میخواند میدانست که سوره دیگر است و اسناد آن صحیح
است و بیهقی از ابن مسعود روایت کرده که فصل مابین سورتین نمیدانستیم تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم
و ابن خزیمه و بیهقی بسند صحیح روایت کرده که سبع مثانی فاتحة الکتاب [illegible]

آیه هفتم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دارقطنی از علی بن ابی طالب روایت کرده که پرسیده شد از سبع مثانی
و فاتحه الکتاب گفت الحمد لله رب العالمین گفته شد که آن شش آیه است گفت بسم الله الرحمن الرحیم آیه
هفتم است و دارقطنی بسند صحیح از ابوهریره روایت کرده که چون خوانید الحمد لله رب العالمین بخوانید
بسم الله الرحمن الرحیم که ام القرآن و ام الکتاب و سبع مثانی است و بسم الله الرحمن الرحیم یکی از آیات است
و مسلم از انس بن مالک روایت کرده در حالیکه نبی صلی الله علیه و سلم در میان ما نشسته بودند سر برداشته
تبسم کرده فرمود که نازل شد بر من اکنون سورتی پس خواند بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر الحدیث
پس ازین احادیث متواتر معنوی ظاهر میگردد که بسم الله الرحمن الرحیم نزول آن در اول همه سور بوده و
بودن آن از قرآن مجید بی شک و شبهه ثابت است **سوال** امام فخر الدین رازی از بعضی کتب نقل کرده
که عبد الله بن مسعود انکار میداشت بودن سوره فاتحه و معوذتین را از قرآن پس تمام قرآن چگونه متواتر
باشد **جواب** این انکار صحیح نیست و تصریح کرده بعدم صحت آن قاضی ابوبکر باقلانی آری عدم
کتابت آن در مصحف ابن مسعود صحیح است و منشا آن چنان گفته اند که نزد وی در کتابت شرط بود که مامور
باشد بکتابت از نبی صلی الله علیه و سلم و این نزد وی درین سور ثابت نبود و امام نووی شرح مهذب گفته اجماع
دارند مسلمین بر اینکه سوره فاتحه و معوذتین از قرآن است و منکران کافر اما آنچه از ابن مسعود نقل میکنند باطل و
غیر صحیح است و ابن حزم میگفته این کذب است و موضوع صحیح در ان قرائت عاصم است از زر از ابن مسعود و در ان
فاتحه و معوذتین است و ابن صلاح گفته در اول امر خلاف ابن مسعود بوده و بعد از ان در همان زمان ثبوت اینها از قرآن
متواتر متحقق گشت کذا ذکره سیوطی فی الاتقان و در فتح الباری از مسلم و ابن حبان بروایت عقبة بن عامر ذکر کرده
که خواند نبی صلی الله علیه و سلم معوذتین را در نماز صبح و همچنین است نزد سعید بن منصور از معاذ بن جبل **تتمه**
شیخ حجر مکی در فتح المبین فی شرح الاربعین گفته فرق در وحی متلو که قرآن است و وحی مروی از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم که روایت فرموده از پروردگار خود که از احادیث الهی حدیث قدسی گویند و ان زیاده از
صد حدیث جمع کرده اند بعضی علما در چند وجه است اول قرآن معجز است باعجاز و اعجاز ان
باقی است تا روز قیامت ۲ محفوظ است از تغییر و تبدیل ۳ حرام است مس ان برمحدث و تلاوت ان بر جنب

۴ جایز نیست روایت آن بالمعنی و معین است خواندن آن در نماز ۵ ثواب هر حرفی از آن ده است ۶ ممنوع است
مس آن بی وضو الا اجمعی که ناشسته شده باشد از آن سوره و آیه و احادیث قدسیه دیگر که نه آیات این صفات ثابت نیست
انتهی نیز قرآن خاص است و سماع از جبرئیل و حدیث از قبیل الهام یا مسموع بی واسطه **تفسیر سوره فاتحه و سوره ناس**
أَعُوذُ بِاللهِ پناه میگیریم التجا مینمایم بمعبود بحق و خداوند مطلق مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از شر دیو فریبنده سرکش یاد و
مانده از رحمت بخشش پاینده شده از ریاض جنان بادیه گشته از طبقات آسمان بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بنام خدای سزای پرستش
الرَّحْمٰنِ نهایت بخشنده بر خلق بوجود و حیات الرَّحِيمِ بخشاینده بر ایشان بقای محافظت از آفات و بلیات اَلْحَمْدُ ستایشها
و ثنا از ازل تا ابد موجود و معلوم بود و هست و خواهد بود جمله آن تمام کمال لِلّٰهِ مر خدای که مسمی و موصوف است
بهمه اسما و صفات کمالیه جلالیه رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ آفریننده و پرورنده و دارنده و تربیت کننده و سازنده کار همه عالمیان
از ملائکه جن و انس و وحوش و طیور و سباع و حیوانات آبی و خزان الرَّحْمٰنِ بخشنده وجود بار دیگر در آخرت بعد فنای جهانیان
الرَّحِيمِ بخشاینده دیگر بار فیضت و رحمت بر مؤمنان در آوردن ایشان بهشت و دادن ایشان مٰلِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ خداوند
روز جزا با تصرف در آن روز هر چه خواهد بکند با حافظ اعمال بندگان تا در دادن و ستدن نامها غلط نشود تحقیق حکم کند یا
جزا دهنده روز یاد داش اِيَّاكَ نَعْبُدُ ترا می پرستیم و لیس غیر تو مستحق عبادت نیست وَاِيَّاكَ نَسْتَعِيْنُ و خاص از تو
یاری میجوئیم در پرستش تو و انجاح سائر حوائج و مهمات اِهْدِنَا ما را راه نمای الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ راهی راست در اقوال
و افعال و اخلاق که آن راه متوسط بود میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر تا ثابت باشد آن راه مستقیم که دین اسلام و سنت سید انام
علیه الصلوة والسلام و حضرت قطب العارفین غوث الواصلین ناصر الحق والدین خواجه عبد الصمد قدس سره در این معنی نکته بلند
و کلمه ارجمند فرموده اند و آن اینست که بنما ما را راه راست یعنی محبت ذاتی خود مشرف دار تا از التفات بخود و غیر تو آزاد گشته
بتمامی فنا در تو گردیم و جز تو ندانیم و جز تو نبینیم و جز تو نه اندیشیم یا آنکه بنمای ما را راه راست یعنی آن آگهی حضرت ترا است
نیست بموجودی که آن موجودی را نهایتی ندارد و بغایت کمال خود که بی آن میسر شد در همه احوال جز تو نبینیم
و از توجه بغیر تو آزاد گردیم صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ بنمای ما را راه آنانکه بفضل خود انعام کرده بر ایشان بنعمت
نبوت و رسالت و ولایت و قربت و صدیقیت و شهادت و صالحیت و ایمان کامل یا راه بخار او انها که اهل قرب اند
و بکمال نعمت ظاهر که قبول شریعت است و بکمال نعمت باطن که اطلاع بر اسرار حقیقت است ایشان را ممتاز کرده غَيْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ

نه راه آن کسانیکه خشم گرفته ایشان یعنی قبل از وجود معرض غضب تو واقع اند و بدان سبب بیقرار اقدام شوند یا راه جهودان
را که بسبب تمرد و معانده و سکابره و قتل انبیا و تحریف کتب ایشان خشم گرفته وَلَا الضَّالِّيْنَ و نه راه گمراهان
یعنی کسانیکه بعد از وجود در طرق مختلفه و سبل منحرفه افتاده اند یا راه ترسایان که بواسطه افراط در شان مسیح و تعظیم او در بارهٔ
حبیب خدا علیهما الصلوة والسلام گمراه گشته اند آمین دعاست یعنی چنین باد و داخل کلام الهی نیست قوله تعالی
وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ ترجمه
و از بدی حاسد چون حسد کند ابتدا میکنم بنام خدای بخشاینده مهربان بگو ای محمد که پناه میگیرم به پروردگار مردمان این
استعاذه است به پروردگار افراد نوع انسان که انسان را در ظاهر و باطن احتیاج تربیت فرموده و نگاه داشت و تصرف تام
همه انسان را از عرب و عجم و مسلم و کافر و زن و مرد جمیع وجود دارد و معبود بحق است برای همه چه هر که از الوهیت وی
سر باز زد گرفتار اصناف عذاب ابد الاباد گشت قوله تعالی مَلِكِ النَّاسِ اِلٰهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ
الْخَنَّاسِ الَّذِيْ يُوَسْوِسُ فِيْ صُدُوْرِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ترجمه پادشاه
مردمان معبود مردمان از شر وسوسه کننده پنهان شونده چون ذکر خدا کنند آنکه وسوسه میکند در سینه های مردمان
از جنیان و آدمیان تفسیر یعنی از شیاطین الجن و الانس پناه بخدا میگیرم و شیطان را خناس از آن گفت که وی بر دل آدمی
مسلط شده در حالت غفلت وسوسه های بد می اندازد و چون آدمی یاد خدا کند منکر بیند و پنهان میشود گفته اند که از ناس
اول مراد اطفال است و معنی ربوبیت دلالت بران دارد و ناس دوم مراد جوانانست و معنی ملک قهر و سیاست بر این
دلیل است و ناس سیوم پیران اند و معنی معبودی بران دلالت کند و ناس چهارم مراد صالحانست که وسوسه شیطانی
بیشتر با ایشان می باشد و ناس پنجم مراد مفسدان اند که عطف آن بر معوذات شر بالنست تمام شد رساله منازل القرآن
قوله زنکر طاعن طاعون گرفته امین باش ✣ که بانگ سگ نه نهد زیاد در اثنی اللغة بکر معنی فریب و حیله و لات
تکبر الیت یعنی طعنه زننده و اختیار از دشمن و طاعون بضم عین مجله مشتاد مرگ عام از الطاعن طاعون بمعنی طعن است
و همین معنی بعمل آوردن کسر اله این معنی بخوفی و سگ را ز عوالفتح اول و تشدید ثانی نام منزل منیر سیم که منازل قمر و ان
شبکل سگی سر برداشته و دهن گشاده است که گویا فریاد و فغان میکند چون آنکه مکان خبر سفید از بعید بنو عایسا و پس گویا عوا
او را زنده پیدا میکند است و غنیم شاه نوشته که چون ماه در منزل عوا داخل شود در آن نیک باشد بیان کلام آن است بگو که سگ

قوله مثال ماه و هوا است که حال تو و دشمن تو باشد که حال ... بیجو فنا تا بیجو اجل دشمن از هیبت یعنی المعنی یعنی پیشانی یعنی و نشود باشند یک مراد از همین
الکسر با ودیع و ... یعنی حدیث است یا بالضم دو کجا در دو کجا اللغة تحصیر سهم چرخ زره کجا خنجر ... یعنی آهنی ودیع در کجا
المعنی خود یعنی سهم این ... عال ... ست و بر ستعلیست لازم است ... دارد صورت خنجر گران باشد که بیابانی خود یافت صفا ... خنجر و زره معنی
الضیافت ... تصحیر و ... است که ... ره ... مشکل رکان ستارگان کثرت باعث ... تشبیهی صفات ... چرخ ... ماه ... بیحل ... تیر معنی باشد
حج یعنی المعنی ... و ... ممدوح ذات تشبیه درین بیت ... کشف ... بار ... یعنی ... زدن و تصحیر بیانیست
قوله قدر ... تو حصیر ... ع ... برید ... یدین ... حصیر ... خنجر ... دشمن ... سنتی ... زره ... آهنی ودیع خود تو
مسعوده ... یک ... کجا ... است ... یا ... احاطه آوردن ... سحر کردن ... یعنی تسخیر اللغة تسخیر ... کرده سمند ... سهم ... کوکب ... شانزده ... اول
مختلف ... کوکبی ... ثوابت ... سقادیر که ... مرکب غیر ... و ... اشکال ... انها ... اند ... پنج ... بیست و یکهزار ... که
اول قدر کوکب ... از آنکه ... قسم ششم قدر ... تفاوت ... علیحده است قدر ... قسمی ... قرار داده اند ... سقادیر ... قسم شش ... است
قدر ... کواکب ... شصت و چهار ... چهار ربع کواکب و ... صد و دو ثالث کواکب ... چهل و پنج ... ثانی کوکب و ... اند شانزده
شانزده ... چهار ... چون ... چهار ... از ... نشسته ... روشن ... از ... اول قدر ... کوکب ... هفت ... چهل ... سادس کواکب و ... ضعیف ... خامس
بیست ... صدر ... حرف ... میگوید ... قرار داده ... شش قدر ... هم ... و ... ذهن ... شاعر ... و ... داده ... کوکب ... شانزده ... اند ... پنج
سپس ... بیست ... ساخته ... است ... کواکب ... شانزده ... چهار ... اول قدر ... سپس ... سم ... یعنی المعنی ... بیست
شانزده ... اول قدر ... تو ... سمند ... یعنی ... گفته شود ... ممدوح ... سپ ... هم ... برای ... قدر شش ... آنکه ... دوم ... را باید ... دیگر سقادیر
اسم ... اول ... کوکب ... شانزده ... آنکه ... سیوم ... کرد باید ... تصور ... مرتبه ... اندازه ... این ... پس ... است ... کرده ... چهار ... کواکب
قوله ... تو ... مینمود ... نوعی ... تصور ... است ... کرده ... ثابت ... آنی ... پنج ... شانزده ... مقام ... دقایق ... چهار ... در ... سپ
... و ... دوران ... یعنی ... کسیر ... مجهول ... بیا ... این ... او ... سبب ... حرف ... اللغة ... اثیر ... مساس ... افلاک ... مقعر ... دوران ... در ... نسبت
... مفتوح ... عین ... تشدید ... قاف ... فتح ... میم ... بالضم ... مقعر ... و ... شد ... محذوف ... شاید ... دوران ... صنا ... که ... حادثه ... لفظ ... صناالیه
نار ... کره ... افلاک ... مراد ... گویند ... ره ... کره ... برونی ... سطح ... سرف ... زدن ... محدب ... و ... باشد ... مجوف ... کره ... باطنی ... سطح ... مغاک
شرح ... در ... کردن ... جماع ... سوزن ... و ... مهمله ... سین ... تشبیه ... کشف ... مدار ... حواله ... از ... جفت ... لغت ... حنا ... خلیفه ... احباب ... الفاظ ... مساس ... و ... محیط است
بلند ... اعلی ... معنی ... فتح ... سوزن ... اثیر ... سوزن ... و ... مراد ... اینجا ... ... تحریر ... احد ... معنی ... سمی ... بالفتح ...

و کره نار را باعث لب بودن عناصر که گویند المعنی یعنی باعث آب تیغ عدل تو که دیدبانه
آتش کش فتنه و فساد است مقعر فلک ماه از شوق کره نار در امان است ورنه چنین نمی‌بود و ظاهر است که هرگاه
آب آتش را نخواهد گشت آتش جهان را خواهد سوخت و آنچه در بعضی نسخ بجای دروران ازدود آن نوشته شده
رکیک است و شکل مماس محدب کره نار با مقعر فلک در همین قصیده به بیت قیاس کنید یا آن الخ نوشته شده
باید دید **قطعه** همیشه تا که درین نه چراغواره سبز ؛ چراغ ماه شود از دم سحر که تیره ؛ شموع مجلس
اقبال پادشاه جهان ؛ ز نور مشعله قدس باد نور پذیر **اللغة** چراغواره بروزن چراغ پایه قندیل
و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد از برهان و نه چراغواره سبز مراد از نه فلک که چراغدان
چراغهای کواکب اند و چراغ ماه اضافت بیانیه است و دم سحر مراد از روشنی سحر و اخجله است و شش
بمعنی تیره که در برهان نوشته درینجا بمعنی بیرون چسپان است و شموع بضمتین جمع شمع و پادشاه جهان مراد از ممدوح و مشعله قدس
مراد از تجلیات الهی **المعنی** یعنی تا زمانیکه در نه فلک ماه از طلوع سحر بی‌نور شود و این قیاس خواهد بود [illegible] شمعهای بزم ممدوح از نور الهی [illegible]

قصیده در بیان جلوه کردن شاهد خورشید از غیب آرایش معشوقی مطلوب و [illegible] در مدح ممدوح

قوله مهچه زرین نمود جبهه صبح آشکار ؛ خیز و زنه بر فکن سلسله مشکبار **الغرض** این قصیده در بحر منسرح مطوی
مکسوف موقوف است بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بعضی گویند که از بحر بسیط مثمن مطوی
مذال است وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بعضی جا مقطوع ای مفعولن هم آمده **اللغة** مهچه بفتح اول و
جیم فارسی کلوخه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخدار که بر سر چوب خیمه بند کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن چیزی
باشد از طلا و نقره وغیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب کنند کما فی البرهان و مهچه زرین مراد
از آفتاب و فاعل نمود جبهه صبح و مفعول آن مهچه زرین نیز بالعکس و مه مراد از چهره و سلسله مشکبار
عبارت از زلف خوشبودار و جبهه بمعنی نام یکی از منازل قمر است با ماه و در محل لطف افتاده **المعنی**
یعنی ای معشوق صبح شد تو نیز بیدار شو و زلف را از چهره بردار و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شد
ع مهچه زرین نمود خیمه صبح ای نگار در نصورت فاعل نمود خیمه صبح است و نگار مراد از معشوق **قوله** [illegible]
زرین عروس چشم بکشید چهره و سر **اللغة** ترک بالضم مراد از چشم معشوق و عروس چشم عبارت [illegible]

و هزار مراد از بسیار المعنی یعنی هرگاه چشم تو بر کسی یک نظر افکند از راه رشک حسرت از مردمک
من اشک خونی روان میشوند قوله مردم دیده توئی دور ز چشمم مرو ٭ آب زرویم مبر نفس از اشکبار
اللغة آب بمعنی آبرو و در اشکبار ترکیب هم مصدر است ای بمعنی اشکباری المعنی یعنی از رفتن تو
رونق و آبرویم خواهد رفت قوله در شکن زلف خویش با همه آشفتگی ٭ این دل آشفته را بیش پریشان مدار
اللغة شکن بمعنی پیچ و نسبت همه آشفتگی بجانب دل است و بیش بمعنی بیشتر ازین المعنی یعنی با وجودیکه
دل من با همه پریشانی امیدوار و حالا از من بهکنار باش و بعد ازین مرا پریشان مدار قوله بو که بباغ وصال
سرو تو آید ببر ٭ ناشده روی ترا این گل زیر خار اللغة بو بمعنی امید و با لفظ باغ در محل ایهام است و سرو
مراد از قد است و در برآمدن سرو اشتراک است ای بمعنی در کنار آمدن و هم بمعنی در ثمر آمدن است و نا حرف
نفی است چنانکه حافظ علیه الرحمه فرموده مصرع حافظ از شرب قسمت گله نا انصافیست ٭ و این گل مراد
از چهره و خار عبارت از خط المعنی یعنی امید است که قبل از برآمدن خط وصل قد تو نصیب ما گردد قوله
مورچه زرد شد پیکر من تا ترا ٭ مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار اللغة مورچه مصغر مور است و کنایه از
کسیکه بغایت ضعیف و نحیف باشد از بیان و حرف تا ابتدائیه است و مار سیه مراد از خط و طرف بمعنی کنار
و لاله زار عبارت از رخسار المعنی یعنی از زمانیکه خط بر رخ تو برآمد از بیم زوال حسن تو پیکر من مورچه زرد
گردید قوله جزع مرا لعل تر بر زر طشت زر ٭ لعل ترا در شکر عقد دُر آبدار اللغة جزع بالفتح و سکون
زا النقطه دار مهره سلیمانی که در وی خطهای سفید و سیاه میباشند و کنایه از چشم نیز هست و لعل تر مراد از اشک
سرخ و بجای لعل نسخه دُر بالضم نیز یافته آن نیز مراد از اشک خواهد بود و طشت زر رخ زرد عاشق و لعل
مراد از لب و باز آن لب را بمناسبت شیرینی بشکر تشبیه داده و عقد بالکسر بمعنی سلک و درینجا مراد از عقد دُر آبدار
کنایه از دندان و لفظ بر از صفت زر که بمعنی بالا است زائد است المعنی یعنی ای معشوق حال من اینست که
در غم عشق تو گریان هستم و حال تو اینست که این حال را دیده خندان هستی مطلع ثانی پیچ کمان دیده گوشه گیر
ای نگار ٭ گر نه سپر زه شود خانه ابروی نگار اللغة حرف ظرف از بالای لفظ پیچ حذف است و کمان کنایه
از پیچ قوس و تیر مراد از عطارد که علامت این دال است و گوشه دال حرف لام است که بمعنی عدد سی دارد

پس مراد از گوشه تیر سی روز است و نگار بمعنی معشوق که منادی واقع شده و سپر زر کنایه از خورشید
او راجع بکمان و خون نگار بمعنی نگین و بجای خون نسخه چون هم دیده شد پس مراد از چون نگار منقش
پر رونق باشد و در لفظ سپر و نگار تجنیس ناقص است **المعنی** یعنی ای معشوق در کدامی کمان دیده که سی روز
خانه آن کمان از سپر زر خورشید منقش و رنگین باشد **قوله** فرق سحر دید یافت شانه زرین از انکه سر بر زد
کشید شب چو سر زلف یار **اللغة** فرق بسکون ثانی بمعنی خط باریک سفید در میان موی سر که آنرا در هند
مانگ گویند و در فرق سحر اضافت تشبیهی است و وجه شبه همون خط سفید باریک است و شانه زرین مراد
از خورشید و در آخر مصرعه کاف ساکن است و این شائع است چنانکه درین بیت ع نگه دو در دمن بهار
دواتک * سپر سی حال من ای آفت جان * وقتیکه آفتاب در برج قوس می آید شب بغایت دراز می گردد
و آفتاب هم بنسبت کرا بدیر می آید **المعنی** یعنی صبح را آفتاب بدید از ان سبب حاصل نشود که شب
زلف یار باعث آمدن آفتاب در برج کمان دراز گردیده است **قوله** گشت ز دق و رکداز روی
شمشیر یار * در ورم افتاد باز زنگی آئینه دار **اللغة** دق بالکسر نام آزاریکه صاحب آن آزار روز
بروز لاغر گردد و ورم بالفتح بمعنی آماس پس مراد از دق کمی و از ورم زیادتی و روی شمشیر یار روز
به عایت بودن شعاع آفتاب و زنگی آئینه دار شب بمناسبت بودن ماه که بصورت آئینه مصقل است
المعنی یعنی روز بغایت کم شد و شب بنهایت دراز گردید **قوله** مرغ صراحی طلب کز طرب مرغ صبح
بانگ شد از حلق زاغ بیضه زر آشکار **اللغة** در مرغ صراحی اضافت تشبیهی است ای صراحی که بصورت
مرغ است و صراحی را در ولایت بصورت مرغ هم میسازند و طلب صیغه امر است از طلبیدن که مقصد است
و مرغ صبح مراد از بلبل و خروس و قمری یا مراد از خود صبح باشد و زاغ مراد از شب یا از صبح کاذب و بیضه زر
مراد از خورشید یار بمعنی بار دیگر و بمعنی طائر معروف و درین ایهام است **المعنی** یعنی ای مطلوب یار آفتاب
برآمد [illegible] **قوله** بلبله مرغی است کش از نگه چشم تر * جام مبدم آبرو دار زر [illegible]
اللغة بلبله [illegible] کوزه لوله دار را گویند کما فی البرهان و لوله را [illegible]
[illegible] بالفتح و سکون [illegible] باشد کذا فی البرهان [illegible]

بالفتح نام غله باریک که در هند آنرا اجنیا گویند و ارزن تر در ینجا مراد از قطرات شراب است که
که جام پیش صراحی کوزه می آید شراب کوزه سر می آید لهذا جام را بادی بلا نسبت فاعل سوان رو قرار داده
المعنی یعنی صراحی کوزه لوله دار بگمر غنیست که از چشم تر ر واوای از سوراخ دهن ان لوله جام قطرات
شراب می برآرد و شین کش مضاف الیه تر دست که از ان منفصل افتاده قوله صبح دوم تیغ زد
تیدم از ان خون طلب ❊ کو بیرو د نفس زاینه دل غبار اللغة صبح دوم کنایه از صبح صادق بر عکس
انکه صبح اول صبح کاذب را گویند و تیغ بدل تیز چون آتیغ و ستیغ بدل امیز و ستیز و بمجاز بمطلق
چیز برنده استعمال کنند چون کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن هکذا فی بهار العجم و تیغ زدن صبح دوم مراد
از برآوردن خورشید است و کومرکب از کاف علت و ضمیر او که راجع بسوی خون است و خون مراد از شراب
و در کلمه از ان ضمیر آن راجع بسوی همون بلبله است المعنی یعنی سحر گردید تو شیر از جام شراب بخش
زیرا که از نوشیدن جام کدورت دل دفع می گردد قوله آتش تر آب خشک سوی شکر بر که هست ❊
خشک و تر این جهان هیچ جهان بیمدار اللغة آتش تر کنایه از شراب لعلی از برهان و آب خشک بکسر ثالث
کنایه از شیشه و آبگینه بلور باشد کذا فی البرهان و شکر مراد از لب خشک تر مراد از بیات و بیمدار بمعنی
ناپایدار المعنی یعنی پیاله بلورین پر از شراب بسوی لب بسر که بر نیک این جهان همه ناپایدارست پس دم
که هست در خوشی بگذار و بنوشی بکن قوله سر خط می بگیر تا در و شستن ❊ تا نشود چون قلم شده
روزگار اللغة سر از خط گرفتن بمعنی انحراف و انکار نمودن است و ایت بمعنی علاوه شده بمعنی سیر باید
المعنی یعنی از بنوشی انکار مکن چنان که علامت فواید آن تجام عالم ظاهرست زیرا که از انکار ان دو وجها
خواهی شد قوله هست جهان گنده بین زبون وصی بح ❊ کشتی زر میکشد لب یا تی قار اللغة گنده بمعنی کند
و مراد از ان ناپایدارست جناب ممدوح کندر را معنی کند کاه دریا که بهندی کهات باشد بهتر و انسب است
بمعنی از بین سبب کشتی زر عبارت از خورشید و قار بزن بار این از لغت اضداد است چه در فارسی
نسبت آن بچیز های سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و ان ضمیمی
سیاه زبان در ینجا هر دو راست می آید چرا که اگر معنی سیاه گیرند پس باقی مراد از فلک باشد و اگر

سفید گیرند مراد از افق مشرق خواهد بود که باعث شعاع آفتاب منور میباشد **المعنی** یعنی چون تابان پیداست
ازین باعث صبح کشتی زر میکشد و اراده عبور از جهان می کند یا اینکه کشتی زر مراد از جام مرصع باشد و جام
کشیدن بمعنی نوشیدن جام است یعنی صبح جهان گذران فانی دریافته مستعد می نوشی است پس تو نیز می نوشی بکن
قوله زین زراندوده یافت صهوه بکران صبح * از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار **اللغة** زین زراندوده
مراد از آفتاب و صهوه بالفتح بمعنی پشت اسپ بیخاصره بمعنی پشت است و بکران بجزن نگران اسپ اصیل
و خوب و بهتر را گویند کذا فی البرهان و بکران صبح باضافت بیانی خود صبح باشد و خسرو مشرق آفتاب را گویند درینجا مراد
از ممدوح **المعنی** یعنی پشت اسپ اصیل سحر زین زراندوده آفتاب یافت تا ممدوح بر وسوار شود و درین بیت
مصنف گریز بمدح ممدوح کرده باز بر وقلم مطلع ثالث نوشته **مطلع ثالث** پنج مه نو نگر حامل تار زر دیبار
مورچه ناشفته بین در پی او صد هزار **اللغة** این بیت تا بیت ریخته بر برف الخ همه در چیستان قلم است پنج مه نو
مراد از پنج انگشت که در حالت تحریر خمدار بصورت هلال میشوند و حامل بمعنی بردارنده و زر دبار مراد از قلم باعتبار
پیچیده بودن بورق طلا و مورچه ناشفته نفک اضافت حرف ها مراد از حروف و صد هزار بمعنی بسیار و معنی بیت آشکار
است **قوله** بوسه دهد ماه را هندوی زرین لباس * سجده کند سیم را رومی عودی ازار **اللغة** ماه و سیم
مراد از کاغذ و قلم را هندو بمناسبت سیاهی رنگ اصلی و زرین لباس بر عایت پیچیده بودن بورق طلا گفته
و باز قلم را رومی نیز بمناسبت پیچیدگی ورق طلا گفته و عودی رنگی سیاه مثل چوب عود و قلم را عودی ازار بجهت
سیاهی دوات گفته و از المعنی تنلو است و بوسه دادن و سجده کردن عبارت از همون سر نگونی قلم است
که در حالت تحریر باشد **قوله** چون بسر تیره دو دو برآرد زچین * از ره دریا دود بازسوی زنگبار **اللغة** زنگبار
دو دو مراد از حروف و دو دو برآوردن حروف ظاهر کند و چین عبارت از کاغذ و دریا دست ممدوح و زنگبار
دوات پر از مداد **المعنی** یعنی آن چیز چون بسر سیاه خود از چین کاغذ دود حروف برآرد یعنی حروف
بر کاغذ نمودار کند و از سیاهی خالی شود باز از دست ممدوح در دوات رود و ظاهر است که هرگاه
قلم از مداد تهی میشود باز در دوات برده پر از سیاهی می کنند و آنکه بجای تیره بمعنی سیاه تیره گرفته اند گفته
معنی می سپارد **قوله** طفل بسودای شیر گریه کند باز گشت * ...

طفل مراد از قلم و سودا بمعنی محبت و بمعنی سیاهی در محل ایهام و شیر مراد از کاغذ و گریه انشا یا تحریر و شب
مراد از مداد و روز مراد از کاغذ و زرد و نزار بودن قلم ظاهر است و واو عاطفه قبل از لفظ هم حذف است و معمول
طفلان است که برای شیر گریه میکنند و شب هم بسیار گریسته نزار میشوند بخلاف روز **المعنی** یعنی اگر طفل
در محبت شیر که قوت اوست گریه کند مضائقه نیست بلکه مناسب است و اگر در شب گریان و در روز
خندان باشد اینهم مناسب است و این عجب طفل است که چون شب را در روز می آرد در غم شب گریسته
زرد و نزار میشود دوم اینکه شب بروز آوردن عبارت از آخر کردن شب است یعنی چون طفل محبت
شیر همه شب گریه کند و گریان گریان شب را بانجام رساند و ازین صعوبات زرد و لاغر گردد باکی نیست **قوله**
در پس مجذور دو نیمه پنجه شمر * سیوم او خود یکی یعنی دو چار بار **اللغة** درین بیت معمای قلم بکار برده
و در پس بمعنی بعد و مجذور مضروب را گویند که بضرب فی نفسه حاصل آید مثلا دو را در دو ضرب کنند چهار
حاصل شد این چهار را مجذور و دو را مال نامند و درین بیت از مجذور لفظ دو عدد صد مراد است باین طور
که بحساب جمل عدد حرف دال چهار و عدد حرف واو شش که مجموعه وی ده باشند و چون ده را در ده
ضرب کنند صد حاصل شود و صد عدد حرف قاف راست پس مراد از مجذور دو حرف قاف است
و از لفظ نیمه پنجه کنایه بحرف لام است باین صورت که لفظ پنجه را در حساب جمل شصت عدد است و نیمه
شصت سی باشد که حرف لام راست پس مراد از نیمه پنجه حرف لام است که حرف دوم قلم باشد و لفظ خود
زاید است و از یکی لفظ میم مراد است باعتبار اعداد که اعداد هر دو چهل چهل هستند میم حرف سیوم قلم است
بعد از آن تفسیر بلفظ یعنی کرده میگوید که مراد از یکی آنست که عدد لفظ دو که ده باشد چون چار مرتبه بگیرند
چهل حاصل شوند که حرف میم راست و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد بکار برده **قوله** ریخته بر برف خشک
ابر سیه دود تر ها چون سر بش درکشید بحر کف شهریار **اللغة** برف خشک کاغذ و ابر سیه قلم و دود تر سیاهی
تحریر و بر بمعنی کنار و بمعنی دیگر در محل ایهام و ضمیر شین راجع به ابر سیه است و برکشیدن مراد از بدست گرفتن
است برای تحریر و بحر کف اضافت تشبیهی است و کف بمعنی دست و بمعنی دیگر در محل ایهام و در خشک و تر
[illegible] صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی چون آنچیز را در دست برای تحریر گرفت کاغذ یا [illegible]

قوله مهر منوچهر آرش ابرش سپهر ❊ جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار اللغة منوچهر نام شهریار ایرانی
از نسل فریدون که بسیار حسین بود و تحقیق این نوشته شد آرش بفتح ثالث نام پهلوانی از لشکر منوچهر
که در صفت تیراندازی عدیل و نظیر نداشت کذا فی البرهان و ابرش بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید
در هم آمیخته را گویند و اسپی که نقطهای مخالف رنگ او بر و باشد از بهار جهندی که بهانه نامند و
نام مردی بسیار سخی و دانا که از احنف برکی گویند و نیز نام عمزاده رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
که ایشان را جعفر طیار گویند و فغفور بالفتح بادشاه چین را گویند هر که باشد و فر شته یعنی دبدبه و حیدر
نام حضرت علی کرم الله وجهه و احمد نام پیغمبر علیه السلام و شعار بالکسر جامه که زیر جامه پوشند بدانکه
منوچهر لقب مهر و ابرش سپهر لقب آرش و فغفور فر لقب جعفر و احمد شعار لقب حیدر است و ممدوح را مهر
و آرش و جعفر و حیدر گفته المعنی یعنی آن ممدوح آفتاب است که چهره او مثل چهره منوچهر تابان است
و آن ممدوح آرش است که سپهر خود ابرش اوست یا ابرش او خود سپهر است و سپهر را برعایت کوکب
ابرش گفته و آن ممدوح جعفر است که دبدبه او مانند دبدبه فغفور است و آن ممدوح حیدر است که شعار و طرق
و لباس او مانند طرق رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم یعنی پیرو کامل رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم
قوله شاه محمد لقب احمد حیدر نسب ❊ زان با امام زمان بیعت او استوار اللغة محمد لقب صفت شاه است
و چونکه اسم ممدوح محمد بود و احمد و محمد هر دو یک حکم دارند لهذا ممدوح را احمد گفته و حیدر نسب باعتبار سیادت
بودن آبا و اجداد قرار داده یا برعایت اینکه محمد شاه از نسل سادات باشد و امام زمان خلیفه روم و بیعت بالکسر
و بالفتح یعنی مرید کسی شدن و اخلاص فرمان برداری کردن را گویند از بهار عجم و استوار بمعنی محکم المعنی
یعنی شاه محمد لقب حیدر نسب است ازین باعث با امام روم اخلاص اطاعت او محکم است و اگر چنین نبودی
اخلاص او محکم نشدی قوله دولت بیدار او بر دل روز حمله زد ❊ دست برآورد گرفت گرد ز عالم فرار
اللغة دل مترادف قلب قلب مشترک لغات اضداد است که بمعنی واژگونه هم آمده است و بمعنی مقدم
مهمله بمعجمه در عربی کرم را گویند از برهان چون کرم را قلب واژگونه سازند مرگ بکاف تازی پیدا آید
پس چون مرگ بکاف فارسی نیز مشکل آنست لهذا از ان مرگ خواسته پس مراد از دل آنکه باشد و

✽ عدل گرفت همون دل رزباشد المعنی یعنی دولت بیدار ممدوح برای دفع مرگ برای مرگ که حمله کرده
مرگ دست یار خود را که بموجب قول اَلنَّوْمُ اَخُو الْمَوْتِ که مراد از خواب و غفلت است گرفته از عالم فرار شد
یعنی باعث بیداری دولت عدل تو مرگ غفلت در عالم نیست و حمله زدن بمعنی حمله کردن است **قوله**
ای که شه اختران هر سحر از مهر تو ✽ خیمه زرین زند بر سر نیلی حصار **اللغة** منادی محذوف است که ممدوح باشد
و شه اختران آفتاب و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و خیمه زرین مراد از روشنی صبح یا بطریق استعاره اعتباری
مراد از خورشید باشد و فاعل زند شه اختران است و نیلی حصار باضافت قلب مراد از افلاک **المعنی** یعنی ای
ممدوح چنان هستی که خورشید بر فلک خیمه از محبت تو ایستاده میکند تا تو دران خیمه فرود آئی و درین بیت صنعت
التفات بکار برده **قوله** خلق تو و قدر تو آن حسن این علی است ✽ دست تو و تیغ تو آن یم و این ذوالفقار
اللغة قدر بسکون ثانی بمعنی مرتبه و یم بمعنی دریای محیط و ذوالفقار نام تیغ حضرت علی کرم الله وجهه
و ظاهر است که خلق بر امام حسن و قدر بر حضرت علی رضی الله عنهما ختم شده و درین بیت لف و نشر مرتب است و
بعضی گویند که حسن بمعنی نیکو و علی بمعنی بزرگ است **المعنی** یعنی ای ممدوح خلق تو مانند خلق حضرت امام حسن
مانند حضرت علی رضی الله عنهما ظاهر است و دست تو در سخاوت مانند دریاست و تیغ تو در قتل
مخالفین بمثل ذوالفقار است **قوله** گر قصب از فرق تو یابد بسوی مدد ✽ از سر سرکش پیرهن استعاره
اللغة قصب نام پارچه که از پرتو ماه پاره پاره شود و از کتان نیز گویند و فرق بمعنی سر است لاکن درینجا
از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از ذات و جسم ممدوح است و بجای فرق نسخه قدم هم دیده شده و بسوی مدد بمعنی
اندک مدد و بموجب قول اهل حکمت نُورُ الْقَمَرِ مُسْتَفَادٌ مِنْ نُوْرِ الشَّمْسِ مراد از پیرهن استعاره ماه نور
ماه است **المعنی** یعنی کتان که مغلوب ماه است اگر ذات تو اندک مدد بکتان بدهد باز ان کتان اختیار
زور یابد که از ماه انتقام کشد و از ماه پیرهن استعاره ماه بگیرد خلاصه که بباعث حمایت تو زیردستان زبردست
میشود و در مصرع اول یابد مدد و تقطیع مقابل مفعولن است که رکن مقطوع است **قوله** در حرم آباد ملکت تاج
چشم تو اند ✽ این سخط تاج دار وان سخا تاجدار **اللغة** حرم بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و چون آن جا
امن و امان است ملکت را نیز بباعث امن امان حرم گفته و سخط بفتحتین خلاف رضا بمعنی خشم و غضب از مادر در

بافتم بخشیدن نیز و تاج دارا و اول اضافت و مضاف الیه والمعنی مستولی است و تاجدار ثانی هم شامل ترتیب
ارنده تاج و بعد لفظ سخا و لفظ تو محذوف است المعنی یعنی در ملکی ملج تو باعث سخاوت
تو بادشاه است و دشمن تو بسبب خشم تو بر سر دار است و در هر دو تاج دار تجنیس ناقص بکار رفته **قوله** آنکه تهی جیب بود
دامن همت گرفت * چون علم آستین یافت ز دست بسیار **اللغة** تهی جیب بالکسر بمعنی مفلس جود یا
سخاوت بخشش حرف تا آخر آن برای خطاب همون تهی جیب است که فاعل گرفت باشد و علم آستین
باضافت بیانی خود آستین باشد و بسیار دریجا بمعنی توانگر است و بمعنی دست چپ محل بیام است و جناب
ممدوح تحریر فرموده که علم آستین بمعنی نقش و نگار ابریشم و کلابتون که امرای سابق بر آستین گریبان می ساختند
تمام کلام متقابل مصرع اول جزای شرط مصرع ثانی است **المعنی** یعنی چون آستین باز از دست تو توانگری یافت
ای چون بار دیگر سوار شده لباس پوشیدی کسیکه مفلس بود دامن بخشش تو گرفت خلاصه اینکه سخاوت
تو بر محتاجان بسیار است **قوله** ساغری بکف آر خنده زنان همچو صبح * یاد وفات نگارینش بخاطر بدار **اللغة**
نگار بمعنی جمیل و حسین مراد از فرزند یا زوجه یا کدام دیگر متعلقه ممدوح که مرده بود و پیش بیابی تا زی بمعنی پیش
از بیخ یا صبح در خنده زدن و هم در ساغر گرفتن تشبیه است و این التشبیه تام گویند و ساغر صبح مراد از خورشید
و صبح عبارت از صبح صادق است و خنده زنان حال است از فاعل آر که ممدوح باشد **المعنی** یعنی ای ممدوح
شراب بنوش و غم معشوق مرده زیاده ازین مکن **قوله** آب نرگس مبار گرچه ز بستان ملک * داد گلی را
بباد این فلک خاکسار **اللغة** آب اشک و نرگس چشم و بستان ملک اضافت بیانی است و گلی بیای
وحدت مراد از همون نگار است **المعنی** یعنی اگرچه فلک کمینه از ملک آن نگار را بباد داد لاکن تو گریه
و صبر کن که درجه صبر جلیل است **قوله** بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو * از غم دل ایستاده اند **اللغة**
نگار سبز لباسان چو سرو بفک اضافت حرف نون مراد از معشوقان دیگر که در حالت غم جامه سیاه
پوشیده باشند یا مراد از بهشتیان و ملائکه و لاله چهره و فندق انگشتان نام میوه و لالی که سرخ رنگ باشد
و در ینجا مراد از سر انگشتان است چنانکه در مصطلحات فندق است سر کردن انگشت و با حنا رنگین کردن تعبیر
و نگار بالکسر بمعنی محبوب **المعنی** یعنی تا حال بر سر قبر او ملائکه ماتم کننده اند و از سر تشبیه فرشتگان حوران

صرف در سبز لباسی است **قوله** صد سه مجروح بین از ضربِ ماه نو ٭ صد گل حنا رهین خستهٔ برگ حنا
اللغة سه مراد از چهره و ماه نو مراد از ناخن و در گل حنا اضافت تشبیهی است و برگ حنا کنایه از
پنجه زیرا که برگ حنا صورت پنجه میدارد **قوله** بیش درین خاکدان جمع شدن روی نیست ٭
خاطر خود را چو زلف بیش پریشان مدار **اللغة** بیش در هر دو جا بیایی تازی است و بعد بیش اول لفظ
از عمر حذف است و بعد از لفظ بیش ثانی لفظ ازین در مصرع ثانی محذوف است و خاکدان با دال ابجد
بر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست از برهان جمع شدن ای با دوستان
و خویش و اقربا یا همون مطلوب مرده و رو بمعنی سبب و باعث از برهان **المعنی** یعنی زاید از عمر خود در
دنیا برای جمع شدن سببی نیست که از آن سبب زاید از عمر زندگانی توان کرد لیکن با وجود این نقص عمر خاطر
خود را زاید ازین با تند زلف مطلب پریشان مدار و هم آنکه در هر دو جا بیش بمعنی بیشتر ازین باشد و
رو بمعنی امید طاقت باشد چنانکه صاحب جهانگیری نیز بایمعنی نوشته **قوله** تا بحساب جمل نیم است
کل ٭ ماه نو است شب گل بر شمار است خار **اللغة** حرف تا برای ابتدای مالی است و جمل بضم جیم و
تشدید و فتح میم بمعنی حساب اعداد حروف ابجد از هوز لاکن درینجا مخفف استعمال یافته و نیم بمعنی
نصف و عدد لفظ نیم یکصد است باین طور که عدد حرف نون پنجاه و حرف یا ده و حرف میم چهل که مجموع
صد میشوند و عدد لفظ گل پنجاه باین طور که عدد حرف کاف بیست و عدد حرف لام سی هستند و مجموع
آن پنجاه میشوند و ماه نو است شب باین طریقه که چون اعداد لفظ ماه را مع نو گیرند سه صد و دو میشوند
چرا که عدد حرف میم چهل و حرف الف یک و حرف ها پنج و حرف نون پنجاه و حرف واو شش و حرف را
دو صد است و مجموع این سه صد و دو میشوند و همین عدد لفظ شب است باین طور که عدد حرف شین
سه صد و عدد حرف با دو است و گل بر شمار است خار باین طور که عدد لفظ گل مع شمار هشت صد و یک
میشوند چرا که عدد لفظ گل پنجاه است چنانکه نوشته شد و عدد لفظ شمار هفتصد و پنجاه و یک است
همین اعداد هشت صد و یک لفظ خار است و لفظ گل اول بکاف تازی و ثانی بکاف فارسی است و این
بابیت آینده ربطی دارد و درین بیت اشاره بسوی بی عکسی و بی انتظامی کارهای جهان است برای جمع شدن

بسوی عیش بباعث فهمیدن واژگونه کاری دوران **المعنی** یعنی ای ممدوح حال جهان را بنظر خاطر ببین که
کل دران جهان بضعف نیم وماه کمع نور گردد وی قیاس ریته تابانی داشتی شب بست وگاه شمار کردنی او خام
است از روی اعداد خاریست پس تو نیز از همه واژگونی دوران آگاه و دریافته عیش بسر بکن **قوله** تا سوی جیش
جیش جمله بر دیگ ستنه باشیر آئین وی خنجر گذار **اللغة** جیش بیای مجهول بمعنی لشکر وجیش را وارشب و
لشکر شب مراد از کواکب و یک تنه بفتح اول وتای قرشت ونون بمعنی تنها ویکه از برهان وشیر آئین عبارت
از قرص آفتاب رومی خنجر گذا تیغ را اعتباری مراد از خورشید خنجر گذار برعایت خطوط شعاع گفته یا مراد از رو
صبح باشد وخنجر گذار بمناسبت خط طولانی سفیدی صبح گفته وفاعل بر دهمون وی است واین جا لا قیامت
خواهد بود ای تا قیامت **قوله** باد بتائید حق پرچم منجوق تو ٭ زلف عروسان فتح در تتق کارزار **اللغة** پرچم
بفتح جیم فارسی بروزن مرهم نوعی دم از گاو بحری از برهان واین را که بر دن علم نیز بندند ومنجوق بروزن صندوق یا
علم را گویند از برهان ودر عروسان فتح اضافت بیانیست واضافت عروسان که جمع است بسوی فتح که مفرد است
بباعث اسم جنس بودن فتح است وتتق بضمتین بمعنی پرده واضافت تتق بسوی کارزار نیز بیانی است بدانکه
زینت عروس از زلف است لهذا میگوید که **المعنی** یعنی ای ممدوح تا قیامت بباعث مدد حق تعالی جل شانه پرچم
یا بیرق علم تو زلف عروسان دریده جنگ باد ای باعث رونق فتح در جنگ پرچم تو باد وحرف با تائید سببیه است
قوله گرچه درین بحر شعر یافت بسی عقد در ٭ شاید معنی نیافت بهتر ازین گوشوار **اللغة** عقد در یا لا سلک
گوهر وفاعل یافت لفظ شعر است ولفظ بحر که در محل ایهام است بسوی شعر مضاف نیست ودر شاید معنی اضافت
تشبیهی است یا بیانی وگوشواره نام زیوریکه در گوش آویزند وبمعنی لایق گوش نیز هست **المعنی** یعنی اگرچه در
همین بحر شعر بسیار سخنان باریک ولطیف یافته است لاکن معشوقه را معنی بهتر ازین زیوری
نیست ونشده ای لایق گوش ولایق شنیدن همین قصیده است

قصیده در بیان مذمت اولیای پایکار وعدم استحکام آن خاقان از رفعت تو لیل ونهاد نیز هیچ سایه بی دگا

قوله قلب زان کرد مذمت سوی حیلت عور... گرد های ابر دریا سی یک ... الغ ... این ... در
رمل مثمن ... ابتدا سالم ... مخبون ... عروض ... ضرب مقطوع ... فاعلاتن فعلاتن ...

که سهای بران نگیرد و دو سیه قوم و سالار که مدار کار بر و باشد از شخب و باصطلاح اهل علم هیئت قطب یکی از آن
دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره معین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو
نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم
واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون
ربع مسکون شمالی ارض است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد و بعضی جزایر که قریب خط استوا واقع
اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و اکثر سیاحان از رویت قطب جنوبی مسکر اند و درینجا مراد از قطب
شمالی ستاره جدی است که قریب قطب واقع گردیده بقطب شهرت یافته و عزیمت بمعنی قصد روانگی و
بمعنی افسون در محل ایهام است و محور بالکسر باصطلاح ریاضی خطی است موهوم که یکسر آن بقطب شمالی و یکسر آن
بقطب جنوبی پیوسته است و کژدها مرکب از کاف علت و اژدها که مراد از تنین فلک است و مهره مرکب از مهر
و او که ضمیرش راجع بسوی خط محور است و سی یک مهره زر مراد از سی یک ستاره که از بنات ارکان صورت
مار فلک مرکب است المعنی یعنی قطب روانگی و اراده بسوی خط محور از آن سبب کرده است که بر این خط
محور یک اژدهاست سی و یک مهره زر لیس بطمع مهره زر اراده رفتن نمود که آن اژدها را کشته گنج
پر نفع بدست آرد و قطنکه از طمع دنیا احوال نیکان چنین است وای بحال دیگران قوله قطب فیروزه ردا
بر سر خط رفته بیهوش * بر رقص زرد قبا خفته بکام اژدر اللغة قطب را فیروزه ردا از آن سبب گفته که تا مرد
ولایت متبادر میشود و جامه سبز پوشیدن کار صلحا است و بباعث حرکت نکردن قطب را رفته از بیهوشی
بنجو گفته و راقص نام ستاره است که رنگ او مائل بزردیست و در دهان تنین فلک واقع شده است و خط مراد
از خط محور است و زرد قبا کنایه بطالب است و آرایش دوست المعنی یعنی قطب که مرد پارساست بر سر خط و گوشه
فلک بیهوش است و راقص طالب در دهان اژدها گرفتار است قوله مار در جنبش و قطب از حرکت خالی نیست *
نعش از چنبر زنان کرد سر سه دختر اللغة مار مراد از تنین فلک و قطب عبارت از ستاره جدی و نعش کنایه
چهار ستاره بنات النعش صغری که صورت چهار پای میدارند و چنبر زنان بمعنی گردش کنان و حرف آنست
لفظ زنان حذف است و سه دختر مراد از همون بنات است که در میان النعش و قطب واقع شده اند و بنات النعش صغری

انتهی یعنی اگرچه قطب بظاهر و پا برجاست لیکن برای طلب سه دختر بار قطب نیز مضطرب شده در حرکت است

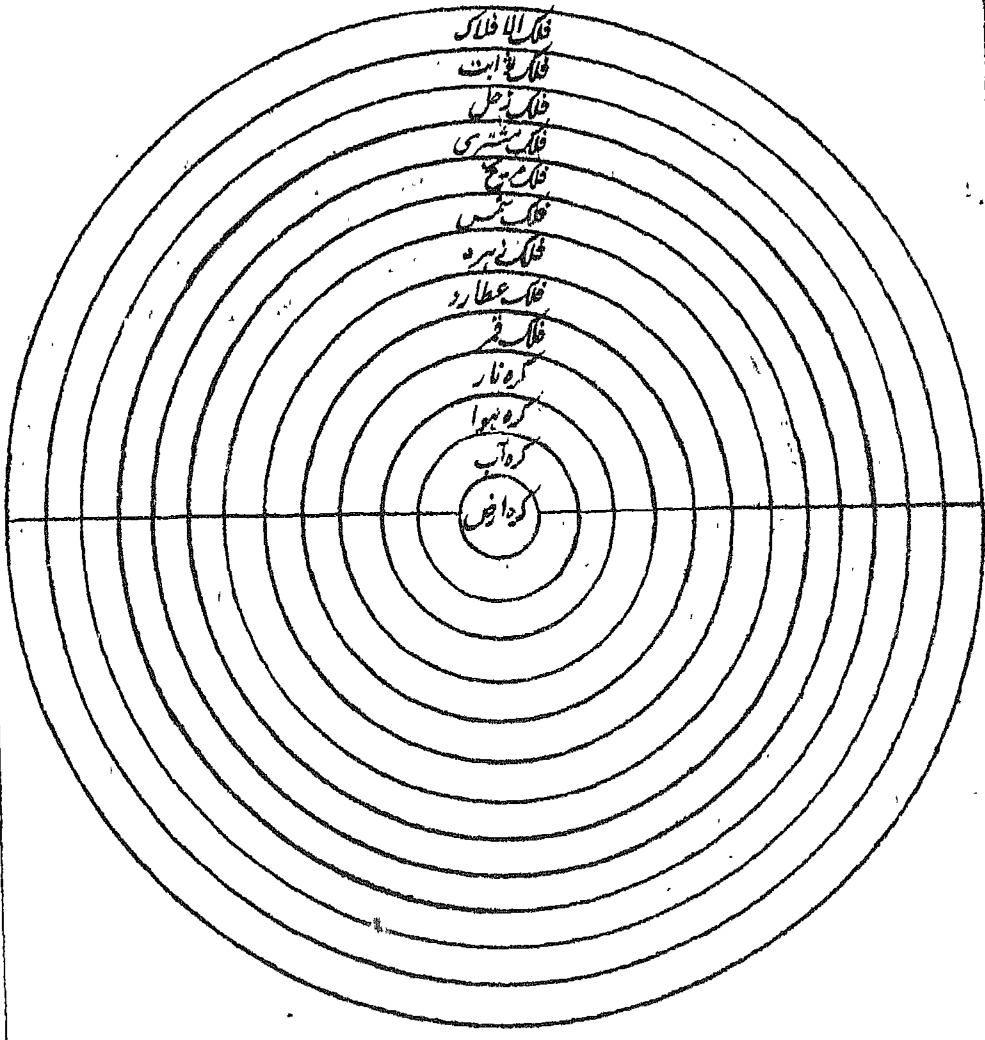
از این باعث نعش که ده هر سه دختر قاصر برای حفاظت است دوم اینکه مراد از نعش موت باشد ای چون برای طلب دختران بار فلک قطب بیقرار است پس پای ایشان از دست ممکن نیست گویا موت گرد سر آنها میگردد و جناب مجدد عصر سفر نمود که چون اژدهای مذکور جنبش عظیم دارد قطب هم بر جای خود یک گونه حرکتی دارد از تماشای این معنی نعش گرد هر سه دختران چرخ زنی آغاز کرده تم کلامه فتامل و دست محمد بجای خالی است نسخه جای نشست نوشته گفته که مار کهکشان در حرکت است قطب از جای خود می جنبد تا آن سه دختر را از گزند مار حافظ گردد حال آنکه برای محافظت هر سه دختر گشت میکند تا با ایشان صدمه از مار نرسد تم کلامه رکاکت این ظاهر است **قوله** بست یک پیکر نورانه در ایوان شمال ✿ همه چون گوش و لارام صع زیو **اللغة** مصرع اول بیت نهاد و ردیف دال نیز آمده **چون** درین شعر و نمای شاه بنازکه خیال اصطلاحی از علم هیئت متمنی از خار دولت لازوال تدوین است لهذا برای بقای این هیئت حاصله حسب می پندارم که آثار خود زیر این چرخ دوار و بالای این ناهموار بگذارم بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد حکیمی در رصدخانه قدرت او هیئت افلاک کلیه و بسائط سفلیه جزئی است بی نمود و بعد سعی آن بی وجود نمود رنیه چین بساط تلمذ ادنی ترین یا صنع انایان **محمد عثمان عفی عنه** که این اوراق چند از کتب بسیطه این علم منتخب نموده مشتمل بر یک عنوان و هفت افلاک خاتمه ساخته موسوم به **سبع سماوات** ساختم **عنوان** در بیان **حد** و **موضوع** و **مبادی** آن **حد** هیئت علمی است که بدان حالات اجرام علویه و بسائط سفلیه دانسته شود از روی کمیات و اشکال و کیفیت نضد و تقدیر حرکات و جهات آن و اختلاف هر یک از دیگری و ابعاد اجرام **موضوع** این علم اجرام مذکوره بحیثیت کمیات و اشکال و اوضاع حرکات لازمه اند نه مطلقاً **مبادی** پنج اند **اول** هندسه **دوم** مناظر **سوم** حساب **چهارم** اموریکه بالبداهت از رصد درک شوند **پنجم** بعض اموریکه تعلق بطبعی دارند خواه از مبادی طبعی باشند خواه از مسائل آن و مجمله این خمسه امور بعضی مذکور شده و بعض بمواقع خود مذکور خواهند شد انشاء الله تعالی **سما اولی** مشتمل بر دو کوکب **کوکب اول** در بیان کیفیت مجمل نظام ارضی المرکز و نظام شمسی **شش** و **ششصد** سال پیشتر از ولادت حضرت عیسی علیه السلام فیثاغورث و فیلولث و غیره حکما قائل نظام شمسی ای قیام شمس و حرکت ارض و دیگر

رسالهٔ سبع سماوات در علم هیئت

عجایب سیارات بگرد او بودند در سنه یکصد و چهل بعد از ولادت حضرت مسیح بطلیموس نام حکیمی نظام دیگر
را ایجاد کرده از نام خود مشهور گردانید و درین نظام زمین مرکز و همه اجرام سماوی گرد آن میگردند و پیش نظام
بطلیموسی نظام فیثاغورثی کالعدم گردید اهل یونان و عرب و عجم و هندوستان قایل نظام بطلیموسی شدند
هستند تا در سنه یکهزار و پانصد و هفت عیسوی حکیم کوپرنیکس ساکن پروشیا قایل نظام شمسی گردید
بوجه اختلاف رای جمهور خفیه در اثبات آن کوشید ابتدا خلاصه رای خود از نام قطیقس تحقیق خود مطبوع
کنانید و بوجه وفات کوپرنیکس مضامین جدید دقیق کتاب کوپرنیکس پنهان ماند بعد ازان حکیم برونو ساکنه انگلند
کتابی در نظام شمسی تصنیف کردانید و حرکت ارض و قیام شمس را ثابت رسانید حامیان دین مسیح که نظام بطلیموسی را
موافق کتب سماوی می انگاشتند متعصبانه دست تعدی دراز ساختند و آن مسکین بخت آخر در ملک اطالیه
گرفتار شده مدتی مقید ماند و در شهر روم به فتوای علمای عیسائیه زنده در آتش انداخته شد و آن حکیم بتلاش
بقول خود قائم در ان آتش خاکستر شد و باوصف تعصب نظام شمسی چیزی بچیزی مقبول جمهور گردید تا حکیم گالیلیو
ساکن شهر فلارنس بین مضافات اطالیه حامی نظام شمسی شده در علم تا ایجاد دوربین و خرده بین بالای قمر دوربین
کوه ها مثل جبال زمین و موارشل این بین معاینه کرد لیکن انجام متعصبین او را مقید ساخته بشهر روم فرستادند و بعد قید بید
تحریرا اقرار نامه بشعر استغفار از تخیلات خود رهائی یافت و تکیه او را بحلف انجیل مقدس گفتند و در خشم شده بزمین پا زد
که این زمین متحرک است این زمین متحرک است لیکن آن صعوبات بسیار کشید در سنه یکهزار و ششصد و چهل و دو بمرض تپ وفات یافت
بعد ازان حکیم کپلر تائید نظام شمسی تا ایام حیات خود بسر گردانید بعد ازان حکیم اسحاق نیوتن نظام فیثاغورثی را بنوعی رونق
بخشید که بعد ازو بیشتر نظام شمسی مقبول انام گردید حالا در جمله یورپ و ایشیا هم رفته رفته رواج می پذیرد **کوکب دوم**
در بیان بعضی اصطلاحات علم هیئت بشمول خط استوا یک دائره عظیمه است که زمین را بدو حصه متساوی منقسم می کند
و این خط فرضی است که در حقیقت وجود ندارد و هرگاه آفتاب بر خط استوا میرسد تمام عالم روز و شب برابر یکسان میباشد
و در عالم دو قطب است یکی قطب شمالی دوم قطب جنوبی و یک خط راست که از یک قطب بجانب قطب دیگر از
طرف مرکز بگذرد دائره محور گویند و غرض از فرض کردن خط استوا که زمین را بدو حصه متساوی قسمت کرده است که عرض هر ملک
و هر مقام از خط استوا بجانب یکی از هر دو قطب جنوبی و شمالی معلوم کنند و اهل ریاضی هر یک دائره را بسیصد و شصت درجه

قسمت می کنند و هر درجه را بشصت دقیقه و نصف دائره یکصد و هشتاد درجه باشد و ربع دائره نود درجه پس از خط استوا تا قطب شمالی خواه قطب جنوبی نود درجه یعنی ربع دائره است **خط سرطان** سرطان دائره ایست که محاذی خط استوا بتفاوت بست و سه نیم درجه جانب شمال گرد زمین فرض کرده اند و **خط جدی** بست و سه نیم درجه بطرف جنوب خط استوا فرض می کنند چنانچه آفتاب از خط سرطان بطرف جنوب عود میکند و از خط جدی بطرف شمال پس راه آفتاب درمیان همین دو خطوط میباشد و ازین تجاوز و تفاوت نمیکند **خط منطقة البروج** خطی است که براه آفتاب گرداگرد زمین فرض کرده اند در یک مقام بخط سرطان مماس گردیده و بدیگر مقام بخط جدی و بدو مقام خط استوا را منقطع کرده **دائرهٔ نصف النهار** آن دائره عظیمه ایست که از سر مکانی درگذشته بجانب هر دو قطب رود و زمین بدو حصه متساوی منقسم کند یک حصه را شرقی و حصه دوم را غربی گویند **عرض مکان** عبارت از بعد مکان است از خط استوا خواه بجانب قطب شمالی باشد خواه بطرف قطب جنوبی بعد بقطب شمالی را عرض شمالی و بعد بقطب جنوبی را عرض جنوبی گویند **طول مکان** عبارت از بعد مکان است از اول نصف النهار خواه بجانب مشرق باشد خواه بطرف مغرب بعد مشرقی را طول شرقی و بعد مغربی را طول غربی گویند **اول نصف النهار** عبارت از آنست که از همانجا طول شرقی و غربی را حساب کنند و واضح باد که جمله دوائر و خطوط که در صدر مذکور شد همه فرضیه اند و در خارج وجود ندارند **سماء ثانی در بیان مفصل نظام بطلیموسی** که حکیم بطلیموس بر حسب علم حکمت حکماء مشائین ترتیب داده و زمین را مرکز عالم مقرر کرده گفته که گرد آن همه اجرام سماوی دور میکنند و تمام عالم جسمانی کلی و جزوی عنصری و فلکی حسب این نظام سیزده کره هستند کره خاک کره آب کره باد کره آتش هفت افلاک سبعه سیاره و فلک البروج و فلک اطلس ای فلک الافلاک و این همه کره ها ته بته مثل پوست پیاز اند و منجمله کره ها سیزده گانه چهار عنصری و نه فلکی اند

شکل کره های سیزده گانه

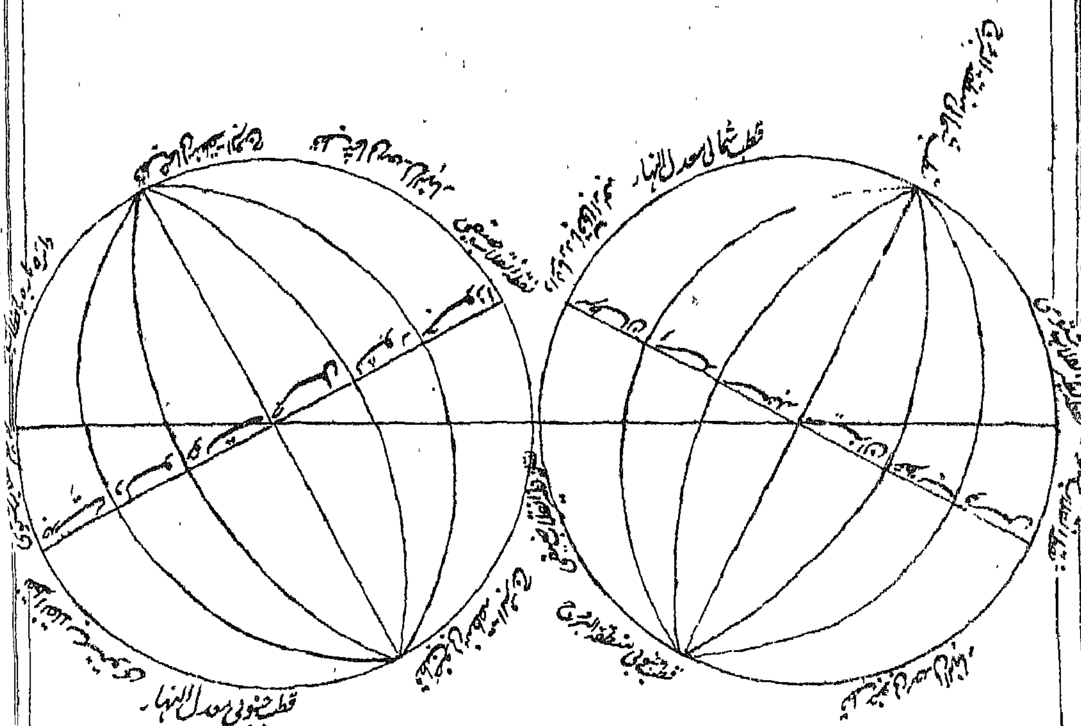


سماء ثالث در تعریف کره و ما یتعلق بها کره جسمی است مدور که در وسط حقیقی آن نقطهٔ مرکز فرض میتوانند کرد که از آن نقطه تا محیط هر قدر خطوط برآرند همه ها باهم مساوی باشند و بران کره اگر نقطه بحرکت مستقیم متحرک باشد دائره پیدا گردد و دائره که کره را بدو حصه مساوی تقسیم نماید آنرا دائرهٔ عظیمه نامند ورنه صغیره وقتیکه بر کره دو دائرهٔ عظیمه فرض نمایند درانصورت فیمابین آنها تقاطع واقع خواهد شد و از تقاطع آنها زاویه های قائمه پیدا خواهند شد و بر کره دائره های عظیمه و صغیره بیشمار فرض کردن میتوانند مثلا کره صغیره

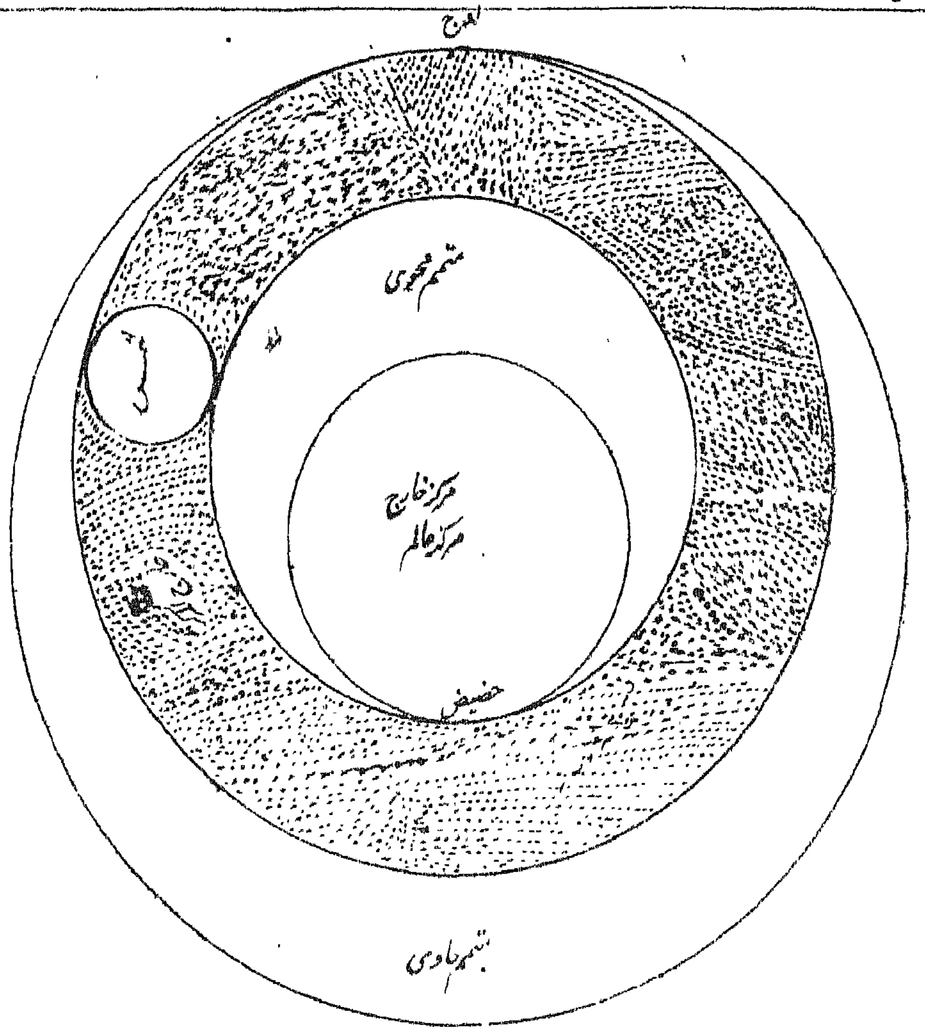
از گل و غیره طیار کرده در وسط حقیقی آن سوراخی نمایند و دران سوراخ رشته انداخته سر دو جانب آن را مستحکم کنند
بوضعیکه از حرکت کره متحرک نگردد بعد ازان کره را حرکت دهند درین صورت دو نقطه بهر دو جانب کره غیر متحرک خواهند بود
و این همان هستند که رشته ازان سوراخ ها گذشته است و اینها از جای خود متحرک نشده پس این نقطه ها را قطب ها و رشته
ای خط وسط نقطه ها را محور گویند و دائره منتصف کره موقوعه وسط قطبین که مرکز او منطبق مرکز کره باشد منطقه نامند
و در کره مثال البطون سطح ای اند سطحی و بیرونی خواهد بود سطح بالائی را محدب و اندرونی را مقعر نامند و اگر سطح محدب
و سطح مقعر از هر جا بعد مساوی باشد آن کره را متوازی السطحین نامند **سمار رابع در بیان کره های عنصری**
اول از عناصر محیط بمرکز عالم کره ارض است جسم او مجوف نیست بلکه ثقیل است و محشو از آب و غیره ازین باعث تحت همه
واقع شده و درین کره نشیب و فراز بسیار است جبال مرتفع را با قطر ارض نسبتی است که بخش هفتم یک جو با در صد ذراع
نظر این جبال و غیره داخل حساب نیستند و نه اینها مخل کرویت ارض شدن می توانند زمین ساکن و مرکز او مرکز عالم و قطب او
همان قطب عالم است بعد ازان کره آب محیط بارض است و آب چه سیلان خود تحت ارض جمع گردید که ابحر نامند و ارض
جا بجا عنایة من الله منکشف شده است تا منشاء و محیای حیوانات متنفسه باشد و این هر دو کره بمنزله کره واحد اند
چه صد کواکب از هر یک می توانند کرد بعد ازان کره هوا است محیط مجموع کره ارض و آب و مقعر کره هوا نیز کروی حقیقی نیست
چرا که مماس سطح ارض و آب است و بسبب امواج و جبال و غیره در کرویت حقیقی آن نقصانی رو داده و هوا از آب خفیف و سیلانش
از سیلان آب بیشتر است و بعد ازان کره نار است و جسمش لطیف و از کره هوا سبک تر **بشنو** هر چند که عناصر منحصر در
اصناف چهارگانه مذکوره است اما عند الملتقا یکی از دیگر ممتزج شده حکم مرکب پیدا کرده است ازین جهت محققان
عناصر را هشت طبقه شمرده اند طبقه **اول** ارض صرف که محیط بمرکز عالم است **دوم** طبقه ارض مختلط با آب
و هوا و نار که منشاء و مولد موالید ثلثه است **سوم** طبقه آب **چهارم** طبقه بخار و آن هوای مرکب است از اجزای
مائی و ارضی که محیط است بسطح ارض و آب اما رقت و غلظت این کره بسبب اختلاف بحر و بر و اختلاف فصول مختلف
میباشد و این طبقه را کره لیل و نهار و عالم نسیم خوانند زیرا که قابل ظلمت و نور و مهب ریاح است **پنجم** طبقه زمهریر
بارد است و آن منشاء سحاب و رعد و برق و صاعقه است **ششم** طبقه هوای صرف **هفتم** طبقه نار که از
که متلاشی میشود و دران ادخنه مرتفعه از سفل و متکون میشود دران کواکب ذوات الاذناب و ذو ذوائب

هشتم طبقهٔ نار صرف و سطح محدبش کروی حقیقی است زیرا که مماس مقعر فلک قمر است و این طبقه منتهای عالم کون
و فساد است و بعضی از اکابر طبقهٔ دوم و سوم را یک طبقه شمارند و طبقات عناصر را هفت انگارند مطابق
قوله تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن سماء خامس
در بیان کره های فلکی بشنو فلک جرمی کروی متوازی السطحین است و این افلاک کلی نامند و فلکی
اگر خود فلک ثانی را جزو وی نباشد اگرچه برای وی فی ذاتش اجزا باشند یا نباشند آنرا فلک کلی نامند ورنه جزوی نامند و میان
فلکین چیزی حائل نیست بلکه افلاک مثل پوست پیاز تو بتو هستند و همه متحرک اند و ممکن است که یک دایرهٔ بالای
فلکی فرض کنند مقابل آن دایرهٔ ثانی بر فلک دوم نیز فرض کنند و دلیل بر وجود این افلاک آنست که چون حکما در حالات
اجرام علویه نظر کردند دیدند که شمس و قمر و سایر کواکب متحرک اند بحرکت سریعهٔ معتدله [illegible] که تمام میشود دوره یک
در یک شبانه روز تقریبا و هر کوکب بهمین حرکت طلوع میکند از مشرق و سیر میکند سوی مغرب و مخفی میشود مدتی
بعد از آن عود میکند سوی مشرق بار دیگر و طلوع میکند همچنانکه طلوع کرده بود مرتبهٔ اول و همین سان طلوع
و غروب میکنند بر مدارات متوازیه استناد کردند این حرکت را بسوی محرکی واحد که بجمیع کرات محیط باشد
و سایر افلاک محاط را بالعرض بر نسق واحد مثل حرکت خویش بگرداند و این محیط کل را فلک الافلاک و فلک اعظم و
فلک اطلس نامیدند محدب او از چیزی پیوسته نیست زیرا که بالاتفاق خلاء است نه ملا بلکه محدب او منتهای امتدادات
و منتهای عالم است و عالم عبارت از فلک الافلاک مع آنچه در وی است بوده است و مرکز او مرکز عالم و قطبینش قطب عالم است
منطقهٔ او را معدل النهار دایره که بالای زمین مقابل این واقع شود از خط استوا نامند هنگام گردش آفتاب مقابل دایرهٔ معدل
شب و روز سوای عرض تسعین قریش در تمام عالم برابر تقریبا میشود و این در سال دو بار واقع میگردد و حرکت فلک الافلاک
از مشرق بمغرب است و بغایت درجه تیز است که در یک شبانه روز تقریبا یک دوره تمام میکند و طلوع و غروب شمس
و کواکب بسبب همین حرکت پدید بوده است و بعض بنظر دقیق حرکت دیگر بغایت بطی یافتند که همه کواکب را اعم از ثابتات
و در جهت منطقه و قطبین از حرکت اول مغایر است پس استناد این حرکت بمحرکی دیگر کردند که محاط محرک اول و محیط سایر کرات
باشد و این محرک را فلک ثوابت و فلک البروج نام کردند و چون از روی حس حرکت جمیع کواکب را غیر از سبع سیاره
قدراً و جهتاً بر نسق واحد یافتند همین یک محرک را برای جمیع کواکب ثابته کافی دانستند چرا که بلا احتیاج در فلکیات

فصل چهار میدارند و این فلک جرم کروی متوازی السطحین است و بروج دوازده گانه بالاشتراک واقع منطقه او در اوسط
بروج دوازده گانه میگذرد و لهذا او را منطقة البروج نامند و این با معدل النهار یلاقی و نقطه که یکی را اعتدال ربیعی و ثانی را
اعتدال خریفی نامند و فاصله میان نقطتین بنصف دور میباشد متقاطع میشود و آفتاب هنگام تجاوز از نقطه اعتدال ربیعی
جانب شمال معدل النهار و خط استوا واقع میشود و هنگام تجاوز از نقطه اعتدال خریفی جانب جنوب معدل النهار و خط استوا
واقع میشود و هنگام محاذات نقطتین لیل و نهار مساوی خواهد بود و هرگاه منطقة البروج و معدل النهار بر دو نقطه متقاطع
متناصف باشند لامحاله نصفی از این دائره بجانب شمال معدل النهار باشد و آنرا قوس شمالی نامند و دیگری جانب
جنوب است و آنرا قوس جنوبی نامند و آن دو نقطه متقاطع را اعتدالین گویند و چون آفتاب همیشه ملازم این دائره است لهذا
در هر دوره مرور شمس با عتدالین هم باشد پس نقطه اعتدالی که محاذی شمس بجانب شمال معدل النهار است آنرا نقطه
اعتدال ربیعی و نقطه دیگر را که محاذی جنوب است اعتدال خریفی نامند و این تسمیه در مواضعی است که از خط استوا بجانب
شمالی ارض واقع اند و در نواح جنوبی تسمیه بالعکس باشد یعنی نقطه محاذی جنوب را نقطه اعتدال ربیعی و مقابل آنرا
اعتدال خریفی نامند پس منطقة البروج بر چهار قوس های مساوی منقسم گردید **یک** میان اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی
دوم میان انقلاب صیفی و اعتدال خریفی **سوم** میان اعتدال خریفی و انقلاب شتوی
چهارم میان انقلاب شتوی و اعتدال ربیعی پس همین چهار قوس مسافت قطع شمس را
فصول اربع ای ربیع و صیف و خریف و شتا نامند بعده تقسیم ربع هر فصل را بر سه قسم مناسب تر
دانستند تا مبدء و وسط و منتهای فصل مشخص گردد از این جهت هر ربع را بتعیین دو دو نقطه بر سه
قسم متساوی ساختند پس این هشت نقاط مع اعتدالین و انقلابین دوازده نقطه متساوی البعد
بر منطقة البروج معین شدند بعد شش دائره عظیمه توهم کردند که هر واحد از آن بر دو نقطه متقابله از این
نقاط دوازده گانه و قطبین فلک البروج مرور کرده باشد و بسبب این دوائر سته سطح فلک البروج بلکه جمیع افلاک
به دوازده قسم شبیه بقاش خبیخ که بروج دوازده گانه عبارت از ان است متساوی گردید پس طول
هر برج سی درجه و عرض آن یکصد و هشتاد درجه باشد و هر برج را باعتبار صورتی که از اجتماع کواکب ثابته
متوهم میشد بنام الصورت موسوم کردند مثل حمل و ثور وغیره و بسبب تسطیح از این دو دائره تقسیم بروج بنا یک نقطه تو الی



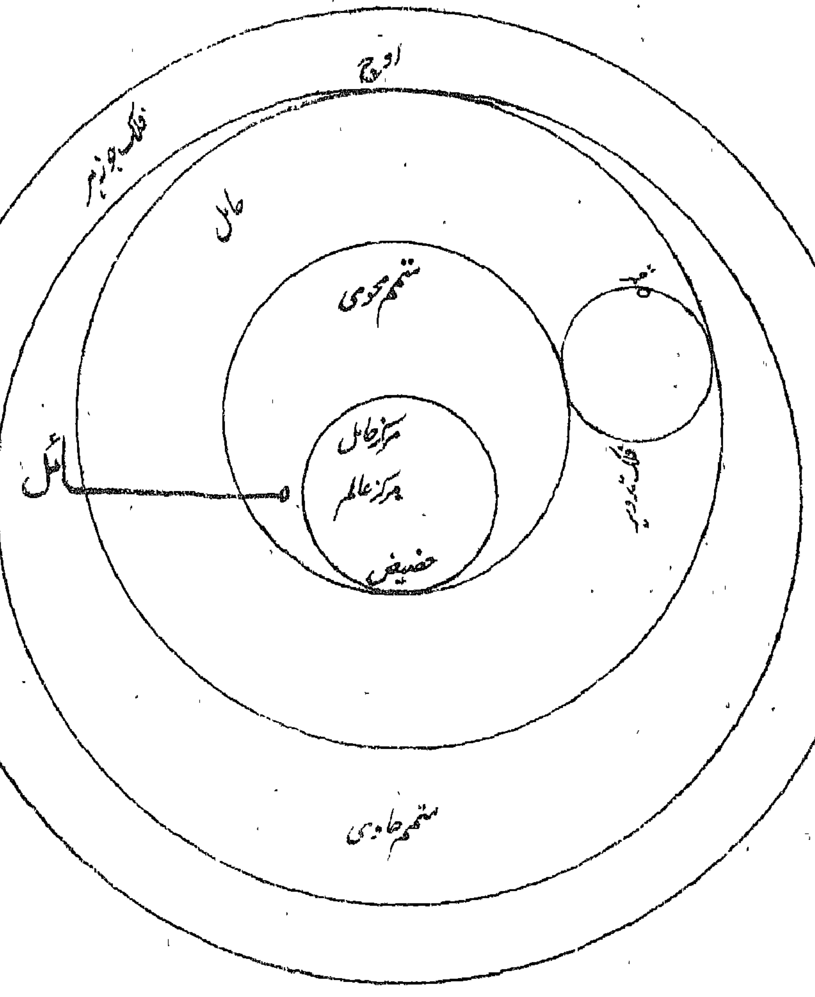
مقاله سادس مشتمل بر اختر خمسه **اختر اول** در هیئت فلک شمس و حرکات آن **بشنو** بطلیموس و جمهور متاخرین اختیار کرده‌اند که برای شمس دو فلک است **اول** فلک شمس جرم کروی متوازی السطحین است که مرکزش مرکز عالم است و هر دو قطبش مسامت دو قطب فلک البروج و منطقه‌اش در سطح منطقة البروج است ازین جهت این فلک را ممثل گویند **دوم** خارج المرکز و آن نیز متوازی السطحین است و در ثخن فلک ممثل واقع است بنوعیکه سطح محدبش سطح محدب ممثل را بر یک نقطه مماس است و آن نقطه اوج باشد و همچنین سطح مقعرش مقعر ممثل را مقابل اوج بر نقطه دیگر مماس است و آن نقطه حضیض باشد و درین صورت ضرور است که بعد افراز خارج المرکز از ممثل دو کره مختلف الثخن در رقت و غلظت باقی مانند **یکی** رقتش شروع از اوج و غلظتش در جهت حضیض است از آنهم حاوی نامند زیرا که محیط بخارج المرکز است **دوم** که غایت رقتش جهت حضیض و غایت غلظتش جهت اوج باشد از آنهم محوی نامند زیرا که خارج المرکز آنرا احاطه کرده است و تسمیه این هر دو کره به متممین ازین جهت است که هرگاه هر دو را بخارج المرکز ضم کنند ممثل تمام شود پس ممثل از مجموع متممین و خارج المرکز مراد است نه از فقط متممین چنانچه از معاینه شکل هویدا است



وشمس جرمی کروی منور مصمت است مرکوز در ثخن خارج المرکز بنوعی که بدو طرف قطر خود سطحه محدب و مقعر
خارج المرکز را مماس است یعنی ثخن خارج المرکز با قطر شمس است تا در فلکیات فصل لازم نیاید و حرکت
ممثل شمس در مقدار و جهت مانند حرکت فلک البروج است و خارج المرکز شمس از مغرب بمشرق در
نط ح ک لح حرکت میکند و سال شمسی عبارت از اتمام دوره اوست **اختر دوم**
در هیئت فلک قمر و حرکات آن حسب تصریح شرح چغمینی و بهادرخانی و غیره کتب ریاضی برای
قمر چهار فلک ثابت کرده اند که هر چهار را در نفس خود حرکت بسیطه است و ترکیب آنها اختلافات
و لیظهر قرب و بعد و مقارنه و مقابله بظهور میرسد **اول** فلک ممثل بفلک البروج که آنرا جوزهر
نامند و آن موازی المثلین است مرکزش مرکز عالم و منطقه و قطبین آن در سمت منطقه و قطبین منطقة البروج
[illegible] فلک حامل مقعر فلک [illegible]

فلک جوزهر بنوعی که محدبش مماس مقعر جوزهر است و مقعرش مماس محدب کرهٔ نار است و مرکزش مرکز عالم و منطقه
اش از منطقهٔ ممثل است و قطبین مایل غیر قطبین ممثل باشند سوم فلک حامل در ثخن مایل بنوعیکه خارج المرکز است نسبت به
ثخن ممثل واقع شده اما منطقه اش در سطح منطقهٔ مایل است و آنرا بنقطهٔ اوج مماس است و محورش محاذی و
محور مایل واقع است چهارم فلک تدویر است در ثخن حامل بنوعیکه به دو طرف قطر دو سطح محدب و مقعر
حامل را مماس است و منطقهٔ تدویر در سطح منطقهٔ حامل است و قمر جرم کروی مرکوز در تدویر است بنوعیکه نقطه
محدبش محدب تدویر را بنقطهٔ منطقه مماس است و همچنانکه در فلک شمس متمم حاوی و متمم محوی لازم بود
درینجا هم بقیاس مایل و حامل متممین موجود اند هذا صورته

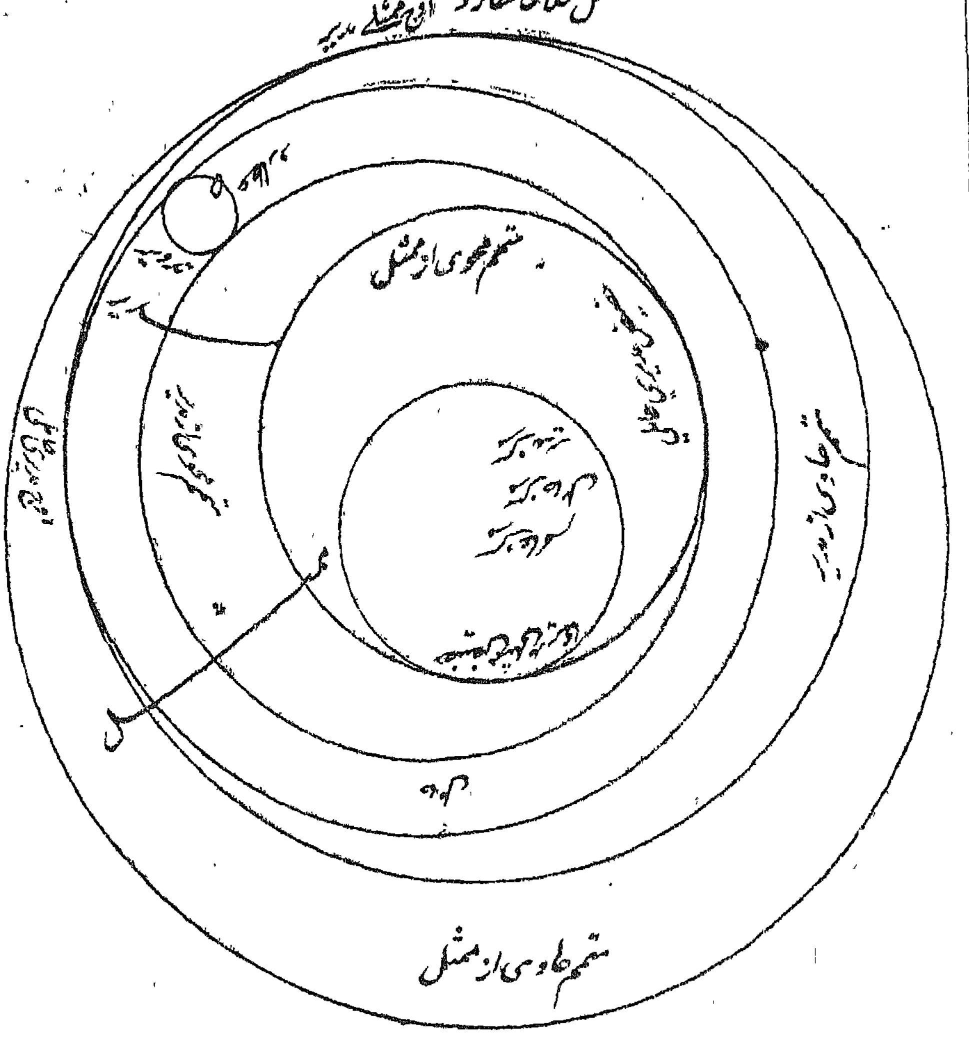
شکل فلک قمر



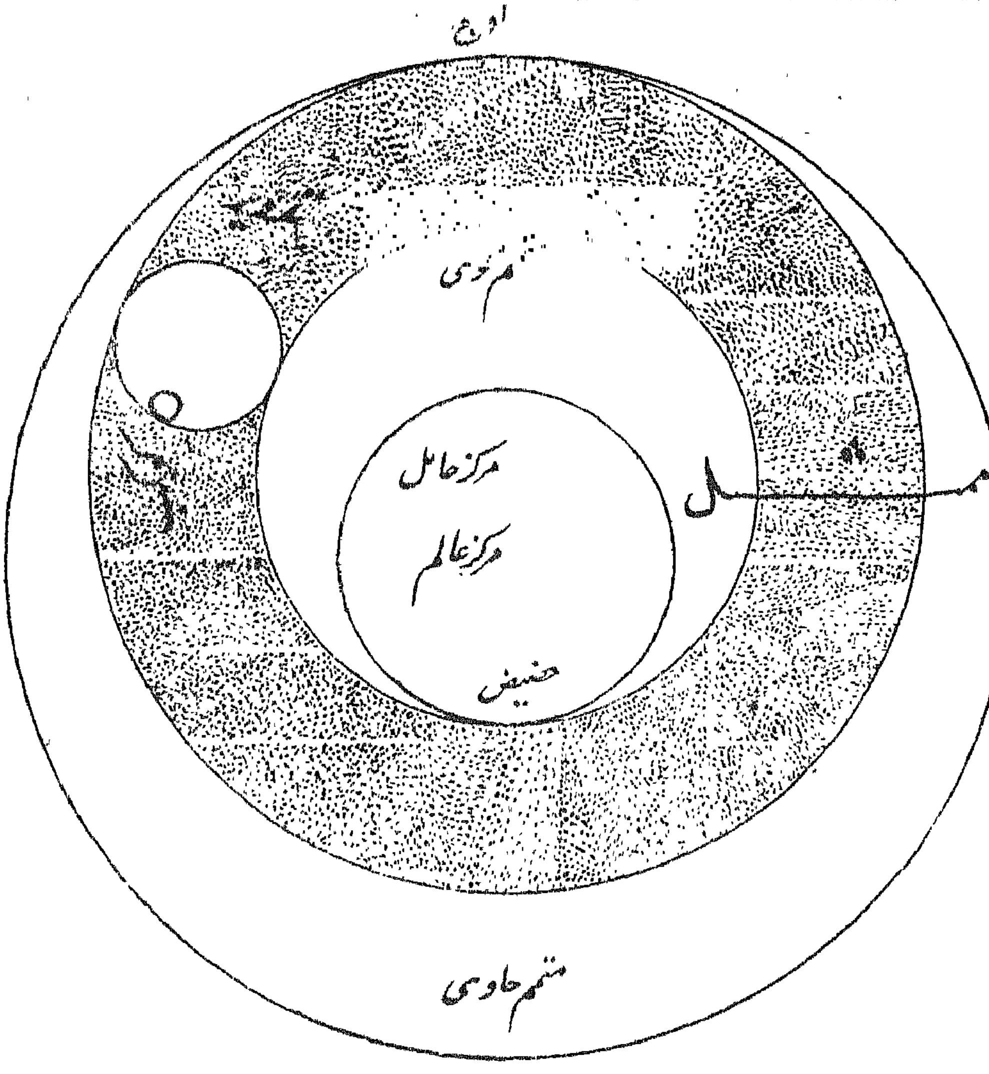
بشنو که دو نقطهٔ متقاطع منطقهٔ ممثل و مایل را جوزهرین خوانند آن نقطه که چون قمر از ان تجاوز کند در جانب
شمال منطقة البروج شود آنرا راس و دیگری مقابل آنرا ذنب نامند چه جوزهر معرب گوزهر است یعنی سر و دم اژدها

بیان حرکات افلاک قمر اول حرکت جوزهر و آن از مشرق بمغرب در شبانه روز حول مرکز عالم **ج ی نز لثه** قطع می کند **دوم** حرکت مائل و آن نیز از مشرق بمغرب است حول مرکز خود و در هر شبانه روز از منطقه خود طی می کند **یا ط نز مج لثه سوم** حرکت حامل است حول مرکز عالم از مغرب بمشرق و در هر شبانه روز **مد کب نج کب لثه** طی میکند **چهارم** حرکت تدویر است حول مرکز و باین حرکت مرکز قمر متحرک میشود و در شبانه روز **یج ج نج و ی لثه** طی می کند **ختم سوم** در هیئت فلک عطارد و حرکات آن **بشنو** مرکز مدیر غیر مرکز عالم است و منطقه مدیر در سطح منطقة البروج واقع نیست و برای عطارد هم چهار فلک و چار حرکت یافتند **اول** ممثل لفلک البروج در منطقه و قطبین و آن متوازی السطحین است محدبش مماس مقعر فلک زهره و مقعرش مماس محدب فلک قمر و حرکتش حول مرکز عالم بر توالی بروج مثل حرکت اوج شمس که بعینه حرکت فلک ثوابت است از مغرب بمشرق است **دوم** خارج المرکز است در ثخن فلک ممثل بدستور خارج المرکز شمس و این فلک را مدیر خوانند برای دوره دادن آن مرکز حامل را حول مرکز خود و محدب این دو فلک بر نقطه اوج و مقعر آنها بر نقطه حضیض مماس است و حرکتش از مشرق بمغرب حول مرکز خود بقدر حرکت مرکز شمس در شبانه روز **نط ح ک** طی می کند **سوم** حامل است در ثخن مدیر بر همان نهج که مدیر در ثخن ممثل است و منطقه اش همیشه در سطح منطقه مدیر می باشد و بسبب بودن دو خارج المرکز چار متمم باشند دو حاوی محوی از ممثل و دو حاوی و محوی از مدیر همچنین لازم آید که دو اوج و دو حضیض باشند یکی ممثلی مدیری و این را اوج دوم و حضیض دوم گویند **دوم** مدیری حاملی و این را اوج و حضیض اول نامند و حرکتش از مغرب بمشرق بقدر دو چند حرکت مرکز شمس یعنی در شبانه روز **ا نه و ی نیه** طی می کند **چهارم** تدویر است در ثخن حامل بر نهج تدویر قمر الا سطح منطقه تدویر همیشه در سطح منطقه حامل نمی باشد بلکه مائل است بمیلان غیر ثابت و حرکتش که مسمی است بحرکت خاصه عطارد حول مرکز خود در شبانه روز **ج و کد زلثه** طی می کند و جرم عطارد کروی است مرکوز در تدویر بنوعی که سطح عطارد سطح تدویر را بر نقطه از منطقه اش مماس است

شکل افلاک عطارد



اختر چهارم در هیئت افلاک زهره و علویه و حرکات آن بشنو برای هر یک از علویه و زهره سه افلاک ثابت کرده اند اول ممثل بنوعی که مقعر فوقانی محدب تحتانی را مماس است بترتیب تا آنکه محدب فلک زحل را فلک ثوابت مماس است دوم افلاک حامل خارج المرکز اند در ثخن ممثل بر وتیره معلوم با تمام تعیین و تشخیص دو نقطه اوج و حضیض سیوم افلاک تداویر اند در ثخن حامل بر دستور معلوم و این افلاک در هیئت مثل فلک شمس هستند مگر منطقه خارج المرکز شمس در سطح منطقة البروج واقع است و منطقه خارج المرکز این افلاک متقاطع منطقة البروج بر دو نقطتین است که آن در کنار قطر منطقة البروج هستند یکی را راس و ثانی را ذنب نامند و خارج المرکز این افلاک را حامل گویند و در ثخن حامل یک فلک دیگر است و آن را تدویر نامند در زهره و علویه ای زحل مشتری مریخ اجرام کری اند مرکوز در ثخن تدویر بر نهج ارتکاز قمر در تدویر [illegible]

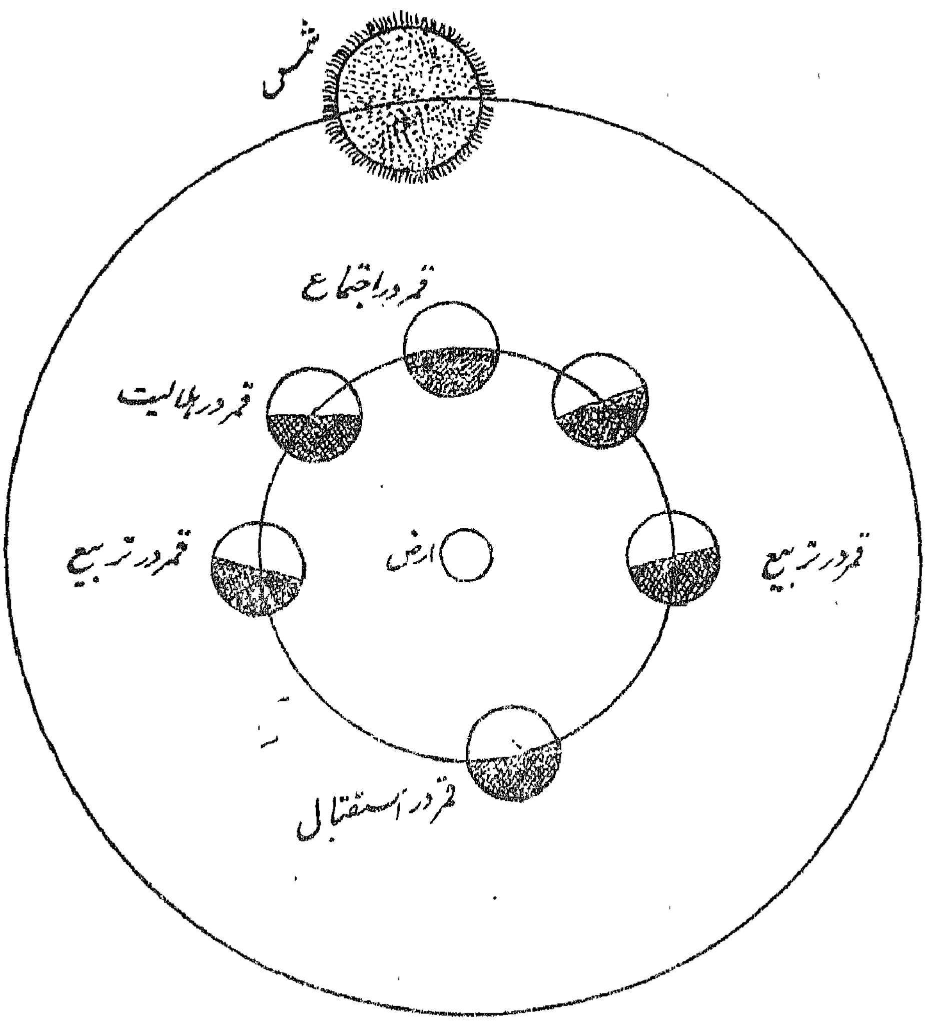


اول حرکت ممثلات حول مرکز عالم از مغرب بمشرق است بر توالی بروج مثل حرکت ثوابت
دوم حرکات حوامل آن حرکت خارج المرکز است بر توالی بروج و آن در یک سال ارض بمتمم گردد
ب له نیه است و برای مشتری مو نط و می لثه است و حرکت ارض با نو چهول نو
است و برای زهره لط ح ک لثه است و افلاک تداویر گوینده و سابق دانستند که نور قمر مستفاد است
سوم حرکت تداویر است در قطعه العبد بر توالی مرکز خود و آن مدر ستا ب و این حالت را خسوف نامند
است بر حرکت مرکز آنها پس حرکت خاصه زحل شمه ز در صورت جرم قمر میان الصبار ناظرین
ید وج لثه است و حرکت خاصه مریخ شز نا مر لش گردد و این حالت را کسوف نامند
لثه است اختر پنجم در بیان اختلافات ثلثه

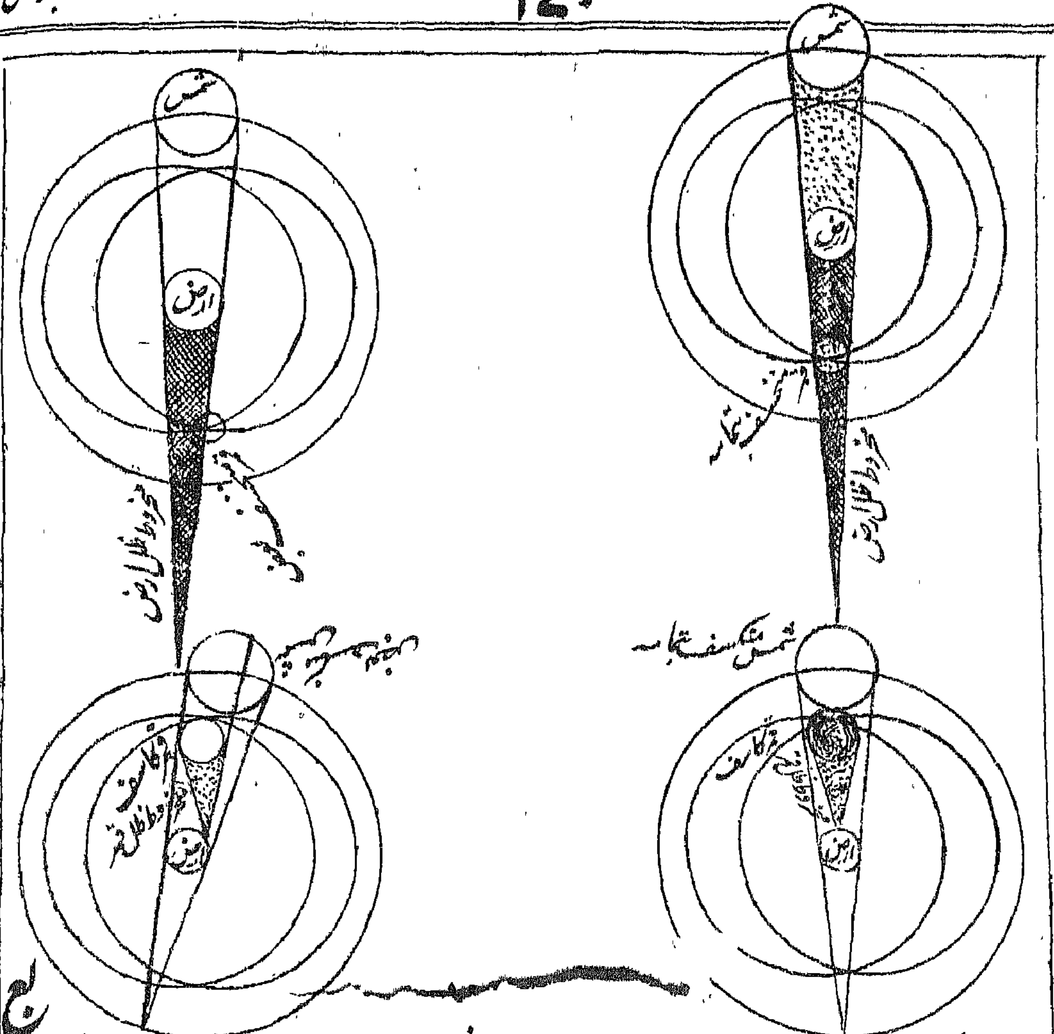
بشنو حسب تشریح سند رجه بهادر خانی و غیره النظر باختلاف مناظر گوئیم که تشکلات مختلفه قمر یعنی
از هلالیت بدریت قبول کردن و از بدریت تا هلالیت رسیدن بحسب اوضاع معینه ان با شمس
و زوال نورش وقت حائل شدن بین میان او و میان شمس دلالت میکند که جرم قمر فی نفسه مظلم
کثیف صیقلی است و قبول ضوء از شمس میکند و چون جرم شمس اعظم کثیر است از جرم قمر لهذا اکثر از نصف
روشن باشد و مظلم اقل از نصف و فاصل میان مضی و مظلم دائره باشد عظیمه در حس و این دائره را دائره
نور و دائره ظلام نیز گویند و همچنین شعاع بصری تا قمر رسد و خطوط شعاعیه از هر جهات مماس شود
و دائره حادث گرداند فاصل میان قدر مرئی قمر و غیر مرئی و این دائره را دائره رویت نامند و حسب
اختلاف وضع شمس و قمر و بصر دائره نور و دائره رویت گاهی بر یکدیگر منطبق شوند و گاهی متقاطع
اما انطباق دو وقت میشود حین اجتماع و استقبال و انطباق که حین اجتماع باشد قدر مرئی تمام جرم
مظلم بود زیرا که درین صورت قمر میان بصر و شمس میباشد پس قسم مضی جانب شمس و مظلم جانب بصر باشد
و این حالت را محاق خوانند و چون قمر از شمس متباعد شود دائره رویت و ظلام بتدریج انفتاح پذیرد و
هر یک از سطح مرئی و غیر مرئی بر دو قسم روشن و تاریک مشتمل شود اما در بدو انفتاح در قسم مرئی قدر مظلم
بسیار باشد و قدر مضی اندک و در قسم غیر مرئی بالعکس و اقل قدر مضی که دیدنش ممکن شود وقتی است که
بعد قمر از شمس اکثر از ده درجه شود و زمانه غروب قمر از حین غروب شمس کمتر از پنجاه دقیقه نباشد و
این حالت هلال نامند بعده هر چند که قمر از شمس متباعد شود انفتاح دائرتین هم متزاید گردد و مقدار مضی
از قسم مرئی هم تزاید پذیرد تا آنکه قمر منفصل بتربیع رسد و دران حالت دو دائره متقاطع بقوائم شوند در
هنگام هر یک از قسم مرئی و غیر مرئی نصف مظلم و نصف مضی باشد و چون از تربیع تجاوز کند درین حال
جزو مضی قسم مرئی و جزو مظلم قسم غیر مرئی متزاید شود تا آنکه مرکز قمر باستقبال رسد درین صورت دائره
هر دائره رویت بار دیگر منطبق شود و قدر مرئی تمامه مضی دیده شود و بنا بر بودن بصر درین وقت
میان نیرین این حالت را بدر گویند و چون از استقبال تجاوز کند هر دو دائره بار دیگر انفتاح پذیرد
و قدر مضی قسم مرئی بتدریج متناقص گردد و مظلم متزاید تا آنکه به بعد دوازده درجه از شمس رسد و باشد

صورت هلالی قبول کرده در محاق شود و باز حالت اصلی پیدا کند بر همین منوال الی ما شاء الله تعالی دوره تمام کرده باشد

شکل تزاید و تناقص نور قمر



و چون ارض جسم کثیف مانع نفوذ شعاع شمس است از جهت مقرر در خلاف جهت شمس ظل ارض ممتد گردد چون استقبال حقیقی نیرین یعنی جوزهرین یا قریب بآنها یعنی بعضی اتفاق افتد در صورت ارض مانع وصول نور شمس تا قمر گردد زیرا که خط واصل میان مرکز نیرین که سهم شعاع است بر ارض مرور کند و سابق دانستند که نور قمر مستفاد از نور شمس است پس بقدر وقوع قمر در تحت ظل ارض مظلم و مکدر نماید و این حالت را خسوف نامند و هرگاه اجتماع نیرین متصل عقدتین یعنی بعضی اتفاق افتد در صورت جرم قمر میان ابصار ناظرین و جرم شمس کلا یا بعضا حاجب گردد و مانع ابصار جرم شمس گردد و این حالت را کسوف نامند چنانچه از این اشکال اربع هویدا است

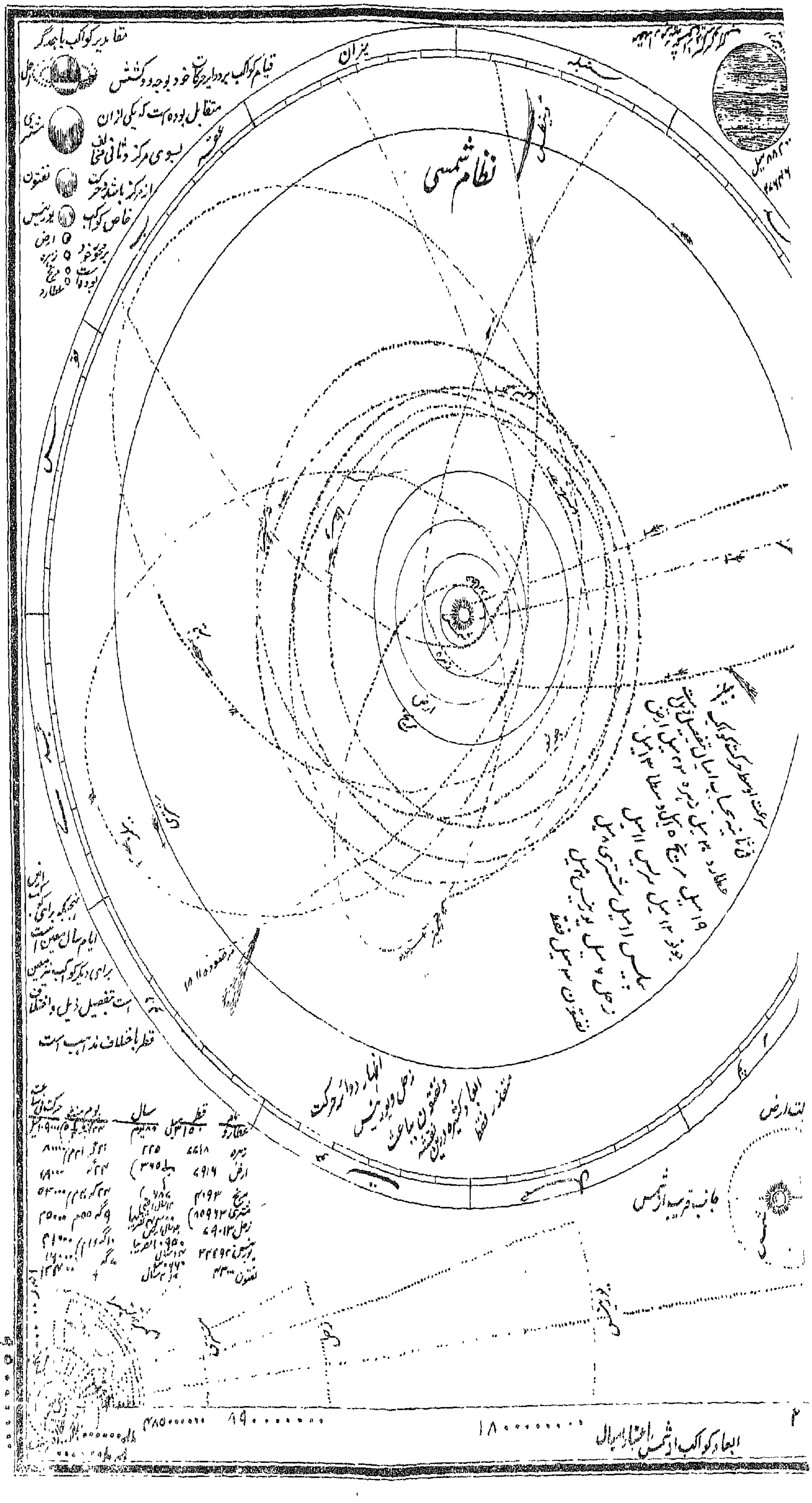


سماء سابع

انچه که مذکور شد بر مذهب بطلمیوس بود حالا در بیان مذهب فیثاغورث مخصوص یوریپ می پردازم
در بیان هیئت فیثاغورثی مشتمل بر سیزده کره **کره اول** در بیان شمس شمس مرکز عالم است و تمامی سیارگان
خرد و کلان گرد شمس از حرکت ذاتی خود گردش می نمایند و زمین هم منجمله همین سیارگان یک سیاره بوده است
آفتاب همه را روشنی و حرارت میرساند قطرش هشت لک هشتاد و سه هزار و صد و چهل و شش میل است
و بر محور خود در بیست و پنج روز تقریبی یکدوره تمام میکند و محیطش بیست و هفت لک و شصت و چهار هزار و شش صد میل
است و قطر شمس از قطر زمین ½ ۱۱۱ مرتبه زیاده است و حجم شمس از حجم ارض سیزده لک مرتبه زیاده است
و از مجموع تمام کواکب پانصد حصه زیاده است و بعد اوسط شمس از ارض برابر دوازده هزار مرتبه قطر ارض یعنی
نه کرور پنجاه لاک میل بوده است و این نظام شمسی مشتمل است بر شمس و ۳۵ ستاره های دیگر علاوه سیاره های
دمدار نامعلوم التعداد و منجمله کواکب ۱۶ اولی گفته میشوند زیرا که حرکت آنها عین گرد آفتاب است و کواکب ثانی
۱۹ هستند و حرکت آنها گرد کواکب اولی بوده است و خطیکه کواکب حرکت مینمایند آنرا دایره آن کواکب مینامند و دوائر

جمله مدور نیستند بلکه بیضیٔ اند ازین باعث بعض جا قریب شمس و بعض
جا بعید از شمس می شوند و درین نظام شمسی کواکب دمدار
کثیر هستند در بعض اوقات معتادیه و حرکات آنها مختلف یافته
می شود و چنانچه بعض سمت کواکب و بعض مقابل آنها و بعض بر
زاویه قائمه دائره حرکت کواکب سیر می نمایند و منجمله ستارگان
دمدار اربع کواکب بحرکات متوالیه بنظر می آیند اول هالیس
در ۷۶ سال دوم انکلیس در ۳ سال و چهار ماه
سوم بیلیس در ۶ سال و نه ماه چهارم فینز در ۷
سال و شش ماه حرکت انها تمام می شود بشنو کواکب اربع
یعنی جونو و سریس و پیرس و وسطا و پنج ستاره های
دیگر جدید المرصود که استریه و هیبی و ایریس و فلورا و هبیبه
باشد موسوم به استرئیدس اند معتادیه صحیحه کواکب
مذکوره صحیح مشخص شدن نمی توانند الا از دیگر کواکب بسیار خرد
هستند اختلاف فاصله های کواکب مذکوره با شمس بسیار قلیل
است چنانچه این جمله مراتب از معاینه شکل هذا هویدا است

متعلقه صفحه ۱۷۱



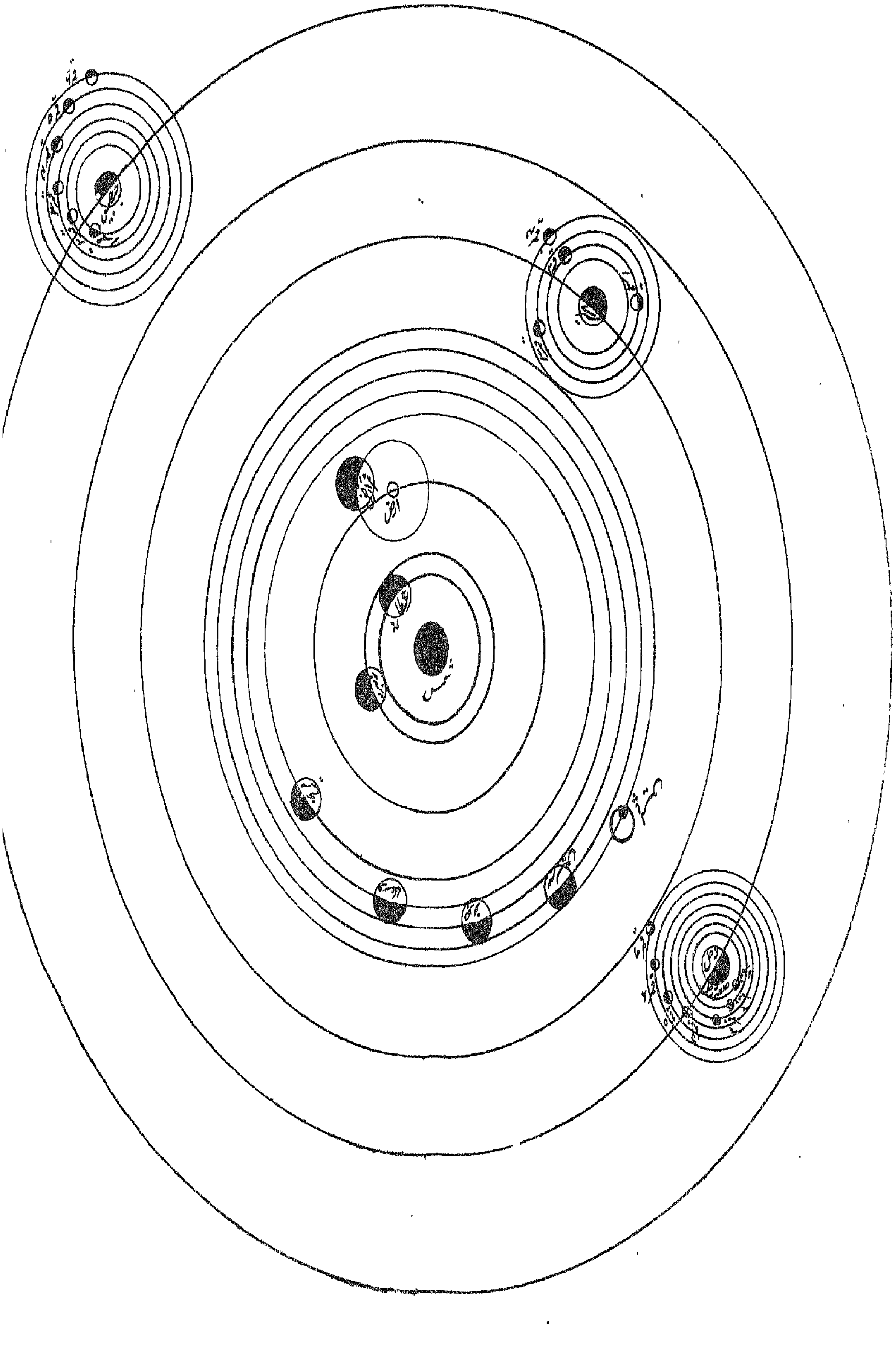
گمان برده بودند و قطر حقیقی آن یکهزار و ششصد و بیست و چهار میل طبلانیقی است و بعدش از آفتاب
بیست و دو کرور و شصت و نه لک و هفتاد و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و دو میل جغرافی بوده است
پالیس بیای فارسی و الف رسیده و لام مکسور و یای معروف با سین مهمله سیاره ایست که روز یکشنبه
بیست و هشتم مارچ سنه یکهزار و هشت صد و دو عیسوی مطابق بیست و سوم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و شانزده هجری
حکیم البرس از حکمای مشهور از توابع ملک المان دریافته و رصد کرده نامش پالیس گذاشته که نزد بت پرستان
یونان نام دختر مشتری است که او را ایشان الٰهه عقل و ربة النوع علم می شناسند و بهندی سرستی گویند بعضی ازا
باعتبار راصد البرس نامندش و بعضی از جهت ... فی الحجم کمتر است و در کواکب قدر هشتم واقع و ارتفاع
کره بخارش از بسیط جرمش چهار صد و شصت و هشت میل طبلانیقی است و مدارش محیط مدار سرس محاذ مدار مشتری
وقطر حقیقی آن باحصاء حکیم ... وغیره دو هزار و نود و نه میل طبلانیقی است و بعدش از آفتاب بیست و دو کرور و شصت
و نه لک و نود و چهار هزار و یکصد و چهارده میل جغرافی بوده است **جونو** بضم جیم عربی و واو معروف و نون
مضموم و واو مجهول نام سیاره ایست که اولاً حکیم هاردنگ ساکن لیلین تهل در حوالی شهر برمین بروز شنبه غره سپتمبر
سنه یکهزار و هشت صد و چهار عیسوی مطابق بیست و پنجم جمادی الاولی سنه یکهزار و دو صد و نوزده هجری رصد کرده
بجونو موسوم ساخته چه جونو اسم بت پرستان روم و یونان ربة النوع السلطنت و علت جنگ و جدال و مخالفه بوده
صغر ... قدر هشتم بنظر می آید و قطر هاله کره بخار معتدبه ندارد و مدارش بالای مدار وسطا
و زیر مدار پالیس است قطر حقیقی آن یکهزار و چهار صد و بیست و پنج میل طبلانیقی است و بعدش از آفتاب
بیست کرور و هشتاد و هفت لک و پنجاه و هفت هزار و شصت و پنج میل جغرافی بوده است **وسطا** بکسر واو و سکون
سین و طای مهمله با الف رسیده سیاره ایست که اولاً آن را حکیم البرس در شب یکشنبه بیست و نهم مارچ سنه
یکهزار و هشتصد و هفت عیسوی مطابق بیستم محرم سنه یکهزار و دو صد و بیست و دو هجری رصد کرده و بتقلید بت پرستان
یونان و روم و عرب و فارس و هند وغیره که سیارات معلومه را باسماء اصنام خود موسوم ساخته اند نامش وسطا
... در زحل نهاده که بت پرستان مذکور خالقه آتش و متعلق بهاشیا ... قدر پنجم یا پایین
قدر پنجم و ششم بنظر می آید براق و صاف تر از سیارات مذکوره است که ... ستاره ...

کره دوم در بیان عطارد عطارد جسمیست تاریک از آفتاب روشنی حاصل میکند و به نسبت دیگر سیارگان قریب آفتاب است تا آنکه سه کرور و هشتاد لک میل بعید از آفتاب است و قطرش سه هزار و دو صد و بیست و چهار میل است و یکدوره در هشتاد و هفت روز و بیست ساعت تمام میکند **کره سوم در بیان زهره** زهره کوکب منور و خوبصورت است و از آفتاب شش کرور و هشتاد لک میل بعید است و قطرش هفت هزار و ششصد و هشتاد و شش میل تقریبی است و در دو صد و بیست و چهار روز و هفده ساعت دوره تمام میکند **کره چهارم در بیان ارض** زمین سیاره سوم تاریک است کسب ضیا از آفتاب میکند و نه کرور و پنجاه لک میل بعید از شمس است و قطرش هشت هزار میل تقریبی است و در سه صد و شصت و پنج روز و شش ساعت گرد آفتاب یکدوره تمام میکند و از همین حرکت اختلاف فصول وغیره بوده است و بر محور خود در شب و روز تقریبی دوره تمام می کند که لیل و نهار عبارت از آن است و برای ارض یک قمر هم موجود است و کره این قمر تاریک کسب ضیا از شمس میکند قطرش دو هزار یکصد و هشتاد میل است و از ارض دو لک چهل هزار میل بعید است گرد زمین در بیست و هفت روز و دوازده ساعت یکدوره تمام میکند و احتمال امکان است که کره قمر هم مثل کره زمین آباد باشد و زمین روشنی نمایان برای کره قمر مثل قمر باشد بلکه کره زمین برای قمر روشنی رسان زیاده از قمر باشد زیراکه کره زمین از کره قمر زیاده کلان است **کره پنجم در بیان مریخ** مریخ یک کره احمر اللون است که گرد آفتاب بششصد و هشتاد و هفت یوم تقریبا یکدوره تمام میکند و قطرش چهار هزار و صد میل است و از شمس چهارده کرور و پنجاه لک میل بعید است **کره ششم در بیان سیرس وغیره** سیرس بکسر سین و راء مهملتین و یای معروف و سین مهمله سیاره است که بروز پنجشنبه غره جنوری سنه یکهزار و هشتصد و یک عیسوی مطابق پانزدهم شعبان یکهزار و دو صد و پانزده هجری حکیم پیازی منجم شهر پالرمو از توابع جزیره سسلی برصد آن شهر دریافت و رصد کرده نامش سیرس گذاشته که بروایت صنم پرستان یونان نام دختر زحل است و او را خالق غلات و حبوب میدانستند لیکن بعضی از متاخرین بنام راصد اولش سوم کره پیازی میخوانند و در کواکب قدر هفتم بنظر می آید و شکلش احمر و مدارش بالای مدار جونو و زیر مدار پالس است و ارتفاع کره بخارش از بسیط محدب جرمش ششصد و هفتاد و پنج میل برطانیقی است از اینجا است که از غایت کثافت و کثرت ارتفاع کره بخارش ابتداء او را ذات الذنبی

گمان برده بودند و قطر حقیقی آن یکهزار و هشتصد و بیست و چهار میل طانیقی است و بعد شمس از آفتاب
۲۲۶۹۷۸۰۰۰
بیست و دو کرور و شصت و نه لک و هفتاد و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و دو میل جغرافی بوده است
پالیس بای فارسی و الف رسیده و لام مکسور و یای معروف با سین مهمله سیاره ایست که روز یکشنبه
بیست و هشتم مارچ سنه یکهزار و هشتصد و دو عیسوی مطابق بیست و سوم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و شانزده هجری
حکیم البرس از حکمای بیرگ از توابع ملک المان دریافته و رصد کرده و نامش پالیس گذاشته‌اند و بت پرستان
یونان نام دختر مشتری است که او را خالق عقل و رب النوع علوم میپنداشتند و هنود هم سرستی گویند او را بعضی
باعتبار رصد البرس ناپدید شده بود لیکن از حرکت سریع آن اجله کم است و در کواکب قدر هشتم واقع و ارتفاع
کره بخارش از بسیط جرمش چهار صد و شصت و هشت میل طانیقی است و مدارش محیط مدار سیرس محاط مدار مشتری
و قطر حقیقی آن باحیاد حکیم ونس و غیره دو هزار و نود و نه میل طانیقی است و بعد شمس از آفتاب بیست و دو کرور و شصت
۲۲۶۹۹۴۱۱۴
و نه لک و نود و چهار هزار و یکصد و چهارده میل جغرافی بوده است جونو بضم جیم عربی و واو معروف و نون با
مضموم و واو مجهول نام سیاره ایست که اولاً حکیم هاردنگ آن را از لیلین سل در حوالی شهر بیمین به روز شنبه غره سپتمبر
سنه یکهزار و هشتصد و چهار عیسوی مطابق بیست و پنجم جمادی الاولی سنه یکهزار و دو صد و نوزده هجری رصد کرده
و جونو موسوم ساخته چه جونو را بت پرستان روم و یونان رب النوع اسلحه و علت جنگ و جدال و خالق هوا دانسته‌اند
صغر او سریع ناپدید شده ثوابت قدر هشتم بنظر می‌آید و ظاهراً کره بخار معتد به ندارد و مدارش بالای مدار وسطا
و زیر مدار سیرس است و قطر حقیقی آن یکهزار و چهار صد و بیست و پنج میل طانیقی است و بعد شمس از آفتاب
۲۵۴۷۵۵۱۱۵
بیست و پنج کرور و چهل و هفت لک و پنجاه و هفت هزار و شصت و پنج میل جغرافی بوده است وسطا بکسر واو و سکون
سین و طای مهمله با الف رسیده سیاره ایست که اولاً آن را حکیم البرس در شب یکشنبه بیست و نهم مارچ سنه
یکهزار و هشتصد و هفت عیسوی مطابق بیستم محرم سنه یکهزار و دو صد و بیست و دو هجری رصد کرده و بتقلید بت پرستان
یونان و روم و عرب و فارس و هند و غیره که سیارات معلومه را باسما اصنام خود موسوم ساخته‌اند نامش وسطا
که دیوی درزحل نهاده که بت پرستان مذکور خالقه آتش و متعلق بهانه ارند جرمش بقدر ثوابت قدر پنجم یا پائین
قدر پنجم و ششم بنظر می‌آید سیاق و مسافت تراز هر سیارات مذکوره است که تا امانت ستاره‌ها این

در شب های بی کدورت دیده می شود مدارش بالای مدار مریخ و زیر مدار جونو است و قطر
حقیقی آن دو صد و سی و هشت میل برطانیقی و بعدش از شمس نوزده کرور و چهل و شش لک
سه هزار و صد و هفتده میل جغرافوی بوده است **تنبیه** این کواکب اربع نیز گرد آفتاب دوره
میکنند و حسب مذهب حکیم البرس وغیره این سیارات جدیده اجزاء و قطعات یکی از اجرام کبار اند
که پیش ازین در میان مدارین مریخ و مشتری متحرک بوده و چون از اشتعال حرارت برقیه یا طبیعیه
خودش از هم ریخته پاره پاره و منتشر گشته هر جزوی از اجزایش بطرفی افتاده بقدرت خالق
عزوجل فی نفسه سیاره گردیده **کره هفتم در بیان مشتری** برای مشتری اقمار اربع
نیز هستند که یک خواه دو از انها دوامًا روشنی بمشتری رسانیده می مانند و همچنانکه قمر ارض حول
ارض میگردد اقمار مشتری حول مشتری گردش مینمایند و از شمس کسب ضوء نموده بمشتری روشنی
میرسانند و قطر مشتری نود و نه هزار میل است و از شمس پنجاه کرور میل بعد میدارد و در
یک ساعت بست و نه هزار میل طی می کند **کره هشتم در بیان زحل** برای زحل اقمار سبع هستند و یک حلقه منور برای
منور مشتری هم است و این حلقه منور بست و هفت هزار میل عریض است و قطر زحل بست و نه هزار میل و بعدش از آفتاب
نود کرور میل است الا ضوء شمس تا زحل میرسد گرد آفتاب در سی سال دوره تمام مینماید **کره نهم در بیان جارجیم سیدس**
سیاره ایست ابیض اللون مائل به نیلگونی نورش مانند زهره و قمر ارض در شبهای تاریک بلا دوربین مثل ثوابت قدر ششم
بنظر می آید موجد آن حکیم هرشل در شب سه شنبه سیزدهم مارچ سنه یکهزار و هفتصد و هشتاد و یک عیسوی مطابق هفتدهم ربیع الاول
سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری در بلده اسکوت رصد کرده بنام پادشاه برطانیه عظمی که دران زمان سوم جارج
بود نامش جارجیم سیدس نهاد که در لغت لاطینی یعنی ستاره موسوم به جارج [illegible] مدارش محیط مدار زحل
و حالش هنوز معلوم نیست چه ستاره که مدارش محیط مدار جارجیم سیدس باشد هنوز معلوم نشده و زمان دوره حرکت و صفحه او
غیر معلوم است الا چون اختلاف بسیار در کره جارجیم یافته [illegible]
و یکصد [illegible] میل است از آفتاب یک ارب و چهل و دو کرور میل [illegible]
[illegible] اقمار سته موجود اند و بعضی این کوکب را بنام مستخرج هرشل [illegible]

متعلقہ صفحہ ۱۷۴



کره دهم در بیان کسوف و خسوف وقتیکه میان شمس
و ساکنان ارض قمر حائل می شود و ضوء شمس را بما رسیدن نمی دهد آنرا کسوف نامند
و وقتیکه ارض مابین قمر و شمس حائل می شود و ضوء شمس را تا قمر رسیدن نمی دهد
و عکس زمین بر قمر می افتد آنرا خسوف می نامند مثلاً اگر چیزی محاذی شمس نهند
ضوء شمس بران چیز خواهد افتاد و اگر میان شمس و آن چیز کدامی چیز دیگر حائل گردد
درینصورت ظل چیز دوم بر چیز اول خواهد افتاد و ضوء شمس تا قمر نخواهد رسید که
این حالت را خسوف نامند **کره یازدهم در بیان ثوابت**
همه کواکب سوای سیارات که بباعث غایت دوری صغیر صغیر معلوم می شوند
قیاس مقتضی آن است که از آن هر یک بمنزله آفتاب باشد بنهجی که حول آفتاب ما
سیارات گردش می نمایند ممکن است که برای آنها هم سیارات باشند و بران سیارها
عالم آباد باشد تبارک الله احسن الخالقین **کره دوازدهم**
در بیان ذوات الاذناب همه کواکب حول آفتاب بر یک نهج گردش
مینمایند مگر ستارگان دمدار کجرو هستند و از هر جانب بدوره دیگر سیاره ها در می آیند و از انظار غائب میشوند
کره سیزدهم مشتمل بر تدویرات اربعه **تدویر اول در بیان کواکب ثابته** وجه تسمیه ثوابت
اینست که حکمای متقدمین دریافته اند که ثوابت حرکت ندارند و همیشه بیکجا ثابت اند و تغیر و تبدیل مثل
کواکب سبعه سیاره در احوال ثوابت واقع نمیشود و گردش ثوابت که در نظرهای اهل زمین مرئی میشود
بسبب گردش محوری زمین است که چون زمین گردش میکند اهل زمین در می یابند که ثوابت در گردش
اند و حال آنکه زمین در گردش است مثلاً اگر کسی در بهل یا کشتی روان سوار باشد در نظرش همه اشیا
متحرک مرئی میشود و حال نه اینچنین باشد بلکه همه اشیا بجای خود ساکن اند و کشتی یا بهل در حرکت است
حکمای متاخرین فرنگستان که پیروان فیثاغورث اند چنین قیاس کرده اند که همه ثوابت شموس اند یعنی
هر یکی ازان یک شمس است که مثل این نظام شمسی که ذکر آن کرده شد با خود سیارات بشمار دارد و ذی اهل است

که همه ثوابت منور بخود منور اند نه منور از شمس که مرکز کواکب یازده گانه است و بعضی را بحجج و براهین
شایسته دریافته اند که تفصیل و تشریح آن درین مقام موجب تطویل کلام است و کثرت ثوابت بقدریست که فکر
مهندسان از شمار آن قاصر بوده پس اعداد ثوابت نامتناهی است مگر حکمای متقدمین یکهزار و بست و دو ثوابت را به
چهل و هشت اشکال مختلفه قسمت کرده اند یعنی در هر شکل چند ثوابت متضمن اند و اینهمه ثوابت را داخل اشکال گویند
و دیگر ثوابت را که ازان اشکال چهل و هشتگانه خارج اند اینهمه را ثوابت خارجه الشکل نامند و جمله یکهزار و بست و دو
ثوابت را به شش قدر قسمت کرده اند آنکه بقدر بسیار بزرگ معلوم میشوند از ثوابت **قدر اول** گویند
و ازان اندکی کمتر بقدر معلوم میشوند از ثوابت **قدر دوم** نامند همچنین تا قدر ششم و آسمان را به سه
حصه یعنی نصف شمالی و نصف جنوبی و منطقة البروج تقسیم کرده چهل و هشت اشکال مذکوره را بران هر سه قسمت
کرده اند بمنطقه دوازده اشکال است و به نصف شمالی بست و یک اشکال و به نصف جنوبی پانزده اشکال
و این چهل و هشت اشکال مقرره بطلیموس و دیگر حکمای متقدمین است اما حکمای متاخرین فرنگستان که
پیروان فیثاغورث اند بذریعه دوربین که درین زمان اختراع شده علاوه اشکال مذکوره چند اشکال
دیگر دریافته اند و کهکشان که از افق تا افق مثل یک چادر سفید است بذریعه دوربین معلوم شد که همه کواکب
ثوابت اند **تدویر دوم** در بیان بست و یک اشکال نصف شمالی **اول** دب الاصغر بصورت
خرس کوچک است و آنرا بنات النعش صغری نیز گویند هفت کواکب داخل این صورت اند و ازان در قدر
دوم و یک در قدر سوم که از اجدی گویند و چهار ازان در قدر چهارم اند و یک کوکب از قدر چهارم خارج
این صورت است **دوم** دب الاکبر و آنرا بنات النعش کبری گویند و آن بصورت خرس کلان است البته
کوکب داخل این صورت اند شش ازان در قدر دوم و هشت ازان در قدر سوم و هشت ازان در قدر
چهارم پنج ازان در قدر پنجم و در بنات النعش کبری بعد صورت مستطیل سه ستاره دیگر اند که دستاره
وسطی آنهاست خرد تر بقدر صغیر و پیوسته آنرا سها نامند به بیدن آن تیزی روشنی چشم دریابند
سوم تنین و آن اژدهاست پنج و پنج سی و یک کوکب داخل این صورت اند هشت ازان در قدر
سوم و شانزده در قدر چهارم و پنج ازان در قدر پنجم و دو ازان در قدر ششم **چهارم** قیقاوس

معرب کیکاوس و آن بصورت مردی ایستاده و دو دستها گشاده یازده کوکب داخل این صورت اند یکی
از ان در قدر سوم و هفت از ان در قدر چهارم و سه در قدر پنجم **پنجم** عوا و ان بصورت مردی است
ایستاده و بهر دو دست ماری گرفته است و دو کوکب داخل این صورت اند چهار از ان در قدر سوم و نه
از ان در قدر چهارم و نه از ان در قدر پنجم و خارج این صورت یک کوکب است از قدر اول انرا سماک رامح
گویند **ششم** فکه و انرا اکلیل شمالی نیز گویند و آن بصورت کاسه ایست هشت کوکب داخل این صورت اند
یکی از ان در قدر دوم است و پنج از ان در قدر چهارم و یکی از ان در قدر پنجم و یکی از ان در قدر ششم
هفتم جاثی و آن بصورت مردی است هر دو دست خود دراز کرده بزانو درآمده بیست و پنج کواکب
داخل این صورت اند شش از ان در قدر سوم و هفتده در قدر چهارم و دو از ان در قدر ششم و یک کوکب
قدر پنجم خارج این صورت است **هشتم** شلیاق و ان بشکل بربط است ده کواکب داخل این صورت اند یکی
از ان در قدر اول است و انرا النسر الواقع گویند و دو از ان در قدر سوم و هفت از ان در قدر چهارم **نهم**
دجاجه و ان بصورت مرغی است گردن دراز هفده کواکب داخل این صورت اند یکی از ان در قدر
دوم و پنج از ان در قدر سوم و نه از ان در قدر چهارم و دو از ان در قدر پنجم و دو کواکب در قدر چهارم
خارج این صورت اند **دهم** ذات الکرسی و آن بصورت زنی است بر کرسی نشسته سیزده کواکب داخل
این صورت اند چهار از ان در قدر سوم و شش از ان در قدر چهارم و یکی از ان در قدر پنجم و دو از ان در قدر ششم
یازدهم برشاوش و آنرا حامل رأس الغول نیز گویند و آن مردی است بر پای چپ ایستاده و پای
راست بر داشته و دست راست بالای سر برآورده و سر غولی بدست چپ گرفته بیست و شش کوکب
داخل این صورت اند دو از ان در قدر دوم یکی از ان دو کوکب را راس الغول گویند و پنج کوکب در قدر سوم
و شانزده کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم است **دوازدهم**
ممسک العنان و آن بصورت مردیست ایستاده در دستی تازیانه و بدست دیگر عنان گرفته چهارده کوکب
داخل این صورت اند یکی از ان در قدر اول و انرا عیوق خوانند و یک کوکب در قدر دوم و دو کوکب در
قدر سوم و هفت کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم **سیزدهم** حوا

وآن بصورت مردی است استاده وبهر دو دست ماری گرفته وبست وچهار کوکب داخل اینصورت اند پنج ازان
در قدر سوم وسیزده در قدر چهارم وشش در قدر پنجم وپنج کوکب در قدر خارج اینصورت اند **چهاردهم**
حیّة الحوا وان بصورت ماری است هیجده کوکب داخل این صورت اند پنج ازان در سوم ودوازده در قدر
چهارم ویکی در قدر پنجم **پانزدهم** سهم وآن بصورت تیری است پنج کوکب داخل اینصورت اند یکی ازان
در قدر چهارم وسه کوکب در قدر پنجم ویکی ازان در قدر ششم **شانزدهم** عقاب وآن بصورت
کرگس است در پرواز نه کوکب داخل اینصورت اند یکی ازان در قدر دوم که انرا النسر الطائر گویند وچار ازان
در قدر سوم ویک کوکب در قدر چهارم وسه کوکب در قدر پنجم وخارج اینصورت شش کوکب اند چهار
ازان در قدر سوم ویکی ازان در قدر چهارم ویک کوکب در قدر پنجم **هفدهم** دلفین وآن بصورت
حیوانی است بحری ده کوکب داخل اینصورت اند پنج ازان در قدر سوم ودو ازان در قدر چهارم وسه در
قدر ششم **هجدهم** قطعة الفرس وآن بصورت مقدم اسپ است چهار کوکب خفیه داخل اینصورت اند
نوزدهم فرس اعظم وانرا ذوجناحین نیز گویند وان بصورت اسپی است تا کمر بست کوکب داخل اینصورت
اند چهار ازان در قدر دوم وچهار کوکب در قدر سوم ونه ازان در قدر چهارم وسه کوکب در قدر پنجم
بستم مرأة المسلسله وآن بصورت زنی است پا بزنجیر بست وسه کوکب داخل این صورت اند چهار
ازان در قدر سوم وپانزده کوکب در قدر چهارم وچهار در قدر پنجم **بست ویکم** مثلث وآن بصورت
مثلث متساوی الساقین است چهار کوکب داخل اینصورت اند سه کوکب ازان در قدر سوم ویک کوکب در
قدر چهارم این بست ویک اشکال در نصف شمالی آسمان واقع اند **تدویر سوم در بیان دوازده اشکال**
منطقة البروج اکنون دوازده اشکال منطقة البروج که انرا بروج اثنا عشر گویند بیان میکنیم **اول حمل**
وآن بصورت گوسپندی است دوشاخ دار وسر آن بطرف مغرب وپای آن جانب مشرق وشکم بطرف جنوب وپشت
بجانب شمال ورو بطرف پشت دارد گویا پشت خود مینگرد وسیزده کواکب داخل اینصورت اند دو ازان در
قدر سوم وچهار ازان در قدر چهارم وشش کوکب در قدر پنجم ویکی ازان در قدر ششم **دوم ثور** وان بشکل
نصف مقدم گاو است گویا سینه بریده شده سرش جانب مشرق وموخر او جانب مغرب وکواکب اینصورت

سی و دو اند یکی ازان در قدر اول است وانرا عین الثور و دبران نیز خوانند و شش ازان در قدر سوم و یازده
ازان در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم و عقد ثریا که آن هفت ستاره مجتمعه بجایی کوهان ثور است **سوم**
جوزا وان بصورت دو طفل توامان است کواکب نفس این صورت هیجده اند دو ازان در قدر دوم و آنهارا راس التوامین
گویند و پنج کوکب در قدر سوم و نه کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم **چهارم** سرطان وان بشکل خرچنگ
است مقدم او بطرف مشرق و موخر آن جانب مغرب و کواکب نفس این صورت نه اند هفت ازان در قدر چهارم
و یک ازان در قدر پنجم و یک ازان در قدر ششم **پنجم** اسد وان بصورت شیر است سر آن بطرف مغرب و پشت
آن جانب شمال کواکب نفس این صورت بیست و هفت اند دو ازان در قدر اول یکی را قلب الاسد و دیگری را صرفه
و ذنب الاسد گویند و دو کوکب در قدر دوم و شش کوکب در قدر سوم و هشت کوکب در قدر چهارم و پنج کوکب
در قدر پنجم و چهار کوکب در قدر ششم **ششم** سنبله وانرا عذرا نیز گویند و آن بشکل زنی است و اندر دو
دست چپ بر پهلو نهاده و بدست راست خوشه گرفته کواکب این صورت بیست و شش اند یکی ازان در قدر اول
و شش ازان در قدر سوم و هفت ازان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم و دو در قدر ششم **هفتم**
میزان وان بشکل ترازوست دو کفه آن جانب مغرب و عمود آن جانب مشرق و کواکب نفس این صورت
هشت اند دو ازان در قدر دوم و چهار در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **هشتم** عقرب وان بشکل
کژدم است سر آن جانب مغرب و دمش جانب مشرق مائل بجنوب کواکب نفس این صورت بیست و یک اند
یکی ازانها در قدر دوم است وانرا قلب العقرب گویند. و سیزده در قدر سوم و پنج کوکب در قدر چهارم و دو
کوکب در قدر پنجم **نهم** قوس وآن ذوجسدین است یعنی موخر او از گردن صورت چهارپایه در مشرق
و مقدم او بصورت مردی که دستار با طره های منعقد بر سر دارد و تیری بر کمان نهاده می کشد کواکب
نفس این صورت سی و یک اند دو ازان در قدر دوم و نه در قدر چهارم و هژده کوکب در قدر پنجم و دو کوکب
در قدر ششم **دهم** جدی نیمه مقدم آن بشکل مقدم بز کوهی است و نیمه موخر بصورت موخر ماهی سر دست های
او جانب مغرب و پشت آن جانب شمال کواکب نفس این صورت بیست و هشت اند چهار ازان در قدر سوم
یکی را ازان چهار کوکب ذنب الجدی گویند و نه در قدر چهارم و نه در قدر پنجم و شش کوکب در قدر ششم اند

یازدهم دلو و آن مردیست ستاده سر او بجانب شمال و پای او طرف جنوب و در دست او کوزه ایست
که آب ازان میریزد و از زیر پای او میرود و کواکب نفس این صورت چهل و دو اند یکی ازان در قدر اول و آن
فم الحوت جنوبی ست و نه کواکب در قدر سوم و هیژده در قدر چهارم و سیزده در قدر پنجم و یک در قدر ششم
دوازدهم حوت و آن بشکل دو ماهی ست یکی را ازان سر بطرف مغرب و دوم جانب مشرق و دوم را سر
بشمال و دم بجنوب ست کواکب نفس این صورت سی و چهار اند دو ازان در قدر سوم و بست و دو کوکب
در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم و هفت کوکب در قدر ششم اینهمه دوازده اشکال مذکوره منطقة البروج است

تدویر چهارم در بیان پانزده اشکال نصف جنوبی اول قیطس و آن بصورت حیوان
بحری ست بست و دو کوکب داخل اینصورت اند ده ازان در قدر سوم و هشت ازان در قدر چهارم و چهار
ازان در قدر پنجم **دوم** جبار و آن بصورت مردی ست بر کرسی نشسته باکمربند و شمشیر و عصا در دست دارد
سی و هشت کوکب داخل اینصورت اند دو ازان در قدر اول و چهار ازان در قدر دوم و هشت در قدر سوم
و پانزده در قدر چهارم و سه در قدر پنجم و شش در قدر ششم **سوم** نهر و آن بصورت جوی ست مرکب از سی و چهار
کواکب یکی ازان در قدر اول و پنج در قدر سوم و بست و شش در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **چهارم**
ارنب و آن بصورت خرگوش ست مرکب از دوازده کواکب دو ازان در قدر سوم و شش در قدر چهارم
و چهار در قدر پنجم **پنجم** کلب اکبر و آن بصورت سگی ست درنده مرکب از هجده کواکب یکی ازان در قدر اول و پنج در قدر
سوم و پنج در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم **ششم** کلب اصغر مرکب از دو کوکب یکی در قدر اول و دوم در قدر
چهارم **هفتم** سفینه و آن بصورت کشتی ست از چهل و پنج کوکب مرکب یکی ازان در قدر اول که از اسهیل خوانند
و شش در قدر دوم و یازده در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و هشت در قدر پنجم و یک در قدر ششم **هشتم**
شجاع و آن بصورت مار بزرگ ست مرکب از بست و پنج کواکب یکی ازان در قدر دوم و آنرا فقار الشجاع گویند
و سه ازان در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و یکی در قدر پنجم و یکی در قدر ششم **نهم** کاس و آن بصورت پیاله است
هفت کوکب در قدر چهارم داخل اینصورت اند **دهم** غراب بصورت کلاغ مرکب از هفت کوکب پنج ازان
در قدر سوم و یک در قدر چهارم و یک در قدر پنجم **یازدهم** قنطورس و آن بصورت حیوانی ست مقدم او

بصورت مقدم آدمی است و موخر او شکل موخر اسپ و از سی و هفت کوکب مرکب یکی از آن در قدر اول که آن را
رجل القنطورس گویند و پنج در قدر دوم و هفت در قدر سوم و شانزده در قدر چهارم و هشت در قدر پنجم
دوازدهم ذیب و آنرا اسباع نیز گویند و آن بصورت حیوانی است درنده از نوزده کوکب مرکب دو از آن در
قدر سوم و یازده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم **سیزدهم** مجمره و آن بصورت آتشدان است از هفت کواکب
مرکب پنج از آن در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **چهاردهم** الکلیل جنوبی و آن شکل صنوبری دارد از سیزده
کوکب مرکب پنج در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و دو در قدر ششم **پانزدهم** سمکه و آنرا حوت جنوبی خوانند
و آن بصورت ماهی بزرگ است مرکب از یازده کوکب نه از آن در قدر چهارم و دو در قدر پنجم این همگی چهل و هشت
اشکال را حکمای سلف و حکیم بطلمیوس بیان کرده و حکمای متاخرین فرنگستان پیران فیثاغورث چند اشکال
دیگر نیز دریافته اند تفصیل نه **اول حمام النوح** درین شکل یک ستاره قدر اول و یک کوکب قدر
سوم است **دوم قفنس یا عنقا** درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک کوکب قدر ثالث است **سوم**
غرنوق درین شکل یک کوکب قدر ثانی و یک کوکب قدر ثالث است **چهارم طاوس** درین ستاره
قدر ثالث است **پنجم مثلث الجنوبی** درین شکل یک ستاره قدر ثانی و دو ستاره قدر ثالث است
ششم صلیب الجنوبی درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک ستاره قدر ثالث است **هفتم**
شبکه آن شبیه بشکل نعلین است **هشتم ذباب جنوبی** **نهم الفرجار** این همه نه اشکال قریب
قطب جنوبی اند و سوای این نه اشکال دیگر در وسط هم دریافته اند بدین نامها شترگاو و پلنگ اسد اصغر
گرفش ثعلب یعنی روباه که بمنقار خود بط را گرفته شعر راس البرنقی اصطرلاب کرگدن ذباب الشامیه
و چون کوکب آن بسیار کوچک تر اند لهذا شرح آن نکرده شد **خاتمه در بیان خلاصه فیثاغورث**
بشنو این شکل گنبد نیلگون که بالای سر ما بنظر می آید در حقیقت هیچ چیز نیست بلکه رنگ هوا جسیم گردیده است
که بنظر می آید گو که اجزای خالص هوا ملون نباشند لیکن هوا که بسیار دور کرده است آن هوا بسبب اختلاط
اجزای مختلف ضرور رنگین است چنانچه چیزی سیال خفیف اللون تا وقتیکه در جای فراهم نشده و جمع نگشته
رنگش معلوم نخواهد شد **مثلا** وقتیکه شیشه را از شراب و عرق وغیره مملو سازند متصل گردن یک لون

منظور نخواهد بود الا نسبت فوق و تحت ان پس ضرور رنگی منظور خواهد بود و این صاف ظاهر که از افزونی حجم افزونی
لون پیدا شد همچنین منظر هوای محیط ما بنظر ما بلون معلوم نشود الا هنگامیکه شصت و هفتاد میل هوا برای ارتفاع
خواه بجانب مقابل نظر می کنیم چیزی نیلگون بنظر می آید و هر قدر که قریب منظور شود آن قدر نیلگونی کم میشود پس
محقق شد که این قلت و کثرت نیلگونی از قلت و کثرت حجم هوا بوده است **شبهه** این زمین که ما را مسطح معلوم
میشود در حقیقت مدور و متحرک است **مثلا** جهازی که از بحر می آید اول سر مستول آن منظور میشود و حینی که از زیادتی
قرب تمام جهاز بنظر می آید لهذا روشن شد که هر قدر که جهاز از زیاده تحت بود منظور نمی شد و آن قدر که بالای
آب آمد منظور شدن گرفت پس این جمله امورات دال بر تدویر ارض هستند و بعض کواکب در حرکت با ارض
هستند از جهت ارض و آن کواکب دائما بر یک حالت منظور خواهند ماند و آفتاب یک کره نار بجای خود قائم
و گردش جمله سیارات که یکی از آن ارض هم است حرکت می نمایند و آفتاب این جمله را روشنی میرساند و ثوابت
و سیاره غیر متناهی منتشر هستند و ارض بحرکت یومیه گرد مرکز خود متحرک است که تبدیل لیل و نهار عبارت
از همین است و بحرکت حولیه ای سالانه مع آب و هوا و قمر خود گرد آفتاب میگردد که تبدیل فصول عبارت از آن است
و قمر گرد زمین می گردد و ممکن است که قمر هم آباد باشد و جمیع ثوابت و سیارات بمنزله یک یک شمس باشند و گرد
هر یک سیارات متحرک باشند و آن همه کواکب آباد هم باشند و این نیز ممکن است که جمیع ثوابت و سیارات و
آفتاب هر کدامی مرکز دیگر متحرک باشند **شبهه** بعضی از فلاسفه اسلامیه مثل شیخ الرئیس در شفا بطلان
حرکت ارض بدین خلاصه بوده است که اگر زمین متحرک و آفتاب ساکن باشد پس کلوخی که از زمین جانب بلندی
انداخته شود آن کلوخ بر خط مستقیم نه افتد بلکه منحرف افتد و مشاهده خلاف این است و اگر زمین بحرکت
یومیه متحرک باشد که بالای خط استوائی ساعت هزار میل حرکت میکند پس تیری که جانب مشرق انداخته
شود مسافتش نسبت تیری که جانب مغرب انداخته شود کم باشد بلکه هر قدر اشیا که از زمین جدا گردیده
بالای هوا حرکت نمایند پس حرکت آنها اگر موافق حرکت ارض خواهد بود آن حرکت سست خواهد بود
و اگر حرکت مخالف حرکت ارض خواهد بود پس آن حرکت بغایت تیز خواهد بود و مشاهده خلاف این است پس
محقق شد که حرکت ارض باطل است **جواب حکمای یورپ** از روی تجربه کثیر ثابت شده

جسمی از دیگر جسم متحرک جدا گردیده حرکت بینماید درینصورت لبعد فراق هم چیزی تعلق باقی می ماند چنانچه اگر از
مستول جهاز کلوخی بزیر اندازند برابر درین مستول خواهد افتاد حال آنکه جهاز متحرک است **مثال ثانی**
و شیشه خواه بوتل تنگ دهن آب وغیره پر کرده بر سقف جهاز واژگون نهند و مقابل آن و تحتش بوتل دیگر
نهند درینصورت قطرات آب در دهان بوتل زیرین خواهند افتاد و حالانکه جهاز متحرک است **مثال ثالث**
بر ریل گاڑی اگر دو کس مقابل نشسته گو بازی نمایند گو بخط راست بلا کم و کاست آمد و شد خواهد داشت حالانکه
گاڑی متحرک است **تمام شد** رساله سبع سموات **قوله** درمیان همه سرحلقه این طائفه قطب ٭ لیکن از وی
نبود تیره تری یک پیکر **اللغة** سرحلقه یعنی سرگروه و اشاره این طائفه بصوبت اشکال شمال و ضمیر وی راجع
بقطب و قطب عبارت و بیجا ذات قطب است که بسیار تیره است که بنظر نمی آید نه چندی که آنرا در عرف نیز قطب
گویند و درین بیت پیش مخاطب حال بی انتظامی روزگار بیان میسازد **المعنی** یعنی حال زمانه چنان است
که آنانکه سرگروه همه هستند تیره و بی نور ایمان از جمیع اند **قوله** حارس صومعه او هست شب روز دو خرس
دو رشته اکبر و نزدیک تر او اصغر **اللغة** حارس بکسر را و سین مهمله یعنی پاسبان از منتخب ٭ و صومعه با
و میم و عین نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازا عبادتخانه
اسلام را نیز گویند از منتخب و مرجع ضمیر او راجع به قطب و خرس بالکسر سین مهمله جانوری پشم دار که در عربی دب
بالضم و التشدید گویند و در هندی ریچه نامند و دو خرس در اینجا مراد از دب اکبر و دب اصغر است
بضم اول و تشدید با موحده و آن دو شکل اند از ترکیب کوکب قریب قطب شمالی اول کلان و ثانی کوچک
و این هر دو را بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند و ثانی از قطب بنسبت اول دور است و ثانی که
دب اصغر بسیار قریب است و این بیت در بیان خباثت فقرا زمان میگوید **المعنی** یعنی ایسی که قطب است
در مزاج او بجدی خباثت موثر است که دو ریچه در خدمت خود بیدار دو دو لفظ دور و نزدیک که اصغر
صنعت طباق است **قوله** بر در بارگه عزت او گیکاوس ٭ همچو چاوش بنهاده است کلاهی [illegible]
مشار الیه ضمیر او قطب است و در بارگه عزت اضافت اقترانی است [illegible]
و عجیب باشد چه کی بمعنی بادشاه و کاوس بمعنی اصیل نجیب هم آمده و نام کیکاوس [illegible]

ونیکا این شکلی است از اشکال شمالی بصورت مثلث بزرگ و چاوش بر وزن طاوس بمعنی نقیب و این لفظ ترکیست و اینجا مطلع
نام شکلی از کواکب نوشته درین محل نظر است و ضمیر او راجع بقطب المعنی آن ناکه خود را قطب میگویانند
و نام قطب میگیرند و بنا او نهسته که چاوش نقیب در اینهاست قوله بسبب مطبخ خاص شکم
پیدا کردن شی مشغول است تا بهشت که در بهشت نظر اللغة مطبخ بر وزن مفعل بمعنی باورچیخانه و بیاو
بفتح بای فارسی و سین اول مهمله و ثانی معجمه مثلث است از اشکال شمالی که در عربی آنرا حامل راس الغول
گویند و شکل آن [illegible] بفتح کاف عربی و کسر ثانی بر وزن مجمل بمعنی نکرده و نام عقرب
[illegible] نظر [illegible] است المعنی یعنی آن قطب جهان جلاد و قتال خونخوار است که
مشغول [illegible] بهشت در نظر باشد [illegible] باورچیان آن [illegible] پیداوش است گویا که
[illegible] قطب [illegible] قوله [illegible] از پیر جدی راه نمای قبله [illegible] ماهی را که سوی کعبه
باشد پیر اللغة [illegible] قطب است و جدی بفتح اول و سکون دال نام [illegible] ستاره
[illegible] شمالی که [illegible] ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را جهت اشتباه از [illegible]
[illegible] بفتح دال [illegible] یای تحتانی خوانند از منتخب فارسیان بمعنی آخر تخفیف یا [illegible]
[illegible] شهر [illegible] بیابان [illegible] جانب [illegible] خیال [illegible] آن [illegible] اگر در توران ایران
باشد ستاره جدی [illegible] قطب است [illegible] قطب است [illegible] گیرد و اگر در هند باشد
[illegible] گیرد و اگر در روم و شام [illegible] گیرد و اگر در زمین مغرب مصر باشد [illegible]
[illegible] گیرد و اگر [illegible] باشد محاذی [illegible] گیرد و [illegible] مجاز المعنی [illegible] کارست المعنی
یعنی احوال [illegible] چنان [illegible] است که پیر جدی که یک مرد نیک و راه نمای جانب قبله است مرکسی را
[illegible] باشد [illegible] پیر جدی خدمتکار آن قطب بدکار و قتال است و دوست [illegible]
پیر جدی [illegible] سبحان الله چه خوب نوشته قوله که در سر حلقه خود جمله مریدان ز اخلاص گشت
[illegible] ایشان [illegible] اللغة سرحلقه [illegible] اضافت حرف را بمعنی سردار و سرکرده حلقه
[illegible] مراد [illegible] باشد [illegible] عبارت از قطب است و مریدان کنایه از همون ستارگان است و رقاص

یعنی رقص و طوف کنند که قاعده مریدان ست و ردا شان بفک اضافت حرف الف ست ای
ردای شان و ضمیر شان راجع بهمون مریدان ست و فک اضافت از حرف الف هم آمده چنانکه هاتفی راست
بیت این مانده ام که جان سرشت ست ؛ وروی همه میوه ها بهشت ست ؛ و پلاس و چرزن مماس
یعنی جاجم از برهان و پلاس خضر مراد از فلک ست المعنی یعنی حال زمانه بجدی خراب ست که با وجودیکه کیفیت
بدکاری قطب معائنه می نمایند و باز اورا مرشد خود قرار داده و دران حالیکه ردای ایشان از فلک ست
کر و سر او از راه اخلاص خود رقاص هستند و جناب ممدوح تحریر فرموده که خاصه لفظ شان اینست که کسره
اضافتش بکفوف باشد تم کلامه کمترین **مولف** عرض مینماید که فرموده آنجناب بجاست لاکن از
مولوی نظامی در مینا بخطا فحش بوجود آمده که گفته **مصرع** سن خلق شان را حمائل کنند ؛ ایضا
فرموده **مصرع** جهان خورد از خوردشان و نیست ؛ ایضا فرموده **ع** دگر مردمان کاصل شان آدمیست
ایضا ظهوری در ساقی نامه گفته **بیت** سخن گشته عریان ز تشریف شان ؛ شود شعر ننگی ز تعریف
شان ؛ **چون** درین بحر ناپیدا کنار در شاهوار اسمی از اصطلاح مذهبی جلوه گر ست لهذا جوهری طبع
خواسته که برشته تحریر اوراقی چند این جوهرها مانند راسلاک ساخته زینت بخش کالیل صدر
نشینان چار بالش ملل و نحل سازد بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد خدا لاشریک له و نعت صاحب لولاک
لما خلقت الافلاک صلی الله علیه و آله و اصحابه و اهلبیته و سلم عرضه میدهد خاکپای درویشان
محمد عثمان قیس عفی عنه که این رساله را از نسخ معتبره پارسیان و هندیان و انتخاب بعض
مقامات کتب عیسائیان و یهودان و کتب متعدده اسلامیان و دیگر فرق منتشره انتخاب نموده
مشتمل بر یک عنوان و چهار عنصر و خاتمه ساخته موسوم به **چهار عنصر** گردانیدم **عنوان** محتوی
بر چند دبستان **دبستان اول در بیان عقاید ایشان شنو** و ایشانرا سپاسیان و یاسیا
نیه دیان و یزدانیان و آبادیان و مهشیان و آنوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان نیز گویند
شنو کنه برتر گوهر خدا تعالی و تقدس بتنومندی خرد و نیروی روان دانستنی نیست و
یکتائی و یکسانی یعنی تشخص و همه همایون صفات عین ذات مقدس اوست و او تعالی دانا بکلیات

و جزئیات است و کار و کردارش بر وفق والا اراده اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری
ناگزیری گرامی ذات اوست نخستین از پرتو خورشید ذاتش آزاد بهمن یعنی عقل اول و از فروغ بهمن عقل دیگر
و روان و سپهر دیگر پیدا شد و همچنین از سروش و هم سه پرتو شده و بدینسان هر ستاره از ستارگان
ثابته هر جا و روان و هر آسمانی از آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند تعداد آسمانها بشمار در نیاید چه
تعداد کواکب ثابت و سیار بنا بر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی مرکوز و بدینگونه عناصر اربع را جدا جدا ایزدی است
از طرف عقل اول و جزا و سزا موقوف بر اعمال است یعنی صاحب عمل اکمل بعد فنا بمجردات پیوندد و اگر
در عمل متوسط است بنسبت بهسپهر که درست کرده به وی پیوندد و اگر ستوده گفتار است با تن مثالی در لباس
حور و قصور خویشتن را بیند و زینی سروش گردد و اگر ناخجسته گفتار و کردار است از مبدا جدا ماند و انجام
اهرمن گردد و اگر نفس معاصی گراید بتدریج از مردمی تن بجانوری بدن در آید و گاهی از بدبختی به پستی یعنی
به نباتات و گاهی معدنیات پیوندد و نزد این طائفه نفس مجرد و موالید سه گانه است و همه اشیا پرتو هستی
شید شیدان است و جهان با ذات جهان آفرین چون نور با شمس ازلی و ابدی است و گویند بدایت وجود
نور الانوار
انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند و بعد اتمام یک دوره اعظم کار جهان و جهانیان از سر نو گردد و جمله
موجودات با همان گفتار و کردار و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان و بدینسان همیشه گذران باشند
لشنو مراد این طائفه نه آنست که همه ارواح کیومرث و سیامک بهمان عنصری جسد و فانی شود و اجزای
پراگنده تن جمع گردد چه این معنی بر عقیده این فرقه محال است و مراد اینست که پیکر یا جسم ماننده پیکرهای رفته
و پیشین اجسام با اشکال و شمائل و گفتار و کردار پدید آیند لشنو این دو بین کیش طائفه یک دور کیوان را
یک روز و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال و چنین هزار هزار سال را یک فرد و هزار بار فرد را
یک ورد و هزار بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک
زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آبادیان پائید و مه آباد با جفتش و همین چرخ
پائید و در ذریت او که از افزونی سطح ارض کم گروه بوده و از خورد و نوش و لباس بسیار کمتر بوده ترتیب بلاد و دور سوم
سیاست و سروری و شریعت و حکمت هیچ یک نبود تا بالطاف الهی آباد آزاد پدید آمد و احکام امر و نهی نافذ.

و ترکیب باغ و بساتین و مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و استنباط فلزات از معادن و ترکیب آلات رزم و پیرایه
شاهان و عروسان و ستردن و رشتن و بافتن و دوختن و آبادی بلاد و امصار و دیگر اشیا که شایع گشته و او مردم
بچهار قسمت نمود ۱ هیربدان و موبدان ۲ خسروان و پهلوانان ۳ کشاورزان ۴ اهل صنائع هم سودی
و سودی ای برای آسایش و سودن نامیده نه که مختلف خدمتگاران هستند و شیدان برای این آباد کتاب سماوی
دساتیر نام آسمانی زبان فرستاد که هیچ زبان پیشینیان نمی ماند و مه آباد به پایه الف زبانی واده پارسی و
هندی و رومی و مثال آن فرستاد پس از مه آباد سیزده تن در رسالت از بعدش مبعوث شدند و همه معین
مه آباد و ناقل کتاب سماوی وی بودند تا چهاردهم آباد و پایه خدا پرستی نهاده و به زمانه این آسودگی و رفاه
رعایا و سرسبزی بساتین و افزونی خزائن و غیره بغایت رسید بجز ترک آباد آزاد و عیدان چون بخشید
که آسیا گرد وی آمدی همه آثار آن بهای این گرده بر افتاد مردم و حوش و سباع شدند تا جی افرام این باد
بفرمان ایزدی به برتری نشست ملک طراوت پذیر آمد و آئین آبادیان تازگی گرفت و سلطنت در دودمان
جیان یک اسپار سال ماند بعدش کلیو شائیان یک شمار سال به هدایت کوشیدند بعدش یاسانیان چون حکم الهی
با سور هدایت و انتظام مدت لود و نه سلام کوشیدند بعدش گل شاه جهان به هم شکل زمانه آباد کرد پس از آن
گل شاه بموجب وحی الهی بهدایت مصروف شد این را کیومرث و ابوالبشر از آن نامند که بجز اولادش همه نام
در سپر گشته بودند و جهان شاه حقیقی کتاب سماوی باد فرستاد و از اولادش سیامک و هوشنگ و تهمورس
و جمشید و فریدون و منوچهر و زرتشت شخص و از ساسان پنجم [illegible] پیغمبری برگزید و مطابق شریعت آباد
ایشان هدایت فرمود و غیر از زردشت بر خلاف آباد کسی حرف نزده و بشنو عقیده سپاسیان آنست که ستارگان
و آسمانها اظلال انوار مجرده اند بنا بر این هیاکل سیاره هفتگانه پیراسته طلسم مناسب هر ستاره ارکان
ساخته بطالع مناسب در خانه نهاده هنگام منسوب بهمان بندگی کردندی و بعد فراغ بخور افروختندی و
گویند که انبیا و اولیا از نوع بشر برتر و نعوذ بالله از مجردات فروتر اند و گویند که مه آباد بعد از تعمیر هیکل
استخر پارس که بنفس موسوم است خانه ساخته آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش گویند و از هیکل ها که در
خانه کعبه بود هیکل [illegible] بغایت نیکو بود و بنا بر آن خانه را اسمه یعنی [illegible]

بلکه آتش گفتند و حجر الاسود را پیکر کیوان گویند و نعوذ بالله میگویند که پیغمبر عربی هیاکل سبع را می پرستید
چنانچه حجر الاسود را که هیکل کیوان را بر جا گذاشت و دیگر هیاکل قریش غیر صورت کواکب را شکست
و نزد این گروه قتل و آزار جانداران بسیار بد سوم عقبه یا همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند
و خورش بتدریج کم سازد تا بجایی رسد که تنها نشیند و باذکار مشغول شود و یذکر ماک ثروب یعنی
چار ضرب پیدا زد و نشستها نزد ایشان بسیار اند الا برگزیده آنست که چار زانو نشیند و پای راست بر فراز
ران چپ گذارد و پای چپ بالای ران راست و دست ها پشت برد و بدست راست انگشت پای
چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر بینی دارد و این جلسه را فرنشین جوگیان هند پدم آسن
نامند و در اذکار بی حرکت زبان بدل این گوید سوجودی نیست مگر یزدان و در زردشت افشار آمده که
نام کتاب
سوراخ راست بینی را گرفته از یکی تا شانزده نام ایزد بشمارد و هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ
گرفته شصت و چهار بار نام ایزد پاک برد پس از آن بست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند
و دم بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت تصور کار بجایی رسد که پندارد که
نفس چون فواره تا رک می جهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدین سان اول نشستگاه دوم بالای
سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر ساند این
کار ستر گانست و این کس را خلیفه خدا نامند اینکه مذکور شد از صد هزار یک است این مختصر گنجایش تفصیل
آن ندارد و در جام کیخسرو و مغستان و شارستان باید جست شنو سر گروه متاخرین آبادیان آذر کیوان
این آذر گشسب بود که از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری گرائید تا غذایش بیکدرم رسید بست و هشت
سال نجم نشست و باخر از ایران بهند رسیده چندگاه در بلده پتنه آرام گرفت و در هزار و بست و هفت هجری
بعمر هشتاد و پنج سالگی رحلت نمود و نقش فی العلوم بود و از خوارق عادات او مثل ایجاد معدوم و
اعدام موجود و غیره کتب پارسیان مملو است

دستان دوم در بیان جمشاسپیان

شه ایشان را جمشائی بوجه متابعت جمشاسپ ابن جمشید نامند یگانه بینان اند نزد ایشان
جز یزدان و هستی چیزی نیست گویند هر چه هست ایزد است و ورای او چیزی نه جمشاسپ گفته که بدان

ای آنچنین هنگامیکه ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم
همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخر چنان تصور کرده و این چنان است که ما شهری با کوشکها
و باغها و مردم در خیال آریم اما در خارج آنرا وجودی نباشد پس هستی گیتی [اربع عناصر] چنین است **داستان سوم در بیان**
سمرادیان شنو سمراد در لغت بمعنی وهم و پندار است و ایشان چند گونه اند **اول** فرتوشیان پیروان
فرتوش که در آغاز عهد ضحاک تاجری بود کیش او آنست که عالم عناصر وهم است و افلاک و انجم و مجردات [قسمت] باید
دوم فرشیدیه و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد و مگر مجردات
سوم فرایجیه و فرایج پسر فرشید است او بران رفته که مجردات نیز وجود ندارند یعنی عقول و نفوس
ندارند و هستی رای واجب الوجود است باقی خیال است که هیچ خاصیت آن وجود نیابد **چهارم** فرهمندیه و
فرهمند شاگرد فرایج است او گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس همه است و واجب الوجود
سنگوینده هستی پذیر نشد و باز وهم گمان بریم که اوست و یقین که او هم نیست و او را گفتند که اثبات وهم هم چه یکی
جواب داد مصرع باآفتاب توان دید آفتاب کجاست :: پس حق تعالی نیز و یک او نفس وهم است اکنون
ایشانیان بلباس اسلامیان بسر برند و این کیش را بر دیگر کیشها ترجیح داده اسمعیل صوفی این معنی را نظم فرموده رباعی
گویم سخنی اگر چه دور از فهم است :: او را گشکن و گر نه بر تو رحم است :: عالم همه وهم است :: همه وهم و وهم بوده است :: که وهم گفته هم
هم وهم است **داستان چهارم در بیان خدائیان شنو** این گروه تابع خداداد اند که سوبدی بود
در هنگام ضعف سلطنت جمشید او گفته که عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هر چند ایشان
اقرب حق از مخلوقات دیگر باشد شرف رتبه زیاده داشته باشد با این هیچیک از مجرد و مادی را میانجی در یافت
مطلب نتوان فهمید پس حاجت برسول نباشد زیرا که بواسطه توسل جوی حق را باید و جز خدا را نتوان پرستید
داستان پنجم در بیان رادیان شنو پیشوای این فرقه راد گونه است که بهادری بود در اوائل
تسلط ضحاک او گوید که ایزد عبارت از آفتاب است زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم
که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبع است مقر او است چنانچه ذات شاهنشه در مختص است مکان خاص نیز بلا شبهه بخیر خاص
داشته باشد معهذا فیض او علی السویه بسایر اجرام تحت و فوق میرسد ولی سلطان بدانکه آن هم در بیان

قرار گرفته و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان نیز جسم او و معاد نیکان باد
یا بدیگر کواکب که مقرب او باشد و گنهگاران در عالم عنصر باز مانند **داستان ششم در بیان شیدرنگیان**
بشنو شیدرنگ مرد اوستاد کوه است ضحاک که پهلوانی بود ایرانی کشته شد او گوید خود بخش خدا است یعنی
طبیعت ایزد است و مردمان و جانوران دیگر مانند گیاه‌اند همچنانکه برویند و باز روند **داستان**
هفتم در بیان پیکریان بشنو پیکر دانشمندی بود در عهد ضحاک گفتی آتش ایزد است و از اشتعال
او ستارگان و از دود او آسمانها پدید آمدند و چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است
و از تری هوا آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات
تامه و ناقصه پدید آمدند **داستان هشتم در بیان میلانیان بشنو** میلان مردی بود نامدار
در عهد پیکر مذکور او گوید موجود حقیقی هوا است چون گرم و تر است از گرمی هوا آتش و از تری او آب و
از اشتعال آتش کواکب و از دود او آسمان و از سردی آب زمین بهم رسید **داستان نهم در**
بیان آلاریان بشنو آلار مردی بود در عهد ضحاک گوید که آب ایزد است از جوشش آب آتش و از اشتعال آتش
آسمان و کواکب و از تری آب هوا و از سردی او خاک بوجود آمد **داستان دهم در بیان شیداییان**
او نیز شکلی بود در آخر دولت ضحاک گفتی که خاک ایزد است و از خشکی او آتش و از آتش آسمان و کواکب و
از سردی او آب و از تری آب هوا بهم رسید و از این چهار گوهر موالید ثلثه آشکار شد **داستان یازدهم**
در بیان آخشیان آخش موبدی پارسی نژاد بود او گوید مایه اخشیجان خدا است آنچه گویند خدا دیدنی نیست
اشاره بماده عنصری است چه او بی پیکر در نظر نیاید و اینکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه خواهند
چه در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا همه فانی است مراد از آن است که عناصر استحالت پذیرند
و ماده بر حال خویش باقی است و آفتاب کره نار است و کواکب دیگر چون شهب غیره و نزد این طائفه ثواب
و عقاب و معاد نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود می باشد و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه
شد غذای جانور گردد و بهشت فراهمی اسباب لذات حسی را و دوزخ الم فراق آن را نامند و از ارجاع
کنار اند و نزد این فرقه وطی دختر و مادر و خاله و خواهر و آنچه از ایشان نزاید روا است گویند آلی که عمل

افرینش دختر است و برحم پیوسته پس از هر دو جهت او را از فضیب پدر نکوهش نیست هیچ چیز را حرام ندا
نگرو خول زن محسنه

داستان دوازدهم دربیان زردشتیان بشنو زردشت

فریدون نژاد و مولدش ری آبدش پورشسب و مادرش دغدویه بهرام گوید که چون عالم از بدان آشفته شد نامه
بکام دگر گشت یزدان زردشت را به پیغمبری برگزید مادرش در حمل پنجماهه بخواب دید که ابری تیره گرد سرای
او فرو آمده که تاب مهر و ماه را فرا گرفت و سوزیانت و ددو دام می باریدچیره تر ددی بچنگال شکم دغدویه را
دریده بچه را کشید و ددان دیگر به وگرد آمدند زردشت را در از خروشش منع کرد و گفت که زاد او را یار
هست آسمان گاه درخشنده کوهی از آسمان فرو آمده ابر تاریک دریده و سوزیانت رمیدن گرفتند چون نزدیک شد
نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور و بدست دیگر نامه از و اگر کتاب بد ا بسوی ددان انداخت همگی
برون رفتند مگر گرگ و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه ددزد که بسوختند و آن جوان زردشت را در
شکم مادر جا داده بعد تسکین دغدویه از نظر ناپدید گشت معبران در تعبیرش به پیغمبری زردشت و تحمل
تکالیف شاقه از دشمنان بعد و ظفر و کامیابی انجام خبر دادند زردشت بمجرد زادن خلاف دیگر اطفال
خندید تا این معجزه اش نکوهش دوران سرون پادشاه آن عصر که بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات
کردی رسید او از ظهور زردشت و خرابی دین اهرمنی و پیدائی دین بهی باخبار کاهنان خبر داشت به
گهواره زردشت آمده تدبیر قتل و حرق و غرق و غیره باساخت بحفاظت یزدان پیش نرفت بعدش
پیری بیدار مغز برزین کروس نام به پرورش او پرداخت زردشت به هفت سالگی پر بدشش
افسون کرد و دوران سرون را [illegible] آن [illegible] کردانید و سال پانزدهم دوران [illegible]
شهوت لیل و نهار در پرستاری یزدان کوشید [illegible] مقام داشتی لاجرم اجابت
امانت و دیانت و گروه [illegible] گشت بسال [illegible] در ایران [illegible] اسبا
معجزات و کرامات او و [illegible] گشت و بحالت [illegible] نام [illegible] یعنی جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]

بند کردن نفرمائیم و به شر رضا ندهیم که این کار اهرمن است و خیل اهرمن را بمکافات این کردار جادوان را بشکنجه و رنج داشتن
بر من واجب است پس زرتشت را تعلیم جمیع علوم از آغاز تا انجام هستی فرمود و بهشت و دوزخ نمایید و بشکلها
اندر آنید و روی گداخته بر سینه‌اش بریختند و آسیبی بوی نرسید و شکمش را شکافته آنچه بود برون کشیدند و باز بجا نهادند
اثری از زخم نماند و در استفسار قبله پاسخ داد که چیز روشن فرزند من است در هنگام ستیش من سخن بالنسو آورند
تا اهرمن از ایشان بگریزد و استا و زند را آموخته گفت گشتاسپ شاه را بدین بهی بخوان پس زرتشت
سر اسرار ها از یزدان یافته سوی گیتی آمد مهتر جادوان و دیوان با لشکر همگین بمقابل زرتشت آمدند و با خفای
استا و زند گفتند زرتشت یک در از استا و زند با واز بلند خواند دیوان و جادوان یک بهره مرده و بهره دیگر
زنهار خواستند الغرض بعد فتح دیوان عزیمت بدرگاه شاهنشاه گشتاسپ و در راه دو پادشاه ظالم و کافر بودند
وانرا دعوت دین بهی انکار نمودند لاجرم بدعای زرتشت باد هائل آن دو پادشاه را از زمین معلق برداشت
و طیور بچنگال و منقار گوشت های ایشان برکندند و استخوانها بزمین انداختند الغرض بعد ظفر بدرگاه گشتاسپ
صفوف مهتران و کشورکشایان ایران و فیلسوفان و کاهنان دید همه باتفاق بابطال معجزه های زرتشت
مشغول گشتن و درخشنده آتش بکف و ریختن روی گداخته بر سینه و غیره بود کوشیدند انجام مناظره عاجز
آمدند سوم روز وخشور را وار زبان بگشاد و گفت من فرستاده خدایم خدای که آسمان و زمین و کواکب
آفریده و بنده را بهشت روزی داده و ترا از عدم بوجود آورده بجایی رسانید که شهریاران پیشت سر تو گشتند
را نزد تو فرستاد پس او استا و زند را از غلاف کشید و گفت این کتب آلهی است منکر او در عذاب نار
سقر او بدار القرار قرار خواهد گرفت گشتاسپ بعد سماعت چند فصل از کتاب مذکور در اندوه ایمان
یاوره گویند کاهنان بدربان حجره زردشت و ساخته استخوان خوک و مردگان و سر گربه و سگ و غیره
کیسه ها انداخته زیر بالین زرتشت نهاده بملک اعلام دادند ملک بعد برآمدن کیسه مذکور هیچ ابر آنکار
زرتشت التفات نساخته بزندان فرستاد و یک نان و کوزه آب تا یک هفته نزدش رسید گویند شاه را اسپی
بسیار محبوب بود صباحی دست پای او در شکم فرو شد کاهنان و حکما و علما از علاجش عاجز آمدند شاه
بکلی پیش از غم چیزی نمی‌خورد و زرتشت هم گرسنه ماند انجام حسب استدعای زرتشت پادشاه با لقای

چهار شرط ذیل شروط بدرستی هر چهار پاهای اسپ عهد کردانید زرتشت بعد غسل شاه را باتفاق زبان و قول هدایت پیغمبری
خود فرمود و او پذیرفت این پیش وادار بنالید و بر دست اسپ دست مالید دست راست بیرون آمد در شرط ثانی از ایل اسفندیار
بتائید دین بهی عهد گرفت و دعا خواند تا پای راست اسپ بیرون آمد در شرط سوم از کتایون بانوی بانوان عهد
خود گرفته دعا کرد تا پای چپ دیگر اسپ بیرون آمد در شرط رابع بعد تحقیق فریب دشمن استخوان چرک و غیره نسبت کاهنان باشاه
رسید شاه همه را بدار کشید و دعای بخواند تا از شکم اسپ دست دیگر بر آمد و باره نور در پا خاست بدینگونه معجزات
کثیرش در کتب پارسیان مملو است گویند بیاس نام حکیمی از هندیار نزد زرتشت رسید بعد دریافت الهیم فهمیده که
یزدان سیم نادی ای یک سوره آسمانی درین باره باو فرستاده بود باختیار دین بهی بهند بازگشت زرتشت گوید
که عاصیان و گنهکاران بعد سزای گناهان از عذاب رهائی یابند **معراج زرتشت** حسب استدعای پیغمبر یزدان پاک
زرتشت باراده خبر آوردن از بهشت و دوزخ تا هفته بخوابید بعد بیدارشدن چنین خبر داد فرشته بهشتی آمد بعد سلام مرا
گرفت گفت سه گام بالا نهادم چینود پل مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر از مو و تیزتر از دم استره و پهلودار
بسی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته ایستاده جهت دیدم از مشرق بادی وزان خوبصورتی که مانندش آن
ندیده بودم پدید گشت روان از و پرسید که کیستی جواب داد که عمل توام مهر ایزد و رابا ترازو و دیگر فرشتگان دیدم
سلام کردم جواب دادند از پل گذشتم پس بهمن گفت تا جایگاه زرین ترا بنمایم تخت خوب رسیدم و این روان را
که عمل او صورت نیکو شده بود دیدم و پاکان و بهشتیان چو روان خویشتان گرد وش شادان با لباس گوهری او
آید پس بهمن دست او گرفت و بمقام قابلش برد چون بختی رفتم با یگاه بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان
نماز بردم و از نور چشم من تیره شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد دانجوی را میان پل دست بهم نهاده استاده
دیدم پرسیدم سروش گفت ایشان سست دینان اند که تا قیامت بدینحال باشند اگر ایشان بی موی شمرده ثواب اینها
ازین بلا رستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این فلک ثوابت است و در وقومی اند که
با همه اسوال گیتی خبر دیند و نور ورز نکردند پس مرا به پایه آورد روانان چون ماه تابان دیدم گفت درین قومی اند که
جز نور ورزیده ثواب کردند پس بخورشید پایه آورد روانان بغایت روشن دیدم گفت درین گروهی اند که گیتی خریده
و نور ورز کردند پس بفرموده سروش بر نور حق نماز بردم هوش شد و از بیم و هیبت ان از من بسیار گشت

انا او ازمی بگوشم آمد کز ان شیر رو یافتم و در جام زرینی یکبار روغن بمن دادند خوردم چیزیکه نخورده بودم گفتند این
خورش اهل بهشت است پس از دیدن بهشت را اسلام کردم گفت همه پهم بر آتش نه پس به بهشت رفتم دران انوار شگفتی
ماندم گوهر آنرا از هیچ جنس ندانستم پیغمبران یزدان مرا بهرجای آن گردانیدند پس بجایی رسیدم گروهی با نور و فر دیدم
سروش گفت این روان کریمان اند بعد ازین بدالا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش گفت این روانان نوروز
کنندگان اند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش گفت این روان جشن ران دادگر اند زین پس فرخنده
روانان را دیدم سروش گفت ایشان دستوران و موبدان اند و من موکل ام برآنکه این فرقه را بدین اوج رسانم
پس انبوه زنان را دیدم شادان سروش گفت این روان زنان فرمان بردار شوهران اند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه
و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این خادمان آتشکده ها اند پس جمعی را با اسلحه و فرخی دیدم سروش گفت این
پهلوانان راه خدا اند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و نواسندی سروش گفت این روان کشندگان موذیات اند
بعد ازین قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت این روانهای برزگران اند پس فرقه را با ساز کامیابی دیدم
سروش گفت این ارواح شبانان اند بعد ازین روان کتخدایانی عمارت دوست و جا نکویان بدرجه های
برتر دیدم چه گویم از حور و قصور و غلامان و از نوش و خور که درین جهان نمونه آن ندیده انم پس بسیر اهل دوزخ بردند
رودی دیدم تار و آب گنده گروهی در و نالان و غرق شده سروش گفت این رود آب گریست که بعد مرده
کنند و غریقان گریه کنندگان اند پس بسوی چینود پل آمدم روانی دیدم بر جدائی تن نالان با دشتد و زیادان
پیکری بروان آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز و بلین
ناخن ها رسو و از دهانش دود بر آمدی روان زو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل زشت توام پس
دست در گردن روان انداخته بپل رفت و بدوزخ افتاد بعد پیش با درخت و سرا واوی ناخوش و تیرگی
در او بسیار بود در چاهی چند روان گرفتار از ار دیدم می نالیدند و از ظلمت یکی دیگری را نمی دیدند و
ناله همی را نمی شنودند سه روزه عذاب آنان نه هزار ساله است پس ارواح غلامبارگان و زنان حایض
شستند و آتش دم و خون کنندگان ناحق و زانیان و ارواح زنان که شوهر گذاشته دیگری را گرفته و ارواح ...گان
گشتن و ارواح زنان تنند و خلاف رده و فرمان پذیر شوهر و خیانت کنندگان و پادشاهان ظالم و غمازان

چهارپایان و بخیلان و کاهلان و ارواح زنان که بدار و بچه‌ها را از شکم فرو افکندندی و گواهان دروغ و جمع کنندگان
مال حرام و منافقان و زنان که بحالت شانه کشی سوی در آتش افتاده و جادوگران و روان آنان که مزد مزدوران
را مزدوری ندادندی و زانیان و بخیلان بجام فشتگان و خراج بر مردم گران نهندگان و غاصبان و ناقص عهدان را
بعذاب‌های مختلف و بخورش ریم و گوشت مرده و گوشت خون حسب تفصیل هند رجه شارستان دیدم
سروش پاک ایزد را نمود پس بهشت بردیم آوردند نور و فروغ داد ار دیده از خود رفتم آواز روح افزا
بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکو موافق دین بهی بمردم باز گو بعد از آن هیچکه پایه بپایه رفته بودم فرود
آمدم گروهان هر پایه گفتند که خویشان ما را پند ده تا کار ثواب نمایند و خود را و ما را از عذاب رهانند و قواعد
دین زردشتیان بعبد در قوم شارستان است که این مختصر گنجایش آن ندارد و به در نود و یکم مرقوم که
از دور کیومرث تا نوای زردشت سه هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال ترا در میان فریدیم
که ستوده است و شگ گشتاسپ پادشاه را که عالم و عاقل و درست است مطیع تو ساختم بدانکه کمال العلم و ادب است
نه با صل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیر بران واضح و بعد خود امید مدار که دیگران بعد تو
کرفه کنند. **وفات زردشت** در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده در اوانیکه ارجاسپ
بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در شبستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ
با همان ریاضات که می‌کشید با فرزیدانی در نبرد جام سه گذاشت پیش آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور
نام ترکی که او را تور براتورخش نیز خواندندی بمعبد زردشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زردشت
پیغمبر تسبیحی بدست داشت بجانب او افگند از آن فروغی درخشنده پدید آمد و از آتش تور براتور افتاده او را بسوخت

دبستان سیزدهم در بیان مزدکیان

مزدک مردی بود بقول شان پرهیزگار و دانا دین او
در عهد شهنشاه قباد رواج گرفت نوشیروان او را بکشت **عقاید** از آغاز بی آغاز جهان را دو صانع است
فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد تعالی فاعل خیر است و از وجز نیکی
نیاید پس همه عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و مرکبات آفریده یزدان است و اهرمن را [illegible]
دستی نیست آتش سر زد و از گرمی و باد [illegible] اختلاط و آب [illegible] آب گشت و خاک [illegible]

همچنین مرکبات مثلا از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب
و شتر و انسان پیشگار سود بخشش همه آفریده یزدانند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را
و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و سوذیات انگیخته اهرمنست
چون بر فلک اهرمن را دست نیست آنرا بهشت خوانند و چون در دنیا اهرمن را هم تصرف است لهذا اضدیت
پدید آمده مثلا حیات و صحت بهشت ایزد و موت و بیماری و دوزخ اهرمن بد پدید آورد حق زندگی بخشد
و اهرمن بکشد یزدان پرستش را سزاوار است چه پاک او و وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دست نیست
و بافلاک نیروی برآمدن نه و ایزد در مینو بر کرسی نشسته چهار وزیر دارد که انتظام عالم مفوض بدین چهار است
و در کتابش موسوم به پیناد مکتوب است که سبب غضب و قتال و منازعت از نور تا راضی و از ظلمت خوشنود میشوند
هستند و بیشتر سبب جنگ مال و زن است لهذا آنان را خلاص باید گردانید و مال را مباح باید داشت
اگر صاحب زن جمیله بمقابله صاحب زن قبیحه و مالدار بمقابله مفلس عدالت نکند بزور از وی باید ستند
و تصرف باید کرد و مینا صفت بخشش باید نمود و مزدکیان حالا بلباس اهل اسلام پنهان روش کیش
خویش اند **عنصر اول در عقاید هندوان محتوی بر چند بیان** **بیان اول در کیش**
که در هندوان کیش و کیش بسیار اما عمده این طائفه جماعتی اند که درین چند بیانات اشارتی بآن رفته آید
خلاصه مذهب بوده این لفظ بمعنی دانشمند است ظهورش از جنوب نیپال و شمال اوده
در شهر کپیلا وستو از خاندان راجه گردید **عقاید** گویند مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود
موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب انچه لاحق بمخلوقات میشود همان نتیجه افعال و اعمال
ایشان است جهانیان که در بند کمند اعمال و افعال خود اند بی کردار شی نیابند بهما فرشته خالق اشیا
و شبن فرشته حافظ چیزها و مهیش روحانی است مخرب هستی ها بوسیله اعمال صالحه باین مرتبه بلند
رسیده اند و بهمان پایه نیروی عبادت و قوت ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورد و چنانکه
پیدایش باین معنی ناطق است و جهان را نه بدایت است نه نهایت بلند پایه که عمل فرومایگان کنند بفرود
پایه آید و همچنین بالعکس گویند که ایزد تعالی از عبادت ما مستغنی است و او را بما حاجتی نی و نتیجه اعمال

همه بالاحق بشود مثلا بیمار را صحت از پرهیز واز بدپرهیزی شدت مرض عاید گردد طبیب را از نفع وضر او
استغنا است واز لذات فانی اینجهان دل برکنده بمقدار ضروری قناعت کردن وصائم ماندن و
خلاف نفس خسیس افطار کردن رانگت نامند که ارفع مدارج آن از تن رستن وبه بهشت پیوستن است

بیان دوم در بعضی اقوال مخترع هنودان شنود

در قسم دوم بهاگوت آمده
که مبدع تعالی در بدایت پرکرت را خلعت هستی در بر کرده چهارده بهون پدید آورد که اول زمین
است و بعضی اکابر وسعت ازا پنج کوث جوجن گفته اند وفوق زمین آب وبالای آب آتش وبرتر
ازان هوا وفراز آن آسمان وفراتر ازان اهنکار یعنی انانیت وبالاتر ازان مهت تت یعنی ماده
وآن ده برابر فراتر از خویش است واو را پرکرت احاطه کرده عارف بعد خرق این مجموعه بالا رود
ودانا بزمین بود ومدرک اینها حواس ظاهری اند وحس باطنی محل انانیت است از چهارده مرتبه مخلوق
هفت مرتبه به اعالی بدن حق یعنی از کمر وهفت دیگر باسافل بدن حق متعلق اند وهم دران کتاب
گفته که از حق سه ماهستی یافت واز طبیعت وزمان پرکرت ای آسمان پدید آمد واز پرکرت
مهت تت واز مهت تت سه اهنکار یعنی ساتک وراجس وتامس وجود یافت واز تامس شنودنی
وبسودنی ودیدنی وچشیدنی هستی پذیرفت وازین پنج آسمان وهوا وآتش وآب وخاک ظاهر گشت
واز طبیعت مذکور بشن وبرهما ومهیش ای سه فرشته معظم بوجود آمدند واز بهر خالقیت از برهما
هشت برهمای دیگر پیدا گشتند که مراتب روحانی وجسمانی وعلوی وسفلی وجمادی ونباتی وحیوانی
شدند ودر قسم اول کتاب مذکور مسطور است که موجود حقیقی وجود بسیط بحت واحد بی ضد وند وعدیل
بحضرت او مشروط بقمع غضب وشهوت وعزل حواس است وان ذات مقدس موسوم به نراین در حینیکه
عالمیان در آب فرو شده بودند با بیشمار سر ودست وپا وصفت عقل در خواب وحدت بود بر
ماری آدشیش نام که حامل زمین است واز ناف این ذات اعظم گلی کنول نام وازین گل برهما واز
برهما جمیع مخلوقات پدید گشت وبعد ازین آن ذات معلی بنفس بشن وپس ازان بنفس مهادیو جلوه
کرد تا محافظت آفریده برهما نماید وبدین سه کار جهان انتظام یافت ودرین نظام ده اوتار

اول مچهن دوم کرم سیوم باراه چهارم نرسنگه پنجم وامن ششم پرسرام که ان جرجیو گشته اند
هفتم رام هشتم کشن نهم بوده دهم در اخر دور کل جگ برای کشتن ملیچان یعنی مسلمانان و نصاری و یهود و امثال
ان در سیوم بهادون به شکل برهمن در بلده سنبل بخانه جسا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و فساد عالم را از
تمامه دست جگ پدید آید و گویند ممکنات را بدا الملک و جوب را نسبت و ذات آفریدگار از ان برتر است
که آفریده کامیاب شناسایی ان تواند گشت لاجرم برای اشتغال واجب است که از حضرت اطلاق نزول
فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و غیره ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسایی خویش گرداند
و این ظهور را اوتار نامند و مدار جهان بر چهار دور است **اول** ست جگ و آن هفده لک و بیست و هشت
هزار سال متعارف است درین دور همه مخلوقات اوقات گرامی در مرضیات آلهی خداپرستی گذرانند و عمر
طبعی مردم این دور لک سال عرفی است **دوم** تریتا جگ و آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است
و سه بخش اوضاع مردم مقتضای رضای ایزدی گذرد و عمر طبعی ده هزار سال متعارف است **سیوم**
دواپر جگ و آن هشت لک و شصت و چهار سال است و درین دور نیمه اوقات جهانیان برضای آلهی
گذرد و عمر طبعی هزار سال است **چهارم** کلجگ و آن چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه حصه اوضاع
جهانیان بگناه و کردار طبع گذشته است و عمر طبعی این دور صد و بیست سال است و هر چهار جگ را یک چوکری
خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منونتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای
زندگانی اندر را می فرمان فرمای گیتی بالا سپری شود و بعد گذشتن چهارده منونتر یک روز از عمر برهما
بگذرد و برهما انسان را بوجود آورده چهار گروه گردانید برهمن و کهتری و بیس و سودر و نزد این
طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و تا هنگام تحریر این رساله که سال یکهزار و دو صد و هشتاد و
چهار هجری است از کلجگ چهار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج سال رفته چندان برهما آمده که علم بشری
احاطه آن نکند و انچه بایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته در پرده نیستی رفتند و این برهمای موجود
برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته هرگاه زندگانی برهما بپایان شمار بسر آید دران هنگام
دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان جهان و جهانیان

و مردم گیتی بزیر آب فرو روند که بزبان هندی آن را پرلی گویند بعد ازین بهمان دستور ظهور کنند و از سر نو جهانی
پدید آید و همیشه برین منوال گذران بود **بیان سیوم در اعمال سمارتگان** شنو گویند سنیاسی جنیو
نه بندد و ادعیه مقرری را التزام نگیرد خداوند دین نباشد و آن شناخته و امرست که آن را سده کرم
گویند برهمن در سال هشتم چهتری در یازدهم بقال در دوازدهم فرزندان آسوجی بندند بعد ازین برهمن و چهتری را
سندهیا هر روز سه بار و دیگر اقوام را یکبار کافی است و گویند که چون زن ستی شود شوهر خود را از جهنم کشیده
بهشت رساند **بیان چهارم در عقائد ویدانتیان** ای صوفیه گویند حقیقت وجود
حقیقی چون علم است و ازین تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقائص و نقائص ذات و صفات او پاک
و بر جمیع موجودات بصیر و بر سائر مکونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال الفضا ای بارگاه هستیش
راه نه و خدای نفوس بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس وجود مکرم را اتما
گویند یعنی بزرگترین نفوس و بهترین ارواح و این ظهور را مایه یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده
اوست و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید
آنرا گذاشته بلباس دیگر ظهور میفرماید تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده و این یک حقیقت را اظهور
ثلثه نموده ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا اشکارا گردانیده جهان برپا ساخت و نسبت ارواح بذات
مقدس چون نسبت موج بدریا و شرار باتش است بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما نامند **بیان پنجم**
سانکهیان ایشان گویند وجود منقسم بقسمین است یکی حقیقت ای پرش دوم مخلفات ای پرکرت
و سبب عالم پرکرت است و پرش از قبول عقل به پرکرت آمیخته درین عالم دائر و سائر است و پرش را
پنج کلیش عارض اند هر که از اعمال شنیع وا رسته این آلام خمسه را زائل کند پنج لوگ یابد و آن عبارت از حصول
صورت پرش در دل است و صاحب این حالت هر دو را جدا جدا شناخته ممیز گرداند و بدین علم پرکرت
ناپدید شود و پس پرش ای حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره‌مند بود و از پرکرت عنصر
این طبقه عناصر خمسه است **بیان ششم در مقاصد جوگ** گویند ایشر یعنی واجب ذاتی است
واحد بی ضد و همتا و ای ایشر همه جیو ای ممکنات اند ایشر فاعل مجموع عالم و ذات مقدس او از آلام

واسقام و عیوب منزه است و این امثال از اعمال و افعال بیرون غرض ازین نسبت که آن ذات مقدس
را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و همه بودنی دانا حاکمی غیر محکوم فنا و
آلام را بحیات سرمدیش بار نه و جیوای جان در قید آلام و زندان اعمال و کردار بوده محکوم خود می
باشد و این جان با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست اما از غفلت خود را جسم پنداشته در اجسام گردان بود
و باقتضای زبان افعال بدنی گذارد و جسم دیگر پذیرد و بدین منوال متردد باشد و جان را بی یوگ ابهیاس ملکه
از قید جسمانی رستن ممکن نیست و مراد از یوگ دل را همواره بیاد حق داشتن است هرگاه در علم یوگ که علم وصول
است استوار شود در جسم حقیقی مجموع نقائص از ذات او زائل سازد که این مرتبهٔ علیا را مکت نامند و جوگیان
باعتقاد خود مهاگورکهناته را برگزیده حق بلکه عین او دانند و این طائفه دوازده پنته اند **بیان هفتم در**
اعتقاد شاکتیان گویند شیو یعنی مهادیو که اعظم روحانیان است زنی دارد که او را مایاشکتی گویند
و آن زن هر چیزی را برنگ چیز دیگر نماید یعنی هر چیز چنانکه هست نشناسند چون شراب را آب و این مایه
اصل و ماده طبیعت و سه صفت باشد که راجس و ساتک و تامس است و نزد هنودان برهما و بشن و مهیش
عبارت ازین مراتب ثلثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایاشکتی خالق جهان است و عالم و عالمیان
از و می زاید باعتبار صدور مذکور و ظهور مزبور او را جگت انبا یعنی مادر عالم خوانند و قبای فنا بر قامت
این زن راست نیاید موجودات علویه و سفلیه فریفته هوای اویند و بدین بند فریب در عالم سرگشته و سرگردانند
مکت ای نجات ازین غفلت بغیر عبادت آن جهان فریب خاتون حاصل نشود و پرستش لنگ ذکر و بهگ فرج
و نوشیدن شراب در کپال کاسه سر آدمی و بل حیوانات خصوصاً انسان و بحضور مردم مجامعت کردن خصوصاً با زن
بیگانه و وطی با مادر و عمه و خاله و دختر خلاف هنودان همه جائز است **بیان هشتم بشنونی**
نز و این فرقه بشن علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد و برهما و مهیش را آفریدهٔ
بشن دانند و از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است
جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دو هیئت مردی و زنی است و مردم در خور
افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و جان همواره در بند حرص گرفتار باشد و مکت عبارت از جسد

عنصری و جسم مثالی گذاشتن و بر هیئت اولین که پیکر مردمی زنی است مصور شدن است و این بغیر از
ترک ستایش و اجتناب از دیگر مقربان ذات مقدس شبن حاصل نشود و بیراگیان نیز خود را شبنو
می انگارند و شبن پچ خوانند و مالای تلسی بدست دارند و هند و مسلمان از کیش خویش می آرند **بیان**
نهم در اعتقادات چارواک گویند غیر از پنج اسکند حواس در تن بشر دیگر نفس ناطقه نیست عالم را
صانعی نباشد چه ظاهر است آنچه بمقتضای ظهور بیاید رنگی از صدق ندارد و ترقی و تنزل از طبیعت عالم است
مفاهیم بهای عذاب و ثواب همه دروغ عاقل را باید که از جمیع لذات بهره گیرد زیرا که چون بخاک پیوست باز
آمدن نیست اما باید که جانور را نرنجاند چه از آن خود آزار کشد **بیان دهم در مطالب ترک**
گویند عالم مصنوع است و او را صانعی باید و ملکت نزد ایشان عبارت از تقرب مبدا است نه اتحاد مانند
تار و پود که با همه نزدیکی جدا اند **بیان یازدهم در عقاید جتیان** گویند که به حلول حق در اجساد
و اوتار قائل نباید شد اما به تناسخ نفوس در اجسام قائل اند و منکر شریعت هنودان باشند نزد ایشان نکوهیده تر
از شرع برهمه نبود اگر کسی را رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی و در حفظ جانها
بسیار کوشند و درویشان این فرقه موی سر و ریش را موچینه چینند **بیان دوازدهم در فرق**
منتشره هنود اول کاکان کشمیر تجرد شعار ایشان و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار
خورند و ایشان مقلد ابراهیم کاکاک اند که در عهد جهانگیر پادشاه بود و مجرد و نگرستن نبینند و در پی او
دویدی از هند و مسلمان هر که را در ربودی نقل از کیشش نفرمودی نام انبیا و اوتاران نبردی مگر رام
و الله و خدا گفتی **دوم** نرانجنیان ای مقلدان گسائین هریداس این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه را
پرستش ننمایند و به پرستیدن نرانجن اکتفا ورزند ترک و تجرد شعار ایشان است جانداری را نه آزارند
سوم دادو پنتهیان دادو نداجی مارواری عهد اکبرشاهی بود مانع بت پرستی و آزار جیوات است
مرده را بصحرا گذارند که دد و دام از وی سیر خورند **چهارم** سورج بهگتیان ای آفتاب پرست **پنجم**
چندر بهگتیان ای ماه پرست و فرقه دیگر اگن بهگت و پون بهگت و جل بهگت و پرتهی بهگت هر یک جوهر
حقیقی هر یکی از اینها را دانسته پرستش نماید **دهم** منش بهگت ای انسان پرست ایشان آدمی ذات حق

دانند **یازدهم** دهیدان فرومایه‌ترین مردم اند جز آدمی آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند **دوازدهم**
چوهرا ای حلال خور گویند پیر پادشاه جهونه نام جاروبی از طلا و سبدی از نقره بدست دارد و بالای عرش
بیت الخلا و صحن خانه خدا را پاک و صاف سکند **سیزدهم** نانک پنتهیان ای مقلدان گرو نانک که کهتری بود
در عهد بابر پادشاه بکار بقالی مصروف روزی همه را بتاراج داد و ترک تعلقات کرد قائل بتوحید باری بود
و بتناسخ نیز ایمان داشت و ستایش انبیا و اوتاران نمودی اما همه را مخلوق دانستی و منکر حلول و اتحاد بود
زنار بگردن و تسبیح در دست داشت مریدانش از کراماتش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد **چهاردهم**
برهمو سماجیان که خود را برهمو و برهم سماج نامند موجد این مذهب بابو کیشب چندر سین بنگالی همعصر حق نگار
بوده است **عقائد** تجرد ذات برهمای جل جلاله و پرستش یکی نمایند و نام اوتاران بر زبان نه رانند و هندو و مسلمانان را
بکیش خویش آرند و زیاده از یک زن نخواهند **بیان سیزدهم در عقیدهٔ قرابتیان**
ایشان حق را الحق نامند و مجرد و بسیط و توانا شناسند ظاهرش در سه چیز مثل هنود دانند و گویند کسی که
بحق کلام کرد او نبی است و روح قدیم است او را فرو فرستاده اند اگر روح خود را و خدا را شناخت بعالم علوی
شتافت ورنه در عالم خاکی درماند و چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند از آسمانها گذشته بعالم علوی
رود و بالای آسمان بحری است و دران کوهی حق تعالی بران نشسته اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را
بصورت نیکو بدو ظاهر کند که از مشاهده آن لذت مافوق البیان دریابد و اگر بدکار است صورتی منکر نماید
که از هیبتش خود را از فلک بزمین اندازد و پیشوا امردی است چون پنه نام بغایت مرتاض از خوارق
عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدمش دراینجا ماند و آن جا را تا این زمان زیارت می‌کنند
گویند هنگام آخر او یکی را برگزیند و بحضور مردم کتب و اشیای خود را بدو سپارد و گوید من بخانه تو خواهم آمد
پس از بدن گسلد و جسد او را بمدفن رسانند پس آن زن صبی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و اشیا
را طلبید بحضور ایشان یک یک چیز را شمرده باز بدو سپارند و دیگر حرف نزند تا هنگام نطق رسد گویند
این کامل برای تکمیل ناقصان می‌آید و چون از زیارت معابد برگردند لامه ای حاجی شوند و ترک
حیوانی و زن گیرند و زرد لیته‌پوش باشند و بکاسه سر آدمی خورند و سبحه از هڈهای آدمی بدست دارند

عنصر دوم در بیان یهود هرچند که از کاملین مذهب‌ها صحت این مذهب ثبت نشده و سند حجت کتب
انبیا را لائق اعتبار نیست اما انتخاب مقولات محمد سعید سرمد که از دانشوران یهود بود و از ربانیون
بعد اطلاع عقائد شان و قرات توریت مسلمان شد و حکمیات از ملا صدرا و میر ابو القاسم و جمعی دیگر از
خردمندان ایران خوانده آخر کار بآئین تجار از راه دریا عازم هند شد و بشهر ته عاشق ابهی چند هندو پسری
شد و برهنه مادر زاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوب سرمد را بخانه خود راه داد و مطلوب اصلا از
وی جدا نگردید و توریت و زبور و صحائف دیگر را از سرمد خوانده به ترجمه اش پرداخت **عقاید**
ایزد متعال جسم است و جسمانی بر هیکل انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراگنده شود چون شعاع متفرق
و روح جسم لطیفی است به هیکل انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین
دار است مثلا عمر صد و بست سال زیست پس مرد تمام حیات او یک روز است و چون بمیرد شب شود
و جسد او پاره بصورت جماد و پاره به نبات و پاره بحیوان رود و چون صد و بست سال بگذرد
شب بانجام آید صبح پدید آید اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود
باز مثلا صد و بست سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند در باطن
هرچه هست هیکل انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت مسیح نیستند گویند او صادق نبود و آنچه
عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند و گویند که انبیا این چیزها در باره خود گفته
و ابرهیم را پیغمبر ندانند ولی دانند و ولایت را افضل از نبوت شناسند گویند در توریت دعوی
خدائی فرعون مذکور نیست بل ظالمی بود ایذا دهنده بنی اسرائیل بنابرین موسی مبعوث گشت و هارون
را شریک رسالت با موسی ندانند بلکه خلیفه او شناسند و نام محمد علیه السلام در توریت آمده که
چون بنی اسرائیل کارها می بکنند لاجرم محمد صلی الله علیه و سلم آید و سرمد می گفت که این نام بمعنی آمده
که معنی دیگر ظاهر نیست اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل بمبالغه مکرر بگوید بدین
او بگروید و در مسایل و ختنه شریعت انبیای ایشان بر ایشان است نه بر دیگران و شریعت ضروری
نبود و گویند که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه می بود **ترجمه سطری چند از صحیفه آدم که در توریت است**

در بیان افرینش بسم الله الرحمن الرحیم افرید خدا اسمان را و زمین را و زمین بود خراب و خالی
و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید بر روی آب گفت خدا بشو روشنائی و شد روشنائی و دید
خدا مر روشنائی را که خوب است و فرق نهاد میان او و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی
را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب
با آب دیگر و کرد خدا مر آن رفیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رفیعه و میان آن اب که بالای رفیعه
بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها
از زیر آسمان بیکجا و نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و بجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید
خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین بسبز گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع
خود که تخمش در و باشد بران زمین و شد چنین و برآورد زمین به سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود
و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز سوم الی آخره

عنصر سیوم در بیان مذهب عیسویه بتفاوت اصول دو فرق هستند یکی ذو ثلاثه
و ثانی غیر ذو ثلاثه ثانی الله تعالی را بی آلایش عنصری واحد میدانند و حضرت مسیح را انسان مخلوق
و ذو ثلاثه قائل توحید در تثلیث و تثلیث در توحید هستند و هر چند که بتفاوت فروع مذاهب کثیر یعنی
تا بست و هفت گروه گردیده اند الاعتقاد جمله همین است که ذات حضرت عیسی را از ذات حضرت احدیت
جدا نمیدانند و میگویند که چون حضرت آدم باغوای شیطانی از جنت رانده شدند و انسان از اطاعت
کفاره ان نبود حق تعالی رحیم و کریم نظر بمجبوری با خود در قالب حضرت مسیح نزول فرمود و این امر
معنوی است نه صوری و در حالیکه الله تعالی را اسباب بخشنده کائنات گفته الله را پدر یعنی سبب
اول و عیسی را پسر یعنی سبب دوم و روح القدس را بتوسط این اسباب نامیه یعنی پدید نشو و نما
دهنده پسر خود و پسر نشو و نما یابنده از پدر خود و روح القدس ذریعه است پس صورت انسانی ذات
عیسی از ذات صمدیت الله تعالی کمتر است و در جزو الوهیت که از همان نور ذات پاکش پیرایه
وجود پوشیده برابر یعنی بعد دور کردن الآلایش یعنی همان نور پاک است که از وصد و رش گردید

ولقب پدر او بانه وخطاب پسر مشفقانه است که در بنی آدم هم جاری است پس عیسویه اعتقاد میدارند
بر یک خدا حقیقةً و بر حضرت عیسیٰ بطور شفیع و بکل انبیای مرسلین و بروز حشر و جزا و سزای اعمال و عفو
جرائم وحیات ابدی و تقدیر ایزدی برای نجات و بی گناهی اشخاص منتخبه او و فرصت توبه و قبولیت آن
در حضرت باری و اصلاح اعمال که برین امور پیروان موسوی و عیسوی و محمدی متفق الایمان اند و هر یکی را
منجمله مذاهب کثیرهٔ مذکور همین دعوی است که هیچ من دیگری نیست **اول** رومن کاتهولک لشنو
ابتدای مذهب عیسویه بعد صعود حضرت عیسیٰ بآسمان از اگلیسیای روم است **عقائد** ۱
خدا را واحد دانستن مع صفات در تثلیث و تثلیث در توحید ۲ حضرت عیسیٰ را شفیع دانستن ۳
توکل ۴ عمل خیر ۵ عدم بخشایش گناه بلا وسیله مسیح ۶ ایمان بکتب مقدسه و احادیث معتبر منقوله
۷ اقرار بعظمت اگلیسیای روم ۸ بی خطائی اگلیسیای مذکور و پاپاهای آن و درین اگلیسا ساکرا
رواج میدارد و آن هفت است **اول** بپتسما ای اصطباغ ای غسل با آب دریا یا حوض و غیره
و کشیدن شکل صلیب بر پیشانی آن **دوم** کانفرماشیو یعنی استقرار تداخل آن شخص بمذهب
مذکور که پادری بعد چند سوالات معینه و دریافت صدق اعتقاد نو دینان را دعا داده در زمرهٔ اهل دین
خود منسلک میگرداند **سیوم** یوخارستو که این را عشای مسیح هم میگویند که در ایام معینه پادری
جماعت را باسرار غیبی شهادت انتخاب آگاه ساخته هایت تقلید اعمال آنحضرت میکند و از نان
متبرکه و عرق انگور سرخ که خالص نبیذ میباشد قدری میخورانند و بعدش از جمله ممنوعات کتابی محترز
میشوند **چهارم** کنفیسیا ای کفاره ای اعتراف جرائم حضور پادری که او از عزم خودش اختیار
عفو جرائم حاصل است ضروری است **پنجم** تدهین جسم که مریضان روغنهای متبرکه پادری بجسم
خود میمالند **ششم** تقرر امام کلیسا و قسیسان بطور نیابت بحکم پاپای روم **هفتم** مناکحت مگر
پادریان اگلیسیای روم از مناکحت ممنوع اند الا پادریهای دیگر اگلیسا نکاح می نمایند و ازین
اگلیسا در امور ذیل مخالف اند **یکی** استعانت سوئی بدعا از مقبولان درگاه اله **دوم** قیاس
روح در مقام تیرگا تزینی **سوم** از نگاهداشتن اشکال انبیا و اولیا در معابد با فقط دیا پاپای روم

جانشین حضرت فطرس حواری حضرت مسیح است و به تقلید جنابش از الایش دنیوی و حملهٔ آسایش
نفسانی خود را مبرا میدارد که از همه بالاتر عدم تناکح است و رسومات همین [1] کلیسای روم و کلیسای
[2] قسطنطنیه و [3] کلیسای گریس ای یونان و [4] کلیسای شام و [5] کلیسای قبطای اسکندریه و کلیسای
[6] حبش و [7] کلیسای نصرانیان در خوزستان فارس و [8] کلیسای خالدیه ای بابل و کلیسای
[illegible] کلیسای الشاکیه و [11] کلیسای هند باشد که تفاوت جاریست دوازدهم کلیسای انگلستان
که سابق تابع کلیسای روم بود و قتیکه پاپای روم عفو جرائم را القوت خود محول نمود و هر که را خواست
در زمرهٔ اولیا داخل ساخت از همین شورشی پدید گشت و واعظان چار سو پیدا شدند از انجمله در سنه ۱۵۱۷ع
لیوتهر و کالوین خلاف از کلیسای روم ورزیده کذب و افترای خلیفهٔ روم باثبات رسانیده مذهب
جدید بر بنای تنزیلات رواج دادند و انرا پراتسٹنٹیزم نام نهادند از اسم پراٹس ٹیشن که معنی
آن اقرار شرعی است یعنی اقرار بر کذب و افترای پاپای روم که خلاف مطالب تنزیلات تلقین میداد
و نام این ترمیم کنندگان ریفارمر مشهور است از اسم ریفارم که معنی آن ترمیم است و نام اهل
پراٹسٹنٹ است و ایشان بجای رسوم هفتگانهٔ کلیسای روم صرف باپتیسما و یوخارست
را جاری داشته باقی را ترک کردند و در مذهب عیسوی بست و هفت گروه پیروان کلیسای
[illegible] حسب تشریح مذکور الصدر و کلیسای انگلیز [12] Ch of England
و ایرستان [13] Ch of Ireland و اسکاتستان [14] Ch of Scotland
پرسبیٹیریان [15] Ch Presbeterian و جماعت متفقه پرسبیٹیریان [16] The united presbeterian
کلیسای جماعتی Congragationalist و میتهودسٹ [17] Methodist
موراویان [18] Moravians و باپٹسٹ Baptist و جماعت لیسونیان [21] Morsonian
جماعت اروینگست Irvingians و کویکرز [22] یعنی جماعت دوستان Quakers
جماعت شیکرز [23] Shakers و جماعت سوشالزم [24] Socialism
جماعت مارمن [25] Mormons و این گروه اخیرست و یونیٹریان [26] Unitarians

ای ارباب غیر ذو ثلثه و نهیمه بعد. فارمیشن از کلیسای ابتدائی خلاف ورزیده هر یکی گروه مسلک
خود را علیحده نموده تابع ارشاد اوشان هستند دفعات سی و نه گانه مولفه قسیسان رفارمیشن
درمیان اوشان مروج است بتفصیل ذیل **دفعه اول** اعتقاد در تثلیث پاک **دفعه دوم** بابت امر
یعنی ابن الله که انسان ساخته شده بود **دفعه سیوم** بابت فرو رفتن حضرت مسیح زیر زمین که
عبارت از اقرار دواج است **دفعه چهارم** بابت زنده برآمدن حضرت مسیح از زیر زمین بعد
دفن **دفعه پنجم** بابت روح القدس **دفعه ششم** بابت کفایت تنزیلات متبرکه برای
نجات **دفعه هفتم** بابت پیمان قدیم **دفعه هشتم** بابت کلمات سه گانه یقین یعنی کرید حواریان
و کرید حضرت اثاناشیوس و کرید نایسینی **دفعه نهم** بابت گناه اصلی یعنی خلقی **دفعه دهم**
بابت عدم صدور امور نیک از بندگان بلا ذریعه مسیح **دفعه یازدهم** بابت بیجرمی انسان
دفعه دوازدهم بابت کارهای نیک **دفعه سیزدهم** بابت کارهای قبل بیجرمی یعنی
صفائی **دفعه چهاردهم** بابت کارهای زیاده از ماسور **دفعه پانزدهم** بابت بی لوث
معصیان بودن حضرت مسیح **دفعه شانزدهم** بابت گناه بعد اصطباغ **دفعه هفدهم**
بابت تقدیر و انتخاب **دفعه هیجدهم** بابت حصول سلامت ابدی فقط بنام حضرت مسیح
دفعه نوزدهم بابت گرجاگهر **دفعه بستم** بابت حکومت و اختیار گرجاگهر **دفعه بیست و یکم**
بابت اختیار مجمع و شوره عام **دفعه بیست و دوم** بابت پرگیتوری یعنی مسکن اول ارواح
دفعه بیست و سوم بابت خدمت امامت در جماعت **دفعه بیست و چهارم** بابت
تقریر در جماعت بزبان جماعت فهم **دفعه بیست و پنجم** بابت سیکرامنت یعنی رسوم
مدخله دین عیسوی و بیعت **دفعه بیست و ششم** بابت عدم لیاقت امام که مانع تاثیر
سیکرامنت نمیشود **دفعه بیست و هفتم** بابت بپتسمه یعنی غسل اصطباغ که رسم مدخله
دین عیسوی است **دفعه بیست و هشتم** بابت لارڈس سپر یعنی عشای حضرت مسیح
که مراد از بیعت است **دفعه بیست و نهم** بابت مردمان شریر حصول جسم حضرت مسیح علیه السلام

عشای ربانی متبرکه میکنند **دفعه سی ام** بابت سیکرامنت هر دو قسم **دفعه سی یکم** بابت بنا نه قربانی واحد حضرت مسیح که بر صلیب تکمیل یافت **دفعه سی و دوم** بابت نکاح کشیشان **دفعه سی و سوم** بابت انکه مردمان عاق کرده شده چگونه از مجمع دین عیسوی باز داشته شوند **دفعه سی و چهارم** بابت رسومات کرجاگهر **دفعه سی و پنجم** بابت هومیلیز یعنی نصائح و موعظات که بطریق وعظ در مساجد گفته میشوند **دفعه سی و ششم** بابت تخصیص بشپ و ائمه **دفعه سی و هفتم** بابت حکام ملکی **دفعه سی و هشتم** بابت مال و متاع اهل عیسوی که ملک عام نیست **دفعه سی و نهم** بابت حلف مردمان عیسوی **ترجمه نماز ماموره حضرت مسیح** ای پدر ما که بر آسمان هستی پاک باشد نام تو بیاید پادشاهی تو شود خواسته تو بر زمین همچنانکه هست بر آسمان بده امروز ما را نان کفاف ما را و در گذار ما را گناهان ما چنانکه میگذاریم گناهان ما ثمان ما را و در از مایش مگذار ما را بلکه نجات ده ما را از شریر چراکه تر است پادشاهی و قوت و جلال از ازل تا ابد آمین **بشنو** گروهی که آنرا فری میشن نامند و اهل این دیار آنرا فرامیشن میگویند از طریقه عیسوی تعلق ندارد بلکه بعلم باطنی منسوب است که سلسله آن بحضرت داود علیه السلام میرسد و سوای اهل کتاب و حرا الاصل و ذکور در ان داخل نمیشوند یعنی کافر و غلام و زنان و خنثی را در ان سلسله شریک نمیکنند و حالات آن گروه باوصفیکه رواج آن طریقه را هزاران سال گذشته بر کسی ظاهر نشده است مگر بر ایشان که دران داخل هستند والله اعلم بالصواب **فقط عنصر چهارم در بیان اسلامیان بشنو** عقاید و شرایع اسلامیان در رسالجات فقه و عقاید گذشتگان لا در چند نشان مذاهب متفرقه را بنگارم **نشان اول برخی از عقاید صوفیه صافیه** گویند که ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و ظهور وجود ملی نهد بر انکه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد پس ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان شناخت مثلا اگر چوب را باتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه به تبدیل صورت متجلی ظهور کند و واجب الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود وصور و احوال

که تبدل می یابد ایجاد حق در عالم ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که شاهد می گویم
اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و در کتب محققین آمده که جمیل از جمال خود ان زمان بهره
یابد که حسن خود را در آئینه ببیند بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده
حسن خود را در آئین های مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نموده بحسب لطف و مظاهر کثیر
پیدا گردانید **نشان دوم در بیان فرق اسلامیه بشنو** در حدیث آمده که زمانه آید
که امت من متفرق شود بهفتاد و سه گروه و هفتاد و دو گروه هلاک شوند یعنی راهی روند که بدان
هلاک شوند و یکی خلاص شود ای راه راست و حق سپرد و آن اهل سنت و جماعت باشد و این فرقه
خلفای راشدین را به ترتیب مستحق خلافت دانند و تعظیم و تکریم هر چهار را تعظیم و تکریم جناب رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم شناسند و باقی هفتاد و دو گروه در اصل شش گروه اند و هر یک مشتمل
دوازده و آن شش این است **شیعه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه بیان**
دوازده فرقه شیعه و این گروه بدین اسما موسوم است غلویه ابدیه شیعیه اسحاقیه
زیدیه عباسیه امامیه ناووسیه متناسخیه لاعنیه راجعیه علی اللهیه و در آنچه هر دوازده
را اتفاق است این است جماعت خمس اوقات را سنت ندانند و مسح موزه را روا ندارند و امیر
المؤمنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را بد یاد کنند. و از یاران پیغمبر علیه السلام سوای امیر المؤمنین
علی رضی الله تعالی عنه بیزار اند و گمان دارند که فاطمه فاضل تر از عائشه است رضی الله عنهما
و گویند پیغمبر علیه السلام بنفس خویش در رسالت نتوانست ایستاد مگر بیاری غیر و طلحه و زبیر رضی الله
عنهما نام بد نهند و ایشان را مجتهد ندانند و ناامید باشند از رحمت الهی و اقامت نماز تراویح را سنت
ندانند و سه طلاق بیک لفظ را تا یگان یگان نگوید روا ندارند و دست راست را بر دست چپ
نهادن در نماز سنت ندانند و خطیبان را لباس سیاه پوشیدن جائز ندارند و تعجیل در افطار روزه
و نماز شام بر غروب آفتاب سنت ندانند و تاخیر کنند تا ستارگان روشن نمایند و در آنچه
اختلاف میان ایشان است این است **غلویه** علی رضی الله تعالی عنه را نبی گویند و جبرئیل ع

بر محمد صلی الله علیه وسلم بسهو فرود آمده است که علی رضی الله تعالی عنه را شریک نبوت دانند
شیعیه ایشان همه صحابه کبار را بد یاد میکنند و غاصب دانند و جناب امیر را مستحق خلافت
شناسند و بعضی از ایشان گویند که حضرت عثمان آیات شان علی و فضل آلش را از فرقان
برانداخت آیتی یکی از آن سورها این است ان علیا من المتقین وانا لنوفیه حقه
یوم الدین وما نحن عن ظلمه بغافلین وکرمناه علی اهلک اجمعین و منکر این را
کافر شمرند اسحاقیه زمین را هیچ وقت خالی از نبوت ندانند ای گویند پیغمبری ختم نشده است
زیدیه جز اولاد علی و اولاد عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهما امام ندانند متربصیه
گویند که خروج کردن بر امام یعنی بجنگ پیش آمدن بر بادشاه مسلمان روا است امامیه زمین را
خالی از امام غیب دان ندانند و پس امام فاجر نماز نگذارند و غیر از بنی هاشم از قوم دیگر خلیفه روا ندارند
ناووسیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند او کافر است متناسخیه قائل تناسخ
بوده اند لاعنیه طلحه و زبیر و معاویه و عائشه رضی الله عنهم را بد یاد کنند رجعیه گویند
که امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه پیش از قیامت در دنیا خواهد آمد و امروز در ابر است
علی الهیه گویند چون حق دید که کاری از پیغمبر علیه السلام بر نیامد خود بعبادت پیغمبر بجسد علی
در آمد و بر مصحف شریف تصنیفات حضرت علی رضی الله عنه را ترجیح میدهند چه بواسطه غیر
بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد صلی الله علیه وسلم بدست مردم آمده بیان دوازده
گروه خارجیه ازرقیه اباضیه ثعلبیه حازمیه خلفیه کوزیه کنزیه معتزلیه میمونیه
محکمیه اخنسیه شمراخیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق است این است که جماعت را حق ندانند
و اهل قبله را بگناه کافر گویند و آنانکه بر بادشاه ظالم خروج کنند یعنی عاصی شوند گویند
که علی رضی الله تعالی عنه خروج کرد و قائل نبوت نبی و امامت و خلافت شیخین شوند و از
حضرت معاویه بیزارند و بیشتر بر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و گویند که علی دعوی
الهیت کرد و خلق را باین دعوت می کرد چنانچه در خطبة البیان که منسوب است بوی

احمدیه ثنویه کیسانیه شیطانیه شرکیه وهمیه راودیه ناکثیه منویه فاسطیه نظامیه
منزلیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق هست آنست که گویند چیزیکه نزد خدای تعالی کفر هست نزد بنده
ایمان باشد و نماز جنازه را واجب ندانند و نمیگذارند و تقدیر نیکی و بدی از خدای تعالی ندانند و از خود
دانند و توفیق را بعد فعل خلاف جبریه شناسند و در مذهب سنت و جماعت هر دو برابر اند و معراج در خواب
شناسند و گویند که نمیدانیم که نزد خدا مومنیم یا کافر و منکر بوده است اند و در آنچه هر دوازده را اختلاف است
آنست که احمدیه گویند فرض حق است و از سنت منکر اند ثنویه نیکی از یزدان و بدی از اهرمن شناسند
کیسانیه گویند نمیدانیم که افعال ما مخلوق است یا غیر مخلوق شیطانیه منکر وجود شیطان
اند شرکیه ایمان را غیر مخلوق شناسند و افعال و اقوال بنده را چیزی مخلوق و چیزی غیر
مخلوق وهمیه گویند که عالم را فنا نیست و فعل های ما حکم او نیست راودیه گویند که جهان منسوخ
نشود ناکثیه گویند در نکث بیعت امامان جائز هست منویه گویند گنهکار کافر گشت توبه او
قبول نشود فاسطیه گویند که کسب فرض و نکوهیدن زهد نظامیه گویند خدای تعالی شیء نیست
و ابتدای عالم را کسی نداند و همچنین بوده است منزلیه گویند که بدی تقدیر شده هست یا نه

دوازده فرقه جهمیه معطلیه متربصیه مترافیه واردیه حرقیه مخلوقیه غیریه فانیه زنادقیه
لفظیه قبریه و قفیه اما آنچه در بین اتفاق هست آنست گویند که ایمان بدل نیست جز بزبان و از عذاب
گور و از سوال منکر و نکیر و ملک الموت و غیره منکر اند و در آنچه اختلاف است آنست معطلیه اسما و صفات
خدای تعالی را مخلوق شناسند متربصیه علم و قدرت را مخلوق و خلق را غیر مخلوق دانند
مترافیه گویند که خدای تعالی بجاست واردیه گویند مومن بدوزخ نرود و هر که در دوزخ
رود باز بیرون نیاید حرقیه گویند اهل دوزخ بدوزخ سوزند یکی زنده نماند مخلوقیه قرآن را
مخلوق گویند غیریه گویند که محمد علیه السلام رسول بود حکیم بود فانیه گویند که بهشت و دوزخ
فنا شوند زنادقیه گویند معراج بجان بود نه بتن و خدای تعالی در دنیا دیده شود و قیامت را
منکر اند و گویند که زمانه قدیم است لفظیه گویند که لفظ و ملفوظ یکی است یعنی قرآن بحرف خوانده است

سخن خدای عزوجل را ما می گوییم که لفظ از الفاظ ست و قرآن از خدای تعالی **قبریه** از عذاب گور منکر اند **واقفیه** گویند که در قرآن ما را استنادی ست یعنی به تامل حاصل شود و نگوییم که مخلوق ست و نگوییم غیر مخلوق ست **دوازده گروه مرجیه** تارکیه سائبیه رجیه شاکیه بهیسیه عملیه منقوصیه مستثنیه اثریه بدعیه مشبهیه حشویه **تارکیه** گویند که بعد از ایمان چیزی فرض نیست هر که ایمان آورد هر چه خواهد بکند **سائبیه** گویند هر که یکبار کلمه خواند هیچ معصیت و طاعت است **رجیه** گویند که بنده با طاعت مطیع و بمعصیت عاصی شود **شاکیه** در ایمان شک دارند **بهیسیه** گویند که ایمان علم ست هر که جمیع اوامر و مناهی را نداند کافر باشد **عملیه** گویند که ایمان عمل است **منقوصیه** گویند که ایمان کم و زیاده میشود **مستثنیه** گویند ما مومنیم انشاء الله تعالی یعنی استثنا روا دارند **اثریه** قیاس را باطل دانند و گویند دلیل را نشاید **بدعیه** گویند که فرمان برداری بادشاه باید کرد اگرچه بگناه فرماید **مشبهیه** گویند که حق تعالی آدم را بصورت خویش آفریده است یعنی خدای تعالی بصورت ماست **حشویه** واجب و سنت و مستحب و نفل را واحد شناسند زیرا که امر بیک لفظ ست و در غنیة الطالبین تفریق هفتاد و سه ملت بدین طریق ست اهل سنت یک خوارج پانزده شیعه سی و دو معتزله شش مرجیه دوازده مشبهیه سه جهمیه یک و ضراریه یک و نجاریه یک و کلابیه یک فرقه و در ملل و نحل دیگر مذاهب کثیره مسطور شاید تفصیل را در آن باید جست

خاتمه مشتوی بر چند نقصان **نقصان اول در بیان صادقیه** که خود را رحمانیه هم نامند و پیروان مسیلمه هستند گویند که بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و شریک نبوت حضرت رسالت پناه محمدی علیه السلام شناسد مسیلمه را و کتب سماوی یکی فاروق اول دوم فاروق ثانی عطا شده ست و رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن را کفر شناسند و در وقت نماز بهر جهت که خواهد رو آرد و نیت کند که بجهت بی جهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه مقرره مسیلمه بیک جهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و نماز عشی و بامداد و روزه رمضان حق تعالی مسیلمه را بخشیده ست و گویند که ابلیس را وجودی نیست و حق تعالی بسجده آدم

انا الله وانا الرحمن وانا الرحیم وانا العلی وانا الخالق وانا الرازق وانا الحنان و
انا المنان وانا المصور النطفة فی الارحام و بروز عاشورا بیرون شهر در میدان وسیع
صورت های مرده و کشته از خاک ساخته اسپان بران تازند و عید کنند وانچه در میان ایشان اختلافیست
اینست ارزقیه گویند که اهل ایمان یعنی مومن در خواب هیچ نکوئی نه بینند زیراکه وحی منقطع شده است
اباضیه گویند که ایمان قول است و عمل و نیت در و شرط نیست ثعلبیه گویند جزا و سزا هیچ است
نه قضا و قدر حازمیه گویند که ایمان فرض مجهول است یعنی فرضیت او بنص قطعی ثابت نشده
و شناخته شده خلیفیه گویند که چون بادشاه ترک و بهاد غزای کافران کافر شود کوزیه غلو کنند
در طهارت و اندام را در حالت شستن سخت بمالند کنزیه زکوة مال ندهند و فرض ندانند معتزلیه
از هر دو حکم بیزار اند یعنی بدی از تقدیر خدای تعالی نیست زیراکه عجز بود و انرا ظلم دانند و بگویند که تقدیر
او نیست و گویند که ایمان کسب بنده و مخلوق است و بگویند که قرآن محدث است وانچه در مصحفها است
حکایت قرآن است و قرآن نه و افعال و اقوال بندگان مخلوق نیست و مردگان را از صدقه و دعای
زندگان منفعت نیست و هیچکس را ولایت شفاعت نه و معراج تا بیت المقدس بیش نبود و
کتاب و حساب و میزان نیست و گذشتن بر صراط نیست و مسلمانان فاسق میان بهشت و
دوزخ بمانند و فرشتگان را فاضلتر از مومنان دانند و گویند که عقل در مومنان و کافران برابر است
و دیدار خدای تعالی کسی نخواهد دید و کرامت اولیا حق نیست و خدای تعالی آفریدگار آنگاه شد
که بیافرید و روزی ده آنگاه شد که روزی داد یعنی پیش از آن خالق و رازق نبود خدای تعالی
عالم و قادر بذات خود نیست بعلم و قدرت یعنی خدای تعالی را صفات نیست وانچه در عدم است
هنوز بوجود نیامده است و روا باشد اهل بهشت نمیرند و بخسپند و سست شوند و اگر کشته شود باجل
خود نمیرد یعنی اگر نه کشتندی نمردی و از علامات منکر اند چون برون آمدن دجال و یاجوج ماجوج
و جز آن و مطلقه ثلثه را بی آنکه حلاله کنند عقد جائز دارند بی تاویل و گویند عقل فاضلتر است از علم و
بعضی از ایشان گویند که علم و عقل هر دو برابر اند و پیغامبر علیه السلام در شب معراج کلام خدای تعالی را

تحقیقا بی واسطه نشنید گویند عرش عبارت است از بلندی و کرسی از علم و حجابها از منع و ید او
لوح از جمله حکمها و قلم از تقدیر و پیغمبر علیه السلام پیش از نزول قرآن پیغمبر نبود و بعد شد و پس از
مردن نبی نیست و پیش از وحی نه مومن بود نه کافر و انبیا علیهم السلام از آن معصوم اند و حرام زاده
نیست مثل این چیزها بسیار گویند که خلاف سنت و جماعت است یزیدیه گویند که ایمان بالغیب
باطل است محکمیه گویند که خدای تعالی بر مخلوق حکم نیست اخنسیه گویند هر که مرد عمل مر او را نرسد
و جزای عملی که کرده است نیابد و نفع بد و نرسد شمراخیه گویند که زنان چون ریاحین اند یعنی چنانچه
بوی ریاحین بی ملک مباح است همچنان مر زن همه است بی نکاح مباح است **بیان دوازده گروه**
جبریه مضطریه افعالیه معیه مفروغیه نجاریه متمنیه کسالیه سابقیه حبیبیه خوفیه
فکریه حسبیه در آنچه اتفاق است آنست که توفیق بیش از فعل است و در آنچه اختلاف است آنست
مضطریه گویند که خیر و شر مر خدای راست ما را در آن دخلی نیست و بران فعل عقوبت نیست **افعالیه**
که خلق را فعل هست و لیکن قدرت نیست **معیه** گویند خلق را قدرت هست و لیکن با فعال یعنی قدرت و فعل هر دو مر بنده راست
مفروغیه گویند آنچه شدنی بود شد در این ساعت از کسی چیزی پیدا نمی آید **نجاریه** گویند که خدای تعالی
خلق را آفریده علم نه معلوم و خلق را عذاب کند بر فعلهای خویش نه بر فعلهای ایشان **متمنیه** گویند که خیر است این رضی
ساکن باشد نفس **کسالیه** گویند که ثواب و عقاب بعمل نیست بد بوده کم و بیش نشود **سابقیه** گویند سعادت
شقاوت روز ازل نوشته اند پس طاعت الحال سود ندارد و از گناه باک نه **حبیبیه** گویند حبیب
عذاب نکند مر دوست را و خدای تعالی دوست ماست **خوفیه** گویند که دوست نترساند
مر دوست را **فکریه** گویند فکر در صنع بهتر است از عبادت و هر که را علم زیاده شود عبادت از وی
ساقط می شود و بدان مقدار احتیاج او بر خلق واجب شود پس در مالهای مردم شریک باشد و هر که چیزی
از وی باز دارد ظالم باشد **حسبیه** گویند قسمت نیست در مال یعنی در میراث و گویند چون بنده را عمل نیک نباشد
او شریک باشد در بنده که او را عمل نیک بسیار بود و گویند بنی آدم از یک مادر و پدر اند پس مال پدر یکی را باشد
در وی همه شریک اند و آنکه منع کند مال خود را و نه عاصی شود **دوازده گروه قدریه**

احمدیه تنویه کیسانیه شیطانیه شرکیه وهمیه راودیه ناکثیه منویه فاسطیه نظامیه
منزلیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق است آنست که گویند چیزیکه نزد خدای تعالی کفر است نزد بنده
ایمان باشد و نماز جنازه را واجب ندانند و نمیگذارند و تقدیر نیکی و بدی از خدای تعالی ندانند و از خود
دانند و توفیق را بعد فعل خلاف جبریه شناسند و در مذهب سنت و جماعت هر دو برابرند و معراج در خواب
شناسند و گویند که نمیدانیم که نزد خدا مومنیم یا کافر و منکر رویت اند و در آنچه هر دوازده را اختلاف است
آنست که **احمدیه** گویند فرض حق است و از سنت منکر اند **تنویه** نیکی از یزدان و بدی از اهرمن شناسند
کیسانیه گویند نمیدانیم که افعال ما مخلوق است یا غیر مخلوق **شیطانیه** منکر وجود شیطان
اند **شرکیه** ایمان را غیر مخلوق شناسند و افعال و اقوال بنده را چیزی مخلوق و چیزی غیر
مخلوق **وهمیه** گویند که عالم را فنا نیست و فعل های بنده را ثواب نیست **راودیه** گویند که جهان منسوخ
نشود **ناکثیه** گویند درنگ در بیعت امام جایز است **منویه** گویند گنهگار کافر گشت توبه او
قبول نشود **فاسطیه** گویند کسب فرض و نکوییدن زهد **نظامیه** گویند خدای تعالی شی نیست
و ابتدای عالم را کسی نداند و همچنین بوده است **منزلیه** گویند که بدی تقدیر شده است یا نه
دوازده فرقه جهمیه معطلیه مترابصیه مترافیه واردیه حرقیه مخلوقیه غیریه فانیه زنادقیه
لفظیه قبریه و قفیه اما آنچه در بین اتفاق است آنست گویند که ایمان بدل نیست جز بزبان و از عذاب
گور و از سوال منکر و نکیر و ملک الموت و غیره منکر اند و در آنچه اختلاف است آنست **معطلیه** اسما و صفات
خدای تعالی را مخلوق شناسند **مترابصیه** علم و قدرت را مخلوق و خلق را غیر مخلوق دانند
مترافیه گویند که خدای تعالی بجاست **واردیه** گویند مومن به دوزخ نرود و هر که در دوزخ
رود باز بیرون نیاید **حرقیه** گویند اهل دوزخ به دوزخ سوزند یک زنده نماند **مخلوقیه** قرآن را
مخلوق گویند **غیریه** گویند که محمد علیه السلام رسول نبود حکیم بود **فانیه** گویند که بهشت و دوزخ
فنا شوند **زنادقیه** گویند معراج بجان بود نه بتن و خدای تعالی در دنیا دیده شود و قیامت را
منکر اند و گویند که زمانه قدیم است **لفظیه** گویند که لفظ و ملفوظ یکی است یعنی قرآن مخلوق خوانده اند

سخن خدای عز و جل را می گوییم که لفظ از لافظ است و قرآن از خدای تعالی **قدریه** از عذاب گور منکراند
واقفیه گویند که در قرآن ما را استادی است یعنی به تامل حاصل شود و نگوییم که مخلوق است
و نگوییم غیر مخلوق است **و دوازده گروه مرجیه** تارکیه منائیه رجیه شاکیه بهیه عملیه
منقوصیه مستثنیه اثریه بدعیه مشبهیه حشویه **تارکیه** گویند که بعد از ایمان چیزی فرض نیست
هر که ایمان آورد هرچه خواهد بکند **منائیه** گویند هر که یکبار کلمه خواند مختار معصیت و اطاعت است
رجیه گویند که بنده با طاعت مطیع و بمعصیت عاصی شود **شاکیه** در ایمان شک دارند **بهیه**
گویند که ایمان علم است هر که جمیع اوامر و مناهی را نداند کافر باشد **عملیه** گویند که ایمان عمل است
منقوصیه گویند که ایمان کم و زیاده میشود **مستثنیه** گویند ما مومنیم ان شاء الله تعالی و
استثنا روا دارند **اثریه** قیاس را باطل دانند و گویند دلیل را نشاید **بدعیه** گویند که فرمان برداری
پادشاه باید کرد اگرچه بگناه فرماید **مشبهیه** گویند که حق تعالی آدم را بصورت خویش آفریده است
یعنی خدای تعالی بصورت ماست **حشویه** واجب و سنت و مستحب و نفل را واحد شناسند زیرا که
امر بیک لفظ است و در غنیة الطالبین تفریق هفتاد و سه ملت بدین طریق است اهل سنت یک
خوارج پانزده شیعه سی و دو معتزله شش مرجیه دوازده مشبهیه سه جهمیه یک و ضراریه یک
و نجاریه یک و کلابیه یک فرقه و در ملل و نحل و دیگر مذاهب کتب هم مسطور است تفصیل را در آن باید جست
خاتمه محتوی بر چند نقصان **نقصان اول در بیان صادقیه** که خود را حنفیه می نامند
و پیروان مسیلمه هستند گویند که بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و شریک نبوت حضرت
رسالت پناه محمدی علیه السلام شناسند مسیلمه را دو کتب سماوی یکی فاروق اول دوم فاروق
ثانی عطا شده است و رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن را کفر شناسند و در وقت نماز بهر جهت
که خواهد رو آرد و نیت کند که بجهت بی جهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه مقرره مسیلمه بیک
جهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و نماز عشی و بامداد و روزه
رمضان حق تعالی مسیلمه را بخشیده است و گویند که ابلیس را وجودی نیست و حق تعالی بسجده آدم

امر نفر سوده و زیاده از یک زن جائز نیست **نقصان دوم در بیان واحدیه** واحد
از سجوان که دهی است از گیلان در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از آن
محمود سر بر زد و بدینگ سقالاً محمود اخبر است و خود را مهدی موعود میخواند و میگفت که دین
محمد صلی الله علیه وسلم منسوخ شده اکنون دین محمود است و خود را امینی و مسلمانان را دنی نامند
عقائد خاک را واجب شمرد و عناصر دیگر بزعم خودش از خاک موجود شده و بجبت قائل است و بوجود
نفس ناطقه مجرد قائل نیست و افلاک را بیرون از عنصر ندانند **شنو** در منیران که از نسخه معتبر محمود است آمده [الاحض]
که سر انجام عالم از ابتدای آغاز تا مدتی که این افراد انسانی باهم سرشته نبات گردد و از و حیوان آید که دابة
نام اوست تا باز آدم بصور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال دور عرب باشد که دور
فوق شریست و هشت هزار سال دور عجم باشد که دور تحت شریست تا بعد از آن کی آن عالم مذکور که نوبت افراد
مذکور است بهم سرشته شده نبات و تا آدم بصور آمده باشد مدت دور عجم آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که از این
شانزده هشت هزار سال یا هشت مرتبه تکمیل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر یا هشت سین تکمیل عجم بکرد و
تا بعد از آنکه دائره بدو صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که
شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر علانیه
شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد و گویند که بعد از مردن اجزای بدنی بصورت جمادی یا نباتی
جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود و یا بخورد انسانی رسد لیکن بصورت انسانی در آید و همچنین در
خور علم و عمل جماد یا نبات یا حیوان گردد **نقصان سیوم در بیان روشنیان**
بشنو که میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری
میرسد در شهر جلندر پنجاب متولد گشت در نهصد و سی و دو هجری در کانی گرم که یکی از کوهستان
افغانست با مادر خود رفت و ریاضات کشید در حالنامه که تصنیف اوست مذکور است
که حق تعالی او را به نبوت گزید و جبرئیل برو فرود می آمد کلمه اش نیست بانه من لا یری الله
لا یعرفنا و درینا تعیین جهات را از میان برداشت و گفت که غسل بر جنابت نیست همچنین

بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد محمود و بلیغ نعت نا طقه را اعطا بخشیدست فاخره نطق که عبارت از
ادراک هست بر سایر حیوانات شرف امتیاز بخشیده و بس از ستایش مسعودی که منطوق لازم
الوثوق انسان ضعیف البنیان است که از ابنای نوع خود بل از کروبیان ملا اعلی بپایه اعزاز رسانیده
صلوات الله علیه و آله و اصحابه و اهل بیته وسلم التماس میدارد فقیر محمد عثمان عفی عنه
که این رساله انتخاب کتب و رسائل متعدده حاوی بر یک آغاز و دو مصباح و یک خاتمه موسوم
بمصباح المنطق است آغاز ذهن انسان مثل آئینه در پذیرای عکس بوده است
بل از آئینه صاف تر چه این عکس پذیر مرئیات و آن صورت پذیر مقصودات و مرئیات هست مثل
حرارت و برودت که هر یک آنرا اسپ اند و هنگام ادراک تصور گرمی و سردی بمواجهه ذهن
دست بسته ایستاده میشود که این خیالات را تصور نامند بشنو منطق عبارت هست از
قانونی که بواسطه آن فکر صحیح را از فکر فاسد امتیاز کنند و مراد از فکر توجه ذهن هست بطرف مبادی
و مبادی عبارت از دعاوی است و ذهن عبارت هست از قوه مدرکه که ادراک جزئیات و کلیات
بدان متعلق هست و قوه مدرکه چون آئینه ایست که صور جمله محسوسات و معقولات دران
منتقش میشود و قوه مدرکه هر چیزی را که ادراک نماید آنرا علم گویند و علم بر دو نوع باشد
یکی تصور دوم تصدیق اگر آنچیز که ذهن ادراک آن کرده خالی از حکم باشد یعنی انسان عقل و فکر
خود را دران دخل ندهد آنرا تصور گویند مثلا تصور زید یعنی فقط صورت زید بذهن درآید
این تصور باشد و اگر عقل را دخل دهد و دران حکم نماید آنرا تصدیق نامند چنانکه گوییم مثلا زید
نویسنده هست و حکم عبارت هست از نسبت چیزی بچیزی دیگر چنانکه زید چیزی نگارنده است و نویسنده
چیزی دیگر و هرگاه گوییم که زید نویسنده هست پس درمیان زید و نویسندگی نسبتی پیدا آید
و حکم عبارت ازین نسبت هست و در چیزیکه حکم باشد آنرا التصدیق خوانند و تصدیق هم یک نوع تصور
هست مگر مع شئ زائد یعنی درین حکم زیاده میباشد و حکم بر دو نوع هست حکم بالایجاب و
حکم بالسلب حکم بالایجاب چنانکه گوییم زید نویسنده هست و ایجاب مراد از اثبات هست

رسالہ مصباح منطق

وحکم بالسلب چنانکه گوییم زید نویسنده نیست و سلب مراد از نفی است و **تصور** بر دو قسم است
یکی انکه حصول آن محتاج استعانت نظری و فکری نباشد چنانکه تصور **حرارت** و **برودت**
و **سیاهی** و **سفیدی** و امثال آن این قسم را تصورات بدیهی و ضروری گویند **دوم** انکه
حصول آن محتاج نظری و فکری باشد چون تصور **ارواح** و **ملائک** و **جنات** و امثال
آن این دو قسم را تصورات نظری گویند و **تصدیق** نیز دو قسم است **یکی** ضروری که حصول
آن محتاج نظری و فکری نباشد چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است و آتش گرم است امثال
آن **دوم** نظری که حصول آن محتاج نظر و فکر است چون تصدیق درانکه **صانع عالم** قدیم است
و عالم حادث است و انسان اگرچه از جنس حیوانات است اما چون ادراک جزئیات و کلیات دارد و
مجهولات را از معلومات تواند دریافت ازین جهت بر سائر حیوانات مشرف و ممتاز گردیده و چون
معلومات تصوری و تصدیقی موضوع علم منطق اند لهذا این هر دو را به دو مصباح بیان میسازم
انشاء الله تعالی **مصباح اول** مشتمل بر احکام اربع **حکم اول** در بیان اصطلاحات تصور
و تصدیق **بشنو** معلومات تصوری که ذریعه ادراک کدامی مجهول تصوری باشند معرف و قول شارح
ای تعریف کننده و نماینده و شرح کننده آن مجهول گفته خواهد شد و آن دلالت و الفاظ و معانی
و تعریفات است و معلومات تصدیقی که ذریعه ادراک کدامی مجهول التصدیقی باشند حجت و دلیل
آن مجهول التصدیقی گفته میشوند پس مقصود دانستن و دریافتن معرف و حجت است و درین شک
نیست که این هر دو معنی اند نه الفاظ **مثلا** انسان که معنی آن حیوان ناطق است پس غرض از معنی است
نه از لفظ انسان و همچنین قیاس است حجت حدوث عالم که غرض از معنی آن قضیه است نه الفاظ و عبارت
آن و احتمال است که کدامی مجهول نوعی پیدا شود که آنرا انسان از غور خود حل کردن نتواند و از دیگر
ضرورت امداد باشد و آن دیگر که این را تعلیم خواهد داد بضرور بذریعه الفاظ خواهد بود پس وجهت شد
که نظر در حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معنی باشد نه بصورت لفظی او **حکم دوم** در بیان **دلالت**
الفاظ بر معانی لفظیکه دلالت کند بر معانی موضوع خود آنرا دلالت مطابقی نامند **مثلا**

لفظ انسان دلالت میکند بر حیوان ناطق پس تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق است و اگر لفظ
دلالت کند بر جزو معنی از دلالت تضمنی گویند ای بر جزو موضوع خود دلالت کند **مثلاً** لفظ
دست که موضوع است بمعنی انگشتان و ساعد تا مرفق چنانچه گویند که تیرم بدست از هدف خطا کرده
بعض جا بمعنی تا ساعد می آید چنانچه گوئیم که فلان سارق را دست بریدند پس مراد اینجا این بود که تا ساعد قطع
کرده اند که جزو معنی موضوع له است و لفظیکه دلالت کند بر خارج از معنی خود اما لازم باشد ان معنی را بجهت
ان لفظ آنرا دلالت التزامی نامند **مثلاً** دلالت اسد بر شجاع و رستم بر پهلوان و حاتم بر جواد و شیطان
بر مفسد و دلالت مطابقی و تضمنی را حقیقت و دلالت التزامی را مجاز نامند **و دلالت** عبارت
از بودن چیزی است بحالتی که از علم آن علم بچیزی دیگر حاصل شود **اول** را دال **ثانی** را مدلول
نامند **وضع** تخصیص شی است بشی دیگر بر وجهی که از شی اول شی ثانی حاصل شود پس وضع سببی است
از اسباب دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد **مثلاً** لفظ انسان
که بر حیوان ناطق دال است پس مراد از تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق باشد و دلالت وضعیه در
غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت خطوط و اشارات که فقط از وجود خطوط و اشارات معنی ان مفهوم میشود
دوم دلالت عقلیه که آن بمقتضای عقل باشد چنانکه دلالت لفظ مسموعه پس دیوار بر وجود لافظ
و در غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت مصنوعات بر وجود صانع **سیوم** دلالت طبعیه آن بمقتضای
طبع باشد مثل دلالت **اح اح** بر مرض یعنی اگر کسی اح اح کند معلوم شود که مرض دارد و در غیر الفاظ
نیز یافته شود مثل حمرت و صفرت رنگ بشره بحالت غضب و خجالت اما از دلالت های مذکوره
انچه معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیراکه افاده و استفاده معنی دران متعلق است و دلالت
مطابقه و تضمن و التزام مذکوره صدر بدان مربوط است **حکم سیوم در تقسیم الفاظ و معانی**
بشنو لفظ بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد لفظی را گویند که جزء ان دلالت نکند بر جزء معنی مثل
اجزای رجل ای **ر ج ل** جداگانه بر اجزای مرد دلالت نمیکند بلکه مجموع لفظ رجل بمعنی مرد
دلالت میکند و مرکب عکس این باشد مثل سنگ انداز ای سنگ بمعنی خود و انداز بمعنی خود

دلالت نمی‌کند بر معنی مقصود گاهی باشد که لفظی باعتباری مفرد و باعتبار دیگر مرکب باشد مثل عبدالله که باعتبار
علمیت مفرد است و باعتبار اضافت مرکب یعنی باعتبار مضاف و مضاف الیه عبد جزو دیگر است
و الله جزو دیگر لفظ مفرد بر دو نوع است مفرد کلی و مفرد جزوی مفرد جزوی آنست که معنی آن از شرکت
غیر مبرا باشد مثل لفظ زید و خالد که مخصوص برای ذات ایشان است دیگری را نتوان گفت و مفرد کلی
عکس این باشد مثل لفظ حیوان که جمیع افراد حیوان از انسان و فرس و حمار دران شامل است و مفرد کلی بر دو
قسم است یکی **کلی ذاتی** که از حقیقت جزئیات خود خارج نباشد مثل لفظ حیوان به نسبت انسان یعنی
لفظ حیوان کلی است و جزئیات آن افراد حیوانات است و **کلی عرضی** بخلاف آن یعنی از حقیقت
جزئیات خود خارج باشد مثل لفظ ضاحک یعنی انسان بنفسه ضاحک است بخلاف دیگر افراد حیوانات
و نظر بر کلیات مفهوم کلی بسیار بخیال می‌آید الا نسبت هائیکه ازین کلیات علاقه میدارد چهار است
اول نسبت تساوی در دو کلیات آن وقت یافته شود که مصداق هر دو و افراد هر دو یک باشند
مثلاً انسان و دانشمند جاندار **دوم نسبت تباین** که مصداق هر دو و افراد هر دو جدا جدا باشند
مثل حجر و شجر **سیوم نسبت عموم و خصوص مطلق** اینکه یک کلی عام و کلی ثانی خاص باشد
و جائیکه کلی خاص صادق آید و چیزیکه فرد کلی خاص باشد کلی عام نیز بران صادق آید و آن چیز فرد
کلی عام نیز باشد الا عکس این ضرور نیست **مثلاً** جاندار و آدمی دو کلی هستند جاندار کلی عام و آدمی
کلی خاص و آنچه مصداق آدمی و فرد آدمی خواهد بود مصداق جاندار ضرور خواهد بود الا بسیار چیزها
مثل افیال و افراس مصداق و فرد جاندار هستند الا مصداق و فرد آدمی نیستند **چهارم**
نسبت عموم و خصوص من وجه اینکه یک کلی به نسبت کلی ثانی از یک حیثیت
خاص و از حیثیت ثانی عام باشد **مثلاً** جاندار و رنگ سفید دو کلی هستند بعض جاندار به نسبت
رنگ سفید عام است زیراکه اشیای جاندار بالوان مختلف می‌باشند هیچ خصوصیت رنگ سفید
نیست و همچنین بعض جا رنگ سفید به نسبت جاندار عام است زیراکه لون سفید منحصر بر جاندار نیست
بلکه بعض اشیا مثل کاغذ و پارچه بیجان و سفید نیز می‌باشد **بشنو** مدار النسبت فیما بین کلی و

همین معنی است که نسبت اشیای خاص که از یک اعتبار یک خیال عام پیدا شده بود به نسبت همان اشیا باعتبار
ثانی خیال ثانی پیدا شد و پس اشیا یک هستند باعتبار دو خیال عام پس فیمابین همچنین دو کلی
نسبت تساوی می باشد و نظر بر اجتماع و افتراق اطراف دو کلی یک ماده اجتماع پیدا میشود و دو
ماده افتراق یعنی افراد هر دو کلی را جمع کرده خیال کنید که همچنین افراد چه قدر هستند که بر آن هر دو
کلی صادق می آیند این افراد را ماده اجتماعی نامند و ممکن است که بعض افراد چنین بر آیند که بر آن
یک کلی صادق آید و کلی ثانی نه آید این افراد را ماده افتراقی نامند و همچنین از طرف کلی ثانی و دو ماده
اجتماع و دو ماده افتراق ممکن است و وقتیکه نسبت تساوی فیمابین دو کلی خواهد بود در صورت
صرف یک ماده اجتماع خواهد بود و ماده افتراق مفقود و صورت تباین عکس این میباشد و در
عموم و خصوص مطلق یک ماده اجتماع خواهد بود و یک ماده افتراق و در عموم و خصوص من وجه یک
ماده اجتماع و دو ماده افتراق میباشد **بشنو** نقیض کلیات هم یک نوع کلی است **مثلا** انسان
و لا انسان دو کلی هستند پس فیمابین هر دو کلی که نسبت تساوی خواهد بود در کلی نقیض آن هم نسبت
تساوی خواهد بود **مثلا** در هر دو کلی انسان و دانشمند جاندار نسبت تساوی است و در کلی نقیض
این یعنی لا انسان و لا دانشمند جاندار هم نسبت تساوی است و منحصر و محصور بودن نسبت های باهم
کلیات مذکوره در نسبت های چارگانه مذکوره انحصار عقلی است زیرا که اگر بنظر غور دیده شود بجز
چار صورت های مذکور الصدر کدام نسبت دیگر بخیال نمی آید و در آن دو کلی که با خود ها نسبت تباین
خواهد بود در دو کلی نقیض آنها هم نسبت تباین جزوی خواهد بود و این تباین جزئی را نسبت پنجمی نفهمید بلکه
نام آن تباین است که گاهی بشکل تباین کلی و گاهی بشکل عموم و خصوص من وجه میباشد الغرض همچنین این
تباینست که گاهی کلیةً افتراق باشد چنانکه در تباین کلی میباشد و گاهی کلیةً افتراق نباشد مگر
افتراق را غلبه باشد چنانکه در عموم و خصوص من وجه میباشد این را تباین جزئی نام نهاده اند
بشنو از لفظ تباین یک مخالفت مفهوم میشود و در ذهن همین معنی می آید که در هر دو کلی که نسبت تباین
باشد آن هر دو نقیض یکدیگر باشند پس تباین را مرادف تناقض نفهمید اگر از تباین تناقض مراد می بود

پس ضرور در نقیضهای دو کلی متباین تباین کلی می بود چراکه معنی انست که اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین هر دو محال است و در دو کلی که نسبت عموم خصوص مطلق می باشد در کلیات نقیض آنها هم نسبت همان میباشد مگر منقلب یعنی نقیض عام کلی خاص و نقیض خاص عام می باشد **مثلا** در جاندار و عاقل نسبت عموم و خصوص مطلق ست و در کلیات نقیض آن نسبت همان ست الا لاعقل عام و بیجان خاص زیرا که بعض اشیا لاعقل میباشند مگر بی جان نمی باشند مثل حشرات الارض وغیره و در دو کلی که نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود در کلی نقیض آنها هم تباین جزئی خواهد بود زیرا که در نقیضین تناقض نیست ورنه عموم و خصوص من وجه که مستلزم یک ماده اجتماعی است صورت پذیرد نخست **بشنو** حالا بعد دانستن نسبت یک کلی با کلی ثانی معنی را بفهمید که کلی را با افراد خود نسبت از سه حال خالی نیست یا کلی تمام ماهیت افراد خود باشد یا تمام ماهیت نباشد مگر داخل ماهیت یعنی جزو ماهیت باشد یا نه تمام ماهیت باشد نه جزو ماهیت بلکه خارج از ماهیت باشد و این کلی فی الجمله بر پنج گونه است **جنس** و **نوع** و **فصل** و **خاصه** و **عرض عام** جنس آن کلی را گویند که داخل ماهیت انسانست و اسپ و شتر و گاو و خر نیز اطلاق توان کرد چنانکه لفظ **حیوان** که اطلاق آن بر سائر حیوانات ست و **نوع** آن کلی را گویند که محمول بر کثیر شود که مختلف نبود باشند و متفق المعنی چنانکه لفظ انسان که بر زید و عمرو و بکر اطلاق توان کرد و **فصل** آن کلی را گویند که داخل اصل ماهیت باشد و بدان تمیز یک نوع از انواع دیگر حاصل آید چنانکه لفظ ناطق که بدان تمیز انسان ست از دیگر حیوانات و **خاصه** آن کلی را گویند که در یک نوع موجود باشد چنانکه ضحک که در انسان موجود ست و بدیگر حیوانات نیست و **عرض عام** آن کلی را گویند که با انواع متعدد موجود باشد چون مشی که در نوع انسان و در انواع دیگر حیوانات نیز موجود ست و لفظ مرکب نیز بر دو قسم ست مرکب تام مرکب غیر تام **مرکب تام** انست که سکوت بر آن صحیح باشد یعنی چون متکلم سکوت ورزد مخاطب را انتظار نباشد اچنان انتظار که مخاطب را در مبتدا بغیر خبر یا در خبر بغیر مبتدا باشد چنانکه گوییم زید قائم است پس زید مبتدا ست و قائم خبر و باصطلاح منطقیان مبتدا را

محکوم علیه و موضوع و خبر را محکوم به و محمول نامند و مرکب غیر تام که از آن مرکب ناقص نیز خوانند آنست که متکلم را سکوت
از آن صحیح نباشد چون مرکبات دو اسم یا دو فعل یا دو حرف **حکم چهارم در تعریفات معرف بشنو** هنگام استحصال
مجهول بکلی پر ضرورت است امداد کلی تا مجهول معلوم خود خواهان شد پس این تصور معلوم را معرف و قول شارح نامند از آنکه
شرح تصور نامعلوم می‌کند و از آن بشناخت تمامی آرد و برای معرف و قول شارح ضرورست که از این اقسام چهارگانه باشد
اول حد تام که مرکب از جنس قریب و فصل قریب باشد و این در جمله اقسام تعریف اکمل و افضل است
مثل حیوان ناطق در تعریف انسان **دوم** حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب
چون جسم ناطق در تعریف انسان **سیوم** رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون
حیوان ضاحک در تعریف انسان **چهارم** رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون
جسم ضاحک در تعریف انسان **بشنو** در تصورات بحث از الفاظ و معانی و در تصدیقات
بحث از قضایاست و قضایای الفاظ و معانی نباشد لهذا بیان تصورات مقدم آمد **مصباح**
دوم در بیان تصدیقات مشتمل بر پنج محکوم **محکوم اول** در بیان قضایا **بشنو**
بیان آنکه اول آن کلامی که تصدیق باشد آن را قضیه نامند مثلا آدمی دانشمند جاندار است
در مفهوم این عبارت یک تصدیق است پس این عبارت قضیه گفته خواهد شد و این بحسب معنی مرکب
باشد از سه چیز **اول** چیزی که آن را باصطلاح منطقیان محکوم علیه و موضوع گویند **دوم** چیزی که آن را
محکوم به و محمول گویند **سیوم** نسبت حکمیه و آن نسبتی است که ربط دهد محکوم علیه را با محکوم
به و لفظی که دال بر این ربط باشد آن را حرف ربط نامند و قضیه بر سه قسم است **حملیه شرطیه متصله**
و شرطیه منفصله و هر قضیه از این اقسام ثلثه موجبه باشد یا سالبه **موجبه** آنکه در آن حکم بالایجاب
یعنی ایقاع نسبت باشد و **سالبه** آنکه در آن حکم بالسلب یعنی نفی نسبت باشد و در قضیه اگر دو لفظ
مفرد باشد آن قضیه حملیه نامند چنانچه زید قائم است پس زید و قائم دو لفظ مفرد اند و زید را مبتدا
و قائم را خبر و در قضیه حملیه زید را موضوع و قائم را خبر و محکوم به و محمول نامند و لفظ است را حرف ربط گویند و نسبتی
که ثابت قائم را با زید است آن را نسبت حکمیه گویند و چون در این قضیه حکم بالایجاب است لهذا

این قضیه را قضیهٔ حملیهٔ موجبه گویند و زید قایم نیست پس این را قضیهٔ حملیهٔ سالبه نامند و قضیهٔ شرطیهٔ متصله
مشتمله قضیتین باشد و آن نیز موجبه و سالبه باشد. **موجبه** چنانکه گویند اگر آفتاب برآمده باشد
روز موجود باشد. **سالبه** چنانکه گویند چنین نیست که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد و
این را قضیهٔ شرطیهٔ متصله از آن گویند که حکم باتصال دارد چه برآمدن آفتاب بوجود روز و وجود روز
به برآمدن آفتاب متصل است و قضیهٔ شرطیهٔ منفصله نیز موجبه و سالبه باشد **موجبه** چنانکه گویند
این عدد زوج است یا فرد یا روز است یا شب. **سالبه** چنانکه گویند این کس یا انسان نباشد یا
حیوان و در قضایای شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی نامند و موضوع در قضیهٔ حملیه اگر
جزئی حقیقی باشد او را قضیهٔ شخصیه گویند پس اگر موجبه باشد گوییم که زید نویسنده است و اگر سالبه
باشد گوییم زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد و بیان تعداد افراد آن کلی نکنند آن را مهمله خوانند
قضیهٔ مهمله موجبه چون انسان نویسنده است **قضیهٔ مهمله سالبه** چون انسان نویسنده
نیست و اگر بیان کمیت افراد باشد او را قضیهٔ محصوره گویند و قضیهٔ محصوره بر چهار قسم باشد
کلیهٔ محصورهٔ موجبه جزئیهٔ محصورهٔ موجبه کلیهٔ محصورهٔ سالبه
جزئیهٔ محصورهٔ سالبه و در قضیهٔ محصوره حاصر یعنی حصر کننده چهار الفاظ اند کل و
بعض و لاشی و لیس **قضیهٔ محصورهٔ کلیهٔ موجبه** مثل کل انسان حیوان است **قضیهٔ**
محصورهٔ جزئیهٔ موجبه چنانکه بعض حیوان انسان است **قضیهٔ محصورهٔ کلیهٔ سالبه**
چنانکه هیچ نیست از انسان حجر **قضیهٔ محصورهٔ جزئیهٔ سالبه** چنانکه نیست بعض حیوان انسان
بشنو اگر از مهمله و آنکه حرف یک نیست لفظی است و از طبعیه که آنهم چند ان بعض نیست اغماض
کرده شود تا هم دو شقوق عظم قضیهٔ حملیه و شرطیه هستند و در حملیه چهار اقسام **مخصوصه**
کلیه جزئیه مهمله و در هر یک ازین دو اقسام **موجبه و سالبه** موجود که مجموع آن
هشت گردید و در هر یک پانزده موجهات که میزان کل آن **۱۲۰** اصرف حملیه شد و در شرطیه
دو قسم متصله و منفصله موجود و در منفصله اقسام **حقیقیه مانعة الجمع مانعة الخلو**

و در متصله لزومیه و اتفاقیه و هر قسم منفصله عنادیه و اتفاقیه و متصله بجمیع اقسام خود موجبه و سالبه
و منفصله باقسامها علی هذا القیاس پس این جمله شانزده شدند و هر یک ازین مخصوصه و کلیه و جزئیه
و مهمله که همگی ۶۴ شدند و هر یک موجهه پس شمار این بسیار میگردد که سامع را توحش لاحق
میشود و هچنانکه در مبحث تصورات بیان کلیات خمس است در مبحث تصدیقات بیان اقسام قضایا است
منطق تصورات و تصدیقات دو شعبه منطق هستند موضوع اول کلیات خمس و موضوع ثانی
قضایا با اقسامهاست پس بعد ازین بیان خصائص قضایا و نسبتهای فیما بین آن میشود محکوم

دوم در بیان تناقض تناقض مراد از اختلاف قضیتین است در ایجاب و سلب هچنانکه یکی صادق باشد
و دوم کاذب مثلا یکی گوید زید کاتب است و دیگری گوید زید کاتب نیست و از نظر اجمالی
قضایا بر سه قسم یافته میشوند **مخصوصه محصوره موجهه** مخصوصه در قضیتین مخصوصه علاوه
اختلاف ایجاب و سلب برای تناقض اینهم شرط است که موضوع و محمول قضیتین بجمیع الحیثیات
و جمیع القیود متحد باشند و اگر جای موضوع یا محمول مختلف باشند یا کدامی قید مختلف عارض
گردد بصورت هذا شرط تناقض یافته نخواهد شد مثلا زید بیدار است و خالد بیدار نیست پس
باوجودیکه اختلاف سلب و ایجاب است مگر باعث متحد الموضوع نبودن قضیتین متناقض نیستند
یا مثلا زید بیدار است و زید نمیخورد و این قضیتین بوجه نبودن متحد المحمول متناقض نیستند
این اثر اختلاف نفس موضوع و محمول بود حالا نظر بر قیود و اعتبار بحالت اتحاد نفس موضوع
و محمول صرف از اختلاف قیود و اعتبارات شرط تناقض فوت خواهد شد مثلا زید بروز
بیدار است و بشب می خسپد و زید پدر خالد و پسر ولید است پس بر زید باعتبار تخالف اوقات
و باعتبار ابنیت و ابوبیت دو حکم مخالف عارض میشوند و قیود و اعتبارات اینکه اتحاد آنها در
دو قضیه متناقض شرط است شش هستند **کل و جزو و شرط و زمان و مکان**
و **اضافت و قوه و فعل** از انجمله امثله ۳ و ۴ و ۵ بالا مذکور شدند
وحدت قوة و فعل نیست که اگر در قضیه واحد بر موضوع حکم بالفعل باشد بصورت هذا در قضیه ثانی

هم بالفعل باشد ورنه باختلاف قوت و فعلیت دو حکم متناقض جمع شدن میتوانند مثلا زید بالقوه عالم است
و بالفعل عالم نیست مگر بالقوه عالم است زیرا که در وی قابلیت این امر موجود است و وحدت شرط است
که شرط حکم در قضیتین متحد باشد ورنه باختلاف شرط تناقض فوت خواهد شد مثلا نماز بی وضو جایز است
بشرطیکه مصلی معذور باشد و نماز بی وضو جایز نیست بشرطیکه مصلی معذور نباشد و وحدت کل و جزء
است که اگر بر موضوع باعتبار اجزائش حکم باشد بصورت هذا اتحادش در جزء محکوم علیه نیز باشد مثلا
حبشی اسود میباشد پس ظاهر که درین قضیه اطلاق سیاهی بر حبشی باعتبار جلد و موهایش بوده است
ورنه ناخن و دندان و چشمانش سفید میباشند که باعتبار این اعضا اطلاق سیاهی بر وی صحیح نمیشود
الا اطلاق سیاهی باعتبار یک عضو و اطلاق عدم سیاهی باعتبار عضو ثانی است و هر دو حکم گو متناقض
هستند مگر اجزای موضوع متحد نیستند ازینوجه قضیتین متناقض نیستند و آنقدر وحدت ها که برای تناقض شرط هستند
احدی او را نظم کرده **قطعه** در تناقض هشت وحدت شرط دان * وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافت جزء و کل * قوه و فعل است در آخر زمان **محصوره** در محصوره علاوه شرائط
متعلقه مخصوصه اختلاف کمیت نیز شرط است یعنی در دو قضیه متناقض محصوره یک کلیه باشد ثانی جزئیه
اگر هر دو کلیه یا جزئیه خواهند بود تناقض نخواهد بود **موجهه** درین علاوه شرائط متعلقه مخصوصه
محصوره یعنی وحدت حکم نسبت حکمیه و اختلاف کمیت افراد اختلاف جهت نیز ضرورت است یعنی در
یک قضیه موجهه جهتی که باشد در قضیه متناقض آن جهت خلافش باشد و جهات بتفصیل ذیل هستند

ضرورت ذاتی   ضرورت وصفی   ضرورت وقتی   دوام ذاتی   دوام وصفی   فعلیت   امکان

نقیض ضرورت امکان و نقیض دوام فعلیت است نوعیکه ضرورت و دوام در یک قضیه باشد همون
نوع امکان و فعلیت در قضیه متناقض باشد یعنی در یک قضیه ضرورت وصفی است در نقیض آن
امکان وصفی و اگر در یک قضیه ضرورت وقتی است در قضیه نقیض آن امکان وقتی خواهد بود پس چنانکه
در ضرورت و دوام تفصیل ذات و وصف و وقت بود در فعلیت و امکان نیز این تفصیل پیش خواهد آمد
بشنو امکان بر چهار قسم است   امکان ذاتی   امکان وصفی   امکان وقتی   امکان غیر معین

فعلیت بر دو قسم است فعلیت ذاتی و فعلیت وصفی و در قضایا ایکه جهت امکان یا فعلیت بخصوصیت
ذات یا وصف و غیره خواهد بود اسمای آن اینست امکان ذاتی را ممکنه عامه و دوام ذاتی را مطلقه عامه
و امکان وصفی را حینیه ممکنه و دوام وصفی را حینیه مطلقه نامند و امکان وقتی و امکان غیر معین
در ممکنه عامه و حینیه ممکنه داخل است زیرا که امکان وقتی و امکان غیر معین اقسام امکان است ذاتی
خواهد بود یا وصفی ذاتی را ممکنه عامه و وصفی را حینیه ممکنه نامند مگر برای امتیاز آن قضیه را که دران
امکان ذاتی از جهت وقت باشد ممکنه وقتیه و قضیه را که دران امکان ذاتی از جهت غیر معین باشد
ممکنه منتشره و در قضیه که امکان وصفی وقتی باشد حینیه ممکنه وقتیه و اگر امکان وصفی غیر معین باشد
حینیه ممکنه منتشره گفتن میتوانند این مذکور موجهات بسیطه بود اکنون قسم ثانی موجهات که آنرا
موجهات مرکبه نامند باقی است در موجهه مرکبه دو موجهه بسیطه میباشد که نام مجموع این موجهه مرکبه
است و نقیض این از رفع یعنی سلب مجموع حاصل خواهد بود و سلب مجموع بر دو طریق است یکی اینکه
هر دو جزو مسلوب باشند ثانی اینکه یک جزو مسلوب باشد مثلا زید مالک فیل و اسپ است
این یک قضیه است کسی گوید که این غلط است یعنی مالک اسپ و فیل بودن زید غلط است
پس برای این دو محمول خواهند بود یکی اینکه نزد زید فیل و اسپ هر دو نباشد یا اینکه اسپ باشد
فیل نباشد یا بالعکس درین هر دو صورت صورت ثانی یعنی نبودن یک جزو از صورت اولی
یعنی نبودن هر دو جزو عام تر است و چون قواعد منطق عام و کلی میباشند پس در نقیض مرکبه همین
شق معتبر داشته شد که کدامی یک جزو او نباشد **محکوم سوم در بیان عکس مستوی**
وقتیکه ترتیب اجزای قضیه را تبدیل نمایند یعنی موضوع را محمول و محمول را موضوع سازند بوجهی که
ایجاب و سلب و صدق و کذب بحال خود باشد این را عکس نامند و عکس قضیه کلیه جزئیه می آید
چنانکه اگر این قضیه را که کل آدمی جاندار هستند عکس کنیم چنین گوئیم که کل جاندار آدمی هستند صحیح
غلط خواهد بود و اگر گوئیم که بعض جاندار آدمی هستند صحیح خواهد بود الغرض که عکس قضیه کلیه جزئیه
خواهد آمد و عکس قضیه جزئیه ندارد و عکس نقیض عبارت است از آنکه با بقای صدق و کذب

مقابل محکوم علیه نقیض محکوم به کنی و مقابل محکوم به نقیض محکوم علیه کنی مثلا کل آدمی جاندار هستند
قضیه موجبه کلیه است اگر عکس نقیض این کنیم چنین گوئیم که کل بیجان لا انسان هستند **محکوم چهارم**
در بیان حجت بشنو حجت سه قسم است **یکی** قیاس و آن استدلال است از حال کلی بر حال
جزئی چنانکه گوئیم کل انسان حیوان است و کل حیوان جسم است پس استدلال کردیم از حال حیوان که
کلی است بر حال جزئی او که انسان است **دوم** استقراء و آن استدلال است از حال جزئی بر حال
کلی چنانکه گوئیم که هر یکی از انسان و طیور و بهایم در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند پس باید که جمیع حیوانات
در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند و این استدلال است از حال جزئیات که انسان و طیور و بهایم اند
بر حال حیوان که کلی ایشان است **سیوم** تمثیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی
بنا بر اشتراک معنی در میان ایشان چنانکه گوئیم عالم مولف است پس حادث است **مثلا** خانه که
مولف است و حادث است **بشنو** استقراء و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین پس عمده در
باب تحصیل تصدیقات قیاس است **محکوم پنجم در بیان قیاس بشنو** وقتی که آنچنین دو قضیه را
ترکیب دهند که از تسلیم آنها تسلیم یک قضیه دیگر لازم آید یعنی بر بنای یک حکم حکم ثانی جاری نمایند
پس این هیئت مجموعی را قیاس نامند و این قضیه دیگر را نتیجه گویند چنانکه گوئیم دنیا متغیر است یک
قضیه شد و آنچه متغیر است فانی است قضیه ثانی شد پس دنیا فانی است یک قضیه دیگر لازم آمد
که این را نتیجه نامند پس آنچه حکم فنا بر جمله متغیر بود به همان قیاس بر دنیا که تغیر پذیر است حکم فنا
جاری کردیم و این قیاس بر دو نوع است **اقترانی و استثنائی** و درین هر دو باعتبار
مفهوم چندان تفاوت نیست مگر طرز ادا و عبارت البته مختلف میباشد **اول استثنائی** آنکه
در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود باشد **مثلا** وقتی که آفتاب غروب میگردد شب آغاز میشود
لیکن آفتاب غروب گردید **نتیجه** شب آغاز گردید مثال ثانی این عدد طاق است یا جفت مگر
طاق نیست **نتیجه** جفت است نام این قیاس استثنائی ازانجهت نهاده که درین کلمه حرف
استثنا مثل مگر و لیکن و الا میباشد ورنه اگر تاویل کرده شود همین قیاس اقترانی می گردد

مثلاً این علامت غروب آفتاب است و هر قدر علامت های غروب آفتاب هستند همان علامتهای وجود لیل هستند **نتیجه** این علامت لیل بودن است **دوم اقترانی** آنکه در آن از قرائن کلی بر جزئی حکم صادر کرده شود و در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود نباشد چنانکه مثالش در دنیا متغیر است گذشت و قضیتین اگر قیاس از آن مرکب می باشد مقدمات می نامند موضوع نتیجه را اصغر و محمول نتیجه را اکبر نامند زیرا که به نسبت موضوع محمول اکثر عام کثیر الافراد می باشد منجمله مقدمتین قیاس مقدمه اول را صغری و مقدمه دوم را کبری نامند و لفظیکه در هر دو مقدمه قیاس مکرر باشد آنرا حد اوسط نامند زیرا که در رسانیدن موضوع نتیجه را تا محمول نتیجه همین متوسط میباشد **مثلاً** گویند کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است درین مثال انسان را اصغر نامند و حساس را اکبر و حیوان را حد اوسط و مقدمه اول این قیاس را یعنی کل انسان حیوان است صغری و مقدمه ثانی این قیاس را که کل انسان حساس است کبری خوانند و هیئتیکه از تالیف صغری و کبری حاصل آید آنرا شکل نامند پس نظر بر این معنی که حد اوسط مقدمتین موضوع کدام و محمول کدام است از قیاس اقترانی چهار اشکال بر آیند **۱** حد اوسط در مقدمه اول محمول و در مقدمه ثانی موضوع باشد مثل کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است این شکل بدیهی الانتاج است و در جمله اشکال قریب الفهم است **۲** در هر دو محمول باشد چون کل انسان حیوان است و هیچ از حجر حیوان نیست پس هیچ انسان حجر نیست **۳** در هر دو موضوع باشد چون کل انسان حیوان است و کل انسان ناطق است پس بعض حیوان ناطق است **۴** عکس شکل اول یعنی در صغری موضوع و در کبری محمول باشد چون کل انسان حیوان است و کل ناطق انسان است پس بعض حیوان ناطق است خلاصه اینکه بحذف حد اوسط نتیجه بر می آید **خاتمه بشنو** در مقدمتین قیاس تکرار حد اوسط برای انتاج شرط اعظم است درین گاهی مغالطه هم واقع میشود باینوجه که در بادی النظر حد اوسط مکرر معلوم میشود یعنی لفظیکه در صغری است همین لفظ در کبری یافته میشود مگر در یک جا معنی آن حقیقی و در دیگر جا مجازی یا در یک جا لغوی و در دیگر جا منقول یا آن لفظ مشترک باشد که در یک جا یک معنی دهد

و بجای وی دیگر مستقل کن در تنازع ... و مثل ... که ... بشنو که این اقتصر می‌باشد باید
مختصر کردن پس شاعر مخاطب را برای تقلیل عبارت مسید به این دلیل که این مختصر است و برای مختصر با
اختصار لازم است نتیجه اینکه عبارت را اختصار لازم است در اینجا لفظ قصر منشا مغالطه است که به معنی
مشترک در صغری یک معنی مختصر شده و در کبری معنی ثانی بشنو در ولایت یورپ رای عقلا درباره
قصاص مختلف است بعضی می‌گویند که قصاص انسان یک حالت مناسب نیست قاتل اگر خون
کرده بد کرده او را حکم قصاص داده شود این بدی دیگر است زیرا که بدل بدی بدی واقع می‌شود
اگر این دلیل را در پیرایه قیاس منطقی منتظم نماید این شکل پیدا خواهد شد که قصاص بدبدل بدی است
و بدبدل بدی امر مذموم است نتیجه قصاص امر مذموم است لیکن بدل بدی در حالت مختلف
بد می‌باشد یکی اینکه بنظر کینه‌کشی و انتقام باشد البته این از روی اصول علم اخلاق مذموم است
دوم بدل بدی بحکم حاکم جزا و انتظام باشد بهیچ‌گونه مذموم نیست و مطلق جزا مذموم خواهد شد
و مخالفین قصاص در بدل اینجا مغالطه داده‌اند که در مقدمتین قیاس همراه حد اوسط دو مختلف
اعتبار ملحوظ داشته شوند و برای ابطال لاتناهی دلیلی می‌آرند و می‌گویند که اگر وجود غیر متناهی
ممکن باشد بصورت ... خط غیر متناهی چنان فرض نمائیم که از یک حد آغاز گردیده و در انجام نیز
... ... نرسد ... خواهند ... که از یک حد آغاز گردیده و در
جانب لا انتها میرود اکنون فرض کرده شود که یک خط را از آغاز یک ... قطع کردیم پس آیا
این بسر انجام گاهی آمد خواهد شد یا نه اگر آمد خواهد شد پس متناهی شدن خط مذکور لازم آمد و اگر نه آید
خواهد شد پس کل و جزء برابر گردیده که غلط است در این دلیل لفظ گاهی منشا مغالطه است معنی اگر گاهی زمانی
محدود دایمی دو بیست صد هزار لک سال مراد داشته شد پس بر این هیچ ... باید که آنچه حضرت ... که
... باشد که این بسر گاهی پیدا خواهد شد ... این بسر در حیات ما و شما و طفل امروزه را تا قیامت ...
[illegible]
[illegible]

تسلسل نکشیدی جهان دور قمر اللغة در سر زلف لفظ سر زائد است و زلف را یک شخص قرار
داده بیان او زنجیر نیز گفته و ماه درینجا مراد از چهره و بمعنی قمر در محل ایهام و تسلسل پیوسته شدن و
روان شدن از منتخب و باصطلاح آنرا گویند که وجود یک شی موقوف بر وجود شی دیگر باشد و وجود
آن دیگر موقوف بر وجود سیوم می باشد و وجود آن سیوم موقوف بر وجود چهارم می باشد علی هذا القیاس
الی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند و از زمانه آدم علیه السلام تا این زمان همه دور قمر است
و دور هر کوکب سیاره هفت هزار سال می باشد و دور قمر دور آخرست از جمله ادوار هفت سیارگان و آدم در ابتدای دور قمر رسیده اند
از برهان و سراج و نیز از کتب دیگر معلوم شد که از آدم تا این زمان هفت هزار و یکصد و هشتاد و هشت سال شمسی گذشته
ازین معلوم میگردد که از سال یکهزار و هشتاد هجری دور زحل آغاز گردیده است پس در وقت مصنف دور قمر خواهد بود المعنی
یعنی چون ای مطلوب زلف تو زنجیر بر قمر نبستی و اورا محکم نگرفتی دور قمر بانجام رسیدی و تسلسل نکشیدی
و دراز نشدی قوله ای لب می وش تو ساغر جان را لایق ✤ وی شب سرکش تو گوشه مه را درخور اللغة
وش بمعنی مانند هم آمده از برهان و شب سرکش مراد از زلف و سرکشی برای زلف ظاهر است و ماه عبارت
از چهره و درخور بفتح خا معجمه لایق و لفظ خور درین جا بمعنی خورشید در محل ایهام است قوله ستاره
شو و آن روز رخ بدر ز مهر ✤ که برآید شب آشفته تر از گرد سحر اللغة ستاره اشاره باشک و لفظ
بد بمعنی شاعر از قبیل موضع مضمر و وضع مظهر است و اگر بد بمعنی قمر باشد نیز می تواند شد و مهر بمعنی
محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و شب آشفته کنایه از خط و سحر مراد از چهره المعنی یعنی آن روز
رخ من پر اشک غم و الم باشد که بر رخ تو خط برآید زیرا که برآمدن خط باعث زوال حسن است قوله لعل
ل نوش تو همچو لب خسرو شیرین ✤ مشک گل پوش تو چون خامه شه باد سپهر اللغة لعل بمعنی شراب
و بجای ل نوش نسخه دُرپاش هم دیده شده پس مراد از در بالضم دندان یا سخن است و خسرو خاقان
سپهر مایه که خسرو بضم اول مشهور است و بعضی بکسر خوانند و کسری که معرب آنست دلالت بر کسره دارد
و ظاهر از کرامیت آنکه خسرو بالضم در فارسی بمعنی پدر زن است بکسر خوانده اند و استاد محقق سپهر باشند
ترکمان دانم که صحیح بضم اول و سیوم قلب خرسو آفتاب و سو فروغ پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ

باشد یا قلب سنج رو که سنج بمعنی خوب آمده و در دو نسبت که مبدل خوشتر بمعنی خوب رو باشد یکمانی بها برابم
لب و درینجا بمعنی معشوق و بمعنی نام عاشق شیرین هر دو می تواند شد و شیرین درینجا بمعنی لذیذ و بمعنی نام
معشوقه در محل ایهام و شکاف بالکسر مراد از خط یا زلف و گل عبارت از چهره که خط و زلف معشوق آنرا
می پوشد و شه مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بکار برده بجانب مدح ممدوح و ماه مراد از چهره مطلق
و نیز مراد از کاغذ و سیر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول و ثانی هم
درست است **المعنی** یعنی لب میوش تو ای مطلوب مانند لب خسرو که بادشاه جلیل القدر بود و لذیذ و
خط و یا زلف گل پوش تو مانند خامه ممدوح طی کننده ماه است ای چنانکه خامه ممدوح ماه کاغذ را طی
بهمین نمط زلف تو ماه رخ ترا طی میسازد **قوله** حاکم مشرق و مغرب که بمنشور امام * بر سر جمله
جهان شد سرور **اللغة** ممدوح خود را باعتبار مبالغه حاکم مشرق و مغرب گفته و منشور بالفتح بمعنی
فرمان و امام مراد از شاه روم **المعنی** یعنی آن شاه که در بیت ماقبل ذکرش کردم حاکم رومی
چنان حاکم که بفرمان شاه روم بر تمام ملوک زمان سرور است **قوله** شام در کارگهش هندوی کله
صبح در بارگهش رومی زرین مغفر **اللغة** کارگه بمعنی کارخانه که مکان تیاری سلب نفائس شاهی
و بجای کارگه نسخه بارگه هم یافته شد که در برهان بمعنی صف نعال نوشته است این بسیار خوب است
و هندو بمعنی غلام و کله زرچامه را گویند که در وی گل کاری شده و شام را هندو بمناسبت سیاهی
و کله زر قبا رعایت کواکب و صبح را رومی برعایت سفیدی رنگ و زرین مغفر باعتبار قرص خورشید
گفته **قوله** پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود * بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور **اللغة** یا
پادشاهی موصوله یا توصیفی است و حرف در قبل از روزی حذف است **المعنی** یعنی آن ممدوح پادشاه
عالی مراتب است که چون الحال خورشید بر فلک چهارم است لایق سر و تخت او نیست اگر بالفرض
روزی بالای عرش تا بجلوه کند تا هم تخت و سریر ممدوح نا گفت اگر چه بر عرش خورشید طلوع کند تا هم
تخت و سریر و تاج ممدوح او را نشود آن گفت **قوله** آفتابیکه بجز پای ... ... الشب جا ... ...
آفتابی ... ...

باید خواند و این شایع است چنانکه عرفی راست ع بسلک یاد و عقده می کشاند و بعد اورا المعنی یعنی تا
که شب چهاردهم اورا نور می بینند آن ماه شب چهاردهم نشود بلکه رای منیر وزیر او خواهد بود قوله
کار نگاری که بحر کلک دبیرش بود + کر نبات شکر آلوده چکاند عنبر اللغة کار نگاری هم
و توصیفی است و دبیر بر وزن وزیر منشی و نویسنده را گویند از بیان و آنکه بعضی محققان بعضی دبیر
خود از حواله بهار عجم بمعنی منشی و محاسب تحریر فرموده اگرچه لغت ها خود در بهار عجم دیده نمی شود تا
اش چه رسد لاکن یقین است که بهار عجم من غلط خواهد بود و نبات مراد از قلم ممدوح با عتبار تحریر منشا
شیرین و عنبر مراد از سیاهی المعنی یعنی اگر نبات شکر آلوده عنبر را چکاند آن نبات عنبر افشان جز
ممدوح نخواهد بود مگر کلک منشی ممدوح را باعث تحریر منشاء شیرین نشکر دیده است قوله
قصرش آن چرخ که بر کنگره جیش عقل + عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر اللغة ضمیر جیشش
اول راجع بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع بقصر و عقل مراد از همین عقل یا عقل اول باشد و فاعل یافت
همون عقل است و عرصه هفت سما مفعول است و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شد ع
قصرش آن چرخ که بر کنگره یک جیشش + در صحیح فاعل یافت خود ممدوح باشد المعنی یعنی
قصر ممدوح بحدی وسیع است که بر یک کنگره برج آن قصر میدان هفت آسمان را ممدوح یا [illegible]
اختر یافت دوم اینکه فاعل یافت مخلوق ملائکه باشد یا خود هفت سما و مفعول آن که خود را باشد از
آخر بیت حذف باید داشت یعنی میدان هفت فلک خود را کم از اختر یافت سوم اینکه فاعل یافت آن
قصر باشد و شین جیشش بمعنی خود باشد یعنی آن قصر بحدی وسیع است که بر یک کنگره برج خود میدان
هفت آسمان را کم از یک اختر یافت چهارم اینکه ای قصر ممدوح بآن حد از فلک بالا تر کشیده و بالا فرو
رفته که اگر کسی بر کنگره یک برج آن قصر ایستاده بجانب پائین دید پس میدان هفت آسمان را کم از اختر یافت
و از مقررات است که چون از بلندی بسیار چیزی پست و بعید را ببیند خرد و قلیل بنظر می آید المصنف
قوله ای چو خورشید سرادق زده بر اوج شرف + وی چو شمشیر زده بر جگر اللغة
منادی آن که ممدوح باشد حذف است و سرادق بالضم و کسر دال مهمله بمعنی سراپرده و اوج شرف

مراد از برج حمل که خانهٔ شرف آفتاب است و در بحر کف اضافت تشبیهی است وکف بمعنی زبد در
محل ایهام و موج گهر کنایه بکثرت گهرریزی و درین بیت صنعت التفات بکار برده **المعنی** ای چنانکه
شمشیر موج گهر که مراد از جوهر باشد میزند بهمین نمط دست تو موج گهرریزی میزند **قوله** اندرین دم
که ز دور فلک شیشه بهاد + همچو جام اند بخون غرق مدام اهل هنر **اللغة** دم بمعنی زمانه وبمعنی
نوشیدن در محل ایهام است و دور بمعنی گردش و فلک را شیشه بهاد بباعث عدم استواری عهد وپیمان
گفته و مدام بمعنی شراب وبمعنی همیشه در محل ایهام است واین بیت در محل مبتدا است و بیت ثانی در محل
خبر **قوله** ذره وار اند پریشان هوا جو فضلا + صبح وار اند نشسته جهلا بر سر خور **اللغة** هوا جو بمعنی
حارص و فضلا جمع فاضل و جهلا جمع جاهل و در لفظ خور اشتراک است که هم بمعنی خورشید است و هم بمعنی
خورش **المعنی** یعنی درین زمانه که حالش عیان است آنانکه فاضل هستند پریشان و حارص اند
و آنانکه جاهل هستند بر سر خوراند ای چنانکه صبح بر خورشید میباشد بهمین نمط ایشان بر سر خورش نعمت
هستند الحاصل جاهلان بمراتب عالیه و فاضلان بمراتب دنیه هستند درین ابیات بیان انقلاب
روزگار است **قوله** بد و دیده نتوانند رخ عیسی دید + چار گشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر **اللغة**
دو بضعف چار ایشان بحکم توجهی و فاعل نتوانند همه است و عیسی مراد از مرد نیک و فاعل چار گشتن گوش
بمعنی منتظر شدن سوی نغمهٔ خر ای بسوی نغمهٔ خر و آواز حمار که بدترین حیوانات است و درینجا بلفظ خر
اشتراک است که بمعنی چوبکی نیز هست که در ته تارهای ساز گذارند **المعنی** یعنی همه مخلوقات منتظر
بجانب نغمهٔ حمار هستند و کسی ازین مخلوقات رخ فاضل و نیکبخت را که مانند عیسی باشد نمی توانند دید
قوله عمرو گر از دون زید بمیرد هرگز + مبتلا افکنند از سر ایجال جبر **اللغة** عمرو بالفتح و سکون
میم اسم شخصی و مخصوص در آخر این لفظ واو زائد نوشتن ضرورست بدین صورت عمرو مگر این
واو خوانده نمی آید چراکه برای فرق وامتیاز است از لفظ عمر که بضم عین و فتح و تخفیف میم اسمی علیحده
باشد و برعکس نکردند چراکه بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زاید نوشتن در خفیف
مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم بتشدید میم

ضرب زیدٌ عمرواً آیند عبارت می آید انفعل بنصب مفعول انفعل بنصب فاعل برفع مثال براى درنحو بالنصب و عمرو و آرند

عمرواً بمصنف در تخیل خود زید را ظالم و عمرو را مظلوم قرار داده و از مبتدا حاکم وقت مراد

داشته و حال بمعنی حقیقت و خبر بمعنی آگاهی و در الفاظ عمرو و زدن و زید و مبتدا و حال و خبر

همه صنایع نحو و صرف کرده و درین بیت بیان حال غفلت روزگار است **المعنی** یعنی درین زمانه

اگر کسی ظالم کرامی مظلوم را بکشد هرگز و اصلا حاکم وقت و عهد را از ان اطلاع نمی کنند **بشنو**

درین شعر الفاظ مبتدا و خبر به نحوی صرف شده اند که فقیر را از تحریر رساله صرف و نحو درین مقام

گزیر نیست بسم الله الرحمن الرحیم بعد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

صلی الله علیه و آله و سلم می گوید سرگردان بادیه کون و مکان فقیر **محمد عثمان قتیل** عفی عنه

که این اوراق چند را از کتب متداوله و نسخ متعارفه انتخاب نموده مشتمل بر دو باب گردانیده بمیزان الصرف

موسوم ساختم **باب اول در بیان صرف بشنو** لفظ از سه حال خالی نیست اسم یا فعل یا حرف

اسم آنکه دلالت نمیکند بر معنی مستقل حرف است چون از و در و بر و آنکه دلالت میکند بر معنی مستقل

و نزدیک است بیکی از ازمنه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد فعل است چون کرد و گفت و آنکه نزدیک

نیست بزمانه مذکور اسم است و آن بر سه گونه است جامد و مشتق و مصدر **جامد** آنکه در آن

اشتقاق را دخل نبود همچو نماز و روزه **مشتق** آنکه برآمده باشد از مصدر و آن اسم فاعل و اسم مفعول

است چون از کردن کننده و کرده شده **مصدر** شش قسم است معروف و مجهول و حاصل بالمصدر

معروف و حاصل بالمصدر مجهول و مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول **مصدر معروف**

آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی فاعل چون زدن که صالح است برای اسناد بسوی زننده

مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی مفعول چون زده شدن که صالح است

برای اسناد بسوی مضروب **حاصل بالمصدر معروف** آنکه هیئت وقت صدور فعل

در فاعل آید و تعبیر آن در پارسی بر چند نوع کنند گاهی بصیغه ماضی که مضاف باشد اطلاق کنند

چون گزشت . . . گفت عالم معنی ع گفت عالم بگوش جان بشنو و گاهی بلفظ آر بعد از ان

رسالهٔ [illegible] صرف و نحو

لاحق سازند چون گفتار زید و رفتار بکر و گاهی بر صرف صیغه امر چون خرام جانان و گاهی نشستن
ماقبل مکسور در آخر آن لاحق سازند چون جنبش ابرو و گاهی ماقبلش مفتوح هم بود چنانکه در بیان نشستن
تگلبین اکبر بقلم آمد و گاهی الفاظ اند که دلالت اند بر هیئتی که در فاعل آید وقت صدور فعل فقط در معنی
مصدر معروف استعمال نمایند و اصلا بهیئت دلالت نکند چنانکه ع وقت ضرورت چو نماند
گریز **حاصل بالمصدر مجهول** آنکه هیئت ابتدا وقوع فعل در مفعول آید و تعبیر آن گاهی بصیغه ماضی
گاهی بصیغه امر کنند چنانچه بعد تیاری جامه گویند که دوخت این جامه و تراش این جامه بسیار خوبست
مصدر مبنی للفاعل آنکه بنا شده باشد برای فاعل و طور بنایش اینست که آخر صیغه اسم فاعل
یای تحتانیه مصدری لاحق کرده ها را بکاف فارسی بدل کنند چون زیبندگی و فریبندگی **مصدر**
مبنی للمفعول آنکه بنا شده باشد برای مفعول و بنای آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است
از صیغه اسم مفعول چون بستگی وغیره و هرگاه دو کلمه از یک جا جمع شود معنی مصدر دهند
چون کاسه و بود ... و همچنین با ماضی و امر چون گفت و گو و شست و شو و جست و جو و ریخت و ریز
و همچنین دو فعل ماضی چون گفت و شنید و نشست و برخاست و آمد و رفت و خورد و برد وغیره اسم
مصدر معروف که تعریفش گذشت علامت آن در آخر صیغه دن یا تن است و آن بر دو گونه است
جعلی و اصلی **جعلی** آنکه بزیادت کردن یای تحتانی و لفظ دن در آخر مصادر عربی یا اسم جامد
فارسی یا لفظ هندی یا امر حاضر بنا کنند چون از طلب طلبیدن و از بخشش بخشیدن و از دید دیدن و از
شو شوئیدن و علی هذا القیاس و برابرست که لازم باشد یا متعدی یا مشترک **اصلی** آنکه
بذات خود مصدر وضع شده باشد چون کردن و گفتن و آن سه قسم است لازم و متعدی و مشترک
لازم آنکه صیغه آن تمام شود بفاعل و رجوع نکند بمفعول چون آمدن و استادن وغیره **متعدی**
آنکه صیغه آن از فاعل تجاوز کرده رجوع کند بمفعول چون افگندن و آفریدن وغیره **مشترک**
آنکه معنی لازم و متعدی هر دو آید چون کشادن **مثال اللازم** صائب **بیت** گل کشاید
همچون خاطر ناشاد مرا هست گلبو نظر تا صبا داد مرا **مثال متعدی** فردوسی

چو بگشاد آن طرهٔ مشکناب • شب آمد بپابوسی آفتاب + و علی هذا القیاس و گاهی از مصدر صیغه
مضارع بر آورده ما قبل دال آن الف و نون زیاده کنند و بعد از آن نون مصدری لاحق کرده
از و اشتقاق صیغه ها نمایند و در بصورت یک مفعول زیاده شود چون از رید رماندن و گاهی نون
ما قبل دال را کسره دهند و یای تحتانی زیاده نمایند چنانچه رمانیدن پس اگر اصلش لازم است
متعدی بیک مفعول خواهد بود چون از میرد میراندن نظامی ع تو میرانی و زنده کن هم توئی
واز گرید گریاندن و از خند و خنداندن ع بخندانم بگریانم جهان را + و گاهی صرف یک الف
زائد نمایند چون از نشین نشاندن و از رود رواندن بعد از ان واو از کثرت استعمال حذف
شد راندن گردید و محتمل که راندن برای خود دیگر مصدر باشد و اگر اصلش متعدی است بدو مفعول خواهد بود
چون از خورد خوراندن و خورانیدن سعدی ع طعامش خورانید درویش سیر + و اگر مشترک
است پس اینهم مشترک خواهد بود میان متعدی بیک مفعول و متعدی بدو مفعول چون سوزد و
سوزاندن و سوزانیدن که میتوان گفت سوزاند زید آتش را و میتوان گفت که سوزانید زید آتش را
از عمرو و بعضی استادان نوشته اند که اگر خواهند لازم را متعدی گردانند صیغه مضارع را از ان
بر آورده الف و نون ما قبل آخر او زیاده کنند و بهمان دستور مقرره ماضی و مستقبل و امر و نهی از و
اشتقاق کنند چنانچه نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن وغیره پس جمله افعال که از مصدر
بر می آیند براسه یا بواسطه شش اند زیرا که در پارسی برای اقسام سه گانه حال و مستقبل و مضارع
که در عربی یک صیغه باشد بموجب قرینه الفاظ جدا جدا موضوع اند چنانچه برای حال میکند و برای
مستقبل خواهد کرد و برای مضارع که مفید معنی هر دو قسم است کند و ان شش ماضی و مستقبل
و حال و مضارع و امر و نهی است **ماضی** آنرا گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد و آن بر شش گونه است
اول ماضی مطلق که دلالت کند بر صدور فعل در زمانهٔ گذشته فقط و آن بنا میشود از مصدر
بعد دور کردن نون از آخر ان چون از کردن و گفتن کرد و گفت و علامت آن در آخر صیغه
حرف تا یا دال است و ما قبل آن همیشه ساکن باشد مگر در شد و زد و ستد و رست و در آمد و ستد شاذ

دوم بعید آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته که بعید است از زمانه تکلم وآن حاصل شود
به لاحق کردن های هوز ولفظ بود در آخر ماضی مطلق چون آزکرده بود وغیره سوم قریب
آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته که نزدیک است بزمانه حکایت وآن حاصل میشود
بلاحق کردن های هوز ولفظ است در آخر ماضی مطلق چون آزکرده است وضمائر در آخر لفظ
است می آرند بعد حذف سین وتا چون کرده اند وگاهی های هوز والف حذف شود وسین
وتا باقیماند چنانکه ع شنیدستم که صیادی هوس جوشش الضا طوطی هند غیر این
نشدستند رست چهارم محتمله آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته
مع تضمن احتمال وشک وآن حاصل میشود بلاحق کردن های هوز ولفظ باشد در آخر ماضی مطلق
چون کرده باشد وضمائر در آخر لفظ باشد می آرند بعد حذف دال از آخر آن چون کرده باشم
پنجم ماضی شرط وتمنا که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته مع تضمن معنی شرط وتمنا
وآن حاصل میشود به ادخل کردن لفظ می بر صیغه ماضی مطلق چون میکرد وگاهی آخر آن یای
مجهول در صیغه واحد وجمع غائب وواحد متکلم می آرند چون کردی وکردندی وکردمی
ششم استمراری که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته بتکرار وآن در صورت همچو شرط
وتمناست شاعری آنکه هرشب هوس سوختن با میکرد * کاش می آمد وامروز تماشا میکرد
که در مصرع اول میکرد مفید معنی استمرار است ودر مصرع ثانی میکرد ومی آمد مفید معنی شرط
وتمناست مستقبل آنست که بزمانه آینده تعلق دارد وعلامت آن لفظ خواهد است که
بر صیغه ماضی مطلق می آید چون خواهد کرد وضمائر اندرون لفظ خواهد می آرند چون خواهند کرد
وغیره حال آنست که بزمانه موجود تعلق دارد وعلامت آن لفظ می است بر صیغه مضارع
چون میکند مضارع آنرا گویند که در زمانه حال واستقبال هردو یافته شود ومضارع
بنا میشود از ماضی نزد جمهور وپیش اسیر هندی در آخر صیغه امر دال ساکن ما قبل مفتوح
علامت مضارع است چون گوید وکند امر فرمودن کاری باشد کسی را چون گو وکن

باز داشتن باشد کسی را از کاری چون نکرد و مکن و علامت این هیم نهی است بر اول امر و آن چهار قسم
اول را اخبار خوانند و هر یک از اینها شش صیغه دارد دو برای غائب و یکی برای واحد مذکر و
مونث غائب زیرا که در پارسی صیغه مذکر و مونث فرقی نیست **دوم** برای تثنیه و جمع مذکر و مونث
غائب زیرا که در پارسی فوق واحد داخل جمع است چون کرد و کردند و دو برای حاضر و دو برای
متکلم بطور مذکور چون کردی و کردید و کردم و کردیم **بشنو** حاضر آنست که از و خطاب کنند
و غائب برخلاف آن و متکلم آنکه کلام کننده باشد **مخفی نماند** که فعل بر دو گونه است معروف
یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور باشد چون خورد زید طعام را و مجهول یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور نباشد چنانچه
خورده شد طعام و هر یک از اینها نیز بر دو گونه است اثبات یعنی ثبوت فعل دوم نفی یعنی عدم
ثبوت فعل **بحث اثبات فعل ماضی مطلق معروف** کرد کردند کردی کردید کردم
کردیم **بحث اثبات فعل ماضی بعید معروف** کرده بود کرده بودند کرده بودی کرده بودید
کرده بودم کرده بودیم **بحث اثبات فعل ماضی قریب معروف** کرده است
کرده اند کردهٔ کرده اید کرده ام کرده ایم **بحث اثبات فعل ماضی محتمله معروف**
کرده باشد کرده باشند کرده باشی کرده باشید کرده باشم کرده باشیم **بحث اثبات فعل
ماضی شرط و تمنا معروف** میکرد میکردند میکردی میکردید میکردم میکردیم و استمراری
بصورت همین صیغه هاست اگر خواهی که ماضی مجهول بنا کنی های هوز و لفظ شد در آخر ماضی
معروف در آر و ضمائر مذکوره در آخر علامت مذکور زیاده کن **بحث اثبات فعل ماضی
مطلق مجهول** کرده شد کرده شدند کرده شدی کرده شدید کرده شدم کرده شدیم
بحث اثبات فعل ماضی بعید مجهول کرده شده بود کرده شده بودند کرده شده
بودی کرده شده بودید کرده شده بودم کرده شده بودیم **بحث اثبات فعل ماضی
قریب مجهول** کرده شده است کرده شده اند کرده شدهٔ کرده شده اید کرده شده ام کرده شده ایم
بحث اثبات فعل ماضی محتمله مجهول کرده شده باشد کرده شده باشند کرده شده باشی

کرده شده باشید کرده شده باشم کرده شده باشیم **بحث اثبات فعل ماضی شرط و تمنا مجهول**
کرده میشد کرده میشدند کرده میشدی کرده میشدید کرده میشدم کرده میشدیم و استمرار بصورت
همین صیغه هاست اگر خواهی که منفی بنا کنی در اول صیغه نون نفی در آر تا نفی گردد **بحث نفی فعل
ماضی مطلق معروف** نکرد نکردند نکردی نکردید نکردم نکردیم **بحث نفی فعل ماضی
بعید معروف** نکرده بود نکرده بودند نکرده بودی نکرده بودید نکرده بودم نکرده بودیم **بحث
نفی فعل ماضی قریب معروف** نکرده است نکرده اند نکرده نکرده اید نکرده ام نکرده ایم
بحث نفی فعل ماضی محتمله معروف نکرده باشد نکرده باشند نکرده باشی نکرده باشید
نکرده باشم نکرده باشیم **بحث نفی فعل ماضی شرط و تمنا معروف** نمیکرد نمیکردند نمیکردی
نمیکردید نمیکردم نمیکردیم و استمرار بصورت همین صیغه هاست **بحث نفی فعل ماضی مطلق
مجهول** نکرده شد نکرده شدند نکرده شدی نکرده شدید نکرده شدم نکرده شدیم و گاهی نون نفی ملحق
گردد بلفظ شد چون کرده نشد **بحث نفی فعل ماضی بعید مجهول** نکرده شده بود نکرده شده
بودند نکرده شده بودی نکرده شده بودید نکرده شده بودم نکرده شده بودیم و گاهی نون نفی بلفظ شده
و گاهی بلفظ بود ملحق گردد چون کرده نشده بود و کرده شده نبود **بحث نفی فعل ماضی قریب
مجهول** نکرده شده است نکرده شده اند نکرده شده نکرده شده اید نکرده شده ام نکرده شده ایم
و گاهی نون نفی بلفظ شده ملصق گردد چون کرده نشده است **بحث نفی فعل ماضی محتمله مجهول**
نکرده شده باشد نکرده شده باشند نکرده شده باشی نکرده شده باشید نکرده شده باشم نکرده شده باشیم
و گاهی نون نفی بلفظ باشد ملزق گردد چون کرده شده نباشد **بحث نفی فعل ماضی شرط
و تمنا مجهول** نکرده میشد نکرده میشدند نکرده میشدی نکرده میشدید نکرده
میشدم نکرده میشدیم و گاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد و استمرار بصورت همین صیغه هاست
بحث اثبات فعل حال معروف میکند میکنند میکنی میکنید میکنم میکنیم اگر خواهی
که حال مجهول بنا کنی از مضارع مجهول بنا کن و مضارع مجهول بنا میشود از اسم مفعول [illegible]

درمیان لفظ شد آمد علامت ماضی مجهول است زیاده کن و شین معجمه مضموم را فتح ده تا مضارع مجهول
گردد پس لفظ می که علامت حال است در اولش درآر تا حال مجهول گردد اما آوردن لفظ می به
علامت مجهول فصیح تر است **بحث اثبات فعل حال مجهول** کرده میشود کرده میشوند
کرده میشوی کرده میشوید کرده میشوم کرده میشویم **بحث نفی فعل حال معروف** نمی کند
نمی کنند نمی کنی نمی کنید نمی کنم نمی کنیم **بحث نفی فعل حال مجهول** نکرده میشود نکرده میشوند نکرده
میشوی نکرده میشوید نکرده میشوم نکرده میشویم وگاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد چون کرده نمیشود
بحث اثبات فعل مستقبل معروف خواهد کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد خواهم کرد
خواهیم کرد و اگر خواهی که مستقبل مجهول بنا کنی علامت مستقبل درمیان صیغه ماضی مجهول درآر تا مستقبل مجهول
گردد **بحث اثبات فعل مستقبل مجهول** کرده خواهد شد کرده خواهند شد کرده خواهی شد
کرده خواهید شد کرده خواهم شد کرده خواهیم شد **بحث نفی فعل مستقبل معروف** نخواهد کرد نخواهند کرد نخواهی کرد
نخواهید کرد نخواهم کرد نخواهیم کرد **بحث نفی فعل مستقبل مجهول** نکرده خواهد شد نکرده خواهند شد نکرده خواهی شد
نکرده خواهید شد نکرده خواهم شد نکرده خواهیم شد وگاهی نون نفی بلفظ خواهد متصل گردانند چون کرده نخواهد شد و مضارع که طریق
بنایش در ضمن حال تقلیم آمد بعد دور کردن علامت حال مضارع میماند مگر باید فهمید که در بنای مضارع گاهی حذف وگاهی بدل
میشود کرده میشود **بشنو** آوردن مضارع از ماضی که موافق جمهور است خلاف اهل هند است
که از امر حاضر بزیادت دال مهمله بنا می فرمایند چون درین بنا تغیر و تبدیل جداگانه موجب انتشار ذهن
طالبان میشود خواست که بطریق کلیه بیان سازد **بشنو** که آخر ماضی را ناگزیر است از تا یا دال لهذا
ذکر هر دو کرده میشود **بدانکه** ماقبل آخر ماضی ذی تا را ازین حروف چارگانه که خا و شین معجمه و سین مهمله
و فا باشد چاره نیست پس این مشتمل است بر چهار تنویر **تنویر اول** در بیان مضارع از ماضی که ماقبل آخر
وی خای معجمه باشد و این خا گاهی بزای معجمه و سین مهمله و لام بدل گردد چون از ساخت سازد و از
شناخت شناسد و از گسیخت گسلد و چون فروخت مشترک است در معنی روشن کردن و بیع نمودن
پس بمعنی اول بزا بدل شود چون فروزد و بمعنی ثانی بشین معجمه چون فروشد بدل گردد **تنویر دوم**

در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی سین مهمله باشد واین سین گاهی بهای هوز بدل گردد چون از نکاست
نکاهد وگاهی بنون چون از شکست شکند. وگاهی آخر آن یای دال زیاده کنند چون از بست بندد وگاهی سین را
بنون بدل کرده ماقبل آن یای تحتانی زیاده کنند چون از نشست نشیند وگاهی بیای تحتانی چون از
پیراست پیراید وگاهی ماقبل آن واو زیاده کنند چون از جست جوید وگاهی بزای معجمه چون از خاست خیزد و
الف را بیا بدل کردند وفتح ماقبل را بکسره از جهت رعایت یا و از بعضی جا حذف شود چون از زیست زید
واز نگریست یا را هم حذف کردند نگرد شد وگاهی بلام چون از گسست گسلد وبعضی گویند گسلد مضارع گسیختن است
تنویر سوم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی شین قرشت باشد. واین گاهی رای مهمله بدل
گردد چون از کاشت کارد وگاهی مابعد آن یای دال زیاده کنند چون از گشت گردد وآنکه بعضی نوشته اند
که گردد مضارع گردیدن است ظاهر غلط باشد چرا که گردیدن مصدر جعلی از گشتن است واز نوشت بفتح واو
که بعضی جعل کرده اند [illegible] نورد آید ودر نوشت بکسره واو بعضی کتابت است بسین مهمله بدل شود وماقبل آن یای تحتانی
زیاده کرده نویسد آید وگاهی بزای معجمه چون از افراشت افرازد و بعضی نوشته اند که این مضارع افراختن باشد و
افراشت مضارع ندارد و با همین صیغه مضارع [illegible] باشد وگاهی بلام چون از هشت هلد وبعضی جا قائم هم مانند
چون از کشت بالضم کشد. **تنویر چهارم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی فا باشد این فا گاهی
بیای موحده بدل گردد چون از کوفت کوبد وگاهی ماقبل آن واو زیاده کنند چون از رفت بضم اول روبد
و در بعضی جا بواو چون از کافت کاود واز رفت رود واز شنفت شنود و بعضی گفته اند که شنود مضارع
شنودن و بعضی گویند که مضارع شنیدن است و بعضی مابعد آن یای تحتانی زیاده کنند چون از گفت
گوید و در بعضی جا قائم ماند چون از بافت بافد و در بعضی [illegible] چون از پذیرفت پذیرد واز گرفت گیرد و
در اینجا باشباع کسره کاف فارسی یای تحتانی زیاده کردند و نوشت و نهفت و سفت مضارع ندارد [illegible]
دال مهمله در آخر آن چون از نهفت نهفتد وعلی هذا القیاس [illegible] امر آن شبیه بماضی خواهد
شد [illegible]
سعدی **بیت** [illegible]

ماضی ذی تا مطلع شدی حالا احوال تبدیل ماضی فی مثال بیان میشود بشنو که ماقبل آخر ماضی ذی ال را
ازین حروف هشتگانه که الف و را مهمله و زا و شین معجمه و میم و نون و واو و یای تحتانی باشد چاره نیست
پس این بیان شامل هست هشت شعاع **شعاع اول** دربیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی الف
باشد و این حرف گاهی بهای هوز بدل گردد چون از داد دهد و در بعضی جا حذف چون از افتاد افتد و در
بعضی جا قائم ماند و بعد آن یای تحتانی زیاده کنند چون از گشاد گشاید و از زاد زاید که درصورت عدم
ازدیاد بنای مضارع صورت نمی بست و میتواند که گشاید مضارع گشودن باشد چنانچه در شعاع هفتم خواهد آمد
انشاء الله تعالی **شعاع دوم** دربیان مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی رای مهمله باشد این حرف گاهی
بنون بدل شود چون از کرد کند و فتح حرف را بضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کندن و در بعضی
جا قائم ماند لیکن مفتوح شود زیراکه دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون از خورد و شمرد خورد
و شمرد و از برد برد و از آورد آورد و ضمه را بفتح نقل کردند برای رفع التباس مضارع بریدن بمعنی قطع
نمودن و گاهی واو را حذف کرده آرد خوانند و از سپرد سپرد و گاهی الف زیاده کرده سپارد خوانند
نظامی ع سپارنده پادشاهی بتو ـ و در بعضی جا ماقبل حرف را یا زیاده کنند چون از مرد میرد **شعاع
سوم** دربیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی حرف زای معجمه باشد گاهی بعد این نون یا زیاده کنند چون
زد و زند **شعاع چهارم** دربیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی شین معجمه باشد این حرف در مضارع
قائم ماند و بعد او واو زیاده شود چون از شد شود و مصدر باشد بنظر نباید بعضی گویند که مضارع بودن آن است
از یک مصدر دو مضارع برآمده و بعضی گویند مضارع باشیدن است هر دو محل نظر باشد **شعاع پنجم**
دربیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی میم باشد این حرف در مضارع بیای تحتانی بدل گردد چون
از آمد آید و سوای این دیده نشده **شعاع ششم** دربیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی نون
باشد این حرف در مضارع قائم ماند و مفتوح شود چون از فشاند فشاند و از خواند خواند و از ماند ماند و از راند راند و از شاند
شاند و غیره **شعاع هفتم** دربیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی واو باشد این حرف در بعضی جا
قائم ماند چون از بود و شنود بود و شنود و بعضی گویند که شنود مضارع شنیدن است و بعضی گویند که مضارع

بتخفیف وغیره دستعمال نیافته وگاهی با الف بدل شود در صورت برای دفع اجتماع ساکنین که الف
در آن باشد یای تحتانی افزایند چون از ربود ربایید و آلود آلایید و از گشود گشایید و ازمایید و افزایید وغیره
ازین قبیل است و از بخشود بخشاید صاحب فرهنگ رشیدی گوید که بخشاید مضارع بخشیدن است و نیز
بخشد **شعاع هشتم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی یای تحتانی باشد این حرف در
بعضی جا حذف شود چون از آمرزید آمرزد و از بخشید بخشد مگر در آرمید بعد حذف یا فتح را را اشباع کرده
یک الف زیاده کنند و آرامد خوانند وگاهی یا قائم ماند و بعد از آن نون زیاده کنند چون از افرید افریند
و از گزید گزیند و از دید دال مهمله را با با موحده بدل کرده بیند شد و بعضی برانند که دیدن ناقص التصریف
است **بیان امر و نهی** بشنو که این هر دو را انشا خوانند و هر یک ازینها نیز شش صیغه دارد
بدستوری که مذکور شد و امر گرفته میشود از مضارع خلاف امید بنای معروف از معروف و مجهول از
مجهول است بنای امر حاضر دو قول است **یکی** آنکه دال ساکن از آخر مضارع غائب دور کنند **دوم**
آنکه از صیغه واحد حاضر مضارع یای تحتانی دور نمایند و در صیغ غائب و متکلم معروف و مجهول که صیغ اینها
بعینه صیغه مضارع است لفظ گو زیاده کنند برای تمیز امر از مضارع **بحث امر غائب معروف**
گوکند گوکنند گوکنی گوکنید گوکنم گوکنیم **بحث امر غائب مجهول** گوکرده شود گوکرده شوند
گوکرده شوی گوکرده شوید گوکرده شوم گوکرده شویم چون خواهی که نهی حاضر بنا کنی میم مفتوح بر صیغه
امر حاضر معروف در آر و در صیغه غائب و متکلم معروف و مجهول حاضر مجهول لفظ نون زیاده کن تا نهی گردد **بحث نهی**
معروف گونکند گونکنند گونکنی گونکنید گونکنم گونکنیم **بحث نهی مجهول** گونکرده شود گونکرده
شوند گونکرده شوی گونکرده شوید گونکرده شوم گونکرده شویم وگاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر
مصدر کردن لفظ گو چنانچه گو بیا و گو برو شاعری **بیت** هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو دار و گیر و
حاجب و دربان درین درگاه نیست وگاهی صیغه امر و نهی غائب و متکلم بدون لفظ گو یافته شده
چون فلان چنین کند یا چنین نکند وگاهی صیغه امر لفظ می آرند برای افاده معنی تاکید و استمرار چون
مسکین شاعری گوید ع خدنگ این زاه در دندان و بعضی برانند که کشد و خورد و غیره مضارع هستند

امر غائب اند و بعضی مشترک گویند چراکه در فارسی صیغهٔ حال که میکنید باشد علیحده نیست و صیغهٔ استقبال که خواهد کرد
نیست علیحده **بیان اسم فاعل** اگر خواهی که اسم فاعل بناکنی علامت آن که نون و دال و ها باشد بر صیغهٔ
امر حاضر معروف درآر و حرف آخر او را کسره ده و برای جمع آن الف و نون در آخر زیاده کن و های هوز را بکاف
فارسی بدل ساز تا جمع شود چون کننده و کنندگان **بیان اسم مفعول** چون خواهی که اسم مفعول
بناکنی علامت اسم مفعول در آخر بیار تا اسم مفعول گردد و علامت ان دو قسم است یکی های هوز در آخر
ماضی چون رفته و گفته و دیگر لفظ شده که در آخر اسما ملحق نمایند چون در خواب شده و بیدار شده و چون
خواهی که اسم مکان بناکنی علامت اسم مکان که گاه و که بکاف فارسی باشد در آخر کلمه درار تا اسم
مکان گردد چون بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه همچنین علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد
همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسما اشاره در پارسی هم مفرد و هم جمع باشد مثل او و ایشان
و آن و انان و ادات تشبیه در پارسی چون و مانند و آسا و غیران است **تنبیه** که در پارسی قاعده کلمه
بدل و اشباع و حذف است و حضرت امیر هندی میفرمایند که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع
و از مضارع حال برآر و چون برآوردن امر از کلمه ماضی اشکل است بنابران برین سه کلیه داشته اند
اول تشبیع مثلا از ماضی شد دال را انداختند شین منقوطه بالضم باقیماند بعده ضمه شین را اشباع
نموده ساختند که واو معدوله پیدا شد چنانچه ستاد و شو امر است و زد و شاذ است **دوم تخفیف**
که عبارت است از دور کردن حرف آخر چون از پذیرفت تا را حذف کردند بعده بتخفیف فا پذیر امر شد
و همچنین رسید و شنید و آمد و خرید و غیره است و دید و غیره شاذ است **سوم تبدیل** چنانکه از لفظ
نمود دال ماضی را طرح دادند نمو باقیماند واو را با الف بدل کردند نما امر شد و بعده یای مدا وسط در آوردند
چون نماید نمائی و رباو ربائی و غیره پس دال را با یای تحتانی ضم کردند نماید شد که مضارع است و زد
و فرسود و غیره ازین قبیل است و شنید و بود و نوشت و پیوست و گرفت و خفت و غیره شاذ است
و از او و تخفیف دال آورا امر بیاید واز کرد که ماضی است بعد حذف دال رای مهمله بکو بدل گشت کن
پدید آمد امر است و از گفت بحذف تا گف ماند فا را با واو بدل کردند گو امر شد **تنبیه** که از هر کلمه ماضی

بعد تشبیع و تخفیف و تبدیل کلمه امر که بوزن حروفش بر آید جائز است و چون حروف کم و زیاده شود شاذ

نهر دوم در بیان نحو نحو عبارت است از قوانینیکه از دانستن ان دانسته شود احکام کلمه از روی تغییر و تبدیل حرکات و غایت او انست که از خواندن آن مصون ماند ذهن در فکر از خطای لفظی و موضوع وی کلمه و کلام است زیراکه از عوارض ذاتیه وی که تغییر و تبدیل حرکات اواخر باشد بحث میکنند پس باید دانست که کلمه در لغت ماخوذ است از کلم بفتح اول و سکون لام بمعنی زخم کردن و در اصطلاح عبارت است از لفظیکه وضع کرده شده است برای معنی مفرد و لفظ در لغت بمعنی انداختن است و در اصطلاح عبارت است از چیزیکه بگوید اورا آدمی و وضع در لغت بمعنی نهادن است و در اصطلاح عبارت از تعیین چیزی برای چیز دیگر بطوریکه اگر گفته شود یا حس کرده شود چیز اول فهمیده شود از ان چیز ثانی و معنی در لغت بمعنی مقصود است و باصطلاح انکه قصد کرده شود از لفظ و مفرد در لغت بمعنی تنهاست و معنی مفرد عبارت است از معنی که جزء ان معنی دلالت نکند بر جزء لفظیکه موضوع برای ان معنی است چون فرس دلالت نکند بر حرف فا و لفظ مفرد مراد است از لفظیکه دلالت نکند جزء و لفظیکه موضوع برای همان معنی است بر جزء همان معنی چنانکه از فرس حرف فا دلالت نکند بر سر اسپ و حرف را بر کمر و حرف سین بر پای ان اسپ کلمه مقید شد بچهار قید **اول** بودن ان از لفظ و خارج شد ازین قید دوال اربعه که عبارت از خطوط و اشارات و عقود و نصب است **دوم** موضوع شدن آن و خارج شد ازین قید الفاظ مهمله چون جسق و مسق و دوال بالطبع چون اح اح **سوم** بودن ان موضوع برای معنی و خارج شد ازین قید اسمای حروف تهجی که وضع کرده شده اند برای غرض ترکیب کلمات عرب **چهارم** بودن ان معنی مفرد و خارج شد ازین قید مرکبات و مرکب انست که دلالت کند جزء لفظی که موضوع برای همان معنی است بر جزء همان معنی و ان دو قسم است مفید و غیر مفید مفید انست که سکوت متکلم بران صحیح باشد و انتظار مخاطب منقطع گردد و انرا کلام و مرکب تام و جمله هم نامند و این بر دو قسم است فعلیه و اسمیه و فعلیه بفعل لازم ضرورت بمفعول نمی افتد چون زید ایستاده است و فعل متعدی ضرورت بمفعول نیز افتد چون زد زید عمرو را و اگر در جمله فعلیه فعل ماضی یا مضارع یا حال یا مستقبل باشد آنرا جمله فعلیه خبریه

یا نهی باشد از اجمله فعلیه انشائیه نامند و در فارسی تقدیم فاعل بر فعل خلاف عربی اکثر می باشد چون زید رفت و جمله اسمیه از ترکیب دو اسم حاصل شود و اول را مبتدا و ثانی را خبر نامند چون سیب سرخ است و بودن حرف رابطه ای ست میان مبتدا و خبر لفظاً یا معناً ضرور است و بودن مطابقت میان مبتدا و خبر لازم است و مبتدا شش قسم و ضمیر مرفوع متصل که باسم لاحق میگردد هم شش قسم است چنانچه از نقشه هویداست

متکلم مع الغیر	واحد متکلم	جمع حاضر	واحد حاضر	جمع غائب	واحد غائب
ما گنهگاریم	من گنهگارم	شما خونریزید	تو ماهی	خوبرویان خوشند	خدا رزاق است

و جمله معترضه در میان یکجمله واقع میشود و جمله بیانیه بیان کدامی اسم می افتد و بران کاف می آید و جمله شرطیه حکم اثبات یا نفی را با حکم دیگر متعلق کنند **مثال حکم اثبات** اگر آفتاب طلوع کند روز موجود باشد پس حکم اثبات موجود شدن روز مشروط بحکم اثبات طلوع آفتاب است **مثال حکم نفی** اگر شب نشود ستاره ها روشن نشوند پس حکم نفی روشن نشدن ستاره ها مشروط بحکم نفی نبودن شب است و حرف نه مبتدا باشد نه خبر حرف و فعل نیز مبتدا نمی باشد مگر جمله گردیده خبر می گردد و جمله در شمار اسم می آید **غیر مفید** آنست که سکوت متکلم بر وی صحیح نباشد و مخاطب از چیزی در یابد و چیزی در نیابد و این بر چند نوع است اول مرکب اضافی چون آب گنگ و در فارسی باخر مضاف کسره علامت اضافت است و فائده اضافت تخصیص است و اضافت بر چند گونه است **دوم مرکب وصفی** و درین یک اسم موصوف و ثانی صفت آن باشد چون خورشید درخشان و موصوف بر صفت اکثر مقدم می آید و گاهی بالعکس بصورت آخر کسره باخر موصوف خوانده نمیشود و اگر الفاظ متعدده بر یک صفت موصوف باشند هر یکی را اضافت ضرور نیست بلکه اضافت لفظ موصوف تمام کافی است چنانکه درین مصرع **ع** چشم و گیسو و خط و خال سیاه + که سیاه صفت همه موصوف هاست

بیان ندا و منادی

در فارسی حروف ندا ای یا آ است و منادی آنرا گویند که حرف ندا بدو منسوب باشد چنانکه دلا و یا الهی و ای خدا الف و یا و ای حروف ندا و دل و الهی و خدا منادی اند

بیان مستثنیٰ و مستثنیٰ منه در فارسی لفظ مگر و جز حروف استثنا اند و لفظ الا اگرچه تازی است مگر در فارسی هم مستعمل است چنانکه همه احباب آمدند مگر زید نیامد همه احباب مستثنیٰ منه و مگر حرف استثنا و زید مستثنیٰ **بیان معطوف و معطوف الیه** واو حرف عطف است چون در میان دو فعل یا دو اسم در آید اسم و فعل اول را معطوف علیه و اسم و فعل دوم را معطوف گویند چنانکه بکر و زید آمد و رفت **بیان شرط و جزا** در فارسی اگر وگر و چون حروف شرطیه اند و حال شرط و جزا و مشروط ازین عبارت ظاهر است اگر زید نزد من بیاید او را بزنم تا بار دیگر نیاید اگر حرف شرط است و آمدن زید شرط و زدن جزا و نیامدن بار دیگر مشروط **بیان جار و مجرور** حروف جار در عربی بر اسمی که می آیند او را اجزای کسره می دهند و آنرا که کسره میدهند مجرور می نامند و در فارسی ترجمه حروف جار را اسم جار می نامند و آن دوازده است برای[۱] و بهر[۲] و فی[۳] و جز[۴] و چه[۵] چون و بای[۶] موحده و در[۷] و بر[۸] واز[۹] و تا[۱۰] و با[۱۱] و را[۱۲] **بیان بدل و مبدل منه** بدل اسمی است که بالای آن اسمی باشد و چیزی را بسوی هر دو نسبت کرده باشند لیکن اسم اول مقصود از نسبت نباشد بلکه مقصود از نسبت اسم دوم باشد فقط و اسم اول برای تمهید او بود و اسم اول را مبدل منه میگویند چنانچه زید برادر خالد آمد و درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ برادر بدل است و نسبت آمدن بسوی هر دو است لیکن مقصود ازین نسبت برادر خالد است فقط و عوض از گفتن کلام باین طور است که هرگاه مبدل منه مشهور و ذی اعتبار نباشد و او را علاقه با مشتهری شود نام او را با علاقه مذکور بیان سازند پس از آنچه نوشته شد معلوم گردید که مبدل منه را در کلام برای توطیه و تمهید می آرند و بدل بر چهار قسم است **اول بدل کل** و آن عبارت از آنست که بر هر چه مبدل منه دلالت کند بدل هم دلالت کند چنانچه در مثال مذکور گذشت چه ظاهر است که ذات زید و ذات برادر خالد یکیست **دوم بدل البعض** و آن پاره از مبدل منه می باشد چنانچه زید سرش را شکستم و درینجا زید مبدل منه است و لفظ سر بدل و ظاهر است که سر پاره از بدن زید است **سیوم بدل اشتمال** و آن عبارت است از آنکه میان بدل و مبدل منه جزئیت نباشد که در بدل البعض است چنانچه زید جامه او را کشیدم و درینجا لفظ زید مبدل منه و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه عین زید و پاره از زید نیست و علاقه با زید دارد و باین معنی که از اقسام لباس اوست **چهارم بدل غلط** و آن عبارت است از آنکه مبدل منه بر زبان متکلم

بسهو گفته و چنانچه آمد زید غلام او در اینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ غلام بدل و مقصود در اینجا از آمدن
غلام است و آن با شقیه عبارت حاصل بود که آمد غلام زید پس لفظ زید در اینطور بی اراده بر زبان گذشت
و گاهی لفظ بل را در میان اینچنین مبدل منه و بدل می‌آرند اگر غلط زیاده میکنند **بیان ضمایر** ضمیر اسمی است
که برای غایب و حاضر و متکلم ساخته شده و آن بر دو قسم است **اول متصل** ای از کلمه پیوسته باشد
دوم منفصل که بذات خود کلمه جداگانه باشد و محتاج اتصال کلمه دیگر نباشد و هر یک ازین دو قسم
از سه اقسام مرفوع و منصوب و مجرور خالی نخواهد بود **مرفوع** ضمیر فاعل است **منصوب**
ضمیر مفعول است **مجرور** ضمیر مضاف الیه است **بیان معرفه و نکره معرفه** اسمی است
که برای ذات معین وضع کرده باشند چنانکه عمرو و زید و بکر که این اسم‌ها برای ذات خاص ایشان
معین شده و **نکره** لفظی غیر معین بود چنانکه مرد و زن که هر فرد از مرد و هر فرد زن را گویند **تمام شد** رساله میزان الفتین
قوله از پی نان همه را دیگ تهی بر سر بار + چون تنور است درون شان ز حسد پر ز شرر **اللغة** از پی
نان یعنی از پی حصول نان و از همه مراد جمیع فضلا و اهل هنر است و لفظ سر را موقوف باید خواند و درون
شان بفک اضافت نون اول یعنی خاطر ایشان و حرف زا قبل از حسد سببیه است و حسد مجاز از اینجا
بمعنی رشک است **المعنی** یعنی درین زمان فضلا بار دیگ تهی بر سر می‌نهند که آن دیگ‌ها را [illegible]
اهل شادی و غم بر سر داشته میرسانند برای حصول نان و دل ایشان بباعث رشک جهلا پر از شرار است
و افسوس که عظیم شاه نوشته که برای نان همه جاهلان دیگ تهی بر سر اند و درون شان بسبب حسد پر از
شرار است تم کلامه و رکاکت این ظاهر است زیرا که این توجیه از مقام ابا میکند **قوله** تا مسیحا خنجر خورشید
نبیند چون صبح + هر یکی بر کشد از خنجر خود صد خنجر **اللغة** مسیحا مراد از فضلا و مردم نیک و خورشید
کنایه از دولت و ثروت و فاعل کشد هر یکی باشد که مراد از اهل روزگار است که اکثر جاهل می‌باشند
و خنجر کشیدن صبح مراد از بر آوردن خطوط شعاعی آفتاب است **المعنی** یعنی جاهلان مانند صبح از کلک
خود صد خنجر دشنام و دعای بد می‌بر آرند برای اینکه فضلا روی دولت و خورشید نبینند و خنجر از خنجر
کشیدن اهل روزگار مراد از دعای بد است **قوله** ان یکی خرس چرس وار [illegible] چون سگ

و بیت یکی خوک نحس خوا بصورت چو قمر **اللغة** ضمیر آن و این راجع بجانب مردم جهال و اهل دنیا و بعد از لفظ یکی در مصرع اول لفظ بصورت و در ثانی لفظ بمعنی محذوف است و خرس بالکسر نام جانوریست معروف که بهندی ریچهه گویند و جرس بر وزن عسس بمعنی زنگله و در خرس و جرس تجنیس خطی بکار رفته و خوک نام جانوریست که دارد و آنرا خنگلی نامند و نحس بالفتح و کسر ثانی معروف است و صورت بمعنی ظاهر **المعنی** یعنی جهال مردمان پر فریب زمانه ظاهرا آراسته و پیراسته و بباطن خراب بد است **قوله** نیست جز مجلس تو چرخ کواکب افروز + نیست جز حضرت تو حاکم عالم پرور **اللغة** حضرت بمعنی درگاه و حضور و اضافت آن بچیزی از جهت تعظیم مثلا در حضرت کفرستان بتخانه چنین باید از بهار لاکن درینجا بمعنی ذات است **المعنی** یعنی در دنیا مجلس تو افروزنده کواکب و ذات تو حاکم پرورنده عالم است و غیر ازین دیگری چنان نیست و درین بیت صنعت التفات بکار رفته **قوله** سرور ملک توئی کردن یاران بشکن + صفدر شرع توئی پرده جهال بدر **اللغة** یاران جمع یار بر خلاف قیاس مراد از مردمان بد و فتنه انگیز و صفدر بمعنی درنده صف مراد از بهادر و جهال بالضم و تشدید جمع جاهل و این مراد از مخالفان در پرده درینجا بمعنی ذلیل و رسوا کردن **قوله** موسی عصر توئی صحبت فرعون مجوی + عیسی دهر توئی عشوه دجال مخر **اللغة** یای موسی و عیسی معروف باید خواند و این بمعنی از تفریس است و موسی عصر و عیسی دهر کنایه از حاکم وقت و صالح زمانه و عشوه اگرچه بحرکات ثلاثه حرف اول بمعنی حرکت و ادای معشوق است لاکن بکسر است و صاحب منتخب بمعنی فریب نوشته و درینجا همین معنی است و فرعون و دجال مراد از مردمان جهال و مخالفین است و مخر صیغه نهی است و چون درین لفظ خر افتاده است بمناسبت عیسی و دجال که مرکب هر دو خر خواهد بود بسیار مناسب است **المعنی** یعنی تو ای ممدوح حاکم و صالح زمان هستی پس صحبت بدبینان مکن و فریب دغابازان مخور و این ایماست بترک صحبت جهال ممدوح خود را **قوله** تا برایند ره از خود زمانه دو مهر + زیر تیر است قمر کاه کمان کاه سپر **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانی است ... مراد از شعاع های شعه خورشید و خود بالضم کلاه آهنی که بر سر پوشند ... باشد و تیر مراد از عطارد که بر فلک دوم بالای قمر است

زیرا که قمر در فلک اول است و کمان بودن قمر رعایت هلال و سپر بودن مناسبت بگفته المعنی
این است تا زمانی که اشعه انوار خورشید پیدا خواهد شد و قمر که زیر عطارد است گاهی هلال و گاهی بدر خواهد شد
و این تا قیامت خواهد بود دائمی تا قیامت قوله باد تا دور قضا راست فتحت منصور + مشتری بنده و مه
غلام و گردون چاکر اللغة دور قضا مراد از روز حشر و راست المعنی نیز و حرف عطف قبل از مصرع
ثانی حذف است المعنی یعنی تا قیامت نیز فتح تو فتحمند و مشتری بنده الخ باد قوله بسر ملک تو این
یکشبه عقد گهر + که بر آورد ضمیر دلم از بحر فکر اللغة در مصرع اول لفظ تصدق با و حذف است یکشبه
بهای نسبت منسوب بیک شب و عقد گهر بالکسر سلک مروارید مراد از ابیات قصیده و ضمیر بمعنی اندیشه
از بحر الجواهر و فکر بکسر اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و در بحر فکر اضافت تشبیهی یا بیانی است و در لفظ
شب بمعنی یوت ایهام است المعنی یعنی بسر ملک تو تصدق باد این سلک گهر تصنیف یک شب کرده ام

قصیده در بیان قدوم عشرت لزوم شاهنشاه بهار بعرصه روزگار و گریز بمدح خسرو شیرین کار قوله

باز عروس چمن جلوه گری ساخت کار + ورنه عروسانه چیست گل زده گرد عذار العروض
این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی مکشوف موقوف واقع است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات
اللغة باز بمعنی بار دیگر و عروس بالفتح و اضافت این بسوی چمن اضافت تشبیهی یا بیانی است
و در اینجا عروس بمعنی مرد و زن که خداست و در مصرع اول تعقید است چنانکه در معنی می نویسیم و عذار
بالکسر بمعنی رخسار المعنی یعنی موسم بهار آمد و عروس چمن کار جلوه گری خود ساخت و اگر این معامله
نیست پس چرا چمن مانند عروسان امی مثل نوشه گرد رخسار خود گل زده است که علامت سهره بستن
است قوله گر نه فکنده است گل عکس در آب از چه روست + گاه تماشای گل دیده بلبل چهار اللغة
فاعل فکنده گل و عکس مفعول آن و آب ظرف است و از چه رو بمعنی از چه سبب و تماشا بمعنی دیدن
و سیر و چهار شدن دیده بمعنی مقابل شدن فی الحقیقت هرگاه عکس گل در آب افتاده باشد بلبل
از آن سبب دیده چشم بلبل و دو چشم عکس بلبل شده چهار خواهد بود و چار شدن چشم کنایه از کثرت اشتیاق

حصول دیدارست که بیک مرتبه بچهار چشم به بیند **قوله** نوبت آن شد که باز از عمل نامیه ٭ نقش گل آید
برون از نی صوت هزار **اللغة** نوبت بمعنی وقت از منتخب و باز بمعنی بار دیگر و نامیه قوتی است در جسم
حیوانی و نباتی که جسم او در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد و نقش گل بمعنی صورت گل و نقش بالفتح جنسی از
سرود قوالان وضع کردهٔ هزار اسانیان و صوت بمعنی آواز و در نی صوت اضافت تشبیهی است زیرا که اهل فرس
اکثر صوت را بچیزی طولانی تشبیه میدهند و هزار بمعنی بلبل از برهان **المعنی** یعنی بار دیگر از عمل قوت نامیه
مرتبه آن شده است که بلبل که صوت میکشد از تاثیر قوت نامیه نقش گل از ان صوت پیدا شود **قوله** طفل
شکوفه که باد از سر دوشش درخت ٭ افکندش بزمین جوی نهد در کنار **اللغة** شکوفه بکسر اول و کاف
عربی بضموم بمعنی گل درخت میوه دار و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی نیز آمده از برهان و مصطلحات
و جهانگیری و کلمه چنین است قبل شکوفه و کلمه هرگاه قبل لفظ باد حذف است **المعنی** یعنی طفل شکوفه
چنین است که هرگاه دمدمه باد او را از سر دوش درخت بر زمین می افگند نهر از راه شفقت تصوری
در کنار خود می نهد و ظاهر است که هر درخت که بر کنار نهر خواهد بود شگوفهایش در کنار او خواهند افتاد
قوله شاخ گل زرد و دید نرگس و یک غنچه کند ٭ تا بسر ناخنش باز کند طفل وار **اللغة** گل زرد نام گلیست
که گلهایش زرد رنگ می باشد و فاعل دید همون شاخ است و نرگس مفعول آن و همچنین بالکسر فتحا
از افگنده بالفتح که ماضی است از کندن کلمه از ان حذف است و ضمیر از ان راجع بطرف نرگس است
و ضمیرش راجع بجانب غنچه **المعنی** یعنی گل زرد که بر درخت خود موجود است باغش اینکه شاخ گل زرد
نرگس را دید و یک غنچه از ان نرگس کند تا که مانند طفلان مشغله خود ساخته بسر ناخن وا کند و کشاده
نماید **قوله** دست عروس حنا بر لب جو شد دراز ٭ رفت ز عکس هلال در تگ آبش سوار **اللغة**
در عروس حنا اضافت بیانیست و حنار بالفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان که برگش بصورت
پنجه انسان باشد و شبها از و اخگر بارد و عمرش هزار سال رسد و بار ندارد و اکثران را لب نهر
نشانند و حرف ز قبل از عکس که مخفف از بیانیست و اینجا برای بیان سوار است که بالکسر
کنگن باشد و تگ بالفتح و کاف فارسی بمعنی ته و بمعنی [illegible]

چشم [illegible] چنارا که بر لب جوی با شاخ دست [illegible] دراز شده است و زیر آن عکس هلال است که در آب
افتاده است پس عکس هلال چنان معلوم میشود که از دست عروس چنار زیور کنگن زیر او افتاده است
قوله وقت سحر بهش با دگل زمیان زر کشاده * چشم بران زر نهاده نرگس صاحب عیار **اللغة** یا
بیای تازی دعا است در حق وقت سحر و زر گل مراد از همون زردی گل است که درمیان گل میباشد
و چشم نهادن بمعنی ملاحظه نمودن و عیار بالکسر چاشنی زر و سیم گرفتن که در هند بانگی گویند و صاحب
عیار یکفک اضافت حرف بامعنی کسیکه در نیک و بد خوب تمیز کند و معنی بیت روشن است **قوله**
نرگس رعنا بلب مرهم کافور ماند * ژاله بدندان نگر ساخت لبش را فگار **اللغة** رعنا بمعنی زیبا و مرهم کافور
مراد از سفیدی نرگس و ماند بمعنی گذاشت است و ژاله بر وزن لاله شبنم را گویند از برهان و ضمیر شین
راجع بنرگس و فگار بمعنی مجروح **المعنی** یعنی شاید که برعنایی گل نرگس شبنم از خود رفته و شیفته شده در
حالت بوسه بازی لب او را گزیده است که نرگس مرهم کافور بران زخم خود نهاده است **قوله** شش درم
سیم ماند بسر نرگس که کرد * سیم شگوفه صبا بر سر بستان نثار **اللغة** شش درم سیم مراد از شش برگ
سپید گل نرگس که اکثر و بعضی نرگس شش برگ میباشد و ماند لازم است و حرف کاف قبل از کرد برای علت است
و فاعل کرد صبا است و در سیم شگوفه اضافت تشبیهی یا بیانی است و شگوفه در ینجا مراد از گل سفید است
و نثار بالکسر تصدق **المعنی** یعنی چون صبا بر سر بستان سیم شگوفه نثار کرد از ین باعث از ان نثار بر
نرگس نیز شش درم سیم بماند **قوله** نارون و سرو نیست مست به پهلوی هم * کز پی اعدای شاه شکل
طناب است و دار **اللغة** نارون درختیست معروف بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه دار و بمعنی
گلنار هم است از برهان و هم بمعنی یکدیگر و اعدای جمع عدو بالفتح بمعنی دشمن و نارون را باعث
طوالت شاخ بطناب و سرو را بغایت سرکشی بدار تشبیه داده و گریز بمدح نیز کرده و معنی بیت روشن است
قوله صفت لاله و دشت [illegible] مطلعی از من شنید * دید چو از نازکیش همچو در شاهوار **اللغة** یای مطلع
برای [illegible] است و شنید بالفتح و فاعل آن شاه است که در بیت قبل مذکور شده و یای نازکی یای مصدر
[illegible] گفت

دوش در صفت آن یک مطلع از من شنید و آن مطلع اینست **مطلع ثانی** لاله دهن باز ماند بر لب جوی بهار
تا شده خندان چو گل لعل لب جویبار **اللغة** دهان باز ماندن کنایه از حیران و سراسیمه ماندن
از بهار عجم و لب بالفتح بمعنی کناره و در جوی بهار اضافت بادنی ملابست است و حرف تا ابتدائیه است
و جویبار را در ذهن خود معشوق تصور کرده و لعل لب عبارت گلگونی گلهای سرخ که بهر دو جانبش دمیده اند
المعنی یعنی از آن وقتیکه لب لعل جویبار باعث بر آمدن گلها بهر دو کناره خندان شده است یعنی گل لاله
که شگفته است در حقیقت شگفته نیست بلکه از راه حیرت دهن باز مانده است **قوله** لاله بسان صدف کرده
دهن باز زانکه ‖ فاخته از شوق خواند بر سر هر شاخسار **اللغة** یعنی دهن باز نوشته شد و کاف زانکه
بآخر مصرع موقوف باید خواند و این شائع است چنانکه درین بیت **بیت** نگردد درد من به از دوا تاک
نپرسی حال من ای آفت جان ‖ و در شاخسار کلمه سار زائد است **المعنی** یعنی چون فاخته باعث آمدن
موسم بهار بر سر هر شاخسار از شوق میخواند و کوکو میکند پس ازین سبب لاله از راه حیرت دهن باز کرده است
و آنکه بجای فاخته نسخه تخم فاخته دیده شده تحریف است **قوله** لاله گلگون نقاب سود لب از سحاب ‖ صندل
و گلاب از پی دفع خمار **اللغة** نقاب بالکسر پرده که بر رخ آویزند و بالفتح خطا است و مضاف الیه لفظ
لب که کلمه خود باشد محذوف است **المعنی** یعنی بر لاله که قطرات باران افتاده است پس این قطرات
نیست بلکه برای دفع خمار که باعث میکشی باو لاحق شده لب خود از قطرات سحاب از نقاب گلگون
گلاب و صندل سرخ سائیده است **قوله** لاله چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت ‖ طبلک زر برگرفت
نرگس گلگز شعار **اللغة** ساغر گرفتن لاله مراد از شگفته شدن اوست و در گرفتن مجلس بمعنی اجتماع
مجلس است و طبلک زر یعنی پیاله کوچک که از زر ساخته باشند و اینجا مراد از زردی میان گل نرگس
است و گلگز بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زاء معجمه رنگیست سرخ مائل بانداک کبودی که در عرف
آنرا عباسی نامند و آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که در هندی جهاؤ گویند از شعار
و سلاح و فاعل گرفت نرگس است و چونکه یعنی باغبان پرفن بباعث کمال صنعت خود در باغبانی
عباسی بجای سپید گل نرگس نقش میسازند لهذا نرگس را گلگز شعار گفته و حرف عطف قبل از مصرع ثانی محذوف است

المعنی یعنی هرگاه لاله بشگفت گل هم اجتماع یافت و نرگس کلکلی لباس نیز طلاکیب رنگ گرفت یعنی این نیز بشگفت
قوله آتش می لاله را اگر نه جگر گرم کرد + از چه کشد آب سرد هر سحری در بهار اللغة فاعل کشد لاله است
و آب سرد کنایه از قطرات شبنم که بوقت سحر بر گل لاله افتاده مینماید پس ازین آب کشیدن لاله معلوم میشود
که آتش شراب جگر او را گرم کرده است قوله بسکه بعیش و نشاط کف زده بر یکدگر + کرد ز باران بباغ آبله دست
چنار اللغة کف زدن درینجا مراد از دستک زدن است که درحالت عشرت و سرور می باشد و فاعل
زده دست چنار است و حرف زا قبل از باران مخفف از بیانیه است و درینجا برای بیان آبله است و دست چنار
مراد از برگ چنار که صورت پنجه میدارد المعنی یعنی بر شاخ چنار که قطرات شبنم افتاده معلوم میشوند این قطرات
باران نیست بلکه چون دست چنار درحالت عیش و نشاط دستک زنی بسیار کرده کف او آبله برآورده اند قوله قطره شبنم
دوید به سر گل زانکه + غنچه زنبق زکام داشت ز باد بهار اللغة حرف کاف آخر مصرع اول را موقوف باید خواند
و این شایع است و زنبق اگرچه درین اختلاف بسیار است لاکن اصح اینست که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلی است
تیز بو زرد رنگ چنانکه کلام ملا طغرا موید همین معنی است ع گل زنبق طلسم رنگ کاهی ٭ و صورت گل زنبق
شکل بینی میباشد المعنی یعنی قطره شبنم که از گل چنبه میچکد این قطره شبنم نیست زیرا که چون غنچه زنبق بسبب
وزیدن باد بهاری زکام میدارد و این تاثیر زکام اوست و چون در لفظ زکام کلمه کام که بمعنی حلق افتاده است بدو
محل ایهام است قوله بختی مست سحاب نعره زنان شد ز رعد + رشته برق از سرش کرد چو بیرون بهار اللغة
بختی بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آید و این منسوب به بخت است که پادشاه
بوده است و آنرا بخت النصر نیز گویند و آن پادشاه ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از آن
حاصل شد او را شتر بختی خوانند از لطائف و منتخب و کشف و رعد بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که
ابر را میراند از منتخب و حرف زا قبل از رعد برای بیان نعره است و رشته برق باضافت تشبیهی مراد از رسن
مهار و بیرون کردن بمعنی دور کردن است و درینجا بمعنی برآوردن برق است المعنی یعنی هرگاه بهار رشته
برق را از سر بختی ابر بیرون کرد بختی نعره زنان شد که آن نعره از رعد است و فاعل کرد بهار است قوله
زان شده بای سیج برق و هم آب تیغ + تا بکشد بیدریغ خصم شه کامکار اللغة زان یعنی زان سبب و

درینجا بمعنی نهنده است زیرا که در بهار عجم دادن بمعنی نهادن نوشته چون گوش دادن و دستور است که اکثر آهنی
وشمشیر صیقل دار وغیره اشیاء آهنی را در نمد برای محفوظ ماندن از رطوبت وغیره می نهند و در نمدهای تیغ صاف
تشبیهی یا بیانی است و دریغ بیای مجهول کلمه ایست که در محل تاسف وتحسر گویند از بهار عجم المعنی یعنی برق تیغ او را
ازان سبب در نمد ابر می نهند تا که ببیند دریغ دشمن ممدوح را قتل کند و درین بیت صنعت گریز بکار برده بسوی مدح ممدوح
قوله شاه سکندر نشان شاه بدیع الزمان + خسرو صاحب قران سنجر عالی تبار اللغة نشان درینجا بمعنی علامت
وبمعنی علم فوج هر دو درست می آید و بدیع نو پیدا شده از منتخب ایضا و عجیب و زمان بمعنی عهد بدیع الزمان لقب
ممدوح مصنف بود و صاحب قران لقب اضافت حرف با و کسر قاف ملوکی که بوقت تولد یا بوقت جلوس او
قران عظمی واقع شود و این نوع قران عظمی بعد از سالهای فراوان واقع شود و مجازا هر بادشاهی جلیل القدر را
گویند و سنجر بر وزن خنجر نام بادشاهی عادل بود از برهان و بباعث رتبه عالی شاعر ممدوح خود را سنجر گفته
المعنی یعنی ان شاه سکندر نشان وآن شاه بدیع الزمان وان خسرو صاحب قران سنجر عالی تبار است قوله
گر بزند تیغ او مهر درخشان قضا + افکندش بر زمین از سر نیلی حصار اللغة لفظ سر بالای نیلی حصار زائد است
ونیلی حصار مراد از سپهر دوار است وضمیر او راجع شاه وضمیر شین راجع بمهر و فاعل زند تیغ و مهر درخشان مفعول
ان وفاعل افکند قضا است ومعنی بیت ظاهر است قوله بسته جهان بر میان مشربه آسمان + ریخته کواکب
در ان تا بوش ابدار اللغة جهان بر کمر بستن بسیار مستعد کاری شدن و مشربه بالکسر ظرفیکه از ان آب
خورند از منتخب ولطائف مراد از صراحی و چهاگل و در مشربه آسمان اضافت بیانیست و حرف زا قبل از کواکب
که مخفف از بیانیه است درینجا برای بیان تیغ است وضمیر ان راجع بمشربه وضمیر شین راجع بممدوح و ابدار
خدمتگار یکه آب سرد تر و خوشبوی برای نوشانیدن سلاطین و ملوک میدارد المعنی یعنی صراحی فلک بسیار
مستعد شده و از کواکب در خود تیغ انداخته تا که ابدار ممدوح باشد قوله خشک و تر از تیغ اوست وهم کنار
آنکه [illegible] ز باران شده [illegible] اللغة خشک و تر مراد از جلیل و ذلیل و در هر دو صنعت تضاد
بکار رفته [illegible] بمعنی کمان درینجا [illegible] المعنی خوشه و [illegible] حرف تا ابتدائیه است و کلمه تا که و متعلق بمصرع
ثانی و فاعل کرد بحر است و هرگاه بارش باران بر دریا شود از اجتماع حلقهای امواج صورت زره ظاهر

المعنی یعنی از وقتیکه باعث خوف تیغ تو بحر تیغ خود از باران زره محکم کرده است از انوقت همگی دقیق القدر
وجلیل القدر از خوف تیغ تو بر خود لرزان هستند و در کلمه بر خود که لفظ بر فتاده است بر عایت سجع و محل ابهام
است واگر بجای دهم نسخه بیم باشد اولی است **قوله** در سفر رخش او سطح زمین نیم گام + در گذر خیل او جرم
فلک یک غبار **اللغة** رخش نام اسپ رستم وبمعنی مطلق اسپ نیز و سطح بالفتح وحای مهمله نام سر مکان
که باشد و باصطلاح علم هندسه انچه طول و عرض دارد و بی عمق باشد از شرح نصاب و نیم گام بمعنی اندک وگذر
بمعنی گذشتن و خیل بالفتح سواران و اسپان واین جمعی است که واحد ندارد وبعضی جمع آن خیول گفته اند
و فارسیان بمعنی مطلق جماعت و گروه استعمال نمایند خواه ملائکه و جن باشد خواه انسان و سائر حیوانات
از اسپ و شتر و سگ و آهو و گوسفند و مور و ماهی و طیور حتی که خیل خواب و خیل خیال و خیل سبزه و خیل
شراب وغیر ان نیز آید کما فی بهار العجم و جرم بالکسر جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو آمده
چنانچه جرم کوه و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر استعمال این در جمادات باشد و معنی بیت روشن است
قوله ای تو اگر بر فلک رای تو حکم آورد + هیچ نگوید فلک جز بلک الاختیار **اللغة** درین بیت صنعت
التفات بکار آورده و حرف با قبل از لک اختیار زائد است و لک اختیار بمعنی برای تو اختیار است زیرا که
لام بمعنی برای است و کاف برای خطاب **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنان هستی که اگر رای تو بر فلک حکم کند
فلک غیر ازین که برای تو اختیار است دیگر هیچ نگوید **قوله** خصم ترا در تباه نیست که ویران اوست + گرز
دهنش کند و کوفت بر سر او روزگار **اللغة** حرف کاف اول بمعنی بلکه و حرف کاف ثانی برای بیان است
و فاعل کند و کوفت روزگار است و معنی بیت ظاهر است **قوله** خصم ترا در کمین حلقه زده اژدر است +
چرخ که کرد از دهان آتش مهر آشکار **اللغة** حرف را در ترا بمعنی برای است و کمین بر وزن زمین پنهان
شدن بقصد دشمن و شکار باشد از برهان و در آتش مهر اضافت تشبیهی است و مسموع رفت که از دهن بعضی
اقسام اژدها آتش بر می آید ازین سبب میگوید **المعنی** یعنی فلک که آتش خورشید از دهن می برآرد و
حلقه میزند این فلک نیست بلکه اژدهای حلقه زده است که برای خصم تو در کمین نشسته آتش از دهن بر می آرد
قوله در زره وغا از غبار داروی سوزان کشد + جزع یلان را چو سیل نیزه خارا گذار **اللغة** وغا بالفتح بمعنی جنگ

دغو غا و بالکسر خطا از منتخب و صراح و داروی سوزان دوای باشد که دافع بصارت چشم باشد و جزع با نفح
مهره سلیمانی و کنایه از چشم نیز و یلان جمع یل است یعنی شجاعان و پهلوانان و دلاوران از برهان و میل
بر وزن فیل آنچه توتیا و سرمه در چشم کشد از برهان و خارا سنگ سخت و فاعل کشد نیزه است المعنی
یعنی نیزه خارا شگاف تو ای ممدوح در چشم پهلوانان روز جنگ از غبار داروی سوزان می کشد و خطاب
ممدوح بجای از نسخه کز و این بیت را با سه بیت آینده قطعه بند نوشته فتامل **قوله** ابر فنا گر شود مائل
باران تیر * از تن گردون جهد خون بهوا برق وار **اللغة** ابر فنا باضافت لامی ای ابریکه برای فنا کردن است
و مراد از آن لشکر ممدوح است و تیر بمعنی ماه ساون در محل لطف است **المعنی** یعنی اگر لشکر تو میل کننده باران
تیر ای بارش تیر بر گردون کند از تن گردون مانند برق خون بهوا بر جهد **قوله** سرخ چو پیکان بخون همچو
دل اهل درد * پهلوی هر پردلی ساخته باشد قرار **اللغة** حرف چو اول وقتیه است نه برای تشبیه
و پردل بمعنی بهادر و حرف ظرف قبل از لفظ پهلو حذف است **المعنی** یعنی هرگاه پیکان سرخ بخون در
پهلوی هر بهادر قرار ساخته باشد مانند دل اهل درد است که در عین پرخونی در پهلوی شان قرار گرفته است
قوله نیزه ترا سبز بار بر سر دشمن است * همچو نهالی که سبز گردد و آید ببار **اللغة** های نیزه بفک اضافت است
و حرف را بمعنی برای است و بار اول بمعنی ثمر و ثانی بمعنی گرانی و یای نهالی موصوله است **المعنی** یعنی ای
نیزه تو مانند درختی که سبز شود و به ثمر آید بار سبز گرانی سر دشمن است ای سر دشمن که از نیزه تو آویخته است
بار سبز نیزه تست و بار سبز سر دشمن را باعث سیاه و جوان بودن سر دشمن گفته **قوله** آب فرو کی رود در
گلوی نهر گر * خنجر بران خویش جلوه دهی بر بهار **اللغة** آب را مضاف نباید خواند و گر مخفف اگر است
متعلق بمصرع ثانی است و جلوه دادن بمعنی ظاهر کردن **المعنی** یعنی اگر خنجر بران خویش را به بهار ظاهر سازی
از خوف آن جلوه در گلوی نهر آب فرو نرود **قوله** کشتن خصم ترا مار بود کهکشان * در دهنش ماه نو
دندان مار **اللغة** حرف را در ترا بمعنی برای است و ضمیر شین راجع به کهکشان است و چون دندان پیشین
مار خمدار میشود لهذا آن را بماه نو تشبیه داده و کلمه از قبل از دندان مار حذف است **المعنی** یعنی برای
کشتن دشمن تو کهکشان مار و در دهن آن کهکشان ماه نو ای هلال بمنزله دندان مار آمده **قطعه**

نهاد در همه دلها نهیب ؛؛ گر بستم چو گل بلبل زار و نزار ؛؛ خاک بسر کرده خواست پیش تو افغان کند ؛؛
غنچه گریبان گرفت در بر او زاعتذار **اللغة** ضبط بمعنی انتظام و واو عدل و نهیب بکسرتین و یای مجهول
اما نهاب است که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و زار بمعنی نالان و نزار بالفتح لاغر از شیدی
و خاک بسر کرده حال است از فاعل کند که بلبل باشد و مرجع ضمیر او بلبل است و حرف ز قبل اعتذار مخفف از سببیه
است و اعتذار بمعنی عذر خطا خواستن است **المعنی** یعنی ای ممدوح با وجودیکه طایر و حیوانات لطف و جود ترا
نمیدانند لاکن خوف تو بدرجه ایست که هرگاه بلبل درحالیکه خاک بسر کرده بود از جور گل پیش تو افغان کردن
خواست غنچه بسبب عذر خطا خواستن دامن او را گرفت و باز داشت **قوله** جامه گردون نه از شعله خور
برگرفت ؛؛ ز آتش قهرت بود هست شتر هر شرار **اللغة** خور بواو معدوله بمعنی آفتاب و برگرفتن بمعنی مشتعل شدن
است و درین بیت تشبیه شرار با شتر بموجب مضمون آیه است كما قال الله تعالى عز و جل انها
ترمي بشرر كالقصر كانه جمالة صفر تحقیق آن آتش دوزخ میزند زبانه آتش که مثل کوشک
کلان است گویا که آن شتران زرد لون است و تشبیه شراره با شتر در بزرگی جثه است تا کلانی شراره بر کلانی
آتش دال گردد **المعنی** یعنی ای ممدوح جامه خورشید از شعله آفتاب مشتعل نیست بلکه از آتش قهر تو هر شرر
در حق فلک بمنزله اشتر شده است **قوله** خامه گرفتم بدست تا کنم انشای مدح ؛؛ از حد اندازه بیش در صفت
شهریار **اللغة** لفظ تا بمعنی تا که و انشا بالکسر بمعنی آفریدن درینجا مراد از تحریر و ربط این بیت با هر سه بیت
آینده است **قوله** خامه چو بهر رقم بر سر کاغذ رسید ؛؛ بر لبم انگشت ماند نامه بی اختیار **اللغة** بهر رقم یعنی
برای رقم صفت و ماند بمعنی نهاد و فاعل آن نامه است و نامه مراد از عرض حال است اگرچه انگشت بر لب نهادن
کسی را بمعنی تحیر آورده است چنانکه صاحب بهار عجم و صاحب برهان بالتصریح کرده لاکن درین بیت مصنف بمعنی
خاموش کردن معلوم هم میشود **قوله** بود مرا چون ضرور بر در شه عرض حال ؛؛ میکنم انشای آن یک یکی
از هزار **اللغة** عرض بالفتح بمعنی اظهار و انشا بمعنی آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و با لفظ کردن
مستعمل است از بهار عجم و یکی از هزار مراد قلیل از کثیر و اند که از بسیار و ضمیر آن راجع بعرض است و بیت مابعد
بیان عرض است **قوله** گرچه بدی کرده ام رو بتو آورده ام ؛؛ نیست حج کرده ام گر به پروردگار **اللغة** رو بتو آوردن

متوجه بحق شدن است و نیت بالکسر و التشدید بمعنی عزم و اراده و در فارسی بتخفیف هم آمده و کردگار بمعنی خداوند کار
چه کرد بالفتح بمعنی کار و گار بمعنی خداوند از رشیدی **المعنی** یعنی اگرچه اعمال زشت بدرجه کمال و بیشمار کرده ام
لاکن الحال استغفار از همه کرده متوجه بحق گشته ام و از توجه اینست که اراده حج کرده ام اگر الله تعالی مرا بمقصود
رساند **قوله** تا که براه حجاز کشم آواز خوش ؛؛ با قد مانند چنگ ناله مضراب خار **اللغة** حرف تا درین بیت
و بیت مابعد برای نتیجه و ترتیب فائده است چنانچه درین مصرع ع بیا تا بگردیم میدان خوش است مدامی
اراده حج برای این کرده ام تا کذا و کذا کنم و حجاز بالکسر نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای
دیگر که مابین زمین نجد و غور واقع است و نام مقامی است از موسیقی از منتخب و در لفظ حجاز صنعت ایهام
بکار رفته و ناله بدل است از آواز خوش **المعنی** یعنی نیت حج برای این کرده ام تا که در راه حجاز با قد مانند
چنگ آواز خوش بکشم یعنی ناله عشرت باعث خلیدن خار آن دیار کنم **قوله** تا چه چشم آیدم کعبه زروی صفا
دولت شه خواهم از قادر با اقتدار **اللغة** میم آیدم ضمیر مفعول است و از روی صفا ای از راه صفای قلب
و صفای عقیده و صفا بمعنی کوه که صفا و مروه قریب مکه معظمه معروف هستند در محل ایهام است و در دولت
شه اضافت لامی است ای دولت برای شه و قادر با اقتدار مراد از الله تعالی جلشانه **قوله** خیز بیابی روان
قصه فراوان مخوان ؛ گرچه ترا تیز شد طبع حکایت گذار **اللغة** بیابی روان ای بزودی تمام و طبع سرشت
مردم که بران آفریده باشد از منتخب **المعنی** یعنی بزودی تمام بجانب ممدوح روانه شو و قصه فراوان مخوان
قوله خاطر شه آئینه است روی در و باز کن ؛؛ پیش ازین گفتگو آئینه گیرد غبار **اللغة** مضاف الیه روی
که لفظ حاجت باشد حذف است و روی حاجت باز کردن عبارت از ظاهر کردن حاجت است و دستور است
که از کثرت دم زدن آئینه مکدر میشود **المعنی** یعنی در پیش خاطر شه برای اظهار حاجت خود گفتگو زیاده
زیرا که آئینه دل بادشاه از کثرت گفتگو ملال انگیز میشود **قوله** تا که ز اوتاد یافت خیمه دنیا قیام ؛؛ تا که طناب
بست دور فلک را مدار **اللغة** حرف تا در صدر هر دو مصرعه برای انتهاست و اوتاد بالفتح میخهای آن
جمع وتد است و قسمی از اولیا که بهمه عالم چهار تن میباشند از منتخب و در خیمه دنیا اضافت بیانیست و اوتاد
درین بیت مراد از کوه که میخهای زمین هستند کما قال الله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا

آیا نگر دانید یم زمین را فرش و کوه ها را میخها و شیخ شیراز هم بدین مضمون فرموده ع فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ✦ و اقطاب جمع قطب که چهار هستند دو قطب دایره معدل النهار یکی قطب شمالی منظور مشهور و یکی جنوبی معلوم نا منظور است و دو قطب جنوبی و شمالی بر دایره منطقة البروج واقع اند و مدار معنی جای دور از منتخب و در [illegible] معنی قرار و موقوف علیه استعمال یافته و در اوتاد و اقطاب که بر دو فرقه از اولیاء الله هستند [illegible] ابهام بکار رفته **المعنی** یعنی تا وقتیکه از کوه دنیا قیام یافت و تا زمانیکه قرار دور فلک قطاب است [illegible] زمانه قیامت خواهد بود ای تا زمانه قیامت **قوله** خیمه جاست مصون باد ز باد فنا ❊ عمر تو چون [illegible] باد فزون از شمار **اللغة** خیمه جاه و باد فنا اضافت بیانی است و مصون بفتح میم و ضم صاد [illegible] ن داو بر وزن مقول **المعنی** نگاه داشته شده و محفوظ و کسانیکه مصون بنیاد ت همزه نویسند و [illegible] ست زیراکه اجوف ماخوذ از صون است و چرخ مراد از فلک الافلاک و دور فلک الافلاک لا [illegible] است زیراکه دوره این در یک روز و شب تمام میشود **المعنی** یعنی تا قیامت مرتبه ترا ز وال [illegible] عمر تو از شمار افزون باد و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف شده است

قصیده بخطاب [illegible] در مقامات موسیقی و ترغیب مباشرت باده و شاهد

قوله ای جهت راز غالیه [illegible] ثابت زیر پرده قیر **العروض** این قصیده در بحر خفیف مسدس وزنش فاعلاتن مفاعلن فع [illegible] ن هم آمده **اللغة** ماه و آفتاب مراد از چهره و غالیه نام خوشبوی سیاه رنگ و قیر روغنی سیاه [illegible] اینجا غالیه و پرده قیر مراد از زلف پریشان **المعنی** یعنی ای معشوقه تو که چنان هستی که برای [illegible] از غالیه و پرده از قیر است پس تو ام ابیات آینده بکن **قوله** آخر شب ره حسینی ساز [illegible] م پرده رهاوی گیر **اللغة** بدانکه حکمای علم موسیقی هر مقام وقتی تعیین کرده اند چنانکه [illegible] وقت سحر تعیین نوازند و وقتیکه دران باشند بنیابند و آن اینست که از صبح تا طلوع خور وقت [illegible] ست چنانکه در جهانگیری نوشته و حسینی نام مقامی که آنرا در وقت ان شب [illegible] سرایند و وقت [illegible] بعد زوال است و نهاوند نام مقامی که در نیم شب سرایند و عشاق نام مقامی که وقت آن [illegible] چاشت است ای در دو گهری روز باقی مانده آنرا می سرایند و حجاز

می سرایند و عراق نام مقامی که در چاشتگه سرایند و مخالفک نام پرده مقام عراق که آنرا اول شب
و بعد زوال خورشید میسرایند و رهت نام مقام که آنرا بهندی بهیرویں راگ گویند و وقت آن بعد از طلوع تا چاشت
ست و زیر بزرگ نام پرده که در نیم شب سرایند از لطائف وزیر خود در آخر شب میسرایند حالا آمدیم بر مطلب
که ساز امر است و بمعنی دیگر در محل ایهام المعنی یعنی ای مطلوب مقامات مذکوره و آینده را در وقت تنا
سب او بعد این نواختن از ممدوح سرفرازی حاصل کن و ابیات آینده را بمطلب مسطوره موافق باید کرد
قوله تا بوقت طلوع نور دهد ✤ پیش جبیں آفتاب ضمیر **اللغة** نور دهد ای آب و تاب و لطف دهد فاعل
دهد همون پرده رهاوی است و جبیں بر وزن ادریس نام یکی از نامهای ستاره مشتری از برهان و
این ستاره قاضی فلک است و درینجا مراد از مرد عاقل و داناست و آفتاب ضمیر صفت جبیں است **المعنی** یعنی
پیش دانا لطف سرائیدن رهاوی از صبح تا طلوع است و حین طلوع را موقوف باید خواند و انکه بجای تا
نسخه با دیده رکیک است **قوله** سر زد به نیزه چون برسد ✤ پرده راست گیر لی تاخیر **اللغة** سر زد
مراد از خورشید و نیزه رسیدن مراد از بلند شدن بقدر یک نیزه است از زمین و افق آسمان قیاس
بمعنی بیدرنگ **قوله** چاشتگه در عراق ساز آهنگ ✤ تا شوی بر سر پیش امیر **اللغة** چاشتگه
بمعنی وقت چاشت که یک حصه از چهار حصه روز باشد و در هندوستان پهر گویند از برهان و آهنگ
بمعنی قصد و تنگی در محل ایهام **المعنی** یعنی وقت چاشت قصد سرائیدن عراق کن تا که صاحب عیش
باشی **قوله** راست گویم ره مخالف را ✤ در زوال ای صنم مدار حقیر **اللغة** راست بمعنی صدق و مخالف
نام پرده و در هر دو صنعت تضاد و ایهام بکار رفته **المعنی** یعنی مخالف را بعد زوال سرای **قوله**
بوسلیکی نواز بعد زوال ✤ ای ضمیر تو آفتاب منیر **اللغة** یای مجهول در بوسلیک زائد است و توانند
که معروف برای نسبت باشد ای آنچه که نسبت به بوسلیک میدارد و آن دو شعبه است اول عشیران
مرکب از دو نغمه و ثانی صبا که مرکب از پنج نغمه است **قوله** روی گلگون خور چو زرد شود ✤ ساز عشاق
بنیوش بپذیر **اللغة** در گلگون و زرد صنعت تضاد است و زرد شدن رخ خورشید مراد از باقی ماندن
دو گهڑی روز است و ساز موقوف الآخر بمعنی درست کن و بمعنی دیگر در محل ایهام است یعنی در وقت بین الصلوتین

عشاق برا درست کن و نصیحت من که نیز همین است قبول کن **قوله** شام چون زد چو باز پرده قار ÷ ور نواساز
ای ست کثیر **اللغة** چون بمعنی هرگاه یا برای شرط باشد و چو برای تشبیه است و باء با شام تشبیه در سرعت
طیران است و پرده قار مراد از تاریکی و قار نام روغنی است که سیاه رنگ باشد و نوا نام مقامی است از جمله
دوازده مقام موسیقی از برهان و ساز بمعنی موافقت کن **المعنی** یعنی بوقت شام بعد اظهار تاریکی نوا را
نواز چونکه این بیت از فصاحت افتاده است و در اکثر نسخه دیده هم نشده اغلب که الحاقی باشد **قوله** وقت
خفتن مخالف بنواز ÷ تا گلو رفته باشدت شبگیر **اللغة** تای باشدت مضاف الیه شبگیر که از وصل منفصل
افتاده و شبگیر بر وزن تکبیر بمعنی صبح و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد
از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز حزین کند از برهان و در مصطلحات وارسته صرف بمعنی شب نوشته
و در ما نحن فیه نیز همین است **المعنی** یعنی تا شب تو بخوشی گذشته باشد **قوله** درع از پرده صفاهان بساز
چون شهاب افکند ز آتش تیر **اللغة** درع بر وزن و معنی زره و صفاهان بالکسر نام مقام از دوازده
مقام موسیقی و ساز امر است و بمعنی دیگر در محل ایهام و زره ساختن از پرده صفاهان عبارت از حافظ کردن
صفاهان است برای جان خود بسبب سرائیدن آن و شهاب بالکسر در عربی کوکب و ستاره که بشکل
شعله آتش از آسمان می افتد و تیر افکندن شهاب از آتش خود کنایه از همون بشکل افتادن اوست از آسمان
که بصورت تیر می افتد **المعنی** یعنی در شب مقام صفاهان بسرا **قوله** ساز هنگام نیم شب ای ماه ÷ بنواز
از قلیل و کثیر **اللغة** ساز بمعنی موافقت کن و بمعنی دیگر در محل ایهام و از قلیل و کثیر ای اندک و بسیار **المعنی**
یعنی اگر اندک گوی یا بسیار گوی وقت نیم شب بنهاوند موافقت کن و این بسرا **چون** در عشرتکده قصیده
شاهدان شوخ و شنگ اصطلاحات موسیقی نغمه سرا هستند لهذا فی نواز قلم که خو کرده محافل ناز و نیاز
تحریر این ناظوره دلپذیر صفیر کشید بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد خالق الحان داود و نعت نغمه طراز چمن
وجود می سراید ریزه چین نازک خیالان هند و ایران **محمد عثمان قیس** عفی عنه که این اوراق چند را
از کتب معتبره فن مثل تحفة الهند مرزا خان شاهجهانی و اصول النغمات آصفی غلام رضا وغیره منتخب ساخته
بصوت الناقوس موسوم گردانیده شامل بر یک نشید و دو ناقوس و یک نغمه نمودم **نشید**

در تعریف علم موسیقی و نام و وضع و نام سازها مع اسامی واضع بشنو موسیقی لغت یونانی بمعنی آواز است و سیقی
بمعنی گره و چون موضوع این علم لحن است و لحن در حقیقت آواز گره دادن است لهذا باین اسم موسوم گشته
و در اصطلاح این فن علمی است که درو دانسته شود احوال نغمات از حیثیت ملائمت و منافرت با یکدیگر و احوال
ازمنه بین النغمات از حیثیت قصر و طول آنها بنسبت بایکدیگر پس مفهوم موسیقی دو قسم باشد معرفت
الحان که مسمی میگردد بعلم تالیف و معرفت ازمنه که تسمیه می یابد بعلم ایقاع و موضوع این علم الحانست
چه بحث کرده میشود از احوال ذاتیه آن از حیثیت ملائمت و منافرت حسب مذکور الصدر و موجد این بقول
فخر الدین رازی حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت سلیمان و قیل حضرت داود علیه السلام و سبب تنبیه این علم آنست
که شبی شخصی را بخواب دید میگوید که ای فیثاغورس فردا ببازار آهنگران گذر کن تا سری از اسرار حکمت الهی
بر تو مکشوف گردد بعده بیدار شد در بازار مذکور رسانید کشف آن سر بود و آوازی که از ضربات دست آن دو
جسم ثقیل می شنید باهم نسبتی میداد تا از ان مناسبت لذتی یافت بعد شب روزی در دهن گرفته بناخنش
می جنبانید آوازی ضعیف از ان برآمد آنرا با بریشم بدل کرده در استخراج آلات ابریشم بران بند میکرد تا روزی
در دامن کوهی سنگ پشتی پوسیده دید که گوشت پوست بروی کاسه باقی مانده دید که باد در تجاویف آن می فتاد و
آوازی از ان بیرون می آمد آنرا برداشت و بربط ساخته و بدست برد و درو تکمیل آن میکوشید تا بکمال رسانید
قانون موجدان ابونصر فارابی **طنبور** موجدان ترکان **شهنائی** موجدان بوعلی سینا **موسیقار**
موجدان حکیم ابونصر سعدی **بربغول** سازیست ترکی **چنگ** معرب جنج **ستار** موجدان امیر خسرو دهلوی
بلبان هند آن موچنگ **کاسه** هندان جلترنگ و بعضی دو تاره را ساز اول گفته اند بشنو موسیقی
هر اقلیم جداگانه است که درین مختصر تفصیلش نگنجد اما موسیقی فارس و هند را بدو ناقوس می سرایم **ناقوس اول**
در موسیقی فارس بشنو نغمه عبارت است از آوازیکه چندان درنگ کند که حس سامعه ازان دریابد خواه
ضعیف باشد خواه قوی و شنونده را لذتی پدید آید پس لامحاله آنرا ابتدای و منتهای خواهد بود مبدء ازان نغمه
و منتهای آنرا صعود نامند و پیش اسلاف آواز چهار است چنانچه در اوتار عود موجود است **یکی بم دوم**
مثنی سیوم مثلث چهارم زیر و حکیم ابونصر فارابی دو آواز متوسط را ترک کرده آواز را دو قسم دانسته

انرا حده و ثقیل و باصطلاح این طائفه زیر و بم و بزبان هندی کهرج و ریل نامند و این هر دو آواز در حلق و تار موجود اند
بدانکه هر دو چیز صلب که متصادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع
گویند هر آینه هوای آن مدارج تموج گیرد مانند تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز
خوانند و بعضی دانشوران تعریف صوت بسبب قریب کرده گفته اند که صوت هوای متموج است و بعضی بسبب بعید که
صوت قرع یا قلع عنیف است و چون این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گرداند آن صوت را
مثل زیر و بم و غنا و آنچه از گرانی گلو هم رسد هفت قسم باشد و آنرا هفت مقام و هفت آهنگ نامند بتفصیل هذا

عشاق عراق کوچک حسینی حجاز رهاوی بزرگ و همین هفت آهنگ تا زمان
شیرویه معمول بود بعد ش در زمان مذکور استاد سغدی مقامات را بدوازده رسانید بعدد دوازده برج بتفصیل هذا

راست صفاهان عراق کوچک بزرگ حجاز بوسلیک عشاق حسینی زنگوله نوا رهاوی و چون نوبت به شمس الدین محقق و کمال الدین برهان و حسینی ماهر و ابراهیم دانا و اسحاق خوشخوان
رسید اینان از هر آهنگی دو شعبه مجموع بست و چهار شعبه بنظر الساعات لیل و نهار استخراج کردند و این مقامات
دوازده گانه بدوازده بروج منسوب اند بترتیب از حمل و اوقات استعمال آن از همین ابیات قصیده بدر چاچ
پیداست خاصیت های این مقامات بتفصیل هذا است از عشاق و بوسلیک و نوا شجاعت و از راست و
اصفهان و عراق نشاط و از رهاوی و حسینی و حجاز ذوق و از بزرگ و کوچک و زنگوله ملال پیدا شود و شنو
نغمه در حقیقت آواز خوش آینده درنگ کننده بر حد واحد از حدت و ثقل است که حس زمان آنرا تواند دریافت
قید اول ای خوش آینده بجهت اخراج آواز چوبی یا سنگی است که بر زمین کشند چه آن آواز هم درنگ کننده
بر حد واحد است اما چون از میل طبیعت خالی است آنرا نغمه نگویند اگر گفته شود که ازین تعریف نغمه های نامطبوع
چه آوازان و صدای سازهای ناملائم خارج است با آنکه آنها را نغمه میگویند میگوییم لا نسلم زیرا که آنها خوش آینده
بنسبت بطبع لافظ یا مستخرج آن و بر تقدیر تسلیم این تعریف نغمه نیست که بیان حال او مقصود بالذات است نه مطلق نغمه
و قید دوم ای واحد بجهت اخراج هر یک از بعد و جنس و جمع بوده است چه اگر چه هر یک از آنها درنگ کننده اند اما
بر حد واحد نیستند بلکه بر حدود مختلفه اند قید سیوم ای ادراک حس بجهت اخراج آواز دف و کف است که شنیده میشود

اما حس ادراک زبان آن نباید عدم ذرنگ نمیتوان کرد واین نغمه بر دو قسم است **اول** قولی چون اواز خوانند وگوینده **دوم** فعلی چون صدای ساز وامثال آن **بشنو** بعد ظهور دوازده مقام اهل این صناعت چند پرده ازین اصول استخراج کرده اند وازین مستخرج بعض موسوم باوازه وبعض موسوم بشعبه گردید وآوازه از ترکیب دو مقام پیدا گردد واین را آهنگ هم نامند آوازه شش است **اول** گردانیه از تیزی راست ونرمی عشاق **دوم** شهناز از تیزی رهاوی ونرمی بزرگ **سوم** گوشت از تیزی نوا ونرمی حجاز **چهارم** نوروز از تیزی بوسلیک ونرمی حسینی **پنجم** سلمک از تیزی زنگوله ونرمی اصفهان **ششم** مایه از تیزی عراق ونرمی زیر حاصل شد وشعبه حسب تشریح صدر بیست وچهار است ودر هند مقام بمنزله راگ و شعبه بمنزله راگنی است واز هر مقام دو شعبه یکی از پستی آن ودیگر از بلندی آن خیزد وهر شعبه مرکب چند نغمه ها بود که بموجب تعداد ایام سال سه صد وشصت گردد **شعبه مقام راست** مبرقع پنجگاه هر دو مرکب از پنج پنج نغمه **شعبه مقام اصفهان** تبریز مرکب پنج نغمه ونشابورک مرکب از شش نغمه **شعبه مقام عراق** مخالف مرکب از پنج نغمه مغلوب مرکب هشت نغمه **شعبه مقام کوچک** رکب مرکب شش نغمه بیاتی مرکب پنج نغمه **شعبه مقام بزرگ** همایون مرکب از چهار نغمه نهفت مرکب از دو نغمه **شعبه مقام حجاز** سگاه مرکب سه نغمه حصار مرکب هشت نغمه ونزد بعضی به دو نغمه **شعبه مقام بوسلیک** عشیران مرکب به دو نغمه صبا مرکب از پنج نغمه **شعبه مقام عشاق** زابل مرکب سه نغمه اوج مرکب هشت نغمه **شعبه مقام حسینی** دوگاه مرکب دو نغمه محیر مرکب هشت نغمه **شعبه مقام زنگوله** بارگاه مرکب چهار نغمه غزال مرکب پنج نغمه **شعبه مقام نوا** نوروز خارا مرکب پنج نغمه ماهور مرکب شش نغمه **شعبه مقام رهاوی** نوروز عرب نوروز عجم هر یک مرکب شش شش نغمه **بیان گوشه ها** از هر شعبه دو گوشه یکی از بلندی ودیگر از پستی آن پیدا شود وبعضی که هر گوشه از کدام شعبه پیدا شد تحقیق نشده واسامی گوشه ها بتفصیل است عجب

بهار وصال گلستان شعبی نشاط نگارینک طرب انگیز روح افزا غم زدا خزان نهاوند سپهری نگار اصفهانک مخالف سوده عراق حکیاوک نوش زنبورک ریزکش خرد ریزکش بزرگ اشیران تبریزی بسته نگار حوری نیکاری عذرا دوستکامی معشوق خوش سرا نوبهار مهرجان دلگشا بوستان

مجلس افروز جانفزا زنده رود مرده کانی جام رحمت ملایم اندوه زدا غنچه سحر کمال اعتدال حیال
غریب دل افروز و بعضی از نغمه دانان حسینی را براگ دهناسری و راست را گوری و عشاق را به بت نارائن و نوا را
به کیدارا و صفهان را به سارنگ و رهاوی را به کلیان و عراق را به کانهرا و زنگوله را به پوربی و بزرگ را به مالی گوره
و سه گاه را به بلاول و چهارگاه را به بهیرون و غزال را با ساوری و نوروز عجم را به مارو و دوگاه را بسنت سبهری
مطابق داشته اند و بیان امیر خسرو دهلوی دوازده مقام با تفصیل موضوع گردانیده **اول** محیر مرکب از
تودی و عراق و مقامی **دوم** سازگیری مرکب از پوربی و گورا و گنکلی و مقامی از مقامات فارسی و بعضی ب
بجای پوربی بهباس گویند **سوم** یمن مرکب از ایمن و مقامی **چهارم** عشاق مرکب از سارنگ و دیگری
و مقامی **پنجم** موافق مرکب از تودی و مالسری و دوگاه و حسینی **ششم** غنم مرکب از پوربی و گورا و مقامی
هفتم زیلف مرکب از کهت راگ و دیرچهه **هشتم** فرغنه مرکب از گورا و گنکلی **نهم** سرپرده مرکب از بلاول و پوریا
و مقامی **دهم** باخرز مرکب از دیسکار و بهباس و مقامی **یازدهم** شاهانه مرکب از کانهرا و مقامی
دوازدهم صنم مرکب از گوری و مقامی **بیان نقره و وصول** چون نغمه را از مبدء و منتها گزیر
نیست پس در اصطلاح این فن نقره عبارت از ان مبدء است و چون نغمه بمرتبه جمع رسد نقرات بهم رسند و
حروفی که در مقام این مبادی می شنیدند از انقره میخوانند هشت است **ت ر د ل ن ه ا ی** پنج حروف
اول ای تردلن را نقرات اصل و حروف اخیر انقرات زاید و از متممات نقرات اصل شناسند و درین فن از اشباع
حرکت فتح الف و از اشباع حرکت کسره یا پیدا گردد و بجهت هیئت ترکیبی نقره احتیاج می افتد بمعرفت مرکبات
ثلثه که ان سبب و وتد و فاصله است و هر یکی از اینها دو نوع بود چنانکه دو حرفی که ثانی ان ساکن بود سبب خفیف
همچو تن و اگر هر دو متحرک بود سبب ثقیل خوانند همچو تَتَ و سه حرفی که ثالث آن ساکن بود آنرا وتد مجموع همچو
تتن و اگر ثانی آن ساکن بود آنرا وتد مفروق خوانند همچو تنت و چهار حرفی که رابع ان ساکن بود و آنرا فاصله
صغری خوانند همچو تتتن و پنج حرفی که خامس ان ساکن بود آنرا فاصله کبری خوانند همچو تتتتن **بشنو اصول**
نزد عجم هفده است **اول** محس **دوم** ترک ضرب **سیوم** دور یک **چهارم** دور **پنجم** ثقیل **ششم**
خفیف **هفتم** چهار ضرب **هشتم** رفشان **نهم** ماتین **دهم** ضرب فتح **یازدهم** فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته

نیز گویند دوازدهم بسیر سیزدهم ثقیل چهاردهم اذتر پانزدهم اریه شانزدهم رل
هفدهم هنج **ناقوس** **دوم** موسیقی هند **بیان تالها** تال اصول اوزان نغمه‌سازی و رقص است
و آن عبارت از ضبط زمان حرکات و سکنات اصوات است که بضرب دو چیز باید مثل تک هر دو دست باشد اقسام آن کثیر است
بعضی دوازده گویند بعضی کم و زیاده الا چندی از آن بجهت بیان می آید **اول** اکتال آن یکتاله است بضرب یک یک تال
متواتره که زمانه فاصله اش متساوی باشد **دوم** تیوره و آن نیز یک تال متواتره است اما هر سه ضرب آن جلد تر
ازو تال باشد **سوم** تریتا و آن نیز یک تال است و ضربات متواتره دارد اما زود تر از تیوره **چهارم** رویک
و آن دو ضربه یعنی دو تاله باشد **پنجم** و یمال آن سه ضربه باشد دو ضرب متصل و ضرب سیوم با اندک فاصله **ششم**
چوتاله و آن چهار ضرب باشد اول یک ضرب و بعد اندک فاصله سه ضرب متواتر باشد **بیان اقسام موسیقی** هندیه
موسیقی را سنگیت نامند و واضع آن از انار و بعد بر بهار شناسند و بعد مهیسر یعنی مهادیو درین علم دخل و تصرفی کرده و پس آنچه
مذهب مهادیو است آنرا مهیسر مت گویند و مت یعنی عقل باشد بعد ازان بهرت که یکی از اعظم علما بود درین علم خوض و
تلاش کرده موافق فکر و قیاس خود چیزی کم و بیش و تقدیم و تاخیر گردانید قواعد منضبط او را بهرت مت نامند بعد ازان
هنومان که یکی از مخصوصان راجه رام چندر بود تصرفات خود گردانیده و آنرا هنومان مت نامند بعد ازان کلّی ناتهه
که بعهد خود از شهر عابدان بود تصرفات نمود و مذهب جداگانه ترتیب داده آنرا کلّی ناتهه مت نامند و دیگران نیز تصرفات
کرده اند اما معتبر همین چهار اند و باتفاق جمله اساتذه هند اصول این علم هفت است که باصطلاح هندیه آنرا سپت ادهیا
نامند سپت یعنی هفت و ادهیا یعنی اصل و رکن است و آن هفت رکن این است **اول** سر ادهیا و آن فن سر است و
سر چند یعنی آهنگ و نغمه و آواز بود **دوم** راگ ادهیا و آن معرفت راگ و راگنی و نیز یعنی مقام و شعبه و گوشه باشد
سوم تال ادهیا و آن فن تحریر یعنی اوزان بود **چهارم** نرت ادهیا و آن فن رقص بود **پنجم** انته ادهیا و آن عبارت
از ... یعنی نغمه بود **ششم** بهاو ادهیا و آن عبارت از وانمودن معنی با ایما و اشارات باشد **هفتم** ست ادهیا
و آن فن نواختن ساز بود و نرت ادهیا و انته ادهیا و بهاو ادهیا و ست ادهیا بعضی معیوب و بعضی غیر محتاج الیه
لهذا از بیان آن درگذشته باقی را بفصل بیان مینمایم **بیان سر ادهیا** در اصطلاح هند سر نغمه ...
نامند و این هفت قسم باشد کهرج رکهب گندهار مدهم پنچم دهیوت نکهد ...

نکهاد بکسر نون سن رِ گ مَ پ دَ نِی واین را در عرف هندیان سرگم گویند نون را بجهت اظهار بکسور کرده بیا ضم سکینند وباقی همه حروف را مفتوح استعمال نمایند واین سرهای هفتگانه بترتیب مذکور در آهنگ یکی از دیگری بلند تر باشد بتفاوت معین چنانچه کهرج از همه پست تر و رکهب بلند تر ازان وگندهار بلند تر از رکهب و مدهم بلند تر از گندهار و پنچم بلند تر از مدهم و دهیوت بلند تر از پنچم و نکهاد بلند تر از دهیوت باشد

بیان راگ و راگنی و پتر و بهارجا و اوقات ان نشنو

در تعیین راگنی ها بهر راگ اختلاف بسیار الا آنچه توافق راگنی ها بهر راگ ها حسب مذهب غلام رضا صاحب اصول النغمات آصفی و صاحب تحفة الهند و دیگر متاخرین این فن ثابت است بیان کرده میشود وان اینست که هندیه سالی را بشش فصل منقسم کرده مناسب شش فصول شش راگ قرار داده و هر راگ را با راگنی ها و پترها در فصلی بخوانند و فصول ششگانه بدین تفصیل اند **اول** بسنت رت وآن دو ماه چیت و بیساکهه باشد و رت یعنی موسم و فصل باشد **دوم** گریکم رت وآن دو ماه جیٹه واساڑه **سوم** برکهارت وان دو ماه ساون وبهادون **چهارم** سرد رت وان دو ماه کوار وکاتک **پنجم** هیم رت وان دو ماه اگهن و پوس **ششم** سسر رت وان دو ماه ماگهه وپهاگن بو مخفی نماند که موافق هنود مان مت شش راگ است و هر راگ پنج راگنی و هشت پتر دارد **اول بهیرون راگ** فصل آن سرد رت وقت ان صبح و راگنی های آن **اول** بهیروی وقت آن صبح **دوم** برادی وقت ان اخر روز **سوم** مدماده وقت آن صبح **چهارم** سیندهو وقت آن آخر روز **پنجم** بنگال وقت ان اخر روز و فصل هر پنج راگنی ها سرد رت است **دوم هندول راگ** فصل آن بسنت رت وقت ان اوائل روز و راگنی های آن **اول** رامکلی وقت آن صبح **دوم** دیساکهه وقت آن اوائل روز **سوم** للت وقت ان صبح **چهارم** بلاولی وقت آن اوائل روز **پنجم** پٹ منجری وقت آن نصف شب و فصل راگنیها نیز بسنت رت است **سوم مالکوس راگ** فصل ان سسر رت وقت آن اخر شب و راگنی های آن **اول** ٹوڑی وقت ان دو پاس روز **دوم** گوری وقت آن آخر روز **سوم** گنکلی وقت آن صبح **چهارم** کهنبهاوتی وقت ان نصف شب **پنجم** ککب وقت آن آخر شب واین هر پنج راگنی نیز بسسر رت می سرایند **چهارم دیپک راگ** فصل آن گریکم رت وقت آن میانه روز و راگنی های آن **اول** دیسی وقت آن دو پاس روز **دوم** کامود

وقت آن دو پاس روز سوم نت وقت آن اواخر روز چهارم کدارا وقت آن نصف شب پنجم کانهرا وقت
آن اول شب پنجم سری راگ فصل آن هیمنت وقت آن آخر روز و راگنی های آن اول مالسری وقت
آن دو پاس روز دوم مارو وقت آن اواخر روز سوم دهناسری وقت آن بعد یکپاس روز چهارم
بسنت وقت آن نصف روز پنجم اساوری وقت آن بعد یکپاس روز ششم میگهه راگ فصل آن برسات
وقت آن آخر شب و راگنی های آن اول تنک وقت آن نصف شب دوم ملار وقت آن نصف شب
سوم گوجری وقت آن دو پاس روز چهارم بهوپالی وقت آن اوائل شب پنجم دیسکار وقت آن
اواخر شب و هر راگنی ازین راگهای شش گانه هشت پتر دارد پترهای بهیرن راگ ترکهه بلک پور
مادهو سوهو للت بیهه مدده پنجم پترهای هندول راگ مارو میواده بد بهیر بربل چندرکه نند بهوم
ستانک پترهای مالکوس راگ جیونت سنگل سوبها انند بنود بردهن گورا بهباس پترهای
دیپک راگ کسل کمل کالنک راجهنس کسم رام تیل مسال پترهای سری راگ سنده بهول
بهبیسر گون ساکر گنبهه کنبهه کندر بهاکرا پترهای میگهه راگ جالند بر ساریک نت نارین سنگار
کلیان گجدهر گند هار سوهانا ایشت همه شش راگ وسی راگنی و چهل وهشت پترها که مذکور شد بموجب هنومان
است بحسب کلنات مت شش راگ است و هر راگ هشت راگنی وهشت پتر دارد چنانچه اسمهای راگ و راگنی ها
مذکور میشود و پتر ها موافق هنومان مت است لهذا مکرر ذکر آن ضرور نشود اول سری راگ راگنی های آن گوری
کولاهل دهول دراکی مالکوس دیوگندهار دوم بسنت راگ راگنی های آن اندول کمکلی پت منجری
سوهه گرهی دیانکی وبیلاکهه سوم پنجم راگ راگنی های آن ترنبنی برهنا ابهیری کوکب بیراری اساوری
چهارم بهیرون راگ راگنی های آن بهیروی گوجری بهاکها بلاولی کانهرا رکتا پنجم میگهه راگ راگنی ها
آن بنگالی مدهیرا کامود دهناسری دیوتیرتها دیوالی ششم نت نارین راگ راگنی های آن تردنکی
یودی ابهارکه ... هاری سنده ملاری و بحسب سومیسر مت نیز همان شش راگ است که در کلنات مت مذکور
شد و هر راگ شش راگنی وهشت پتر دارد و پترها موافق هنومان مت است مگر در راگنی ها اختلاف است
چنانچه بتفصیل ذیل معلوم شود اول سری راگ راگنی های آن مارو ترنبنی گوری کدارا مده مادهو بهاکها

دوم بسنت راگ راگنی های ان دیسی دیوگری برادی تودی للتا هندول **سوم** پنچم راگ راگنی های آن
بهاس بهوپالی کانهرا هنس بالسیری بت منجری **چهارم** بهیرون راگ راگنی های آن بهیروی
گوجری ریوا گنکلی بنگال بیلی **پنجم** میگهه راگ راگنی های آن ملار سوره اساوری مالکوس گند
سکار **ششم** نت نارائن راگ راگنی های آن کامود کلیان اهیری ناتکی سارنگ بت منجری و در
بهرت مت نیز شش راگ است چنانکه در هنومان مت مذکور شد و هر راگ پنج راگنی و هشت پتر و هشت بهارجا
دارد اگرچه در بهرت مت و هنومان مت در راگها اتفاق است اما در راگنی ها و پتر ها اختلاف واقع شده و بهارجا
در بهرت مت مزید فیه است که در هنومان مت و کلناتهه مت و سمیسر مت ذکر آن نیست **اول** بهیرن راگ
راگنی های آن مده مادهه للتا برادی بهیروی بنگلی پتر های آن دیساکهه للت برکهه مادهو بلاول بنگال
بهارجا پنجم بهارجا های آن سوها بلاولی سوره کنهاری اندا پهل گوجری بت منجری بهیروی **دوم**
مالکوس راگ راگنی آن گوری دهناولی تودی کهناوتی ککب پتر های آن کندهار سنده نکر کهون بهانا
سکیت ملیه مالی گورا کاسود بهارجا های آن دهناسری مالسیری جیت سری سگهرائی درگا گندهاری بهیم پلاسی
کاموری **سوم** هندول راگ راگنی های آن رام کلی مالاوتی اساوری دیوالی گنکلی پتر های آن بسنت
مالوا مارو کسل کهار بیدلنک وبهن بلک دسعل بهارجا های ان بلاولی گیروی جنتی پوربی پاراوتی
ترون دیوگری سرستی **چهارم** دیپک راگ راگنی های آن کیدارا گورا گوند گوجری روراتی پتر های
آن کسم دهناک نت نارین بهاگرا بهرو دست رهس سلا سکلا شنک ایدانا بهارجا های آن سگل گوجری
جهجوتی مالکوجری بهوپالی منوهر اسیری اثین همیر **پنجم** سری راگ راگنی های آن سیند هوسی کافی ټهمری سجرا ستی
پتر های آن سرنن کولاهل ساونت سنکرون راکیسری کمهت پک بنس ولیکار بهارجا های آن جناد ینا
جی کسم سوبنی سرو کهیم سسیر کهاستی **ششم** میگهه راگ راگنی های آن ملار سارنگ دیسی رت ملیدا سار
پتر های ان کلاید بالگیسری سهانا پوریا کانهرا بلک استیه سنکراهرن بهارجا های آن کرنات کاودی کم
ناتی
لیلاری نانجه بپج بت منجری سد بنات **ترکیب راگ ها** **نت نارایین** مرکب است از دهناسری
مده مادهه و بلاول **کامود** مرکب است از گونده و بلاول **مالسیری** مرکب است از دهناسری و کانهرا

سوہانا مرکب است از بہرو دست و کانہرا و ایرانا مرکب است از ملار و کانہرا سدہ کلیان مرکب است
از سارنگ و کامود و گوند ہمیر مرکب است از کیدارا و ایمن و سدہ کلیان ایمن مرکب است از کیدارا و بلاول
و سدہ کلیان دہناسری مرکب است از ٹوڈی و اساوری و مارو مالسری مرکب است از سنکرابہرن
و کیدارا و مدہ و سرستی جیت سری مرکب است از ہنڈول و براری و دیسکار کہٹ راگ مرکب است
از براری و اساوری و ٹوڈی و شیام و بہلی و کنہار مدہ مادہ مرکب است از ملار و سدہ کلیان و مالسری
سرستی مرکب است از نٹ نارائن و سنکرابہرن و سدہ ٹہنس مرکب است از مارو و اڑانی و دیسکار
و دہناسری سنکرابہرن مرکب است از کیدارا و بلاول کنہرا مرکب است از سندہورا کہ او را سندہ
نیز گویند و اساوری و گوری و دیوگری و [illegible] مرکب است از مارو و ہنڈول و دہناسری
و کنہاری بہیم پلاسی مرکب است از دہناسری و پوربی و سدہ گندہاری مرکب است از
کہٹ راگ و اساوری و دیسی ناٹک مرکب است از سری راگ و کانہرا و بہیرون و دیسی مرکب است
از ٹوڈی و کہٹ راگ [illegible] کولاہل مرکب است از [illegible]
و کلیان و کانہرا [illegible]
از للتا و رام کلی [illegible] مرکب است
از دیسکار و گوری و پوربی و بعضی [illegible] گویند [illegible] سری راگ مرکب است از [illegible]
و سارنگ و گوری کیدارا مرکب است از کنبہات و پوربی و بلاول ہنڈول مرکب است از بلاولی و للت
و پنچم و پوریا و بہیرون میگہہ مرکب است از کلیان و کامود و سانونت وسنت مرکب است از دیوگری
و نٹ و ملار و سارنگ و بلاول بہیرون مرکب است از بنگال و سدہ و کانہرا و پوریا بہیروی مرکب است
از براری و للت و سدہ و سارنگ و پنچم و بلاول بہلی مرکب است از رام کلی و گوجری و دیسکار و بنگال و پنچم
للت مرکب است از دیسی و بہاس و پنچم سرکہہ مرکب است از دیوساکہ و بلاولی و سارنگ و سدہ و ملار
و گوند مادہو مرکب است از سدہ و ملار و بلاولی و نٹ نارائن بلاول مرکب است از کلیان و کیدارا
بنگال مرکب است از دہناسری و ماروی و گوری و للت و بعضی گویند مرکب است از براری و گوند کری

بهاس مرکب ہست از بلاول و گوجری و اساوری پنجم مرکب ہست از للت و بسنت سوہو مرکب ہست
از مالسری و بلاول و بهاس و بعضی بجای بهاس سدہ گویند سورٹهہ مرکب ہست از گوجری و پنجم و بهیرو
و کنڈہار و بنگال گوری مرکب ہست از جهجهوٹی و اساوری و گوجری و سورٹهہ مالکوس مرکب ہست
از ہنڈول و بسنت و جهجهوٹی و پنجم و کہٹ راگ و نار و سارنگ و ساونتی ٹوری مرکب ہست از اساوری
و کہٹ راگ کنبهاوتی مرکب ہست از مالسری و ملار مالوا مرکب ہست از گوری و پنچ و بهاس مارو مرکب ہست
از گوری و پنچ و سورٹهہ پوربی مرکب ہست از مالوا و گوری دیپک مرکب ہست از کیدارا و کاموَد
و سندہ و نٹ و بالیسری گونڈ مرکب ہست از دهناسری و ملار و بلاول جهجهوٹی مرکب ہست از سورٹهہ و
سوہو سری و بلاولی و بعضی گویند مرکب ہست از گوری و بهاکرا و نٹ بهوپالی مرکب ہست از گونڈ و کلیان
و بعضی گویند مرکب ہست از بلاول و کلیان کافی مرکب ہست از سنکهہ بهرن و گوری ساونت مرکب
ہست از سارنگ و ملار بعضی گویند از کیدارا و کاموَد و بعضی کانہڑا بران می افزایند ملار مرکب ہست از
سارنگ و سورٹهہ و بلاول و بعضی گویند مرکب ہست از نٹ و سارنگ و سنکهہ راگ سارنگ مرکب ہست
از دیوگری و ملار و بعضی گویند مرکب ہست از نارو و ملار گورا مرکب ہست از گوری و نٹ و ترون دیسکار
مرکب ہست از سرستی و پنچ و سورٹهہ مانجهہ مرکب ہست از سارنگ و سورٹهہ و بلاول و ملار سیچ مرکب ہست
از دهناسری و نارو و گنڈہار و بعضی گویند مرکب ہست از نارو و ٹوری و اساوری گنکلی مرکب ہست از دیسی
و ٹوری و للت و اساوری و دیسکار و گوجری سندہوی مرکب ہست از اساوری و اہیری
و سندہوی را بعضی سندہورا نیز گویند گور سارنگ مرکب ہست از گورا و سارنگ و نیز بعضی مرکب ہست
از گوری و سارنگ **نغمہ** اول نایک گوپال یکی از سرامد موسیقی دانان عہد خود بود و از ملک دکن
بدہلی آمدہ ادراک صحبت امیر خسرو علیہ الرحمہ نمودہ دوم حسن ساونت یکی از مستفیضان صحبت امیر خسرو
علیہ الرحمہ بودہ سوم سلطان حسین شرقی والی جونپور بکمالات ظاہری و باطنی ممتاز و برگزیدہ روزگار و در علم
موسیقی استاد عہد خود بود چہارم نایک بیجو از مقربان سلطان بہادر والی گجرات بود و سرکار ہمایون بادشاہ
بر گجرات متعرض شد نایک بیجو بحضور ہمایون بادشاہ قرب منزلت یافت پنجم راجہ مان سنکہ والی گوالیار

مخترع دهرپد است **ششم** بابا رامداس بیراگی در عهد سلطنت میرزا جلال الدین محمد اکبر بادشاه مرد درویش پیشه
و متوکل بود و در علم موسیقی مهارت وافی داشت **هفتم** سورداس پسر بابا رامداس دهرپد و خیال ها بسیار ترتیب
ساخته و بشن پد از اختراعات اوست **هشتم** باز بهادر فرمانروای مالوه و درین علم مشهور آفاق بود **نهم** سورج خان
و چاند خان یکتای روزگار بودند **دهم** نبات خان بین نواز در عهد میرزا جلال الدین محمد اکبر شاه عظیم الشان بود
یازدهم تانسین کلاونت مقبول شیخ محمد غوث گوالیاری و انیس بزم راجه رامچند بگهیله بود و باخر عمر
بحضور اکبر بادشاه عزت و احترام تمام یافت **دوازدهم** بلاس خان **سیزدهم** صورت سین **چهاردهم**
تان ترنگ خان پانزدهم بچتر سین **شانزدهم** سوجان خان **هفدهم** نایک بیجو **هیجدهم** مدن
گوالیاری **نوزدهم** نایک دهوندهو **بستم** بلیم پرگاس **بست و یکم** لعل خان هر یکی از ینها در علم
موسیقی وحید عصر و یکتای روزگار بودند فقط **تمام شد** رساله صوت الناقوس **قوله** نگهی همچو چنگ ب
ریشه به نوازش در اوج شکر و شیر **اللغه** نوازش مجاز مراد از سرفرازی و حصول رتبه اعلی و بمعنی نواختن
ساز نیز **المعنی** یعنی ای مطلوب بعد سرائیدن مقامات مذکوره چنانکه بر در شه نواخته میشود و شیر و شکر
بنوازشش می آیند التقیم میشوند تو نیز بنوازش بیا و حصول مراتب اعلی بکن و جناب ممدوح تحریر فرموده که نوازش
بمعنی نواختن ساز و شکر بمعنی بامزه و لذت تم کلامه فتامل و درین بیت گریز بجانب مدح ممدوح کرده **قوله**
انجنان کشش بلطیفش را بدن غنچه بدن و ده زحریر **اللغه** بمعنی سینه و ضمیر شین راجع بممدوح و بنفشه معروف در اینجا
مراد از نیلگونی و از حریر درین بیت مراد حریر سفید است و حریر سفید کنایه از جسم سفید ممدوح **المعنی** یعنی ای معشوق
خوش اسلوب سینه پاکیزه ممدوح را همچو درآغوش خود بکش که از زور مساس آن بادشاه نیلگون شود و بجای
بنفشه گر از مرا از گزیدن نشخه کن نیز دیده بهتر نیست **قوله** لعل سیماب ریزش ار جبیه به لبوی در سفته تو سبب آ **اللغه**
لعل سیماب ریز مراد از آله صوت است باعتبار برآمدن منی و ضمیر شین راجع بممدوح و ار مخفف اگر حرف شرط است و
ثانی جزای آن و در سفته مراد از مکان مخصوص سفته باعتبار باول گفته و سیر بالفتح بمعنی سیت بمعنی
روانی و رفتار **قوله** کوشش تا غنچه تو شبیر کند به از سر خوان استخوان تاثیر **اللغه** کوشش بمعنی کوشش کن و غنچه
مراد از فرج و صحیفه که سوله ... با معنی صاحب شما دار کوین تحریر فرموده و شبیر عبارت از منی و کله عبارت از ...

شمرده شد یعنی این چه سخن است در لفظ سرعقل نخوان زاید است و خوان آشخوان تاشیر کنایه از آلت رجولیت که در حالت شهوت سخت مانند استخوان میباشد **المعنی** یعنی اگر امی مطلب ذکر ممدوح بجانب فرج توسل کند تو نیز گوش کن تا فرج تو از ذکر بادشاه معنی را بکشد و درین ابیات بسیار استهزا بکار فرموده **قطعه** ز انکه بر لوح چرخ مسطور است شاه دین آفتاب عرش سریر شاه عالم محمد تغلق ؛ آنکه او را است که **الغات** عرش سریر کسیکه عرش تخت سریر او باشد یا سریر او مثل عرش بلند شد و محمد تغلق بدل از آفتاب عرش سریر است و لفظ یا التح بمعنی بدگار و این هر دو بیت برای اثبات امر خود است بمعشوقه بطریقه **المعنی** یعنی ای معشوقه بطریق امر بنکه بر منع آن سبب بکن بر لوح فلک بحق مدح نوشته است که شاه دین و آفتاب عرش سریر و شاه عالم محمد تغلق است سخن ان محمد تغلق که از شان او کار

قصیده در تعریف عمارت و کلانی و صفا و شعاعی قلعه و عمارات که بمدح شاه بیان

قوله ای فلک هشت و ملک سعاره درنظر تعبیه جنان انار **العروض** این قصیده بحر خفیف مسدس مخبون اصلم است فاعلاتن مفاعلن فعلن **الغات** امی حرف ندا است و منادی ان قصر ممدوح است که در هفت بهشت آنچه هم با خلا است و فلک هشت امی آسمان هشتم صورت باعتبار بلندی و ملک سعاره امی تعمیر او ملایک کرده اند یا معماران او را استادی مثل ملایک اند و مضاف الیه لفظ که ناظرین باشد محذوف است و جنان بالکسر جمع جنت **المعنی** امی در نظر ناظرین از روی شرافت کعبه هستی و تا جمیع بهشت سیاری **قوله** خشت زرین استانه تو بود قلعه زرونه کبود حصار **الغات** قلعه بالضم و التشدید بمعنی سر کوه و بجای قلعه نسخه قبه بحرکت مسطور یعنی کلس هم دیده شده **المعنی** یعنی خشت زرین استانه تو بدرجه بلند است که کلس حصار فلک شده است پس وقتی که بلندی استانه این باشد بلندی مکان چقدر خواهد بود **قوله** شش رواق و هفت اقلیم ؛ چار رکن ترا یکی دیوار **الغات** شش جهت سیدان و رواق بوزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود از سه طاق و شش رواق ؛ مراد از شش سمان و چار رکن مراد از چار دیواری و حرف را در ترا بمعنی برای است **المعنی** یعنی فراخی نه فلک و هفت ولایت برای چار دیواری تو یکی دیوار است **قوله** کرده سقف التحسین ... در سقف ترا ... است

روح الامین جبرئیل علیه السلام از کشف و روح نام جبرئیل ع است و امین صفت از ان سبب یافت
که انچه از کلام الهی مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم ادا میکرد و حور العین بکسر عین نام سفید
پوست فراخ چشم و نگار یعنی نقش یعنی چنانکه حوران بام و در ترا انگار و نقش مینمایند بهمین نظام حضرت
جبرئیل ع بدست خود نگار میسازند **قوله** نقش ایوان تو برآو گنده + صوت سندان تو دراو در آر **اللغة**
نقش ایوان یعنی بیندا و برآو گنده رضوان و همین حال مصرع ثانی راست و صوت یعنی آواز و سندان بر وزن
زندان سنگ آهنی را گویند که بر تخته درهای کوچه میخ زنند تا کسی که خواهد صاحب خانه را خبر دار کند حلقه را
بران سنگ آهنی زند اذ بر بهات **المعنی** یعنی این نقش بر ایوان تو کند و است که ای بیننده برآو گنده رضوان گرد و اگر
سن بکن و آواز سندان تو هست که ای تماشائی برای سیر اندرون بیا و دیگر را همراه خود آر خلاصه آنکه
از دیدن نقش ایوان تو رضوان ذوق میشود که گرد و اگر مکان حور دیده همه را باید دید از آواز سندان تو
[illegible] **قوله** عالمان اندرون بگفت و بگوی + عاملان از برون
بگیر و بدار **اللغة** حرف اب از عالمان و عاملان برای بیان آنان است و گفت یعنی گفتن و گو و گیر و دار همه
یعنی مصدر است و بار حدة قبل آن برای ظرف است و گیر و دار هر دو صیغه امر است یعنی این بگیر و آن انکار بر
مردم مقام حکومت گفته شده و کنایه از کار و سلطنت و اسیری **المعنی** یعنی فاضلان اندرون مکان تو در گفتن
مسائل و مصالح و عاملان بیرون آن بر سر حکومت اند **قوله** بر در و بام تو کمر بسته + چون عطارد و مرا نجه
اللغة کمر بسته یعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت و نوکر و ملازم را نیز گویند کذا فی البرهان **قوله** بینند
از گذارهای خطت + انجمی منو نهای بهار **اللغة** فاعل بیند عام است و گذار مصدر بمعنی مفعول اسم یا و اگر
شده های خط تو و انوشه نعمت ببینند و انکار ازمدار **المعنی** یعنی مخلوق ازین خود وهمی بهار از ن نهای
می برند **قوله** می کند انکار + ای درت + نظم مدح خلیفه آنکار **اللغة** فاعل بیکند نیز عام است
اول و فتح های اجیه خطی که از قلم جلی بر روی کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند از ریحان [illegible]
و کتابه های و اضافت بیانی نوشته خط کرده و خلیفه مراد از شاه [illegible]
المعنی یعنی [illegible]

چیزی که بسیار خوب و لطیف باشد او را بار بار بر زبان می آرند که لذت بخش و دلکش می باشد و درین بیت گریز
بسوی مدح خلیفه روم کرده **قوله** آن سلیمان که تخت او را باد + تا ابد بر جبین بخت قرار **اللغة** اشاره
ان برای تفخیم است و باد کلمه دعا است و معنی دیگر در محل ایهام است و ابد زمانه را گویند که انتها نداشته باشد
و در تخت و بخت صنعت تجنیس ناقص بکار رفته و سلیمان مراد از خلیفه روم است و معنی دیگر در محل ایهام **قوله**
وان امام بحق که کرد بطوع + شاه عالم به بندگیش اقرار **اللغة** امام بحق بمعنی امام برحق مراد از شاه روم است و
طوع بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت و انچه واجب نباشد بجا اوردن و شاه عالم کنایه از ممدوح و درین
بیت گریز بجانب مدح ممدوح کرده و این را گریز در گریز می گویند **المعنی** یعنی ان خلیفه امام برحق است که
ممدوح ما اقرار بندگی او کرده است **قوله** خرم اباد نام کردش شاه + چون ظهیر الجیوش شد معمار **اللغة**
شاه مراد از ممدوح و ظهیر بالفتح اول بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده و این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و معنی
انکه پشت او در کند از منتخب و جیوش جمع جیش بمعنی لشکر و درینجا مراد از ظهیر الجیوش ظهیر الدین که میر تیاری این
عمارت بود و معمار بالکسر بسیار عمارت کننده و در مصرع اول جزا مقدم است و در مصرع ثانی شرط موخر **المعنی**
یعنی هرگاه ظهیر الدین امیر معماران او را تیار کرد نام آن محل ممدوح خرم آباد نهاد **قوله** بنده خاص خسرو عالم
صفدر دین یگانه ابرار **اللغة** این بیت در مدح ظهیر الدین است و خسرو عالم مراد از ممدوح است و صفدر بمعنی
بهادر و ابرار بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید را از منتخب **المعنی** یعنی آن ظهیر الجیش بهادر در باب دین
یکه نیکان است **قوله** شد تمام این عمارت خرم + در محرم بحفصد و چل و چار **اللغة** چل مخفف چهل است
از برهان و معنی بیت روشن است **قوله** یک شبه است این دریکه بدرش سفت + در خور گوش سروران
اللغة یکشبه ای نسبت دارنده بیک شب و در مراد از قصیده و ضمیر شین راجع ببدر و در خور بواو معدوله بمعنی
لایق و سزاوار باشد از برهان **المعنی** یعنی این قصیده که من در یک شب گفته ام لایق گوش ای لایق
شنیدن سروران دیار است و در لفظ بدر وضع مضمر وضع مظهر است و در شبه و بدر رعایت صنعت
ایهام هم بکار رفته الحمد لله والمنه که از تحریر شرح ردیف را مهمله فراغت کامله حاصل جان گردید
اکنون بفضل خدای بیچون شهب خامه را در مضمار رحمت بخش فرستادن ردیف شین خوش خرام مینمایم

قصائد ردیف شین معجمه و این قصیده در تهنیت رسیدن فرمان و خلعت شاه روم بشاه هند که ممدوح مصنف باشد و گریز بمدح ممدوح قوله

چو شاه شرق پیدا شد بکف یک لعل کان جاش ❋ سپاه شام پنهان شد ز سهم تیغ صمصامش العروض

این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اللغة شاه شرق مراد از خورشید و لعل کان کنایه از آفتاب که در حالت طلوع سرخ مینماید و این طرز را که یک شئ را شاه و باز همون را لعل گفته تغایر اعتبار است گویند و سپاه شام مراد از کواکب سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر و محل ایهام و در بعض نسخ بتیغ صمصام اضافت تیغ بسوی صمصام بیانی و صمصام بالفتح بمعنی شمشیر بران از منتخب و صمصام درینجا کنایه از خطوط شعاع خورشید است و ضمیر [illegible] راجع بخورشید است المعنی یعنی چون آفتاب طلوع کرد کواکب [illegible] پنهان شدند نفحات [illegible] قوله [illegible] صبح [illegible] بدین خنده [illegible] بمعنی [illegible] افتاد از کاسش اللغة [illegible] تشبیه [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible] آفتاب آورده [illegible] ایهام است [illegible] خنده [illegible] اضافت قلب است و فی الحقیقت خنده گل و صبح [illegible] اول کلمه [illegible] خند [illegible] مصرع ثانی بیان اوست و خنده [illegible] سببیه است و درست زیرا که مراد از آفتاب [illegible] بمعنی [illegible] و ضمیر شین راجع بصبح و درین بیت [illegible] المعنی یعنی [illegible] صبح دیگر از پیدا شدن شاه شرق سپاه شام گریزان شدند بیرون [illegible] از درون آن صبح درست [illegible] قوله [illegible] ازین [illegible] صبح [illegible] اللغة و از بمعنی بالا [illegible] عبارت از [illegible] کوکب [illegible] بمعنی از آن [illegible] کنایه از [illegible] مرغ سحر بالاضافت بمعنی مرغ سحر که در برهان [illegible] بلبل و خروس و قمری نوشته است و [illegible] بمعنی [illegible] لفظ [illegible] محل ایهام است و [illegible] خفته است و آرامش بفتح سیم حاصل بالمصدر است بمعنی آرام [illegible] مصدری فتح سیم [illegible] نوشته و الف [illegible] بمعنی [illegible] و درین بیت تشبیه [illegible] طلوع آفتاب است المعنی یعنی بالا [illegible] از زمین [illegible] مرغ سحر [illegible] از که [illegible] آرام [illegible] و فی الحقیقت آواز مرغان شنیده باز بهر [illegible] از بالا [illegible] قوله [illegible]

از صدق دل و اول با آفاقی یعنی بصبح دومی همه را نخست این بود پیغامش اللغة مقالاتی بیای مصدریه جمع مقال است
و مقال بالفتح بمعنی گفتگو مصدر میمی است و یای مجهول آخر مقالاتی زائده است و صبح دومی مراد از صبح صادق و نخست
بر وزن درست بمعنی اول ابتدا باشد از برهان و همین شین راجع بجاه است و اشاره این بسوی ابیات آینده است که در بیت
الا داست المعنی یعنی گفتگوی که از راه صدق دل با در با صبح صادق در ملاقات اول کرد پیغام نخستین این بود
قوله دوش آن دم که شاهنشاه زرین چتر مشرق را بهم لباس آل عباسی پدید از جانب شامش اللغة از صحاح بیت
برای بیان پیغام اول است و این بیت مقوله اوست و شاهنشاه زرین چتر مشرق عبارت از خورشید است و مراد از
بباعث بودن اکثر ایشان در جانب مشرق و آل عباس یعنی اولاد حضرت عباس که لباس ایشان سیاه می‌باشد پس مراد از
لباس آل عباسی تاریکی شب است و جانب شام کنایه از ابتدای وقت شام یعنی نام ملک در محل ایهام و شین ضمیر راجع است و
در اکثر ابیات این قصیده صنعت براعت الاستهلال بکار کرده المعنی یعنی بیگاه شام دوش شب زحل با مشتری می‌گفت الخ قوله زحل
با مشتری می‌گفت بیعت نامه سنجر با چه پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکراش اللغة مشتری نام ستاره سعد که بر فلک ششم و زحل
فلک زحل است یعنی خبر بده و در محل ایهام و سنجر و مراد از ممدوح خود و عرضه عرض نمودن و آشکارا کردن از منتخب خلیفه مراد از
شاه روم المعنی یعنی باد صبح صادق بگو که ای صبح صادق شنیده ام که زحل با مشتری این گفت که بیعت نامه ممدوح که از مشاهده
اظهار کرده شاه روم اعزاز و اکرام او نمود و ابیات تا آخر قصیده خطاب باد است بصبح دوم قوله چو مضمون توقیعش نافذ بر نام امینش شد
که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش اللغة مضمون در میان گرفته شده مأخوذ از ضمن بالکسر و توقیع بمعنی دستخط
آگاهی و امام مراد از شاه روم و اقطاع بمعنی جاگیرها در بیجا مراد اوست از ولایتها و نافذ بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و اکثر این لفظ
صفت امر حکم واقع میشود کذا فی المنتخب و احکام صیغه جمع است بمعنی حکمها و ضمیر شین ردیف راجع به سنجر که مراد از ممدوح است
و مصرع ثانی قول امام است که او نقل آن میکند و ابیات آینده قول باد است قوله سر او از فرق خورشید است بساط از تاج جمشید
علم اقبال جاویدش لقب سلطان پاشش اللغة سر بمعنی تخت و علم بمعنی اسم خاص شخص واحد است یعنی نامی که مرد یا زن و غیره
بدان معروف باشند چنانچه زید زینب و مکه وغیره از منتخب کشف و لقب نامی که در آن مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم
که در آن هیچ یعنی منظور نباشد از لطائف و مشار الیه سر چهار شین ضمیر و مصنف است و حرف عطف و کلمه عام بمعنی لفظ یا در بیت
و بیت آینده بعد سر چهار مصرع محذوف است و هر دو بیت نیز مقوله خلیفه است که باد نقل آن می‌کند قوله و صبا ملک دمشق

دو حاجب عز و تمکینش ﷲ دو نائب عدل و احسانش و کاتب روح و الہامش اللغۃ صاحب بمعنی وزیر از برہان حاجب بمعنی چوبدار و دربان و نائب نیابت کنندہ و کاتب بمعنی منشی روح بالضم نام حضرت جبرئیل و نام عیسی علیہما السلام نیز آیدہ از منتخب و لطائف و الہام بالکسر آنچہ در دل کسی انداز و خدا تعالی از قسم خیر باشد از بحر الجواہر و منتخب المعنی یعنی ملت و دین ہر دو دو وزیر او با دو عزت و تمکین ہر دو دربان او باد کہ مدام ہر دو حاضر باشند و عدل و احسان ہر دو نائب باد و روح و الہام ہر دو منشی او باد کہ بموجب مقصد ایشان نویسند قولہ فراز کاشانہ انجاہ ایوان قدرش را ﷲ کہ نتوانند ساخت کر بال مرغ او ہاشی اللغۃ فراز بمعنی بالا کاشانہ بمعنی و قدر بالفتح و سکون ثانی مرتبہ و فاعل نتوانند خلیفہ و آنچہ در بعضی نسخہ ہا نتوانست فاعل آن کاشانہ قدرش است و آنچہ کہ نسخہ ہا نتوانم است فاعل آن متکلم است و ضمیر شین اول راجع بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع با آنجاست و ستا بالکسر ستودن زمین این بیت صرف مقولہ ماہ است المعنی یعنی با وجود یکہ ہم در مرتبہ ممدوح بدرجہ بلند شدہ است کہ بال مرغ او ہام و انجاہم نمیرسد قولہ وزیر مملکت شد آنحضرت را رحمت این ﷲ کہ بخشنود برہ جاری باد اقبالش اللغۃ مملکت بالضم بادشاہی از منتخب و ضمیر شین مراد از ممدوح و حرف را بمعنی برای حضرت عبارت از خلیفہ روم و رحمت بمعنی سلطنت بمعنی مہربانی نمودن و ضمیر شین راجع بوزیر المعنی یعنی از خلیفہ در حق وزیر مہربانی این شد کہ آنچہ فرمایند جانب مخدوم خود از خشکی و تری جاری شوند نوشتہ یعنی وزیر باد قولہ دبیر خاص خسرو از والی این خطاب آمد ﷲ کہ زلف عارض سیہ باد تحریرات اقبالش اللغۃ و دبیر بمعنی منشی لاکن درینجا دبیر خاص مراد از دیوان صاحب کچہری است و خسرو مراد از ممدوح و حرف را بمعنی برای و والی عبارت از خلیفہ و تحریرات درینجا بمعنی نقشہا و ارقام بالفتح جمع رقم و زلف عارض سیہ بودن کنایہ بیرون شدن از تحریرات ارقام است یعنی تا بماند و فی الحقیقت ارقام زلف سیہ شوند کہ کاغذ باشد و مصنف در ابیات اول تعریف وزیر و درین بیت صفت صاحب دیوان و در بیت آئندہ صفت باورچی نمود قولہ برای مطبخ خاصش انعام آن ملک تعیین کرد ﷲ کہ نقد سر و عالم بود ربع عشر انعامش اللغۃ مطبخ بروزن مشفق بمعنی باورچی خانہ و اگر مطبخ بوزن مصرف بخوانند بمعنی باورچی خانہ ہم درست است و تعیین بمعنی مقرر و دو عالم مراد از دنیا و عقبا عالم جن و انس ربع بالضم چہارم حصہ چیزی عشر بالضم بمعنی دہم حصہ و ربع عشر بمعنی چہلم حصہ از چیزی و انعام بالکسر بمعنی نعمت دادن نہ بالفتح کہ جمع نعم بفتحتین بمعنی چارپایہ است ماخوذ از منتخب و ضمیر شین راجع بممدوح

واما م مراد از خلیفه سوم المعنی یعنی برای صرف پا و پنجانه مدح خلیفه ان ملک سفر کرد که آنقدر نعمت نمانک بساید
وازوی پیدا شود چهارم حصه آن نعمت نقد هر دو عالم است قوله امیر المؤمنین فرمود در جمعه بر منبر بصفت
اقلیم پرور ابن شاهنشاه اسلام اللغه امیر المؤمنین یعنی سردار مسلمانان لقب حضرت علی کرم الله وجهه است در اینجا مراد
از خلیفه دوم و منبر بالکسر آله بلند شدن چه صیغه اسم آله است از نبر که بمعنی بلند شدن است از طرح و مخاطب خوانند یعنی امام
ضمیر شین راجع بممدوح المعنی یعنی در جمعه بالای منبر و جمیع دنیا شاهنشاه اسلام او را خوانند و آنچه در نسخه بنظر
دیده شده و صحیف نخشو قوله زهی رستم کمان جمشید ارش تیر بهرامی که پیش تیغ او چه چیز باشد اللغه
زهی کلمه تحسین است وارش بفتح ثالث نام پهلوانی ایرانی از لشکر منوچهر است که در تیراندازی عدیل و نظیر نداشت
از بهرام و بهرام چوبین فرمانام مریخ و چوبین ای چوبینه بلفظ چوبین با لفظ بهرام و محل ایهام است که بهرام چوبین
نام پهلوانی شده است و خطا یعنی ... و سام ... نام پسر نوح علیه السلام است و در عربی نیز ... نام
خوانند و نام جد رستم باشد از بهر آنکه بینید که بسیار چیز زن بود و جمشید بهرام مراد از ... و رستم کمان کسیکه کمان او سخت
کمان رستم باشد این ... قوت بازو است وارش تیر کسیکه در تیراندازی مثل آرش باشد و رستم کمان صفت جمشید آرش تیر
بهرام ... ولیف ... است المعنی یعنی زهی جمشید بهرام که کمان ... رستم و تیر مثل آرش ...
سام ... عطف ... جمشید صفت قوله با استقلال ...
خوابان ... اللغه امام مراد از خلیفه و سینه پاو ... باشد ...
و ... درینجا یعنی نعظیم ضمیر شین راجع ... صفت ایمان ...
... اللغه ... المعنی ... ما در اینجا کسیکه با شد ایمان ... سینه پاو سر بود ... امام روم
رفت و تعظیمش بجا آورد قوله خلایق پیش و پس پایان ... ذکر حق گویان ** ز خنجر شد ... گهر بقره خاص
اللغه جنح بالفتح و سکون ... مهر سلیمانی باشد و درینجا مراد از چشم و گه عبارت از اشک و نقره خام معنی
خالص مراد از چهره سفید است و ضمیر شین راجع بممدوح المعنی یعنی برای تعظیم فرمان خلایق اول و آخر دوان ملائکه
ذکر حق گویان بود ... از غایت شادی اشک ... قوله ... شکر ...
... اللغه شکر ریز یعنی گفتار خوش و سخنان ... ضمیر ...

و یاقوت مراد از لب و ضمیر شین راجع بممدوح ست و لعل عبارت از رخ گلگون یا مراد از لب باشد و مروارید کنایه از اشک
و بادام مراد از چشم المعنی یعنی ممدوح گاهی تعریف خود میکرد که مرا بچنین رتبه رسانید گاهی از غایت شادی خنده شادی میباخت
قوله چو شه پوشید خلعت از رنگ مردم دیده + میان روز سیه دیدیم شب را با مه تا مش اللغة شه مراد از ممدوح و رنگ مردم دیده
صفت خلعت است که سیاه میباشد و روز مراد از همین روز و شب عبارت از خلعت فاعل سیه دیدیم جمیع شعرا و ندما و
حاضرین وقت و مه تام بمعنی بدر درینجا مراد از چهره و ضمیر شین راجع بممدوح و درین بیت از روی غرائب بیان میکند المعنی یعنی
هرگاه ممدوح خلعت سیاه پوشید در میان روز شب را با مه تابان سیه دیدیم و بنسخهای دیگر درین بیت رکیک است قوله
فلک را دیدیم لیساعت نه دهن و دست زر + نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش اللغة فاعل دیدیم ما است
و از فلک مجاز اینجا مراد عرش است و نه دهن بتغایر اعتباری مراد از نه آسمان و دست زر بالضم بمعنی اشرفی و اینجا
مراد از کواکب و نه دهن و دست زر مراد از نه دهن پر از دست زر است چنانکه گویند از دست زر یعنی و کیسه یافتم مراد
این باشد که دو کیسه پر از زر یافتم و نثار افشان حال است از جانب فاعل روان کن فلک باشد اعلام بالفتح جمع علم و ضمیر شین راجع
بممدوح یعنی علم ممدوح بدرجه بلند بود که بر نه فلک زیر او بودند قوله ز آئینها که شد بسته ندیدیم یکسر موی + سر قبه را فرقی
ز هفتم طاق و نه بامش اللغة آئین بندی یعنی آرایش شهر و بازار و دکان ها در وقت سواری سلاطین میکنند و قبه یعنی طاقی
و طلای بهم تیار میسازند و یکسر موی یعنی اندک و قبه بمعنی برجی و کلس و هفتم طاق مراد از هفت فلک و نه بام کنایه از نه فلک بهم
تغایر اعتباری و ضمیر شین راجع بهفتم طاق است المعنی یعنی بسبب آئین بندی سر قبه ها را در هفت فلک و نهم بام فلک
تفاوت اندک در بلندی نبود یا در زینت بیت و آرایش بلندی تفاوت نبود قوله حسود شاه را دیدیم ز روی غم افشانده
پریشان حال گرد چون گیسوی لالامش اللغة فاعل دیدیم ما و حسود بمعنی دشمن اسی افتاده ای حقیقت شد و ضمیر شین راجع بشاه است
و چونکه اهل مطبع بجای شاه نسخه یار بالضم نوشته خطا کرده المعنی یعنی مانند گیسوی مطلوب ممدوح دشمن آن پریشان حال است
قوله کف شه پنج دریا در یک قطره آبی + که حلق خشک خصمان را بیاید شست ناکامش اللغة پنج دریا عبارت از بسیاری
پنج انگشت را بیان نموده و قطره آب مراد از تیغ و یای مجهول زائد است کاف صله مصرع برای علت است ناکام بمعنی
بالضرور و ضمیر شین راجع بکف شه است و بعضی راجع بقطره آب هم میسازند و این شین ضمیر فاعل است و این اقل است
چنانکه درین مصرع ع کردش تمی بر من از ره خاکساری + و کفت بمعنی زیبد در محل ایهام است المعنی یعنی دست

[illegible] چو یکقطره آب سیاه رداز ین سبب حلق خشک حاسدان را بالضرور او را باید شست و آنکه
[illegible] موصوله ویا تحتانی بود و کاف برای بیان آن باشد یعنی آنچنان قطره است که حلق منخ الفاظ است شستن او را
ناکام است **قوله** رخ مریخ زان سرخ است کو خورشید انور را * مشبه کرد با چتر سفید آل بهرام **ش اللغة** مریخ نام ستاره
سپه سالار فلک است و رنگ سرخ سیاه دارد و رخ سرخ بودن بموجب اصطلاح حکما بمعنی خجل شدن است چنانکه گفته‌اند
الحمرة للخجل والصفرة للوجل سرخی رخ برای شرمنده است و زردی روی برای ترسنده و کو مخفف
که او است و مشبه بالضم و فتح بالمعنی تشبیه داده شده و چونکه بجای این نسخه تشبیه یافته شده بباعث لازم بودن
خود بجا است زیرا که این محل تعدیست فتامل و آل بهرام بمعنی اولاد بهرام گور مراد از ممدوح است که از اولاد بهرام گور بود
و ضمیر شین راجع بخورشید **المعنی** یعنی چون مریخ با چتر سفید ممدوح خورشید انور را که در بین و آن تفاوت از زمین تا آسمان است
تشبیه داده وا زا خجالت رخ او سرخ گردیده و لفظ آل در محل ایهام است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار
برده **قوله** محمدشاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید * کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش **اللغة** بن تغلق بفک اضافت
نون است و این شایع است چنانکه نزدیک می آید و در تخت حکم اضافت لامی است و الهام آنچه من جانب الله از امور خیر و شر
در دل افتد **المعنی** یعنی آن آل بهرام محمدشاه بن تغلق است که هرگاه بر تخت برای فرمان روایی می آید الهام الهی ز راز های
غیبی خود او را آگاه میسازد **قوله** محیط نقطهٔ عالم که با آن پر لی دریا * همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش **اللغة**
محیط احاطه کننده و نام دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است از منتخب و دائرهٔ پرکار را نیز محیط گویند و نقطهٔ عالم باضافت
بیانی خود عالم باشد و پر دل بر وزن مشکل بمعنی جوانمرد و سخی باشد از برهان و پای آخر پر لی مصدریست و آب شدن کنایه از شرمنده
شدن کذا فی البرهان و ضمیر شین راجع بممدوح است **المعنی** یعنی ممدوح ما از سخاوت خود احاطه کننده عالم است زیرا که دریا
که در باب بخشش کسی را عشر عشیر خود نمیدانست از فیض بخشش عام او شرمنده گردید تا به بخشش خاص چه رسد **قوله** الا تا شاه انجم را
برین نه قلعهٔ بالا * نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت و اجرامش **اللغة** الا بالفتح اول حرف تنبیه است یعنی آگاه باش از کثرت و
حرف تا برای انتهای زمانی است و شاه انجم کنایه از خورشید نه قلعه مراد از نه آسمان و بجای تا لا نسخه هم یافته آل و حد
است فاعل نهد چهارم تخت و اجرام است و در تاج زر تغایر اعتباریست که همون خورشید باشد و چهارم تخت فلک چهارم
باشد که تخت خورشید است و اجرام جمع جرم بالکسر اکثر اطلاق این بر علویات آید درینجا مراد از کواکب و فلک است

وضمیر شین راجع بشاه انجم است المعنی یعنی آگاه باش ای ممدوح تا زمانیکه آفتاب بر فلک تخت چهارم چهارم فلک
زر بنهند وآن تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت دوم آنکه حرف را بدل اضافت فاعل بنهد شاه انجم ولفظ سر مضاف بسوی
چهارم فلک اضافت حرف را ای تا زمانیکه خورشید برین آسمان که تاج از زر بر سر چهارم تخت ای بالای فلک چهارم
فلکی بنهد یعنی بالای افلاک برآید **قوله** دواج عمر در برباد و تاج سلطنت بر سر * فلک در پایه تختش بلک در صف خادمش **اللغة**
دواج بکسر اول المعنی لباس از لطائف و در برهان بر وزن رواج بمعنی لحاف و در منتخب بالضم بمعنی بالاپوش و سروری
بفتح اول بمعنی قبا نوشته و درینجا همین بمعنی حسبان است وخدام بالضم والتشدید جمع خادم **قوله** الا تا آتشین شیر پلنگ
اندام را هر شب * چو زر ریخته می تابد درست قلب از خاکش **اللغة** بمعنی الابالا نوشته شده آتشین شیر مراد از برج اسد که آتشی برج است
و پلنگ اندام بمعنی داغدار صفت آتشین شیر است چراکه باعث بودن کواکب داغدار است وحرف را بمعنی برای است
و زر ریخته بمعنی زر خالص که بی غش و مصفا باشد درست بالضم بمعنی اشرفی و قلب بمعنی ناسره و درست قلب درینجا مراد از
قلب الاسد که ستاره نورانی قایم مقام دل برج اسد است و خام بر وزن دام چرم ناساخته نکرده از برهان درینجا عبارت از
جسم است وضمیر شین راجع بآتشین شیر است و در ریخته و خام صفت تضاد است المعنی یعنی ای مخاطب آگاه باش تا وقتیکه برای
آتشین شیر پلنگ اندام ای برای برج اسد درست قلب ای ستاره قلب الاسد که مانند زر مصفاست از جرم او تابد این تا قیامت
خواهد بود ای تا قیامت دوم آنکه آتشین شیر پلنگ اندام مراد از افلاک باعتبار کواکب و درست قلب را دار ستارگان
ای تا زمانیکه برای فلک در هر شب مثل زر مصفا ستارگان از جرم او تابد سوم آنکه درست قلب یافت حنا لامی او زر باشد زیرا که
قلب نام منزل هیژدهم از منازل قمر است و آن سه ستاره هستند یعنی تا وقتی که برای آسمان در هر شب مثل زر بی غش قرار وجود
او تابد **قوله** سیه روی که چون خامه کشد سر از خط حکمش * زبان ببرید با دو شق چو کلک زر دو اندامش **اللغة** یایی وی مصدر صوله
است و سر کشیدن بمعنی اعراض کردن و سرکشی خامه ظاهر است و کلک را زر دو اندام باعث پیچیده بودن بورق طلایی گفته
المعنی یعنی آن دشمن سیاه روی ممدوح که مثل خامه اعراض از حکم ممدوح میکند زبان قطع کرده و شق مانند قلم زر دو اندام
ممدوح با دو ضمیر و شین راجع بممدوح و از خامه تشبیه صرف سرکشی است **قوله** برین در بدر چاچی اسحن شیرین غلامی او ان
اگرچه خسرو عالم کند فخر الزمان ناشش **اللغة** یایی غلامی برای حدت است وضمیر شین راجع بیه است و معنی بیت ظاهر است

قصیده در بیان طلوع خورشید چینستان قلم و در مدیح خسرو عالم

قوله ان رومی خندان که دستار زرین بسرش + خضر مبارک دم نکو دیبای کحلی در برش الغرض این قصیده
در بحر رجز مثمن سالم است وزنش مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن اللغة رومی خندان کنایه از روز و دستار زرین عبارت
از خورشید خضر مبارک دم مراد از سحر و دیبای کحلی دیبائی که نسبت بکحل داشته باشد ای سرمه رنگ باشد و آن مراد از ظلمت شب
است و درین بیت تشبیه طلوع روز و صبح است المعنی یعنی روز را یکی رومی خندان و دستار زرین بر سر بسته تصور
کن و صبح را یک خضر مبارک دم دیبای سرمه رنگ در بر پوشیده تصور کن و ضمیر شین اول راجع برومی ثانی راجع بخضر است
یا مراد از رومی خندان آفتاب باشد و بتغایر اعتباری ذات او را دستار زرین گفته قوله صبح است خضر چون لقا
خورشید آب بقا + یکدم سحر از باده تا ظلمت برون کن از برش اللغة لقا بالکسر بمعنی صورت و خور اول و سعد له
بمعنی خورشید یکدم بمعنی یکجرعه و ظلمت بمعنی سیاهی مراد از کدورت و بر بمعنی سینه مراد از دل از قبیل تسمیة الحال
باسم محله و حرف تا قبل از ظلمت بمعنی حتی است المعنی یعنی ای مخاطب صبح کذا و کذا است پس تو نیز یکجرعه از شراب
بنوش حتی که کدورت از دل بیرون کن حرف شین بمعنی خود است قوله زان روی کآئینه است صبح اسکندر آئین است
صبح + بل خسرو چین است صبح از زر کلاهی بر سرش اللغة روی بالضم بمعنی سبب و باعث از بهان آئینه بودن صبح
باعتبار جلای ذات خود است و اسکندر آئین صبح را باعث صفای آئینه بودن یا باعث تسخیر عالم مثل اسکندر
گفته و آئینه صبح خورشید است و خسرو بالضم پادشاه کلان و صبح را خسرو چین باعث طلوع از جانب چین گفته
و کلاه زر کنایه از خورشید و کاف کآئینه که در اصل که آئینه بود برای بیان از ان است المعنی یعنی از ان سبب
که صبح یک آئینه است اسکندر آئین الخ نیز است قوله زاغ سیه بیضها بشکند بازی هوا دنما [?]
از قضا سیمرغ زرین شهپرش اللغة زاغ سیه مراد از شب و بیضها عبارت از کوکب و هوا بالمد جوف فلک را گویند
از کشف و سیمرغ زرین شهپر عبارت از آفتاب و ضمیر شین راجع بزاغ است المعنی یعنی شب با کواکب موجود بود و از طلوع
آفتاب معدوم شد قوله برجست گردون تیغ زر زد کهکشان را بر کمر + گر چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش اللغة
تیغ زر مراد از خورشید و زد کهکشان را بر کمر ای کهکشانرا مجروح ساخته وجودش را از جهان ناپدید نمود و چار زنگاری سپر عبارت
از چهار افلاک زیرین مع فلک خورشید خنجر درینجا بمعنی شمشیر است چنانکه در برهان نوشته و ضمیر شین راجع بگردون است
و جناب مصنف مرجع ضمیر بسوی تیغ زر فرموده نوک خنجر عبارت از صبح کاذب است برعایت بودن خط طویل دران

المعنی یعنی گردون آفتاب را برآورد و کهکشان را معدوم ساخت **قوله** چون از دم گرگ سحر آهوی زر درشت سر
افشاند شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش **اللغة** دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث صبح کاذب را گویند از برهان چنانکه
مولوی نظامی فرموده چو صبح از دم گرگ برزد زبان ÷ و درینجا گرگ سحر باضافت بیانی خود سحر باشد و دم آن صبح کاذب باید
صبح کاذب است و آهوی زر مراد از آفتاب از برهان و خون جگر کنایه از سرخی شفق سحر و خنجر مراد از خط شعاعی خورشید
و ضمیر ردیف راجع با آهوی زر است **المعنی** یعنی هرگاه از سحر آفتاب طالع شد از شعاع او شفق نمایان گردید **قوله** آن دم
که طاس آسمان پر است جام زرفشان ÷ بر دوش افق سوی جهان برباد بزم سرورش **اللغة** طاس آسمان اضافت بیانیست
و جام زرفشان مراد از خورشید و ضمیر شین اول راجع بجام و شین ثانی زایدست چنانکه اهل لسان گویند که خطش خوب مینویسید
ای خط خوب مینویسید معمول مینویسانست که شراب برباد کسی مینوشند و سرور مراد از ممدوح و درین بیت ایهام معنی وقت است
و معنی دیگر و محل ایهام **مطلع ثانی در تعریف قلم قوله** آن زنگی گریان نگر زربفت دیبا در برش ÷ و آن برق
ابر افشان نگر برفی باران گوهرش **اللغة** درین بیت قلم را بدو تشبیه یاد میکند زنگی گریان مراد از قلم در حالت تحریر که تحریر
ازو پیدا شود و زربفت دیبا باضافت قلب دار ورق طلا که بر قلم پادشاهان پیچیده میباشد و برق ابر افشان عبارت از
همون قلم طلا پوش در حالت تحریر و برف کنایه از کاغذ سفید و باران بمعنی بارنده و گوهر بمعنی ات و ضمیر شین راجع بزنگی
و برق است و دوم اینکه بمعنی بارش باشد و گوهر عبارت از حروف بود در صورت فک کسره از حرف نون باران خواهد بود
المعنی یعنی بر برف کاغذان برق قلم گوهر بارا **قوله** ترکی سیاه و سیاه گنگی سخن چین بی زبان ÷ بر روی سیاه اند از آن
هردم خاکسترش **اللغة** یای گنگی و ترکی مجهول مفید معنی وحدت و ترک و سیاه مراد از انگشتان ممدوح که در رنگ خود
برنگ مردم روم خوب صورت اند و سخن چین مراد از غماز و برای قلم سخن چینی ثابت است فاعل میپاشند کاتبان و ازان بمعنی
زان سبب و خاکستر بمعنی دوده شمع و چراغ که جزو اعظم سیاهی تحریرست و درینجا مراد از سیاهی است از قبیل اطلاق جزو بر کل
و ضمیر شین راجع بگنگ است **المعنی** یعنی چون قلم سخن چین چغل خورست ازین سبب نویسندگان بر روی او سیاهی میپاشند
قوله کر سوی تاریکی رود آب بقاش از سر رود ÷ زیر قدم مفرش شود آئینهٔ اسکندرش **اللغة** تاریکی مراد از دوات
و آب بقا کنایه از سیاهی تحریر و مفرش بالفتح بمعنی بستر و فرش و جامهٔ خواب از کشف و بهار عجم و آئینهٔ اسکندر مراد از کاغذ و
ضمیر شین راجع بترک است که در بیت اول گذشت **المعنی** یعنی آن ترک چنان است که اگر بجانب تاریکی برود آب حیات

... چون از ان تاریکی بیرون آید آیینه سکندر بستر او میشود **قوله** انشا هدی عود دهی نقاب و در پرنیان حسن

و زر ناب ** در سر در آمد از شتاب پاکشان شد سهی **شرح اللغه** شاهد عود دهی نقاب بکشودن کنایه از خامه سیاه رنگ و

حسن مراد از کاغذ و زر ناب بمعنی مروارید ساخته درینجا کنایه از حرف و در سر در آمدن مترادف بسر آمدن است که بمعنی افتادن

از سهوست به نیز همین باشد و پای قلم بسر افتادن بباعث سرنگون شدن ثابت است و شتا بمعنی دویدن و پای قلم مراد از نوک قلم است

که شعرا آنرا بمعنی پا و سر دو بسته اند چنانکه درین بیت بتغایر اعتباری هر دو موجود است و کشان لازم است و سهی بالکسر بمعنی مقنعه

و روپوش تمام از منتخب درینجا مراد از سطور و ضمیر شین راجع بسوی شاهد است و اگر کشان را متعدی گیرند شین بمعنی خود خواهد بود

ای پاکشان سهی خود **قاعده** بدانکه هر سه های مختفی که در نقاب و شتاب و شتا افتاده در حالت تقطیع ساقط میشوند و این امر نزد عروضیان

معیوب نیست کما لا یخفی علی المتتبع **قوله** بر سه چو آن زرینه تیر آویزها نبود زقیر ** طفل نو بر روی شیر از دیده ریزان گوهر **شرح**

اللغه مراد از کاغذ زرینه تیر با ضافت قلب و از قلم چیده بورق طلایی و آویزه بر زن پاکیزه گوشواره را گویند و از بیان

دقیق نام روغنی سیاه است درینجا آویزه قیر مراد از سطور سیاه است و باز همون تیر زرینه را بطفل تشبیه داده و شیر مراد از کاغذ

و ریزان اگر لازم باشد ضمیر شین راجع بطفل خواهد بود و اگر متعدی باشد شین بمعنی خود خواهد بود و گوهر مراد از حروف **المعنی**

یعنی چون بر کاغذ آن قلم سطرها مینویسد چنان معلوم میشود که یک طفل است که بر روی شیر از دیده خود ریزنده گوهر است **قاعده**

بدانکه حرف رای مهمله در آخر تیر و قیر و شیر در حالت تقطیع ساقط میشوند اگرچه بعد حرف رای شیر الف از که وصلیه است

در حالت تقطیع بموجب قاعده ساقط میشود لاکن قرینه تامل مقتضی این معنی است که حرف را ساقط باشد فتامل **قوله** آن ماهی

مشکین زبان پنج دریا شد روان ** بر چهره سه از دهان میریخت هر دم عنبر **شرح اللغه** ماهی مشکین زبان عبارت از قلم مداد

و پنج دریا مراد از پنج انگشت ممدوح و چهره سه عبارت از کاغذ و دهان کنایه از شگاف و عنبر سیاه و شین بمعنی خود است **قاعده**

بدانکه های سه را برای از وصل تو ان ساخت و الف وصلی ساقط میشود چنانکه درینجا ع رو رسیفی سیه از کاکل مشکین تو شد **قوله**

آهن زبا آتش سیه بر زر طیلسانش سیه ** نقره مکانش سیه در بزم شاه کشورش **شرح اللغه** آهن عبارت از کارد و طیلسان

بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و قاضیان بر دوش اندازند و صاحب منتخب و سراج به هر سه حرکت حرف لام بمعنی

تا لسان بمعنی مذکور نوشته درینجا مراد از خول طلایی است و نقره عبارت از کاغذ و مکان درینجا بمعنی صرف جا نگه است

و هر سه شین اول است بمعنی مفعول راجع بقلم و شین رد لیف زاید است **المعنی** یعنی در مجلس ممدوح آن قلم را این سیاهان موجود است

قوله در خندهٔ گل و **مطلع ثالث** می‌نویسد مطلع ثالث قلم زده و باز از راه صحیح کرده شاعر گریه در این بیت و
مراد رخ بین فشاند شکرش ÷ در گریه بندی مر اسیماب بید و بیز **ش اللغة** گل و مراد از مطلوب فشاندن آن و این کنایه از
افشا و اظهار دندان است در حالت تبسم و شکر مراد از لب هندو مراد از چشم و سیماب کنایه از اشک و ریزد لازم است و در مراد از رخ
عاشق و ضمیر شین اول راجع به گل و ضمیر شین ثانی راجع به هندو **المعنی** یعنی مطلوب می‌خندد من می‌گریم **قوله** این نرگس نشتر زن
از مهر آن باختن ÷ هندوست سیمین پیرهن طفلان همی در بر **ش اللغة** نرگس نشتر زن مراد از چشم سفید از کثرت گریه باشد و نشتر گل سفید
را گویند که سفید باشد و بعضی نشتر زن را داز اشک گرفته و مهر بمعنی محبت باختن عبارت از مطلوب آنکه ختن شهری است و چشم را
هندو باعتبار تاریکی گویی باعتبار ظلمت مر گفته و سیمین پیرهن کنایه از سفید طفلان کنایه از اشک سرخ چه مردمان طفلان
روم سرخ و سفید می‌باشند و در نرگس نشتر زن مهره باختن هندو روم ایهام است **المعنی** یعنی این چشم سفید از محبت آن مطلوب
گویا که یک هندو سیمین پیرهن است که طفلان همی در کنار او هستند و ضمیر شین راجع به هندو است **قوله** سر را گردش حلقه زنند
مار سیه ÷ چون افتد آن مشک تنه بر طرف گل برگ تر **ش اللغة** سر کنایه از مطلوب و مه مراد از چهره و مار سیه عبارت از زلف و مشک
دوته کنایه از زلف پیچ و طرف بسکون ثانی بمعنی گوشه و کنار باشد از برهان و گل برگ تر مراد از رخ یعنی که زلف پرخم بر
کنارهٔ رخ مطلوب من می‌افتد چنان معلوم می‌شود که گویا گرد اگرد مار سیه حلقه زده است و ضمیر شین راجع به سر است **قوله** آن پستهٔ
خندان نگر آن چشمهٔ حیوان نگر ÷ وآن بچه‌ها پنهان نگر در آتش جان پرورش **اللغة** پستهٔ خندان مراد از دهن نگر در ...
کن چشمهٔ حیوان مراد از لب است و دهن نیز و بچه بفتح اول و جیم فارسی اله و نگر را گویند از برهان بچه‌ها پنهان الکاف اضافت لفظ
مراد از دندان و کاف اضافت از الف نیز می‌آید چنانکه نوشته شد و بجای بچه‌ها نسخه بود بسیار است چنانچه در بعضی نسخ است
و آتش جان پرور مراد از لب لعل و ضمیر شین راجع بسوی سر است در بیت ما قبل گذشت **قوله** در خون نشسته شیرین بر برگ لاله قیر بین
از سایه صید بخیر بین پسته بطرز اخور **ش اللغة** خون نشسته بفتح با و تا عبارت از لب جناب و بکسر با فارسی کنایه از دهن تحریر خود
و برگ لاله رخسار و قیر نام روغنی سیاه در اینجا مراد از زلف یا خط و سایه عبارت از زلف و صید بخیر مراد از موهای پریشان زلف
و خور بالفتح مراد از چهره و ضمیر شین راجع به سر است آنانکه خور را موقوف الآخر با علان نون میخوانند و پسته سیر مراد از دندان سگیر خطا ست
زیرا که اعلان نون در فارسی کم است و در بعضی نسخ مصرع اول چنین یافته شد که ع در خون نشسته شیرین الخ و در بعضی چنین آمده ع
در خون لب شیرین الخ لب بالضم و التشدید مراد از لب معنی بیت ظاهر است **قوله** لاله عنبر بیخته بر صبح دم شب ریخته ÷ شکر ز بادام آمیخته

ازہار نو رسیدہ اختری ش اللغة لالہ و صبحدم مراد از چہرہ و عنبر و شب مراد از خط و یا زلف و سبزہ بمعنی سبزگون و انگون یا نو
مراد از لب و صاحب ختم مراد از بسیار قطرات عرق که در ہوا ہا ابر آن و بر آن شده اند ضمیر شین راجع بچہرہ است بجای صبح نسخہ دو نیز یافته پیش از دو ا ختم
سر و چشم ام است المعنی یعنی از افراد آن مطلوب است و اختران چشم ہا و ارگون او نحیته ببین چونکه اہل سطح از بانو پیشانی مراد داشته خطا کرده که تعریف نو رسیدہ است
پیشانی اسلاف از دست شیر در زرکہ بجای بیانیه تشبیه مینمایند قوله تا شوافد در جہان دربسته دار در دہان * تا تلخ گردد کام جان شہ نبات از
شکر ش اللغة حروف حرف بالبینہا ہانی است و شو بمعنی غوغا و آواز و بسته مراد از دہن در بانم عتاب از دہان چون دلایل بسته تمام شعر و
ہم میباشد لفظ شو باد بسیار مناسبت و صنائع اللفظیة جان عاشقان باشند و حرف او قبل از لفظ است تا ہم که بمعنی دنیا است کلمه از دیدن
لقیام قرینه حذف است نبات بمعنی شہد مراد از خط و شکر مراد از لب ضمیر شین راجع بچہرہ است تلخ گردیدن ہم جان عاشقان مراد از تلخی
عشق تلخی آن المعنی یعنی ای مطلوب جان است قبل مہیا باد تا وقتیکه کام جان عاشقان از دیدن خط لب او تلخ گردد و این تا قیامت خواهد بود
و در لفظ شو و شکر تلخ صنعت تضاد و در لفظ نبات صنعت ایہام بکار رفته است قوله آندم که زد آن بیوفا بر فرق دل تیغ جفا
کرد مر دل مجروح را مرہم ممدوح داور ش اللغة دم بمعنی وقت و تیغ جفا اضافت لامی حرف را بمعنی برای است و داور بمعنی پادشاه
و اصل او داد ور بود و زن او کر بود به مرور ایام تخفیف داد و داور شد کذا فی البرہان شین بمعنی خود است و لفظ فرق در کلمه مجروح مناسب
دل است و لفظ مرہم مناسب تیغ و درین بیت صنعت گریز است سوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی برای آن مجروح ممدوح داور خود را
مرہم کردم قوله مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین * با آفتاب مہر کین از ظل یزدان بر ش اللغة مولی بالفتح سیم لام بمعنی خداوند
و امیر المؤمنین بمعنی سر اسلامیان لقب حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و درینجا لقب ممدوح قرار داده و سلطان محمد نام شاه و شاه دین صفت
آن و لفظ از قبیل ظل یزدان بر آیان است ظہر ضمیر شین راجع بمولی است و در لفظ مہر کین صنعت تضاد است بلکه درین بیت مہر و کین را
در با آفتاب کین بود چنین شاه حق حال است و آن بیت که آفتاب مہر بمعنی روشنی بخشنده محبت باشد و آفتاب کین اگر بمعنی روشنی بود و رونق دہنده کین گیرنده
مطلب مدح از دست میرود و کینه ربی ممدوح با ثبات میرسد و کسی از شارح معنی این ننوشته و تعرض نکرده حالا انچه بخیال ناقص می آید عرض
مینماید شعر محبت را بروشنی و کینه را بظلمت تشبیه میدہند پس معنی چنین خواهد بود المعنی یعنی چنانکه از طلوع خورشید روشنی پیدا میشود
و ظلمت میرود ہمچنین منظار ذات ممدوح روشنی محبت با ہمه پیدا میشود و تاریکی کینه میرود و معدوم میشود فتامل و الضعف در همه ملکه در
مہر چنین است و در قہرمان قوله ادریس حشمت سلیمان جم کیوان آستان * یوسف رخ و عیسی مکان روح ملائک جاکر ش اللغة
ادریس بالکسر پیغمبر نام پیغمبر است مشہور از حیث درس گفتن بسیار بدین نام علم شده و او را مثلث النعمة خوانند نعمات ثلثه او

بادشاهی و حکمت و نبوت بوجهیات جاوید یافت اکنون در بهشت میباشد کذا فی البرهان جبرئیل و زن ابدلیس نام یکی از ستارهای مشتری یا دل
و ثالث هر دو فارسی هم آمده است کما فی البرهان آسمان این فلک ششم است کیوان نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است عیسی بکسر بمعنی مسیح
چرا که رتبه حضرت عیسی اظهر من الشمس است و مکان عیسی فلک چهارم است روح بالضم نام حضرت جبرئیل ع از منتخب و ضمیر شین راجع بممدوح است
المعنی ای ممدوح تا جمیع صفات پیغمبران و مراتب اعلی رتبتان رسیده قوله پیش در او آسمان کمیت ازرق طیلسان + از نقره خنگ
کمان و ز زر پخته مغفرش اللغة پیش بمعنی مقابل و روبرو در ترکی بمعنی سیاه و یای آخر آن امی حذف است وازرق بالفتح و
بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله بمعنی کبود رنگ و طیلسان بفتح دال و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند از برهان خنگ بمعنی
غالب و ضمیر مغفرش راجع بترک است کمان نقره خام کنایه از هلال است و زر پخته بمعنی زر کامل عیار و مغفر بالکسر بمعنی خود آهنی و مغفر زر پخته
عبارت از خورشید است و چونکه دوست محمد بجای پخته در ریخته نوشته مصحف کلک است المعنی یعنی آسمان بدرجی در ممدوح
حیثیت جنیبان است قوله قاف از ثباتش صخره قلزم ز دستش قطره + عرش معلی ذره از عکس رای انورش اللغة قاف نام کوه محیط زمین است
و ثبات بمعنی قیام و صخره بفتح صاد مهمله بمعنی سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون پیغمبر از بالای از خوف
زیران اسقاط حمل شدی بنهاد دیوار زیر آن سنگ کشیده اند و دیوار بان وصول نیافته بنده و در هوا معلق است و آنرا صخره و سما نیز گویند از منتخب
و لطایف غیره و حنیف کاهل مطبع صخره بسین مهمله مضموم بمعنی مسخره نوشته و قلزم نام دریای عظیم است و عکس بمعنی پرتو و ضمیر مجرور شین راجع
بممدوح است المعنی یعنی قلزم از سخاوت دست ممدوح یک قطره است قوله گر حکم راند بر ملک آید ندا کلا امر لک + در جام خواهد از فلک خورشید را
در خورش اللغة کلام لک در اصل کل الامر لک است ای امر و حکومت برای تست و در خور بر وزن شمر بمعنی لایق و در بیع خود بمعنی ابهام است
المعنی یعنی اگر ممدوح بر فرشته حکم کند فرشته در جواب آن حکم آواز کند که حکم برای تست هر چه فرمائی بجا آرم و اگر جام از فلک بخواهد افلاک جام
خورشید پیشکش کند و بگوید این جام لایق تست قوله سر زیر دریای عرب کشتی زرین عجب + مینجواست کاسه لب پنج ماهی شستش
اللغة سر زیر بمعنی واژگون و معکوس و مقلوب در زبان عربی دریا را یم گویند چون یم را مقلوب نمایند می حاصل شود و کشتی زرین جام زرین
و عجب بمعنی محل تعجب است و فاعل مینجواست همون سر زیر دریای عرب است و پنج ماهی دارای پنج انگشت ضمیر شین راجع بدریای عرب المعنی
یعنی می بسوی لب آمدن میخواهد است پنج انگشتان ممدوح کرده بسوی لب جا بیند قوله از کاوه در مخش فشان سر نمنج داهی گاین + با مه رخی سوی
و بان هم و عشرتی بر سرش اللغة کاو صراحی ظرفی را گویند که بصورت گاو سازند از برهان خلکبان شاب بالفتح باشد که از شراب کنند و بعضی اند
کاوه مراد خم داشته اند و جمع عبارت از صراحی که بصورت خروس و بط ساخته باشند و یا کنایه جام باشد که بشکل صورت ماهی ساخته باشند.

و نه رخی سیاه مجهول زلالیه یعنی معشوق و ضمیر هر دو شین راجع بدریا عرب است که بالا گذشت المعنی یعنی شراب از خم یار از
شکست صراحی انداز و از صراحی در پیاله بکش یا بطلوع صبح هم بعیش بنوش قوله اصحی صفه عرش آستان طاق درش این زمان
قوس است خط کهکشان حبیب است خط محورش اللغة درین بیت صنعت التفات بکار برده و صفه بمعنی شجاع و عرش آستان
کسیکه آستانه او مانند عرش بلند باشد یا بدانکه عرش خرگاه آستانه او باشد طاق بمعنی محراب و از ده و حرف المعنی ای کسی آستانت از زمان
معنی قبه و قوس بمعنی نصف دائره و محراب طاق از دو قوس کشیده و حبیب عبارت از نصف قطر مقابله النصف قطر کمی صورتش در
ردیف دال التقصیه آخرین باب که خط محور بسیم خطی فرضی است که یک سر او بشمال و یک سر او بجنوب پیوسته است و درین بیت حبیب مراد
از کمتر ربع است المعنی یعنی الممدوح درین وقت برای محراب تو یک قوس خط کهکشان است الخ کهکشان را بر یک قوس محراب تست
و خط محور چهارم حصه اوست ضمیر شین راجع بمحراب است و چون در نسخه ها نوشته که غالبا بجهت سلوک صورت قوس بسته کشیده تم کلامه کیک است قوله
از عدلت ار نبودی روا چار باد کدخدا * این سطربه پیره کی پنج بودی شوهرش اللغة روا بمعنی زن ها بمعنی جایز از بسیاری چار باد مراد از چهار
کره اربع عناصر کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد که کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و در اینجا مراد گویند که زن داشته باشد زیرا که مراد از عقود
اربع عناصر باد و موالید ثلثه است فلک اول است سطربه پیره کنایه از زهره و سه بچه عیش بابون ستاره زهره بفلک سیوم گفتیم و پنج شوهر مراد
از پنج ستاره دیگر غیر آفتاب این صنعت سماکیت و در شب مخفیات بعضی گویند که خانه زهره میزان است و آن پنج ستاره دارد یا آنکه
لفظ میزان جمع دهم پنج حرف سیاره دو شین ردیف زائد است المعنی یعنی از عدل تو این وجه است که چار باد در موالید ثلثه فلک اول کدخدا
باشند اگر این معامله در عدل تو روا نبودی برای هر پنج شوهر کی بودی برای زهره غیر اجرام پنج شوهر قرار داد و مخالف شریعت
عدالت نیست درین بیت صنعت سیاقة الاعداد هم بکار رفته و لفظ پیره باز هره مناسبت زیرا که زن سطربه او دوست محمد
سجای پنج دلو بودی نوشته و گفته که یعنی عدل تو کسی را اگر چار باد در حاکم کردی این شهر را که سطربه فلک ست مقام او سوم آسمان کی پنج
شوهر بودی پنج شوهر پنجا عبارت از پنج ستاره سیاره سوای آفتاب سوخت است اگرچه سماکیت یعنی اگر پس از کدخدا شدن
باد در ان وا بودی لیکن بسبب عدل تو این سطربه پیره کی پنج شوهر نبودی بلکه باد در ان جمع و باز دواج نمودندی یا کل یا چهار با چهار
ازدواج کردندی با عدل تو ازدواج باد در روا داشته است و نیز بسبب تقریر معنی بیت چنین نماید که اگر عدل تو روا داشتی که این چهار
باد شوهر کنند این سطربه فلک پنج شوهر پیدا نبودی بلکه چهار شوهر ازین چار باد داشتندی یکی این سطربه او بودی تم کلامه کاکت
این ظاهر است قوله شاها جم اعظم توئی فرمان ده عالم توئی * آگاه سخا آن هم توئی کافلاک باشد معبرش اللغة در شاها

الف برای ندا است و جم اعظم مراد از حضرت سلیمان است و یم بمعنی دریا و معبر بالکسر آله عبور و آن کشتی باشد و ضمیر شین راجع بافلاک است
المعنی یعنی خلاصه اینکه دریا کی کشتی او افلاک باشد پس بر این قیاس عظمت او باید فهمید قوله در گلستان آرزو شاخی است تر مداح تو
کو قابلیت وارد او با آن عجب است نه بر شش اللغة گلستان بالسکون لام و کسر سین باغچه اند و مشار الیه و شین مداح است المعنی یعنی مداح تو از آرزو
پس اگر آن مداح قابلیت آرزو کی در دل میدارد داشته باشد او را غرت بدو ورنه غرت مد و در تحسین او از اول تا آخر صنعت سجع بکار فرموده

قوله قصیده در بیان تشابیه طلوع صبح و خورشید و تعریف محبوب و چیستان شمشیر و گریز به مدح ممدوح

صبح است رومی کلهٔ زر در بر شش + شب لباچهٔ حبشی گلگیر در بر شش الغرض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف الآخر یا مقصور
وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاع یا فاعلات اللغة صبح رومی باعتبار سفیدی گفته و کلهٔ زر مراد از خورشید شب را حبشی باعتبار سیاهی
رنگ گفته و لباچه بجز زن سر لچه بمعنی لاپوش فرجی از برهان و آن نوعی از قبا باشد لباچه گلگیر بمعنی قبای گلگون مراد از افلاک است
و ضمیر شین اول راجع بصبح و ثانی راجع بشب قوله رومی بهین بان شب زنگی نژاد را + بیرون کند ز عرصهٔ عالم بخنجر ش اللغة رومی صبح
و روز و خنجر مراد از خط سفید صبح یا مراد از شعاع خورشید شین بمعنی خود است و فاعل کند همون رومی است المعنی یعنی و نیز برآمدن صبح
شب را دور میکند قوله زاغ سیاه را ز سواد در ربود باز + عنقای سبز بال زر اندوده شهپر ش اللغة زاغ سیاه کنایه از شب سواد مراد از
جوف فلک باز بمعنی بار دیگر و بمعنی طائر معروف در محل ایهام عنقای سبز بال فلک یا مراد از روز بمناسبت آنکه فلک روز سبز مینماید زر اندوده
شهپر صفت ثانی عنقا است مراد از خطوط اشعهٔ خورشید و شین ردیف زائد المعنی یعنی عنقای روز که بال سبز و شهپر زر اندوده میدارد
زاغ سیاه شب را بربود قوله باد صبا پری زده و ارست شیفته + زانم که زیر اهرمن صبح است مجمر ش اللغة پری زده کسیکه بوی سایهٔ
جن یا پری باشد و وار بمعنی مانند و شیفته بمعنی پریشان و دم بمعنی وقت دیگر در محل ایهام مجمر بالکسر بمعنی عود سوز از منتخب و ضمیر شین راجع بصبح
یا بمعنی خود باشد مجمر صبح کنایه از خورشید و دستور است که پری زده از سوختن عود و عنبره در مجمر شیفته و پریشان میگردد و چون با صبا وقت
صبح تحرک نسیم بسیار میکند گویا باد صبا سایه زده است پس الحاصل او این جبر است المعنی یعنی از آن وقت که صبح در زیر
خود مجمر خود را گرفته آفتاب طلوع آمد و تا حال زیر این صبح نمو شده و وقت صبح صادق است باد صبا مانند پری زده شیفته است
قوله شب سایه دار بو به بوی خلاص + نغمه سر است مرغ سحر ژرف زر ش اللغة سایه دار بمعنی پری زده و بوی بمعنی امید خلاص بمعنی رها
و نجات ضمیر او راجع بشب است و مرغ سحر بلبل و قمری خروس از برهان و ژرف بالفتح معروف و ژرف زر مراد از خورشید و شین بمعنی خود المعنی
یعنی چون معمول اهل زمانه است که پیش پری زده نغمه سرائی میکنند تا که بوقت مسرور شدن آسیب اجنات شخص پری زده بگویند لهذا اسکو بد

زینت باعث نشاط است یا مرغ صبح سحر برف زند و نغمه سر آید ای بتان **قوله** یار سفید مهره گرفته است زیر دم تا چون
عمود شاخ گوزنست بر سر **ش اللغة** یار سفید مهره از صبح صادق یا صبح کاذب یا دو شین خط طولی سفید که روشن باشد و مهره
در زیر آن منفعی ستون چه گوزن عمی اکنا و کوهی یا شد و شاخ مانی لیسا چها درخت شکسته بماند گویند اگر سته چشم و تریاق زهر ها
از بر بان ضمیر شین راجع بمار است شاخ گوزن از هلال شب بیست و پنجم یا بیست و ششم است حرف یا برای انتها است **المعنی** یعنی تا وقتیکه شاخ گوزن
ای هلال شب های آخر بر سر یار سفید صبح صادق موجود است یار سفید مهره خورد اظاهر نخواهد شد یعنی تا آنکه بوقت سحر هلال موجود است آفتاب نخواهد بر آید وهم
اینکه در اول مصرع یا حرف یا تحتانی برای تنی وید باشد درین صورت شاخ گوزن هم اشعه خورشید باشد یعنی یار سفید مهره در زیر دم گرفته است
یا مانند عمود شاخ گوزن بر سر رسیده آمد و گویند که بعضی اژدها سوی سخت مثل شاخ می باشد و آنکه مراد از شاخ گوزن استقامت صبح کاذب گفته
خطا است فتامل **قوله** آهوی شیر بیشه دم گرگ در دهن بگرفته و روان شده دائم **ش اللغة** آهوی شیر بیشه کنایه از آفتاب باعتبار آنکه بیشه خانه
آفتاب برج اسد است و دم گرگ صبح کاذب را نیز گویند از بیان دم گرگ در دهن گرفته عبارت است از آنکه چون آفتاب عقب صبح کاذب می آید
گویا دم او گرفته است و ضمیر شین راجع بگرگ است **المعنی** یعنی آهوی شیر بیشه دم گرگ را در دهان گرفته همیشه همراه و برابر گرگ روان است
و آنکه شین ضمیر راجع بمار سفید میکنند که در بیت بالا است رکیک است بجای بیشه پیشه بیا یافتی نیز هم دیده شده ای آهوی که پیشه شیر میکند
در جرات **قوله** این منزلت که داده شد آهوی ماه را به بر شیر شناس شمشیر داور **ش اللغة** منزلت بمعنی مرتبه آهوی ماه عبارت
از خورشید باعث مونث سما بودن او و شیر کنایه از برج اسد قید بر صرف بمناسبت داده است و در نیز و ماه صنعت تضاد است
و داور کنایه از ممدوح و ضمیر شین راجع بمنزلت و آهوی ماه و مرتبه بنیو **المعنی** یعنی ای مخاطب این مرتبه که آهوی ماه را بر شیر داده است از خوف
عدل شمشیر ممدوح است و شاعر درین بیت تشبیه کرده و باز نیز قلم مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی بتعریف مطلوب** **قوله** آن ماه را که زیر
هلال است اختر ش سنبل دمید بر طرف لاله تر ش **ش اللغة** اشاره آن برای تعظیم است و ماه مراد از معشوق و قبل از حرف
کاف که برای آن ماه بیان است کلمه چه صورت است حذف باشد و مصرع ثانی جواب است هلال عبارت از ابرو و اختر کنایه از چشم و سنبل
کنایه از خط و خط بمعنی گوشه کناره و لاله تر مراد از چهره گلگون یا لب ضمیر شین راجع بماه **المعنی** یعنی آن معشوق را چه صورت است
که زیر هلال او اختر است لیکن لب میآید که آن ماه را این صورت است که سنبل کنایه از لاله او دمیده است **قوله** از درج لعل قفل زمرد نهاده
نبات سبز شکر ش **ش اللغة** درج لعل مراد از لب یا دهن قفل زمرد کنایه از خط و صیغه امضا مع معلوم است و در استعمال فارسیان حرف تفسیر است
و نبات بمعنی سبزه اینجا مراد از خط و بمعنی شکر و قند محل ایهام است و شکر عبارت از لب و دهن و بیت تشبیه خط و دهن است **قوله** مهمان کنم خیال

رخش را شب ره ٭ بر کاسهٔ نقره درین سفره زرش اللغة بهمان بالکسر معروف است واین کلمه که بمعنی بزرگ هستان بمعنی خانه بابان بمعنی
مانند باشد یعنی مانند بزرگ خانه و یا بزرگ درخت و درینجا بمعنی همیشه خیال بمعنی تصور آتش کنایه باشد کاسهٔ نقره مراد از چشم سفید بهر انبوه نشسته
باشد سفره زر کنایه چهره زرد عاشقان و ضمیر شین نی راجع بمعشوق است مضاف الیه سفره زر با مضاف باشد یعنی ای سفره که سبب اوست المعنی یعنی بر این
کاسهٔ نقره که درین سفره زرست چون خیال رخ او می بینم با شب ره او را تماشا می کنم و دوست محمد کاسهٔ نقره مراد از طلعه سفید بیرون سیاهی دیده است
مراد گرفته خطا کرده قوله شب شاخ ارغوان که بدین ودانهٔ مشک ٭ گر بدید گوشه کاه و عنبرش اللغة شاخ ارغوان کنایه سلک اشک خونی که علی الاتصال
باشد و دانهٔ مشک مراد از سرد دهر گاه او اشاره برخ سفید و عنبر عبارت از خط و ضمیر شین راجع بمعشوق است در مصرع اول جزا مقدم است و در مصرع ثانی
شرط مؤخر المعنی یعنی چون خط سطر بر می آید گریه بسیار می کنم و مکک مضاف حرف ها از دانهٔ مشک گردیده است فائده مخفی نماند که صاحب مخزن الفوائد و منتخب اللغة
وغیره در بیان حرف مکفوف الاضافات قیدیه یاد کرده اند لاکن تا این با انجه از نظر کمترین محمد عثمان قیس حرف مکفوف الاضافات گذشته ثبت است اول
حرف الف هاتفی در لیلی مجنون گوید بیت این ما همه کم جان رشت است ٭ و بهمه میوه با بهشت است ٭ ای میوه های بهشت است ایضا ظهیر فاریابی گفته بیت شعار
از چرخ گوهری بادا ٭ که در حساب نیاید عیان گوهرها ای بها حیا گوهر دوم حرف با موحده نور الدین ظهوری در ساقی نامه بیت خوش آن نکته پرداز صاحب ادا
که جا کرده در دل بنه جا بجا ٭ ای بجا ادا ایضا بکسر با سوم حرف تا مثناة فوقانی میرزا معز فطرت گوید بیت هر که را ساعت عزت تو نباشد بسر ٭ آفتاب الملس
بسر بوریا بود ٭ ای عزت تو بکسر تا چهارم حرف ثا مثلثه نظامی فرماید بیت چو دریای ثالث ملك شو ... که ٭ ز ثالث ثلاثه جهان کن و پاک ای ثالث
ثلاثه بکسر ثای مثلثه چنانچه سراج الدین علیخان آرزو تخلص سلمه در تحقیقش در مصباح جهان تنور کاستها یافته معنی بیت ها هم نوشته پنجم حرف جیم
میر ناصر علی در مثنوی بیت ز تاثیر طوبت شیشه جام ٭ تموج باده می افتد ز اندام ٭ ای تموج باده بکسر جیم ششم حرف حای حطی میرزا بیدل
میفرماید بیت ای جهل سیت از قدح باده کشیده ٭ گر صاحب شتا بقین باده کشیدی ٭ ای قدح باده بکسر حای حطی هفتم حرف خا معجمه طوطی هند
بیت گر در نخ شان محاسن کنار ٭ اهل نخ را بمحاسن چه کار ٭ ای نخ شان بکسر خای معجمه هشتم حرف دال مهمله میر ناصر علی سرهندی در مثنوی
بیت خراب لفظ بعد شان بمعنی زرف ٭ سخن را رفته جوش از خاطر ظرف ٭ ای بعد شان بکسر دال نهم حرف رای مهمله قمر الزمان تنها جا گوید قضا محل
یکستون بار کهش ٭ محیط نه رش بیعت قلعه مینا ٭ ایضا حسن بیگ قزوینی گوید بیت طفلی ایه دستش میگرفت و زیب می گفت ٭ که این سحر
از خون کسان رنگین شود روزی ٭ ای سر پنجه و یک ستون بکسر را دهم سین مهمله طور گوید بیت سخن شان زسقم نفس شان مریض ٭ که از فطرت
پست شان در حضیض ٭ ای نفس شان بکسر سین ایضا همون فرماید بیت چنان خشکی از طبع شان چیده ایم ٭ که چون کس در باشد نفس
شان رسیده شان یازدهم حرف ضاد معجمه ناصر علی در مثنوی فرماید بیت غرض شان نیست جز سحر آزما ٭ بار ارباب بصر عزت نما ای غرض

تا ضیا دو وازدهم حرف غین معجمه شیخ شیراز فرماید ع سهلست آبی که مرغابی در و ایمن بود + کمترین موج آسیا سنگست کشتی در ربود ای تیغ
تا سیزدهم حرف قاف مولوی نظامی فرماید ع همه ده شاد گیتی خرم + درین یک ورق کاغذ آرم تمام + ایضا دیگری گوید ع گرچه بد نقشم و لی
عاشق عیار ضیا دادم + ایضا ظهوری ع درین انجمن کیست عاشق سخن + که عشقی نورزید بشعر من + ای عاشق سخن تا چهاردهم حرف
کاف مولوی نظامی فرماید ع که در بزم خاص ملک فیلقوس + چو شمع و زنادید چون عروس + ایضا نوری فرماید ع ای جهان را اقبال تو مالک رقاب
ای ملک فیلقوس مالک رقاب کاف تا پانزدهم حرف لام یارام نیدت در مثنوی گل و بلبل فرماید ع جگر افسرده بدل غمناک + شیر و خون
غمناک + ایضا خاقانی در مذمت اهل زمان ع دل شان شکسته همچو شمع و فاق شان + درین شان شکسته نام چو اهل حجاب شان + ای دل غمناک
و دل شان شکسته مرد بر سفام تا شانزدهم حرف میم مولوی جامی فرماید ع که شد نیل ز قدم آن ماه آباد + ایضا همون گوید ع بنام ایزد چه فرخ
کاروانی + ایضا دیگری گوید ع ستم زمانه ازین بیشتر چه خواهد بود + ای قدم آن ماه بنام ایزد و ستم زمانه تا هفدهم حرف نون
ملا ناصر علی در اخر شعر مثنوی فرماید ع ز طوفان میگردد دمش غرق + بدریا موج طوفان ابر ق + ای طوفان ابر تا هیجدهم حرف واو
مولوی جامی فرماید ع که دارم آرزوان سحر گلرنگ + که پیچواتی در آغوشش کشم تنگ + ایضا امیر مینائی فرماید ع بیچاره خسرو خسته خونین
فرمود خلقی هست یکطرف تو جهان یکطرف + بازار و سفر ماید ع خسرو غریب تو جدا افتاده در کوی شما + ای آرزوان سحر گلرنگ و خسرو
و خسرو غریب بکسر واو تا نوزدهم حرف های هوز کلیم گوید ع محروم گشت چشم کلیم از بهشت گل + گلدسته بی تو در نظرش
ایضا بلبل شیراز فرماید ع زبان مو طلبت ساطور را + که ویران کند خانه زنبور را + ای دسته تیر و خانه زنبور تا بستم حرف یای تحتانی
مولوی نظامی فرماید ع بوقت چنین گنج بهتر کاخ + که دوران کند دستبازی فراخ + ایضا خاقانی فرماید ع در سنگ کعبه و شاقی بین
جنابت + ای دستبازی فراخ قوله بدار ستاره بخت شفق چون طلوع
کرد + پر میان دو هلال منحوس شد اللغه بلفظ بهمین بیت و بیت ما بعد موضع مضمر و ضع مظهر است و ستاره اشاره
و شفق کنایه از اشک خونی که در این بیت که مراد از دندان باشد و دو هلال منحوس مراد از لب و طلوع کردن و این اشاره بخندیدن
المعنی یعنی هرگاه معشوق خندید من بخیال که بر من پیش رقیب یا بر من خندید اشکم خون گردید لفظ بدر و
هلال ایهام است قوله تا از شمه و هفته خود دور ماند + ماه چهار هفته شد اللغه بدر و هفته مراد از ماه کامل و کنایه معشوق
و تخلص شاعر ماه چهار هفته کنایه تاریخ است یعنی بسیار بی نور بلکه معدوم باشد و مرجع ضمیر المعنی یعنی از وقتیکه
[illegible] من ماه چهار هفته در حساب است ... دیده احلاکه بی وجه مطلع معدوم قوله ای ترک چشم مست تیغ

خونریزد چنانکه تو آن گفت کافرش اللغة ای حرف ندا و منادی آن محذوف است که معشوق باشد و درین بیت صنعت التفات بکار برده
و در ترک چشم اضافت تشبیهی است و کلمهٔ تیغ در نیام متعلق بمصرع ثانی است و کافر کیش بمعنی بیباک و بی‌اندیشه چون حسن خون ریزید
و با سلام نمی گرایند که کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند چنانچه با خنجر و سپر قافیه سازند الهامی بجمع و تشدید و تخفیف ضمیر راجع بترک است
المعنی یعنی ای معشوق با وجودیکه تیغ در نیام کار نمیکند لاکن تیغ نیام ترک چشمت آنچنان خونریزی بیدریغ میکند که گویا قتل اهل اسلام را
حلال می پندارد و پس کافر گفتن او را سزاوار و لایق بود قوله آن لف که بر گل تر شاخ سنبل است + فراشه ساز در شاه منظم
اللغة گل تر مراد از رخسار و شاخ سنبل کنایه از زلف و فراشه بالفتح و التشدید بمعنی جاروب شدن لیف زاید است المعنی یعنی ای
مطلوب آن زلف خود که بر گل رخسار تو مانند شاخ سنبل نمایان میشود بر ممدوح جاروب کن و دست محمد نجات فی الشیه نسخه فراش بمعنی فرش کننده
گرفته و نوشته که فراش ساز ترکیب اضافی محمول بر قلب است یعنی ساز فراش کلا مقتضی خطا فحش کرده قائل درین بیت صنعت گریز بسوی
مدح کرده و باعث زور قلم مطلع ثالث نیوشید **مطلع ثالث در معانی شمشیر** قوله آن بحر بی کنار که قطره آبی است بر کفش + اوجلیه
تن کفش است و نهنگ شناورش اللغة بحر مراد از دست ممدوح قطره آب عبارت از شمشیر بمعنی لعل کنار مقابل بحر و محل تضاد است
و ضمیر بحر و شین راجع به بحر است و کف بمعنی دست و معنی دیگر محل ایهام است و نهنگ مراد از شمشیر و در مصرع ثانی بیان مصرع
اول است قوله کف بر سر است قلزم از ان بحر روز و شب + در صورت جزیره بکر خاک بر سرش اللغة کف بمعنی دست و بمعنی
دیگر محل ایهام و قلزم بفتح اول و ضم زا معجمه و صعی ادریسیان مشهور که اضافت بحر بسوی او کرده میشود چرا که بکناره بحر محیط واقع است از فارس
ترجمه قلموس و بحر کنایه بدست ممدوح در بیت بالا گذشت روز و شب بمعنی مدام و کف بر سر زدن بمعنی کوفتن سر است و خاک بسر کردن هم علامت
ماتم است و کف بر سر زدن قلزم در صورت جزیره خاک بر سر نمودن ظاهر است المعنی یعنی قلزم باعث بخشش کثیر دست ممدوح کف بر سر است
و جزیره در میانش نیست چونکه درین ماتم بسیار خاک بسیار بر سر افشانده است صورت جزیره در وی پدید گشته است لفظ بالای سر عبارت محل
در محل ایهام است قوله گر آن نهنگ سبز برون آید از میان + آب روان کناره نماید ز آذرش اللغة نهنگ سبز عبارت از تیغ فولاد
و روان بمعنی موج و آذر بالفتح بمعنی آتش و اینجا مراد از ابرا و برش تیغ است و ضمیر شین راجع به نهنگ است و درمیان الفاظ نهنگ و سبز و روان کنایه
ایهام تناسب است و در آب و آذر صنعت تضاد است قوله ماهی او زر است و نهنگش زمرد است + این یک بآن بود زبانش مسخرش اللغة
ضمیر او راجع بدست ممدوح که در بیت بالا او را بحر گفته و ماهی مراد از قلم و زر بسا عش سپید بود و بتحریر قطاطلای گفته و نهنگ مراد از تیغ و زمرد بسا
نیلگون فولاد گفته و در مصرع ثانی لف و نشر غیر مرتب است و یکی زبان بودن شمشیر و زبان بودن قلم بباعث شکاف ظاهر است و مسخر بضم میم

ودعا معجمه بمعنی تسخیر کرده شد و ضمیر شین راجع بسحر است مراد از دست ممدوح باشد باید دانست که از مسخر نمودن قلم کنایه بتحریر یافتن است اگر منظور
کسی برتر از نظر این ممدوح نیست و تسخیر تیغ باعث شجاعت ممدوح که کسی جهان بشکل او بهادر نیست **المعنی** یعنی خامه حکومت و شجاعت
بممدوح است **قوله** ماهی اگر دمی بسخن سرکشی کند * دامی نهند بقهر از مشک تر ورش **اللغة** ماهی مراد از قلم و سخن عبارت از تحریر و سرکشی
مراد از دلیری و الم کنایه بتحریر یا سطور و قهر اشاره بکاغذ و مشک مراد از سیاهی و از ترش معنی خالص ضمیر شین راجع بماهی است و فاعل نهند انشیان
یا کاتبان یا انگشتان ممدوح **قوله** شاخ از محیط سیم برآورند * تا از آنها در ترافکند ز خنجرش **اللغة** شاخ مراد از سر انگشت که بدان قلم را
گرفته می نویسند و آن ابهام و سبابه و وسطی باشد و محیط کنایه بدست ممدوح و در تر بالضم دال معنی در آبدار درینجا مراد از حرف و خنجر بالفتح بمعنی
گلو از منتخب و ضمیر شین راجع بماهی است که در بیت بالا گذشت و در ها مراد از حروف اضافیات یا تشبیهات و تشبیه مدور شدن باشد که در هر دو
موجود است **المعنی** یعنی هر سه انگشتان دست ممدوح مهیا می کنند تا که از گلوی قلم سخنهای لطیف بیرون آید **قوله** مرغی ز کهربا است
که در آشیانه سیم او باشد نقار بر منقار شهپرش **اللغة** کهربا چیزی زرد رنگ است مرغ از کهربا کنایه بقلم چیده یعنی پر طلا
دار آشیانه سیم اشاره بکاغذ و قار بمعنی قیر که نام روغنی سیاه است درینجا مراد از سیاهی و منقار بالکسر نول مرغ و آله دانه چیدن او و چوب کندن
و شرح لفظا درینجا مراد از نوک قلم و شهپر عبارت از قوت روانگی و ضمیر شین راجع بماست و درین بیت اشیا عار از روی تعجب بیان می کند که **المعنی**
یعنی با وجودیکه بر منقار بودن شهپر ممکن نیست لاکن این ماهی قلم عجب مرغیست که از کهربا وجود دارد و در آشیانه سیمین میباشد و بر شهپر او قار
شهپر است که محل التعجب باشد **قوله** زرد و زبان بریده بنی سرنگون * هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش **اللغة** نگر ای ببین شهنشاه کشور
مراد از ممدوح و ضمیر شین راجع بماست و در مصرع اول تشبیه صوت قلم است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی**
یعنی چنانکه دشمن ممدوح همیشه سرنگون زرد روی زبان بریده است همین حال قلم است **قوله** آن حاکم زمان که در القاب سلطنت * خواند خلیفه
بعد مجاهد سابغ فرش **اللغة** اشاره آن برای تفخیم است و حاکم زمان مراد از ممدوح و خلیفه مراد از شاه و مجاهد بالضم و کسر چهارم بمعنی جهاد
کننده و جنگ سازنده برای ترقی اسلام با کافران و سابغ فرش بالفتحتین یا بو حلاف نام پهلوان عالیشان بعضی نام بادشاه هم نوشته اند و ضمیر شین راجع
بحاکم زمانه است **المعنی** یعنی ان ممدوح اینچنان حاکم زمانه است که خلیفه و مرا در القاب سلطنت و لقب مجاهد بعد مجاهد لقب سابغ فرش
و در دست محمد سجانی سابغ بنسخه منشاعر گرفته و نوشته که منشاعر بودن مجاهد بمعنی با کسی یک جا منشینید با بن نام اشاره دارد یا اینکه با من
نوابی است که گویا این او دربک جا منشینید ایم معنی مصرع ثانی آنکه پس ازین خلیفه بادشاه را ابو المجاهد خوانده الحال ابو المشاعر میخواند
تم کلامه این محل النظر است فتامل **قوله** داغش حکومت همه بحر معنی امام * از شرق تا بغرب ش از بحر تا برش **اللغة** امام مراد از شاه

ومصرع ثانی بیان بمرعی نمی بیت است و مشار الیه پرشین ممدوح است و در شرق و غرب بحر و صنعت تضاد بکار رفته **قطعه** عفت و تاب نبود
نقص طاعتی ٭ در عصر عدل تو الفضا گسترش ٭ خورشید از جانب شرق خبر شود ٭ زانی باغ ارم کنارست و خورش **اللغة** نقص بالفتح
بمعنی نقصان بالضم خطا از بهار و منتخب و عصر بالفتح بمعنی زمانه از صراح و عدل تو و الفضا گستر در صفت ممدوح است و ضمیر شین او راجع
بممدوح است و فاعل بند قضا قدرست آبی بمعنی انکار کننده و باغ ارم مضاف بیانیست و مضاف الیه که ممدوح باشد حذف گشته و نار بمعنی
آتش و در خور بفتح خا بمعنی لائق و ابی و نار بمعنی نام میوه با در محل ایهام است و ضمیر شین بطرف راجع بانی است بدانکه درین بیت تلمیح بقصه
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام است که روزی ابری دید آن سلیمان مشغول لهو و نیکو اسبان عربی شد و از غایت اشتغال نظر نکرد که آفتاب فرو رفته
و وقت عصر باقی نمانده که نماز عصر گذارد حضرت سلیمان بدیدن این هم دعا کرد الله تعالی باجابت دعا این شان آفتاب را از افق عود کرد تا
که حضرت سلیمان نماز عصر ادا کرد و در صدد قتله مشرح وقت غروب متعلق بیت ثانی قطعه است و حرف تا قبل نبود برای علت است
المعنی یعنی تا که در زمانه ممدوح نقصان طاعتی نبود وقت غروب خورشید قضا قدر از جانب مشرق خبر میدهد که از باغ حکم ممدوح
انکار کننده است تا بیت آییق بهم ابی حق خورشید بهار از حکم ممدوح انکار میکنی اینکه رجوع نبود جمیع سالکان زمانه آواز نماز عصر و نیکی زیاری
و دوزخی خواهشی **قوله** گردون بهر گهی گشته از مهر و دو بار ٭ در گوش خویش حلقه ز نعل نگار ورش **اللغة** در مهی بالتحریک جامعست ای هر یک باده
و کشته بمعنی گشته است و مهر بمعنی دوستی و بمعنی دیگر در محل ایهام است و دو بار یعنی ابتدا و انتها حلقه در گوش کشیدن بمعنی طاعت کردن است نگار
بمعنی معشوق و حبیب اللغة بمعنی اسب از حواله برهان ترقیم فرموده اگرچه در بعضی الفاظ شکی نیست لاکن غلبه برهان بین غلط باشد درو
این صفت یافته شم بمعشوق و تجریر بمعنی جبیده **المعنی** یعنی ماه که در ابتدا و انتها مثل هلال نمایان میشود از نعل مثابه حلقه در گوش خود دمی کشد
قطعه ای سپهر آن محیط که هرشب است قطره آتش ٭ و نمی فقرت آن سپهر چرخ است اخترش ٭ از شهر دولت اجل ابد کنم ٭ در حق سیاه کرده
افلاک با سیاه ورش **اللغة** درین قطعه صنعت التفات بکار برده و اشاره آن دو هر دو جا برای تعظیم است و ضمیر شین اول راجع بمحیط و ضمیر شین ثانی
راجع بقبه بالفتح که بمعنی مرتبه است و بی گمان هر دو ز جنون منخسف بیرون است و فاعل کند فلاک است و مراد از اجل مراد از خواب است النوم
اخوات و واقع شده و ضمیر شین ثالث راجع باجل است **المعنی** یعنی ممدوح در زمانه عدل تو فلاک اجل را از خواب غفلت از شهر دولت بیرون
سکند **قوله** جبین و پیه بسر خاک در ره ٭ از فرق کائنات بسیار بر ش **اللغة** جبین بمعنی ادریس نام ستاره که بمعنی فلک ششم
است از مبانات سیل بالکسر بمعنی یالث کوش و بمعنی دیگر در محل ایهام و در سر خاک اضافت بیانی یا تشبیهی وجه شبه چشم افروزی است و ضمیر شین
راجع است به سر خاک **المعنی** یعنی مشتری خاک در تر اکبا نند سر ست از کائنات بسیار بالا دید **قوله** تا وقت شام میشود از

باشند و کنایه از هفت چرخ اخضر ش اللغة بوزن پنج شو کنایه است از زهره و بوزن ازان گفته که مثل زن ناشزه باید شود هست و
پنج شو او هر پنج سیاره دیگر غیر از آفتاب اند و سوزش سماعی است و علاوه ازین در وقت شب طلوع می‌شوند و با غیبت نیای زی بسر میرند
باشند و فیه جلاجل که وقت بستن گلوله کرده باشند از بیان هندی این را کالا سگونید مراد ازین پایه هلال و شیشه که در بعضی نسخ کام
قریب بسه گر میشود و ضمیر شین راجع بوزن است المعنی یعنی تا زانکه پایه و پایه هلال افلاک کنار زهره هنجه این تا قیامت است ابهد و تا نیم قیامت

قوله با داچو غوزه در بد خضمت سپید دل + وز تاب خم شکسته دل غصه بد رش **اللغة** غوزه بفتح اول و زای معجمه پوشیکه بالای
پنبه شود و نهو نرقیه باشد این لفظ در اصل گوزه بفتح کاف فارسی بمعنی چارمغز باشد و های نسبت افاده معنی تشبیه کند از سرانجام این بیت باشد
و دال بد عبارت از مردیکه است غصه بالضم اللقمه بد اندوه گلوگیر از منتخب و ضمیر شین راجع بخصم است **المعنی** یعنی دشمن که با و ل اعم شکسته باد

قصیده در تعریف شراب و محبوب و بیان احوال هلال عید و گریز بمدح ممدوح گوید

آن به شفق خور بین بچین همه رخسارش + در پنج مه نو بین هر لحظه گرفتارش **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب کف
اول و ثالث اخرب ثانی و رابع سالم یعنی صحیح آید وزنش مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن **اللغة** به مراد از جام یعنی پیاله شفق
عبارت از شراب سرخ یعنی غوره و چین کنایه از حباب یعنی حامی جام و قطرات شراب پنج مه نو مراد از پنج انگشت که در حالت گرفتن جام
هلال بر می آرند و در الفاظ به و شفق و خور و چین و مه نو ایهام است و درین بیت شاعر از روی تعجب بیان میکند **المعنی** یعنی جای تعجب
است که خور شفق باشد و چین رخساره او باشد همچنین به دم در پنج مه نو گرفتار است و البته گرفتار بودن به در پنج مه نو محل تعجب است **قوله** آن
زورق دریا دل تا جبهه سوی لب بند + ماهی چکان باشد سهر می نگهدار ش **اللغة** زورق بالفتح کشتی کوچک را نیز گویند از برهان مراد از زورق
دریا دل جام پر شراب است بطریق تشبیه بمعنی دریا و در عربی یم بمعنی دل قلب است و قلب بمعنی وارگونه و معکوس ناگفته شد چون یم را معکوس نمایند می
حاصل شود و با این علت است ماهی چکان کنایه از انگشتان و ضمیر شین راجع بزورق **المعنی** یعنی جام پر شراب که انگشتان حافظ اند تا که بجز لب بکام
دیگر نرود **قوله** عشرت کش اندیشه کاو سه زر ریزد + زان رو می چکان یعنی خون از منقار ش **اللغة** با مرغی برابر حدیث است مرغ
عبارت از صراحی لوله دار که بصورت مرغ ساخته باشند و دیده مراد از دهان صراحی و کاو سه نام غله باریک که در هند می آنرا صینا گویند و در اینجا
کاو سه از قطرات می زعفرانی که زرد رنگ باشند و می بمعنی شبنم کنایه از شراب منقار مراد از لوله صراحی ضمیر شین راجع بمرغ است و در الفاظ
دیده و دیدن و شبنم منقار ایهام بکار رفته و کاو سه نام بجاست که بسبب آن از چشم صاحب حسن قطرات اشک جاری باشد و در حالت
شب عشرت نیم خون اندخته می بینی **المعنی** یعنی صراحی یک مرغ است که اندیشه کاو سه زر دمی ریزد از عشق انتظار قطرات خون چکان

قوله موج دل صد قلزم بیک قطره زنا شیرین :: شمع لگن چار پرم بکند روز انوارش اللغه لگن بفتح اول و سکون ثانی طشت بی لعنا بزا
گویند و آن طبق و دیوار دار است که دران دست شویند هم خمیر نان دران گیرند از برهان لگن چار پرم مراد از فلک چارم شمع آن کنایه از خورشید ضمیر
او و شین راجع بشراب است که مقصود از ابیات بالا است المعنی یعنی پیش تاثیر او یک قلزم نی بلکه صد قلزم حکم قطره و پیش انوار او آفتاب
حکم ذره میدارد قوله از غایت بی آبی از دست رود دیهم :: با آنکه نباشد خود جز آب کشی کارش اللغه غایت یعنی نهایت بی آبی بمعنی بی رونقی
در برهان قاطع بی آبی کنایه از بی رونق و بیطراوت که خشکی و تشنگی باشد نوشته درینجا خالی شدن جام است از شراب زیرا که آب بمعنی شراب
آمده است چنانکه عام آب را وز عالم شراب است شد از دست رفتن بمعنی بیخود گشتن و درینجا بمعنی نهاده شدن جام از دست است بیخود شدن
و مرجع شین راجع بجام است المعنی یعنی وقتیکه جام بی شراب میشود تهی شده از دست میرود با وجود آنکه خود آب کش است یعنی شراب
بخود میکشد فی الحقیقه که هر که تشنه و بی آب شود بیخود شده از دست میرود قوله از نرگس چشم با صد نسترن افروزد :: زان گل که دهد عقل بی شود
از خارش اللغه نرگس چشم با تشبیه اضافی بیانی خود چشم باشد و نسترن گل بزرگ سفید که بمعنی نسترن است خوشبوی باشد از برهان نسترن
درینجا کنایه بلشان افروز است که فاعل آن نسترن باشد و گل مراد از شراب و خار کنایه از دردسر شراب اکثر بعضی مستیان را
وقت مستی باعث تلخی می گردد المعنی یعنی از نوشیدن آن شراب چشم با اشک می آید که از درد او عقل بیهوده در
نسخ مصرع اول چنین است قوله و نرگس چشم با صد نسترن افروزد :: درینحالت افروزد فاعل آن و نرگس صد نسترن مفعول آن
معما باسم قدح و جام راح قوله سه حرف که نامش را است از جد ده اول برگیر یکی از وی تا چار بخوان پس اللغه
ضمیر شین اول راجع بسوی معما است بدانکه از تعمیه این بیت اسم جام اسم قدح بر می آید باین طور که از لفظ ده در حساب جمل حاصل شوند
باعتبار اعداد و حذف ده جیم که اول جام است نیز سه عدد میدارد برگیر یکی از وی یعنی ازینجا طلب عمل اول از اعداد ده یک عدد بگیر که الف
بدست آید زیرا که الف هم یک عدد میدارد تا چار بخوان چارش ضمیر از وی ضمیر شین راجع بجانب ده است یعنی بعد عمل دوان عدد ده را
چار مرتبه بخوان که عدد چهل بدست آید که مراد از آن حرف میم است زیرا که حرف میم هم چهل عدد میدارد و چون جیم و الف و میم را بخوانند و پیوسته کنند
اسم جام بدست آید و بعضی مصرع ثانی بجای تا چار که بنوشت تا چار بیابی سوخته خوانند پس درینحالت ضمیر شین راجع به ده است لیکن
آن ده را چار مرتبه بخوانند عدد سی و شش بدست آید یعنی عدد سی و شش را با چار عدد بخوان که چهل عدد آید و از آن حرف میم مراد است و دیگر معنی اینکه
درینحالت همین تا چار بیابی سوخته قبل از این چار بجیم یعنی همسایه باشد باعتبار اعداد حروف ده عدد شوند و حذف که از آن
حرف جیم حاصل شد برگیر یکی از وی باشد همسایه کنند این صورت ۱۴۱ پیدا شود که یک و چهل است

رو نماست و از اجتماع جیم و الف و میم تعمیه جام میشود دیگر معنی اینکه ازین بیت تعمیه اسم قدح بر می آید در نصوت قبل از شین چار بجیم فارسی خوانده اند
و ضمیر شین ردیف باسم قدح راجع کنند و اسم بانیطور بر می آید که مجذور یکه از خد ده حاصل شود صد باشد و صد عدد حرف قاف است که اول حرف قدح است
و ضمیر از وی راجع بنام است و مطلب گیر یکی از وی چار است یکحرف دیگر آن نام را چنان گیر اینکه تصور کن عدد چار داشته باشد و آن دال است باز ان
چار را با چار دیگر بخوان که هشت عدد بدست آید و آن عدد حای حطی است **المعنی** یعنی نام آن چیز را سه حرف است اول حرف آن چیز مجذور ده است
که قاف باشد و یکی حرف از ان نام با عدد چهار است و حرف ثالث آن نام حای حطی است که هشت عدد میباشد و یا اینکه ضمیر از وی راجع بده باشد یعنی
یک حرف از ده بگیر و آن دال باشد بعد چار عدد را با چار دیگر خوانده عدد هشت حاصل که ده قدح بدست آرد دیگر معنی اینکه در بعضی از نسخ بجای جیم در نسخه
سیم آمده در نصوت قبل از شین ردیف همون چار بجیم تازی خواهد بود تعمیه اسم جام بیرون خواهد آمد بانیطور که مجذور ده و چار باشد پس یکی را
ازی عدد او یکی را که چهل باشد از مصرع ثانی بگیر و با همان چار که مجذور ده است جا را همسایه کن چهل و چار شود و چهل و چار عدد لفظ جام است و آنچه که در بعضی
نسخ مصرع اول چنین بنظر آمده ع سه حرف که نامش را است دو چند ده است اول و در مصرع ثانی قبل از ردیف نسخه چار بجیم فارسی است در نصوت ازین بیت
تعمیه اسم راح المعنی شراب است جو میشود بانیطور که مجذور ده صد و دو چند صد دو صد باشد که حرف را اسم دو صد عدد میباشد و آن حرف اول لفظ راح است دیگر بمعنی
فرض کن یکی کنایه بالف است که یک عدد میباشد و ضمیر از وی راجع بنام است اینکه حرف از ان اسم الف تصور کن از چار با چار مراد حای حطی است
زیرا که چون چار را با چار گیرند هشت عدد باشند و این عدد حرف حای حطی است و ضمیر شین راجع بیک است یعنی الف باشد یعنی اول حرف آن مجذور دو چند
ده است که حرف را باشد و ثانی حرف الف تصور کن پس ازین آن الف را با حا بخوان که تعمیه راح موجود شود فتامل لانه من المخفیات و المصنف

چون مذاق مصنف نسخ غالب چاشنی گیر حلاوت معماست چنانچه اکثر جاها از اثمار این قسم اشعار عموما خصوصا درین شعر کامل النظاره اشعر تکلم گردانیده لهذا
چنان خوش آید که مختصری از تعریف اصول این فن بدیع درینجا ثبت نمایم بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد یک اربعین مخصوص اثنا عشر گردانیده و نعت یک
یم الحیشیه عرفناک بی سر انجام با نجام رسانید میگوید خاک قدم سبز هوشان **محمد عثمان** عفی عنه که این نا طویه عجائب نما را از جا بجا
فراهم آورده موسوم به **آذرکده** ساخته شامل سه تجلی گردانیدم **تجلی اول** در بیان اقسام معمای قدیم حاوی بر فروع سه گانه

فروع اول در بیان معمای مترجم و آن چنان است که لفظ پارسی آرند و بعربی ترجمه اش کنند یا بالعکس **معما باسم محمد** به تازی بیت
دو دری * چو گوهر ته خنجر گوهری * بیا و نگه کن در و بهر نام * اگر باید نام بیرون بری + ترجمه تیز یعنی محمد است و از در باعتبار شکل نقطه میم مقصود
است و اگر این میم را در میان تیز ای محمد بنهفته کنی ای بیاری محمد شود و اسما و القاب کیفیت عبارت شود را نیز تعمیه کنند **معما باسم**
شمس الله و شمس الله وله نه با شتر دو جفتی + که مهر بشر بیرون نام آشفتی + چه مهرت و ندیم سر بر ته در ته یابی + بنهادم آنگاه مرا در گفتی

آذرکده معما

ترجمه شهیس و ترجمه بد و الدم هرگاه شر الداعی او را نبینیا بپای آن بهند اند شنو و ترجمه مراد او اله با شاه چون این با سخاشال بد شمس الله که گرد معما باسم ابوبکر
شد خواجه ابوبکر بدیدیم در راه گفتم که شوم شرمنده بتاش آگاه مار اچو زر در باعث بیرون شکر ستی ارشد به تیزی نگاه یعنی در تهای لغز ابواب ماآب نگاه که از
ابواب آب بود وابو ماند و سلو شد بعربی کرت و چون این را عکس کنند بکر بود مرکب آن ابوبکر **شال منشور خیر شر** تا در ترکیب **ما** در اول آب است
و آخر شیر و در **بطه** در اول نکو وی است و بعد از آن گرمی خداوند **جادم** مجاهد الدین بختیار که هم جد ادهم یار در **ما من** مراد شربت افتد گبین گوشش باد
باز خفته نیست و خسران روزگار جماد اسعد **بامی** که با است باز خواندی داشت بی پایان شده **شعیب** کشش در سر گشاده اند تا نام شعیب و
درست آمده است **صد** شمار احتشم کشیده است و دو کرده طبیبی با خونها هم بجدت رسانیده یعنی حق **عفونت** سجا او ز یکم در باید محل قبول
مبدل **ولی** غم داده است که بسیار آب بد نزده گذرانید **میمون** شراب در شعر می مینای ناتو یا شی و در دو گفت که و **حرب** همین گویی تا بی حاصل شود
اما **سعد** که شیر است و آفتاب دال و خانه کرد بانگ بر میمون زد که تو از **مصاف** که صف دار آب غرق شده باشد چه خبر داری بخبر از خواجه
علی باید پرسید که مرا در زیر عرق کرده است **شمشیر** نگذاشته که از دی بوی با شیر است که بوی کشته شیر باشد رقم **لطف** خوجان دارد
که اول زر بسیار دهد تلف کند بعد از آن گوید لطف یعنی خبرهای جواد صحیح از **منجمی** شنیده ام که شعرش را نکوئی بیشتر تمام است صفت این
مهربان بسیار که هم آفتاب است هم درخت خوشبو اما از باقی از جنس مراج **تاج** اگر روزه مرغی یا به سر نهد که محتاج و انجا که از کرم
و عطا پسند **کریم** چون آهو است و اگر ذکر **کرم** کند گوید … زمینی حاتم اسم **مسعود** که از سوق … بنام بهرین … طرفه چیزی
که سلطان بی ساز و اسرار او گوشه … از فساد است اینهمه آنکه نام کرم خراباتی اند و این سعد ایشان بشکند … **خرابات** شود
زیر کشت کذشت و … یقین بسیاریم که حرام است هر که در **شراب** افتاد اول یعنی … روشن … و بعد از آن بازگشت ایشان هم
به بادیه … **بازگشت** بابا … ده و خماری پیشه ساخته و در درون درست کرده که میان خم می نداند انتقید کاس کند او
خمار باشد **مصرع** از ره معنی … آبی در شکم هر که مسجد … **مسجد** نشان … است که بر آستان مخلوق … میکنند با گوشت تمام
نام **مال** گم گیر … است زر دارد و زر به آب … سیل … عین **عمر** فریاد میکند که اگر چه … ام هم آخر مردم نمی شنوند و مرکه در تحت …
از آغاز مهر ان حکایت میکند و **مهران** … است بر سر خم ترکیب **… ** روز که تو … از سر خم آنکه درست گردد …
و نقش **مردمان** نیکو فرو خوانده شد پیش از این نیست که گویند فلان گذشت تو جاویدان **حاصل** صلاح دوران می بینیم که آن **انقلاب** را
که پیران آب اند و درون قا ر **مدخل** … که آخر … آید آنکه ایشان … شد یعنی … کامل یعنی … که ایشان
جاودان **کیفیت** خویشان که داغ برکرده می … باید داشت و پا بر ادر باید … که حکایت او و احیا … شد که هم … است

وبهم پیاپی کمان بازی مثال آن فیلت را با بازو از هم زده و یکی فرود با ایستاده دامان فرا داد این فروغ و دوم معمای مخطوط نقش چنان است که تیر و
تیر و کمان نیچه صورت راستی دارد و در حکایت یاد گفته مراد از ان الف باشد و حرف ب ت ث که درست مانند کفش است نوعی پیدا دارند
وانگه پیشی کنند که نقطه ها بمحل افتند چون این چار حرف ترکیب پذیرفته ثابت شود که اگر هنگام ترکیب ا ح ج و ف ثابت افزود پیدا زنده تا چار فرود درست باشد
و معمای تام ثابت تشبیه درستی حرف چنین آید ثابت دیدم کفش سه پیچی بهر از سینه بیرون آمد تیری بی پر پیچی کفش را به بسته بکمر + و پای
یکی کفش دو نقش بنگر + و چون صورت حرف درست و ترکیب می بگردد از هر حرفی نشانی بیش نمی ماند معما نقش ترکیب چنین آید رباعی
ثابت که چو نام اوست ثابت سر پیش + در حال بخوان و نقش نه یا نگر پیش + چوگانی و سه گوی بین خم او + یک کفچه یکی دانه نه و دو زیر پیش
بهشت
ج ح خ شکل که شواره دارند مرکب جیم شود و معمای جیم فرد فرد چنین آید رباعی بر خوان جیم سه گوشوار است + زیر زیر پیش یک شبه دانه
دوم خالی و به سر سیوم نیز نشانه شد چو لعل خاتم حبت + و بطریق ترکیب چنین آید رباعی آن جیم که هست با مادر لاغ
دارد کلهی سه تکمه همچون پر زاغ + یک تکمه زپیش در تهش زاغ بچه + دوم خالی و پیش سیم پر زاغ و جهت نمود انگیزش این نوع نظیر کافی است
باقی را بدین قیاس باید کرد و تشبیه باقی صور حروف بتفصیل ذیل آید د کاسه نگونسار خالی و سوفار ذ کاسه یکدانه بر سر پیش سوفار پر زاغ
بسه و کمان با زاغ ر چوگان گره و نامه ز چوگان با گوی س اره و خندان ش تشدید بیش خندان و سه گنجد بر بند بیش ماند ه ص
چشمی با دنباله چشمی با گوش ض چشمی مقلوب بیرون افتاده ط چشمی با میل ظ چشمی با میل و خالی بر سر ع نعل و هلال غ نعلی تکمه بر سر
ف انگشت و با بیمی ازرق سر برگ و متواضع ک منحنی عصا بر اشتر ل ارکم م چشم باز و جرم دو انچه مدور باشد اگر با دنباله گیرند
گره و کفچلیزن ن ابرو کمان و طره سر پیچیده و کنگره حصار و چنگل باز ه گره و دو چشم لا دو شاخه و اژدها و آنچه بدین مشابه بود ی
لباده بو تیماره کلنگ این تشابیه و حروف مفرده مثالا نوشته شد دیگر تشبیهات بی نهایت باید انگیخت و تشابیه کبار را مثالا از قبیل ذیل باید فهمید
عربی و فارسی انظروا هذا المعمی عین عقل الناس عمی گو بخشیم من ز اگوش در این المعمی خدا وند عم گر نعل مرکب چشم بنهاد است
بفهمید این معما را چشم خرد گر گوشه نگو ز خشم من یا انگشت را در یافت کرد این چار
دانه کمان تیر و سپر نام بیرون برد از بند و شدید خندد رو که یک عاقل بیان دو کاسه داشته است نقش دعا الگر کاسه نیف دو چه
ورته دیگ سر آکرده قبول فرمائید بدانند که ضیا را دیدم مقلوب از چشم بیرون افتاده و طلبی بر بیج کرده و فقیه دیدم سر فرو افگنده و کو
بیش سینه او حلقه شده و از سنگش تکمه ای خاسته گره در پای زده شمس را دیدم حلقه میان ده و دانه نهاده چهچو را دیدم دو زاغ بچه زیر
دو تکمه کلاه نشانده و گیسی میان طره از فرود داو نیزان کرده شاهی را دیدم سه گنجد بر بند نهاش مانند راستی در سینه گره در شکم زده
دم خالی فرو گرفته ظهیر را دیدم تیر در زیر چشمش راست ایستاده و قطره خون بالای چشمش رسیده گره در سینه زده و میکان از شکمش بیرون آمده

بر چوگان تکیه زده شعر خوردم ودیدم صورت او کافروار و زلفم نهاده بر سر خود منقار زده او بخته اند ته آن طره تار چوگان کمر در تنگان چهار
انها همه سخت بهت می آیند و بریم خدمتی گوش اسپی گرفته اند و یک چند و یک شیر یک کفش و میخی و یک کلنگ پیش می آرند که خدمت مخمخه می را
مشه خود ساز ند خداوندیه میدانند که مهتر را یک چشم در سر باشد و دو در دل آنگه تر باشد و که گوی تنگیست چوگان بهت گرفته و دست دیگر
پس پشت کج کرده ان نیز فرو خواند باید کرد و باید دانست و گذشت اگر سر شو چنان باید شد که گردن زیر نشیند که نشد تحیات کنی اگر گوی بیند بند دندان
در نهند که اگر آن تحیات شو گوی کناره بر گرد و نامه نهاده باشد و چون این نیز معلوم است که هر که سر شد او را از رو دیگر باید نو و خود را زبون گیران
زبون ند هیچ جایکه کار باید فرمود کار را چوب در پیش بهست و راستی در میانه و کوز گردن پشت خدمت در آخر تا اول چوب نیاری
کار بهست نیاید تا راستی در میانه نباشد کار نخیزد و چون این هر دو شد ناچار که بهست پشت خدمت خم کنند زیرا که در آید کار را تمام کند
ه کار خواهی هیچ کاف کار کرست چیچ شد پس ره راستی کن چون الف خدمت چو ری بین زاهل کار و اگر سیان چند بر مخالف امن چه جید
و شیر کمان پیوسته بر یکجا باید بهشت تا امن حاصل آید در هی نقد که می چشم یار است بر سر بط این بازی با شاهان آمیشود و ده و شاهد نیز
نیاورد که شاه اول بدان نگار بعد از ان راستی بالا و آنگه دو سوراخ پیش هیچ و بعد از ان کاسه طلع نقش شاه تمام است که خوانده شد هر که نقش شاهدان
فرو رفت دشوار بیرون آید چون الشیان صنم ضلالت اند مسلمان صنم پرست نباشد شعر خوانده باشی بارها نقش صنم چشم و ابروی ما ان
بهشت بس بد اما اگر شاهد کسی بر سر نگارند که خنده برا ازوده کند اگر عمی نباشد بار خالی باشد شاهد اینک زاهد گردد بی نصیحت
بابشارت ابجد چشم ار لص حبر میده که مصد را که چشم باز و سرار دو چیچ پیش سینه و دندان و شکم و کاسه خالی و رنه سه قوار نگاشت
و در نگار کال خرص که و کمان و شیر و چوگان با گوی کار اهل جهاد است پیش باید گرفت از پادشاه آن کمان بر سر گوی در شود و سوفار ای
با به تهنیه را کند مصرع از که پیش دندان کنجه شد شش پاره و چوگان زر یکی بینه بر سر یکی یاد و در شاه شده رکع ناحج دارا که اطلاق
در کمر و کفش یک میخی در پا دارد تسلیم کنند که لعب حاصل آید و نقل منفذ بر سر گوی چوگان پیوسته با و مصرع که بیان است عمر نزد همه **فروع سوم**
معمای موشح در نقش حساب است که حروف را بسم کتابت در دست استعمال کنند چنانکه الف را حرف ای در لفظ اسم آید و مراد از آن کی
نه آنچنانکه در موشحات قدیم حرفی را حرف تهجی مشتبه نند بیش بیش جدید استعمال چند حرف منغلط مخصوص اسما عرب شکل ست طرق
هر یک باز نمایم ه تا در انگیختن آسان شود تا شکل یک یک نیست نگه کن بیا سایه **مثال فال با اسم مهذب** اخی اجد مهذب کتب الله
مهمل شد از لسان که مخالف بی تو از شیش عصمت رسد کاهی در خط اکنند صحیح **ذوالنبی تو الضیا** ای خواجه مهذب سیان [illegible]
دل ملامت همچو بیت [illegible] مار از نعیم دل کهی یاد او را دو ذال علی السما بی شک قدرت **مثال فی و قاف فی** [illegible]

[illegible]

از جهت که بلفظ مرلوق غیبت اول ای رسی بکار نیاید یگر لفظی که باصطلاح پارسی است اول باشد مثل معدقی و سیرقی و استعمال قاف نیز خالی از اشکال نیست
اینجا نظیری مثال بمرور انگاشته میشود نظیر دیگر یا استعمال قاف جائی دیگر هم انگاشته خواهد شد **باسم ثقه** بدیدم نقلی که هست از **میرقی** اندر گذر
قافله جاهی با نام **مثال عین غین** آوردن این حروف نیز آسان نیست زیرا که اگر عین غین لفظی که چشم و ابر است آرند چندان
استحسان نشود و این شیخ نماند عینی و غینی می باید ور که از تثنیه متولد میشود چون طالع عین فارغین تا هر دو حرف بطریق لطیفه بیرون افتد و هم حکم این
مشتبه مرعی مانده مبین اینجا نه چند معمائی نگاشته شود اگر هم پیش پیش ثبت شده گشاده **معما باسم عین غین** کما یلوح النور فی العینین
او ما یلمع البرق فی الغینین **باسم علی** ای خواجه علی که بجوی زیاران تا هم از دوستیت مرا سلامیست تمام + دو یار که (می درخشد نور)
طالعین گویند **سلام** + از دوستی به کنا باشد بدام **نظیر حرف صاد و غین باسم صغیر**
ای خوش پیر هستم از روی نقش شاد + هستی تو صغیر و بیچ بحبت شاد + **فصاد و طبیب فارغین** اند + هر دو **جاهی** که خدا
در ری صحبت بگشاد **نظیر غین و قاف باسم قتلغ** قتلغ که شد از عشق او فرد عین + نامش برم سوی کیست بحر بین +
از قافله جستی ز ضلال می ستدیم + بغناه بچنیر و اکلنا **صبغین نظیر ضاد و لف باسم ضیا** گر خواجه ضیا
بنا نهد رسم **تضاد** + چون بندگی کنم **مخالف** نشود **نظیر قاف باسم قزل** ست چو قزل ز بالا و **قاف**
ز ری + ز آن میشود غلام خود در میشود پری **نظیر طی باسم طیب** طیب اگر بود بنا شد عجبی خطی و معانی
و تلفظ **ادبی نظیر ظی باسم ظهیر** ساگرت ای ظهیر میشود یاری **لفظی شهی نهانی و گویا رمی** حرف که در انها
سنج می بایست و بیگفتم و قلم اسقود و باقیها العضی در ضمن این معمیات در آمد و بعضی دیگر اسم باین طریق در می توان یافت و برای تاکید
معمائی هم آمد و در قلم اینک است آن بیت در دل کن رقم **حسن** ساقی برخیز و باده گلگون ده + تو گشت بنای عیش دل خون ده
بسیار بنام جستم وا دهی می + خواهم **قدحی باز یسین اکنون** ده + همه این صنعت رقعه نیز بر سبیل التمثیل صنعت موشح
نوشته میشود باین عبارت که **موشح** نو این است **رقعه** لطف **جسیم** کریمان خوشی **هوا و شراب نشین قدحی**
چند با حریفان ذو **فنون واو** هم راست **بیت** گر **مخالف** بکار می نه تو **کنون** از حریفان
یسین چشتی **تجلی دوم** در بیان معمای جدید ای مختار متاخرین مشتمل بر پنج شعاع **شعاع اول**
در تعریف معما و غیره **معما** نظر با قلبیت کلامی است موزون دال بر اسما و عبارات از روی دلائل حرفی و اشارات لفظی
و موضوع این فن حروف و کلمات است و اشارات معما به صورت هر حرف یعنی لفظی و رقمی و عددی سائر میباشد و معما در کمال

و نقصان چهار درجه میدارد **اول** دلالت بر حروف اسم بترتیب حرکات و سکنات چنانچه در اسم **حسن** در جبین ابروی تابه شکن نیلی و دل
از سکون بگذشت و زد بجدی فیروزی لعل بفتح + + و در اسم **علی** چشم بکشا زلف بشکن جان من * بهر تسکین دل بریان من **دوم** آنکه دلالت بر تحصیل حروف
اسم و ترتیب آن بلا اشعار حرکت و سکون کند **سوم** آنکه دلالت نماید بر اسم بلا اشارت بترتیب حروف کند **چهارم** آنکه دلالت نماید بر جمیع حروف
اسم بلا اشارت بخصوصیت حرف حرف کند چنانچه در اسم **شمس** نگار نیز دو عالم گزیده ام که بحرف * که چاه به شمار است نام آن یار **قسم اول**
اکمل ثانی کامل **ثالث** ناقص **رابع** ستر و که نازل ترین اصناف معما است و به فن معما ضروری الذکر را اصول و غیر ضروری الذکر را لواحق
نامند و از اصول متعلق تحصیل ماده اسم را اصول مقوم و تکمیل صورت اسم را اصول متممه خوانند و از لواحق آنچه مناسبت با اصول دارد از لواحق محسنه
و آنچه منافرت دارد آن از لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آن از لواحق سالمه خوانند حروف و کلمات مندرجه
معمای منظوم خالی ازین پنج اصول نخواهد بود و چون مقصود از معما افاده اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی برای
تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف و بعضی دیگر برای
تسهیل و قسم اول بنا برین اعمال معمای بر چهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و تکمیلی و تزیینی و تسهیلی چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول قسم
اول میگردد گویا بمثابه خادم مددگار آن قسم است پس اولی شرح آن پرداختن اول **شعاع دوم** در بیان اربع اعمال تسهیلی مشتمل بر چهار شرر
شرر اول در بیان انتقاد و آن اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل وسیله تصرف دیگر
و جزو لفظ مشار الیه از سه حال خالی نمی باشد یا اول واقع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است یا آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد آن را
بلفظ کلاه و تاج و افسر و سر و لب و رخ و سبد و مانند آن و اگر در وسط کلمه است آن را بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظایر آن و اگر در آخر
کلمه است آن را بلفظ پا و قدم و دامن یا پایان و انجام و امثال آن تعبیر نمایند و از مغز و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صدر و در و شاخ
و بیخ و جیب و دامن مثال آن اول و آخر کلمه اراده نمایند و حروف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشند دلها و مرکزها گویند و گاهی بلقا عدد فیان
اول کلمه را فاء و ثانی را عین و ثالث را لام مینامند و از جانب و سوی و گوشه و طرف و کنار و پهلو گاهی حرف اول و گاهی حرف آخر مراد دارند چنانچه در
جانب یا حرف الف آخر واقع شده و اگر از آب خواهند جانب او هم الف است که در اول کلمه واقع گردیده و از لطائف انتقادات است که تعیین حروف
بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم **نعمان** در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر * گشته ساکن عنبرین مو ساکن بنیچه اند گر **شرر دوم**
در بیان تحلیل و آن عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار یعنی شعری اما باشد باعتبار یعنی معمای متحرکی سازند تجزیه و یا بیشتر
و مراد از هر جزو معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همین اجزا تمامه مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر

غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه یا بعد یا قبل خود نباشد مثال تحلیل به جزو مستقل که مراد از هر جزو معنی باشد خرم
گوشه شکر بود دندان + شرف از دور خرم خندان + تحلیل در دندان است که دن بمعنی خم و دان امر از دانستن است مثال به جزو مستقل
که از هر یک لفظ مراد باشد بیت ما جز اندازه کنا مشتاق خوش عام + در لقا باشد شرف قاد شود تحلیل بلفظ قادر رفته و از سرو مراد لفظ است
مثال به جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد **خرم** صاف اح روح پرور در خمار + نیست چون دردی در دست بکار بدر خمار
تحلیل است **شعر سوم در بیان ترکیب** و آن عبارت از آنست که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب به معنی شعری یک لفظ شود باشد
در معنی معمایی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل مثال اجزای
مستقل قبل از ترکیب **عمر** مرغ دلهای کسان از اهتمام آن غمزه صید و ساخته بی دانه و دام آن غمزه + دام از ترکیب با لگردید
مثال غیر مستقل **بیک** گرچه در پیش رقیبان با من سخنی یار هست از نگاهها لیک آن نماز اعتبار + بهالی به جزو غیر مستقل ترکیب
یافته مراد از آن الف است که از الف اهل ... از نگاه با یک ... و گاهی ترکیب عبارات فارسی بلفظ عربی هم استفاده شود و بعضی ترکیب را در حل تحلیل
نموده اند **شعر چهارم در بیان تبدیل** و آن عبارت از آنست که بعضی حرف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی حرف دیگر که غیر حاصل باشد
بدل نماید به باب تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از آنکه عبارت مستفاد گردد و بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حرف و عوض
از قید باب تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود **سعید** از غایت مهر است که در عهد دل
پیوسته گذارد دود و چندان گردد + یای لفظ عهد بوسیله عمل اسقاط ساقط شده و یا بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده و پیوسته کلمه دل که دال او بکدا خت
لام باقی ماند که سی عدد و سیدار و چون سی اضعاف نماید شصت حاصل آید که سین است و این نوع خارج از عمل تبدیل است مبدل را در اصطلاح این فن
فاسد خوانند و بدل را کائن گویند مثال تبدیل در اسم **عوض** بر لب حوض چون بان نشستی + چشمه خضر شد کناره حوض + و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل حصول یابد
نبی دیدند نشان قیامت در دلشان + خواهند از آن نشان برای ایشان + از لفظ نشان شان تحلیل و بی بجایش آید نبی حاصل آید گاهی عمل تبدیل
متضمن کنایه باشد **رشید** از گردش هر چه بیاید تغییر + خواهم که بصورت آن باد منیر + از دهر ... رشید بدل شد و گاهی عمل تبدیل تصرف
در صورت کتابی حرف حاصل شود **فصیح** سید و رقیب آن مهی قلبی را پند + کاندر رخ او حسن گل انار خند از صحبت ... نصیحت آن شوخ گرد + گوشه
ابرو زد و سر پیش افکند + گوشه ابرو نون است و اگر دزدن پیش افکندن آن تبدیل ... لقا مراد است و گاه تبدیل بطور ... رقم ... جلی حاصل آید **ایوب** شبا ده پیش تا این ربا
پیوسته ز رسم عزت استاده بپا + و از نوادر بدایع طرق تبدیل تصرف باسم **دارا** است زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد + از دوشانه آن شب
دراز افزون شد + بر سه چو کشید آن صنم و آن زلف + از زلف همی آنچه بود کم بفزون شد + کشیدن آن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از سه قمر و از آن

شعاع سوم در بیان اعمال تحصیلی تمکیل و تتمیم اخگر حرف را از الف ثانی حرف لام خواسته و چون لحجی او بیرون رود بالف تبدیل یابد

اخگر اول در بیان تنصیص تخصیص تنصیص عبارت از دو تصرف است یکی گرفتن حرف اسم دوم تعیین بعضی از آن تخصیص اقتباس حروف و تعیین آن باشد و اظهار قرینه بنصب قرینه صریح یا بمحل ارادت شان دو آن است و انواع این متعدد است **۱** بعینه مقصود اشارت کردن الا لقرض حروف و کلمات دیگر مثال **کریم** گر نیم خند سکند دشمن + نام جو یار شرف نزد خویش **۲** تعیین دو آن تنصیص بلفظی متصل التعمیه مثال **ایاز** ای تو ما هی چه پیدا است از پیش تو حال شرف نام تو بس **۳** بلفظی یا الفاظ غیر متصل حرف و مقصود اشارت کردن **جمال** تاج مالک قاکشد حسن + صد لب تا لب لعل **۴** حصول التعیین مقصود بفحوای کلام **بهار** روی تو گل روضهٔ جنت بستان + نام تو بهار کی بود پایان + و جمله حرف و تنصیص بعضی لفظ و از بعضی معنی جمع آمدن روا است مثلا از راه در بارهٔ معنی شعر و در با معنی ام گرفتن جایز نیست و بحالت ضرورت قصد معنی اشارت با آن ضرورت نیست مثال **افراسیاب** افسر با گهر دریافتی + سر بتاری چون گهر شگافتی + سر بتاری اش افسر تحلیل اف سگ **۵** در مجموع حروف تنصیص بعد از حصول التصرف می کنند و آن از دو لفظ اعتبار نمایند در صورت با یکدیگر ایمای متعدد آن کرده شود مثال **سلیمان** دیدم مهی خرامان زان برده دل و زین + معلوم شد شرف را نام شریف لب را **۶** مجموع حروف دو اسم را مزوج بیکدیگر در محل رند و بجای سه اسم اشارتی کنند مثال **حمید و توران** در تو حیران آن درین افتاده چون بند سر گو هر نام تو و نام قریب اردکیف **۷** تنصیص بعمل قلب حاصل شود مثال **شادی شاه** در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش + نام که هست لها شیداش **۸** متضمن کنایه مثال **امام** که گهی چون ما در زاور ده ام + آینه پیش نظر آورده ام **اخگر دوم** در بیان عمل تسمیه و آن عبارت از آن است که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از مسمای حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را مثل **الف** و **با** و **تا** و **ثا** الخ داول هر اسم مسمای آن اسم باشد و آنچه زاید بر مسما است آن را بینات آن حرف گویند بینات شانزده حرف باتفاق وحرفی واقع شده مثل **ال م ن و ج د ذ ص ض ق ک س ش ع غ** و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است نزد بعضی بینات آن نیز و خمسه است باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره است و مقطعات سور قرآنی بموجب قول احیز است مثل **الر طه حم لس** که در هیچ قرارت بالف ممدوده روایت نشده از این قرار عمل تسمیه متنوع است لوع متنوع **۱** از اسم حرف مسمای خواستن است مثال **شرف** این جانب شرع و زان سوی کشف + راستی اندرین میان شرف را **۲** از مسمای اسم خواستن مثال **فیروز** بقصد جان دل تا توان بیچ کشی + رخ چو ماه بیاری بخود ماه وشی و گاهی لفظ حرف را بمنزله اسم جنس فرض کرده از آن اسم مسمی هم اسم خواستن مثال **قاسم** چون خواست شرف که نامش آید بقلم حل گردد

حرف را ابقاء ... از لفظ قانون قسم اسم نون و مسمای را اسما مثلاً هو ۳ از اسم حرف بینات آنرا اراده کردن این اصطلاح حساب باعتبار
تنبیه ... اشارتی با اراده بینات شود چنانکه امام و امین لعلش به بینات و چشم کاخ بیش نام قسم گفت گهی گاهی از ان بیش
و چون مراد از اسم امام ... تلمیح بیان در اخگر ... [illegible]
آن عبارت ازانست که بحرفی یا بیشتر اشاره نماید به محل مشهور یا مسطوره یا مذکور باشد چنانکه در صنائع شعری انچه در معانی امثال التی ان وارد
اند در امثال نیست یا از قبیل کلمات مسطوره یا مذکوره محل مشهور یا حروف مفرده مرقومه واضع معین برای علامات اشیا مثل تقویم
و اسطرلاب مانند آن مثال احمد گر فاتحه فاتحه را در یابی حاجت نبود شرف بدی یار هترا ... اسم الیاس سوره
حسن چه بصورت خوبیت شد ختم سوت خاتمه ذکر مجید شد نام خاتمه قرآن سوره الناس، جنو صحاب تنجیم و
وضع ارقام تقویمی اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند مثلا دشت کوکب سبعه بحرف اخیر الفاظ آنها علی هذا القیاس بروج
دوازده گانه و ایام هفته و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه علامت روز دل علامت شب صفر علامت
حمل و ا علامت ثور و ب علامت جوزا ج علامت سرطان بدین قیاس حی علامت دلو و یا علامت حوت است و ایام
هفته ا علامت یکشنبه و رقم ۳ علامت سه شنبه و همچنین برای هر یکی حرفی معین کرده بجای آن می نویسند چون سعا اشارت بان
چیز نمایند بحرف مخصوص و منقل میشود مثال شمس و ش بقوم تماشای گل و بید آمد قمر از شرم نهان گشت که خورشید آمد و بجای آن
وسیله تلمیح شد چه خورشید مرادف شمس است و چنانچه در اسم اویس ناهید زهره مشتری بگیرد اقتضی است و مشتری را در مهر حصا
با آنکه دل زمین بربستم بجان اسیرش بیدل صفا مارا با چشم شیر گیرش و گاهی در تقسیم لفظ را که حرف مقصود ... او باشد بغیره ذکر کنند
و نه مرادف او را آرند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند مثال اسم طیفور ترکیبه فلک نام او کرده می فلک ده خانه برفور دو خانه ل
حبشی ... علامت ان ط و ی است کنایه بان نموده مثال انچه در محل مذکور باشد بیابک ای حرم کعبه انچه و دره گوی
با که نهفته ذکر آن سه گوی ... ره را کعبه لفظ لبیک میگوید اخگر چهارم در بیان ترادف و آن عبارت است از اینکه از دو لفظ یا بیشتر
موضوع بیک معنی یکی را ذکر کنند و دیگری را اراده نمایند اعم از آنکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه مثال شروان شرف از نام
شریف تو نشان می جوید لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید لیشنو ترادف در الفاظ مفرده اسم و فعل و حرف و در الفاظ مرکب تمام
باشد اسم هم می آید مثال اسم جنس بهمن نشانی زنام بت دلنواز بهم بر لب جو توان گفت باز مثال مصدر مسعود خواهم بگویم جانان
بگو بیا از گشتن تا آن دهان زبان بینم به بازگشتن مثال ضمائر شد ... حسن اشرف و در دل ... خبر دوی ... لب دلدار ...

ایضا همام خوبان ستمگان سیه‌چشم اند + نه است درمیانهٔ ایشان نگارا + مثال موصولات مجدالدین یکدم از مسجد بیرون
نیایی و سوی اسپ ای خطیب + نقش ایشان چو که دارند از صعود النصیب + مثال فعل ماضی رستم زان شاه سوار صف‌شکن میدانی که
چون تمام سوال کرد دم از حیرانی + بطرف سمند فکند تازیانه + گفت تمام گشت اگر بپیمانی + از مو شعر و تار شعر عین از تمام گشت لفظ
تم مراد است مثال فعل مضارع یحیی گر شرف دارد از فراق دوست جان + نام نیکو زنده می ماند بدان مثال حرف یوسف
موی میان او هیچ بود شرف را در دل + از در دل چو درآید هوست آنها رفت + از در دل قلب فی مراد است + مثال مرکب تام
نظام نگار من چو شرف شد زجان کمینه غلامش + نگارین سرو که گرد نشان بهند ز نامش + مثال مرکب غیر تام عنقی از صورت
نام او نشانی روشن + چشم بفصیح تر زبانی گوید + و اشتراک نیز هم جنب ترادف است ولی ترادف در معما نیاید و طریق صناعت
که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند که مراد از وی بحسب معنی شعری مفهوم می باشد و بقصد معمای لفظی که مرادف او باشد باعتبار مفهوم
دیگر مثال الغ بیگ گرانی گشت حال بی چو برم بسر گویش + سکه و خانه بگذشتم بجان و دل جاگویش + گرانی بحسب معنی شعری
ضد سبکی و بمعنی معمای ضد ارزانی و مرادف آن غلاست و گاهی لفظ مشترک را بعینه ذکر نسازند بلکه بسبیل ترادف آرند سعدی
ای یاد توام فرود مهری بر مهر + دیدار تو باشد که ببینیم بیدار + از مهر اول بطریق تلمیح مه از دوم ع خواسته انگر پنجم در بیان عمل کنایه
و آن چنان است که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و ازان لفظ موضوع له خواهند و این بر دو قسم است اول کنایه ابداعی چنان است که
موقوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد بلکه مواد اسم را الصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بان دارد نشانند همچو یک اندیشه از ملاحظه آن
انتقال بمقصود نماید و این قریب به لغز است مثال معز آنکه هست از سپیدش و زبر و زم بهتر + هوسم است که زیر قدمش نام سر ایضا قبادی
ولادوری از کار و بار جهان چه + وزان انچه باشد بیخ دلبران به دوم کنایه اختراعی است که اشارت نماید بتکرار لفظی که بعملی از عمل
معما حاصل شده باشد یا تجدید حاصل شده با لفظ سابق منضم گردد یا ذهن و بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه مثال محمد در حسن گفتم چو باز
گفتم فرسوده + زاول دوم از دوم سوم زاید و + و گاهی این نوع کنایه را بالتضمیم ضم کنند مثال سیف قدرت حرکت گرد لیف بیخود شده
تا تو دل سرگشته اش آرمی اشتهار + از بیخودی لفظ الف حذف مسمای او مقصود است و لام را معنی دات انگر ششم در بیان تصحیف
و آن عبارت ازان است که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول ماده اسم اشارت نمایند و این نوع است اول التصحیف و معنی
که بصیغه تصحیف باشد و ان لفظ تصحیف و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظایر است و این با وضاع مختلف می آید از انجمله یکی
انست که صیغه تصحیف را مهمل التصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند ابو تراب شرف در صورت ابو صبا بر + تراجو یکبست

مثال عمل التصرف میر حسین چون شود سوار خیش ستم کین * سر منبر دو تو صورت این جا ببین و گاهی صیغهٔ تصحیف بی اضافت
هم آید یعقوب گر در آن بت عقوبا شد آتش ف صورتی زان عجب * بر بنا یکیف * ایضاً عمران گر بدانی خام آن شکر شیرین لبان
دیدم بشکل و هانش مند زان نقش بخوان دوم تصحیف جعلی و این بجز تشبیه حرف کو و عمل حملهٔ حروف هستند در آن کوچک یا اثبات
نکته حیات افتد و نعیار نکته بگو شد خال و دانه و ذره و مانند آن کنند و بسه طریق می آید اول حرف و مهمله منقوطه ساختن یا حرف یک نقطه دار را
نقطه دیگر افزودن مثال فضل گرد و سط فضل شنا از عطا * یک قطره چکید سر آید زکنارش * ایضاً باسم خضر نرست از برق
گل دخا اعتصام * که گریه چو صد آید شرف برآزد نام دوم حروف معجمه را مهمله کنند مثال احسام از خشم چون بخت سران گوهری
که بود * دو چشم قطره بار از دریا دری گشود سیوم نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمودن مثال رستم دلدار گاهی بر سیم انشان یا قدم بالا
فشانم خرد از مهر تا شد هم بدم اصل هفتم در بیان عمل تشبیه و آن عبارت از انست که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی را بسبب مشابه
بیان اراده نمایند مثلا الف از قد و سر و علم و نخل و نظایر آن و نون از ابرو و هلال و غیره و جیم و دال و لام از زلف و صاد از چشم و هم بعکس اراده نمایند
اصل هشتم در بیان عمل حساب و آن پنج اسلوب است اول اسلوب صریحی که اسم عدد را ذکر کنند و حرفی مخصوص آن عدد را اراده نمایند
مثال عماد بهر نظاره تو بیکاه عتاب خشم * خواهم بنی دماغ بپشیان نه ز چشم * ابا حصول اسم محمد با عمال معما تحسین است بلا
چو گفتمش که بلا از چه شد بنام تو ختم * دهها و بلب یا قوت سته دندان * دو رشته دندان سی لب یاقوت یاد از الف آن سی
و از لام مراد است دوم اسلوب کنائی که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد آن حرف خواهند مثال عثمان هر گفتم بنام خوش لبش
کن شنا و بچشم و گوشه ابرو نشان واد از گوشه ابرو حرف حا مراد است و از لفظ ثمان سیوم اسلوب صفاتی خواص و صفات
و احوال عدد را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نفس او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زاید و منطق و اصم و تضعیف
و تثلیث و تخمیس و غیره و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که در علم حساب مبین آن مفصل اند شده و در حل معما بسیار مذکور است
مثال سلیمان سی و رسی پنج و رده را * در میان یکی یکی است بدان مقصود تمثیل لفظ پنج و رده است که پنجاه شود
و از آن نون خواسته ایضاً قاسم شد ستاره چو اشک بخت فرو * کرد این رهبر بی حد و * عبارت سدس ره تا تصحیف جعلی
حاصل شد و تا ره را شش صد و شش عدد است سدس آن صد یک از آن قاف خواسته و از مهر بی نیم خواسته چون نقطه یائی برید میم شود
چهارم اسلوب اجمالی است که بعد دیگر در عدد معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند از آن عدد را خواهند مثال احمد از فلک
دریا و هشت بهشت و سبعاد کلیم منقطع تا سطقسات اندان فتات کریم * خدا یکی و دریای جنت هشت و سبعاد کلیم * خمل اسطقسات چار پنجم

پنجم

اسلوب فی که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن عدد او را خواهند و این چو ظریف بیت یکی اشارت باثبات و اسقاط و صفر
شال سراج در خط خوبی چو زمه خواهی باج * صفری کم کن از اولین لفظ خراج * از کمی یک صفر عدد خالی جا ششصد شد * مثاله مانند ضیا چون دل
آشفته ام بحیا به یاد لاتر رو * همی شد در راه بی پایان عشقت گر رو * از فی نود و از آن صبا ده و از این جمله جسته و اثبات و اسقاط بوسیله اعمال تکمیلیه آید
جمال تا طلوع ماه مهر آتش از شوق شمال * شد بکر اولین برج شمالی با غروب * اولین برج شمالی حمل و علامات آن تقویم صفر و از تکرار عدد
اسقاط دو صفر از رقم سه صد است که به اسقاط اوسط می جیم می ماند مثالی ارقام ابجدیه گر ترکیب آن حمید سوال کردم از آن لب محاسب نام
ز لطف کلک گهر بار جنبش از نو بیست * یکی میانه هشت و دو و ز رقم وانشا کرد و در آورد حرفی از سر دست * چون رقم یکی را میان
دو و هشت نویسند ۱۸۲ شود شجاع چهارم در اعمال تکمیلی مشتمل بر سه خاتمه خاتمه اول در بیان تالیف که مواد متفرقه
اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمودن است و فرق در این عمل و تنصیص این است که در آنجا
مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی معمایی و در تالیف مواد اسم جداجدا ایراد می نمایند و مواد
متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد می باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم از آن است که حروف مفرده باشد یا کلمات و این بر دو گونه است
اول تالیف اتصالی آنکه اجزا بهم پیوندد بی آنکه جزوی بر جزو دیگر داخل شود و این گاهی بحسب لفظ تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد میگردد چون حمید بنام
که ابتدای حال است * دستی زیر پای آخر کار * و واو بکه در بعضی شوی معطوفه نماید و معنی معمایی گاهی بمعنی عطف گاهی بمعنی معیت و گاه
مرادف علی است آید افاده تالیف میکند حبیب روحی جانا به بیت پیش دل و دیده * که عاقل که به گردند لب * گاهی بسط را اهل طرفین با آن جمع کنند
علی طالبت شد فلک بی مهر پای بیسر * از طرفی آفتاب طرفی تشنه ری دوم تالیف امتزاجی آنکه بعضی اجزا در بعضی داخل شوند و این گاهی
بتوسط کلمه داخل شود چون شاد رستم سر تشن طوبی اسارت شده و بر گذشته * در شهر تا در آمد ستم ز سر گذشته * و گاهی بتحلیل لفظ باید برهان
شد هم با من دستم زنام خواجه ایشان * نداد بارم گفتا طریق در باب نیست * و الفاظ قلب و ل اشباه آن را مرادف در گیرند و گاهی بساط کلمه را بموضع
مقام تعبیر کنند مقصود یوسف زنی طلب کن دولت عزیزی * در مصر مجلی از تو فرو ده چیزی * گاه از لفظ رشدن بسخن باشند ان
دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند علی عید بی روحی دو ابرو زیر بلاست * و زبلا حاجبه کاست ل بر جا خاتمه دوم در بیان
اسقاط که حرفی را یا بیشتر از حروف حاصله از ختن اسمی شعار به عدم اعتبار آن ساختن است تا مقصود از غیر مقصود خالص گردد و این تخلیص نیز نامند و در
اصطلاح این فن لفظی که از و ساقط گردانند منقوص منه و آن ساقط شد منقوص گویند و باقی مانده را حاصل نامند و این قسمت است اول منقوص را
در ضمن منقوص منه نشان دهند و تصرف سازند و از درجه اعتبار اندازند و این اسقاط حقیقی نامند و در تخصیص منقوص و منقوص له از آیات حسابات تنقل دو

احتیاجی به دیگر اعمال فرعی و اصولی نیفتد مثال **قوام** سه را بجد روی نخوانده‌ایم ناتمام + وان دلش نباید ولی ناتمام بود **دوم**
منقوص را در غیر منقوص منه متعین ساخته از درجه اعتبار ساقط سازند و این اسقاط را اسقاط اصلی نامند و در تخصیص منقوص بی وسیله عملی از اعمال تحصیل
صورت نه بندد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نماید آن را صیغه اسقاط نامند و این نیز دو گونه است خاص و عام **خاص** آنست که مفهومش مقتضی زوال
جزوی معین باشد از منقوص منه و چنین صیغه دلالت بر تخصیص منقوص و معانی کند مثلا لفظ ناقص و بی سر و کوتاه و مختصر و غیره دلالت بر نقصان حرف آخر
می نماید مثال **علی** در چشم ناقص آید یا تمام ور نی + چه صورت بجوید اهل کمال معنی + و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن شعار بر نقصان
مابین الطرفین کلمه میکند مثال **سیف** تشنه‌ایم و جهان لب بحیات + یا سبوی تهی کنیم ز فرات **عام** آنست که چیزی بلا تعیین باشد
اظهر طرق اسقاط صیغه نفی است و این اگر بلفظ نیست نه بود و مانند آن باشد متوجه منقوص منه شود و اگر بصیغه ندارد و مانند آن و عاری
منقوص منه گردد مثال **بلال** به تیغ از کشتن تا بی لی رسید زر اکمل + بلا بر دل خوش است اما نه بر وی ندارد دل + و کلمه در
اعمال اسقاط واقع میشود **خاتمه سوم** در بیان عمل قلب مراد از تغییر ترتیب حروف به تقدیم و تاخیر کلمات است تا حصول اسم
چند گونه است **اول** قلب صنعی در این عمل اگر لفظی مذکور سازند که دلالت بر آن کند مثل قلب و عکس و بازگونه و غیره **دوم** قلب جعلی
و در این نحو امری کلام باشعار این اعمال باشد بی توسط الفاظ مذکوره **سوم** قلب جعلی صنعی که بعینه همان جزو که قلب مراد است
در محل خود بهیئت نیز تصرف گردد **چهارم** جعلی شکلی که شکل او در محل دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند **پنجم** قلب کل که در و
محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردد **ششم** قلب بعض که بعدم ترتیب برگردد **هفتم** قلب کلی که زیاده از یک
کلمه باشد و وقوع این بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان مثال **ایوب** نام او حتیم و گم شد دل من ناگهان + بوی دل گر شنوم
یا بم ز نام او نشان قلب مصرعه اول که دل من دلالت بر آن میکند استحسانیست چه اسقاط میم نون از لفظ نام واجب نیست که تبدیل ترتیب
حروف باشد و در مصرعه ثانی وجوبی فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب از گونه و عکس کشتن و غیره می آید و صیغه قلب بعض لفظ آشفته
و پریشان و بهم برآید و اشباه آن الا لفظ زیر و بالا اگر به دو کلمه اطلاق نماید قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه دو حرفی اطلاق کنند قلب کل اتفاق
خواهد افتاد مثال قلب بعض صنعی **رستم** ناشنیده تو گویم و نگویمش ترتیب + رستم که بهم برآید آشفته شود مثال قلب کل جعلی صنعی ع
ز ستم که سرش بر قدم فتد روزی + قلب جعلی شکلی ع ز ستم که سر تیغ زند بر سر من + قلب کلی **مسعود** چهره دل بی نام دیده نیابد
ره چو هم بود باز گردیده + قلب بعض **حمید** و دو شنبه شرف چو زار در باند + آشفته مدیح باز می خواند **شعاع پنجم** در بیان
اعمال تذییلی مشتمل بر شش دخان **اول** تحریک و تسکین عبارت است از تحریک ساکن و هم بالعکس مثال **بلک**

وان می کوی بجان تو و بلیست عجب + گر ریزد ریاضتم خود را هر یک . ند از نی مراد بلفظ ل است و بلک اشارت بفتح
آن نمود . دخان دوم تشدید بتخفیف که عبارت از تشدید نمودن حرفی یا انداختن تشدید است مثال فرخ خوش بو مشام است آن نسیم
برید آن نسیم کشید . یعنی انها از مشک تر بلفظ دند انها بترکیب حاصل شده مراد از آن تشدید است دخان سیوم قصر کردن حرفی را ممدود ساختن یا مد
از حرفی انداختن است مثال شهاب زلف او را عکس است مقصود تو پیش یا مقصود نقش انمو + از زلف جیم و از ان لفظ که صورت
شده است و از تا باب مراد است و مقصود نقش انموذ امی مقصود نمود دخان چهارم اظهار واسرار که حرف مکتوبی را که در تلفظ نمی آید مثل که
ناله وغیره در تلفظ آرند یا عکس آن کنند مثال جهدی پیش صنمی که دل زغم خون کرده + احوال دل زار غم پرورده گفتم همه
و هیچ ناگفته نماند + زین پیش اگرچه داشتم در پرده + ماده اسم لفظ همه است که بعد اسقاط ها های ال الف و میم اظهار کرده دخان پنجم
معروف و مجهول که حرکت مجهول را معروف سازند یا بالعکس مثال نور تا کی دل خون خورد هیچ باز لعل تو سحر پیش نفس آید باشد
سیر از آن وردی زهر + پیش تو شاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد . و وردی زهر مراد از حرف ... دخان ششم تعریب تعجیم
که چهار حرف مخصوص عربی را بحرف فارسی بدل کنند یا بالعکس مثال سراج از بهر عامی آن مهی سیاچهره بر داشته دست عالمی بار سر مهر
حاصل نه و عامی ... برداشته بین + اکثر بستاره کرده رو سوی سپهر + حاصل دال جا است چون گجه در راج بشود و برداشتن اکثر ستاره
اشاره بتبدیل جیم فارسی بجیم تازی است شد مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز بذکر اعمال تذییلی پرداخته بنا بر آنکه از
ضروریات معما نیست اما متاخرین رعایت این اعمال احسن معامی انکارند و معمیان این ع از نتایج طبع ملا حسین نیشاپوری تمام رساله او که
قوله تا غنچه پیش نسرین لاله قرین گردد + چون سرخ لبان شود در برگ حنا آرش اللغه حرف تا برای علت است و غنچه پیش نسرین
کنایه از دهن و دندان است و لاله مراد از پیاله پر از شراب چون حرف تشبیه است و برگ حنا کنایه است زیرا که برگ حنا صورت دو
سیاه و ضمیر شین راجع بلاله است المعنی یعنی تا که دهن با لاله نزدیک گردد امی منخا طلب مثال سرخ لبان یا ش و او را در دست بگیر
و خرامانی سر کنایه جمیدن جنبش سر است قوله هر چند میان خلق آبست مدام او را + در مجلس شه آری بی آب نبود آرش اللغه
میان یعنی در میان و آب بمعنی آبرو و مدام بمعنی همیشه و بمعنی شراب محل ایهام است و مشار الیه و شین ساقی است آری کلمه ایجاب و قبول است
از جوانع ها است و با بمعنی حرف الفاظ آب مدام بمعنی آب و با بمعنی از بند و بمعنی آب که در زبان سنسکرت گویند مناسب اند و در بیت با
صنعت گریز بکار برده و باز از راه زور قلم مطلع ثانی نوشته مطلع ثانی شیرین چه پنهان شد در لعل شکر بارش + زنجیر کسست از شب
گرد مه رخسارش اللغه شیرین کنایه از دندان و لعل شکر بار عبارت از لب شیرین مثال الیه بهر دو شین معشوق است و شب کنایه از زلف و مه

استفهامیه حرف کاف کلمه تشبیه است **قوله** از نرگس پر خوابی آب بقم افشانم ٭ گر بسبزه دمد روزی بنفشه گلنارش **اللغة** نرگس
پر خوابی بیانی مجهول اند کنایه از چشم بیدار و بقم بالفتح و التشدید قاف نام چوبی سرخ رنگ است از قاموس و اهل هند آنرا بجیه گویند
و آب بقم کنایه از اشک سرخ و استعمال بقم بتجرید قاف هم بسیار است در اهل فرس چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و سبزه عبارت از خط و بنفشه گلنار
مراد از چهره سرخ **المعنی** یعنی ای معشوق اگر خط تو بر آید بخیال زوال حسن [illegible] بکنم یا بیاد ترقی حسن از بر آمدن خط گریه کنم و شیفته گردم
معنی اینکه آب بمعنی آبداری پس معنی این باشد که بخیال ایشان گلگون بگریم که آبداری بقم پیش آن خجل ریخته گردد معنی دیگر اینکه در حالت
خوشی رنگ سرخ بر دوستان می افشانند پس میگوید که بباعث بر آمدن خط تو ترقی حسن فهمیده از غایت خوشی رنگ سرخ از چشم بفشانم و این کمال
خواهش است که کار دوست را بچشم کنند **قوله** چون فرق و شانه صد شاخ کنم دل را ٭ گر یک سر مو ازوی بینم شده بیزارش **اللغة**
فرق بالفتح بمعنی سر و کشادگی میان موی سر که هندش مانگ گویند از لطایف اللغات و اضافه فرق بسوی سر اضافه جزء بسوی کل است و شاخ بسکون خای
نقطه دار بمعنی پاره از برهان و ضمیر وی راجع بدل و ضمیر شین راجع بمطلوب است **المعنی** یعنی اگر یک سر موی مطلوب را از دل خود آزرده بینم مانند
شانه در خم و راست پاره کنم **قوله** بر آئینه مه بین آشفته صف مور شد ٭ پیچیده بر آتش بین آن دود سیه مارش **اللغة** آئینه مه با صنایع
بیانی مراد از چهره و صف مور کنایه بخط و آتش مراد از رخ و دود سیاه اشاره بخط یا زلف و شین ضمیر شین اول مضاف الیه مه است که از و منفصل افتاده و ضمیر دوم
راجع بمعشوق است و در مور و مار صنعت اشتقاق است **المعنی** یعنی بر آئینه مه چنار او خط نیست بلکه آشفته صف مور است و بیین بر آتش
چهره او خط و زلف نیست بلکه مار از دود سیه پیچیده است **قوله** آهی زدم چون صبح آلوده بخون باشد ٭ آندم که پدید آید بر آئینه زنگارش
اللغة آئینه مراد از چهره و زنگار ایما بخط و ضمیر شین راجع بمعشوق است لفظ دم که در آندم افتاده است بر عایت صبح در محل ایهام است
و آلوده بودن صبح بخون باعث سرخی شفق سحر گفته **المعنی** یعنی هرگاه که خط تو بر آید آهی بکشم که بخون مثل صبح آلوده باشد **قوله** دانم
نشود چون سرو از بند خود آزاده ٭ از سنبل تر روید بر طرف سمن زارش **اللغة** فاعل نشود همون مطلوب است و بند خود بمعنی بند خودیست که تکبر و غرور
باشد یای آزاده زائده است حرف از بالاصالت مصرع ثانی برای شرط است و سنبل تر خط و طرف بمعنی گوشه و کناره و سمن زار مراد از چهره **المعنی**
یعنی اگر خط مطلوب بر آید خوب میدانم که بباعث زیادتی حسن عجز و رنگ نه اند خواهد بود چنانکه سرو آزاد است آوازه بند خودی آزاد نخواهد
بود دانا نکه نسخه کل بجای سرو میخوانند و لفظ از آزاد و از آن آزادی میکنند **قوله** بگذر ز مهر او نقصان نشود در بدر ٭ آن روز که رو
آرد بر صبح شب تارش **اللغة** بگذر بمعنی اندک و مهر بمعنی محبت و در بدر وضع مظهر در موضع مضمر است و صبح مراد از چهره و شب تار
کنایه از خط و در الفاظ مه و مهر و بدر و روز و شب صنعت ایهام و صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی آنچنان عاشق ثابت قدم هستم

که از برآمدن خط نو زوال حسن فهمید نرسد که مهر بکنیم قوله زلفش سیه و تیشی چشم خصم عالم + کز کنگرهٔ خورشید آمد بخت نگونسار اللغة حرف
با به معنی قبل از سیه ی سببیه است و حرف کاف صفت مصرع برای علت است خورشید مراد از چهره و کنگرهٔ خورشید عبارت از بالای چهره و فاعل آمد بخت
معشوق است و نگونسار بمعنی سرچپه که آنرا از سر آویخته باشند از برهان و ضمیر شین راجع بزلف است المعنی یعنی زلف معشوق بسبب سیاه
رو بودن دشمن ممدوح بود از آن جهت مطلوب آن زلف را سر نگونسار آویخته است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله
فرمانده بحر و بر شاهنشه دریا دل + کز بذل سحاب آید هنگام سخا عارش اللغة در بحر و بر صنعت تضاد است و بذل بمعنی خرج و از بذل سحاب
تشبیه حذف است ای بذلیکه مانند سحاب باشد و این اضافت مانند گنج ارم است چنانکه مولوی نظامی فرموده مصرع بگنج ارم بزم آرام را
که انبار ارم است و عار بمعنی ننگ و عیب از مدار و ضمیر شین راجع بسوی ممدوح المعنی یعنی شاهنشه دریا دل حاکم بحر و بر است که از بخشش
مانند سحاب او را ننگ می آید قوله بر باد سلیمانرا از نه ز توان بودن + کو را جولان باشد بر مرکب هوارش اللغة ضمیر او در لفظ کو
راجع بممدوح جولان بفتحتین بگرد در فارسی بسکون او هم مستعمل است بمعنی دوانیدن است از بهار عجم و ضمیر شین بمعنی خود المعنی یعنی چون
ممدوح در تیز رفتاری باد و ممدوح در عالم مثل سلیمان است پس آنروز که او بر اسپ تیز رفتار خود سوار باشد بنظر بیننده دیده میشود که سلیمان
بر باد نشسته است دوم اینکه بر باد کم رتبه ای در سواری ممدوح من سلیمان کم رتبه معلوم میشوند قوله چون دفتر گل با دانه دایره چیده
گر هیچ قلم ننهد سر بر خط اقرارش اللغة گل با دفتر باعث برگ گل گفته که صورت اوراق دارد و نه دایره مراد از نه فلک و مضاف الیه
اقرار محذوف که اطاعت باشد و فاعل ننهد نه دایره است قوله ای خسرو شیرین خط لیلیست کلکت + مجنون نه سپهرست از غم رفتارش
اللغة درین بیت صنعت التفات بکار برده و خسرو شیرین خط مراد از ممدوح و شیرین خط اشاره بخط مرغوب سر کلکت را باعث سیاه آلوده
بودن لیلی گفته و چون جرم قمر بکلف سیاه آلوده است او را به مجنون تشبیه داده و ضمیر شین راجع بکلک است المعنی یعنی نوشته
تو با فلاک رسیده و ماه مسخر او شده دوم اینکه ماه کنایه بکاغذ و زنجیر مراد از سطور و حروف و غم درینجا بمعنی عشق است و ماه بند
مجنون خبر اوست یعنی با وجودیکه مثل ماه کواکب بگرد سریع السیر نیستند لاکن کلک تو بحدی تیز رفتار است که ماه عاشق اوست و الفاظ
خسرو و شیرین و لیلی و مجنون باهم مناسبت قوله بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر برتافت + وابسته در آهن پیچ صورت کارش
اللغة چوگان بکاف فارسی معروفست و بعربی صولجان خوانند و هر چیز سر کج را نیز گویند از برهان لفظ گوی کلمهٔ بدگوی
بمناسبت چوگان در محل ایهام افتاده است المعنی یعنی چون دشمن تو از خط اطاعت تو سر تافته لهذا مدام مانند صوت چوگان پاسته در
آهن و بیفتیدست قوله آنرا که بتیت نگرفته شرباک + تا بطبق زنخ شربت دهد از نازش اللغة فعل مضارع

و حاصل آن مالک است و در بیت کنیه اضافت بیانی یا تشبیهی است و مالک نام فرشته که موکل و دربان دوزخ است و در لغت
انار اشتراک است که هم بمعنی آتش و هم بمعنی انار است و دستور اطباست که تب گرفته را برای دفع خشکی شربت انار میدهند لهذا
میگوید المعنی یعنی هر کسی را که تب عشقت لاحق حال شده مالک او را شربت انار از نار دوزخ میدهد یعنی در دوزخ می اندازد
دوم اینکه بیت کنیه توجیهی سوزان است که بهر کسی که لاحق شد مالک شربت انار او را از آتش دوزخ میدهد یعنی آن کس حیات
میدارد که نار دوزخ را شربت انار ای طراوت انگیز میداند قوله مهر که فلک دارد در سینه نهان از تو .:. بر خلق جهان گنج و هم سحر هم ست
اظهار ش اللغة در لفظ مهر اشتراک است که هم بمعنی محبت و هم بمعنی آفتاب هر دو درینجا راست می‌آید و ضمیر شین راجع بمهر
المعنی ای جان فلک مهر ترا در سینه خود نهان میدارد و ازین باعث او را برای فخر هر سحر بجهانیان اظهار میکند و نهان و اظهار صنعت
مقابله بکار رفته قوله دهی که عدد دارد در بیت ز نقد عین .:. که خزینه عقیق افتد بدهی چو دینار ش اللغة دهی با موصوله
بمعنی خلیفه و دردینه که نقود و زر باشد و نقد عین مراد از اشک زیرا که عین بمعنی چشم است و جزع بالفتح و سکون ثانی مهره سلیمانی که سفید
و سیاه باشد و گاهی از آن چشم هم مراد دارند از منتخب و بحر الجواهر و عقیق کنایه از اشک سرخ و دینار بمعنی اشرفی که زر باشد و ضمیر
شین راجع بعدد است المعنی یعنی روز بینه دشمن تو چنین است که اشک سرخ برخ زرد او می افتد و بجای نقد نسخه نور هم یافته شد قوله
با وسر خرگاه است کو سر بفلک دارد .:. فرقی نبود یک مو از گنبد دوار ش اللغة خرگاه خیمه بزرگ را گویند از برهان و اکثر خیمه سلاطین
کلان و بصورت سه بپا زنند و ضمیر او که در کوست و هم ضمیر شین راجع بماه است و فرق بمعنی جدائی و تفاوت المعنی یعنی ماه خیمه تو
سر آن ماه سر بفلک میدارد و او را از گنبد دوار فرقی نیست و با و پیوسته است و هم اینکه آن ماه خیمه تو بسی کلان است که در میان او
و گنبد دوار در بزرگی و کلانی تفاوتی نیست درینحالت ضمیر کو راجع بخرگاه خواهد بود قوله گر در سر مسکین شاه و سلیمان فن .:. بسیار
که در دیوان عجم از توست شویار ش اللغة مسکین ای از راه مرتبه و فن بمعنی مرتبه و دیوان بمعنی کچهری الی لفظ باید که تفاوت خواندن
با سلیمان نسبتی عظیم دارد و عون یاری دهنده بمعنی مددگار و ضمیر شین راجع به بنده المعنی یعنی خادم سلطنت شد تو دادی و شدی و مثل سلیمان
میدارد قوله بسیار بدر و در آرد شب با سر کلکم .:. تا تا هیچ تو شدم محرم اسرار ش اللغة حرف تا ابتدائیه است و محرم بفتح
میم و رای مفتوح آنکه در حرم او بیاید و وی نکاح حرام باشد مجازا بمعنی واقف کار نیز آمده و جناب صاحب همین معنی را در لغت خود اختیار
صراح تحریر فرموده لا کن عجب است صاحب آنندراج خود میدارد مر و بردی بفصل میم غیر از دو لغت سوای از لغت معلوم یافته نشد از غلط
که صراحم غلط باشد و اسرار بالفتح جمع سر بالکسر بمعنی راز و تشبیه سر کلک بماه بسبب چند وجه اول اینکه ماه سریع السیر است و قلم هم عت

در رفتار رمیدار دو دوم آنکه ماه در تاریکیهای ولی آخر بصورت هلال میشود و آن شابه بقلم است سیوم آنکه با هم کلف اند و دو قلم هم
سیاهی آلوده است المعنی یعنی از زمانیکه در مدح تو مصروف شده ام بسیار شب را کلک من بروز آورده ای همه شب که تحریر مدح تو صرف
کرده ام دوم آنکه بسیار معنی بسیار بار و روز مراد از کاغذ و شب کنایه از سیاهی باشد بجناب ممدوح تحریر فرموده که در بیت ظرافتی بکار
برده که سر کلک خود را زوج قرار داده و مدح بادشاه را از وجه مقرر نموده و بسیار معنی بسیار بار روشب و زآوردن اشارت باشد از
همه شب صرف کردن در کاری تم کلام سبحان الله اسحه بسحه خوب تحریر فرموده که از بیان بیرون است قوله تا گنبد مینا را در دو
سیاه شب + صد شمع برافروزد از ثابت و سیاره اللغة حرف تا برای انتهای زمانی است و گنبد مینا مراد از فلک و در دو سیاه
شب اضافت تشبیهی است و برافروزد لازم است و ثابت و سیاره مراد از ستارگان ثوابت و سیاره و ضمیر شین راجع بگنبد است المعنی یعنی
تا زمانیکه در فلک بوقت شب ستارگان برآیند و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت قوله صد مشعله بیجوم اسم فرخنده روز
در دوده اقبالت از حضرت جبارش اللغة روز و شب یعنی مدام دوده معنی خاندان صد مشعله مراد از فرزندان کثیر یا معشوقان
خوبصورت و جبار اسمی است از اسماء حق تعالی جلشانه و ضمیر شین راجع بمشعله المعنی تا قیامت عالی زیرا آنکه از گانها

قصیده در لغز ابرو تشابیه آن وگریز بمدح سلطان قوله

سیه پیل است خنجر زن جهد ز آتش از کامش + فتد از حلقها آتش در از نعرها خامش العرض این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است و ارکان مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اللغة این بیت مع هشت ابیات ما بعد لغز واقع شده و سیه پیل کنایه از ابر و خنجر زن باعث درخشانی برق و صاعقه
که آتش جهد مراد از پنهان و کام بمعنی تالو یعنی حلق و ضمیر شین راجع بسیه پیل است و شکمها داخل قطرها باران و در صیغه مضارع از دریدن بمعنی
لازم است و نعره بالفتح عبارت از آواز مهیب و خام بمعنی جرم خام است مگر درین بیت مراد از جرم ابر است المعنی یعنی ابر یک پیل سیاه خنجر زننده
است که آتش از حلق او جهنده است و از حلقها با آتش افتد و از نعرهای صد جرم و میدرد قوله ز اطلس نج دها سازد عماری زر اندوده
چو زیر هفت چتر سبز باشد سیر آرامش اللغة اطلس کنایه از اطلس سیاه در بنجا مراد از ابر تاریک است و عماری معروف و بعربی هودج خوانند و آن
لعماری نام شخصی است که واضع او بود از بان عماری زر اندوده مراد از خورشید و هفت چتر سبز کنایه از هفت فلک و سیر آرام بمعنی رفتار و قیام و ضمیر
شین راجع به پیل است المعنی یعنی وقتیکه آن پیل سیاه زیر هفتم فلک که فلک اول باشد رفتار و قیام میکند ای هنگام آمدن ابر عماری زر اندوده
خورشید برای خود از اطلس و سیاه داخی خورشید در پنهان میشود دوم آنکه مراد از اطلس اطلس سرخ و زرد باشد و اطلس پرده مجهول التقلب باشد
ای پرده ها اطلس که مراد از سرخی شفق است و زر اندوده باعث لمعان آفتاب گفته و سیاره بمعنی تاریک در میکند فاعل آن همین پیل باشد

دغماری زر زاند و ده مفعول آن و درین بیت مصرع اول جزا و ثانی شرط است یعنی چون ابر زیر بیت آسمان سیر و آرام میکند لمعات آفتاب زیر
او هم نمایان میباشد و سرخی شفق نیز بوقت مغرب پیدا میگردد چنان معلوم میشود که از قبهٔ ها اطلس سرخ برای جمع دغماری زر انداز ده بسیار زده میباشد
که اطلس ادا از ابر سرخ و زرد باشد **قوله** زهی پو شهاب افگن که بلعید سیه روی * بشر طرب پرستی سیه کافر باشد معانی اش **اللغه** زهی
بوزن نهی کلمهٔ تعجب است و شهاب بالکسر بمعنی شعله کشیدن آتش مشهور است ملائکه بنور الشهاب رجم میکنند و کافر بمعنی پوشیدن و چونکه مزارع دانه را در زمین
می پوشد درینجا مراد از آنست و پو شهاب افگن کنایه از ابر است که برق از و میجهد و سیاه در روی ابر روشن است و بشر طرب پرستی نهیه کلام متعلق بکافر است
ای مزارع که بشر طرب پرستی بجا می آرد و آن کنایه متوکل مزارع است بباران رحمت الهی میتوانند که مراد از کافر منعمین صفید سوختن باشد و این شر طرب پرستی
ای متوقع بباران رحمت بودن در روی هم یافته میشود **المعنی** یعنی عجب پو شهاب افگن است که با وجود آن قدر سیاه روئی و خود سیاه کافر را
بشر طرب پرستی در روی یافته شود با انعام خود سیر ساخته و بجای رنج بهت نیز دیده شد پس مزارع را بهشت ساخت باین جهت گفتیم که اعتقاد این جدید اعتقاد درست نمی باشد
و بجای اعتقاد سیاه رو ده عظیم شاه نوشته که دو پو شهاب افگن ابر است که برق از و میجهد و کافر دریا است که آب یا کبود سیاه باشد و ابر بشر طرب پرستی
انعام سیدها اگر بر قلب شب و دیگر دو خشکی را بتر و تازگی سیدها تم کلام شد لکن این ظاهر است **قوله** بفتح الباب کشایه در رحمت ولی هم هم *
طناب خیمهٔ زرین قید در روزن بیش **اللغه** فتح الباب کشادگی کارها و آغاز موسم سیاحت از لطف و ابر این موسم را بهمی گاه تمام فلک را میشود و در لحظه بستق
میشود که لمعات خورشید از آن نمایان میشوند و خیمهٔ زرین مراد از خورشید طناب کنایه از شعاع خورشید روزن بام مراد از شگاف ابر زیرا که بام بتغایر اعتباری
همون ابر باشد و ضمیر شین راجع بسیل است **المعنی** یعنی در آغاز سیاحت ابر بسیار در رحمت میکشاید لیکن بر هم آن ابر متفرق میشود
و شعاع خورشید از آن نمایان میگردد **قوله** اگر بروز زند آرد بپوشد چهرهٔ خور را * وگر در شب وی آید ببرد مه نگاه اش **اللغه**
در روز و زد و در تجنیس ناقص در روز و شب خور و ماه صنعت مطابقه بکار برده و شب رجی بمعنی شب قبا است کام بکاف فارسی بمعنی قدم
و فاعل آرد و پوشد و آید همون سیه سیل است که ابر باشد **المعنی** یعنی اگر ابر در روز آید آفتاب پنهان کند و اگر در شب آید ماه را مخفی نماید
قوله ز لعل و زمرد گشت طشت خاک سراسر * چو مروارید می بارد ز اندام سیاه فامش **اللغه** لعل مراد از گل سرخ و زمرد مراد از سبزه
و طشت خاک عبارت از زمین و مروارید کنایه از قطرات باران میبارد لازم است و ضمیر شین راجع بهمون سیل سیاه است و میتوانند که میبارد متعدی
باشد و فاعل آن همون سیه سیل باشد و شین بمعنی خود **المعنی** یعنی چون مروارید از اندام سیاه فام خود میبارد چنین چنان میشود
و درین بیت گشت بمعنی میگردد است زیرا که ماضی در تحت شرط بمعنی مضارع نیز می آید **قوله** نخ خاک آب گیر و هوا خوش زنده ها
و حشا ند پژمرده و پاید ز باب آمد از آن نامش **اللغه** آب بمعنی آبداری و رونق و هوا جوف فلک باشد یعنی فضایی که میان آسمان و زمین است

وخوش باد لطف اضافت بمعنی باد خوش است و دف زر مراد از خورشید رباب بالفتح نام سازی و ابر سفید از منتخب و صراح در لفظ دف با
ایهام است و ضمیر شین هر سه راجع بسپهر است و پرده یافتن دف زر کنایه از پوشیده شدن است در ابر و در بعضی از نسخ نصف آخر مصرع
اول چنین دیده شد که هوا جوهری است از بیلش ۞ در نیصفوت هوا بمعنی باد خواهد بود ای باد یک جهتی از سیل آن ابر است قوله چو سحر دست
شه را دید عین گوهر باری ۞ چکید از حیا خوی بها سر از بهشت اندامش اللغة در سحر دست اضافت تشبیهی است و عین بمعنی وقت
است و حیا بالفتح بمعنی باران شرم هر دو آمده از منتخب و خوی بمعنی عرق را گویند که در حالت مرگ آید و اینجا مراد از باران که سبب شرم باشد و
اندام کنایه از تمامی جسم است و ضمیر شین راجع بسپهر است که فاعل دید باشد و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی ابر از دیدن
سخاوت ممدوح از راه شرمندگی بمرد قوله محیط نقطهٔ عالم که با آن بیدلی دریا ۞ همه تن آب شد از شرم فیض بخششش عامش اللغة محیط
بمعنی احاطه کننده و همند و دایره بحر را نیز گویند و نقطهٔ عالم اضافت بیانیست و دف باء بمعنی با وجود است و در شرم فیض اضافت سبب
بسوی سبب است و ضمیر شین راجع به شه است و محیط نقطهٔ عالم صفت شه است **مطلع ثانی در بیان بودن آفتاب و مریخ در**
برج اسد قوله چه شیر است آنکه در آتش پلنگ آسا است اندامش ۞ گرفته مرد را در برز اوج خویش بهرامش اللغة حرف
چه برای عظمت و تعجب است و شیر مراد از برج اسد و در آتش بباعث آتشی بودن برج اسد گفته و پلنگ آسا بودن اندامش عبارت از کواکب
برج مذکور گفته و حرف مر برای تخصیص هم زائده و در مخفف و بر است بمعنی کنار و اوج مراد از برج که خانهٔ اوج بهرام است که مریخ
باشد و حرف زا قبل از اوج سببیه است و ضمیر شین اول راجع بشیر است و شین ثانی زاید المعنی یعنی برج اسد عجب شیر است که اندامش مانند
پلنگ او در آتش است و بهرام او را بباعث جای اوج بودن جمع در بر گرفته یا اینکه شیر مراد از خورشید و آتش عبارت از برج اسد و ضمیر او که در ثانی راجع بشیر باشد
و بجای رای سببیه با موحده هم یافته شد یعنی عجب شیر است که در آتش اندام او مانند پلنگ است و بهرام در اوج خویش که همون برج اسد باشد او را
در بر گرفته خلاصه اینکه آفتاب و بهرام در برج حمل بیک جا اند قوله مراو را آهوی زر دو دنبه در دم گرگی ۞ سمور شب عقب پایان سگان بر
گوشه بامش اللغة مشار الیه او اسد است و آهوی زر مراد از شمس و دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث یکی از منازل قمر و صبح کاذب را نیز گویند از برهان و سمور بالفتح
جانوریست سیاه رنگ که از پوست آن پوستین بسیار زند و آن را سمور نامند و اینجا کنایه از تاریکی شب و سگان مراد از کلب اکبر و اصغر که این هر دو شکل برج
برج اسد از جمیع پانزده اشکال جنوبی اند و بام مراد از فلک هشتم و مشار الیه شین همون اسد است المعنی یعنی آهوی زر دان برج اسد آفتاب باشد
در دم گرگ صبح کاذب رفته است و سمور شب در عقب آن آهو و پایان سگان بگوشه بام آن برج هستند قوله سیم خام ساز دقدر بالکت
چو نه سخته میتواند بست قلب از خالص اللغة سیم خام و زر سخته نقد و بمعنی خالص سیم زر خام فیه بمعنی حرم او ضمیر شین راجع با و درست بالضم بمعنی

و قلب یعنی ناسره و درست قلب مراد از کواکب المعنی یعنی در هر ماه قمر که بصورت هلال میشود گویا برای او طوق زر از سیم خالص تیار
سکه شود مانند زر خالص و درست قلب ای کواکب جرم آدمی تابند و دوم اینکه از قلب مراد قلب الاسد باشد که ستاره ایست در دل برج اسد جناب
ممدوح چنین تحریر فرموده یعنی هرگاه که در سیاره قمر در برج اسد می آید از ذات خود گویا یک طوق سیم خالص لیکن درست میسازد و در معنی مصرع
ثانی قلب مراد از قلب است تم کلامه قوله شد انجم بشاهبند گویا نسبتی دارد که بر دروازه هر دو زر اندود است ضرغامش اللغة شد انجم
مراد از آفتاب از بیان پر شاهبند مراد از ممدوح و ضرغام بالکسر یعنی شیر در نشان منتخب درینجا مراد از برج اسد است و زراندوده او را بر عادت
ستارگان گفته و ضمیر شین ردیف راجع است و درین بیت صنعت تجنیس ... ممدوح بکار برده المعنی یعنی خورشید با ممدوح نسبتی هست که بر دروازه
هر دو صورت شیر زر اندود است و چونکه بر دروازه سلاطین و امراء اکثر صورت شیر میکشند لهذا چنین گفته قوله شهنشاهی که در رفعت
بزم سلطنت گشته ÷ محیط چرخ را حاوی حباب عارض جامش اللغة رفعت بالکسر یعنی بلندی فاعل گشته حباب است و محیط یعنی احاطه کننده و محیط
چرخ مراد از فلک الافلاک است و عارض یعنی رخساره و بمعنی ابر در محل ایهام و ضمیر شین راجع بشهنشاه است المعنی یعنی ممدوح چنان بادشاه است
که در باب بلندی مرتبه در بزم سلطنتش حباب رخساره جام محیط و حاوی فلک الافلاک گشته و حباب ممدوح مراد از محیط سمند گرفته قوله
بروز رزم خاتون ظفر گیسوی چتر را ÷ بجای پرچم آویزد فراز فرق اعلامش اللغة در خاتون ظفر اضافت بیانی یا تشبیهی است و بجای پرچم چتری
قائم مقام پرچم که دم گاو کوهی باشد و آنرا بر سر نیزه آویزند و فراز یعنی بالا و فرق یعنی سر اعلام جمع علم که در فوج میباشد ضمیر شین راجع بممدوح است
المعنی یعنی در روز جنگ ممدوح خاتون ظفر قائم مقام پرچم بالای سر نیزه های گیسوی چتر را می آویزد قوله سمندش با دو تش پای آهن
خایی رسم ÷ که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه گامش اللغة با دو کلمه حاست و بجایت آتش در محل ایهام و آتش پا یعنی تیز رفتار و آهن خای
ای خاینده آهن که مراد از بختی انگیز باشد و خار اسم یعنی سخت سم که صفت اسپ است و گام بضم ... مشتا ... پا ... آنگویند و در وقت راه رفتن
یعنی قدم ... آمده است کما فی البرهان درینجا آخر مراد است المعنی یعنی اسپش چنین چنان باد زیرا که فلک از حلقه قدم او که بصورت قوس است یک
گوشه شده است قوله که اسپ باد پای جم دو ماهه رفت در روزی ÷ بهشتاد چارپا شد در تحریک یک گامش اللغة اسپ باد پای جم مراد
از تخت سلیمان کما قال الله تعالی غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ ای ... صبح بقدر مسافت
یک ماه و در شام بقدر یک ماه و چارپا مراد از چار نعل که زیر قدم اسپ باشد و تحریک یعنی حرکت دادن و بلفظ یک در تحریک افتاده است و در یک
تجنیس ناقص است المعنی یعنی چون تخت سلیمان در یک روز دو ماه سیر رفت اسپ ممدوح در تحریک یک قدم چهارپا هشتاد ... قوله زهی آ سکندر
... که ... قلای ... زر لفت جام حاشیه مش اللغة آئینه مراد از کاغذ و در آئین و آئینه صنعت اشتقاق است و قلا بالضم یعنی سیاره ... آتش کی

و خامه معنی چه رمه قلمهای سرکش زلف خامه مراد از قلم که در طول زر پیچیده باشد و سرکشی در قلم در حالت تحریر شود و هم متشود در معنی مرادف
المعنی یعنی عجب بوج سکندر آئین است که در میدان کاغذ قلم زلف خامه ام است و دو دست ممدوح بجای قلاع قلاع بالضم بمعنی زاغ نوشته چو
زاغ که خورده **قوله** عجب بین کان سیه روی سخن چین را * بملک چین گرفته سر سرمه می روز می آرند تماشا **اللغة** سیه روی سخن چین مراد از قلم است
و سخن چینی قلم ظاهر است و ملک چین کنایه از کاغذ و گرفته سر حال است از جانب فاعل می آرند که سرمه می باشند و آن مراد از انگشتان است و شام عبارت از دوات
المعنی یعنی ای مخاطب تعجب کن این امر را که سرمه می انگشت در حالیکه گرفته سر است از شام دوات آن سیه روی سخن چین را هر روز در ملک چین می آرند
و رعایت الفاظ ظاهر است. و آنچه بمصرع ثانی گرفته و سر سرمه همی آرند آنرا نوشته مراد از سرمه انگشتان است که در حالت تحریر بصورت هلال پیدا میکنند
قوله چو هم آورد از ظلمت چو ذو القرنین آب خضر * اگرچه بلب یم گشته هم خشک تر کامش **اللغة** روم مراد از کاغذ و فاعل آورد همون خامه
که ضمیر شین در لبش راجع باوست. و ظلمت عبارت از دوات و ذو القرنین سکندر را گویند و آب خضر آب حیوان را گویند از برهان و درین بیت کنایه از
معانی جان بخش و حروف روح افزا و یم مراد از دوات و خشک گشتن کام عبارت از نماندن سیاهی قلم است و تر گشتن کام بخلاف آن و کام بکاف تازی بمعنی گلوست
و ضمیر شین راجع بقلم است و در خشکی و تر صنعت مقابله بکار برده **المعنی** یعنی اگرچه بکنار دریا شد کام او خشک تر میگردد و شفقت بر سیاهی می انگیزد لاکن
چنانکه سکندر آب حیات نیاورده تو مانند این هم در روم آب خضر می آرد و درین بیت تشبیه تفضیل بکار برده چنانکه درین بیت غنی ؎
همچو بی دردان نسازم چشم بر مرهم سیاه * شاد می باشم بزنگار لاله زخم سینه را + ای چنانکه بیدردان چشم سیاه میسازند من نمیسازم **قوله**
بتیغش بند بند اردو سر بریدند نگاهش * سیه سازند رویش را چو خصم آل بهرامش **اللغة** ضمیر چار شین راجع بقلم است و بند بند داشتن
عبارت از جدا ساختن جمیع اعضای نیزه است و سر بریدن کنایه از تراشیدن قلم است و سیاه ساختن رو مراد از سیاهی دمیدن است
و آل بهرام مراد از ممدوح زیرا که محمد شاه بن تغلق از اولاد بهرام بود و اگر ضمیر شین ردیف زائد گفته شود انسب است و درین بیت صنعت گریز بمدح
ممدوح بکار برده **قوله** خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق * که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش **اللغة** خداوند بفتح واو تربیت
خانه را گویند از برهان صاحب رشیدی نوشته که خداوند بمعنی صاحب و مالک است و معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چراکه وند اینجا بمعنی صاحب
و برای نسبت نیز می آید در منصور یا که بر خدای تعالی اطلاق خداوند نکنند چراکه ترک ادب است قائل و فاعل خواند از حرف نون تعلق نشده است
قریبا لا ازین نوشته شد و فاعل خوانند اهل ایام اند و شاهنشاه مفعول آن و ضمیر شین راجع بمحمد شاه است **قوله** دو صد ملک سلیمان کم شود
در یک سوی ملکش * دو صد خوان فلک یک کاسه از کنده ریحانش **اللغة** قید و سفید معنی بسیار است و کم بکاف فارسی است و معنی
جانب و ضمیر شین راجع بممدوح است و کنده ری ریزن رنجوری سفره و دستار خوان حمین را گویند و بعضی پیش انداز گفته اند یعنی بار حمه

که در پیش سفره و روی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن هکذا فی البرهان المعنی یعنی بسیار خوان فلک که خود فلک
باشد از دستارخوان عام او برابر یک کاسه است دوم اینکه بدانکه یک کاسه اوست پس چون حال سفره عام اینست بر همین
قیاس حال سفره خاص باید فهمید و اگر در مصرع اول بجای در حرف از باشد کم بکاف تازی انسب است قوله حسامش قطره ایست
بسته در میان یم * که سیکردند زان ترحلق بدخواهان بدنامش اللغة حسام بالضم بمعنی شمشیر از منتخب یم مراد از دست ممدوح فاعل
سیکردند بدخواهان بدنام و ضمیر زان راجع بقطره آب است و هر دو شین راجع بممدوح است دوم اینکه میان بمعنی کمر باشد ای بسته در کمر
و یم درین صورت مراد از ذات ممدوح باشد و آنچه که در بعضی از نسخ بجای یم بنسخه بحر دیده شده خوب نیست زیرا که حرف را در حالت
تقطیع از لفظ بحر می افتد و این تجنیس نیست قوله بسحر خود زبان بند کند مرجان عدا را * که مینای ست پرجوهر زبان لعل آشامش
اللغة سحر بالکسر افسون و جادو کردن از صراح و منتخب و زبان بند تعویذیکه برای زبان بندی دشمنان کنند یا بخوانند یای آخر آن مصدریست
و مر حرف تخصیص است و اعدا جمع عدو بمعنی دشمن است و فاعل کند حسام است و مینا جوهر سبز رنگ را گویند درینجا کنایه از تیغ فولادی که
نیلگون باشد و پرجوهر بودن تیغ عیان است و زبان مراد از دم تیغ که ماسوای قبضه باشد و بهندی پهل گویند و لعل مراد از خون
و لعل آشام اسم فاعل ترکیبی و ضمیر شین راجع بحسام است و لفظ مرجان از روی کنایه محل ایهام افتاده المعنی یعنی آن تیغ از افسون خود
زبان دشمنان را چنان بسته گرداند که قطع مینماید زیرا که زبان خون آشام او یک مینای پرجوهر است و مینای پرجوهر برای پری وقت مستی شیدن یعنی جام
از شیشه زبان حریفش را بانداز تکلم می نماید قوله اگر ماهی زرین که دریا جوست کلکش * نهنگ سبز دانی کن ببر آنچه ایست صمصامش اللغة
ماهی زرین مراد از قلم سپید پور قطلا و لفظ جو در هر دو جا بمعنی جوینده است و جا بیت دریا و روان محل ایهام است و حرف کاف در مصرع اول
برای بیان است و در مصرع ثانی برای علت است و صمصام بمعنی تیغ و تیغ را نهنگ سبز بسبب نیلگونی جوهر فولاد گفته و روان بمعنی جان بمعنی دیگر
در محل ایهام است پس آب روان ترکیب اضافی خواهد بود و اگر روان بمعنی جاری گرفته شود ترکیب توصیفی خواهد بود و مقابل و پس مقصود آب روان
و دریا نیز و مراد از دست ممدوح المعنی یعنی کلک ممدوح که جوینده دریا است اگر در ذهن قایل ماهی زرین متصور شد پس صمصام ممدوح
بباعث نیلگونی نهنگ سبز بدان و در مصرع اول التعقید لفظی است و آن عبارت است که کلامی دلالت ظاهر ندارد بمعنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر
الفاظ یا سببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این از معایب فصاحت بلاغت است مثال آن مصرع دوم
سابق مسکنم اقعان زاری زین پس قوله در آن موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش * اگر ازنافشان جوئی جزیره ایست ایوانش
اللغة موضع بمعنی جا آنکه و از دستش ای از شرمندگی بسیار بخشی دست او و جزیره مخفف جزیره است و ضمیر شین راجع بموضع است قوله سلطان

دین پرور ضمی خورشید گردون فر ❊ که از مه طاس پرچم بست بر اعلام اسلاش **اللغة** لفظ زهی زهی برای تحسین و تعجب است و بست صیغه
لازم است و طاس پرچم باضافت لامی طاسکی باشد مدور که بالای پرچم بندند و اعلام بالفتح جمع علم و ضمیر شین راجع بسلطان است **المعنی** یعنی اعلام
او قریب بافلاک رسید از ماه فلک طاسکی پرچم بست و آنچه که بجای گردون در نسخه عالمگیر یافته شده حرف از درین حالت تقطیع ساقط میشود و این صحیح نیست فتامل

قوله در اتمام امور ملک و دین از بارگاه قدس ❊ پیوسته فیض علت اولی رسید پیوسته اسلاش **اللغة** امور جمع امر است و بارگاه قدس مراد از درگاه حضرت باری
عز اسمه و علت اولی کنایه از عقل اول باعتبار از نور محمدی صلی الله علیه وسلم والهام آنچه در دل کسی انداز د خدای تعالی از وقوع خیر یا شر از بحر الجواهر لفظاً و ضمیر شین راجع
بممدوح **المعنی** یعنی ممدوح ما چنان در دین استوار است که از فیض علت اولی ای چنانکه فیض علت اولی بجمیع کائنات میرسد همچنین او را از درگاه علت اولی الهام میرسد و تشبیه
بعلت اولی صرف در رسیدن است **قوله** الا تا خط سفر را شفق شد سرخ اعراب ❊ الا تا لوح گردون را زر اندود است ارقاش **اللغة** الا برای تنبیه بلا کلمه
است بمعنی بدان و آگاه باش و حرف تا در هر دو جا برای انتهای بانی است سرخ اعراب باضافت مقلوب است ای اعراب سرخ و اعراب بالکسر افصح و روشن گردانیدن
و بیان کردن حرکات اواخر کلمات عرب آمده و صحیح سکینه معانی مقتضیه از قاموس ترجمه قاموس لطائف و ضمیر شین اول راجع بخط سفر و ضمیر شین ثانی
راجع بلوح گردون است و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و ارقام بالفتح جمع رقم **المعنی** یعنی ای ممدوح آگاه باش تا زمانیکه از خط سفر شفق بجای
اعراب سرخ ای اعراب سرخ برای خط سفر باشد و برای لوح گردون ارقام زر اندوده از کواکب شده اند یعنی تا قیامت چه بود اتای قیامت و خط سفر و لوح گردون
اضافت بیانی است و شده صیغه ماضی بجای مضارع بجهت تیقن امر شدنی آورده **قوله** کتاب زیج شاهی که از تو معتبر بود ❊ چو تقویم کهن باشد
منسوخ با دآیات احکامش **اللغة** زیج بالکسر پارسی معرب و جیم عربی معرب زیک است و آن رشته باشد که بدان طرح عمارت کنند و بمناسبت آن
نام علمیست اصول احکام نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج کنند از قاموس برهان و منتخب و کتاب زیج اضافت عام طرف خاص اضافت کتاب زیج
بسوی شاهی اضافت بیانیست یا شاهی بمعنی سمرقند بیست و معتبر ای اعتبار گرفته شده و تقویم کهن حساب یکساله سنجان که در آن حرکات احوال کواکب مندرج
میباشد و منسوخ بمعنی مرده و آیات جمع آیت بمعنی نشانی و علامت و این اضافت است بسوی احکام و ضمیر شین راجع بشاهی **المعنی** یعنی ای پادشاه
سلطنت پادشاهان زمان که از تو اعتبار گرفته شده باشد ای تو او را نه بخشیده باشی پس احکام آن شاهی مانند تقویم کهن مرده و باد و مقبول مباد

قصیده در تشابیه زلف و رخ و خط و لب و دندان و چشم معشوق و گریز بمدح ممدوح قوله

ای شام سر زلف تو بر بسته کرشش ❊ شمشاد خط تو آکل سوسن مفرش **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف
محذوف واقع شده بوزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن **اللغة** ای بالکسر حرف ندا بحذف منادی یعنی معشوق باشد و لفظ سر زائد قبل زلف
زائد است و در شام زلف و شمشاد خط اضافت تشبیهی است و سر مراد از چهره و شمشاد بر وزن بهزاد درختی معروف و سنبل نوعی از ریحان است در غایت سیاهی

و خوشبوی بالفتح هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست از برهان گل بوی گلی است سرخ رنگ اینجا مراد از چهره و مفرش بالفتح جای
فرش و حرف را بمعنی برای است **المعنی** یعنی ای مطلوب شام زلف تو برباد سر گسترده است و برای ریحان خط تو گل سوری مفرش است یعنی ریحان خط
تو بران گسترده است **قوله** یاقوت تاب از در دندان در سیراب :: خورشید تابان غم آن چهره مهوش **اللغة** یاقوت کنایه از لب است بمعنی
آبدار و سیراب بضم اول مراد از دندان و تاب بمعنی تپیدن و تابش و غم بمعنی عشق **المعنی** یعنی یاقوت لب تو از در دندان آبدار است و از غم عشق
چهره مهوش تو ای چهره بی خطا تو خورشید به تپیدن و تاب است دوم اینکه یاقوت عبارت از چهره معروف باشد و تاب بمعنی پیچ و تاب باشد و غم مراد از غم ر
باشد یعنی خورشید از غم رشک چهره صفای تو در پیچ و تاب است و تشبیه چهره بماه معروف در نبودن خط است و در روشنی نیست ورنه خوبی بمقام
از دست خواهد رفت فتأمل و آنچه که نسخه گل بجای یاقوت یافته شد انسب است چرا که گل سیراب مراد از رخسار خواهد بود **قوله** آن دوده که خط تو شد
بر ورق ماه :: دودی است که زد بر دل هر سوخته آه **اللغة** دوده بضم اول بر وزن روده بمعنی دود چراغ از برهان و اینجا مراد از سیاهی
و ورق ماه عبارت از چهره و یای دودی تنکیری و موصوله هر دو میشود و سوخته بمعنی عاشق **المعنی** یعنی از برآمدن خط تو حسنت افزون شد و عشاق را
بسوخت و آنچه بجای آن در همه بیت نسخه ها یافته شده رکیک است فتامل **قوله** چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز :: ترکی است کمان گیر
هندو بچه در کش **اللغة** حرف از قبل از غمزه برای بیان تیر جگر دوز است یای ترکی برای وحدت است و کمان مراد از ابرو و هندو بچه
مقلوب اضافت مراد از مردمک و کش بفتح کاف تازی بمعنی بغل از برهان **قوله** تا پر بجگر در شد پیکان بدل رفت :: هر ناوک جان دوز که
انداخت ز ترکش **اللغة** تا پر مراد از تمام ذات تیر است :: زیرا که پر نزدیک سوفار می باشد و بجگر در شدن بمعنی اندرون رفتن بجگر و
شدن در آن عاشق تیر را بپهلو راست خورده خیال کرده زیرا که جگر در پهلوی راست و دل در پهلوی چپ است و ناوک بمعنی مطلق تیر و اینجا مراد از
غمزه و فاعل انداخت همون ترک چشم است که در بیت بالا گذشت **المعنی** یعنی از وقتیکه ترک چشم تو هر ناوک جان دوز بر من انداخت آن ناوک
تا بجگر بیرون فرو رفت و پیکان آن جانب دلم رفت **قوله** آن عقرب شبرنگ که مه منزل او شد :: صد نیش زده بر دل من غم کش **اللغة**
عقرب بمعنی کژدم نام برج هشتم از برج آسمان و اینجا مراد از عقرب شبرنگ زلف است و مه عبارت از چهره و فاعل زده عقرب **المعنی**
یعنی زلف تو بر چهره آمیخته و مرا بسیار پریشان کرده **قوله** بالای تو حاکه جگر سوختگان را :: در سینه سر نیش تو چون نیش بود خوش **اللغة**
الف در حالای تو کم است و حرف را بمعنی برای است و سر نیش بمعنی خیال نیش یا همین نیش باشد و نوش بمعنی شهد و در نوش و نیش صنعت اشتقاق
بکار رفته **قوله** در کش قدح می که جنیبت کش گردون :: هر ای زر انداده و بپا افکنده ابرش **اللغة** در کش اینجا بمعنی بنوش است و جنیبت
شخصی را گویند که اسپ کوتل اسکیند چه جنیبت بمعنی اسپ کوتل است از برهان و جنیبت کش گردون با اضافت بیانی خود گردون باشد و بعضی با اضافت لامی

مراد از صبح دم شسته اند و ها را بالفتح و ثانی مشدد گلو بندها طلا و نقره را گویند که در زین جام اسپ بکار برند نجم از لجام و سینه بند
وغیره از برهان اینجا از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از زین است و هرای زر اندوده مراد از خورشید است و فاعل فکند آسمان است
کش گرده [illegible] وابسته اسپ سفید رنگ را گویند و اینجا مراد از روز المعنی یعنی ای معشوق می بنوش که آفتاب آمد صبح گردید **قوله**
بر اطلس فلک ساغر مهر که نهد خور ✤ هر صبح بیاد من محنت زده درکش **اللغة** در اطلس فلک اضافت بیانی یا تشبیهی است و مهر بالکسر
مجهول بمعنی محبت و معنی دیگر در محل ایهام است و فاعل نهد خورشید است ساغر را اعتبار [illegible] کلمه هر صبح متعلق مصرع اول است
و درکش بمعنی بنوش **المعنی** یعنی ای معشوق هرگاه که خورشید بوقت صبح ساغر مهر را بر اطلس فلک بنهد پس تو هم ساغر می بیاد من بنوش و
درین بیت سوال است که معشوق را گفته که مینوشی بیاد شخصی عیاش و عشرت دوست میکنند نه بیاد محنت کش و غمزده پس جواب اینکه این محنت
زده باعث حصول لذت غم عشقش خود را از لذت عیاشان ترجیح داده **قوله** و تشنه لبی آتش اندیشه ایام ✤ از تاب گذر شاه جهان آب بقا چش **اللغة**
این بیت معطوف است بر بیت اول و در لب واو عطف وارد است و یای معروف تشنه لبی ای خطاب است و آب بقا بمعنی آب حیات و چش صیغه امر است از چشیدن
و در آتش اندیشه اضافت تشبیهی است **المعنی** یعنی اگر بسبب حرارت تفکرات زمانه تشنه لب هستی امر مصرع ثانی بکن و درین بیت صنعت گریز
بسوی مدح ممدوح بکار رفته **قوله** آن شاه که در معرکه خاک سم رخشش ✤ تاج سر رستم شد و آب رخ آرش **اللغة** اشاره آن ای تفخیم است
و معرکه بمعنی جنگگاه و رخش نام اسپ رستم بود و عام است هم می آید حرف عطف واو باشد قبل از آب حذف است و آرش نام پهلوانی
ایرانی از لشکر منوچهر در تیراندازی نظیر خود نداشت از برهان **المعنی** یعنی ممدوح ما آنچنان پادشاه است که در جنگگاه خاک زیر سم اسپ او
تاج سر رستم و آب رخ آرش گردید ای سبب بخشش هنروری گردید و هم لیکه چیز که تاج سر رستم و آب روی آرش قرار داده شود
در میدان جنگ خاک سم اسپ است **قوله** ماه سر منجوق کمانش بسر خویش ✤ آئینه زرست برین طاق منقش **اللغة** ماه مراد از ماه منجوق
که گوی مدور مصقل از طلا و نقره باشد و منجوق بضم زن صندوق علم را هم گفته اند از برهان و کمانش بضم کاف بمعنی دلاوران
و سپاهیان است و جمع کمیت که بمعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و بجای این لفظ در نسخهای بسیار یافت همگی غلط اند و فاعل بست
همون ماه باشد و حرف با مفید معنی از است **المعنی** یعنی ماه بچه سر نیزه سپاه تو بسبب خود برین طاق منقش فلک آئینه زر بست
قوله ای صیت جلال تو سبق برده ز آفاق ✤ زان شبر کبود تر که بود نامه زر کش **اللغة** ای حرف ندا است حذف منادی
که ممدوح باشد و درین بیت صنعت التفات بکار برده و صیت بالکسر بمعنی آوازه و جلال بمعنی مرتبه و بزرگی و سبق بردن
بمعنی غلبه نمودن و آفاق جمع افق باشد که نزد اهل هیئت دائره است که منصف میکند فلک را میان مرئی و غیر مرئی یعنی دائره افق [illegible]

شکند از قصر فلکات که بالائی همین دید میشود و میان آنقصر فلک که از نظر ناظر محجوب است زیر زمین و در تمامی معموره عالم باعتبار
تفاوت روشنائی حرکت فلکی بسه قسم است دولابی و حمائلی و رحوی دولابی بر بلاد خط استوا است و حمائلی بر اکثر بلاد معموره
عالم و رحوی یعنی افقی که بدان حرکت فلک بطور گردش آسیا مرئی و محسوس میشود بر عرض تسعین که قطب شمالی در انجا سمت الرأس است و افق
افق حمائلی کثیر است چه در هر اقلیم متفاوت باشد در میان کجی و راستی پس مراد از لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا تا عرض تسعین یعنی
از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم و مرعش بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق زند از منتخب گویند که چنین کبوتر
اکثر نامه بر باشد و بغین معجمه مشهور نیست در ملک شام و سبز کبوتر مراد از حضرت جبرئیل ع و مرعش اشاره بلامکان است و نامه مراد از وحی
المعنی یعنی ای ممدوح آوازه بزرگی تو از جبرئیل ع که وحی از لامکان می آرد غلبه برده و درین بیت اختلافات غیر مفید بسیار است
و نسخه چو مرعش یعنی مهمله که صفت کبوتر سبز باشد بهتر است **قطعه** در قصر همایون تو از عرصه سطحش ✱ طول فلکات عرض ولی افتاد یکی ست
حاسد چو ستون راست نماید سرش از ✱ نجار قضا از زد و قلم زد بسر تیش **اللغة** این هر دو بیت قطعه بنا اند و عرصه بمعنی میدان
و سطح بالفتح و سکون ثانی بمعنی سقف است و طول بمعنی درازی و عرض بمعنی پهنائی طول به نسبت عرض زائد میشود و ضمیر شین وی
راجع بقصر است و رش بفتح اول و سکون ثانی بازو را گویند که آن از سر دوش است تا آرنج و ستا میان دو دست را نیز گفته اند
چون هم باز کنند هکذا فی البرهان و حرف کاف در مصرع ثالث برای علت است و ضمیر شین سرش راجع بحاسد است و نجار بالفتح و التشدید
بمعنی درود گر و نجار قضا اضافت بیانیست و زد بمعنی جلد و قلم زد بمعنی قطع کرد است و تش بفتح اول و سکون ثانی تیشه را
گویند و تیشه درود گران نیز گویند از برهان و نماید بمعنی ظاهر میشود **المعنی** یعنی قصر تو چندان عالیست که طول جمیع فلکات عرض وی بمقدار
مسافت دو دست است و درین قصر حاسد تو مانند ستون راست مینماید برای که نجار قضا بجلدی تمام سر او را بسر تیشه قطع کرد که حرکت نکند
قوله تا وقت قران باسپر زر تفاوت ✱ پنهان نشود تیره شب دیده اعمش **اللغة** قران بالکسر نزدیک شدن باصطلاح اهل نجوم یکجا شدن
دو کوکب است جمله هفت کوکب سیاره اند شمس در یک برجی و سپر زر کنایه از خورشید و تفاوت بمعنی جدائی است و تیره شب بقلب اضافه موصوف
صفت است و اعمش چیزی آن کس که آب از چشم بسبب مرض جاری باشد از منتخب و غیره **المعنی** یعنی تا زمانیکه دیده مریض اعمش بوقت
نزدیکی خود از آفتاب شب تیره را از آفتاب جدا ساز دو تمیز کند ای قرب آفتاب را باعث حرارت و قرب شب را باعث برودت
شناسد و بعضی بجای تیره نسخه تیر خوانده اند و تیر شب مراد از عطارد است بانکه معمول است هر ستاره که با آفتاب تقارب کند محترق
میگردد و بی نور میشود و از نظر پنهان میباشد و میان آفتاب و عطارد تفاوت [illegible] درجه باقی میماند یعنی تا وقتیکه وقت قرب عطارد

با خورشید بباعث تفاوت میانین آن نظر کوربیهان شود ای مردکور در سابق نوشته دیده باشند و باشد لهذا از نظران قریب افتاد
آن هر دو پنهان نباشد این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت عطارد را آفتاب قریب این سبب گفته که در یک جهت و تفاوت میان
ایشان از آن سبب داشته که نور دو درجه فرق میدارد و بجای تفاوت تقارب بجای شود که منفی است صیغه مثبت هم یافته میشود **قوله**
تا بر سر هندی شب از جرم خور و صبح :: زلفت عمامه است که سیمین و شش فش **اللغة** در هندی شب اضافت تشبیهی است و جرم
بالکسر بمعنی جسم مگر اطلاق این بر سفلیات و اطلاق آن بر علویات اکثر است خور بواو معدوله بمعنی خورشید عمامه بکسر اول و تخفیف
میم اول بمعنی دستار از منتخب و مدار و عمامه زلفت مراد از خورشید مشار الیه شین عمامه است و فش بجزم شین بمعنی پریشان باشد آنچه
از سر دستار بقدر یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند از برهان صبح رافش سیمین بباعث سفیدی طول لالی المعانی صبح گفته و شاعر در
ذهن صبح و آغاز شب را با و انجام استقرار داده زیرا که چنان از بدن سر جزی سر بریده مرده شود بهمین مناسبت انجام فنا گمی وداده **المعنی**
یعنی تا زمانیکه بر سر صبح صورت صبح و خورشید چنان معاینه شود که گویا عمامه آویزان دستار است و این صورت تا قیامت خواهد بود ای تا قیا
قوله خورشید بقا باد شه ور و حی و شش :: از خسف چو ماهی بر آید ز چه کش **اللغة** خورشید بقا کسیکه بقا و حکومت و تسخیر و کمال
مثل خورشید داشته باشد و باد کلمه دعائیه است و ضمیر شین راجع بشه است و خسف بالفتح در زمین فرو رفتن و گرفته شدن ماه
از کنز و یا مجهول یا ی موصوله است و آمد صیغه ماضی است و کش بفتح کاف تازی و سکون ثانی نام شهریست از ما ورا النهر نزدیک
بخشب و نخشب و شهر سبز گویند که حکیم بن عطا که المقنع مشهور است در آن شهر مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام نواحی آن شهر است بیرون
می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ پرتو می انداخت از برهان **المعنی** یعنی ذات ممدوح با مثل خورشید باقی و نورانی باد و دشمن او
از راه رفتن بزیر زمین باشد ماهی از چه کش بر آید بی نور و بی لقا باد

قصیده در تنبیه و تعلیم رو آوردن بحضرت حق عز و جل و هیچ و نابود پنداشتن لذات دنیای دنی

قوله ای دل تیره ساغر غمکش :: ساغر می بزی خرم کش **العروض** این قصیده در بحر خفیف مخبون مقطوع واقع شده
بوزن فاعلاتن مفاعلن فعلن **اللغة** آنچه که بجای تیره نسخه تشنه یافته شد بمعنی حریص باشد و غم مراد از غم دنیا است
غمکش اسم فاعل ترکیبی است و بزی خرم حال از جانب فاعل کش که دل باشد **المعنی** یعنی ای دل حریص غم کشنده دنیا
غم دنیا را دور کن و در حالیکه بزی خرم باشی ساغر محبت آلهی بنوش **قوله** رخ بدرگاه لایزالی آر :: خط رد بر جهان
عالم کش **اللغة** رخ آوردن بمعنی توجه کردن یا ی لایزالی ای نسبت است **المعنی** یعنی از عالم کاری بدار و بسوی خدا
رو آر

قوله شربت صبح عشق بهم خورده ÷ شربت جام غم دمادم کش اللغة عشق و غم کنایه از عشق و غم حقیقی است و بهم بمعنی
همه خلط و لفظ دم رعایت صبح که هم معنی خون ابدا لیست و محل ایهام افتاده و در دمادم الف اتصال است انتهی بدم قوله
نه خم لاجورد گردون زاهد و صبوح فنا بیکدم کش اللغة گردون زاهد خم لاجورد و سیاحت نیلگونی گفته و صبوح بفتح اول شرابی
که بوقت صبح خورده شود بخلاف غبوق که بوقت شام خورند از منتخب کشف و بحر الجواهر و نه خم لاجورد گردون بصبوح فنا کشیدن
کنایه بفانی دانستن آنهاست دوم اینکه فنا بالفتح نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز میان حق و خلق و قدم باشد و بیکدم کش کنایه از یک
و معدوم دانستن ست زیرا که چیزی که اندک باشد بیکدم فرو رود و کلمه بمقابله قبل از لفظ صبوح حذف است المعنی یعنی نه فلک را بمقابله
شراب فنا اندک دان قوله چون زجام وصال مست شوی ÷ خیمه بر فرق هفت طارم کش اللغة وصال مراد از وصال
الهی است و طارم بر وزن بادام بمعنی سقف است و هفت طارم کنایه از هفت سپهر و خیمه بر فلک کشیدن کنایه از رتبه عالی حاصل
کردن ست قوله خاک پای محمد از کف ÷ توتیا در دو چشم آدم کش اللغة توتیا بالضم بمعنی سرمه بلطافت و نتیجتن خطاست از منتخب
و مراد از آدم ذات خود است بطریق ذکر عام و اراده خاص یا مراد از نوع بشر باشد المعنی یعنی جمیع نوع بشر را از خاک پای آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف کن زیرا که هر که از راه ارادت خاک پای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بچشم خواهد کشید بینائی و ارث
حاصل خواهد ساخت قوله در ربا جام از کف موسی ÷ بس بطور عشق در دم کش اللغة ربا بالضم صیغه امر است از ربودن و موسی
مراد از هادی کامل و طور کنایه از مراتب اعلی عشق المعنی یعنی جام محبت الهی از هدایت مرشد کامل بدست آر و آن جام را تا مرتبه اعلی عشق
بنوش دوم اینکه جام از کف ربودن بمعنی غلبه حاصل کردن است یعنی در باب عشق از موسی علیه السلام سبقت بر و فیضان آن
بر بلندی عشق حاصل کن قوله این کلیم از کلیم بازستان ÷ بر سر اهتمام بلعم کش اللغة کلیم بکسر کاف فارسی جامه پشمین خشن که از پشم
بافند از بهار عجم و درینجا کنایه از عشق و کلیم لقب موسی و درینجا کنایه از هادی کامل و اهتمام بالکسر بمعنی غمخواری کردن و توجه بکاری داشتن و
حاصل معنی آن کوشش کردن است از کشف و منتخب و بلعم بر وزن مریم یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود بهوای نفس خود
موسی علی نبینا و علیه السلام دعا بد کرد که موسی بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان ماند آخر بدعای شیخ پیغمبر علیه السلام ایمان
مسلوب گردید نام پدر او باعور بود از لطائف وغیره و درینجا عبارت از بلعم نفس است که از صحبت و ستایش ان صفت خصلت او بهره
ور ده است ÷ نقد ایمان از دست انداخته و در سر اهتمام اضافت اقترانی است و در اهتمام بلعم اضافت لامی است المعنی اهتمام که برای بلعم باشد
یعنی کوشش که برای ایمان کردن بلعم نفس باشد درینجا از آن بتعبیر استعاره است المعنی یعنی کلیم عشق الهی از استعانت هادی کامل

بر سر مقارن اهتمام که آن اهتمام برای با ایمان کن دل بلعم نفس است یکش یعنی نفس کافر خود را با ایمان کن **قوله** جور را از قصو
بیرون آر : روح را از آستین مریم کش **اللغة** قصو بمعنی نقصان یعنی تقصیر باشد است و محل ایهام روح بمعنی عیسی که
روح الله میگفتند ایشان را در اینجا مراد از جلوه حق است و از آستین عبارت آغوش است بطریق مجاز و مریم کنایه از چیزهای بد
که او را مثل بی بی مریم متهم و بد میشمارند و جور مراد از جان است و معنی این شعر بطریق تصوف و توحید است را می آید **المعنی** یعنی
جان خود را که از اعتبارات دوئی در نقصان افتاده است بیرون آر بعد از این روح الله را از آستین مریم بکش یعنی جلوه حق را
در تمامی اشیا می بنای بین و جناب ممدوح تحریر فرموده که جور کنایه از روح است چه اگر قلب روح باشد قصو در اینجا بمعنی عیب
و نقصان است و ایهام است بمعنی قصرها و مکانهای بهشت و روح در مصرع ثانی بمعنی عیسی علیه السلام است و مراد از آستین آغوش است
بقرینه آنکه هر چیز که در آغوش باشد وصف آستین محیط آن میشود و از جور و روح عیسی او از روح و فطرت انسانیست که مقتضی معرفت حق تعالی
باشد و از قصو و مریم مراد طبیعت ظلمانیست که مقتضی ما سوا الله است حاصل آنکه فکر معرفت حق تعالی را از معامله لذات نفس جدا کن و با آن مشغول
شو تم کلامه **قوله** برکش از جیب عیسی آن سوزن : شتر از طویله در سم کش **اللغة** سوزن عیسی گویند چونکه حضرت عیسی علیه السلام
باسمان میبردند چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند
سوزنی و کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همان جا بنگاهش دارند بر همان حرف را بعد از آن ل الضا است و طویله بیای معروف
مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که در آن پای چند اسپان بندند از نهایت عجم و در اینجا مراد از قطار شتران و سم بالفتح و تشدید میم
بمعنی سوراخ سوزن بتخفیف در استعمال فارسیان هم آمده و قطار شتران در سوراخ سوزن کشیدن کنایه از نتیجه کار محال است
چنانکه حق جل و علی فرموده **لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط** یعنی داخل نخواهند شد
کافران در جنت مگر تا وقتی که آید شتر در سوراخ سوزن و این تعلیق محال است در امورات دنیا و لیکن نزد قدرت الله تعالی
هیچ محال نیست آمدیم بر مطلب که عیسی مراد از دل و جان است و سوزن کنایه از خیالات دنیا که مانع عروج مراتب عقبی است و شتران

اشاره باعمال وسیمه و وسم کشیدن آن که محال است عبارت از داخل کردن اندرون بهشت است المعنی یعنی خیال
غیر الله از خاطر دور کن باعث دور کردن خیال غیر اعمال وسیمه خود را که در بهشت اوردن آن ای حسنه ساختن آنگه باشد ان
از او رسوزان کشیدن است داخل جنت بسیار قبال قوله سایه رحمت خدای را ٭ بر سر از آتش جهنم کش اللغة یای خدای
[illegible] المعنی ای از آتش دوزخ دور باید سایه رحمت آله را بر سر خود کش اعنی کارکه
باعث انداختن در دوزخ باشد از ان محترز باش و امری که موجب دخول جنت گردد اختیار کن قوله صبح بسیار نیز خندد ٭ و جیب او کرد
سوی ماتم کش اللغة [illegible] یعنی که بیان المعنی یعنی ای مخاطب [illegible] محو دنیا هستی که صبح بر غفلت تو میخندد پس تو از اختیار محبت
الهی حالتی پیدا کن که صبح از تاثیر دعای [illegible] گریبان پاره کند و ماتمی گردد پس در حقیقت جیب او که فقره بنجا ماتم کشیدی و حباب
[illegible] به سبب غفلت و خفت در هستی صبح بر تو نگو یا خندها بسیار میزند چرا که الملحی علی نفسه
[illegible] محبت الهی [illegible] گر در غم [illegible] باشی بخصوص صبح نیز را در ماتم معلوم خواهد شد نزد محققان این حالت
[illegible] قوله دل زمین خشک چاه مرا ٭ نیم شب بر سر این هم کش اللغة دل بالضم و تشدید
[illegible] فارسیان تخفیف لام هم آید و خشک باول و الکسر هر چیزی که ان سفید باشد عموما و سپید می سپید گویند
[illegible] دل و از اول مصرع ثانی [illegible] است و او هم بمعنی اسپیده زنکه دل زمین خشک چاه هم مراد از خورشید
[illegible] چهارم است واو هم مراد از دل باعث سیاهی عصیان و سرکشی از امریان المعنی
[illegible] الهی [illegible] قوله شاهد و در اعروسی کن ٭ نیل ره
[illegible] تشبیهی است و وجه شبه مرغوبیت است که اولیای اسد در [illegible] الهی بمنزله مطلوب
[illegible] المعنی [illegible] ترک کردن [illegible] آن چیز است و عذاد بالکسر
[illegible] مراد از خیالات دنیوی [illegible] محبت الهی به دور کنید المعنی یعنی در محبت الهی حاصل کن و خیالات

یعنی از ترک ساز قوله گردن بسته عرش سرکش را ٭ برد بادشاه عالم کش اللغة کسره نون گردن محض رعایت نظم آورده
شد و این معیوب جائز است چنانکه ظهوری فرموده بیت سر تقوی هر که سیکرد در وی ٭ از ایشان سر صندل آلود گرد
که کسره محض زائد است این خلاصه کلام جناب صحیح است و بخیال ناقص مولف چنین می آید که گردن بسته موصوف صفت است حال واقع شده
از جانب مفعول که عرش سرکش باشد و عرش را سرکش باعث بلندی پایه گفته و بادشاه عالم مراد از ممدوح و این صنعت گریز بسوی
مدح بکار برده المعنی یعنی عرش سرکش را در حالیکه گردن بسته است برد ممدوح حاضر کن قوله هر دمی که بد جا چی صفت
رشته جان بپاره در هم کش اللغة در بالضم مراد از بیت پاکیزه و در لفظ بد جا چی وضع مظهر در موضع مضمر است شکسته خاطر
حال علی که این بعید بی سرپا را از نوشتن شرح ردیف شین فراغت بدست آمد انشاء الله العزیز حالا سمند قلم را دوانیدن معنی ابیات قصیده لاحق همت

قصیدهای ردیف قاف و این قصیده در تعریف محبوب و گریز بمدح ممدوح

قوله زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق ٭ فکنده زلف تو از شب نقاب روی بهق العروض این قصیده
در بحر مجتث مثمن مخبون محذوف است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغة خطاب در پنج ابیات مطلع به بیت است
و بهق بفتحتین علتی است که اکثر بر اندام نوجوانان پدید آید و بهندی چهیپ گویند از منتخب و کشف و اینجا مراد از کلف
ماه است و شب مراد از همان زلف است و آفتاب مراد از چهره و روی بهق بفتح واو بمعنی کشف از شرح نصاب المعنی یعنی عجب
از شرم رخ تو ماه کلف اندود است عجب بین زلف از شب آفتاب رخ کمند افکنده است قوله بغمزه جنبش نرگس فشانده
بادام ٭ بخنده لعل تو پسته بر فشانده از فستق اللغة حرف با در صدر هر دو مصرع سببیه است و با لمعنی بر است و غمزه
بر زدن چشم و مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه بر هم زدن باشد از روی ناز و بعربی تنبیهی نیز همین وارد اسپهان نزع
بسکون ثانی مهر سلیمانی باشد سفید و سیاه مشابه بچشم و اینجا مراد از چشم است و نرگس مراد از چشم گشوده و بادام کنایه
بسته و لعل عبارت از لب و پسته مراد از دندان که سفید باشند و فستق بالضم و تای فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا غیر درست است از منتخب

بسیار است مر باشد و کشف بفتح اول و فوقانی نوشته و درینجا مراد از دهن از جمله معانی غمزه درینجا المعنی شرمیدن زدن بهناست
المعنی یعنی ای مطلوب با وجودیکه نرگس از بادام پیدا کردن و نسرین از پسته فشاندن کار بسیار مشکل است لاکن چشم تو عجب چشم است
که در حالت غمزه از بادام نرگس نمودار مینماید لعل تو عجب لعل است که در حالت خنده نسرین از پسته می افشاند قوله در دشت گشته
که بر چرخ روی بیت ای خرشید بوقت طلعت شیرین شعر دو پاره شفق اللغة درشت گشت ای اینجا باید گشت
و در چرخ رو اضافت بیانیست خورشید مراد از معشوق و طلعت بمعنی نمود و ظهور و شیرین مراد از دندان و شفق کنایه از حالت بوی
هر دو لب المعنی یعنی ای معشوق با وجودیکه بر فلک وقت ظهور شیرین شفق منشق میشود لاکن چرخ روی تو عجب چرخ است که در وی
بوقت طلوع شیرین شفق دو پاره میشود ای وقت ظهور دندان لب از هم جدا میشوند قوله تا از آن درج شکر و عقیق مروارید
مراد از درج شبه سوی زر روان زیبق اللغة لبهای معشوق را باعث شیرینی شکر و با سرخی عقیق گفته و مروارید کنایه
از دندان و شبه سنگی است سیاه رنگ که بهندی ... گویند درینجا و شبه مراد از سرمه مردمک است و زر عبارت از رخ زرد
عاشق که علامت عشق است و زیبق بالکسر یای معروف و بفتح با هم خوانده و قیل بکسر با سو خوانده معرب ژیوه که بمعنی سیماب
از شست در بیت مراد از اشک المعنی یعنی ای معشوق تا بوقت خندیدن تو مروارید حاصل میشود ای لعل خنده مینمای
من بخیال آنکه پیش رقیب بر من خندیده باشی یا ای جحر راندن من از دیگری خندیده باشی گریه میکنم قوله پسته تو بعمر ایکی
شکر خواهم بنیه بخچه لعل تو کز روان سر فندق اللغة پسته کنایه از دهن تنگ معشوق و بعمر ای تمام یا بعوض عمر
شکر مراد از بوسه بخچه بفتح اول و جیم فارسی سکون ثانی ژاله و تگرک را گویند از برهان درینجا کنایه از دندان لعل است
بلکه گن درینجا مراد از دهان است دروان بمعنی شست فندق بکسر فا و سکون نون و فتح دال میوه سرخ رنگ مشابه
با انگشت درینجا هم کنایه از انگشت است و سر انگشت بدندان گرفتن عبارت از سوال محال است المعنی
یعنی ای مطلوب بی مروت وقتی که بتمامی عمر یا بعوض عمر از تو طلب بوسه میسازم تو این را بغایت مشکل دانسته انگشت بدندان

میکیرد باغ میشود قوله لالی که بر اوراق لاله شد نشور :: عذار ناز گشت از رشحات عرق اللغه
بالفتح جمع لولو مراد از شبنم و حرف کاف بعد از ان بمعنی چنانکه است و نشور بشین معجمه بمعنی پراگنده و پریشان
بالکسر بمعنی رخسار و رشحات بمعنی چکیدگی های قطرات المعنی یعنی چنانکه شبنم بر ورق لاله پریشان باشد بران گونه بر رخسار
عرق نمایان میشوند دوم اینکه مصرع اول سوال و مصرع ثانی جواب باشد و حرف کاف بمعنی خود شود المعنی یعنی
که بر اوراق لاله پریشان گردید کدام است جواب میدهد که از رشحات عرق رخسار ناز گشت قوله شکسته دل
زان روز می :: که برمید ز صبح تو حلقه داغ عشق اللغه مهر بمعنی محبت و لفظ مهر درین بیت
مظهر در موضع مضمر است یا مجهول را آخر روز می آمده است و صبح مراد از چهره و غسق بفتحتین تاریکی اول شب از
و درینجا مراد از خط و در الفاظ مهر و مه و صبح و غسق صنعت تضاد و طباق هر دو بکار رفته المعنی یعنی از روز یکه
حسنت دو بالا ساخت دل من ترقی حسن را باعث عدم حصول وصل فهمید شکست قوله مفید است نجیر
خورشید :: چو بدر دار انعام حاکم مطلق اللغه خورشید مراد از رخسار و انعام بالکسر نعمت دادن حاکم مطلق مراد از
خدای تعالی و در مقید و مطلق صنعت مطابقه بکار برده درینجا مراد حاکم مطلق ممدوح است چنانکه بیت لاحق برین دال
قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق :: ابو المجاهد اعظم شهنشه برحق اللغه خدایگان بمعنی پادشاه خداوند از کشف محمد تغلق
از خدایگان سلاطین و ابو المجاهد کنیت ممدوح است و حق بمعنی راست قوله نهاد کاسه خور برین کبود طبق :: نماند سفره کل
سبز را رونق اللغه کاسه زر مراد از آفتاب خور فاصل نها و باشد بتغایر اعتباری و در کبود طبق اضافت مقلوب بکار است
و مراد از ان آسمان است و سفره کل سبز مراد فلک بر کواکب المعنی یعنی هرگاه آفتاب طلوع نمود فلک را رونق کواکب باقی نماند
قوله قمر ستام مرصع کشاد از ادهم :: چو صبح زین زر اندوده بست ابلق اللغه ستام بالکسر زین و لجام ساخت سیاه و براق
زین اسپ را گویند مطلقا و بمعنی لجام سر افسار محلی بزر و نقره هم آمده است از برهان و ستام مرصع مراد از کواکب و کشاد بمعنی
کرد و دور ساخت است و ادهم بمعنی اسپ سیاه رنگ از منتخب و درینجا مراد از شب زین زر اندوده مراد از خورشید ابلق
فلک با عتبار سفیدی صبح و سیاهی شام المعنی یعنی گاه صبح خورشید را نمود قمر کواکب را دور کرد قوله شاه چین
اطلس سیاه ... فلک عماسه زربفت جبه ازرق اللغه شاه چین مراد از خورشید و اطلس سیاه عبارت از شب و فلک
... فلک عماسه زربفت که بتغایر اعتبار خورشید باشد جبه ازرق فلک نیلگون باشد معمول آن ازرق ...

یعنی کیفیت ... خورشید ... ماه ... بغایت شایع شد قوله خط سفید گشت صبح تا فرو ریزد ماه نیز از نقطه زر از شب سیاه ورق اللغة
خط سفید مراد از روشنی صبح و خط سفید گشت صبح خبر مقدم و حرف تا یعنی هرگاه این ابتدا سوخت است و نیز از نقطه زر مراد از کثرت کواکب
المعنی یعنی هرگاه که صبح کواکب از شب ... میکند روشنی خود ظاهر میکند قوله سپید آئینه بنمود رخ نهان کردند سمن انجم هم در
جوسق اللغة سپید آئینه مراد از خورشید نمود لازم است یعنی ظاهر شد و این خبر مقدم است و فاعل نهان کردند سمن انجم کواکب
باشند و رخ مفعول آن و جوسق یعنی کوشک جام زمردین جوسق فلک باشد و اضافت حریم بسوی زمردین جوسق بیانی است نهان
کردن شرط سوختن است بحذف حرف شرط المعنی یعنی هرگاه کواکب رخ خود پوشیدند آفتاب ظاهر شد قوله طلوع شمس و سواد شب
و بیاض سحر چو بیضه که براندازد از دهان عقعق اللغة طلوع شمس و بیاض سحر مشبه به بیضه و سواد شب مشبه به عقعق که در شب
یعنی زاغ دشتی نوشته و مضمون بیضه از دهان انداختن شاعر چنین چالسته است و وجه آن هم نوشته شد المعنی یعنی بر آمدن خورشید
و سپیدی سحر از تاریکی شب چنان معلوم میشود که گویا زاغ دشتی از دهن خود بیضه می اندازد قوله فلک هزار ستون شهنشه هند
که صبح برای او رومی است زر دو ورق اللغة هزار ستون نام عمارتی ساخته ممدوح است که هزار ستون داشت و شهنشه هند مراد
از ممدوح و ورق بدال مهمله مفتوح یعنی سپر و زر دو ورق مراد از خورشید صبح را رومی بنا بر آنکه گفته و حرف کاف برای علت است
المعنی یعنی فلک عمارت ممدوح است ازین باعث صبح بر آن عمارت برای رومی سپر زر دست باشد که حرف کاف بمعنی
عطف باشد چنانکه شیخ شیراز فرموده ع که خر نگاه کن این منزل است یعنی فلک عمارت ممدوح است و صبح به دربان مرد رومی
دارنده سپر زر دست و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله شهنشهی که کفش پنج شاخه دریای است
که نه محیط روان اندرو است یک زورق اللغة شهنشهی دریای بای موصوله است و کف بمعنی دست و بمعنی زبد در
محل ایهام است ممدوح را پنج شاخه دریا برعایت پنج انگشت گفته و محیط روان ترکیب توصیفی مراد از فلک و روان بباعث
حرکت گفته و ضمیر او در کلمه اندرو راجع بکف است و زورق بالفتح کشتی خورد المعنی یعنی کف ممدوح آنچنان بای بخشش
است که فلک باوجود اینهمه کلانی خود در و بمنزله یک کشتی خرد است **مطلع ثانی** زهی زشرم کفت روی بحر
غرق عرق + زابر جود تو باغ وجود سبز ورق اللغة این مطلع ثانی بطریق صنعت التفات بسوی ممدوح نوشته و زهی
بروزن نهی است که کلمه تحسین و تعجب باشد و کف بمعنی دست بمعنی زبد محل ایهام غرق عرق شدن بمعنی شرمنده گردیدن
و در ... وجود و وجود تجنیس زائد یک حرف است باغ وجود مراد از دنیا یا خود وجود باشد و ورق مجاز بمعنی برگ و سبز ورق بمعنی

تر و تازه و شاداب قوله زمین جود تو خود را چو آسمان یافت ⁂ پر از درست زر سرخ روی هفت طبق اللغة در لفظ جود
و خود تجنیس خطی است و درست بمعنی اشرفی و زر سرخ بمعنی طلای احمر و درست زر سرخ مراد از کواکب عرف زر افضل از جود و بسیط
و درین بیت تعقیب لفظیست المعنی یعنی زمین بسبب بخشش تو روی هفت طبق خود را پر از درست زر مانند آسمان دید و
و آنچه بجای جیم حرف پی یافته شد و تصحیف است هیچ جا تعقیب نیست یعنی زمین بسبب جود تو خود را با آسمان پیدای بلند رتبه عالیشان
یافت و حال آن چنین است که هفت طبق پر از درست زر سرخ میدارد و عظیم شاه نوشته که زمین جود را از جود تو یافت آسمان
و دید که پر از ستارگان است در حالیکه آن زمین هفت طبق است تم کلامه بعد این کمیت ظاهر است قوله برای فتح ترا بغضب
آنچنان کردند ⁂ که گیسوی سر غول است پرچم بیرق اللغة لوا بالکسر بمعنی نیزه لشکر و نصب بالفتح و سکون ثانی بمعنی
بر پا و قائم از منتخب فاعل کردند ملازمان ممدوح یا قضا و قدر و سر غول باضافت شکل بر غلاف شتم بصعوبت مرکبه برپای حیث و
استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده بدست چپ دو طرف بچگان بموی سر گرفته و پرچم بمعنی دم گاو کوهی
که بر سر نیزه بربندند و بیرق بالفتح اول و ثالث بوزن بیحق علم را گویند از برهان المعنی یعنی علم فوج تو بدرجه بلند نما خسته
اند که گیسوی سر غول پرچم نیزه تو باشد یا پرچم نیزه تو گیسوی سر غول شد قوله حصار قدرترا رفع بطریقی شد که چرخ
رنگ کبود است در ته خندق اللغة حصار بالکسر بمعنی قلعه و حصار قدر اضافت بیانی یا تشبیهی است و رفع
بالفتح بمعنی برداشتن از منتخب ای بلند نمودن المعنی یعنی چرخ بنسبت بلندی قلعه مرتبه تو یک رنگ کبود در خندق
مینماید و کبودی چرخ ظاهر است قطعه دو ماهه بود بجزی مسیر مرکب جم ⁂ که در نبی به نبی گفت مخبر صادق ⁂
سمند خوش رو جمشید ملک قدم که زند ⁂ چها براه رود بر بساط خاک الحق اللغة یای رو زی حدت است و مسیر بالفتح
مصدر میمی است بمعنی رفتار و مرکب بالفتح صیغه اسم ظرف است چیزیکه بر سوار شوند و اکثر اطلاق این بر اسب می آید لاکن
درینجا بمعنی تخت است و جم مراد از حضرت سلیمان علیه السلام و در یک روز دو ماهه راه رفتن تخت سلیمان علیه السلام
ثابت است ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر ای سیر صبحگاهی آن یکماه راه است
و سیر شام آن یکماه راه و نبی بالفتح اول و قبل بالکسر ثانی و تحتانی کشیده کلام خدای قرآن باشد و بفتح اول [illegible]
پیغمبر را گویند از برهان و در رشیدی بالضم و کسر ثانی و موحده و یای معروف نوشته است و در هر دو تجنیس خطی است مخبر صادق
بمعنی خبر دهنده صادق تر عبارت از ذات جلشانه و یا مراد جبرئیل علیه السلام فاعل زند و دو سمند است مفعول

قرین تخت یعنی المعنی است بمعنی راست تصدیق کلمه الحق ایستاده یا بشکل سیم که نقش مراد از باده و چهار باشد قدیم اول
سلیمان باید و در مسافت دو ماه راه از کلام الله شریف ثبوت است و سمند تیز رفتار و مسافت چهار ماه را بیک
قدم سپرد **قوله** زجو وست که خبرش نماند در عالم ❊ نه ذکر یکه کند بر سر منابر **اللغة** حرف زا سببیه و ذکری بیای
موصوله و بضم اول و کاف مشدد در منتخب بمعنی یاد و ستایش است و در اینجا مراد از خطیب و واعظ و منابر بکسر بای جمع
منبر است و وق بفتح اول و سکون ثانی معرب کست بمعنی گدائی خواستن از برهان **المعنی** یعنی از سخاوت تو
تمام عالم بحدی مال اندوخت که و عظ کن فرقه مفلسان و توانگری تمام حاصل کرده و در عیش و نشاط افتاده اند غیر
از سخن محروم و ستم و این اطلاق ست **قوله** بیده بده ز زر و خورست چندانی ❊ که از الوف شود چند مال او منطق
اللغة در لفظ بده وضع مظهر موضع مضمر است و بده بمعنی زن حصه و خریطه را گویند از برهان بهندی توڑا نامند و در خور
بفتح خا بمعنی لائق و لفظ چند بمعنی غایت است و در محل ابهام تضاد است و چند بیای مجهول بمعنی آن چندان و در الوف بالضم جمع الف
بمعنی هزار است و چند بمعنی عددیکه چون نقش و تش ضرب کنند عددی دیگر حاصل آید انچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور نا
گویند و چند با عتبار اضافت مجذور و در خود دو قسم است یکی چند منطق که جذر سالم از نقش و تش ضرب کنند عددی دیگر
پیدا آید چنانچه عدد که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل شد پس عدد سه جذر و عدد نه مجذور است که هر دو عدد منطق اند
و دیگر چند اصم است که از بیان آن اینجا فائده نیست مال در اینجا بمعنی حساب منطق بضم میم و فتح طا منطق آورده شده
گو یا در این مصرع لفظ بغایت چند در محل ابهام افتاده اند و ضمیر او راجع ببده است پوشیده نماند که در بیت مصنف طلب خزانه
کرده که احتمال کرده بیاد و سنگهار روپیه داشته باشد لاکن بوجه و بالکل موقوف داشتن آن احتمالات هم از نود لکهه روپیه
کمتر نمیشود زیرا که الوف جمع الف است و نزد اهل عرب جمع کمتر از سه نمیشود پس مراد از الوف سه هزار باشد و مجذور سه
هزار نود لکهه روپیه میشود **المعنی** یعنی ببده برای من آن قدر مال خزانه لائق است که اگر چند بحساب او شده شد به منطق
آورده شود کمتر از سه هزار روپیه نباشد و اگر از الوف جمع تا یک عدد کم از لکهه ای تا نه و نود هزار گیرند هم میتواند شد لیکن مجذور
آن انتهایی ندارد **قوله** بسیمه تا اثر عین تقر آن باشد ❊ که نور نور بر دار حدیقهای حدق **اللغة** حرف تا برای انتهای
غایت است و عین در عین البقر بمعنی ترکیبی آن چشم گاو است و آن ستاره ایست که در آن گوینده اگر کسی وقت طلوع آن ببیند
کور شود و آن ستاره بسج ثور را بجای چشم واقع است و این در سندی روهنی نامند و نور اول بالفتح بمعنی شگوفه و نور ثانی بالضم

بمعنی روشنی و تجلی و ... ق بفتحتین سنگها و تیرها و احدش حلقه است از منتخب حدیقه باغیکه در میان آن گشته باشد گرداگرد و دیوارها
باشند از منتخب و در نور و نور تجنیس ناقص و در حدیقه حدق صنعت اشتقاق است المعنی یعنی تا بانیکه تاثیر و پرتو آن از شکند نور از
چشم دور کنند این تا قیامت خواهد بود داغ قبا قوله بیت چو کلک تو می سیه پیش از انکه سر ببرد سر زبان جاری تیغ باشق اللغه پیش
بمعنی قبل و اعادی بالفتح و کسر دال صیغه جمع الجمع است بمعنی دشمنان المعنی یعنی تا قیامت دشمنان تو در ان حالیکه روی سیه
دارند تا قلم قبل از سر بریدن زبان ایشان شگافته تر با دامی حالت نیست بعید اگرچه تاکنون گرفتار بمانند و منظور است که قبل از بریدن
قلم اول زبانش را شگاف میدهند قوله رخ ناب مهر تو آنکس که در سر خم باد چو نای حلق گرفته میان خلق حلق اللغه حباب مهر
باصنا بیا فی خود مهر باشد سر خم کردن بمعنی سرگردانی کردن انکار نمودن لفظ باد متعلق بمصرع ثانی است و حلق گرفته بمعنی کسیکه گلوی
او افشرده باشد و خلق اول بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی ما سوا الله ای جهان خلق بفتحتین بمعنی کهنه شدن جامه از منتخب در اینجا
مراد از ذلیل و خوار است و جرو عطف قبل از خلق بمعنی ذلیل حذف است قاف خلق بمعنی جهان موقوف است المعنی
یعنی کسیکه انکار از محبت تو کرد مانند گلو گرفته در میان مخلوق افشرده و ذلیل باد و انچه که میان دوست محمد بجامی
قافیه خلق بفتحتین گلو گرفتن و خفه کردن نوشته از پیادگان بساط سخن شناسی بعید است زیرا که لفظ خلق بمعنی مذکور بنون
مکسور است چنانکه در منتخب و صراح نوشته است نه بفتح نون از شکر ایزد متعال زبان بقال الال است که از تائید آن بیهمال
این مرحله الحال اعنی تحریر شرح ردیف قاف از معانی رنگین بالالان بتاکید اکید و سعی خوش خصال مهر سپهر کمال از دست
این شکسته بال بانجام رسید حالا طاوس خامه را بخیابان معنی ردیف لام خرامان میسازم

قصیده های ردیف الام این قصیده در بیان موسم بهار و در مدیح سلطان سخاوت شعار قوله

صفر زیور ده ها از نقطه زرین هر سال تا الفی را که در عین بود گوشه دال الغرض این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا
سالم و حشوها مخبون و عروض و ضرب مقطوع مسبغ است بوزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان اللغه صفر بالکسر
بمعنی تهی و خالی و مجازا بمعنی خالی بودن از میان بمعنی دایره کوچک با هیئت ه و این صفر نزد اهل هیئت علامت
برج حمل است که خانه شرف خورشید است و نقطه زرین کنایه از خورشید و الف عبارت از برج ثور است زیرا چه علامت
ثور الف است و ضمیر او در ورا راجع بالف است و عین بمعنی چشم است و دال مراد از منزل دبران است برای اینکه منزل
مذکور مرکب از پنج ستاره بشکل دال عربی هستند و گوشه دال مراد از انکو الکبل کن برکنار لب بدین ان شکل دال واقع است

واین ستاره سرخ رنگ قایم مقام عین ثور است ازین باعث آن ستاره لعل گون را عین الثور و عین البقر نامند و گاهی از راه
مجاز آن ستاره لعل گون را هم دبران قرار داده اند فاعل فعل محذوف است و چون آفتاب بعد از برج حمل داخل ثور میشود ازین
باعث حمل را فاعل فعل گفته و نقطه زرین مفعول اول و الف ثانی است المعنی یعنی برج حمل از آفتاب هر سال برج ثور را
آرایش زینت می بخشد بخیان برج ثور که چشمش ستاره لعل گون دبران است دوم اینکه عین بمعنی آفتاب باشد و مراد از
گوشه دال حرف لام باشد که سی عدد میدارد و مراد ازین لام سی روز باشد که آفتاب در برج ثور مدت سی روز میماند
سیوم اینکه عین بمعنی چشم و چشم الف حرف لام که بعد از همزه واقع شد و گوشه دال مراد از همون لام یعنی چنان الف را
زیور میدهد که گوشه دال بجای چشم اوست ای حرف لام بجای عین اوست چهارم اینکه حرف عین هفتاد عدد دو
گوشه دال که حرف لام باشد سی عدد میدارد و لفظ سی با هفتاد و عدد است یعنی چنان الف که باعتبار اعداد گوشه دال
که لام باشد در حکم عین می‌آرد و این حرف طبع از ثانی است و معنی اول بهتر است و عظیم شاه نوشته که عین آفتاب را گویند
و گوشه دال لام است و در عربی لام الف را نیز گویند و بحساب ابجد لام الف را سی و یک عدد است و آفتاب برج ثور سی و یک روز میماند
تم کلام اگر ماند آفتاب برج مذکور سی و یک روز نبوده سی و یک خواهند شد قوله کلاه باز از دهن غنچه گل نرگس گرفت ز در
چراگاه پر از نرگس این سبز تلال اللغة کلاه کنایه از برج ثور است و باز بمعنی بار دیگر و مراد از برج حمل زیرا که برج
مذکور بصورت بره است و گل نرگس مراد از آفتاب چه تلال بالکسر جمع تل که پشته بلند را گویند و سبز تلال مراد از فلک است و این
سبز تلال را پر نرگس باعث پری از کواکب گفت المعنی یعنی بره که برای چریدن گل نرگس در دهان گرفته بود کلاه از
دهنش بگرفت در چراگاه پر از نرگس افلاک و درین بیت نیز مضمون بیت بالا است قوله غنچه در خنده چو صبح ازل
نشسته است + سرو چو راحب پر از زر طلا بالا مال اللغة ازل بمعنی برای سرو و مراد از غنچه صبح و زر
طلا مراد از زر خالص سرو بالا مال بمعنی پر باد چه بلفظ بالا مال آلیست و چو دن جیب غنچه از زر غنچه ریزه زر

که میان غنچه است و برآمدن حبیب صبح از زر رعایت خورشید است المعنی یعنی باعث خنده هر دو آنست که
در تصرف خود زر میدارند خلاصه اینکه موسم بهار و شگفتن گل و غنچه بیان میکند قوله دفتر سبز مجلد که گلشن جامع شد
هست شیرازه او زر دو ورقها همه آل اللغة سبز مجلد صفت دفتر است دفتر سبز مجلد مراد از غنچه که در شگفتن کم
آورده باشد و جامع بمعنی جمع کننده و گل استعاره است باعتبار جامع غنچه گفته و ضمیر شین او راجع بدفتر است و شیرازه عبارت
از زردی میان گل است آل المعنی سرخ و ورق او از برگ است المعنی یعنی دفتر سبز مجلد غنچه که مولف آن
گل شد پس شیرازه آن دفتر زرد و ورق آن آل و سرخ است و اهل مطبع و دفتر سبز مجلد مراد از آسمان و انسته جامع شد ای
رنگ و بو و زینت و طراوت را و زرد مراد از زردی میان گل است اینجا باعتبار خطوط شعاعی گفته تم کلامه
و بعد از این چه بیان است قوله لاله از خرقه بخون غرق و بنفشه زغمش چون مصیبت زده کج کرده نیلی سر بال اللغة
ضمیر شین راجع بلاله است کج کردن بودن بنفشه بباعث خمیدگی شاخها گفته و نیلی سربال باعث رنگ او گفته و
سربال بکسر اول و حرف سیوم بامد حله پیراهن هر چه پوشیده شود از منتخب قوله باز چل پر چو پر زاغ سیه مخلب زده رفت
طاوس یکی بال سفیدی پر بال اللغة باز چل پر مراد از خورشید است چل پر برعایت شعاع گفته یا چل پر باز این سبب گفته
که عدد چل بمیم مسمی است و از چل امیم مسمی است و از مسمی هم مراد داشته که نود عدد میدارد چنانکه ظاهر است و از این نود
حرف صاد مراد است زیرا که حرف صاد هم نود عدد میدارد و از صاد مراد چشم است چرا که صاد مشابه چشم است و چشم بمعنی
عین است و عین بمعنی آفتاب زاغ سیه از شب و مخلب بالکسر فتح لام چنگال مرغ شکاری از منتخب طاوس یکی بال
سفیدی بیای مجهول کنایه عبارت از روز و سفیدی روز ظاهر است و یکی برعایت خورشید گفته و بال ردیف امر است
از بالیدن بمعنی بصدد المعنی یعنی چون خورشید شب را مطلع ساخت روز در بالیدن رفت ای میبالید قوله شاخ شد سر
و بکا و نشاگر می بیش چو چون جوزا شده این قیص که دلو است و بال اللغة شاخ مهر سه حرکت سر و قد ا

که نافه آهوی ختا می باشد و درینجا مراد از شب کافور مراد از روز و این حاشیه اشاره بخورشید که وبال او در برج دلو است و چون خورشید
در برج جوزا میرسد آن یا اشاره باشد و درین سم و شب کوتهی و در روز گرمی میباشد و هرگاه آفتاب ببرج دلو میرسد تا که
که ایام چله باشد **المعنی** یعنی خورشید که وبال او در برج دلو است هرگاه ببرج جوزا رسید او اسا کرده شب کوتاه و روز گرم شد
و در سرد و گرم صنعت طباق است و این هر دو بیت در اکثر نسخ یافته نمیشود غالب که الحاقی باشد **قوله** شب یکی زنگی لیستی
که بود آبله رو + روز رومی درازی کی تو بسی بحال **اللغة** یعنی بین سم شب تا هم روز دراز نشود لهذا شب را زنگی بست
گفت و آبله رو بجهت کواکب بجا بحال النسخه کمال هم یافته شد **المعنی** یعنی یک شب زنگی کوتاه قد و بحاجت است و روز
یکی رومی دراز قامت بسی بحال است **قوله** روز با تاج زر و شب با قبای گلریز باشد روز از غلامان حبش بحال **اللغة**
با تاج زر صفت روز و قبای گلریز صفت شب است تاج زر مراد از خورشید و گلریز شب را بباعث کواکب گفته شد و در معنی
الهم و درین بیت صنعت کزیبی حرج ممدوح بکار برده بباعث زور قلم مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی** ای عقیق شکرآلوده
پسته مثال شوربخت اینان یا که شد بیداز تو وصال **اللغة** خطاب بمعشوق است و عقیق شکرآلوده کنایه از دهن
بباعث رنگینی و شیرینی پسته مثال باضافت قلب عبارت تنگی و باریکی گفته و شوربخت بمعنی طالع و لفظ شور با لفظ
پسته مناسبت تمام دارد زیرا که بعضی جا پسته را بیان ده نمک سا تیز بسیار زند **المعنی** یعنی ای معشوق تو که باین صفت معروف
هستی حال بیان کن از تو وصال نیابید بخت است **قوله** روی تو مطلع انوار و سراچه حسن + زلف تو مجمع لها
پریشان احوال **اللغة** مطلع جای برآمدن آفتاب و سراچه بار یگاه بادشاهان را گویند و مجمع و پریشان صنعت مطابقه است
و بعد از لفظ انوار واو عاطفه است **المعنی** یعنی ای مطلوب تو جای برآمدن انوار و سراچه حسن ای حسن ازان نمایان می
شود **قوله** نرد و زین و سیه بالش گرد + نقش دیباچه روئیت که کشیده است خیال **اللغة** نرد و سیه بالش گرد
مراد از هر دو مهره باشد گرد بکثرت فارسی محمد رفیق مهره ها که عیان است و سیه بالش گرد مرکب مضاف
بسوی مهره است و این هر دو ملفوظ است و دیباچه جامه ابریشمین قبا جامه سلاطین را باشد که بجواهر مکلل سازند
و در دیباچه رو اضافت تشبیهی است ای روی تو مثل دیباچه است و فاعل کشیده خیال باشد که بمعنی تصور است و مفعول آن نقش است
المعنی یعنی نقش دیبا روی تو که خیال عاشق به تمام کشیده است زنهار از دیدن آن نرد و سیاه چنین ترقیم
فرمود که خیال المعنی تصور است یعنی نقش دیباچه روی تو که بچشم من تصویر کشیده است از هر دو مهر باشد که تصویرست

دو تکیه بد و راند بیرون نیزه و دم کلاسه **قوله** در خم ماه نوت سوخته دل مردم را ٭ حرکت های ستاره به یمین و
شمال **اللغة** ماه نو مراد از ابرو و سوخته دل مردم بقلب اضافت یعنی مردم دل سوخته که عاشق باشد وحرف را
برای است و حرکت یعنی جنبش درینجا مراد از عشوه و انداز و غمزه و کرشمه مطلوب است و حرف با قبل از یمین یعنی طرف راست
و یمین و شمال راست و چپ است و درین صنعت طباق است **المعنی** یعنی برای عاشقان حرکت چشم تو در خم ابرو گاهی بجانب راست
و گاهی بجانب چپ می برای مضطرب میگرداند و وهم اینکه سوخت صیغه ماضی باشد مفاعل آن حرکت های ستاره ای
جنبش چشم بود **قوله** دهنت دید خود گفت که بی هیچ سخن ٭ سر سیم است که بنقطه فرو ماند دال **اللغة** های دید
برای عطف است و بی هیچ سخن یعنی بی شک بی قیل و قال و نقطه فرد یعنی جوهر فرد است که جزء لایتجزی میباشد
این نزد متکلمین قابل قسمت بهیچوجه نمیباشد مگر نزد حکما قابل قسمت در وهم خیال باشد و دال به تشدید یعنی دلالت کننده
بر چیزی از منتخب **المعنی** یعنی ای مطلوب من تو بحدی خرد است که در نظر نمی آید لیکن خرد دانا دید گفت که بیشک
سر سیم است که دلالت کننده بنقطه فرد است **قوله** چرخ پر دید چو بر نرگس تو چشم انداخت ٭ گفت صاد است که در حلقه
نون یافت مجال **اللغة** پر دید صفت چرخ است عبارت کواکب و نرگس عبارت از چشم و چشم انداخت ای دید و صاد کنایه
بیاض حدقه مشبه به چشم است و حلقه نون مشبه به ابرو و مجال بالفتح جا جولان را گویند از منتخب **قوله** زلف تو سایه چو بر سر گوشه
خورشید افکند ٭ بخت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال **اللغة** میمون یعنی مبارک و فال یعنی شگون درین بیت
صنعت گریز بسوی مدح ممدوح کرده **المعنی** یعنی هرگاه زلف تو بر گوشه خورشید رخ تو سایه افکند مانند چتر ممدوح مبارک
فال شد زیرا که چتر ممدوح هم سایه بر خورشید که ممدوح است می افکند **قوله** آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم ٭ وانکه قضا رامی قدر
قدرت خورشید **اللغة** علم بفتحتین یعنی نام و نیزه بطریق اول چون اسم ممدوح محمد شاه بود محمد علم گفته و بطریق ثانی
محمد علم آنکه نیزه او مانند نیزه رسول الله صلی الله علیه وسلم مدد یابد از آسمان باشد و جم مراد از حضرت سلیمان ع فرمان روا

یعنی انسان و حشم بجز زن عالم یعنی چاکران و خدمتگاران از منتخب کشف و عملیم کسیکه کلام مثل حضرت عیسی علیه السلام داشته باشد
که مرده را زنده کند و قضا را کسیکه رای او مثل قضا خطا نکند و بر هدف مقصود رسد قدر قدرت کسیکه مرتبه مثل قدر که حکم خاص
خالق جن و بشر است داشته باشد و نوال الفتح بخشش از صراح خورشید نوال کسیکه بخشش او مانند فیضان خورشید بر زیر و زبر و ادنی و
اعلی یکسان جاری و طاری باشد و اشاره آن در صد بیت برای تفخیم است **المعنی** یعنی آن ممدوح پاک نژاد و کذاست **قوله** شاه بهرام نسب
انکه نماید چوبین ... روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال **اللغة** بهرام نسب ممدوح را از ان سبب گفته که از نسل بهرام گور است و چوبین یعنی
بیکاره کند و روز کین یعنی روز جنگ و در رستم زال اضافت ابنی است و زال بجز زن یال نام پدر رستم است و چون ... اسفندیار
بوجود آمده بود با این نام خواندند از برهان **المعنی** یعنی ممدوح ما ان بادشاه است که روز جنگ خنجر صد کردان مثل رستم در نظرش بیکاره نماید
و در لفظ چوبین ایهام است که بهرام چوبین یکی از مصاحبان خسرو پرویز است که بسیار لاغر بود لهذا چوبین گفتندی **قوله** سرکشی کرد
قلم هیچو حسود و ... ان ... سرنگون بار چو زلف است شبیه ... حال **اللغة** ... و یعنی ... ان سبب نگون سار ... یکه ... از ...
باشد و کنایه از شخصی نیز هست که از خجالت سر زیر افکنده باشد از برهان لفظ سر قبل از نگونسار زاید است **المعنی** یعنی قلم تو
مانند دشمن سرکشی کرد و از ین سبب از سر آویخته مثل زلف شبه مثل حال است **قوله** ای گفت پنج محیط است یکی از قطره آب
شسته از روی یکی عدوی حال **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار برده و کف بمعنی دست و معنی ... محل ایهام و ... محیط
بمعنی سمندر است و عبارت پنج انگشت دست است پنج محیط گفت و قطره آب عبارت از تیغ و لشکر ... و ... و بمعنی حال التشبیهی است
وجه شبه تکدر است **المعنی** یعنی چنانکه از آب پاک دار و می دم شسته میشود بر همین نمط از آب تیغ تو گرد وجه دشمن تمام ... تیره
شسته گردید ... و معدوم شد **قوله** خصم بکیش تراخنجر تو قربان که ... تیر از پی آن وصل کمان گشت و بال **اللغة** بکیش
معنی بذات مضاف است بسوی تر او قربان بمعنی ... و از پی بمعنی برای وصل پیوستن و بال بمعنی سختی و عذاب ... الغات
فائده پوشیده نماند که وبال خورشید در دلو و وبال قمر در جدی وبال عطارد در قوس و حوت و وبال زهره در عقرب و حمل و وبال
مریخ در میزان و ثور و وبال مشتری در جوزا و سنبله و وبال زحل در سرطان و اسد باشد **المعنی** یعنی چون دشمن ترا خنجر تو قتل کرد
تیر از سعادت مخالف کشی محروم و بی نصیب ماند ازین باعث تیر را پیوستن کمان هم وبال گشت چراکه تیر را پیوستن کمان بمقصود دشمن کشی
ممدوح ... چون ... چو ... ان وصل کمان او را چه سود لطف منجوم درین شعر اینکه تیر که عطارد در آن گویند از وصل
قوس ... وبال میباشد و الفاظ کیش بمعنی ترکش و قربان بمعنی تیر از ان لفظ پی بمعنی معروف با کمان محل ایهام اند

قطعه اندرانه ورکه از نعره مردان نبرد ✤ در دل کوه چو سیماب افتد زلزال ✤ آسمان یک مگس سبز نماید در چشم ✤
چه همای سر چتر تو گشاید پر و بال اللغة مردان نبرد مراد از مردان جنگی که بهادر باشند و زلزال بالکسر یعنی جنبانیدن
و لرزانیدن از منتخب همای سر چتر مراد از همای است که بر چتر پادشاهان بصورت باز و هما از نقره و طلا میسازند و پر و بال
کشودن یعنی ظاهر کردن است و بر همه ابیات آینده با قوله تعلق میدارند المعنی یعنی در روز جنگ چنین تشبیهات
چون همای سر چتر تو ظاهر کند بال بلندی و بزرگی باشند که افلاک پیش آن شکل مگس سبز بنظر آید قوله فرق کرسی حرم [illegible]
تو باشد آندم ✤ روح قدسی یزک جیش تو گردد آنحال اللغة فرق یعنی سر کرسی مراد از فلک هشتم و آندم و آنحال
مراد از روز کین و روح قدسی مراد از حضرت جبرئیل ع و یزک بفتحتین جمع قلیل مردم لشکری اگویند که در مقدمه لشکر
براه روند از برهان مراد از چوکیدار و جیش بروزن طیش یعنی لشکر المعنی یعنی [illegible] چه قوی جثه باشد که کرسی
زیر قدم او بود و ملائکه چوکیدار لشکر تو بوند و در فرق و قدم صنعت تضاد است قوله رمح تو یار و لی حامی او
ده باهی بجنگ فتح چرخ و لی حامل او [illegible] هلال اللغة رمح بالضم و حامی بمهمله یعنی نیزه [illegible]
بمجاز ظاهر است که شکل [illegible] حامل [illegible] و حامی یعنی حمایت کننده و نگهبان و ده باهی مراد از ده انگشت و
بالکسر یعنی اسپ [illegible] از برهان جنگ با چرخ [illegible] بزرگی جثه است حامل [illegible] یعنی [illegible]
باصطلاح علم هیئت فلکی باشد میان هر یک [illegible] افلاک شش گانه که تدویر کوکب در ثخن آن [illegible] باشد سوای فلک
شمس [illegible] هلال مراد از چار نعل است المعنی یعنی با وجودیکه چرخ پاینده هلال است لاکن [illegible] فلک
[illegible] قوله پیلت از سر نیش کرد و سنان دیده ✤ عظم و اندام عدو [illegible] اللغة [illegible]
[illegible] بمعنی سرکوبی است و عظم بالفتح استخوان از منتخب [illegible]
بمعنی [illegible] است و درین بیت [illegible] المعنی [illegible]
استخوان دشمن را شکل آرد و از سنان [illegible] اندام دشمن را شکل [illegible] سوراخ [illegible] پامال خود را از دشمن [illegible]
که هر دو شیا حاجت پامال کردن نگفته اند که هر دو را پامال کنم قوله جان اعدای تو آئینه تیغ اندهم [illegible]
بود و آب زلال اللغة اعدا جمع عدوست و آئینه تیغ [illegible] تشبیهی است و آندم مراد از روز جنگ [illegible]
یعنی گل تیره و سیاه رنگ از برهان و درینجا لفظ سیاه [illegible] صفت [illegible] است و زلال [illegible]

گویند که در بیابان برف بهم رسد و او پیره است پر از آب صاف و آن آب را آب زلال خوانند و آن کرم را اندک حیاتی
بود حی است و زلال یعنی آب شیرین صاف عربی است از برهان و حیوة الحیوان **المعنی** ای چنانکه از تحت آب صفا
کل سیاه معاینه بنشود و بعین منظور آئینه تیغ تو جان عدا که سیاه مثل کل باشد نمود ار سکندر دیدن کا تیغ تو از نیام در معرکه
بر می آید جان دشمنان از جسم شان جدا شوند و تیغ تو مینماید **قوله** کفه کف ترا دید ترازوی فلک : نقد دهر
جهان یافت از وی یک مثقال **اللغة** کفه بالفتح والکسر والتشدید فا پله ترازو را گویند از منتخب و کشف و کف
بالفتح والتشدید یعنی پنجه و کف دست از صراح و منتخب و در کفه و کف صنعت اشتقاق است و در ترازوی فلک
اضافت بیانی است و باشد که در ترازوی فلک مراد از برج میزان باشد در نصیحوت اضافت لامی بود و در
نقدهای برای ثبوت است ای آنچه تعلق به نقد داشته باشد و آن مال و اسباب خزانه بود و فاعل یافت ترازوی
فلک و ضمیر او راجع بکفه است و مثقال بالکسر نام وزنی است که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و از حاشیه کنز معلوم شد که
مثقال بیست قیراط را گویند و قیراط یک چهار خمس حبه باشد و حبه هشتم حصه ماشه باشد زیرا که هشت حبه یک ماشه گویند
پس مراد ازین اندک است **قوله** صورت سوره برات تو آیه فتح : کرمت دشمن مال غضب دشمن مال **اللغة**
بکسر باء موحده فرمان برداری کردن با مادر و پدر را و نیکوکاری بالفتح نام خدا تعالی است از منتخب و صراح و سوره
بر مراد از آیت بر کما قال الله تعالی **لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ** الآیه یعنی
نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند شد مگر آنکه بگردانید وقت نماز روهای خود را جانب مشرق و مغرب
از قبله شما از مکانیکه در و نماز می خوانید بسمت مشرق و مغرب باشد و دشمن اول مضاف بسوی مال که بمعنی اسباب
است ثانی موقوف الاخر و مال صیغه امر است و دشمن مال اسم فاعل ترکیبی است ای دشمن مالنده **المعنی** ای
شمائل تو آیت و نشانی نیکی و نیزه تو آیه فتح است که **انا فتحنا لک** الخ باشد و بخشش تو دشمن

اسباب است که می بخشد و غضب تو بانده و ثمنت ای بحر غضب بر دشمن نمکینی **قوله** ای کتابی است تهادج تو کر
تقریرش ٭ ناطقی ناطقه باعث زبان گرد و لال **اللغة** اشاره آن برای تفخیم است و ضمیر شین راجع بممدوح و طوطی
ناطقه با فصاحت بیانی خود ناطقه باشد و باعث زبان بسیار گویا و لال بمعنی گنگ **المعنی** یعنی با وجودیکه ناطقه را بسیار گویائیست لاکن پیش تو
گنگ است **قوله** پایه تخت تو پیرایه هفتم ایوان ٭ سایه چتر تو کمند هشتم طرزبان **اللغة** پیرایه بمعنی آرایش و هفتم ایوان بمعنی فلک هفتم و کمند
بمعنی کلس است و بجای تخت بنسخه تخت و بجای سر گنبد بنسخه بر گنبد هم یافته شده و طرزبان بالکسر حرف سوم با موحده بمعنی منار بلند و هم
منار بلند و صومعه باشد از منتخب و هشتم طرزبان مراد از فلک کرسی است **قوله** زر در خصم تو می گفت منم زال علی ٭ لاجرم از پی آن شرم سرخ
شد آل **اللغة** زر در صفت مقدم خصم است و حرف الف قبل از آل برای ابیات است و لاجرم ناگزیر بالضرور چه لا نافیه است و جرم بمعنی
بمعنی گزیر از پی مرکب بمعنی برای اشاره آن شرم بجانب گفتن است و آل العل بمعنی اولاد و ثانی در برهان نوشته که آل رنگیست
زال و سرخی نام درختی که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناش بدان جامه را رنگ کنند و در دواها بکار برند
و بظاهر تیره رنگ میباشد **المعنی** یعنی دشمن کاذب تو از راه دروغ بیان میکرد که من از اولاد حضرت علی کرم الله وجهه هستم تا جای
چوب آل از غیرت و خشم که آن بی غیرت دعوی کذب ساخت سیاه گردید و هم اینکه در مصرع ثانی لفظ شد مقدم بر سرخ یافته شده
و سرخ مضاف بجانب آل است و آل بمعنی سرخ است یعنی از شرم دعوی کذب آن سرخ دشمن سیاه گردید **قوله** تا نشاندم زند حبشی جارم
ایوان ٭ کوهی زر بسر میدان افق آرد حال **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانیست و نشاندم امی وقت شام حبشی بمعنی
گردش و جارم ایوان مراد از فلک چهارم که آفتاب بر اوست و کوهی زر مراد از خورشید افق بمعنی کرانه فلک و حال زیانیکه
در روی باشد از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته و بمعنی گوی چوگان با نیمعنی در اصل بهامی است
و لفظ فارسی است و بتشدید یا ابهام در عربی بمعنی خود و آینه و در باخرفیه هر دو معنی اول اصطلاح حسیا و جناب مصحح تحریر فرموده که
درین بیت بر قول مصنف اعتراض وارد میشود چرا که تحرک آفتاب از فلک چهارم نیست بلکه از فلک نهم است پس چنین اصلاح باید
ساخت ع تا نشاندم زند حبشی ایوان نهم ٭ و هم مصنف چنین گفته باشد لاکن از غلطی کاتبان سلف بجان مشهور شده تم کلام
حقا که اصلاح درین شعر صد بهجه بنیاح بجناب مصحح سزاوار صد سزاوار اما انچه که بخیال ناقص می آید بزبان قلم میدهم روشن است که
که آفتاب بفلک چهارم و جمیع سبعه سیاره به هر یک فلک خود هستند و از یاوری آن فلک جنبش مینمایند مثلا آفتاب ازند فلک چهارم
حرکت مینماید فلک چهارم ازند فلک دیگر بالا حتی و علی هذا القیاس فافهم **قوله** زخم چوگان اجل بر سر گوی تو باد ٭ خاصه هنگام

بر سر میدان تنبال اللغه لفظ گوی در کلمه گوی محل ایهام است و هنگام بمعنی وقت و بالفتح بمعنی خنبات و بال بالکسر بالا بسرخ خنبات گاز گرزن میدان

قتال یعنی میدان جنگ است

قصیده در تهنیت هلال عید و گریز بمدح پادشاه و وزیر

قوله نعل یکران شهنشاه است یا رب یا هلال به یا به زیر شهپر سیمرغ سبز اندر خیال العروض این قصیده در بحر رمل مثمن مقصور واقع شده است بوزن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات اللغه یکران بر وزن بکران اسب اصیل خوب سازند گویند از بسکه شهپر سیمرغ سبز عبارت

از آسمان است و اگر زال در اینجا بمعنی پدر رستم گرفته شود مناسبت برعایت لفظ سیمرغ و اربی زال مراد از هلال این قصیده در خوشی

نمواری هلال عید است و در هر دو بیت اول این قصیده در صنعت سوق المعلوم مساق غیره است آنکه این تجاهل العارف گویند از راه

حسن ادب بکنایه چنانکه سکاکی نوشته قوله یا کمان که یا گون سپهر گون سپهر یا رب به همین دو زرد رنگی جیب اللغه گهربا

مهره باشد زرد رنگ و زرد گون سپهر با ضافت قلب سپهر زرد گون مراد از فلک و زه جیبی چنبر نسبت بصورت هلال گویند

تارهای نقره بافته باشند و بر گریبان بجز زنند و در هندی گنهی گویند کافتاز می زنگی بیا چمی جدت که بصورت چنبر او

مراد از فلک باشد و جیب بمعنی گریبان و آل بمعنی سرخ و جیب آل عبارت از شفق شام المعنی یعنی هلال با کمان زرد

است که بر سپهر سبز رنگ است و یا کنهی سیمین است که یکی زنگی سر گریبان سرخ دوخته اند قوله آن زمان کز آسمان چوگان زرین شد

گوی زرین بر سر میدان چرخ آورد حال اللغه چوگان مخفف چو لکان مرکب از چوب بمعنی خشب و گان کلمه نسبت است

و صولجان معرب همین است چون سر چوگان خمدار باشد لهذا باین اسم گشت از اسلح و چوگان سیمین مراد از هلال و گوی زرین کنایه

از خورشید و سر میدان چرخ مراد از افق است و حال بمعنی وجد و رقص و تحقیق فی الحال گشت المعنی یعنی چون هلال نمودار

شد خورشید بافق رسیده غروب شده و باشد که گوی زرین مراد از کوکب باشد لیکن صحیح است لفظ زیر بالای آن است یعنی چون هلال نمودار

شد کوکب وجد و رقص آمد قوله کز سر در غروب شفق پیدا شد شاخ گوزن به در غبار شام گی پنهان شد بین آل اللغه گوزن

بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نوعی از گاو کوهی باشد و شاخ های او شاخهای چنبر خشک شده ماند از بسیار مراد از شاخ گوزن

هلال است و غبار بالضم بمعنی گرد و غبار شام اضافت بیانی با تشبیهی است و سر غزال با ضافت قلب مراد از خورشید المعنی یعنی اگر

هلال نمودار آمدی خورشید غروب نشدی قوله دختران انجم از خضرا از مهر عید شد سبحه گلکون زیر ابر فرق خاتون هلال

اللغه دختران انجم اضافت بیانی و دختران انجم یا استاره بنات النعش و عید بمعنی خوشی و سبحه با لکسر بمعنی مقنعه و روپوش زنان

از فرق تا نصف بدن و سبحه گلگون مراد از فلک که اکثر ستاره در حجر و مشهود گلگون زیر او از رنگ سرخ و در اینجا مراد از شفق

شفق نیست نه کلاه و درین بیت تغایر اعتبار است المعنی یعنی کوکب ابر خرمن شمس چنانچه در کل ابر سرخ چون هلال اند خفته خلاصه
اینکه هم هلال بود و هم کواکب **قوله** لولوی ماند و بر بام فلک طشت کبود غالیه می سود بروی زمین باد شمال **اللغة** یا اللولو اکثر
لولو انداست و حباب چو این یارا پای حدیث تحریر فرموده یعنی بایست قسم لولو نه کلامه فاعل آمد و طشت کبود که مراد از فلک است
تبعا اعتبار غالیه خوشبوی معروف که مرکب است از مشک و عنبر و دهن البان نیز مراد باشد از منتخب که رنگش سیاه بود و هندی جگنا مند و شمال
بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد از منتخب نیز **المعنی** یعنی طشت کبود بر بام خود لولو آراسته کرد و باد شمال زمین را
خوشبو دار گردانید دوم اینکه بام فلک مراد از هفت فلک یک باشد و طشت کبود مراد از عرش که هیچ نقش و نگار ندارد و فلک اطلس
هم بگویند و مراد غالیه مراد از سبزه باین طور که رنگ غالیه سیاه باشد و رنگ سبزه سبز چنانچه سبز نزد فارسیان حکم سیاه است
پس مراد اینست از وزیدن باد شمال سبزه بر روی زمین دمیده بود **قوله** در چنین ساعت بسوی جرعه نوشان ندا زد هاتفی آواز
داد از خمستان لایزال **اللغة** جرعه نوشان مراد از طالبان باخدا و هاتف بیای حدیث یعنی آواز دهنده پنهان یعنی غیب فرشته که از
عالم غیب آواز دهد و این هم فاعل از هتف که معنی آواز داده است از منتخب و کشف اللطائف و از خمستان اضافت بسوی لایزال خمستان
لایزال مراد از میخانه الهی است که زوال ندارد و بیت ثانی بیان او است **قوله** کای سفالی جاتی چه جام از هجر روزه خون گری
دختر باقی چه می طبل عشرت زن دو ال **اللغة** سفالی جام به معنی جا کنند و مراد از آدم پرهیزگار روزه دار و هجر معنی جدائی
وگریه از گریستن و از جام صرف تشبیه در خون گریستن است خون گریستن جام همون است که میخواران بوقت می نوشی چند قطره از
شراب بریزند و خرابات به معنی خراب نشینند و خرابات را در برهان معنی شرابخانه و بوزه خانه نوشته و کوس زدن می طبل عشرت کنایه
از قابض شدن می عشرت است و دستور اهل اسلام چنین بود که در ایام صیام خرابات را هم مقفل می کردند و می خواری سکر ندیس میگویند
المعنی که ای سفالی جاتی قدر شما در روزه بسیار بود و اکنون پیش و پیچران مانند جام گریه خونین بکن ای خراباتی از
رفتن رمضان که مانع می نوشی تو بود مانند قابض عشرت باش پس ای سفالی جاتی و خراباتی فاعل است **قوله** هرکه
گوید حرام است خون او را ان حرام ها هرکه گوید حلال است خون او را ان حلال **اللغة** خون معنی دم **المعنی**
یعنی هرکه حکم حرام بودن شراب کند خون او را که در جسمش بود حرام بدان و هرکه حلال گوید خون او را حلال بدان
زیراکه در مذهب رندان حرام گفتن شراب کفر است زیراکه مراد از شراب محبت الهی باشد دوم اینکه خون
معنی نقل باشد یعنی هرکه گوید شراب حرام است خون زدن و شمع نیز حرام است و انکه گوید شراب حلال است

ریختن او نیز در شرع حلال است زیرا که حرام را حلال میگوید فتامل **قوله** کرتا یا هوا است میلی از هوا افکن الف
در هوا یا است میلی لام را افکن یعنی یال **اللغة** هو بالضم اسم ذات باری تعالی و میلی بیای مجهول بمعنی رغبت
و هوا بمعنی هوس نفسانی و الف کنایه از یای هوا و یای یال است **المعنی** یعنی هرگاه یای هوس الشکنی یا حق
وصل یابی یعنی هرگاه یای یال الشکنی و ترک اسباب بیهوده کنی در وصل حق قرار یابی و نکته اینکه هرگاه از هوا الف و از یال
لام دور کرده شود هو باقی ماند که مقصود است **قوله** تا کشیدی سر چو سوهان از دل آزاری خلق ٭ نقش تحریر
جلالش کی در آید در خیال **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانی است و سر کشیدن بمعنی بر آوردن و حرف از قبل از
دل ترجمه من بیانیه و خلق مصدر بمعنی مخلوق است و تحریر نام کتاب اقلیدس و تحریر جلال با اضافت بیای زاید
جلال باشد و یا تحریر بمعنی نوشته گرفته شود و ضمیر شین راجع بهو است **المعنی** یعنی تا زمانیکه از دل آزاری مخلوق
طالب منع خود باشی نقش جلال ایزد متعال در خیال تو نباشد **قوله** بد جا چی گر از این پس میل خال او برخ کند ٭
سرنگون بادا چو زلف و روسیه بادا چو خال **اللغة** این بیت سیم سقوله بالف باشد یا مصنف از این لیس با اضافت سقلو
ای بعد از این **المعنی** یعنی اگر بعد از ادراک لذت وصل الهی متوجه مجاز باشد حالش چنین چنان باشد تمکن از غفور الرحیم
و بسایل آله الکریم که در سیاستقیم ثابت گرداند دوستی قلم از شرح قصاید فرید اعظم انوری تحریر یافت الف میم شهید قلم

قصیده های ردیف میم قصیده در بیان طلوع خورشید و غیب میلونتی محبوب و گریز بمدح ممدوح

قوله بر رق لاجورد نقطه زر شد رقم ٭ سوی لب ما سیار خط جام ای صنم **العروض** این قصیده در بحر منسرح مثمن
مطوی موقوف است و عروض و ضرب مطوی مکفوف است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن **اللغة** و رق لاجورد
کنایه از فلک و نقطه زر مراد از خورشید است یعنی جانب و ما ضمیر متکلم است و در ترکی شود در عربی ما ترجمه آب است و مراد از
خط جام در اینجا خط جور است که بالای جمیع خطوط جام جم بود **فائده** پوشیده نماند که در جام جم هفت خطوط بودند
اول بالای جام خط جور دوم خط بغداد سیوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر هفتم خط
فرودینه از رشیدی فارسی و از جامی معلوم شد که در جام جم سه خط بودند چنانچه کسی نظم نموده

نظم سه خط بودند اندر جام جمشید ٭ کزان بوده است روشن نام جمشید ٭
از آن خطها نخستین بود بغداد ٭ دوم ازرق سوم جور ای پریزاد ٭

المعنی یعنی ای سحر گر دید آفتاب آمد حالا جام شراب بیا بیت ه قوله زاغ سیه را نهاد بیضه زر از دهان * بلبله را
می چکد از منقار دم اللغة زاغ سیه مراد از شب و بیضه زر عبارت از خورشید از دهان بنا مصنف بجهت چاشنی بسته و
نوشته شد و بلبله در دهان بالفتح و در منتخب غیره بالضم بمعنی صراحی و کوزه لوله دار است و منقار عبارت از لوله
صراحی است و دم بالفتح بمعنی خون و درینجا مراد از می گلگون المعنی یعنی ای مطلوب تمام جام از صراحی می چکد پس
تو نیز می بنوش و بنوشان که همین وقت می نوشی است قوله جام چو ماه تمام شد سوی تیغ ان * ماه نو شد
فعاشقم شفقش در شکم اللغة جام را ماه کامل عاشق پر شدن گفته و پروین هفت ستاره معروف درینجا مراد از دندان انجم را
و ماه نو مراد از انگشتان که در حالت گرفتن جام صورت هلال می آرند و شفق مراد از شراب المعنی یعنی بر تمام جام که تا
ماه کامل باشد بجانب دندان رو است و حال آن جام چنین است که ماه نو در لبش و شفق در شکم اوست پس تو نیز جام بنوشان
قوله کف چو برآمد ز جام جام برآید کف * راست چو زرین صدف سینه پر از قلب یم اللغة کف اول بمعنی زبد که
حباک باشد و کف ثانی بمعنی دست و کف برآمدن از جام کنایه پر شدن جام است زیراکه بوقت پر شدن جام غیره کف بالا
نمودار میباشد و راست بمعنی تحقیق و زرین صدف مراد از پیاله طلائی که حباک قلب یم مراد از می است زیراکه چون یم را
قلب واژگونه کنند می حاصل شود و هردو کف تجنیس تام است المعنی یعنی حال که بزم است جام پر می شده بر دست نهاده بتحقیق
مانند زرین صدف پر از می معلوم میشود پس تو نیز این کار کن قوله نقد روان ده بها و زر قلب از لعل مده تا دلت از غم رها
خاتم او ساز هم اللغة نقد روان بمعنی رایج است درینجا روان بمعنی جان است و زر قلب بمعنی زر ناسره درینجا بمعنی زر مقلوب است
زیرا چه چون زر را مقلوب نمایند رز بدست آید و رز بمعنی درخت انگور است درینجا رز از قبیل اطلاق کل بر جزو مراد از انگور را
لعل مراد از شراب است ای از انگور شراب برآورده حرف تا برای علت و یا برای انتهائی یا ان است و ضمیر او راجع به زر قلب است و هم بمعنی نیز
المعنی یعنی ای معشوق تو که شراب بخاطر نوشی و مغموم نشسته پس مغموم مباش و نقد جان قیمت بده و شراب بدست آر تا دلت
از غم رهائی یابد و خاتم آن لعل دهن غنچه را بکن ای مهوشی بفرما قوله خیز که وقت سحر مژده را مید هد * می ز خمستان عشق
ساقی بزم قدم اللغة فاعل مید هد ساقی است قدم بالکسر بمعنی همیشگی و ساقی بزم قدم مراد از فیض الهی یا مراد از ذات حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله وسلم یا مراد از ذات مرشد قوله از پی تشنه دلان طاس فلک برکشید * ساغر زرین جم راز دهن صبحدم
اللغة تشنه دلان بمعنی عاشقان محبوبان طاس فلک با فتاب صفت ساقی فاعل کشید است ساغر زرین جم مفعول آن المعنی

یعنی برای بسی منسوشی منسوبشان خورشید پیدا آورده **قوله** دوش که قوس هلال چون زه سیمین نمود گشت پر از کوکبی جیب قبای
ظلم **اللغة** قوس بمعنی کمان است و در قوس هلال اضافت بیانی و زه بالکسر چله کمان است و در زه سیمین تعبیر باعتبار سپیدی است چون کمان
همچون زه باشد و چون حرف شرط است نه حرف تشبیه کوکبی نه مراد از کوکب و جیب بمعنی گریبان و ظلم بالفتحتین بمعنی تاریک
شدن از منتخب و قبای ظلم مراد از فلک یا شب است **المعنی** یعنی دوش که قوس هلال زه سیمین خود را ظاهر کرد قبای
تاریک شب پر از کواکب گردید یعنی کواکب برآمدند **قوله** در عوض تاج لعل او از کهکشان قطب سیه پوش را بجبین زر علم
اللغة عوض بالکسر بمعنی بدل و عیوض بیا غلط است از منتخب بهار عجم و تاج لعل مراد از خورشید و کهکشان بر وزن موشگان
مخفف کاهکشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان پیدا آید و آن از بسیاری ستارهای کوچک بهم رسیده کذا
فی البرهان و قطب بالضم بمعنی نقطه فرضی است و لقب ولی هم هست و تحقیق بی گذشته چون که اکثر اولیا [illegible] سیاه پوش میباشند
لهذا قطب سیاه پوش گفته یا از این سبب گفته که جرم فلک که نقطه فرضی باشد تاریک است یا سیه پوشی قطب باعتبار
گفته و حرف را بمعنی برای است و علم بر وزن قلم بمعنی نقش و نشان باشد **المعنی** یعنی عوض آنکه قطب تاج لعل رفته باشد
آن برای قطب چه زرین نقش از کهکشان پیدا و این بیت هم معطوف است به بیت اول بحذف حرف عطف **قوله** شب
آسمان آبله رو هندوی است حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم **اللغة** آبله بمعنی کسیکه اعضای او چیچک آبله برو باشد
باشد و آسمان را باعتبار کواکب آبله رو گفته و هندوی سیاهی است بمعنی کسیکه نسبت بهند داشته باشد انتهی
سیاهی رنگیست و سیاه رنگی فلک ظاهر است و حرف از قبل از هلال برای بیان حلقه است و عجم بالفتح نقطه نهادن بر حرف
و اعراب و بالضم گنگ زبان باشندگان ملک عجم و بفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد مخصوصا بمعنی ملک ایران و
توران مردم غیر عرب را نیز گویند و سبب این نام نهادن آنست هرچه از منتخب سوی گویند که چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب هستند
و بباعث ناواقفی زبان عربی با عربان بکما حقه مکالمه کردن نمی توانستند خاموش میماندند لهذا اهل عرب ایشان را عجم می گفتند یعنی گنگ
و گنگ زبان هستند و شاه عجم درین بیت مراد از ممدوح است و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **قوله** سایه لطف
الحق عالم پناه ماه ستاره سپاه شاه محمد علم **اللغة** پادشاه موصوف و ستاره سپاه محمد علم صفت آن و ستاره سپاه
کسیکه سپاه او مثل ستاره باشد یا خود ستاره سپاه او گردد یا سپاه او بباعث بلندی مراتب حکم ستاره داشته باشد و محمد علم
کسیکه نیزه او مانند نیزه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منصور باشد یا اسم او مانند اسم ایشان باشد مطلع ثانی

گر بکشید می زنند زلف تو چین چشم تو ترک تو پیکان ناز آید ادبی بسم اللغة زنگ مراد از سیاهی زلف و چین مراد
از سفیدی چهره و چشم بر وزن علم بمعنی لشکر و ترک کنایه از چشم و پیکان ناز مراد از غمزه یا مژگان و سهم بر وزن فهم بمعنی
زهره و دستور مقررست که بوقت جنگ نیزه را برابر ابرار میکنند و در لفظ چین و زنگ ترک صنعت ایهام است المعنی
یعنی چون معشوق زلف آراسته نمود و غمزه او کارگر نبود حالا چون زلف بر چهره آراست غمزه هم کارگر دید لهذا میگوید
که تا وقتیکه زلف تو ابسکار نکرد چشم تو پیکان نمودی قوله آتش گویای لبت تکیه گه در رشته سنبل بویای
تست خم زده گرد قم اللغة آتش گویا اشاره بلب ست و در تر بمعنی در آبدار درینجا مراد از سخن یا دندان
و سنبل بویا عبارت از زلف ست و نقم بر وزن الم بمعنی مجتنبه است درینجا مراد از سرخ یا از لب بجای در تر
نسخه در خوشاب و در خوشاب هم دیده شد پس خوشاب بمعنی خالص خواهد بود و خوشاب مراد از سیاهی خط یا از سیاهی
مسی باشد قوله میکند آورده سنبل تو بر نفس غنچه پدید آورده آتش تو دم سیاه اللغة سم مراد از رخ و
سنبل عبارت از زلف و غنچه بالفتح ژاله و تگرگ را گویند از برهان درینجا مراد از دندان آتش مراد از لب و
لفظ دم بمناسبت لب آتش در محل ایهام است و درین بیت از روی تعجب میگوید المعنی یعنی ای مطلوب
جای تعجب ست که ماه رخ ترا سنبل تو در کمند و غنچه دندان ترا آتش لب و سیاه دم پدید می آرد و پیدا میکند و برای
آتش ژاله آوردن البته محل تعجب است قوله هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی :: وارد از آن وسمی نون
بر سر صادی رقم اللغة نص بالفتح و تشدید صاد مهمله بمعنی آشکارا کردن باصطلاح علم اصول فقه عبارت از
آیات قرآنی که ظاهر همه از کردانند کار تشابه را که این نیکوست و این بد چنانچه قوله تعالی واحل الله البیع
وحرم الربوا جز اکه کفار می گفتند که بیع و ربا هر دو برابر است و گاهی اطلاق بر آیة ظاهری کنند که بوضاحت
بمعنی مقصود دلالت داشته باشد و فارسیان هر کلام صریح و ظاهر را نص گویند و جلی بمعنی ظاهر و روشن
وارد از آن بمعنی از آن سبب نون مراد از ابرو و صاد مراد از چشم است و رقم بمعنی نوشته است المعنی یعنی چنانکه
آیات نصوص برای اثبات اشیا وارد شده اند همچنین خط چشم تو برای اثبات حسن نص جلی است ازین
سبب نون ابرو بر سر صاد نوشته شده اند و فی الحقیقت اگر نون را بر سر صاد نویسند نص حاصل شود قوله چاه زنخدان
تست از لب خشک تر چشمه بر در آب چاه چاه تو از قلب نم اللغة و چاه زنخدان اضافت تشبیهی است

و با ضمیر جمع متکلم و در عربی که بمعنی پست در محل ایهام و در مصرع ثانی چاه اول بجیم عربی بمعنی مرتبه و ثانی بجیم
پارسی مراد از همون زنخدانست و از قلب نم مراد اشک است با این طور که چون نم را قلب و باژگونه نمائید من بدست آید
که ضمیر واحد متکلم است و در خشک و تر صنعت تضاد است المعنی یعنی زنخدان تو از لب لبها خشک است پس تا
چند چاه زنخدان تو آبروی مرتبه من ببرد و لفظ به و چه زن رود بمعنی زاله در محل ایهام است و در چاه و چاه
تجنیس ناقص است و آنچه که در بعضی نسخ بجای چاه بجیم تازی در مصرع ثانی نسخه یاد بجای نم لفظ یم بنظر آمده سقیم است
اینکه از قلب یم مراد می است و حرف از قبل از قلب سببیه است یعنی چاه زنخدان تو بسبب پشیمانی می آشامیها یا کی
خواهد برد قوله دیده دید اختران بخت زمهرت چو دیده ۞ روی تو از خور فزون لعل تو از دره کم اللغة بدر مراد
از شاعر و از ماه کامل هم تواند شد و پای بد یا سر اختران حالت تقطیع بر بدن ضرورت است و اختران مراد از شیاست
و مهر بمعنی دوستی و لعل مراد از لب یا دهن و دیده بد جزای مقدم است و چو دیده شرط موخر و درین بیت در بسیار
الفاظ صنعت تضاد و ایهام بکار رفته فتامل قوله شحنه ابروی تو داد بحاجب مژگان ۞ آنکه ز ترکست و ست
به تیغ ستم اللغة شحنه بالکسر بمعنی کوتوال و حاجب بکسر ثالث بمعنی چوبدار و دربان و مژگان در کمان داد تغلب ترکی را
و ترک مست مراد از چشم و تیغ ستم هم مراد از غمزه خونخوار یا عبارت از همون ابروی خنجر دار قوله خاصه بعهد شهی که
سر تیغ کرده کردن بیا و را چون سر خامه قلم اللغة یای شهی موصوله است و ضمیر کو راجع بشه است لفظ
مجاز بیاد در شخصی قرار داده برای او گردن هم خیال کرده در بیت صنعت گریبان گیر هم است مطلع ثانی
ای کف شمشیر لست قطره آبی و یم ۞ قطره تو نار بار زیم تو بحر نم اللغة در بیت صنعت الف بکار رسیده
لف و نشر غیر مرتب هم و قطره آب مراد از کف که بمعنی دست است و معنی دیگر در محل ایهام و در نار
و بار و یم و نم تجنیس خطی است و در نار بار ترکیب اسم فاعل ترکیبی است و نار بار بمعنی خونریزی گفته المعنی یعنی تیغ تو
خونریز مخالف است و مقابل بخشش دست تو دریا اندک است قوله بجز دست خاک بر سر خود کرد زان ۞ گر دجهان
افشان شد بجز یم علم اللغة حرف زا ابتداء بجز سببیه است و لفظ زان متعلق بمصرع ثانی است و گرد بکاف فارسی مکسور
بمعنی نواحی علم بمعنی برزن مشهور المعنی یعنی بحر بسبب سخاوت تو از غایت رشک بحر خاک انداخت قوله
رومی سود اسود کلک تو کز راه بجز ۞ شاخ یکین می برد ز خلش و سبد اللغة کلک را رومی عبارت بیچیده بودن

بورق طلای گفته و سودای بدسگال بسبب سیاهی گفته یکی ظاهر که سیاه است دوم باعث کار مخالف عقل که جنون مجاز بین کین بحکم خود ملک
مشک تحریر است از حبشه مشک سیبر داز راه دریا که با خطرهای عظیم است و بحر مراد از دست ممدوح و مشک عبارت از سیاهی دوات و
چین مراد از کاغذ و حبشه عبارت از دوات دوم بمعنی خون مناسب مشک است غلبه این بیت الحاقی باشد زیرا که مدعی این شعر
وصفی ممدوح یافته نمیشود **قوله** تیغ ترا با قضا است قدر در میان + خنگ ترا چون قلم ماه زیر قدم **اللغه** حرف را در هر دو جا بمعنی
برای است و قضا آنست که حکم الهی بر حق مخلوقات دفعة واقع شود و قدر که بتدریج بر طبق آن حکم اولین در عرصه ظهور میرسد
لهذا قضا است امر و قدر نامند و درمیان بمعنی با بین بمعنی بنام در محل ابهام ماه مراد از کاغذ و نعل اسپ **المعنی** بدانکه قضا
حکم اجمالی است و قدر حکم تفصیلی لهذا میگوید که برای تیغ تو در حالت حکم اجمال نیز آن حکم تفصیل در میان است و چنانکه زیر
قدم قلم ماه کاغذ است بهمین نمط برای اسپ تو ماه بنعل یا ماه فلک زیر قدم است **قوله** هر که کند سرکشی از خط حکمت چو شمع
باد بود دفنا روی سیه چون قلم **اللغه** باد کلمه دعائیه است در درد و افنا اضافت بیانیست و روسیاهی قلم از دو وجه ظاهر است
زیرا که قلم از سیاهی سیه میشود و سیاهی از دو مرکب است **المعنی** یعنی هر که از حکم تو سرکشی نماید شمع بکند روی او مانند قلم در دفنا سیاه باد
ای همیراد **قوله** قدر ترا جای باش بر سر ایوان عرش + خصم تو صاحب فراش انسوی کتم عدم **اللغه** قدر بسکون ثانی
بمعنی مرتبه و جای باش اسم مصدر ترکیبی است ای جای باشیدن صاحب فراش بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چرا که اکثر بیمار بر فرش افتاده
میماند و آنسو بمعنی آنجا نه که اهل هند پرلی طرف گویند و کتم بالفتح مجاز بمعنی پرده و عدم بمعنی نیستی **المعنی** یعنی با وجودیکه
دشمن تو آنسمت پرده عدم است و در آنجا کسی را خوف کسی نمیباشد لاکن هیبت تو بدرجه ایست که خصم تو آنجا هم مریض و بیمار است
قوله هلاک تو بولانی است هلاک تو دشمن بلی + فرق فریدون و تاج کاوه و سندان جم **اللغه** هلاک بالضم بلاکی نیستی
از منتخب و قبل از لفظ هلاک حرف عطف محذوف است و حرف واو بعد فریدون که مضاف الیه فرق است و قبل از سندان ای لفظ و هم
که میان لازم و ملزوم آید چنانکه حافظ فرماید ع ما و می و رندان و تقوی + تا یار سر کدام دارد + و کاوه بفتح واو و کاف
عربی نام آهنگری مشهور که فریدون را بپادشاهی برداشته بود و بر سر ضحاک آورد از برهان و سندان چیزی زن سندان ادوات آهنی باشد سرگران
و آهنگران و در هندی ایرن نامند و دم بالفتح اشیا کیسه زرگران بدان آتش افروزند از برهان و در هندی
دهونکنی نامند و مصنف درین بیت ضمنا ممدوح را فریدون و خصم او را آهنگر قرار داده میگوید که از هیبت تو بلاها تو اشیا الایق

یعنی دندان سپید چنانکه در یاقوت ملک لعل اشتهی اهند ابر سپید و شمن لعل یاقوت ملک الست و اهنا اباو رسید یعنی این سپید دندان
مرادست زیراکه سر فرهین سنانه واو از تاج بود از پرده غیب باو عنایت تاج شده گاو آهنگه چون سندان با ولزوم داشت
آن اسباب کینه باو امداد گشت **قطعه** در ریض ملک تو صورت حال عدو بود خوک و ریاض بهشت جا نقض بیت الحرم
آتش موسی و دم باد مسیحا و کرد + آبله و روی خور شور و باغ ارم **اللغة** ریض بفتحتین بمعنی دیوار گرد شهر و قلعه
و جانقض بن جیفی ارو بیت الحرم بمعنی کعبه حرام مصدرست بمعنی منع درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول است ای جائی که منع کرده
شده است بسبب بزرگی از قتالی که درو باشد کذا فی التفسیر البیضاوی و آتش موسی عبارت از تجلی الهی بر موسی بر کوه طور طاری شده بود
و باد مسیحا کنایه از نفس عیسی که مرده را زنده میکرد و از برهان شور زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت که از سلاح وادم جزء زن درم
نام بهشت شداد و درین بیت جمیع واو برای استعطاف است و انچنانست که میان مسعود بکسر عین میان مستعد بفتح عین آنچنانکه
در میان من اینکار درین شعر خواجه حافظ **ع** من انکار شراب این چه حکایت باشد + ظاهر اینقدرم عقل کفایت باشد **المعنی**
یعنی ملک تو مثل بهشت است دشمن تو مانند خوک است و ملک تو مانند کعبه است و دشمن تو مثل جانقض است ملک تو مثل آتش موسی است
که بر سر کوه طور منور شده بود و دشمن تو مثل دم است و ملک تو مانند باد مسیحاست که مراد از ان اعجاز باشد و دشمن تو مانند گرد است
و ملک تو مانند خورشید تاباست و دشمن تو مثل آبله است و ملک تو مانند باغ ارم است و دشمن تو مثل شوره است چنانکه بودن این اشیا همراه
آن اشیا محال است همچنین بودن خصم تو در ملک تو محال است و درین قطعه صنعت لف و نشر بکار رفته **قوله** خیر و شر ملک تا بیع
فرمانست + تا ضحوه تفویض یافت حکم امام **اللغة** خیر و شر مراد از نیکی و بدی و درین شعر صنعت طباق است و تفویض بمعنی بخشیدن
تفعیل بمعنی سپردن امام بمعنی پیشوا و امم جمع است بمعنی گروه مردم از منتخب و امام مراد از خلیفه روم است و حرف تا برای
ابتدای بیانی است **قوله** ای خلیفه ولی که نفاذ امر + دمی لطیفه علیک عطار کرم **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم یا
ذات باری تعالی باشد و ولی بمعنی دوست و خداوند و بنده نیک مقرب جناب حقتعالی درینجا مراد از نایب و نفاذ بالفتح
جاری شدن بمعنی اجرا نیز و دمی مخفف دامی حرف الف مخفف از سبب است و لطیفه نکو و چیزی نیک از منتخب و سخاوت عبارت از
حضرت علی کرم الله وجهه معروف و مشهور است **قوله** ایست راتنی نام گرفته امام + شمس سما الهدی ظل اله النعم **اللغة** حرف
را درینجا در بدل اضافت است و امام مراد از شاه روم و هدی بالضم اول بمعنی هدایت مرادست از منتخب و غیره و النعم بالکسر
و فتح ثانی جمع نعمت و درین بیت صنعت لف و نشر غیر مرتب است **المعنی** یعنی نام راتنی امام روم خورشید فلک هدایت

ای زیب دهٔ هدایت گرفته و سایه جدا ای صبا انتهاها نام خیره تو گرفته و بجای نعم نسخه نسیم معنی باد نرم هم دیده شده قوله
فتح تو تا نصب کرد بیرق رفع علم بداد کاه جزم است قید کاه بکسرست ضم اللغة فتح بمعنی ظفر و نصب بمعنی قائم و بیرق بفتح اول
و ثالث علم را گویند از ساز رفع بمعنی دور کردن جزم بالتشدید بمعنی کشیدن قید دربنجا بمعنی بند است کسر بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی شکستن و ضم بالفتح و التشدید بمعنی پیوستن منتخب در الفاظ فتح و نصب و رفع و کسر و جر و جزم و ضم صنعت ایهام بکار برده المعنی
یعنی از وقتیکه تو علم را برای دور کردن دشمن قائم ساخته از آن وقت تا حال گاهی دشمن بخیال کشی افواج مقید است و گاهی شکستن
اعضا پیوسته است و صنعت طباق هم بکار برده قوله پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت + بر سر لوح بیان عقدهٔ جذر
اصم اللغة صفر بالکسر معنی درمیان تهی این از اعداد نیست بلکه برای بیشی مرتبه عدد می آید چنانچه قبل الف که عدد
یک دارد بیاید ده کند و حسابی نیافت ای حقیر شد و سهل گردید و رتبه نیافت در لوح بیان اضافت بیانیست و لفظ
سر قبل از لوح زائد است و عقده بمعنی کار مشکل و جذر بر دو قسم است اول اصم و دیگر منطق اول آنکه هر عدد یکه چون
از احاد در فرض کنند سه عدد سالم و یک سبع باشد چون ۳ ۱/۷ را در نفس خودش ضرب کنند نه عدد سالم و چهل
و سه حصه سبع از جمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون کامل شدن نه عدد کسر شش جزو از چهل و نه جزو مذکور باقی ماند لهذا
جذر مذکور تقریبی باشد نه تحقیقی و چون این جذر بجذر خود بدلالت صریح ناطق و دال نیست بلکه باشاره
تقدیر دلالت می کند لهذا اصم گویند دوم بالعکس آنکه عدد جذر سالم برآید و دران المعنی یعنی ای ممدوح فتح چه عقده یکه
از روز ازل تا حال از کدامی محاسبان نشان جذر اصم بدون کسر بر سر بیان لوح وجود نیامد پس چنین امر مشکل که حل شدنش
محال است پیش ضمیر اسرار کشای تو مانند صفر در حل حسابی نیست و بسیار آسان است قوله راست شد از عدل تو روی
زمین آنچنانک + چشم نه بیند بجز ابروی لیلا کج اللغة روی زمین بمعنی تمام دنیا و کاف در آخر مصرع اول حرف روی
است و این در فارسی شائع است لایخفی علی المتتبع المعنی یعنی از تمام دنیا راستی عدل تو آنچنان کجی طبیعت
کج طبعان بی باک و صاف کرده که چشم بینندگان غیر ابروی معشوق که موجب آرایش است کجی نمی بیند
قوله گوی کجی زراستست صبح که وقت سحر + قبهٔ زر میزند بر سر نیلی خیم اللغة یا کجی سی اگرچه ساکن است دربنجا
از ضرورت مقابل حرف متحرک که عین مفتعلن باشد افتاده است و قبه بالضم و تشدید بمعنی کلس دربنجا مراد از خورشید
و نیلی خیم بقلب اضافت مراد از افلاک و خیم بکسر اول و فتح ثانی جمع خیمه است المعنی یعنی چون صبح بوقت سحر کلس زرین

هکذا ۴۳/۴۹ ۹

بر چشمهٔ افلاک می‌نهد گویا فرش نیست قوله گرچه بمیدان خواص بسته بر اسپ تنگ :: بد حامل تخت تو باد و صهو یکران جم
اللغة اگرچه درین بیت نسخه متفاوت است اما صحیح از آن نوشته شد حرف با اول بمیدان بمعنی برای است و خواص
معروف و خدمتکار از و وارسته و بمعنی خدمتکار ممتاز اصطلاح ممتاز ان هندست و تنگ نوار یکه بر زین اسپ مضبوط
سازند از برهان حامل بمعنی بردارنده و صهو بالفتح بمعنی پشت اسپ و یکران اسپ خوب بهتر از برهان جم مراد از حضرت
سلیمان المعنی یعنی ای ممدوح فی زماننا حاکم اکثر اشیا هستی مگر فرمان روائی باد و غیره ترا حاصل نیست لیکن بعد ازین
از فضل خدا حکومت جمیع اشیا ترا روزی باد که مانند حضرت سلیمان تخت ترا حامل باد باشد قوله چرخ کلید نفاذ در
کف حکمت نهاد :: در بند آمد چو قفل دشمن تو لاجرم اللغة نفاذ بالفتح بمعنی اجرا و لاجرم بمعنی ناچار المعنی
یعنی چون کلید اجرای کار از فلک و وار در کف حکم تست ازین باعث دشمن تو مانند قفل ناچار در بند است قوله
کیسه تا فتاد از کمر ترک روز :: بر سر سند و هند سه لگن پر درم اللغة کیسه زر مراد از خورشید و ترک روز صباح
بیانی خود در روز باشد و سند و هند مراد از شب و لگن بمعنی طشت و لگن پر درم مراد از فلک پر کواکب و حرف تا برای انتهای
زمانی است و تواند که کیسه مراد از روشنی و ترک روز عبارت از خورشید باشد المعنی یعنی تا زمانیکه روشنی از خورشید
دور گردد ای وقت شب آید در فلک وقت شب کواکب نمایند اینجا تا قیامت خواهد تا قیامت قوله هر که قراضه
ستان بیعت نشد اشکست :: باد چو زر درست چهره زر دشمن درم اللغة قراضه بالضم بمعنی ریزه زر که استعداد
و لیاقت سکه زدن بالفعل نداشته باشد و ریزه زر که از تراش بهر افتد همچو قلامه که تراشه قلم را گویند و بیعت
بالفتح فرمان برداری کردن از بهار عجم و درست بمعنی اشرفی که لیاقت سکه میدارد و درم بفتحتین بمعنی اندوه و
افسرده از جهانگیری و مجاز بمعنی چین چین آمده چون اشرفی چین بر جبین باعتبار نقوش باشد لهذا چین گفته
المعنی یعنی تا قیامت هر که قراضه فرمان برداری ممدوح را شکسته کرد و بجا نیاورد رخ زر دشمن مانند اشرفی پر
از چین جبین باد قوله تا لگن آسمان مشعله دار شب است :: دود چراغ تو باد شمع سراچه قدم اللغة در لگن آسمان اضافت
بیانی و مشعله دار بمعنی مشعل دارنده و مشعل شب مراد از ماه و قدم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی همیشگی و سراچه قدم مراد از
عرش است شمع آن تجلیات الهی باشد لاکن درینمعنی حسن ادا از دست میرود پس باشد که شمع سراچه قدم خورشید باشد
المعنی یعنی تا زمانیکه فلک مشعل دار شب است ای مشعل شب که ماه باشد در خود میدارد دود چراغ تو تا قیامت ابد بود

انتی تا قیامست وود چراغ تو بجای شود باد که شمع سرای قدم گردد قوله جاسه مهر باد در شب لرزه چه مهر تیغ تو مانند زور
دق شب تم اللغة بد مهر کسیکه از مهر نقصان باشد ای بدخلق بود و تب لرزه خورشید اظهر من الشمس است و دق بالکسر
نام مرضی است که صاحب آن مرض روز بروز لاغر شود و ورم بالفتح صد این در اینجا مراد ازین هر دو کمی و بیشی است المعنی ای
تا وقتیکه کمی و بیشی روز و شب باشد و این تا قیامت خواهد بود دایمی تا قیامت جاسه خلق تو مانند خورشید تب لرزان باد

قصیده در وصف علم و اسب خوش قدم ممدوح شیروانی قوله

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم ٭ گذشت از فلک چار طاق نه طارم العروض این قصیده در بحر مجتث مخبون مقطوع
است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغة بیا صیغه امر است و با معنی فکر طبیعت خود است و سلطان [illegible]
و شهنشه عالم بدل از وست و چار طاق با طاء حطی بالف کشیده نوعی از خیمه چهار گوشه است که از اشروانی و در هندی
راوتی گویند و کنایه از چهار عناصر هم باشد کذا فی البرهان و در فلک چار طاق اضافت تشبیهی است و باشد که اضافت
ظرف بسوی مظروف بود و درین صورت چار طاق بمعنی اربعه عناصر خواهد بود و طارم بفتح را آدم بمعنی سقف و بالاخانه
و نه طارم مراد از نه فلک است المعنی یعنی بیا ای طبیعت و به بین که نیزه ممدوح از فلک عرش گذشت قوله بیا که
حلقه درگاه شاه دایره ایست ٭ که در میانش کم از نقطه بود عالم اللغة در حلقه درگاه اضافت بیانیست عالم بمعنی
ما سوا الله قوله بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم ٭ که باد کوکب لعلش نگین خاتم جم اللغة مرکب بر وزن مرکب اسپ
بران سوار شوند مگر بمعنی اسپ اکثر مستعمل است و کوکب لعل باضافت لامی او از میخ لعل است که باعتبار و صورت کوکب
سیاره و خاتم بفتح تا قاسم بمعنی انگشتری جم عبارت از حضرت سلیمان علیه السلام المعنی یعنی ای طبیعت خود بیا و به بین
که اسپ ممدوح را بچه طور این تعریف کنم که میخ نعلش نگینه انگشتری حضرت سلیمان است یا نگینه انگشتری حضرت سلیمان بندا
میخ نعل آن اسپ باد زیرا که لیاقت و رتبه او ازین ابدست قوله که دشت بادیه پیمای آب ران [illegible] که هشت بادیه مساحت
رود ببکید قدم اللغة حرف کاف حصه بیت کلمه است دشت بادیه پیمای صفت [illegible] است بادیه پیمای مجهول اضافت
یا توصیفی در اینجا کنایه از تیزی آب روان مراد از یکسان روی هموار رفتاری اسپ و هشت بادیه عبارت است از مساحت
دو قدم که نقش نعل اسپ صورت بادیه پیدا کند و مساحت بالفتح دوری بیابان ماخوذ از مسوف بالفتح که بمعنی بو کردن است
چون راهبر در بیابان راه گم کند خاک انجا گرفته می بوید معلوم می کند که در راه است یا در راه گم کرده پس بکثرت

استعمال نام و دوری میان منازل باشد از منتخب صراح و کنز و لفظ تا برای کلمه زائد است بطریق محاوره آورده چنانچه اهل
لسان گویند که بیک سخنان مطلب خود را هم بر آورد و ای نه بسخنان المعنی اسپ ممدوح بجهت تیزی بادرست و بباعث
هموار رفتاری درمیان آب نشسته است که در دو قدم مسافت هشت ماهه سیر و سیر کند چنین اسپ کسی ندیده است و در بعضی
از نسخ مصرع اول چنین هم دیده شد که دیده باری هشت ستی الخ باری بمعنی یکبار و هشت ستی بیای مجهول عدد است ای یک
شصت که نام عدد است قد بعض نسخه اند الکنون مثال خرین برای تعداد شصت بمعنی دیگر معروفست بصاد و شنو
و از شصت مراد حرف سین است زیرا که عدد سین هم شصت است هرگاه سین را درمیان آب نویسند سیب است آید
و باز فارسی عربی بباعث قرب مخرج کالواحد است و درست مصرع اول چنین نفتاده که دیده باد پیشست سین
آب او را پشست بالکسر و الفتح حاصل بالمصدر است از شستن مضاف است بسوی میان آب و ضمیر او راجع بسوی باد و قوله
شست میان آب او راصفت پشت معنی بیت آنکه کدام کس چنین باد و بر گشت او میان آب باشد هشت ماهه
مسافت ابیکدو قدم طی نماید این اسپ ممدوح هم چنین است که در آب است و مسافت هشت ماهه به یکدو قدم طی میکند یعنی نماند
که بودن آن اسپ ممدوح میان آب باعتبار ابداست نه باعتبار اینکه آب می نوشد تم کلامه و رکاکت اینجا چه بیان قوله
زهی سکندر ارغلام سام حسام او زهی حجی سموی کهف و سجاد مر اللغة زهی بزن حبی کلمه تحسین و تعجب
و ممدوح را سکندر بباعث و بنیاد زهی یا مالک گیری گفته و دارا غلام سکندر که غلام او بباعث رتبه عالی برابر دارا باشد
یا دارا خود غلام او باشد یا بذاته غلام او دارا شده باشد و سام بوزن لام پدر زال و جد رستم باشد از برهان
حسام بوزن غلام بمعنی تیغ و ممدوح را بباعث اسم عجابت تقوی طهارت گفته و به صبا ای مسیحی سعید
که مثل خورشید به مه خشید و سجاد ممدوح را بجهت زنده کردن دل مردگان افلاس گفته المعنی یعنی ممدوح
ما عجب بادشاه است که از جمیع بادشاهان ممتاز است زیرا که در وی بزرگی معجزات و عظمت سلطنت هر دو موجود است
قوله زهی سرای لطف را بزرگ جای ازل زهی در تو حریم سرادقات قدم اللغة خاور بوزن باور بمعنی مشرق
و ترکستان به جای اعلی خوب و نفیس و بجای این نسخه ایوان هم دیده شد و اینجا مناسب است و کبریا بالکسر بمعنی
بزرگی از منتخب و ازل بوزن غزل بمعنی همیشگی در زمانیکه ابتدا نداشته باشد از کنز و حریم احاطه گرداگرد خانه
ای چار دیواری سرادقات بالضم سراپرده با خیمها از منتخب صراح و قدم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی قدیم و

همیشه بودن یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب المعنی یعنی عجب جا نه تو ایوان بزرگی است که بزرگی در وی همیشه
سیماند و عجب دروازه تو چار دیواری سرا چه صفات حق تعالی است ای بدام صفات حق تعالی در وی مقیم است قوله
غلام حلقه بگوش تو پادشاه عرب * گدای تره فروش تو مقتدای عجم اللغة با دکلمه دعائیست و حقا که درین بیت
مصنف در آوردن لفظ شاه عرب بسیار گستاخی اکار فرموده اگرچه مراد مصنف از دیگر پادشاهان باشد سوای رسول الله صلی الله علیه
وسلم است و مقتدای بالضم المعنی پیشوا و درینجا مراد از سردار المعنی یعنی شاهان عرب غلام حلقه بگوش تو و سرداران عجم
گدای تره فروش ملک تو باد یا گدای تره فروش ملک تو بذاته سرداران عجم و غلام حلقه بگوش تو بذاته شاه عرب باد
قوله نگینه وار بهم چار بالش زرین * بکسیکه دست ترا بوسد او چون خاتم اللغة بر این نگینه چار بالش زر
همون چار دیواری خانه باشد که نگینه در وی می‌نشانند و خاتم بفتح تا فوقانی بمعنی انگشتری است قوله هزار بچه
رومی بهرشبی زاید * ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم اللغة هزار مراد از بسیار و بچه رومی مراد از کواکب و
زاید صیغه حال است و فلک را هفت شکم باعث هفت طبقات گفته و باشد که مراد از آسمان عرش بلند و
هفت شکم هفت فلک زیرین او باشد قوله چو دید دولت بیدار از جهان بگریخت * گرفته دست برادر
اجل خیل و حشم اللغة دولت بیدار مراد از دولت ترقی طلب است و فاعل گریخت و گرفته اجل است
و برادر اجل خواب باشد زیرا که النوم اخو الموت واقع است و خیل بالفتح بمعنی گروه سواران از بهار عجم
و حشم بفتحتین بمعنی چاکران و خدمتگاران از منتخب مراد از خیل و حشم درینجا دهقانان و تابعان است انتهی
یعنی چون اجل دولت بیدار ترا دید دست برادر خود که خواب باشد گرفته با جمیع لواحقات خود بگریخت
قوله نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا * نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم اللغة فتنه غارتگری
از منتخب تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجاز بمعنی ظلم و ستم آید از منتخب و کنز و غیره و سقم بالضم بمعنی بیماری
المعنی یعنی در زمانه تو در دنیا غم و الم و ستم هیچ باقی نماند قوله الم نید لنا عنت زبان استفهام انکار
الم خبری نیست مبتدا اسم اللغة الم بمعنی رنج و این کلمه ایست مفرد چون مرکب نیست مبتدا و رازهمزه استفهام
و لم جحد که علامت نفی مضارع است مرکب خواهد بود که این الم مرکب ابتدا گاهی همزه برای استفهام می‌آید
و خبر بمعنی آگاهی و مبتدا بمعنی ابتدای کلام و حرف زائد قبل از لطف مخفف از است * المعنی یعنی در زبان

راحت انجامش الم و رنج کشیدن حقیقت دارد بلکه الفاظ رنج والم در گفت و شنید هم نمی آید بدرجه که الم کیباکثر رسیده

کلام برای استفهام می آید و آن صورت الم مفرد که بمعنی رنج است بسیار دور لهذا در زبانه الم را صد کلام مبتدا باشد خبر و

اگاهی نیست **قوله** زبان بریده و تن زرد و روسیه باد ❊ کسیکه سر کشد از حکم تو چو قلم **اللغة** باد امر علیه بادکه مخفف

بوادست و این کلمه برای دعاست **المعنی** یعنی کسیکه از طاعت تو سرکشی کند حال او مانند قلم تباه باد **قوله** بکارخانه کردون

ز رفعت درست باکه رخت بخت خرد مشتری به بیع شده سلم **اللغة** کارخانه گردون بمعنی کارخانه فلک است که در بیان

کنایه از دنیا و عالم و از آسمان بطریق اضافت نیز نوشته است و رفعت بالکسر بمعنی بلندی حرف ز از قبل از رفعت سببیه است و در رخت بخت

اضافت بیانیست مضاف الیه بخت که لفظا خود باشد محذوف و خرد صیغه حال است بمعنی بنجر و است و مشتری نام ستاره قاضی فلک که

بستهم ثم است و سعد اکبر گویندش و او بمعنی خریدار در محل ایهام بیع سلم نوعی از بیع است و آن دادن بهای چیزیست بائع را پیش از تیار شدن

آن چیز به هفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو وغیره دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سیوم قدر چنانچه یکمن یا دومن چهارم صفت

چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده یا پاک از آلائش پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بیست روز یا یکماه ششم جای تسلیم

یعنی مکان رسانیدن جنس مقرره هفتم راس المال یعنی تعین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بیست روپیه **المعنی** یعنی بر فلک بسبب بلندی

دروازه تو سفر رسیت این معنی که مشتری با وجود سعادتیکه میدارد رخت بخت سعادت خود از دروازه تو می خرد و حاصل بیمانیست

قوله بر آستانه تو یک حج فدایش صد عمره است ❊ که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم **اللغة** صمیر شین راجع بحج است و عمره بالضم بمعنی زیارت

و عبادیست حاجیان را که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بمفاصله سه کروه است از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نفل گذارده باز بمکه

آمده طواف خانه کعبه نمایند و بعضی نوشته اند که عمره عبارت است از طواف بیت الله هفت بار و سعی کردن میان کوه صفا و مروه و ستردن

موهای سر یا کوتاه کردن آن اما ستردن بهتر است و پایگاه بمعنی جای نعال و جای ستوران باشد و پیشگاه بالفتح

بمعنی پیش جای صدر مجلس هر دو آمده است از برهان و حرم پیرامن کرد اگرد خانه کعبه را گویند از منتخب **المعنی** یعنی اگر

بر آستانه تو که قبله گاه حقیقی است یک حج باشد فدای آن حج صد عمره است زیرا که او فی مرتبه بر اجلاء مرتبه کعبه است و این معنی بجهت

للشاعر بالاعجوبة وغیره و بجای فدایش نسخه مثال هم بنظر آمده **قوله** بوای فتح تر اغضب آمن باکن فند ❊ که افسر غول است

طاسات بچنم **اللغة** لوا بالکسر بمعنی علم فوج و لشکر و در لوای فتح اضافت اقترانی است و غضب بسکون ثانی بمعنی قائم و فاعل کنند لفظ

خاص کسی بلا زمین باشد یا مرد اقتضا و قند و سر غول نام ستاره ایست برگذاشته بشکل شخصی سر دیو بدست گرفته و طاس بمعنی

طاس بود که اکثر بر سر رایات باشد و پرچم بالفتح بمعنی دم گاو کوهی و مجازاً اطلاق پرچم بر آن علم رنگه دسته موهای سیه یا ابریشم سیاه
بر سر رایات نصب سازند و در هند آنرا چهر گویند و در الفاظ فتح و نصب صنعت ایهام است المعنی یعنی نیزه فتح تو بجدی قائم کرده اند
که آن نیزه بفلک هشتم رسیده طاسک پرچم افسر و بالا از سر عول شده یا افسر عول اته طاسک پرچم او گردیده است **قوله** چو ترک امرد
سه شد سوار بر ادهم الخ سپهر بر سرش افشانده طشتهای درم **اللغة** امرد بی ریش و ساده زنخ اصطلاح وماه امرد از آن گفته که ماه هم ساده و خطی هموون
خود ندارد و صد حیف که اهل مطبع ترک امرد ماه مراد از هلال نوشته و خوبی این ظاهر است و ادهم بالفتح بمعنی اسپ سیاه و از منتخب بیجا مراد از فلک شب
و طشتهای درم مراد از افلاک پر کواکب بتغایر اعتبار **المعنی** یعنی هرگاه ماه بر آید کواکب نیز طلوع کردند **قوله** کلاه نقره خاص شاه خاوران
مرصوع بقبای اطلس سبزش نکهکشان معلم **اللغة** خام بمعنی خاص کلاه نقره خام بتغایر اعتبار مراد از همون قمر است و مهر
هر دو شین اسم بجاه است و مرصوع بمعنی ترصیع کرده شده که بمعنی درامون است و در هندی جڑاؤ گویند قبای اطلس سبز مراد از فلک
سبز رنگ و معلم بضم میم و فتح لام بمعنی منقش از منتخب **قوله** رداء عودی او از ترنج زرتاشی بهنیای چهره او از طلوع صبح درم
اللغة ردا بر وزن فدا بمعنی چادر و عودی بیای نسبت بمعنی سیاه مائل به تیرگی مانند چوب عود و رداء عودی او از شب تعبیر
هر دو او راجع بماه است و حرف اول تجاوز بیست و ترنج بوته معروف که از کلابتون غیره بر گوشه ردا و انگرکه دوشاله زیبا
و ترنج زر مراد از خورشید و تاشی بمعنی پیدا شونده از لطائف و در مجوزن دم بمعنی سموم و بیجا کنایه از سیاه **المعنی** یعنی چادر
ماه که شب باشد از تجاوز کردن غروب شدن خورشید پیدا میشود و جناب ممدوح تحریر فرموده که ترنج در بیجا کنایه
از ستاره زهره که دائما کناره شرقی یا غربی آسمان پیدا شود یا جرم قمر بتغایر اعتبار بی زر پاشی بیای
مجهول حدث یعنی چادر سیاه آن ماه که عبارت از شب است بترنج زهره همیشه زرپاش است تم کلامه لیکن جناب ممدوح
بجای تاشی بنون نسخه پاشی بیاء فارسی تحریر فرموده و در اکثر اهل مطبع در حالت پاشی بیاء فارسی ترنج زر مراد از
خورشید نوشته **قوله** کشاد تابش از تنکهای کیسه زر کشاد بر سر و شام ساپیان ظلم **اللغة** شا البیه عربی
همون ماه است و تنکه بر وزن سنکه مقداری از زر و پول است از سوراخ تنکها کیسه بجای ماه مراد از کواکب و ظلم
بر وزن علم بمعنی تاریکی و در بیجا مراد از شب **المعنی** یعنی روشنی قمر کواکب را بکشاد و ظاهر کرد ای هرگاه قمر منور شد
کواکب هم ظاهر شدند و شام بر سر ان فرسائبان تاریکی انداخت **قوله** چو چنگ بشنود از قرب ف ولیک رباب
فرو نشست زهره و باتفاق **اللغة** چنگ سازی چنین بصورت هلال و فاعل شنود ماه باشد و در ف عبارت از خورشید

و قمر در روزهای اول ماه و آخر ماه از قرب خورشید بصورت هلال پیدا میکند و رباب بر وزن غراب سازی باشد معروف
که می‌نوازند و آن طنبور مانندیست و بزرگ و دسته کوتاهی دارد و کاسهٔ آن بجای تخته پوست آهو کشند از برهان و در
عربی بمعنی ابر سفید هم آمده است درینجا همین ایهام است و فروتر بمعنی زیرتر و انجم جمع است بمعنی گروه و مهر و مراد از ماه و
خورشید **المعنی** یعنی اگرچه ماه از قرب خورشید خجل میباشد لاکن ابر باتفاق مخلوق از مهر و زهره است و زیر بودن ابر از
ماه و خورشید ظاهر است و باشد که بجای فروتر نسخه فزونتر بمعنی غالب باشد یعنی زاید باشد ای ابر از هر دو غالب است
که هر دو را مخفی می‌نماید و دوست محمد نوشته که ماه اگرچه از قرب [illegible] همچو چنگ میشود اما اگر رباب باشد بهتر بودی
زیرا که از چنگ [illegible] رباب افزون تر است ای بهتر است و صحیح تر است از رباب زهره مراد است تم کلامه و رکاکت
این ظاهر است **قوله** گهی شود چو کمان و گهی بسر که تیر * چو روی و ابرو و زلف و زره نگار صنم **اللغة** فاعل
فعل همون ماه و درین بیت لف و نشر غیر مرتب است و زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب است بمناسبت سیاهی
اطلاق مشبه بر مشبه به کرده موی مخصوص قریب گوش را گویند و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ظاهر از زلف
مخفف زلفین است که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است پس بجهت تشبیه بموی صدغ اطلاق کنند و زره نگار
بمعنی پیچدار و درین بیت از قبیل اطلاق کل بر جزو مراد از زلف یک موی است **المعنی** یعنی آن ماه در تاریخهای
دهم و هفتم و چهارم و بیستم و بیست و پنجم کمان مثل ابرو و در تاریخهای چهاردهم و پانزدهم که بدر باشد مانند روی
و تاریخ بیست و نهم مثل تار موی محبوب میشود و یا باریک میشود **قوله** مگر شهنشه هندست زان نهد بر سر *
هزار کرسی زرین بسی کبود خیم **اللغة** ماه را شهنشه هند بسیاه بودن در شب گفته و از آن بمعنی زان سبب و هزار مراد از
بسیار و کرسی زرین مراد از کواکب و خیم بکسر اول و فتح ثانی جمع خیمه مراد از افلاک و قید کرسی زرین برای شهنشه هند
از آن کرده که در بارگاه ممدوح کرسی های طلائی میبوده **قوله** چو ماه من کشد از سینه گرد ترک چشم * ز ناک سینه برآرد
دمار لشکر غم **اللغة** ماه مراد [illegible] ممدوح [illegible] مراد از زلف یا خط و ترک کنایه از رخساره که اکثر مردم ترکستان خوش صورت باشند
و اهل سطح ترک مراد از چشم داشته و چشم بمعنی لشکر و دمار بالفتح بمعنی هلاکت از منتخب لفظ مار که ورد مار افتاده است
برعایت زلف و محل ایهام و غم مراد از غمهای سوا **المعنی** یعنی هرگاه مطلوب زلف اگرد رخساره می‌آویزد چنان
خوبی و عشرت ظاهر میشود که از سینه‌های عاشقان غم را دفع و هلاک میکند و جناب [illegible] تحریر فرموده که مراد از غم

عشق است یعنی هرگاه معشوق من زلف را بر چهره می آویزد لطفی پدید میشود که لشکر عشق از ملک سینه عاشقان هلاک
می انگیزد و هم کلالة برای اظهار خوبی این زبانی ندارم که بیان سازم **قوله** شفق مثال بخوناب دل کنم مرقوم ؛ کتیبه های
غمش ز کتابهای علم **اللغة** شفق مثال با ضافت قلب ای مثال شفق و خوناب مخفف خون ناب است که بمعنی خون
خالص باشد و یک نون از ان هر دو نون بموجب قاعده حذف کرده زیرا که اول کلمه آخر و آخر کلمه اول از یک جنس بوده
و کتیبه بر وزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه است از قلاع خیبر از منتخب و در کتیبه های غم اضافت بیانی یا تشبیهی باشد و وجه شبه
هجوم و تاریکی که در حالت غم و لشکر کثیر می بندند و غم بمعنی عشق است و کتابه بالکسر بر وزن وساده آنچه بخط جلی نسخ
یا نستعلیق یا طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه و غیره از قسم آیات فتح و غیره مینویسند و بر شقه علم آیات نصر من الله
و غیره آیات فتح می نویسند علم بر وزن قسم بمعنی نشان لشکر و در مصرع ثانی این بیت اختلاف بسیار است صحیح و نیکو نگاشته
المعنی یعنی از کثرت جذبه عشق مانند شفق بخون خالص دل خود کتابهای علم لشکر غم عشق آن مطلوب مرقوم میسازم
درین بیت تعقید لفظی است **قوله** زهی لب گهر نشانده در یاقوت ؛ خطت ز غالیه زنجیر بسته کرد بقم **اللغة**
گهر بمعنی در آبدار و درینجا مراد از دندان و یاقوت مراد از لب سرخ یا دهن غالیه خوشبوئی مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و
دهن البان از منتخب درینجا مراد از سیاهی های خط است و بقم اگرچه بتشدید قاف است مگر فارسیان بتخفیف آن هم استعمال کرده اند
چوب بیست سرخ رنگ که در هندی مجیته گویند و درینجا مراد از چهره یا لب **المعنی** یعنی عجب لب تو که آبدار در یاقوت نشانده
و عجب خط تو از غالیه زنجیر گرد اگرد بقم بسته که همه را اسیر ساخته **قوله** ز پسته تو دل شور بخت ما بریان ؛ ز حلقه سنبل زلف تو
کار ما بهم **اللغة** پسته مراد از دهن است و لفظ شور و بریان با پسته در محل ایهام افتاده زیرا که دستور بعضی بلاد است
که پسته را بریان و نمکسود میکنند و میخورند و بهم بمعنی پریشان **قوله** بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز ؛ که دیده ذره که پروین بود
در وی بدم غم **اللغة** ذره کنایه بدهان و پروین هفت ستاره مجتمع است درینجا مراد از دندان و دم غم بالضم و فتح غین معجمه بمعنی
کرده و پوشیده و در اصل لغت اوغام بمعنی لگام در دهان اسپ در آوردن است از منتخب و غیره **المعنی** یعنی بغیر دهان تو
که پروین در ذره پوشیده شد دیگر جا کسی ندیده است **قوله** بجز دو لعل تو ای زهره هلال ابرو ؛ که دیده است که آفتاب گیرد بهم
اللغة معشوق از زهره بباعث کثرت عیاشی و عیاری گفته و هلال ابرو کسیکه ابروی او برابر هلال تابان خمیده باشد
یا ابروی او بذاته هلال گردیده باشد یا هلال خود ابروی بوده و حرف کاف در صدر مصرع ثانی کدامیه است و سایه را زلف

و آفتاب عبارت از چهرهٔ المعنی یعنی این عامله زلف تو مخصوص است که سایه بر آفتاب خم گرفته است و دیگر جا نیست
قوله کم آمدی مه نشد بدر تیره از پی آن ٭ تو ماهی چه عجب باشد ار نه آید کم **اللغة** و لفظ بدر که تخلص مصنف است وضع
مظهر در موضع مضمر باشد و تیره شدن بمعنی مغموم گردیدن و کم آمدن ماه باعتبار آنکه ماه در اکثر شبها تمام می آید و دو سه شب
نمی آید **المعنی** یعنی از کمی ملاقات تو تکدر شدم زیرا که تو ماه هستی و کم آمدن ماه عجب نیست **قوله** چو کلک خسرو ملک است خط شیرین
که هر دو بدرق باملک شد رقم **اللغة** خط شیرین بمعنی مرغوب جا نیست حسنه و لفظ شیرین محل ایهام است و بجای شیرین
نسخه سیرلیت نیز یافته شده و در هر دو اشاره بکلک خط ماه کنایه از کاغذ و چهره مطلوب هم و رقم کشیدن خط شیرین باعتبار
صورت خط مرغوب مطلوب است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق ٭
که نایب خلفا ابو المجاهد اعظم **اللغة** خدایگان پادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد از برهان و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و نایب بالضم اول و فتح دال ابجد بمعنی انتخاب کرده شده از برهان و خلفا جمع خلیفه و ابو المجاهد کنیت ممدوح بمعنی صاحب کوشش کننده **المعنی**
یعنی آن خسرو که مذکورش کردم خداوندگار سلاطین محمد بن تغلق است چنان محمد تغلق که منتخب خلفا سند نشین رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم است **قوله** اگر سحاب کف تو نمی بباردش ٭ ثمر نشد ز نهال کرم کرم **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار
برده و در سحاب کف اضافت بیانی یا تشبیهی است و کف بمعنی دست است و بمعنی دیگر محل ایهام و نمی بیای وحدت بمعنی نم
و مشار الیه شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع نهال کرم کرم است و ثمر بثای مثلثه بمعنی میوه و بسین مهمله بر وزن قمر بمعنی افسانه
و داستان و مجازاً بمعنی مشهور است و کرم اول بکاف تازی بر وزن حرم بمعنی درخت انگور و کرم ثانی بر وزن قسم بمعنی بخشش و سخاوت
و در نهال کرم اضافت عام بسوی خاص است و بعد از اضافت نهال کرم مجموع بسوی کرم ثانی اضافت بیانیست و آب لفظ سحاب
و کف بمعنی ... مناسبت ... محل ایهام است و ... باعتبار لفظ و در هر دو
... **المعنی** یعنی ... درخت انگور ...
مشهور نشده ... **قوله** بهار ... آتش تیغ تو گرد ظلم انداخت ٭ که روی آب
نکرد بسیر باد و دم **اللغة** حرف کاف برای علت است و دم بالکسر نفس و مجازاً بمعنی ... انداختن گرد ظلم بمعنی
معدوم ساختن است و سیر بمعنی رفتار و حرکت و در آتش و گرد و باد و آب صنعت مطابقه بکار رفته و بجای جهان نسخه جهان
و بجای انداخت نسخه گداخت هم دیده شد لیکن جهت لازم خواهد بود و حرف کاف برای بیان جنان **المعنی** یعنی آنچنان تیغ آتش بار

ظلم از جهان معدوم شد که از حرکت و رفتار با وجود چون هامی ممدوح که لفظ چون میدارد و چون با هم تعلق است بجری آب می نفته

قوله مباد آئینه عمر تو دمی تیره :: اگرچه صورت بچار صد بار دوم اللغة در آئینه عمر اضافت بیانی یا تشبیهی است و وجه شبه

صفائی است ادومی بائی وحدت المعنی یکدم و یکوقت و مناسبت آئینه درین محل ایهام است و در صورت بی چار صد تعمیم است

مقصود است چرا که چون از لفظ صور حرف تا را که چهار صد عدد میدارد دور کنند صوریا نتیجا ماند که در روز قیامت خواهد

و همه عالم را معدوم خواهد ساخت المعنی الحقیقی قیامت بیاید صور آواز کند لاکن آئینه عمر تو یکدم تیره و مکدر

مباد ای مدام زنده باشی و مصرع ثانی چنین هم آمده ع اگرچه صور بی چار صد بار دوم :: بی بی معنی بیاید

قصیده در بیان عدم عشرت و بی ثباتی کار و بار جهان گذران گریه مدح سلطان دوران

قوله بجز صبح رومی خندان ندیدم :: بجز شام زنگی گریان ندیدم العروض این قصیده در بحر متقارب مثمن سالم واقع شده بوزن فعولن فعولن فعولن فعولن اللغة یا ثانی رومی زنگی برای تنکیر است و خندیدن صبح ظاهر است و رومی اکثر گریان و زنگی را اکثر خندان می بندند چنانکه نظامی فرماید ع بمن ده که طبعم چو زنگی خوش است :: و گریانی شام باعتبار کواکب گفته که صورت قطره اشک میدارند قوله بجز زر در زیر پیلی عماری :: سپید اشتر زر د کوهان ندیدم اللغة عماری بالفتح و تشدید میم انچه بر پشت پیل نهند و در ان نشینند و ان منسوب بعمار که نام واضع است و عماری بتخفیف نیز آمده از کشف و برهان و پیلی عماری مراد از فلک و سپید اشتر زرد کوهان مراد از روز باعتبار خورشید قوله مهی چون سپر را نکذشته ماهی :: که در زیر تیرش کمان سان ندیدم اللغة مهی چون سپر کنایه بماه شب چهاردهم که بدر باشد و نکذشته حال است از جانب مفعول که مه باشد تیر مراد از عطارد که بر فلک دوم باشد و مه بر فلک اول است و کمان سان ای مانند کمان که خمیده بصورت هلال میشود در تاریخهای اخر. و در لفظ ندیدم استفهام انکاریست که در معنی اقرار باشد ای بدیدم المعنی یعنی بدر را در حالیکه یکماه تمام بر نکذشته است زیر قمر یکماه گذشته در زیر عطارد خمیده بصورت هلال بدیدم قوله شه شرق روزی بجود برنیاید :: که در غروبش از رنگ پنهان ندیدم اللغة شه شرق کنایه از خورشید بجود برنیاید مراد از کمال خوشی است و یای مجهول در روزی زائد است و حرف دراز قبل از حذف است و حرف کاف تعلیلیه غروب بالفتح

وسکون ثانی بمعنی مغرب از منتخب و تنگ مراد از شب در لفظ ندیدم استفهام انکاریست المعنی یعنی خورشید هر روز از راه خوشی در پیرهن نمی گنجد ازین باعث که در مغرب سیاهی شب او را پنهان می بینم پس پای زه حیات خود دانسته همه عشرت بیک روز میکند یا بخود برآمدن بمعنی طلوع نمودن باشد در خصوص معنی بر سبیل معنی بیت اول باشد **قوله** زوایای چرخ را طوف کردم * که ان هیچ پایان ندیدم **اللغة** زوایا بالفتح گوشها جمع زاویه از منتخب صراح دریجا کنایه از بروج منازل قمر و اشکال جنوبی و شمالی وغیره و ذلک غلط اگرداگرد گردیدن چون حالت غور کردن چیزی از گرداگرد او می بینند لهذا مجازا مراد ازین غور است **المعنی** یعنی در گوشه گوشه افلاک غور کرده ام که هیچ سامان نیست **قوله** اگر زهره پنج شوی است زالی * که چندین ناله زار افغان ندیدم **اللغة** یائی زالی برای وحدت است و زهره را زال باعث کشیدن ناله زار و پنج شوی عبارت پنج ستاره که قمر و عطارد و مریخ و مشتری و زحل باشد گفته و آفتاب باعث شوهر سماعی و داخل این نیست و ناله زار بمعنی ناله که در حالت ضعف باشد و دریجا مراد از خط سفید صبح است که زهره هم بوقت صبح قریب افق طلوع میکند و افغان دریجا بمعنی ناله با آواز بلند که در حالت قوت باشد ضد ناله زار **المعنی** یعنی شاید که شوهر یا پنج زال پنج شوهست که غیر از ناله زار افغان از وی گاهی ندیدم **قوله** غزالی زراندوده ضیغم عرین * بجز دم گرگ پایان ندیدم **اللغة** غزال زراندوده مراد از خورشید و ضیغم بر وزن پیام بمعنی شیر درنده از منتخب و عرین بمعنی بیشه و صحرا از جناب مفتح نگاشته که بکسره از ضیغم گردیده و این فارسی شائع نیست ظاهر مصرع اول صحیح چنین بوده باشد غزال زراندوده شیر عرین * یا چنین باشد غزال زراندوده ضیغمی یا تم کلاه کمترین **مولف** عرض می نماید که درین بیت تکلف بلا ضرورت است بلکه مصنف ضیغم عرین لقب آورده ای ضیغم عرین کسیکه در ذات شیر بیشه خود داشته باشد و آن مراد از خورشیدیکه در برج اسد بیشه خود رسیده است و دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث صبح کاذب را گویند از برهان **المعنی** یعنی غزال زراندوده که بیشه او شیر باشد بغیر این دم گرگ که شب باشد دیگر جا پایان ندیدم **قوله** به بهرام پدرام کردم نظر تیز * ببستش بخنجر تیغ پایان ندیدم **اللغة** پدرام بفتح با موحده بر وزن اندام بمعنی خوش و خرم آراسته از برهان اگر با فارسی مکسور بر وزن اسلام باشد نیز بمعنی آراسته نیکو و خوش باشد و دریجا بمعنی خوش آراسته است و نظر تیز کردم ای بغور دیدم

وبهرام مریخ را گویند که جلاد فلک است و بران بالضم با رموحده و تشدید را بمعنی بسیار برنده و تیز و در چند ابیات اول
و ما بعد بیان تباهی و خرابی و عدم حصول کدامی منافع از حال زمانه بیان میکند المعنی یعنی بهرام که ستاره ایست از ستارها
بجز بی غوری کردم غیر از نقصان صورت فایده دران ندیدم **قوله** با سعد فلک مشتری ثالث * بجز بایع مکر و عدوان ندیدم
اللغة بازار سعد مجموعه صفت موصوف مضاف است بسوی فلک مشتری نام ستاره سعد است که قاضی فلک
باشد بایع بمعنی بیع کننده و فروشنده و مکر بمعنی کید و عدوان بالضم اول حرف سیوم واو بمعنی دشمنی کردن
از لطایف **المعنی** یعنی باوجودیکه مشتری سعد است در بازار سعد سپهر ور ایجز فروشیدن مکر و دشمنی ندیدم چه جای
دیگران است و لفظ سعد بطریق طنز است دوم اینکه بازار سعد موقوف الآخر و سعد فلک صفت مقدم یا مبدل از
مشتری باشد **قوله** بچندین نزاند و ده شمع منور * ضیای دران هشتم ایوان ندیدم **اللغة** نزاند و ده شمع منور
عبارت از کواکب ثابت که بر فلک هشتم باشند و حرف یا در ضیای برای قلت است و هشتم ایوان جنت صفت مقلوب است
المعنی یعنی در آرایش بنا رونقی نیست چراکه باوجودیکه فلک هشتم اینقدر شمع منور میدارد لاکن در ان هیچ
روشنی بمقابله آن عالم عقبی ندیدم **قوله** چه بر اوج طاق نهم رخت بردم * بجز پایه تخت سلطان ندیدم
اللغة اوج بمعنی بلندی طاق بمعنی بنای خمیده و طاق نهم مراد از عرش و سلطان عبارت از ذات بیچون باری
است **قوله** روان در حضیض زمین سیل کردم * که دل را دران ذره شادان ندیدم **اللغة** روان بمعنی
جاری حضیض بمعنی پستی و سیل بمعنی خود اشتقاق کاف برای قلت است و ذره بالضم بمعنی بلندی کوه و دران
ذره اشاره بطاق نهم است **المعنی** یعنی چون بر سر عرش دل خود را خوش ندیدم رو در پستی زمین آوردم
کردم و در ذره و حضیض صنعت طباق است **قوله** بجز مرکز خاک یک گوی ساکن * میان خم هفت چوگان ندیدم
اللغة مرکز محل استاده کردن چیزی نقطه که میان دایره پرگار میباشد و مرکز خاک عبارت از زمین
مصدر است **المعنی** یعنی از آنکه است و ساکن بمعنی جنبش نکننده و چوگان چوبی که سر خمیده میدارد و درینجا هفت
بسیار نوشتم وانچه بجای خم لفظ نسخه وفا دیده شده از خطوط افلاک است **المعنی** یعنی بجز زمین زیر فلک کسی
ازان جان پرخون بازار ماندم * که از دست جنبش حربان دل بجز خاک مفرش * بجز شاهد آب جانان ندیدم
بمعنی مهموم حربان بالکسر نا امیدی و بی نصیبی **المعنی** یعنی ازان سبب ناکام ازان است و مفرش بمعنی فرش

از بهار عجم و در خاک سفرش اضافت مقلوب است ای فرش خاک و در شاه آب اضافت بیانیه یا تشبیهی باشد و وجه شبه صفائی مرغوبیت است ولفظ دل موصوف الآخر و جانان مضاف الیه دل است که از دو افتاده **المعنی** یعنی یکی جانان تشنه دل بر فرش خاک ندیدم بغیر آب ای همه مملو از تکدر اند **قوله** جهان گرد جم مرکب باد پا را * بجز زیر رخش خرامان ندیدم **اللغة** جهان گرد بمعنی گردنده جهان صفت مقدم مرکب جم و جم مرکب اضافت قلب ای کیب جم موصوف است باد پا بمعنی تیز پا موخر است و جم درینجا مراد حضرت سلیمان است و ضمیر شین راجع بمرکب باد پا زائد باشد **المعنی** یعنی در زمان یکه آرام نیست که اسپ جم که مدام آفرید است سفر و حالا از گردش فلکی او را زیر ران و ان مدام و غیر از زیر ران خرامان نخوتی خود نیست ای شب و روز او را از سواری مشقت و محنت نیست جناب مصنف فرموده که ضمیر شین راجع شاه آب که در بیت بالا مذکور شد مگر درینجا از آب آبی مقصود است که در ابر باشد حاصل آنکه باد را که مرکب سلیمان علیه السلام بوده است و گردنده جهان و سحاب عبارت است بجز زیر ران شاه آب ابر نشین زیر ران بگری ندیدم تم کلامه ثبت شد قائل **قوله** گلستان باغ الهی او را * بجز خار بر طرف بستان ندیدم **اللغة** گلستان باغ الهی کنایه از جنت که در مصرع ثانی از او بستان گفته و حرف کاف برای استفهام است و بجای کاف اگر حرف چه باشد انسب است و لیکن حرف چه یک کاف بیان حذف خواهد و حرف بر درینجا بمعنی در است و نار بمعنی آتش درینجا مراد از تکلیف و رنج و مشقت که در حالت عبادت رو دهد و بمعنی سوء و محل ابهام است و طرف بر زن بر بمعنی کناره و مضمون این بیت موافق این حدیث شریف است **حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ** ای فرا گرفته شده است جنت بمکروهات نفس یعنی رنج کشی عبادات و فرا گرفته شده است آتش و رنج بار زوهای نفس یعنی بلذات فسق و فجور و گلستان باغ الهی چه سوال است که او را مع کاف حذف جواب **المعنی** یعنی از بهشت چه می پرسی در وهم اول آتش است بعد از ان راحت است کسی که اقتدای تکالیف عبادات را برداشت داخل جنت شود و آنچه در بعضی از نسخ این شعر چنین نوشته شد **قوله** گل آرزو رنج آمد * بجز بانک و غده بستان ندیدم * و این بی تکلف راست می آید **قوله** گرا بها * **المعنی** یعنی غزال نشانه اند و در جنگستان ندیدم **اللغة** چار زن بمعنی اربع عناصر نه شوهر اعیان **قوله** به بهرام بدادم کردم نظر تیز * بتدبیرش بجز که سوالتها گوینده شن حرف را بمعنی برای است چه بر زن اندام بمعنی خوش و خرم آراسته از بهار آن آگر بیا فاسق نه شوهران ندیدم و آن چار زن باعث * لمه نیکو و خوش باشد و درینجا بر حسبان است و نظر تیز کردم ای بغور را دوید

ز آغاز کون و سرانجام گیتی ٭ نهادی به از نوع انسان ندیدم **اللغة** کون بالفتح بمعنی بود و هست شدن از نیست
و بمعنی موجودات دنیا مستعمل است و گیتی بالکسر عالم و دنیا از سراج و نهادی بیای تنکیری بمعنی پیدایش و خلقت **المعنی**
یعنی در تمام دنیا بهتر از انسان ندیدم **قوله** لب دوست را بسته دیدم در نقل ٭ که چیزی دل ازان بسته بریان ندیدم
اللغة دوست مراد از معشوق و نقل بفتح نون صحیح است و بضم چنانکه مشهور شده غلط است بمعنی چیزیکه بعد شراب
از قسم ترش و نمکین و کباب وغیره خورند از قاموس فریل و صراح نوشته هو ما یتنقل به علی الشراب و درینجا مراد از
لذت بوسه است **المعنی** یعنی لب مطلوب را بسته دیدم و در لذت بوسه است که بجز بریانی دلهای عشاق چیزی را
ازان فائده نیست **قوله** ز نامردمی ترک مست او را ٭ ز محراب خفتن پشیمان ندیدم **اللغة** نامردمی بیای مصدری
بمعنی بی مردمی و درینجا مراد از بیحیایی است و ترک مست بمعنی ترک بدمست درینجا مراد از ابرو و ضمیر او راجع بدوست
و محراب بالکسر طاق درون مسجد بطرف قبله باشد درینجا کنایه از ابرو **المعنی** یعنی باوجودیکه ترک مست در محراب
مسجد رفتن و خفتن کار بسیار شرم و پشیمانی است لاکن ترک مست ابرو دوست را از محراب خفتن هیچ پشیمان ندیدم
قوله نظر سوی خال سیاهش نکردم ٭ که طفل حبش در گلستان ندیدم **اللغة** طفل حبش مراد از خال و گلستان عبارت از
چهره و ندیدم مجاز **المعنی** یعنی بدین نخواستم یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی را در گلستان بدین نخواستم یا ندیدم
بمعنی خوش نباشد یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی را در گلستان کبد (؟) ندیدم **قوله** بجز عنبرین لف و هندوی
بمعنی ... هیچ اسکان ندیدم **اللغة** عنبرین بیا و نون نسبت ای منسوب بعنبر سیاه خوشبودار باشد و عنبر نام
خوشبوی معروف و هندوی بیای مجهول تنکیر است و سه مراد از چهره و حرف بر بعد سه زائد است و اسکان بمعنی طاقت
المعنی یعنی این طاقت براه رسیدن لف او را دیگری را نیست **قوله** اگر چند بیگانگی کرد با من ٭ جفا پیش
با خویش چندان ندیدم **اللغة** اگر بمعنی اگرچه که ترجمه آن متصله است و چند مجاز **المعنی** بسیار و بیگانگی بیای
مصدریست **المعنی** یعنی اگرچه آن مطلوب جفای بسیار با من کرد لاکن بسبب غلیان محبت جفای او را بجان حال خود
بسیار ندانستم و انچه بجای جفا نسخه وفا دیده شد مضمون این بیت موافق بیت های اول و بعد خواهد شد **قوله**
ازان جان پر خون بازار مانده ٭ که از دست خویش حرمان ندیدم **اللغة** ازان بمعنی ازان سبب پر خون
بمعنی مغموم و حرمان بالکسر ناامیدی و بی نصیبی **المعنی** یعنی ازان سبب جان مغموم بازار است که از معشوق بجز ...

ای یعنی دیدار وصل دیگر هیچ ندیدم قوله بهر جا که چون قطب کردم سکونت ⁂ بجز غربت از چرخ گردان ندیدم
اللغة قطب نام نقطه ایست در میان فلک که حرکت ندارد و سکونت بمعنی قیام و غربت بمعنی مسافر شدن
و اینجا مراد از عاجزی که لازمه سفر است المعنی یعنی تا وقتیکه زیر فلک برای حصول دنیا اضطراب کردم از فلک غیر جور
ندیدم و از آن وقتیکه مانند قطب پا بدامن قیام کشیدم فلک را هم بهیچ وجه عاجز دیدم قوله از آن روی رویم زرین شد
که برنج ⁂ بجز در سیر اب غلطان ندیدم اللغة از آن روی یعنی از آن سبب و کثر این پا زاید آمده است درین
در فارسی شایع است چنانکه درین مصرع ع از ایشان سر صندل آلود کرده ⁂ و زرین بر وزن حزین منسوب
بزر که زرد لون باشد و در سیر اب بمعنی در آب و غلطان صفت در سیر ابست و مجموعه صفت و موصوف مراد
از اشک روان المعنی یعنی زرد روی من بسبب گریه بهم است قوله و لیکن بهر جا که رفتم در آن ملک
بجز خویشتن هیچ سلطان ندیدم اللغة کلمه و لیکن برای دفع شبه که از بیت ما قبل لاحق شده بود از آن
که چون ضعف خود را در بیت اول کرد یا شبه لاحق سامع شد که گریه لازمه افلاس تخلیه است لهذا
درین بیت دفع آن میکند و این کلمه استدراک می گویند و ضمیر در آن راجع بهر جا المعنی یعنی اگرچه گریانم
لاکن بهمه جا پادشاه هستم قوله بشعر و بتذکیر و تدریس فتوی ⁂ چه بود از جلالت که من آن ندیدم اللغة
تذکیر بمعنی یاد دهانیدن که مراد از وعظ فقه و حدیث شریف است و تدریس بمعنی سبق دادن و فتوی بالفتح در آخر
الف مقصوره بمعنی ثبوت یا حکم شرع باشد و چه بود ای چه چیز بود و حرف از برای بیان جنس است و جلالت بمعنی
بزرگی المعنی یعنی جمیع اشیاء مذکور مصرع اول از بزرگی چه چیز آن بود که من آن حاصل نکردم یعنی در جمیع فنون
وصل علم دارم قوله سزاوار خود را پس از شکر یزدان ⁂ بجز خدمت شاه گیهان ندیدم اللغة گیهان بر وزن
بیجان بمعنی جهان و روزگار باشد از برهان و شاه گیهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح
بکار برده و در مصرع اول تعقید لفظیست المعنی یعنی بعد از شکر خدا لائق خدمت کردن جز غیر ممدوح دیگری را
ندیدم و کلمه خود مضاف الیه سزاوار است قوله بجانش که خاقان چین بنده کردم ⁂ که کارش بجز عدل و احسان
ندیدم اللغة حرف با قسمیه است و ضمیر هر دو شین راجع بممدوح است و در مصرع اول تعقیدیست ای من بنده را خاقان
چین کرده و خاقان بنده پادشاه چین است المعنی یعنی بجان ممدوح که کار آن ممدوح غیر از عدل و احسان ندیدم

وان ممدوح چنین است که من بنده را خاقان چین کرده است یا این خاقان چین بنده و مطیع من کرد **قوله** چو بر فرق چترش نظر باز کردم :: همالیش بجز مهر تابان ندیدم **اللغة** فرق بمعنی سر و باز بمعنی گشاده و هما بمعنی جانور معروف در محل ایهام و ضمیر شین اول راجع بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع بهماست و دستور مقرره است که بر چتر سلاطین بشکل طاوس و هما وغیره جانوران هما یعنی از زر و نقره میسازند **المعنی** یعنی چون بر چتر ممدوح دیدم همای آن چتر خورشید را یافتم ای چتر ممدوح بفلک چهارم رسیده مهر تابان همای او گردید **قوله** چه راست رسان بر طاق رسید :: محیط کفش را که پایان ندیدم **اللغة** حرف چه برای تعظیم است و راست بمعنی تمام واسائش و کف دست و محیط بمعنی سمندر و در محیط کف اضافت تشبیهی است و راست بمعنی دیگر و کف بمعنی زبد در محل ایهام **المعنی** یعنی دریاست دست ممدوح که انجا هی نشیب بر خلد قابسیار راست رسان بدیم **قوله** بصف غلامانش بجز قیصر و رای خاقان ندیدم **اللغة** صف بفتح اول و تشدید فا معلوم آمده و قیصر با صاد و بنقطه بوزن صیدر بزبان رومی فرزند باشد که مادرش پیش از آنکه او را بزاید بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آرند چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت همچنین بوجود آمده بود بنابران بدین اسم مسمی گشت کذا فی البرهان و رای بروزن جای سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان گفته اند و برهان خاقان لقب پادشاهان چین است **المعنی** یعنی جمیع پادشاهان در صف غلامان ممدوح یافتم **قوله** تکرار مدحش بجز بدیه چاچی :: یکی طوطی شکرافشان ندیدم **اللغة** تکرار بالفتح بار بار گردانیدن از منتخب بدیه چاچی بیای نسبت است طوطی شکرافشان مراد از شاعر شیرین کلام

قصیده در وصف عظمت درگاه و تخت و خیمه وغیره و گریز بمدح ممدوح گوید

ای حلقه درگاهت سر دائره عالم :: در یک شق ملک تو صد عرصه ملک جم **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب بروزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن **اللغة** ای حرف ندا و منادی آن محذوف که ممدوح باشد حلقه مراد از حلقه آهنی که بر در چسپان کنند و دائره عالم مراد از فلک الافلاک و سر دائره عالم مراد از عرش که بالای همه هاست شق بالکسر نیمه چیزی و کرانه کوه از صراح و صد مراد از بسیار و عرصه بصاد مهمله بمعنی میدان جم مراد از حضرت سلیمان **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنین هستی که در یک گوشه ملک تو صد میدان برابر ملک سلیمان موجود هستند **قوله** ای پایه تختت کرسی فلک هشتم :: وی دامن چترت را سایه فلک اعظم **اللغة** حرف را در سر دو جا بمعنی برای است و کرسی نام

بمعنی تخت کوچک فلک هشتم و فلک اعظم کنایه از عرش المعنی یعنی تخت تو بارجه بلند است که بر اینها و ناپایه
آن تخت فلک هشتم بجای تخت کوچک واقع شده و چتر توحید هی بلندست که بر عرش سایه دامن او افتاده و باید دانست
عرش سایه دامن کناره چتر است و دستور پادشاهان است که برای بالا کشیدن پای تخت چهار کرسی های کوچک
زیر پایه می نهند قوله سطحی که دارد راست هر نقطه ز خطا و آن کوهی است که در خم فرش صدف قاف بودند غم اللغة سطح
باصطلاح اهل هندسه آنچه طول و عرض داشته باشد و عمق نداشته باشد و آن مرکب شده از خطوط و خط مرکب میگردد
از نقاط زیرا چه چون یک نقطه برابر نقطه دیگر یا یک سطر با هم سطر نهند شکل خط پیدا شود و چون خطها برابر یکدیگر شوند
سطحی بوجود آید و یای آخران موصوله است و حرف المعنی برای است و ضمیر او راجع بسطح است و ضمیر شین راجع بکوه است
و حروف بر وزن برف بمعنی کناره و قاف نام کوه مشهور که محیط عالم است او بسیار بلند است مدعم بمعنی درج کرده شده
المعنی یعنی آن سطح که برای مرتبه پست هر نقطه از خطان سطح کوه کلان است چنان کوه که در هر کناران صد کوه
قاف مندرج کرده شوند قوله آن خیمه که جا است زد در دامن او دیدند خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم
اللغة ضمیر او راجع بخیمه است و فاعل دیدند قضا و قدر یا مخلوقات و خشک و تر مراد از بحر و بر و این صفت قضا
است المعنی یعنی دامن خیمه توحید هی کلان است که تمام جهان و از یک سر سوزن کم است پس این قیاس کلانی
آن خیمه باید فهمید قوله آن بحر گهرباره است پست که بگاه عد او بر سبزه شط است دریا فلک هشتم اللغة اشاره ان
درین بیت واول برای تعظیم است و عد بر وزن بد بمعنی شمردن از [illegible] شط بالفتح والتشدید کرانه رود و جوار صحرا
و ضمیر او راجع به بحر است و در دریای فلک اضافت بیانی یا تشبیهی است و وجه شبه رنگ سبز و کلانی المعنی یعنی ایه د
است تو آن یای دریا است که بوقت حساب شمار دریای فلک با وجود این کلانی که میدارد بر سبزه کناره او
برابر شبنم اندک است قوله روزیکه سر راست افراخت مه راست ٭ حور از سر زلف خود بست سه پیچ چم
اللغة یای مجهول روزی برای وحدت است و راست اول مرکب از امر و تای خطاب است و دوم برای اضافت تشبیهی
است و سه ثانی مراد از ماهیچه که از طلا و نقره بر سر علم لشکر نصب کنند و راست ثانی بمعنی علم فتح است و پیچ دم گاو
کوهی را بر سر نیزه بندند المعنی یعنی روزیکه پاد را نیی ماهیچه علم البند ساخت حور از زلف خود پیچ برای او بست و بجای مه ثانی
[illegible] ماهیچه یافته شد و جناب محب و چنین ترقیم فرموده که حور از زلف خود الخ سه اول بکسر میم بمعنی مهتر و سردار و...

فتح بمعنی ماه همچنین رایت لول مرکب را و تامی خطاب ثانی بمعنی علم و نشان فوج و ماه رایت آنچه از نقره و طلا بصورت
ماه رایت کرده بر سر علم فوج نهند و هیزه که در آخر جوزا است فارسیان آن را تشبیه کنند بینجا الشعر بیت و زن لفظ اصلی را
بجای ذکر کنند جوزا برج سیوم است از فلکات هشتم بصورت آدمی نزد اهل صنعت دو کودک هم کلاه **قوله** گر قهر
تو کرد اندا ثیر خاصیت * ز آتش نه برآید شیر ازبی نگرید غم **اللغة** خاصیت بتشدید صاد مهمله یکسو و یای تحتانی
مفتوح بمعنی طبیعت **المعنی** یعنی اگر قهر ممدوح خاصیت اگر داند ای رو و بدل کند ز آتش شیر بر آید و از شراب
غم نگریزد و معلوم همگنان است که شیر از آتش بسیار میترسد و از خوردن شراب غم دور و فراموش میشود **قوله** ای جمعه
که از نام تو لطفی خبر خطابه * تکبیر اقامت با وا صوت قیامت ضم **اللغة** حرف در قبل از جمعه حذف است و خطبه
بالضم آنچه با جمعه و غیره خطابه بیعت و عز تخلق الله باشد از منتخب و فیها [illegible]
و یای لطفی برای عظمت است و تکبیر اقامت با صدا [illegible] بمعنی تکبیر که برای [illegible]
و ضم بمعنی پیوسته **المعنی** [illegible] که از نام تو خطبه لطف حاصل کند ای نام تو داخل خطبه [illegible]
خطبه گردد و در آن روز [illegible] قیامت [illegible] اقامت با صوت قیامت پیوسته با و بجای لطفی
نسخه لطفی و بجای اقامت نسخه ندا است هم دیده شد **قوله** یا گوهر نظم سخن بحری سخن عنبر * آبی ندید هرگز در بزم شه عالم آ
حرف یا بمعنی مقابل است و در گوهر نظم اضافت تشبیهی است و عنبری مراد از شاعر دیگر و بجای این نسخه عرشی بیای معروف
بمعنی تخلص شاعر هم دیده شد و آبی بیای تحتانی بمعنی آبدار مع رونق و شه عالم مراد از ممدوح **قوله** کین برگ گل است ان خار را
این لعل خوشاب ان سنگ * این در است ان خاک این شهد کلاب آن سم **اللغة** حرف کاف برای علت آنهاست
دعوی بیت قبل است و اشاره این در هر دو بیت بعد بجانب سخن عنبری است و این الف و نشر غیر مرتب باشند
و در بمعنی در آبدار و سم بروزن دم بمعنی زهر **قوله** این شاخ نبات است آن شجر را ب شکست * این بحاست آن زهر
و مین ارقم **اللغة** شاخ نبات آنچه بصورت شاخ در کوزهای نبات بسته میشود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی
هکذا فی البهار العجم و شوب بمعنی آب تلخ و در شوب آب شکست اضافت تشبیهی یا بیانیه است و بجای خس نسخه غم هم دیده شد و ارقم بروزن
مرهم نوعی از اژدها که خطوط ها سفید و سیاه و زرد میدارد **قوله** این نغمه روح است ان قعقعه کاغذ * این زمزمه داودی ان
[illegible] **اللغة** روح بالضم بمعنی جان آدمی و حیوانات و قران نام حضرت عیسی و نام حضرت جبرئیل علیه السلام و قعقعه بفتح هر دو قاف

و سکون علین مهمل آواز کاغذ و پوست خشک و آواز سلاح از منتخب و زمزمه بر وزن همهمه بمعنی زمزم است که آهستگی چیزی گویند کلماتیکه مغان
در محل ستایش و مناجات بار تعالی و پرستش آتش و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است از تصنیفات زردشت کذا فی البرهان و داود نام
پیغمبری علیه السلام معروف که آهن را موم ساختی و دمدمه بر وزن زمزمه بمعنی آوازه بلند و نقاره و آوازیکه بسیار کرده و تفصیل بود
و وارد هم بر وزن شهر نام سوره انگریزی است از کتاب زند و پازند بمعنی کار و بمعنی زبون هم آمده است از برهان بجای ارد هم
نسخه شیرم یافته و همین صحیح است که نام شخصی بسیار کریه الصوت شده است **قوله** هر جا دهن از فاتحه فاتح شده ترسا جنب باشد
از زند زند اردهم **اللغة** فاتحه بکسر تای فوقانی بمعنی زنیکه کشاده باشد و سورت فاتحه و نام سوره است که در اول قرآن مجید است
و چون افتتاح آغاز قرآن به آن است لهذا آنرا فاتحه نامند و درینجا سوره الحمد مراد است و فاتحه بمعنی کشاده و ترسا بر وزن تنها
بمعنی ترسنده و نصرانی آتش پرست را نیز گویند از برهان و جنب بضمتین بمعنی مرد بغسل از منتخب و زند بفتح زای الی آخره بمعنی بر وزن چند
نام کتاب زردشت است از برهان و انفطار برای شرط است و دوم بمعنی دعوی کردن از برهان و در فاتحه و فاتح صنعت
اشتقاق است و زند بمعنی منیر نیز آمده است و موجود کنایه بنحو و ترسا و جنب کار اشاعر انگیز فاعل زند باشد **المعنی** یعنی هرگاه که دهن
مومن بطلب دعا کشاده شود مخالف مقابل من اگرچه دعوی بخواندن زند باشد لاکن پیش من یکسان در حسب ابجد و این شعر بیت
ما قبل بطریق جمله معترضه افتاده **قوله** شهر یکه زر زرد او در باره داخلت و باید که شیرچرخ سیجه زنان شهر **اللغة** باشهر شهر معروف
و باره بر وزن چاره بمعنی دیوار حصار قلعه شهر را گویند از برهان و داخل بر وزن شاغل درگاه پادشاهان باشد و صفه درگاه اکابر سلاطین
بجهت نشستن سیاهیان سازند از برهان رشیدی و شیرچرخ مراد از برج اسد است که معمول است که بر دروازه بارگاه پادشاهان صورت شیر از طلا و نقره نصب سازند
لهذا میگوید اکنون بارگاه تو حصار خود که دروازه هم ویست سیاره آن برج اسد است و دم سر پنجه شیر زند و غلبه بجوید فاعل دارد و لغوات
و جناب مجد و حج باره ایک لفظ سفر فهمیده بزیادت ها بمعنی بارگاه و در بار ارقام فرموده **قوله** برطبق اوست کلک و زبان از آن شمشیر و روبت باد
بر جان عدو شهرم **اللغة** حرف تا برای انتهایی است طبق مراد از کاغذ و شمشیر و دور بمعنی تعیکه بر روی خاک آن آب باشد و آنرا در هندی دهار
نامند و عدو بالفتح بمعنی دشمن از منتخب و شهرم بمعنی بر وقت و لفظ دوم تا شمشیر در محل ابهام است **المعنی** تا قیامت تیغ دو روی تو بر جان دشمن تو هر دم باد

قصیده در مطهر کل و مستغنی بودن خود و گریز بمدح ممدوح قوله

ما گرچه در یتیم قدیم از قطره کمتریم ملکی دو کون بیکی جو نمی خریم **العروض** این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف
و تقطیعش اینست مفعول فاعلات مفاعیل فاع لن یا فعلن **اللغة** یتیم بمعنی درّ یکتا از منتخب و قدیم بکسر قاف بمعنی همیشگی و دیرینه شدن یکی از صفات باری تعالی است

و در یم قدم اضافت تشبیهی یا بیانی است و دو کون بمعنی دو جهان یا بمعنی آب محل ایهام است و شاعر درین بیت بیان ادعی
کرده **قوله** درکشیم دشنهٔ قهر از میان حلم :: چون تیغ قهر تشکم چرخ در یم **اللغة** دوره حد بمعنی و اگر است و دشنه زن خنجر
دسته دار و دسته کش آهن و سرش مانند تاس باشد در غایت تیزی بیشتر مردم گیلان دارند بمعنی گویند دشنه شمشیر است کوچک
سران مانند سنان باریک و تیز میباشد از برهان این خنجر باشد و در دشنه قهر اضافت بیانی یا تشبیهی است و میان بمعنی نیام کمر و
و در میان حلم اضافت استعاری است و مهر بالکسر بمعنی خورشید **المعنی** یعنی اگر بر سر قهر بیائیم شکم فلک را شق کنیم **قوله** از نوک رمح
سه نوبتیم :: و ز نعل اسب حلقه کش گوش قیصریم **اللغة** رمح بالضم بمعنی نیزه و حلقه کش گوش بمعنی فرمان دار کنند
بازان است که از نوک نیزه و تیغ و غیره را در میدان ایستاده می بندند **قوله** آنجا که عرض مرتبه جنبران دهند :: دارای تخت مملکت
اللغة عرض بالفتح ظاهر کردن چیزی که بسبب فاعل بنده قضا و قدر دارا بمعنی دارنده و بمعنی نام بادشاه مشهور و در محل ایهام است
مملکت بحرکات ثلثه لام و فتح کاف بمعنی مقام سلطنت و پادشاهی صاحب دارا بسیار در بیت سوخته دن خود بیان میکند **قوله**
در معرکه که کوس بلا زنند :: جنجر عدوی بداندیش خنجریم **اللغة** بجای زنند نسخه زدیم هم دیده شد و فاعل زنند قضا و
قدر است و جنجر بفتح حامی حلی بمعنی ناگاه و دو جنجر و خنجر تجنیس ناقص خطیست و عدو موصوف و بداندیش صفت است **قوله** چون مهر
سایه چتر سایه ما است :: پیرایه بند شش جهت و هفت کشوریم **اللغة** چون حرف تشبیه است و پیرایه بند بمعنی زینت دهنده و
بمعنی دنیا و در شش و هفت صنعت سیاقة الاعداد است **المعنی** یعنی اگرچه بظاهر ادنی رکم مرتبه داریم که مانند خورشید سایه چتر
سایه ما هم روشن است و زاید از بین زینت لاکن بغایت معنی زینت تمام از ذات ما است **قوله** چون باد گرچه نعل سم باد پای ما :: بر فرق
همه عالم افسریم **اللغة** باد پا بمعنی اسپ فرق بمعنی سر و افسر بمعنی تاج **المعنی** یعنی اگرچه سم نعل اسپ ما بظاهر برابر باد است
معنی زینت همه ستیم **قوله** زال ار بانه گرچه بستان چو رستم است :: سیمرغ را تمیمه بازو شهیریم **اللغة** زال بمعنی زن پیر و نیز نام
پدر رستم و بجای سیمرغ در محل ایهام است که سیمرغ او را پرورش کرده بود و بوقت حضرت بلبش شعور رسید و سیمرغ تا یک پر داد
زال التعوید بازو خود کرده و دستان بالفتح بمعنی مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چرا که با فسون و مکر مشهور بود که سیمرغ پیش او حاضر میشد از سر
و جور رستم ای قومی نیست و حرف را بمعنی برای است و تمیمه بمعنی تعوید **المعنی** یعنی اگرچه زال دنیا از راه مکر و حیله مثل رستم بسیار غالب
و زورآور است لاکن در او چیزی زیر دستی او بدین حال و مطیع سخن الهی نیست که مثل رستم یک بار زاده است چنانچه برای رستم حفظ سیمرغ بود و
چنان هستیم که برای ما پر و شهپر سیمرغ تعوید هستیم **قوله** که مشتری غلام در ما است الیقیم :: و افتاب جام کف ما است در خور یم **اللغة** مشتری نام

شاه و معشوق را سعادت است و در نسخه صحیح جا بمعنی لایق و در لفظ خورشید ایهام است **المعنی** یعنی اگر مشتری غلام او و خورشید جا باشد کردی
بینا مرشد او را هم **قوله** بجائیکه بخصل الظلام زنند هم * و آنجا که شهر علم عمارت زنند هم **اللغة** در بحر فضل اصناف تشبیهی است و ظلام با هم
طپانچه زدن یعنی بکر زدن و جهانی بسیار یعنی نوح از نجف بحد طاق شتن چنانکه و در اول الضم و ثانی الفتح بمعنی دروازه در
هر دو تجنیس ناقص است چنانکه شرف دریا از در و انتظام شهر از دروازه است لهذا می گوید **المعنی** یعنی شرف فضل و نظام شهر علم او
قوله پادشاه جم آباد لایزال * چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم **اللغة** جم آباد یعنی شهر ... و صفت ... الا
صفت آن مجموع شاه جم آباد لایزال عبارت از حق سبحانه تعالی او در لفظ مهر اشتراک است ... باشد
و در لفظ خوردن ایهام است **المعنی** یعنی پادشاه وقت صبح ...
قوله در انتظار طالع احمد ... * و ... **اللغة** ... انتقال یعنی ...
و طالع یعنی زبان ... و طلیعه مراد از ... یعنی ... و طالع یعنی ... صلی الله علیه و آله وسلم
قوله در انتقال ... **اللغة** انتقال یعنی زبان ... بمعنی ... می شود
کنایه نماز ... و موقوف بمعنی ... بمعنی وقت ... **المعنی** یعنی ... حکم خدا
نماز بجو قبول هستیم **قوله** وقت نماز ... بجو دیم * کاه نیاز مفلس ... **اللغة** ... مراد از نیاز ... و نیاز
بالکل ... مراد از دعا و مفلس بمعنی افلاس ... و مضطر ... ضرر رسیده و مجاز بمعنی
بیچاره **المعنی** یعنی وقت نماز از خوف ... نیایند و گریان ... و وقت ... در درگاه خدا ... محتاج
بی قرار هستیم **قوله** بستان بارکه ذو الجلال او * هستی ز ما ... **اللغة** ذو الجلال بمعنی صاحب بزرگی صفت بارگاه
است اشاره الیه او خداست و در هستی ... صنعت تضاد است ... مبالغه است ... **المعنی** یعنی بستانه ...
سبحانه تعالی بجز ... شکر حضرت خالق ... از فضل آن ... دو ستان
... رقم کمتر انسان یعنی محمد عثمان شرح قصاید ... ملقب بفخر الزمان ... بتمام رسید الکون بفضله
... قصاید ردیف نون ... **قصاید ردیف نون**
شروع قصیده در مناجات بجناب عز اسمه و بی تابی خود در عشق او و تعریف عشق حقیقی و بجو عشق مجازی و مدح
ای یاد تو روح روح و نامت تن جان * درکنه جلال تو عقل و دل و جان حیران **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب

صدر و ابتدا اخرب یعنی حشو اخرب یعنی سالم و عروض و ضرب مسبغ وزنش مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلان اللغة ای
بروزن بی حرف ندا است منادی آن محذوفست که ذات بی پیدا باشد و روح دل بالفتح بمعنی آسایش و فرحت باشد که ایهم
بالضم بمعنی معروف باشد و بهر دو روح و هم جان تجنیس ناقص است و کنه بالضم بمعنی پایان چیزی و حقیقت چیزی المعنی یعنی
ای الله تعالی در حقیقت بی نهایت تو دل و جان و عقل حیران اند قوله مست و صبا را بر گزین و صبوحی + مجروح و فراقت را بر گزین دو
درمان اللغة مست بمعنی بیهوش و صحو بالفتح هشیار و هشیار شدن منتهی الارب از منتخب اللغات از قاموس و درمان بالکسر
فرمان بمعنی علاج و دوا المعنی یعنی کسیکه از می وصال تو مست گردید از هوشیار شدن ممکن نیست و برای مجروح
هجر تو که علاجی غیر از وصل متصور نیست قوله بیابان و خیال را بر گزیند و سر چشمه و دریا جلال را بر گزین پایان اللغة بیدا
بالفتح بیابان دشت و در سید ه اختیار و دریا جلال صفا تشبیهی یا بیابان نیست و سر چشمه یا پایان و درین کلمه لفظ سر عایت
در محل تضاد است قوله در بحر غمت غواص لالای چشم ما ست + صد لولوی تر از نایاب طشت از شن غلطان اللغة در بحر غم اضافت
تشبیهی است و غواص بمعنی غوطه زن ... و غواص لفظ است از آخر مصرع اول و تقطیع ... متشود و لالا بر وزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم
و خدمتگار باشد از برهان بمعنی درخشنده در محل ایهام است و درینجا مراد از مردمک چشم و لولو تر بمعنی گوهر آبدار و درینجا مراد از اشک است و
و طشت مراد از جناره است و ضمیر شین راجع بلالا است و جناب مجدوح فرموده ضمیر شین راجع بچشم بمعنی من است کما قال ... ایطا برای
المعنی یعنی در دریای غم تو غلامان چشم ما که مردمک باشند چنان غوطه زنند که تا اکنون صد لولوی نایاب طشت ان لالا ... باشد
غلطان هستند قطعه دوشینه مرا از عرش این نامه همی آمد + کای بی جگر خسته دی تیر دل نالان + چندان که بیابان نالان کی تا خورده
جون عصر + بر خوان آلهی نیم شب مهمان اللغة دوشینه منسوب بدوش که شب گذشته باشد و مصرع ثانی بیان نامه است و ای
حرف ندا و بی منادی و جگر خسته و تیر دل نالان کنیه بمعنی عاشق شکسته دل و ملکه خاطر باشد صفت آن و سینه است تا حاصل است و خون
بمعنی خورشید و بمعنی طعام در محل ایهام ناخوانده روحی رشید و شن است و لفظ یا بلفظ مرتبه حدیث است نیم شب بمعنی نصف شب
نایب نیم صفت و انتظار است المعنی یعنی دوش از عرش نامه آمد ... که ای پریشان خاطر تا کی در دنیا ذلیل و خوار گردش خواهی
ای بخیت بر خوان آلهی ذوق و شوق شعبان آلهی باشد یا صحبت و نصف شب مهمان شو که لذات حاصل کنی که در همه
عمر دیده باشی قوله در زلف بتان کم شو شفته که سیدا زده + سر رشته ... را از طرف سه آویزان اللغة کم اگر چه برای
تقلیل است لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید و مثال این بتتبع پوشیده نیست آشفته بمعنی پریشان زلف ... فاعل ... است

دسر نیز یعنی نگون سر که پا بالا باشد و ظرف زن بمعنی کنارهٔ مه مراد از چهره المعنی یعنی از عشق لب مطلوبان
و نیاز پیشانی مباش زیرا که بتان چنانکه دو هندو را از گوشهٔ ماه ویران کرده اند آنچنان ترا هم ویران خواهند کرد قوله
بر خویش بپیچ از غم عارض شان کان خط :: مار است خفته در گوشهٔ لالستان اللغه بر خود پیچیدن تقاضای حرکت کردن از جهت عهدیت
و چهار شربت و حرف از سببیه و مرجع ضمیر شان بسوی بتان است و ماری سیاهی خط مراد از خط و لالستان مخفف لالهستان که مراد
از چهرهٔ گلگون باشد و غم هم بمعنی واقعی خود هم بمعنی عشق المعنی یعنی ای مخاطب عشق بتان را باعث خوشی و شادی فهمیده بر خود
می پیچی و فخر می کنی و حقیقت این شادی نیست ترا غم است پس بسبب این غم فخر مکن زیرا که بر رخسارهٔ آن بتان خط یا مار سیاه است که در
لاله زار نشسته است خواهد گزید گویند که مار در لاله زار است شود و زهرش افزون میگردد و جناب مصنف ارقام فرموده که
بر خویش پیچیدن از انتقام عاجز مانده بر جای خود طیش نموده پیچیدن خوب بود حرف از سببیه و غم بمعنی عشق تم کلامه قوله از
پسته مرجان وش در شور شو کافته :: مرجان احمر تیغ از دیدن آن مرجان اللغه مرجان بر وزن ارژن سنگیست سرخ گویند
از دریا میبرآید مروارید ریزه را نیز گویند از برهان و در تحفة السعاده در ترجمه اش بسد مروارید خرد نوشته است و پسته مرجان
مراد از لب و دهان مطلوب که سرخ مثل مرجان است و شور بمعنی ناله و فغان که در حالت شادی باشد و بمعنی نمک در محل ایهام و کلمهٔ کاف که مرکب
از کاف علت واقع است مصرع ثانی متعلق است مرجان در مصرع اول و در مصرع ثانی مرکب است از الفاظ تجنیس است و از جان مرجان
اختیار مراد از لب و دهان مطلوب المعنی یعنی ای مخاطب از عشق لب و دهان شاد مباش زیرا که از تعشق آن لب و دهان معشوق
رعشه و خفقان فی دارد و خاص جان ترا اسباب غم لاحق خواهد شد و در هر سه مرجان تجنیس تام مرکب متشابه است قوله چون تلخی عمر تو از آن
پستهٔ شیرین است :: چون پسته تلخ در او آتش غم بریان اللغه تلخی عمر بیانی مقصد بمعنی رنج و تکالیف زمان کلمهٔ از
سببیه لفظ ان پسته شیرین مراد از لب و دهان مطلوب مجهول با ولایت است که پسته را با دهن نمکین تشبیه دهند المعنی یعنی
چون تاریخ و مصیبت عمر تو بسبب آن لب مطلوب است او را افتاده خود در آتش غم کباب بکن تعشق در او بسیار قوله آن
چشم در آن زلف است که تا :: محراب گشته از دو دل مستان اللغه زان بمعنی از آن و بمعنی صیغه واحد حاضر و بمعنی دیگر در محل ایهام
و محراب بالاطلاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آن حرب با شیطان است لهذا محراب نام کردند و مستان مراد از چشمان
المعنی یعنی صورت مطلوبان آن است که از ایشان هیچ حاصل نخواهد چنانچه بوی چشم در میان از آن سیاست
گشته است نقصان عشق را در آن است قوله چگان زلفش را گوی

و دران چاهی :: تا یوسف لبها را در چاه کنند زنخدان اللغة چوگان با کاف فارسی چوبی که سرش خمیده میباشد که ازان
گو بازی کنند و حرف المعنی برای است او گوی کنایه از زنخدان و چاه مراد از مغاک زنخ و عظیم شاه مراد از محبوب گشته و این
محل نظر است و زنخدان المعنی قید المعنی یعنی ساختی چوگان زلف ان معشوق را گوی و دران یک چاه است آن چاه برای آن است
که یوسف لبهای عاشقان را دران قید کند پس حالت بعشق ترا هم سفید ابهد است قوله ای بدان گان چون درانجه منفکن
بی آب مکن خود را در حالکه ایمان اللغة به دینجا بطریق گریز شاعرانه خود را شخصی دیگر قرار داده و بدان معنی بسبب آن
و چوگان مراد از زلف و چه مراد از چاه گمراهی است منفکن مخفف بیفکن بی آب المعنی بی آبرو و بی عزت و حالنکه المعنی بسبب آن
چوگان با زیست و این تغیر لهجه قومی است در اصل حالنکه بهائی زبود چه بال در فارسی بمعنی کو نیست و حالنکه ایمان
کنایه بجستجوی خدا که روز قیامت باشد المعنی ای آنکه از ایمان پیش خود آمده بسبب عشق زلف خود را در چاه گمراهی
میندازد و بیجا بی آب منما هیجان هم آمد قوله هر که گوی برد در میدان شریعت :: در حال شو این ضربت نه چوگان
اللغة گوی مراد از شعر و حدیث و حرف المعنی رست و در حال ترجمه فی الحال است که بمعنی فورا باشد و ضربت
بمعنی صدمه آید در این ماله نیست و نه چوگان مراد از نه فلک الفاظ گوی و میدان حال و چوگان محل ابهام است المعنی
یعنی هر که در میدان شریعت کلمه طیبه گفت همون دم از صدمه فلک بیغم شود قوله گر چون جان جهانی شو ساقی بزم عشق
در شو جهان جهانی خاک در سلطان اللغة جان بالکسر جمع جنت از قابوس ساقی بزم عشق مراد از مرشد یا خدا
یا ذات رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و عشق کنایه بعشق حقیقی و شو مرتبه نشو نما است جنت طوبی و سی
و سلطان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز است بسوی مدح ممدوح است المعنی یعنی اگر طالب جنت هستی طلب نکن
واگر طالب عشرت هستی خاک در ممدوح باش قوله اجری ده شام و روم جزیه خور ترک و چین :: فرمان ده شرق
غرب یعنی شه هندوستان اللغة اجرا بر وزن مرو آرد بمعنی روزینه که طعام هر روزه محتاجان را دهند یا از لطایف
و جزیه از قسم نقد و جنس که بعوض جان گرفته از کافران بگیرند و فرمان بمعنی حاکم المعنی یعنی در ولایت شام و روم اکثر
خلفای بنی عباس یا محمدی صلی الله علیه وسلم هستند ازین عیش با ممدوح ما از شام و روم خراج نمیگیرد بلکه اجرا میدهد چون در ملک
ترک و چین اکثر قبضه کفاران بوده است لهذا ازان جزیه گیر است و حاکم شرق و غرب است و ازین کلمات مراد من است
که او شاه هندوستان است یعنی اگر سفر کلام میباشد اهل فرس بجای اعنی که سفر کلام خود باشد هم می آرند

و فصیح الکلام باشد و لفظ خور بمعنی آفتاب مشرق در محل ایهام است **قوله** تا کاسهٔ سیمین ماه بر طبق مینا :: تا طشت عقیقین خور بر سر
این خوان **اللغة** حرف تا برای انتهاست یعنی تا ماه را کاسهٔ سیمین و خورشید را طشت عقیقین اعتبار برود و نه حرکت گفته و طبق مینا مراد از
فلک است و خوان مراد از زمین فلک لفظ خور بمعنی آفتاب و خوان در محل ایهام است **قوله** از مائده ریزان باد در مجلس فغفورش :: در حلقه بگوشان
باد بر دیگر او خاقان **اللغة** مائده بمعنی خوان طعام است و مائده ریز بمعنی خدمتگار که حمال طعام اندازنده و ریزندهٔ
مائده باشد فغفور بمعنی بزرگ و مجبور پادشاه چین از بطان خاقان لقب پادشاه ترکستان است و معنی آن پادشاه بزرگ است
درین بیت لفظ دال از بر دو لفظ یا و لفظ نون از لفظ شان در حالت تقطیع ساقط خواهد شد و عروض و ضرب این شعر مسبغ است
چنانچه بر فغفو مفاعیلان و خاقان مفاعیلان واقع است فتامل **قوله** آنم که زر صدق با ورکند خسرو :: شیرین بنده
قطعه در معرفت نیز دان **اللغة** بمعنی لقب خسرو بمعنی پادشاه بزرگ در اینجا مراد از ممدوح و شیرین بمعنی مرغوب تر
در خسرو و شیرین صنعت ایهام است **المعنی** یعنی اگرچه ممدوح کلام دیگر را که در شعر خود یافت باشد بظاهر دوست خواهد داشت لاکن راه صدق
سکه ای قطعه دیگر را در معرفت خلاص مرغوب این قطعه نداند **قوله** صد ملک سلیمانی بر باد شود تا حشر :: هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان
اللغة ملک سلیمانی پادشاهی سلیمانیت مراد از پادشاهی است پادشاهان الا شان و عروض و ضرب این شعر هم مسبغ است چنانچه شود تا حشر
مفاعیلان رخ این دیوان مفاعیلان واقع است **قصیده در تعلی شاعرانه و گریز بمدح ممدوح شهنشاه زمانه**
قوله چه زر از رو می ارد چراغ لولو ریز من :: قلب نقد شد روان زان روی در بازار من **العروض** این قصیده در بحر رمل
مثمن است و اجزا و شعرها سالم و عروض و ضرب محذوف وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است **اللغة** وجه بالفتح
رو و چهره و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین بشاهر و در اینجا وجه زر مراد از دام و درم است و جیع بفتح اول و سکون
ثانی چهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد و در اینجا از چشم مراد است و لولو بمعنی مروارید بزرگ در اینجا مراد از قطرات اشک و قلب بمعنی ناسره
و نقد روان بمعنی نقد رایج است لاکن روان در اینجا بمعنی جان است و روی بمعنی سبب بازار مراد از ذات **المعنی** یعنی چون چشم من حصول
دنیا اشک بسیار ریخته است روی زر از روی زرد حاصل کرده از این سبب نقد جان در ذات من هم ناسره کردید اکثرت گریه و طلب دنیا
باعث رنج و دیگر شکسته جان **قوله** هندوی کیوان من لطف جنت شادی از انکه :: مشتری بنهاد نقد انجمی در بازار من **اللغة**
کیوان نام ستاره زحل است که پادشاه ملک هند و نحس اکبر است و مشتری نام ستاره که سعد اکبر و قاضی فلک است و هم بمعنی خریدار و نقد
انجمی مراد از عشرت و سعد اهل تنجیم است که ستارگان زبان ... منجم ... خانه دوم و دوازدهم خصوصا طالع ... بخشد

وکلمه از ان یعنی از ان سبب و کاف للتحقیق برای تغییر آن درین بیت کمال نامرادی خود بیان میکند **المعنی** یعنی مشتری که کارش مدام دولت بخشی بهمه هاست چون نقد عیش و عشرت در قبضه قدرتم نهاد نمی بیند و کمی آن کاهی که گاهی دولت می بخشید چگونه بمن عشرت میفروخت و لفظ من یار بر عایت مشتری فروخت در محل ایهام است **قوله** پیش ازین کمین بیضه زرین فند طشت زر در خروش آید خروش ناله های زار من **اللغة** پیش ازان یعنی قبل از آن بیضه زرین مراد از خورشید و طشت زر مراد از فلک باعتبار روشنی صبح یا باعتبار روشنی شفق صبح **المعنی** یعنی قبل از طلوع خورشید و دریا خدای تعالی ناله و فریاد میکنم و دوست محمد بجای زر نسخه روز یعنی یوم آورده و طشت روز اضافت بیانی نوشته و رکاکت عدم موزونیت این ظاهرست **قوله** سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش صبح را خندان و گریستان **اللغة** اندکی بیای مصدری است عمر بالفتح و بضم اول و سکون ثانی اسم للمدة التی عمارة البدن بالحیوة یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که دران عمارت ای آبادانی بدن میشود بسبب حیات کذا فی الطیبی شرح مشکوة و در خنده و گریه صنعت تضاد است **المعنی** یعنی چنانکه گریستن شمع از اندکی بودن عمر خود صبح را میخنداند همچنین بطریق گریه بسیار من وقت هر سحر صبح را بر من میخنداند چراکه صبح میگوید که من بمقدار عمر قلیل بالشادی میگذرانم و تو بمقدار عمر کثیر را به رنج میگذرانی پس انجال مرا دید بر من میخندد **قوله** همچو آه سحر صبح و گریه های گرم شمع :: آتش اندر جو زند دود دل افکار من **اللغة** آه سحر آهیکه در حالت حسرت و مصیبت باشد دوم سحر برای صبح مناسب زیراکه بوقت سحر تلخی باد سرد و خنکی میباشد و آتش بجو زدن گریه گرم شمع ظاهرا دود دل افکار یعنی دلی که از هجر مطلوب مجروح باشد **المعنی** یعنی چنانکه آه سحر صبح و گریه گرم شمع درین هر دو آتش میزند و میسوزاند همچنین بطور آه و گریه گرم من اسپ دود فنا میکند چون صبح ذات خود را بسیار قریب الزوال بود آه سرکشید بجهد و برآمدن فنا گرد گویا که آن آه سحر او را نسبت **قوله** با همه مهر یکه دارد صبح خنجر می کشد :: تا چه بازیها کند این گنبد سحار من **اللغة** حرف با بمعنی با وجود و مهر مشترک است هم بمعنی محبت هم بمعنی خورشید باشد و فاعل دارد و میکشد صبح و خنجر کشیدن باعتبار خط صبح کاذب که صورت خنجر پیدا میشود یا باعتبار شعله که در صبح باشد و حرف تا برای تجاهل است یعنی بدیدیا بازی یعنی فریب مکر و حیله باشد و اشاره این بدگهر سوی فلک باشد زانکه سهو فی الذهن است **المعنی** یعنی صبح با وجودیکه دوست من است خنجر بر من میکشد پس وقتیکه حال دوستان این چنین باشد دیدنی باید این بدگهر فلک که دشمن جانی من است ا چه فتنها بسرم خواهد آورد دوم آنکه صبح خود بذات نیست فقط از مهر این بدگهر چنین گرده

اید بر من خنجر کشیده پس باید یا ایهن حقد و بد گهر است با من چه خواهد کرد سیوم اینکه فاعل خنجر کشیدن بد گهر باشد یعنی با وجود
اینهمه مهر که صبح با این بد گهر فلک دارد این بد گهر ضد آن خنجر کشیده مستعد هلاک آن صبح میشود پس باید بر من که دشمنش
هستم چها خواهد کرد چهارم اینکه صبح بسبب آنکه دستی که با من دارد برای نگهبانی من خنجر کشیده است دیده باید فلک با من
چه خواهد کرد دای معلوم که هیچ نخواهد کرد زیراکه من مسلح و مستعد است پنجم اینکه صبح با من محبت که با فلاک بد گهر میدارد حال
تباه مراد دید برای نگهبانی من خنجر کشیده است پس وقتیکه خود دوست آن بد گهر حافظ من شد هر گاه اراده آن بد گهر ایذای من
خواهد شد صبح که محرم راز اوست اطلاع خواهد کرد پس بد گهر مرا اید انحو ایذا نتواند رسانید ششم اینکه خنجر در قبل صبح خود باشد و فاعل
افعال بد گهر باشد یعنی با وجود یکه این بد گهر با من محبت تمام دارد و صبح ای اول معامله خنجر می کشد پس چون اول معامله
این بد گهر با من چنین است دیده باید که آینده چه فریب بکار خواهد ساخت هفتم بیجا بی نسخه خود باشد چنانکه دیده شد پس معنی خواهد بود
که صبح باعث محبت که با من میدارد برای نگهبانی من خنجر کشیده است پس تحقیق فلک را چه یاراکه بمن ایذای رساند هشتم اینکه
بد گهر مراد از صبح باشد یعنی صبح با وجود محبت ظاهری بر من از راه بد ذاتی خنجر می کشد پس تحقیق خدا داند که این بد گهر غار صبح چگونه
بازیها با من خواهد ساخت نهم اینکه حرف چه برای مبالغه است برای معنی بسیار باشد و کند بمعنی میکند یعنی با وجود محبت تمام که صبح
با فلاک میدارد حال تباه مظلوم مرا دیده بران بد گهر خنجر می کشد و مستعد قتلش میشود پس تحقیق بسیار بازیها میکند این بد گهر که
که باعث دیدن آن بازیها دوست آن بد گهر که صبح باشد دل بدرد آمده و مستعد قتل آن بد گهر گردید قابل **قوله** خاکسار هم بهوا
آبرو هم رفته است :: گو بیا تا شادمان گردد دل اغیار من **اللغة** خاکسار حرف عطف محذوف است باد بمعنی بهوا گو دو
جا مصرع ثانی گو بکاف فارسی خطاب بمخاطب است در حالت یاس و نا امیدی و اغیار مراد از رقیبان یا بنی نوع یا کواکب **المعنی**
هستند **المعنی** یعنی ای مخاطب من که از خاکسار هستم و آبرو هم رفته است دیگر از ان بگو که تا دشمنانم شاد گردند و من مراد از عکس
اهل دنیا برای بنیاد هم و از آب و خاک و باد صفت تضاد است **قوله** کور وان شو سوی چشم از درد بی آبی ما دانه دانه خون دل
از سینه بیمار من **اللغة** بی آبی بمعنی بی عزتی و بی آبرویی خطاب بمخاطب کور است و شو از افعال ناقصه است که محتاج اسم و خبر
باشد پس اسم آن دانه دانه خون دل است و خبر آن روان **المعنی** یعنی ای مخاطب قطره قطره خون دل من بگو که از سینه بیمار من بسوی
چشم بی درد بی آبرویی روانه شو که مرا برای آن نیست دوم اینکه ای مخاطب از کثرت گریه چشم من بی آب و آبی نماند پس تو
بگو که دانه دانه خون دل من روان باشی و مدد و معاون چشم بی آب شو سوم اینکه المخاطب چونکه مرا بی آبی و آبرویی لاحق گشته و نقد آبرو از کف رفتاد

پس گو بدانه دانه خون دل من بگو که از چشم روان باش تا آبروی رشتهٔ خویش که بیهٔ خون کنم و بجای سوی نسخه در دو هم بافته و میان
دوست محمد در حالت همین نسخه چنین نوشته که مرا سبب درد بی آبی درد چشم دانه دانه خون از سینه بپایان من گو که روان شو ای سزاوار است
که خون بگریم و میرسد که تحریر معنی چنین کرده شود که درد بی آبی مرا دیده دانه دانه خون دل از سینه بپایان من گو که درد چشم من روان
گردد و بر مثال سپید است که بجای محوله درد چشم از دو چشم بودی اولی و انسب تو هم نیز میرسد که تحریر معنی چنین کرده شود که ای
بی آبی گو که مرا دانه دانه خون دل از سینه بپایان من درد چشم من بسبب اینکه بی آب شده ام روان شو و بدانکه در بعضی نسخ خطاب
از بی آبی است و در دهم سلب بی آبی است و نیز میرسد که تقریر چنین کرده شود که ای بی آبی خون دل مرا که درد مرا دیده
بدرد مندی من درد مند شد از سینه بر آتش من دانه دانه درد چشم من روان شو و تامل تم کلامه **قوله** در کمان چرخ
گر آتش زند تیر سحر: خم نگردد حلقه از جوشن بقدار من **اللغة** کمان چرخ بیچ قوس باضافت تشبیهی مراد از چرخ هم بود ای
چرخ که خم کرده شکل کمان است و آتش زند ای بسوزاند و تیر سحر کنایه از روشنی صبح کاذب است و آه سحری را نیز گویند که از
روی سوز و درد باشد و دعای بد را نیز گویند هکذا فی البرهان باشد که مراد از خطوط شعاعی خورشید باشد و جوشن بروزن
گودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنکه آهن باهم باشد و بضم اول و جیم فارسی هم آمده
هکذا فی البرهان و در بهار عجم بمعنی زره نوشته و بقدار و بیخبا بمجاز بمعنی قدر و مرتبه **المعنی** یعنی اگرچه خطوط شعاعی
خورشید فلک تا تاباک سینهٔ مرا بسوزاند لاکن من جناب عالی مرتبه هستم که از زره مرتبه من یک حلقه هم خم نگردد و در
نوشته که مشهور است چون بخواهند که بجایی کسی آتش نشود و بسوز زند و انجا رفتن نمی توانند آتش بپیکان تیر بسته میگذارند
معنی بیت اینکه اگر تیر آه سحری هیچ قوتی بسوزد و با این قوت و قدرت حلقه از جوشن مقدار مرا خم نمیارد که بالحاصل
اگرچه دعای سحری حقی دارد اما بمقدار من اثری نمی کند **قوله** کو سپر گر آفتاب گو عطارد تیر شو: سر نخواهد تافت
این قد کمان آثار من **اللغة** گرد و بکاف فارسی امر است از گردیدن بمعنی شدن بجای گرد نسخه گیر انسب است
المعنی یعنی ای مخاطب بگو آفتاب که سپر شو و عطارد که تیر شو که من باشد که مقدم من از جناب شما سر نخواهد پیچید باعث و خورشید
سپر و بعلت ترادف عطارد را تیر گویند **قوله** صرصر صور از فلاک گر هفت دامن بر درد: رشته زرتشته ندید کو
دستار من **اللغة** و صرصر صور اضافت تشبیهی است و فلاک مراد از عرش و هفت دامن مراد از هفت فلاک زمین و عششته
بروزن ... بمعنی ... و عششته بکسر اول هم آمده است **المعنی** یعنی اگرچه صور فلاک را بدرد و چون بنیه سر اندلاکن ...

که مراد از کلاه بودن باشد و ستارهٔ سها باعث بی چیزی اینکه این نقطه ظهور یافتن چه خواهد کرد و برای ایمان طلب سهیل خوشتا
ورشوت باو نخواهد داد و فاعل داد آن گوشه دستار است و بجای رشته زر غشته نسخه رشته را غشته هم یافته شده و
سهیل بهتر است ای رشته و ستاره سهیل جنبش نکند **قوله** خرمن سه گرفرو ریزد در راه کهکشان ✽ کم نگردد یک جو از نی ۔ و خل حصار این
اللغة خرمن سه کنایه از هاله است و درینجا مراد از قرص ماه و یا جو بی زائد و خل حاصل مالک را نیز گویند و استحضار بمعنی
یاد داشتن و درینجا مراد از معلومات و در یا و لفظ که و کهکشان با خرمن مناسبت **المعنی** یعنی چندی معلومات
سپرده ام که اگر قیامت آید یا ماه از فلک فرو ریزد از معلومات من اندک کمی نخواهد شد **قوله** ربع ربع چار ربع شش جهت را
خمس یافت ✽ عاشر نه تخته باغ از عشر یک انبار من **اللغة** ربع بیای تحتانی بر وزن بیع آنچه از عشت حاصل شود
از شرح نصاب و ربع بالفتح و سکون موحده سرا و مقام و منزل از منتخب و غیره و ربع دوم بالضم چهارم حصه چار ربع
مراد از چار اطراف و خمس بالضم یعنی پنجم حصه و شش جهت کنایه از دنیا و عاشر بمعنی عشر ستاننده ای از حاصل کشتکار دهم
حصه گیرنده و آن از جانب حاکم باشد و عامل و محاسب باشد پس مراد از عاشر محاسب است و نه تخته باغ با ضافت فلک را و از نه
و عاشر باغ نه تخته حضرت جبرئیل باشد که بمذهب اهل حکمت پیدایش افلاک و عقول با و تعلق دارد یا مراد از قضا و قدر
باشد یا از حق تعالی و عشر بالضم دهم حصه چیزی و فاعل یافت عاشر باغ نه تخته است و ربع مضاف سوی ربع و ربع
مضاف بجانب چار ربع و چار ربع مضاف بسمت شش جهت است و این توالی اضافات می باشد **المعنی** یعنی بجمله
انبارهای من یک انبار بقدری کلان است که عقل اول اقتضا و قدر و غیره از دهم حصه یک انبار من اینجا هم حصه آنچنانچه
انبار شاعر اگر هزار من بود عشر آن صد من و خمس این صد من بیست من گردد پس این بیست من با این هزار من نسبت پنجاهم
حصه بهم رسد و ربع یای تحتانی بر وزن بیع بمعنی کشت و واو عطف در میان چار ربع و شش جهت اگر خوانده شود نیز نسبت
و چار ربع مراد از ربع عناصر خواهد بود یعنی حاصل کشت اربع عناصر تمام دنیا چندان یافت و خلاصه تقاریر درست همه اینکه
ربع بالضم چهار یک از چهارم یک چیز چون آن یک چیز را چهار حصه کنند و خمس بالضم پنج که آن پنجم حصه یک چیز
چون آن چیز را پنج حصه از پنج یکان حصه را خمس گویند و عشر بالضم ده یک چیز را ده حصه کنند هر یکان را عشر گویند یعنی
عاشر فلک چهارم حصه چهارم حصه شش جهت که از ربع شاند و دهم حصه شش جهت باشد پنجم حصه دهم حصه یک انبار
من یک حصه است و در یا گردید معلوم شد الحاصل پنجاهم حصه ... انبار من بقدر ارشاند و دهم حصه شش جهت است

[illegible]

یا در اول ربع بفتح را بمعنی مال باشد پس معنی اینکه مال چهارم حصه بر چهارم حصه شش جهت را عاشر فلک پنجم حصهٔ چهارم
یک انبار من یافت نمود حاصل اینکه مقدار شش جهت نسبت بمقدار یک انبار من بغایت اندک است تا دیگر انبارها
چه رسد یا اینکه ریع بر وزن بیع بیای تحتانی بمعنی حاصل گشت باشد یعنی محصول مزارع چهارم حصه بر چهار حصهٔ شش جهت را
نسبت بمقدار یک انبار من عاشر فلک پنجاهم حصه یافت و نیز میسر گردد ربع اول بالضم بمعنی چهارم حصه باشد ای چهارم
حصه مال و محصول مزارع هر چهار ربع شش جهت را عاشر فلک پنجاهم حصه از یک انبار من معلوم کرد ای محصول
مزارع چهارم حصهٔ شش جهت نسبت بمقدار یک انبار من پنجاهم حصه است تم کلامه بحمی رکیک بودن این کلام ظاهر است
فتأمل **قوله** عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده ام ÷ مسوده دیدش قم از دفتر خرار من **اللغة** عرصه باغ بمعنی میدان
و مساحت بالکسر بمعنی پیمودن و انچه در دست محشی بالفتح نوشته خطا کرده و مسوده بالکسر لفظ هندیست بمعنی بستم حصه از بیگه
و طول ان بیست قدم و عرض آن یک قدم باشد و مشار الیه شین عرصه است و رقم بمعنی نوشته و فاعل فعل و سیم است
و خرار بر وزن جرار صیغه مبالغه بمعنی بسیار نویسنده که مراد از میر دیوان باشد و انچه در دست محشی بجای مسوده بنسخه بشره بمعنی
عیدی که معلمان بشاگردان می نویسند و بجای خرار نسخه احرار بالفتح جمع حر عبارت از شاگردان یا از بزرگان نوشته
خطا کرده فتأمل زیرا که لفظ مساحت مقتضی مسوده است نه بشره **المعنی** یعنی میدان تمام جهان از دفتر ایشان من یک مسوده ای
اندک است **قوله** نصف ربع عشر آمد در ترازوی قاره ÷ تره خشک هر دو کون از حاصل ادرار من **اللغة** نصف ربع
عشر بمعنی هشتادم حصه باشد زیرا چه ربع عشر چهلم حصه گردیده و قاره بالفتح بمعنی آهستگی و تحمل و گرانباری کردن و
در ترازوی قاره اضافت اقترانیست و حرف را در تره برعایت وزن مشدد باید خواند و ادرار بر وزن افعال بمعنی روزینه که در
هر روز خرج باشد **المعنی** یعنی در ترازوی مرتبه جمیع مال و اسباب دنیا از حاصل خرج یک روز من هشتادم حصه آمد چنانکه
خرج روزینه من هشتصد من غله باشد و عشر آن هشتاد من غله باشد و ربع این هشتاد بیست من و نصف این بیست من ده من
که پیش هشتصد من هشتادم حصه باشد **قوله** سنگ در فتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب ÷ نه لگن سنگهای لعل کو و انبار من **اللغة**
فتوی بالفتح بمعنی حکم شریعت و سبق بر وزن قلق بمعنی غلبه و برجیس بر وزن ادریس ستاره مشتری که گویند سعد اکبر و قاضی
فلک است و آفتاب متعلق بمصرع ثانی و فاعل کرد باشد و لگن بر وزن چمن طشت بی آفتابه باشد و سنگ لعل بمعنی اشرفی
و چون طلا را زر سرخ می گویند لهذا لعل گفته و نه لگن مراد از نه فلک و سنگهای لعل مراد از کواکب و انبار بر وزن افعال جاست

دیگری برحاجت جمع دستقدم داشتن که کمال درجهٔ سخاوت است المعنی یعنی بسکه در بابقیعی عالیت مشتری شدم خورشید
گدا فسر و بادشاه کوکب است و صلهٔ این معامله بر سر من نطق بر از اشرفی ایثار کرد انجخشش بسیار نمود قوله لست تا این
پیکر زلیفت گشت و شمال :: سینه پر نور انداز گنجینهٔ اسرار من اللغة تفصیل لست و یک پیکر شمالی در ردیف دال
بعضیه که قافیه اش تر و زر و خر است نوشته شد باید دید و زلیفت لباس لعل دبت پیکر که مذکور روشن است زیرا چه از اجتماع
کواکب صورت گرفته اند و درین بیت گنجینه بمعنی گنج است و اسرار بالفتح جمع سر بالکسر بمعنی راز المعنی یعنی سینه اشکال شمالی
از گنج رازهای من که همگی پر نور ربانی باشد پر نور اند و مصرع ثانی چنین هم آمده سینه پر نور شان الخ و درینحال گنجینه بمعنی اصلی
خواهد بود ای رازهای من در سینه شان مستقیم و آن سینه گنجینه گنج راز من است و در دست نوشته که لست و یک پیکر زلیفت
عبارت از لست و یک معلمان مصنف باشد که فیضیاب مصنف شده باشند و درینحال شمال بنسبت یگانگی استقامت شان
بوده باشد تم کلامه رکاکت این بر من از حارث قوله مصحف نه جلد با هفت آیت یارا :: هر مهی سیپاره ای از غیرت انوار من
اللغة مصحف بالکسر والضم چیزی که در و صحیفه ها در سالها جمع کرده شود و ازینجا و مصحف نه جلد مراد از نه فلک است و هفت آیه
مراد از سبع سیاره است و حرف و قبل از مصرع ثانی حذف است چنانچه درین بیت نظامی ع بیا ساقی آن جام جمشید را :: شب تیره
رخشنده خورشید را :: ای در شب تیره الخ و مهی بیا یعنی هر ماه مترادف شهر است و ماه را سی پاره باعتبار سی روز ده یا
بمراعات برآمدن ماه هر روز بشکل مختلف گفته و فاعل دید مصحف است المعنی یعنی فلک با سبع سیاره است قرار در هر یکماه
از رشک انوار من سی پاره دیدیه در سیپاره بمراعات قرآن ایهام است و در نه و هفت و صحف سیاقة الاعداد قوله
قدسیان اندر نماز آیند و باشند در نیاز :: سبحه او را دمثال سلک اشعار من اللغة قدسیان بالضم فرشتگان و صلحاء
اولیاء الله و دائما بمعنی همیشه و سبحه بالضم و بالفتح خواندن خطاست بمعنی و امهای در رشته کشیده و اوراد جمع ورد بمعنی
وظیفه و نسخه سمط سبحه ای سلک یکیک است المعنی یعنی اشعار من بدرجه پاکیزگی رسیده اند که همیشه فرشتگان بعد از نماز سلک
در اشعار من تسبیح خوانی مینمایند قوله عقل کل او در دبیرستان اسرار ازل :: طفل ابجد خوان شمرده جان بمعنی دار من اللغة
عقل کل کنایه از حضرت جبرئیل و دبیرستان بمعنی دبستان است که مکتب خانه باشد از بهان ازل حق که آغاز ندارد و آن
قدرت خدا باشد و اسرار ازل مراد از رازهای معرفت الهی و طفل ابجد خوان مراد از نوآموز و مبتدی المعنی یعنی اینکه معروف است
که عقل کل در دبیرستان اسرار الهی است غلط است زیرا که بمکتب خانه مذکور جان یا معنی من بمعرفت عقل کل را مبتدی نوآموز فهمید

سبق داده **قوله** از شراب لایزالی دوستکامی نهاده ؛ جان سرمستان حضرت را دل هشیار من **اللغة** شراب لایزالی بیانی نسبت مراد
از فیضان آلهی بود و دوستکامی بر وزن و معانی دوستکامی است که می خوردن با معشوق و پیاله دوستگانی است و پیاله شرابی را نیز گویند
که کسی نوبت خود بدیگری بتکلیف کند و بمعنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است از برهان و سرمست بمعنی بدمست و در اینجا از غایت عظمت
مضاف الیه حضرت که لفظ خدا باشد نیاورده و سرمستان حضرت مراد از بدمستان می عشق آلهی فاعل نهاده دل هشیار **المعنی**
یعنی دل هشیار من بیخانه وصال از مستعان قرب بکمال رسید که بجمیع عارفان آلهی شراب فیضان عشق خدا توضیع میکند **قوله**
شاهبازان رواق کبریا را زقه داده ؛ طوطی سدره نشینان را شکر گفتار من **اللغة** رواق بالکسر و بالضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند
از قبیل برآمده هندی آنرا چهجه نامند و کبریا بالکسر بمعنی بزرگی و شاهبازان رواق کبریا مراد از اولیا اند یا صلحا یا ملائکه یا انبیا
و زقه بر وزن حقه آب و دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و آنرا در هندی چگا نامند از منتخب وغیره و در مصطلحات نوشته
که آنرا در هندی کهونتی گویند طوطی سدره نشین مراد از حضرت جبرئیل علیه السلام که سدرة المنتهی مقام اوست و در شکر گفتار
اضافت تشبیهی است **المعنی** یعنی جبرئیل را شکر گفتار من بر سر ملائکه نموده ای گفتار عرفان انگیز و بسیار شیرین است **قوله** من چو شمع
از خود بیافروزم چراغ آفتاب ؛ روز و شب گردد تصدق بر سر من **اللغة** تا حرف چو در مصرع اول برای تشبیه و برافروزم
لازم ای روشن میشوم و چراغ آفتاب اضافت ادنی بجانب اعلی متعلق بمصرع ثانی و روز و شب بمعنی مدام و در این هر دو صنعت
مطابقه است و تا بمعنی تا که و سر تا پا مراد از کلیه تن است تا یک فقیر از آباد از جمیع تعلقات روزگاری نور باشد **المعنی**
یعنی چون من ترک تعلقات کرده از ذات خود روشن میشوم استفاضه از ذات دیگری در مذهب عشق کفرست بیگمان
رتبه حاصل کرده ام که آفتاب مدام تصدق خانه من میگردد **قوله** زان سواری ها که باشد صادقان را نیم شب ؛ صبح را
در خواب مانده خاطر بیدار من **اللغة** سواری مراد از مراقبه و توجه تجلی و مشاهدات که اولیاء الله نصف شب میفرمایند و صادقان
مراد از عارفان حرف در قبل از نیم شب حذف است و مانده بمعنی گذاشته است و زان کب از آن که بمعنی آن سبب است
المعنی یعنی بباعث آن سواری ها و مشاهدات که با صادقان را در دل شب میباشد بیاوری آن سواریها مجدی تیز رو
مرحله قرب شده ام که خاطر بیدار من صبح را در خواب گذاشته است ای از آن سواریها صبح را اطلاعی نیست دوم اینکه خاطر
بیدار من صبح را در خواب غفلت گذاشته بمنزل مقصود خود رسیده یعنی قبل از طلوع صبح از ورد و وظائف فراغت یافته ام یعنی ای هم
سوم اینکه یعنی بسبب حصول آن سواری و مراتب مشاهدات که صادقان را در نیم شب باشد خاطر بیدار من رتبه حاصل کرده که

بوقت سواری خود صبح را قابل خدمتگاری و رفاقت خود ندیده در خواب گذاشته چهارم اینکه صبح که دعوی صداقت
می کند خاطر من این صبح از آن سواری مشاهده که صادقان در نیم شب می باشند در خواب بیدار است پس اگر اینهم صادق
بودی در آن قافله موجود بودی و در صورت بجای مانده نسخه دیگر مناسب است پنجم اینکه بجای ان نسخه ان بدین و
زا و بجای مانده نسخه وار دباید خواند و حرف را در مصرعه اول در صورت معنی برای باشد و در مصرع ثانی برای ظرف
یعنی آن مشاهدت که برای عارفان در نیم شب میباشد خاطر بیدار من وقت صبح آن مشاهدات بیدار داعی عبادت نیم شبی
دیگران خفتن من برابر است و دوست محمد بجای زان نسخه در آورده و نوشته که در سوارها کدام کس صادق بوقت
نیم شب رفیق باشد صبح را که از جمله صادقان از جمله رفقای صادقان است خاطر بیدار من در خواب گذاشته یعنی صبح را
صالح رفاقت صادقان ندیده اند و بنظر میرسد که تقریر معنی چنین نمایند که صادقان در سوارها کدام رفیق باشد
یعنی کدام وقت ریاضت طاعت صادقان است این جمله بطریق سوال است جواب اینکه نیم شب رفیق ایشان است یعنی
وقت ریاضت ایشان نیم شب است و صبح را خاطر بیدار من در خواب گذاشته است یعنی صبح لایق رفاقت ایشان
ندیده است تم کلامه و بیر لطفی این چه بیان **قوله** از سر سودا نماند مرغ گل خوار قلم ٭ جان عیسی می نگارد عطسه افکار من **اللغة**
سودا بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربع و گل بضم کاف فارسی بمعنی اخگر آتش و رنگ سرخ را نیز گویند و بکسر اول خاک
آب آمیخته را گویند یا از برهان درینجا مراد از گل بالکسر سیاهی است و جناب ممدوح تحریر فرموده که گل بضم کاف عربی در ترکی
خاکستر را گویند چون دود چراغ بمناسبت سوختگی حکم خاکستر دارد لهذا درینجا از گل مراد دوده چراغ است که جزو اعظم سیاهی
دوات است تم کلامه کمترین مولف گوید که لفظ عیسی مقتضی مرغ گل خوار بکسر کاف است زیرا که حضرت عیسی مرغ از گل ساخته
پرانیده بودند و آن خفاش است فتامل و جان عیسی اشاره بمضامین جان بخش و عطسه بمعنی نخاع که در هندی چهینک گویند
و افکار جمع فکر از رشیدی و عیسی نام گیاهی است از آن عطسه خیزد و محل ایهام و عطسه بعیسی علیه السلام انسب است زیرا که چون روز
اول قالب آدم علیه السلام به نور محمد صلی الله علیه و سلم افتاده بحرکت و بدین عطسه آدم را آمده حسب الامر الهی حضرت جبرئیل ع الخ عطسه را
در دهن خود نگاه داشته در حالت بلوغت آن با عطسه در دهن پاک بیبی مریم انداخته و از آن حمل عیسی ماند و بعد از نه ماه
حضرت متولد شدند [illegible] آدم [illegible] سر [illegible] مرغ گل خوار است عطسه افکار من جان عیسی است یعنی مضامین
روح افزا را می نویسد دوم اینکه عطسه افکار من انچه بسر قلم می نویسد جان عیسی یعنی خوب است در صورت سودا صفت سر

می نگارد عطسهٔ افکار است سیوم آنکه فاعل می‌نگارد جان عیسی باشد و عطسهٔ افکار مفعول آن یعنی عطسهٔ افکار من چنان پسندیده
و جان بخش عالمی است که جان عیسی آن عطسهٔ افکار را سبز قلم که سودا نما و مرغ کل خوار است می‌نویسید نزد خود میدارد چهارم آنکه سودا نما
بیای مجهول زائد مضاف نباشد فاعل می‌نگارد مرغ کل خوار قلم باشد درین حالت سوء المعنی چنین پیداست الهی از ره دیوانگی
و جنون قلم عطسهٔ افکار مرا جان عیسی که با عطسهٔ افکار من تفاوت از آسمان تا زمین میدارد می‌نویسید پس اگر مجنون نبودی این چنین
افضل را اینچنین اینزل ننوشتی و دوست محمد نوشته که فاعل می‌نگارد جان عیسی باشد و جان بمعنای فاعل سوی عیسی نبود پس معنی بیت بتوجیه
تحریر کرده خواهد شد که عیسی عطسهٔ افکار مرا از سبز قلم که سودا نما است جان می‌نویسید ای عطسهٔ افکار مرا با جان جمع میگوید و
میدانند تم کلامه کمترین هیچ میگوید که ما سوا قباحتهای دیگر قباحت صریح درین توجیه این است که لفظ جان با علان نون خوانده
میشود و آن بغیر مضاف یا موصوف یا ملحق بضمیر و غیر ذلک بودن با علان خوانده نمیشود **قوله** از دو ابر هشت عظمی را
در هیئت بیان :: حاوی بر هشت عظمی نقطه پرگار من **اللغة** بدانکه در دوائر فلکی اختلاف است بعضی نه و بعضی ده و بعضی
هشت میگویند چنانکه مذهب مصنف همین است و حاوی بمعنی در گیرنده و پرکار با کاف فارسی چیزی سر دار نام افزاری است
که نقاشان بآن دائره کنند و معرب آن فرجار است از برهان **المعنی** یعنی بیان بزرگی خود چه کنم که یک نقطه از آن
پیچی بزرگ است که احاطه کنند هشت دائرهٔ عظمی است چنانچه مفصلا در رسالهٔ هیئت مذکور شده باید دید **قوله**
این سخنها جمله نامشروع گفتم زین سبب :: ذیل عفو کردگار دست استغفار من **اللغة** نامشروع ای مخالف شرع و سبب
بکسر اول فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی بعد پس از برهان ذیل بالفتح دامن از کنز و عفو بمعنی بخشش و بجای سخنها
نسخه دعاوی جمع دعوی هم دیده شده و درین چند ابیات عذر خود میخواهد میگوید **المعنی** یعنی در ابیات ما قبل آنچه
گفتم جمله مخالف شرع است اکنون بعد ازین دست طالب مغفرت من ذیل عفو ذات باری است الهی طالب بخشش
از خدا هستم **قوله** خاک بر سر باد آتش در جگر بعد ازین :: اینچنین جرات نماید نفس شیطان بار من **اللغة** با کلمه
دعائیه است و معنی دیگر در محل ایهام و با جتماع خاک و باد و آتش صنعت مطابقه بکار رفته و جرات بمعنی دلیری
و سایه معنی مانند **المعنی** یعنی اگر بعد ازین نفس مانند شیطان من به خود ستائی دلیری کند بر سر من خاک باد ای ازین خود فروشی
مرده به **قوله** من بکم زان مور کو را سایه نبود بر زمین :: نیست را هستی بود در معرض آثار من **اللغة** زبانی
استادان عظم شنیده ام که قسمی از مور باشد که بنسبت انواع سرخ و بسیار کوچک و اگرچه سایه میدارد مگر بخوبی

تلخ و ناخوش و معرض بالفتح و رای مهمله مکسور و میم مفتوح بمعنی جای ظاهر کردن چیزی از منتخب و صراح المعنی
یعنی سحب بی نیستیم که هر چیز که معدوم و غیر محسوس باشد در نظر من هست و بزرگ جثه می آید ای هستی من
نیستی هستی بسیار است یعنی از معدوم معدوم ترم قوله کنم ثم زان دعوی کو را حلقه ساز د قطره آب شاهد این
حال اشک هست و تن بیمار من اللغة قطره آب بفک اضافت است و سوی یک قطره آب محدود خواهد بود
بسیار لاغر خواهد بود و شاهد بمعنی گواه و سپس بمعنی کافیست المعنی یعنی از آن دعوی کردم که از ان موی نیز
کمتر هستم او را ایک قطره آب حلقه کند پس برای صدق این دعوی تن بیمار و اشک من شاهد کافیست که قطره
اشک تن مرا حلقه ساخته است قوله باد پیما خاک پی آبی بدم گرد جهان بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من اللغة
باد پیما بمعنی هرزه گرد و خاک پی ای بیجای وحدت موصوف صفت است و آب بمعنی عزت و آبرو است و بار
بالضم مخفف بود و ضمیر در سلطان اداء ممدوح و در بیت صنعت گریز بکار برده و در خاک و باد صنعت تضاد است
المعنی یعنی یک لغوی ابر و بودم از در ممدوح عزت یافتم قوله این زمان شاه جهان فخر زمانم کرد نام ربع عشر
از نجه و چل رفت شد با چار من اللغة ربع بالضم بمعنی چهارم حصه چیزی از منتخب عشر بالضم دهم حصه چیزی
و کلمه یا چار مرکب از حرف باکه اسم است و سه عدد سیار و از لفظ چار بمعنی مقابل و از نجه مراد عدد شصت است
و از چل سی و سه مجموع این نود و سه می شوند اگر ازین مجموعه ربع برفت شصت و سه بدست آید چون این شصت
و سه را با سه عدد حرف با ملصق کنند شصت و شش بدست می آید المعنی یعنی ممدوح مراد درین مدت لقب
فخر الزمان بخشیده است که از عمر من شصت و سه سال منقضی گردیده و لم اینکه بجای از لفظ چار وجود مراد باشد باعث
مرکب بودن وجود از اربعه عناصر و بصورت بجای رفت رشد نسخه رفته شد باشد و حرف با بمعنی حدّ بود در نجا
از لفظ نجه و چل حد لفظی مراد ندارند بلکه عدد معنوی گیرند که همگی نود باشند پس چون از نود ربع و عشر برآید شصت و شه
باه بدست آید یعنی بر وجود من سال شصت و نه باد رفته شد چونکه معنی این بیت از راه تکلف بدست می آید بگدا
نسخه هم نیست نحنته الا کمتر اغلب الحاق باشد قوله انگشتم بر در چکش هم خاتم حلقه پشت چون نگین زین شد بام
و ... در دیا این اللغة خاتم بفتح تا و کسر آن بمعنی انگشتری اضافت و حکم اقترانی است و حلقه پشت ای پشت را
... المعنی یعنی ... قوله ...

حلقه اشراف ملک و دانه شهوار سن اللغة یکران یعنی اسپ خوب بهتر از بیان مع حرف واو در بهر دو جا لازم است و سیاه
و حلقه مراد از مجلس و معنی بیت عنقریب بالا نوشته شد المعنی یعنی بعد ازین گوش من که لازم است سم اسب ممدوح ای حلقه
نعل او را در گوش خواهیم انداخت و مجلس اشراف جهان را لازم است دانه شهوار اشعار من ه

قصیده در بر آمدن خورشید و غائب شدن شب و گریز بمدح ممدوح قوله

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان ؛ سفره گلریز را باز کند شب نهان العروض این قصیده در بحر منسرح مثمن
مطوی مذال است و گاهی عروض و ضرب سالم آمده وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات یا فاعلن اللغة خور بمعنی خورشید که فاعل
نهد است و قرص زر که نیز مراد از خورشید بتغایر اعتبار است مفعول آن و سبز خوان مراد از آسمان و سفره گلریز عبارت
از کثرت کواکب و در لفظ خور بمعنی خوردن صنعت ایهام بکار رفته المعنی یعنی چون خورشید بر می آید شب سفره
گلریز را پوشیده میکند لشکند این قرص زر لیک از و لشکند کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان لشکند و لشکند هر دو جا لازم
دار و معنی بسبب او و ضمیر او راجع بقرص زر است و مذهب حکما است که هر قدر ماه تحت الشعاع خورشید می باشد همان قدر
نیکا هیده از نور عاری میشود و هر قدر که ازان بر می آید پر نور میشود المعنی یعنی اگرچه این خورشید خود شکسته نمیشود لکن
کاسه قمر فلک بسبب او شکسته میشود قوله چشمه بی نم ولای دجی را ز خاک ؛ ز انکه میان محیط از دو طرف شد روان
اللغة چشمه بی نم کنایه از خورشید و لای بسکون یای حطی گل سیاه و تیره رنگ که گویند که در ته حوضها و جویها می نشیند
از بیان مع دجا بالضم تاریکی شب از منتخب و لای دجا مراد از شب و خاک مراد از زمین و میان بمعنی درمیان و محیط
دریای گرداگرد را گویند و اینجا مراد از فلک و دو طرف کنایه بمشرق و مغرب فاعل شد چشمه بی نم است المعنی
با آنکه روانه شدن خورشید بدو طرف مشرق و مغرب از ان سبب گفته که خورشید دو حرکت میدارد یکی رفتن از
مغرب بجانب مشرق که این حرکت مخصوص باوست و بغایت بطی است چنانچه درین حرکت چهارم حصه آسمان را سه ماه
طی مینماید ثانی رفتن از مشرق بجانب مغرب این حرکت حاصی اوست و بسیار سریع است چنانچه چهارم حصه فلک را
بدو پهر طی میسازد و بعضی از دو طرف جانب مشرق تابستان و مشرق زمستان گرفته اند چنانچه بودن دو مشرق از قرآن
شریف هم ثابت است کما قال الله تعالی رب المشرقین و رب المغربین و درین بیت خورشید را بطریق
تعجب بیان میکند المعنی یعنی عجب عجیب است که چشمه است و بی نم است با وجودیکه درمیان دریا است

انکه بخلاف چشمه های عالم بد و جانب روانست **قوله** چشمه بماهی رسید پنج سه نو فرست :: تا بشر باکند پد شفق خور
قران **اللغة** چشمه کنایه بخورشید ماهی مراد از برج حوت و پنج سه نو عبارت با انگشتان که در حالت خمیدگی و گرفتن
جام بصورت هلال بر می آرند و فرست بالکسر امر از فرستادنست و نیز اسم ستاره معروف و درینجا مراد از دندان
و بدر مراد از جام سیمی یا بلورین و شفق خور بترکیب فاعلی خورنده شفق است و شفق مراد از شراب و شفق خورنده صفت
جام است که شراب را در خود میگیرد و قران بالکسر بمعنی نزدیکی و بمعنی هم بودن دو ستاره در یک برج و در محل ایهام است **المعنی**
یعنی ای مطلوب خورشید ببرج حوت آمد که آغاز موسم بهار است و درین موسم در هندی ماه چیت باشد پس تو انگشتان
خود را مانند کج جام پر شراب بدهان نزدیکی کند لطف اینکه چون بدر بشر با رسد او را شرف لاحق میگردد و درین بیت
سه خورشید را الطوع بر اثبات چشمه بماهی رسید گفته ورنه ماهی بچشمه میرسد نه چشمه در ماهی و صنعت ایهام درین بیت ظاهر است
قوله در عمل ساحری کرد عزیمت خطت :: مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان **اللغة** عمل بمعنی کار و ساحری بیای مصدری
بمعنی جادوگری و عزیمت بمعنی قصد و بمعنی افسون در محل ایهام مار سیه کنایه از زلف یا خط و طرف بروزن برف بمعنی
گوشه و گلستان مراد از چهره **المعنی** یعنی ای مطلوب چونکه مار سیه بر کنار گلستان چهره تو حلقه زده است چنان معلوم میشود
که خط تو عزم ساحری کرده مار را طلبیده است و دستور ساحران است که از زور سحر طلب مار وغیره میسازند و ایهام می آید
دوم اینکه مار زلف تو که بر رخسار آویزان و پیچان بود و خط بر چهره تو ناپدید بود الحال که خط تو بر آمد چنان معلوم میشود
که خط تو عمل ساحری بکمال رسانید که عزم مارگیری کرده **قوله** نیست جز ابرو تو ماه نوی [illegible] :: نیست بجز چشم تو
مشتری در کمان **اللغة** یای ماه نوی و یای ثانی مشتری که بصورت همزه نوشته است تنکیری است و سحر مراد
از لمعان پیشانی و چهره و چشم را التشبیه بستاره و مشتری باعث سعادت یا بالطوبی حرکت یا از زلمعان واده
کمان مراد از برج قوس است و قبل سحر لفظ بهار موزون است نه بیای موحده چنانکه در جمیع النسخ نوشته شده است
درین صورت در معنی بیت قباحت لاحق میشود و آن اینست که ماه نو هلال را میگویند در شبهای آخر ماه بوقت سحر هم
بر می آید چنانچه بر کسی مخفی نیست پس صحیح همانست که در سابق نوشته شد و این از الهامات الهی است که باین بنده
عاصی عطا شد شکر الله شکر امتنانه **المعنی** یعنی ای مطلوب ماه نو همیشه در سحر پیدا باشد و مشتری اگر چه خانه او
برج قوس است لاکن همیشه در قوس پیدا باشد و این ابروی تو عجب [illegible] ماه نو است که هر سحر موجود است و چشم تو عجب مشتری است

که مدام در کمان بماند دوم آنکه مشتری که در کمان باشد مشتاق بود عالمیست الاسم تو قوله آن خط و
عارض است آن نه بنفشه است و گل نه شاخ تر سنبل است نه برگ ارغوان اللغة بنفشه مراد از خط و گل عبارت
از عارض و ارغوان بر وزن پهلوان گلی است سرخ رنگ که خار ندارد و از زردی در میان گل بود و پاک باشد و رنگ شوخ دارد
و نسبت گل بسیار با ندارد این باعث او را بر گل غلبه داده و معرب او ارجوان است از برهان و غیر ذلک المعنی یعنی
المطلوب خط و عارض تو مانند خط و رخسارهای دیگر معشوقان نیست و چیزیکه مشبه به خط و عارض محبوبان باشد
ای بنفشه و گل از ان هم برتر است بلکه خط بر عارض تو چنان معاینه میشود که شاخ سنبل تر و تازه بر برگ ارغوان است
و برتری سنبل از بنفشه اول سیاهی رنگ کامل دوم خوشبو سوم باریکی ریشها قوله ترک تو خفته مدام در خم محراب مست است
بر این معصیت از روی سیاهش نشان اللغة ترک مراد از چشم و مدام بمعنی همیشه و بمعنی شراب محل ایهام است
و محراب مراد از ابرو و معصیت بمعنی گنهگار شدن و روی سیاه مراد از مردم چشم و ضمیر شین راجع بترک است و نشان
بمعنی دال المعنی یعنی چشم تو همیشه در خمیدگی محراب خفته است و کار بی ادبی میکند چنانچه بر این گناه گاری او
سیه روی او دال است قوله مردم از انتشاه بأن طاعت شده پیش بروی فضا چشم گشادن توان
اللغة مردم بمعنی مردمک است و چونکه لفظ مردم اسم جنس است لهذا صیغه جمع آورده شد و پیش بمعنی ازین پیش
و در گشادن توان استفهام اقرار است که بظاهر اقرار و بمعنی انکار باشد و درین بیت صنعت گریه بمدح مدح بکار
برده المعنی یعنی مردمک چشم مطلوب که ستمکار زمانه بود و حالا بسبب انتشاه سیل کننده بندگی شده ازان
اشاره است از سر بخم ابرو آوردن پس پیش ازین حال طالبان خود چشم فضا دن توان گشاد قوله خضر سکندر نگین
هود مسیحا جبین شاه ملک آستین فلک آستان اللغة هود بر وزن بود نام پیغمبری علیه السلام و ملک بفتحتین
فلک بمعنی فرشته و از آستین از قبیل اطلاق ظرف بر مظروف مراد از دست المعنی یعنی آنشاه برعایت حیات ابدی
حضرت خضر است و بسبب حکومت تمامی دنیا سکندر نگین است و بباعث اصدار کرامت هود است و بباعث زنده کردن دلهای
مرده مسیحا جبین است و بسبب منزه آلودگی بودن ملائک دست است و برعایت لمعات رخساره ماه است و بباعث
رتبه بلند فلک آستان است قوله آنشاه محمد علم ماه ستاره حشم آدم موسی قدم احمد عیسی توان اللغة محمد علم کسیکه علم او مانند
علم رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع تاریکی های کفر و روشن سازنده چشم اسلام و مظفر و منصور نزد خاص و عام باشد

صفت شاه است و حشم بر وزن علم چاکران همه ستکاران از منتخب ستاره حشم کسیکه چاکران او مثل ستاره لاتعد باشند
و قدم بر وزن کرم مجازا درینجا بمعنی مرتبه و جلال و حیدر بمعنی شیر درنده و لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و زور
ایشان مشهور و معروفست **المعنی** یعنی ممدوح آدم است وجاه و جلال حضرت عیسی میدارد و از راه تبع دین احمدی هم نام
پیغمبر است و طاقت و توانائی مثل حضرت علی میدارد **قوله** پرچم سنجوق او در شکن خود گرفت ٭ گوشه خورشید را
همچو خط دستان **اللغة** پرچم موی دم گاو کوهی که بر سر علم بندند و سنجوق بر وزن صندوق ماهچه علم را گویند
از بهان **المعنی** چنانکه خط دستان مطلوب خورشید چهره را در شکن خود میگیرد بهمین نمط پرچم سنجوق آن علم در
شکن خود خورشید فلک را گرفته است درین بیت بیان بلندی نیزه ممدوح است و ضمیر او راجع بعلم است که در بیت اول
گذشته **قوله** ایکه بر فرق سر خنجر بهرام چرخ ٭ پیش تو چوبین بود در صف کین چون سنان **اللغة** درین بیت
صنعت التفات بکار برده و اضافت خنجر بهرام لامی است و بهرام چرخ مریخ باشد که جلاد و قتال فلک گویند و چوبین
بمعنی ناقص و بیکار و سنان بمعنی نیزه **المعنی** ای ممدوح تو چنان هستی که پیش تیغ تو شمشیر جلاد فلک مثل سنان بیکار است
و لفظ چوبین با لفظ بهرام در محل ایهام است زیرا که بهرام چوبین شخصی بود معروف **قوله** روز وغای تو گرگ و نالش
ناسی عدو ٭ در شب مهمل تو گرگ و مالش پای شبان **اللغة** وغا بر وزن وفا بمعنی جنگ و حرف واو
در هر دو جا از وصیه است و شبان بالضم و بالفتح بمعنی چوپان که محافظ گوسفندان باشد **المعنی** یعنی روز جنگ تو گرگ را
ناله بر آوردن از کاوی دشمن و در شب بصفت تو گرگ را مالش دادن پای چوپان لازم است **قوله** حلقه درگاه تست
دایره کاندر و ٭ کم بود از نقطه عرصه هر دو جهان **اللغة** همزه ثانی در لفظ دائره تصغیر است و عرصه بمعنی میدان
و همزه آخر نقطه برای وحدت است **قوله** روح قدس خواست تا روی نهد بر درت ٭ بر شده صد ساله راه از قمم لامکان **اللغة**
روح قدس نام جبرئیل است و روی نهادن بمعنی سجده و اطاعت کردن و بر شده بمعنی بلند رفته و قمم بالکسر بر وزن هم جمع قمه که
بلندی هر چیز باشد **المعنی** یعنی حضرت جبرئیل خواست که روی خود بر آستانه تو نهاده سجده و اطاعت کند پس ازین اراده
راه صد ساله از بلندی لامکان بالا رفته اسم [illegible] اینیافته **قوله** تا ز بر چار زن جفت نه شوهرست ٭ مادر عالم نزاد مثل تو
صاحبقران **اللغة** حرف تا برای ابتدا زمانی است و چار زن مراد از اربعه عناصر و نه شوهر مراد از نه فلک که آبای علوی نامند
و والده امهات سفلی گویند [illegible] **المعنی** [illegible] صاحبقران [illegible] کسی را گویند که وقت افتادن

نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد و برج قران درطالع بود و بعضی گویند که در سال
ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع قران عظمی در سالهای فراوان باشد و چنین مولود البته پادشاه و بزرگ باشد المعنی
یعنی از روز اول تا حال مثل تو کسی بوجود نیامد **قوله** در دم سحر گاه بست رقیه الیاس و خضر ✤ مفلس بکا بست خازن دریا و کان اللغة ا
ورد بالکسر بمعنی وظیفه و رقیه بالضم و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون از منتخب و بعضی نوشته اند که رقیه سحر و افسون را
گویند که برای شفا خوانند **المعنی** یعنی در وقت سحر تو برای الیاس و خضر افسون شفا است که ایشان بشنیدن ورد تو شفا
می یابند و مفلس درگاه تو اکسیر است که خازن دریا و کان باشد دوم اینکه در وقت فجر تو برای الیاس و خضر افسون است
که ایشان او را خوانده شفا می دیگران یا شفای خود حاصل مینمایند و خازن دریا و کان خورشید باشد بدرگاه تو مفلس که لب
اسباب بست **قوله** سحر عقولی نه در شهر علومی نه در باغ امانی نه گل روح امینی نه جان **اللغة** عقول جمع
عقل و جمیع یای معروف برای خطاب است و در اول بالضم معروف و ثانی بفتح بمعنی دروازه و شهر علوم مراد از ذات
سرورکائنات است صلی الله علیه وسلم و دروازه آن عبارت از ذات حضرت علی است کرم الله وجهه چنانکه در حدیث
آمده **اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا** و امانی بمعنی امن و روح امین نام حضرت جبرئیل است و جان
درفارسی بمعنی روح و در عربی بمعنی جن است **المعنی** یعنی برای عقول سحری که گوهر عقول از تو پیدا شده نه خود
گوهر هستی و باعث صفات کامله مدینه علوم هستی نه دروازه علم و این برای شعر جائز است و دیگر ابیات جائز است
و باغ امن هستی نه گل که گل از تو بوجود آمد و حضرت جبرئیل هستی بباعث شرف ذات نه جان **قوله** هرکه کشد چون
قلم سر ز خط حکم تو ✤ روی سیاهش کنند چون ببرندش زبان **اللغة** سر کشیدن بمعنی اعراض کردن چون
هرگاه **المعنی** یعنی اول روی او را سیاه میکنند هرگاه زبان او را می برند **قوله** خیر و شر ملک را حکم ترا داد امام
کز تو سرافراز شد دوده عباسیان **اللغة** خیر و شر مراد از نیک و بد است و حرف را غیر ترکیب بدل اضافت
یا بمعنی برای باشد و همزه امام در حالت تقطیع ساقط میشود و امام مراد از شاه روم است و دوده بروزن روده بمعنی
خاندان است **المعنی** یعنی خلیفه روم حکم نیک و بد ملک بتو داده است زیرا که خاندان عباسیان که اولاد عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم بودند از عطای تو سرفرازی حاصل کرده است گویند که شاه روم نیز عباسی بود **قطعه** تا زخور و شب چه رسد
بر طشت کبود بیضه زر افکند زاغ شب ز بان ✤ پایتخت تو باد بر سر سر فراز ✤ قبه چتر تو باد بر سر خور سایبان اللغة

حرف تا ابتدائیه است و خروش بمعنی شور و طشت کبود مراد از فلک و بیضهٔ زر عبارت از خورشید و زاغ سیه کنایه
از شب و وجه بیضه از دهان انداختن چند جا نوشته شد باید دید و قبه بمعنی کلس و خروش و خروش تحسین خطیبست ناقص
المعنی یعنی تا زمانیکه سحر باشد و مرغان شور کنند و از شور ایشان زاغ از راه هیبت بر فلک بیضهٔ زر از دهان اندازد
و این تا زمان قیامت خواهد بود ای تا قیامت تخت تو بالا از فلک باد و پایه او بسر ماه سرافراز و قبهٔ چتر تو
بالا از فلک باد و سایهٔ او بر سر خورشید سایبان باد

قصیده در آمدن خان اعظم رسیدن ماهی و کیر ممدوح

قوله تیر بین در جولان از سپر تیغ کشان · خنده زهی تیر که گوشه نشین است کمان **العروض** این قصیده در بحر
رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشوها مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن **اللغة**
تیر در هر دو جا نام ستاره عطارد است از برهان و جولان بفتحتین بمعنی دویدن چون بمبارع عطارد دو نهایت تفاوت سیماند و قرب
شمس شود لهذا عطارد را از آفتاب گریزنده گفته و سپر مراد از خورشید و تیغ کشی او باعتبار خطوط شعاعی است و خنده زهی بمعنی
خوش و خوش آمدید باشد که کلمات تحسین اند از برهان و لفظ زهی مناسبت کمان محل ایهام است و گوشه نشین بمعنی مخفی
و کناره ساز و لفظ گوشه هم در محل ایهام است و کمان مراد از برج قوس و این بیان حالتی است که خورشید قریب برج
و الملقا خورشید همگی کواکب قوس از نظر نهان شده پس مصنف نهان شدن قوس را گوشه نشین گفته **المعنی** یعنی
از خطاب بسبب قرب خورشید عطارد را در جولان ببین و از راه تعجب در مصرع ثانی بیان میکند که داد و تعجب است که
از کمان ای از برج قوس که گوشه نشین و نهان است و هرگاه آفتاب قریب برج قوس رسیده باشد عطارد در داخل
قوس شده خواهد شد و جناب ممدوح تحریر فرموده که تیر مدت مانند آفتاب را گویند و برج سرطان اخذ ماه تیر ابتدا
خریف است چه خریف در لغت موسمی است که در آن میوه ها پخته از درختان چیده شوند زیرا که خرف بمعنی میوه چیدن
است لهذا شاعر از لفظ تیر موسم خریف مراد داشته بیان حالات خریف مینماید و جولان بمعنی تاختن و سپر تیغ
کشا از آفتاب یعنی موسم خریف را ببین که چه ترک و تاز خود تا بید آفتاب میسازد و در مصرع ثانی مجاز امرا از
تیر برج سرطان است چرا که سرطان بماه تیر تعلق تمام میدارد و کمان برج قوس است یعنی برج قوس از مقابله سرطان
گوشه گرفته است و ظاهر است که مقابل سرطان جدیست نه قوس هم کلام دور خوبی این چه شک است زیرا که
خود مستانستند و دست محمد نوشته که تیر [illegible] بسبب خوف سپر که تیغ کشان است و یا از راه تعجب کم تیر را

که از کمان بکطرف است ای نزدیک کمان است تم کلامه و اهل مطبع از سپر آسمان جز از تیغ آفتاب مراد داشته و در کاکلت دو
توجیه ظاهر است و درین بیت بسیار نسخهای بی معنی است صحیح دیده نوشته شد **قوله** سهم آن تیرچیان رفته که در قلعه باغ بشاخ
زرین سپر آویخته از نوک سنان **اللغة** سهم بمعنی بیم و بمعنی دیگر در محل ایهام است و تیر نام ماه چهارم از سالهای شمسی و آن
مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان از برهان و آخر این ماه ابتدای خریف است لهذا از تیر درین بیت مجاز مراد موسم
خریف داشته و ظهور خریف در تیرماه اکثر موافق اقالیم چهارم و پنجم و ششم و هفتم است و رفته بمعنی دور شده و شاخ
الاخر فاعل فعل آویخته است و زرین سپر که مراد از برگ زرد یا عبارت از میوه های پخته است مفعول آن و سنان
کنایه به خار یا از اصول میوه ها و در قلعه باغ اضافت بیانی است **المعنی** یعنی خوف آن تیرچیان از عالم دور شده
که در قلعه باغ شاخ سپر زرین را از نوک سنان آویخته است و از کسی سوسنه تشویش خاطر نمیدارد دوم اینکه چیان رفت
بمعنی غالب شده باشد یعنی خوف آن تیرچیان بر عالم غالب شده است که با وجودیکه شاخ در قلعه باغ موجود است تاهم
سپر زرین از نوک سنان آویخته و هر دم مستعد و مسلح است و دستور است که هرکه از کسی می ترسد سلاح خود را دست
میدارد و چون در موسم خریف میوه های پخته می باشند و برگ درختان زرد شده میریزند و ریخته میشوند و سنان
خار میوه دار میباشد لهذا چنین گفته و صد حیف که اهل مطبع از شاخ زرین شعاع و از سپر آفتاب مراد گرفته **قوله** زاغ
لولی بچه صدره نشین در برپا در نواکرد سراپرده زربفت خزان **اللغة** لولی بچه در اصطلاح حرامزاده را گویند زیرا که در
برهان لولی بمعنی زن فاحشه نوشته و در رشیدی منسوب بلولی که بمعنی بیحیایی و بی شرمی است نوشته و صدره بالضم بمعنی
سینه پوش و جامه نیم تنه از منتخب وغیره آن که اول را در هندی انگیا و ثانی را مرزئی نامند و چونکه پرهای زاغ سخت
و کثیف میباشد لهذا صدره نشین گفته و بجای نشین نسخه سیمین بی جا است و نوا بر وزن هوا بمعنی سامان و ملک است و نام
مقامی از دوازده مقام موسیقی و نغمه و آهنگ و ناله را گویند چنانچه در برهان است و خزان سراپرده زربفت بباعث
افتادگی برگ و گیاه و میوه های زرد گفته **المعنی** یعنی زاغ حرامزاده که صدره نشین در برپیدا و سراپرده زربفت خزان را
ملک خود کرده و روی ناله کنان است و در الفاظ نوا و پرده ایهام است و اهل مطبع نسخه سیمین گرفته نوشته که زاغ مراد از
ابر و لولی بچه باعتبار تلون و صدره دیلمی مراد از آب باران و در باعتبار سفیدی که در گلوی زاغ باشد نوا نام
پرده مناسب لی و سراپرده زربفت آسمان و خزان ایمی زرد از اکل که تم کلامه و دوست مخمص سیر و حالت بهمین نسخه

نوشته که قسمی از زاغ است که سفید باشد و زاغ را که صفت بلول بچه کرده جهت اهانت است زیرا که مرغ خبیث است
و صمد رد بالفتح شاماکچه یعنی سینه بند زنان یعنی زاغ لولی بچه شاماکچه سیمین در بر کرده گرد اگرد سراپرده
زربفت خزانی در نواست ای شادی میکند تتم کلاسه در کاکت هر دو ظاهر است **قوله** در بر شاهد است
شکر گون مخمل :: کوی کو نیست نه زرد رخم مشکین چون کان **للغة** بمعنی لعل و آبی نام میوه ایست که آنرا به نیز
گویند از برهان و شکرگون عبارت از سفیدی مائل باندک زردی مرکب شکرگون مخمل کنایه از میوه ها که بی ملایمت
آمیخته به میوه بهی که در حالت مالیدن از جا سخت صاف میشود و زردی بر آید و در هندی نگها نامند و
گوی اول بیای معروف خطاب است و ثانی بیای مجهول حدث هم است و مشکین مراد از شاخهای درخت بهی
و نزد اهل فرس سبز می‌سایی بلکه گویی حکم مساوات سیاه را دارد **المعنی** یعنی از مخاطب بهی را چنان بگو که گوی کی گوی نی که خود گان
مشکین است و در مصرع لفظ تجنیس ناقص خطیست و اهل مطلع از شاهد آبی آفتاب سکون باعتبار زردی از هر دو گان آسمان
مراد گرفته و رکاکت این هر دو از بیان است **قوله** ساگی آن جمی چادر کحلی بر سر :: چون عروسان بصر ایه روی
بچگان **للغة** ساگی بکاف فارسی نام میوه سیاه رنگ از بهار عجم و بعضی گویند انگور سیاه باشد و تخم او سرخ
باشد و چادر کحلی یعنی چادر سیاه رنگ باشد و درینجا مراد از سیاه رنگی باشد و عروسان بصر باشد بیاینده مردم
عبارت از مردمک دیده است و ردمی بچگان نسبت بمردمک چشم مراد از تخم سرخ و نسبت ساگی عبارت از تخم سرخ او
المعنی یعنی میوه ساگی یک جنس است که چادر میوه سیاه رنگ بر سر دارد و مانند عروسان مردمک چشم رنگ دیده
بچگان رنگیست که تخم سرخ او باشد **قوله** سیب شکل زنخ یار بمعنی لب یار :: گر چون لعل نمایی است در ون شهد
افشان **للغة** سفنی بمعنی حقیقت است و لب یار باعث شیرینی گفته و حرف کاف برای علت است و سیب را لعل نما باعث
سرخ رنگی گفته و قبل از درون حرف شاد و حذف است **المعنی** یعنی سیب نظا بر صورت زنخدان معشوق است بحقیقت از راه
لذت بر شیرینی لب یار است زیرا که از بیرون سرخ و از درون شیرین است **قوله** شکل امرود و عود با هم رو یارو به جانب
ناسی روان بهر نوای دل و جان **للغة** عود نام ساز بربط است که آنرا مانند ستار و غیره از نیمه کدو تیار کنند و چون نصف
کدو باهم متقابل پیوسته سازند صورت مدور میخروطی که امرود را باشد پیدا سازند و رو یارو اگر بیای تحتانی باشد بمعنی
مقابل است و اگر بیای موحده باشد بمعنی روبرو است و نای بمعنی گلو و لوله بدان حرف ابطاحذف است و بهر نوا

ای برای تشنه بخشیدن **المعنی** یعنی صورت امرود در باغ گویا ز دعوی مقابل نهاده اند جانب گلوی چنی زندگانی آن آب است
برای تشنه بخشیدن دل و جان آنها ولفظ عود ونامی نوا در محل ایهام اند **قوله** نار بیدار آید و سر خون آلوده و انکه
بید دست کشد خنجر زرین میان **اللغة** نار بمعنی انار و دار بمعنی سولی و در ینجا مراد از شاخ و فاعل بود و نار است و
سر خون آلود که تنها باعتبار فی ات سیوانار باشد مفعول آن و سیوانار را سر عبارت محمر بودن و خون آلود برجا
دانه سرخ گفته و بیدایم و خنثیست که بر گیاه آیش بشکل خنجر باشد و میان بمعنی نیام و کمر سرو و ترا منیو **المعنی** یعنی آنکه
انارست او را این حالت است که سر خون آلود را پدار می کشد و آنکه بید است او را این حالت است که خنجر زرین
میان می کشد و بر گیاهی بید خنجر زرین عبارت زرد بودن آنها گفته **قوله** دید ابر زرافشان چو عقیق لب یار
ساغ شاخ زرافشان چو کف شاهجهان **اللغة** نسبت زرافشانی با بر عبارت ترشح قطرات و لب یار
بباعث گفتن سخنان جان افزا یا بباعث خنده دندان نما و زرافشانی ساغ شاخ بباعث برگ زردی در موسم خزان است
و شاهجهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بکار برده بباعث زور قلم مطلع دیگر نوشته **مطلع ثانی**
ای بت ماه رخ و مار خط و موی میان پر خند آخر بکی موی کشی کوه گران **اللغة** ماه بمعنی رخسار و ماه رخ کسی که
رخسار او مثل ماه تابان باشد و مار خط ای خط تو گزنده مثل مارست مر جان عاشقان را و جنابست بر تحریر فرمود که مار خط
یعنی خط دراز زلفی مانند مار طویل و سیاه است تم کلامه خوبی این ظاهر است و مو مراد از کمر و کوه گران عبارت از سرین
کلان که یکی از تعریف محبوب است چنانچه سابق گفته **ع** میان نیست که کوهی بموی آویخته است **قوله** پرده روی تو یا
تو تیک ذره شفق ؛؛ برقعه چهره مهر تو یکی پاره دخان **اللغة** ثنایا مراد از دندان و یک ذره شفق عبارت از دهان
تنگ یا لب گلگون و مهر مجازا مراد از روشنی از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم و پاره دخان عبارت از خط یا زلف است
المعنی یعنی حجاب چهره رخشانت خط یا زلف است **قوله** شکن زلف تر الاله تر و شمشاد ؛؛ لعل در پاش تر اغنچه در آتش پنهان
اللغة شکن بمعنی پیچ و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است والاله تر عبارت از چهره گلگون و شمشاد بالکسر مراد از قد
باعث آنکه بر شمشاد مشابه بود بر پای زلف محبوبان باشند و لعل مراد از لب و در پاش عبارت خنده دندان نما یا عبارت
کلام جان افزا صفت لعل است و غنچه بالفتح ژاله و تگرگ را گویند از برهان و در ینجا مراد از دندان و آتش مراد از لب گلگون
یا دهن سرخ رنگ **المعنی** یعنی برای پیچ زلفت این سعادت ثابت است که لاله تر و تازه و شمشاد وسیله در دو بر اش

در باش تو این معامله ثابت است که ژاله را در تیش پنهان بسیار دارد قوله ذره ذره بسر تیغ فنا باد قطع ٭ در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان اللغة ذره ذره بمعنی جزو جزو و لفظ سر بالای تیغ زائد است و قطع بالفتح بمعنی بریده و مصدر بمعنی مفعول است و در لفظ بد وضع مظهر در موضع مضمر است و نقصان بمعنی کمی المعنی یعنی اگر در دل من محبت تو کمی گیرد جزو جزو من فنا باد و در لفظ ذره و بدر و مهر صنعت ایهام است قوله خیز چون صبح دمی زن لب شکر خنده زمی ٭ پیش کین ساغر زر بار برآید ز نهان اللغة شکر خنده خنده را گویند که در حالت عشرت باشد و حرف زا بالای می مخفف از سببیه است و بعد پیش لفظ از ان محذوف است و ساغر زر مراد از خورشید و زر بار باعث لمعان نور گفته و نهان مراد از مشرق المعنی یعنی برای معشوق قبل از ان که این خورشید از مشرق برآید بباعث نوشیدن می شاد باش و خنده عشرت کن و در بعضی نسخ بجای زمی نسخه دمی بجای کین نسخه کو مرکب از کاف و ضمیر او که در بنجا راجع بصبح است و بجای برآید ز نهان نسخه برآرد ز دهان یافته شده در بصورت فاعل برآرد صبح باشد یعنی پیش از انکه خورشید برآید شراب بنوش قوله شفق می سوی پروین ترد و تا نکند ٭ یک سه چار ده پنج هلال تو قران اللغة در شفق می اضافت تشبیهی است و پروین عبارت از دندان و حرف تا برای انتهای است و سه چار ده مراد از جام بلوری یا سیمی و پنج هلال مراد از پنج انگشت که در حالت گرفتن جام از راه خمیدگی صورت هلال بر می آرند و قران بمعنی نزدیکی و فاعل نکند شفق می است و یک سه چار ده را با پنج هلال قران کردن مفعول آن المعنی یعنی شراب بجانب دندان نرود تا پنج انگشت را با جام نزدیک نکند قوله کشتی بسعی بدریای نگون غرق شود ٭ بهر آن کن که نماید بسوی لب جولان اللغة کشتی زر مراد از جام زرین و دریای نگون بمعنی می است باین طور که بمعنی دریا یم است و چون یم را نگون ای قلب نمائید می بدست آید و غرق شود ای پر گردد و جهد بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش از منتخب و صراح فاعل نماید کشتی زر است و جولان بفتحات بمعنی دوان المعنی یعنی چون جام از شراب پر شود کوشش ان کن که انجام بجانب لب نماید قوله هر که باده ز خمستان الهی نوشد ٭ در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان اللغة خمستان الهی مراد از میخانه محبت الهی است و در خور بالفتح بمعنی لائق و ضمیر شین راجع بهر که است و خور بمعنی خورشید و کف دست و بمعنی زند در محل ایهام و شاهجهان مراد از ممدوح و در بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی چنانکه بممدوح ساغر خورشید سزاوار است همچنین بمطرانکس نیز ساغر خورشید لایق باشد قوله حاکم روی زمین اجره دهی هفت اقلیم ٭ خسرو بحر کل ممالک سلطان اللغة

روی زمین المعنی تمام جهان و اجر بالضم مخفف اجری که در لطائف المعنی وظیفه و روزینه نوشته و کل مشتبه بعضاعت لسوی ممالک
که موقوف الاخر است و از هر سه صفات مذکوره اول سلطان و ثانی واقع شد که مراد از ممدوح است المعنی یعنی حاکم تمام جهان و روزینه بخش
هفت اقلیم و خسرو و تختگاه جمیع ممالک ممدوح ما است قوله ای فریدون فر و آرش روش سام حسام ❊ آتبین اسب ید موبد کشا
اللغة درین بیت صنعت التفات بکار رفته و فریدون نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد و آرش بفتح اول نام
پهلوانی بود ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیر اندازی عدیل و نظیر خود نداشت از برهان و روش بکسر اول از جمیع معانی در اینجا بمعنی
گرفتن و طرز و عادت و سیما است چنانکه در برهان نوشته و سام نام جد رستم و حسام بوزن غلام بمعنی تیغ و آتبین بوزن آذرگین نام پدر
فریدون از جهانگیری رشیدی و آب بمعنی عزت و آبرو و موبد نام پادشاهی جلیل القدر و ید بالفتح و تشدید دال بمعنی قوت و کشا
باشین نقطه دار بوزن طهماسب نام یکی از نامهای جد رستم زال است داد پسر از وباشد که از نبایر جمشید است از برهان
جناب ممدوح و شیخ بهمین مقام بکسر کاف فارسی تحریر فرموده برابر هزار سند است و در آرش روش و سام حسام و موبد و ید صنعت
بکار رفته المعنی یعنی ای ممدوح تو کد او کدا هستی قوله چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه ❊ هیچ و نی پیش سر کلک تو است
اللغة کله زرین خورشید و سبز قبا صورت چرخ است و نی در اینجا مراد از نیزه یا نیشکر بوده می تواند شد زیرا که
هر دو موجود است المعنی یعنی چرخ با وجود اینهمه مراتب که میدارد مثل نی پیش قلم تو مستعد خدمت است که هر چه تو
قوله بیت چه کلک تو طوطی شکر منقاری ❊ که سوی روم بچه بارد و از هندوستان اللغة قلم را بتاجر سخنان شیرین شکر
منقار گفته و بجای منقار نسخه گفتار اول است و روم مراد از کاغذ و دریا کنایه بدست ممدوح و هندوستان عبارت
قوله بیت از سهم سر تیغ تو خط و شکر ❊ کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان اللغة سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر
محل ایهام است و حرف از سببیه است و بجای سهم نسخه علم هم یافته شد و کاغذین جامه و خط از راه کنایه کاغذین جامه شکر
باعث نهاده شدن کاغذ است چنانچه قند مصر را در کاغذ پیچیده می نهند و کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم
باشد از برهان زیرا که رسم بعضی ولایت است که مظلوم جامه کاغذین پوشیده بفریاد می رود چنانچه در هندوستان
روشن میکنند المعنی یعنی بسبب خوف تیغ در زمانه کسی غیر خط و شکر جامه کاغذین نمی پوشد ای کسی مظلوم نیست قوله
چون بجان دید که دلجویی عدو شد تیرت ❊ هر دم از خانه بدر میکندش از پی آن اللغة دلجوی در اصطلاح بمعنی تسلی
بمعنی بر آوردن و جستجوی کردن دل باشد و از پی بمعنی برای و ضمیر شین راجع به تیر است و ضمیر آن راجع بدلجویی است

ولی در محل ایهام المعنی یعنی تیر تو از راه غوی و لجوی دشمن تو خشت سیا گمان از راه کج فهمی و ادراک و لجوجی از راه معنی
اصطلاحی کرده او را از خانه بیرون ساخت قوله قرص خور نه آتش از آن نیزه کنده هرگز تا نرسد دشمن بی آب تا وست
بنان اللغة آتش تعار اعتباری مراد از قرص خورست و نیزه کشیدن کنایه از خطوط شعاعی بر آوردن است و آب
بمعنی عزت و آبرو و حرف با و بنان برای معیت است در حالت مرکب بمعنی سرگشتان در محل ایهام است و در آتش
و آب صنعت مطابقه است المعنی یعنی خورشید از آن سبب آتش خود را بالا برده است تا که دشمن ترا آتش نصیب گردد
و نان باید ساخت بجای نیزه کنده نسخه تیر کندم هم آمده قوله ای که از عدل تو شیر اجم آهو بره را : بی زبان پرورش
در دهن خود چو زبان اللغة حرف از سببیه است و اجم بوزن الم بیشها و آهوهای درختان اجمه واحد آن
منتخب و کشف و شیرستان شیر که بوی انسان شنیده باشد تا بانش و احتاد چه رسد بی زبان بیای تحتانی بمعنی
همتا نیست ضمیر شین راجع با آهو بره است المعنی یعنی ای ممدوح جهان هستی که بسبب عدل تو شیر بیشه پرورش آهو بره بی نقصان
در دهن خود مثل زبان می نماید دوم آنکه مراد از شیر برج اسد و از اجم سپهر سبز رنگ باشد و آهو بره کنایه بخورشید و خانه
آفتاب هم برج اسد است و در زبان زبان تجنیس خطی است قطعه بخلاف تو اگر دشمن بی دین دم زد : نیست گلدسته اقبال
ترا هیچ زیان : کاین است از شرر نار مجوسی یاقوت : فارغ است از صرصر صرصری باغ جنان اللغة خلاف بمعنی ضد دشمن
و بمعنی درخت بید و در محل ایهام و لفظ بید در بیدین هم محل ایهام است و در گلدسته اقبال اضافت تشبیهی است و جمله
مرغوب است و حرف کاف و صدر بیت ثانی برای علت است و مجوسی بیای مصدری قوم آتش پرست گویند و هم
بودن یاقوت از شرر نار مجوس از آن سبب است که چون کفار یاقوت را پرستش کردندی یاقوت هم شریک آتش کفار بودی
چون جنان نیست لهذا یاقوت ایمن است و دوم نام او سرو هندی ما که گویند و جنان بالکسر جمع جنت از قاموس المعنی
یعنی دشمن کافر تو اگر از دشمنی تو دم زد از دم زدن او گلدسته اقبال ترا انقصانی نیست زیرا که تو مثل یاقوت و جنان هستی
تو مجوسی باد صرصر است پس یاقوت از شرر نار مجوس ایمن است و باغ جنان از نقصان صرصری فارغ است و جناب ممدوح محرر
فرموده گویند که یاقوت در آتش نسوزد و ظاهر بموجب قول مصنف در شرر که در آتش ضعیف است بسوخته باشد تم کلامه
سبحان الله اگر چنین باشد بسیار تعجب است قوله که بسجاده رسد عکس نگینی تو شبی : او و گشته خرمن سد از ره کاهکشان اللغة
سجاده بالا ... گویند که مانند کهربا جذب کاه کند و شمعی از آن ... باشد از ... و شعید ... برای ...

وخرمن مه هاله ماه را گویند از وارسته ومعنی بیت آنکه ماه هم آمده است چنانکه درینجا المعنی یعنی ای ممدوح در نگینه تو سجده چنین بجا آنکه گستن بلاست وا
سر اگر عکس آن نگینه تو در یک شب بیجا دفته بیجا دانند قوت جاذبه حاصل کند که ماه را از راه کهکشان فلک بجانب خود بکشد
قوله در تصاعد کندی که در ابتدا سوی چرخ ✽ چشم عقرب شودی سعدین نور دبران **اللغة** در مخفف و اگر مرکب
از واو عاطفه و حرف شرط باشد و تصاعد بروزن تفاعل بمعنی بلند رفتن و کندی میشود و یای تمناست و الصاق یای تمنا
بصیغه مضارع هم آمده است و عقرب مراد از برج عقرب است و مشهور است که عقرب چشم ندارد بلکه مولوی نظامی از راه مبالغه
قایل گوش او هم نشیند چنانچه گفته ع ولیکن چو کژدم بهنگام جوش ✽ نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش ✽ و سعدان بالفتح بمعنی
کان از مزیل و دبران بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب است نیک روشن سرخ و آن بجای چشم ثور
واقع شده و عین البقر نامندش چون کسی بوقت طلوع او را ببیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب **المعنی** یعنی با وجود
تأثیر دبران دور کردن نور چشم است لاکن اگر کردی بلندی بر فلک کردی و این دو دبران جا کردی دبران
چندان صاحب نور بخشی شدی که چشم عقرب که کور محض است سعدان نور کردی قاتل **قطعه** نام پاکت بشرع بانصاف
نهد ✽ تاج زرین که از و آب رخ ماه نهان ✽ هم سر معرفت و با حقیقت برد ✽ زمین اثر روش و فسق ت عیان
اللغة این هر دو بیت در اکثر نسخ شرح نیامده و غالب الحاقی باشند بهرحال ازین تعمیه اسم شاه محمد بیرون می آید باین طرز
که سر شرع شین باشد و سر انصاف الف و آب رخ ماه مراد از لفظ ماه است زیراکه حرف ها آب است و چون از ماه ها را پنهان کنند
حرف های میم و الف باقی ماند و چون شین الف و ها را ترکیب نویسند اسم شاه پیدا آید و از سر معرفت حرف میم و از حقیقت حرف
حا و از سر مراد حرف میم و از فسق حرف دال مراد است چون اینها را ترکیب نویسند اسم محمد حاصل شود ✽ فاعل نهد نام پاک و
تاج زرین مفعول آن **المعنی** یعنی نام پاک تو بشرع و بسر انصاف می نهد تاج زرین یا چنان تاج زرین که از و آب رخ ماه پنهان
و نیز سر معرفت و بار حقیقت سر مراد و بهمین نام تو بسبب روش و طریقه … دین اسلام … خود داشتن عیان گشت ظاهر
قاتل **قوله** ای ثنا های تو سر فاتحه هر زن و مرد ✽ وی دعا های تو سر سبحه هر پیر و جوان **اللغة** کلمه سر دو جا
مقطوع الاضافت بمعنی شروع و فاتحه تحقیق این لفظ نوشته شد و درینجا بمعنی دعاست و سبحه بالضم بمعنی تسبیح است و درینجا
مجاز مراد از وظایف **المعنی** یعنی ای ممدوح شروع دعای هر دو زن تمنا ثنا های تست و اغاز وظایف … دن
هر گاه دعا های عزت و جاه تست و در پیر و جوان صنعت مطابقه است **ق** …

بنقل شکر مطلب شعر مراگیر و بخوان **اللغة** فردوس بکسر اول بهشت را گویند و باغ انگور را نیز از برهان و نقل بالضم و بالفتح انچه بعد
از شراب بخورند **المعنی** یعنی ممدوح جستجوی باغ بهشت مکن بزم خود را آراسته بکن و مقابل فردوس بهشت بین از انکه بزم اعلی تر از فردوس
است و نقل شکر طلب مکن شعر مراگیر و بخوان که این شیرین تر از نقل شکر است **قوله** وقت آن شد که نهد مائده الفاست: بدچون صبح نهد
کاسه زر بر سر خوان **اللغة** مائده بمعنی خوان پر طعام است و در لفظ بد روضع مظهر در موضع مضمر است و کاسه زر بر سر خوان خور و کاسه
زرین بنهم **قوله** زرگریها است درین یکشبه عقد گهرم ؛ بهر پیرایه مدح تو خاقان بیان **اللغة** زرگری بمعنی صنعت گری
و هنرمندی و یکشبه بیای نسبت منسوب بیک شب و هم در محل ایهام است و عقد گهر بالکسر بمعنی سلک لولو مراد ازین قصیده که
در یک شب گفته است و حرف الا خاقان بیان کی باضافت بیانیه است برای بیان زرگری است **المعنی** یعنی از خاقان
بیان من درین قصیده که در یک شب گفته ام برای آرایش مدح تو بسیار صنعت گریها است **قوله** تا بزین زر خورشید مزین
باشد ؛ صهوه جرمه پدرام زر اندود عنان **اللغة** حرف تا انتهائیه است و زین زر مرکب مضاف بسوی خورشید اضافت بیانی
یا تشبیهی مزین بمعنی زینت کرده شده و صهوه بالفتح میان پشت اسپ از صراح و جرمه بالفتح بروزن نرمه اسپ خنگ را گویند
یعنی اسپ که سوی او سفید باشد و بمعنی بجیم فارسی هم آمده است از برهان و پدرام بالکسر بمعنی آراسته و جرمه پدرام مراد از
روز یا افلاک و زر اندود عنان باعتبار خطوط شعاعی آفتاب است جرمه است **المعنی** یعنی تا زمانیکه پشت اسپ سفید یعنی
زر اندوده عنان روز بزین زر اندود خورشید مزین باشد و این تا قیامت خواهد بود دائمی تا قیامت **قوله** تا بود زاغ
در مرداره و حوصل بدقوق ؛ چونکه شاهین زر اندوده رود در میزان **اللغة** زاغ مراد از شب و درم عبارت از ترقی
و حوصل نام مرغیست سفید رنگ از منتخب در ینجا کنایه از روز و بدقوق کوفته شده و لاغر و باریک گردیده شده از لطائف و ینجا
کنایه از کمی و شاهین بروزن آهن پرنده ایست شکاری و زبانه دراز چوب ترازو را نیز گویند از برهان در ینجا اول مراد است
و ثانی ایهام است و شاهین زر اندوده کنایه بخورشید و میزان در ینجا مراد از برج هفتم است که هرگاه خورشید در وی داخل گردد روز
کوتاه و شب دراز شود **المعنی** یعنی تا زمانیکه از رفتن خورشید برج میزان روز کم و شب دراز شود و این تا قیامت خواهد بود دائمی تا قیامت
قوله باد از صرصر غم خصم تو بر بستر مرگ ؛ خصم بی برگ تو چون برگ رزان و ریقان **اللغة** خصم تو دائمی در حیات تو و در بستر
مرگ اضافت بیانیست و بی برگ بمعنی بی توشه و بی سامان و در هر دو برگ تجنیس تام است و رزان بمعنی انگورها و یرقان بفتحات زردی
چشم و بدن از منتخب **المعنی** یعنی تا قیامت دشمن بی توشه تو بیشتر بر بستر مرگ مانند برگ انگور از صرصر باد غم زرد رنگ باشد و بجای غم خصم

نسخه تو بیخ یعنی طعنه زدن هم یافته شده است قصیده در بیان فتن بند و جمال ملیح و دیگر مردمان

قلعه دولت آباد و تغلغ خان برادر ممدوح مصنف و التماس ایشان برای پوشانیدن خلعت فرستاده شاه روم محمد شاه تغلق

قوله بسال دولت شه بود غره شعبان که سوی مملکت دیگر شد فرمان العروض این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان اللغة بدانکه اعداد دولت شه هفتصد و چهل و پنج است و مملکت بضم لام یعنی پادشاهی از قاموس و دیگر نام شهریست در دکن که دولت آباد مشتهار دارد از برهان و بعضی گویند بالکاف اشهر و در زمان مصنف قتلق خان برادر ممدوح مصنف بود المعنی یعنی ممدوح مرا در سنه مذکور در غره شعبان بسوی ملک دیگر رفته و برادر خود را بطریق قاصدی روانه فرمود قوله خطاب کرد که ای بنده با جمال ملیح که بنده نیک روز روان شو چو رستم دستان اللغة خطاب بالکسر سخن یکسی رو برو گفتن از منتخب و فاعل کرد ممدوح باشد که باعث بزرگی شان مذکور نکرده و حرف کاف برای بیان مقالست و جمال ملیح ترکیب توصیفی است و ملیح یعنی نمکدار و بعضی لام جمال را موقوف خوانند و گویند که جمال ملیح نام شاعر دیگر که ملازم ممدوح مصنف بود و نیک روز ای در ساعت سعد و بعضی نیک پی رستم نام غلام نوشته اند و در رستم دستان اضافت ابنی است زیرا که دستان برهان یعنی زال که پدر رستم بود نوشته المعنی یعنی پادشاه مرا فرمود که ای بنده با جمال ملیح در نیک ساعت چنانکه رستم زال بساعت سعید رفته فتح مهم میکرد و مقصود بر می آورد تو هم بجانب دیگر روان شو قوله نصیر باد شمار ا بنده در مقصد حفیظ باد شما را خدای هر دو جهان اللغة نصیر یاری دهنده و حفیظ نگاه دارنده و بنده در مقصد کنایه بحق سبحانه تعالی است لفظ شما دال بر نیست که جمال ملیح در بیت اول نام شخصی باشد چنانکه نوشته شد و جناب مجیب محمد فرمود که مراد از مقصد دیگر است سبحان الله صرف قید دیگر پس بیاپنا ست قوله تو دیگر بخواه انشکه دولت آباد است که چار طاق در او هشت باب جنان است اللغة چار طاق نوعی از چهار گوشه است که آن را شروانی و در هندی راوتی گویند و خیمه مربع را نیز گویند و کذا في البرهان و جنان بالکسر جمع جنت و در لفظ دو که در دولت آباد است و در چار و هشت صنعت سیاقة الاعداد بکار رفته المعنی یعنی جنت ها که هشت مشهور اند نیستند بلکه چار طاق دولت آباد است که آن هشت باب جنان نام نهاده اند دوم آنکه چار طاق در جایگه که معروفست این چار طاق نیست بلکه خود هشت باب جنان آمده چار طاق او شده اند سوم آنکه قبل از لفظ هشت لفظ بر به حذف شده ای چار طاق در او بر هشت باب جنان است قوله زخط مملکت با آنکه چه یک نقطه است هزار مملکت جم شده در او پنهان اللغة خط طرف سطح که طول بی عرض و عمق است و این مرکب از نقطه باشد که از سه بعد مبرا و جم مراد از حضرت سلیمان و جناب محب محمد آقا

اندوختهٔ سکندر و سلیمان علیهما السلام هر سه توانند شد کمترین مؤلف گوید میدانم که بر سکندر و جمشید کدامی لفظ مقرر دال است
لیکن فرموده آنجناب خالی از فایده نیست قوله حصار او ز علو آنچنان علو دارد + که حلقه در اوست آسمان سندان اللغة
حصار بالکسر بمعنی احاطه از منتخب و علو بالضم و تشدید واو بلندی از صراح علو بروزن علو و لغت بمعنی دست بلند کردن تا آنقدر که
توان بلند کرد از منتخب و علو و علو تجنیس خطی است و سندان بکسر اول بروزن زندان تکه آهنی را گویند که بر تخته در های کوچه
میخ می زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه را خبر دار کند حلقه را بر آن تکه آهنی زند از برهان و این اسم لا است حرف المعنی برای
است المعنی یعنی حلقه در آن دولت آباد بجای بلند است که برای آن حلقه آسمان سندان گردیده است یا سندان او
خود آسمان گردیده است قوله فضای عرصه که بیچ چار ارکانش + محیط شد ربض سبز هفت شادروان اللغة فضا
کشادگی و بجای فضا التنیه فنا گرد است و عرصه بمعنی میدان چار ارکان عبارت از چار دیوار ایوان فنا البیت است و
و سطوت معمور است که بر گوشه دیوار حصار یک یک نامی کنند و محیط بمعنی احاطه کنند و ربض بمعنی شهر پناه و ربض سبز مراد از فلک و
شادروان بضم ثالث و سکون رابع و واو […] کشیده و نون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه از برهان و هفت شادروان
کنایه هفت فلک است بقرار اعتبار او المعنی یعنی کشادگی میدان که بیچ از چار دیوار قلعه احاطه کننده محیط افلاک است و
در بیت شتی سکون بیچ بجهة کثرت اول […] محیط از آن محیط صفت گفته قوله فضای او چو بیچ یار بر گل سنبل + هوای او چو […]
مشک افشان اللغة فضا بروزن رضا بمعنی […] نسبت گل و سنبل در رخ یار باعث گلگونی چهره و زلف پیچان
قوله نوا نغمه اطروبه بقا شنونده + ز طوطیان شکر خای هر بستان اللغة نوا بمعنی آواز و بمعنی نام مقامی موسیقی و محل ایهام
و نغمه آواز خوش از کشف و اطروبه بالضم آنچه مردم را طرب آرد بمعنی ساز و در اسیر مستعمل میشود و اطروبه بقا اضافه لامی است
اسمی که برای بخشیدن بقا است و شنونده بالکسر فاعل آن روندگان آینگان باشندگان دولت آباد و طوطیان شکر خا کنایه
ملولیان است […] المعنی یعنی آواز نغمه ساز بقا از مطربان شکر خای بستان سرای آن شهر اینگان غیره میشوند قوله غراب کرد
چنگ عقاب بر نوا + چو حلق نای عراقی ز نای خوش الحان اللغة غراب بالضم بمعنی زاغ و نوا بمعنی توشه و بمعنی دیگر در
محل ایهام و چنگ بالفتح بمعنی چنگل و بمعنی دیگر در محل ایهام و نای عراقی بهترین نی ها است و بسیار خوش آواز باشد و نای
بمعنی گلو و الحان بالفتح جمع لحن آواز باشد از منتخب و غیره المعنی یعنی چنانکه نای عراقی از گلوی خوش آواز غلبه میبرد بطریق
زاغ بر آواز عقاب غلبه کرده است جناب […] تحریر فرموده که یعنی زاغ آنقدر بزور و قوت ظالمانه پنجه عقاب میربایند گلوی

خوش آواز خود مانند حلق نای عراقی است تم کلامه در قائل **قوله** زهی سروح فزای سراب او چه ؛؛ چو خاک
درگه ما آب چشمهٔ حیوان **اللغة** آب بمعنی آبرو یعنی ای سراب جنان سیرابی و سروح افزا نیست که چشمهٔ حیوان نیست و در لفظ
خاک و آب صنعت تضاد است و در لفظ حیوان بمناسبت چشمه صنعت مراعات النظیر است و این تناسب و توفیق نیز گویند
ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل تضاد جمع نماید چنانچه
درین بیت سلمان ساوجی **ع** چو از زاغ کمان کرد عقاب تیر او پران ؛؛ شود بوم چو شوم دشمن جفت با عنقا همذانی
الحدائق البلاغة و این بیت و نه بیت بالا و هفده بیت آینده مقوله پادشاه است بخطاب **قوله** چو ماه رایت اقبال
رزم ما کرده ؛؛ به تیر چرخ سر تیغ کوه داش قران **اللغة** ماه رایت یعنی ماهچه علم است که طلائی مصقل باشد و ماهچه
سحاب نیز آمده و این بمعنی اقبال و این بسوی رزم و این مجموع مضاف سحاب یا سحاب است و تیر چرخ که عطارد را گویند که به فلک
دوم است و تیغ کوه بمعنی قله کوه که در هندی چی نامند و ضمیر شین راجع بدولت آباد است و قران بمعنی نزدیک شدن به یکدیگر
در محل ابهام **المعنی** یعنی ای پادشاه آنکه ماهچه علم اقبال ما در روز جنگ عطارد را نزدیک کرد سر تیغ کوه دامی آن
دولت آباد بعطارد کرده است **قوله** چو لعل دست نبات زلف عنبر چو آب چشم حصات قلات او مرجان **اللغة**
لعل بمعنی لب و دست مراد از معشوق و نبات بمعنی روئیدگی و بمعنی نیکو در محل ابهام و حصات بالفتح سنگریزه و قلات بالفتح
در اصطلاح قوقانی بمعنی بیابانی که آب نداشته باشد از منتخب و مرجان بالفتح مروارید کوچک است که در هندی ... نامند و عنبر
عبارت از خوشبودار و مضاف الیه چشم که کلمهٔ عاشقان باشد محذوف است و بجای عنبر نسخه بسد بالضم بمعنی مرجان دیده شده است
مصرع این بیت مقدم و مؤخر است لف گویند که عنبر را با لب کلام لفظی نیست بخلاف لب که مشبه به لعل است پس این بیان بهتر است
و این اگرچه بالنسبت اما بمناسبت تشبیهی از دلیل اولی است که بجای لعل زلف باشد و عنبر بدستور خود باشد **المعنی**
یعنی مانند زلف معشوق روئیدگی دولت آباد و عنبر ای خوشبودار است و مانند آب چشم عاشقان که ... باشد سنگریزه
و نشت او همه مرجان است دوم اینکه نسخه لعل و عنبر بدستور باشد و عنبر عبارت از خط و زلف بود ای چنانکه برای لب معشوق روئیدگی
عنبر یعنی خط یا زلف است بهمین نهج روئیدگی دولت آباد نیز عنبر است **قوله** دران جناب که ابنای ... رخ آب بینید ؛؛ چو خاک
به دور دارای ملک قتلغ خان **اللغة** اشاره آن بجانب دولت آباد است و ضمیر بینید و بینید راجع به بند و جمال بلیغ وغیره
و رخ برابر ابنای آبرو و عزت حاصل کنید و قتلغ خان نام برادر ممدوح مصنف که حاکم دیوگیر بود و قتلغ بضم قاف و لام

... یعنی چنانکه خاک رخ بر آستانه نهاده است بهمین خط
شما بر آستانه قتلغ خان رو بر خاک نهاده آبرو حاصل کنید و خاک و آب صنعت تضاد است و جانب هیچ ارقام فرموده
که قوله چو خاک یعنی بکمال خاکساری و فروتنی تم کلامه لعدد ر قابل قوله لب بهشته زبان از زبان ما گویید بر گمای
بر تو لطف لب شکر خندان اللغه لب بهشته زبان حال است از جانب فاعل بگوییده مع ... تا باشد
و ... سخن اشارتست بشیرین زبانی و پیام شادی رساندن مصرع ثانی مفعول بگوییدست که از زبان هیچ ...
بجای ... لطف ... لفظ لب با ... است و درگو ... لفظ اضافت تشبیهی باشد ... یعنی ... همه ...
قتلغ خان بغایت شیرین کلامی جانب ما بگویید که قتلغ خان الحق چنان هستی که از گوهر لفظ تو لب شکر از غایت بی قصه
خندان است قوله فروغ آیینه سینه مبارکست : شروق پرتو شمع سعادت تجلی اللغه در آیینه سینه اضافت تشبیهی
است و لفظ مبارک با قتلغ خان نسبتی هم ... و شروق بالضم بمعنی بر آمدن آفتاب از منتخب بجا مجاز بمعنی
روشنی است و مطالعه ... المعنی شناختن المعنی یعنی روشنی پرتو عرفان آلهی بعینه روشنی آیینه سینه است
قوله تو کی خلاصه اهل قراضه ایجاد تو کی نفاسه اصل عراضه لسان اللغه قراضه بالضم بمعنی ریزه
زر و سیم از منتخب و ایجاد بالکسر بمعنی پیدایش و قراضه ایجاد عبارت از علم و فضل و دانش و هنر که در ایجاد مثل ریزه
هستند و اهل قراضه ایجاد مراد از علما و فضلا و غیره و نفاسه بالضم بمعنی خلاصه و ... عراضه بضم اول
رضا و تحفه ایچه مسافر ... و دوستان ... و تحفه بیارد از شرح نصاب و عراضه انسان اضافت تشبیهی یا بیانی باشد و اگر
اضافت ... باشد نیز مراد انسان با کمال که فاضل باشد خواهد شد یا عراضه لسان عقل و فضل و اصل علما و فضلا المعنی
یعنی خلاصه علما و تحفه ... قوله ... جواد توان قلزم گهر سنج است که قطره بود از وی محیط بی پایان
اللغه ... دیگر ... اول بتخفیف السیاره جو ... و بتشدید واو خطاست
از منتخب ... اشاره ... محیط ... که پایانی ندارد و لفظ بی پایان صفت کاشفه است
قوله بیاد لب یا می وصل خود ما را نه چو بحر پیش لبهای خشک تشنه همان اللغه حرف قبل از لب بمعنی کناره
است بمعنی ... در محل ایهام با که ضمیر جمع است مناسبت آب و کلمه ازین لب پیش حذف است و تشنه لب بحر
... است که کناره های بحر خشک نباشد و مهان بالفتح بمعنی مکن از صیغه نهی از راندن که بمعنی کند است ...

المعنی یعنی برای قتلغ خان بار ابر کناره دریای عمل خود مانند بحر پیش از این تشنه مگذار و بسوی بار عنب شو قوله گر بر است اوج
جلال خود میلی : چو آفتاب بسوی شمال گردد روان اللغة اوج بفتح اول و سکون ثانی معرب اوگ است که بلند ترین حد کواکب باشد از
نقطهٔ ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره از برهان و اوج کمال خورشید در بست و هفتم درجه جوزا است هنگام که
از جنوب بجانب شمال گردان شود و میلی بمعنی رغبتی و خواهشی باشد همکیرآید نقط آفتاب بود که در ترکی بمعنی است صنعت ... للفظ
و باکره بمعنی غبار در محل صنعت مطابقه است و کره بالفتح بمعنی شوار از گردیدن بمعنی شدن است و بجای گر در وان در نسخه شود گردان
هم یافته شد بال و احدیث المعنی چونکه شاه جهان آباد از دولت آباد بجانب شمال واقع شده لهذا میگوید ای برادر اگر ترا خواهش
حصول مراتب درگاه است پس مثل خورشید بجانب دهلی که بطرف شمال است نزد ما روان شو و بیا قوله بیا و سرمه صنعت بیاب
دیده بال : سواد خلعت و خنده امام زمان اللغة صنعت بمعنی مانند و سواد بمعنی سیاهی و نسبت سواد بسوی خلعت از آنکه
خلعت خلفای عباسیه که خاص سیاه رنگ میباشد و امام زمان مراد از شاه روم المعنی یعنی ای برادر بیا از ...
روشن ساز قوله بیا و چون مژه بطرف بام چشم نه : بیاض آیه منشور والی دوران اللغة ...
چشم باضافت لامی بمعنی پشت چشم باشد و بیاض عبارت از کاغذ و آیت منشور بمعنی نشان فرمان در ینجا مراد از ...
فرمان است و والی دوران عبارت از شاه روم المعنی یعنی چنانکه مژه چشم است بر همین نمط آن فرمان شاه روم ...
درین بیت صنعت گریز بسوی مدح شاه روم است قوله بحق خلیفه احمد امام ابو العباس : که آفتاب زمین است و سایه یزدان اللغة
بحق بمعنی برحق و ابو العباس کنیت خلیفه روم و درین بیت تعقید لفظیست المعنی یعنی امام ابو العباس که آفتاب ...
و ظل الله باشد خلیفه برحق رسول مقبول صلی الله علیه وسلم است قوله ز عدل اوست که سگ و آهوی زرین ...
برهان اللغة حرف ز سببیه است و آهوی زرین کنایه بخورشید و سمین صنعت ... است و گرگ مراد از صبح کاذب ...
کنایه بخط طولانی که در صبح کاذب میباشد و آهو را دم گرگ گفتن و گرگ را هیچ تعرض از وی نکردن دال بکمال عدل و انصاف است
و چون خورشید پس صبح کاذب بر می آید لهذا چنین گفته و ضمیر او راجع بخلیفه عباسی است قوله ز سهم خنجر او دان که تیر خفته درید
میان هفت سپهر آفتاب لرزان اللغة سهم بمعنی خوف و بمعنی دیگر در محل ایهام مرجع او بجانب خلیفه است و تیر بمعنی عطارد و ...
صنعت تیر است از آن ... عطارد بسبب نزدیکی خورشید در احتراق میباشد یعنی در تحت الشعاع مخفی میباشد و میان ...
و بمعنی نیام در محل ایهام و هفت سپهر عبارت از افلاک و میان آن هفت سپهر فلک چهارم است ... لرزان ...

نیابد ... شود ... ازان ... درجه بجا ماند المعنی یعنی بسبب
خوف خنجر خلیفه بدان این چنین که تیر سوخته گردد ... باشد در میان هفت سپهر لرزان و پیداست قوله تو چه ورزد
به درگاه قاهره پیوند و زان پس تو وا و بقای جاودان اللغة چه یعنی کوشش و ورزا مراد ورزیدن یعنی قبول
کردن درگاه قاهر یعنی درگاه غالب اشاره بدرگاه ممدوح باشد و پیوند یعنی آمیزش و سپس بالکسر یعنی بعد از پس آن لفظ چه حرف
عاطفه و بعد از و سپس المعنی یعنی تو کوشش کن ... و بعد ازان تو ... و لازم ... تعالی
در این بیت خطاب از محمد شاه بانی به تغلغ خان است و جناب ممدوح تحریر فرموده که واو عاطفه بعد لفظ تو برای ... ما بقا
جاویدان اشاره به حیات است که مراد از ان عنایت و نوازش سلطانی باشد تم کلامه حفظه که داد سخن داده قوله چو این خطاب
خان فرو خوانید ببست بوس و آتش چو خامه سجده کنان اللغة اشاره این خطاب بجانب خطاب نوشته شده در ابیات قبل و لفظ
فرو خواندن است و فاعل خوانید و قیقان و خان کنایه به تغلغ خان است و حرف با قبل از دست بوس یعنی برای دست بوس یعنی و
و ضمیر شین راجع بخان است و لفظ باشید بعد از لفظ کنان حذف است المعنی یعنی هرگاه این خطاب از جانب بانی تغلغ خان
خوانید برای دست بوسی دوات او مانند قلم سجده کنان باشید و طالب جواب خطاب بشوید جناب ممدوح تحریر فرموده که دست
بوس یعنی مصافحه و ضمیر شین راجع به تغلغ خان یعنی چنانچه خامه برای مصافحه دوات سجده کنان میشود همچنین حال که شما از رعایت
ادب کورنش و تسلیمات کنان پیش تغلغ خان روید این پیام که بیان کردیم از طرف بانی تغلغ خان بگوئید تم کلامه ... قائل
قوله بهر خطی که کشد سر بنهید چو قلم بهر عطا که دهد جان دهید بسر آن اللغة بهر خطی که کشد ای انچه نویسد حکم کند و سر
نهادن و داشتن فرمان برای کسی و حاصل اطاعت نمودن باشد از برهان قطعه همیشه تا که شد انجم از ولایت شرق بمغرب
بیاید ... آسمان زمین تا بشرق خورشید شرق لم یزلی سیاه از شرار دور سایه سلطان اللغة حرف تا انتهائیه است انجم
بجز رشید و یمن بالضم خجسته شدن و برکت و مبارک از صراح شرق یعنی جای برآمدن آفتاب که مشرق باشد از منتخب لم یزلی جاودانی همیشگی
و در شرق لم یزلی اضافت بیانیه است و خورشید شرق لم یزلی عبارت از فیضان الله تعالی جل شانه است و بعضی مراد صرف از ذات
باری تعالی داشته اند اول اولی است و خان عبارت از تغلغ خان و سلطان کنایه به ممدوح خود که محمد شاه باشد المعنی
یعنی همیشه تا وقتیکه خورشید از مشرق بمغرب میگردد و باشد و این حال تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت بسبب تابندگی
خورشید فیضان الهی از سر تغلغ خان سایه عنایات ممدوح ما دور مباد قوله ... شکر است

اینکه بدر چاچی گفته سمیط در بیت اینکه سفته فخر زمان اللغة قمطر وقمطره بکسر اول فتح دوم صندوقی که درآن
کتاب را نگاهدارند وظرفی که دران شکر و مانند آن کنند از رشیدی عربی وسمیط بالکسر بمعنی سلک و رشته و در بیت بعضی
بفتح ثانی جمع در وفخر الزمان خطاب مصنف بخشید بادشاه المعنی یعنی این قصیده که من گفته ام قصیده نیست بلکه گنج شکر
است و این اشعار که من سفته ام اشعار نیستند بلکه سلک مروارید است قوله چو در نهوض شود موکب جلالت خان
سوی بحکم شاه بحر و بر سلطان اللغة بدانکه اگر بجای شد لفظ شده صیغه ماضی است باشد این قصیده بهمون بحر و وزن
علیحده است و این مقوله مصنف است و بیت ثانی مقوله قاصد بید باشد و نهوض بالضمتین بمعنی کوچ کردن و روان شدن
از منتخب و موکب بالفتح و کاف مکسور گروه سواران که در سواری امیر خود باشند از کشف و در برهان بفتح کاف سپاه و لشکر
وجلالت بالفتح بزرگی و در موکب جلالت اضافت اقترانیست و خان مراد از تغلق خان و سلطان بدل از شاه بحر و براست
که ممدوح باشد و جناب ممدوح تحریر فرموده که بحر و بر سلطان بقلب اضافت بمعنی سلطان بحر و بر که بدل است از شاه و مراد از
سلطان بحر و بحر شاه است تم کلامه قوله خبر کنید جهان را که خواجه می آید چو آفتاب به ظل سایه یزدان اللغة
کنید مخبران و دیگر مردمان باشند قوله چو آفتاب الخ گویند که آفتاب بعد شصت سال بحد کمال در وسط
می افتد که آفتاب دران خشان میباشد و درینجا مراد از سایه یزدان ممدوح است که ظل الله میگویند و خواجه عبارت
از تغلق خان المعنی یعنی ای مردمان خبر کنید اهل جهان که تغلق خان مثل آفتاب که در سایه خدا میباشد جانب سایه
یزدان که ممدوح باشد می آید و حرف با در لفظ بسایه بمعنی جانب است و بجای با حرف زانکه نوشته اند خطا
کرده اند قوله بصد هزار پیاده بصد هزار سوار ✽ بصد هزار سنان و بصد هزار کمان اللغة صد هزار بمعنی
لک است المعنی یعنی باین جاه و حشم می آید قوله جمال لعل وش خواجه در عذار سیم ✽ چنانکه ماه رود در طریق کهکشان
اللغة لعل وش یعنی مانند لعل ای سرخ رنگ خواجه مراد از تغلق خان و طریق بمعنی راه چونکه کهکشان مرکب از کثرت کواکب است
مانند عذار سیم را که جوهر نگار می باشد بکهکشان تشبیه داده و در اول مصرع خواجه را لعل وش و در ثانی ماه گفتن خالی
از رکاکت نیست و دور از بلاغت است غالباً که این بیت الحاقی باشد قوله رکاب دار قمر چرخ ترک شهر اراست
خضر راه چه باغ اما اللغة رکاب دار سپاهی را گویند که پیاده سوار را ره رود و در پیش نوکر او در جلو او رود و شخصی که تعلقی به رکاب و سایه دارد
از سپاهیان و در مصطلحات رکاب دار کسیکه رکاب گیرد نفس سوار شود و قمر را باعث سرعت سیر رکابدار گفته و چرخ بمعنی عطارد

درین نام لفظ تیر افتاده است لهذا ترکش را گفته و شراب هر شی رقیق که نوشیده شود دریجا مراد از آب بباعث آب حیات

داشتن خضر علیه السلام آمده گفته و چراغ امان بالاضافت بیانی خود امان باشد و بجای امان بنسخه زبان تیز یافته شده

پس چراغ زبان عبارت از ذات سرور کائنات علیه افضل التحیات اکملها و اکمل التسلیمات اتمها باشد المعنی یعنی تعالی

با این جاه و حشم می آید هادی او حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اند قوله بنقد سعد شود مشتری او چیس +

به تیر رای اگر کشد کمان گمان اللغة سعد بالفتح بمعنی نیک بختی و منزلیست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره اند

بهر دو سرین جدی یکیاره دیگری است نزد آن هر دو ستاره مذکور که آنرا سعد گویند از منتخب و غیره و دریجا معنی اول

چسپان است و مشتری بمعنی خریدار و چیس بر وزن ادریس نام ستاره مشتریست که خانه او برج قوس است و در تیر رای

اضافت تشبیهی است ای رای او که در تیزی و سرعت و راستی مثل تیر است و کمان اول بکاف تازی و ثانی بکاف فارسی

و درین هر دو تجنیس خطیست المعنی یعنی اگر ممدوح بشتیر فکر خود کمان گمان بخشد ای فکر خود را بسوی امر ظنی کشد ارد

چیس آن امر ظنی را اعلی از امر یقینی دیگران یا از امر یقینی خود فهمد و بنقد سعادت خود او را خرید نماید با وجودیکه سعد اکبر

سپهر است و در بعضی نسخ کمان اول مضاف نیست و بالای کمان ثانی حرف با موحده یافته شده ای اگر پادشاه بالای

تیر فکر خود ببرج قوس کمان برکشد ای بسنجد سازد مشتری با وجود مالک بودن قوس او را ز دیگران فهمیده بعوض نقد سعادت

خود خریدار او باشد درینصورت حرف با قبل از تیر بمعنی برای باشد و در الفاظ سعد و مشتری و تیر بمعنی عطارد و کمان صنعت ایهام

بکار رفته قوله بگاه حمله گران سوارش ار خواهد + زگام سیل سبک بست برکشد دندان اللغة گران بالفتح بمعنی [illegible]

و بمعنی [illegible] لفظ [illegible] موقوف الاخرست و گران سوار باضافت قلب است ای سوار گران و ضمیر شین راجع [illegible]

اگر بوقت حمله بخواهد دندان سیل از دهانش بکشم [illegible] را بازکه زور بکند قوله اگر پیاده او بزمین فشارد پای + بسان گاو زمین

چون طبق شود کوهان اللغة ضمیر او راجع به قتلغ خان فشار دادن محکم کردن پا او گاو زمین یعنی گاو زمین است که زمین

بر پشت اوست و طبق بر وزن سبق نام علتی است چهار پا را از آن ورمی باشد که گرد ناف چهارپا بهم رسد المعنی

یعنی هر یک پیاده ممدوح توانا و زور آورست که اگر بزمین پای خود را محکم کند کوهان گاو زمین که پشت است

و بار و جناب ممدوح تحریر فرموده که بلندی کوهان گاو زمین پیچیده شده مانند طبق لشکش نمود کرده محاذی

آن گاو واقع شود [illegible] کلامه [illegible] در قائل قوله [illegible] از شب + [illegible]

المعنی اشاره آن بجانب نگران سوار که بعید است و این اشاره این بجانب پیاده که قریب است و در کلمه اضافت تشبیهی است
و سلک بفتح اول بر وزن عسلک تیری را نیز گویند که پیکان آن دو شاخه باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که از آن
بیل کوه چاک سازند از برهان و کمرکوه یعنی درمیانه کوه و میان یعنی درمیان یعنی این بجز سلک کمر کوه را از درمیان بکند و پاره پاره
سازد و جناب ممدوح تحریر فرموده که کمر یعنی کمربند و تنگه و میان یعنی کمر میتواند که کمر یعنی تهیگاه باشد چرا که کمر در سند محمی فارسی
مشترک هم آمده است و میان یعنی اندرون و درمیان یعنی کمرکوه را از اندرون بدرد و کمترش بر کند یا مجروح سازد و تم کلام
از خوبی تحریر این تقریر زبان قلم کوتاه است **قوله** دران حشم شده کم صد هزار جم بخدم ٭ دران سپاه آمیخته فرشته بجان
اللغة حشم بر وزن علم یعنی خدمتکاران و چاکران و افواج لشکر از منتخب و صراح و گم بضم کاف فارسی است و جم مراد از حضرت
سلیمان به باعث لفظ حشم و خدم و چونکه جناب ممدوح درینجا مراد از جمشید داشته اگرچه کدامی لفظ دال جمشید نیست
لاکن لفظ دال بر حشمتیم را در قوم انتخاب برابر هزار کتاب است والشکر لله که اینجا و توهم آمده و خدم جمع خادم حضرت میان آن
و حرف با بمعنی در است و بجان درآمیختن کنایه بخواهش کمال **المعنی** یعنی دران لشکر تغلق خان صد هزار سلیمان و
خادمان گم گردیده بکثرتی سپاه و شناسنده نیست و دران سپاه فرشتگان بکمال خواهش آمیخته اند و هم اینکه حرف با قبل
خدم بمعنی باوجود باشد و حرف با بالای جان بمعنی مع باشد و جان بمعنی جن باشد ای حضرت سلیمان با وجود داشتن بسیاری
خادمان دران لشکر گم شده اند و دران سپاه فرشتگان مع جنان درآمیخته اند **قوله** دران حشم دو مسیحای موسوی سخن اند
همه بعمر و بدولت جوان بخت شاه جوان **اللغة** دو مسیحا موسوی سخن کنایه از محمد حکیم بارگاه قتلغ خان شاعر هم هستند یا عبارت
از هر دو پسران قتلغ خان و موسوی سخن کنایه بگفتن کلام مقبول از ایزد بیچون و دست محمد نوشته که دو مسیحا عبارت از سوار
و پیاده است تم کلامه این رکیک است بلکه غلط محض و شاه موقوف الاضمار از محمد شاه و دو مسیحا مبتدا و جوان خبر آن و
درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی آن مسیحای موسوی سخن در عمر و دولت مثل نصیب
محمد شاه جوان هستند **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق ٭ که آفتاب سحاب است و بیان و بنان **اللغة** خدایگان بمعنی
خداوند و بزرگ و محمد تغلق که اضافت ابنی است بدل است از خدایگان سلاطین یا از آن بمعنی تقریر دوم بفتح با مرسوم
و نون بمعنی سرانگشتان و دست و واحدش بنانه است از منتخب و غیره **المعنی** یعنی چنانکه خورشید ظلمت شب را دور
میکند بهمین منوال ممدوح تاریکی تقریر بیان خود و فهم مینماید و سرانگشتان بنان ابرکرم ... است و دستور است که بادشاهان بخشش

از زبان کرم می فرمایند و با انگشتان دست اشاره بنمایند و جناب ممدوح مراد از بنان دست داشته **قوله** همای چتر ولا سایه بر سر خورشید ؛ لوای قدر او را سایه بر سر کیوان **اللغة** همای چتر باضافت لامی همای که از زر و نقره بر چتر سازند و ولا در هر دو جا مخفف اولا و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و خورشید عبارت از ممدوح هم تواند شد و کیوان ستاره زحل را گویند که بر فلک هفتم است **المعنی** یعنی لوای مرتبه او از عرش هم بالا رفته که سایه ان بر فلک هفتم افتاده **قوله** همیشه تا که الف راست عین گوشه دال ؛ همیشه تا که ضیا کاست چشم را دبران **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانیه است **فائده** بدانکه نزد اهل تقویم علامت برج بر حروف است چنانکه کسی گفته **نظم** از حمل صفر و الف ز ثور نشان ؛ با ز جوزا و جیم از سرطان ؛ از اسد دال گیر و سنبله ها ؛ واو میزان نهاد عقرب را ؛ قوس حا را نشان جدی نهاد ؛ دلو با کاف را ماهی داد ؛ و درینجا مراد از الف برج ثور است و حرف را در مصرع اول بمعنی برای است و عین بمعنی آفتاب و گوشه دال مراد از حرف لام که سی عدد میدارد یعنی سی را و از گوشه دال عدد سی باشد و دبران نام منزل ماه در ثور و این منزل مرکب از پنج ستاره است بصورت دال تازی و شکل آن اینست ∴ .

و این کواکب سرخ رنگ قایم مقام چشم برج ثور است لهذا عین البقر میگویندش و هر که این ستاره سرخ را بوقت طلوع بیند چشم او را ضعف لاحق میباشد و در مصرع ثانی نوعی از تجنیس لفظی هم هست **المعنی** یعنی همیشه تا زمانیکه برای برج ثور آفتاب سی روز است ای سی روز دران می ماند و گویند که آفتاب برج ثور سی روز میماند و همیشه تا وقتیکه ضیا چشم را کوکب دبران کاهد و درین مصرع ثانی صیغه ماضی که کاست باشد بباعث تیقن آورده ورنه کاهد صیغه مضارع می بایست و بعضی گویند خورشید در دبران سی و یکروز میماند پس چنین معنی گفته شود که از گوشه دال مراد حرف الف و لام است که در دال واقع اند و عدد الف و لام سی و یک است و مطلب عین بمعنی چشم باشد و مراد از دال منزل دبران باشد زیرا که منزل دبران بشکل دال است و گوشه دال کنایه از کوکب سرخ رنگ که بر کناره پایین دبران است چنانکه نوشته شد یعنی مدام تا وقتیکه برج ثور را چشم گوشه دال که همون ستاره سرخ است باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت و جناب ممدوح ارقام فرموده که عین مراد از عین کلمه باشد یعنی حرف وسط و گوشه دال عبارت از حرف لام است چرا که لام بر کناره حرف دال واقع شده یعنی تا که لفظ الف را حرف اوسط لام است تم کلامه

قوله همیشه تا که ز باد است آب زنجیره ؛ همیشه تا ز حباب است باد در زندان **اللغة** حرف تا در هر دو جا برای انتهای زمانی است و اقبال زنجیره موج آب از وزیدن هوا و مقید بودن باد اندرون حباب است ظاهر است **قوله** عدوی او که بر کشاده باد درشت ؛ زند بچهره او دم رقم چو ...

در یرقان **اللغة** عدو بفتح اول وضم ثانی یعنی دشمن از منتخب و درین بیت صنعت لف ونشر مرتب بکار برده **المعنی** یعنی چنانکه ماه از تاریخ چهاردهم در دور رم ای بیاد گیست و تا آخر ماه در نقصان می کاهید پس همین طریق حال دشمن با که ممدوح در شب هجا باپان بود و چنانکه خورشید در روز باعث بالا روی بخارات زمین زر لون منظور و محسوس میشود پس روز حال دشمن بارکاه شاه چنان باد

قصیده در بیان طلوع خورشید و رفتن شب و گریز بمدح ممدوح . . .

قوله زباز آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان ٭ غراب شب ز بر طشت کرده بیضها پنهان **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن سالم بوزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان **اللغة** مخلب بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح لام با موحده چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر از منتخب کنز و باز آتشین مخلب عبارت از خورشید بعنایت خطوط شعاعی و مرغ صبح مترادف مرغ سحر که در برهان بمعنی بلبل و خروس و قمری نوشته و در غراب شب اضافه بیانی یا تشبیهی است و طشت کنایه باسمان و بیضها عبارت از کواکب و مقصود مرغانیست که از دیدن باز و دیگر جانور شکاری ناله و فغان میکنند و غیر از وقت سحر خود هم ناله میکنند که ایشان را در هندی بسیرا نامند و حرف زا سببیه است **المعنی** یعنی بسبب طلوع خورشید چون فغان صبح بناله آمد غراب شب بیضهای خود را از زیر طشت فلک پنهان کرد از بیم اینکه باز بیضهای مرغ را نقصان رساند و بجای لال انسخه خندان هم یافته شد و بر تقدیر مرغ صبح صفت بیانی خواهد شد و خنده صبح کنایه از برآمدن صبح صادق است **قوله** مگر باز از دهان صبح جام زر برون آید ٭ که مرغ باده را چون کبک شد منقار خون افشان **اللغة** جام زر مراد از آفتاب مرغ باده کنایه از صراحی که بصورت بط و خروس ساخته باشند و کبک نام مرغیست که منقارش سرخ باشد و درینجا آخر منقار موقوف است و خون عبارت از شراب و باز بمعنی بار دیگر و بمعنی نام جانور در محل ایهام است **المعنی** یعنی چونکه صراحی را مانند منقار کبک خون افشان دیدم شاید بار دیگر آفتاب طلوع کرد که شراب نوشی آغاز گردید **قوله** نسیج یکشبه را در رونق شعر سیمایی ٭ که تا در نقش بندی روح تابد نقش رنگ کان **اللغة** نسیج بوزن کریم بجیم فارسی جامه حریر زر بافته باشد و بجیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد و از برهان نسیج یکشبه کنایه از روشنی قمر که بقدر یک شب ای در تمام شب باشد و شعر بالفتح نوعی از جامه باریک ابریشمی و شعر سیمایی عبارت از پرتو خورشید و درین بیت مراد از روح نباتیست و نقش بند روح نباتی کنایه از قمر زیرا که صباغ فلک است و رنگهای نباتات با و تعلق دارد و رنگ رنگ کان بمانجو شیبد زیرا که رنگ جواهرات و طلا و غیره معدنیات بآفتاب تعلق است **المعنی** یعنی رونق ماه طلوع خورشید برد زیرا که ماه را تاب پیش ماندن خورشید نیست و وجه اینکه شعر مراد از فلک نیلگون است و سیمایی عبارت کبود

گفته ای رونق ماه فلک شد که ماه را تاب آفتاب نیست سوم اینکه نسیج یکشبه کنایه بماه باشد و شعر سیم عبارت از صبح کرد
زیرا که بوقت صبح پرتو قمر تاریکی پدید میاید پس نور قمر را بی رونق ساخت برای اینکه ماه را تاب روشنی خورشید نیست **قوله**
مگر با مشتری میکرد سودا جوهری شب :: که زهره آن ورست زر چو پیاله در میزان **اللغة** مشتری یعنی ستاره برجیس
که بر فلک ششم است و سعد اکبر و قاضی فلک است و سودا بالفتح یعنی خرید و فروخت و شب را جوهری گفت باعث کواکب
و حرف کاف برای علت است و اشاره ان برای تفخیم است و ورست زر بالضم یعنی خورشید چون زهره صاحب خانه
میزان است و قریب آفتاب می ماند لهذا این فاعل آورده است گفته و غیر ازین هرگاه زهره شرقی باشد قبل از
خورشید بکند و ستا طلوع مینماید غالب که بوقت گفتن این قصیده همچنان باشد **المعنی** یعنی شاهد جوهری شب با مشتری معامله
خرید و فروخت میساخت که چون زهره این معامله را دید است زر خود را در میزان پدید آورد برای ملاحظه کنانیدن ان مشتری
وازین ایما چنان بود که ای جوهری شب نزد هم متاعی سره پسندیده است درینجا بیا و ببین و خرید کن و این معامله در دکانداران
بسیار میباشد چنانکه بر کسی پوشیده نیست و سودا کردن جوهری با مشتری عبارت از برآوردن مشتریست و لفظ مشتری سودا و میزان
در محل ایهام اند **قوله** نهان شد مشتری یعنی سودا از میان خالیست :: فرو بستند نقادان علوی را در دکان **اللغة**
مضاف الیه لفظ پیش که جوهری شب باشد محذوف است و سودا کنایه معامله و تاریکی و نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار
سره کنند درم و دینار را از منتخب و درینجا از اصراف می نامند نقادان علوی کنایه بکواکب فاعل بستند است و این بیت
با بیت ما قبل هم ربط بسیار دارد **المعنی** هرگاه زهره ورست خورشید در میزان عیان نمود برای ملاحظه کنانیدن مشتری پس مشتری
ازین معامله دکانداران غالبا ایشان فهمیدند از پیش جوهری شب نهان شد و سودا هم از میان دور گردید پس بدین اینحال دیگر
نقادان دکان های خود بسته بگریختند **قوله** تو گر نقد روان خواهی ملم قلب است بازارش :: که از سودای الف تست این صفرای
دل ایجان **اللغة** درین بیت صنعت التفات بسوی معشوق است و روان بمعنی جان و در نقد روان اضافت تشبیهی است
یا بیانی قلب بمعنی ناسره و بازار مرکب از باز و از که صیغه امر است بمعنی پس کن و ضمیر شین راجع بدل است و حرف کاف برای
علت است و سودای الف باضافت لامیست ای سیاهی برای زلف تست یا سودا بمعنی جنون باشد و اضافت اینجا بمعنی لف
اضافت مطلب بسوی سبب است صفرا بمعنی زرد رنگی و جان بمعنی مطلوب **المعنی** یعنی ای معشوق در سیاق این ملم را
برده ... آلگنون اگر از ماسه سیده او نقد روان مطلبی پس اگر طلب نقد است دل ما سره این وسیس کن زیرا که ای معشوق زرد رنگی

آن دل که تو او را طلا فهمیده بوده‌ای از جنون بعشق زلف است ای عارض بت و اصلی نیست و غلط فهمیده‌ای نوشته که قرار داد اکثر زرد
رنگ شده باشد یعنی این زردی دل که هست از محبت زلف است پس عارضی است نه اصلی ببیند که دل من ناسره است بلکه سره است
تم کلامه کمترین هیچ میگوید خدا این کس نمی‌گوید اول زردی دل را عارضی گفته بعد سره میگوید در الفاظ روان و قلب و با زر و سره معنی
دیگر صفت ایهام است **قوله** ندارم وجه زر چه اشک نقد عین است X مرا که چون اشکم از روی من بوصل این نقد را ستان
اللغة وجه بالفتح آنچه بدان معاش کرده شود از منتخب مدار و وجه زر عبارت از اشرفی و نقد عین بمعنی نقد حقیقی و اصلی معنی
نقد چشم نیز و در لفظ روی اشتراک است که بنسبت اشک بمعنی چهره باشد و بنسبت متکلم بمعنی پیش باشد و حرف با الا بمعنی وصل
بمعنی بعوض است و اشاره این نقد بجانب نقد عین است **المعنی** یعنی ای معشوق تو که مرا از پیش خود دور میکنی بخیال اینکه ایم
نقد سره از جای بیار پس حال من است که غیر اشک دیگر وجه زر ندارم همین نقد عین است لیکن این را بعوض لطف از من بستان و
مانند اشک مرا از پیش خود مران **قوله** مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل گشته :: مژه چون شاخ مرجانی بر زر فند مرجان
اللغة دریا مراد از چشم و ساحل دریا عبارت از پلک و مرجان ابریست که بیخ و شاخ هم میدارد و در میان دریای محیط
میروید لهذا آنرا بسنبت شاخ کرده و یای مجهول جانی موصوله است و زرد مراد از چهره زرد و مرجان ثانی عبارت از اشک سرخ و مژه
شاخ مرجان از آن گفته که چون اشک سرخ از چشم بر آمده مژگان را سرخ بصورت شاخ مرجان گردانید **المعنی** یعنی ای مطلوب حال این است
آب کناره دریای چشم من از کثرت اشک خونی مژه مانند آن شاخ مرجانی است که از زیر چساره زردم مرجان قطرات خون می‌افتد
پس حال را جای رحم است **قوله** تر است گویا نباتی رسته از شکر :: که با شور ابهای اشک اظهار کند بیان **اللغة** بسته گویا
کنایه به هر حق نباتی ببای موصوله یا توصیفی مراد از خط و شکر کنایه از لب شیرین و در شور ابهای اشک اضافت بیانی است و لفظ نبات
و بسته و شور و شکر و بیان در محل ایهام تضاد واند **المعنی** یعنی المعشوق بر دهن تو از لب چنان خط آمده که اهل عاشقان از آبهای
اشک بیان میکنند ای از دیدن حسن خط تو عاشقان تو فی حسن فهمیده گریه میکنند و دل میسوزند **قوله** و حاجب زو شب پیوسته
د تابند از غیرت :: که دایم خوابگه دارند در محراب ابروان مستان **اللغة** حاجب بمعنی ابروان پیوسته یعنی مدام و تابند ای در
پیچ و تاب اند و محراب ابروها عبارت از ابروان زیرا که باعتبار خمیدگی صورت محراب میدارند و مستان عبارت از چشمان حاجب
پیوسته با برساسبتی تمام دارد زیرا که پیوستگی ابرو از لوازم خوبصورتی است و بعد لفظ از لفظ این حذف است **المعنی** یعنی
چون محراب جای اولیا و هوشیاران است نه جای مستان لهذا ابرو حاجب مستان را در محراب دیده از این غیرت پیچ و تاب میخورند

قوله چشم خود از مردم نه بینی رو و نه مستی را ٭ ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران اللغة مستی بیای مجهول تکبر است و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده و باعث زور قلم مطلع ثانی نوشته المعنی یعنی بسبب خسرو عالم و یگانه حاکم دوران که ممدوح باشد کسی مستی را نه بینی و لفظ چشم و مردم و بینی دوست و رو در محل ایهام اند مطلع ثانی درست زیرا که یافت باز در چشمهٔ میزان ٭ زروی وزن شد یکتا نور و شب روز و شب یکسان اللغة درست نه عبارت از خورشید را رو بلج یافتن کنایه بر غروب طبائع شدن چون آفتاب در برج میزان و در سوم اعتدال میگردد که غروب طبائع است و روز و شب برابر میشوند و مصرع ثانی لف و نشر مرتب است المعنی یعنی بار دیگر آفتاب در برج میزان رفت و روز و شب برابر شد قوله چو هم بالای ترک روز شد حبشی سیاه شب ٭ فزونی سوی حبش آید چو در بالا فتد نقصان اللغة هم بالا بمعنی شریک بالا و برابر قد حبشه و در مصرع ثانی مراد از شب بالا عبارت از روز و نقصان یعنی کمی یعنی آفتاب میزان روز کم و شب دراز میشود المعنی یعنی حالا روز و شب برابر شد نداند چون روز کم گردد و شب دراز شود قوله زمیزان عدل شاه انجم بهستی می سبب ٭ کمی در جانب چین شد فزونی سوی هندستان اللغة در میزان عدل اضافت اقترانی است و شاه انجم مراد از خورشید میزان عدل شاه انجم عبارت از برج میزان که هرگاه آفتاب در وی می آید روز و شب برابر میشوند و راستی درینجا بمعنی برابر است و چین مراد از روز و هندستان عبارت از شب یای راستی و کمی و فزونی همه مصدری اند المعنی یعنی از رفتن خورشید در میزان اعتدال صحیح است که روز کم و شب دراز گردید قوله اگر خورشید را جمشید چنین گفتن مجاز آید بتحقیق است شاهنشاه هندستان مه تابان اللغة مجاز بالفتح جای گذشتن و ضد حقیقت و شاهنشاه هندستان مراد از ممدوح که هند است و مه تابان خبر اوست المعنی یعنی اگرچه خورشید را جمشید گفتن مجاز است لاکن ممدوح را حقیقت است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله خدیو مشرق و مغرب محمد شه بن تغلق ٭ که خورشید است از تیغش بسان نه سپر یزدان اللغة خدیو بکسرتین و سکون تحتانی مجهول پادشاه و یگانه عصر باشد از برهان و درین تغلق اضافت ابنی است و بسان بمعنی در بیان و بمعنی بنام در محل ایهام و نه سپر کنایه از نه فلک قوله دران روز یکه از گرد سپه او سپه چو شد ٭ ز برق تیغها گرد هوا تیر با باران اللغة یای مجهول وحدتی زایده است و در سپه و شد تجنیس خطیب و حرف زا در اول مصرع ثانی سببیه است و حرف را بمعنی از اینجا بمعنی جوف فلک است و تیر با باران باضافت قلب ای باران تیرها و باران تیر بمعنی شدت باران اینجا لفظ ها مفید معنی کثرت است و مقرا

که تابش برق باعث باریدن بسیار است و مضمون مصرع اول ظرف است و مضمون مصرع ثانی مع نه ابیات آینده مظروف
المعنی یعنی دران روز که از گرد انگیزی بسبب رفتار لشکر ممدوح ابر سیه نمودار باشد بسبب برق تیغها دران روز برای هوا
باران تیر پدید گردد جای انعقاد کثرت تیغ در جوّ فلک باشد که تا باران تیر گردد **قوله** ز رعد کوس مسازد بنا
بضم جنگ مرگ ÷ بسان برق در تازد کمیت شاه در میدان **اللغة** حرف ز اسببیت است و رعد بالفتح آواز
ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را سیر اندازد منتخب و در رعد کوس اضافت تشبیهی است و در سازد بمعنی موافقت
کند و حرف با بالای نامی که بمعنی کلوخ است بمعنی مع است و جنگ بمعنی دست و کمیت بضم اول و فتح ثانی و سکون یا
و فوقانی اسپ سرخ یال و دم سیاه را گویند از برهان **المعنی** یعنی دران روز بسبب آمدن آواز رعد نقاره
دشمن موافقت کند ... را بفشارد و چونکه برق در میدان فلک همی تازد ... شاه ...
در ... ایهام اند جناب ممدوح ...
شرح دوست ... **قوله** ...
از ... فلک ... **اللغة** ...
و ملائک وزن فلک بمعنی فرشته و در یا صنعت طباق است **قوله** قمر بر قبضه و مشتر نگار صورت ورقه ÷ عطارد بر
تیرش بیارد زهر در پیکان **اللغة** قبضه بالفتح در مشت گیرند و دسته چیزی از منتخب اللغات و ورقه بفتحتین بمعنی سپر از برهان
المعنی یعنی قمر دران روز از کمال بیم و ترس بر قبضه کمان ممدوح صورت سپر نگار دامی جود میکند برای حفاظت ممدوح
و عطارد که منجم فلک است برای زهرآگین کردن پیکان زهر نحوست خود را بسر تیرش می آرد و موجود میکند برای هلاک
دشمن **قوله** کند ناهید پیرایه ز خود و درع شه پیدا ÷ شود خورشید چون سایه به زیر چتر شه پنهان **اللغة** خود با واو مجهول
بمعنی پولادی نهند که پولاد آهنی باشد و درع بمعنی زره است **المعنی** یعنی زهره با وجود مطربه فلک بودن دران روز
مردانگی پیدا کند که از خود و زره ممدوح آرایش خواهد و برای حمایت ممدوح مسلح گردد و چتر شاه چندان بلند گردد
که خورشید مانند سایه زیر او پنهان باشد یا اینکه زهره از خود و زره ممدوح پناه خود سازد **قوله** بسان علة چنان
افتد اندر قضای چرخ ÷ که بگریزند از تیرش دو عالم سوی چار ارکان **اللغة** افتد بمعنی پیدا شود ... بمعنی خوف
و چار ارکان کنایه از اربع عناصر و درین بیت و بیت ... صنعت سیاقة الاعداد ... بکار ... **المعنی** ...

بیست تاکه او جا می بیاده بجز اربعه عناصر دیگر جا نمانده ای از بیم او در آب و آتش و خاک و باد رفتن بهتر است یعنی کسی
از خوف او در آب غرق میشود و کسی در آتش میسوزد و کسی زنده در خاک قبر میگیرد و کسی چون پنبه منفوش بباد میرود **قوله**
ورا با چارپاره نوبه بران نکی گردون ✚ ورا در حفظ ده ماهی بحر کف یکی ثعبان **اللغة** ورا در هر دو جا مخفف اورا
که مرکب از ضمیر راجع بممدوح است و حرف را بمعنی برای چارپاره نو کنایه از بهر چار نعل اسپ است و گردون مراد از فلک
و حفظ بالکسر نگهبانی و ده ماهی بیای معروف مراد از ده انگشت هر دو دست و کف بمعنی دست و در بحر کف اضافت
تشبیهی است و ثعبان بالضم و سکون عین مهمله بمعنی اژدها از منتخب و کنز و اینجا مراد از تیغ یا نیزه و چون شمشیر کلان تا نیزه
گران از هر دو دست گرفته یا بیاوری دست دیگر بسته‌اند ازین با ده ماهی گفت و با پنج ماهی نگفت **قوله** رباید خود را
تیرش ز فرق صبح خنجر زن ✚ ستاند گرز از محش ز دست رستم دستان **اللغة** ضمیر هر دو شین راجع بممدوح خود صبح
مراد از خورشید خنجر زن صبح بباعث خط طولی که در صبح پیدا شود یا بجهت شعاع آفتاب و رمح بالضم بمعنی نیزه و در رستم
دستان اضافت ابنی است زیرا که دستان نام زال است **قوله** قبای غم کشد در بر ز قهرش زنگی گریبان ✚ کلاه زنهد
بسر ز مهرش همی خندان **اللغة** قبای غم مراد از لباس سیاه که علامت آن غم است و در بر کشیدن بمعنی پوشیدن و
زنگی گریبان عبارت از شب باعتبار کوکب یا شبنم و کلاه زنهد مراد از خورشید و مهر بمعنی محبت و رومی خندان کنایه از روز یا صبح
و فاعل کشد زنگی و فاعل نهد رومی و در لفظ مهر صنعت ایهام است و بجای گریبان بنسخه پاکی بمعنی نگاکننده هم یافته شده است
المعنی یعنی حال قهر او چنین است و حال مهر او چنان **قوله** ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جر بپایان و جهی از حرکت
نیابد روز حشر اسکان **اللغة** حرف ز سببیه است و رفع بمعنی بلندی و در رایت فتح اضافت اقترانی است و جر بالفتح کشیدن
و هم بسکون آن بمعنی کشش و حرکت بمعنی کوشش و در آن سر اسکان بالکسر بمعنی قرار **المعنی** یعنی تا روز حشر از دو در قرار نگیرد
و در الفاظ رفع و فتح و جر و حرکت و اسکان صنعت صرف و نحو بیان نموده **قوله** برای نصرتش انجم ملائک را بامر حق پیش
حاجبان صفها کشیده است چون مژگان **اللغة** نصرت بالضم یاری کردن و دادن بالفتح خطاست از کشف و بهار عجم
و حاجبان بمعنی چوبداران و ابروان و مژگان بالکسر جمع مژه که موی پلک چشم باشد و بضم اول هم آمده است از برهان **المعنی** یعنی چنانکه
ملائک برای یاری کردن ممدوح مستعد اند همچنان انجم تیر با مژگان و ابروهایان ممدوح پیش حاجبان نقیبان صفها راست کشیده اند **قوله**
نهی دارد همی جانها زراده کرزها و سپرها نوبه که بنسبت شعر خود کشته از بار جدا ناوان **اللغة** واو جهان و دادن بمعنی نگاه داشتن

کردن است وگاوسار گرز زن کارزار یعنی گاو مانند است چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاو وچهره آمده که گرز فریدون است و آنرا از آن جهت گاوسار گفته
سر گاو پیش ساخته بودند کذا فی البرهان خونی بیای فاعلی صفت شیر است و بارکچه پشت توان چه پشت از بیان در شب این را
گویند و چرا بالفتح بمعنی چریدن از برهان بار چرا بالفتح الامی بار که برای چریدن حیوانات مستعمل باشند هندی مجموع را آنکه گهاس و بهوسا
خواهند گفت و نادان بنون و واو بمعنی کج و خمیده و بجای چرا نسخه خرا بالخاء المعجمه تازی و زاء معجمه کیک است المعنی یعنی مدح و عجب الضا
زمانه داده و ظالم اصطلاح مظلوم کرده که پشت شیر خونی کننده از برداشتن بار چرای حیوانات نادان ای خمیده و بجای چرا ملوان
نسخه خر نادان هم یافته شد ایهم ظاهر است و در حالت نسخه اول شیر را موقوف الآخر باید خواند پس در صورت معنی ای عجب است که
کرا از کشیدن بار چرا پشت شیر خونی و خمیده گشت ای خمی گردید و در صورت صحیح مراد از شیر برج اسد داشته و خوبی این عبارت است **قوله**
بآب تیغ شسته شد است از روی خاک بر جبین ∗ که هرگز نه بیند چشم خود را بر جبین جانان **اللغة** وجبیی بیای نسبت صفت بمعنی آن جبهه است
نوع و در بره و جبهه صنعت تجنیس اللفظ است و در بیت دوم صنعت طباق است **قوله** زسهم پنجه شیر علم در بیشه رزمت
فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شادروان **اللغة** سهم بالفتح بمعنی خوف و شیر علم تصویر شیر که بر جامه علم دوزند برای نمود
غلبه و هیبت ناظرین و در بیشه رزم اضافه بیانیه است و شیر فلک بمعنی برج اسد و شیر شادروان صورت شیری گویند
که در سایبانها و سراپرده ها نقش کنند از برهان **المعنی** یعنی در جنگ تو حال دیگران چنان کنم که شیر فلک با وجود بیخوفی تمام از خوف
پنجه شیر علم تو مانند شیر تصویر سراپرده بر خاک افتد تا به دیگران چه رسد **قوله** فلک پیل سپاه است انبان پر خاک است ∗ که خفته
است بر چرخش ببازی از سر دندان **اللغة** انبان پوست نرغاله خشک کرده که درویشان میان نهند و ذخیره در آن
نهند در اینجا عبارت از آنکه چون پیل را برای شکار بازی پرورند و تعلیم شکار می آموزند اول انبان شیر و نرغاله وغیره را
پر از خاک ساخته در پای پیل اندازند و پیل انبان در پای خود بسپارد و از دندان بالا می اندازد و پاره پاره سازد و خاک بودن
انبان فلک ظاهر است و چرخ ثانی بمعنی گردش دوران است **المعنی** یعنی فلک برای پیل سپاه تو انبان پر خاک است که پیل تو
از راه بازی آنرا بهوا بالا در روز دوران انداخته و چرخ المعنی برای است **قوله** چنان بار است بر فرق زمین از پایه تخت
که ساکن گشت این یک گوی با شصت یک نه چوگان **اللغة** پای بار هی برای عظمت است و فرق بمعنی سر یک گوی مراد از
کره ارضی است و نه چوگان کنایه بنه فلک حقیقه و حرف با بمعنی با وجود است **المعنی** ای با وجود حرکت دادن نه چوگان
حرکت نمیکند **قوله** الا تا بسر چوگان شکین گوی سیمین است ∗ که جاهی در میان دارد بزیر چشمه حیوان **اللغة** الآخر قیت است بمعنی

آگاه باش از بدبان و خطاب این عموم است و چوگان مشکین مراد از زلف پیچان و گوی سیمین مراد از زنخدان یا چه و چاه
کنایه از چاه زنخدان یا خود زنخدان و چشمه حیوان عبارت از دهن یا لب مطلوب **المعنی** یعنی ای مخاطب آگاه باش تا زیانکه سر
زلف گوی سیمین پیچ است و حال آن گوی سیمین اینست که چاهی در میان او و این تا قیامت خواهد بود و اتی تا قیامت **قوله**
از آن چه روی بدخواهان شه بی آب تر باد ✣ زغم همچو سر چوگان زلف یا سرگردان **اللغة** چه مراد از زنخدان و بی آب
یعنی بیغیرت و بی آبرو و زایده و حرف عطف از اول مصرع ثانی محذوف است و کسره دالی برای الف یا اشکاء مصرع تا چنین هم دیده شده

از بیخ چین چوگان الخ قصیده در بیان استوای لیل و نهار و گرمی روز و سردی شب و آمدن ماه و گریز برج سایه کردگار

قوله روان شد باز و ون زنجاه زهره در میزان ✣ که با کافور گرم از وزن مشک سرد شد یکسان **العروض** این قصیده
نیز در بحر سابق است و وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان **اللغة** و نور مراد از خورشید چاه زهره برج سنبله که مقام
هبوط و وبال زهره است و میزان مراد از برج میزان و کافور گرم عبارت از روز بباعث گرمی بودن در روز و وزن
وزن را موقوف باید خواند و مشک سرد مراد از شب که در شب سردی باشد و یکسان یعنی برابر و در گرم و سرد صنعت مطابقه
است و لطف اینکه کافور بغایت گرم در اینجا بر عکس آن گردید **المعنی** یعنی بار دیگر آفتاب از سنبله در میزان رفت از آنکه
روز و شب برابر گردید و بودن آفتاب در سنبله سبب اعتدال روز و شب است و دوست محمد بجای لونسخه خشت
برابر شد و گرمی و سردی تمام کلاسه کنتر بیع لف گوید صنف از این تقریر بر می آید که روز و شب در گرمی و سردی برابر گردید
و در ساعات نشده و غلطی این ظاهر است و از چاه زهره برج جوزا مراد گرفتن از سخن فهمی بسیار بعید است **قوله** سپر خنجر زبان
چون تیر بیرون شد ز کیش تیر ✣ که اینجا بی سپر هرگز نباشد تیر را جولان **اللغة** سپر مراد خورشید و خنجر زبان با عتبار
خطوط شعاعی و این خیال است که انفاعل شد که سپر باشد و چون تیرای بزود هی تمام و کیش بمعنی ترکش و تیر بمعنی عطارد
تیر کیش عطارد که خانه او باشد عبارت است از برج سنبله در اینجا مراد از دنیا یا سنبله **المعنی** یعنی چون سپر خنجر زبان خورشید
دید که در دنیای بی سپر هرگز تیر را جولان نمی باشد پس تیر دانست که هرگاه سپر چون که در ذات من افتاده خود آ
من تیر بی جولان خواهم شد پس آن سپر خیال و اندیشی کرده چون تیر از برج سنبله سرگردان شد و دوم اینکه دستور
اهل دنیا است که تیر بی سپر او در کمان نمیگذارند لهذا میگوید که آفتاب با عتبار خطوط شعاعی مثل تیر بوده و تیر بی سپر بود
ترکش بیکار است و قابل جولان اندختن نیست چون بی سپر تیر بود آفتاب از این سبب از کیش تیر بیرون شده و در آن

لیاقت ماندن ندید جناب ممدوح تحریر فرموده که درین بیت هر سه لفظ تیر بمعنی عطارد باشد و در مصرع ثانی بجای
لفظ سه بر لفظ سپر خوانند و از هر دو سپر آفتاب را مراد دارند و محمول عطارد است که چند درجه پیش یا پس همیشه قرب آفتاب
میباشد و دورتر از آفتاب مثل دیگر سیارها نمیرود و ظاهر در ایام عطارد از سنبله آید پیش از آفتاب میزان نشسته باشد
لهذا شاعر میگوید که آفتاب تیر مانند عطارد از سنبله تجاوز کرد چرا که درین عالم بی اتفاق آفتاب عطارد در رفتار نباشد که
هر دو برفاقت یکدیگر سیر جولان مینمایند فافهم و تامل تم کلامه **قوله** ز وصل خود بفصل تیر ماهان نوبهارستی [illegible] که چون
سیه م حبیب چو بلبل سکینم افغان **اللغة** تیر نام ماه چهارم از سالهای شمسی آن مدت ماندن آفتابست در برج سرطان
از برهان و این ماه خزان و سوم زمستان است و جمع ماه با الف و نون برخلاف قیاس است مثل شبان و روزان **المعنی**
یعنی ای مطلوب در ایام زمستان که موسم خزان است از وصل خود ما را نوبهار عنایت فرما چرا که در هجر تو چون گل و چشمه کا
تمر بلذت وصل محبوب برای وصل خوبی نیستان ظاهر است که خاطرخواه چنانکه دل و جان میباشد **قوله** فروغ لاله خود را
و باغ صبح را آبی ۞ تو لاله از پیاله خور ز بستان داد خود بستان **اللغة** در لاله خود اضافت بیانی یا تشبیهی و وجه شبه
زردی است و لاله زر درهم میباشد چنانکه در برهان است و بجای می آبی بنسخه تابی هم آمده هر دو معنی با رونق است و لاله
در مصرع ثانی مراد از شراب سرخ و بستان اول بالضم و ثانی بالکسر امر است و در هر دو لاله تجنیس تام و در هر دو بستان تجنیس
ناقص است **المعنی** یعنی بوقت صبح خورشید بر آید تو نیز شراب بنوش و از سیر باغ مطلب خاطرخواه خود حاصل کن **قوله**
می کن صفوت در دوش هلال عید ابینی ۞ در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان **اللغة** صفوت بهر سه حرکت
اول بمعنی خالص برگزیده و در بالضم و عبارت هلال عید ابینی متعلق بمصرع ثانی است و کلوخ انداز اسم
گشت و شراب خوردن و عیش و عشرت را گویند که در آخر ماه شعبان کنند کذا فی البرهان **المعنی** یعنی ای مطلوب چنین
می بنوش که در ایام آخر ماه شعبان در دور دادن هلال عید به بینی چنانکه خوشی از دیدن هلال ماه شعبان حاصل میشود همین مطلب
از دور آن عشرت حاصل شود پس حال آن شراب حال در دور این باشد و دیده باید چگونه خواهد بود **قوله** اگرچه روی
خندان دهد از ازرق است ایوم ۞ گرفتار و رم کشته است اینک از زنگی گریان **اللغة** روی خندان مراد از
روز باعتبار اشعه خورشید و ازرق بالکسر نام بیماری مشهور است که افتادن الاعضا ببیا میکند درینجا مراد از کسی و درم بجنبش الم
معنی اماسیده درینجا مراد از زیادتی و زنگی گریان عبارت از شب باعث کواکب یا قطرات شبنم و در گریان خندان [illegible]

المعنی یعنی درین وقت اگرچه روز کم گشته لاکن شب زیاده گشته است **قوله** نبرد صبح خورشید است جمشید دیار چین
شبهه اختران ماست شاهنشاه هندستان **اللغة** خورشید مرکب خور بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون
خور بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بجهت التباس خر بالفتح که ترجمه حمار است و چون با شید ضم کنند بی واو
نویسند از رشید سی **المعنی** یعنی خورشید را صبح شاه چین سیاه اند و ماه را اختران شاهنشاه هندستان می انگارند و لطف
دیگر اینکه ای اختران و صبح شاه هندستان و جمشید چین را که ممدوح باشد ماه و خورشید شمارند **قوله** درین شش مه صبح ای شه
دهل بربام دهلی زن ** که هندستان افزون است و چین افتاد نقصان **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار برده
اشاره این شش ماه بجانب این ایام که تا وقتیکه روز کم شود شب افزون گردد و خطاب بممدوح مراد از شش ماه زمستان تحریر فرموده
اگر در زمستان شش ماه بوده باشد فرموده تخناب بسیار بی تکلف است دهل بربام زدن عیش و عشرت بدرجه کامل بر ملا کردن است
و هندستان مراد از شب افزون بمعنی افزونی و چین مراد از روز و نقصان بمعنی کوتاهی و صبح حال است از فاعلن
کرشته باشد **المعنی** یعنی الممدوح درین شش ماه بخانه باده عیش و عشرت بر ملا باید کرد **قوله** نه بیند کس گرد ظلم گرد
خاک تک سیده ** ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایه یزدان **اللغة** در گرد ظلم بفتح اول اضافت تشبیهی است و گرد تا
بالکسر معروف و خاک مراد از کره ارضی و سایه یزدان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار
برده و باز از راه زور قلم مطلع ثانی نوشته **المعنی** یعنی بسبب تیغ عدل ممدوح در تمام دنیا گرد ظلم را کسی نمی بیند
مطلع ثانی زهی خورشید مهرت شد چون ذره سرگردان ** بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
اللغة مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام **المعنی** یعنی عجب نه خورشید از محبت تو سرگردان و عجب نه چراغ جان
بر شمع حسنا تو پروانه ای تصدق میشود که در بیان نمی آید **قوله** ترا در لعل تر از خنده مروارید ساکن ** مرا طشت زر از
گریه مروارید با غلطان **اللغة** لعل تر مراد از لب ار و حرف از در بحر و جا ساکن است و مروارید مراد از دندان و طشت زر
کنایه از چهره زرد و مروارید مراد از قطرات اشک **المعنی** یعنی ترا ای معشوق بسبب گریه در لب دندان نمایان شوند و مرا
از دیدن این حالت که شاید به من خنده باشد یا برای غم رسیدن من از دیگری خنده باشد به چهره زرد قطرات اشک
غلطان میشوند و در خنده و گریه صنعت تضاد است **قوله** مرا در تب ز غم هر دم کبود بها نماید لب ** ترا از شادی
... کند دندان **اللغة** کبودی لب کنایه به هلاکت است و سپیدی دندان اشاره به ...

المعنی یعنی من از غم عشق تو جان بلب بستم و تو از دیدن این غم خندان هستی **قوله** شد بی لعل تو هر دم چو نیکر شاخ شاخ از غم ٭ دل بریان من در آرم چو پسته با لب خندان **اللغة** شاخ شاخ بمعنی پاره پاره و حرف از سببیه است و شکر درینجا مراد از مصری است که او را در ظرفی انداخته و رشتها ازهم دران آویخته بصورت شاخ نبات تیار میکنند و او را شاخ نبات میگویند و پسته را در ولایت بریان کرده هم میخورند **المعنی** یعنی اگرچه بظاهر مانند پسته لب خندان میدارم لاکن در معنی دل بریان من مثل شکر پاره پاره است **قوله** تنم در دیده مردم چو مور زرد جنبش را خست بالاله چون مار سیه بر آتشی پیچان **اللغة** مور زرد لیبا لاغر میباشد و در لفظ مردم صنعت ایهام است و لاله عبارت از رخساره و مار سیه از خط و آتش عبارت از رخساره **المعنی** یعنی خط تو بر رخساره برآمده و از دیدن آن حالت زوال حسن تو یا ترقی حسن تو فهمیده از راه غلبه عشق تنم مانند مور زرد و در دیده مردمان لاغر گردید **قوله** چو شد دل بسته مهرت بکش در شنه مکش تشنه ٭ چو ناوک در جگر دارد بگو ترکش بکن قربان **اللغة** بکش اول بفتح کاف و بکش ثانی بضم کاف است و ناوک مراد از ناوک غمزه و ناوک عشق و بگو ترکش ای بگذار او را و ضمیر شین بدل است و قربان چیزی که در راه خدا تصدق کنند و بدان تقرب جویند کذا از منتخب و دهره و بکش تجنیس ناقص در دشنه و تشنه صنعت بدال کیش در قربان معنی کمانداران صنعت ایهام است **المعنی** یعنی چون دل من بسته محبت تست شده است پس تو برای قتل آن دل دشنه اختیار مکن که از آب زلال وصال تشنه است خنجر مکش و چون آن دل تیر غمزه تو در جگر دارد پس او را بگذار و ذبح بکن و مراد و در بعضی نسخ بجای جمع صیغه مفرد صیغه جمع هم یافته شده **قوله** تو شاه جمله خوبانی و شام چتر زلفت ٭ دران خورشید میتابد چو پاه رت سلطان **اللغة** چتر و علم که در کوه بر سر علم بندند و در شام چتر زلف اضافت تشبیهی است و ضمیر در آن راجع بسوی چتر زلف است و خورشید عبارت از چهره و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی تو ای معشوق بادشاه تمام خوبان هستی و چون برای بادشاه چتر و ماه رایت باید چنانکه ماه رایت سلطان میان چتر او میتابد همچنین در شام چتر زلف تو خورشید چهره تو میتابد **قوله** محمد شاه بن تغلق که برتر شد ز اقبالش ٭ لوای آل بهرامی اوج طارم کیوان **اللغة** در بن تغلق اضافت ابنی بکار رفته است و ضمیر شین راجع به محمد شاه است فاعل برتر شد لوای آل بهرام است که محمد شاه از اولاد بهرام گور بود و طارم بفتح را بمعنی بام یا گنبد و کیوان فلک هفتم است مراد از فلک هشتم است و حرف ز اقبل اقبال سببیه است **قوله** یگانه شهسوار هفت میدان زمین شاهی ٭ که گردن تاکل باد کوش بود سرگشته چون چوگان **اللغة** هفت میدان زمین عبارت از هفت اقلیم یا هفت طبق زمین و شاهی یا مجهول بمعنی صولت آوردہ یا للنسبة

کناره و خاک را از کره امعنی و گشتگی چوگان باعتبار خمیدگی سر چوگانست المعنی یعنی چنانکه چوگان سرگشته است بدین معنی که گوی
این بادشاه گردد اگر در زمین گردان پریشان است قوله بنی نام بنی مسند ملک رفعت * خضر علم و سکندر جاه عمر عدل و
علی جهان اللغة بنی اول بالفتح و یای تحتانی معروف و نام مبارک پیغمبر صلعم است و بنی بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده بمعنی کلام خداوند
قرآن باشد از برهان و نام بمعنی بضم اول هم آمده است و مسند بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب و بهار عجم و بنی مسند کسیکه در هر باب تکیه گاه
کلام الله شریف را داند و تقویت جوید و رفعت بالکسر بمعنی بلندی بلندی فلک مرتبه فرشتگان ظاهر است و خضر علم کسیکه علم و فضل مثل
خضر داشته باشد و علم خضر معروف است و جاه بالفتح بمعنی نصیب و بخت و بالکسر بمعنی کوشش از منتخب و صراح و دارد کوشش و نصیب
سکندر معروف است و عمر عدل کسیکه عدل مثل حضرت عمر رضی الله عنه داشته باشد و عدل حضرت عمر معروف است که عمر عادل لقب
یافت و علی جهان حضرت علی کرم الله وجهه معروف است قوله مملکت احمد مرسل شوکت حیدر غازی * بصفوت عیسی مریم بهیبت
موسی عمران اللغة ملکت بالضم پادشاهی شوکت بالفتح خار و قوت و تیزی شدت و هیبت از منتخب و حیدر بمعنی
اسد درنده درین بیت لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و غازی در شعر کسیکه بجهت ثواب با اعدای دین جنگ کند از برهان
و شوکت حضرت علی کرم الله وجهه مشهور است و صفوت بهر سه حرکت اول بمعنی پسندیدگی و صفای صفای حضرت
عیسی علیه السلام با نجیه بود که با وجود مرشدی دمی نکردند و کدامی را نظر بد بملاحظه نفرمودند و هیبت جلال موسی علیه السلام
بدرجه اتم بود و در عیسی مریم و موسی عمران اضافت ابنی است قوله زهی تخت بلندت را قدم تا کرسی * زهی نعل
سمندت را شرف بر تاج نوشروان اللغة حرف را در مصرع اول مفید اضافت است و قدم بمعنی پایه و در قدم و تارک صنعت
تضاد است و نوشروان مخفف نوشیروان است از برهان المعنی یعنی عجب حال تخت است و عجب حال است که در بیان نمی آید
قوله تو آن شاهی که در عالم شده از خورشید روشن تر * که شمع دوده عباس از عدل تو شد تابان اللغة یای شاهی معروف
برای خطاب است و فاعل شده مصرع ثانی است و دوده بمعنی خاندان و بمعنی سیاهی و محل ابهام المعنی یعنی آن پادشاه
عالیجاه هستی که در تمام دنیا این مضمون و این سخن از خورشید هم روشن تر است و مشهور تر گردیده که خاندان عباسیه بسبب عدل تو
تابانی حاصل شد الغرض فخر خاندان هستی قوله تو سلطان سلاطینی و از حرمت غلامانت * که مغفور دار شد فغفور و ترکش داشت خاقان
اللغة سلاطینی یای خطاب جمع سلطان و اشاره آن برای عظمت است و حرمت معزز و احترام شدن از کنز و حرف را بمعنی
برای است و مغفر بالکسر و فتح فا بمعنی خود قبل از سر دوشند و ضمیر شان که راجع باشد بجانب غلامان حذف شده و مغفر دار

هر دو بمعنی غلام است فغفور لقب پادشاه چین بود و خاقان لقب پادشاه ترکستان المعنی یعنی برای غلام تو نخجان عزت
ارجمندیست که فغفور و خاقان سلطنت خود را گذاشته خدمتگار او شده اند زیرا که ارجمندی این خدمتگاری اندازه پادشاهان
دوم اینکه خدمتگاران آن غلامان تو با عتبار ارجمندی فغفور و خاقان شده اند **قوله** زرین قباچی. زر فراشان خاص است
که با نه خیمه میکرد و بگرد هفت شادروان **اللغة** نه خیمه مراد از نه افلاک و شادروان بضم ثالث پرده بزرگی را گویند مانند
شامیانه و سراچه که در پیش دیوانخانه بکشند ملوک و سلاطین از ایوان هفت شادروان کنایه از هفت طبقه
زمین از ایوان یا مراد از هفت اقلیم و خیابه وجه تغایر اعتبار مراد از هفت فلک است **المعنی** یعنی پادشاه
قباچی رشید که نه خیمه فلک گرد هفت پرده زمین میکند از فراشان خاص است **قوله** برای مطبخ خاص تو صبح
کسوت + سحرگه خیمه زرین زند بر بام هفت ایوان **اللغة** مطبخ بفتح میم بمعنی باورچیخانه و پرنیان بفتح ... یا
دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت کذا فی البرهان و خیمه زرین عبارت از خورشید و هفت
مراد از هفت فلک **المعنی** یعنی صبح پرنیان کسوت سحر خیمه زرین برای باورچیخانه خاص تو بر بام فلک
ایستاده میکند تا که باورچیخانه خاص تو در وجا گیرد **قوله** بساط بارگاه تو یکی بیابه آبی سرحد + محیط پنج شاخ
تو یکی دریای بی پایان **اللغة** بیدا بالفتح بیابان و دشت ازکنز و محیط پنج شاخ کنایه از دست ممدوح
بجا یست پنج انگشتان **قوله** غبار یکه از رفتار شاهان بر درت افتد + بگیسوی سیاه حور روبد هر سحر رضوان
اللغة در غبار می یای موصوله آید رضوان بالکسر نام دربان بهشت **المعنی** یعنی آن غبار را که از طوف پادشاهان
بکر و کعبه در تو بر درت می افتد رضوان آن غبار را بگیسوی حور میروبد زیرا که جاروب دیگر قابل رفتن
قوله بجز نوعش مساحت کرده نکردون جسارت را + یکی خشتش فزون آید ز سنگ جبه چهار ارکان **اللغة**
به نوع بجد طور و مراد ازین تکرار است و ضمیر شین از قبیل اضمار قبل الذکر راجع بسوی عبارتست و مساحت بالک...
بمعنی پیمودن و از سه بعد که طول عرض و عمق است مراد از تمام جهان و چهار ارکان عبارت از اربعه عناصر
المعنی یعنی یک خشت او هست کلان جسامت در سه و چهار ارکان نگنجید و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد
غیر مرتب بکار برده **قوله** زکوه حلم تو بر خور گر افتد ذره سایه + ز دور قسری و طبعی نگردد پیش سرگردان **اللغة**
ذره بمعنی اندک و دور بمعنی گردش و قسری بواسطه دیگری و طبعی بواسطه خود و چه کواکب یا ... این حرکت

میدارند چنانکه الحال می نویسیم و پیش پیش معنی پیش از این **المعنی** یعنی ای ممدوح کوه حلم تو بدرجه سنگین است که اگر بر خورشید
ازان اندک سایه فتد از مهر و حرکت خود باز ماند **فائده** بدانکه حرکت بر دو قسم است یکی حرکت قسری دوم
حرکت طبعی که این ارادی هم نامند و حرکت قسری آنکه بتحریک دیگری باشد چنانچه حرکت کلوخ بالا که از دیگری
باشد ورنه کلوخ در نفس خود بذاته صلاحیت بالا رو ندارد و طبعی آنکه حرکت چیزی صرف بذات خود مقتضای
طبع وی باشد چنانچه رجعت کلوخ از بالا بسوی مرکز است بی قاسری و حرکت طبعی جمیع کواکب سیاره مختلف است
و حرکت قسری جمیع کواکب یکسان است که قاسر ایشانرا فلک الافلاک است خورشید بحرکت قسری در هشت پهر یکدور
تمام میکند و طلوع و غروب جمیع کواکب باین متعلق است و بحرکت طبعی خود خورشید در یکسال شمسی که سه صد و شصت
و پنج روز و دو پهر باشد یکدور را بانجام میرساند و قمر بحرکت طبعی خود در بست و هفت روز و دو نیم پهر یکدوره بانجام
میرساند و زحل در سی سال و مشتری در دوازده سال و زهره و عطارد در یکسال و مریخ در یکسال و ده
و نیم ماه بانجام میرساند **قوله** بدوران الخ از دوری کسی پیش پایه نوه در ایام تو شب دزدی بسیار کرده تابستان **اللغة**
دوران بمعنی زمانه و عهد بمعنی گردش محل ایهام بعد پیش لفظ ازین خدمت شب و دزدی بقلب اضافت ای
دزد شب و این مراد از کمی شب است کرد بالفتح کاف تازی است و فاعل بحوبیاه نو و فاعل بیار دکرده تابستان آن
بدانکه هرکه کمی سیاه و بیشی سپید بیار چون ماه نو در زمانه عدل تو بنده بر می آید پس معلوم شد ازین طالب بیشی
نشود و چون در موسم تابستان کمی شب میگردد لهذا نسبت دزدی بتابستان هم در زمانه عدل تو شب را
کمی هند خلاصه آنکه در زمانه عدل تو اشیائیکه کمی ایشان لازم بل الزم است نیز برابر و معتدل اند **قوله**
سر کلک الخ چون کاغذ از کتب آرند قصب باقی کنند شب قمر در خدمت کتان **اللغة** حرف المعنی برای
سبت و کتب بمعنی ادب گیاهی است که ازان ریسمان تابند و کاغذ هم سازند و نیز ریسمانیست که آنرا از
کتان می تابند و آن در نهایت استحکام باشد کذا فی البرهان فاعل آرند قلم مسکاران خلازمان قصب
فدن ادب بمعنی کتان تخفیف و تشدید یا هر دو درست است بمعنی پارچه که از آتش پاره پاره شود و لفظ
سر زاید است **المعنی** یعنی اگر برای کلک دبیر کاغذ تحریر فرامین مشعر بانکردن ظالمان و داد دهی مظلومان
از کتب آرند قرار این خبر خبر بست اثر سمه و مهران شتاب نماید در خدمت کتان حاضر گردیده در تدارک نقصان سابق

قصب باقی بکند. **قوله** گران باهی ز زین اگر کشد بحر گفت در بر ✽ روان بر روی برف خشک ابر تر شو باران **للغة** باهی زین
عبارت از قلم عنایت پیچیده بودن بورق طلائی و بحر کف اضافت تشبیهی است و کف بمعنی دست و بمعنی دیگر
در محل ایهام و بمعنی نقل و هم بمحل ایهام و روان بمعنی زود و برف خشک عبارت از کاغذ و ابر تر مداد و باران بمعنی بارش **قوله**
اگر دشمن کشد گردن بخنجر خنجرش بر زن ✽ که از گردن کشی گشته است بربط انجبان نالان **للغة** گردن کشیدن بمعنی تکبر
کردن و خنجر بفتح حای حلق بمعنی گلو و حرف بر قبل از زن که صیغه امر است زاید و بربط نام سازی است معروف که بصورت
طائر بط باشد و بعضی ساز عود را گویند و آن طنبور مانند باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه و در خنجر و خنجر تجنیس خطیست **المعنی**
یعنی بربط از گردن کشی یا چنین افغان مینماید که ای ممدوح اگر دشمن تو سرکشی از تو بکند گردنش از تن جدا کن هیچ بکند خوبی شعر این
معنی هم منیر به لفظ گردن کشی ثانی میبرد پس بمذاق کمترین معنی لطف چنین می آید که حرف بر قبل از بط نیز زاید باشد و بط مراد از صراحی
بصورت بط و گردنکشی بمعنی این ظاهر است و نالانی این باعتبار قلقل است یعنی بط که انجبان نالان شده است بسبب گردنکشی است
پس اگر دشمن تو نیز گردنکشی بکند گردن او را مانند سر بط قطع کن که او نیز مانند بط نالان باشد فتامل و انصف **قوله** چه باک است اگر را
نهند رکه مخالف بر و بسته آن به که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان **للغة** رکه بست نهادن اطاعت و فرمانبری کردن
و مخالف بمعنی دشمن و نوا بمعنی توشه و سامان جمعیت است و حرمان بالکسر بمعنی بی نصیبی و پرده بمعنی حجاب و از پرده در
تشبیه در افتادن است **المعنی** یعنی اگر دشمن اطاعت تو نکند پس آن بهتر است که چنانکه پرده بر در افتاده میباشد همچنین بیفتد
آواره سامان و توشه تجاوز کرده بر در حرمان افتد و حرف از تجاوز به ور است مقامی از دوازده مقام و مخالف
نام شعبه مقام عراق و آن مرکب از پنج نغمه باشد و آن را بوقت زوال سرایند و نوا بر وزن هوا بمعنی نغمه و آهنگ و
نام مقامی از دوازده مقام و پرده بمعنی مقام نیز آمده چنانچه پرده خراسان و عراق وغیره از برهان بهار عجم و این جمیع
معنی در محل ایهام است **قوله** کسی کز ظلم احسانت نبرد از درد غم دردی ✽ بخاک پای دربانت که هرگز نیستش درمان
اللغة یای کسی موصوله است و حرف از سببیه است و جناب ممدوح این المعنی در نوشته و دردی بالضم بیای مجهول
وحدت است و حرف با در بخاک قسمیه است **المعنی** یعنی آن کس که بسبب غم و الم از احسان تو فائده بر داشته قسم خاک
پای دربان تو میخورم که او را از بهار در دنیا علاجی نیست **قوله** ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی ✽ که کسی
خواند قارون را فراز خویش آن نادان **اللغة** حرف ز در صد بیت سببیه است و رفع بالفتح بمعنی بلندی و حاسد

مخالف و دشمن و فراز یعنی بالا و اشاره آن باد ان بجانب حاسد است و مخفی نیست که عیسی علیه السلام مقیم فلک
چهارم اند و بعد مسافت فلک چهارم از کره ارضی یک لکه و چهل و هفت هزار و شش صد و ده فرسنگ و قارون
از زمان خود در هنگام خود در زمین تا زمانه مصنف که عرصه دو هزار سال منقضی گردیده بود در تحت زمین میرود و ضمین تا قیامت
خواهد رفت پس دیده باید که تا کجا در پستی رفته باشد و در رفع و پستی صنعت تضاد است المعنی یعنی بسبب بلندی مراتب
تو دشمن تو چندان در پستی افتاده که قارون از سر خود بلند تر از فلک چهارم بالا دیده اند قوله ز نعل پا و پای پشت گاو زمین بار
کرا فتاد از فشارش چون طبق در پای هم کوهها ن اللغة حرف زاده برد و با سببیت و پای جمع [illegible] ربع صوله یا توصیفی
و فشار بوزن قطار یعنی فشردن بکسر سوم آمده از برهان و ایراق در هندی [illegible] شین [illegible] پشت [illegible]
نام برجی کرد وافت سبب بهم رسید یعنی گویند که در پای او [illegible] بر او [illegible] کوه [illegible] بزرگ [illegible]
و بیچ از پشت شترو گاو برآمده آن را هم کوهان میگویند لیکن بطریق مجاز از برهان المعنی یعنی از نعل اسپ تو پشت گاو زمین [illegible]
بار افتاده که کوهانش فشرده مانند طبق در پای او افتاده قوله بعشنبه تا بود در زیج شاهی مختر این سهم که باشد
مستعد در سلخ ماه ان اللغة حرف تا برای انتهائی است زیج با اول مکسور معرب زیگ است و آن کتابی باشد که احوال
احوال حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند کذا فی البرهان و زیج شاهی نام کتابیست مذکور است و خمسه مسترقه این را
خمسه مسترقه نیز گویند بضم سیم و دوم بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز است مگر متاخرین تاریخ فرس سال
شمسی سی روزه گیرند و پنج روز زاید را در آخر اسفندار افزایند و این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و از آن ربع روز باقیمانده
در یکصد و بیست سال یکماه جمع کرده سال صد و بیستم را سیزده ماهه گیرند و اسامی خمسه مسترقه این است اهنود و اشنود
سفندار و هشت و هشتو ایش و خمسه مسترقه را بدان گویند که گویا این پنج روز از میان سالی دزدیده اند و بعضی نوشته که
در تیرگی از سلاطین حاصل پنج روز را تمام ممالک او همیشه می برد بحساب نمی آورد و بعضی گویند که پنج روز چند ساعت
در سلخ ماه ان مقرر کنند یعنی بر این باز که بعد از صد [illegible] بیگاه [illegible] موجود دیگر دو دانه از [illegible] بود نامه
مصنف هم چنان است و سلخ بفتح اول و سکون لام سپست کنند [illegible] روزی که در شام آن هلال دیده شود و مهه
آخر ماه سلخ و زشت چنین آوردن گوسپند از پوست باشد چه از آن هر دو بار از [illegible] آفتاب بیرون می آید لهذا از ما بدو
تا بیند از هم گذشت از رساله نجوم و آبان در هندی باید که تفاوت ماه آبان را مانند المعنی یعنی خمسه مسترقه در سلخ ماه آبان

در زیر تیغ شاهی تا قیامت خواهد بود یعنی تا قیامت **قوله** مه تابان رایت باد دایم چون مه رایت + که گرد خسف
نه نشیند بر او از جنبش دوران **اللغة** رایت اول مرکب از رای و تای خطاب است و مه رایت یعنی ماهچه علم باشد و در هر دو
رایت تجنیس مرکب متشابه است خسف بالفتح در زمین فرو رفتن و گرفتگی ماه که کسوف مر آفتاب را و که بالضم بسوی مه تابان **المعنی**
یعنی ای ممدوح تا قیامت ماه روشن عقل تو همیشه مانند ماهچه علم باد که گرد خسوف جدا از گردش فلکی نه نشیند یعنی عقل و علم تو

از گردش فلکی کمی نه یابد قصیده در بیان بی ثباتی جهان فانی و ترغیب بعالم جاودانی و مدح سلطانی

قوله صبح عنقاست آشیان ز زمین و بام + شام در قاف است مسکن بیضها دو شهپا **العروض** این قصیده
در بحر رمل مقصور یا محذوف است و تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن **اللغة** صبح مراد از صبح
صادق و ... زمین مراد از ... قاف بالفتح ... مراد از کواکب و مین
صفت عنقا و شام صفت قاف **قوله** عاریت دان هر چه چون دیگران روزه + خشت هست زمین جهان بی وفا
پیرزن جهان **اللغة** عاریت بتشدید و تخفیف یا هر چیزی که از دیگری بستانند و بگیرند از مرد منتخب چون چیزی مستعار
فنا می دارد لهذا اینجا مراد از بی ثباتی است و زمین مراد از آفتاب و صبح بالفتح یعنی پشت و دیگران اسپ اصیل
و خوب ... بر ... نسل آگوینند از ... تانی بالکسر است و در هر دو جهان تجنیس ناقص است **المعنی** یعنی بی ثباتی
این جهان دیده و فهمیده ترک او کن **قوله** سپیده دستی کن بگیر آیینه ساغر بدست + صبح ... آیینه دار دور جهان
اللغة سپید دستی یعنی ... غالب شدن باشد چنانکه در بیان است و در آیینه ساغر اضافت بیانیست و در آیینه
ثانی مراد از خورشید **المعنی** یعنی صبح تا حال آیینه خورشید در دهان بیدار دو آشکارا ساخته است حال خورشید نیز
آمد تو در این وقت سپید دستی کن و آیینه ساغر صحبت الهی بدست گیر و عبادت کن **قوله** خشت زرین گیر از قند از سر خم ... جم
جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان **اللغة** خشت زرین مراد از خورشید ... تقلید اضافت مراد از افلاک و
آفتاب از افلاک کنایه ... و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام ساقی و وحدت مراد از ذات باری یا ذات رسول
مقبول صلعم یا ذات پیر **المعنی** یعنی چون ... عبادت خدا کن و از ساقی وحدت جام محبت الهی ... سحاب ... از ...
نسخه ... و داخل آن ... زرین ... از ... و ...
... خشت ... و ... که چون ... قبیله ... الهد ... که آفتاب ... سرت جام ...

ذوق و شوق الهی از توجه مرشد حاصل کن تم کلامه فتامل **قوله** جیب گل بر بوی مهرت صبح گل کردند چاک * هر دو را زان
گریبان گوهی زیبست آسمان **اللغة** مهر بمعنی آفتاب و بمعنی محبت و در هر دو ایهام است و مرجع شین سابق وحدت و ترجمه گوهر
شد هی که و طلی ست و نسبت گوهر باگل زینه زر و در میان گل و نسبت با صبح آفتاب ست **قوله** نسیم دل بود کران
روی چون بدگوهی شاه * زان زخم تیغ خورشیدش چون گرد از میان **اللغة** تیغ [illegible] لی شب ظاهر ست و گریبان روی باعتبار
کوکب باشیم [illegible] از این بیت [illegible] سوتوف الاخر و ضمیر شین راجع بشب بسیان بمعنی در میان بمعنی تمام و محل ایهام **المعنی** یعنی شب
با تیغ و [illegible] موصوف بود از ان سبب خورشید زخم تیغ او را از میان او را بیرون کرد و فاعل کرد خورشید ست و آن تیغ صفا باشد
سبب [illegible] خورشید پس فاعل کرد قضا و قدر یا الله تعالی باشد و تیغ خورشید عبارت از شعاع خورشید **قوله** سایه چتر سیاه آل [illegible] ایهام است
لاجرم بگرفت انوش [illegible] صد ملک جهان **اللغة** آل ایهام کنایه از ممدوح که از اولاد [illegible] ایهام گو [illegible] بود و لاجرم بمعنی ناچار و ضمیر شین راجع بچتر
[illegible] **المعنی** یعنی چون [illegible] سایه چتر سیاه ممدوح بود از این سبب نور او تمام جهان را بگرفت و مسخر ساخت **قوله**
آفتاب ملک و دین [illegible] امیر المومنین [illegible] شد امر خلیفه بادشاه [illegible] **اللغة** مول بمعنی آقا و امیر المومنین سردار مسلمانان و معنی
لقب معروف و محل ایهام و خلیفه مراد از شاه روم و الش بمعنی پنهان جان بمعنی جن **قوله** حلقه در گوش غلامش هم سپهر هم نجوم
[illegible] احتراش هم زمین هم آسمان **اللغة** حلقه در گوش بمعنی مطیع و نجوم جمع نجم بمعنی کواکب [illegible] بمقابله زمین بمعنی آسمان آمده
و ضمیر شین راجع بممدوح ست **قوله** ای لوای قدر تو عنقای گردون آشیانه * وی همای چتر تو طاوس سدره آشیان **اللغة**
در این بیت صنعت التفات بکار برده لوا بالکسر بمعنی نیزه و جنجه بالفتح و نون مکسور و حای مهمله بازوهای مرغان و آ در میان این جمع
جناح است از منتخب و گردون جنجه کسیکه بازوهای او برابر فلک باشد یا فلک [illegible] بازوی او یا بازوهای خود فلک کرده باشد
و همای چتر آنکه شکل هما از طلا و نقره بالای چتر [illegible] سدره بالکسر مکان حضرت جبرئیل ست **المعنی** یعنی لوای مرتبه تو
یک عنقای [illegible] فلک جنجه است و همای چتر تو با علو مرتبه دارد که گویا یک طاوس سدره آشیان است
قوله سده قصر همایونت که چرخ اعظم است * تکیه گاه آفتاب سجده گاه اختران **اللغة** سده بالضم بمعنی آستانه و چرخ اعظم
بمعنی فلک الافلاک که عرش نامند **المعنی** یعنی آستانه مبارک تو که در بلندی عرش است تکیه گاه خورشید و سجده گاه کواکب است
و فی الحقیقت [illegible] جمیع کواکب عرش ست **قوله** حلقه درگاه جاهت عرصه خود عرصه داد * حاوی نه دائره یک نقطه
در میان **اللغة** عرصه بمعنی میدان فراخی و عرصه دادن بمعنی اظهار کردن حاوی نه دائره مراد از عرش [illegible]

ورنه در نه دایره عرش نیز داخل است المعنی یعنی حلقهٔ درگاه مرتبهٔ تو با آن کلانیست که عرش بجای نقطهٔ اوست و در بعضی
و در بعضی نسخ چنین خطیست و درست صحیح نوشته که یک نقطه از حلقهٔ بارگاه تو محیط نه دایره درست بمیان آمد ای نقطهٔ حلقهٔ بارگاه
جلال محیط تو گشت که بمیان آمدن نه دایرهٔ افلاک هستم که کلاه همعنی از الفاظ شعریه تکلف تمام بیرون می آید قوله از مقام خود
بر آمد عرش پانصد ساله راه + تا نهند در بارگاهت روی خود بر آستان اللغة پانصد ساله ای بالا المعنی یعنی عرش تا
از مکان خود بالا رفت برای عزم سجده گذاری آستانهٔ تو تا هم در آنجا رسید.

قصیده در بیان طلوع خورشید و مذمت سازهای عشرت با وجود تنفر از آن که ز بجهت سلطان

قوله زرین نقاب شاهد فیروزه پیرهن + بر دوش شام زلف سیه از رخ زمن العروض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب
محذوف واقع گشته وزنش مفعول فاعلات مفعول فاع لن اللغة زرین نقاب شاهد قلب اضافت ای شاهد زرین نقاب مراد از
خورشید باشد باعتبار خطوط اشعه یا مراد از روز و فیروزه پیرهن عبارت از فلک نیلگون شام زلف سیاه اضافت تشبیهی ست
ای زلف سیاه که مانند شام باشد و فاعل برداشته شاهد است و زمن بفتحتین بمعنی زمانه از منتخب المعنی یعنی بر آمدن خورشید سیاهی
شب را معدوم ساخت قوله بی مهر شاهدیکه روان کرد جامه چاک + شمشیر در کف او بر فرق سرنگون اللغة مهر بمعنی
محبت و یای شاهدی مع موصوله یا توصیفی و روان بمعنی جلد و جامه مراد از صبح است جامه چاک کردن کنایه از شق شدن صبح
و بر آمدن خورشید شمشیر عبارت از خطهای شعاعی فرق بمعنی درمیان سر و نگون کنایه از شکل قرص خورشید بصورت نگون است
المعنی یعنی عجب شاهد بی محبت است که نزد وی تمام جامهای عاشقان چاک میکنند و شمشیر بکف و بر سر شمعدان سیاه و
و از روشنی این عاشقان دیده و تلاش کرده جامهای ایشان را چاک میزند و نگون بیچاره بمعنی شمعدان چنانکه در طلوعات است
قوله در پیچ روز راند به شعله چون چراغ + کز قهر باز در نکشد دود از وطن اللغة پیچ روز بمعنی کلام روز و حرف راز اند
و شعله چون چراغ مراد از لمعهٔ شعاع و دود مراد از سیاهی شب و وطن مراد از جوف فلک المعنی یعنی آن شاهد در کلام
روز انچنان شعله مانند چراغ رسید که دود سیاهی شب را از راه قهر خود از جوف نکشد ای انچه شعله رسید سیاهی شب را
دور میکند قوله گر صادقی تو عشوهٔ این قرص خور مخور + در هر دوره روی مرد این زن کرمزن اللغة عشوه بمعنی فریب
و زن کنایه بخورشید باعث مونث سماعی بودن مع محاوره اهل عرب در خور و مخور و زن و مرد صنعت اشتقاق
و لفظ صادق بر جانب خور بسیار مناسبت المعنی یعنی اگر در هر دور خورشید نام این زن مگیر قوله بنغمه

همه مستان گوش ؛ بر ساغر شراب ؛ شو جمله دیده تن اللغة رباب بالضم سازی باشد مانند طنبور بزرگ شکم و دسته کوتاه
دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند ؛ همه سر گوش کردن کنایه از کمال توجه بشنیدن ؛ همه تن دیده شدن مراد
از کمال انتظار کشیدن است المعنی یعنی ای نقد حریفان ای مطرب بنا و عیش آن مباش قوله چنگ است که پیر سوکی شد خمیده
گوش ؛ وز لاغری رگی شده گیهاش از بدن اللغة چنگ نام سازی که خمیده باشد و کند پیر بضم کاف عربی و سکون نون
و وقف دال و کسر یا ؛ سوخته یعنی پیرزن سالخورده گوش اول مراد از گوشهای چنگ میخهای باشند و چون شده رگهای ظاهر شده
و رگهای چنگ عبارت از تارهای اوست و ضمیر شین راجع بچنگ است و حرف زا قبل از لاغری سببیه است المعنی
یعنی با وجودیکه در ایام سالخوردگی نغمه شنوی بعید بنماست لاکن چنگ یکه پیرزن سال خورده است و بسبب لاغری
همه رگهای او از بدن ظاهر شد تا هم گوشهای خم دیجانب کش نوازنده می برد و دستور نوازندگان است که میخهای
چنگ را قریب گوش کرده می نوازند قوله دف چیست طفل حلقه بگوش طپانچه خوار ؛ از خوف پشت خم زده
در راه نغمه زن اللغة ای در انتظار مطرب المعنی یعنی از راه خوف در انتظار مطرب پشت خم کرده که مطرب
باز آمده طپانچه بر زخم خواهد زد پس چیزیکه منشاء عیش بود از نوازنده خود چنین از ازار پیش است اینرا از شنیدن نغمه
آرام نخواهد بود و مصرع ثانی چنین هم دیده شد ع از خوف پشت خم زده کهنه شاد که حزن ؛ بروزن آن المعنی معلوم
و دف چیست سوال است و طفل حلقه بگوش جواب آن و این صفت سوال و جواب صنعت مرجعه نیز نامند قوله
نای است رند دار بر اعضاش نه دهان ؛ ده ماهی اندر و نهاده به دهن اللغة نی را رند دار از آن گفته
که تارهای مثل طلای زری پیچیده باشند و جناب ممدوح نوشته که نی خشک رند دسکیده و نه دهان کنایه از نه سوراخ
نی و ضمیر شین راجع به نای است و ده ماهی عبارت از ده انگشتان نی نواز المعنی یعنی نی یک رند است
که نه دهان پیدا دارد و ده ماهی بر سر نه دهان او نهاده ای این خوراک او است لیکن شنیدن این بلای مبرم
پرهیز کن قوله ساقی است ماه روی در دور قمرست ؛ تنها نه بر تو مهر و پیوند خوشتن اللغة ذره بمعنی
اندک و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و خویش بمعنی اقربا و خویش بسیار مضافست بجانب خوشتن المعنی
یعنی ای ساقیان ماه رو این خوبیان خجسته که هستند لاکن اندرون ایشان اندک محبت نیست و این نی محبتی
مخصوص تو نیست بلکه بر خویش و اقربای خوشتن نیز محبت ندارد پس این چنین بیوفا قابل دلبستگی نیستند

در جناب ممدوح ساقی ماه رویی مراد از دولت و از اقربای دولت شاهان و دولتمندان مراد داشته قوله زلفی است سرکشیده زنجیر
هندوی ٭ هر لحظه از کناره نشستن فکن اللغة سرکشیده زنجیر ای سر از آن نهفته و گرفتار زنجیر و هندوی بیایی چند معنی و نیز آمده
ست کنایه از مقام بلند و درینجا ایجا جنا رد است و خویشتن فکن مستعمل ترکیبی است ای افکنده خویشتن المعنی یعنی المخاطب زلف یک
ذره و سرکشیده زنجیر است که هر لحظه از مقام بلند خود بجای پست می اندازد و پس این فعل به اعمال قابل دلبستگی نباشد قوله
احوال خال ذره دود و دم بیانش است ٭ یا قطره زلالی سیاه است بر سمن اللغة ذره دود و قطره زلالی سیاه مراد از خال
داشتن و سمن عبارت از چهره و زلالی بمعنی گل تیره که از ته چاه و حوض بر آید از برهان بجای زلالی نسخه تیره دیده شده المعنی
یعنی احوال خال چنین است که کذا و کذا است پس چنین شئ قابل دلبستگی نیست قوله این جمله چیست لعبت طفلان کوی نفس
وین زمره گشته خیل اهرمن اللغة درین بیت نیز صنعت مراجعه است که در هر یک مصرع سوال و جواب واقع شده
و این جواب چیزهایی که درابیات بالا نوشته شد که شراب و ساغر و چنگ و رباب و ساقی و زلف و خال و غیر ذلک باشد
لعبت آنست که دختران و دوشیزگان از جامه لته بصورت آدمی سازند کذا فی البرهان و در هندی گوریا نامند و طفلان
کوی نفس مراد از عیاشان که پرستنده شهوت نفس هستند و زمره بالضم بمعنی گروه و [illegible] بازی شده [illegible]
داشته باشد لیکن اورا بودی نباشد و آن بحرکت و سرعت پذیرد از برهان و خیل بیای مجهول بمعنی گروه و اهرمن بضم [illegible] سرگروه
رهنمای بدیها که شیطان است و جن و دیو را نیز گویند از برهان و خیل اهرمن عبارت از عیاشان شهوت پرست بدانکه درین
بیت بلفظ لعبت خدشه لاحق میشود و آن اینست که طفلان لعبت بازی میکنند پس بمذاق خود نوشته میشود که مراد از لعبت
چیزهایی بازیست که بهندی کهلونه باشد المعنی یعنی این جمله اشیای مذکوره لهو و بازی شهوت پرستان است پس
اینچنین اشیا قابل دلبستگی نباشد قوله دلخواه خود مخواه بجز ذکر ذو الجلال ٭ دلجوی خود مجو بجز یاد ذو المنن اللغة
دلخواه و دلجو که بمعنی مطلوب و معشوق باشد مضاف اند بسوی خود و ذو الجلال یعنی صاحب بزرگیها و ذو المنن یعنی صاحب
منتها چه منن بکسر میم و فتح نون جمع منت است و مراد از هر دو خدای تعالی است قوله خورشید اجمال شاهد معنی [illegible] حق
باخیال ملیح شاهنشه یگو سخن اللغة از بهر تحقیق سخن درینجا بضم اول و فتح ثانی نیست و درین صنعت کرده بجانب ملیح ممدوح
ست قوله کفش غلامش افسر سلطان چین و روم ٭ گرد سمند سرمه چشم شه ختن اللغة ضمیر شین راجع بشهنشاه است
و سلطان روم عبارت از بادشاه [illegible] نه خاص سلطان روم که ممدوح شاعر مطیع او بود قوله خنیاگران مجلس سلطان [illegible]

زین سه غزل تو همه ستان ای مساز من اللغة خنیا بوزن و نیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیاگر سازنده و سرود گوی
را خوانند از برهان و سلطان عهد مراد از ممدوح و حرف را بمعنی برای است و لفظ سه بالای غزل زائد است و مضمون این مطلع ثانی
بطریق غزل را نشود مطلع ثانی ای سنبلت سلسله افگنده بسیمین + لعلت هزار بار شکر ریزتر من اللغة در مطلع
خطاب بمعشوق است و سنبل مراد از زلف و سلسله بمعنی زنجیر و سیمین مراد از چهره و هزار بار ای بسیار و شکر ریز ای شیرین من بفتح
اول هر چیزیکه بر درخت سنجد باشد مانند انگبین و ترنگبین که این را ترنجبین نیز گویند بمعنی شیرخشت نیز از برهان و کشف و منتخب
قوله یک ذره خاک کوی تو آنجا که عرض یافت + در وزن اعتبار برآمد هزار من اللغة یک ذره ای اندک و عرض
بالفتح اظهار و من بالفتح وزن معروف است و هزار من بمعنی بسیار قوله اونگ از میان تیغ کوهی بتار مو + طالع ز خنده تو
میان شفق پرن اللغة اونگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی آویزان باشد که درخت بدان اندازند از برهان و در هندی
آنچنین را الگنی و جهینکه گویند و اینجا مجازا بمعنی آویخته است و میان بمعنی کمر و کوهی بتا عظمت مراد از سرین تار مو عبارت از کمر
و طالع بمعنی برآینده و ظاهر کننده و میان ثانی بمعنی درمیان و شفق مراد از سرخی لب و پرن بروزن چمن پروین را گویند و این چند
ستاره است یکجا جمع شده کذا فی البرهان و اینجا مراد از دندان المعنی یعنی حال کمر تو ای معشوق چنین است که گویا بتار
آویخته است و از لب بسبب خنده پرن دندان ظاهر کننده است و نزد شعرای فرس کلاه سرین هم از لوازم ... قوله
بادام نیمخواب تو همخوابه هلال + شمشاد و گل پرست تو همخانه سمن اللغة بادام نیم خواب مراد از چشم معشوق چشم معشوق
را نیمخواب ازان گویند که از راه غفلت عاشقان را وزدیده می بیند گویا که غنوده است و همخوابه و همخانه بمعنی نزدیک و هلال
مراد از ابرو و شمشاد بکسر اول نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبوی و بفتح اول هم آمده از برهان اینجا از قبیل
اطلاق کل بر جزو مراد از برگ درخت شمشاد است که مشبه بطره زلف معشوقان است و درین بیت از شمشاد همین زلف
مراد است و گل پرست باعث افتاده مانند برخسار گفته و سمن مراد از جبه یا بناگوش یا رخسار المعنی یعنی ای معشوق
چشم تو پنهان است و زلف تو چنان قوله چون رشته زان شدم که بصد تاب کم شود + بشکل دهانت از سر سوزن چشم من اللغة
چون رشته ای لاغر و حرف با بالای صد بمعنی با وجود است و حرف از بعد دهانت ترجمه من بیانیه است و اینجا بیان
کم شود است المعنی یعنی ای معشوق چون بشکل دهان تو با وجود صد پیچ و تاب بچشم من از سر سوزن کم شود لهذا مانند رشته
لاغر شدم که شاید این حیله وصالش نصیب گردد زیرا که رشته را با سوزن تعلق است قوله تب خواست تا بگیرم از ضعف هم بنیافت

هرچند ناله راهنمون شد به پیرهن اللغة حرف را سببیه است و لفظ هم زاید است المعنی یعنی هرچند ناله تنها رهنمونی که به
در پیراهن است او را بگیر مگر چونکه او را مستور و محسوس نگردیدم راهنمونی ناله از اعتبار انگاشته مایوس گردید خلاصه
اینکه با وجود این ضعف ناله در عشق تو میکنیم و همین مضمون کشائی عروج وی بسته است ه ایجان زاتیم شده که اجل حسرت و فنا
ناله هرچند نشان داد که در پیرهن است قوله از چشم مور بس بود هم چار صفه گور ما ! از بال پشه بس کند هم پنج تکفن اللغة
حرف از در هر دو جا بیانیه است در مصرع اول بیان چار صفه گور که مقلوب الاضافه است و در مصرع ثانی بیان پنج تکفن
که این نیز مقلوب الاضافه است و چار صفه گور بضم صاد مهمله گوریکه در هر چهار جانب دالان باشد و بس ل معنی کافی و بس تا
معنی کفایت و هر دو میم برای ضمیر منسوب متصل است المعنی یعنی باین درجه لاغرم که قبر من که در هر چهار جانب دالان باشد
آن قبر برای من از چشم مور کافی است و معنی مصرع ثانی را هم چنین قیاس باید کرد قوله باییم خاک سر سلطان بحر و بر تا ساکنست
آب روانم بجوی تن اللغة حرف واو قبل از خاک از و میه است و سر بالضم معنی آستانه و سلطان بحر و بر مراد از ممدوح و حرف تا
برای انتهای زمانی است و ساکن بمعنی قیام کننده و روان بمعنی جان و آب مضافست و روان مضاف الیه باضافت
بیانی و در جوی تن نیز اضافت بیانیست و در بحر و بر صنعت مطابقه است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح
بکار برده المعنی یعنی تا زنده ایم بر آستانه افتاده ایم قوله آن نایب امام که شاهان دهر را ! در ربقه اطاعت خود میکشند بین
اللغة امام مراد از شاه روم و ربقه بالکسر رسن از منتخب و بین بالفتح بمعنی بیعت دادن از منتخب و کشف المعنی یعنی آن
سلطان نایب امام شاه روم است که در رسن بندگی خود بسبب بیعت دادن شاهان زمان میکشند و مطیع خود میکنند قوله
شد کاسه لیس سفره او خان و کی قباد ! لب لیس کلب بارگهش خان ذو الیزن اللغة کاسه لیس بلام تحتانی سپید بر خورد
شکم خواره را گویند و فقیر و گدا را و مردم دون همت و خوشامد گو را نیز گویند از برهان و خان بروزن کان بادشاه ختطا
و ترکستان را گویند از برهان و کی قباد مرکب از کی عادل و قباد بمعنی برحق و نام بادشاهی هم بوده مشهور در ایران و در
عهد او بادشاهی بزرگتر از و نبود صد سال بادشاهی و حکمرانی کرد و در برهان کیقباد نویسند که بجای غین
قاف باشد و در فرق هم حرف قاف ثبت از برهان و در لب لیس ترکیب فاعلیت الی است یعنی لب
و فاعل این ذو الیزن باشد که بفتح یا تحتانی و زا معجمه نام بادشاهی یمن که ذو و الیزن نیز ذو زایی معروف
بود از مؤید المعنی یعنی خان ذو الیزن از کمال فروتنی لب کلب بارگاه میلیسد و اضافت خان

در مصرع ثانی اضافت عام بجانب خاص است و جناب ممدوح بجای این خان نسخه خوان بواو عطف اختیار کرده اقام
فرسوده که لب لیس بمعنی لیسیده شده از لب ای فرو الیزن از کمال فروتنی پی بوسش سگان بارگاهش چون امیر سفر ستده
تم کلامه فتامل قوله در جام ملک او نشد هیچ تیرگی *** گر خشت زنند زسر این کبود دن اللغة ملک بالضم
بمعنی پادشاهی از منتخب و در جام ملک اضافت بیانیه و خشت مراد از خورشید و دن بالفتح بمعنی خم
بزرگ از منتخب و کبود دن مراد از فلک المعنی یعنی اگرچه خورشید از افلاک وافتد و قیامت آید در ملک بحر روشنی
دین و ایمان هیچ تیرگی عصیان نخواهد بود قوله ای شش پنج بحر کف نه محیط چرخ *** کمتر ز قطره که چکد از مسام شش
اللغة درین بیت صنعت التفات بکار برده و پنج بحر مراد از پنج انگشت و کف بمعنی دست و بمعنی دیگر محل ایهام
و محیط بمعنی دریا و محیط چرخ اضافت بیانی است و بمعنی قطره معنیه بمعنی موصول است و مسام بالفتح سوراخهای تنگ
باریک که در تمامی جلد حیوان زیر پوست موی می باشد و این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم که صیغه اسم ظرف باشد از سم
که بالفتح بمعنی سوراخ است پس در صیغه واحد و جمع میم در میم ادغام کرده مسم و مسام ساختند و فارسیان بتخفیف
میم هم تحویل اند و شش بالفتح شاک آنکه کهنه باشد از منتخب المعنی ای ممدوح تو چنان سخی که پیش پنج دریای انگشتان
تو نه دریای فلک کمتر از قطره است که از مسام شش کهنه چکد قوله از خامه جلال تو حرفی هزار باب *** وز نامه کمال تو خطی هزار فن اللغة
یای حرفی و خطی برای وحدت است و مضاف الیه فن محذوف است که لفظ دیگران باشد المعنی یعنی از قلم مقارن بزرگی تو یک حرف
برابر هزار باب است و از کتاب کمال تو یک خط مساوی هزار هنرهای دیگران است قوله از خط حکم تو چو قلم هر که سر کشید *** تا دم دوی
سبب شود اول سرش بزن اللغة سرکشیدن بمعنی انحراف کردن و حرف تا انتهائیه و ضمیر شین راجع بهر که است و بزن
ای قطع کن و هلاک ساز و این امر برای قلم ثابت است قوله در اکتساب عیش ده انگشت خصم تو *** دندانه کلید در خانه محن
اللغة اکتساب بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود از منتخب عیش بمعنی معاش و محن بالکسر اول و فتح ثانی جمع محنت از کشف
المعنی یعنی در باب حاصل کردن روزی ده انگشتان دشمن تو برای دروازه خانه محنت و الم دندانه کلید است ای از انگشتان
دست دشمن تو غیر از گشایش رنج و الم امری بکلیه نشود قوله از رفع قدر تست که هرجا که جر کند *** کسری ز عظم خصم تو یابد بتن و عن
اللغة رفع بمعنی بلندی قدر بسکون ثانی بمعنی مرتبه و جر بمعنی کشش و کسری بیای عظمت بمعنی شکستگی عظم بمعنی استخوان و تن من
و عن بکسر کلمه اول و فتح کلمه ثانی حروف مستقند که عمل کسر کنند و حرف از سببیه است و در لفظ رفع و جر و کسر صنعت ایهام بکار برده

المعنی یعنی با وجود یکه مرغ سخن خود عمل کسر می بخشند لاکن معنی بسبب بلندی مرتبه ایست که آن بلندی مرتبه بجایکه کشش
نهایه آنچنان کسر و شکست باستخوان دشمن تیغ سپهر مرغ سخن خود از استخوان کسر می یابند دوم اینکه مرغ سخن بمعنی تمام اشیای
بالکل استخوان دشمن تیغ شکسته شوند **قوله** تیغت بحرف ماضی خود فتح با نمود در اسم هیجا آن و در فعل هیجان **للغة** حرف ماضی را گوید
صیغه ماضی است و صیغه ماضی تیغ بطور سما لفظ آب باشد زیرا که بالفتح صیغه ماضی است از ادب بتنوین الآخر بمعنی رجوع
و توجه و بفتح فتح تیغ بمعنی ظفر و نصرت باشد لن بمعنی نیست و آن را بفتح اول و تشدید ثانی اهل عرب برای تحقیق کلام برای
می آرند که ما بعد آن اسم منصوب کتب کما قال الله تعالی **اَنَّ قَدْ اُوحِیَ اِلَیْنَا اَنَّ الْعَذَابَ** و لن بفتح اول و سکون ثانی حرف برای
نفی تاکید است و آخر فعل مضارع نصب بخشد برای حرکت ضمه را رفع ساخته فتح دهد چنانچه لن تسمع **المعنی** یعنی الممدوح چنان
ان و لن در اسم و فعل فتح بکند بسبب بمعنی حرف ماضی تیغ تو که لفظ آب باشد بسیار فتح ها نمود قوله تا در بهار صبح کمال شود
سیاه مدید مرغ سخن برای نبیند چو من چمن **للغة** حرف تا برای انتهای زمانی است در بهار صبح باصفا بیا شیء کمال
عبارت از خوش مرغ سخن سرای مراد از شاعر شیرین کلام و چمن مراد از خاطر و طبع که مشاکلهای رنگین معانی است فاعل
نبیند مرغ **المعنی** یعنی تا قیامت مثل من شاعر مثل من طبیعت و خاطر نخواهد یافت دوم اینکه مراد از چمن بزم ممدوح باشد یعنی
چنان بزم ممدوح را که من دیدم کسی نخواهد دید سیوم اینکه فاعل نبیند چمن باشد که مراد از دنیاست و مرغ سخن سرا مفعول
آن یعنی تا قیامت دنیا مثل من کسی شاعر را نخواهد دید و این بیت در مدح خود است **قطعه** ای مقطع مطالب مقصود کائنات
وی مطلع رموز الهی مخجسته فن ❊ در مهد سه نتیجه چو تو یک خلف نزاد ❊ تا زیمعنت مرد مطلع اند چار زن **للغة** مقطع
بالفتح جای تمام شدن هیجا مراد از تمام کننده است و مطالب بکسر لام جمع مطلب بمعنی مقصود بمعنی مقصد اراده کرده شده و ان
مضاف الیه مطالب و مضاف کائنات که بمعنی مخلوقات است و مطلع بمعنی جای برآمدن و رموز جمع رمز بمعنی راز و مخجسته فن
معطوف است بر مطلع رموز بحذف حرف عطف و سه نتیجه مراد از موالید ثلاثه که حیوانات و جمادات و نباتات باشند
و مهد سه نتیجه عبارت از دنیا و خلف بمعنی فرزند نیک اطوار و صالح و منتخب و هفت مرد عبارت از هفت فلک
کواکب علوی گویند ش و چار زن کنایه با ربعه عناصر که امهات سفلی نامند ش و در بیت ثانی این قطعه صنعت سیاقة الاعداد
مشوش است **المعنی** یعنی الممدوح اتمام کننده مطالب خواسته مخلوقات والممدوح جای پیدا شدن اسرار الهی و ای مخجسته
فن در دنیا از وقتیکه اربعه عناصر زیر فلک اند مثل تو کسی پیدا نشده دوم اینکه مطالب مقصود معطوف و معطوف الیه باشند

قوله لعل بار غنچه فروز آتش تر است * بی آب باد روی عدو چون چه ذقن اللغة حرف تا برای انتهای زمانی است
و لعل مراد از لب غنچه بالفتح و جیم فارسی ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا مراد از دندان و غنچه فروز بمعنی روشن
کننده غنچه ای نمود ار کننده آن و آتش تر بمعنی آتش روشن معطوفست بحذف حرف عطف و با کلمه دعائیه است و در
آتش و آب صنعت تضاد است و در لفظ آب اشتراک است که نسبت به عدو بمعنی بی آبرو و نسبت بچه ذقن بمعنی اصلی او
المعنی یعنی تا زمانیکه لب مطلوب روشنی ظاهر کننده غنچه دندانست روی عدوی تو مانند چاه ذقن بی آب باد
شکر لله که از تحریر شرح ردیف نون فراغت تمام دست داد حالا بتحریر معانی قصائد شرح ردیف ها می پردازم

قصیده های ردیف هاء معجمه و این قصیده در بیان شب و کواکب و تشابیه آن بجمال معشوق و جانب ممدوح گریز

قوله تا تنکهای لعل شد طشت مینا ریخته * بر روی روز از زلف شب مشک سیه سر جابر ریخته العروض این قصیده
در بحر رجز مثمن سالم واقع است بروزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن اللغة تنکه بالفتح و کاف عجمی بمعنی قرص رائج خواه
از زر خواه از نقره باشد و این سفرش تنگه است از بهار عجم و تنکهای لعل مراد از کواکب و طشت مینا کنایه از فلک و حرف
تا انتهائیه است المعنی یعنی از وقتیکه شب شد کواکب بر فلک نمودار شده اند و روز مخفی گردیده چنان متخیل میکرد
که بر روی معشوق روز از شب که سیاه مانند زلف است مشک سر جابر ریخته است و اگر زلف بسوی شب مضاف باشد
ریخته ثانی مستعدی خواهد بود و فاعل آن شب باشد ای بر روی روز شب از زلف مشک ریخته است قوله
در کام هر یک هفت سر لعبتان سیمبر * خاک سیه زین غم نگر بر فرق دنیا ریخته اللغة و یکهفت مراد از افلاک باعتبار
هفت طبقات یا هفت سر باعتبار سبع سیاره گفته که هر یک سیاره سر فلک هفت لعبتان سیمبر بضم لام مراد از کواکب ثوابت
زین غم یعنی لعبتان سیمبر در کام او است و خاک سیه مراد از ظلمت شب است بحکم اللیل ظل الارض
المعنی یعنی دنیا لعبتان سیمبر در دهان یکهفت سر دیده بر سر خود خاک سیه انداخته قوله دیبج یکشب
بزاز سیما کله * یک زر فوطه ته بته * هنگام سودا ریخته اللغة مه مراد از هلال است و دیبج بالفتح و یای
معروف و جیم عربی نوعی از حریر زربافته از کشف و درینجا عبارت از روشنی است و دیبج یکشبه مراد از
روشنی قلیل که برای هلال است و بزاز بالفتح و تشدید زاء معجمه اول جامه فروش باشد چرا که بز بفتح و تشدید
زاء معجمه بعربی جامه را گویند از سوید و کشف و سر بزاز باعث بزاز گفته و سیما کله باعتبار شکل ماهی هلال باعلامت

دیگر ستارگان کج اینها گویا کلاه هلال هستند و فوطه جامه نادوخته مثل کمربند و دستار و رومال و امثال آن انته
مصطلحی و زرد فوطه عبارت از هلال که بوقت هلال بودن بشکل فوطه سپید دارد یا مراد از ماهتاب باشد
نه شبه ساعت تراید هر روز گفته و سودا مراد از سیاهی شب و بمعنی خریدن و فروختن المعنی یعنی هلال در پی آنکه
پیدا است که کلاه سیمای سپید دارد و هنگام سیاهی شب یک زرد فوطه ماهتاب که نه شبه باشد مثل خود ریخته و گشاده است
و فاعل ریخته ماه است **قوله** این خنگ مین مصبوغ دف از بیت مطرب شرف: بل ماهی ان کز صدف گوهر عصا
ریخته **اللغة** اشاره این خنگ بجانب هلال باعث خمیدگی و مصبوغ بمعنی رنگ کرده شده و بجای این نسخه مصنوع
هم یافته شده مصنوع دف ای ساخته خورشید زیرا که افزونی و کمی ماه تعلق بخورشید دارد یا مصبوغ دف بموجب این
قول گفته که **نور القمر مستفاد من نور الشمس** و از جمله عجائبات است که خنگ مصنوع دف باشد
و بیت بمعنی خانه و مطرب مراد از زهره که لولی فلک است و خانه زهره برج ثور و سیوم درجه این برج مقام شرف
ماه است و تشبیه ماهی بهلال ظاهر است و صدف مراد از فلک یا همون برج ثور و گوهر مراد از کواکب یا گوهر اعصار ریختن
عبارت از افشاندن نور است و فاعل ریخته ماهی است **المعنی** یعنی در شکل هلال ببین نظر کن هم خنگ است هم
مصنوع دف و از تحویل خانه زهره در شرف بلکه ذات او را شکل ماهی دان که از صدف که کنایه از فلک یا برج ثور است
که خانه شرف ماه است زیور و زینت شرف حاصل کرده گوهر اعصا در ریخته ذریعه ماهی آن فلوس که برپشت ماهی
باشد خیال کرده و صدف نیز سه ستاره بشکل مثلث بر دور قطب اند که آنرا صدف قطب نیز گویند **قوله** سوی
شب باز لف مرغول است شب بل مشک محلول است شب بر دشت و صحرا ریخته **اللغة** غول بواو معروف دیو صحرایی
نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه باشد بهر شکل که خواهند برمی آیند و مردم را آزار میرسانند و نام ستاره ایست که آن را سر غول
نیز گویند و آن شکلی است بر فلک بصورت مردی بر پای چپ ایستاده و پای راست برداشته و دست راست برسر نهاده
چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته است از برهان و غیره و مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب از برهان و در
و مرغول تجنیس اید بیک حرف است محلول المعنی حل کرده و سوده شده در ریخته درینجا لازم است **قوله** شب زنگی سمین
بچگان رومی در پیش ۞ و زعفرانی معجر ش شد آب دیبا ریخته **اللغة** سمین عبایت با و بچگان کنایه از کواکب
ضمیر شین راجع بشب است و معجر بالکسر بمعنی مقنعه و روپوش زنان از منتخب و ذیل و در هندی او هنی گویند زعفرانی

عقاب الهیات عبارت از نیر ثوابت که اندک مایل به سپیدی می‌باشد و دوست مخمور نوشته که زعفرانی معجر شفق مراد است که در
اول شب در اواخر او بکناره آسمان پیدا شود تم کلاه سرکاکت این ظاهر است و آب بمعنی شعاع که در سپید رنگ است چنانکه مشهور است
و شیخ الصبح یعنی ابر غم مسود چنانکه داد سخن داده و بخته لازم است و دیبا نو از حریر زربافته **قوله اطفال بی‌ریش سلب**
در سپید قبا غشاک لب ☆ وز مهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته **اللغة** اطفال زرین سلب مراد از کواکب است و سلب بفتحتین
بمعنی لباس است و سپید قبا مراد از فلک [illegible] کواکب ظاهر است و پستان شب [illegible] ستاره ها و مهر بمعنی محبت
و بمعنی دیگر در محل ایهام و شیر مصفا عبارت از [illegible] مراد از شبنم و فاصل نخبه پستان شب است و معمول است
که از بسیار محبت و بهشت شیر از پستان مادر [illegible] و صاحب سخن فهمی و محمد که از پستان شب
همین شب مراد گرفته **قوله** بین رومی و زنگی [illegible] از حلق شان [illegible] صفرا ریخته
اللغة رومی مراد از روز و زنگی عبارت از شب و وقت [illegible] اشاره [illegible]
این بمعنی زنگی [illegible]
[illegible]
برای استفراغ سینه و صفرا [illegible] شفق صبح یا از رومی روز یا از رومی خورشید است **سوال**
بدانکه آنچه جمیع شارحان رومی و زنگی مراد از روز و شب گفته‌اند محل نظر است زیرا که [illegible]
چه آنکه بوقت شب روز نخواهد بود و همچنین [illegible] ناقص خود می‌نگاریم **جواب** واضح باد که مراد از رومی
و از زنگی ستاره شب یا سیاهی فلک [illegible] هر دو ظاهر است پس [illegible] تحقیق منور شدن صفرا از حلق هر دو ثبوت
[illegible] **الغنی** یعنی ای مخاطب می کواکب و زنگی شب یا فلک را [illegible] آن رومی [illegible] این زنگی زاید از ان است از حلق
این هر دو بوقت صبح بباعث منور شدن شفق صبح گویا صفرا ریخته قائل **قوله** چون رومی زرین سپر کرده حمائل کم
زنگی زدست این خنجر [illegible] **اللغة** رومی زرین سپر مراد از روز بباعث [illegible] زرین
یا رومی زرین سپر [illegible] مراد از ذات آفتاب باشد و اینجا مراد از حمائل جوزا حوالی است که بصورت مرد
قائم [illegible] چنانکه حافظ فرموده ع جوزا سحر نهاد حمائل [illegible]
[illegible] از داخل شدن [illegible] و زنگی مراد از شب است [illegible] بطریق مجاز [illegible]

و سودا مراد از سیاهی شب و فاعل بیخته زنگی و چون آفتاب داخل جوزا شود شب سه چهار ساعت کم گشته در روز داخل میشود
المعنی یعنی چون آفتاب جوزا آمد شب کم گردید و روز پدید آمد و لطف اینکه هرگاه در وی شمشیر را حمایل بر کمر دید زنگی را لرزه برآمد
قوله ان نقطه یاقوت سان چون الف کرد روان * اوراق گل معنی از ان برج عبیر بیخته اللغة نقطه یاقوت سان
مراد از خورشید و الف عبارت از برج ثور زیرا که نزد اهل تقویم الف علامت برج ثور است چنانکه کسی گفته ه از حمل صفر
و الف ثور نشان * را ز جوزا و جیم از سرطان * و عبیر بالفتح زمین از منتخب و بیخته لازم است و هرگاه آفتاب داخل ثور باشد
ماه اردی بهشت گردد که در ایران و توران و غیره بلاد و ولایت تکمیل بهار گردد و در هند گل خراب گردد و منسوب اردی بهشت خزان باشد
معنی این شعر بموجب ولایت این است المعنی یعنی آفتاب داخل ثور گردید و موسم بهار آمد و گلها رسید و پیدا شد بروی زمین
نمودار شد بطریق اهل هند که موسم خزان آمد گلها از شاخها بیخته بر زمین افتاده اند مگر اول اولی است قوله زرین صدف
آورده نقره لعل بحر است * وز ابر بیاد [illegible] است لولو بهر جا بیخته اللغة زرین صدف مراد از خورشید و نیز در بعض نسخ آمال
[illegible] مراد از [illegible] و عبارت از شب بجای [illegible]
[illegible] یعنی دشت صحرا و لولو مراد از قطرات است و چون آفتاب در حمل آید موسم بهار گردد
بباران بسیار در روز و شب پیدا می شود المعنی یعنی از وقتیکه آفتاب در حمل است روز و شب برابر است و از ابر
دریا و دشت صحرا بهر جا قطره ریخته اند و بجای در نسخه بضم دال مهمله یافته شد درین حالت لفظ ابر موقوف الآخر
باید خواند و ابر مراد از ابر نیسان باشد و حرف عطف قبل از لولو حذف است و لولو مراد از قطرات است ای از بارش نیسان
دریا گوهر است و قطرات بهر جا ریخته شده اند و بوقت بودن آفتاب در حمل چون باران بر صدف بسیار در مروارید پیدا
میشود و در زبان هندی نیسان میگویند بدست مانند خورشید در حمل قوله چون کیش تیر زد چرخ پیش کمان از سپهر
بینی شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته اللغة کیش یعنی ترکش و تیر یعنی عطارد و کیش تیر کنایه برج جوزا که خانه عطارد
است و پیش یعنی مقابل و مقابله جوزا با قوس است که درمیان هر دو فاصله یک صد و هشتاد درجه است و خور
بفتح خا یعنی خورشید و کمان کنایه برج قوس و سپهر مراد از خورشید و شمشیر سحر کنایه خورشید با شعاع او و برق مراد
از گرمی و حرارت که مثل آتش باشد و آسا یعنی مانند و ریخته لازم است و هرگاه خورشید داخل جوزا باشد شدت گرما
گردد چنانچه این موسم را در هندی اساره نامند المعنی یعنی هرگاه جوزا پیش خورشید مقابل کمان گرفته جنگش مستعد گردید

سحر نیز در خشم آمده از شمشیر خود برق مانند آتش ریختن آغاز کرد **قوله** آتشناک تب لرزه دار سرطانش چون سماز دراز
آتش شعله جنس و خار از تف حما ریخته **اللغة** شاه تب لرزه دار مراد از خورشید که گرمی باشد ظاهرست و لرزه بباعث
آنکه خورشید بسبب کمزوری نظر لرزان منظور میگردد یا عکس آفتاب در آب لرزان بنظر می آید و سرطان بفتحات و هم بسکون
ثانی نام جانوریست که در هندی آنرا گنگچه نامند و نام برجیست که بشکل سرطان است و نام ورم سوداوی که سخت باشد
در گیاهای سرخ و سبز شل یابی طاق ظاهر شود از کفایه منصوری و کشف و بحر الجواهر و نزار بالکسر بمعنی لاغر و چون سرطان برج
آتشی و خانه مخصوص و مسقط خورشیدست لهذا النسبت نزاری خورشید بسرطان کرده و نیز نزار بودن از لوازم تب است و
و تف بفتح اول حرارت و گرمی را گویند از برهان و حمی بالضم و در آخر الف بصورت یا بمعنی تب گرم از منتخب و درینجا چون
قافیه خا و ما واقع شد لهذا بالف بنوشت **المعنی** یعنی چون خورشید داخل سرطان شد موسم گرما بشدت انجامید و
هر سه حرف را بسجع در حالت تقطیع ساقط خواهند شد کما لا یخفی علی المتامل **قوله** آن آهوی آتش فشان نبریش چو گیرد دهان
زر و آب خون گردد روان در جوف خارا ریخته **اللغة** آهوی آتش فشان مراد از خورشید است و شیر عبارت از برج اسد
و زر و آب رنگ زردست درینجا مراد از جواهر زرد و خون کنایه جواهر سرخ و صد حیف که اهل سطیع زرد آب از دو نسخی
آفتاب مراد داشته و جوف بالفتح شکم و اندرون هر چیز از منتخب خارا نوعی از سنگ سخت چونکه بوقت تحویل شمس
نزدیک قالب سه رسد جواهرات لعل و غیره وجود می یابند لهذا این رنگ ریگان می نامند و ریخته لازم است **المعنی**
یعنی چون خورشید در برج اسد رسد جواهرات اندرون سنگ بوجود می آیند **قوله** در چاه زهره آفتاب ریزد زر و
ماهتاب مثنا گردد و آب التهاب روی گرما ریخته **اللغة** چاه زهره عبارت از برج سنبله که خانه هبوط زهره است حرف را
قبل از آفتاب برای بیان دلو زرست و ماهتاب بمعنی ماه هم بسیار آمده چنانکه مولوی نظامی فرموده ع بدزدی گر نفشند
مهتاب * الضیا ع بدلش داغ تشنگی بنهاد * آه من چون بماهتاب بسید * الضیا عرفی راست ع ماهتاب از
شوق پابوست دل خود بخورد * تا ز بهر نقره خنگت آورد زرین رکاب * الضیا خواجه جمال الدین سلیمان راست
ع ازین دقیق چه حاصل سپهر جولان * نه قرص مهر آید نه گرده مهتاب * و التهاب افروخته شدن آتش و شعله
زدن آن از منتخب و گرما آب التهاب از روی گرما ریختن مراد از ساقط شدن آب گرما است و ماه را ثانی آوردن
خورشید صرف از اداء گفته و مصرع اول چنین هم آمده **قوله** در چاه زهره آفتاب ریزد دلو زرناب * در صورت

تغایر اعتباری خود فاعل فعل آفتاب باشد **المعنی** یعنی آفتاب برج سنبله دلو زر تاخت و الف اختصار بیت گرما ساقط شد و هر سه با هیچ در حالت تقطیع ساقط میشوند اگرچه در باب التهاب اختیار است خواه الف او را ساقط کند خواه بارا لاکن بمقام مقتضی افتادن بایست فقائل عظیم شاه مراد از چاه زهره برج دلو داشته نوشته که برج دلو بادی زمستانیست و دلو زر صفت آفتابست و کشیدن و برآوردن آفتاب از جمله لوازم است و التهاب سرخی و چون آفتاب در دلو تحویل کند آغاز سردی باشد لهذا میگوید که چون در برج دلو ماهتاب زرین آفتاب را درآرد تا غایت که آب التهاب از روی گرما بریخته میکرد و آغاز سرما میشود والله اعلم بالصواب تم کلامه و رکاکت این حدی ندارد **قوله** میزان زمهر مهر زر کافور را با مشک تر یک وزن کرده هر سحر زربی محابا ریخته **اللغة** میزان مراد از برج میزان که نقطه اعتدال است و مهر اول بالکسر بمعنی محبت و ثانی بالضم بمعنی اشرفی و مهر زر عبارت از خورشید و کافور کنایه از روز و مشک کنایه از شب و تر باعث خنکی که در شب باشد یا بر جایت ترشح قطرات شبنم و یک وزن کرده ای برابر کرده و حرف قبل از هر سحر حذف است و زر کنایه از برگ زرد که در موسم خزان از درختان میریزند بی محابا بمعنی بی منع و دریغ ای کثیر و فاعل ریخته میزان است و در مهر و مهر تجنیس ناقص است **المعنی** یعنی برج میزان از محبت خورشید روز و شب را برابر کرده برگ زر بسیار کرده و بعد دخول خورشید در میزان باعث همین مقدمه است و قید هر سحر از آن کرده که بنسبت دیگر وقت اکثر برگها در موسم خزان بوقت هر سحر می ریزند و چون اهل مطلع ذر مراد از روشنی آفتاب داشته خطا کرده فتأمل و بیت آینده در معنی شبیه به زر ریزی و افشاندن **قوله** چون دست خورشید کرم جمشید افریدون علم ارکان هر دم از خاک قدم اسحار ریخته **اللغة** چون حرف تشبیه است بمعنی مانند و خورشید کرم عبارت از ممدوح و جمشید نام بادشاهی که هفتصد سال پادشاهی کرد و افریدون فریدون باشد و او بادشاهی مشهور و بعضی گویند افریدون لقب است بعضی و القرنین عظم آورده اند هکذا فی البرهان و جناب مصحح تحریر فرموده که الف درین برای وزن شعر زائد است خطا که همین صحیح است و آب بمعنی ابر و فاعل ریخته خورشید کرم است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی زر بی محابا ریخته مانند دست ممدوح که خورشید کرم است الخ **قوله** باشد پنجه اسمین احاد و صفر شش همقرین هشتاد را با هشت پنج زنگی و از ریخته **اللغة** درین بیت صنعت مساواة الاعداد بکار برده و از تعمیه این شعر نام محمد شاه که اسم ممدوح مصنف است بدست می آید باین طرز که از پنجه مراد صد باشد و چون صد را

باصد بپیوندای ملصق کنند سه صد چو گیرد و چون عدد حرف شین سه صد است لهذا از سه صد حرف شین مراد داشته
و حا دکنایه بالف وسط مراد بهای هدوره و ضمیر شین راجع بشین که حاصل سه دو پنجه است و چون الف با ها و در را بایه شین
نزدیک کنند اسم شاه حاصل شود و هشتاد عبارت از دو میم لفظ محمد زیراکه هر دو میم را نیز هشتاد عدد باشند واز هشت کنایه بجای
حطی زیراکه هشت عدد سیاه دو نه مراد از حصه نهم ویکی مراد از عدد حاصل که لفظ یکی را باشد و چون چهل را ده حصه نموده حصه
ازان برآرند باقی ماند یک حصه که عددش چهار است وازین چهار حرف دال مراد است زیراکه عدد دال هم چهار است و چون هر دو
میم را با حای حطی و لفظ دال بپیوندای جمع کنند لفظ محمد بدست آید و چون شاه و محمد را جمع کنند محمد شاه حاصل باشد و وا
بمعنی ظاهر گشاده و ریخته لازم است **قوله** مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین ٭ هم برده آب آبتین هم فر دارا ریخته
اللغة آب بمعنی آبرو و آبتین بر وزن آبدین بکسر ثالث ورابع نام پدر فریدون هکذا فی البرهان فاعل ریخته مولی است
قوله چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا ٭ شد باز نور والضحی بر فرق طاها ریخته **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم وشاه مراد
از ممدوح ولوا بالکسر بمعنی نیزه و علم و نور بمعنی روشنی وبمعنی سوره نور در محل ابهام و والضحی نام سوره که الله تعالی
قسمیه در شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نازل فرموده دراینجا کنایه از منشور ولوای خلیفه است وطاها نام پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم چراکه اشارت است از یا طاهر چون ممدوح شاعر را نیز نام محمد بود لهذا ممدوح را طاها گفته وریخته لازم **المعنی** یعنی چون از
شاه روم فرمان بالبشان وخلعت بممدوح آمد گویا که بار دیگر والضحی بسر طاها نور ریخته واز خلیفه محمد شاه را امسال خلعت فرمان می آید
قوله کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته ٭ جود یکه در دل داشته بر فرق دنیا ریخته **اللغة** یای جودی موصولات
وفاعل جمیع افعال ممدوح وجناب ممدوح تحریر فرموده که چون لفظ جهان لفظ هند را برابر می دارند از جهان هند مراد است تم کلامه
کمترین مولف گوید اگرچه آنجناب لطیفه خوب برآورده اند لاکن لفظ دنیا از قید هند ابا میکند بلکه از راه مبالغه جمیع جهان را میخواهد
اگر بجای دنیا نسخه ولها باشد لطیفه آنجناب هم سند نیست لاکن فرموده آنجناب بهتر از صد جواب است **مطلع ثانی** آمد مه من بشفق عقد ثریا
ریخته ٭ بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته **اللغة** مه مراد از مطلوب شفق ولاله عبارت از چهره و رخساره و دانکه
مراد از این لب داشته اند بنابرآنکه نکرده اند و عقد ثریا بکسر اول و لولوی لالا بمعنی درهای روشن هر دو مراد از قطرات
اشک و بادام تر کنایه چشم گریان مصرع ثانی معطوف است بمصرع اول بحذف حرف عطف و بشفق عقد ثریا ریخته ومصرع
ثانی حال است از جانب فاعل آمد که مه باشد و حال متعلق باشد از فاعل یا مفعول چنانکه السحال یا تعلق بالفاعل او بالمفعول **المعنی**

یعنی محبوب من بحال گریان آمد **قوله** بر لعل غلطان زیبقش بر گل دوان ده فندقش ٭ در عنبر افشان زورقش خاک در یا ریخته
اللغة لعل کنایه از لب و زیبق بالکسر و یای معروف و فتح با و قیل بکسر با سوخته معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب وغیره
و زیبق کنایه از دندان و گل مراد از چهره و فندق بضم اول و ضم دال نام میوه ایست ولایتی سرخ رنگ و بر کنار مشابه به سر انگشتان
و گاهی کنایه از آن لب یا انگشت حنا بسته مطلوب باشد از بهار عجم و برهان و ده فندق درینجا کنایه از سر انگشتان معشوق است
و زورق بالفتح بمعنی کشتی کوچک هکذا فی البرهان و زورق عنبر افشان مراد از چشم گریان و آخر خاک موقوف باید خواند و دریا
مراد از کثرت گریه و ضمیر جمیع شین راجع به **المعنی** یعنی در انحالیکه زیبق او بر لب غلطان بود ای لب بدندان میگزید و ده
سر انگشتان او بر گل رخساره دوان بود ای روی بناخن میخراشید و در انحالیکه از کشتی عنبر افشان چشم او از راه کثرت گریه دریا
ریخته بود باین حال نزد من آمد و ریخته لازم است دوم اینکه لعل مراد از چهره و زیبق مراد از قطرات ای بحال گریه آمد
قوله بادام او برکه نشان عناب او سرکه فشان ٭ بچگان رومی وش از آن هندوی مینا ریخته **اللغة** بادام کنایه
بچشم و برکه بالکسر حوض آب که خرد باشد از منتخب و کنز وغیره و عناب بالضم مراد از لب سرخ و سرکه عبارت از کلام
تلخ و تند که در حالت غم باشد و وش بمعنی مانند و بچگان رومی وش کنایه از اشک گلگون و هندوی مینا مراد از مردمک چشم
که سیاه باشد **المعنی** یعنی در انحالیکه چشم نشان برکه داشت ای پر اشک بود و سخنان ترش می گفت و اشک سرخ
از مردمک روان بود نزد من آمد **قوله** از زخم ناخن غببش از شفق بسته سلب ٭ ساغر غم زین تعب جان شیدا ریخته
اللغة غبب بوزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند هکذا فی البرهان و بجای این نسخه عنب
بالکسر بمعنی شراب انگور که درینجا مراد از رخساره باشد هم یافته شد و ماه مراد از رو و شفق عبارت از خونی که از زخم
ناخن بر رو پدید آمده و سلب بر وزن جلب بمعنی لباس و تعب بر وزن ادب بمعنی رنج و ماندگی از منتخب و شیدا بمعنی
مجنون و دیوانه دوم اینکه ماه و شفق بمعنی خود باشد پس معنی چنین خواهد بود **المعنی** یعنی محبوب من از زخم ناخن
که رخ خود کنده بود و سرخی خون که از آن ظاهر شده گویا ماه از شفق جامه پوشیده و من از رنج و تعب دیدن جان شیدای خود
ساغر غم ریختیم و فاعل ریخته ضمیر من است **قوله** گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پر چین چرا ٭ وین رشته پروین چرا بر ماه خشا ریخته
اللغة ماه نو کنایه از ابرو و پر چین بمعنی نمودار کننده علامت رنج و الم و رشته پروین عبارت از قطرات گریه سیم و ماه خشا مراد
از چهره و خشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند هکذا فی المنتخب

مخفف درخشان نیست و درین بیت صنعت التفات بکار برده و تعریف این صنعت عنقریب می‌نویسیم المعنی یعنی سوال
کردم که حال تو پریشان چیست قوله گفتا که در بزم طلب من مست عشقت روز و شب ٭ تو یاد کن از طرب در جام
صهبا ریخته اللغة گفتا ای جواب داد و صهبا بالفتح بمعنی شراب انگوری کذا فی المنتخب المعنی یعنی آن
معشوق جواب داد که من در طلب تو همیشه مست هستم و تو یاد گیری عشق میدانی ازین رشک میگریم قوله یاد آر زان
نوشین لبان چون گل بخاک اندر خزان ٭ وان سنبل مرغول شان از روی زیبا ریخته اللغة این بیت و بیت
ما بعد مقوله محبوب است و یاد آر ای بفهم و بدان و نوشین لبان مراد از محبوبان و سنبل مراد از زلف و مرغول بمعنی پیچان
المعنی یعنی ای معشوق آنها مانند گل در خاک در موسم خزان بفهم ای یاد کن که صد هزاران اجل در خاک خواهند رفت و دوم آنکه
یاد آر بمعنی یاد کن ای از نوشین لبان سلف یاد کن که مانند گل در خاک رفتند در موسم خزان اجل و آن زلفهای پیچان ایشان
نیز در و موقوف شدند هیچ پی آنها نماندند لیکن ما هم نخواهیم ماند قوله گر بایدت جام طرب ساقی وحدت طلب ٭
کان مشتو باید است و لب بکام جانها ریخته اللغة جام طرب مراد از عرفان و ساقی وحدت مراد از ذات باری تعالی
یا ذات رسول الله صلی الله علیه و سلم یا ذات هادی کامل المعنی یعنی آن جام عرفان الهی چنان است و لب که
ظاهری هستند در کام جانها که باطنی هستند ریخته میشود ای همچنان که بظاهر حرکت نیست و در باطن هست آری هشیاران
شراب وصال بظاهر کول پوشند و در باطن ردای عالم بر دوش میباشند قوله آن باده بی پیمانه دان وان شمع
بی پروانه دان ٭ در کام هر بیگانه دان از روی محابا ریخته اللغة باده مراد از شراب عرفان و بی پیمانه ای بمقدار
بی حد و چون شمع ظاهری که کثرت پروانه تاریک میسازد لهذا میگوید که شمع جمال کبریا باوجودیکه جمیع عالم پروانه او است
چنان روشن است که گویا بی پروانه است و کام بمعنی حلق و بیگانه کسی که از شراب وصول حق بهره نداشته باشد
و ضمیر او راجع بباده و بی محابا بمعنی بی دریغ و بی نهایت المعنی یعنی باعتبار وحدانیت همه است او هستند لاکن
این معنی موافق بمقام نیست پس بیگانه مراد از عارف باشد که از ما سوا الله بیگانه و باخدا یگانه است قوله سید و بند دم
آن صنم و ز سوز سینه و سیدم ٭ و ز زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته اللغة حرف ز در مصرع اول سببیه است و سیدم
بمعنی هر دم و هر لحظه و لفظ دم بجانب سینه در محل ایهام است و زعفران مراد از چهره زرد و بقم در فارسی بتخفیف قاف
بر وزن الم اسم آمده درختیست که در هند آن را سپنه نامند و درینجا مراد از اشک خونی که در حالت خجالت باشد

وشهلا بفتح اول و فتح لام چشم سیاهی گویند که مائل بسرخی باشد و جناب ممدوح در چشم شهلا قلب اضافت است و سوده یعنی
شهلای چشم تم کلامه و حرف واو بعد صنم حالیه است المعنی یعنی آن مطلوب نصیحت مرا شنیده و حالم چنین بود که سینه ز
سینه که از سخنان او پیدا شده بود و بهر لحظه گریه غرق گردیده بودم دوم آنکه برای آن محبوب اشک غم نی مسکینست و شد بمن
مسید او قوله نگه فهمش در بر چو چنگ من در نوازش او بچنگ ** صد عنبر زنجیر رنگ از مشک ما بریخته اللغة نوازش
نوازش اشتراک است که بنسبت محبوب مهربانی و صلح و بنسبت چنگ یعنی نواختن و رنگ یعنی مانند و صد عنبر زنجیر رنگ
مراد از کثرت موهای زلف است و از مشک بیان آن عنبر زنجیر رنگ است و در پا ریخته ای دراز تا پا بود و نیز دو چنگ
و چنگ تجنیس خطیست المعنی یعنی او را مانند چنگ در بغل گرفتم و مهربانی و دلجوئی او میکردم و او از من چنگ خسته بیا و حال او
چنان بود که زلف در پاکشان بود دوم آنکه عنبر زنجیر رنگ را در از موی زلف و مشک را از زلف باشد ای ها مو
زلف برکنده در پا ریخته و این بسیار انسب است قوله گفتم منم بر روی آشفته تر از موی تو ای از شب گیسوی تو چشم
ریخته اللغة بر یعنی رو در رو و در شب گیسو اضافت تشبیهی است و آشفته پریشان حال عاشق را گویند از بنات ثریا مراد از
قطرات اشک یعنی نام منزلی از منازل قمر در محل ایهام قوله بکر است خم مریم سیر مهد مسیحش جام زر ** خون دل مریم نگر
در پای ترسا ریخته اللغة سیر بالکسر یعنی جا و بها جمع سیرت و مریم سیرای زاینده عیسی بدون شوهر است و مسیح مراد از
شراب عرفان که از نشه خود مرده دلان را حیات ابدی می بخشد و مهد بیجا مراد از جام می رود است و ضمیر شین راجع بخم
دوچون او دل خم را مریم گفته لهذا شراب خون دل مریم گفته و ترسا نام طائفه آتش پرست و بیجا مراد از جام زیرا که او نیز
آتش شراب در شکم سیدارد و پرستش بمناید یاران باعث گفت که مثل قوم عیسی شراب مینوشند پای ترسا یعنی پیاله شراب
خواری بسیار بی تکلف است المعنی یعنی خم یک بکر مریم خصال است که مهد مسیحای او جام زر است خون دل مریم را ببین
که در پای ترسا ریخته شده است و ریخته لازم است و انانکه بجای بکر است نسخه نکر است بنون گرفته در توجیهاتش افتاده اند
بادیهای صریح سیاه زند الغرض که نسخه صحیح همین بود که نوشته شد باقی همه هیچ فتامل قوله جام است عیسی بی بخان
بل بهر نور چشم جان ** مرغ گلینش از دهان یاقوت حمرا ریخته اللغة جام را عیسی باعث زنده کردن مرده دلان
گفته و نور مراد از رونق و مرغ گلین عبارت از صراحی که بشکل مرغ باشد و این تلمیح بقصه عیسی علیه السلام کرده که او شخص
مرغ از گل ساخته پرانیده بود و بعد از آن افراسوشن نموده بود و آن شیر باشد و حمرا بالضم رنگ سرخ را گویند یاقوت

مراد از شراب و ضمیر شین راجع بجام فاعل ریخته مرغ گلین است المعنی یعنی جام مشابک عیسیست بلکه مرغ گلین او را بری وفق
جسم و جان یاقوت احمر از دهن ریخته است پس جام جای جام و بجای النسخه تاک بکسر نون مخفف اینک بمعنی اکنون نوشته است
قوله شکل حباب از روی می چون بر گل حنا خوی ٭ می آتش بفرق وی صراحی چکیده گوهر ریخته اللغه در گل حنا ازرفت
تشبیهی است و ضمیر وی راجع بمی است و چکیده بیای تحتانی معنی زلال از برهان و درین بیت بون حباب را بسر می بعد و جهه
تشبیه داده المعنی یعنی صورت حباب سر شراب چنان بنظر میآید که بر گل حنا مطلوب عرق آمده است بعده
میگوید که شراب مایه آتش است و بسر آن آتش بسیار زلال ریخته شده اند و ریخته لازم است و بعضی این بیت را به تبدیل مصرع ثانی
از بیت مابعد نوشته مصرع من آتش بفرق وی از صهب بود یار ریخته ٭ و دی نام ماه زمستانی و صهب مخفف صهبا و صهب
بوریا یعنی شراب کلاب آمیخته یعنی شکل حباب از روی شراب سرخ رنگ ظاهر شده بود مانند عرق بر گل حنا محبوب که بعد از نمودار
بود و من آتش شراب را که کنایه بگرمی اوست بفرق ریخته بودم ای از تو نوشیدن شراب سرما ماه دی بی نیاز و بی پروا شده بودم
قوله ساغر چو می پروین فشان بر پنج ماه نو دوان ٭ هردم شفق را از دهان روز تماشا ریخته اللغه پروین چند ستاره مجتمع الله
درینجا مراد از قطرات شراب بوقت می نوشی از شراب می افشانند و پنج ماه نو کنایه از پنج انگشت دست ساقی که در حالت
گرفتن جام باعتبار خمیدگی بصورت هلال میگیرد دوانیدن از آن گفته که اول ساغر را ماه تعبیر کرده و ماه سریع السیر است و شفق مراد
از شراب گلگون و روز تماشا یعنی روز جشن یا روز عید فاعل ریخته ساغر است المعنی یعنی ساغر شراب باعتبار دور و شفافی
مانند ماه است و بعلت چکیدگی قطرات پروین افشان است بر پنج انگشت دست ساقی دوان و روان است پس آن ساغر هردم روز تماشا
شفق شراب را از دهن ریخته و در بعضی بجای چو می نسخه خور یافته شد درین صورت معنی چنین خواهد بود که ساغر مبتدا و خور موصوف
و پروین فشان صفت آن و صفت با موصوف خود و ریخته خبر مبتدا مذکور است و عظیم شاه نوشته که تا اینجا مقوله محبوب است و شراب صبوح نوشیدن
و ساغر لبیا و اوان تماشا دارد و هم کلام همه غیر از این معنی لبیا بعضی هم نوشته کمترین مولف گوید که ابیات ما قبل را مقوله محبوب گفتن بعید از عقل است
بلکه درین پنج بیت ترغیب مطلوب بجانب شراب نوشی بود و در سه چهار ابیات مابعد بیان حسن تعریف مخاطب است قوله ای ستم بخاک درت
سرگشته تر از عنبرت ٭ ای آتش تا اورت آب رخ ما ریخته اللغه عنبر مراد از زلف و آتش باد و مراد از لب گلگون نیز گفتار که
باد مراد از کلام است و آب یعنی آبرو ما ضمیر متکلم مع الغیر است و بعضی آب هم و در اجتماع اربعه عناصر صنعت تضاد بکار رفته و ریخته لازم است
المعنی یعنی ای معشوق ما بر خاک در تو از زلف تو پریشان هستیم دوم اینکه مراد از آتش غصه است و باد آور ای تیزی آورنده

چراکه آتش بهمراهی باد تیزی میکند قوله بلاله آن سنبل نگر و چنگ زاغ آن گل نگر چون من صد بلبل نگر از شوق آوازه
اللغة لاله و گل مراد از چهره و سنبل و چنگ زاغ عبارت از زلف و صد مراد از بسیار و بلبل کنایه از مشتاق و آوازه با الف کشیده مخفف
آواز است از برهان و آواز ریختن کنایه بکثرت آواز ناله است زیراکه ریختن اکثر مقام کثرت مستعمل است المعنی یعنی ای معشوق تو چرا
گریه میکنی بلکه شاد باش که الله تعالی به رخسار تو چه چیز پیدا کرده است و عاشقان از شوق تو نالان ساخته قوله خال است بچشم آن
کافر است کز چو او مردم تر است یک زنگی آتش پرست آب و لاله ریخته اللغة بچشم ای بنظر بینندگان مردم بمعنی آدمیان و زنگی
مراد از خال و آتش عبارت از چهره گلگون چون خال چیزیست و لاینفک چهره است و را آتش پرست گفته و لاله بمعنی غلام چون اکثر
غلامان سیاه و زنگی و حبشی باشند لهذا عبارت از لاله مردمک داشته و صف الله له صدهست که لفظ عالم باشد المعنی یعنی آن
محبوب خال رخسار تو بنظر بینندگان آن کافر است که از چهره که دل کسی رهایی و نجات نیافت و باز او را تشبیه دیگر بیان میکند
که آن خال یک زنگی آتش پرست است که آب از مردمک عالم ریخته و تمام دنیا را گریان ساخته قوله نو شهر با لا ز شکل قفل نهاده
بر در رحم من پیل بالا از گهر شاه والا ریخته اللغة شکر مراد از لب شیرین و در بر وزن گهر جمع دره بمعنی مروارید کلان و اینجا
مراد از دندان و پیل بالا بر وزن میر لاله توده و خرمن کنایه از عظیم و بلند جثه هم آمده است از برهان ای بمقدار قد
پیل که مراد از بسیار باشد و گهر مراد از اشعار و شاه والا مراد از ممدوح المعنی یعنی ای معشوق شکر بالای تو از شکل قفل در
دندان نهاده ای یعنی خاموش هستی و من بسیار اشعار در مدح ممدوح نثار کرده ام و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح است
و چونکه اهل مطبع بجای از گهر نسخه سیم و زر نوشته خطای فحش کرده قوله سلطان محمد مظفر تیغش گرفته بحر و بر خصم از
شبه طشت زر دریای بیضا ریخته اللغة در بحر و بر صنعت تضاد است و شبه بفتحتین یعنی از سنگ سیاه که براق باشد
و در هند آنرا پوتهه نامند و اینجا مراد از مردمک چشم و طشت زر عبارت از چهره زرد دشمن که از راه خوف ممدوح گردیده و بیضا بالفتح
بمعنی روشن و دریای بیضا مراد از اشک سفید و در بحر و بر صنعت طباق است و فاعل ریخته خصم المعنی یعنی آن شاه والا که سلطان
محمد است جهان سلطان مظفر که چون تیغش تمام عالم را مسخر خود ساخته دشمن از راه رشک حسد اشکها ریزان گردیده مطلع ثالث
ای دست آب روی یم زان پنج دریا ریخته تیغت شرارات ستم بر جان اعدا ریخته اللغة درین مطلع بطریق صنعت التفات
ممدوح را می‌ستاید و یم بمعنی دریا و پنج دریا عبارت از انگشتان عبارت بخشش و فیض و در شرارات ستم اضافت تشبیهی یا بیانی
المعنی یعنی ای ممدوح دست تو بسبب کثرت فیضان دریا را بی‌آبرو ساخته و تیغ تو شرارهای ستم بر جان دشمنان ریخته و جان

اهمال سوخته **قوله** در حلق خشک دشمنان زد آتش از آب روان ✝ در چشمهٔ نوک سنان ز سر مفاجا ریخته **اللغة** فاعل زد
در ریخته مصرح است و آب روان عبارت از تیغ و باعث آبداری و روان بلحاظ حرکات بسیار و سرور خونریزی نوک سنان از سبب
کثرت آبداری شفافی بحیثیت بیداده و مفاجا بالضم و فتح فا مخفف مفاجات بمعنی ناگاه و در بیجا مفاجات که لفظ مرگ باشد
محذوف است و سقوط تا از باب مفاعله کثیر الاستعمال فرس سیار است چنانچه سوا بمجا با و مدارا و در آتش و آب صنعت تضاد است و بیجای
زد آتش از آب روان ریخته چون آتش و آب روان هم یافته شد در صورت تیغ مصرح را با سوزندگی خرمن حیات اعدا آتش
و باعث آبداری آب گفته **المعنی** یعنی تیغ تو بر گلوی خشک دشمنان همچو آتش است در تیزی و روانی است در صفای
روان و معمول است که آتش و آب به اشیای خشک سلب نمایند بتیزی میگیرد و تو از چشمهٔ نوک سنان خود که کنایه از صفای آب است
مرگ مفاجات ریخته ای چنانچه سبزه تو بیکبار ناگاه در که میکند مرگ مفاجات نمی تواند کرد **قوله** قهرت چو شمشیر آخته فرق فلک
سوزن زنجیر گداخته از جیب عیسی ریخته **اللغة** آخته بروزن ساخته بیرون کشیده باشد خواه تیغ خواه غیر تیغ
واو لحن حذف است و فاعل آخته و گداخته قهرت و هر دو فعل دیگر لازم اند و سوزن عبارت از سوزن عیسی علیه السلام که بالای افلاک
ایشان از فلک چهارم گردیده چنانکه جای تفصیل نوشته شد و تف بالفتح بمعنی حرارت و گرمی از سبب آن **المعنی** یعنی هر گاه قهر
تو شمشیر کشیده بر فلک آخته چندان از تف حرارت او وی گردید که سوزن عیسی گداخته از جیب ایشان ریخته شد **قوله** لطفت بقهرت
ضم شد و حیز عالم ساخته احراق دوزخ کم شد اوراق طوبی ریخته **اللغة** ضم بمعنی آمیخته و حیز بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور
و لیشدد زای معجمه که آنچه حیز و مکان از منتخب صراح و بجای حیز نسخه حیز بمعنی حلقه هم دیده شد و حیز عالم عبارت از افلاک
باشد و شد دوم بمعنی رفته است و احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن هکذا فی المنتخب والکنز و کم بکاف تازی و بکاف فارسی
نیز بسیار مناسب است و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار برده و در لطف و قهر صنعت تضاد **المعنی** یعنی چون مهربانی
و قهر تو آمیخته در عالم رفته از لطف تو سوزندگی دوزخ موقوف شد و از قهر تو برگهای جنت طوبی ریخته **قوله** تفرست سهم
آراسته گرد از جهان خاسته خورشید چون مه کاسته از تن اعضا ریخته **اللغة** و بجای تفرست سهم نسخه زر سته
و گرد بمعنی هلاک و برخاسته در بیجا بمعنی پیدا شده و ضمیر شین راجع بخورشید که فاعل کاسته است و ریخته لازم است
بمعنی لیقه هرگاه بعزم عاد و شمشیر است با جنگ نیت سپاه خود از دشمن آراسته ای جرأت از خوف هیبت
هلال کاسته بمکی از اعضایش ریخته شد اختر شیدی نور روی آب گشت و هنگامه قیامت بپا گردید **قوله**

داده باهل بحر و بر تنبیه صفت تباشیر ظفر شرقا و غربا ریخته **اللغة** تباشیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آن را از
دور نشانی هندی می آورند از برهان و در هند این را بنسلوچن گویند مقوی جگر و دافع رنج والم است و در تباشیر ظفر اضافت بیانیه
است و تباشیر ثانی بمعنی تابش روشنی و شرقا و غربا بالف این قائم مقام تنوین نصب است چرا که مفعول فیه باشند در اصل شرقا و
غربا بتنوین بود یعنی آن در شرق و غرب در بحر و بر و شرق و غرب صنعت مطابقه است **المعنی** یعنی کلک جمع بحر و بر هندی را
هنرمند ساخته و تیغ تو تمام شرق و غرب را مطیع خود کرده و بجای این شرفا و غربا بر وزن فعلا بضم فا و فتح عین جمع شریف
و غریب هم دیده شد و عظیم شاه بجای اهل نسخه لعل اختیار کرده نوشته که از بسکه کلک تو جواهر رقم است جواهر دریا و صحرا
ای جواهرات دریایی و کانی را روشنی و قوت دل داده بفیض حروف و کلمات جواهر نگار خود تم کلامه برکاکت این
بیرون از بیان است **قوله** آمده می زنگی جبین از شام رفته سوی چین * در پیش تو در ثمین بر زر سارا ریخته **اللغة**
قلم را رومی بعلت پیچیده بودن بحول طلای زنگی جبین بباعث آلوده بودن سر قلم بمداد گفته و شام مراد از دوات و چین
عبارت از کاغذ و ثمین بالفتح بمعنی گرانقیمت و در ثمین بضم دال عبارت از حروف و کلمات و سارا بمعنی خالص صفت زر
هم آمده است و زر سارا مراد از کاغذ زر در بیجا نمایت لطیف **المعنی** یعنی آن کلک تو که رومی زنگی جبین است که از
شام بسوی چین رفته است و در پیش تو درهای قیمتی بر زر خالص ریخته است **قوله** بر سه جوان زینه شیر آلوده
بنگر زعجب طفلی بود * بر روی ما شیر از دیده سودا ریخته **اللغة** مه و شیر مراد از کاغذ و زینه عبارت از قلم
پیچیده بودن بورق زر و آویزه پاکیزه گوشواره را گویند از برهان و درینجا مراد از حروف و قیر زنگی است سیاه و درینجا مراد از
سیاهی و طفل عبارت از همون قلم و دیده قلم کنایه از شگاف و سوراخ قلم و سودا اشیا کلمات و حروف **قوله** آن زرد بار سیمبر
راقص شد بر روی سه * چون ماه نو در دست شه صبح شب را ریخته **اللغة** زرد بار سیمبر عبارت از قلم مرصع کار
و راقص بمعنی رقص کننده و بمعنی نام ستاره که در دهان تنین فلک واقع شده در محل ایهام است و سه و صبح مراد از کاغذ و تا
بقلم باعتبار باریکی و پیچیدگی بورق طلای شب مراد از حروف و کلمات **المعنی** یعنی آن زرد بار سیمبر قلم بر روی ماه کاغذ
در حالت کتابت راقص شده ماه را در ته خود گرفته گویا که در رقص بر شب که قرارگاه ستاره راقص است در آمده تمامی ساکنان
خود ساخته باز ان قلم که همچو ماه نو بود در دست صبح و صبح شب را ریخته و این از جمله تعجبات است **قوله** ای مصحف خورشید چهر
ای آرش ابر سپهر ماه نعل تو بر روی مهار روز غوغا ریخته **اللغة** خورشید چهر کسی که چهره او برابر خورشید باشد یا خورشید باید

چهره او باشد یا چهره او خود خورشید شده باشد و آرش بفتح را نام پهلوانی است از لشکر منوچهر که در تیر اندازی نظیر نداشت
کذا فی البرهان و آرش بوزن مهوش نام شاخ سپید در هم ریخته را گویند و بعضی گویند نقطها مخالف رنگ آن پیدا باشد کذا فی
البرهان و در آرش ... تیز ... شبیه چهره است و مراد از مه هلال مضاف الیه نعل محذوف است که لفظ اسپ باشد و در مه نعل بجای
تشبیهی است بنعل اضافت آخر که از هلال معنی شایع است حرف از در اینجا بمعنی که است چنانکه درین مصرع ع کاویم از جهل ...
گرد تمام + و غوغا بمعنی جنگ و ریخته لازم المعنی یعنی بمنع هلال بر فلک نیست بلکه روز جنگ بباعث غایت
قوت اسپ نعل از سم او بپیدا بر روی خورشید ریخته شده است دوم اینکه ریخته متعدی و فاعل آن مه باشد و مفعول آن حذف
که لفظ خود است و بجای خود در نسخه بر روی باشد چنانکه در بعضی نسخ است و غوغا بمعنی شور باشد ای نعل اسپ بر روی خورشید
از روی شور و حمله خود در انداخت سوم اینکه ماه نعل تو از روی غوغا و کمال شهرت خود در ابر و در آفتاب ریخته ای
در آفتاب شهرت مقابل آن گرفته چهارم اینکه مضاف الیه ... دیگر که لفظ خود باشد محذوف است ای ماه نعل تو
بر روی خورشید از روی خود شور ریخته ای مهر روشن دیده از کمال حسرت آه کشید عاشق گردید و مصرع ثانی چنین
هم آمده ع نعل مه بر روی شب در روز غوغا ریخته + و این صافست و در دست نسخه ماه نو بعنوان بمعنی هلال نوشته
و اختلاف نسخ درین بیت بسیار است قوله آن کوه تن دریا بیت کاتش نشان آذر است + در معرکه از زخم دست
انجم زجوزا ریخته اللغة کوه تن دریا بیت هر دو صفت اسپ است و دریا بیت بباعث سوار ممدوح و نشان آذر
ای قدم او دلیل نشان آتش تیز رفتاریست و آذر مراد از تیزی حمله و بجای نشان در نسخه لسان هم آمده ای قدم او نقش
است و تیز رفتاری و از زخم دست ای از زخم تازیانه که از دست ممدوح خورده باشد المعنی یعنی آن اسپ که با صفات
مذکوره موصوف است در جنگگاه از ضرب تازیانه تا عرش جسته و از هیبت یا از صدمه پاهای او کوکب پیچ جوزا ریخته و
پریشان کرده دوم اینکه دست مراد از دست اسپ باشد که مهره پای پیشین باشد ای معرکه از زخم هر دو پای پیشین و انجم از
جوزا ریخته سوم اینکه زخم دست بمعنی زخم تازیانه باشد و چون جوزا دو پیکر است در اینجا مجازا مراد از هر دو پای پسین
یا پیشین ... باشد که ... پاهای پیشین و یک ... و باهم ریخته اند و انجم مراد از قطرات عرق یا خون ای از زخم
تازیانه چندان جست و خیز بکار برده که عرق از پاهای او ریخته چهارم اینکه از زخم تازیانه چندان و شمار گشته که پاهای او در
عرق گشته قطرات خون ... پنجم اینکه بجای کاتش نشان آذر نسخه کاتش بیان ... یافته شد و عبارت از ...

دشواری و آتش مراد از تیز رفتاری جلدی یعنی نرم رفتاری در میان تیز رفتاریست چه بجای تیز رفتاری آتش نرم اینکه این بیت
صفت شمشیر هم میتواند شد و بجای تن نسخه کوه کن اگر صفت شمشیر باشد دریا بیست باعث ماندن در دست ممدوح که در بخشش
مانند دریاست و آب شمشیر آتش نشان باعث سوزانیدن خرمن حیات مخالفان گفته یا آتش فشان بجهت خونریزی الخ مشابهت
با آتش میدارد درینصورت مضاف الیه دست که لفظ ممدوح باشد محذوف و انجم مراد از قطرات خون و جوزا مراد از ذات دشمن
که بجز رسیدن تیغ ممدوح دو پیکر شد یعنی آن تیغ در جنگگاه از زخم دست ممدوح بر جود دشمن رسید او را دو پاره کرده خون
از آن گردانیده و خلاصه تقریر بجناب ممدوح اینست که بجای کوه کن نسخه کوه تن اختیار کرده این بیت در صفت شمشیر نوشته و شمشیر را
کوه تن باعتبار سختی و سنگینی بجهت سیاست آن آهن از کوه با رعایت تشبیه بسر کوه گفته بود الخ شمشیر حایل دارد پس از
جوزا انجم ریختن کنایه است از شوکت و صولت کامل که سرانجام امور محال دشوار نماید تم کلامه و عظیم شاه در حالت نسخه
کاتش بیان آذر است نوشته که ذات پادشاه والا شان اسپست که بر سوار است تم کلامه کمترین مولف میگوید یا سوار قباحت
دیگر قباحت تازه اینکه ممدوح را در سیاق آتش گفتن بعید از عقل و بحث فهمی است **قوله** قصر ترا هفت آسمان کسری زخشت آستان
زان کرد حیرت هر زمان طاق کسری ریخته **اللغه** کسری بوزن قصری بیای مجهول ای یک کسره یعنی یک ریزه پاره
و زان معنی از آن ست طاق بمعنی بنا خمیده و کسری در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان و لقب دیگر ملوک فارس الخ این لهذا
جمع این اکاسره می آید هکذا فی الخیابان خان آرزو و ریخته لازم و جناب ممدوح فاعل ریخته گردانیده نوشته و در مصرع اول تعقید
لفظی است **المعنی** یعنی هفت آسمان خشت آستانه قصر تو یک ریزه و پاره است ازین سبب بر قصر نوشیروان گردید حیرت
ریخته است طاق کسری آن بلندی را دیده حیرانست **قوله** چرخ برین در عصمت روح الامین در خدمت گرد براق حشمت
برامی او فی ریخته **اللغه** چرخ برین مراد از عرش و عصمت بالکسر باز داشتن خود را از گناه و در اینجا مراد از بنا و روح الامین یعنی
فرشته امانت دار و لقب جبرئیل علیه السلام است و براق اسپ معروف و در اینجا مراد از اسپ ممدوح و حشمت بالکسر [illegible] شوکت [illegible] براق
اضافت اقترانیست و ادنی بالفتح قریب تر و تمام مقاله آنحضرت صلی الله علیه و سلم شب معراج بدان رسیده و قاب قوسین
او ادنی باین تلمیح است **المعنی** یعنی عرش الهی در بنا است و جبرئیل با وجود آن رتبه قرب مستعد خدمت است و غبار گرد
شوکت تو بر کنگره مرتبه او ادنی ریخته [illegible]
بالدس [illegible] **قوله** [illegible] **اللغه**

و بعضی از تماشا و از مهربان و سرکشان جمال است از جانب موسی شان جلال باشد زیرا که جلال موسی علیه السلام مشهور است
و طور بالضم نام کوه مشهور است و در طور تجلیت اضافت بیانی و یای تجلی را بموجب تفریس الف بدل کرده باشد چنانچه لیلی را لیلا
و تماشی را تماشا خوانند **المعنی** یعنی در صحن بارگاه تو موسی وشان ای سرداران پر جلال بجلال سرکشی برابر استاده اند پس ازین
معلوم شد که بشنیدن طور تجلیت تو جلوه خدمت و رند بمعنی پیش دین تجلی آلهی موسی شان در پیش تو چه بودند **قوله** درشانت
ایات کرم سر خوانت انواع نعم پر جانت انوار قدم از پی تعالی ریخته **اللغة** انواع بالفتح بمعنی اقسام نعم بالکسر و فتح ثانی
جمع نعمت و قدم بر وزن نعم بمعنی همیشگی ذات **المعنی** یعنی الله تعالی کرم در شان تو و نعمتها بر خوان تو و انوار همیشگی بر جان تو ریخته
و همی اینهمه ترا عطا فرمود **قوله** ای مهدی آخر زمان با آن کف دریا فشان ای آب سلاطین جهان یا پیه یا ریخته **اللغة**
مهدی بالفتح معروف و مهدی آخر زمان لقب امام آخرین که محمد نام دارند و دین پیغمبر را روشن خواهند فرمود کف بمعنی دست
و بمعنی دیگر در محل ایهام و دریافشان ای بسیار بخش **المعنی** یعنی ای ممدوح تو که در زندگی دین رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
مثل مهدی علیه السلام هستی پس دست بسیار بخش تو آبروی پادشاهان برده یا ریخته **قوله** از مشتری انگشتری در نیمه خنصر کرده
مهر است چو بر مهر نگین سعد سعود فا ریخته **اللغة** مشتری نام ستاره سعد اکبر که قاضی فلک است خنصر بالکسر انگشتی که درمیان
وسطی و خنصر است و خنصر بالکسر انگشت خرد و آخرین را گویند و مهر اول بالکسر بمعنی محبت و آفتاب و ثانی بالضم و سعد سعود فا بالضم هم
و تشدید فای مفتوح بمعنی نیک بختی بسیار و نام ستاره مشتری نگین مضاف الیه سعد سعود فا لکاف اضافت از صرف نون کسر بسیار
آمده و مهر بمعنی بکسر سیم بمعنی کثرت پیدا شدن الفت است **المعنی** یعنی چون محبت تو نگین مشتری پیدا شد لیکن آنرا از مشتری
گرفته در خنصر کرده نهیب دست بکن و بجای مهر اول لفظ خنصر که مضاف سعود فا خنصر باشد هم و نیز شاید و خنصر مراد از ذات است
نگین تو نقش بسته او آراسته کرده کنده انیدن لفظ سعود فا است بر نگینه انگشتری مصرع اول جزو مصرع ثانی شده است یعنی
چون محبت تو بر مهر نگینه خود لفظ سعد سعود فا را کند انیدن پس ترا اختیار در جست سعادت است که از مشتری انگشتری بگیر مراد است
خنصر خود اختیار کن الغرض سعادت هستی و در اقتضا حکومت خود در سر سعادت هستی اهل مطلع هر دو مهر را بالضم نوشته مهر اول
فاعل ریخته قرار داده و نگین به وزن زمین بنا معنی قانی نام پادشاهی و سعد بالفتح نیکبختی و نام پادشاهی مناسب نگین سعود فا بمعنی ریخته
بسیار تم کلامه و در کالت این بحر از ابیات **قطعه** یا یوسف زرین سلب کز کسوت یاد نب پر صفه عودی شب اثنان لیجا
با دافلاک سکران تو اوج سما سیدان تو فرقبه ایوان تو عرش معلی ریخته **اللغة** حرف ندای انتهائی با نی است و یوسف زرین سلب

مراد از خورشید سلب جرزن حلب بمعنی لباس جامه گرگ سیمائی ذنب مراد از صبح کاذب که دم گرگ هم گویندش فی ذنب بمعنی دم است
و سیمائی ذنب صفت گرگ است و صدره بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه از منتخب و غیره و عودی ای سیاه
که نسبت دارند بچوب عود و باشد و این صفت صدره است و درست و عودی شب اضافت بیانیست و اشک زلیخا مراد از جنابان
یا قطرات شبنم یا شفق صبح که سرخ رنگ باشد و ریخته صیغه ماضی است باز و یا دهای هوز و بجای صیغه مستقبل صیغه ماضی
بباعث تیقن آورده و یکران بمعنی اسپ اصیل و بهتر و خوب از برهان و قبه بالضم بهندی کلس نامندش و ریخته ثانی مراد از
خجل شده و فرو کرده دست **المعنی** یعنی تا زمانیکه یوسف خورشید از بیم گرگ سیمائی ذنب صبح کاذب پرهیز و سیاه شب تا
کوکب ریخته ای کوکب موقوف و دور گردیده باشد و این تا زمان قیامت خواهد بود و پس تا قیامت فلک اسپ توای زیر ران
تو باد و آسمان میدان جولانگری تو باد و از کلس مکان قبه عرش علی شرمنده و کمتر باد و دوست محمد از گرگ سیمائی ذنب آسمان مراد
داشته خطا کرده **قوله** افضل که از فرمان او بیرون شد خاقانی ز آب رخ دیوان از شعر غرا ریخته **اللغة** افضل کنایه
با افضل الدین خاقانی که حسان عجم گویندش و آب بمعنی آبداری و رونق و آبرو و غرا بالفتح و تشدید بمعنی روشن و ضمیر
او راجع با افضل است و ضمیر این راجع بقصیده است و اگر ریخته متعدی باشد خواهد بود و اگر لازم باشد
انسب است و خاقانی هم درین بحر و ردیف قصیده گفته و که مصنف قصیده او گوید

قصیده در بیان آمدن شب و کوکب و تشابیه آن و گریز بمدح سلطان

تا از شام که سلطان هند یعنی ماه گرفت سر همه اقلیم سپاه لشکر سیاه **العروض** این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور او
مسبغ وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان **اللغة** بباعث بودن و شب با سلطان هند گفته و هندو
از شب یا فلک مقلوب و سیاه بمعنی از نعل لفظ شام لفظ کن حذف است **المعنی** یعنی ای
خاطب شام که ماه و کوکب برآمدند **قوله** نهاد چرخ بهندوی قبای مروارید که تا حال بپوشند ترک زر دکلاه
اللغة هندو بواو نسبت ای نسبت دارنده بهند ای سیاه رنگ در اینجا مراد از شب قبای مروارید کنایه از کثرت
کواکب و ترک زر دکلاه مراد از روز که کلاه زر خورشید بر سر اوست یا بتشبیه اعتباری خود مراد از ذات خورشید
المعنی یعنی تا زمانیکه روز یا خورشید پنهان نشد کوکب ظاهر نشدند **قطعه** نمود چیره شب مشتری سودا
ز بهر آنکه درست زرش شد بیگاه ٭ زبان عثمان شد در سوء شب یا نیست ٭ که چیست زرش صبح قبا است

اللّغة جوهری شب کنایه از دنیا یا باعتبار کثرت انبوهی کواکب ثابته شب را دوزخ داشته شود و لفظ مشتری بر اشتراک که درینجا هم بمعنی خریدار و هم بمعنی کواکب معروفست و سود درینجا بمعنی خریدن فروخت و بمعنی سیاه نیز بطریق ایهام ا
و مست زر [illegible] خورشید و ضمیر شین راجع بمشتری است و هند درینجا مستقبل است و فاعل آن قضا و قدر و گاه بمعنی باد
و زبان بمعنی زیان و ضمان [illegible] بمعنی [illegible] الطلاق [illegible]
بمعنی نقصان و در سود و نقصان صنعت تضاد است و ضمیر این شین نیز راجع بمشتری است و اگر صبح را موقوف بمعجزه
و صادق را صفت گواه که بضم کاف فارسی است قرار دهند نیز میتواند المعنی یعنی جوهری شب با مشتری سود داد
برای آنکه بوقت صبح کارپردازان قضا و قدر درست زر خورشید باو خواهند داد پس آن درست زر را با مشتری فروخت
لاکن مشتری را درین بار تسکین نخشید زیرا که خریدار آن چیز که درین وقت موجود نیست چگونه کنم پس برای تسکین زبانه ضامن گشته گفت
که ای مشتری [illegible] سود [illegible] شب نقصانی نیست زیرا که برادن درست زر بجوهری شب صبح صادق گواه است فی الحقیقت سود افزون
[illegible] قوله گرفت [illegible]
[illegible] اللّغة گرفت [illegible] المعنی [illegible]
[illegible] خود واحد است [illegible] بمعنی مانند [illegible] فظل الله بعد لفظ حرف واو محذوف
و سایه [illegible] یا سختی بسیار و نام ستاره [illegible] صفت کرسی [illegible] قوله ابوالمجاهد اعظم ولی عهد
امام [illegible] المعنی کنیت [illegible] اللّغة ابوالمجاهد کنیت [illegible] بلفظ وابستگی ضافت است [illegible]
[illegible] ملفوف الاضافه می آید [illegible] و الا مر [illegible]
[illegible] قوله [illegible] اللّغة محیط [illegible] احاطه کننده [illegible]
بمعنی سیاه [illegible] حامی [illegible] و گردش از منتخب اساس و زرات سحاب
بنا و بیخ عمارت و بنیاد از صراح و کشف قوله قضا توان قدر قدر که در اوصافی گدای شود زبان گیرد استثنا اللّغة قضا
نام حکم الهی که در حق مخلوقات رفته و اقضیه و قدر آنچه بر آنچه طبق الحکم ازلی در عرصه ظهور رسانید توان بمعنی طاقت یا مجهول قدرت
توصیفی است و بیای شهی گدای [illegible] ثانی [illegible] و شهی گدا [illegible] ثانی است و گدا اول و شاه ثانی خبران هر دو مبتدا
بطریق لف و نشر مرتب و در هر دو تجنیس مکتفی است المعنی یعنی همه چنان قضا طاقت و قدرت است که بر بارگاه او سلطان

حباب گدایی می‌شوند یعنی طالب و محتاج او بند و عاجز پیش او هستند و فی الفور گدایان بحر از باعث بخشش کف او شاه توانگر می‌شوند

قوله زهی کمان ترا تیر آسمان صد جای * برای چرخ زه مشتری شد هر ماه **اللغة** زهی بیای مجهول اند بمعنی چله کمان و انجم

و رود و انیز گویند از برهان حرف المعنی برای تیر آسمان بمعنی عطارد و جای بمعنی مرتبه و زه بمعنی قمر و مشتری بمعنی خریدار و ماه بمعنی

شهر که [illegible] باشد و مصرع ثانی از قوی تعقید لفظی است **المعنی** یعنی برای زه دادن کمان تو عطارد و از قمر در هر ماه خریدار

فلک می‌شود [illegible]

حلقه بیاید پس چنین معنی خواهد شد که عطارد برای چرخ دادن و درست کردن کمان هر ماه خریدار قمر از قمر گردد بلکه در تتمه

قمر کمان او درست شود و جناب مصنف مرحوم فرموده که عجب شایان بود که عطارد عوض ماه کمان تو برای فلک در هر ماه صد مرتبه خریدار

شد تا بجای برج قوس بر فلک نهد تم کلامه فتامل و رعایت زه و کمان و تیر و چرخ و مشتری و ماه و مناسبت [illegible]

قوله قضا چو خواست که همتک شود نفاذ ترا * قدر بطنز بگفتش زهی دماغ تباه **اللغة** همتک بفتح اول بمعنی

رفیق و همراه باشد در راه رفتن کذا فی البرهان و نفاذ [illegible] جاری شدن فرمان باشد از منتخب و طنز سخریه یعنی سخن بر سبیل گفتن و طعنه

[illegible] **قوله** [illegible]

یافت در رفعت [illegible] کیوان تا بپایه **اللغة** [illegible] یعنی

و رفعت بالکسر بمعنی بلندی [illegible] بفتح اول [illegible]

امثال آن [illegible] **المعنی** یعنی نسبت بلندی قلعه مرتبه فلک [illegible] در جای بعلو مرتبه **قوله**

ندیده انجم از آن [illegible] که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه **اللغة** [illegible] یعنی باشند و از آن یعنی از آن

[illegible] و پیوسته یعنی مدام برعایت ابد و محل ایهام و حاجبان یعنی حاجب بمعنی دربان و بمعنی ابرو محل ایهام

و جباه بالکسر جمع جبهه بالفتح یعنی پیشانی و فاعل نهند انجم و [illegible] موقوف الاخر **المعنی** یعنی کواکب از آن

مانند دیده بر سر غالب هستند که مثل حاجبان جبهه پیش تخت تو می‌نهند خلاصه اینکه تخت تو از عرش هم بالا رفته و

کواکب پیش او سجده اطاعت افتاده **قوله** عنان خیل تو با خط دلبران ماند * که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه **اللغة** خیل

بالثانی مجهول بمعنی گروه سواران از منتخب و ماند بمعنی مشابهت دارد و خورشید نسبت خط مراد از چهره مطلوب و نسبت

گروه سواران بمعنی حقیقی خود **المعنی** یعنی چنانکه خط محبوبان گوشه چهره را سیاه میکنند همچنین عنان خیل تو [illegible]

خورشید فلک را سیاه نماید بجای خیل نسخه کلک هم یافته شد پس غبار کلک عبارت از تحریر خط باشد و خط غبار هم نوعی از خط
است ای غبار کلک تو خط سطرلاب هر دو گوشه خورشید که کنایه از کاغذ و چسباره باشد سیاه میکند **قوله** ز مهر برزده
بر چار طاق زنگاری * پیش زر سرخ عمود سحر زند خرگاه **اللغة** حرف را سببیه است و مهر بمعنی محبت و چار طاق نوعی از خیمه
چهار گوشه که آنرا شروانی و در هندی راوتی گویند کذا فی البرهان و چار طاق زنگاری کنایه از فلک و زر سرخ بمعنی طلای
خالص و اینجا مراد از شفق صبح یا خورشید و عمود بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه از منتخب و عمود سحر مراد از سفیدی
و روشنی سحر یا عبارت از خط طویل صبح یا کنایه از شعاع خورشید و خرگاه خیمه بزرگ از برهان و فاعل زند خرگاه و عمود سحر مفعول
آن یا بالعکس **المعنی** یعنی از اشتیاق محبت آراسته بودن مجلس تو دران عمود سحر خرگاه را که از زر سرخ باشد بر فلک میزند
تا که مجلس تو دران باشد **قوله** سحاب دست تو هر جا که گشت دربارا * نبات رسته شود چون شکر بجای گیا **اللغة** در سحاب
دست اضافت تشبیهی است و در باران بضم دال بمعنی بارنده و در گهربار الف و نون باران فاعلی است و نبات بالفتح بمعنی سبزه
و بمعنی مصری و محل ایهام و رسته بالضم است و میتواند شد که دربا بالفتح حرف ظرف باشد و باران بمعنی بارش **المعنی** یعنی
هرجا که ابر دست تو در بارش یا بارنده گهر گشت از انجا بجای گیا که مانند شکر شیرین باشد سبزه برآید صاحبان عقیده و نکته فهم
پوشیده نماند که مصرع ثانی را با مصرع اول هیچگونه ربط بمعنیت شاید که آنکه دریا بسته تعلقی نیست اگر لب یا سنگ نیست صنائعه نیست و این بیت
اگرچه در اکثر نسخ یافته میشود لاکن غالب که در مسوده مصنف تحریف کاتب شده باشد **قوله** شبان عدل تو در مرغزار چهار کند * شیر و داد
دهان شبان از دم روباه **اللغة** شبان بضم اول چوپانان محافظت کننده و گوسفند باشد و با معنی بفتح اول شهرت دارد و کذا فی
البرهان و مرغزار بازای نقطه دار بر وزن بختیار سبزه زار باشد از برهان و چهار بی هیچ صیغه مبالغه است ای بسیار چهار شدن
بمعنی استاده دهان شیر بمعنی بعو یا که در کلوی گوسفندان بندند تا از گرگ محفوظ ماند و دم بالفتح و جناب در شرح ارقام فرموده
که دهان بند چیزی نیست که بر دهان کاو و اسپ بندند و در سرکه این یا بمعنی کامنه بضم میم تمام کلامه و در شبان عدل احتیاطی
با تشبیهی است **المعنی** یعنی چون شیر دم روباه را در دهان گرفته از وی لهو بازی میکند و او را هیچ وسیم یا شبان لب شیر دهان بسته
نوشته است **قوله** چو خنگ حمله گهاش بکشند از پوست * بدرن برده شرع از زند مخالف راه **اللغة** کشیده بودن رگ
خنگ از پوست که مراد از تا بهای دست ظاهر و ضمیر شین راجع بمخالف لسبیل اضمار قبل الذکر و مخالف بمعنی دشمن و بمعنی نام
برده و محل ایهام و بدرن بمعنی باسوا و از حرف شرط است و زند مجاز المعنی رود و راه بمعنی طریق و بمعنی نغمه و مقام و محل ایهام **قوله**

صریر کلک تو زاسرار آسمان واقف • ضمیر تو شده از راز اختران آگاه • اللغة صریر بمعنی آواز قلم که بوقت تحریر می آید لاکن بیابشد

بودن کلک فقط بمعنی آواز است واسرار بالفتح بمعنی رازهاست وواقف بمعنی خبردار قوله کم از ستاره نموده بر آستان تو شد

شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه • اللغة شکوه بضم اول بمعنی شان و شوکت و بزرگی باشد از برهان قلعی بیای نسبت اسمی منسوب

بقلعه که نام معدنیست که ارزیر خالص ازان پدید شود از صراح وارزیر سیاه را شیشا نامند ودرین بیت همین مراد است و قلعه

قلعی قلعه که از شیشا ساخته باشند و آن نیلگون باشد که درین بیت مراد از فلک است و تاه بجزن کاف بمعنی ته نیز آمده از برهان و درینجا

مراد از طبقه و نه منزله چون فلک ظاهر است و قلعی صفت اول قلعه نه تاه صفت ثانیست المعنی یعنی ای ممدوح ستاره با وجود بلندی

که بزرگی نه فلک پیش آستانه در او کم ستاره معلوم شد تا بتوجه رسد قطعه همیشه تا سر زنجیر زلف یار بود • چو بنفشه یکه بود سرنگون

زگوشه یاد • ز رشک اشک اعادی بزری محنت باد • چو برگ لاله که هر لحظه می فتد بر کاه • اللغة حرف تا برای انتهای غایتست

و بنفشه گلی است معروف مراد از سارق که اکثر آنرا سیاه می بینند و ماه شب چهره مطلوب و حرف ب سببیه و اعادی بفتح اول و ثانی

و کسر دال جمع عدو بمعنی دشمن از منتخب و کشف و درر و محنت اضافت است ای و یکه مقارن محنت باشد و بالکلیه عایه است

و برگ لاله کنایه از اشک سرخ و کاه بمعنی گیاه خشک که بسبب بیلونامند و آن اکثر زرد می باشد درینجا مراد از چهره زرد دشمن المعنی یعنی

تا زمانیکه زلف یار او بیان از ماه جدا بود و تا قیامت خواهد بود تا قیامت بسبب رشک اشک دشمنان او که مقارن محنت است

مانند برگ لاله که هر لحظه بر کاه افتد یاد امی روان باد • قوله خدای معطی آمال تست عز وجل • که آله حافظ آمال تا عم الالا • اللغة

معطی بالضم و کسر طای مهمله عطا کننده کذا فی المنتخب و آمال جمع امل بمعنی امید عز وجل بتشدید دال آخر و بمعنی غالب و بزرگ و حافظ بمعنی نگهدارنده

و بجای آمال بنسخه احوال نیز یافته شده و عم بتشدید میم بمعنی عام است و الالا بالکسر و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی از شرح نصاب و ضمیرها

آخر راجع بالاست و عز وجل صفت خدا و عم الالا صفت اله است المعنی یعنی عطا کننده امیدهای تست همچنین خدا که بزرگ و

برترست و آله نگهبان احوال تو باد چنان آله که نعمتهای او عام است و جناب مصرع ارقام فرموده که عز وجل این هردو لفظ بتشدید

حرف آخر هر دو صیغه ماضی است بل و مطلقه بمعنی غالب و بزرگست که بسبیل جمله معترضه برای تعظیم اسم خدا بفاصله قلیل در آخر

مصرع اول واقع شده اند و همچنین در آخر مصرع دوم برای تعظیم لفظ اله که اسم ذات است عبارت عم الالا واقع شده است و درینجا

معنی مصرع دخل ندارد تم کلام در شرح معنی چون بسبب صادق قربت قصیده ... قطعه بالی المرتبج ممدوح

قوله شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه • نمونه ایست زبرج حصار قلعه شاه • العروض بحر این مجتث مخبون محذوف واقع شده

فرق فش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغه شکوه بالضم بمعنی شوکت و بزرگی از برهان و تعریف قلعه قلعی عمارت نه در
چهار پنج بیت بالا گذشته است حصار بمعنی احاطه المعنی یعنی بزرگی قلعه به منزله افلاک از برج احاطه قلعه ممدوح یک نقطه
دیگر در بیت قوله محیط هفت فلک را نقطه کم یافت سیان دایره قلعه در او سه اللغه محیط بمعنی احاطه کننده و محیط
هفت فلک عبارت از عرش است یا خود فلک باشد و همزه آخر نقطه سفید بمعنی و حشو فاعل یافته است المعنی یعنی در میان
حلقه آهنی که بر در ممدوح چسپان است سجده کرده است که ماه عرش را در میان آن آنرا کم از یک نقطه یافت قوله زهی حصار
چو در وی چه بنا کرده فلک چو یک کبوی مثور تاک چه اللغه یایی کبوی برای وحدت است و تک بمعنی ته
المعنی یعنی آن حصار عالیشان بحد بلندی است که عرش رسیده است چون در آن حصار چاه کنند باید بیش زیرا اینجا فلک مانند یک
کبوی ظاهر شد و معلوم گردید قوله [illegible] آفتاب گفتی است اللغه [illegible]
است و [illegible] ایهام [illegible] ضمیر راجع با آسمان قلعه بها
است غروب آفتاب [illegible] گفت [illegible] چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر زرش
زیر آسمان فنا کجا اللغه [illegible] بمعنی [illegible] کشف بحر الجواهر و این مضاف است یک
است [illegible] و آنچه [illegible] در میان [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] قوله
[illegible] قصر [illegible] آن قصر از آسمان
کلاه افتاده است که نام او [illegible] ستاره می افتد و ضمیر راجع بقصر است و
حباب [illegible] راجع بسوی آسمان [illegible] این شعر تکلف بسیار گردید [illegible] انکه [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible] قوله ستارها [illegible]
[illegible] اللغه [illegible]

که لفظ خود باشد محذوف است و خاقان لقب پادشاه ترکستان و فاعل نمیکنید غلامان **قوله** زهی زجه و تو پنجه گرفت صورت شصت ۶۰ یعنی بفکر تو گشت از یکی تا ده **اللغة** زهی بمعنی هر دو کلمات تحسین است و حرف از قبل چه و حرف یا الای فکر سینه است و چه و بمعنی بخشش بلکه عدد پنجه که نصف صد باشد شصت است پس بگوید **المعنی** یعنی چون ممدوح سفرائی که احتیاج پنجه بدید ملازمان محتاج بحال عدد او شصت میشد پس باعث بخشش پنجه صورت شصت گرفته است و معنی مصرع ثانی اینکه لفظ پنجاه پنج است و پنجاه از نه همین عدد مراد است و از یکی مراد عدد یک است و واحد که الف باشد و ده مراد از عدد ده که الف مع صفر و او اول باشد چون احد او صفر و پنجه سه یک تا پنج شده مرکب شد عدد پنجاه و پنج بیست آید و این حساب از اعداد حاشیه باید نهید آمیختن الله بفکر نکته سنج تو که بسبب آن از یکی تا ده نه پیدا شد دوم اینکه یعنی بسبب فکر تو از عدد یکی تا عدد پنج که مستقیم شدند چنانکه حالا می‌نویسیم بلکه از یکی تا ده عدد جمیع اسمای اعداد یازده ده از ان [illegible] لفظ یکی اسم [illegible] عدد چهل سی و [illegible] تا عدد [illegible] چهار اینصورت [illegible] که یازده شود که یازده است و از یازده یکی اسمی مراد ازده عدد بسیار و لفظ یکی عدد لفظ یا اسمی اگر شصت که ده عدد بسیار و لفظ ده را نه عدد اند پس بسبب فکر تو یکی را نه بیوت [illegible] لفظ ده را نیز ده عدد اند و ده را نه عدد شدند بسبب فکر تو و شصت عدد شصت و پنج اند پس پنج را بحال داشتند شصت پنجه [illegible] زیرا که عدد هر ده [illegible] اند پس آن پنج بحال داشته چه مجموع پنجه و پنج شدند و لفظ ده اسم پنجه و پنج عدد اند پس [illegible] نه حاصل شدند و لفظ چهار را دو صد و نه عدد اند پس این را برقرار داشته نشد و مثال این [illegible] نیستیم پس صفر از نیست مذکور در کرده ایم عدد دو باقی ماند چون این هر دو را با عدد نه کرده [illegible] مرکب یازده عدد یازده شود و عدد یازده برای اسم یا است و از اسم یا اسمی مراد داشته که عدد ده بسیار ده و ده را نه عدد دست نیست بسبب وقت فکر تو چهار اسم عدد نه حاصل شد لفظ پنج را پنجاه و پنج عدد اند و لفظ ده را نیز بعضی اعداد این سبب بر یکی فکر تو چهار را نیز نه حاصل شدند و از لفظ شش حرف شده و او مراد است زیرا که [illegible] [illegible] عدد [illegible] اسم مراد داشته که حساب جمل [illegible] سیاره و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حا اسمی [illegible] که [illegible] سیاره و اسم بسبب فکر [illegible] [illegible] اسم نه حاصل شدند و از لفظ هفت [illegible] مراد است زیرا که [illegible] اسمی [illegible]

۱
۲
۳
۴۰
۵۰
۶۰
۷۰
۸۰
۹۰
۱۰۰
۱۵ ۵۵

عدد مانده باز از زا می سی زا مرادی مراد داشته عدد هشت گرفته و از عدد هشت حامی گمی گرفته و از آن حامی آمی

مراد داشته که عدد نه مبدا رود پس بسبب فکر تو هشت را هم گشتند و از لفظ هشت حامی مراد است و از حامی مسیحی حامی آمی

مراد داشتیم که عدد نه وارد پس بسبب فکر تو از لفظ هشت نیز نه عدد بوجود آمد و لفظ نه را بذاته خود به هستند پس بسبب فلک تو نه را نیز نه

حاصل شده و لفظ ده را عدد نه گشتند پس بسبب فکر تو ده را نیز نه عدد گشتند پس بسبب فکر تو ده را نیز نه عدد گشتند تحقیق الا

و فائقه علی الفهیم فائده بدانکه بینات نوعی از حساب اعداد حروف ابجد است و چنان باشد که اسم هر حرف را باعتبار لفظ

گیرند یعنی حروف ده حرفی را دو حرف گرفته جزو اول که اسم اوست ترک کنند و جزو ثانی که الف است باقی ماند و از ان

تکلید مراد باشد همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها گیرند چنانچه با حساب

الف اکلمه سی و ده عدد و دال و ذال را سی یک عدد و شین و سین و صین و عین را شصت عدد و صاد و ضاد را نیچ عدد و فاف

و کاف را هشتاد و یک عدد لام را چهل و یک عدد و میم را پنجاه عدد و نون را پنجاه و شش عدد و واو را هفت عدد اند

و با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا را یک یک عدد باشد و هر حرف را که می اندازند اعداد او از آن گیرند

نامند بضمتین قوله سه تن حمایت اگر در از کنی به شود زد این که هست که بر آکو نه اللغة اطر سکوف

الاسنافه و این کثیرات چنانچه درین بیت کلیم ه لطفل دایه دستش شگفت و زلب بگفت + که این بچه از خون

سمان نگیرش درو زی + و از آستین بطریق اطلاق ظرف بر مظروف دست مراد است و حمایت یعنی پشتی کردن و گمخفف گاه

است المعنی یعنی اگر پشتی خطاوان کنی که با وجود اش کاو ار کشیدن نتواند پس همین خط دیگر از اقبال یا که قوله نه آنکه

بر روی خم شکست + بشکل نعل شود سه آسمان مهر اللغة شکل نعل شدن کنایه بهلال گردیدن ماه اول یعنی قمر

و ثانی یعنی شهر که در سند می پیدا باشد قوله عنا بکلک تو با خط و بران باند که مهر و چهره خورشید بشکند سیا اللغة تا ند یعنی

مشابهت دارد و خورشید مراد از چهره و کاغذ یعنی این بیت در قصیده بالا نوشته شد باید دید قوله زمین بساط که ف یا

تست زار و شد + چه هشت فرش مزعفر سیانه خرگه اللغة زار و یعنی زان سبب مزعفر بضم میم و فتح زا و در بیجا مراد

از زمین گشت زعفران زرد بود و آن بالتکلف مفرح القلوب باشد پس هشت فرش مزعفر عبارت از هشت بهشت است

و بعضی از نسخ بجای هشت فرش مزعفر نسخه هفت فرش مه دریافته شده و این مراد از هفت طبقه زمین باشد و اول اولی است

و خرگه مخفف خرگاه مراد از فلک المعنی یعنی زمین بساط فلک باشد هشت بهشت از آن سبب مفرح القلوب گردید که فرش تو در آنجا

قدمه‌ست **قوله** حسود تیشه چو در بیشه خلاف زد ۰ نهاد بر سر خود دست خویش چون بیشه **اللغة** در تیشه
خلطیست و خلاف بمعنی دشمنی و معنی بید بود محل ایهام و در بیشه خلاف اضافت بیانیست و بر بیشه بمعنی برما و آن افزاریست
دو روکه از اکه بدان چوب و تخته را سوراخ کنند کذا فی البرهان و در همون حالت سوراخ کردن دست بر سر می نهند و
نیز دست بر سر نهادن بمعنی افسوس کردن و خجالت بر او فی خود کشیدن **المعنی** یعنی دشمن دشمنی از تو کرده پشیمان شده و مانند بیا
دست بر سر خود می نهد و افسوس میخورد **قوله** کسیکه از در بار تو اجتناب کند ۰ از آن شرح بود لا اله الا الله **اللغة**
یای کسی موصوله است و اجتناب بالکسر دور شدن و یکسو شدن از چیزی کذا فی المنتخب و شرح مخفف بدتر است و لا اله الا الله کلمه ایست
که در محل اجتناب از چیزی که اهمی محل قسم یا برای تجدید تصدیق اسلام خود آرند **المعنی** یعنی آنکسی که پرهیز کننده و حاضر نشود
در بارگاه تست در تمام جهان بدتر از آن در حیوانات مثل سگ و خوک کسی نیست و این را غلط استکویم بلکه اگر گویند غلط
اجتناب میکنیم یا برای تحول ای قسم میخوریم که لا اله الا الله است **قطعه** همیشه تا که بود طالبان عشق را ۰ بپا بگاه جهودیست الدوله
ستاده باد بتایید نصرت یزدان ۰ بگرد قلعه جاه تو صد هزار سپه **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانیست و جهودیست بمعنی
بندگی و الله بکسر اول و فتح ثانی اسم ذات است و وله بفتحتین بمعنی عشق کذا فی اللطائف و نصرت بالضم یاری دادن
و کردن و بالفتح خطا است از کشف و در قلعه جاه اضافت اقترانی است یا بیانی و سپه مخفف سپاه است **قوله** ای نو
ثابد در جهان کهنه تازه تر است ۰ جناب صدر و باقی و در جنان سدره **اللغة** بمان صیغه امر از ماندن بنیاد و تی
حرف با و سدره بالکسر مقام جبرئیل بالای هفت آسمان است و آنرا سدرة المنتهی نیز گویند از منتخب و لطایف و باء
بعد همزه جای باز گشتن از منتخب و جنان بالکسر جمع جنت بمعنی بهشت و صدر بمعنی صاحب مرتبه و حرف کاف تعلیلیه است
المعنی یعنی الممدوح تو تا قیامت قایم بمان زیرا که آستانه جای باز گشتن و مرجع سدرة المنتهی و بسیار مرتبه

قصیده در بیان طلوع خورشید روز و غروب شب و کواکب گرید مدح ممدوح

قوله باز از کلیچه زر شد جیب صبح پاره ۰ شعر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره **العروض** این قصیده در بحر مضارع
مثمن اخرب مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن **اللغة** باز بمعنی بار دیگر و کلیچه بضم اول نان گرده
روغنی باشد از برهان و کلیچه زر مراد از خورشید و پاره شدن جیب صبح باعتبار نمودار شدن خط طولی سپیده صبح
چاک گریبان دارد و شعر بالفتح جامه باریک ابریشمی و شعر سیه مراد از شب و بدر بمعنی بیرون

و چرخ بمعنی فلک و جناب و چرخ بمعنی دور و این نوشته و کبود بر وزن حسود بمعنی نیلگون از برهان و خاره بروزن پاره
و آن پارچه باشد موج دار قیمتی هکذا فی البرهان و کبود خاره صفت چرخ است که فاعل پدید کرده باشد و شعر به مفعول
آن المعنی یعنی بار دیگر طلوع خورشید خط طویل سپید صبح را نمودار ساخت و فلک نیلگون جامه شب را از عالم پدید کرد **قوله**
شب را که بود حامل شیرش روان شد از مهر * خاتون روزش آورد از لعل گاهواره **اللغة** شب را حامل از آن سبب گفته
که اللیل حبلی واقع است ای شب حامله است و ندید باکه فردا چه زاید شیر شب عبارت از سفیدی صبح یا روشنی کواکب یا شبنم
و ضمیر هر دو شین راجع به شب است و روان بمعنی جاری و مهر بمعنی محبت و حرف از قبل مهر سببیت و در خاتون روز اضافت
بیانیست و گهواره لعل عبارت از شفق صبح است چون قریب آید را شیر از پستان روان شود پس میگوید که شب را بسبب محبت
حمل خود شیر روان شد و خاتون روز از روانی شیر وقت ولادت عنقریب فهمید و برای اولادش که خورشید باشد گهواره لعل از
شفق صبح تیار گردانید آورد و در صیغه ماضی است ای شب رفت و کواکب روان شدند و شفق صبح بر آمد **قوله** بگریخت
لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت * تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره **اللغة** لشکر زنگ باضافت بیانی خود زنگ
باشد که مراد از آن تاریکیست و اگر باضافت لامی باشد مراد از کواکب و حد چین مراد از قرب روز یا مشرق زیرا که از
مشرق هم قریب چین است و لفظ چو بگرفت متعلق مصرع ثانیست تیغ برهنه عبارت از خطوط شعاع و طفل شیرخواره مراد از
خورشید و شیرخوارگی باعتبار شعاع و روشنی او یا باعتبار سپیدی صبح که آفتاب را مضمر و معدوم میکند **المعنی** یعنی هرگاه
خورشید آمد شب رفت **قوله** بر روی شاهد خور کو مهر شاه دارد * گوئی که شب سپندی میکرد از ستاره **اللغة** خور با فتح
بمعنی خورشید و کو مرکب از کاف بیانیه است و ضمیر او که راجع بشاهد خور است و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر محل ایهام
و شاه مراد از ممدوح و فاعل دارد شاهد است و یای سپندی مجهول زائد است و حرف از قبل ستاره برای بیان سبب است
المعنی یعنی آنکه مشهور است که بوقت صبح ستاره گم میشوند غلط است بلکه صحیح اینست که چون خورشید محبت ممدوح
میدارد لهذا شب برای دفع گزند سپند از ستاره کرده برای خورشید میسوخت و مصرع ثانی در بعضی نسخ چنین
یافته شده لولوی شب سپید نو میکند دوباره و در صحبت در لولوی شب اضافت بیانیست و سپید سپیدی کنندگان
بر روی بالند و آرایش حسن خود اسپند از اقسام میباشد و نو بمعنی از سر نو و دوباره عبارت صبح کاذب و صبح صادق و درین
بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** سلطان هفت اقلیم دارای حارث ملت * ای صاحب تاج و قلعه نیم باره **اللغة**

دارا یعنی حاکم و نگهبان چار ملت یعنی چار مذهب که حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و در مصراع ثانی تشبیهی یافته است
و نه قلعه عبارت از نه آسمان و باره بباء موحده بر وزن چاره دیوار حصار قلعه و شهر را گویند کذا فی البرهان المعنی یعنی ای ممدوح
که قلعه مرتبه تو فلک نهم دیوار است تو سلطان هفت اقلیم و دارای چار مذهب هستی قوله از گلستان بوت از بسکه زرکشی کرده شد نو عروس
کفر او من هزار پاره اللغة گلستان بکسر سین باید خواند و زرکشی گل باعتبار بودن زیره زرد اندرون گل است و هزار پاره ای
بسیار پاره بودن دامن گل ظاهر است و هزار بمعنی بلبل و محل ایهام قوله هشتم رواق گردون در طاق کبریایت ٭ از زرین هزار
شمع است در یک چراغواره اللغة رواق بالکسر بر وزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود کذا فی البرهان و هشتم رواق
گردون عبارت از کرسی که جمیع کواکب ثوابت که یکهزار و بیست و چار ظاهر المصور باشند و طاق بر وزن سیاق کاخ و محراب را گویند
و کبریا بمعنی بزرگی از منتخب و چراغواره بر وزن چراغپایه قندیلی و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد کذا فی البرهان
المعنی یعنی در کاخ بزرگی تو فلک هشتم از راه خردی یک چراغواره است که در و هزار شمع از زر روشن هستند قوله از خلق تو
بویست فردوس یک شمامه ٭ وز تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره اللغة خلق بالضم و نافه بو صفت خلق است فردوس
بالکسر بهشت را گویند از برهان و شمامه بالفتح نام خوشبوی که با صورت گو ساخته بدست دارند و میبویند و روضه بالفتح سبزه
زار از منتخب و رنگ ای سبز رنگ صفت تیغ که فولادی باشد و شراره بالفتح یک پاره آتش که بجهد از صراح المعنی یعنی خلق
تو چنین و حال قهر تو چنان قوله از گلستان بخت یک برگ هشت روضه ٭ بر آسمان تخت نه چرخ یک ستاره اللغة هشت
روضه مراد از هشت جنت المعنی یعنی گلستان بخت تو چنان بزرگ و سبز و تازه است که هشت بهشت در وی یک برگ ای
اندک است و آسمان تخت تو چندان کلان است که این نه سپهر مانند یک ستاره ای بنهایت کوچک منظور میشوند قوله
خرد و بزرگ عصر اند در خلعت توانیک ٭ گه در ردای زرین گه در قبای خاره اللغة لفظ گه در هر دو جا بکاف فارسیست
و ردای زرین بالکسر چادری که کار زر بر او باشد و بعضی خاره در مطلع قصیده هذا نوشته باید المعنی یعنی جمیع
اهالی و ادانی شهر حالا در خلعت بخشیده تو هستند چنانچه گاهی چادر زرین گاهی قبای خاره میپوشند دوم اینکه ردای زرین
عبارت از روز و قبای خاره کنایه از شب ای همین خرد و بزرگ زمانه شبانروز در خلعت عنایت تو هستند سوم اینکه
گه اول بالفتح کاف تازی مخفف گاه که در هندی بهو سا نامند و لفظ گه ثانی که بالضم اول است مخفف کوه و خاره بالف
و هاء هر دو طور بر هر دو معنی جامه و سنگ سخت آمده و درین بیت لف و نشر مرتب است زیرا که کاه خرد است و کوه بزرگ

اللغة بیان کنارهٔ زمین که کمر سپهر و دامن خورشید است **قوله** که میان بسته دشمن کمر شبیه زرین رداش کا ظاهر است
ترجمه کمر و کمر ترجمه کمربند که بهندی پتکه نامند و مشار الیه شین دشمن است و کنار بر وزن شرار در دیار که شمشیر اهل
هند بیان بستند و کنار بحذف ها مشهور است کذا فی البرهان و در رشیدی نوشته که در اصل قناره است و اهل هند چنین گویند
المعنی یعنی خورشید چنانکه کنارهٔ شعاع بر سر کوه می‌زند بهمین نمط بر سر دشمنی که مطیع خدمتگار تو نباشد بزند و
او را قتل نماید و هم اینکه ای چنانکه کوه کنار بر سر خود زده ای نهاده است بهمین نمط خورشید بر سر او کنار زده قتل نماید
قوله تیر دعا کشادم شب بر دوام عمرت؛ چون ناوک سحر را از نه سپهر گذاره **اللغة** در تیر دعا اضافت تشبیهی است
و در قول از شب حذف و دوام معنی همیشگی و ناوک سحر یعنی دعایی که در آخر شب کنند و آن اکثر موثر باشد یا مراد از صبح
طویل صبح کاذب و نه سپهر عبارت از نه آسمان و گذاره آنچه از حد در گذرد کذا فی المصطلحات **المعنی** یعنی من در شب
دعای دوام عمر تو کردم پس آن دعا از نه فلک گذشته مقبول شد **قوله** تا هفت جلد مصحف تا هفت آیة زمر؛ سر
به تیغ قهرت هر سه کند سپاره **اللغة** مصحف هفت جلد عبارت از افلاک و هفت آیة زمر مراد از سبع سیاره و سه اول
یعنی قمر و ثانی یعنی شهر که در هند مهینا نامند و سپاره بکسر اول بر وزن اشاره مخفف سی پاره باشد و آن یک جزو
باشد از سی جزو کلام خدای تعالی کذا فی البرهان و سی پاره بودن سه باعتبار کمی بیشی سی روز است **المعنی**
یعنی تا زمانیکه هفت فلک که سبع سیاره اند در هر ماه به تیغ قهر تو قمر از سی پاره باعتبار کمی بیشی بکنند و این تا قیامت
خواهد بود پس تا قیامت **قوله** در طول و عرض ملکت باد آنچنانکه باشد؛ زان جا که گوشهٔ تخت عالم کی کناره **اللغة**
طول و عرض یعنی درازی و پهنای آخر عرض موقوف است و حرف تا در آخر ملکت برای خطاب ممدوح است و کلمه باشد متعلق
بمصرع ثانی است و آن جا که گوشهٔ تخت بقلب اضافت مراد از همون ملک است **المعنی** یعنی تا قیامت ملک تو در درازی و پهنای
بحدی کلان باد که تمام جهان از آن یک کناره اندک باشد **قوله** انجمن طبعان جا که حلقه باشند؛ در گوش سروران را
زین انجمن گوشواره **اللغة** جمع بمعنی گروه مردم و زیرک طبعان مراد از شعرای سلیم الطبع و حلقه مراد از مجلس جمع و انجمن مراد از همین قصیده
لفظ و بالضم قبل از وانه حذف شد **المعنی** یعنی هر جا که مجلس شاعران باشد همه سروران شعر را بشنوند و پیش شعر من گریه کنند
قصیده چیستان خریده و کیمیا هنر ممدوح **قوله** چه چرخ است آنکه چون گرد و دو پاره؛ فرو ریزد از و عقد ستاره
العروض این قصیده در بحر هزج مسدس محذوف و وزنش مفاعیلن مفاعیلن فعولن است **اللغة** درین بیت با چند ابیات ما بعد

چیستان خربزه بکار برده و خربزه را باعتبار ندرت چون داشتن علامت قاش تشبیه بلیغ بافلاک است زیرا که هلال قاش
اشاره به برج دوازده گانه است و ضمیر او راجع بچرخ و عقد ستاره عبارت از تخم خربزه **قوله** بوده هر پاره بدیدهٔ کوکب هلالش را
محاق لغت بماره **اللغة** پاره عبارت از نصف دو خربزه و با می بدیر یا خی حت است و کواکب ستارها به بندان خی زنگلین و هلال
عبارت از قاش و محاق بحرکات ثلثه حرف اول آمده بمعنی کاستن ماه و ابتدای آن از شام پانزدهم باشد و بمعنی سه دو شب آخر
که در آن ایام ماه ناپدید میشود از لطائف و منتخب و بماره بر وزن شراره مخفف همواره بمعنی همیشه مدام کذا فی البرهان **المعنی**
یعنی چون هلال را کسوف نمیباشد لهذا الطریق غرائب میگوید که آن عجب چرخ است که هر پاره آنچرخ کواکب باشد که از کواکب
دندان هلال قاش او مدام در کسوف می افتد ای همیشه بزیر دندان خورندگان در کسوف می آید **قوله** بطفلی تاج او از زر
به پیری کسوتش زربفت خاره **اللغة** طفلی مراد از خامی و کوچکی بسیار بقدر نخود و غیره ورنه چون ابتدای کلان شود
گل از وی می افتد و زرد و ده بالفتح مخفف ده دهی که از زر خالص و باشد و تاج زر خالص مراد از گل او که زرد لون باشد
و پیری مراد از پختگی و کلانی و کسوت بالکسر بمعنی لباس و زربفت موقوف الآخر صفت مقدم خاره است این نوعی
از جامه پشمین باشد و این نیز مراد از زردرنگی اوست که در حالت پختگی همه زردرنگ باشد و صد خیط که دو دست محمد
زربفت خاره عبارت از اصول داشته و در طفلی و پیری صنعت تضاد **المعنی** ای طفلی چنین و پیری چنان است **قوله**
کمانی را کزو سازی تو خنجر زهی پیدا شود از هر کناره **اللغة** کمانی بیای موصوله عبارت از قاش و خنجر مراد از چاقو و کارد
و زهی بیای وحدت عبارت از خطی که بپشت خربزه میباشد **المعنی** یعنی چون آن قاش را برش از هر کناره آن قاش زهی پیدا شود
و آن زه عبارت از همون خط خربزه است و چون جناب ممدوح زهی الکلمه تحسین ارقام فرموده و دقیقه سنجان از همین نکته سنجیها
کمترین مولف گوید در کار بزرگان عقل را دخلی کجاست پس تاسف ایشان بیجاست **قوله** چو او بچگان و می کش ندارد پنهان
در جوف زرین گاهواره **اللغة** بچگان روی بتخفیف جیم فارسی مراد از تخمها که سپید لون باشند و چون و دست محمد نوشته
که تخمهایش سرخ باشند خطاست و جوف بر زن خوف بمعنی شکم و زرین گاهواره مراد از جسم خربزه که زرد لون باشد و گاهواره
مزید علیه گهواره است چون در این اشعار اظهار اسرار چیستان مقتضی تشریح است تا جا تشریح می پردازم بسم الله الرحمن الرحیم
بعد ابی که کنارش ناپدید و فرق مرغابی تا کمرش باشد و پس از چیستان پیچ تار که قلعش اسر خورشید در نظر باشد منسوب بجامی سراپا عصیان
محمد عثمان عفی عنه که این رساله چیستان از جا بجا فراهم آورده موسوم **بگلشن عجائب نما** گردانیدم **بشنو** نغز نظم الام

و فتح حلقین معجمه و زای معجمه سوراخ موش دشتی که بغایت پیچدار باشد و در اصطلاح کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد
از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز دلالتی که دران خفای باشد و فرق میان معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما
حروف و الفاظ است و در لغز مقصود اصلی ذوات اشیا است و گاهی این سخن را بجای اعتبار هم لغز میتوان گفت و هم معما
مثال جلال اسیر حکیمی که ز کلکش اگر نقطه چکد * بر رخ حجله نشینان فلک خال شود * چیستان نام بهر حرف نخستش الفی
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود * ور تصحیح مجرد باقی آن نام بزرگ * بر زبان برگذرانند بیقین لعل شود * ملا
شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هر چه وجه قصد الغاز میگردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد
بی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مطمح انظار قصد اسم میباشد و اسم لفظی است که دلالت کند
بر مسمی پس در مطمح اشعه اشارات معمای نمایش امر دیگر معتبر است و شعور بان مستتبع شعور دیگر پس اگر قطع مذکوره را
لغز دارند حاصلش مجرد لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند
مراد ازان لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی تم کلامه و از مفاد این عبارت فرق دیگر میان لغز و معما ظاهر گردید و قیل و از
موجبات حسن و جودت لغز آنست که احوال و اوصافی که بدان مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق آید و صفات و احوالی که دیگر چیزها را
با مقصود دران شرکت باشد بقسمی ادا نماید که مجموع آن مختص بوی باشد چنانچه بعد از شعور مقصود شبهه نماند و اگر صفات و خصایص
و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبایع
را استماع امور غریبه رغبتی تمام میباشد و فایده لغز تشحیذ ذهن است و درین مقام به لغز چند اختصار میرود **خلال**
آن تیر صنعت که شد نهان آتشش * در طور کلیم راز جو شعر آتشش * هر چند بخردی و ضعیفی مثل است * حکام دهانند
از بن دندان بآتشش **انار** چیست آن شکل مدور بمثال آسمان * تشنت گردون لیک جا دارند در وی اختران *
دختران آتش همیشه از شفق پوشند قبا * وان همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان * صنوبر راز از وی نماید گر ز تیغش بی لبس
پوست کند سکینه راز دل خود را عیان * ظرف او از خوان قسمت لقمها دارد لذیذ * لیک در ظرفش نیابی
لقمه بی استخوان * گر چه دلگیر است و زندان بر جگر افشرده است * در تبسم خنده دندان نما سازد عیان *
چون ترنج زر دست افشار نگذارد ز دست * شبه با تندش بدست هر که افتد در جهان * خواب در ملک
سند اکثر نصیب اغنیا است * کی فقیر بینوا را دست رس باشد بران **کمان** من عجب کج و راستان سست رویند

داس ظفرم چو گشت دولت درونه ❊ پشت از پی خدمت چو کنم خم که دسه ❊ از هر طرف زمزمه زه شنوند ❊ و گاهی
در لغز اسم مقصود را بطریق معما باختر ذکر کنند شان عصا دستگیر یکه دید پا بر جا ❊ کز سر دست شیر و بایش ❊ بوسه
نسبت است از آدم ❊ بیشتر ذکر کرده قرایش ❊ چون ضیا عاشق است و شفته ❊ شق از وی بجا و بجا لیش
تمام شد رساله گلشن عجایب **قوله** چه کرد است آخر این شیرین که خسرو ❊ نه بر پهلوی او ده کناره **اللغة**
حرف چه استفهامیه است و لفظ آخر زائد فاعل و شیرین بمعنی لذیذ و خسرو مراد از ممدوح و در هر دو ایهام است مراد و لفظ
ده لفظ مرتبه خدمت و چون خربزه را قاش می تراشند لهذا چنین گفته و کناره اگر تبا هی هندی بخوانند بیلک است
و اگر تبا هی تازی بخوانند فارسی است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** شهنشاه زمان
سلطان محمد ❊ که از تیغش بود خور یک شراره **اللغة** ضمیر شین راجع بسلطان محمد و خور بالفتح بمعنی خورشید **قوله** عدو چون خربزه
از تیغ قهرش ❊ دو نیمه باد و نگه پاره پاره **اللغة** عدو بمعنی دشمن **المعنی** یعنی چنانکه اول خربزه را دو نیمه کرده بعد از آن
پاره پاره می نمایند همچنین نمط حال دشمن او باد **قوله** همی تا صبحدم در خوان گلریز ❊ نهد از جرم خور زرین عصاره **اللغة** لفظ
همی در چهار ابیات آخر زائد است و مخفف همیشه نیز تواند شد و حرف تا نیز در هر چهار بیت برای انتهای غایت است خوان گلریز
عبارت از فلک پر کواکب و فاعل نهد صبحدم و جرم بالکسر بمعنی جسم و تن و اطلاق این بر جمادات است بخلاف جسم و خور بالفتح
بمعنی خورشید و رعایت خوان در محل ایهام و عصاره بالفتح تاج و دستار و کلاه هر چه بسر نهند کذا فی الکشف و حرف از
قبل از جرم خور برای بیان است عصاره **المعنی** یعنی تا وقتی که در خوان گلریز فلک صبحدم زرین عصاره را از ذات خورشید نهد
و دستور مستمره است که دستار و جامه کلاه را در خوان نهاده خدمتگاران پیش آقایان می برند چنانچه درینجا در عرب و ایام
شادی صاحبان این کار میکنند و جناب ممدوح تحریر فرموده که عصاره بالضم آنچه از افشردن میوه ها تازه از قسم آب شیرین یا
ترش و غیره حاصل آید اگرچه باز از آن خشک کرده قرص بندند تم کلامه اگرچه این معنی بالفاظ این بیت مناسب ولاکن انگور سخنان
نکته لذیذ ایجاد فرموده اند **قوله** همی تا از مه نو شب نماید ❊ چو خاتون حبش بر دست یاره **اللغة** از نو اسمی از بودن
هلال نماید بمعنی ظاهر کند و یاره زیوریکه زنان بر ساعد بندند و در هند کنگن نامند **المعنی** یعنی تا زمانیکه شب از هلال
مانند خاتون حبشی بر دست خود یاره نقره ظاهر کند و شب مضاف الیه دست که لفظ خود باشد محذوف **قوله** شمشیر شه
شاه خاور چو برون آید ز مشرق ❊ یک سواره **اللغة** لفظ همی تا غایت وزن شعر از بالا این بیت محذوف است

مراد از شعاع خورشید شاه و عبارت از آفتاب یکسواره بمعنی یکه است کنایه از سید انبیا علیه الصلوات کذا فی البرهان المعنی
یعنی تا زمانیکه آفتاب سبع شعاع شهسوار از مشرق آید قوله یعنی تا در زادگاه دنیا ای بچه چون خربزه کردن ستاره اللغة نشا
نشاره بالضم براده چوب عاج وغیره از بحر الجواهر ومنتخب وبجای نشاره نسخه دو پاره هم یافته شد المعنی یعنی چنانکه
خربزه را ریزه ریزه کرده شکر سفید بران پاشیده میخورند بهمین نمط دنیا تا وقتیکه گردون شق شود و این روز قیامت خواهد بود
انتها قیامت قوله یعنی تا از لب دندان مهر وستاره از شفق ریزد ستاره اللغة حرف از بعد از المعنی در است
و مهر و مراد از معشوق وستاره اول مراد از دهن که کوچکتر از ستاره است و شفق عبارت از سرخی لب وستاره ثانی مراد از
دندان یا سخن وستاره اول فاعل ریزد وثانی مفعول آن المعنی یعنی تا زمانیکه در لب دندان مطلوب این ملحوظ باشد
که ستاره دهن از شفق لب ستاره دندان یا سخن را ریزد وجناب مجلد وح تحریر فرموده که ستاره اول عبارت از ستار باشد
که شعر است وستاره ثانی کنایه از نغمات تجلی جز وظاهر است که از نواختن ساز باعث نغمه سرایی میگردد و معقول است که
ساز را از نغمه اول منوازند تم کلامه سبحان الله که بمعنی رسیده اند ومصرع ثانی چنین هم یافته شد ع خنده از شفق ستاره باید
قوله طناب خیمه اقبال شهباد و فراز قلعه این هفت پاره اللغة در خیمه اقبال اضافت بیانیست وفراز بمعنی بالا و پاره
بمعنی پاره بمعنی دیوار وحصار قلعه وشهر را گویند کذا فی البرهان قلعه هفت پاره مراد از جمیع افلاک باید دانست که خیمه هر چند
بسیار کلان باشد لاکن طناب او در زمین میباشد و درینجا میگوید که المعنی تا قیامت رسن خیمه اقبال تو بالای عرش
یا دامی عرش بمنزله زمین آن خیمه باد وحمد وسپاس نامتناهی بحضرت الهی که از تائید فضل آن از دست این عاصی پر معاصی
امید از فضل ایزد منان شرح ردیف یای تحتانی باتمام رسید و همچنین شهب خامه سرعت شمائل بمیدان تحریر یعنی قصائد یای تحتانی جولان نماید

قصیده های ردیف یای تحتانی وقصیده هذا در اوصاف معشوق حقیقی و توجه بسوی آن و نصیحت خویش و مذمت معشوقان مجازی وگریز بمدح سلطان غازی قوله

ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیری ❁ سرمست هوای تو در صومعه هر پیری الغرض این قصیده در بحر هزج مثمن
اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن اللغة ای حرف ندا ومنادی آن که معشوق حقیقی باشد محذوف و مهر بمعنی محبت
تاثیر بمعنی اثر کردن و سرمست بمعنی بدمست و هوا بمعنی محبت صومعه بالفتح بمعنی عبادتخانه المعنی یعنی ای محبت تو
در دل هر سنگ تاثیر است و در عبادتخانه بدمست محبت تو هر پیر است چه جای آنکه مخصوص بعشق اند و فی الحقیقت اند

از مهر تو تاثیری میشود که جوهر پیدا میشوند و بجای مهر نسخه درد و با نور هر دو یافته شده پس و مراد از درد عشق است
و در بعضی از نسخ بجای هوای تو نسخه هوا نبود و نبودن یافته شده و درین صورت هوا مراد از هوس دنیا و ما فیها باشد یعنی
باعث درد عشق تو هر درد عبادتخانه نیست هوا و هوس دنیا نبود چنانکه در شان عشق واقع است العشق نار
تحرق ما سوی الحبیب **قوله** ظاهر شده عاشق از گرد سر کویت ۞ هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری **اللغة**
لفظ سر زاید است و ذره خاکی ای اندک خاکی و یای خاکی و اکسیری زاید است **المعنی** یعنی عاشق هر ذره خاک
کویت را اکسیر میداند زیرا که مس وجود خود را طلا میکند و این بغیر عاشق ظاهر نمیشود چنانکه استادی فرموده ؎
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ۞ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار **قوله** مستان صبوح غم کردند خروش
اندم ۞ از صبح جمال تو بنمود تباشیری **اللغة** صبوح بالفتح شرابی که بوقت بامداد خورده شود کذا فی المنتخب
و غم بمعنی عشق و در صبوح غم و صبح جمال اضافت تشبیهی یا بیانیت و بنمود بمعنی ظاهر شده و تباشیر چیزهای سفید
زنگ مانند استخوان سوخته و بطریق کنایه از سفیدی هر چیز مراد باشد چنانچه تباشیر صبح عبارت از روشنی اول
صبح کذا فی البرهان و خروش کنایه بذکر سحری یا مراد از آواز اذان **المعنی** یعنی هرگاه بوقت بامداد از
جمال تو روشنی صبح نمودار شد مستان شراب عشق تو در ذکر و شغل سحری مشغول شدند **قوله** نتوان بفسون بستن
مانند پری داران ۞ دیوانه کویت را در خانه زنجیری **اللغة** فسون بضمتین یعنی افسون از مدار و پیدا کردن
گویند که حسن داشته باشد کذا فی البرهان **المعنی** یعنی چنانکه سایه داران را در خانه زنجیری بندند بهمین نمط دیوانه
کویت را بافسون و سخنان حیله در خانه زنجیر که عبارت از تعلقات دنیاست نتوان بست و بجای پریداران نسخه
پریزادان و پریزادان هر دو یافته شده ای چنانکه مقید کردن محبوبان پریزادان متعذر است بهمین نمط مقید کردن دیوانه
کوی تو مشکل است **قوله** رنجور غمت مائیم عشق تو طبیب ماست ۞ از ادویه رحمت بفرست تباشیری **اللغة**
در رنجور غم اضافت سببیه است و ادویه جمع دوا و تباشیر نام دوائی که مقوی قلب و مفرح ذات است و در
شعر مضمون این قول ادا کرده **المحبة علة فیها لکل داء شفاء** دوستی مرضی است که در وی
جمیع امراض دیگر را شفا است **قوله** هر چند سپر داری از آه دلم مستیز ۞ اگر دست مجرد دان هر آن بود یی
اللغة مخاطب مطلوب است و مستیز صیغه امر و دامی ای مدام مستعد باش و متوقف

و یای تیری یعنی وحدت است **قوله** ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی * کو برگ لاله دامی بود از قیری **اللغة** لفظ کم
بفتح کاف تازی و میم فارسی برای سلب کلی نیز می آید ای معنی مشو چنانکه درین بیت ع کم افتد چنین نکته پرداز کم * بود که تازه
از و لفظ معنی هم ای افتد و صید یعنی عاشق و گرفتار و کو مرکب از کاف علت و ضمیر او که راجع بصنم است و ورق لاله عبارت
از چهره گلگون و قیری غنیست که بشتران گرگین یابند کذا فی البرهان و حرف از برای بیان دام است و دام قیر عبارت از زلف
یا خط است و یای قیری زائد **المعنی** ای بلبل دل گرفتار و عاشق ظاهری مشو زیرا که ان معشوق ظاهری بی تمیز است که برگ
لاله دام از قیر می باشد و این نیز زوال پذیر است پس به اینچنین گرفتار نباید شد و دوست محمد نوشته که آن صنم خاکی
محب خود را اگرچه سرخ رنگ باشد سیاه رنگ میکند یعنی از راه هدایت براه ضلالت می برد تم کلامه و رکاکت این ظاهر است
قوله مرغان الهی بازقه روحانی * در دام کجا آرد نفس از پی تخمیه دنیا **اللغة** مرغان الهی عبارت از طالبان و عاشقان خدا
و زقه بالضم والتشدید قاف انچه آب و دانه طائر از گلو برآورده بدهن بچه انداز و وانرا در هندی چگا مند از منتخب غیره و در
مصطلحات ترجمه آن در هندی کهوتی نوشته و حرف با بمعنی با وجود است و زقه روحانی مراد از کیفیات عالم عرفان و دام عبارت از
گناه و تعلقات دنیا و نفس عبارت بنفس اماره و انچه [illegible] کنایه از لذت دنیا و بعضی کنایه از خال محبوب نوشته اند
المعنی یعنی دنیادارانرا این لذات جسمانی در دام نفس گرفتار میشوند و طالبان خدا با وجود لذت روحانی و عشرت قلبی عرفان
الهی باشند و ایشانرا محال است در دام نفس اماره و در لذت دنیا گرفتار نمی شوند **قوله** چون با پیچ از غم آن خط سیاه دار
کان قافله مور است صهبا زده بر شیری **اللغة** کان مرکب از کاف علت و ضمیر آن راجع بخط است قافله مور عبارت از خط سیاه
و شیر کنایه می آید علامت سفیدی مراد از چهره و شیر که چون در قافله مور می افتد دل را قبول [illegible] پس این قابل دل
و قبول است **قوله** چون مردمک چشمش بینی که بود او را * در صورت آهوی دو جادو و کشمیری **اللغة** چون بمعنی چگونه
و ضمیر شین او راجع بمطلوب مجازی و بینی بمعنی می بینی و بمعنی دیگر در محل ایهام حرف کاف تعلیلیه است و آهو کنایه از چشم مطلوب
و جادو بمعنی جادوگر و کشمیری بیای نسبت است گویند که در کشمیر جادو بسیار است لهذا نسبت بکشمیر کرده و جادو و کشمیر مراد از دو
مردمک چشم مطلوب چنانچه کشمیر کنایه از چهره است [illegible] **المعنی** یعنی چون معشوق چنین بد است که در صورت آهو دو جادوگران
کشمیری نشسته اند پس این بیت قابل دلبستگی نیست مصرع اول چنین هم آمده ع چون مردمک زان چشمی بینی که بود او را * در صورت
[illegible] یعنی آدمی است و مردمک زان بمعنی زان سبب باشد **قوله** روشن شد و فیض جهی از گلشن روحانی * کو را نبود بر و گلگونه تزویری

اللغة دُر بالفتح وجو بالضم امر بدل است که در ابیات بالا گذشت وشاهد قدسی کنایه از معشوق حقیقی و گلشن معانی کنایه از
عالم عرفان که پاینده است و کو مرکب است کاف علت و ضمیر او که راجع باشد سوی شاهد قدسی گلگونه رنگی که چهره را رونق بخشد مرکب از
سفیده و سندور در روغن یاسمن و غیره و غلک و سیاهی او را دغش باشد و نیرو زیبی بیابد نیکو را زاید المعنی مکر و فریب المعنی
یعنی برای حل و طالب جدا باش که در اینجا هیچ مکری نیست قوله از عقل بدر شد بدر با فعل گذشت از اسم تا یافت نه حرف عشق
سرمایه تحریری اللغة بدر اول بمعنی بیرون ثانی تخلص شاعر و در سرو تجنیس ناقص و فعل بمعنی کرداره و حرف با قبل فعل سببیت یا برای سعیت
و اسم عبارت از نام آوری و عزت و شهرت و حرف از قبل از حرف که بمعنی سخن است سببیه است و تحریری بیاء ابدالمعنی آزادی
و باشد که لفظ تحریر و حرف از بمعنی خود باشد و حرف عشق بیان تحریر باشد المعنی یعنی ما از توفیق بسبب عشق معشوق حقیقی
سرمایه آزادی یافته ام از عقل ظاهری که دام قدم انسان است بیرون گردیدیم و بسبب یا بمعیت افعال و کردار و بینی که در ظاهر
آزادی بی ننگی و کوچه گردی و صحرا نوردی است از نام و ناموس شهرت و عزت بیرون گشتم و بجای سرمایه تحریری نسخه سررشته
تقدیری هم آمده پس بصورت حرف عشق سررشته تقدیر از آن یافته که قسمت علی بن همین است و نصیب من همین بود
ای بسبب بی خردی تا سوی افعال و بیخودی و رندیت بر صورت آن پیدا کرده بود بیرون شده و فراموش گشت و رعایت الفاظ فعل و
اسم حرف و تقدیری با حسب ضلع نحو که در معنی دخل ندارد ظاهر است و عظیم شاد در جا همین نسخه آخرین نوشته که قوله با فعل گذشت
از اسم یعنی سجدی فعل بدکرد که از اسم گذشت که کسی او را بد نمیگوید چنان نگشت نما شد در بدی هم تمام کلامه قوله گوهر نثار
دریا همه در بار د. تا نقش خیال مدح رو یافته تحریری اللغة فاعل آید بد به است و نقش بمعنی نقوش و حرف و مضاف الیه
مدح که ممدوح باشد محذوف و ضمیر او در لفظ او راجع بهمون بد است و تحریری بیا بمعنی نوشتن و حرف تا برای ابتدای غایت
المعنی یعنی چون بد از مدت ها خیال مدح پادشاه سکندر از دست او سر انجام نیافت حالا که از فضل خدای آن خیال مدح
از آن بد نقوش نوشتن یافت ای نوشته شد پس برای جهت آن گوهر نثار بر سر آن نقش خیال مدح می آرد و دریا می بارد یا می
باران در میکند و آنانکه بجای در بار در نسخه بار آر دمی خوانند رکیک است و مصرع اول چنین هم یافته شد قوله در رشته
جان در ها بسیار کشیده دل بد در بصورت در رشته جان اضافت تشبیهی است و در ها بالضم دال گوهر است و این کنایه از نکات عیش
و لذت ها ای از زمانیکه نقش خیال مدح او تحریر یافته از او وقت در رشته جان دل بسیار گوهر لذت و عشرت برکشیده است دل
و ضمیر او در زره راجع به بد است دوم اینکه حرف تا برای علت باشد ای دل بسیار گوهر معانی در رشته جان کشیده است تا نقش خیال از او

مادح گردیده است ورنه شدی سوم آنکه حرف تا برای غایت باشد ای ال السیار گوهر نکات در رشته جان کشیده تا غایتی که نقش خیال
مضمون ان مشکل ترین نکات بوداز وسحر یافت چهارم آنکه در حالت همون نسخه اول نقش بالفتح جنسی سحر وقوالان کی جمع
در ... تا نیابست مراد باشد وبعد نقش قوا او باشد وخیال نیز نوعی از سحر وکه بزبان اردوی شاهجهان آباد باشد وسحر پیچیده اوان
کشیدن سو ستیپان که در هندی گگرنی بنند از مصطلحات وبهار عجم وگوهر در عبارت از تحسین وآفرین یعنی از وقتی که خیال مدح ممدوح
از بد سحر یافته ای بد او را برغوله جوب سرانیده است از اندم گوهر تعریف ومرحبا بران نثار میکند ومی بارد قوله الفاظ واگوی
عقد شکر آلوده ... روسحر حلالش خوان درصورت تذکیری اللغة ورا مخفف اوراوضمیر اوراجع به بد یا به نقش خیال که گذشت
وعقد شکر آلوده بالکنایه از اشعار عقد بباعث گوهرهای معانی وشکر الود عبارت شیرین الفاظ یا به نقش خیال ورو امر مخاطبت
که عام باشد وتذکیر برورن تفعیل بیاد دادن مجاز المعنی پند دادن وعظ گفتن بر منبر ویاتی کیر منی ایست المعنی یعنی الفاظ
ان بد را یا الفاظ ان نقش وخیال اسلاک شکر آلوده بگوی مخاطب تر که سحر حلال ان الفاظ درصورت وعظ ونصایح بر منبر بخوان
قوله من مادح سلطانم جامم صف دربانان ... زین مرتبه جامم را پیرایه توقیری اللغة مادح یعنی مدح کننده وضمیر این در
ازین بیجا بودن وصف دربانان پیرایه یعنی لباس آراستگی وتوقیری بایی عظمت است وحرمت نگاهداشتن هکذا فی المنتخب

تشبیه در بیان صفات معشوق گریز بمدح ممدوح قوله خنده بگردد برگ گل حلقه مشک تر نهی ... خنده زاتش

غم داغ بهین جگر نهی العروض این قصیده در بحر رجز مثمن مطوی مخبون واقع است وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن اللغة
برگ گل عبارت از چهره گلگون حلقه مشک تر عبارت از زلف پیچ وتاب غم یعنی عشق وسیم غم مضاف جگر است که از و منفصل
شده المعنی ای برین جگر من داغ تاکی نهی قوله اشک شفق مثال من زین دو ستاره میچکد ... چند شب از از افق سحر نهی
اللغة شفق مثال ای سرخ ودو ستاره کنایه از هر دو چشم وچند یعنی تا چند وشب از عبارت از زلف وافق یعنی کناره
وسحر مراد از رخساره ظاهر است قوله از طبقات جزع من سخت یمنی عقیق تر چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی اللغة جزع
بالفتح مهره یمانی که سفید وسیاه باشد وبجا تشبیه چشم است وطبقات مراد از هفت پرده های چشم که اول ملتحمه بضم
اول وکسر چهارم دوم قرنیه بسکون ثانی وتشدید یا سوم عنبیه بکسر اول وفتح نون وکسر با وتشدید یا چهارم عنکبوتیه پنجم سکبیه
ششم مشیمه بروزن جلیمه هفتم صلبیه بضم اول وکسر ثالث وتشدید یا وعقیق تر مراد از اشک گلگون ودو پاره لعل القاب
عبارت از هر دو لب ولفظ پر زاید است ودر ... بالا وگهر مراد از ... ان هر دو لب بدندان داشتن کنایه از خندیدن

مفهوم نشستن المعنی ای معشوق تاکی مغموم خاموش نشینی و از سخن کلام نشوی ازین خاموشی تو زچشم من اشک روان است
قوله لعل ترا نبات تر است چنانکه گویا * پاره شکر سوده را بر شکر نهی اللغة لعل مراد از لب و نبات تر بمعنی نو رسیده
تازه درینجا مراد از خط و پاره شکر سوده عبارت از خط و شکر مراد از لب شیرین تو و گویا حرف تشبیه است بزیادتی حرف
الف و نهی بمعنی می نهی است قوله صورت حال خال تو هست زروی منتحان * کز شب تیره نقطه بر ورق قمر نهی اللغة
شب تیره مراد از مشک سوده و دستور است که از مشک سوده خال بر روی نهند و چونکه دوست محمد نوشته که خال
بمنزله شب تیره است روی بمعنی سیاه کرده و ورق مراد از چهره ساده از خط نهی بمعنی می نهی قوله زنگی خال روی تو
مردم دیده منست * آب زیاده تر شود روی تو چو بر او نهی اللغة در زنگی خال اضافت تشبیهی است و مردم بمعنی مردمک
و در لفظ آب اشتراک است که بنسبت دیده مراد از کثرت گریه و بنسبت خال معشوق عبارت از رونق و ابداری المعنی
یعنی خال تو مردمک من است پس هرگاه اگر رو بر روی من می نهی و متوصل میباشی مردمک مرا بخیال هجر و فراق
گریه می باشد و آن خال ترا رونق زاید میشود بباعث تجنیس بعد ازین هر دو قوله هر سحری ز هجر تو نوع دگر فغان کنم
هر نفسی بغم من قاعده دگر نهی اللغة یای سحری و نفسی برای وحدت است و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام
و رغم بسکون ثانی خاک آلوده شدن و مکروه و خوار داشتن و مجاز بمعنی کاری بعکس از منتخب و لطائف و بخیال کمترین
مولف می آید که اگر بجای رغم نسخه زعم بسکون عین مهمله بمعنی گمان باشد بسیار اولی است فتامل المعنی یعنی ای
معشوق اگرچه تو یک روش اندر رفت مسکنی لاکن بگمان من هر دم انداز دیگر می نهی و اینجا مسکنی پس از دیدن
انداز هر سحر گریه گوناگون میکنم قوله عربده جوی می پرست تیغ بدست و تخت مست * آمده که سر مرا سر بسری بر نهی
اللغة عربده جو بالفتح بمعنی جنگ جو و می پرست کنایه از دایم الخمر کذا فی البرهان و مست بمعنی بسیار و بر هم
بضم با و سری بفتح اول و ضم ثانی بمعنی نهی بر سری و همچنین نهی بمعنی می نهی ای معشوق باین حالت باین اراده نزد من
آمده که سر را ببرانم من بسیار خوش شدم که بالضرور سر من خواهد برید و از هجران نجات خواهد بخشید لیکن از خوبی
بخت تو حال تباه مرا دیده سر را نمی بری بلکه سر نهاده خود متواضع میشوی قوله مهر تو مهر می نهد بر دل بد زد دست
زنگ بقا کجا دهد نقش چو بر سر نهی اللغة دوست محمد نوشته مهر اول بالکسر بمعنی محبت و ثانی بالضم و بالعکس نیز
تم کلامه کمترین مولف میگوید که بالعکس گفتن خطاست و مهر نهادن بالضم بمعنی منفعل کردن و بند نمودن لفظ

در مقام ضمیر موضع مظهر در موضع مضمر است و روشن بمعنی ظاهر است و شرر مراد از دل المعنی یعنی ای شوق محبت
تو مهر بدل نهادن بند کردن نادانی باز داشتن از آه و فغان می‌خواهد پس این معنی بر سبیل بی خود طلب هست که این
اراده آن محبت صورت نخواهد گرفت چرا که مهر نهادن محبت تو بدل من گویا که نقش بر شرر آتش کشیدن است چنانکه
همچنین نقش تنگ بقا ندارد و آن عزم او نیز صورت نخواهد بست و دل من آه و فغان خواهد کشید **قوله** پشت کجا نهاده
فلک سوی تو گر تو روی خود نهی سوی جناب حضرت خضر بحر و بینی **اللغة** پشت کردن فلک عبارت از بی اتفاقی و جناب
بالفتح بمعنی آستانه و حضرت کلمه تعظیم است چنانکه درین مصرع ع حضرت کفر نشستن بیت خانه چنین باید خضر بحر
مراد از ممدوح و در بحر و بحر صنعت طباق است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی اگر جانب
آستانه ممدوح روی خود نهی و اطاعت او بکنی از جانب فلک پای بخت تو بی اتفاقی نخواهد بود **قوله** اول
دین شرع و ملک آخر کبریا و فتح غایت جاه و علم او ست چارم و در بینی **اللغة** غایت بمعنی نهایت و اخر بود
نماید که ازین بیت اسم شاه محمد حاصل میشود بدو و چهارم بموجب ضابطه علم جفر مطابق کسر چنانچه در اول این بیت یکی اول
دین دال و اول شرع شین و اول ملک میم و آخر کبریا الف و آخر فتح حا و آخر نهایت ها و آخر علم میم است چون این را
جمع کنند این صورت گیرد **د ش م ا ح ه م** و ترتیب دوم این است که از یک حرف آخر حروف و در اول
شروع کنند پس از آن حرف اول حروف و در اول گیرند و بعد از آن باز حرف ما قبل آخر و در اول نویسند و پس از آن
حرف دوم حرف دور اول گیرند چنانچه در ما نحن فیه از حرف میم که حرف هفتم است آغاز نمایند پس از آن حرف دال
نویسند و بعده یک حرف از جانب آخر و یک حرف از جانب اول یکی نویسند چنانکه بعد دال مذکور ها و بعده شین و بعده
حا و بعده میم و بعده الف چون این را یکجا بنویسند این صورت گیرد **م د ه ش ح م ا** و ترتیب سوم این است که از
حرف آخر دور دوم آغاز کنند و پس از آن همون ترکیب نوشته دور ثانی کار باید کرد چنانچه در ما نحن فیه آخر حروف
دور دوم که الف باشد شروع کرده بعده میم که بر سر دور ثانی است بنویسند بعده میم دوم بعده دال بعده حا بعده ها
بعده شین چون این را مرکب نویسند این صورت گیرد **ا م م د ح ه ش** و ترتیب دور چهارم این است که از آخر حرف
دور سوم آغاز نمایند و بعد از آن همون ترتیب نوشته را عمل کنند چنانچه در ما نحن فیه اول از حرف شین شروع نمایند
بعده الف که بر سر دور سوم است بعده ها بعده میم بعده حا بعده میم بعده دال چون این را مرکب نویسند این صورت گیرد

ش ا ه م ح م د بالجمله ازین دو رچهارم ترتیب حروف شاه محمد که اسم ممدوح است بر آمد فافهم فانه من الحسنات

قوله شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان ✤ آنکه کف ورا لقب قلزم سزد بهی اللغة ولی عهد لقب اضافه هم می آید

و خلیفه زمان مراد از شاه روم و جناب ممدوح فرموده که لفظ آن بالای مصرع دوم زاید کمترین لف گوید برای تفخیم

و مبالغه است چنانکه خان آرزو در سوبست علی در رشال آن تفخیم این شعر نوشته ؎ ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن

بهار گلشن نه آن لاله و نه آن نرگس ✤ لاکن حق آنست که پیش انجناب خان آرزو چه اصلی دارد که سند شش گیرم

پس صحیح همون است که انجناب نوشته و ضمیر او در ورا راجع به محمد شاه و قلزم نام دریای عظیم است و در بعضم اول و فتح

ثانی جمع در المعنی یعنی ای مخاطب محمد شاه عالی شان است که ولیعهد شاه روم است و آن عظیم المرتبه و فیاض است

که ای مخاطب کف او را بجهت بخشش کثیر قلزم لقب بهی قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش این زمان

ظلم سیاه خانه را رخت سفر بنه بهی اللغة لفظ آن درینجا و در هر دو بیت مابعد هم برای تعظیم است و سیاه خانه

بمعنی بدبخت و بد یمن از مصطلحات و برهان و حرف را بدل اضافت است ای سفر ظلم سیاه خانه و بنه هم بمعنی بیرون درزه

و بهی بمعنی می بهی المعنی یعنی انجناب ممدوح است که از عدل و رخت سفر ظلم بدبخت را از خانه بیرون میکنی قوله

آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو ✤ خشک تر دو کون اسفره ماحضر بهی اللغة رسول بمعنی قاصد و پیام آورنده

و در رسول آرزو اضافت بیانیست و خشک تر بمعنی اعلی و ادنی و نیک و بد و دو کون بمعنی دو جهان ما حضر آنچه حاضر باشد از طعام

قلیل و حریف زا سببیه است و مضاف الیه آرزو که لفظ خود باشد محذوف المعنی یعنی ای مخاطب آن محمد شاه چنان عالیشان است

که بسبب جود و بخشش او قاصد آرزوی تو چندان وسعت حاصل شد که تو پیش آرزو ختی و حال نیک و بد طیب یابس تمام دنیا را ما حضر

اندک می بهی ای قلیل سیدانی قوله و آنکه شمیم خلق او چون بمشام جان رسد ✤ عنبر کاو بحر را همنفسی بجز بهی اللغة شمیم بمعنی

بوی خوش و مشام بمعنی دماغ و عنبر سرگین گاو بحری است و همنفس کسیکه در نفس زدن یعنی بو گرفتن برابر باشد پس مراد از همنفس برابر

و بجز بفتح با و خا بو می کند و هان از لطائف المعنی یعنی ای مخاطب نسیم خلق ممدوح بحدی خوشبو دار است که اگر آن بدماغ

جان رسد بعد عنبر کاو بحری که بهترین اقسام عنبر است برابر بوی کند و همنفسی سازی قوله کشتی قالب ابروان جدا کند

گریم بازگونه را لب خود دگر بهی اللغة روان بمعنی روح و در آب روان اضافت بیانیست و بازگونه بمعنی

قلب نماینده می شود و لهذا امیگوید المعنی یعنی ای مخاطب شاه جهان بشرع و بقلد شریعت است اگر

یکبار ترا برای عدم نوشتن حکم کند و تو از خیال بکرده انتراب باز دیگر بر لب نهی و بنوشی پس آنوقت کشتن وجود
از جهان جا کند ای ترا قتل نماید **قوله** پشت ترا چو کردن جنگ بر دو شکنند چه گر او بر بشمین رسن پیش پشت جزر نهی
اللغة جنگ و بیجا سوقوف الاضمام سازی حمید باشد و در ولایت سجاستان اکثر ریشم بافته و بندند چنانکه در بحا
ریشمین رسن مراد از انست و بعد پیش لفظ از پی حذفست و حرف با بالای بشمین زائد با بالای پشت بمعنی بر علی و جز بالفتح
بمعنی چوبی که بشکل دیوار قایم کرده و برتار سازکشند و بزبان هند کهونتی نامند **المعنی** یعنی ای مخاطب قبل از زمانه ممدوح انچه
کرده بی کردی لاکن مملکت باختیار رشید از پیدا شده است که در زمانه او بعد از ین اگر بار با پشت که چون نهی و اراده نو اختن آن کنی
ممدوح پشت ترا مانند جنگ بر دو شکنند هلاک نماید **قوله** زنگ شاخ حسود او فرق کجا کند خرد کز و طویلهای برطشت زر نهی
اللغة فرق بمعنی تمیز و جدای و طویله بیای معروف بمعنی سلک رشته مروارید از بها عجم و طویلهای در بعضم دال شبه گهر
گرانبها هم و طشت زر شبه برنخ حسود و درین بیت لف نشر مرتب است **قوله** رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او رفع حرف
کاف را از حرکات جر نهی **اللغة** در رایت فتح اضافت اقترانی یا لامیست و نصب بمعنی استاده و قایم و پیش او ای روبرو
و مقابل او و رفع بمعنی بلندی حروف جمع حرف که بمعنی جانب کنارهٔ است و قاف عبارت از کوه قاف که محیط عالمست
و بلندی کناره قاف مراد از قله قاف و حرکات جر حرکت زیر را گویند که در عربی با بین کلمه مجرور باشد **المعنی** یعنی
ای مخاطب تیره مقارن فتح ممدوح انچنان بلند و مرتفع شد که مقابل بلندی قله کوه قاف را همه بلندی میدارد
از همه حرکات حرکت زیر تصور کنی ای پست شمار سازی حرف از قبل از حرکات نحا و زیر است و الفاظ فتح و نصب و پیش
و رفع و حروف قاف و حرکات و جر عبارت ضلع نحو در محل ایهام اند **قوله** ایشد آسمان لقا و بی سه مشتری لقا ای کمی سر چرخ
راز بر قدم خود نهی **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار برده بجانب ممدوح و لقا با لکسر بمعنی دیدار و خور بفتح خا بمعنی
آفتاب و در بعضی نسخ حرید چرخ هم آمده پس صفوت اضافت تشبیهی خواهد شد **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنین جهان هستی
که از راه مرتبه تخت فلک را زیر قدم خود می نهی و بر و می نشینی چنانکه خورشید بر قدم می نهد **قوله** روز و غا که از سر چتر
ایستاد ظفر سلسلهای عنبرین بر رخ ماه و خور نهی **اللغة** شاه خور هم نسخه یافته شده و مصرع ثانی چنین هم آمده **قوله**
سلسلهای عنبرین بر سر خور نهی و غا بالفتح بمعنی جنگ و پرچم موی گاو کوهی که بر سر علم بندند و در رایت ظفر اضافت
اقترانی است یا لامی و سلسلهای عنبرین شبه پرچم و خور بفتح خا که بوی ضمه میدارد و فتح با مخفف خواهر و سخن او مراد از

ستاره تخت بنات النعش و نهی بمعنی می نهی و این بیت مع بیت بالا و ابیات آینده ربط بند است **المعنی** یعنی روز جنگ تو
از پرچم علم خود از راه بلندی بر رخ سه کوکب بنات النعش که بر کرسی اند سلسلهای عنبرین می نهی ای علم تو بالاتر از همه
افلاک است که پرچم او از علم زیر آویخته باشد بر سر بنات النعش **قوله** آیت احتشام بر علم لقا کشی ٭ رایت احترام را
بر کتف ظفر نهی **اللغة** آیت بمعنی نقوش و نشانی و احتشام بالکسر صاحب حشمت و مرتبه بودن علم مراد از نشان لشکر و رایت
بمعنی نیزه و احترام بالکسر بمعنی صاحب حرمت و بزرگی بودن و کتف بفتح اول و کسر ثانی اصل است بمعنی شانه از راه و
رایت احتشام و علم لقا و رایت احترام و کتف ظفر اضافات اقترانیست و کشی و نهی بمعنی حال است و مصرع ثانی معطوفست
بر مصرع اول بحذف عاطف **المعنی** یعنی روز جنگ نقوش حشمت و مرتبه را بر شقه علم لقا میکشی و نیزه مقارن احترام را
بر شانه خود که مقارن ظفر است می نهی **قوله** گاو زمین دوتا شود پای چو بر زمین نهی ٭ شیر فلک نهان شود سهم چو در زه نهی
اللغة گاو زمین گاو یکه زمین بر پشت اوست و دوتا ای خمیده و شیر فلک کنایه برج اسد سهم بمعنی تیر و زه بفتحتین
بمعنی زه و چله کمان از منتخب **المعنی** یعنی الممدوح چنین بازور و هیبت هستی که اگر پای خود بر زمین نهی از بار و
صدمه آن گاو زیر زمین خمیده شود و اگر تیر در چله نهی از هیبت آن برج اسد پوشیده شود و حباب موج شیر فلک
فلک را نوشته کاری نمایان نمیشود **قوله** سینه شق شود تیر چو در کمان کشی ٭ تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی
اللغة تیغ خور مراد از اشعه خورشید یا ذات او و تیر در کمان کشیدن و دست بر سپر نهادن کنایه از جنگ کردنست
قوله طفل مراد از قلب مراتب جهان ٭ مادر خاک را مکان بر سر نه پدر نهی **اللغة** طفل مراد اضافت
بیانیست و قلب بمعنی بازگونه و وازگون کردن و مادر خاک اضافت تشبیهی است و وجه شبه پرورش موالید ثلثه
و حرف را بدل اضافت است و نه پدر مراد از نه فلک **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنان هستی که اگر مراد از بازگونی
مراتب دنیا خواهی متعلق برای حصول مراد خود مادر خاک را که کره خاکی باشد بالای عرش مکان سازی با وجودیکه نه پدر
را بر او تفوق است و در دست صحیح نوشته که اگر مراتب جهان طفل مراد تو قلب کند تو هم مراتب جهان را قلب سازی یعنی چه
که زمین را بالای سطح آسمان افزود آری میرسد که معنی بیت چنین باشد که ای جهان اگر مراد تو قلب کند مراتب را پس تو مادر خاک را
بر سر نه پدر نهی لیکن قضا و قدرت اختیار نداده و هم کلام پوشیده نماند که رکاکت این هر دو معنی که تفاوتی ندارند
ظاهر و عیان **قوله** قصر جلالت ار کند قصر بدار آسمان ٭ مطلع آفتاب را جنه با خبر نهی **اللغة** …

کوشک و کوتاهی از منتخب و اینجا اول بمعنی اول و ثانی بمعنی ثانی و جلالت بالفتح بزرگی از منتخب و قصر جلال
اضافت اقترانیست یا بیانی و مدار بالفتح بمعنی جای دوران از منتخب و اینجا مجاز بمعنی طوالت و درازی و مطلع آفتاب
بمعنی مشرق و باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و اینجا آخر مراد است **المعنی** یعنی اگر بزرگی تو کوتاهی را از
فلک کند پس تو مشرق آفتاب بجای مغرب یعنی ای بجدی کوتاه شوند و مشرق و مغرب خورشید یکجا واقع شود و دوم
آنکه فاعل کند مدار آسمان و قصر جلال مفعول آن ای اگر بالفرض والتقدیر مدار آسمان قصر جلال ترا کوتاه نماید
پس تو بعوض این شوخی و جرم عظیم مدار آسمان را بجدی مقصور و کوتاه گردانی که مشرق خورشید هم مغرب شود و جناب
ممدوح تحریر فرموده که قصر ثانی بسین مهمله باشد و معنی قسر چیزی را بزور بر حرکت طبعی او گردانیدن است و جلال
بمعنی هیبت و شوکت و حاصل معنی آنکه اگر کوشک هیبت جلال تو گردش فلک را که از مشرق بجانب مغرب است
بخلاف حرکتش گرداند ای از مغرب بجانب مشرق رو کند بالضرور طلوع آفتاب از محل مغرب شود مطلع خط مغرب
پیدا شود و این صورت قیامت ظاهر گردد فافهم تم کلامه **قوله** رفعت کوه حلم تو به سر عرش قبه زد و شاید
اگر مجره را در عوض کمر **منتهی اللغه** رفعت بالکسر بمعنی بلندی و کوه حلم اضافت تشبیهی است و قبه بالضم و تشدید
کلس نامند و مجره بکسر میم و فتح جیم و تشدید را مفتوحه کهکشان و آن خط سفید که شب در آسمان پیدا شود
از منتخب و این بر فلک هشتم است و کمر بمعنی کمربند و تنکه نامند یا مراد از کمر کوه که کرده کوه چاپ گرد اگرد کوه نامند
المعنی یعنی ای ممدوح چون بلندی کوه تحمل تو به سر عرش کلس شده و بالا از آن گردیده پس اسزاوار است
که کهکشان را قایم مقام کرده کوه چاپ تصور کنی یا بجای کمربند خیال نمائی یعنی زیرا که مجره زیر عرش است
قوله چون لب یار در دهان شاخ شکر شود روان چو کرکف پای خویش را خس بی **منتهی اللغه** چون
بمعنی مانند و مضاف الیه دهان که عاشق باشد محذوف و شاخ شکر مراد از شاخ نبات که در بازار هم است بمعنی انچه
شاخ در کوزها ی نبات پیچیده هاست شود تم کلامه یا شاخ شکر مراد از نیشکر باشد و شود بمعنی رود و روان بمعنی زود و جلد و نیز
تیر کف پی بمعنی سپر ای پامال **المعنی** یعنی اگر جنس پامالی خود یعنی از ناتیر پا داشتن تو سجدی شیرین و لذیذ گردد که شاخ شکر
باشد لب معشوق در دهان عاشق شیرین و تمام میرود **قوله** تخت امامت ملوک تحت تو سزا شد نام مراچه گردد ارنده تا جور
منتهی اللغه امامت بمعنی پیشوا و امام شدن تاجور بمعنی پادشاه و مضاف الیه ده که لفظ خود باشد و مضاف الیه

تاجور که لفظ شاعران باشد حذف شده است **المعنی** یعنی بسبب قرب تخت و باریابی دربار چون مرا جمیع شاعران نصیب اینچنین
حاصل شد پس اکنون ترا ای پادشاه مرو نگریستم بیاید که نام نهند خود را که من باشم تاجور و پادشاه دیگر شاعران یعنی ای لقب
ملک الشعرا عنایت فرمای **قوله** آتش طبع من بر آب همه سخنوران + بر همه شاهد است مرا قدر رفیع تر یعنی **اللغة**
آتش طبع ای تیزی و روشنی و آبداری طبع و آب معنی آبرو و شاید یعنی آب آوراست و رفیع و بلند مضمون این بیت و بیت قبل کالواحد است

قصیده در بیان تنفر از معشوقان مجازی و مذمت ایشان و ترغیب بمحبت معشوق حقیقی و اوصاف او و ذکر

بمدح سلطان **قوله** ای مست بادهٔ عشق و مجلس مجازی + تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی **العروض** این قصیده
در بحر مضارع مثمن اخرب است وزنش مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن **اللغة** عشق مراد از عشق مجازی و
مجلس مجازی مراد از اینجهان و حرف با سببیه است **المعنی** یعنی بسبب غفلت تا کی فریفته زلف یار باشی **قوله**
چند از خط و عذارش شمشاد و لاله چینی + چند از دهان و چشمش بادام و پسته سازی **اللغة** عذار بالکسر بمعنی رخسار
و شمشاد بالکسر و بالفتح نوعی از ریحان است در غایت سبزی خوشبو کذا فی البرهان اغلب آن ریحان بنفشه باشد
که در اینجا مراد از خط است و لاله مراد از رخساره و بادام مراد از چشم و پسته عبارت از دهان و در مصرع اول صنعت
لف و نشر مرتب و در ثانی غیر مرتب است **المعنی** یعنی تا کی طالب وصل معشوقان مجازی باشی **قوله** زان چشم
گیر عبرت کان سخت دو محراب + با ترسان مست آبی است بی نمازی **اللغة** عبرت بالکسر بمعنی حال تباه دیگری را
دیده خوفش بر خود طاری کردن است لاکن در اینجا صرف بمعنی خوف است و دو محراب کنایه به دو ابروه و مردمان
مست کنایه به دو مردمک چشم و آبی بکسر با بمعنی منکر و در اینجا مراد از بی نماز فاجر است اگر آبی بمعنی می نوش گیرند
این خیال که آب بمعنی شراب است با چشم انسب است و بی نمازی بطریق لقب است مر کسی را که نماز خوانده باشد
المعنی یعنی از آن چشم عبرت گیر که بسیار بدکار و بی نماز است **قوله** زان زلف بر سینه ای که دل شکسته شد نگاه
کرد از حسن پناه سرفرازی **اللغة** ... بنای مجهول ... یعنی بشکست و او شکسته دل بودن زلف عبارت است
اینکه اول محبوبان زلف را شانه کرده بعد از آن حلقها و پیچ و تاب می اندازند و حرف از قبیل از حسن سببیه
و پناه مراد از ... **المعنی** یعنی بشکستگی از زلف حاصل کرد او دل شکسته شد پس از آن بسبب
حسن پناه سرفرازی غلبه کرد پس یعنی اگر در تکالیف عشق حقیقی شکسته دل خواهی شد پس از آن بعشق

حقیقی سرفرازی حاصل خواهی کرد قوله رودیش لبان رود است از لبدان کناره ✽ شگفته وسیاه است
شبهاش از درازی اللغة رود مشبه به رود شبها مشبه به موکه مراد ازین لف باشد و مضاف الیه که لفظ عشاق باشد حذف است وضمیر شین اول راجع بیار وضمیر شین ثانی راجع بجانب رود المعنی یعنی رود ما مانند رود
روشن است و از عاشقان یار معشوق کناره است ای از یاد گوشه گیر است ازین سبب بهمین وبال شبهای سیاه
سوی او آشفته و پریشان است الا آنکه همین معنی دلچسپ کمترین مولف نیست لهذا میگویم که بجای از ما نسخه ابا بهتر است که کلمه
استدراک باشد و اشاره آن کنار رود بجانب کناره رود است وضمیر شین ثانی نیز راجع بیار باشد ای اگرچه رود یار ما رخشان باشد بیشکی
رود است الا آنکه قباحت دران است که بران کناره رخسار شبهای او بسبب درازی آشفته و سیاه است پس چیز قباحت آمیز قابل اول
نیست قوله آن دم که صور قهرش نامی عراق سازد ✽ دست نگیر ای دل لعبت طرازی اللغة لفظ دم در آن دم با صور
ایهام میدارد و در صور قهر اضافت تشبیه است و مشار الیه شین الله تعالی و بدین مرجع ارجاع ضمیر دال بر کمال علو ذات مشار الیه است زیرا که
قابل لیاقت آن ندارد که نامش بزبان گیرد و نامی عراق نوعی از نای که او از بسیار بلند میدارد و سازد ای آهنگ کند دست نگاه بد دست
گرفتن معنی مدد کردن طرازی بیابانی است و طراز جز نگار نام شهریست در حدود چین حسن خیز میباشد از بان المعنی یعنی وقتیکه
نامی قهر الهی نواخته باشد و آثار قیامت پدید خواهد آمد هیچگونه مددگاری از زلف معشوق نخواهد شد پس طلب آنکس که بکار آن وقت باشد
قوله تا یک کلیچه زر در روزی سپید آرد ✽ شبها چو چرخ گردون با دیدهای بازی اللغة حرف تا برای علت است ای برای
آنکه و کلیچه بضم اول جیم فارسی نان کوچک است و معنی از برهان و کلیچه زر مراد از خورشید و روزی بیای معروف و بازی بیای خطاب بمعنی کشاده و دیده
کشاده فلک عبارت از کواکب المعنی یعنی ای مخاطب چنانکه فلک در شب با دیده کشاده میماند و بوقت سحر روزی یک کلیچه زر دمی یابد
پس تو نیز اینچنان طالب دنیا هستی که برای آن اندک فائده دنیا همه شب بیدار میمانی قوله امروز کن عبرت زان پادشاه عادل ✽ سلطان تخت
غزنی محمود شاه غازی اللغة اشاره دان پادشاه بجانب سلطان محمود غزنوی است المعنی یعنی چنانکه آنچنان پادشاه هم جابجا نیست تو
کی خواهی ماند قوله کو چتر ماه سایش کو لشکر جهانگیر ✽ کو تیغهای هندی کو ترکتازی اللغة چهار کو بکاف عربی بمعنی کجا است
وضمیر شین راجع بسلطان محمود و تازی بمعنی عربی و بمعنی تازنده هردو میشوند قوله گر سرکشانی کردی صندوق مهر شکش را ✽ دو
شو چون کوی محمود و ایازی اللغة سرکشانی بیای مجهول اسم فاعل ترکیبی است ای کشاینده سر و کردی بکاف عجمی بمعنی باشی و صندوق مهر است
که در صندوق داشته در قبر چون جی نمائید وضمیر شین راجع بمحمود شاه و ایازی بیای خطاب نام غلام محمود المعنی یعنی در آقا و غلام تمیز نشد

قوله در بارگاه شاهی خدمت گزین گزارش + سوران کنند باری چندان کنند بازی اللغة شاهی بیائی مصدریه موصوله
مراد از بادشاه حقیقی و ضمیر شین راجع بشاه و یای بری و بازی حرف مصدریست المعنی یعنی ای مخاطب گی اطلاق چنین بادشاه با اختیار
و قبول کن که صرف بادای امر او ضعیف قوی مستغنی لیتیق شیو قوله درسکه قبولش زر خلاص کردی + گر نقد قلب خود را در نار غم
گدازی اللغة زر خلاص بکسر خا سیم و زر خالص کذا فی المدار و کردی بکاف عجمی و قلب بمعنی ناسره و هم بمعنی دل و درینجا هر دو معنی مراد اند
و غم بمعنی عشق و مضاف الیه غم لفظ او باجهت ضرورت حذف شد المعنی یعنی اگر نقد دل خود را که ناسره بسبب اعمال ناشایست در آتش عشق او
گدازی و تکالیف عشق او ادا کنی پس بعد از آن در سکه قبول او زر خلاص باشی خلاصه اینکه اگر غم او کنی مقبول جانان باشی قوله
بیواسطه کند حق هر صبح این خطاب + کای تشنه سوی ما آوی مرده دل بیا بازی اللغة در خطاب حرف تا برای خطاب است تشنه
درینجا بمعنی محروم و مایوس هر دو با ضمیر متکلم مع الغیر و لفظ آ صیغه امر است از آمدن و ی زائد صیغه امر از زیستن و لفظ سو ترکی و
لفظ با در عربی بمعنی آب در محل ایهام است المعنی یعنی ای وقت صبح سو ما بیا و عبادت ما کن و ای مرده دل بسبب ای و بیا
از آب حیات غم ما حیات ابدی حاصل کن قوله زان روز کافتابش گردد سیاه غم خور + تا پیش هشت میدان بر عرش تازی
اللغة ضمیر شین راجع با آن روز است و خور صیغه امر است و غم خور بمعنی مغموم باش متعلق بزان روز است و هشت میدان
عبارت از هشت جنت یا مراد از هشت آسمان غیر عرش و تازی سیاخطاب است گویند که در روز قیامت خورشید سیاه خواهد شد
لهذا میگوید المعنی یعنی مغموم از آن روز باش که آفتاب در او سیاه گردد تا ازین غمخوری عبادت سازی پیش هشت بهشت
بر عرش تازی و قرب الهی حاصل کنی و درجت یابی قوله گر مدح حق سرایی شبها چو بذله سنجان + اطروبه نقاره صبحدم نوازی اللغة
اطروبه بالضم آنچه بطرب آرد کنایه از ساز مطربان و لفظ بذله سنجان وضع مظهر در موضع مضمر است المعنی یعنی اینکه ساز
از نواختن باواز می آید پس بهمچنین تقاضای تو از نوازش عبادت الهی ستوده باشد ای حیات ابدی خواهی یافت قوله
حمد خدای معقول کون گردی چون مدح شاه کونین عالی نیازی اللغة گردی بکاف فارسی است و نیاز
ای فخر کنی و درین بیت صنعت گریز بجانب مدح ممدوح است قوله دارای هند کو راست کنیت ابو المجاهد + سلطان
محمد شاه خان چون مرسل حجازی اللغة کنیت بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تا فوقانی نامی که در اول او لفظ
اب یا ام باشد یعنی پدر یا القدام باشد یا ابن یا بنت چون ابو الحسن و ابی بکر و ابا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حجاج
و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری و بنت ابو المجاهد کنیت ممدوح است و حجاز بالکسر نام ملکیست از عرب که در مکه و مدینه و طائف

وغیره شهرهای دیگر که ما بین نجد و غور واقع باشند از منتخب و صراح و مرسل حجازی مراد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم است المعنی
یعنی الشاه حاکم هندست که کنیت برای او ابو المجاهد است و سلطان محمد نام نجوان باشند نام رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
قوله گر چون گل وجودت گر جبه اش بینی ۞ صد لاک دهد بجودت گر سوی مال بازی **اللغة** چون گل بالضم کاف
فارسی اسی شگفته و جبه بالفتح پیشانی از بحر الجواهر و بازی صیغه واحد حاضر از باختن که بمعنی دست دراز کردن است
المعنی یعنی ای مخاطب اگر جبه تابان معشوق حقیقی ببینی از غایت شادمانی بر همه وجود تو گل شگفته گردد و اگر
بعد دیدار آن یار دست خود بجانب مال دراز نمایی آن معشوق حقیقی از جود خود کرور روپیه ترا بدهد بجای بازی در نسخه
تازی که صیغه واحد حاضر از تاختن باشد نیز هست **قوله** آن تن که یک سر مو از خط تو کشد سر ۞ صد شاخ باد فرقش چون
شانهای رازی **اللغة** مضاف الیه خط که لفظ حکومت و فرمانبرداری باشد حذف است و سرکشیدن بمعنی انحراف و زیدن است
و صد شاخ ای بسیار پاره و فرق بمعنی سر و ضمیر شین راجع بتن است و رازی منسوب بری که نام بادشاهی بوده است
گویند که او را برادری بود که ری نام داشت هر دو باتفاق شهر بنا کردند چون باتمام رسید میان ایشان بتسمیه آن
مناقشه شد هر کدام خواستند که مسمی بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم
شهر را بنام راز چنانکه حالا نیز شهر را ری می خوانند و رازی اهل شهر را میگویند کذا فی البرهان القاطع و آنکه بعضی بمعنی
حیاب سفیر باشند که خاصه اسم است که در حالت نسبت حرف زا معجمه را زاید میکنند اصلی ندارد و گویند که شانها در آن جا
بسیار خوب باریک دندانه میسازند **المعنی** یعنی سران سرکش مثل شانه رازی بسیار پاره باد **قوله** ای شاعر اندانی
الفا ر نوع اقوا چه در دفتر معما در هذا منم تو هذی **اللغة** اقوا بالکسر عیبست از عیوب قافیه و آن مختلف کردن
قافیه ها را باختلاف حرکات نه باختلاف حروف چون گل بالکسر با گل بالضم و قافیه دور بالفتح با دور بالضم اقوا
در لغت تمام شدن نحو است چون این عیب بسبب آن می باشد که زاد شاعر که قافیه صحیح است تمام شد لهذا این عیب را اقوا نام
نهادند و الفا بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی با قید مختلف باشد بشرط قرب مخرج چون صباح و سیاه و سپهر و شهر و شاد
و سلاح فردوسی گفته ؎ چنین گفت کز بهر کاوس شاه ۞ بباید پشتنی همه با سلاح هکذا فی رساله عطائی و منتخب و شمس الدین
فقیر در حدائق البلاغه چنان فرموده که اختلاف توجیه را اقوا خوانند چنانچه درین بیت سعدی ؎ نیامد در ایام او بجز لاله
نگویم که خاری که برگ گلی - و اگر اختلاف روی باشد این عیب اصلا است جواز ندارد اگرچه بعضی این نحو جایز داشته اند

که روی دریکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشد مثل لب چپ شکن سگ صباح سیاه و غیاث و دبیب
اما جمهور برآنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند تم کلامه و هذا بوزن بازاهای استاده غیر مکتوب ضمیر گرد احداث
و نهری بروزن بازی بهای استاده غیر ملفوظ و یای معروف ضمیر مونث واحد است چون مصنف درین بیت اکفا بکار برده
زیرا که اختلاف حرف روی که زای معجمه بود و در جمیع ابیات قصیده درینجا ذال معجمه آورده عمدا نه سهوا لهذا بطور استادانه
بر عیب خود آگهی داده عیب خود را بدل بهتر نموده بر شعرا معاصرین خود طنز می نماید المعنی یعنی ای شاعر اگر عیوب
قافیه را از اکفا و اقوا نمیدانی دعوی شاعری مکنی پس من قدر علم معاصر که اقوا و اکفا هم مصادر اند من گرم تو موشگافی

قصیده در بیان علم قیام حسن مجازی و توجه بسوی معشوق حقیقی و گریز بمدح محمد و مدح

قوله تا کی ای ماه شفق چهره پرچین سازی * شام را بر طرف روم پر از چین سازی العروض این قصیده
در بحر رمل مثمن مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلن اللغة ماه مراد از معشوق و شفق عبارت
از لب و چهره مراد از حجاب پرچین کنایه بدندان و شام عبارت از زلف و طرف بمعنی کناره و روم مراد از چهره و چین
کنایه از شکن زلف و جمیع الفاظ در محل ایهام اند المعنی یعنی ای معشوق تا کی لب را حجاب دندان کرده باشی ای خنده
نکنی و با عشاقان بلطف نشوی زلف را بر کناره رخ پرشکن نمائی و دل عشاقان را بیتاب سازی اخر الامر
اینهم فانیست قوله خسروا زانکه بجان شیفته وصل تواند * زان دو سجاده تر لقمه شیرین سازی اللغة
شیفته بوزن ریخته عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج باشد کذا فی البرهان و سجاده نوعی از یاقوت از
برهان و دو سجاده تر مراد از هر دو لب و لقمه شیرین موصوف صفت است مراد از آن بوسه شیرین
بمعنی دیگر در محل ایهام و سازی ای تیار کنی المعنی یعنی بادشاها زانکه مدهوش برای وصل تواند پس تو
برای ایشان لقمه شیرین از دو لب خود تیار کنی و حسن خود متکبر نباشی که این قیام نیست قوله تا کی ای
عاشق گشته بوهم خط آن * از دو رخساره خود سفره زرین سازی اللغة وهم مراد از تخیل و ضمیر آن
راجع بمعشوق و جناب محمد و ح بجای آن بنسخه نشان آورده راجع بجانب و سجاده تر تحریر فرموده لطفی
عظیم بکار برده و سفره زرین مراد از رنگ زرد که علامت عاشق است المعنی یعنی ای عاشق پریشان حال
تا کی بتخیل برآمدن خط مطلوب مغموم باشی و از راه غموم و هموم هر دو رخساره خود را زرد رنگ نمائی بیرا که آن اصلی ندارد

قوله لب یارست حقیقی پر سی مروارید ؛ حقه دیده چرا درج درگهین سازی اللغة یای مجهول آخر حقیقی برای وحدت
است و دو سی مروارید کنایه است از دندان محبوب در حقه دیده اضافت تشبیهی است و چرا بالکسر بمعنی برای چه و در نظم
مراد از اشک المعنی یعنی لب معشوق گذا و گذاست پس ای این مطلع قلیل چرا گریه می نمائی قوله چشم خوبان نبود در
خم نون خبر صاد ؛ الف قامت خود چیدن سر شین سازی اللغة خم نون مراد از ابرو و سر صاد کنایه چشم
و در الف قامت اضافت بیانی یا تشبیهی است و چیدن بمعنی تاکی و سر شین کنایه از نقش شین است که خمیده باشد یا بجای این سین مهمله باشد
و بمعنی سر سین طالب هر است المعنی یعنی چشم طالبان زیاده ازین نیست که خم نون بر سر صاد است پس در غم ایشان چرا
تا چند قامت راست خود را کج سازی قوله زلف یار است یکی حلقه زده مار سیه ؛ چند پیوسته زغم ابروی
پرچین سازی اللغة پیوسته بمعنی همیشه بمناسبت ابرو در محل ایهام و مضاف الیه لفظ خود باشد حذف است
المعنی یعنی زلف یار مار سیاه حلقه زده است پس در غم مار سیاه چند ابروی خود پرچین سازی قوله غمزه دوست
سنانیست بزهر آلوده ؛ دل خود را چه بجست زوبین سازی اللغة یای سنانی بمعنی وحدت است و خسته بمعنی
مجروح و زوبین بضم زای فارسی نیزه کوچک که سر آن دو شاخه باشد کذا فی السراج اللغة و زوبین و سنان
هر دو مراد از نیزه المعنی یعنی ای عاشق تاکی دل خود بسنان زهر آلوده مجروح کنی پس ازان باز آ و نفرت گزین
قوله کوزه باده سفال است پر آتش تر ؛ سینه خویش چرا مشرب غسلین سازی اللغة یای سفالی برای
وحدت است و آتش تر کنایه از می گلگون و مشرب بروزن مذهب آبشار سیدن جای آب شامیدن کذا فی المنتخب
و درینجا بمعنی چشمه است و غسلین بالکسر آبیکه بدان چیزی یا چیزی دیگر را شسته باشند و آن چیزیکه از بدن دوزخیان
بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد از صراح و کشف و منتخب مولانا شاه رفیع الدین دهلوی نور الله مرقده در رساله
احوال قیامت نوشته که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافتها و آلودگیهای کفار در آن جمع شود المعنی یعنی
چون از مینوشی سینه خود را چشمه غسلین میسازی پس این بسیار بد است ازین نفرین گزین و اجتناب کن قوله
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد ؛ تاکی از زر طلا غاشیه زین سازی اللغة یای شهسواری مصدریست
و یکی دم ای اندکی و زر طلا بمعنی زر کانی و زر سرخ و غاشیه بمعنی زین پوش برای صبح غاشیه زین از زر طلا
کنایه از خورشید است المعنی ای این جاه و حشم دنیوی پایدار نیست قوله تا کی ای تو چون مهره یکی روز بود

ته بته چند سرا پرده رنگین سازی **اللغة** تلک اربی بضم سیم بمعنی بادشاهی حکومت **المعنی** یعنی همه آرایش رنگینی خود را
فانی ست **قوله** جای آسایش خفتن تواند بودن * جز دران خانه که یک لحظه به نشستن سازی **اللغة** ان خانه مراد از
قبر است و حرف کاف بمعنی اگر است و یک لحظه بمعنی اندک و نشستن بمعنی پیش بینی و عاقبت اندیشی و سازی بمعنی موافقت
کنی **المعنی** یعنی ای ممدوح در دنیا جای آرام بودن نتوانست بجز ان قبر لاکن در انخانه آرام وقتی خواهد شد که چون در دنیا
پیش بینی کرده اندکی بعبادت موافقت کنی و بجای نشستن بنسخه تمکین هم یافته شد تمکین درینجا بمعنی مکان دادن در او حرف
کاف برای بیان انخانه است یعنی در دنیا در تمام عمر جای آرام نیست بجز انخانه قبر که چون اندک لحظه درو مکان دهی و تیار کنی
آرام دوام یابی و بجای به نشستن بنسخه تنه طین هم یافته شد ای در دنیا آسایش نیست جز در گور که اگر اندک مدت زیر روی
آرام یابی و جناب ممدوح تحریر فرموده که در انخانه اشاره به تابوت و صندوق است و تمکین بمعنی مکان دادن جای درایا غیر
درینجا بمعنی اول است و یک لحظه از آن گفت که مدت عدم بوسیله صندوق مرده که مدفون میباشد بمقابله درازی مدت خاک شدن
حکم یک لحظه دارد تم کلامه مقاله روح مصنف را از صندوق گور بر آورده بر حشر بر پا فرموده اند **قوله** به جا چی چه کینی بزم خواقین
جهان * مجلس آن به که در مائده دین سازی **اللغة** به جا منادی است بحذف حرف ندا و خواقین جمع خاقان بمعنی پادشاه
بزرگ و مائده بکسر همزه بمعنی خوان طعام از کشف و سازی بمعنی تیار کنی و درست و حاصل نامی **قوله** با همه تلخی فکرت نه ز بی خسرو
چند نهی صفت قصه شیرین سازی **اللغة** تلخی بمعنی مشقت و فکرت بالکسر اندیشه کردن کذا فی المنتخب خسرو مراد از ممدوح
وصفت بمعنی مانند و قصه شیرین بمعنی قصیده مرغوب لسنیده و در خسرو شیرین ایهام است **قوله** لیک سرسبحه اوراد ملایک گردد
مدحتی کز پی سلطان سلاطین سازی **اللغة** سبحه بالضم و الهای در رشته کشیده که بعرف از تسبیح خوانند و بالفتح خواندن
از بهار عجم و کشف و منتخب و سر سبحه اوراد یکه قبل از جمیع اوراد و ادعیه بخوانند و بجای سبحه بنسخه حلقه هم آمده و مدحتی یای
موصوله و بکسر اول ستایش از صراح و سلطان سلاطین مراد از محمد شاه و جمله انکه اگرچه مدح دیگران میکنی قبل از مصرعه اول
حذف است **المعنی** یعنی اگرچه مدح دیگران میکنی لیکن چون مدح ممدوح می گوئی بنوعی بگو که سر سبحه ملائکه گردد و درین
بیت صنعت التفات است **فائده** بدانکه التفات در لغت دیدن انسان از جانبی بجانبی و در اصطلاح شعرا
تغیر کلام است بطریقی از طرق ثلاثه که متکلم و خطاب و غیبت باشد بطریقی دیگر مثلا اول در کلام بطریق خطاب سخن
کنند بعد از ان بغیبت آیند همچنین از کلام غائب بجانب خطاب روند و به تکلم آیند و علی هذا القیاس از طرقی بطرقی

رجوع کنند و میل نمایند و ابیات غزل جمله بدین روش میباشد مثال آنچه از مخاطب بغیبت آید ؎ جانان فراق تو
دلم پرخون شده + وز یاد جنت سر انگشت گلگون شده + القصه بکام دشمنان گشتم دوست + یکبار نپرسیکه حالت چون است
مثال آنچه از غیبت بجانب خطاب نقل کرده ؎ گر یار طبیب درد من نیست + دردا که امید زیستن نیست + بیمار ترا
به تندرستی + چه غم که میان پیرهن نیست + مثال آنچه از متکلم بجانب خطاب آید امیر خسرو فرماید ؎ بستر چو دوم
یقینی بود + که دلم هیچ دستان نبرد + تو ببری همه یقین مرا + بطریقی که کس گمان نبرد + مثال تغیر کلام از متکلم بغیبت
؎ گفتمش عیدست و آن رخسار او ابروی ماه دیده + گفت آری روشن است استعمال پیش اهل دیده + گفتمش در وعده
تو اشکم سائل است + گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید + مثال آنچه از کلام مخاطب بکلام متکلم نگردانند رباعی
ای دوست که هزار گلزار بود + در چشم عطای همه چون خار بود + بی تو چو غم هجر آمیخته غمی + هر چند غم زمانه بسیار بود
مثال آنچه از غائب بمتکلم آیند رباعی ؎ دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است + ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است + چه تدبیر
شنوم سخن چه مصلحت بینم + مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگ است + و بعضی برآنند که التفات آنست که معنی تمام گفته شود
بعد از ان بجهت مثل یا دعا معنی تمام نموده التفات گرویده نظم ؎ نباشیم وقت کامرانی + جوانی باشد افسوس از جوانی
بساقی بیک خنده زدندان + بر صندل آهی یاد دندان + الفاظ افسوس حافظ در بیت اول و الهی یاد دندان
در بیت ثانی التفات است کما فی المجمع الصنائع و خان آرزو در مثمر تعریف این صنعت چنین نموده
نوعی از خلاف ظاهر است التفات و آن نقل کلام است از تکلم و خطاب و غیبت بسوی دیگر بخلاف مقتضای ظاهر بشرط آنکه
مخاطب یکی باشد و صاحب جمع الصنائع گوید کلامیست که یکی از طرق ثلاثه بطریق دیگر روند مثلا در کلام بطریقی خطاب کنند
بعد از ان بغیبت آیند همچنین از خطاب بغیبت روند و تکلم علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع و میل کنند و ابیات
غزل جمله بدین روش باشد انتهی و این تمام نیست چراکه ما تعبیر ثانی بخلاف مقتضای ظاهر نبود التفات نباشد زیراکه در
تنها اوردن سامع بخلاف ترقب اوست و داخل نشود دران سخن مخلص چراکه اول خود متکلم نموده بعد از ان بغیبت که
اسم مظهر غائب میباشد آمده و نیز داخل نشود بنده می آیم موافق روزمره حال انکه این صنع مظهر موضع مضمر است
بجای [illegible] میآیم و نیز اگر اول خطاب بشخص باشد بعد از ان به یکی دیگر و درین هنگام اگر انفس را بغیبت
[illegible] نیست مگر سلیمان [illegible] نقش خاتم المعلش جهان [illegible]

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان ؛ که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد ؛ و بودن جمله ابیات غزل بدین
روش ممنوع است و نیز آوردن آن در صنائع بدیعی خطاست چراکه التفات فن معانی است چنانکه علمای علم تازی
مقرر کرده اند و اگر پرسی آن روضه ام که برگ و برش داغ اخگر است نیز التفات باشد زیرا که قیاس برگ و برم میخواهد که
گوییم نمیخواهد بلکه ضمیر بسوی روضه راجع است گاهی مخالف آن نیز می آرند چه هرگاه قصد اخبار ذات خود یا مخاطب باشد
و اول همان آخر بود و از التباس نیز ایمن باشد بضمیر خطاب و تکلم نیز آرند چنانکه گوید ؎ منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم
سبز و ناطقه نامم سخنم بی تعظیم و دیگری گوید ؎ تویی آن رنگ آمیز گل و خار ؛ که زجام تو جرعه است بهار ؛ هر چند قیاس
مقتضی است که ضمیر غائب باشد زیرا که درین مقام برای صفت و جمله چون صفت افتد ضمیر آن باید بسوی موصوف
راجع باشد فافهم نکته عالم التفات این است که هرگاه نقل کرده شود کلام از اسلوبی باسلوبی دیگر خوبتر شود و احداث نشاط
سامع کند که اجدید لذیذ واقع است و گاهی موافق مقام بلطیفه خاص چنانکه در سر قصیده انوری که پیش از خطاب ابیات
چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدر است چنین و سبب غیبت جان ان بعد از ان میگوید ؎ گهی ذلیل
کنی قوم فیل را از طیر ؛ گهی هلاکت نمرود را کمار دو بق و این تا ابیات آخر غیبت است پس معلوم شد که چنان
[illegible] است و چنین توانا و ذکر او از کثیر [illegible] وضع میشود پس رفته رفته چنان شد که گویا متکلم
بسبب خضوع ممدوح را می بیند پس مخاطب میکند و میگوید ؎ تراست ملک تویی مالک الملک ملک بخش ؛ الی آخر
القصیده و یا چنین تو انگفت [illegible] ذکر کرده شد حق تحمید و جاری کرده شد بسوی آن مخاطب گفته شد که ای
آنکه مقتضی شدید این صفت تراست ملک و کنایه از انهمه ملک داری ملک بخشی از قدرت کامله است که بیشتر گذشت
و این شعر بغیبت است فافهم و نوعی از التفات است آنچه درین بیت واقع است بیت القصه باز گشتیم و آمدیم چنانکه
دریا نکرده باز پس از پی سوار ؛ و نیز همین التفات است و آنچه بعضی از نسخ گلستان واقع است ؎
گفتم که گلی بچینم از باغ ؛ گل دیدم و دست شد ببوی ؛ و نیز از همین قبیل است ؎ سفر گزیدم بشکست عهد قدیم را
که بجمله بینم جمال سلمی را ؛ و چون اکثری برین اطلاع نبود سخیف ضمیر متکلم درینجا قائل شده اند و آن از ناآشنایی
است و صاحب مجمع الصنائع را درین مقام اشتباهی است سر ازلی ربط و ضبط چنانکه نوشته آنچه از تکلم بطریق خطاب آید
[illegible] بود ؛ که دلم هیچ دستان [illegible] ؛ تو [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

اینجا خود به هیچگونه التفات نیست نه از تکلم به خطاب و نه از غیبت بدان ظاهر اسهو القلم است اگر گویند از غیبت بخطاب
پس این هم محض است زیرا که مراد و لستان که نکره است و سیاق نفی جمیع افراد مراد است بطریقی که مخاطب جز او
دران داخل و در بیت دوم مراد همین مخاطب است و نیز ... که اینجا از غائب بمتکلم اند شیخ سعدی فرماید
دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است * ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است * چه تربیت شنوم من چه مصلحت بینم
که چشم ساقی و گوش چنگ است * ظاهر از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده یا از لفظ دل حال
صفات حرف است بمعنی التفات را انجا اطلاق کنند که سخنی تمام گفته شود و بعد ازان تمنا یا دعا تم کنند چنانکه زلالی
عیش و وقت کام رانیست * جوانی باشد افسوس از جوانی * لب ساقی سیب خنده و زندان * برو صد دل آبی با دخندان
در بیت ثانی التفات است کذا فی المجمع الصنائع و ظاهر است که بمعنی در صنائع بدیعی اورده بضائقه نیست تم کلامه
سراج الدین علیخان آرزو تخلص **قوله** چه دان کج ز خاک در گرد و ن سائیش * سر مه مردمک چشم جهان سازی **اللغة** چه
بمعنی کوشش و ضمیر شین راجع به محمد شاه **قوله** استان درش آن روز توانی بوسید * که قدم همچو از تارک پروین سازی
اللغة تارک بفتح تا الت بمعنی سر سیان سر او می باشد از سبان پروین چند ستاره اند بر فلک چشم **المعنی** یعنی ای
در شاه را از روز توانی بوسید که قدم خود از سر پروین سازی یعنی چنین بلندی حاصل کنی که پروین بجای پای تو شود و این تعلیق بمحال
محال است **قوله** ملک تا ملک شاه چنان باد که تا صبح نشور * همچو خورشید بهر روز تو آئین سازی **اللغة** ملکت
یعنی برای خطاب است و حرف تا ثانی برای انتهای ثانی است و نشور بفتحتین بمعنی زنده شدن و صبح نشور مراد از
صبح روز قیامت کذا فی المنتخب و تو آئین به وزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و نو پدید آمده باشد کذا فی البرهان
معقول سازی ملک باشد که در صدر بیت است **المعنی** یعنی ملکت ای ممدوح چنان باد که بهر روز او را آراسته کنی و
ای چنان نسخه حیات نسب است ذره های ریگ بیابان و قطره های دریای عمان اگر صد هزاران زبان
پیدا شود هر یک زبان بصد زبان سر نقطه از دفتر بی پایان حمد آن آفتاب افروز تاریک شبان و ماندگان
اند سر ایم که بفضل و حسان قع تا کید که کجب محبت نواز دیار هی بجان انباز در چنین فرصت قلیل که علمش
نزد الله است از چنین امر جلیل یعنی از دریای نا پیدا کنار تحریر شرح قصائد بی عدیل بر تحریر فرغت تمام بدست آمد
انشاء الله تعالی بتسطیر معانی قطعات می پردازم

آغاز شرح قطعات قطعه ہذا در تعریف لوا و توصیف عطا و دیگر اوصاف الا انتها محمد بیگ

قوله ای قامت لوای تو اسد و سُها ✽ بی چرخ کبریای تو گردون کم از سُها العروض این قطعه در بحر مضارع اخرب
مکفوف محذوف است وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اللغة لوا بالکسر بمعنی علم فوج و حرف را
بمعنی برای و سدره نام مقام حضرت جبرئیل ع که بالای فلک ششم است و منتها بالضم بمعنی جای نهایت و کبریا
بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب و سها نام ستاره کوچک بی نور است المعنی ای ممدوح چنان هستی که برای قد علم تو
سدرة المنتهی جای انتهاست ای علم تو باعتبار بلندی مرتبه تا بانجا رسیده است خلاصه مرتبه توصیف می کند و بزرگی
است که گردون با وجود بزرگی خود برای کم از سهاست قوله یابد نه در لفظ تراضیف قباحت است ✽ اگر مشتری بنقد تمام کند بها اللغة
در لفظ بضم دال و فتحها تشبیه است و غبن بسکون ثانی بمعنی نقصان در بیع است چنانکه گفته شود غبن در بازیافت عفو برای ما
و بها بمعنی قیمت و بمعنی روشنی و محل ایهام المعنی یعنی اگر کوکب مشتری بعوض نقد کوکب [illegible] یابد نه در لفظ تو کند برای او
ازین فروخت نقصان صریح است قوله حرز عزیمت اسوی گردون می رود ✽ ماهی چرخ بخط محور چو اژدها اللغة
حرز بالکسر بمعنی پناه و عزیمت بمعنی افسون از منتخب و در حرز عزیمت اضافت لامیه است ای پناه که از خواندن عزیمت آید
درینجا حرز عزیمت مرکب مراد از دعا و فسون تسخیر است و رود صیغه واحد حاضر مضارع است ای مرکبی و ماهی چرخ مراد از برج
حوت و خط محور باصطلاح اهل ریاضی خطی است موسوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است از منتخب
واژدها درینجا مراد از راس و ذنب که واقع بخط محور است المعنی یعنی اگر افسون پناه بسوی گردون [illegible] کنی چنان [illegible] ماهی
در فلک گردد که ماهی فلک بخط محور مانند اژدهای بی خوف و خطر و قوله ز انساب نسبت گوهر بهرام اشرف ✽ زالقاب
تست منبر اسلام را بها اللغة انساب بالفتح نسبها و در اینجا مراد از آبا و اجداد و گوهر بمعنی ذات و گویند که محمد شاه
از اولاد بهرام گور بود و القاب جمع لقب عبارت از کلمات شامل بر حمد و ثنا و دعا که در خطبه جمعه و عیدین می خوانند
و بها بالفتح اول بمعنی روشنی و آرایش یعنی در نسل بهرام گور چنان خلف پیدا گشته که فخر آنهاست قوله خنگی است
مرترا که ز شرق تو چو ها کنی ✽ در مغرب آورد و رسید الف بها اللغة شرق بمعنی مشرق و ها کلمه ایست که چابک سواران
بوقت تیز کردن اسب بگویند و رسید الف بها حال است از جانب فاعل آورد که خنگ باشد المعنی یعنی خنگ برای تو
انچنان اسب است که چون در مشرق برای تیز کردن او لفظ ها بگویی تا حال نفی که آخر لفظ هاست بها متصل باشد

که شد او زحل بغربیا زد **قوله** ملک لقاب‌ات چو ازل نیست انقلاب + بحر عطات چو ابد نیست انتها **اللغة** ازل بالتحریک
نه اول و ابد بالتحریک لا انتهاء له و از ازل دریجا احکام ازل مراد است که تغیر آنها ممکن نیست **قوله** دعوی مثل کرد عدو مثل
آینه + از بند آئین نتواند شدن رها **اللغة** مثل بالکسر برابری مانندی همسری دریجا هر دو بهمین معنی است
و جناب ممدوح ثانی را بمعنی مثال و عکس قائم فرموده پوشیده نماند که آئینه در قدیم از آهن بود و کمترین مولف نیز
حالا از اهل لسان شنیده‌ام که اکثر در ولایت دستور سابق مروج است **المعنی** یعنی چنانکه آئینه بجانب عکس دعوی
برابری سکندر بهمین نمط چون دعوی برابری بی اصل دشمن تو از تو کرد مانند آئینه مدام در قید آهنی میماند و از وی
رهائی نمی یابد **قوله** آن مالها که خصم زدیوان رزق خویش + در سالها گرفت علیها و مالها **اللغة** مالها
اول بمعنی زرها و اسبابها و علیها و مالها ای بحر ضرر است و نیست برائی فائده و علی در ینجا برائی نسبت ضرری
و ما در لها برائی افاده نفع است **المعنی** یعنی الممدوح انچه دشمن تو از کچهری رزق خود در بسیار سال اسبابها گرفته بود
پس او را از این گرفتن ضرر است و فائده نیست ای از این مال او را فائده نخواهد شد **قوله** طباخ هلک دشمن ترا زان بدید +
چون از ناشتا ز سر خوان اشتها **اللغة** طباخ به تشدید ثانی بمعنی باورچی و هلک بالضم هلاکی و در نسخه منتخب بجای
این نسخه ملک خطا است و در طباخ هلک اضافت بیانیت که فاعل بدید باشد و از با لمد بمعنی حرص ناشتا بکسر شین
ناهار را گویند ای از بامداد باز چیزی نخورده است کذا فی البرهان و در خوان اشتها اضافت بادنی ملابست است ای خوان از بر
طعام بکمال اشتها نشسته باشد و هنوز نخورده باشد و دیدن بمعنی ملاقات کردن است چنانچه از مصطلحات وارسته دیدن کردن
بمعنی بملاقات رفتن نوشته **المعنی** یعنی دشمن ترا از و بر حرص تو تا حال بر خوان اشتها نشسته بود و از وی هیچ نخورده که
باورچی موت از و ملاقات کرد ای موت آمد **قوله** بعد از هزار سال بیام زحل رسد + گر پاسبان قصر تو خشتی کند رها **اللغة**
بام زحل مراد از سپهر هفتم یعنی قصر مراتب تو بدرجه بلند است که اگر پاسبان آن قصر یک خشت بجانب پائین رها کند بعد از هزار
سال بر فلک هفتم برسد **قوله** حاسد برائی مقطع قطعه سر نهاد + زین خوبتر نباشد مقطع شهنشها **اللغة** مقطع بمعنی
جائی بریدن **المعنی** یعنی ای شاهنشاه حاسد تو خوبتر از این مقطع ندید سر خود را برائی مقطع این قطعه نهاد ای بشنیدن

اوصاف تو که بسند حسد این قطعه است دشمن تو هلاک گردید

قطعه دربیان اوصاف ممدوح و تعریف خامه اعنی

از نقش بند تو دل عاشق نگردد + اشتر آب موید بد جمشید **اللغة** این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون مقصور الآخر یا محذوف

وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان یا فعلن **اللغة** فر بتشدید ثانی بمعنی بدبه وحید بمعنی شیر درنده و لقب حضرت
علی کرم الله وجهه است وعباس بتشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر علیه السلام که خلفاء عباسیه منسوب
باو اند و نام پسر حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر غیر از فاطمه رضی الله عنها و شکوه بالضم بمعنی مرتبه و اشتین نام پدر
فریدون و آب بمعنی آبرو و سوید بالضم و فتح تحتانی نام پسر نوشیروان و ید بمعنی قدرت و توانائی ای حرف ندا و محمد فر
جمیع القاب صفات اسم صفات موصوف اند و بیت ثانی هم برین منوال است و در بیت ثالث حمل نموده است **قوله** ای حکم تو
برافزوده همه شرع رسول ✣ وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا + پنج دریا که دو شمشیر نهنگی باشد + کف شمشیر
پرآب تو بود روز وغا **اللغة** کف پنج دریا عبارت پنج انگشتان و شمشیر فولادی سبز نهنگی باعتبار سبزی گو
گفته و حرف از در بیت اول در هر دو جا سببیه است و پرآب بمعنی بسیار آبدار و وغا بالفتح بمعنی جنگ **المعنی**
ای ممدوح تو که کذا و کذا هستی کف و شمشیر آبدار تو چنان معلوم میشود که پنج دریاست که در و نهنگ سبز باشد
قوله در شد از ابر کف تو عوض نم باران ✣ باز مانده است ازین روی دهان دریا **اللغة** در ابر کف اضافت
تشبیهی است و باران بمعنی بارنده و دهان بازماندن بمعنی حیران گردیدن **المعنی** یعنی چون بخلاف
ابرهای عالم از ابر دست تو عوض نم گهر بارنده گردید ازین سبب دریا حیران مانده است و بجای بهر در نسخه در هم آمده
قوله خامه صاحب دیوان تو در نظم امور ✣ شب بروز آر هلالی شده انگشت نما **اللغة** صاحب دیوان بمعنی حاکم کچهری
و نظم بمعنی بند و بست و شب مراد از سیاهی و روز عبارت از کاغذ و آر بمعنی آرنده و هلالی بیای وحدت عبارت
از قلم پیچیده بورق طلائی و انگشت نما بمعنی مشهور **المعنی** یعنی قلم حاکم کچهری تو در بند و بست کارها مشهور این
نام شده که شب بروز آرنده است **قوله** گرد برگرد یکی زنگی زربفت سلب ✣ در میان سر آورده همه ماه قفا **اللغة**
زنگی زربفت سلب کنایه قلم سیاه که پیچیده بورق زر باشد و در میان عبارت از انگشتان و سر آورده ای
جمع گردیده و ماه قفا عبارت از ناخن که مانند ماه منور است **المعنی** یعنی انگشتان حاکم کچهری تو که گرد برگرد قلم
زرین چنان معاینه میشود که گرداگرد زنگی زربفت لباس در میان ماه قفا جمع شده اند **قوله** زرد و ماریست سیه
که چو در کف آید ✣ بر رخ ماه فشاند ز دهن مورچها **اللغة** زرد و مار سیه سر مراد از قلم و زرد باعتبار پیچیدگی ورق زر
و سیه سر باعتبار آلوده بودن سر قلم بسیاهی گفته و ماه شبیه به کاغذ و مورچه ها شبیه به حروف **قوله** با دبا رخ

کند از سپر ماه کمان ٭ لعل بکران توتاج سر خاقان خطا اللغة حرف تا برای انتهای غایت فاصل کند چرخ و

کمان مفعول آن و سپر ماه کنایه از دور قمر و کمان مراد از هلال المعنی یعنی تا زمانیکه فلک بدر را هلال کند و این

تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت لعل است تاج سر بادشاه چین باد یا تاج سر بادشاه چین لعل است یعنی باد قوله

روشن است انکه چو خورشید نگردد تیره ٭ آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا اللغة روشن ای ظاهر حرف تا

برای انتهای غایت و روز جزا یعنی روز قیامت این سه بیت قطعه در بیان معتبات

خود بمعقول و دعوی تحصیل منقول و صبر بی زری گفته قوله خداوندا مراد و علم منقول

زبان و دیده و دل گشت بینا ٭ سوی معقول نیزم دسترس هست ٭ اگر چه نیستم چون پور سینا ٭ ترا گر مال بسیار

است باشد ٭ مرا ضبنا قسمة الجبار فینا العروض این قطعه در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف وزنش

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل یا فعولن اللغة خداوندا بالف ندا مراد از ممدوح و علم منقول مراد از فقه

و تفسیر و حدیث و علم معقول مراد از حکمت و منطق و ریاضی و هیئت و غیره و نیزم برای مفعول معنی مرا است

و دسترس بمعنی قدرت و پور سینا مراد از حکیم ابو علی سینا و ضبنا قسمة الخ ضبنا فعل با فاعل قسمة مفعول لهذا

ورا بتقدیر المعنی خواندند و فینا مخفف فی حقنا است ای راضی شدیم قسمت خدا را که در حق ما و از مضمون

این قطعه چنان معلوم میشود که ممدوح در عطای منصب مقصودی اغماض کرده باشد و در بیت ثالث این قطعه صنعت

ملمع بکار برده و آن چنان است که شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی بپارسی و یا بیتی بعربی و بیتی بپارسی مورد

بود که زاید از هم کند مثال اول ٭ شد پدید رهی محبت زلف شب آسا ٭ سبحان قدیر جعل اللیل لباسا

مثال ثانی ٭ بنادانی گنه کردم الهی ٭ ولی دانم که غفار گناهی ٭ جئت الیک فاغفرلی ذنوبی ٭ فانی

تبت من کل المناهی کذا فی المجمع الصنائع قطعه بالا در هجو ناصر الدین که همعصر و با بدیه

مخالف و بسیار متکبر و لاف زن بود گفته ناصر الدین که ز غلو علو ٭ مرقد خویش

ساخت فرقد را ٭ گفت فائق منم ز جار الله ٭ فضل برنیک می نهد بد را العروض این قطعه در بحر خفیف

مخبون مقصور یا محذوف وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلان یا فعلن اللغة علو بضمتین در لغت دست بلند

کردن از حد رکه بلند توان کرد از منتخب و در اصطلاح علم معانی ادعای از کمال مبالغه است و علو بمعنی غلو

یعنی بلندی و مرتبه و مرقد بفتح اول و ثالث خوابگاه صیغه اسم ظرف واز رقود که بمعنی خوابست و مجاز اقبر را گویند از
کشف و فرقد نام فرقدین است که دو ستاره اند نزدیک قطب از منتخب و فائق بمعنی غالب بهتر جار الله نام فاضل جلیل
صاحب تفسیر کشاف که ساکن شهر زمخشر بود و فضل بالفتح افزونی و غلبه کردن از منتخب نیک مراد از جار الله باشاره ناصر الدین
و در علو و غلو تجنیس ناقص است و فرقد پیش مرقد خود گردانیدن صفت علو است المعنی یعنی ناصر الدین از کمال مبالغه خوابگاه
خود به عرش ساخته است ای دعوی بلندی بسیار و دعوی میکند که از جار الله زمخشری بشهرت فائق و غالبم پس باید نیک
فضیلت خود مینهد قوله نیک باشد اگر دلش بخسته باید گر گفت نیکی صد را اللغة نیک بمعنی خوب بهتر است و
صد که لفظ کس باشد محذوف است و در لفظ بد وضع مظهر بموضع مضمر است المعنی یعنی چون من بسیار کسان را گفته ام
ناصر الدین را پس اگر ازین دلش رنجیده شود خوبست دوم اینکه چون من نیکی بسیار مدح گفتم واو را مدح حق مستجاب میشود که
مدحش بگوید پس اگر ازین باعث از راه حسد دلش رنجیده میشود خوبست سوم اینکه این سخنهای بالا که در مدح جار الله
ناصر الدین گفته ام برای حصول ثواب پس اگر از شنیدن این سخنها دلش رنجیده شود بهتر است تا که ازین غلو علو فرود آید
قوله زانکه نیک است اینکه در مجلس گذکس زن لقب مینهد در اللغة زان یعنی از ان سبب کن بضم کاف تازی
انچه بر پای مجرمان گذارند از برهان المعنی یعنی اینکه ناصر الدین مجلس گذکس ان می نهد ای فرج زن است
کنایه است پس بمقام ننگ و شرم است چرا او را بد نگویم و بجای گنده دشنه گنده بفتح کاف فارسی یعنی متعفن هم باخواند
و مصرع اول که چنین هم بوده شد نیک است قوله نیک نام است انکه در مجلس و درین استفهام اقراری بکار رفته ای
نیک نام نیست کسیکه چنین امر کند قوله چون سلف اینجا تواند کرد خلفی کو بدانند اینجا اللغة چون یعنی چگونه و
مراد از قدما و هجا بالکسر هجو کردن و بد گفتن از منتخب و خلفی بیای نسبت و المعنی پس مانده و درینجا مراد از متاخر و کو مرکب
از کاف صله و ضمیر او که راجع است بسوی خلف است المعنی یعنی آن متاخر که اینجا بدانند چگونه هجو قدما تواند کرد ولیکن ناصر الدین
متاخر است و جار الله از قدماست دوم اینکه چون حرف شرط باشد یعنی چون ناصر الدین هجو قدما بکند پس ناصر الدین
خلفی است که اینجا بسیار اند قوله بو لهب ان افتاد که زهد و دیدیم محمد را اللغة این بیت متعلق بناصر الدین است
و بولهب لقب کافریکه عبد العزی نام داشت و عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و دشمن جانی ایشان بود و لهب بفتحتین
لقب بمعنی شعله آتش درینجا مراد از جحیم و از ان یعنی از ان سبب در بولهب لهب صنعت اشتقاق است المعنی یعنی

ازان سبب داخل دوزخ خواهد بود که مشغلان درگاه الهی از خود کم میدانند قوله خاک بر فرق آنکه از سر جهل ☆ فرق نکند
عیسی بدرا اللغة بعد لفظ ان لفظ باد که کلمه دعاست خدنست وجهل بالفتح نادانی و بالکسر خطاست از منتخب و فرق
یعنی جدایی تمیز و روی بیای ثانی مجهول مس وقلعی آگویند از برهان و در هندی کانسی نامند وعسجد بفتحتین زر الجید یعنی زر وطلا و
یاقوت از منتخب وکشف المعنی یعنی ناصرالدین کانسی است برجارالله که زر سرخ است خود را فائق میداند از راه جهل اینچنین
خاک باد قوله سنگ دو چشم آنکه نشناسد ☆ از مس خته زبرجد را اللغة بعد لفظ آن درین بیت و در بیت ثانی لفظ باد
نشست و زبرجد سنگی قیمتی است پس مس خته مراد از ناصرالدین و زبرجد عبارت از جارالله قوله اف بران لحمد بکه زر
نسیفی ☆ رقمی داد بعد ابعد را اللغة اف بالضم کلمه افسوس است وبجای این نسخه تف که کلمه اهانت است هم آمده و
بر وزن فاعل مراد از منجم وزیر یعنی تحت و حضیض پستی پس تحت پستی بسیار پست باشد و رقمی داد ای نوشت وابعد
دائره که بالاتر از جمیع افلاک است المعنی یعنی تف یا اف است بران نحوی که عالی سافل داند قوله گر نجوید
وخفاش ☆ روشن است این معامله بدرا اللغة حرف ما قبل از خورشید برای تعلیل است وخفاش بالضم شب را
والف آخر بدرا برای ندا است دوم آنکه حرف را آخر بدرا المعنی برای است المعنی یعنی تعالی الاف برین
بطاهرست ای همچنین کار بدست قوله آبگینه یا آب گینه خویش ☆ تیره بکند رخ زمرد را اللغة آبگینه
از بهار عجم و برهان و زمرد بضم را و بفتح آن هر دو آمده است کذا فی البهار العجم و کشف و در آبگینه اضافت
المعنی یعنی از بدگوهری کینه ناصرالدین آب تاب علم و فضل جارالله تیره و کم نمیشود قوله خاصه در بزم پادشاه
جهان ☆ آن سزا ملکت مخلد را اللغة پادشاه جهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح
ملکت بالضم معنی پادشاهی و مخلد بمعنی همیشه و صرف را بدل اضافت است المعنی ای خصوصا مضمون ابیات
ممدوح نباید کرد قوله آنکه چون صبح می نهد هر دم ☆ بر سر اوج مهر مسند را اللغة اوج مهر مراد از برج
با آفتاب چهارم و لفظ آن درین بیت و بیت ثانی برای تعظیم و لفظ دم مناسب صبح است قوله وانکه بر فرق
ب هند ☆ قهر او خنجر مهند را اللغة مهند بالضم و فتح ها خنجر هندی که ساخته هند باشد قوله سیر وام
سپهر صبح ☆ طی کند دفتر مسود را اللغة بجای سیر نسخه تیر یعنی خورشید مناسب است و ضمیر شین راجع
ممدوح و مسود بضم میم و فتح واو بمعنی سیاه کرده شده و دفتر مسود مراد از ظلمت شب است چونکه اهل مطلع یعنی لوح محفوظ

نوشته قصیده نظم قوله کلکش چو مه دو پاره کند ورق زر زنه مجلد را اللغة مرجع شین ممدوح و فاعل کند مستتر تا که ورق زرد که مراد از خورشید است مفعول آن ز نه مجلد شبه آسمان بجای زر در نسخه صبح هم آمده و پاره کی ماه بجا است معجزه شق القمر است قوله تا بروز و لب شب مناسبت است منید پیر ترک امرد را اللغة مناسبت در ینجا بمعنی مشابهت است و درین بیت صنعت لف و نشر غیر مرتب بکار رفته و شب را باعث بودن ستارگان و گلستان که مثل موی سفید است بهند پیر تشبیه داده و ترک امرد از جوان بیاورده و درینجا بروز تشبیه بجهت سفیدی چهره داده قوله تا که شاعر بسنبل زلف لاله رخ نقش خود را اللغة حرف تا برای انتهای غایت و سنبل زلف اضافت تشبیهی است و نقش بمعنی رخساره و حرف المعنی برای است قوله باد خیاط و سرو زینت مه برقد شه قبای سرمه را اللغة سرمد بمعنی همیشگی و در خیاط و سرو قبای سرمد اضافت بیانیست المعنی ای برای ممدوح همیشگی باد ای ممدوح مدام زنده باد قطعه در بیان اوصاف ناز و انداز معشوق و گریز بمدح ممدوح قوله ای برقع دارنده ز شب تا پچها به پرویز بخنده دهان تو ازینها العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف و وزنش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن اللغة مه مشبه بچهره و شب مشبه به زلف و پرویز مشبه به دندان و ینهامشبه به دهن تنگ المعنی یعنی دهان تو در حالت خنده پرویز از ینها ظاهر کند قوله نقد دو کون بر سر بازار اعتبار نه کشته فراق ترا گشته خون بها اللغة حرف را در ترا برای اضافت و خون بها اضافت قلبت ای بهای خون و در مصرع ثانی نوعی تعقید لفظی است المعنی یعنی در بازار اعتبار بهای خون کشته فراق تو نقد دو جهان گشت قوله در دام زلف گرفتار مرغ دل نه هرگز بود که از قفس غم شود رها اللغة در دام زلف اضافت تشبیهی است همچنین در قفس غم و هرگز استفهام انکاریست ای هرگز نبود که از غم رها شود قوله تیغ از میان بکشد و دلم بترس نه از خنجر مهابت خورشید وین بها اللغة میان بمعنی نیام هر دو درینجا درست است و حرف با قبل از جان بمعنی بر آمده است و بترس متعلق بمصرع ثانی و مهابت بالفتح بمعنی خوف و خورشید موصوف و درین بها صفت آن خورشید وین بها مرکبا از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی ممدوح بکار برده قوله انشا بدین لقای تو را صدر احترام نه وان قامت لوای تو را سدره منتها اللغة هر دو آن برای تعظیم است و سدره بالضم بمعنی پیرا بن نیم تنه که باد شاهان بالای جامه می پوشند و احترام بمعنی بزرگی و در اکثر مخفف او را که ضمیر او راجع انشا و حرف را المعنی برای است و سدره بالکسر نام مقام جبرئیل علیه السلام بالای عرش و منتها بالضم بمعنی جای انتها المعنی یعنی ممدوح ما آن بادشاه دین است که برای لقائ تو قبای نیم تنه

خود بذاته احترام گردیده است ای بر قامت قابلیت او قبای احترام تنگ است و برای قامت نیزه او سده
منتهی است **قوله** خنگی است ادراکه ز شرق تش چو پا کنی * در غرب آورد ز سیه الف بها **اللغة** شرق و غرب
بمعنی مشرق و مغرب بهمین مضمون چند جا است **قوله** سلطان اعظم انکه در ایام عدل او * دین را شرف فزود
و اسلام را بها **اللغة** لفظ آن برای تفخیم است و در ایام عدل اضافت عینیت است و بها بالفتح بمعنی روشنی و
زیبایی **قوله** حکم روانفاذ ابد باد در جهان * بر شرق و غرب بحر و بر خاک کلها **اللغة** ور مخفف او را
که ضمیر او راجع بممدوح و حرف را بمعنی برای و نفاذ بالکسر بمعنی جاری شدن و کلها که جمع کل است بضرورت وزن
بتشدید آمده و خاک کل بمعنی خاکی که از آن کل پیدا شود و آن غالب بهتر باشد و در شرق و غرب بحر و بر

صنعت طباق است **قطعه در تعریف ممدوح و دود چراغ او قوله سلطان جهان پایاش شش گوشه سپهر**

ای سایه ز چتر سیاه تو آفتاب **العروض** این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف الاخر وزنش
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلن **اللغة** چار بالش بمعنی مسند و شش گوشه مراد از شش جهت و
بجای گوشه نسخه روزه هم آمده و فلک را بخشش ز مد و بر جاست بپا ایستادن و رخشش بر گفته و درین شعر تعقید لفظی است
المعنی یعنی ای ممدوح با آنچنان مراتب اعلی هستی که آفتاب که سلطان مسند شش گوشه فلک است از راه
حقیقت سایه چتر سیاه است دوم انکه سایه چتر سیاه تو بجای روشن است که خود آفتاب گردیده است **قوله**
از دود چراغ تو تاب وز مه صفت شمع * وز پنجشاخ تو نه چرخ یک حباب **اللغة** در چراغ تو اضافت
بادنی ملابست است ای در خانه این ممدوح چراغ هم روشن هستو و تابنده ای اندک و کم نور و هفت شمع مراد
از سبع سیاره و پنجشاخ عبارت از کف دست باعتبار پنج انگشتان سبحان الله چه خوبا ممدوح چراغ مراد از ذات ممدوح
نشسته اگرچه کار بی نهایت فرموده لکن برای ذات ممدوح دود قرار دادن بعید از عقل است **المعنی**
یعنی از دریای پنج شاخ دست تو نه فلک یک حباب اندک اند دوم انکه از دریای پنجشاخ دست تو یک حباب
بذاته نه فلک گردیده است یا برابر نه فلک است ای اندک بخشش تو برابر بخشش اعلی است **قوله** عالم ز جام عدل تو
ز عیش ... مست است * کان مست العربده نیست کسی خراب **اللغة** العربده ای بعدت طویل و خراب بمعنی ویران و بمعنی
در مستی ابهام **قوله** خاک جزیره در دهن بحر تلخ باد * کز ابر کف تو کند شور و اضطراب **اللغة** تلخ صفت بحر است

و بحر تلخ مراد از سمند و در یم کف اضافت تشبیهی است و شور بمعنی غوغا **المعنی** یعنی اگر بحر تلخ از دریای دست تو شنود و ضبط اب
کند ای از راه رشک حسرت خورد از فضل خدا در دهن او چه رسد خاک باد و الفاظ خاک و باد و بحر و یم و کف و شد با هم تناسب
قوله تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد تا تشنه را زلال دهد بلعه سراب **اللغة** اهتمام بالکسر غم خواری کردن در کاری و همت
بگماشتن و توجه لی کردن حال بمعنی آن کوشش است اکنون و منتخب بمعنی مثال المعنی فرمان زلال المعنی آب شیرین لمعه المعنی
المعنی یعنی تدبیر کوشش فرمان تو حکم کرد تا تشنه سراب اصلی آنکه دارد و از قدیم فریب سیده در زمانه حال تشنه را
اب سرد و شیرین رسیده ای است بسبب تو تشنگان از آب زلال رسیده **قوله** تاثیر انتقام جلال تو جبر کرده تا زعفران غم
آرد و شادی بهره و شراب **اللغة** انتقام بمعنی کینه کشیدن از کسی منتخب و جبر بالفتح بستن و بند در به کاری در شتن
کسی از منتخب **المعنی** ای ممدوح تاثیر انتقام تو از جلال تو بدر جه ایست که زعفران و شراب که شادی می آورند حالا از جبر
تو تاثیر ان منقلب بعکس شده و بجای شراب نسخه سداب یا لضم نام گیاهی سفید است و اکل هم دیده شده خوب است
قوله در قصر مهر فرق خلاف تو مهر خویش در کارگاه خویش قصب با ف ماهتاب **اللغة** بجای قصر نسخه مصر اولی است
زیرا که قصب مصر ضرب المثل جامهای نفیس است و مهر و مراد از آسمان و مه بمعنی نسبت و قصب بمعنی کتان که از مه با شق شود
و ماهتاب بمعنی با جنانکه در قصید رخته ابجد مثال نوشته شده و بجای فرق نسخه فرش بسیار نسب است **المعنی** یعنی در زمان
عدل تو ظالمان از ظلم خود باز آمده و دستی مظلومان میجایند چنانکه ماه که دشمن جانی کتان بود حالا برای فرش خلاف آن
او را با قدرت سکند **قوله** شاها دو حاجب اند که پیوسته کرده اند ترکان مست خم محراب جای خواب **اللغة** در شاها
الف ندائیه است دو حاجب اینجا مراد از دو ابرو و پیوسته بمعنی مدام و حاجت ابرو در محل ایهام ترکان مست عبارت
از چشمان معشوق **المعنی** برای خم محراب مراد از ابرو **المعنی** یعنی ای ممدوح جمیع عبادت از زمانه تو دور گردیده از اثر
این دو حاجب اند که مضمون مذکور در بیت میکند **قوله** نار استی که ان دو سیه رو همی کنند بر مردمی نور بصر از دو ب
داد و فساد شان نشد هیچ قاضی الا زبان خنجر سلطان کامیاب **اللغة** نار استی بمعنی بدراستی و کجی مراد از بعدی
مناسب ابرو و دو سیه رو مراد از هر دو مردمی بیاء تصیغی مراد از هر دو مردمک چشم و دو سیه که صیغه جمع است عبارت
اسم جنس بمعنی لفظ مردم آورده و آب بمعنی ابدا همی و رونق **المعنی** یعنی نار استی که ان دو سیه رو همی و بان چشم خوبان
کسی داد و فساد ... با خنجر ممدوح و نار استی ابرو بالای مردمک ... و ...

از دو چشم بمناسبت مردمک و مردمی بجای صفت مراد از عاشقان است و بصر آب دادن کنایت از گریستن قطعه باد در
چیستان ابر است قوله پیر گل کار ترش روی گریان گریان ٭ در دو شبها ساحل دریا گشت آب العروض
این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون یا محذوف الاخر شعث مقصور رکنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یا فعلان اللغة پیر
ابر اکثر سفید میباشد لهذا پیر گفته و بجای پیر نسخه پیل عبارت کلانی جثه لسب است و گل کاری از بنا است ترش روئی
بر جامت زشت صورتی و چینهای ابر گریانی او عیان است و آب کشیدن از دریا موافق مذهب حکما است قوله آنکه گر عکس
شود قوت حرام است بشرع ٭ وانکه گر رقص کند صوت دف آید ز رباب اللغة چون ابر را عکس و قلب نمایند ربا می شود در
فارسی سود و در هندی بیاج گویند پس سود در شرع قوت حرام است و رقص کنایه از جنبش و تحرک و صوت دف عبارت
از آواز رعد و رباب بمعنی ابر و بمعنی ساز هم و در هر دو ایهام است قوله طشت زر بر رخ خود پرده عودی بندد ٭ مردمک وار
کز اشیم بارد همی تاب اللغة طشت زر کنایه از آفتاب از برهان و پرده عودی مراد از ظلمت ابر و مردمک از متعلق
مصرع اول است و شبه بوزن حبه در هندی پوت را گویند که سنگی سیاه باشد در اینجا مراد از ابر و بجای می نسخه در بانم سناب
و سناب عبارت از قطرات باران المعنی یعنی آفتاب پرده عودی بانند مردمک بر رخ می بندد اگر از ابر باران می بارد
و مردمک از متعلق مصرع ثانی هم تواند شد فتامل قوله چون شد دوست کشد برق مه چهره ٭ چو سر زلف نهد بر سر
خورشید نقاب اللغة دوست مراد از معشوق المعنی یعنی چنانکه خط و زلف معشوق ماه و خور چهره را میپوشد همین
خط بر ماه و خور فلک را میپوشد قوله شیر درنده که بر شیر فلک آورد رو ٭ دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
اللغة شیر درنده مراد از ابر باعتبار جوش و خروش و شیر فلک مراد از برج اسد یا آفتاب و رو آوردن بمعنی توجه کردن
و شهاب بالکسر شعله آتش که از فلک می آید در اینجا کنایه از برق و شیر درنده و دیو غرنده هر دو مبتدا است و بیان
هر دو خبر آن هر دو است قوله عالم خرد و بزرگ آب از و می یابند ٭ او هم از گریه بپاخته خود را بی آب اللغة گریه
بضم با فارسی یعنی گریه بسیار و بی آب بمعنی بی آبرو و بی رونق و خالی از آب و این جمیع معانی در کثرت بارش میشوند قوله
سیل مست سپه تیغ زن سلطان است ٭ که بیک حمله جهان را بکند از تک [illegible] خراب اللغة تیغ زنی ابر باعتبار برق است
و تک بر وزن [illegible] و معنی اشک شبنم را گویند و چهار دندان بزرگ و نیش سباع و بهایم را گویند کذا فی البرهان و در هندی کچلی
نامند و اینجا بمعنی اول مراد از قطرات باران و بمعنی ثانی ای بمعنی کچلی عبارت از برق و فی الحقیقت از کثرت بارش و افغان

برق جهان خراب مشو **قطعه هذا در تعمیه اسم کمال الدین** ای زیر مشک سوده کرده پنهان آفتاب تا آشکار را
کرده لعلت در تبسم در ناب **العروض** این قطعه در بحر رمل مثمن مقصور است وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
اللغة مشک سوده مراد از زلف یا خط و آفتاب عبارت از چهره و لعل مراد از لب و در ناب عبارت از دندان
قوله دو بیفکن از یکی و از قلب باقی شو غنی ** وانگهی قلب یکی بر وی بنه و برخوان جواب **اللغة** بدانکه از دو عدد ده مراد
است زیراکه عدد ده دو ده اند و از ده یای تحتانی مراد است و چون از لفظ یکی یای تحتانی ثانی را بیفکنی لفظ یک
بدست آید و از لفظ یک حرف لام مراد است زیراکه عدد هر دو مساوی اند و قلب اول بمعنی مقلوب و معکوس است
و چون لام را معکوس نمایند دال حاصل شود و قلب ثانی مراد از درمیان کلمه است زیراکه دل هم درمیان جسد است
و چون حرف درمیان لفظ یکی بگیرند حرف کاف بدست آید و چون کاف را بر دال نهند اسم کمال حاصل شود و ضمیر وی
راجع بمضمون مصرع اول است ای اسم کمال را ازین بیت باسانی مانند آب بخوان دوم انکه چون یای یکی بیندازند
یک باقی ماند و از یک مراد الف است زیراکه عدد الف یک است پس قلب الف هم لام مراد است و چون الف را
معکوس کنند دال بدست آید در صورت قلب اول هم بمعنی وسط کلمه و هم بمعنی معکوس است فتامل
قوله زانچه شد ترتیب خدا اسلام باشد جمع کن ** در زبان این لغز را طرح کن تو از حساب **اللغة** چون الاسلام
دین واقع است پس از اسلام لفظ دین مراد است و جمع کن ای الفاظ کمال پس کمال دین بدست آید و لغز بالضم سوراخ
موش دشتی که بسیار پیچدار باشد و در اصطلاح نوعی از کلام مبهم باشد که بفارسی چیستان نامند و بعد از لفظ آخر حرف زا
بالقطعه است که هفت عدد میدارد پس حرف زا عددان مراد است و طرح کن از حساب ای دور ساز از عدد لفظ حساب که هفتاد و یک
المعنی یعنی ای مطلوب اگر تو میدانی که لفظ دین از لفظ اسلام چگونه حاصل شد پس ترا باید که از عدد لفظ حساب حرف زا که هفت باشد
دور کن پس هشت و چهار عدد باقی ماند همین عدد لفظ دین است **قطعه هذا در چیستان آمدن شب عید و هلال**
نعل شبرنگ است یا خم ماه رجب ** ابروی زال است یا چنگل سیمرغ شب **العروض** این قطعه در بحر منسرح مثمن مطوی
مکسوف وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة** ماه رجب را اهل عرب شهر الله گویند و در سیمرغ شب اضافت بیانی یا تشبیهی
و وجه شبه کثرت کواکب در این شعر چیستان هلال است **قوله** چتر زر شاه حبش گشت گرفتار بند ** حبه ... بدزدی
سیمین عجب **اللغة** شاه حبش مراد از خورشید و شبعار استعاری چتر زر ... مراد از خورشید ... مراد ...

وتتمه کلاه مراد از سپهر پر کواکب زنگی مراد از شب و سیمین عنب کنایه از هلال و عنب در بعضی نسخ گوشت آویخته زیر حلق و
از اطوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب **المعنی** یعنی خورشید غروب شد و شب با هلال و کواکب نمودار شد
قوله ماه چو بیمار و تا جمله اندام زرد ٭ شب غزی لبس سیاه جمله بر اعضا جرب **اللغة** ماه مجازا مراد از هلال است
و دو تا بمعنی خمیده و غز بالضم صنفی از ترکان غارتگر که در زمان سلطان سنجر قوت گرفته و خراسان در تصرف خود آورده
سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند کذا فی البرهان و لبس بالکسر جامه پوشش از منتخب و جرب بالفتح مرض خارش که بتمام
وجود و در بعضی دانه دانه باشد و اینجا مراد از کواکب یعنی هلال مانند بیمار خمیده است که تمام اندام خود زرد و سیاه دارد و شب یک
رنگ سیاه لباس است که بتمام اعضای خود دانهای خارش میدارد و پای اخر غزی برای حدت است **قوله** هاتف غیب از زبان
کردنا سوی من ٭ کای خجسته جان سعی طلب **اللغة** هاتف یعنی آواز دهنده و اشاره از زبان لب شب که تا حصل اسباب یا قبل ....
طلب ای طالب کند ... ... و زن مشتهر یا نخوانده و بیت ثانی حاصل مدح است **قوله** وی عمر با نجم تر قربت
چون کمان ٭ اشک تو اشک عقیق روی تو چون ذهب **اللغة** ... فیها تشبیه است و اشک عقیق ای سرخ و خونی
و عین بمعنی چشم و ذهب بمعنی طلا که زرد رنگ میباشد **المعنی** یعنی آواز غیب گفت که ای فلان در عشق ما قد راست
خمیده شد و اشک سرخ و رخ زرد میداری **قوله** چند شبه کنی از سر تیره دلی ٭ روی بتان از پی زلف بتان لب شب
اللغة شبه بالضم تشبیه داده شده و از سر بمعنی از راه و بسبب تیره دل بمعنی سیاه دل **المعنی** یعنی ای فلان تا کی
این امر کنی **قوله** عارض شان ارغوان ابرو شان ورکمان ٭ نرگس شان انگور رومی زنگی **اللغة** ضمیر شان
راجع به بتان و حبش کنایه از زلف یا خط و نرگس مشبه بچشم و چشم را رومی بجهت سپیدی دیده و زنگی بجهت
سیاه بودن یا بجهت مردمک **قوله** از حرم الله دعوی خواه اگر عاشقی ٭ بر کش آواز چنگ در کش آب عنب
اللغة مفعول خواه که معرفت و قرب الله باشد محذوف است و بر کش ای بلند کن و منواز و در کش بمعنی نوش کن
و عنب بالکسر و فتح ثانی بمعنی انگور و آب عنب مراد از شراب انگوری **قوله** عوذه باز و شناس مدحت سلطان عهد
خسرو جمشید تخت شاه فریدون نسب **اللغة** عوذه منسوب بعوذ که در منتخب بمعنی بازو بر نوشته و مدحت بالکسر
بمعنی مدح کردن مصرع ثانی صفت سلطان است **قطعه** در خوش بیانی و گیتی ستانی و بلند
مکانی ظل سبحانی **قوله** ای گوهر بیانت سرمایه ظرافت ٭ وی خاک آستانت سرمایه لطافت

العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب است وزنش مفعول فاعلات مفعول فاعلات **اللغة** ظرافت بمعنی دانائی
یعنی یعنی بیان تو آرایش سخن نشده دانائیست اهل مطبع بجای بیانت نسخهٔ بمعنی بگلستان نوشته و گویا مراد از حرف و نبشته
وخلاصه این نوشته که سخن تو منبع سلیقه **قوله** فرق جلال قدرت سوی کم از نبوت ٭ قد کمال حاجبت کیسه پر خلافت
اللغة قدرت بالفتح مرکب از قد بمعنی مرتبه و از تای خطاب سوی کم ای اندکی کم و نبوت بمعنی نبی شدن
و پیغمبری بالکل و خلافت بمعنی خلیفه شدن **المعنی** یعنی مرتبهٔ تو از مرتبهٔ نبوت اندکی کم است و کمال حاجبت تو
با دشاهت پیوسته ای باتمام جاه بادشاهی رسیده **قوله** تو سر باغ ملکی سر سبز از آب حرمت ٭ بیدین بود
که چو بید کس جهان خلافت **اللغة** بعد لفظ سر سبز لفظ باد حذف است و حرمت بالضم معزز و محترم شدن از
کسی و بجای این نسخه خرمت مرکب از خرم بمعنی هوشیاری تای خطاب مناسبت و بید بکاف فرو خلافت ای
خلاف و برعکس و لفظ بید بمعنی بیدین و لفظ خلاف بمعنی درخت بید در محل ایهام است **قوله** فردوس هشت
دره در حسن تو گشاده در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت **اللغة** هشت در بباعث هشت بهشت گفته و گاف
گشاده فضا و فعله در چشم همت اضافت اقترانی است و خلافت ای خلاف تو یعنی بید تو **المعنی** یعنی تو
باوجود این بار دای خود در چشم مقدار همت از بید باغ تو کم آمد ای بید باغ بخشش تو چنانچه ان ثمر سیاره که
طوبی ندارد **قوله** طباخ همت را خشک تر و عالم ٭ باشد یکی نواله بر سفرهٔ ضیافت **اللغة** خشک و تر مراد
از تمام کمال و نواله بالکسر معروف از کشف و بجای این اهل مطبع نسخه نواله بمعنی کلوله آرد تر اختیار کرده اند
باد که قباحت هست که بر سفره کلوله آرد تر نمی نهند قائل و حرف را بمعنی برای است **قوله** روئین تن
زمانه هفتخوان رستم ٭ چوبین شود چو بهرام از هیبت مصافت **اللغة** روئین تن لقب اسفندیار در روئین تن
زمانه اضافت بیانیست و تعریف هفتخوان در آغاز قصاید نوشته شده باید و بجای رستم نسخه عالم هم آمده و چوبین
بیکاره و بهرام نام شخصی که بسبب بسیار لاغری او را بهرام چوبین گفتندی مصاف ای جنگ **المعنی** یعنی الممدوح تو چندان
صاحب جرات هستی که اسفندیار زمانه که به هفتخوان رستم رفته و دلاوری شجاعت بسیار بکار آورده از خوف جنگ
تو مانند بهرام چوبین بیکاره شود **قوله** حقا که نه پدر را از چار زن نزاده ٭ از سه ولد بعالم کاید چو در ظرافت
اللغة الف حقا قسمیه و حرف آ برای است ونه پدر مراد از نه افلاک و چار زن کنایه از عناصر و سه [illegible]

از سوالہ بلند و ظرافت بالفتح یعنی و لثامی و خوش طبعی از کشف و منتخب چون افلاک را آبای علوی گویند لهذا با آبا نسبت
پدریت کرده و چون اربع عناصر را امهات سفلی نامند لهذا با او نسبت مادریت کرده و در نسخه این بیت چنین هم آمده
قوله افلاک چون پدر را در شش جهت نزاده * چون تیغ کس بعالم در حسن و در ظرافت * شمشیر احترامی ای سرکز ندیده حق * باد و میان
هیجا عون خدا غلافت اللغة میان بمعنی در میان و بمعنی نیام و در محل ایهام و هیجا بالفتح جنگ از منتخب و غلافت
ای غلاف و پناه تو قوله تا بر اساس جسم است در علم منطق اعراض * تا از خواص اسم است در رسم نحو اضافت اللغة
هر دو تا برای انتهای زمانی است و اساس بمعنی بنیاد و اعراض جمع عرض که قائم بالغیر باشد بدانکه نزد اهل منطق
هیئت و حکمت رنگ صورت و رفتن و سخن کردن و خندیدن همه اعراض و قائم بجسم اند که جوهر باشد و نزد
نحویان بجز اسم فعل و حرف مضاف نباشند قوله هر جا که تیغ و تخت است بادا بتو تولا * هر جا که ملک و ملک است
بادا بتو اضافت اللغة تولا مجازا بمعنی سپرده شده و از هر دو ملک اول بضم و ثانی بکسر است و در بیت هر دو تجنیس
ناقص است و اضافت نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی المعنی یعنی نسبت جمیع ملک و ملک بتو کنند که بخشیده
تست قطعه هذا در تعریف ممدوح قوله سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر * ای آنکه از جمال تو عالم
مزین است العروض این قطعه در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف یا مقصور بوزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
یا فاعلان اللغة در شرق و غرب بحر و بر صنعت تضاد است قوله ای روشن است بر همه عالم چو آفتاب * کار
آفتاب از رای تو روشن است اللغة روشن اول بمعنی ظاهر و ثانی بمعنی تابان قوله قوسی ز حلقه در خلوت سرای
حاوی هفت قلعه این سبز گلشن است اللغة قوس بمعنی نصف حلقه و حاوی بمعنی احاطه کننده و هفت قلعه مراد
از هفت فلک و سبز گلشن کنایه بعرش المعنی یعنی نصف دور حلقه در تو احاطه کننده نه افلاک است و اهل مطبع
این شعر را چنین نوشته شعر قوسی ز حلقه در خلوت سرای تو * هفت خان نو هفت قلعه این سبز گلشن است * و نیز بطلی این ظاهر است
قوله در پیش گلشن طرب آباد بزم تو * بستان هشت باغ دار گلخن است اللغة بستان هشت با عبارت از هشت
بهشت و گلخن بالضم اول آتشکده حمام را گویند و معنی ترکیبی آن خانه آتش باشد چه گل بمعنی اخگر و خن خانه زیرزمین را گویند کذا
فی البرهان قوله هر چند دشمن تو قلم وار سرکش است * شمشیر تو چو زلف نگاران سر افگن است اللغة نگاران بمعنی معشوقان
المعنی یعنی چنانکه زلف معشوقان سر خود را بزیر می افگند دوم اینکه چنانکه زلف مطلوبان سرهای عاشقان را می اندازد همچنین

تیغ تو سر از دشمنان است قوله هر چند آب تیغ تو سر کوه را گذشت * خصم سیاه روی تو تا گردن است اللغة لفظ سر کوه نشاب انداخته
حرف را است و بجای کلاه است نسخه کلاه است هم آمده و حرف را در مصرع ثانی بمعنی برای است المعنی یعنی ای ممدوح جای تعجب است که آب
تیغ تو باوجود این طوالت و بلندی کوه تا به سران سر رسید لاکن برای دشمن تو تا بگردن است ای بلندی سر گردن دشمن تو سیاه کند
آب تیغ از سر کوه باعث بودن تیغ کوه بمعنی قله کوه است قوله من گرچه تلخ کام تو از ساغر می ام * الفاظ تو بدشنام شیرین
از من است اللغة تلخ کامی ساغر باعث بودن شراب تلخ و تند در و من در عربی هر چیزیکه بر درخت افتد مانند انگبین ترنجبین
قوله ایوان بارگاه جلال تو افلاک * پیروزه عنکبوت زوایای روزن است اللغة در بارگاه جلال اضافت اقترانی است
و حرف را بمعنی برای و پیروزه بمعنی سبز و زوایا بمعنی گوشه ها جمع زاویه است المعنی یعنی محل بارگاه مقارن بزرگی تو بجهت
کلان است که فلک و یک عنکبوت سبز رنگ است که در گوشه های روزن آن ایوان می ماند قوله با دار قفا کشیده زبان
بنفشه وار * آنکس که ده زبان بخلافش چو سوسن است اللغة از بنفشه در اینجا مجاز مراد از گل نافرمان که او را از پس قفا
نیز میگویند چرا که در پس گل مذکور چیزی بصورت زبان گنجشک دیده میشود و ده زبان بمعنی بسیار گو و خلاف بمعنی مخالفت
و بمعنی بید در محل ایهام و سوسن ده زبان میباشد قطعه در بیان مدح ممدوح قوله تو آن شاهی که کلک تو ز باد
ز قعر پنج دریا عنبر انداخت العروض این قطعه در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
یا فعولن اللغة ماه مشبه بکاغذ و پنج دریا مشبه به انگشتان و قعر پنج دریا مشبه به دوات و عنبر مشبه به مداد قوله بروز
عید تیر شهریاری * بیزدان گر کسی زین به انداخت اللغة بدانکه رسم است که پادشاه بروز عید بر مصلی رفته تیر
اندازی می اندازند و حرف ما قبل تیر یزدان قسمیه است المعنی سوگند بخدا که کسی تیر شهریاری از این تیر که تو ای ممدوح بر
هدف انداختی بهتر نه انداخته است قوله بغزت چون کمان ابرکشیدی * ز سهمت کرکس گردون پر انداخت اللغة
حرف با در صدر بیت سببیه است سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر در محل ایهام و کرکس گردون جا بجاست مراد از نسر طایر و واقع و کرکس
بمعنی نام اشکال فلکی در محل ایهام قوله چنان بشکست تیرت هر کدو را * که ذره ذره بر روی خور انداخت اللغة کدو را
هم نشانه میفرمایند بجای یک نسخه مر مرده است المعنی یعنی او پاره پاره شده به خورشید فلک رفت قوله در آن ایوان که
بار دیگر * چو عزمت خواست تیری دیگر انداخت * که روی ز زنگار صبح هر را * فلک زان بام مینا گون بر انداخت اللغة
اشاره آن میدان بسوی عیدگاه و مرمی بمعنی مرد افگن و اینجا بمعنی انداختن و گرد و خزی که زنگار صبح هم عبارت از آفتاب گوید

که پادشاهان کدو را از نگار کرده هم نشانه میساختند و بام مینا گون تبغار اعتباری مراد از فلک **قوله** چنان از هیبت

گردون طبرزد + که بهرام از کف خود خنجر انداخت **اللغة** بهرام ستاره مریخ که جلاد فلک است **قوله** اگر شمشیر

شد + بنسبت صوفی + بزم اندر چرا چندین سر انداخت **اللغة** خود بمعنی تحقیق و لفظ اندر زائد است و در لفظ

سر انداخت اشتراک معنوی است **المعنی** ای بنسبت تیغ بمعنی هلاک و قتل است و بنسبت صوفی بمعنی سرنگون شدن

و دستور صوفیان و فقراست که مریدان را پیش خود سرنگون نشانند و خود هم سرنگون نشسته توجه میدهند **قوله** سواد

چشم خصمت زنگی وار + که مروارید طشت زر انداخت **اللغة** سواد چشم مراد از مردمک حرف تا خصمت بمعنی خود

است و یای تانی زنگی که بصورت همزه است برای صفت و مروارید مراد از قطرات اشک و طشت زر عبارت از رخ زرد

دشمن **المعنی** یعنی مردمک دشمن چو دراچنان زنگی بدان که طشت زر و مروارید انداخته باشد **قوله** دراطراف جهان

معمار جودت + بنای نامرادی را برانداخت **اللغة** برانداخت ای برکنده و دور انداخت **قوله** زدست در

دهان اهل معنی + زبان بدسگالان شکر انداخت **اللغة** بسته بالفتح ای مدح تو اهل معنی و اهل حقیقت و اهل عرفان

باشند و در بسته جا و ضع مظهر در موضع مضمر است **المعنی** یعنی از تعریف تو زبان من در دهان اولیاء الله شکر انداخته

است **قطعه در مدح و فخر خود گفته** ز برق باد دامن سبزی ردای ماست + در صبح تکمه زرین قبای ما

العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

یا فاعلن **اللغة** یای مجهول در آخر سبزی برای وحدت است زرین صفت تکمه است و تکمه زرین مراد از خورشید

المعنی یعنی فلک که بر سر راه مشهور است غلط است بلکه یک آستین از ردای سبز ماست و علی هذا القیاس معنی

مصرع ثانی **قوله** ان جام زر که بر طبق زمرد آمده + در گرد هفت دائره گردان برای ماست **اللغة** جام

زر خورشید و طبق زمرد فلک هفت دائره هفت آسمان و جناب شیخ تحریر فرموده که اشاره است بگرد هفت فلک

گردان گفتن بمجاز اطلاق کل بر جزو است هم کلامه فتامل کمترین عفی عنه میگوید که اصوب بیان بدوجوه

چنان عرض مینماید که هفت دائره عبارت از هفت زمین است پس گردیدن خورشید گرد آن طبقات زمین

ظاهر است **قوله** نه قلعه مدور قلعی نهاد چرخ + بستن ان حلقه در خلوت سرای ما **اللغة** بجای قلعه

حلقه هم آمده پس قلعه مدور و نه حلقه هر دو مراد از نه آسمان و قلعی بهادر هر دو قلعی که از قلعی فارسی

باشد وصل کرده پس قلعی بنا و مراد محکم است و چرخ بدل از نه قلعه مدور است المعنی دروازهٔ خلوت سلطانی بجای
کلان است که نه آسمان سندان حلقه آن دروازه است **قوله** چرخ برین که عرش مجیدست نام او * دندانه کلید در
کبریای تست **اللغة** برین بمعنی بلند و مجید بمعنی بزرگ و بهمزه آخر دندانه براهی حدت است و کبریا بالکسر
بمعنی بزرگی از منتخب **المعنی** یعنی هر فلک کلید دروازه بزرگی باید چه کلانست که عرش یک دندانه اوست
برین قیاس بزرگی مکان جلال باید کرد **قوله** ان مشتری که نقد بقا راست مشتری * فراش خاکپای
فضای فنای تست **اللغة** مشتری اول بمعنی کوکب چیش ثانی بمعنی خریدار و در هر دو تجنیس تام است
و خاکپای ادنی و کمینه و فی حقیقت و بجای این نسخه خاکپاش هم آمده پس معنی این نسخه پاشان کننده
و دور کننده خاک است و فضا بالکسر بمعنی میدان و فنا بالکسر بمعنی نیستی و گرداگرد خانه و درخت المعنی
پیدا است **قوله** در صفت آن نیزه که مردان خورند تیغ * شکل هلال نعل هم از دیبای تست **اللغة** شکل
هلال ای بصورت و مانند هلال انگشت نما و مشهور است **المعنی** یعنی در صفت مذکور اول اسپ ما چنان
مشهور است و بجای خورند تیغ نسخه حق روند هم آمده و اهل طبع بجای تیغ نسخه درد اختیار کرده
از محاوره است **قوله** نه سقف پر جلاجل مینا نمای چرخ * بر گردن جمازه نصرت درای تست **اللغة** جلاجل
بفتح جیم اول و کسر جیم ثانی جمع جلجل بضم هر دو جیم است که بمعنی زنگوله خرد که بر پیچ هر دو زنند و در گردن
اسپ و شتر و گاو و دوزند کذا فی المنتخب نه سقف مراد از نه آسمان و پر جلاجل کنایت از کواکب صفت
اول است و مینا نما بمعنی سبز رنگ صفت ثانی است و بجای چرخ نسخه کون هم آمده و جمازه در گشت فارسی
بتخفیف هم آمده بمعنی شتر تیز رفتار که در هندی ساندنی نامند و در جمازه نصرت اضافت بیانیه یعنی
نه فلک سبز رنگ پر جلاجل بر گردن ساندنی نصرت او درای است و درا بالکسر بمعنی زنگوله است جناب بیدل حج تحریر
فرموده که نصرت او را لقب است که صفت جمازه واقع شده تم کلامه فتامل **قوله** در شاهراه شرع که بالای تست *
تیر کمان چرخ سنان عصای تست **اللغة** تیر بمعنی عطارد و کمان چرخ باضافت یا فی خود چرخ باشد و اگر بمعنی برج
قوس گیرند این برج العطارد نیست یعنی نیست و سنان عصا باضافت لامی سنانی که زیر عصا چسپان کنند و در هندی کهری
نامند **المعنی** یعنی باعث مرتبه اعلی عطارد و ... سنان عصای تست **قوله** ان هندوی سیاه که مسند کیوان است * زلف ...

شاهد ... **اللغة** بند زلف و مه رخساره و درین بیت لف نشر مرتب بکار رفته و زهره لقا لعل گردیده
صفت شاهد است و بعضی از هندی سیاه شب مراد داشته‌اند **قوله** روان در آبدار که به طشت زر مثو به عین تمنّاک دیده دریا
نما **اللغة** در آبدار بضم مراد از قطرات اشک و چهره زرد و مثو بمعنی ظاهر شد و عین بمعنی بعینه و جناب
ممدوح عین بمعنی چشمه و ذات و حقیقت نوشته دوم آنکه در آبدار کنایه از خورشید و طشت زر مراد از روز باشد
سوم آنکه در ابدار مراد الکواکب و طشت زر عبارت از آسمان یا عتبا ستارگان **قوله** بناوک بلا که کمان قضا
کشاد* سهمش سوی دیده غم از مای **اللغة** ناوک بالفتح اول مصغر ناو است و آن نای چوبی باشد از آهن که تیر
کوچکی را در آن نهند و بعد از ان در کمان گذاشته اندازند کما فی البرهان و سهم بمعنی تیر **المعنی** یعنی هر آفتی که قضا
می آرد مورد او سینه خاطر ماست **قوله** گفتم ز چشم مردمی آب دیده بیش گفتا خیال بین لب دریا چه جای
ماست **اللغة** دیده بمعنی نور و آبداری و رونق دیده مراد از مطلوب بعینیش که بیایی تازی و پارسی هر دو
می تواند شد کلمه ازین حذف است و الف گفتا زاید است و مضاف الیه خیال که لفظ خود باشد هم محذوف و بین بمعنی غور کن
و درین صنعت سوال و جواب که آنرا مراجعه نیز گویند بکار برده و حرف چه مفید معنی نفی است **المعنی** یعنی با مطلوب
گفتم که ای آبداری و رونق چشم من بیش ازین از چشم مردم دور مباش جواب داد که خیال محال خود را غور کن که
چشم تو آب دریاست و کنار دریا جای مقام ما نیست که مدام در همین جا مانم دوم آنکه حرف چه تحقیریه باشد یعنی
ان مطلوب جواب داد که دیده تو دریای شور است و این لب دریا سزاوار ما نیست زیرا که ما سیر باغ و بستان و انهار
جوشان و خروشان میکنیم سوم آنکه دریا چه بمعنی دریاچه خرد باشد و در کلمه جای ماست استفهام اقراری باشد
که در معنی انکار است ای محبوب جواب داد که ای دیوانه من از تو می پرسیم که کناره این دریای خرد چشم تو جای ما
است سزاوار ما نیست چهارم آنکه خیال بمعنی عکس باشد ای جواب داد که بر کناره دریا قیام کرده صرف عکس ما
از دور ببین ورنه هیچو تو مرد هیچ لیاقت ان ندارد که نزد تو بیایم پنجم آنکه خیال بمعنی صورت باشد ای مطلوب
جواب داد که صورت خود را ببین که مرا می طلبی زیرا که جای ما نزد تو نیست ششم آنکه آب دیده بمعنی آب اشک باشد ای
یا اشک گفتم که زاید ازین از چشم یاروان مباش جواب داد که این خیال محال خود را غور کن که کناره دریا خرد چشم تو لایق
ما نیست زیرا که ما ... توجه در اینجا طرح قیام میداریم لیکن قیام اینجا چگونه رو خواهد داد یا این جواب داد که بزمی وان نشدن

مانع مکن زیرکه روان شدن ما دریا و الهی خوب است و قیام کناره دریا که محل سیر است غیر مرغوب نهم اینکه سباب
جوابداد که کناره دریای چشم تو چه جای مملو که ماست که بر و مدام مقیم باشیم بلکه بطریق سیر کناره رود یا امده بودم حالا
سیر و هشتم اینکه اشک جوابداد که چگونه از پیش تو نروم زیرا که مقام ما بر کناره دریاست که دل باشد پس خانه چشم
تو چشمه تنگ است در و چگونه جای ما خواهد شد نهم اینکه حرف چه تعلیلیه و خیال بمعنی عکس باشد یعنی ابداد که حالا
عکس ما بر کناره دریا استاده ملاحظه کن و به بین زیرکه او دریا جا و مقام ماست ای کثرت گریه باعث اجتماع
دریا گردیده دهم اینکه آب دیده بمعنی آبداری و نور دیده باشد یعنی من بوده دیده گفتم که زاید از ین از چشم من دور
مشو چشم مرا بی نور مگذار جواب داد که این جای خود را غور کن که مانع میشوی زیرا که کناره دریای چشم جای لایق
ما نیست که دوام بجا نم یازدهم اینکه حرف چه برای عظمت باشد یعنی اشک ابداد که خیال محال خود را به بین که
جای تنگ باعث قیام من میشوی زیرا که دریای بسیار کلان ول جای ماست پس درین جای تنگ چگونه گنجایش
ما خواهد بود بر یاران نکته فهم مخفی مباد که تا حال بسیار در و گوهر معانی از لجه تفکر بغواص طبیعت دستیاب شده ازبیم
تطویل دست باز کشیدم **قوله** چاچی که نظم ا و شکر افشان شد از من است ❊ در باغ مدح طوطی نغمه سرای تا **اللغة**
مضاف چاچی که بد باشد حذف است و من بالفتح معنی ترنجبین و بجای من بنسخه می نی هر دو آمده **قطعه در
تعریف خود** کای رانده بر زبان مبارک هزار بار ❊ کامروز نیست همچو فخر زبان در جهان **کجاست العروض** این قطعه در
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور که گاهی محذوف هم در عروض و ضرب آمده و نشش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
یا فاعلن **اللغة** فخر زمان لقب مصنف و کجاست ای نیست **قوله** مثلش زمین ندارد و بر روی آسمان ❊ خورد
شب چهاردهم او ر افشان کجاست **اللغة** این مقوله ممدوح ست و شان بدر نما و چون شب چهاردهم بدر نما باشد
لهذا بودن بدر تمام را بتکلف شب چهاردهم تعبیر کرده ای آسمان هم مثلش کمیاب **قوله** بدست باز در خور بدرست
صد هزار ❊ کاندر زمان چو بزبان درفشان کجاست **اللغة** بد بمعنی ماه شب چهاردهم و بدره با تخفیف بدره
که صره هزار درم باشد و در خور بفتح خا بمعنی لایق و لفظ خور در محل ایهام است و در بالضم مراد از سخنان لطیف **المعنی**
یعنی ماه شب چهاردهم هستی و لایق توره لاکه و پیه **قوله** چون بحر کامل است بهر فن بجوی فضل ❊ از لفظ او
لطیف تر آب روان کجاست **اللغة** بحر کامل نام بحریست از عروض که در دو شت از متفاعلن بسکون دوم

ایشان حسبیست و جستن بمعنی جستن المعنی یعنی بسبب جستن علم و فضل باشند و با همی کامل است قوله در اهتمام شرع
محمد بغیر او + مفتی با صلابت و حید زمان کجاست اللغة اهتمام بالکسر کوشش و کار پردازی و ضمیر او
راجع بسید الدین و صلابت بالفتح سختی از منتخب و با صلابت صفت اول مفتی است و حید زمان صفت ثانی
بالکل از ایشان کل شد عجب قوت بازو حضرت علی کرم الله وجهه بسیار بود چنانچه حق ایشان حدیث است و انا مدینة
العلم و علی بابها و بجای بیان نسخه توان مناسب نیست قوله جزوی که بی گمان گمان نکند بصبح + بغیر
دعاش سپر آسمان کجاست اللغة ضمیر وی در هر دو بیت آینده نیز راجع بسید است و گمان اول بالفتح کاف عربی
و گمان ثانی بالضم کاف فارسی و در هر دو تجنیس است ضمیر شین راجع بجزوی بمعنی غیر وی است و کجاست متعلق بجزوی است
و ... تقیید لفظی است و بی گمان ای یقینا المعنی یعنی باد شاه گفت که غیر سید چنین کسی کجاست که یقینا
دعای او وقت سحر از سپر افلاک بگذرد ای دعاش قبول کرد دوم آنکه گمان اول بالضم کاف فارسی و ثانی بالفتح
کاف تازی باشد ای بودن گمان چه اصل است بلکه مقصود گمان هم باشد و غیر دعاش از سپر افلاک بگذرد چنین کسی
بغیر سید کجاست قوله جزوی که با محاسن و خاک این جناب + در هر صباح و شام برد بجان کجاست اللغة محاسن بمعنی
ریش و اشاره این جناب بجناب آستانه خود است مر باد شاه را و لفظ کجاست درین بیت و بیت آینده بمعنی نیست
قوله جزوی که فخر نام وی از خاک این درست + تا نکته فهم و زین ملک و شرع دان کجاست اللغة فخر زمان بمعنی فخر
ممدوح لقب بخشیده بود و مضاف لفظ تاکی لفظ کس باشد حذف است قوله اینکه باد شاه خطابش چنین کند + سگ باشد از خوش
سپر که جان کجاست اللغة حرف شین مضاف الیه شاه است که از وی منفصل شده یعنی شخصی را که باد شاه اوزین لقب فخر زمان
بخشیده همسران ممتاز فرماید پس آنکس اگر از جان دادن خود بمران باد شاه دریغ نماید سگ باشد المعنی اعنی من از
جان دادن خود بر باد شاه دریغ نکنم این بیت مقوله مصنف است قطعه در بیان مدح ممدوح قوله
سایه حق که شاه اختران + بنده رای تو گشت و درخورست العروض این قطعه در بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف
است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات یا فاعلن اللغة شاه اختران مراد آفتاب که در میان
ستارگان ... المعنی یعنی ای ممدوح سایه خدا و ظل الله هستی زیرا که باعث تعلق ... اقتاب ...
... گشت و ... سزاوار است ولی مناسب قوله چرخ کز انگشت تو ... + بجرم از دست تو کف ...

اللغة تاب بمعنی پیچ و تاب و کف بر سر بودن بمعنی متحیر بودن و بهم بر کوفتن در حالت ماتم المعنی یعنی ای ممدوح
چنان عالی پایه که هفت فلک از علو تخت تو در پیچ و تاب شده است بلکه سمند نیز از دیدن سخاوت تو دست بر سر است قوله سینه آن
بحر کی در گرد مصاف ✤ قطره آبی پیش ندارد است اللغة گرد بالفتح بمعنی غبار و قطره آبی سیاهی حدت مراد از تیغ و بعض گفته اند
و برعایت بحر در محل ایهام و در هر دو صنعت تضاد است قوله تخت آن چرخی که در پایه او ✤ نه فلک کمتر جرم اخضر است
اللغة چون تخت را فلک گفته برای او برج هم قرار داده شود و یا برج تخت فلک پایه او باشد و ضمیر او راجع بچرخ است قوله زیور
القاب سلطانی است ✤ هر کجا در مصر جامع منبر است اللغة ضمیر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بمنبر است و لیس است ای
کافی است و بجای این نسخه لیست هم آمده و مصر جامع بمعنی شهر و اسم کننده مردمان هر قسم را و یا مصر جامع مقلوب الاضافه باشد ای جامع
مصر بمعنی جامع مسجد باشد المعنی یعنی در جامع مسجد هر شهر که منبر است رونقش از القاب است قوله چیده و درزید و بار وجود است
هر کجا گردن کشی در کشور است اللغة چیده بر وزن چیده بمعنی گردن ضمیر او راجع بگردن کش و در چیده جود صنعت اشتقاق است
قوله محیط چرخ باران شهابها ✤ آتش تیغ تو خاکستر است اللغة محیط بمعنی سمندر و دریای فلک مراد از طبقه فلک و شهابها
... المعنی برای است المعنی یعنی آتش تیغ تو بحدی سوزانست که اگر بر فلک افتد نه آسمان اسیح کواکب را خاکستر گرداند
قطعه هفتاد در بیان مدح ممدوح قوله جم بهرام اصل حاکم ملک ✤ ای که بهرام چرخ چاکر تست العروض این قطعه در بحر خفیف
مخبون مقصور ... فاعلاتن مفاعلن فعلات اللغة جم بمعنی حضرت سلیمان برعایت لفظ ملک و بهرام
مراد بهرام گور که ممدوح شاعر از اولاد او بود و بهرام چرخ کوکب مریخ که جلاد فلک است و بهرام اصل کسیکه از اصل بهرام گور باشد
المعنی یعنی ای ممدوح که مریخ چاکر تست تو ای جم بهرام نژاد و حاکم ملک هستی قوله آفتابیکه پنجاه نوش ✤ سوی پروین برند عکس
اللغة آفتابی جای توصیف است و پنج ماه نو مراد از انگشتان و پروین کنایه از دندان المعنی یعنی آن آفتاب که پنج ماه نو او را بجانب
دندان برند آن آفتاب جام تست قوله آسمانی که چار ماه نوش ✤ بر زمین می کشند اشقر تست اللغة ضمیر شین راجع باسمانی و چار ماه
کنایه بهر چار نعل اسب و اشقر اسپ سرخ رنگ است المعنی یعنی آسمانیکه چار ماه نو او را بر زمین میکشند همچنان آسمان اسپ تست و بجای این
نسخه عنبش هم آمده مراد از فلک است قوله آتش افروز قطره آبی ✤ که دل خصم سوخت خنجر تست اللغة آتش افروز باعتبار خونریزی
و قطره آبی بنابر توصیف مراد از تیغ قوله مشتری را بر آسمان جلال ✤ نور خورشید ظل افسر تست اللغة حرف را بمعنی برای
المعنی یعنی برای کوکب برجیس بر آسمان بزرگی و دبدبه ظل تاج تو نور خورشید است ای چنانکه از نور خورشید کواکب منور می شوند

بر همین منط از سایه تاج تو کم شنوند ای سایه تاج تو مانند خورشید پر نور است **قوله** سوره فتح و مصحف اقبال تو آیت
رایت ظفر است **اللغة** سوره فتح عبارت از آیه نصر من الله و فتح قریب که اکثر بر بنیان علم لشکر اسلام بزرگی نگارند
و مصحف اقبال هم مراد از آیه انا فتحنا لک فتحا مبینا که این هم بدستور مسطور می‌نویسند **قوله** سلطنت هر جا که بزم آرا است
ساغر آفتاب در خور تست **اللغة** درخور بفتح خا بمعنی لایق **المعنی** یعنی در مجلس سلاطین جام زرین لایق تو نیست بلکه
لایق تو جام آفتاب است و آفتاب بمعنی شراب در محل ایهام است **قطعه در تعریف معشوق مطرب** **قوله** انگه در
نغمه‌های ابریشم * سر ده فندق هلال نما است **العروض** این قطعه بوزن و بحر قطعه سابق است **اللغة** ابریشم
مراد از تارهای ساز که اکثر در ولایت تار ساز از ابریشم سازند و ده فندق مراد از ده سر انگشتان معشوق مطرب که بحنا رنگ
کرده باشند و هلال نمای ده فندق یا باعتبار سر ناخنها یا برعایت است که بوقت نواختن انگشتان کج میشوند **قوله**
اصل پرده بجز ده و دو نیست * راست و مایه مخالف راست است **اللغة** بدانکه اصل پرده و نغمه مقام است و آن دوازده
و شعبهای دیگر فرع آن در است ثانی بمعنی درست و دوازده مقام معروف نیست اول راست دوم مایه لاکن در کتب
لغت و رسائل موسیقی نیست سوم مخالف لاکن این هم داخل مقام نیست بلکه نام شعبه مقام عراق است مرکب از پنج نغمه
و این بوقت زوال سرایند **قوله** از عراق و حسینی و عشاق * بوسلیک و مخالفک نوا است **اللغة** حرف از تجاوز
است ای از ان مقام تجاوز کرده بوسلیک و غیره شمار کن چهارم مقام عراق پنجم حسینی بضم اول و کسر ثانی ششم
عشاق هفتم بوسلیک بکسر لام و کاف تازی ساکن هشتم مخالفک لاکن این هم داخل کتب نیست نهم نوا **قوله**
نو نهاوند در صفاهان زن * وز رهاوی حجاز جو که رواست **اللغة** نهاوند بکسر نون و قبل بفتح آن نام شعبه
از موسیقی از برهان و حیف که مصنف داخل مقام دهم کرده و یازدهم صفاهان و بجای این نسخه خراسان هم آمده
دوازدهم رهاوی بفتح را و کسر [illegible] و در است بمعنی درست [illegible] که مصنف [illegible] و حجاز را که از مقامات است علی
الاتفاق اند بیان نکرده **قوله** سلک تا این نظم که چه شیرین است * زیور گوش خالکیای خسرو است **اللغة** سلک تار بمعنی
معنی رشته مروارید و زیور یعنی آرایش و رونق و در شیرین و خسرو ایهام است **قطعه در اوصاف شجاعت**
ممدوح گفته انکه در لشکر نفاذ تراست * نصرتش ساقه ظفر قلب است **العروض** این قطعه در بحر خفیف مسدس
مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین **اللغة** حرف را در تراز ایست و حرف تا مضاف الیه و نفاذ

که معنی اجرای حکم باشد و جمع شین لشکر و ساقه فوج پسین که در ترکی جنداول گویند کذا فی المنتخب و قلب بمعنی فوج درمیان
قوله بستان بنان تو بر داری ✤ بنده هر نشان که بر قلب است **اللغة** بنان بفتح اول سرهای انگشتان و در بستان
بنان اضافت بیان و بنده مراد از ذات خود و حرف را بدل اضافت و مضاف الیه نشان کی لفظ ام باشد عقد
و قلب بمعنی دل و درین بیت تعقید لفظی است **المعنی** آی بانگشتان خود هر نشان غم که بر دل من است بر میداری و مسلمی **قوله**
تیر طبع تو حلقه بربایده ✤ از سر نیزه که در قلب است **اللغة** هندوی حلقه بمعنی کنوری سر نیزه است و قلب بمعنی گردش
دور **قوله** نبستم زر و سیم جز رخ و اشک ✤ لیک سیم روان و زر قلب است **اللغة** نبستم ضمیر منصوب متصل است
ای نیست مرا و در مصرع اول لف و نشر مرتب است و قلب بمعنی ناسره و روان بمعنی جاری **قوله** دل بدیست منزل عقرب
تا که یکمنزل قمر قلب است **اللغة** در لفظ بد بوضع مظهر در موضع مضمر است و منزل بمعنی جای نزول و حرف تا برای انتهای
زمانی و قلب نام منزل هیزدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقعند
المعنی یعنی از آن وقتیکه این معامله دیده ام که برای قمر منازل بسیار است از آنجمله یکمنزل قلب است از رشک غیرت این امر
من نیز بدیستم و مرا هیچ منزل مثل آن نیست در جهان **قوله** دل خصم تو خورد ناوک غم ✤ ور نباید کشی و گر قلب است **اللغة**
شین مضاف الیه قلب که از و منفصل شد و ضمیر او راجع بخصم است و قلب بمعنی دل و در مصرع ثانی استفهام انکاریست **المعنی** یعنی
بعید ناوک خوردن باز دل آن دشمن موجود است ای نیست چرا که ناوک تو آن دل را بیرون برده و جنابی هیچ تحریر نموده
که قلب بمعنی نگونسار و ضمیر شین راجع بدل است ای سوای ناوک خوردن دل دشمن تو سرنگون آویخته است تم کلام کمترین
مولف گوید اگر سرنگونی برای قلب و دلها ثابت و تخصیص برای دل دشمن تو نیست لاکن جگر پاکان سوادان نکته انجناب
نمیرسد **قطعه بنا در صنعت مراجعه بمعشوق گفته** **قوله** گفتمش پرده درهای تو بجاده چیست ✤ گفت آن
که سخنهای تو بی جاده چیست **العروض** این قطعه در بحر رمل مثمن مقصور وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات
بکسر عین **اللغة** مرجع جمیع شین های اسنده هم مطلوب است و در با لعل مراد از دندان بیجاده جوهریست سرخ رنگ
و پرده بیجاده کنایه لب گلگون و دره بمعنی سبب و بیجاده ثانی بمعنی بی راه و مخالف طور و در هردو بیجاده تجنیس
مرکب است **المعنی** یعنی بان معشوق گفتم که چرا مغموم و خاموش هستی و من کلام مسکینی جواب داد که از آن سبب که سخنهای
تو مخالف وضع ماست **قوله** گفتمش وعده که دادی لشکر یاد است ✤ گفت یاری تو چرا باده چیست

اللغة شکر یا لبا پیدا شدن است قوله گفتمش نقره ساده است عذار تو یعنی + گفت روی زعم همچو زر ساده چه است اللغة
نقره ساده ای بی خط و موی و چون فضه اسپید است و غم بمعنی عشق و زر ساده بمعنی زر خالص غیر مصنوع مراد از چهره زرد خود
قوله گفتمش زلف ترا جای زبر دست سه است + گفت پس بهر چه در پای من افتاده چه است اللغة حرف را
در ترا المعنی برای است و زبر دست مرکب بمعنی بالا و سه مراد از چهره المعنی یعنی گفتم ای معشوق جای زلف تو
بسیار عالی است جواب داد که پس ای بهر چه تو چرا در پای من افتاده هستی زیرا که آن زلف با این بلندی رتبه مثل تو پست هم
دستیاب نخواهد شد قوله گفتمش بدر نه دل مهر ترا ایران کرد + گفت پس در غم ما مرده و افتاده چه است اللغة مهر بمعنی محبت
و بمعنی دیگر و محل ایهام و پس بمعنی باز که در هند ترجمه اش پهر باشد قوله گفتمش چرخ ز خجلت از پا افتاد + گفت پس بهر چه در شرم فرو
استاده چه است اللغة ضمیر شین راجع بمعشوق است قوله گفتمش بنده سلطان زمانی امروز + گفت پس سرو سهی
قامتم آزاده چه است اللغة سلطان زمانی مراد از ممدوح المعنی یعنی جواب داد که اگر من بنده ممدوح تو بودمی

پس من مثل سرو سهی آزاده چرا بودمی **قطعه در خطاب معشوق گفته** قوله شکر پاشی بجاده دهن

جا بیست + شبیه پیشی شام خط مهر افزا بیست اللغة العروض این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون محذوف وزنش فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن اللغة حرف با ی صدر مصرع تا چار بیت قسمیه است و بجاده دهن زانیده کنایه از لب که پیدا و دندان
از آن شود امیر شوند و شکر مراد از سخنان شیرین و در شام خط اضافت تشبیهی است و مهر بمعنی محبت قوله بدو ترک حبشی
چهره که دایم مستند + در خم طاق دو ابروی هلال آسا بیست اللغة دو ترک مراد از دو چشم و حبشی چهره ای سیاه چهره
باعتبار مردمک قوله بدو برگ گل تازه بدو شاخ سنبل + بقد سرو صنوبر شکن زیبا بیست اللغة دو برگ گل تازه
کنایه بهر دو رخسار و شاخ سنبل مراد از هر دو زلف و صنوبر شکن ای شکننده صنوبر و خجل کننده آن از راه رشک قوله
بدو هندوی قمر تاز که در زنجیر است + شب و روز اند چو من سر نکشند از پا بیست اللغة دو هندوی قمر تاز کنایه از
هر دو زلف که بر چهره مثل قمر تازنده و جنبش کننده اند و در زنجیر باعتبار پیچ و تاب گفته و فاعل نکشند دو هندو قوله که ز دو صل
ترا گم نکنم و شب هجر + تا بود در دل من شعله سودا بیست اللغة این هم قسم علیه است و گم بکاف فارسی است المعنی
یعنی در تکالیف هجر طالب وصل هستم قوله ای تو آن شمع دل افروز که هرگز نبود + بجز از سوزشش پروانه جان پروا بیست
اللغة کلمه هرگز نبود متعلق بمصرع ثانی است و در پروانه جان اضافت تشبیهی قوله جان شیرین مرا قصد بنجو خیز مکن

تا عتابی نکند خسرو عالی بیت اللغة خونریز بمعنی خون ریختن است و عتابی بیای عظمت ای عتاب عظیم قوله آیت
بمعنی تا قطعه بخطاب معشوق مستی نرگس تو مهیا از شراب نیست : بر آتش تو جز دل بریان کباب نیست العروض این قطعه
در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور وزنش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات اللغة نرگس چشم مهیا بحرف ندا و ل
بریان دل عاشق قوله روی من است سفره زرین که کرد او : در کاسهای نقره بجز خون ناب نیست اللغة ضمیر او
راجع بر دو کاسهای نقره مراد از چشم سفید که در حالت کثرت گریه باشد قوله آنکس که دید روی ترا زیر تاب زلف
رویش سیاه باد که گفت آفتاب نیست اللغة تاب بمعنی پیچ و ضمیر شین راجع بانکس المعنی یعنی آنکس که روی ترا زیر
تاب زلف دیده گفته که این رخ آفتاب نیست و انکه آفتاب گفتن غلط است پس مصنف میگوید که روی ان گوینده سیاه باد
زیرا که روی تو زیر زلف نیز رخشان تر از خورشید است قوله خال سیه که گرد زنخدانت زنگی است : فریاد میزند که درین
چاه آب نیست اللغة زنخدان بفتح زای العربی ذقن خوانند قوله ترکی است مست در خم محراب چشم تو : با حاجبان بگو که
که این جای خواب نیست اللغة یای ترکی برای وحدت و محراب موقوف الاخر و حاجبان بمعنی چوبداران و
پرده داران و بمعنی ابروان ایهام قوله چون طره تو روی دل بدر تیره باد : گر از خط تو بدر درق ماه تاب نیست
اللغة در بدر وضع مظهر در موضع مضمر است و ماه چهره و تاب نور المعنی یعنی این امر که میگویم که از برآمدن خط در نور
چهره تو شد اگر قول من صادق نیست و غلط است پس دل من مانند زلف تو تیره باد و جناب ممدوح تحریر فرموده
که بدر بمعنی ماه تمام است نه تخلص شاعر و لفظ تاب بمعنی سوزش عشق تم کلامه حقا که بدر بمعنی را در حجاب الفاظ مخفی
فرموده قوله شیرین تر از تو یار درین عهد شور و تلخ : در بارگاه خسرو مالک رقاب نیست اللغة حرف ندا قبل از
یار محذوف کاف مالک مکفوف الاضافه چنانکه چند جا نوشته شد و رقاب بالکسر بمعنی گردنها جمع رقبه و مضاف
الیه رقاب که کلمه مخلوق باشد محذوف المعنی یعنی ای یار درین زمان که جمیع محبوبان شیرین بیان و دیگر شیرینی ملاحت
بخش جان رو بروی تو شور و تلخ و ناقص شده اند پس مجلس ممدوح شیرین بیان تر از تو نیست قطعه در
اوصاف معشوق تا بگرد لعل تو مشکین برات آورده است : ظلمتی در چشمه آب حیات آورده است العروض
این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن اللغة لعل کنایه از لب
مراد از خط و زلف و برات بمعنی چیزی که برای ... مانند چیزی باشد و ظلمتی بیای عظمت مراد از سیاهی خط و چشمه آب حیات

مراد از لب یا دهان **قوله** تنگدل بود آهوی مخمور تو در آفتاب * بر کناره چشمه خضرش نبات آورده است
اللغة آهوی مخمور مشبه به چشم و آفتاب بمعنی دهوپ مراد از روشنی رخساره و چشمه خضر کنایه از لب
و دهان معشوق باشد کذا فی البرهان و کناره چشمه خضر لب و ضمیر شین راجع با آهو و حرف را بمعنی برای
و نبات بمعنی روئیدگی و سبزه در اینجا مراد از خط و فاعل آورده بتغایر اعتبار یعنی شاید است که مراد از خط
باشد یعنی آهوی چشم تو در آفتاب چهره که ساده از خط است بباعث حرارت تصور تنگدل بود و لهذا شاید
اینحال را دیده بر کناره چشمه خضر برای او نبات و سبزه آورده است تا خرم و خوشدل شود **قوله** آن نبات سبز
بر گرد شکر رسته است * تلخ کام مهیا چه بر جان نبات آورده است **اللغة** نبات سبز کنایه از موی خط و حرف تا
برای ابتدای مانی است و شکر مراد از لب و حرف چه برای عظمت ای یعنی بسیار و نبات بمعنی قند
المعنی یعنی خوبی و لطف سبزه خط تو گرد لب قند را بسیار تلخ کام و شرمنده کرده **قوله** در بیان
ذره چون امکانی داده است * مهر بر کنار مهر ظلمی بر ثبات آورده است **اللغة** چون مهر ظل مشبه به دهان
و دندان و چهره و خط و ثبات بمعنی قیام و فاعل هر دو فعل الله تعالی یعنی از دیدن چهره تو معلوم میشود
که الله تعالی محال را ممکن ساخت **قوله** گفتمش زان لب بشوری و در دل بریان ماست * گفت میلی صوفی شیرین نمکها آورده است
اللغة لب مراد از دهان و نظر به بریان کردن لب به لفظ بریان مناسب نمکات بالکسر جمع نکته **المعنی** یعنی
جواب داد که تو طوطی شیرین کلام مستی خور هست لیک ترا برای این واردات آورده است **قوله** وجه زر از نقد عین خود مهیا کرد بدر *
چون مدعی ار شد. سبزه برات آورده است **اللغة** وجه زر دینار و نقد عین قطرات اشک و شب سبزه خط **المعنی**
یعنی چون خط معشوق برآمد مشرق حسن یا زوال حسن فهمیده بسیار گریستم **قطعه در صفت معشوق** سرو پا برگ گل از مشک تتار
آورده است * صفحه سیما ازان خط و غبار آورده است **العروض** این قطعه در بحر و وزن قطعه اول است **اللغة** سرو معشوق
برگ گل صفحه سیما چهره و مشک تتار خط و غبار قسمی از هفت خطوط **قوله** هم در سواد شام خط صین پریشان کرده است
تا شکستی بر سپاه زنگبار آورده است **اللغة** سواد شام زلف و خط صین یا خطا بیانی مراد از شکن زلف و حرف تا
بمعنی حتی که شکستی برای عظمت و سپاه زنگبار مراد از موهای خط چهره **المعنی** یعنی در سواد شام زلف شکن زلف
پریشانی کرده است حتی که شکست عظیم بر سپاه زنگبار خط افتاده ای از پریشانی موهای زلف خط زیر آن

مخفی شده و جناب ممدوح سیاه رنگ بوده مراد از زلف درینجا نوشته و در صحت مصرع اول رنگ نوشته **قوله** تا بسوز د بهند
ز نقش مولانا سیه‌گناه * بر کنار آتش ترنج خال آورده است **اللغة** حرف تا تعلیلیه آتش سوز لب ببند خال بمعنی کهنه خال
درینجا مراد از خط و نظر بد بستور بود که در آتش میسوزند چنین گفته **قوله** ماه رخش را حسن ان سرو قدش را علی
کرده چشمه آورده عباس وار آورده است **اللغة** در ماه و سرو قد اضافت تشبیهی است و از چشم مجاز امر کنایه از بیت
که سیاه رنگ باشد و علامت آل عباس سیاه باشد لهذا مرکبات عباس را گفته **المعنی** یعنی اگرچه مردمک ما نند
حضرت عباس در سیه سیاه است ولاکن ما ه روی او را باعث حسن جمال مانند حضرت امام حسن بدان سرو قد او را
در شان و شوکت مانند علی خیال بکن **قوله** از فدا عارضش تا . ن از ان شد کمین بان * سر خط عدل ظل کرده کار آورده است
اللغة مرجع شین معشوق و ظل کردگار مراد از ممدوح و عمل آورده آفتاب **قطعه** **و تعریف معشوق** می کرده قند
شکر پاش تو رسته نبات * لعل مروارید تو سرچشمه آبحیات **العروض** این قطعه هم در بحر و وزن قطعه سابق اما عروض و ضرب
مقصور **اللغة** قند دهان یا لب شکر پاش باعث گفتن سخنان شیرین با خنده شیرین گفته و نبات مراد از خط
ریش و لعل مروارید مراد از لب و دندان **المعنی** یعنی مردمان از دیدن لب و دندان تو زنده میشوند **قوله**
وسمه ابرت کرده روی ما ز عفران * نیل رخسارت کشیده جسم ما را در غرات **اللغة** وسمه ابروای ابرو تو
که مثل وسمه سیاه رنگ است و زعفران چهره و نیل رخسار یا خط الامی معشوقان که لایت برای آرایش چهره یا از
نظر بد خال از نیل بر چهره می کشند و غرات بالضم نام رودیست نزدیک کوفه درینجا مراد از کثرت گریه **قوله** شاه
خوبانی و جنت از برای احترام * پنج نوبت میزند در چار سو شش جهات **اللغة** احترام بمعنی بزرگی و حرمت پنج
نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت نمودن و فخر کردن است و چار سو مشرق و مغرب جنوب و شمال یا اربع عناصر
شش جهات عبارت از دنیا و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد مشوش بکار برده **قوله** کز بصلبت آفرینش را
بودی افتخار * خلعت خلقت بپوشیدی وجود کائنات **اللغة** صلب بالضم بمعنی مهره های پشت و درینجا مراد از
وجود و ذات و هستی و خلقت بالکسر پیدایش و درین بیت مضمون لولاک لما خلقت الافلاک بکار برده **قوله**
من نخواهم سر کشید از خط و صلت چون قلم * گرچه با من مینمائی دل سیاهی چون دوات **اللغة** کشیدن بمعنی کشیدنا
و دل سیاهی ترکیب قلب مراد از بی رحمی بی اتفاقی پس نظر بسوی دلی کمال درین شعر بجای مینمائی لفظ مینما صحیح شد

المعنی یعنی اگرچه دلمن بباعث اسیری من بنا سیاهی هیچنا پیدا مانند دوات ای اگرچه سیاه قلبم لاکن از طلب وصل تو بانجام
مانند قطعه در تعریف معشوق گرچون گل رخسار تو در هر چمنی نیست ⁂ در هر چمنی نیز نوا گر چو منی نیست العروض
این قطعه در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مسبغ وزنش مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلان اللغة چمن مراد از شهر و نوا گر
مراد از شاعر قوله ای سرو خرامنده که در باغچه حسن ⁂ زیباتر از اندام تو شاخ چمنی نیست اللغة حسن بالضم نکویی
و خوبصورتی از بهار عجم قوله خط بر ورق روی تو پیدا شده آری ⁂ بر هر چه قلم رفته در انجا سخنی نیست اللغة آری متعلق
بمصرع ثانی و قلم رفت ای قلم قدرت الهی شد و سخنی نیست ای شکی و جای قیل و قال جای دم زدن نیست قوله دادم
ده انکس که بفرمان غلامش ⁂ در هیچ زمین نیست که شاه زمنی نیست اللغة ضمیر شین راجع بانکس است مراد از محمد
زمین مراد از اقلیم یعنی دادم بانکس خواهد داد که در هیچ ولایت و مقامی نیست که شاه انجا بفرمان غلام انکس نیست
المعنی ای مطیع و فرمان بردار غلام انکس همه شاهان زمان هستند قطعه در مکالمه با معشوق گرید
بهیج قوله چو افتاب جمالت بهیج مشرقی نیست ⁂ سحاب چشم مرا بی رخ تو برقی نیست العروض این قطعه
در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان اللغة چو بمعنی مانند و مشرق
بمعنی مشرق از منتخب و چون آفتاب در هر موسم از جای دیگر بر می آید لهذا هیچ مشرق گفته زیرا که باعث
طلوع از جای دیگر چنین مشرق ثابت گردید و حرف را بمعنی برای المعنی یعنی چشم مرا گریانی از رخ تست قوله
ز هر جهت دیده محیطی که اندرو هر دم ⁂ شناه میکنم و هیچ خوف غرقی نیست اللغة شناه بالکسر وزن نگاه بمعنی شناوری
کذا فی البرهان قوله ازان زمان که ز غم تار موی شد تن من ⁂ میان ما و میان تو هیچ فرقی نیست اللغة حرف را
قبل غم سببیه و یا بمعنی سابی صدت و میان اول بمعنی و میان ثانی بمعنی کمر المعنی یعنی در باریکی کمر تو و جسم من
برابر است قوله کمند زلف تو زان روی در ره دلها شد ⁂ که در نقود زر قلب بی تو زرقی نیست اللغة ره دن بمعنی سلب
و قلب بمعنی دل و بمعنی ناسره و محل ایهام و زرق بالضم بمعنی آصاف و آخرش یای مجهول تنکیر المعنی یعنی صفایی ابدار
نقود دل از کرفتن و خریداری تست و مردمان از راه نادانی بتو نمی سپرند از اینجا کمند زلف تو ان را از دزدید صفایی می بخشد
قوله همیشه تا که حریفان خلاف عهد گویند ⁂ که این بیاچه گلریز چرخ خرقی نیست ⁂ نقاب چهره تو از خاک پای سلطان باد که
زمانه چو او بادشاه شرقی غربی نیست اللغة حرف تا برای انتهای زمانی و حریفان بمعنی همکیمان خلاف بمعنی مخالف و عکس نقض بالفتح

بکمال توضیح باشد درینجا عبارت از آیه وَاِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ که دال بر خرق فلک باشد لباب یعنی قبا و کلاه نیز باعتبار کواکب خرقی بیا بتنکیر یعنی دریدگی و بادشاه شرق خورشید المعنی یعنی همیشه تا زمانیکه جلاء انقطا کلام الله محمد گ ... بت محال است و این تا قیامت خواهد گفت انتی قیامت لقاء چه جای هم ... رو

ازخاکپای ممدوح باد که در زمانه مثل او خورشید هم نیست قطعه بهذا در بیان عذر آمدن بادشاه برای طعام

عید او از بیماری قوله بند در اشناه بر سرخوان خواند که انکه اصلش از نسل جمشید است العروض این قطعه

در بحر خفیف مخبون مقطوع بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین اللغة بنده مراد از خود و ممدوح را آل جمشید

از روی علوی مراتب گفته باشد قوله گفتمش احتما بیماریست که گفت در صحت تو امید است اللغة

مرجع شین شاه و احتما بکسر تا بر وزن اقتدا یعنی پرهیز و در احتما بیماری اضافت بسبب بی سببیت و بجایش احتمال

رکیک است المعنی یعنی گفتم که بسبب بیماری پرهیز دارم فرمود شاه که پرهیز مکن بخور که در صحت تو ما را امید است

و بیت ثانی هم مقوله شاه است قوله قرص باخور که بشوی آری با بدر قرینه ز قرص خورشید است اللغة قرص

اول یعنی نان معروف یا از دوا باشد و آری متعلق مصرع ثانی و بدر با تمام و بمعنی تمام مصنف سر بدر درست می آید قرینه

بودن باعتبار دور و کمال بودنش در مصرع ثانی مضمون نور القمر مستفیض من نور الشمس المعنی یعنی بادشاه گفت که بدر

از خورشید قرینه میشود پس با خورشید هستیم و تو بدر هستی ترا از قرص یا قرص یعنی حاصل خواهد شد تمت بالخیر والعافیه

الحمد لله علی احسانه وصلی الله علی محمد و آله که درین ایام سعادت انتظام نسخه شرح بدر چاچ موسوم به عثمانخانی نتیجه طبع وقاد

فصیح المقال صاحب کمال ذوی الحسب والمناقب والمفاخر جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول جناب مولوی محمد عثمان خان خانصاحب بهادر

شهید متخلص به قیس مدار المهام سابق ریاست رامپور در مطبع حسنی مولوی محمد حسن صاحب واقع دار الریاست

مصطفی آباد عرف رامپور صانه الله عن الآفات والشرور به اهتمام بنده ناکاره جهان امیدوار رحمت ایزد منان

محمد حسین در ۱۳۰۰ هجری حلیه طبع پوشیده رونق افزای مطبع و کحل الجواهر چشم مشتاقان گردید امیدوار از شمیمات

شمایم نکته سنجی اینست اگر از ملاحظه این کتاب طراوتی بهم رسانند و شگفتگی آیند دست دعا به جناب حضرت برای مصنف مرحوم

و مغفور دعای خیر فرمایند و نیز این خیرخواه و مالک مطبع را از یاد نیک فراموش نکنند سبحان ربک رب العزة

عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

This book is due on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.

جس کتاب پر پنجاب یونیورسٹی کی مہر ثبت ہو اس کی خریداری جائز نہیں

پنجاب یونیورسٹی

LAHORE

بی اے کورس فارسی

یعنی

فارسی زبان کا نصاب امیدواران امتحان بی اے کے لئے

جس کو

سینٹ پنجاب یونیورسٹی نے مقرر فرمایا

اور

صاحب رجسٹرار بہادر کے حکم سے

سنہ ۱۸۹۸ء

رفاہ عام پریس لاہور میں مولوی سید ممتاز علی کے اہتمام سے چھپا

سررشتہ پنجاب یونیورسٹی کی بلے اجازت کوئی نہ چھاپے

قیمت فی جلد .... (عدد ۱)

فہرست مضامین

حصۂ نظم

بی اے کورس فارسی پنجاب یونیورسٹی

جس کو

سینیٹ پنجاب یونیورسٹی نے واسطے امتحان بی اے (زمرہ آرٹس)، بابت ۱۸۹۹ء اور اس کے مابعد کے مقرر فرمایا ہے اور یہی کورس زمرہ علوم مشرقی کے امتحان انٹرمیڈیٹ کی تعلیم میں بھی داخل ہے

اس میں مندرجہ ذیل کتب سے انتخاب لیا گیا ہے

نظم	نثر
قصاید انوری	انشائے قایم مقام
قصاید خاقانی	منتخبات فارسی
قصاید عرفی	اکبر نامہ
اکبر نامہ	وقایع نعمت خان عالی
وقایع نعمت خان عالی	جہانکشاے نادری
انشائے قایم مقام	تاریخ معجم
کلیات قاآنی	ناسخ التواریخ
مثنوی مولانا روم	آئین اکبری
حدیقۂ سنائی	
تحفۃ العراقین	

اس کورس کے علاوہ ہر دو امتحانات مندرجہ بالا کے فارسی کے نصاب میں اخلاق ناصری (مقالہ سوم) اور الف لیلہ (انتخاب) اور مفتاح الادب بھی داخل ہیں جو تینوں علیحدہ مل سکتی ہیں ۔

[illegible]

قصاید انوری

[illegible]

خیزید که هنگام صبوح دگر آمد — شب رفت و ز مشرق علم صبح برآمد

نزدیک خروس از پی بیداری مستان — دیریست که پیغام نسیم سحر آمد

خورشید مَی اندر افق جام نکوتر — چون لشکر خورشید بآفاق برآمد

از می حشری به که در آریم بمجلس — ز اندیشه چو بر خواب خماری حشر آمد

آغاز نهید از پی می بیخبری را — کز مادر گیتی همه کس بی خبر آمد

بر دل نفسی آمده گیتی بسر آرید — گیرید که گیتی همه یکسر بسر آمد

بر بوک و مگر عمر گرامی مگذارید — خود محنت ما جمله ز بوک و مگر آمد

ای ساقی مه روی در انداز مرا می — زان می که گزارش مادر و لهوش پدر آمد

برمن مشکن پیش که من توبه شکستم — زان دست که صد قلزم از آن یک شمر آمد

از دست گهر گستر دستور شهنشاه — دستی محیطی که نوالش گهر آمد

دستور جلال الوزرا کز وزرا اوست — آن شاخ که در باغ جلالت ببر آمد

صدری که تر و خشک جهان باقی و فانی — بر گوشهٔ خوان نعمش ما حضر آمد

هرگز چو فلک راه سعادت نکند گم — آن را که فلک سوی درش راهبر آمد

جز بر درِ او قسمتِ روزی نکند بخت　　آرے چہ کند چوں درِ او رزقِ بشر آمد

بے نعمتِ او بیخِ بقا خشک لب افتاد　　با ہمتِ او شاخِ سخا بارور آمد

از ہمتِ او شکل جہانے بکشیدند　　در نسبتِ او کلِّ جہاں مختصر آمد

اے شاہ جہانے کہ ز عدلِ تو جہاں را　　در وصف نیاید کہ چہ نخشے بسر آمد

عدلِ تو ہمائیست کہ چوں سایہ بگسترد　　خاصیتِ خورشید دراں بے خطر آمد

نامِ تو بسے تربیتِ نامِ عمر کرد　　زاں روئے کہ عدلِ تو بدلِ عمر آمد

سرمایۂ دریا نہ بباز وے دولت بود　　زاں روے دفینش نوکراں پُر حذر آمد

کاں در نظرِ رائے تو از بہر حقیری　　کانی چیست کہ آں رائے ترا در نظر آمد

بیدستِ تو کس را بمراد وے نرسد دست　　بوسیدنِ دستِ تو ازاں معتبر آمد

در شانِ نیاز آیتِ احسانِ ایادیت　　چوں پیرہنِ یوسف و چشمِ پدر آمد

برِّ تو قدیم است چناں کز رہِ تقدیر　　نزدِ ہمہ در کوکبۂ خواب و خور آمد

عزمِ تو چہ عزمیست کہ بے منتِ تدبیر　　در ہرچہ بکوشید نصیبش ظفر آمد

عالم کہ ز پردۂ بخیلت کلہے کرد　　ترکِ کلۂ قدرِ ترا آستر آمد

گردوں کہ پئے وہمِ مہندس نہ سپردش　　اندیشۂ تدبیر ترا پے سپر آمد

اوّل قدمِ قدرِ تو بود آنکہ چو برداشت　　عالم ہمہ زیر آمد و قدرت زبر آمد

آصف کہ ز سیرِ قلمش تیغ سکوں یافت　　حاتم کہ ز دستِ کرمش کاں بسر آمد

اوصافِ تو و نسبتِ آوازۂ ایشاں　　وصفِ نفسِ عیسیٰ و آوازِ خر آمد

در امرِ تو امکانِ تغیّر نہ نہفتند　　گوئی کہ مثالے ز قضا و قدر آمد

در کینِ تو امیدِ سلامت نہ نہادند　　گوئی کہ نشانے ز سعیر و سقر آمد

دشمن کمرِ کین تو از بیمِ تو بربست — نے راز پئے حملهٔ صرصر کمر آمد
از آتشِ پاسِ تو اگر دود پدید است — کز ساده دلیش آرزوئے شور و شر آمد
پاسِ تو شهابیست که در کامِ شیاطین — با حرقتِ آتش چو شرابِ کدر آمد
خصمِ تو چو پروانه شود صاعقه را — کو راز فلک دود ز اختر شرر آمد
تو ساکنی و خصمِ تو جنبان و چنین به — زیرا که سکون حلیهٔ کحلِ بصر آمد
عنقا که ز نازک منشی جائے نگه داشت — هرگز طرفِ دانش از عار تر آمد
در هر ده روزی سر چو فرو کرد به هر جائے — یک سال زغن ماده و یک سال نر آمد
اے ملک ستانے که ز درگاهِ تو برخاست — هر مرغ که در عرصهٔ ملکے به پر آمد
من بنده کز این پیش نه در خیمِ درشتی — گردون که نه احوالِ من او را سپر آمد
در مدتِ ده سال که این گوشه و مسکن — در قبهٔ اسلام مرا مستقر آمد
هر نور نظامے که در آمد ز درِ من — از جودِ تو آمد نه ز جائے دگر آمد
گردون جگرم داد که احسان نه زد اول گر — احسانِ تو آن بود که آن بے جگر آمد
صدرا تو خداوند قدیمی نه مرا بس — آن را که هنرهائے من او را ثمر آمد
اقران مرا زر ز طمع بیش تو دادی — زان در تو سخنشان همه چون آبِ زر آمد
از خدمتِ فرخندهٔ تو باز نه گشتند — هرگز که نه تشریفِ تو شان بر اثر آمد
انعامِ تو بر اهلِ هنر گرچه بحد بیست — گر شکرِ تو کام همه شان چون شکر آمد
نظمے که بر احوالِ من آمد همه وقتے — از فضلِ تو آمد نه ز فضل و هنر آمد
جانم که در و نقشِ هوائے تو گرفته است — پاینده تر از نقشِ حجر بر حجر آمد
اقبال ز توقیعِ تو نقشے بنمودش — هر لحظه که بر غرفهٔ سمع و بصر آمد

از تو نگریزد که تو در قالب عالم　　جانی و یقین است که جان ناگزر آمد
تا در شکل آرند که اندر سفر عمر　　جان مرکب و دم زاد و جهان رهگزر آمد
یکدم ز جهان جان تو جز شاد مبادا　　کز یک نظرت برگ چنین صد سفر آمد

مقصود جهان کام تو بادا که بر آید
زانکه از تو بر آید همه کاری که بر آید

گر دل و دست بحر و کان باشد　　دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش　　در جهان پادشه نشان باشد
پادشاه جهان که فرمانش　　بر جهان چون قضا روان باشد
آنکه با داغ طاعتش زاید　　هر که ز ابنای انس و جان باشد
آنکه با مهر خازنش روید　　هر چه ز اجناس بحر و کان باشد
عدلش ار بازبین بخشم شود　　امن بیرون آسمان باشد
قهرش ار سایه در جهان فگند　　زندگانی وران جهان باشد
مرگ را دایم از سیاست او　　تب و لرز اندر استخوان باشد
هر کجا خطبه شد بنام سخاش　　نطق را دست بر دهان باشد
هر کجا سکه شد بنام و نشانش　　بخل بی نام و بی نشان باشد
(۱۰) ای قضا قدرتی که با حلمت　　کوه بی تاب و بی توان باشد
رایتت آیتی که در حرفش　　فتح تفسیر و ترجمان باشد
گویم از رای تو ثنایت شب و روز　　دو اثر در جهان عیان باشد
رای تو راز ها کند پیدا　　کز تقدیر در نهان باشد

رایتت فتنها کند پنهاں — که چه اندیشه بیکراں باشد
لطفت ار مایهٔ وجود شود — جسم را صورت رواں باشد
بأست ار بانگ بر زمانه زند — گرگ را سیرتِ شباں باشد
نبود خطِ رونقِ تحریر — گر نه دستِ تواش عناں باشد
نرسد کار عالمے بنظام — گر نه پائے تو درمیاں باشد
در جهانی و از جهاں بیشی — همچو معنی که در بیاں باشد
آفریں بر تو کافرینش را — هرچه گوئی چنیں چناں باشد
روز هیجا که از درخشِ سناں — گرد را کسوتِ دخاں باشد
در تنِ اژدهائے رایتها — باد را اعتدالِ جاں باشد
شیرِ گردوں چو عکس سبزه در آب — پیش شیرِ علم ستاں باشد
هم عنانِ امل سبک گردد — هم رکابِ اجل گراں باشد
هر سبو کز اجل شکسته شود — بر لبِ چشمهٔ سناں باشد
هر کمیں کز قضا گشاده شود — از پسِ قبضهٔ کماں باشد
اشک بر درعهائے سیمابی — نسخهٔ راه کهکشاں باشد
چوں بجنبد رکابِ منصورت — آں قیامت که آں زماں باشد
هر کرا شد یقیں که حملهٔ تست — راه هستیش در گماں باشد
روحِ روح الامیں دراں ساعت — نه همانا که در اماں باشد
نبود هیچکس بجز نصرت — که دمے با تو هم عناں باشد
هر مصافے که اندر و دو نفس — تیغ را با کفت قراں باشد

صد قرآن وحش و طیر را پس ازآن — فلک از کشته میزبان باشد
قبضهٔ خنجرت جهان گیر است — گرچه یک مشت استخوان باشد
خسروا بنده را چو ده سال است — که همه آرزوے آن باشد
کز ندیمانِ مجلس ار نشود — از مقیمانِ آستان باشد
بخرش پیش ازآن که بفروشی — وانگهت رایگان گران باشد
چه شود گر ترا درین سودا — دست بوسیدنی زیان باشد
تا شود پیر همچو بخت عدوت — هم درین دولتت جوان باشد
تا هوائے خزان بهمن و دے — زرگرِ باغ و بوستان باشد
باغِ ملکِ ترا بهارے باد — نه چنان کز پیش خزان باشد
خطبها را زبان بذکر تو تر — تا همی سخن زبان باشد
سکّها را دهان بنامِ تو باز — تا از زر در جهان نشان باشد
تنت لازم زمان و مکان — تا زمان لازم مکان باشد
همتت ملک بخش و ملک ستان — تا نگینی ده و ستان باشد

در جهان ملک جاودانت باد
خود چنین ملک جاودان باشد

بادشبگیری نسیم آورد باز از جویبار — ابر نوروزی علم بفراخت باز از کوهسار
این چو پیکانِ بشارت بر شتابان در هوا — وان چو پیلانِ جواهر کش خرامان در قطار
گر معطر خاکِ دشت از باد کافوری نسیم — که مرصع سنگِ کوه از ابر مروارید بار
بوئے خاک از نرگس و سوسن چو مشکِ تبتی — روئے باغ از لاله و نسرین چو نقش قندهار

مرحبا بوئے کہ عطارش نباشد درمیاں — حبذا نقشے کہ نقاشش نباشد آشکار
ابر اگر عاشق نشد چوں من چرا گریاں ہمے — باد اگر شیدا نشد چوں من چرا شد بیقرار
مست گر بلبل نشد ہست از خوردن گل پس چرا — چہرۂ گل با فروغ و چشم نرگس پُر خمار
رونقِ بازارِ گل رویاں بشد زیرا کہ برد — بوئے خطشاں گلستان و رنگ رخشاں لالہ زار
بادہ خور برلالہ و گل زانکہ اندر کوہ و دشت — لالہ مے روید ز خارا گل ہمے روید ز خار
بادہ خوردن خوش بود در گل بہنگامِ صبوح — توبہ کردن بد بود از مے بہ ہنگامِ بہار
برگلِ سوری مئے صافی حلال است و مباح — خاصہ اندر مجلسِ صدرِ جہاں فخر کبار
مجلسِ عالی علاء الدین کہ از دست سخاش — زر ز کاں خواہد اماں و دُر ز دریا زینہار
خاصہ اکنوں کز طرب ہر ساعتے جشنے کند — درمیان باغ و بستاں افتخارِ روزگار
عالمِ علم و جہانِ جودِ محمود آنکہ ہست — افتخارِ روزگار و اختیارِ شہریار
دستِ جودِ آسماں از دستِ جودش یارخواہ — نقدِ جاہِ اختراں بر سنگ قدرش کم عیار
عقل پرورد است گوئی شخص او را در ازل — روح پرورد است گوئی شخص او را در کنار
راست کاری پیشہ کردست از برا آنکہ نیست — در قیامت ہیچکس چوں راستکاراں رستگار
کے بود عالم از و خالی کہ از بہرِ بقاش — کرد ایزد روز مولودش فنا را سنگسار
ز آب و آتش برد روح و رائے او پاکیٔ و نور — چوں ز باد و خاک طبع و حلم او لطف و وقار
خواستند از حلم و رائے او زمین و آسماں — ہر یکے درخورد خود چیزے ز روئے افتخار
جود او چوں زاں سوال آگہ شد اندر حال داد — کوہ ایں را خلعت و خورشید آں را یادگار
ابر جودش گر بدیں ساں قطرہ بارد بر زمیں — تا قیامت بادرم آید بروں دست چنار
اے بجنب ہمتِ تو پایۂ اجرام پست — مے بہ پیشِ طلعتِ تو چشمۂ خورشید تار

دارد از لطفِ تو برجیس و ز قهر تو زحل
این سعادت مستفاد و آن نحوست مستعار

در پناهِ درگهِ اقبال و بام قدرِ تست
هفت کوکب در مسیر و نُه سپهر اندر مدار

در کسے گوید نشاید بود گویم پس چراست
این نُه آن را پاسبان و آن هفت آن را پرده دار

فضلِ یزداں هست سال و مه یسارت را یمیں
راے سلطان هست روز و شب یمینت را یسار

هر قبائے کز شرف پوشیده شخصِ دولتت
رفعتش بوده است پود و عصمتش بوده است تار

گر شود در سنگ پنهاں دشمنت همچوں کشف
ور شود در خاک متواری حسودت همچو مار

حزم تو از سنگ بیروں آورد او را سبک
عزم تو او را چو جمره برکشد از خاک زار

هست گوئی مضمر اندر طاعت و عصیانِ تو
نام و ننگ و خیر و شر و قهر و لطف و فخر و عار

مادحت را گر معانی تحفت و الفاظ ابتر است
ز اهل معنی لاجرم کس نیست او را خواستار

هر که در بندِ صور باشد بمعنی کے رسد
مرد کو صورت پرست آمد بود معنی گذار

یک ازیک روز بر درگاه تو باشد بپاے
پایگاهے یابد از اقراں فزوں در روزگار

طبع گنگش بیزباں گویا شود چوں کلکِ تو
گر چو کلکِ تو کمر بندد به پیشت بنده وار

گرچه ترد هیچ دیار این زماں مقبول نیست
گردد از اقبالِ تو صاحب قبولِ این دیار

سفعهٔ او باشد امروز آں که منکر بود دی
طاعتِ او وارد امسال آنکه عصیاں کرد پار

تا کند بادِ خزاں بر شاخ ها زر و درم
تا کند بادِ صبا در باغها نقش و نگار

شاخِ اقبالت چو باغ از ابر نیساں باد سبز
شخصِ بدخواهت چو برگ از بادِ آذر زار و نزار

چهرهٔ بدخواهت از انده چو آبے باد زرد
سینهٔ بدگوے پُرخوں از تفکر چوں انار

شادماں در دولت عالی و جاه بیکراں
کامراں از نعمتِ باقی و عمرِ بے کنار

خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال	جمال داد جهان را بجود خواجه کمال
سپهر معنی مسعود کز قران سعود	نزاده مادر گیتی چو تو ستوده خصال
قضا نوازی و قدر قدرت و ستاره محل	زمانه بخشش و کان دستگاه و بحر کمال
بنوک خامه بپیوند ره قضا و قدر	به تیر نکته بدوزد لب سوال محال
گر ابر خاطر او قطره بر زمین بارد	بجای برگ زبان بر دمد ز شاخ نهال
چو رای روشن او باشد آفتاب سپهر	گر آفتاب امان یابد از کسوف و زوال
هلال چرخ معالیش منخسف نشود	از آنکه راه نباشد خسوف را بهلال
سپهر بر شده را گر ز او بخدمت خواند	کمر ببست بجوزا چو بندگان بدوال
زحرص خدمت او سرنگون همی آیند	بوقت مولد از ارحام مادران اطفال
ز شاخ باد درم آید کف چنار برون	گر از مهب کف او وزد نسیم شمال
ترازوئی که بر آن بار قدر او سنجند	سپهر کفهٔ او زیبد و زمین مثقال
ز حرص آنکه بر او سائلان سوال کنند	همی سوال بخواهد ز سائلان بسوال
ایا مدایح تو نقش گشته بر اوهام	و یا محامد تو وقف گشته بر اقوال
خطر ندید هر آن کو ندید از تو قبول	شرف نیافت هر آنکو نجست با تو وصال
تو آن کسی که سپهرت نه پرورید نظیر	تو آن کسی که خدایت نیافرید مثال
زمانه سال و مه از خدمت تو جوید نام	ستاره روز و شب از طلعت تو گیرد فال
تو آدمی و همه دشمنان تو ابلیس	تو مهدی و همه حاسدان تو دجال
بدست حزم بمالی همه مخالف را	زمانه نیز نه بیند چو تو مخالف مال
اگر نه کین تو کفر است پس چرا دارد	سپهر خصم ترا خون مباح و مال حلال

عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل	بدست مرد یکی پیه زان زند قیفال
بزرگوارا شد مدتی که من خادم	بخدمتت نرسیدم ز گردش احوال
نه زانکه از دل و جان مخلصت نبودستم	گواه دارم و آن کیست ایزد متعال
ز مجلس تو گر ایدم دور داشته‌ام	نه از فراغت من بود بل ز بیم ملال
اگر نه در دو سه موسم ز طبع چون آتش	قصیده‌هات بیاوردمی چو آب زلال
بجائے دیگر اگر اول التجا کردم	بدیدم آنچه ببیناد کس بخواب خیال
خدای داند و کس چون خدا نیست که من	بعمر خویش ندیدستم ازین سمج‌تر حال
ثنا قبول بهمت کنند اهل ثنا	بلی که مرد بهمت پرد چو مرغ ببال
بدین دلیل تو ای خواجه باستحقاق	وزین قیاس تو ای مهتری باستقلال
نه هر کرا بصفت با کسی مشابهت است	شبیه اوست چنان چون یمین شبیه شمال
که دال نیز چو ذال است در کتابت لیک	بششصد و نود و شش کمست دال از ذال
بدین که میر معزی چه خوب می گوید	حدیث هیئات[1] پیتو و شکل کعب غزال
درین مقابله یک بیت ازرقی بشنو	نه بر طریق تنجی بوجه استدلال
زمرد و گیه سبز هر دو یک رنگ اند	ولی ازین بنگین دان کشند از آن بجوال
همیشه تا که بود نعت زلف در ابیات	همیشه تا که بود وصف خال در امثال
سری که از تو به پیچد بریده باد چو زلف	رخی که از تو بتابد سیاه باد چو خال

ت ماه

هزار سال تو مخدوم و دهر خدمتگار
هزار بار تو ممدوح و من مدیح سگال

[1] شعر میر معزی ؎ چو کعب الغزال است پیتو ولیکن ؎ نه چون حلقهٔ کعب الغزال است پیتو

به نیک طالع و فرخنده روز و فرخ سال / بسعد اختر و میمون زمان و خرم حال
ببارگاه وزارت به فرخی بنشست / خدایگان وزیران و قبلهٔ آمال
نظام مملکت و صدر دین و صاحب عصر / سپهر رفعت و قدر و جهان جاه و جلال
محمد آنکه باقبال او دهد سوگند / روان پاک محمد به ایزد متعال
زمانه بخشش و خورشید رای و گردون قدر / کریم طبع و پسندیده فعل و خوب خصال
به بسته از پی حکمش میان زمان و زمین / گشاده از پی حمدش زبان نساء و رجال
بجنب قدر بلندش مدار انجم پست / بجای رای مصیبش زبان حجت لال
بگام عقل مساحت کند محیط فلک / بنور رای تصور کند خیال محال
بکینش اندر مضمر عناء و محنت و رنج / بمهرش اندر مدغم بقاء و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان مهر و کینش نگر / خدای نامهٔ آجال و قسمت آمال
بحشمتش ببرد دیده تیهو از شاهین / بقوتش بکند پنجه روبه از ریبال
بعز دولت او شیر فرش ایوانش / تواند ار بکند شیر چرخ را چنگال
زبیم او همه عمر استخوان دشمن هست / چو از بخار دخانی زمین گه زلزال
ز دست بخشش او خاکی است اشک سحاب / ز حزم محکم او را دلیست سنگ جبال
دلش ملال ندارد همی ز بخشش و جود / مگر ز بخشش وجودش ملول گشت ملال
عنایتی بد و صلصال اصل آدم و تو / تو زان عنایت محضی و آدم از صلصال
بقدر جاه و شرف از کمال بگذشتی / درست شد که کمالی است از ورای کمال
اگر بکوه پرند از عنایت تو نشان / وگر به بحر برند از سیاست تو مثال
درین بنفشه بروید ز روی خاره صلب / دران پشیزه بریزد ز پشت ماهی وال

فلک خرام سمندِ ترا ستوده که بود — جهان بزیر رکاب و فلک بزیر نعال

ز نعل مرکب و از طبل باز تو گیرند — هلال و بدر بچرخ بلند بر اشکال

مه نوی تو بملک اندر از خسوف مترس — ازانکه راه نباشد خسوف را به هلال

چگونه یابد بدخواه با تو دست جدل — چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال (نما)

که شیر رایت قهرت چو کام بگشاید — فرو شوند بهزاران بگوشه ها چو شغال

نهان ازان نباید ضمیر او که دلش — ز تف هیبت تو بتر که چو تشنه سفال

چو باد در قفس انگار کار دولت خصم — ازانکه دیر نپاید چو آب در غربال

شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان — کنونست وقت که با سگ فرو شود بجوال (اوش)

بزرگوارا من بنده گرچه مدت دیر — بخدمتت نه رسیدم ز گردش احوال

بخیر بر تو دعا کرده ام همه شب و روز — بطبع بر تو ثنا گفته ام همه مه و سال

به بخت تیره و سرگشته گفتم آخر هم — بکام باز نه گردد سپهر خیره سگال (بگردد)

جمال جاهِ تو از پرده برکشاید روی — همای قدر تو بر بنده گستراند بال

بخدمتِ تو چنان تشنه بوده ام بخدا — که هیچ تشنه نباشد چنان به آب زلال

بحقِ خاتم و کلک تو بر شمال و یمین — که بی تو باز نداسته ام یمین ز شمال

به بندِ چرخ بدم بسته تا کنون که گشاد — خدای بر من و بر دیگران در اقبال

بایمنی و خوشی در سرای عمر بمان — بفرخی و فرخ بر سریر ملک ببال

ز رشک چهرۀ بدخواه تو زرِ عیار — ز اشک دیدۀ بدگوی تو چو سیم حلال

مباد اختر خصم ترا هبوط و شرف
مباد کوکب سعد ترا هبوط و وبال

جنذا بزمے کزو ہر دم دگرگوں زیورے … آسماں بر عالمے بندد زمیں بر کشورے

کشورے و عالمے را ہم زمین و آسماں … از چنیں بزمے تواند داد ہر دم زیورے

مجلسے کو دعوئے فردوس را باطل کند … گر میانِ ہر دو بنشانند عادل داورے

باہوائے سقفِ او رونق نہ بیند نافۂ … با زمینِ صحنِ او قیمت نیابد عنبرے

در خیالِ نقشِ بت رویانِ او والہ شوند … گر زدور ہر گرہباں سر برآرد آذرے

جنت است آں عرصہ گر بے وعدہ باقی جنتے … کوثر است آں بادہ گر مستی فزاید کوثرے

ساغرش پر بادۂ رنگیں چناں آید بہ چشم … کز میانِ آبِ روشن بر فروزد ساغرے

آتشِ سیال دیدستی در آبِ منجمد … گر ندیدستی بخواہ از ساقیانش ساغرے

ہست مصرِ جامعِ ہستی ازاں خارج نیافت … روزگار از عرصۂ او یک عرض را جوہرے

آسمانِ دیگر است از روے رتبت گوئیا … واندرو ہر ساکنے قایم مقامِ اخترے

آفتاب و ماہ را پیروز شاہ و صاحب اند … شہ سلیماں عنصرے دستور آصف گوہرے

دیرہاں اے حضرتے کز سعی بنائے سپہر … خاک را حاصل نخواہد گشت مثلث دیگرے

تا چہ عالی حضرتی کیں آفتابِ خسروی … ہر زماں از سدۂ تو قصر سازد خاورے

آفتابے گر بخواہد بر کشاید نورِ او … جادواں از نیمہ روز اندر شبے گیتی درے

گر کواکب را مسلّم گشتے آں عالی سپہر … ہر یکے بودندے اندر فوج دیگر چاکرے

جرم کیواں آں معمر ہندوئے باریک بیں … پاسبانِ تو نشاندے ہر شبے بر منظرے

مشتری اندر ادائے خطبۂ آں خسروی … معتکف بنشستہ بودے روز و شب بر منبرے

واں لئے عقرب ز بہر منع درد حادثات … پرورش بودے بہر دستے کشیدہ خنجرے

زہرہ اندر روز ہائے عیش و خلوتہائے شب … بستہ بودے خویشتن بر دامنِ خنیاگرے

تیر مستوفی بدیواں در چو شاگردانِ نو
مے برید کاغذے یا مے شکستے دفترے

اے خداوندے کہ تا بیخ صنائع شاخ زد
شاخ ہستی را نداد نداز تو کامل تر برے

آسماں قدرے کہ صاحب افسرِ گردوں نیافت
ملک آب و خاک را ہمچوں تو صاحب افسرے

چوں لبِ ساغر بہ بندد ہر ندیمت صاحبے
چوں سرِ خنجر بگرید ہر غلامت قیصرے

جام و خنجر چوں تو یک صاحبقراں ہرگز ندید
بزم را سائل نوازی رزم را کیں آورے

بوستانِ ملک را چہ از شبخونِ خزاں
تا چو چشمِ بخت تو بیدار دارد عبہرے

گر شود پاسِ تو در ملک طبیعت محتسب
آسماں انگشت ننہد تا ابد بر منکرے

ور نشاند نائبے در چار سوئے آسماں
زہرہ ہرگز در نیابد نیز جز با چادرے

ابرے بارید روزے پیش دستت بے خبر
برق مے خندید و میگفت اینت عاقل مہترے

ابر اگر از قتجابِ دستت آبستن شود
قطرہ باراں کند از ہر حشیشے عرعرے

معن و حاتم گر بدیدندے دل و دستِ ترا
ہر یکے بر بخل آں دیگر نوشتے محضرے

در چناں دوراں کہ عمرے ورسہ گوشہ پیشِ ملک
ز ایمنی زادن سترون شد چو گردوں مادرے

بالشِ عالیت سدِ فتنہ شد ورنہ کجا
پہلوے در ایمنی ہرگز بسودے بسترے

دخترانِ روزگار ند ایں حوادث زیں بتر
کو چو زاید دخترے دخترش زاید دخترے

روز ہیجا کز خروش و گرد جیشت سایہ را
تا سوارِ خویش را یا بد نیابد رہبرے

از پیِ گردِ سپہ برقِ سنانِ آبدار
ہمچناں باشد کہ اندر پردہ شب اخترے

آسماں ابریق شریاں را کشاید نائرہ
تا بشوید روزگار از گرد ہیجا خنجرے

ہر کجا ابرے بود بارندہ پیکاں ژالہ دار
ہر سناں برقے بود ہر بارگیرے صرصرے

چوں بجنبانی عناں بر صرصرے کہ پیکرست
بانگ شب خوش باد جاں برخیزد از ہر پیکرے

لشکرے را هیزم دوزخ کنی در ساعتی — اے تو تنها هم تو شاه لشکری هم لشکرے
اژدهائے رمح تو خلقے به یک دم در کشد — وانگهی فربه نگردد انیست معجز لاغرے
عقل با رمح تو گفتی میدهد اکنوں که چوب — شاید ار ثعباں بود بے معجز پیغمبرے
خنجرت سبابهٔ پیغمبر است از خاصیت — زاں به هر ایما چو مه از هم بدرد مغفرے
با چنیں اعجاز کاندر خنجر تو تعبیه است — بر سر خصم لعیں چه مغفرے چه معجرے
بر زبان خنجرت روزے بطنازی برفت — کآسماں چوں من نیارد هیچ نصرت پرورے
گفت نصرت نه مرا بازوے شه مے پرورد — خنجر امر ذوالفقارے را بباید حیدرے
خسروا من بنده را در مدت ایں هفت ماه — گر میسر گشتے اندر هفت کشور یاورے
تا مرا از لجهٔ دریائے حرماں دستیار — فی المثل بر تخته بروے کشاں تا معبرے
هستمے از بسکه سر بر آستانت سودمے — چوں دگر ابنائے جنس خویش اکنوں سرورے
لیکن ازیں قصد ایں ناقص عنایت روزگار — مانده ام در قعر دریائے عنا چوں لنگرے
روزگار ایں جنس با من بس که دارد قصدها — آں چناں بیرحمتے نامهربانے کافرے
هم توانستے کرم شاکر ترک زیں داشتے — تا نبودے چوں منش بارے شکایت گسترے
تا صبا از تو جهاں را هر بهارے بید ریغ — در کنار دایهٔ گردوں نهد چوں دلبرے
بید ریغت باد ملک اندر کنار خسروی — تا نیاید گردش ایام را پیدا سرے
خصم چوں پرکار سرگرداں مرا بے ضابطت — استوائے کارهائے ملک را چوں مسطرے

آسمان ملک را دایم تو بادی آفتاب
در سعودی آسماں گردت مه او مشترے

جشن عید اندریں همایوں جاے — که جهانیست در جهان خداے

فرخ و خورم و همایون باد | بر خداوند این همایون جاے
مجد دین بو الحسن که طیره کند | چرخ و خورشید را بقدر و رای
آنکه با عدل او سمے گوید | سخن گاه طبع کاه ربای
وانکه با فر او همے فگند | سایه بر کار خویش فر همای
قدر او را سپهر پاے سپر | حزم او را زمانه دست گرای
پیش جاهش سر فلک در پیش | پیش حلمش دل زمین در وای
کرمش جرم بخش و عذر پذیر | قلمش فتنه بند و قلعه کشای
در هواے اصابت رایش | آفتاب سپهر ذره نمای
در کمین سیاست کینش | پشهٔ انتقام پیل ربای
رعد با ابر گفته پیش کفش | وقت این لاف نیست هرزه ملای
موج با بحر گفته پیش دلش | روز این عرض نیست ژاژ مخای
ذهن او خامه ایست غیب نگار | کلک او ناطقے است وحی سرای
اے بر اطراف دهر فرمان ده | وے بر ابناے عصر بار خدای
روز عزم تو آسمان قدرت | گل قهر تو آفتاب اندای
با کفت حرص را فرو رفته | هر زمانے به گنج دیگر پای
همه عالم عیال جود تو اند | واے اگر جود تو نبود و سه وای
بأس تو آتشے است حادثه سوز | عدل تو صیقلے ست فتنه زدای
خرمی خر که در سراے تو نیست | ایمنی را درین سپنج سرای
نیز تبدیل روز و شب شود | گر نگوئی زمانه را که بپای

دی برجعت شود بفرد ابانه — گر اشارت کنی که باز پس آے
عقبت نیست زانکه هست عقیم — از نظیر تو چرخ نا دره زاے
گر خیالت نیاید ے درخواب — کس ندیداست در جهان همتاے
اے عمیم دولت بخیل نکوه — وے صریر ورت و جیل ستاے
نعمت آلوده بیش نیست جهان — دامن همت بدو مالاے
دست فرسود جود تو شده گیر — تر وخشک جهان جان فرساے
اے اشهاے تو ثنا گستر — وے هنرهاے تو جهان آراے
گر حسودت بس است عاجز نیست — اژدها از جواب مارافساے
چون بود دولت تو روز افزون — چه زیان از حسود کار افزاے
آب جاه تو روشن ست از سر — خصم را گو که باد مے پیماے
گرچه درعشرت اند مشتے لئیم — درچه در اطلس اند چند گداے
چه بزرگی بود در آنکه نه پسند — هم درین آستانه باری جاے
بلبلان نیز در سماع و سرود — هدهدان نیز در کلاه وقباے
زین سپس بر سپهر گردون کش — بعد ازین بازمانه پهلو ساے
تا ز گردش فلک نیاساید — در نعیم جهان همے آساے
مجلس عشرتت بهای هوے — گریهٔ دشمنت به های هاے
طبل بدخواه تو بزیر گلیم — وز ملامت ندیم ناله چو ناے

هست فرمانت بر زمانه روان — هرچه رایت بود همے فرماے

خرد را دوش مے گفتم کہ اے اکسیر دانائی ہمت بمغز ہشیاری ہمت بدیدہ بینائی
چہ گوئی در وجود آں کیست کیں شایستگی دارد کہ تو با آبروے خویش خاک پاے او سائی
کسے کاندر جہاں بے ہیچ استکمال از غیرے جہانِ کامل آمد خود باستقلال پہنائی
نہاں در امتثالِ امر و نہئ او چناں والہ کہ ممکن نیست در تعجیل او کنجِ شکیبائی
زمیں در احتمالِ بارِ حلمِ او چناں عاجز کہ صد منزل ہزیمت کرد زانسوئے توانائی
درآمد شد تخستیں دامنِ ہمت فرو رفتہ غبارِ ہستئ پذرفتنِ گردونِ بینائی
چناں عالی نہاد آمد ز رفعت پایۂ قدرش کہ گردونیست بیروں از فہم گردونِ خضرائی
نظامِ عالم از تائیدِ قدرِ او پدید آمد وگرنہ غوطہ دادستے جہاں را موج رسوائی
ز حسنِ یوسفِ رایش بمصرِ چرخِ چارم در دلِ خورشید با یک خانماں دارد زلیخائی
بجذبِ ہمت ار دورِ زماں را باز گرداند کند امروز بر عکسِ توالی باز فردائی
گر از حزمش تقاضائے کشیدے بر جہاں شامل نکردے روزگار اندر حریمش عمر فرسائی
وگر بر آسماں عدلش بحشمت سایہ افگندے زماں را دست بودے بر زمیں در پا برجائی
حریمِ حرمتش در ایمنی آں خاصیت دارد کہ اندر روئے تقرب گر بخاکش رخ بیاسائی
بخاکِ پاے او یعنی روائے گردِ گردوں کہ از ننگ تصرف کردنِ گردوں برآسائی
ہوا با آب مے گوید کہ گرد موکب او شو اگر خواہی کہ چوں آتش سر اندر آسماں سائی
بہارِ دولتِ او آں ہوائے معتدل دارد کہ گردونِ خرف را تازہ کرد ایامِ برنائی
بدست آرد ضمیرش را آفرینش نسخۂ روشن اگر یک لحظہ در خلوت سرائے فکرتش آئی
ز انجوہیست قلزم را شباں روز تپ لرزہ ز طبعِ اوست تا چوں میکند کانی و دریائی
زبس کز غصۂ طبعش تفکر مے کند دریا شدہ است اندر عروقِ لجۂ او مادہ سودائی

به بیند بے نظر نرگس بگوید بے زبان سوسن
اگر طبعش بیاموزد جهان را عالم آرائی

اگر نه فضلهٔ طبعش جهان را چاشنی دادے
صبا در رنگ بستان کے زدے نیرنگ زیبائی

چو نیسان گر کنار خاک پر گوهر کند شاید
چو سوسن محض آزادی چو گل عین رعنائی

ز لطفش در خوے خجلت روان صاحب صافی
ز جودش در غم حیرت رسوم حاتم طائی

قضا با دست او گوید بهر ساعت که گفتی
که در بخشش نه دینی مطلبے دارم نه دنیائی

ولیکن در کرم واجب بود درویش بخشودن
چو کان درویش شد از تو چرا ابرے نه بخشائی

چو ایں اوصاف نیکو حصر کردم با خرد گفتم
بدین دعوے که برخیزد بدین معنی چه فرمائی

خرد زاں طیره شد الحق پس آنگه گفت با من هم
بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی

عجب تر اینکه بیدائی و بیدانی که بیدانم
پسم هر لحظه مے گوئی نشان باد پیمائی

گرم باور نمیداری تمامم چونکه بنمایم
عزیز الدین طغرائی عزیز الدین طغرائی

الا تا گاه در کاهش بود گاهے در افزایش
ذراع روز و شب همواره در تاریخ پیمائی

ازاں کاهش نصیب دشمنان جاه کاهش بادا
وزاں افزایش او را تا قیامت زینت افزائی

بهر کارے که روے آورد خصمش گفت نومیدی
ترا ایں کار برناید تو با ایں کار برنائی

زہے از کلکت اندر چشم دولت کحل بیداری
بعونت کرده در تنها جهانداران جهانداری

بجز تو دولت و دنیا و اندر دیدهٔ دولت
ز رائے تست بینائی ز بخت تست بیداری

جهاں مهر و کینت وجه ساز محنت و نعمت
سپهر خشم و عفوت نقش بند عشرت و خواری

بآسانی فگندی سایهٔ حشمت بر آن پایه
که نور آفتاب آنجا نه گردد جز بدشواری

بزرگیهات را روزے تصور کرده عقل کل
نهایت را در و سرگشته دید از وجه بسیاری

وگر بگوہرِ سایۂ افتد زباسِ تو	نہ بیند تا قیامت ہیچ مستے روے ہشیاری
وگر داند کہ تشریفِ قبولِ خدمتت یابد	ستاند سایہ از پسِ فتنِ خصمِ تو بیزاری
تو آں صدری کہ عالم را کمال آید وجودِ تو	نگر تا خویشتن را کمتر از عالم نہ پنداری
در اوصافِ تو عاجز گشتہ ام یارب کجا یابم	کسے کاندر ثنائے تو وہد طبع مرا یاری
ز لطف آں کردۂ با جانِ غمناکم کہ در شبہا	کند باکشتہائے تشنہ بارانہائے آذاری
بہ تشریفِ زیارت رتبتے دادی مرا اکنوں	چو اقبالِ تو در عالم نمے گنجد ز جباری
مرا اندازۂ تمہیدِ عذرِ آں کجا باشد	ولیکن چوں کنم لنگی ہمے پویم بہ رہواری
مرا لطفِ تو داعی بود اگر نہ کس روا دارد	کہ رختِ کبریا ہرگز بہ چوناں کلبۂ آری
نزولت را بنزدِ من مثل دانی چہ مے آرم	نزولِ مصطفےٰ نزدیکِ بو ایوبِ انصاری
ہمیں میکن کہ جاویداں مدد باد او توفیقت	کہ ہرگز کس پشیمانی ندیدہ ست از نکوکاری
سہ عادت داری اندر جملۂ ادیاں پسندیدہ	یکے رادی دگر چہ راستی دیگر کم آزاری
الا تا خاک را از گوہرش خیزد گراں سنگے	الا تا باد را از عنصرش زاید سبکباری
بماں چندانکہ گیتی عمر در عہدِ تو بگذارد	کہ تا دورانِ گیتی را بکامِ خویش بگذاری
روانی باد فرمانِ ترا چوں آب در گیتی	کہ چوں آتش بہ برتر بودن از گیتی سزاواری

مخالف مضطرب از نکبتے نہ از طربناکی
موافق سرخ رو از نعمتے نہ از نکوئساری

زہے بگرفتہ از مہ تا بماہی	سپاہِ دولتِ فیروز شاہی
جہاندارے کہ خورشید است و سایہ	یکے شاہنشہی دیگر الٰہی
خداوندے کہ بنہاد ندگردن	خداوندیش را تا مرغ و ماہی

همش بر آسمان دست اوامر همش بر اختران حکم نواهی
جهان بر هیچکس تا مرجعش اوست ندارد منت عالی و جاهی
اگر فیروزه در پاسش گریزد که امر اوست گیتی را و ناهی
بکلی رنگ رویش فارغ آید چو رنگ روی یاقوت از تباهی
وگر خورشید رای او بخواهد فرو شوید ز روی شب سیاهی
ز رویش چاه یوسف بی اثر بود وگرنه یوسفی کردی نه چاهی
در آبادیِ عالم می توانی که از مستی خرابی را بکاهی
زهی باقی بدولت عهد سالم چنان کز عدل باشد پادشاهی
نه پیش آید انفاذت را توقف نه دریابد دوامت را تباهی
جهانِ همت تست آنکه طوبیٰ کند در روضهای او گیاهی
یکی عالم توئی آن کیست به بیند به بیند کلِّ عالم را کماهی
در آن موقف که از بی جاده گون تیغ شود در خارهٔ ارواح کاهی
سنان خندان بود ارواح گریان خرد محظی شود ارواح سیاهی
بهم آوازِ تکبیر کرده صدای گنبد گردون مباهی
اَمل چون صبح شمشیرت برآید بدرّد جامه چون صبح از پگاهی
کند اعدای ملک از ننگِ عصیان بدل گویا کجا شد بی گناهی
تنِ تیغ ترا از تن قبائی سرِ رمح ترا از سر کلاهی
جهانی یک بدیگر می پناهند تو از یزدان بیزدان می پناهی
الا تا بلبل از یک گونه دستان دهد بر دعوی بستان گواهی

جہاں بستان و نزہت باد بلبل | ورو نوے زاسباب ملاہی

قضا را حجت آں باد اکہ گوئی
جہاں را شیوہ آں باد اکہ خواہی

کلیاتِ خاقانی

دلِ من پیرِ تعلیم است و من طفلِ زباندانش
دمِ تسلیم سرِ عشر و سرِ زانو دبستانش

نه هر زانو دبستانست و سر دم لوحِ تسلیمش
نه هر دریا صدف دارست نه هر نم قطره نیسانش

سرِ زانو دبستانست چون کشتیِ نوح آن را
که طوفان جوش در داوست جودی گردِ دامانش

خود آنکس را که روزی شد دبستان از سرِ زانو
نه تا کعبش بود جودی و نے تا ساق طوفانش

نه مردِ این دبستانست هر جنبشے در وے
به هر دم چار طوفانست در بنیادِ ارکانش

دبستان از سرِ زانوست خاص آن شیرمردے را
که چون سگ در پسِ زانو نشاند شیرمردانش

کسے کز روے سگ جانی نشیند در پسِ زانو
بزانو پیشِ سگساران نشستن نیست شایانش

کسے کین خضرِ معنی راست دامنگیر چون موسے
کفِ موسے و آبِ خضر بینی در گریبانش

همه تلقینش آبائی که خاموشیست تاویلش
همه تعلیمش اشکالی که نادانیست برهانش

مرا بر لوحِ خاموشی الف با تا نوشت اوّل
که در دو سر زبانست و ز خاموشیست درمانش

نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوآموزی
چو نالیش بیزبان باید نه چون بربط زباندانش

چو ماندم بیزبان چون نای جان در من دمید از لب
که تا چون نای سوئے چشم راندم دم بفرمانش

چنان در بوتهٔ تلقین مرا بگداخت کاندر من
نه شیطان ماند و سواسش نه آدم ماند عصیانش

بگوشِ من فرو گفت آنچه گر نسخه کنم شاید
صحیفه صفحهٔ گردون و دوده جرمِ کیوانش

نبشتم ابجد تجرید و پس چون نشرهٔ طفلان / نگاریدم بسرخ و زرد از اشک و چهره الوانش
چو از بر کردم این ابجد که هست از نیستی مهرش / زیادم شد معمایی که هستی بود عنوانش
چو دیدم کین دبستان است کلی علم نادانی / هر آنچم حفظ جزو کل بود بشستم ز آب نسیانش
ز بهر تحصیل دانایی که سوی خود شدم نادان / کرا استاد دانا بود چون من کرد نادانش
چو طوطی کائینه بیند شناس خود نیفتد پی / ز خود دور خود شود حیران کند حیرت سخندانش
درین تعلیم شد عمر و هنوز ابجد همی خوانم / ندانم کی رقوم آموز خواهم شد بدیوانش
هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارد / که این نارنج گون حقه ببازی کرد حیرانش
نظاره میکنم ویحک درین هنگامهٔ طفلان / که مشکین مهره آسود است نیلی حقه گردانش
بپایان آمد این هنگامه کاینک روز آخر شد / بود هر جا که هنگامه است شب هنگام پایانش
خرد ناایمن است از طبع زان حرزش کنم حیرت / چو موسی زنده در تابوت از آن دارم بزندانش
خرد بر راه طبع آید که عوج نفس موسی را / گذر بر نیل فرعون است ناچار است زینسانش
بادل نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن / بآخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش
نگه میخواست تا سر ننهد شود نفس از سر عادت / مرا این سر چو پیدا شد بریدم سر به پنهانش
میان چار دیواری بخاکش کردم و از خون / سر گورش باندودم چو تلقین کردم ایمانش
که گور کشتگان باشد بخون اندوده بیرون سو / ولیکن اندرون باشد بمشک آلوده رضوانش
نترسم زانکه نباش طبیعت گور بشکافد / که مهتاب شریعت را بشب کردم نگهبانش
ز گور نفس اگر بر رست خار الحمد لله گو / برون سو خار دیدستی درون سو بین گلستانش
مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زنده است شاهم / که چرخش زیر ران است و سر عیسیٰ است بر رانش
بلی خود همت درویش چون خورشید می باید / که سامانش همه شاهیست و فارغ ز سامانش

سلیمانیست این همت بملک خاص درویشی | که کوس ربنا هب لی میزنند از پیش ایوانش
دو بت بینی جهان و جان فتاده در لگدکوبش | دو سگ یابی نیاز و آز بسته پیش دربانش
نه بی خضر سکندر دل هوا تخت و خرد تاجش | نهی مرست عاقل جان بقا منزل رضا خوانش
دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش | دو ذمی نفس و آمالش دو رهی چرخ و کیوانش
نه چون جیپال هند از جور تخته کرده طاغوتش | نه چون خاقان چین از ظلم تاجے کرده طغیانش
ز بهر مطبخ تسلیم هیمه تخت جیپالش | برائے مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش
چو در میدان آزادی سواری آرزو کردی | سر آمال بودی گوی و پائی عقل چوگانش
دلم قصر مشبک داشت همچون خان زنبور | برون ساده در و بام و درون نعمت فراوانش
نه خان عنکبوت آسا سراپرده زده بیرون | درون ویرانه و بر خوان مگس بیند بریانش
نه چون ماهی درون سو صفر بیرون از درم گنجش | که بیرون چون صدف عور و درون سو از گهر کانش
برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم | اشارت کرد دولت کی بالا خوان و بنشانش
هوا میخواست تا در صف بالا همسری جویم | گرفتم دست و افگندم بصف پائی چپانش
بخوان سلوتم بنشاند خود حاجت نبود آنجا | که اشکم خون نمک بود و رخ زرین نمکدانش
بدستم دوستکانی داد جام خاص خرسندی | که خاک جرعه چین شد خضر جرعه آب حیوانش
کسی کین نزل و منزل دید چه کش نیست تحویلش | کسی کین نقل و مجلس یافت حاجت نیست نقلانش
مرا چون دعوتی است عیدی هر زمان در دل | دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش
مرا دل گفت گنج فقر داری در جهان منگر | نعیم مصر دیده کس چه باید قحط کنعانش
بن دامان شبستان کن بشرط آنکه هر روزی | بساطی سازی از رخساره و جاروبی ز مژگانش
چو بربندد اسپ عمرت را عنانان فلک سحره | چه جوئی زین علفخانه که قحط افتاد در خانش

نیابی جو جنوری را که دوران سوخت بنگاهش / نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش
بدیدی جو بجو گیتی ندارد جو درین خرمن / مخور چون ترک جو گفتی بیک جو نانِ دهقانش
چو صرع آمیخت با عقلی نه سر ماند نه دستارش / چو دزد افتاد در بارش نه خر ماند نه پالانش
فلک هم تنگ چشمی دان که بر خوان قمع مهمان را / ز روز و شب دو سنگ بست است خوان سالار دورانش
نترسی زین سگ ابلق که درنده است پیش از تو / بسی شیرانِ دندان خای پی کرد است دندانش
بپیچ گندنا گون بر دو نان بینی دو یک خوشه / که یک دیگ ترا گشنیز نا پذران دو تا نانش
برین نان ریزه ها منگر که شب دارد برین سفره / گر از دریوزهٔ عیسی است خنگاری درانبانش
نماز مرده کن بر حرص لیکن چون وضو سازی / که بی آبی ست عالم را و در حیض اند مستانش
دگر گویم تیمم کن بجای چون کنی کاینجا / بخون کشتگان آلوده شد خاکِ بیابانش
نهادِ تن پرستان را گلِ خندان گلخن دان / درون سو خبث ناپاکی برون سو رو مرجانش
سگان آنرا عجب است چون میر تو خوان سازد / تو شیر روزه میدار و ببین در سبع الوانش
نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد / نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش
دریغا کاش دانستی که در گلخن چه افزاید / ز چندین خوردن خون رزان و خون حیوانش
بگو با میر کاندر پوست سگ داری و جیفه هم / سگ از بیرونِ در گردد تو هم کاسه بگردانش
کشنده در پوست میرد لیک افعی پوست بگذارد / تو کم ز افعی نه در پوست چون ماندی بسیجانش
سلیمانی مکن دیو نخست این پوستی را / بکش پابند کن یا کار فرما یا برون رانش
چو جانِ کار فرمایت بباغِ قدس خواهد شد / حواس کارکن در حبس تن بگذار و برهانش
که خوش نبود که شاهنشه ز غربت وا بملک آید / بمانده خواجگان در بندِ او فارغ در ایوانش
سفر بیرون ازین عالم کن و بالای آن عالم / که دل زین هر دو مستغنی است برتر زین آن و اینش

دو عالم چیست دو کفه است میزان مشیت را | ازین دو کفه بیرون است هر کو هست ویرانش
زنی باشد نه مردی کز دو عالم خانه سازد | که ناهیداست و ناکیوان که باشد خانه میزانش
ز خاکِ پای مردان کن چو تختِ حاسبان تاجت | وگر تاج زرت بخشند سر اندر در دو مستانش
نه درویش است هر کش تاج سلطانی کند تنبیه | که درویش آنکه درویشی و سلطانی است یکسانش
وگر صف خاص تر بینی در او درویش سلطان دل | که خاکِ پای درویشی نماید تاجِ سلطانش
نه خود سلطان درویشان خاص است احمدِ مرسل | که از نون و قلم طغرا است بر منشور فرمانش
چو درویشی بدرویشان نظر بکن که قرص خور | بعریانان دهد زربفت و خود بیند عریانش
سخا هنگام درویشی فزون تر کن که شاخِ رز | چو درویش خزان گردد پدید آید زرافشانش
سخا بهرِ جزا کردن رباخواریست در همت | که یک بدهی و آنگه ده جزا خواهی ز یزدانش
ز بد گر نیکوی ناید تو عذرش ز آفرینش نه | که مسند ور است ار نیست چون نحل از عسل شانش
اگرچه نحل وقتی نوش آرد نیش هم دارد | تو آن منگر که او حجی ربانی آمد وحی در شانش
مبالا گر توانی دست ازین آلایشِ دنیا | که دنیا سنگِ استنجاست آلوده است شیطانش
همه کس عاشقِ دنیا و ما فارغ ز غم ایرا | نجم معشوق سنگ دل هست بر عشاق سنگ جانش
بدین اقبال یک هفته که بفزاید مشو غرّه | که خود ماه دو هفته است آنکه افزونیش نقصانش
بچالاکی بید انجیر منگر در مه نیسان | بدان افتادگی بنگر که بینی ماه آبانش
ز چرخ اقبال بے ادبار خواهی اوندار وهم | که اقبالِ مه نو هست با ادبار سرطانش
بقائے نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی | خود اینک لابقا مقلوب اقبال است برخوانش
بترس از تیربارانِ ضعیفان در کمینِ شب | که هر کز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش
حذر کن ز آه مظلومے که بیدار است خون باران | تو شب خفته بیا بینی که سیل آید ز بارانش

ز تعجیل قضائے بد پناہے ساز کاندر پے — بخاک افگندہ داری کہ لرزد عرش ز افغانش
چو بیژن داری اندر چہ بخسپ افراسیاب آسا — کہ رستم در کمین است و نہنگے زیر خفتانش
تو ہمچوں کرم قز مستی و خفتہ وانگش وا آزردے — چو کرمے کاں بشب تابد بہ بیں بیدار و نالانش
سگی کردی کنوں العفو میگو کز پشیمانی — کہ سگ ہم عفو میگوید اگر دل شد پشیمانش
اگر پیری کہ ہر دم چرا بینند خندانت — کہ طفل اینک کہ میزاید ہمے بینند گریانش
ترا از گوسپندی چرخ دنیا ہے نہد دنبہ — تو بر گاؤ زمیں پردہ اساس قصر و بنیانش
رقمہاے کہ اندر خرقہ مرموز است از بخیہ — رموز لوح محفوظ است اگر خوانی بایقانش
زمین دایہ است تو طفلی تو شیرش خوردہ او خونت — ہمہ خون تو زاں شیرے کہ خوردستی ز پستانش
مخور بادہ کہ آں خون است کز شخص جوانمرداں — زمیں خوردست بیروں دادہ از خاک رزستانش
زمیں از شخص جباراں چو نفس ظالم رعنا — دروں سو ہست گورستاں بروں سو ہست بستانش
خراساں گر حرم بودے ہمیں کعبہ ملک شاہش — سمرقند از فلک بودی ہمیں اختر قدر خانش
قدر خاں مرد چوں وقتے نموید خود سمرقندش — ملک شہ رفت چوں روزے نگرید خود خراسانش
ملک شہ آب و آتش بود رفت آں آب مرد آتش — کنوں خاکستر و خاکیست ماندہ در صفاہانش
نہ بر سنجر شبیخوں برد اول گورخاں آخر — شبیخوں زد اجل تا گور خانہ شد شبستانش
زہے دولت کہ زامکان ہدایت یافت خاقانی — کنوں صد فلسفی فاسی نیرزد پیش ہمکانش
توئی خاقانیا طفلے کہ استاد تو دیں بہتر — چہ جائے تر زندہ شنا ہست باز رشت تیرانش
ہدایت ز اہل دیں آموز و قول فلسفی مشنو — کہ طوطی کاں ز ہند آید نجوید کس ز خزرانش
فرائض عید ز رو سنت چو اصول آموز و مذہب اول — مجسطی چیست و اشکالش اقلیدس کیست و اقرانش
نماز شب را نمازی کن بہفت آب نیاز ازل — نمازی کانچنیں نبود جنب خوانند اخوانش

نمازی نیست گرچه هفت دریا اندرون دارد
کسی کاندر پرستش هست هفت اندام کسلانش

فقیهی به ز افلاطون که انگش چشم درد آید
یکی کحال کابل به ز صد عطار کرمانش

نمازی کز سه علم آرد فلاطون پیره زن بینی
که یکدم چار رکعت کرد حاصل شد دو چندانش

دو کون امروز دکانیست کحال شریعت را
که خود کحل الجواهر یافتند انصار و اعوانش

به بندار کحل دین خواهی کم چون رشته هاون
به پیش آنکه ارواح تند هاون کوب دکانش

همه گیتی ست بانگ هاون اما نشنود خواجه
که سیماب ضلالت ریخت اندر گوش خذلانش

فلک هم هاون کحلی ست کرده سرنگون گویی
که منع کحل سائی را نگون کردندیں سانش

قصاید عرفی

در مدح میرزا ابو الفتح

چهره پرداز جهان رخت کشید چون بحمل — شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل
چشم شب تنگ شود دائره مردمکش — دیدهٔ روز بتدریج برآید احول
مردم دیدهٔ آن ژاله و گریا بصفت — بیضهٔ دیدهٔ این زاغ دنبا بمثل
خون سودائے شب آید و فاسد گردد — لاجرم نشتر روزش بگشاید اکحل
روز چون کرم بریشم همه بر خویش تند — هر چه شب رو کند از معده چو زنبور عسل
بعد ازین ترجمهٔ روز شود صاحب گل — بعد ازین شب بنگین ثبت کند عبد اقل
وقت آنست کنون کز اثر عیش و نشاط — مے نگنجد بصراحی و صراحی به بغل
جام یاقوت و مے لعل بهم بالاید — اثر نامیه چون لاله و داغش بمثل
نامیه چون چمن سبزه دهد اتمامش — ناقص ار کار که آرند بباغ از مخمل
عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ حور — اخگر از فیض هوا سبزه شود در منقل
چمن آید به چمن بهر تماشائے جمال — بلبل آید به بلبل بتمنائے غزل
گبر و از فیض هوا طبع جواهر دارد — خصمت ار سودهٔ الماس کند در مکحل
بسکه هر خار گلے کرده عجب نیست اگر — یاسمین بشگفد از نشتر زنبور عسل
پیش باغ و چمن دهر کنون گر رضوا — نسخهٔ خلد برین باز کشاید بمثل

صورت خلد ازین باغ منفصل یابد　　سیرت این چمن از خلد بہ بیند مجمل

حور گیسو ہمہ یاں بستہ در آید بہ چمن　　تا لبالب کند از سنبل و گل جیب و بغل

بسکہ از سنبل و گل یافت صفا نزدیکست　　کز پئے بوسہ و لب راہم آرد جدول

شاید ار غنچہ پرستار پذیرند بحشر　　بسکہ بر داشت صفا صورت عزّی و ہبل

انبساطیست درین فصل کہ پیکان عقل　　شاید ار باز شود عقدۂ مالا ینحل

لیلی از گوشۂ محمل بنمود ست جمال　　یا بود لالہ کہ سر بر زدہ از گوشۂ تل

حاسد آزار شوم زین غزل تازہ کہ باز　　موسم شادی بلبل شود اندوہ جعل

اے شب ہجر تو در دیدۂ خورشید سبل　　چشم روح القدس از شوق جمالت احول

مژہ بر ہم نزدم دوش کہ در بیت حزن　　تا صباحم در دل کوفت تمنائے اجل

از دل و دامن آلودہ دریاس حزن　　دجلۂ عفو بآبہا نشود مستعمل

بعذاب ابدی دل نگدازد غم دوست　　این نہ دوزخیست کہ آتش بکند ترک عمل

لذت تلخئے درد تو اگر شرح دہم　　نوشدارو بفرستم بسلام حنظل

چند ازین آتش پوشش پراگندہ ی دود　　اے بخوش جوہر آئینۂ حسن تو مثل

آستینے ز وفا بر مژہ ام کش تا چند　　پوشم این چشم تر از حدیث خداوند اجل

میر ابوالفتح کہ در سینۂ دولت مہرش　　آفتابیست کہ تحویل ندارد ز حمل

روئے در روئے رود سایۂ او با خورشید　　چشم بر چشم کند پایۂ او جنب زحل

لب او خندد اگر چشم جہاں گرید زار　　دست او جنبد اگر دست قضا گردد شل

با ہوا دارئے لطفش ز سر سبزی ربیع　　بہمن و دے بربانید کلاہ مخمل

بکدرم وار نیابد زر خالص بیروں　　گر ضمیرش ز خورشید در آرد لعل

عنفش اندر کفِ عدل تو بجو بست بود		راز دار عدم و مصلحت اندیش اجل
در مقامیکہ کند روئے کنایت بعدو		ضربِ شمشیر ندارد اثرِ ضرب مثل
آسماں گفت ندانم کہ حلول از چہ بکرد		صورتش پیشتر از صورتِ عالم مجمل
زانکہ چوں روز ز ادنت جہاں سہر زند		صبحدم دولتِ او زاد و شبانگاہ ازل
زیں سخن جوہرِ فعال بر آشفت و بگفت	ق	کاے تنک بہرہ ز فہم رصد علم و عمل
ہیم آں بود ز خاصیتِ یکتائے او		کہ ہیولیٰ نہ پذیرد صورِ مستقبل
اے تجلی وجودِ تو جہانگیر بقا		وقتِ تمنائے حسودِ تو عناں گیر اجل
صفوتِ ذہن تو صراف مطالب چو دلیل		جودتِ لفظ تو کشاف دقائق چو مثل
فلکِ عدل تو ہر دم بجہاں آرائی		آفتابِ دگر از حوت در آرد بحمل
تا گرفتہ ز سخائے تو جواہر وارد		جود حاتم شدہ در دیدۂ امید سبل
بہر پائندۂ خدام تو چوں رفت بچرخ		گر نبود اطلسِ افلاک چنیں مستعمل
چوں دماغِ فلک از صیتِ تو مختل گردد		عیسیٰ از مہر نشاید کہ کند دفعِ خلل
گر جعل در دسر از رائحہ گل یابد		بلبل از بہر مداواش بساید صندل
جملہ ہم سنگ گہرہائے دل و طبع منست	ق	ایں جواہر کہ فشاند کفِ جودت بامل
فاش گویم نکنم شرم ہمانست کہ کرد		اشتیاقِ کفِ تو صورتِ تو عیش بدل
لوحش اللہ ز شبگیر سمندِ تو کہ ہست	ق	دود مانِ کسل از شوخئے او مستاصل
آں سبک سیر کہ چوں گرم عنانش سازی		از ازل سوئے ابد و ز ابد آید بازل
قطرہائے کش دم رفتن چکد از پیشانی		شبنم آسا نشیند گہ رجعت بکفل
گر بخورشید دہد سرعت او در یک دم		آید از ثور بہ ترتیب منازل بحمل

سکنات قدم از شوخیِ او نا معلوم | حرکات فلک از عزمت او مستعجل
گر به خصم تو بندند به پایش گه نزع | تا قیامت بتگاپویش نرسد چنگ اجل
ور عنان گردش او تا کرهٔ نار و هوا | طے شود دائره بر دائره مانند جعل
داورا داور بیت هست اشارت فرما | تا بسایند فلک از پے صد عشق صندل
داوریک شهر ز عرفی بستان کین مغرور | کبر و نازش نه باندازهٔ قدر است و محل
بزدم پُر بخر و ریست که تا من در مدحت نزدم | این گمان داشت که دور از نفسش بیا و بدل
نیم تحسین مکن ار گوید صد بیت بلند | کز دماغش شده از حسن طبیعت مخجل
هر سر مویش اگر باز شگافی بجند | سومناتیست که چه پیش سر او لات و هبل
بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون | هرچه خواند ز نسب نامهٔ ارباب دول
گوهر آبائے رموز است نه دریا و نه کان | حکمت آموز عقول است نه علم و نه عمل
دعوے همت از شرم خیال در خلوت | بشکند رنگش اگر جامه نباشد مخمل
گر به بازیچه نهد در کف اندیشه عنان | مے نهد غاشیه بر دوش جریر و اخطل
چه بلا عیب تراشتم که حسد کم بادا | مشنو عیب زر ده دهی از سیم دغل
که چو او بود و کنون هست و دگر خواهد بود | اینک آن ماضی و حال اینک و این مستقبل
هر که با او چو عطارد نبود مرد مصاف | صلح و تحسین خوش آمد نه تهور نه جدل
آنچه ابیات بلند است که از طبعش زاد | انتخابیست ز دیوان سخن بخش ازل
آنچه ذرات معانیست که بر روے خورشید | همه خورشید شود گر بشناسد محل
دارد از عزت اصل گهر و لذت شعر | پایهٔ در تخت شهے دست در آغوش زحل
عزت او نه همین است که شعرش باشد | ورنه بگرفتے از شیم مدح و غزل

اگر او ناهنر و ننگ شد از لذت شعر
شعر از عزت او نیک بر آید ز ذلل

شعر از و نیک و گر بد تو زبانش دانی
شرح این با تو غلط چیز تو برهم لات و هبل

للّه الحمد که تا قدر تو نشناخت نبود
جوهر بینش کمیش چون هنرش مستعمل

ایکه در عهد تو عهد جم و کی گر بوسه
همه بیهوده‌ش فشانند گهر مدح و غزل

شکر بالع کند چون نبود شکر گزار
آن یکی اینش که بخششش نشد افتاد اول

صله نپذیرد و این حسن طلب شماری
نبود تو دانی که چها کرده با امید و امل

اوکه پروانهٔ قدر است نسوزد زین نار
اوکه عمامهٔ عرش است نیفتد بوحل

صله بر آن گدای دنیا شکیبست
پرشد آنگشترت این آیه مبادا منزل

آنچه دادی و دهی گرچه بمعنی صله است
صلهٔ دوستیش باد نه مدح و نه غزل

قصهٔ مهر و وفا با تو نیارم گفتن
کین حکایت چو نهایت نپذیرد اول

گویم از ناصیه‌اش هرچه نوشتست بخوان
این نگویم که مفصل بشنو یا مجمل

در بشارت گهر چند طمع داشت قضا
زان باخلاص تو بشکست مجیع ورش اول

عرفی افسانه مخوان نوبت دیگر شعر است
گوشهٔ چشم نمودند که تنگ است محل

مدح صاحب نه و حرف و این طول کلام
هیچ شرم آیدت از نکتهٔ ناقل و دل

بدعا رو که اجابت نظرش بر لب تست
گرچه محتاج دعا نامده مسعود ازل

تا ز تحویل حمل خاک زبرجد گردد
تا زوال از عمل نامیه ماند مهمل

کشتهٔ مزرع بخت تو پذیرا و نمود
تا بحدیکه چرندش بمیان جدی و حمل

بعدم خصم روان خسته چو در توبه گناه
تو برون تاخته از حلم چو از علم عمل

اکبر نامہ جلد سوم

قصیدۂ فیضی فیاضی در مدحت اکبر بادشاہ وستایش کشمیر

ہزار قافلۂ شوق میکند شبگیر — کہ بار عیش کشاید بخطۂ کشمیر

تبارک اللہ ازاں عرصہ کہ دیدن او — ورق نگار خیال است و نقشبند ضمیر

ہوائے او متنوع چو فکرتِ نقاش — زمین او متلون چو صفحۂ تصویر

بطرزہائے گزیں کارخانۂ ابداع — بنقشہائے عجب کارنامۂ تقدیر

غبار او بتواں خواند چشم را دارو — گیاہ او بتواں گفت روح را اکسیر

بتن موافقت آب او چو بادۂ گل — بجاں مناسبت باد او چو شکر و شیر

بہ پیش فیض نسیمش دمِ مسیح سموم — بہ نزد آب روانش زلال خضر غدیر

گروہ میکدۂ عشق خانقاہ ورع — بدل بنعرۂ مستانہ صیحۂ تذکیر

غریو کوس ز جوش خروش بے ایما — صدائے آب ز آواز ارغنوں تعبیر

ز ہوش میبرد اللہ اکبر ایں چہ صداست — فداش نعرۂ تہلیل و غلغل تکبیر

فصول او متشابه ز اعتدال هوا
بهم رسیده چو اردی بهشت بهمن تیر

زمین صندلیش نم زبرف کافوری
بباد داده ز آمیزش گلاب و عبیر

نسیم او ز سر آب تیز میگذرد
که باد را نتوان داشت پائے در زنجیر

ز سر جوان شود از نسیم صبحدمش
کنند قسمت بر جزو جزو عالم پیر

درو بجای گیاه زعفران همی روید
که آب و خاک دلبری را چنین بود تاثیر

بهر طرف روی از بحر فیض مالامال
هزار چشمه بجوشند چو جدول تحریر

ز اعتدال هوایش شگفته است شگفت
که سر زنند بمهتاب از نهال زریر

بچشم فهم که چه آثار قدرت ازلیست
بهر نظاره بنازد نظر بصنع قدیر

درین دیار غنی ترانه ساز مکن
بس است اینکه بیم غبان نغمه صفیر

شراب خورده حریفان بجای آب ورد
که تشنگان هوس را همین بود تدبیر

خیال آن همه عشق که هست بچول
بنقل و دو تا نازد و بصبر و زد و گیر

بعینه زر محلول آمدست بنظیر
اگر از دونکی قطره چشمه فیر

کنند مشاهده نصف النهار جرم سها
شعاع جوهر او گر فتد بچشم ضریر

اگر دماغ لطافت شود گلاب طلب
کند از لطافت این باده برگ گل تقطیر

خروج کرده عنب در چمن ستاره شده
کنند از میان فوا گر فته اند امیر

شمیم سیب دهد مغز روح را از طیب
نسیم به فگند طبع ذوق در تعطیر

بسنده نیست نگر بکه لش چو من در عشق
که با هزار دل آمد درین چمن زنجیر

بعجز معتذر فهم و ز شمار میوه و گل
که هست اینهمه بر قدسی لباس قصیر

بجلوه هائے فریب آهوان تکلیفش
کشیده شیر دلان ابدام عشق اسیر

زبسکه مست کند نکهت ریاحینش
کنند دست حمائل بگردن نخچیر

زمین او چو دل سیفهان طرب خیز است
سپهر کرده مگر خاک او بباده خمیر

زمانه تا برسد پائے شهریار برو
فگنده لاله و گل را بجائے فرش حریر

ببین گزیدهٔ ایزد یگانه اکبرشاه
خدیو غیب سپه پادشاه عقل وزیر

نه چرخ را بتگاپوئے خدمتش اهمال
نه بخت را بسرانجام دولتش تقصیر

نموده همچو صفات خدائے عزوجل
مصون مکارم و دانش ز صنعت تغییر

نوشته اند در الواح آسمان نامش
چو اسم اعظم در لوحهٔ تکسیر

چنانچه واجب بر جزو و کل بود عالم
بود احاطهٔ او بر نقیر و بر قطمیر

نظام کل بکف همتش چو داد قضا
بلطف و قهر شد آفاق را بشیر و نذیر

بدفتر کرمش جمع نه سپهر قلیل
بمخزن نظرش نقد هفت گنج حقیر

دران زمین که بدولت فشانده گنج روا
نوشته عامل جودش برآرزو توفیر

ز موج بر رخ دریائے چین نمود است
که دست همت او زد طمانچه تشویر

چو اوست کان گهر بخش گو عدو بیگاه
چو اوست زنده جاوید گو حسود بمیر

چنانچه عقل کل آمد نخست سطر وجود
کتاب فضل بنامش خرد کند تصویر

بدور صیرفئے عقل راست میبارش
نماند قلب ز رو در دکانچه تزویر

دگر صلائے هدایت و هند عالم را
که عقل در لمعان است و فیض در تکثیر

رسیده وقت که دیگر ز هفت اقلیمش
نوید فتح رسانند پنهانی بشیر

دیار دلکش کشمیر را مسخر کرد
بدان صفت که سلیمان پری کند تسخیر

چو داد اشرفش آن ملک خوبست تا گردد
دران زمین سعادت بسجدهٔ شکر پذیر

غرض ز سیر و سلوکش ہمیں کہ از نظر — خرابۂ دل درویش را کند تعمیر
چو کارہا ہمہ در وقت خویشتن کرداست — مجال اگر سر موئے دراں رود تاخیر
بساعتے کہ بود زبدۂ زمان شرف — بساعتے کہ بود تحفۂ قران کبیر
چو مشتری بسعادت چو بہرہ عیش سگال — کہ ماہ در شرف و آفتاب در تنویر
ز عیش در رہِ آں عرصہ را بموکب عزم — کہ شوق را بتماشائے او نبود گزیر
زہے چو طالع عاشق ہمہ نشیب و فراز — زہے چو فکرت عاقل ہمہ مدار و شہیر
ز بار پیچ رہش رم کند نظر کہ درست — ہزار کوہ و ہمہ چوں فلک بصد تزویر
بداں صفت کہ دل عشق بود ز سنگدلاں — ز سنگ او بخطر شیشۂ سپہر اسیر
اگر نہ ایں ہمہ افتادہ کوہے بود — زمیں ز جائے نرفتن عسیر بود عسیر
بحکم خسرو والا ز تیشہ کوہ کناں — ہزار جوئے رواں کرد صاف تر از شیر
چناں بکوہ کمر خارہ را تراشیدند — کہ بہر موکب شاہی سزد ممر و مصیر
بچشم چشمہ نظر کن بسیل سیل ببیں — مگر گرانی او کردہ کوہ را تقصیر
زمیں عرصۂ کشمیر ز آسماں گذراند — بفر دولت تقبیل پایہائے سریر
شدند نور پذیر از خوش و فسیح و شمر ایہن — شدند فیض ستاں از کفش کبیر و صغیر
دراں فضائے فریبندہ مجلسے آراست — کہ زاں محسن مجسم نظر کند تفسیر
دلِ نظارگیاں مست بوئے لالہ و گل — دماغ مجلسیاں تازہ از نبیذ و عبیر
ہوس پیالہ بلب در ترنم نے و نوش — نشاط دایرہ در کف بنغمۂ بم و زیر
صبا بمروحہ برگ در پئے تسنیم — شمال مجمرۂ گل بدست در تبخیر
بغمزہ و نگہ افتاد کار اہل نظر — اگرچہ بزم طرب نیست جائے خنجر و تیر

دمیده دمبدم افسون بیخودی در دل	مغنیان لطافت سرا بہر تحریر
ز بسکه ریخت بدامان آرزو نقد مراد	بر آستان ہوس آرزو نماند فقیر
پرند پوش شدند اوفتادگان نیاز	که سرنوشت ازل شستند نقش حصیر
ثنا طرازی این بزم در نمی گنجد	بنظم شاعر معنی نگار و نثر دبیر
بسال سی و چهارم اواسط خرداد	ز ابتدائے جلوس خدیو عالم گیر
ز نہصد و نود و ہفت بود ماه رجب	که گشت کوکب اقبال او بارض منیر
چو کارخانه تقدیر شد بفرمانت	بہفت کشور فرمان بران شہی تو تدبیر
شمایلے که خداوند در تو تعبیه کرد	خرد نیافت در آئینه خیال نظیر
بظاهر ار شمرم دهر را تو صاحب شاه	بباطن ار نگرم خلق را تو مرشد و پیر
ترا سه گوهر یکتاست گوشوار بخت	جلاے آئینه چشم ناقدان بصیر
ازان سه گوهر قدسی یکے سپهر کمال	دوم محیط سعادت سوم سحاب مطیر
بکرمت همه آفاق را ملاذ و معاذ	بفضل و مرحمت تست هست فضل ظهیر
بسلطنت همه آفاق برگزیده ترا	که کس بپایه دولت نبود جز تو جدیر
بعیش بزم فروز و بجیش رزم بسا	بشوق رخش بتاز و به تیغ ملک بگیر
قسم بقبضه قدر کمان قدرت حق	که با تو نیست کس از روزگار در تکبیر
بصورت ارچه مشابه بود ولے فرقست	ز غنچه گل صد برگ تا بعقده سیر
رخ سخن چه نگارم که قدر عالی تست	برون ز حیطه فهم و احاطه تقریر
سخن شناسا من فیضیم ثنا گویت	که بر بیاض سخن مدحت کنم تحریر
چو در نگارش معنی قلم بجنبانم	هزار رقص کند آسمان ببانگ صریر

اگرچہ ہندنژادم ولے باقبالت — هزار دانش یونانیان ولیست خبیر
بچشم عقل نظر کردہ ام سواد بسواد — بدشت فکر نوردیدہ ام سفید بسفیر
باتفاق عطارد ز فرق خود بر جبیں — نهادہ بر سر عقلم عمامۂ توقیر
مبین زباں خموشم کہ از سرادق شوق — دلم رساندہ بتہ پردۂ سپہر لقبیر
جواہر سخنم بر جمازہ میگردد — کہ میر قافلہ نتواں شدن بجنبش پیر
عزیز ساخت مرا کبریائی لطف ترا — فلک نیارد دیدن بدیدن تحقیر
دگر سخن بدعاے تو ختم خواہم کرد — چنانچہ نظم شود منتظم بحرف اخیر
ہمیشہ تا کہ بود سال را دوازدہ ماہ — کہ در دوازدہ برج آید آفتاب منیر
دوازدہ صفت خواہم ارچہ میدانم — کہ این دوازدہ اوصاف تست عشر عشیر
جہاں مسخر و طالع سفید و عمر دراز — فلک مشاور و دولت جلیس و بخت بشیر

خزینہ وافر و لشکر فزون و ملک آباد
قضا مطیع و قدر یاور و خدائے نصیر

وقائع نعمت خان عالی

قصیدہ شہر آشوب

درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانے
چو گنج افتادہ اند اہلِ ہنر در کنج ویرانے

بسر حدے رسیدہ خلق را افراط ناداری
کہ معنی ہم ندارد این زماں حرفِ سخندانے

سپاہے ہم بمیدانِ قناعت میکند جولاں
ز شمشیر و سپر دارد ہم آبے لبِ نانے

طبیب از علمِ طب بر باد میدارد ہمیں معنی
نباشد خوبتر از شربتِ دینار درمانے

منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل
ز ضعفِ چشم بیند قرصِ مہ را گردۂ نانے

ز بس عطار مشتاق است قوتِ لایموتے را
بچشمش آش و ناں آید چو بیند لیسد اشنانے

ز فکرِ مفلسی رمال از بس ریشِ خود کندہ
نمودہ با درستی لحیہ اش را شکل لحیانے

نباشد آں قدر سرمایہ ہم جراحِ مسکیں را
کہ بر زخمِ دلِ خود سرنگوں سازد نمکدانے

چو طفلِ نے سوار از بہرِ روزی میدود کاتب
ز کلکِ خود کمیتی دارد و از صفحہ میدانے

محاسب سال را بنوشت ماہِ روزہ در دفتر
برائے آنکہ معلومش نشد شوال و شعبانے

ز حیرت گفت قاری من کلو میخواندہ ام یارب
نخواندم ہیچگہ لا تا کلوا در ہیچ قرآنے

شدہ خیاط ہمچوں سوزنے از تنگ چشمیہا
ہمیشہ چشم دارد دامنش بر جیبِ احسانے

شود صباغ از رنگے برنگے هر دم از خجلت که نقشہائے الوان رفت و محتاج بیک نانے

نماند پیش شماعی بهائے رشتۂ شمعے که از عشق بازان عالم گیرد رشتۂ جانے

ندارد باغبان مشت زری چون غنچه دلتنگ است به رنگ گل ازین غم چاک زد هر دم گریبانے

رسد تا جان سپاری کار تنبولی ز بے برگی برائے سرخ روئے خود ندارد بیرۂ پانے

تنور آسیا سنجا کنون شست نانوا زین غم که از افتادن نان بر سرش افتاده تاوانے

درین لشکر نه تنها هم یا رقم با خویش مے سنجید نماند در دکان بقال را جز سنگ میزانے

نه نقدی هست نے جنسے نه دلال بازاری برائے خود فروشی وا کند هر روز دکانے

در دگر آزه را در خانۂ خود راند از حسرت مگر بر ریزۂ خوانش نموده تیز دندانے

چه گوید آهن سرد از برائے رزق آهنگر که غیر از سخت جانی چون ندارد هیچ سندانے

بهم بے درهم گوله چنین زد سکه صرافی که این نقد روانش نیست چون جان جنس ارزانے

نه بیند روئے زر حجام گر آئینه بفروشد که یک مو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانے

دلے بر داشت حجامے ز دست کیسۂ خالی بسنگ پا زد و گفت از کجا آرم چنین جانے

شهم روزی و صلاح آتش است چینه مے گوید بایں نسبت بود بردار رفتن کار آسانے

زخامی مے پزد سودا چه باورچی نمے باید بیچ و در دغن و سیر و پیاز و مرغ حلوانے

بگفتا کاغذی کو کاغذے رنگین در پرکار که بیند اسم قیماج سرخ و از خشخاش افشانے

که دارد کشتی کشکول آبے هم نمے باید ولے در پختن ها آبرویش کرد طوفانے

ز گلگون بالی چیچی پر سیاه روغن چه ماند آیا بگفتا حوال اگر این است بہر ساغرے آنے

صدائے ماتمی از خانۂ برخاست پرسیدم چه شد گفتند درین خانه وارد گشته مہمانے

بجائے غلغل شادی شنیدم گفت همسایه که شخصے دید شب در واقعه چہار دانہ نانے

یکے گفتہ خداوندا بحق نوح پیغمبر
برائے قلعہ گلکندہ کن ایجاد طوفانے

یکے گفت اے سبب ساز کریم از عزت یوسف
بمن بنمائی خوش در خواب امشب گنج پنہانے

یکے میگفت اے رحمان بحق موسے عمران
بیار از آسماں سیر کنگبیں با مرغ بریانے

یکے گفت اے خداوند کریم از حرمت عیسے
برائے ما فرست امروز ہمچوں مایدہ خوانے

یکے میگفت بہر قرض دادن خلق کن یا رب
یہودی ہندوئے نصرانی و گبرے مسلمانے

یکے میگفت در گریہ بحق ارجعی یا رب
کرم فرما و بفرست آں ملک ابیش انسانے

ز اہل حرفت باید گفت اہل حرفہ بسیار است
بخاموشی ادا کردم سخن را نیست پایانے

انشاے قایم مقام

من احسن القصاید

ذلا تا کی شکست از دست هر پیمان شکن بینی
درآ از سینه کاینها جمله نیست بیت الحزن بینی

برو بیرون ازین خانه برو از خویش و بیگانه
که زین دیوان دیوانه گزند جان و تن بینی

سفر یکقطعه از نیران بود حب وطن زایمان
ولی صد ره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
تو این طالع نخواهی زید تا گور و کفن بینی

چو عنقا باشی و معدوم باشی زان چه و سیه
که خود را گاه ماده گاه نر همچون زغن بینی

بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفتهٔ گل شو
که گر بینی جفا باری ز یار خویشتن بینی

نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه
گهی جور زن و گاهی جفای بامزن بینی

همان بهتر چو پروانه گرت آتش بجان افتد
ز شمع انجمن نه ز شعله خار و گون بینی

و گر چون کبک کهساری ترا زخمی رسد کاری
ز شست تیرزن باری نه دست پیرزن بینی

نواے طوطی که در هندوستان بس دوستان داری
چو این مسکین چرا در مسکن دشمن سکن بینی

ترا غم خصم دیرینه است و همخانه درین سینه
وز آن بی رحم پر کینه بس آفات و فتن بینی

چرا در خانهٔ دشمن چو محبوسان کنی مسکن
مگر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی

بمنت بشکسته بالت بسته حالت خسته بس انگه
هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی

اگر داری هوس بشکن قفس بر کش نفس تا بس
بساط باغ و گلزار و جلوهٔ سرو و سمن بینی

بباغ اندر شوی نازان و نازان با هم آوازان
طربهاے نواز دنبال غمهاے کهن بینی

ز حلقوم شب آویزان بغنون برار غوان خواهی
ز مرغان سحر خیز انجمن بر نسترن بینی

بیا زین تنگنا بیرون نماں چون چند و ویران
که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی

جهانے را سحر شب تا سحر از دست تست و تو
طمع داری که در طرف مقل کحل و سبن بینی

تو خود با ترک خونریزی چو بنشینی و بر خیزی
هر آنچه از چشم او بینی چرا از چشم من بینی

مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو
که جرم دیگران را زین ضعیف ممتحن بینی

خیانت پیشه کردی با من و حق دانستی اما
خیانت پیشگان را پیشکار و مؤتمن بینی

تو هم از راے تدبیرت از سر وا نزنی شاید
چه مدبر را مدبر راهزن را راے زن بینی

محق را مبطل انگاری و محسن را مسئی آنکه
بلیدے را بلد خوانی حسودے را حسن بینی

زنافی را مصافی پیش اگر آید مخجل گردی
چو باطل را بطل دانی و خائن را ختن بینی

تو از فکر غزا و بکر عذر آور گذر ورنه
شوی رسوا چو زین خصلتان عجز و جبن بینی

بگاه لاف در هنگام گزاف ار مرد شان بیدی
نگه کن تا بوقت کار شان کمتر ز زن بینی

بیا بگذر ازین سودا که من خود کافرم زینها
اگر جز راے شید و شین و رنگ و مکر و فن بینی

همه گندم نماے جو فروش اندرا نه لیکن جو
چو بد هند از چه در دنبال آن صد بار من بینی

تو خود کو ار شوی گاہے چو یک پرکاه شان خواهی
ببر زایشان طمع کین کاستن از خواستن بینی

مده از عشق آخور همچو خر تن زیر بار اندر
که بس بار محن آخر درین دار محن بینی

ز آخور دور شو گر خر شوی خر کور شو بارے
که نه آب و علف خواهی نه جل و نه رسن بینی

چرا باید شگفت آری که چون گاوان بپرواری — فزون بینی شکم هر جا فزونی در سمن بینی

به از هفتاد من بینی قطورے کز بن هر مو — قطور لفظ و قطر انشش بتن هفتاد من بینی

چو از ضامن چلال نانچ را دریں میداں — نه بینی فرق تا در پو به وو تا ختن بینی

بیا بکشا زبان و هر چه خواهی گو کز این اخوان — نه بینی مهر تا مُهر خموشی بر دهن بینی

بهر جا باشی و صد بدیه بینی زاں بتر نبود — که اینجا خاتم جسم را بدست اهرمن بینی

نهال خدمت و کالا ستخدمت را دریں حضرت — پریشانی ثمر یابی پشیمانی ثمن بینی

مر العنت کن از سرمایهٔ صدق و صفا آخر — دریں بازار پر آزار اگر غیر از غبن بینی

من ایں سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم
تو بارے پند و عبرت گیر چو بر حال من بینی

قصاید قاآنی

هنگام نهضت عباس شاه غازی طاب ثراه از خراسان و ماندن محمد شاه غازی نور الله مرقده فرماید

آنچه من بینم به بیداری نه بیند کس بخواب
زانکه در یک حال هم در راحتم هم در عذاب

گاه گریم چون صراحی گاه خندم چون قدح
گاه بالم چون صنوبر گاه نالم چون رباب

بر بحال من یکی بنگر به چشم اعتبار
تا شوی آگاه که ضدانه ضد ندارد اجتناب
shrink

گریم و در گریهٔ من خنده ها بینی نهان
خندم و بر خندهٔ من گریها یابی حجاب

زان همی گریم که جان از کام دل شد نا امید
زان همی خندم که دل بر کام جان شد کامیاب

موکب عباس شاهی شد برے از خاوران
شد محمد شه همین فرزند او نائب مناب

آن سپهر مجد و شوکت را همایون شهریار
این سپهر قدر و مکنت را فروزان آفتاب

مر مرا از طلعت این ماه در دل خرمی
مر مرا از هجرت آن شاه در جان پیچ و تاب

آن پدر از سهم تیرش تیر بدکیشان بکیش
این پسر از بیم تیغش تیغ شاهان در قراب

آن پدر جمشید تخت و این پسر خورشید بخت
آن پدر کاموس تاب و این پسر کاوس اب

آں پدر با موکبش فتح و سعادت ہمعناں ‌ ‌ ‌ ‌ این پسر با کوکبش فر و جلالت ہم رکاب
آں ولیعہد شہنشہ این ولیعہد پدر ‌ ‌ ‌ ‌ آں چو گل زاد از گلستاں این ز گل ہمچوں گلاب
چوں پدر اینک بگیتی ملک بخش و ملک گیر ‌ ‌ ‌ ‌ چوں پدر اینک بگیہاں رنج بین و گنج یاب
زر فشاند سر ستاند بر نشاند بر خورد ‌ ‌ ‌ ‌ رنج بیند بیشمر تا گنج یابد بیحساب
در گہ کوشش ہژبر است ار زرہ پوشد ہژبر ‌ ‌ ‌ ‌ در گہ بخشش سحابست ار سخن گوید سحاب
قدر او کوہست کورا کہکشاں بستے کمر ‌ ‌ ‌ ‌ جود او بحریست کورا آسماں بستے حباب
بیم جنگش سپہر گردوں را ہمے ماند کزآں ‌ ‌ ‌ ‌ روزکیں در عرصۂ گیتی درافتد انقلاب
جود او بارندہ ابر و خشم او درندہ شیر ‌ ‌ ‌ ‌ خنگ او غراں ہژبر و تیر او پراں عقاب
گر نسیم خلق او در کام ضیغم بگذرد ‌ ‌ ‌ ‌ نشنوی از کام ضیغم جز شمیم مشک ناب
طفل را با سطوت او رنج ایام مشیب ‌ ‌ ‌ ‌ پیر را با رافت او عیش ہنگام شباب
آسمان فتح را نعل سمند او ہلال ‌ ‌ ‌ ‌ نو عروس ملک را گرد سپاہ او نقاب
لطف او از وادئے بطحا برویاند سمن ‌ ‌ ‌ ‌ قہر او از چشمۂ کوثر برانگیزد سراب
لب بہ بندد از سخن ہرجا چو او گوید سخن ‌ ‌ ‌ ‌ کانچہ او گوید خطا ہست و آنچہ این گوید صواب
سبحۂ وا ژونہ را بر کعبہ بربندد کسے ‌ ‌ ‌ ‌ کش نباشد آگہی از رتبۂ ام الکتاب
روز ہیجا گر بسیر توسن گردوں شود ‌ ‌ ‌ ‌ گرد رہ گردوں کرا تا ز دعائے مستجاب
دشت کیں از جوش جیش و جنبش یکراں شود ‌ ‌ ‌ ‌ تنگ چوں چشم خروس و تیرہ چوں پر غراب
خار صحرا چوں سناں گردد مہیائے طعاں ‌ ‌ ‌ ‌ سنگ ہاموں چوں حسام آید پذیرائے ضراب
از زمیں بر چرخ گرداں ہر زماں بارد خدنگ ‌ ‌ ‌ ‌ آنچناں کز چرخ گرداں بر زمیں بارد شہاب
تیغ گردد کشور مے کش ز ہر صد کژدم نیش ‌ ‌ ‌ ‌ رمح گردد افعی کش سم صد افعی بناب

گنبد خضرا ز بانگ گاؤ دم در ارتعاش ... تو دهٔ غبرا ز گرد بادپا در احتجاب
تن جدا از روح چونان دستِ مظلوم از علاج ... سر تهی از مغز چونان جام مسکیں از شراب
چوں تو از مکمن بروں آئی بعزم رزم خصم ... با تنے چوں آسمان و با رخے چوں آفتاب
بر یکے توسن عیاں بینند صد اسفندیار ... در یکے جوشن نہاں یابند صد افراسیاب
خوں فشاں گردد چناں تیغت کہ گر تا روز حشر ... خاک را کاوی نیابی ہیچ جز لعل مذاب
خنجرت چوں نو عروساں در شبستاں خلق را ... ہر نفس ناخن کند از خونِ بدخواہاں خضاب
گر ہمہ البرز کوہ از آتشِ شمشیر تو ... پیکرش گو گرد ساں فانی شود از التہاب
خسروا طبع کریمت کوہ را ماند از آنکہ ... ہر سوالے را دہد از لطف بے منّت جواب
با سحابِ رحمتت ہمچوں شود صحرائے خشک ... با شرار خنجرت ہاموں شود دریائے آب
تا بپا ساید زمیں مانند حرمت از درنگ ... تا نیارامد فلک مانند عزمت از شتاب
ہر تنے کو در خلافت پائے بر جا چوں ستون ... ہمچو میخ خرگہش اندر گلو بادا طناب

در ستایش شاہزادہ رضوان وسادہ
شجاع السلطنۃ حسن علی میرزا گوید

باد نوروزی شمیم عطر جاں مے آورد ... در چمن از مشک چیں صد کارواں مے آورد
رستم عید از برائے چشم کاؤس بہار ... نوشدارو از دل بوزخزاں مے آورد
بامنو چہر صبا زی آفریدونِ ربیع ... فتح نامۂ سلم و تے از خاوراں مے آورد
بہر رفعِ بیوراسپِ گلستاں کاوہ وار ... از گل سوری درفش کاویاں مے آورد

رستم اردی بهشتی مژده نزد طوس عید — از هلاک اشکبوس مهرگان می آورد
بهر نا وردِ فرامرزِ خریف اینک سپهر — از کمال بهمنی تیر و کمان می آورد
با پیام گلشن دارای دی را باد صبح — در بر اسکندر صاحبقران می آورد
با شناسا سِ خزان را قارنِ اردی بهشت — دستگیر از نیزهٔ آتش فشان می آورد
با نوید قتل گرم هفتواد دی نسیم — در چمن چون آرد شیر با بکان می آورد
با گروی فصل دی را بر فرازِ تل خاک — گیو فر و رزین بخواری مو کشان می آورد
نقش نامی را نگر کاینک باستند او باد — نقشها از پرده در سلک عیان می آورد
خواهران لاله و گل را بهفت اندام خاک — همچو روئین تن ز راه هفتخوان می آورد
خندهٔ گل راست باعث گریهٔ ابر شگفت — کاشکِ چشم و خواص زعفران می آورد
نفس نامی خود نسوزی نیست بل آهنوخشت — صنعها بین تا ز هر حرفت چسان می آورد
گاه بر مانند نساجان بر نیاز فسترن — در سمن دیبا و ز گل پرنیان می آورد
گاه بر هنجار صرافان زر و دینار چند — از گل خیری ببازار جهان می آورد
از سنان لاله گاه از بید برگ برگ بید — صنعتِ پولاد سازی در میان می آورد
مطلعی از مطلع طبعم بر آمد کز فروغ — مهر را در چادر تجلی نهان می آورد
مطلع
ساقئی تا شرابِ ارغوان می آورد — بزم را آزرم گلگشتِ جنان می آورد
جام کیخسرو پر از خون سیاوشان کند — در دل الماس یاقوتِ روان می آورد
قصد اسکندر بهین ظلمات جستن آب خضر — طبع موزون زین سخن را در بیان می آورد
خود نخست اسکندر بگر کاند شراب — هست تا ثیری که عمر جاودان می آورد
از دل صاف صراحی در تن تابنده جام — دست ساقی مایهٔ روح روان می آورد

دست افشاں پائے کوباں گوشہا قدسی ساده رو	روکسو در گہ پیر مغاں مے آورد
خلق را جشنے دگرگون است گویا نوبہار	از شمیم عطر گلستاں شادماں مے آورد
یا نسیم صبحگاہی مژدگانی نزد خلق	از نزول موکب شاه جہاں مے آورد
قہرمان ملک جمشیدی بہادر شاه حسن	آنکہ کیواں را بدرگہ پاسباں مے آورد
آں شہنشاہے کہ ہر شام و سحر از روے شوق	سجده بر خاک رہش ہفت آسماں مے آورد
آنکہ یک رشح کف او آشکارا صد ہزار	گنج باد آورد گنج شایگاں مے آورد
ہر کرا الطاف او تاج شرف بر سر نہاد	روزگارش کامگار و کامراں مے آورد
ہر چہ چیز نقش وجود او ست نقاش قضا	بر سبیل آزمون امتحاں مے آورد
ہیچ دانی با عدو تیغ جہاں سوزش چہ کرد	آنچہ بر کشت را برق یماں مے آورد
تا بدیوان جہاں نامش رقم کرد آسماں	نام دستاں را کہ اندر داستاں مے آورد
رفعت کاخ جلالش در سہ ایوان دماغ	کاروانان یقیں را در گماں مے آورد
نصرت و فیروزی و فتح و ظفر را روزگار	با رکاب شوکت او ہمعناں مے آورد
حسن دست گہر بارش مزاج ابر را	با خواص ذاتی طبع دخاں مے آورد
فرق دیہیم دار ایش ہر دم صد شکست	بر شکوه افسر شاه اردواں مے آورد
خصم بادے چوں ستیز و خر سوارے از کجا	تاب پا و دست سوار سیستاں مے آورد
مور کز سستی نیارد پر کاہے بر کشید	کے گزندے بر تن شیر ژیاں مے آورد
یا طنین پشہ لاغر کہ ہیچش زور نیست	کے خلل بر خاطر پیل دماں مے آورد
نے گر قسم از دو طوس است آسیبے از کجا	بر تن و بازوے سام پہلواں مے آورد
کہترین کہ پاس دار بارگاه حشمتش	از جلالت پا بفرق فرقداں مے آورد

گردش گردون بگردش کے رسد هر گه که او ‌ ‌ ‌ در جهان رخشِ عزیمت را جهان مے آورد

لرزه اندر پیکر هفت آسمان افتد ز بیم ‌ ‌ ‌ چون به یکجا دست بر گرز گران مے آورد

دفتر شاهانِ پیشین را بشوید اندر آب ‌ ‌ ‌ هر کجا کآفاق نامش بر زبان مے آورد

اے شہنشاہے که از تاثیر عدلت روزگار ‌ ‌ ‌ صعوه را از چنگل باز آشیان مے آورد

گر ز فرمانت فلک گردن کشد بر گردنش ‌ ‌ ‌ دست دوران پالهنگ از کهکشان مے آورد

روزگار از ازدواج چار مام هفت باب ‌ ‌ ‌ با کفت طفل عطارد توامان مے آورد

نیست جز تاثیر تابان نجم بختت هر چه را ‌ ‌ ‌ لاب ز اسطرلاب در مزار و جان مے آورد

معجز تاثیر انفاس تو در تسخیر ملک ‌ ‌ ‌ از دم عیسی روح الله نشان مے آورد

موسے شخص تو فرعونِ حوادث را ستوه ‌ ‌ ‌ از ظهور معجز کلک بنان مے آورد

در قضا را در نظام حلّ و عقد روزگار ‌ ‌ ‌ هر چه گوئی اینچنین و آنچنان مے آورد

آسمان جز مهر و کینت خنگر د سرمایۂ ‌ ‌ ‌ آشکارا هر چه از سود و زیان مے آورد

چون فلک صاحبقرانے چون ترا نارد پدید ‌ ‌ ‌ زان سبب آسودگی امت از هر قران مے آورد

شادزی شاها که دایم در وجودت عقل پیر ‌ ‌ ‌ مژدها از جانب بخت جوان مے آورد

سوئے قاآنی ز روئے مرحمت چشمے فگن ‌ ‌ ‌ کز وجود معنی بشارت هر زمان مے آورد

گرچه نظمت نیست نظمے کش تو ز انسان شنید ‌ ‌ ‌ زانکه طبعش آسمان در ریسمان مے آورد

لیک چون هموار در مدح تو میراند سخن ‌ ‌ ‌ روزگارش هر دو عالم رایگان مے آورد

روح پاک افضل الدین بدست پیک باد ‌ ‌ ‌ تهنیت هر دم ز خاکِ شیروان مے آورد

روز و ماه و سالیان در دو غم در بخت مباد
تا که دوران روز و ماه و سالیان مے آورد

مفاعیلن ۴ بار

در ستایش میرزادہ شیردل ارغون میرزا ابن شجاع السلطنۃ رحمہما اللہ گوید

بگوشم از ہاتف غیبم سحر گہ این ندا آمد — کہ وقتِ عشرتِ جان بخش جشنِ جانفزا آمد

بسالارے سپاہ سالارِ دارائے تہمتن تن — کہ او سہرابِ دل شہزادہ ارغون میرزا آمد

ظفرمندے کہ ہندی اژدہائے اژدر اوبارش — بفرقِ بدکنش آتش فشاں چوں اژدہا آمد

عدو بندے کہ خطے رمح او چوں بہنۂ ہیجا — دم آہنج اژدرے پیچاں و مارے جانگزا آمد

بنزد خضر دانش موبداں این بس شگفتے زد — کہ زندانِ سکندر منبعِ آبِ بقا آمد

شگفتے اینکہ قیر آگیں بنام ظلمت آئینش — بکامِ تیرہ بختاں چشمۂ آبِ فنا آمد

بشکل عین ازاں زد آمد از روزِ ازل تیغش — کہ عینِ عون و عینِ فعل و عینِ مدعا آمد

کشد در دیدہ خاکِ راہ آہو از شرف ضیغم — بگیتی عدل او تا حاکم و فرمانروا آمد

سکندر خوانمش زانرو کہ از رائے جہاں آرا — نمایاں مظہرِ آئینۂ گیتی نما آمد

وگر افراسیابش نیز خوانم بس عجب نبود — کہ آہن خود و آہن جوشن و آہن قبا آمد

دلش سرچشمۂ فیض و نوال و بخشش و احساں — کفش کانِ عطا و ریزش و جود و سخا آمد

عبیرِ خلق او را تا لئے مشکِ ختن خوانم — خرو چیں بر جبیں افگند کیں عینِ خطا آمد

تعالی اللہ بنا میرزد زہے اے آسماں قدرے — کہ حکمِ نافذت پہلو زنِ امرِ قضا آمد

بہ تیرِ راست رو خم کردہ پشتِ بدسگالاں را — کمانت کز ازل چوں پشتِ گردوں دوتا آمد

نہنگے اژدہا شکل است شمشیرِ شرربارت — کہ ہم خود بحرِ خوں آورد ہم خود آشنا آمد

فلک سرسام جست از صدمۂ گرزت از آن برتن ... صلیب افگن ز خط قطب خطِ استوا آمد
ربا ید مغفر از فرقِ دلیران تیغ رخشانت ... نخیے آہن سلب اعجوبۂ کاآہن ربا آمد
شہا خصم بدرت آں تیرہ بخت بدکنش کاو را ... سرش بر تن گراں از کید و دیوش رہنما آمد
نہ بیچ رزم را سازد کہ باوے کینہ آغازد ... نداند کو پس از داور خداوند گیہاں خدا آمد
ز بہرِ دفع او اکنوں بران تازی نسب بنشیں ... کہ در دشت وغا ہمپویہ با بادِ صبا آمد
دمے زن باپدراں شرزہ شیر بیشۂ مردی ... کہ از گرزش تن الوند و شہلاں توتیا آمد
کہاں اے شاہ لختے بر جہاں افشا نما ہیں ... کہ روز آزمون با بہ میدانِ وغا آمد
عنانِ ما بما بگذار خود بنشیں رکابے زن ... بیکے بر جوہر ما بیں کہ وقتِ کار ما آمد
نہ آخر بچۂ شیر ژیاں شیر ژیاں گردد ... نہ آخر زادۂ نر اژدہا نر اژدہا آمد
زباں از مدح دارائے جہاں بربند قاآنی ... کہ ہاں وقتِ ثنا بگذشت ہنگام دعا آمد
الا تا از سپہرِ ہفت انجم و سپہر گردوں ... گہے عیش و طرب حاصل گہے رنج و عنا آمد

چناں پایندہ باد او دولتت کاندر جہاں مردم
بہم گویند ایں دولت مگر بے انتہا آمد

ستایش وزیر بے نظیر کہف الادانی والاقاصی جناب حاجی آقاسی

چو حسن تربیت گردد قریں با پاک گوہر ... ز رشحے آب خیزد در ز مشتے خاک زاید زر
سرشت خاک کاں آب نیساں گرچہ پاک آمد ... ولے از فیض خورشید است کاں زر گردد ایں گوہر

بسی زحمت برد دهقان که در زیر زمین تخمی
پذیرد بیخ و یابد شاخ و گیرد برگ و آرد بر

اگر فولاد کانی را نبودے تربیت لازم
ز کانها ساخته زادے سنان و ناوک و خنجر

بعمرے بندگان را تربیت از خواجگان باید
که شاگردے شود استاد و گردد کهترے مهتر

سوارے چون علی باید که تا یک قبضه آهن را
نماید ذوالفقارے اژدها اوبار و ضیغم در

شعیبے باید و صدیق بے عیبے که چون موسے
شود بعد از شبانیها کلیم الله پیغمبر

رسولے باید و نفس مسلمانی که چون سلمان
رود اندر مداین صیت او همدوش با صرصر

چنان چون حاجی آقاسی بباید خواجهٔ دانا
که سربازے کهین را با مهین گردون کند همسر

یلے در راه طاعت چون حسین خان هر که سر بازد
ستاره بایدش خادم زمانه بایدش چاکر

ز سربازی سرافرازی بجد یافت در خدمت
که پر ابلقش ساید بر اوج گنبد اخضر

چو در تبریز شد لبریز از خون جگر چشمش
ز حرمان حضور شه چنان کز سرخ مے ساغر

پی‌اے آمد ز آذربایجان وز یارئ یزدان
همائے همت خواجه فگندش سایه بر پیکر

سفیر روم و افرنجش نمود و شد بروم از رے
بدان شوکت که از یونان بایران آمد اسکندر

هنرها کرد و خدمتها نمود و رفت باز آمد
دلش از مهر شه فربه تنش از رنج ره لاغر

بملک شوربیزوش داد و سالے چند بود آنجا
که شد در فارس غوغائے و خواند او را برے داور

بفر شاه و عون خواجه شد سالار ملک جم
به یزد افزوده شد شیراز و تنها شد بدان کشور

بجاہے فتنهٔ سالے نشاند و کاخ و بستان را
عمارت کرد و کشت افزود و نهر آورد جو و جر

پس از سالے دو کاندر زخاور زادهٔ آصف
چو اهرمن خیال خودسرے افتادش اندر سر

بحکم خواجه زی خاوران شد لشکرے از رے
چو صبح سرمدی بیحد چو علم احمدی بے مر

سپاهے شستشان گوپال و شان خود و تن جوشن
نگهشان تیر مژگانشان سنان ابرو پرند ادر

بجای تن نهفته یکچمن شمشاد در جوشن	بجای سر نهاده یک احد فولاد در مغفر
بهمراه سپه سی توپ رعد آوا که در هیجا	بتوفد از دهان هر یکی چندین هزار اژدر
گلوشان خوابگاه مرگ و دلشان تابه دوزخ	دهانشان رهگذار برق و غرشان تاب تندر
سپاه شه چو در بسطام شد با خصم روبارو	غریو توپ رعد آشوب برگردون شد از اغبر
اجل شد کاژ و تن آهن حوادث دم زمین کوره	بتر زین چنگ و سر سندان و مرد استاد آهنگر
ازین سو جیش شه پابسته صف چون طرهٔ جانان	از آنسو جیش خصم آشفته شد چون طرهٔ دلبر
غرض زان پیش کاین آشوب خیزد میر ملک جم	برِ رفت و نمود ایثار جیش شاه دین پرور
چو پویان باد صد اسب و چو گردون تازه صد بختی	چوکان پس حجرهٔ سیم چنان چون که دو صد اشتر
بعون خواجه هر روزش فزون شد شوکت و عزت	چو ماه نو کش افزاید فروغ از خسرو خاور
نظام الدوله کردش نام و شاهش داد شمشیرے	که بینی بر نیامش آنچه در کانها بود گوهر
حمایل چون نمود آن تیغ را گفتی معلق شد	ز خط استوا ماه نوے آموده از اختر
هم از الماس بخشیدش نشانی کز فروغ او	شب تاریک بنماید خط باریک در دفتر
مرآن فرخ نشان چون بر تن آویزد بدان ماند	که از بالای شمشادے دمد یک خوشه سنان عبهر
یکے خضرا حمایل نیز دادش کز پی شاهان	سپهداران و نوئینان اعظم را بود در خور
چو آن خضرا حمایل افگند بر دوش پنداری	شد اول کهکشانے سبز از مهر ضیا گستر
هم او را خواجه تکریمات بیحد کرد و بخشیدش	همایون جبه تا جبه جان سازد از هر شر
لباسے تار و پودش از شعاع مهر و نور مه	کز روشن شمسهایش شمس گردون را بسر افسر
دو شمسه بر وے از الماس و مروارید آویزان	یکے چون شمس بر ایمن یکے چون بدر بر ایسر
قلمدانے مرصع نیز بخشیدش که پنداری	سراپا ساعد حور از لآلی گشته پر زیور

هم او را داد رخشان خاتم لعلی بدین معنی	که چون این لعل بادت چهره سرخ از رحمت داور
همانا هفتهٔ نگذشت کش باز از سر رحمت	قبای خویشتن بخشید گیهانبان کیوان فر

در ستایش شیراز صانه الله عن الاعواز و عیان آن و تخلص بمدح معتمد الدوله منوچهر خان طاب ثراه گوید

تبارک الله از فارس آن خجسته دیار	که مه نبیند چون آن دیار یک دیار
بزیر بقعهٔ گردون بروی رقعهٔ خاک	ندید دیدهٔ بینا چنان خجسته دیار
کسی ندیده در آفاق این چنین معمور	به هیچ عصری از اعصار مصری از امصار
نسیم او همه دلکش تر از نسیم بهشت	هوای او همه خرم تر از هوای بهار
زلال هر دمن اوست کوهی از یاقوت	ز سبزه هر چمن اوست کانی از زنگار
صحنش ز نقش زده پهلو به هشت باغ بهشت	ز گونه گونه فواکه ز گونه گونه ثمار
ز بسکه زمزمهٔ سار خیزد از هامون	ز بسکه قهقههٔ کبک آید از کهسار
فضای دشت پر از صوتهای موسیقی	هوای کوه پر از لحنهای موسیقار
ز رنگ ریزی ابر بهار در هامون	ز مشک بیزی باد بهار در گلزار
هزار طعنه دمن را به دکهٔ صباغ	هزار خنده چمن را به کلبهٔ عطار
ز هر کرانه پری پیکران گروه گروه	ز هر کنار قمر طلعتان قطار قطار
چو جسم عاشق و چون تاب زلفشان ز نسیم	چو بخت عاشق در خواب چشمشان ز خمار

زرشک خامهٔ صورتگران شیرازش — روان مانی و لوشاست جفت عیب و عوار
زهر چه عقل تصور کند دراو موجود — زهر چه وهم تفکر کند در آن بسیار
همه صناع چینش بصحن هر دکان — همه طرایف رومش بطرف هر بازار
بصد هزار چمن نیست یکهزار و دراو — بشاخ هر گل در هر چمن هزار هزار
بخاک او نتوان پا نهاد زانکه بود — ز انبیا و رسل اندرو هزار هزار
زهی سفید حصارش که نافریده خدای — چنان حصاری در زیر این کبود حصار
بگرم سیر نخیلات او بوقت ثمر — بسان پیران خم گشته از گرانی بار
زهر نهال برومندش آشکار ترنج — بسان گوی زنخ بر فراز قامت یار
یکی بشکل چو بر خط استوا خورشید — یکی بوضع چو در صحن آسمان سیار
جبال شامخاتش با سپهر نجوی گوی — چو عاشقی که کند راز دل بیار اظهار
بباغ و راغش هر گوشه صد بساط نشاط — چو ماه و مهرش هر سو هزار جام عقار
ز عکس ساقی و رنگ شراب طلعت گل — پیاله گشته بهر گوشه مطلع الانوار
ز بس قلاع و صیاصی ز بس بقاع و قصور — ز بس مراع و مواشی ز بس ضیاع و عقار
بساحتش نبود شخص را مجال گذر — بعرصه اش نبود مرد را طریق گذار
صوامعش چو ارم گشته کعبهٔ اشراف — مساجدش چو حرم گشته قبلهٔ ابرار
منابرش چو فلک مرتقای خیل ملک — معابرش چو افق ملتقای لیل و نهار
ز بسکه عارف و عامی بر آن کنند صعود — ز بسکه رومی و زنگی درین شوند دوچار
منجمانش بزیج زنیج و اسطرلاب — ز ارتقاع تقاویم و اختران هشیار
ندیده نبض حکیمانش از کمال وقوف — خبر دهند ز رنج نهان هر بیمار

محاسبانش ز آغاز آفرینش خلق	شمار خلق توانند تا بروز شمار
ز لحن مرثیه خوانان او گدازد سنگ	چو جسم عاشق بیدل ز دوری دلدار
هزار محفل و در هر یکے هزار ادیب	هزار مدرس و در هر یکے هزار اسفار
ز صرف و نحو و بدیع و معانی و امثال	بیان و فقه و اصول و ریاضی و اخبار
ز جفر و منطق و تجوید و رمل و اسطرلاب	نجوم و هیئت و تفسیر و حکمت و آثار
یکے نکات طبیعی همے کند تعلیم	یکے رموز الهی همے کند تکرار
یکے نوشته بر اشکال هندسی برهان	یکے نموده ز قانون فلسفی اظهار
یکے سراید کاینست رای اقلیدس	یکے نگارد کاینست گفت بهمنیار
بویژه حضرت نواب آسمان بواب	محیط دانش و کان سخا و کوه وقار
بهر هنر بود از اهل هر هنر ممتاز	چو از گروه بنی هاشم احمد مختار
تبارک از اسد الله خان جهان هنر	که هست اهل هنر را بدانش استظهار
گرش دو دیدهٔ ظاهر نگر برون آورد	بنوک گزلک تقدیر چرخ بد هنجار
بنور مردمک چشم معرفت بیند	سواد سر سویدای مور در شب تار
هزار چشم نهان بین خدای داده بدو	که خیره اند ز بینائیش اولوا الابصار
زهے وزیر سخندان که نوک خامهٔ او	مشیر ملک بود بے زبان و بے گفتار
قلمش را دو زبانست و صد هزار زبان	بیک زبانے او یک زبان کند اقرار
بود دو گوهر یکتاش در یسار و یمین	چو مهر و ماه روان بالعشی والابکار
یکے یگانه بتدبیر همچو آصف جم	یکے گزیده بشمشیر همچو سام سوار
ز کلک لاغر آن نیکخواه گشته سمین	ز گرز فربه این بدسگال گشته نزار

هم از عنایت داماد او عروس سخن / هزار طعنه زند بر عرایس ابکار
بدست اوست که چون خامه در جنبش / بدان مثابه که ماهی شناکند به بحار
خجسته وصال سخندان که گشته نقد سخن / بسعی صیرفی طبع او تمام عیار
گذشته نثرش از نثره شعرش از شعرے / ولے نه نثر و نثارش بود نه شعر شعار
نه یک شعیر به شعرش کسے نشانده صله / نه یک بشیز به نثرش کسے نموده نثار
بهفت خط جهان رفته صیت هفت خطش / ولے ز هفت خطش نیست خط یکدینار
کلامش آب روانست طبعش از حیرت / نشسته برلب آب روان چو بوتیمار
اگر کمال بود عیب کاشش مے افزود / بعیب او و بعیب من ایزد داوار
ز ابلهان نکنم وصف زانکه بحر محیط / شناورش بشناره نمیبرد بکنار
ز دود مطبخ جودش سپهر گشته کبود / زگرد توسن قهرش هوا گرفته غبار
گرش بمن نبود التفات باکے نیست / که نیست در بر خورشید ذره را مقدار
برادر و پسرش را چگونه وصف کنم / که مرگ خواهد از بیم تیغ شان زنهار
یکے بیمن یمینش زمانه خورده یمین / یکے ز یسر یسارش ستاره برده یسار
یک از هزار نگویم بصد هزار زبان / ثنائے حضرت بیگلربیگئے خطهٔ بولار
زبسکه لولو ریزد ز طبع لولو خیز / ز بسکه گوهر ریزد ز دست گوهر بار
حساب آن نتوان کرد تا بروز حساب / شمار آن نتوان یافت تا بروز شمار
زہے کلانتر دانا که طوطئ قلم / بگاه شکرش شکر فشاند از منقار
چه مدح گویم از میر بیهمان که بود / بخوان همت او روزگار خوان سالار
اگر چه دیر به پیوست با امیر جهان / ولے ز خدمت او زود نگسلد چون تار

ز شیخ بندر رستم بنالہ چوں تندر | کہ دارد م ز حقارت وقار آں چو حقار
دو دست اوست دو دریا و من ز حیرت آں | ہمے ز دیدہ دو دریا رواں کنم بکنار
زہے وکیل کہ چوں نفخ صور موتے را | دہد صیبت سخا جان بجسم دیگر بار
زخان جہرم اگر باشدم ہزار زباں | یک از ہزار کنم وصف اندک از بسیار
ز فیض صحبت خان نفر نفور نیم | کہ زنگ غم بزداید بصیقل افکار
چہ مدح گویم از حکمراں چو مہ کہ ہست | یگانہ گوہرے از صلب حیدر کرار
محمد آنکہ ورا ہست عاقبت محمود | بعون احمد مختار سید ابرار
ز قدح فارس مرا قدح کرد و گفت مگرد | بگرد دائرہ عیب یک جہاں احرار
بعرق خویش ازیں بیش نیش طعن مزن | کہ آخرت عرق شرم ریزد از گفتار
کلامت آب رواں است ایں عجب کہ مرا | نشستہ ز آب روانت بدل غبار نقار
ز قدح پارس چو بر گردنت بود تقصیر | ز در مدحتش بر گردنت سزد تقصار
بویژہ اکنوں کز عدل حکمران جہاں | شد است جیرت کشمیر غیرت فرخار
جناب معتمد الدولہ کز سحاب کفش | بود ہمارہ در آزاد ابر در آزار
ز بحر جودش جوئیست لجۂ عماں | ز جیب حلمش گوئیست گنبد دوار
سپہر و ہر چہ دراں نقطۂ حکم او چنبر | جہاں و ہر کہ درو بندۂ قدر او سالار
ستارہ کیست کہ از امر او کند اعراض | زمانہ چیست کہ بر حکم او کند انکار
زہے ز صاعقۂ تیغ آسمان رنگت | بسان رعد خروشاں پلنگ در کہسار
بعہد عہد تو در خواب امن رفتہ جہاں | ولیک بخت تو چوں پاسباں بود بیدار
خلاف با تو بود آں گنہ کہ توبۂ آں | قبول مے نشود با ہزار استغفار

بزرگوار امیرا مرا یکی خانه است　　که تنگ‌تر بود از چشم مور و دیدهٔ مار

بسطح آن نتوان کرد رسم دایره زانکه　　زبسکه تنگ نگردد بهیچ سو پرگار

شود چو پای ملخ روی شان خراشیده　　اگر دو پشه نمایند اندر آن پیکار

از آن سبب که ز ضیق فضا و تنگی جا　　همی خورند زهر گوشه بر در و دیوار

در و دو موش ملاقی شوند اگر با هم　　زهم گذشت نیارند از یمین و یسار

بجایگاه ملاقات جان دهند آخر　　که شان نه راه گریزست و نه مجال گذار

وگر دو مور در و از دو سو کنند عبور　　زنند قرعه و بر یک دگر شوند سوار

از آن سبب که در آن تنگنا شان نبود　　نه راه گذار فرار و نه جایگاه قرار

چهار ده تن در خانهٔ بدین تنگی　　که نیک تنگ‌تر است از دهان ترک تتار

بروی یکدگر افتاده ایم پیر و جوان　　چنانکه چین رخ پیر و خم بزلف نگار

ولی دو خانه بود در جوار آن خانه　　که زنده دارد مارا بتهمت قرب و جوار

وسیع چون دل دانا گشاده چون رخ دوست　　بخرمی چو بهشت و بتازگی چو نگار

گر آن دو خانه یکی را بعذر بستانم　　بعذر می نشوم با هزار غصه دوچار

بزرگوارا کردم شکایتی زین پیش　　ز اهل فارس که شاد آن زیند و برخوردار

بهجو و هذیان بستند بر من این بهتان　　کسان که شان نبود فهم معنی اشعار

کنون بعذر هجای نکرده بسپردم　　مرا این قصیده که دارد مدحشان اشعار

قسم بحشمت و جاه تو گر همی جویم　　زهیچکس بجهان عیب خاصه از اخیار

ولی زهر که گزندی رسد بخاطر من　　به تیغ هجو بر آرم ز جسم و جانش دمار

بود بکام تو یارب مدار هفت سپهر　　کند بگرد مدر تا سپهر پیر مدار

تبارک الله از فکر بکر قاآنی ❊ که جان حاسد از ابکار او بود افکار
خطای شعرش چون صبر عاشقان اندک ❊ قبول نظمش چون جور دلبران بسیار
قوافی سخنش هست چون ثنای امیر ❊ که طبع را ننماید ملول از تکرار
و یا عطای امیرست کز اعادهٔ او ❊ ز جان سایل مسکین برون برد تیمار
جهان جود منوچهر خان که انگیزد ❊ بگاه خشم ز آب آتش و ز باد شرار

همیشه خرگه اقبال شوکتش را باد
الی طناب فلک قبه و زمین مسمار

در ستایش پادشاه جمجاه ناصر الدین شاه خلد الله ملکه در زمان ولیعهدی گوید

سه هفته پیشتر کزین شبی بماه صفر ❊ چو سال نعمت و روز وصال جان پرور
شبی که گردون بروی نموده بود نثار ❊ هر آن سعود که اجرام راست تا محشر
شبی شرافت روحانیان درو مدغم ❊ شبی سعادت کروبیان درو مضمر
بجنبش آمده هر ذره در نشاط و طرب ❊ چنانکه در شب معراج پاک پیغمبر
ستارگان بستایش ستاده صف در صف ❊ فرشتگان بنیایش نشسته پر در پر
زمین ز برف چو آسوده دشتی از نقره ❊ فلک ز نجم چو آگنده بحری از گوهر
هوا مکدر و صافی چو طرهٔ غلمان ❊ زمانه تیره و روشن چو چهرهٔ قنبر
هوای تیره شده بادبان برف سفید ❊ چنانکه پرده کشد دود پیش خاکستر

زعکس برف که تابید بر افق گفتی — سپیده سر زده پیش از خروش مرغ سحر (برق)

هوای تیره میان سپهر و خاک منیر — چو در میان دو یزدان‌پرست یک کافر

نشسته بودم مست آنچنانکه در کف خویش — نیافتم که کدام ایمن و کدام ایسر

ز باده بسکه شده سرخ چشم من گفتی — درو ستارهٔ کف الخضیب جسته مقر

که تا گه از ره پیکی رسید مژده رساند — چه گفت گفت که ای آفریدگار هنر

چه خفته‌ای که ولیعهد شد سوی تبریز — بحکم محکم گیهان خدای کیوان فر

چو نصرت از چپ و پیشش همره موکب — چو دولت از چپ و راستش ازپی لشکر

یکی بچم که ببوسی رکاب او چو قضا — یکی بپو که بگیری عنان او چو قدر

مرا ز شادی این مژده هوش گوش برفت — چنان شدم که تو گوئی کسم نداد خبر

پیاله خواستم و نقل و عود و رود و رباب — کباب و شاهد و شمع و شراب و شهد و شکر

چمانی و نی و سنطور و تاره و سارنگ — چغانه و دف و طنبور و بربط و مزهر

دو چشم دوخته بر ساقیان سیمین تن — دو گوش داشته زی مطربان رامشگر

بدان رسید که خون از رگم جهد بیرون — ز بسکه باده بخون تنگ کرده راه گذر

نشسته در بر من شاهدی چو خرمن ماه — دو ذو ذؤابه بدوشش معلق از عنبر

سهیل قاقم پوش و شهاب ساغر نوش — تذرو عنقا گیر و غزال شیر شکر

خطش ز تخمهٔ ریحان تنش ز بطن حریر — رخش ز دودهٔ آتش دلش ز صلب حجر

لبش برنگ جگر گوشهٔ عقیق یمن — وزان عقیق مرا چون عقیق خون بجگر

سواد طرهٔ او پای تخت و حسن جمال — بیاض طلعت او دست بخش شمس و قمر

در آب دیدهٔ من عکس قد و روی و لبش — چو عکس سرو و گل و لاله اندر آب شمر

دو چشم من چو زره گشت پر زبند و گره
ز عکس پیچ و خم زلفکان آن دلبر

مئے بدستم کز پرتوش بزیر زمین
درون دانه عیان بود برگ بار و شجر

چنان لطیف شرابیکه بسکه میزد جوش
ہمے تو گفتی خواہد پرید از ساغر

چو درد سر دہمت تا سہ ہفتہ روز شبان
نشستہ بودم در نائے و نوش و لہو و بطر

پس از سہ ہفتہ کہ چون شیر زر غزالہ چرخ
نمودہ بیضۂ خونین ز بیشۂ خاور

زخواب خادمکے کرد مرا بیدار
بصد فریب و فسونم نشاید در بستر

گلاب و صندل بر جبہتم ہمے مالید
کہ تا خمار شرابم فرو نشست از سر

بگفتمش چہ خبر ماجرائے رفتہ بگفت
ز خون دو چہرہ من شد دو لالۂ احمر

بجبہہ سر کہ نمودم ہمے ز رشک درون
بچہرہ بر کہ فشاندم ہمے ز اشک بصر

ز جائے جستم و بستم میان و شستم روے
ز مہر گفتمش اے خادمک کمان ادر

برو بہ آخر و اسب مرا بکش بیرون
ہیون و استر و زین آر و ساز برگ سفر

چو این بگفتم زناک بزیر لب خندید
جواب داد مرا کہ اے حکیم دانشور

کدام زین و کدام آخر و کدام اسباب
کدام اسپ و کدام اشتر و کدام استر

بخرج بادہ شدست ہر چہ بود ہیچ نیست
بغیر کودن لنگے کہ نیست راہ سپر

گمان بری بدل نعل بر قوایم او
بساحری کہ فولاد بستہ آہنگر

بسوئے مرگ نگو چار پیست چون کشتی
بجاے خویش ہمہ ساکنست چون لنگر

بود چو جسم مثالی ز لاغری تن او
کہ تنگ مے نکند جا بچیز ہاے دگر

بگاہ پویہ نماید ز بس رکوع و سجود
چو سایہ افتان خیزان رود براہ اندر

نعوذ باللہ در بے اگر وزد باوے
بیک نفس بردش تا بملک کالنجر

کنون چه چاره سگالی که بر نوازش سو / رونده چرخ فرو بسته است راه مقر
بخشم گفتمش ایدون ز چرخ نه هراسم / که چرخ گردان زیر است و بخت من برتر
مرا ز نوک قلم بحر آفرید خدای / که از دوات عمان سازم از مداد گهر
بهر کجا که رود شعر من چو نافهٔ چین / بهای او همه سیم آورند و بدرهٔ زر
بویژه همچو ولیعهد داورے دارم / که بینیش دو جهان جان درون یک پیکر
بنیکی چکامه فرستم برش که بفرستد / بسیج راه و بخواند مرا بدان کشور
برای آنکه ز چشم حسود خون بچکد / ز نوک خامه زنم بر رگ سخن نشتر
بگفتم این و بکف ناگرفته خامه هنوز / ز عرش یزدان در مغز من دوید فکر
ز حرص مدح ولیعهد از سر قلمم / فرو چکید معانی بجای نقش و صور
چو روے دولت او تازه کردم این مطلع / که گنج مدح و ثنا را بدو کشایم در

مطلع ثانی

زہے گرفته بہ تیغ و سناں چه بحر و چه بر / زہے کشوده بکلک و بنان چه خشک و چه تر
عطاے و همت کاروان ملک و جود / کمند خم بخت نردبان بام ظفر
زبان تیغ تو ضرغام مرگ را ناخن / جناح چتر تو سیمرغ بخت را شهپر
چو نام خدنگ ترا بر زبان برد نراد / بروں جهد اگرش مهره ایست در ششدر
دگر بکان نگرد دشمن ترا آهن / برو گلویش ناگسسته ناوک و خنجر
تو چوں بباغ چمی بهر کندن گل و سرو / بباغبانان چشمک زند همی عبهر
برزم و بزم تو دانند مگر بکار آید / که نی نروید از خاک جز که بسته کمر

حدیث تیغ تو تا بر زبان خلق گذشت	بریده گشت حروف هجا ز یک دیگر
حلولی ار نه جمال تو دید پس ز چه گفت	حلول کرده خداوند در نهاد بشر
ترا و شاه جهان را مگر نصاری دید	که گفت روح الله مر خدا راست پسر
حکیم گوید جان را ز چشم نتوان دید	نکرده است مگر بر شمایل تو نظر
نسیم خرم تو گر بر مشام نطفه وزد	شگفت نیست که بالغ شود به پشت پدر
بعقل گفتم با جود ناصری عجب است	که بچه خون خورد اندر مشیمهٔ مادر
جواب داد که خون خوردنش ز فرقت اوست	غذای مردم مهجور چیست خون جگر
قلوب خلق ز مهرت چنان لبالب گشت	که در ضمیر بر اندیشه تنگ شد معبر
خطیب نام ترا چون برد ز وجد و سماع	بر آن شود که بر افلاک پر دهد ز منبر
ادیب مدح ترا چون کند ز شور نشاط	گمان بری که بود مست بادهٔ خلّر
بوصف خنگ تو غواص خامه ام و بحر است	ز بحر طبع فشاند بنامه سلک دُرر
نقوش وصفش از آن بیشتر که چند کلک	ز بس روانی از دل بجست در دفتر
عجب تر آنکه ز بس چابکست توسن تو	حروف نامش جنبند بنامه چون جانور
چنان فضای جهان را گرفته هیبت تو	که می نیارد بیرون شدن نگه ز بصر
شها مها ملکا دادگسترا ملکا	منم که مدح تو شعر مرا بود زیور
سخن بمدح تو گوئی ز آسمان آرم	که می نریزد از خامه ام بجز اختر
تو آفتابی و تا گشتی از دو چشم دور	سیاه شد بجهان بین من جهان یکسر
چنان ضعیف شدستم که صفر را کاتب	ز استخوان تن من همی کشد مسطر
چه راحت است مرا بی حضور حضرت تو	چه هستی است عرض را بطبع بی جوهر

کمم ز خاک گرفتی که چون غبار مرا
نبردی افتان خیزان بهر رهگذر

بخاک پاے تو کز طعن دشمنان شب و روز
بجیر نستم و گویم چه روے داد مگر

که شاه ناصرالدین را ز یاد قاآنی
شود فرامش فالله خالقی اکبر

همیشه تا که رسن تاب از پس آید پیش
که تا رسن را آرد ز حلقه در چنبر

هر آنکه سر کشد از چنبر ولاے تو باد
قدش چو حلقه نگون جسم چون رسن لاغر

در ستایش شاهزادهٔ رضوان وساده شجاع السلطنه حسن علی میرزا گوید

منت خدای را که ز تائید کردگار
فرمود فتح بارهٔ باخرز شهریار

حصنے که بر کنار فصیل حصار او
بنود ز منجنیق فلک سنگ را گذار

حصنے که از نظاره بر جش ز فرق چرخ
از فرط ارتفاع فتد تاج زرنگار

حصنے که در جویت بروج رفیع او
سیارگان چرخ برین را بود مدار

حصنے که روزگار ز یک خشت باره اش
برگرد نو سپهر تواند کشد حصار

حصنے که اوج کنگره او چنان رفیع
کز وے هزار واسطه تا عرش کردگار

در زیر آسمان و فراتر ز آسمان
در ملک روزگار و فزون تر ز روزگار

زانسوے قعر خندق او تا فریده است
جاے بسے قدرت خویش آفریدگار

مانندهٔ قواعد شرع نبی قویم
چون بازوان حیدر کرار استوار

قایم تر از قلوب ظریفان سنگدل / محکم تر از عهود حریفان خاکسار
بالای خاک بزدهٔ این نیلگون سپهر / چونانکه بر فراز قلل تیره گون غبار
چون عقل با متانت و چون چرخ با بلند / چون عرش با رزانت و چون کوه پایدار
حاشا که منهدم کندش هیچ حادثه / جز ترکتاز لشکر دارای نامدار
ارغنده شیر بیشهٔ مردی ابوالشجاع / کش مانده تیغ از آتش نمرود یادگار
فرمانده زمانه که جان سوز خنجرش / برقیست پر ترشح و ابریست پر شرار
آن حیدری که زاده ز یک پشت و یک شکم / شمشیر جانستانش با تیغ ذوالفقار
در تیغش از طبیعت اردی بهشت نیست / گردد چرا ز مقدم او دشت لاله زار
چون رو نهد بعرصه در ایام دار و گیر / چون جا کند به پشته به هنگام گیرودار
گوش سماک و نعرهٔ رستم ز مرز غن / سمع سپهر و نالهٔ روئین تن از فراز
بگران کوه سنگش پیلی پلنگ خو / شمشیر ابر رنگش بحری نهنگ خوار
رویش چو در غضب فلک دور دالاهل / رایش چو در سخط ملک دوزخ زینهار
ذکری ز صولتش و غو غازه کاشغر / حرفی ز هیبتش و افغان قندهار
چون تیغ او بجلوه هوا تشارسان روم / چون رخش او به پویه زمین ملک زنگبار
در بحر ژرف اگر بعطوفت نظر کند / هر قطره اش شود بشبه درّ شاهوار
شاها توئی که چشمهٔ سوزان تیغ تو / برقیست لجه آور و ابریست شعله بار
سرو لیست نیزه رسته ز دریای دست تو / سر دار چه سر زده الا ز جویبار
خونریز خنجر تو بود نوبهار فتح / نبود عجب ظهور شقایق به نوبهار
تیغ تزار ذو خنت سیمنت شجاعت / این ملک را سمین کند آن خصم را نزار

در بحر دست راد تو گوپال کوه سنگ
در رزم بشکند سر خصمان خاکسار

آرد سفینه بشکندش تخته لخت لخت
در بحر اگر بصخرهٔ صما کند گذار

از هیبت فتنه خفته ربا ستش بخواب مرگ
گر نیست در حسام تو تأثیر کوکنار

تا بد چو تا به پیکر ماهی درون آب
برقے ز خنجرت کند ار جلوه در بحار

دریا در آستین تو یا دست درفشان
شہلا بزیر زین تو یا خنگ راہوار

تیغ درشت تو یا تیر دال پر
البرز بر بدست تو گرز گاوسار

آنجا که ابر دست تو ابر سخا دہد
دریاے بیکران شود از قطره شرمسار

تابے ز برق تیغ تو در کوهِ خصم
تفتے ز نار صاعقه و دشت در خار

خصمت اگر ز بادهٔ پر نشاے غرور
خود را بروز رزم شمارد چو ذو الفخار

قهر تو چون خمار شکن باده بشکند
از سرخ نشاے مے خون اند سرش خمار

آنجا که برق تیغ تو آتش فشان شود
از پاس او گیاه نه روید ز مرغزار

از تو یکے سواره و گیتی پر از رکوب
از تو یکے پیاده و گیہان پر از سوار

تیغ تو گر بجانب دریا گذر کند
از سهم او نهنگ گریزد بکوہسار

در شاہراه پردهٔ ہیبت بروز رزم
خون جگر خورد ظفر از درد انتظار

شاہا مرا ز گردش ایام شکوہاست
یک یک فرو شمارم بر وجه اختصار

اول ز طالع خود و دویم ز خشم تو
سیم ز دور چرخ و چہارم ز روزگار

پنجم ز طعن خصم و ششم دوری از وطن
ہفتم ز تنگدستی و ہشتم ز اضطرار

بیچاره من که از فن یا بے چار یام
یکباره زین دو چار بمحنت شدم دو چار

تا چاره زین دو چار بجارى ز چار سوے
با چاره سیخ چاره دو چارم بچار تار

چرخ سیاہ کارم دارد سیہ گلیم
با آنکہ چوں سپیدہ دمستم سپید کار

در عین نوجوانی گشتم ز غصہ پیر
با وصف کامرانی گشتم زمویہ خوار

خوشیدہ شاخ عمرم در موسم شباب
شاخ ارچہ مے نخوشد در فصل نوبہار

سیمرغ قاف دانش و فضلم ولے چہ سود
کم دارد ے فلک ز حقارت کم از حقار

ناچیدہ از حدیقۂ دوراں گلِ مراد
دستم ز خاک سرزنش ناکساں فگار

ہاں اے ملک منم کہ فلک ہر شب از نجوم
بر فرق من عقود درر میکند نثار

ہاں اے ملک منم کہ زر و سیم ز مہر و ماہ
بالقدر لے ناقدس ہست کم عیار

ہاں اے ملک منم کہ تند بر درم سپہر
منسوخ جاں ہمارہ چو چولا گرد غار

ہاں اے ملک منم کہ بہم چشمے سپہر
وادی چو آفتاب مرا جائے در کنار

ہاں اے ملک منم کہ کند ملک خاوراں
امروز بر خجستہ وجود من افتخار

ہاں تا چہ شد کہ ہمچو عزازیلِ پرغرور
افگندیم ز پایۂ معراج اعتبار

ہاں تا چہ شد کہ شکرِ شکر عواطفت
شد در مذاق راحت من زہر ناگوار

ہاں تا چہ شد کہ شعلۂ سوزانِ آہِ من
انگیزد از شرر ز مسامات یم بخار

قاآنیا علاج نہ بینم بغیر از آنکہ
از خشم شہریار گریزم بشہریار

در بحرِ فکر بکرِ سخن سنج غاریاب
تضمیں کنم دو دُرِ ثمیں ہر دو شاہوار

برحسب حال خود سخن چند داشتم
لیکن بدیں یکے کلہ کردم اختصار

کاے آفتاب ملک ز من نور وا مگیر
وے سایۂ خدا ز من سایہ بردار

ختم مجاہد تو کنم زیں غزل کہ ہست
چوں رشتۂ لآلی منظوم و آبدار

غزل

بر رخ دو زلف مشک فشان چون فگند یار — شاهد شدند لیلتین علی طرفی النهار
باز از برای آنکه پریشان شوند جمع — زد شانه بر دو طرهٔ مشکین تابدار
ای قوم ازین دو عقرب جرارہ الحذر — ای قوم ازین دو افعیٔ خونخوار الفرار
خونین دل من است که آورده بدست — از ترس مدعی زرچه نامش نهی نگار
هر جا که رنگ خط تو روی زمین حبش — هر جا که چین زلف تو ملک جهان تتار
جز شام زلف در رخ چون نوبهار تو — نشنیده کس دراز شود شب به نوبهار
قاآنی ار ز هجر رخت ناامید شد — خواهد شدن ز لطف تو روزی امیدوار
تا عدت وحوش و طیور است بیقیاس — تا مدت شهور و سنین است بیشمار

بادا دوام عمر تو چندانکه حشر و نشر
باشد برت حکایت پیرار و نقل پار

در توحید باری عزّ اسمه

نهانی از نظر ای بی‌نظیر از بس عیانستی — عیان شد سر این معنی که میگفتم نهانستی
گهی گویم عیانستی گهی گویم نهانستی — نه اینستی نه آنستی هم اینستی هم آنستی
بنزد آن کست از عین عیان بیند نهانستی — به پیش آن کست از چشم نهان جوید عیانستی
یقین هرچند بیجوید گمان هرچند میپوید — نه محصور یقین استی نه مغلوب گمان استی
بیانی راکه کس واقف نباشد نکته پردازی — زبانی راکه کس دانا نباشد ترجمانستی
بیان معنی و الفاظ و صورت نیستی لیکن — بمعنی صورت و الفاظ معنی را بیانستی

بچشم حق نگر گر ژرف بیند مرد دانشور
تو در هر قطرهٔ پنهان چو بحر بیکرانستی

اگر کس عکس خورشید فلک در آبدان بیند
نیارد گفت خورشید فلک در آبدانستی

کجا مهرے که سیصد چند عبر اجرام رخشانش
درون آبدان بودن خلاف امتحانستی

دگر گوید نه خورشید است کاندر آبدان دیدم
ز انکار عیان مردود عقل نکته دانستی

یکے گفتا قدیم از اصل با حادث نه پیوندد
سپس پیوندها با ذات بیهتا چنانستی

بگفتم راست میگوئی و راه راست مے پوئی
و لیکن آنچه میجوئی عیان ازین بیانستی

بجنبد سرو را شاخ از نسیم و ریشه پا برجا
بجنبد اصل آن از باد اگر فرعش نوانستی

ازین تمثال روشن شد که شخص آفرینش را
ثباتی با حدوث اندر طبیعت توامانستی

بمعنی هست پاینده بصورت هست زاینده
بوجهے از مکان بیرون بوجهے در مکانستی

ازان پایندگی همسایه با عقل گرانمایه
ازین زایندگی همپایه با یونان زمانستی

روان بوعلی سینا ازین اشراق سینائی
بزیر خاک تاری پاے کوبان کف زنانستی

کس از رسے تربیت پوید که قاآنی چنین گوید
سزد گر مرحبا بالله که تحقیق آنچنانستی

سخا صانت به پیوند و کلام نغز من چونان
که راه گم کرده را رهبر جرس نی کاروانستی

ترجیع بند

در تهنیت جشن ولیعهد فردوس مهد سلطان محمود ابن ناصر الدین شاه غازی ادام الله ایامه

جشن سلطانیست امروز مے خواهیم خورد
عیش مے خواهیم کرد و باده مے خواهیم خورد

مژدہ داد از جشن شاہنشہ چو پیک نیک پے
مے بفرخ روے پیک نیک پے خواہیم خورد

چوں بود شاہنشہ ما یادگار جم وکے
مے بجشن یادگار جم وکے خواہیم خورد

تا دریں نیلی خم از مستی در اندازیم شور
سربسر خمخانہ ہاے ملک رے خواہیم خورد

ساغر و چنگ و دف و کف سربسر خواہیم زد
شیر و شہد و شکر و مے پے بہ پے خواہیم خورد

ما نہ تنہا مے بیاد جشن سلطاں میخوریم
کآب کوثر ہم بیاد روے وے خواہیم خورد

دی بود اکنوں و مے نوشیم تا آید بہار
چوں بہار آید علی اللہ تا بدی خواہیم خورد

جانشیں محمود غازی کے نشیں بالاے تخت
گر نباید خورد مے امروز کے خواہیم خورد

گر بیاد آں ملک محمود مے خوردے ایاز
ما بیاد ایں ملک محمود مے خواہیم خورد

عاقبت محمود بادا ناصر الدیں شاہ را
کز ملک محمود زیب افزود تاج وگاہ را

توپہاے خسروانی اینک آوا میکنند
رعد و برق و ابر خیزد چوں دہاں وا میکنند

برزمیں از آسماں آید مدام آواز رعد
توپہا اینک برخلاف رعد آوا میکنند

از زمیں ہنگامہ شاں ہردم رود زی آسماں
گوش گردوں کر شود ہردم کہ ہرا میکنند

در گلو شاں مار سرخ و در شکم مور سیاہ
طرفہ مار و مور بیں کآہنگ اعدا میکنند

بنگر آں زنبورہا گر برق آتش ہر زباں
ہمچو زنبوراں خون آلودہ غوغا میکنند

ہر طرف جشنے است برپا چیست باعث خلق را
کاینہمہ رقص طرب در باغ صحرا میکنند

سیم و زر ہر سو بدامن میبرند از گنج شاہ
جود شہ فرمودہ یا خود خلق یغما میکنند

آنچہ کوہ است اینکہ رقاصان مجلس گاہ رقص
چوں مدار اخترانش زیر و بالا میکنند

جشن محمود است نازو چوں سر زلف ایاز
مشک میپاشند و صحن بزم بویا میکنند

عاقبت محمود بادا ناصر الدین شاہ را
کز ملک محمود زیب افزود تاج و گاہ را

تاج بیناز دکہ نیکو تاجدارے یافتم　　ملک میبالد کہ فرخ شہریارے یافتم
نصر از وجد و طرب در رقص کز بازوے شاہ　　کاخ دولت را ستون استوارے یافتم
نخل ملکت در نما کز برگ زیر حادثات　　خشک بودم تازہ گشتم خوش بہارے یافتم
خاک ایراں در طرب کز موج طوفان فتن　　بس تلاطم داشتم اکنوں قرارے یافتم
ملک شاہ نازاں کہ بودم در بلا و اضطراب　　ایمنم تا چوں اتابک پیش کارے یافتم
شاہباز ہمت شاہ ہفت کشور کرد صید　　باز میگوید کہ بس کوچک شکارے یافتم
تیغ خسرو خندہ زد کز خون بدخواہ ملک　　از پئے مستی شراب بیخمارے یافتم
لعل خنداں کز لقب خورشید عمر سوختم　　تا ز فر افسر شہ اعتبارے یافتم
رخش شاہنشہ ز وجد و شوق بر ہم شیہہ زد　　کز نژاد شاہ نیکو شہسوارے یافتم

عاقبت محمود بادا ناصر الدین شاہ را
کز ملک محمود زیب افزود تاج و گاہ را

بر فراز تخت شاہنشاہ مکاں دارد ہمے　　مہر را ماند کہ جا بر آسماں دارد ہمے
از نشاط آنکہ شاہ بنشست بر بالاے آں　　بسکہ بالد تخت گوئی تخت جاں دارد ہمے
تہنیت گویند از بس شاہ را از ہر کراں　　خاک و خشت ملک گوئی رواں دارد ہمے
شاہ عمر جاوداں است از براے شخص ملک　　ملک از آں ناز دکہ عمر جاوداں دارد ہمے
کودک ہشدار ولیعہد شہنشاہ شد چہ باک　　تخت شاہ طفل است و فرماں بر جہاں دارد ہمے
بچہ شیر است پنداری ملک محمود آنکہ　　شیر خوار است و دل شیر ژیاں دارد ہمے

در کمانه مهد هر ساعت کند انگشت خویش
ابرو و مژگان خود را دست ماله هر زبان
بسکه عزم بانیشه تیر و کمان دارد همی
بسکه در دل شوق شمشیر و سنان دارد همی

عاقبت محمود بادا ناصرالدین شاه را
کز ملک محمود زیب افزود تاج و گاه را

شاه ما را بخت سعد و اختر مسعود باد
اختر مسعود او را فر نا معدود باد

آرزوهایی که هر یک هست افزون از دو کون
بر زبان ناورده پیشش حاضر و موجود باد

از وجودش جان بود خرسند و از جودش جهان
یک جهان جان خاک راه این وجود و جود باد

بر در معبود چون شاهان بطاعت صف کشند
سر صف شاهان عادل در بر معبود باد

چون همه قصدش بسوی حرمت او نیست و بس
حفظ یزدان قاصد جان و تنش مقصود باد

هر زمان کارد ملک محمود بر تختش سجود
جان پاک عالم فدای ساجد و مسجود باد

زین همه مولود والد گر نتاج آمد پسند
آن نکوتر والد این بهترین مولود باد

چون بود روز ولادت با ولیعهدی یکی
هر ملک محمود را کش ملک نا محدود باد

از پی تاریخ سال هر دو قاآنی نگاشت
ناصرالدین را نشاط جسم و جان محمود باد
۱۲۹۱

عاقبت محمود بادا ناصرالدین شاه را
کز ملک محمود زیب افزود تاج و گاه را

مثنوی مولانا روم

بشنو از نے چوں حکایت میکند	1	وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستاں تا مرا ببریده اند	2	وز نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	3	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسے کو دور ماند از اصل خویش	4	باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتے نالاں شدم	5	جفت خوشحالان و بدحالاں شدم
هر کسے از ظن خود شد یار من	6	از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست	7	لیک چشم و گوش را آں نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	8	لیک کس را دید جاں دستور نیست
آتش است ایں بانگ نای و نیست باد	9	هر که ایں آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نے فتاد	10	جوشش عشق است کاندر مے فتاد
نے حریف هر که از یارے برید	11	پردهایش پردهاے ما درید
همچو نے زهری و تریاقی که دید	12	همچو نے دمساز و مشتاقے که دید
نے حدیث راه پر خوں میکند	13	قصه هاے عشق مجنوں میکند
محرم ایں هوش جز بیهوش نیست	14	مر زباں را مشتری جز گوش نیست

Lovers of God. Love

در غم ما روزہا بیگاہ شد	15	روزہا با سوزہا ہمراہ شد
روزہا گر رفت گو رو باک نیست	16	تو بماں اے آنکہ جز تو پاک نیست
گر نبودے نالش نے را ثمر	17	نے جہاں را پر نکردے از شکر
درنیابد حال پختہ ہیچ خام	18	پس سخن کوتاہ باید والسلام
ہر کہ جز ماہی ز آبش سیر شد	19	وانکہ بے روزیست روزش دیر شد
بند بگسل باش آزاد اے پسر	20	چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوزۂ	21	چند گنجد قسمت یک روزۂ
کوزۂ چشم حریصاں پر نشد	22	تا صدف قانع نشد پر در نشد
ہر کرا جامہ ز عشقے چاک شد	23	او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش اے عشق خوش سودائے ما	24	اے طبیب جملہ علتہائے ما
اے دوائے نخوت و ناموس ما	25	اے تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد	26	کوہ در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا	27	طور مست و خر موسیٰ صاعقا
دو دہاں داریم گویا ہمچو نے	28	یکدہاں پنہاں ست در لبہائے وے
دمدمۂ ایں نائے از دمہائے اوست	29	ہائے و ہوئے روح از ہیہائے اوست
یکدہاں نالاں شدہ سوئے شما	30	ہائے و ہوئے در فگندہ در سما
لیک داند ہر کہ او را منظر است	31	کیں فغان ایں سر ہم زاں سر است
با لب دمساز گر خود جفتمے	32	ہمچو نے من گفتنیہا گفتمے
ہر کہ او از ہم زبانی شد جدا	33	بے نوا شد گرچہ دارد صد نوا

چونکہ گل رفت و گلستان در گذشت	27	نشنوی زاں پس ز بلبل سرگذشت
سر پنہان است اندر زیر و بم	28	فاش اگر گویم جہاں برہم زنم
آنچہ نے میگوید اندر این دو باب	30	گر بگویم من جہاں گردد خراب
جملہ معشوق است عاشق پردۂ		زندہ معشوق است عاشق مردۂ
چوں نباشد عشق را پروائے او	37	او چو مرغے ماندہ بے پروائے او
من چگونہ ہوش دارم پیش و پس	38	چوں نباشد نور یارم پیش و پس
نور او در یمن و یسر تحت و فوق	40	بر سر و بر گردنم چوں تاج و طوق
عشق خواہد کیں سخن بیروں بود	41	آئینت غماز نبود چوں بود
آئینہ جانت ازآں غماز نیست	42	زانکہ زنگار از رخش ممتاز نیست
آئینہ کز زنگ و آلایش جداست		پر شعاع از نور خورشید خداست
رو تو زنگار از رخ او پاک کن	44	بعد ازاں آں نور را ادراک کن
ایں حقیقت را شنو از گوش دل	45	تا بروں آئی بکلی ز آب و گل

46 فہم گر دارید جاں را رہ دہید
بعد ازآں از شوق پا در رہ نہید

مدتے ایں مثنوی تاخیر شد	1	مہلتے بایست تا خوں شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو	2	خوں نگردد شیر شیریں خوش شنو
چوں ضیاء الحق حسام الدیں عناں	3	باز گردانید ز اوج آسماں
چوں بمعراج حقایق رفتہ بود	4	بے بہارش غنچہ ہا ناکفتہ بود
چوں ز دریا سوے ساحل باز گشت	5	چنگ شعر مثنوی با ساز گشت

مثنوی که صیقل ارواح بود	6	بازگشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سودا و سود	7	سال ہجرت ششصد و شصت و دو بود
بلبلی زین جا برفت و بازگشت	8	بہر صید این معانی بازگشت
ساعد شہ مسکن این باز باد	9	تا ابد بر خلق این در باز باد
آفت این در ہوا و شہوتست	10	ورنہ اینجا شربت اندر شربتست
این دہان بربند تا بینی عیان	11	چشم بند آن جہان حلق و دہان
ای دہان تو خود دہانۂ دوزخی	12	وی جہان تو بر مثال برزخی
نور باقی پہلوی دنیای دون	13	شیر صافی پہلوی جوہای خون
چون درو گامی زنی بی احتیاط	14	شیر تو خون میشود از اختلاط
یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس	15	شد فراق صدر جنت طوق نفس
ہمچو دیو از وی فرشتہ میگریخت	16	بہر نانی چند آب از چشم ریخت
گرچہ یک مو بد گنہ کو جستہ بود	17	لیک آن مو در دو دیدہ رستہ بود
بود آدم دیدۂ نور قدیم	18	موی در دیدہ بود کوہ عظیم
گر در آن حالت بکردی مشورت	19	در پشیمانی نگفتی معذرت
زانکہ با عقلی چو عقلی جفت شد	20	مانع بد فعلی و بد گفت شد
نفس چون با نفس دیگر یار شد	21	عقل جزوی عاطل و بیکار شد
گر ز تنہائی تو نومیدی شوی	22	زیر ظل یار خورشیدی شوی
رو بجو یار خدائی را تو زود	23	چون چنان کردی خدا یار تو بود
آنکہ در خلوت نظر بر دوختست	24	آخر آنرا ہم ز یار آموختست

خلوت از اغیار باید نے زیار	25	پوستین بہر دے آمد نے بہار
عقل با عقلِ دگر دوتا شود	26	نور افزوں گشت رہ پیدا شود
نفس با نفسِ دگر خنداں شود	27	ظلمت افزوں گشت رہ پنہاں شود
یار چشم تست اے مرد شکار	28	از خس و خاشاک او را پاک دار
ہین بجاروب زباں گردی مکن	29	چشم را از خس رہ آوردی مکن
چونکہ مومن آئینہ مومن بود	30	روے او ز آلودگی ایمن بود
یار آئینہ است جاں را در حزن	31	بر رخ آئینہ اے جاں دم مزن
تا نپوشد روے خود را از دمت	32	دم فرو بردن بباید از دمت
کم ز خاکی چونکہ خاکی یار یافت	33	از بہار صد ہزار انوار یافت
آں درختے کو شود با یار جفت	34	از ہواے خوش ز سر تا پا شگفت
روز خزاں چوں دید او یار خلاف	35	در کشید او رو و سر زیر لحاف
گفت یارِ بد بلا آشفتن است	36	چونکہ او آمد طریقم خفتن است
پس بخسپم باشم از اصحاب کہف	37	بہ ز دقیانوس باشد خواب کہف
یقظہ شاں مصروف دقیانوس بود	38	خواب شاں سرمایۂ ناموس بود
خواب بیداریست چوں با دانشست	39	واے بیداری کہ با ناداں نشست
چونکہ زاغاں خیمہ بر گلشن زدند	40	بلبلاں پنہاں شدند و تن زدند
زانکہ بے گلزار بلبل خامش است	41	غیبت خورشید بیداری کُش است
آفتابا ترک ایں گلشن کنی	42	تا کہ تحت الارض را روشن کنی
آفتاب معرفت را نقل نیست	43	مشرق او غیر جان و عقل نیست

خاصه خورشید کمالے کاں سریست	44	روز و شب کردار او روشنگریست
مطلع شمس آ اگر اسکندری	45	بعد ازاں ہر جا روی نیکو فری
بعد ازاں ہر جا روی مشرق شود	46	شرقہا بر مغربت عاشق شود
حس خفاشت سوئے مغرب دواں	47	حس دُرپاشت سوئے مغرب رواں
راہ حس راہ خرانست اے سوار	48	اے خراں را تو مزاحم شرم دار
پنج حسی ہست جز ایں پنج حس	49	آں چو زر سرخ ایں حسہا چو مس
اندراں بازار کاہل محشر اند	50	حس مس چوں حس زر کے خرند
حس ابداں قوت ظلمت میخورد	51	حس جاں از آفتابے میچرد
اے ببردہ رخت حسہا سوئے غیب	52	دست چوں موسیٰ بروں آور ز جیب
اے صفاتت آفتاب معرفت	53	و آفتاب چرخ بند یک صفت
گاہ خورشید و گہے دریا شوی	54	گاہ کوہ قاف و گہ عنقا شوی
تو نہ ایں باشی نہ آں در ذات خویش	55	اے فزوں از وہمہا و ز بیش بیش
روح با علمست و با عقلست یار	56	روح را با تازی و ترکی چہ کار
از تو اے بے نقش با چندیں صور	57	ہم مشبہ ہم موحد خیرہ سر
گہ مشبہ را موحد مے کنی	58	گہ موحد را بصورت رہزنی
گہ ترا گوید ز مستی بوالحسن	59	یا صغیر السن یا رطب البدن
گاہ نقش خویش ویراں میکند	60	از پئے تنزیہ جاناں میکند
چشم حس را ہست مذہب اعتزال	61	دیدہ عقل ست سنی در وصال
سخرہ حس اند اہل اعتزال	62	خویش را سنی نمایند از ضلال

63 هر که در حس ماند او معتزلیست / گرچه گوید سنیم از جاهلیست

64 هر که بیرون شد ز حس او سنی است / اهل بینش چشم حس خویش بست

65 هر کرا از حس خدا دید آیتی / در بر حق داشت بهتر طاعتی

66 گر بدیدی حس حیوان شاه را / پس بدیدی گاو و خر الله را

67 گر نبودی حس دیگر مر ترا / جز حس حیوان ز بیرون هوا

68 پس بنی آدم مکرم کی بدی / کی بحس مشترک محرم شدی

69 نا مصور یا مصور پیش اوست / که همه مغز است بیرون شد ز پوست

70 گر تو کوری نیست بر اعمی حرج / ورنه رو کالصبر مفتاح الفرج

71 پرده های دیده را داروی صبر / هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

72 آینه دل چون شود صافی و پاک / نقشها بینی برون از آب و خاک

73 هم ببینی نقش و هم نقاش را / فرش دولت را و هم فراش را

74 چون خلیل آمد خیال یار من / صورتش بت معنی او بت شکن

75 شکر یزدان را که چون او شد پدید / در خیالش جان خیال خود بدید

76 خاک درگاهت دلم را میفریفت / خاک بر وی کو ز خاکت میشکیفت

77 گفتم ار خوبم پذیرم این ازو / ورنه خود خندید بر من زشت رو

78 چاره آن باشد که خود را بنگرم / در خور آنیم یا نادر خورم

79 او جمیل است و یحب للجمال / کی جوان نو گزیند پیر زال

80 طیبات از بهر که للطیبین / خوب خوبی را کند جذب این یقین

81 در هر آن چیزی که تو ناظر شوی / میکند با جنس سیری معنوی

در جہاں ہر چیز چیزے جذب کرد	82	گرم گرمی را کشید و سرد سرد
قسم باطل باطلاں را میکشد	83	باقیاں را میکشند اہل رشد
ناریاں مر ناریاں را جاذب اند	84	نوریاں مر نوریاں را طالب اند
صاف را ہم صافیاں طالب شوند	85	دُرد را ہم تیرگاں جاذب بوند
زنگ را ہم زنگیاں باشند یار	86	روم را با رومیاں افتاد کار
چشم چوں بستی ترا تاسہ گرفت	87	نور چشم از نور روزن میشگفت
تاسہ تو جذب نور چشم بود	88	تا بپیوندد بنور روز زود
چشم باز ار تاسہ گیرد مر ترا	89	وانکہ چشم دل بہ بستی بر کشا
اے تقاضائے دو چشم دل شناس	90	کو ہمے جوید ضیائے بیقیاس
چوں فراقِ آں دو نور بے ثبات	91	تاسہ آورد و کشادی چشمہات
پس فراقِ آں دو نور پایدار	92	تاسہ مے آرد مر آں را پاسدار
او چو میخواند مرا من بنگرم	93	لایق جذبم و یا بد پیکرم
گر لطیفے زشت را در پے کند	94	تسخری باشد کہ او با وے کند
کے ببینم نقش خود را اے عجب	95	تا چہ رنگم ہمچو روزم یا چو شب
نقش جانِ خویش مے جستم بسے	96	ہیچ مے ننمود نقشم از کسے
گفتم آخر آئینہ از بہر چیست	97	تا بہ بیند ہر کسے کو چیست کیست
آئینہ آہن برائے پوستہاست	98	آئینہ سیمائی جاں سنگین بہاست
آئینہ جاں نیست الا روئے یار	99	روئے آں یارے کہ باشد زاں دیار
گفتم اے دل آئینہ کل را بجو	100	رو بدریا کار بر ناید ز جو

زین طلب بنده بکوی تو رسید	101	درد مریم را بخرما بن کشید
دیدهٔ تو چوں دلم را دیده شد	102	صد دل نادیده غرق دیده شد
آئینهٔ کلی ترا دیدم ابد	103	دیدم اندر چشم تو من نقش خود
گفتم آخر خویش را من یافتم	104	در دو چشمش راه روشن یافتم
گفت وہمم کاں خیال تست ہاں	105	ذات خود را از خیال خود بداں
نقش من از چشم تو آواز داد	106	که منم تو تو منی در اتحاد
اندریں چشم منیر بے زوال	107	از حقایق راه کے یابد خیال
در دو چشم غیر من تو نقش خود	108	گر ببینی آں خیال داں و رد
آنکه سرمهٔ نیستی در مے کشد	109	باده از تصویر شیطاں مے چشد
چشم او خانهٔ خیال است و عدم	110	نیستها را هست بیند لاجرم
چشم من چوں سرمه دید از ذوالجلال	111	خانهٔ هستی است نے خانهٔ خیال
تا یکے مو باشد از تو پیش چشم	112	در خیالت گوهرے باشد چو یشم
یشم را آنکه شناسی از گهر	113	کز خیال خود کنی کلی عبر

حکایت مفلس که در زندان بود از بهر طمع لقمه

بود شخصے مفلسے بے خان و ماں	1	مانده در زندان و بند بے اماں
لقمهٔ زندانیاں خوردے گزاف	2	بر دل خلق از طمع چوں کوه قاف
زهره نے کس را که لقمهٔ ناں خورد	3	زانکه آں لقمه ربا گاوے برد
هر که دور از دعوت رحمان بود	4	او گدا چشم است گر سلطان بود

مر مروت را نهاده زیر پا	5	گشته زندان دوزخی زان نان ربا
گر گریزی بر امید راحتے	6	زان طرف هم پیشت آید آفتے
هیچ کنجے بے دد و بے دام نیست	7	جز بخلوتگاه حق آرام نیست
کنج زندان جهان ناگزیر	8	نیست بے پا مزد بے دق الحصیر
واللّٰه ار سوراخ موشے در روی	9	مبتلاے گربه چنگالے شوی
آدمی را فربهی است از خیال	10	گر خیالاتش بود صاحب جمال
ور خیالاتش نماید ناخوشی	11	میگدازد همچو موم از آتشی
در میان مار و کژدم گر ترا	12	با خیالاتے خوشاں دارد خدا
مار و کژدم مر ترا مونس بود	13	کاں خیالت کیمیائے مس بود
صبر شیریں از خیال خوش شده است	14	کاں خیالات فرج پیش آمده است
آں فرج آید ز ایمان در ضمیر	15	ضعف ایمان ناامیدی و زحیر
صبر از ایمان بیابد سر کله	16	حیث لا صبر فلا ایمان له
گفت پیغمبر خدایش ایمان نداد	17	هر کرا صبرے نباشد در نهاد
آں یکے در چشم تو باشد چو مار	18	هم وے اندر چشم آں دیگر نگار
زانکه در چشمت خیال کفر اوست	19	واں خیال مومنی در چشم دوست
کاندریں یک شخص هر دو فعل هست	20	گاه ماهی باشد او و گاه شست
نیم او مومن بود نیمیش گبر	21	نیم او حرص آوری نیمیش صبر
گفت یزدانت فمنکم مؤمن	22	باز منکم کافر گبر کهن
همچو گاوے نیمهٔ جلدش سیاه	23	نیمهٔ دیگر سپید و همچو ماه

ہر کہ ایں نیمہ بہ بیند رد کند	24	ہر کہ آں نیمہ بہ بیند کد کند
از جمال یوسف اخواں بس نفور	25	لیک اندر دیدۂ یعقوب نور
از خیالِ بد مرا و را زشت دید	26	چشم فرع و چشم اصلی ناپدید
چشم ظاہر سایۂ آں چشم داں	27	ہر چہ آں بیند بگردد ایں بداں
سایۂ اصل ست فرع اما کجا	28	سایۂ خورشید پا دارد بجا
تو مکانی اصل تو در لامکاں	29	ایں دکاں بر بند و بکشا آں دکاں
شش جہت مگریز زیرا در جہات	30	ششدر ست و ششدرہ مات ست مات
ایں سخن را نیست حد زندانیاں	31	مضطراند از دست آں خر قلتباں

شکایت اہل زندان پیش وکیل قاضی از دست مفلس

با وکیل قاضیٔ ادراک مند	1	اہل زنداں در شکایت آمدند
کہ سلام ما بقاضی بر کنوں	2	باز گو آزار ما زیں مرد دوں
کاندریں زنداں بماند او مستمر	3	یاوہ تاز و طبل خوار ست و مضر
مرد زندانی نیابد لقمۂ	4	ور بصد حیلت کشاید طعمۂ
در زماں پیش آید آں دوزخ گلو	5	حجتش ایں کہ خدا گفتہ کلوا
چوں مگس حاضر شود بر سر طعام	6	از وقاحت بے صلا و بے سلام
پیش او ہیچ است قوت شصت کس	7	کر کند خود را اگر گوئیش بس
زیں چنیں قحط سہ سالہ داد داد	8	ظلِ مولانا ابد پایندہ باد
سو زنداں تا رود ایں گاؤمیش	9	یا وظیفہ کن ز وقفے لقمہ ایش

اے ز تو خوش ہم ذکور و ہم اناث	10	داد کن المستغاث المستغاث
سوئے قاضی شد وکیل با نمک	11	گفت با قاضی شکایت یک بیک
خواند از زنداں درا قاضی بپیش	12	پس تفحص کرد از اعیان خویش
گشت ثابت پیش قاضی آں ہمہ	13	کہ نمودند از شکایت آں رمہ
گفت قاضی خیز زیں زنداں برو	14	سوئے خانہ مردہ ریگ خویش شو
گفت خان و مان من احسان تست	15	ہمچو کافر جنتم زندان تست
گر ز زندانم برانی تو برد	16	خود بمیرم من ز درویشی و کد
ہمچو ابلیسے کہ میگفت اے سلام	17	رب انظرنی الیٰ یوم القیام
کاندریں زندان دنیا من خوشم	18	تا کہ دشمن زادگاں را مے کشم
ہر کہ او را قوت ایمانے بود	19	وز برائے زادرہ نانے بود
مے ستانم گہ بمکر و گہ بریو	20	تا برآرند از پشیمانی غریو
گہ بدرویشی کنم تہدیدشاں	21	گہ بزلف و خال بندم دیدشاں
قوت ایمانی دریں زنداں کم است	22	وانکہ ہست از قصد ایں سگ در خم است
از نماز و صوم و صد بیچارگی	23	قوت ذوق آید برد یکبارگی
استعیذ اللہ من شیطانہ	24	قد ھلکنا آہ من طغیانہ
یک سگ است و در ہزاراں میرود	25	ہر کہ در وے رفت او آں میشود
ہر کہ سردت کرد میداں کو در وست	26	دیو پنہاں گشتہ اندر زیر پوست
چوں نیابد صورت آید در خیال	27	تا کشاند آں خیالت در وبال
از خیالات تو مے آید بلا	28	چوں خیالت فاسد آمد جابجا

گہ خیالِ فرجہ و گاہے دکاں	29	گہ خیالِ علم و گاہے خان و ماں
گہ خیالِ آسیا و باغ و راغ	30	گہ خیالِ میغ و باغ و لیغ و لاغ
گہ خیالِ آشتی و جنگہا	31	گہ خیالِ نام ہا و ننگ ہا
گہ خیالِ مکتب و سوداگری	32	گہ خیالِ تاجری و داوری
گہ خیالِ نقرہ و فرزند و زن	33	گہ خیالِ بو الفضول و بو الحزن
گاہ خیالِ کالہ و گاہے قماش	34	گہ خیالِ مفرش و رخت و فراش
ہیں بروں کن از سر ایں تخییلہا	35	ہیں بروب از دل چنیں بد حیلہا
ہاں بگو لاحول ہا اندر زماں	36	از زباں تنہا نہ بلکہ از عین جاں

تتمۂ قصۂ مفلس

گفت قاضی مفلسے را وانما	1	گفت اینک اہل زندانت گوا
گفت ایشاں متہم باشند چوں	2	میگریزند از تو میگریند خوں
واز تو مے خواہند تا ہم وا رہند	3	زیں غرض باطل گواہی میدہند
جملہ اہل محکمہ گفتند ما	4	ہم بر ادبار و بر افلاسش گوا
ہر کرا پرسید قاضی حالِ او	5	گفت مولا دست ازیں مفلس بشو
گفت قاضی کش بگردانید فاش	6	گرد شہر ایں مفلس است و بد معاش
کو بکو او را منادیہا کنید	7	طبل افلاسش عیاں ہر جا زنید
تا کسے نسیہ نہ بفروشد بدو	8	قرض ندہد ہیچکس او را تسو
ہر کہ دعوے آردش اینجا بفن	9	بیش زندانش نخواہم کرد من

10 پیش من افلاس او ظاہر شدہ است / نقد و کالا نیستش چیزے بدست
11 آدمی در حبس دنیا زاں بود / تا بود کافلاس او ثابت شود
12 مفلسئے دیو را یزداں ما / ہم منادی کرد در قرآن ما
13 کو دغا و مفلس است و بدسخن / ہیچ با او شرکت و سودا مکن
14 ور کنی او را بہانہ آوری / مفلس است او صرفہ از وے کے بری
15 حاضر آوردند چوں فتنہ فروخت / اشترے کردی کہ ہیزم میفروخت
16 کرد بیچارہ بسے فریاد کرد / ہم موکل را بدانگے شاد کرد
17 اشترش بردند از ہنگام چاشت / تا شب و افغان او سودے نداشت
18 بر شتر بنشست آں قحط گراں / صاحب اشتر پے اشتر دواں
19 سو بسو و کو بکو مے تاختند / تا ہمہ شہرش عیاں بشناختند
20 پیش ہر حمام و ہر بازارگاہ / کردہ مردم جملہ در شکلش نگاہ
21 دہ منادی گر بلند آوازیاں / ترک و کرد و رومیان و تازیاں
22 جملگاں آوازہا برداشتہ / کیں ہمہ تخم جفاہا کاشتہ
23 مفلس است و ایں ندارد ہیچ چیز / قرض تا ندہد ورا کس یک پشیز
24 ظاہر و باطن ندارد حبۂ / مفلسے قلبے دغائے دبۂ
25 بینوائے بدادائے بے وفا / ناں ربائے ترگدائے کیمیا
26 ہاں و ہاں با او حریفی کم کنید / چونکہ او آید گرہ محکم زنید
27 ور بحکم آرید ایں پژمردہ را / من نخواہم کرد زنداں مردہ را
28 خوش دم است او و گلویش بس فراخ / با شعار نو دثار شاخ شاخ

گر بپوشد بهر مکر آن جامه را	29	عاریه ست آن تا فریبد عامه را
حرفِ حکمت بر زبانِ ناحکیم	30	حُلّه‌های عاریت دان اے سلیم
گرچه دزدے حلۂ پوشیده است	31	دست تو چون گیرد او ببریده است
چون شبانه از شتر آمد بزیر	32	کرد گفتش منزلم دور است و دیر
بر نشستی اُشترم را از پگاه	33	جورها کردم کم از اخراج کاه
گفت تا اکنون چه می‌کردیم پس	34	هوش تو کو نیست اندر خانه کس
چرخ افلاسم شنید اے پر طمع	35	تو نه بشنیدی بگوش از بے لمع
طبلِ افلاسم بچرخِ سابعه	36	رفت و تو نشنیدۂ این واقعه
گوش تو پر بوده است از طمعِ خام	37	پس طمع کر میکند کور اے غلام
تا کلوخ و سنگ بشنید این بیان	38	مفلس است و مفلس است این قلتبان
تا بشب گفتند و صاحب شتر	39	بر نزد کو از طمع پر بود و پر
هست بر سمع و بصر مُهر خدا	40	در حجب بس صورت است و بس صدا
آنچه او خواهد رساند او بچشم	41	از جمال و از کمال و از کرشم
و آنچه او خواهد رساند او بگوش	42	از سماع و از بشارت و ز خروش
گرچه تو هستی کنون غافل از آن	43	وقتِ حاجت حق کند آن را عیان
گفت پیغمبر که یزدان مجید	44	از پئے هر درد درمان آفرید
گرچه درمان جوئی و گوئی بجان	45	کاے خدا درمان کار من رسان
لیک زان درمان نبینی رنگ و بو	46	مهر دروے خویش بیفرمانِ او
کون پر چاره ست و هیچت چاره نے	47	تا که نگشاید خدایت روزنے

48 چشم را اے چارہ جو در لامکاں — ہیں بنہ چوں چشم کشتہ سوئے جاں
49 ایں جہاں از بے جہت پیدا شد است — کز بیجائی جہاں را جا شد است
50 باز گرد از ہست سوئے نیستی — گر تو از جاں طالب مولیستی
51 جائے خل ست ایں عدم از وے مرم — جائے خرج ست ایں وجود بیش و کم
52 کارگاہ صنع حق چوں نیستیست — جز معطل در جہاں ہست کیست

مطالبہ کردن موسیٰ علیہ السلام از حضرت عزت جل جلالہ لِمَ خَلَقْتَ خَلْقًا وَاَهْلَكْتَهُمْ و جواب آمدن بموسیٰ علیہ السلام

1 گفت موسیٰ اے خداوند حساب — نقش کردی باز چوں کردی خراب
2 نر و مادہ نقش کردی جاں فزا — وانگہے ویراں کنی آں را چرا
3 گفت حق دانم کہ ایں پرسش ترا — نیست از انکار و غفلت وز ہوا
4 ورنہ تادیب و عتابت کردمے — بہر ایں پرسش ترا آزردمے
5 لیک میخواہی کہ در افعال ما — باز جوئی حکمت و سر قضا
6 تا ازاں واقف کنی مر عام را — پختہ گردانی بدیں ہر خام را
7 قاصدا سائل شدی در کاشفی — بر عوام ارچہ کہ تو زاں واقفی
8 زانکہ نیم علم آمد ایں سوال — ہر برونی را نباشد ایں مجال
9 ہم سوال از علم خیزد ہم جواب — ہمچناں کہ خار و گل از خاک و آب
10 ہم ضلال از علم خیزد ہم ہدیٰ — ہمچنانکہ تلخ و شیریں از ندیٰ

زآشنائے خیزد این بغض و ولا	11	و ز غذائے خوش بود سقم و شفا
مستفید اعجمی شد آن کلیم	12	تا عجمیان را کند زان سر علیم
ماهم از وے اعجمی سازیم خویش	13	پا بخش آییم چون بیگانه پیش
خر فروشان خصم همدیگر شدند	14	تا کلید قفل آن در آمدند
پس بفرمودش خدا اے ذو لباب	15	چون بپرسیدی بیا بشنو جواب
موسیا تخمے بکار اندر زمین	16	تا تو خود هم وا دهی انصاف دین
چونکه موسی کشت شد کشتش تمام	17	خوشه هایش یافت خوبی و نظام
داس بگرفت و مر آنها را برید	18	پس ندا از غیب در گوشش رسید
کہ چرا کشتی کنی و پروری	19	چون کمالے یافت آن را میبری
گفت یارب زان کنم ویران و پست	20	کہ درینجا دانه هست و کاه هست
دانه لایق نیست در انبار کاه	21	کاه در انبار گندم هم تباه
نیست حکمت این دو را آمیختن	22	فرق واجب میکند در بیختن
گفت این دانش ز که آموختی	23	تو مرین شمع از کجا افروختی
گفت تمییزم تو دادی اے خدا	24	گفت پس تمییز چون نبود مرا
در خلایق روح هاے پاک هست	25	روح هاے تیره گلناک هست
این صدف ها نیست در یک مرتبه	26	در یکے در است و در دیگر شبه
واجب است اظهار این نیک و تباه	27	همچنان کاظهار گندم ها ز کاه
بهر اظهار است این خلق جهان	28	تا نماند گنج حکمت ها نهان
کنت کنزاً گفت مخفیا شنو	29	جوهر خود گم مکن اظهار شو

بیان آنکہ روح حیوانی و عقل جزوی و وہم و خیال بر مثال دوغ اند و روح کہ باقیست دریں دوغ مثل روغن پنہان است

جوہرِ صدقت خفی شد در دروغ	1	ہمچو طعم روغن اندر طعم دوغ
آں دروغت ایں تنِ فانی بود	2	راستت آں جانِ ربّانی بود
سالہا ایں دوغ تن پیدا و فاش	3	روغنِ جاں اندرو فانی و لاش
تا فرستد حق رسولِ بندۂ	4	دوغ را در خمرہ جنبانندۂ
تا بجنباند بہ ہنجار و بفن	5	تا بدانم من کہ پنہاں بود من
یا کلامِ بندۂ کاں جزو اوست	6	در رود در گوش آنکو وحی جوست
اذنِ مومن وحیِ ما را واعی است	7	آنچناں گوشِ قرینِ داعی است
آنچناں کہ گوش طفل از گفتِ مام	8	پر شود ناطق شود او در کلام
ور نباشد طفل را گوشِ رشد	9	گفتِ مادر نشنود گنگے شود
دایما ہر کرِّ اصلی گنگ بود	10	ناطق آں کس شد کہ از مادر شنود
دانکہ گوشش کرّ و گنگ از آفتیست	11	زانکہ در گوشش رسیدہ علتیست
او پذیرائے دم و تعلیم نیست	12	لاجرم مر نطق را تسلیم نیست
آنکہ بے تعلیم بد ناطق خداست	13	کہ صفاتِ او ز علتہا جداست
یا چو آدم کردہ تعلیمش خدا	14	بے حجاب مادر و دایہ ورا
یا مسیحے کہ بہ تعلیمِ ودود	15	در ولادت ناطق آمد در وجود

از برائے دفع تہمت در ولاد	16	کہ نزاد است از زنا و از فساد
جنبشے بایست اندر اجتہاد	17	تا کہ دوغ آں روغن از دل باز داد
روغن اندر دوغ باشد چوں عدم	18	دوغ در ہستی برآوردہ علم
آنکہ ہستت می‌نماید ہست پوست	19	وآنکہ فانی می‌نماید اصل اوست
دوغ روغن ناگرفتست و کہن	20	بگزینی بہ خرجش مکن
ہیں بگردانش بدانش دست دست	21	تا نماید آنچہ پنہاں کردہ است
آنکہ ایں فانی دلیل باقی است	22	لابہ مستانِ دلیلِ ساقی است

23 روغن اندر دوغ پنہاں میشود
ہر چہ میسازی نوانش آں میشود

حدیقۂ حکیم سنائی

1 اے درون پرور برون آرائے — وے خرد بخش بیخرد بخشائے
2 خالق و رازق زمین و زماں — حافظ و ناصر مکین و مکاں
3 ہمہ از صنع تو مکان و مکیں — ہمہ در امر تو زمان و زمیں
4 آتش و باد و آب و خاک سکون — ہمہ در امر قدرتت بیچوں
5 عرش تا فرش جزو مبدع تست — عقل با روح پیک مسرع تست
6 در دہاں ہر زباں کہ گردان است — از ثنائے تو اندرو جان است
7 نامہائے بزرگ و محترمت — رہبر جود و نعمت و کرمت
8 ہر یک افزوں ز عرش و فرش و ملک — زاں ہزار و یکیست و صد کم یک
9 ہر یکے زاں بحاجتے منسوب — لیک نامحرماں ازاں محجوب
10 یارب از فضل و رحمت ایں دل و جاں — محرم دید نام خود گرداں
11 صانع و مکرم و توانا اوست — واحد و کامراں نہ چوں با اوست
12 حیّ و قیّوم عالم و قادر — رازق خلق و قاہر و غافر
13 فاعل جنبش است و تسکین است — وحدہٗ لا شریک لہ این است
14 عجز ما حجت تمامی اوست — قدرتش نائب اسامی اوست

لاؤ ہو ہر دو زاں سرِ لے بہی	15	بازگشتند جیب و کیسہ تہی
برتر از وہم و عقل و حس و قیاس	16	چیست جز خاطرِ خدای شناس
ہر کجا عارفیست در رہ فرش	17	ہست چوں فرش زیرِ نعلش عرش
ہر زہ بیند روانِ بینندہ	18	آفریں جز برآفرینندہ
آنکہ داند ز خاک تن کردن	19	باد را قیدِ سخن کردن
واہبِ عقل و ملہمِ الباب	20	منشیٔ نفس و مبدعِ اسباب
ہمہ از صنعِ اوست کون و فساد	21	خلق را جملہ مبدع است و معاد
ہمہ از او و بازگشت بدو	22	خیر و شر جملہ سرگذشت بدو
اختیار آفرینِ نیک و بد اوست	23	باعثِ نفس و مبدعِ خرد اوست
ہیچ دل را بکنہِ او رہ نیست	24	عقل و جاں از کمالش آگہ نیست
دل و عقل از جلالِ او خیرہ	25	عقل و جاں با کمالِ او تیرہ
عقلِ اول نتیجہ از صفتش	26	راہ دادہ ورا بمعرفتش
سست جولاں ز عزو ذاتش وہم	27	تنگ میداں ز کنہ و صفتش فہم
نفس در موکبش کمر و زنیست	28	عقل در مکتبش نو آموزیست
نیست از راہِ عقل و وہم و حواس	29	جز خدا ہیچ کس خدای شناس
عز و صفتش کہ روے بنماید	30	عقل را جان و عقل برباید
کم ز گنجشکے آید از ہیبت	31	جبرئیلے بداں ہمہ صولت
عقل کانجا رسید سر بنہد	32	مرغ کانجا پرید پر بنہد
ہر چہ زاہست گفتی از بن و بار	33	گفتی او را شریک ہش میدار

جز بحس رکیک و نفس خبیث	34	نکند در قدم حدیث حدیث
در ره قهر و عزت و صفتش	35	کنه تو بس بود بعجز فتش
چند ازین عقل ترّهات انگیز	36	چند ازین چرخ و طبع زنگ آمیز
عقل را خود بخود چو راه نمود	37	پس بشایستگی ورا بستود
کاوّل آفریدها عقل است	38	برتر از برگزیدها عقل است
عقل کل یک سخن ز دفتر او	39	نفس کل یک پیاده بر در او
عشق را داده هم بعشق کمال	40	عقل را کرده هم بعقل عقال
عقل مانند ماست سرگردان	41	در ره کنه او چو ما حیران
عقل عقل است و جان جان است او	42	آنچه زان برتر است آن است او
بتقاضای عقل و نفس و حواس	43	کی توان بود کردگار شناس
گر نه ایزد ورا نمودی راه	44	از خدائی کجا شدی آگاه

فی المعرفة

بخودش کس شناخت نتوانست	1	ذات او هم بدو توان دانست
عقل حقش بتوخت نیک بتاخت	2	عجز در راه او شناخت شناخت
کرمش گفت مر مرا بشناس	3	ورنه که شناسدی بعقل و حواس
بدلیلی حواس کی شاید	4	گوز بر پشت قبه کی پاید
عقل رهبر و لیک تا در او	5	فضل او مر ترا برد بر او
بدلیلی عقل ره نبری	6	خیره چون دیگران مکن تو خری

7 فضل او در طریق رهبر ماست — صنع او سوی او دلیل گواست
8 ای شده از شناخت خود عاجز — کی شناسی خدای را هرگز
9 چون تو در علم خود زبون باشی — عارف کردگار چون باشی
10 چون ندانی سر آشناختنش — چون توهّم کنی بساختنش
11 هست در وصف او بوقت دلیل — نطق تشبیه خامشی تعطیل
12 غایت عقل در رهش حیرت — مایۂ خلق سوی او غیرت
13 وهمها قاصر است از وصافش — فهمها هرزه میپزند لافش
14 عقل و جان را مراد و مالک اوست — منتهای مرید و سالک اوست
15 عقل تا رهنمای هستی اوست — هستها زیر پای هستی اوست
16 فعل او خارج از درون و برون — ذات او برتر از چگونه و چون
17 انبیا زین حدیث ها حیران — اولیا زین صفات سرگردان
18 ذات او را نبرده راه ادراک — عقل را جان و دل درین ره چاک
19 عقل بی کحل آشنائی او — بی خبر بوده از خدائی او
20 چه کنی وهم را بحثش حث — کی بود با قدم حدیث حدث

21 او ز ناچیز چیز کرد ترا — خوار بودی عزیز کرد ترا

تحفۃ العراقین خاقانی

ما ئیم نظارگان غمناک	۱	زین حقۂ سبز و مہرۂ خاک
کین حقہ و مہرہ تا بجائید	2	سر کیسۂ عمر مے کشائید
وین طرفہ کہ بر بساط دوراں	3	مہرہ زمن است حقہ گرداں
خود بو العجبان سحر کارند	4	گہ قاقم و گاہ قند زارند
وقت است کہ وقت در سر آید	5	سیلاب عدم ز در در آید
وقت است کہ مرکبان انجم	6	ہم نعل بیفگنند و ہم سُم
وقت است کہ این چہار حمال	7	بنہند محفۂ مہ و سال
گردون نمط پلنگ گردد	8	گیتی نفس نہنگ گردد
از چرخ زدن بیفتد افلاک	9	در رقص آید مفاصلِ خاک
بگشادہ شود ز پشت این گوز	10	سنجاب شب و حواصلِ روز
یکسر شود امہات حیواں	11	بستہ رحم و فسردہ پستاں
در دیدۂ ابلقِ جہاں تاز	12	از ناخنہ روید استخواں باز
اینک ز علامتے کہ پیداست	13	از آدمیاں حفاظ برخاست
انصاف نہاں شد و وفا ہم	14	ہمجنس نماند و آشنا ہم

15	آثار سلامت از جهان رفت	آئین امانت از میان رفت
16	پیداست بر آسمانِ دینے	دجّال هزار و مهدئی نے
17	هر زهر که دست عالم آمیخت	در جام جهان نمای ما ریخت
18	هر پردهٔ ظلم کآسمان ساخت	خاص از پئے جان خوشدلان ساخت
19	این بام نگر بچشم ابدال	بازیگه صد هزار اطفال
20	وین طفلان بین بشام و شبگیر	ابجد خوانانِ لوحِ تقدیر
21	زان جمله نشانهٔ خطاب است	طفلیکه خلیفهٔ کتاب است
22	خاقانی را بخطهٔ خاک	نگذیرد ازین مخاطب پاک

فصل در خطاب بآفتاب بوجه محمدت

1	اے مُهرِ دهانِ روزه داران	جاندار روئے علتِ بهاران
2	اے کعبهٔ رهرو آسمان را	وے زمزم آتشین جهان را
3	هنگامهٔ شب روان دریده	پروانه بفرقت آرمیده
4	از سهم تو در نقاب خضرا	مستور سئے صد هزار رعنا
5	شکل تو بعالم سپنجی	نارنج حدیقهٔ ترنجی
6	از فیض تو در دو گاهواره	دو هندوئے طفل شیرخواره
7	شش بانوئے پیر کرده هر هفت	عالم بتو دیده هفت در هفت
8	زنگی طرب اهل عالم از تست	جعد سر زنگیان خم از تست
9	وارد ز تو روئے رومیان آب	گیرد ز تو جعد زنگیان تاب

دیباچهٔ روم راز تو رنگ 10 آیینهٔ زنگ راز تو زنگ

کودک روشنی و نزاست در بر 11 بر لوح زبرجد ابجد زر

از رفتن تو در آں ولایت 12 ایں هفت صحیفه پرده آیت

زر باشی و ناکشاده گنجے 13 تب داری و ناکشیده رنجے

گه در خفقاں چو شاخ عرعر 14 گه در یرقاں چو چشم عبهر

گه کوثر عمر زاے باشی 15 گه آتش جاں گزائے باشی

چوں شانِ اسل نمائی از بر 16 گه از نظر تو روغنی سر

از هر طرفے که اندر آئی 17 اندازهٔ آں طرف نمائی

باشی بدر سپهار سن ساز 18 هر خار و خسے بجور سن باز

گه در بن نردباں کنی جاے 19 گه بر سر کوکباں نهی پاے

گه راست گہے کج اندر آئی 20 گه تیز روی و دور سرائی

هم عارض شکر هبار را 21 هم شاهد مجلس گبار را مجلسے

رنگیں تو کنی کمان شیطاں 22 چوں طاق مقرنس سلیماں

روشن تو چشم شاه و درویش 23 جود تو ز فیض آسماں بیش

در قصر شهاں ستے بنائی 24 زهی بنگهٔ لولیاں گرائی

نوخط ز تو شد عذار عالم 25 واخر برقانے از تو شد هم

هر ماه به پیک رایگانی 26 خلعت تو دهی دو آستانی

یا خلعه مده بزیر دستاں 27 یا دادهٔ خویش باز ستاں

آرایش تاج هرکس از تست 28 وافزایش گنج هر خس از تست

29 جز دست سبک سران نگیری / خس پروری ار گران نگیری
30 از نطفۂ تست نقطۂ خاک / زایندۂ زر و جوہر پاک
31 آنرا کہ ز بخت تیرہ روزیست / از زادۂ خاک خاک روزیست
32 ادبار بہر کسے کہ در تاخت / اقبال بخاکش اندر انداخت

فصل در خطاب بآفتاب نکوہش و ملامت

1 اے رنگ آمیز این گہرہا / وے از تو گدازش صورہا
2 اے دایۂ مہربان ہر خس / معشوقۂ رایگان ہر کس
3 صاحب صدری و لیک خودرائے / در صف نعال ہر خست جائے
4 آں نور کہ بیدریغ باری / از دیدۂ من دریغ داری
5 این شیوہ نہ شرط دوستان است / این سنت و قصد دشمنان است
6 شہرہا ز تو گرم روشن اوقات / من در گرو سرد بیر ظلمات
7 نے ہم نفسے نفس کشائیم / نے خوش سخنے ہوس زدائیم
8 پر خنجر ہندوے دل از غم / پر آتش پارسی لب از غم
9 مانندۂ حلقۂ درم بس / نالندہ ز دست کوب ہر خس
10 گویا و خموش بے دل و رائے / جنبان جماد بے سر و پائے
11 تف دیدہ و زخم تیپک خوردہ / قد الف چو سیم کردہ
12 پس بر در خلق جاودانی / افتادہ سرا رایگانی
13 حقا کہ منم چو حلقہ بر در / آہم شدہ حلقہ حلقہ در بر

این حلقۂ آتشین شب و روز — ہمہ نسخہ — در حلق ہمے شود نفس سوز

پس چوں بجہد شود علے الحال — ساق نسخہ — در پائے بنات نعش خلخال

گردوں کہ قبائے شب زرہ زد — 16 — بر رشتۂ جان من گرہ زد

تو گرچہ درفشہا نمائی — 17 — روزے نکنی گرہ کشائی

بر روشن من نتابی از خشم — ورائی نسخہ — نے در دل من زغرفہ چشم

میل تو بروز نم چرانیست — 19 — در روزنم آخر اژدہا نیست

چوں نرگس شوخ کور دیدہ — 20 — سر نے و کلاہ زر کشیدہ

امروز نصیبہ ناکساں راست — 21 — بیت المال فلک خساں راست

شد مردمے از نہاد عالم — 22 — از عالم چہ زر دوستاں ہم

حالات فلک نمود مقلوب — 23 — خورشید بہ نحل گشت منسوب

24 — نے نے غلط است ہر چہ گفتم
راہ ہوس است ہر چہ رفتم

غزلیات حکیم قاآنی

صد شکر گویم هر زماں هم چنگ را هم جام را
کایں هر دو بردند از میاں هم ننگ را هم نام را

دل تنگم از فرزانگی دارم سر دیوانگی
کز خود دهم بیگانگی هم خاص را هم عام را

خواهم جنونے صف شکن آشوب جان مرد و زن
آرد بشورش تن به تن هم پخته را هم خام را

چوں مرغ پرواز از قفس دیگر نیندیشد ز کس
بیند مبارک پیش و پس هم دانه را هم دام را

قاآنی ار همت کنی دل از دو عالم برکنی
یکباره در هم بشکنی هم شیشه را هم جام را

رفتند دوستاں و کم از بیش و کم نماند
روزم سیاه گشت و برم سایه هم نماند

چوں صبح از آں سبب نفس سرد میکشم
کاں صبح چهره چوں نفس صبح دم نماند

با من ستم نمیکند ار یار من رواست
چنداں ستم نمود که دیگر ستم نماند

گوئی چرا دلت نشد از هجر من غمیں
آں قدر تنگ شد که در و جاے غم نماند

چوں ابر در فراق تو از بس گریستم
در چشم من چو چشمهٔ خورشید نم نماند

مے ده که وقت آمدن و رفتن از جهاں
کس محتشم نیامد و کس محتشم نماند

اے خواجه عمر جام سفالیں درانداو
کو بهر باده هست اگر جام جم نماند

قاآنیا دل تو حرم خانهٔ خداست
منت خدائے را که بتے در حرم نماند

واقفی ای پیک چون ز حال دل زار
حال دل زار گو بیا ز دل آزار

یار دل آزار من وفا نشناسد
وه که عجب نعمتی است یار وفادار

یار وفادار ار بچنگ من افتد
باک ندارم ز جور چرخ جفا کار

چرخ جفا کار پای بند غمم کرد
کیست که رحمت کند بحال گرفتار

حال گرفتار خواهی از دل من پرس
بیمار آگه بود ز حالت بیمار

حالت بیمار خاصه در مرض دل
وآن مرض دل ز عشق دلبر عیار

دلبر عیار شوخ خاصه چو محمود
کافت جان ها بود ز طرهٔ طرار

طرهٔ طرار او بحیلت و افسون
بسکه دل خلق برده گشته گرانبار

گشته گرانبار از گرانیٔ بارش
چون قد عشاق گشته پشت نگونسار

پشت نگونسار کرده از پیٔ طاعت
تا که نماز آورد بمهر جهاندار

این چه حالت است که از سر کله انداختهٔ
مست و بیخود شده از خانه برون تاختهٔ

تیغ صیقل زده در مشت و سپر از پس پشت
نرد کین باخته و سازه جدل ساختهٔ

ساق بالا زده و ساعد کین برچیده
رخ برافروخته و تیغ برافروختهٔ

گاه با دوست در آویخته گه با دشمن
چون حریفان دغا نرد دغل باختهٔ

بیم آن است که از پارس برآید غوغا
این چه فتنه است که در شهر درانداختهٔ

ما چو پروانه کمربسته بجان بازیٔ تو
تو چرا شمع صفت این همه بگداختهٔ

هیچکس را بجهان مهر تو باقی نگذاشت
حالی از کینه پیٔ قتل که پرداختهٔ

مگرت گفت کسی ماه فلک همسر تست
که تو مریخ صفت خنجر کین آختهٔ

یا کسے گفت قدت سرو چمن را ماند　که تو ورناله چو بر سرو چمن فاختهٔ
ماه کے جام کشد سرو کجا تیغ زند　خویش را از دگراں حیف که نشناختهٔ

ہست مداح امیر الامرا قاآنی
نشناسی مگرش ہیچ که ننواختهٔ

دلا بیا بشنو از حکیم قاآنی　ز مشکلات جہاں بر گذر بآسانی
وگرنه بالله مشکل شود ہر آسانت　تو تا ز دغدغهٔ نفس خود ہراسانی
ہر آنچه جز سخن حق بگوند انستم　که عین معنیٔ دانائیست نادانی
نعیم ملک دو عالم بداں نمی ارزد　که جان سوختهٔ را ز خود برنجانی

من و دل من و زلف بتاں بہم مائیم
بدیں دلیل که جمیم و پریشانی

مقطّعات حکیم قاآنی

اے امید نا امیداں اے پناہ بیکساں
نا امید و بیکسم دست من و دامانِ تو

اے نوآں دریاے بے پایاں کہ درہم بشکند
نہ سفینہ آسماں را موج یک طوفانِ تو

چوں شوی در سطے اسرار دو عالم گر بسیر
خیرہ گردد طول و عرض ہستی از جولانِ تو

آسماں آسیمہ سر گردد بگرد خود ہنوز
غالباً روزے قفاے خوردہ از دربانِ تو

نوبہار رحمتی زاں رو کہ در وقت سخا
پر شود روے زمیں از نعمتِ الوانِ تو

نعمتِ خاص خدای بر خلایق از خداے
کیفر از یزداں برد ہر کو کند کفرانِ تو

شرح حالِ بندہ را بشنو کہ باطل را ز حق
نیک یا بد در حقیقت گوش معنیٰ دانِ تو

حق ہمیداند کہ تا ایندم کہ میگویم سخن
بودہ ام دایم ز روے صدق مدحت خوانِ تو

حاسدے گر از حسد بر من گناہے بستہ است
ایں منم ایں حاسد و ایں ہم صفِ دیوانِ تو

ور کسے گوید بشانت ناسزاے گفتہ ام
راست گوید مدح من نبود سزاے شانِ تو

گر گناہم مدح تست از آں نخواہم توبہ کرد
با گناہِ ایں چنیں رضواں بود زندانِ تو

نے گرفتم ہرچہ در گیتی گنہ من کردہ ام
یا ببخشا یا بکش ایں قہر و آں غفرانِ تو

ہرچہ میخواہد دلت آں کن چرا مانی ملول
من نخواہم جان خود کآسودہ ماند جانِ تو

ہمچو اسمٰعیلؑ قربانم کن از قتلم مرنج
تو خلیل اللہ وقتی ما ہمہ قربانِ تو

گر بچرخم بر فرازی یا بخاکم افگنی — شاکرم کاں نیز بلکہ قسمتی از سامانِ تو
ایں ہمہ گفتم ولیکن با تو دارم یک عتاب — زاں نمے گویم کہ بس مے ترسم از طغیانِ تو
نے چرا ترسم علی اللہ باز گویم آشکار — و اثقم بر لطفِ عام و عفوِ بے پایانِ تو
بر وظیفہ من شنیدم حکم نقصاں راندۂ — چوں پسندد ایں عمل رافیض بے نقصانِ تو
غیرت طبع کریمت ترسم ار آگہ شود — ہمچو دریا در خروش آید از ایں فرمانِ تو
روز بے سی تن عیال بینوا نتواں برید — زیں عمل گویا ندارد آگہی احسانِ تو
گو شمر ہم داں چو مار و گو حقیرم داں چو مور — ہم نہ مار و مور قسمت مے برند از خوانِ تو
میزباں مہماں نواز است آخر اے نفسِ کریم — میزبانِ عالم استی ما ہمہ مہمانِ تو
ہم مگر جود تو باز ایں ماجرا رابطے کند — تا بشیر از آید از رسے خلعت و فرمانِ تو
خود گرفتم شورہ زارم اے سحابِ مکرمت — گو نصیب من شود ہم رشحے از بارانِ تو
یا گرفتم کلبۂ ویرانم اے خورشید فیض — گو بویراں ہم بتابد چشمۂ رخشانِ تو

جانِ قاآنی بدور دولتت آسودہ باد
زانکہ آسودہ است جانِ گیتی از دورانِ تو

آنرا کہ گنج معرفت کردگار ہست — بے اختیار ذکر خدا سر کند ہمے
و آنرا کہ نیست معرفت ذکر کردگار — از روے اختیار مکرر کند ہمے

آں ذکر بہر حق کند ایں یک برائے خلق
کے ایں دو را خدا برابر کند ہمے

ملکزادہ فخر ہمی مرا فخر ایں بس — کہ گر در خم ز آب رحمت شستی
تو آں نخل جودی کہ در باغ شوکت — ز سرچشمۂ فضل و دانش برستی

بقدر و جلالت سپهر آسمانی — بتدبیر و اندیشه عقل نخستی
سبق از تو گیرند در فضل و دانش — ابونصر عتبی ابوالفتح بستی
نمودی رخ و رستم از تیره روزی — گشودی کف و جستم از تنگدستی
ولے ظلمها کردی از جود بر من — گرت نیست باور شمارم بچستی
گه از تیغ همت زبانم بریدی — گه از بند بخشش دو پایم ببستی
بذاتے کز و هست را نیست گردد — بدانساں کز و نیستها یافت هستی
که چوں سیم و زر تا مرا راندی از خود — چوں دریا و کاں خاطرم را نجستی
ولے مشکلے شکوه مانند دارم — که گر حل نمودی ازاں بند جستی
درستی همے خیزد از مومیائی — تو اے مومیائی مرا چوں شکستی
گرفتم که من مست لطف تو بودم — چرا عیب بر من گرفتی که مستی
توئی چرخ بس به ترا فخر رفعت — منم خاک بس به مرا ذل و پستی

شکستی دلم را ولے شکر گویم
که دل از شکستن پذیرد درستی

اے وزیرے که بدهر آنچه بود دلخواهت — همه از فضل خداوند میسر گردد
گر چکد نقطهٔ از کلک تو در بحر محیط — چوں سخنهاے تو موجش همه گوهر گردد
پشه در سایهٔ اقبال تو سیمرغ شود — باز از هیبت قهر تو کبوتر گردد
قطره از تربیت لؤلوے رخشنده شود — ذره از مهر تو خورشید منور گردد
گر ببال پشه صورت خرم تو کشند — بال او سخت تر از سد سکندر گردد
میر ملک جم از آنجا که ترا دارد دوست — زیبد ار قدر تو با عرش برابر گردد

چند محروم ز لطفِ تو شود قاآنی
در علاجِ غمش امروز بکن تدبیرے
حالے او تشنۂ آب ست و توئی رود روان
دل چو آئینہ اش از چہ مکدر گردد
کانچہ تدبیر نمائی تو ہمہ تقدیر گردد
از لب رود رواں تشنہ چساں برگردد
گرچہ صد رہ چو قلم سرِ کشش بند از بند
ہمچناں در رہِ اخلاص تو با سر گردد

انشائے قائم مقام

این رقعہ معلوم نیست کہ قائم مقام بکے نوشتہ است

باد آمد و بوئے عنبر آورد بادام شگوفہ سر برآورد نامۂ نامی کہ نافۂ مشک تر و نسخۂ خط دلپذیر بود در بہترین وقتے و خوشترین وجہے رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بہشت و موسم اردی بہشت ساخت مہجور مشتاق را حالتے غریب پدید آمد کہ جان در گلشن عشرت داشت و دل در آتش حسرت گاہ از دیدن خط مکتوب منتعش و گاہ از دیدن روے مطلوب مشتعل ؂

یارب این آتش کہ در جان من است　　سرد کن آنساں کہ کردی بر خلیل

بلے رسیدن این قاصد و رساندن این کاغذ بعد از عہد بعید و قطع امید فرجے بعد از شدت و فرحے بعد از محنت بود و خاطر پریشاں را با ہمہ آشفتگی چنداں نشاط و شگفتگی داد کہ نعوذ باللہ اگر شمہ از این سعی با آسماں رسد و فکر انتقام کند خدا میداند از آں عہد و زماں کہ دست جفائے آسمان بقطع رشتۂ وصل پرداختہ و ما را از یکدیگر جدا ساختہ یکدم از عمر خود شمارم و نفسے بکام دل برآرم ہرگز ندیدہ بودم مگر امروز کہ نگاشتۂ کلک سامی و سر الکتاب نصف الملاقات ظاہر شد ؂

بادہ خاک آلودآں مجنوں کند　　صاف گر باشد ندانم چوں کند

جائے کہ دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدینساں مایۂ حیات و پیرایۂ نشاط شود

نمیدانم دیدن یار مہربان و بوسیدن آں دست و بناں چہ خواہد کرد ؏

وصلت صنما بہشت دلکش باشد ہجران تو دوزخے پر آتش باشد

ما در خور دوزخیم یارب ہر کو در خورد بہشت است براو خوش باشد

حاشا و کلا استغفر اللہ ربی و اتوب الیہ ہر گز خوش نباشد و تا قیامت دلکش نباشد مگر من نہ آں بودم کو بر مرغ جان و تخم چشم خود نگہبا داشتم کہ چرا آں بر لب دیوار است و ایں محرم دیدار حالا از کجا ایں قدر حوصلہ و طاقت بہم رسانم ؏ کہ مے خورند حریفان و من نظارہ کنم ؏ بجز ابعد ازیں اینطور تاب و توانائی ندارم و اینقدر صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف اللہ نفساً الا وسعہا تا قوت صبر بود کردم۔ اکنوں چکنم اگر نباشد۔ اینجا قبول حیرت است بلکہ ہنگام رشک و غیرت سایہ خود را در کوے یار رخصت باز نتواند داد اکنوں ہمہ را در میان مے بینم و خود را در کنار مے پندارم کہ باز ملازم صبر و قرار باشم لا واللہ ؏

تا چشم من از روے تو مہجور بود روزم ہمہ ہمچوں شب دیجور بود

اکنوں کہ من از روے تو دورم یارب ہر کس کہ بروئیت نگرد کور بود

والسلام

ولہ ایضاً

مہربان من دیشب کہ بخانہ آمدم خانہ را صحن گلزار و کلبہ را طبلۂ عطار دیدم ضیفی مستغنی الوصف کہ مایۂ ناز و محرم راز بود گفت قاصدے وقت ظہر کاغذے سر بمہر آوردہ کہ سر بستۂ اطباق ایران است و گلدستۂ باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون نے الفور با کمال اشتقاق و شوق مہر از سر برگرفتم گوئی کہ سر گلابدانست نہ دانستم نامہ خط شماست یا نافۂ مشک ختا نگار خانۂ چین است یا نگار خانۂ عنبرین ؏

دل مے برد آں خط نگارین گوئی خط روے دلستان ہست

پرسشے از حالم کردہ بودی از حال مبتلائے فراق کہ جسمش اینجا و جان در اعراق است چہ مے پرسی تازہ تصور کنی کہ بے تو صبورم بخدا کہ بے آں جان عزیز شہر تبریز بر لے من تپ خیز است بلکہ از ملک آذربائیجان آذرہا بجاں دارم و از جان و عمر بے آں جان عمر بیزارم ؎

گفت معشوقے بعاشق کہ اے فتے　　تو بغربت دیدۂ بس شہرہا

پس کدامیں شہر از انہا خوشتر است　　گفت آں شہریکہ دروے دلبر است

بیلے فرقت یاراں و تفریق میان جسم و جاں بازیچہ نیست پس با بنالب ایام ہجر است و لیالی بے فجر درد دوری است تاب صبوری نیست رنج حرماں موجود است راہ دراں مسدود ؎

یارب تو بفضل خویش یاری　　زیں ورطۂ ہولناک برہانم

ہمیں بہتر کہ چارۂ ایں بلا از حضرت جلّ و علا خواہم تا بفضل خدائے رسم جدائی از میاں برافتد و بخت بیدار و روز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام

کاغذیست کہ قایم مقام بفاضل خاں گروسی نوشتہ است

ہر بار کہ جوے کہ بخوبی بگرفتے　　ساطان خیالت بنشاندے بخلافت

حاشا کہ از زبان مفارقت صوری تا حال یک نفس بے یاد شما گذشتہ یا نقش خیال آرزوے وصال از دیدہ و دل گسستہ باشد ؎

اُرید لانسی ذکرھا فکانما　　تمثل لی لیلی بکل سبیل

بنیقہ انیقہ کہ غایت مقصود دل و جان جامع محسنات معانی و بیان بود کالماء فے الغلیل والبرء للعلیل رسید و خاطر آرزومند را تسلی و تسکین داد عے من نمیدانم کہ ایں جنس سخن را نام چیست نواب نایب السلطنۃ روحی فداہ با مشاغل لاتعد و لا تحصی کہ ایں اوقات وارند اوقات

شریف را ملاحظہ سطورات آں مصروف داشتہ ہمہ کار را برکنار گذاشتند وفی الحقیقت تفریح قلبی بعد از آں حوادث ایام وتواردِ اسقام فرمودند بآں قطرات ثلثہ رسیدند عرض کردم اول منصب وکالت است تصدیق کردند کہ بالارث والاستحقاق ازیں طایفہ است ثانی مقدمہ مجیب مفقود فرمودند بوکیل روس حکم کردہ ایم وبسردار روس نوشتہ امید ہست کہ انشاء اللہ تعالیٰ جواب بروفق خواہش برسد ثالث حکایت وجہے بود کہ بایست علی قلی خاں بشمار سانندہ باشد و ہر چند رسیدہ نفاق مابین اولاد مرحوم نجفقلی خاں واختلالی کہ در کار حکومت باعث شدہ ہمیں کہ اندک نظلمے حاصل شد بفضل اللہ وعونہ عاید وواصل خواہد شد خصوصاً حالا کہ موکب والا عازم دار الخلافہ است وشرفیابی شما بخدمت شرف وفیض یابی من بصحبت شریف کہ مایۂ بہجت ضمیر است نزدیک بباشد یارب ایں آرزو مرا چہ خوش است

کاغذیست کہ قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری فرزیر نواب امام وبردی میرزا نوشتہ است

اے جفا پیشہ یار دیرینہ — کہ فزوں باد با تو منت یاری

رقیمۂ سرکار را کہ خواندم گویا دریا ہے بہشت را بر روے ایں دور افتادہ مسکیں کشودند وچنداں خوش وقت وشاد کام شدم کہ فلک نعوذ باللہ اگر فکر انتقام کند۔ آنقدر را زمراحم واشفاق نواب شاہزادہ نوشتہ بود بدرکہ عالمے را بندہ وبردہ کردید خصوصاً من ونواب نایب السلطنہ روحی فداہ را آنقدر واثق ومعتقد ساختند کہ عالیشان محمد حسین بیگ بہتر خبر دارد بلے حق ایں است کہ ہمت والا نہمت فرمودند وما ہمگی را از خاک برداشتند خدا عمر وتوفیق بہ بندہ وشما بدہد کہ خدمتے در تلافی ایں ہمہ مرحمت توانیم کرد ہر چہ خواستم وضع رضامندی خود مرا بہ برادر گرامی

مهربانم میرزا بنی خان اظهار کنم عبارتے نیافتم کہ از آنچہ در ضمیر دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم اما سکوتے بیانٌ عندهٗ تکلمٌ

نامہ ولیعهد بسرور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ کہ حامل عهد نامۂ مبارکہ بود

پاکا ملکا ملک جانها آن تست وجملہ دل ها بفرمان تو

سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه تو بر زمین نیاز

پادشاهی ترا سزاست کہ شهنشاهانت بنده اند و خداوندانت پرستنده صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران قبض و بسط ممالک و امن و خوف مهالک جملہ در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو ولک الحمد علی ما اولیت من نعمک واسبغت من کرمک ونشرت من رأفتک وبشرت من رحمتک و الصلوٰة علی نبیک وولیک واصحابہٖ واعقابہٖ والسلام اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلیٰ جناب عرش مآب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب ملک محمد اعدل غزا حکمروای ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاه نشان آفتاب ملک و دولت آسمان مآب و صولت معز الدولہ والدین محی الاسلام والمسلمین سلطان البرین و خاقان البحرین خداوند بخت و تخت و افسر عم اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لازالت عماد دولتہ عالیہ و اعلام شوکتہ سامیہ معروض و مرفوع میدارد کہ دیرگاهے بود کہ این مخلص خالص الفواد را دیده امید و آئل بمفاوضات آن حضرت گردون محل روشنائی نیافتہ و آفتاب الطاف عم تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافتہ راه آمد و شد عرایض و مفاوضات بکلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجاح و سبیل تفتیح مشهود نمیشد ازین رهگذر خاطر ارادت ذخائر زاید الوصف آشفتہ بود و غنچہ دل عقیدت منزل بنسیج باد صبا و نسیم سحر شگفتہ نمیگشت تا درین اوقات از احسن اتفاقات امر سلم والتیام و دولت ابد فرجام

سمت حصول انجام یافت و آنچه مکنون مکمون ضمیر صداقت سمیر بود از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور نمود و عالیجاه رفیع جایگاه جلادت و ارادت آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب آن حضرت العلیه قاسم خان سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بحضرگاه امجد اعلی روانه میشد این مطلب را احسن وسایط و اقرب وسایل دیده بتحریر این ذریعه ارادت و دیعه مبادرت ورزید و ضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهد این خالص الفواد در پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله در اتفاق و اتحاد این دو حضرت شوکت نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بے تفاوت لازمه کوشش و اهتمام دارد و مابین عم و پدر در راه و رسم فرمانبری و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را درین سرحد که متوقف و متمکن است گماشته حکم هر دو دولت میداند و برداشته لطف دو حضرت میخواند و درین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه دولتین در رفع نزاع مملکتین نمود و سبقتے که در گفتگو از این طرف و آدمی که بالابتدا از این دولت بارزنة الروم فرستاد یقین است که تاحال معروض واقفان درگاه اقبال شده است و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفاے قلب و صلاح جوئی اولیاے این دولت از همین رسل و رسایل که بارزنة الروم رفته و آمده و سبقتها در مجلسها و بے مضایقگیها از این طرف بعمل آمده چنان نیست که بر راے ممالک آراے همایون ظاهر نشده باشد اوضاع واقع مدینه ارزنة الروم هم لاشک تاحال ضمیر منیر آفتاب تاثیر اعلی پوشیده و پنهان نخواهد بود ؎

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست   اظهار عرض حال در آنجا چه حاجت است

چشم داشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصالحه مبارکه نوع اتحادے مابین شهریاران تاجدار و دولتهاے دایم القرار در نظر دوست و دشمن و دور و نزدیک جلوه کند که مایه مزید بیم و امید اولیا و اعداے دولتین و کمال اطمینان و استظهار سرحدنشینان مملکتین باشد و حال از قراریکه بنظر مبارک

آں عمّ تاجور خواہد رسید دریں قرارنامہ جدید مطلقاً فصلے دریں باب مرقوم نشدہ رجال ستودہ خصال
آں دولت بے زوال علم اللہ تعالیٰ چہ مصلحت دیدہ اند کہ دریں امر اہم کہ مایہ خیر عام و صلاح کل اسلام است
بالمرہ ساکت شدہ سہل ہست کہ در بعضے از شروط و مواد از ذکر اسم ایں دولت و ملاحظۂ شان ایں
شوکت و گذارش امر ایں مملکت بکلی غفلت نمودہ ہر جا بالمثل خواہش بسیار جزئی ازیں دولت
پذیرفتہ باشد بلفظے ناسزا و طرزے ناپسند او کردہ اند کہ ناپذیرفتن آں ہزار بار بریں طور ذکر و بیان تفصیل
ورجحان داشت و بالجملہ بعد ہا کہ مضمون قرارنامہ ارزنۃ الروم در پایہ تخت بلند و فرودہ اعتاب ارجمند
سلطنت قاہرہ ایران بعرض رسید و از اوضاع امور و محاورات و مشاورات و سایر واقعات
آنجا استحضار ملوکانہ حاصل شد ازیں رہگذر کہ ہر دو دولت اسلام در حقیقت یکے است و تفاوتے
درمیانہ نیست و احترام آں حضرت اسعد امجد اعلیٰ در ہر حال ملحوظ و منظور است امضا نامہ ممہور و مفصل
مصحوب مقرب آں حضرت قاسم خاں انفاذ داشتند و در فصول کلیہ و اصول مہمہ ہیچ جہ گفتگوئے
تغیر مودند و تجدیدے نکروند و چوں اول انعقاد عہد صلح و بدایت افتتاح راہ دوستی بود تحمل و سکوت
در امثال ایں امور را اولےٰ دیدند ولیکن ایں خالص الوداد صافی ضمیر کہ خود را بملاحظہ فرق و توقیر
نیک خواہ و ارادت کیش ہر دو دولت میداند باذن دولت ابد مدت در عالم صدق و ارادات
عرضہ میدارد کہ اعلیحضرت شاہنشاہ جم جاہ ایران را ازآں حضرت اعلیٰ و شوکت اسنیٰ چشم مہر و
برادری است و ایں دولت ابد توامان از آں دولت جاوید نشان توقع موافقت و یگانگی
ایں مخالصت گستر ہم التفات عم اعظم اکرم تاجور را سرمایہ صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد
و بر خدا ظاہر است کہ ہیچ وجہ من الوجوہ از ہیچ طرف مطلبے و طمعے و غرضے نیست مگر ہمیں کہ اولیای آں دولت
در عالم دوستی و موافقت فرقے بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و ہر جا غایلہ حرف
دگا میان آمدہ از ہمیں رہگذر بودہ کہ دریں باب خلاف توقعے ظاہر شدہ بالمثل در مادہ اولیہ

قرارنامه قیودی که در باب کردستان بسمت بغداد کرده و در ماده ثالثه قراری که در باب سبکی و حیدیانلو
داده اند اگر پاک صاف و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و
مفهوم خواهد شد که عرایض این اخلاصمند بیجا و بی جهت نبوده بحمدالله شهریاران تاجدار دو برادر اند
و برابر دو دولتهای دایم القرار یک جهت اند و یگانه و ممالک جانبین اسلام اند و در ذمه اسلام با وصف
این امور ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعاً هر که از دولتی روگردان شود و بدولت
دیگر متوسل شود و استرداد آن باکراه و اجبار بی رضا و اختیار موجب نقص شان و کسر شوکت تاجداران
است بایست در همین باب ملاحظه شان هر دو دولت را بالمساوات و بالمصافات نمایند و
اگر نصاحب این گونه فراری و متحیر و متوسل باعث بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و
بی اقتداری سرحدداران خواهد شد باز بایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین را یکسان در نظر
گرفته باشند اولیای دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن دربار گردون محل مصالفتی
از اینکه اینگونه اشخاص را باجبار بگیرند و بدهند یا بی اجبار نگیرند یا هر که اینجاست یا هر که آنجاست
مبادله و معاوله نمایند یا بقانون مستمره ایام و اعوام ماضی و راضی شوند ندارند و هر شق از این شقوق.
که مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم افخم تاجدار است همان را عین صلاح و فلاح میدانند
و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه آن حضرت موافق و مستظهر میباشند دیگر بتاج و تخت همایون
و فر و بخت و فیروزی آنحضرت سپهر بسطت قسم است که منظور از این عرض ها شرح و تفصیل داد و ستد
چند خانه ایل و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته برای آفتاب ضیای روشن خواهد بود که امثال
این امور چندان قابلیت نمیباشد که از دولتی قدیم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات و علت
آنی و ذریعه نگاری و خواستاری این خالص الفواد همین است که خواه در این باب و خواه در سایر مواد
فرق و تفاوتی مابین دولتین علیتین نباشد بنای خوب با این دولت مؤبد و مشید بگذارند و با این واسطه

امرے کہ موہم برودت وکدورت باشد واقع نشود دیگر امر و اختیار باعم اکرم تاجدار است ہموارہ بعہد و مفاوضات مشفقانہ ورجوع مہمات اتفاقیہ خاطر اخلاص مفطور را خورسند و مسرور سازند"

نامۂ خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان فرہنگ

شکر و سپاس منت خدا را کہ بار دیگر باب رحمت بر روے اہل اسلام کشود و نظر رافت برالعبین سید انام انداخت و ممالک اسلام را از وصمت انقلاب مصون ساخت کار ملک و دین بکام شد تیغ حرب وکین در نیام رفت دلہاے رم دیدہ رام گردید روزگار آشفتہ آرام پذیرفت و سالہاے مراودات از دو دولت باز و مرغان مراسلات در پرواز اند فالحمد للہ علی عظیم نعمہ و عمیم رحمتہ والصلوٰۃ علی نبیہ البنیہ ورسولہ الوجیہ الذی عرف الحق والدین وجمع کلمۃ المسلمین وعلی آلہ و اصحابہ المتوسلین باعتابہ والسلام اما بعد بر راے مہر ضیاے خسرو ملک فرساے کفر زداے شاہنشاہ اسلام پناہ الغازی فی سبیل اللہ شہریار عادل دل فرخ رخ تاجدار واکف کف مؤید بمہر شہر فضل کوہ شکوہ بذل بدر قدر دریا اوج موج سخا سما سماح وجود سنا سنیا وجود دا ناے خیر و شر دارا ے فخر و فر برادر معظم مظفر سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین سلطان محمود خان کہ تا جہان است با اختر سعد قرین و با شاہد کام ہمنشین باد مکشوف و مشہود میدارد کہ چون تربیت عالم تکوین بتالیف و امتزاج طبایع مختلفۃ المزاج منوط و مربوط است و انتظام جہان جز بایتلاف و ارتباط جہانیان ممکن و مقدور نیست وہر گز و بعین مہر و الفت از غوایل خلاف وکلفت مصون و مامون نمیتوان زیست حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایہ ربط و ایتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشر ناس را کہ ودایع خاص او بودند بدست قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مہربانی ایشان سپرد و در ہر عہد و عصر کہ باقتضاے اختلاف طبایع مایہ خلافے بین الودایع ظاہر

دو واقع شد بحسن تدبیر و سلوک سلاطین و ملوک دفع و رفع فرمود اما درین عهد میمون مسعود که چاکران
اعتاب این دو دولت و حافظان اطراف این دو مملکت راه دیرین کمال مهر و خوشی اسباب رنجش و ناخوشی
فراهم آمد و یک چند آثار آشوب اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سنوریه ظهور رسید باز فضل جناب
باری یاری کرد و باطن پاک خواجه انام یاوری و مددگاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین
رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین بعمل آمد و سلم و السلام و امن و امان دیگر باره موافق و معانق شدند
نوایر جنگ و کین که در ممالک مسلمین مضطرم و منتقد بود منطفی و منعقد گردید و کلفتها با الفت و
کاوشها بسازش مبدل گشت اسم تخالف از میان رفت رسم تحایف در میان آمد جنگ
و نفاق رخت سفر بست صلح و وفاق تشریف قدوم داد ادای رسوم تهنیت از دو جانب
لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت بر دو حضرت واجب آمد لهذا درین عهد خجسته و زمان فرخنده
که طرح عشرت افگنده و بیخ غمها بر کنده بود عالیجاه رفیع جایگاه جلادت و ارادت پناه بسالت
و نبالت همراه صداقت و صرامت انتباه مقرب الحضرت العلیه قاسم خان سرهنگ پیاده نظام را
که تربیت یافته این دولت ابد دوام و تجربت کرده خدام بلند مقام است از طرف دوستانه
این دولت بجانب ملوکانه آنحضرت ارسال و بنظم سلک و ربط عقد این نامه محبت ختامه تجدید
عهود و مرادوات قدیمه و تاکید رسوم معاهدات قویه نموده و ضمناً نگاشته خامه مودت علامه میسازد
که اگرچه این چند گاه نفاقی ظاهر در میانه سرحدداران بهم رسید بحمدالله وفاقی باطن دوستداران بود
که با وصف آن ایام خلاف راه مجال امتدادی نمیشد و شعله سماف را امکان اشتدادی
نمی بود بل بمنزله شعله خار بود که به تندی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفی بالله شهیداً
که معتقد محب مجور جز این نیست که این از جانب قدس عزت مبنی بر این نکته حکمت بود که
مستظلان این دو دولت بیزوال را که سالیان دراز در مهد امن بوده و در ظل فضل آسوده اند

نسیان و غفلتے که لازم از مان راحت و دوام فراغت است طاری نگشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل
شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر و حمد الله کنند و عیش التیام دولتین اسلام را به نقد جان خریدار آیند و من بعد نعمت
موالات را بقلب مبالات از کف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق الولا بملاحظه همین دقایق
و نکات لساناً و جناناً از آنچه رفته و گذشته است با کمال تسلیم و رضا درگذشته خواست خدا را هر چه بوده
و شده عین خیر و صلاح کل میداند و خاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد
و حال بالفعل بقدر مثقال ذره و مقدار خردل و قطره از آن دولت پایدار گله و شکوه در دل ندارد سهل است
که قبل از این هم مهر و برادری آن دوست اعلی گهر گنجایش چیز دیگر در دل مهر منزل محبت پرور نگذاشته
و الان که کان مهر مهر آن برادر را از قلب مودت جلب بر نداشته محبت و اخوت آنجناب اعلی
را باتمام مال و ملک دنیا برابر میشمارد و این واقعات جزئیه را در جلب آن گوهر عزیز بسیار بے وقع و ناچیز
دیده بهیچوجه در نظر اعتنا نمے آرد که محبت بیشتر محکم شود چون شکسته پیمان به شگوفه اول افشاند
نهال آن ثمر گیرد و امیدوار است که همین پریشانی جزئی که چند روزے در حدود مملکتین حادث شد
عاقبت باعث جمعیت کامل و امنیت کلی شود و بدین واسطه نوع تاکیدی در امور دایره بین الجانبین
بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار بیفزاید چنانکه در باب عهود سابقه و شروط
سالفه دولتین که بمرور ایام و کرور شهور و اعوام فی الجمله اختلاف یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصالحت
بتازگی و مبارکی بسته شد تجدید نظرے رفت و باهتمام اولیاے دولتین مزید انتظام و استحکام یافته
و تنقیه امضاے فصول مفصل و ممهور مصحوب عالیجاه جلادت همراه مقرب الحضرت قاسم خان ارسال
آن حضرت مسعود نموده جزئی خواهشے که در عالم مهر و محبت و برادری بود اظهار آنرا بفرزند اسعد ارشد
بیهمال نهال دوحه دولت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت بے زوال نائب السلطنة القاهره
الباهره عباس میرزا ایده الله بعونه و وفقه لفضله و منته محول و مفوض داشت و چون فرزند معزی الیه

درحقیقت فرزند ہر دو دولت و پیوند ہر دو حضرت و حافظ ثغور ہر دو مملکت است و
در عہد صبی و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است کہ اوقات عمر و جوانی را بجائے عشرت
و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کردہ و بکرات و مرات در معارک مجاہدات نقد جاں
را وقایہ دین پاک سید انام نمودہ در ہمیں اوقات مساعی جمیلہ و مجاہد مشکورہ در انعقاد مصالحہ دولتین
و التیام اہالی جانبین مبذول داشتہ ہرگز در تقدیم مہام حضرتین تفاوت و تو فیر نگذاشتہ دور
نیست کہ در دولت اسلام شایستہ اعتنا و احترام باشد و ہمے کہ از روے صدق و خلوص
عقیدت بعرض دو حضرت ابد مانوس رساند و بعز امضاے عم و پدر و شرف قبول دو داور
تاجور مقرون گردد و دیگر آں برادر مہر پرور مختار است و از ایں محبت سیر ہمیں قدر اظہار
کافی است و زیادہ حاجت تکرار نیست پیوستہ حقایق نگار صور حالات و مہمات باشند +

کاغذیست کہ بفاضل خان کروسی نوشتہ است

تصدقت شوم سے کہ از مواقع سفر و وقایع ظفر موکب منصور شرف صدور یافتہ بود زیارت
شد نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم کہ شکرانہ چہ بود و شادیانہ چہ بحمد اللہ کہ رایت نصرت بہر سمت
کہ عزیمت کند ہم غنیمت و غنیمت ہم ظفر اندر ظفر خواہد بود اختر فرخندہ نوئی شاہرا چوں
بفریدوں علم کاویان پسے شرمندہ ام کہ در ربار پادشاہی روسیاہی را لازم و ملزوم شدہ ام

ہر کہ محروم شد زخدمت شاہ — روزگارش چنیں کند محروم

ہمیشہ دریں اندیشہ بودہ ام کہ خدا چناں اسباب فراہم آورد کہ در رکاب قبلہ عالم اول کسے
کہ خود را بسپاہ دشمن زند و بکشتن دہد باشیم

حاشا کہ ز سوختن بیندیشم — پروانہ شمع انجمن باشیم

منتخبات فارسی

از منشآت میرزا عبد الوہاب متخلص بہ نشاط کہ در دولت خاقان مبرور فتح علی شاہ قاجار بلقب معتمدولگی سرافراز بود

سواد نامہ بہ پلیون پادشاہ مملکت فرانسہ

شکر و منت خداوند را کہ شکرش نعمتیست و اقرار بنقش خود سنجے در پیکر آدم از روے صفوت روح نہادہ و نوح را بجودی خلعت نجات دادہ و پور آذر از گلزار خلتش گلے آتشین است و تو بر طور اطوار نور تیش آیینہ مبین عہد خضر را اگر با ابد عہد است بین یدیہ و کلمہ طیبہ را اگر تکلم در مہد بصعد الیہ دست رسالت را خاتم از نقش محبت او در انگشت است و ختام نبوت را از مہر او مہر پشت درود فراوان بر ایشان و نزدیکان و خویشاں باد و بعد گوہر دعائیکہ پروردہ دریاے ضمیر است و اختر ثنائیکہ بر منطقہ مہرش منیر شایستہ نثار انجمن انجم خدم شہریار کشور کشاے جہانگیر جہان آرائے فرماندہ فرمانروا عدل نگار ظلم زدا طراز تخت و گاہ زیور بخت و جاہ صباح بزم را مہر تاباں روح عزم را ماہی شتاباں پادشاہ مکرم خسرو معظم خدیو اکرم امپراطور اعظم ممالک فرانسہ و ایتالیا بار و انش شاد و جہانش بمراد باد ⁘

شہریارا کامگارا از روزیکہ ایں دو دولت جاوید مدت عہد یگانگی بستہ و شاخہاے گلبن یکرنگی

بہم پیوستہ است تا اکنون بمیان من بختہا بے فیروز روزے نرفت کہ رشتۂ دوستی در دست الفت تابے ندہند و گلشن یکجہتی از مشرب صفوت آبے خصوصاً دریں اوان کہ عالیجاہ میرزا باقر از حضرت سپہر بسطت مرحلہ پیمائے طریق مراجعت گشتہ و از عرض مہربانیہائے کارگذاران آں درگاہ و شرح الطاف آں فروغ بخش مصابیح دولت و جاہ ضیا افزائے انجمن محبت گردید و الحمد للہ از ہر دو جانب دقیقہ از رسوم یکجہتی متروک نیست و گامے جز بہ نیروے عہود یگانگی مسلوک نہ کارگذاران دولت ازیں سو اگر بر الواح ضمیر نقش بندند صفحات خاطرہا ازاں جانب مرآتے صافیست و ہوا خواہان شوکت ازاں صوب اگر در بیان مہمے سخن رانند مصداق زبانہا ازیں جانب ترجمانے کافی و ازیں رو آئینہ اقبال دوستان پاک است و منطق آمال دشمنان بر خاک برید ان و معتمدان ایں دولت دراں حضرت قدر آسا و بخت سان سایر و عاکف اند و ایلچیان و قیچالان آں حضرت دولت فلک نشان اقبال مثال دایر و واقف و در خدمات حضرتین فلک بسطت ثابت و مستقیم اند و در عین استقامت گاہ راجع و گاہ مقیم والسلام

ایضاً

لآلی ستایش و سپاسے کہ در رشتۂ تہلیل و توحید بتالیف اذکار جنانی و تصریف ادوار لسانی منعقد و منسلک آید و جواہر حمد و ثنائیکہ در سلک تسبیح و تجدید بتدویر اطباق فلکی و تصعیر اشواق ملکی مؤلف و مرتبط شاید سزاوار پیشگاہ کبریائی خداوند بندہ نواز یگانہ راست کہ آشنا و بیگانہ موجود کعبہ و دیر موجد اقامت و سیر است مقدریکہ دست قدرت بیمثالش ز مواد اضداد صوری باہم تباین و دوری چنداں خاصیت اتحاد نہاد کہ از آمیزش آتش و آب و امتزاج باد و خاک خلقتے لطیف چوں پیکر شریف انسانی صفت قوام پذیر و از تفاعل کیفیات متخالفہ و تقابل انفعالات مترادفہ

باحسن الوجوہ بصورت التیام گیرد و تعلق نفس و بدن با غایت اختلاف از آثار ائتلاف مسجود ملک و مقصود فلک گردد مدبریکہ از اثر حکمت بیہمالش چنانچہ در اجتماع و اتفاق اضداد و آثار نیک و نتایج نزدیک نہادہ تباعد و افتراق اند او نیز از حصول مقصود و مراد دادہ است نیرین اعظمین آفتاب و ماہ رونق بخش این بلند خرگاہ و ظہور نور و کمال ظہور در حالت جدائی و دوری این و آن تباعد و تقابل مقام و مکان است تعالیٰ شانہٗ و تبارک سلطانہٗ و درود مسبحان افلاک بر روان پاک رسل و انبیا و خلفا و اوصیا کہ بتواتر ابلاغ و اخبار و تواتر کتب و آثار کاشف پیوند اول و آخر و شارع مسالک باطن و ظاہر و محکم ربط قدیم و جدید و مظہر فرق شقی و سعید اند علیہم الصلوٰۃ جمیعًا ما آلف الانداد و خالف الاضداد و بعد ہدایاے دعائیکہ از بسیط خاک بمحل مطایاے افلاک بمنزل استجابت و موقف اجابت شتابد و اذکار ثنائی کہ در اوراد انجمن سروش موقع تذکار و مورد قبول باید نثار پیشگاہ حضور پادشاہ فلک دستگاہ انجم سپاہ خورشید سایہ جمشید پایہ دوست نواز دشمن گداز عدل اندوز ظلم سوز قایمہ سیف دلیری پنجہ ساعد ملک گیری نظام بخش ممالک امن ساز مسالک خوف پرداز مہالک سلطان معظم برادر مکرم امپراطور اعظم کہ تا در دیر مسدس جہان راہبان فلک ہر شام طیلسان ساز ظلام و زنار بند مجرہ و صلیب آویز جوزا و ناقوس نواز ثریا ست معابد تخت و گاہ و صوامع بخت و جاہش در اذکار زبور خلافت از نغمات داؤدی پر آواز و مرغان خوش الحان اقبالش در اوج ہواے آمال با انفاس عیسوی دمساز باد ساختہ مکشوف راے ملک آرا کہ گنجور عقود موالفت و دستور قواعد مصادقت و ترجمان سرایر دوستی و مفسر آیات یکجہتی است میدارم ●

سواد نامہ کہ با پادشاہ انگلستان نوشتہ اند

پس از ستایش پروردگار بے انباز خداوند بے نیاز پیوند ساز دلہاے بیگانہ وفاق آموز جہانہاے

فرزانۂ آفرینندۂ که باہمہ جدائی وخلاف از آمیزش تیرگی شب و روشنی روز صبح صادق را جلوه بروز داده ودر امتزاج آب وخاک وازدواج آتش وباد که اضداد صوری اند باہمہ بیگانگی ودوری قوت ترکیب حواس وقدرت ترتیب قیاس نهاده است حکیمے که از ارسال انبیا وابقاے اوصیا وتواتر صحف واخبار وتوارد کتب وآثار با فراموشی پیشگان عهد الست پیوند تذکر بسته واوراق معرفت وشناخت را از تذکار آیات وتجدید دلالات بهم پیوسته است سبحانہٗ وتعالیٰ شانہٗ وتبارک سلطانہٗ رخشنده گوهر دعاے که در بساط انجمن ملک واسطۃ العقد سلک اجابت تواند بود وفرخنده اختر ثنائیکه بار وشنان فلک منطق فخر وتبسم طنز تواند کشود نثار محفل حضور بادشاه کشور کشا وشهریار ملک آرا طراز فرهنگ واورنگ برجبیں خطاب بهرام جنگ فلک شتاب زمین ورنگ محسود دشمنان بمقصود دوستان فرمانرواے ممالک انگریز وهندوستان ساخته مکشوف ضمیر مهر تخمیر میدارم که چوں دیرے گذشته ودهرے منقضی گشته که از طرف قرین الشرف آں آفتاب سپهر سروری واسطے نامۂ محبت انگیز از سحاب خامہ گوهر ریز رشحہ که شارح حالات دوستی آیات باشد نضارت بخش کشت یگانگی وودادنگردیده وازیں جانب سعادت جوانب نیز عندلیب آساسفیرے باصفیر تقریر احوال از شاخسار آمانی واشواق در گلزار وفاو وفاق بال افشان ونغمه خوان نرسیده از زبان رجوع میرزا جعفر تاکنوں نه ازآں صوب بریدے واعلامے ونه ازیں سو سفیرے و پیامے دریں وقت که محمد خاں وارد ایں حدود وازگذارش احوال آں دوستمند یمال اطلاعے حاصل وتذکار عهود سالفہ مهیج اشواق دل محبت مایل گشت نسایم غرایم محبت ضمایم از مهب ضمیر مهر تاثیر اهتزاز آمد ویه نیروے سرانگشت دبیر شوق در مطاوی ایں نامۂ یکجهتی ختامہ مفتاح خامہ مفتح الابواب راز شد ملزم رسم یگانگی وموسوم شرط مودت آنست که نیز یکچند از تحریر مکاتبات دوستانه که دلایل تشییداارکان موالات است مراسم داد را ممهد سازیم وارسال رسل پاک ضمیر

وسفرای سافر التقریر بترتیب مقدمات مصافات کہ نتائج آن استحکام مبانی اتحاد ست پرداز یم چمن خضرائے محبت را بے تواتر رشح اقلام صدق ارتسام نگذاریم وگوش و گردن شاہد مودت را عاطل از لآلی عبارات دوستی اشارات ندار یم کہ سلوک این طریقہ انیقہ ہوا خواہان ہر دو دولت را موجب آثار نیک باشد و اندوہ فزائے خاطر بد اندیشاں دیر و نزدیک گردد و السلام

درجواب ذریعہ محمود شاہ فرمان فرمائے قندھار

چند انکہ نظام دنیا و دین و قوام دولت و ملت مبین بمعاضدت سلاطین و مظاہرت خواقین و مطابقت آرائے رزین و موافقت افکار متین منوط و مربوط است گوہر مسعود اختر محمود فروزاں اختر برج سلطنت و شہریاری رخشاں گوہر درج خلافت و تاجداری نہال سرافراز بوستان دولت اقبال زلال روح بخش چشمہ سار سلطنت و اجلال جمال افسر و اورنگ کمال دانش و فرہنگ پادشاہ ذی جاہ کامگار نامدار لا نزال مرتقیاً فی مدارج الاقتدار زینت افزائے افسر دولت و ضیا بخشائے سپہر شوکت بودہ مشہود رائے مولفت آرائش باد کہ در ہنگامیکہ بارقہ عزیمت صاعقہ اثر مارا در رجم دشمنان دیوسار و رغم سرکشان اخطار تاثیر شہاب اثیر وارائے جہاں آرا بر ساحت استیفائے پیمان یاران و استبقائے پیوند دوستداران با تابش مہر نیر درا قطاع ساخت بوستان آغاز نوبت بہیج و ابتہاج خاطر دوستاں بابرگ و سازی بہیچ کار گذاران شخ کت را از کار دشمنان بین دولت از ہر طرف آسایشے حاصل و خاطر ہا از ہر سو بہ ل آسائے دوستان و ہوا خواہان مایل افتادہ بود نو گل شاخسار وفا یعنی صداقت نامہ محبت التوا از گلشن یکرنگی دمیدہ و بہ

بترشح سحاب یک جهتی پرورش دیده از دست بر بیت رشید به پیشگاه انجمن همایون رسید
نواساز هزار دستان خامه گردید بشارت ارتقای آنجناب سلطنت مآب بمدارج شوکت و اقتدار
واستقرار بر سریر فرماں روائی و اختیار که قدیما مراد خاطر مهر نهاد ما سرورافزائے ضمیر منیر
اشارت واستشعار او بمصالح معاضدت و مظاهرت واستظهار او بمظاہر مصادقت
وموافقت مهیج مراد مودت والتفات خاطر خطیر آمد در طے مصادقت نامه دوستی ختامه
سطر چند از مودات وفاق وموجبات اتفاق نگاشته مشهود رائے انور وضمیر عاطفت
گستر داشته بود این خود بر کافۂ عالم ظاهر وبرآں جناب اظهر است که ما را باقتضائے
ملکات سالیے ملک آرا که دستور مآثر رافت وگنجور ذخائر رحمت وقانون مکارم
الطاف ومیزان مراسم انصافست با هریک از دوستان دور ونزدیک شرائط
تلطف مبذول افتاده بر عارض حقوق وداد ابواب اعداد کشاده ایم استحباب
ودفاتحہ کار تاسیس موالات را خود بنفس نفیس پے سپار طریق ملاقات ومرة بعد اخرے
خاطر مهر مظاہر ما را بدیدار بهجت آثار قرین انواع سرور ساخته طلب معاضدت و مظاهرت
را با یکدیگر در مجالس عدیده سخنها رانده وآیات مظاہرت را در مصحف شهود بالمشافه
خوانده اند وازآں زماں تا اکنوں انتزاع دولت موروث اورا از دیگران جویاو
عمرے در حصول این مدعا منتظر ومنتهز مانده ایم اکنوں که بعون الله المعین بدام
مرام در جام وآں جناب در صدر دست سروری سرمست صهباے کام است
لاشک رسمے از رسوم یکجهتی دیگانگی را ازیں جانب مهمل ومتروک نخواهیم گذاشت
وبرعایت حقوق سابقه وپاس مراودت لاحقه درحال واستقبال زیاده از اوقات
ماضی مبانی الفت ووفاق مراسم مؤدت واتفاق را علے حسب مقتضیات الامور

از نزدیک و دور پیشنہاد و مہد خواہیم داشت وانشاءاللہ الودود از اثر این اتفاق کہ مایہ التیام دولت و شوکت است دشمنان مقہور و دوستان مسرور خواہند گشت والسلام ❊

اکبر نامہ

فرمان جلال الدین والدنیا اکبر بادشاہ غازی

خان خاناں بداند کہ چوں او پروردۂ نعمت و تربیت کردۂ عنایت و عاطفت این دودمان عالیشان است
و حقوق خدمات شائستہ او دریں درگاہ ثابت و حضرت بادشاہ جنت آشیانی طیب اللہ ثراہ
بواسطۂ صدق نیت و اخلاصے کہ ازو مشاہدہ نمودہ بودند او را بمنتہائے رعایت و تربیت
رسانیدہ امر عظیم القدر اتالیقی ما را باو تفویض فرمودہ بودند بعد از آنکہ آں حضرت ازیں تنگنائے
جہان فانی بقضائے عالم جاودانی رحلت فرمودند او از روئے اخلاص و دولت خواہی کمر صدق
و جاں سپاری درمیان بستہ متعہد مہمات سلطنت شد آں خدمات و نیک اندیشی ہائے کہ بظہور رسانید
زمام حل و عقد و رتق و فتق امور را چناں بقبضۂ اختیار او گذاشتہ بودیم کہ مزیدے براں متصور نتواند
بود چنانچہ از نیک و بد ہرچہ خواست و ارادہ کرد بعمل آورد با آنکہ دریں پنج سال چندیں امور
ناشائستہ ازو بظہور آمد کہ بسبب نفور خاطر جمہور بود مثل تربیت شیخ گدائے کہ باوجود دعوے آں
ہمہ بزرگی و دانائی از میان آں ہمہ مردم فاضل و قابل با حسب و نسب او را بمصاحبت و آشنائے
خود انتخاب نمود با آنکہ متعہد منصب صدارت شدہ بود و در ظہر منا شبر مہر میکرد او را از تسلیم معاف داشتہ
بود و بکمال جہل و نادانی در محافل جنت مماثل او را بر جمیع سادات صحیح النسب و علمائے جلیل الحسب
کہ بنا بر ملاحظہ عظمت و شان و حالت مراسم احترام و تعظیم بجا مے آوردیم تقدیم دادہ باوجود لاف
محبت و دوستداری کہ بخاندان طیبین و طاہرین منیر و مذلت و خواری این فرقۂ شریفہ را عمداً تجویز مینمود

وتربیت کردہ خود را کہ مردود دلہا و مطرود نظرہا ست بریں طائفہ کہ تربیت الٰہی دارند ترجیح دادہ
از ارواح مقدسہ ایں ہمہ بزرگان ہیچ گونہ شرم و آزرم نداشت و او را بمرتبہ رسانیدہ بود کہ سوارۂ
پیش آمدہ بہا مصافحہ مے نمود و نوکران فرد خود را کہ حالت ولیاقت ایشاں معلوم بود بخطاب
سلطانی و خانی و علم و نقارہ و جاگیرہائے معمور و ولایتہائے پر حاصل امتیاز دادہ خوانین
و سلاطین و امرائے معتمدان حضرت جہانبانی جنت آشیانی را کہ اصالت و حالت و استحقاق ایشاں
بہمہ کس روشن است از کمال بے اعتباری بنہ نان محتاج ساختہ بود چہ قصد خون و ناموس ہم
آنہا داشت و از ملازمان و خدمتگاران بابری کہ سالہا بامیدواری خدمت کردہ مستعد رعایت
و عنایت شدہ بودند تجویز نمے کرد کہ اقل مرتبہ وجہ معیشتے داشتہ باشند و جمعے کہ در شکارہا و سواریہا
در ملازمت میکشند و خود را بہزار محنت و مشقت قرار بخدمت دادہ بودند در ہر چند روز سقیفہا ساختہ
بخون آنہا تشنہ بود و انواع بے اعتدالی و بے اندامی مے نمود و اگر از نوکران او صد گونہ گناہ مثل
خون و دزدی و راہ زنی و تاراج و انواع فسق و فجور بظہور مے آمد بواسطہ میل و مداہنہ
ہمہ را میگذرانید و اگر از ملازمان درگاہ والا اندک چیزے واقع مے شد یا کسے بہتان میکرد
در قتل و حبس و تاراج ایشان تاخیر نمے نمود و تا خبر شدن انواع جفا و بے آبروئی میرسانید
و بعضے از کمال و ناعنت و حماقت خود را بخدمت او قرار دادہ بودند و خوش آمدی میگفتند مثل
شاہ قلی نارنجی و محمد طاہر و لنک ساربان و از سادگی آں طائفہ را راست گو دانستہ تربیت
مے نمود و تقویت ایشاں میکرد چنانچہ شاہ قلی بے اندامیہا کردہ فرمان نشنید و محمد طاہر آں
نوع جواب درشت داد کہ مستوجب زبان بریدن بلکہ کشتن شدہ بود و او شنیدہ تغافل نمود و لنک ساربان
در پیش جمعے بحضور او آنچناں لفظ درشتے گفتہ کہ او نیز مستحق سیاست بود و ولی بیگ را خود میداند کہ
درمیان قزلباش چہ مقدار حالت و اعتبار داشتہ بے شائبہ خدمتے و اصالتے و حالتے ہمیں نسبت کہ

داماد اوست آورده و برامراے عظام گذرانید حتّے بر سید قلی میرزا که بعلو سعادت و انتساب سلطنت
ممتاز بود تقدیم داد و حسین قلی را که تا غایت بمرتبۂ پنجہ نزده در برابر اسکندر خاں و بہادر خاں
و عبداللہ خاں را رعایت نمود و جاگیرہاے آبادان داد و خوانین عظام را بجاگیرہاے
ویران خرسند ساخت و دریں اوقات در اکثر مجالس از و چندیں امور سر بر میزد که باعث
رنجش و آزار خاطر فیض مآثر ما مے شد چوں خاطر او پیش ما عزیز بود و او را دولت خواه مخلص ایں
دودمان مے دانستیم و بر قول و فعل او اعتماد تمام داشتیم ایں ہمہ اعمال و کردار ناہموار او را عین
خیر خواہی و محض نیک اندیشی تصور نموده دیده و دانستہ بجرم عمیم در مے گذرانیدیم تا دریں اوقات
بعرض رسید که او بسخن ہمیں جماعت باغیہ قصد دارد که معدودے چند که با ہمراه بودند جدا ساختہ
ما را تنہا گذارد و بملاحظۂ دفع ایں شرارت از دار الخلافت آگره متوجہ دار الملک دہلی شدیم و با او نوشتیم که بعضے
امور بظہور آمده و سخنان بعرض اقدس رسیده که بخاطر اشرف قرار نمے یابد که او دریں اوقات
ملازمت تواند نمود اگرچہ از و آزار بسیار یافتہ ایم اما او را ہنوز ہماں دستور خان خاناں میدانیم و
میگوئیم و بجہت تسلی خاطر او سوگندہاے مغلظ یاد کرده بودیم که قصد جان و مال و ناموس نداریم
و چوں بہ تمشیت مہمات جہانبانی بنفس نفیس خود متوجہ شده ایم او بحال خود بوده مدعیانے که داشتہ
باشد عرضداشت نماید بنوعیکہ لائق دانیم حکم فرمائیم چوں در بعضے اوقات عرض مے نمود که وقت
شده است که بدولت و سعادت بمہمات سلطنت پردازند تصوّر چناں بود که بشنودن ایں خبر
خیر اثر مسرور گشتہ در مقام تسلیم و رضا راسخ دم و ثابت قدم باشد چناں بموقف عرض رسید که
از کمال میل و توجہ که بریں امور داشتہ و از حقوق نعمت و تربیّت خاندان والاے ما که چہل
سال است که در ذمۂ اوست من المہد الی اللحد پرورش یافتہ بالکلیہ فراموش کرده گوش بسخن
ایں جماعت مفسد و مفتن دارد که بواسطۂ اغراض نفسانی میخواہند که او را در جریدۂ اہل

بغی درآرند و دریں آخر عمر از سعادت اُخروی محروم گردانند و بشقاوت ابدی مبتلا سازند چنانچہ از کمال شیطنت و خساست و خودپسندی کہ دارند معقول او ساختہ او را از راہ بردہ اند و بولداسکندر پیغام کردہ کہ بمخالفت و منازعت پیش آید و تتار خاں پنج بھیہ راکہ نیز کس فرستادہ کہ او و ردہن کوہ آمدہ آہنگِ خرابی و دست اندازی کردہ از آں حدود در آید و خود خیال لاہور کردہ کہ دراں حدود بنیاد فتنہ و فساد نمودہ طریق مخالفت سپرد و در اطراف ممالک محروسہ خلل انداختہ چراغ دولتِ ایں خاندان راکہ برافروختہ فروغ ازلی و برافراختہ دست قدرت است بدم سرد منطفی سازد ہمانا کہ پردۂ غرور و پندار دیدۂ اعتبار او را کور ساختہ نمے داند **بیت**

چراغے راکہ ایزد بر فروزد	ہر آنکس پف کند ریشش بسوزد

چوں نظر بآں ہمہ اخلاص و اعتقادے کہ از چہرۂ احوال و جبہۂ اعمال او واضح و لائح بود ایں امور مبنی بر شر و ساز و دورے نمودے نماید و باور نمے آید چرا کہ پروردۂ نعمت و تربیت یافتۂ ایں دودمان عظیم الشان است و طاعت حکم ما بر او واجب و لازم بر سبیل حجت فرمودیم کہ خود را ازیں افعال و اعمالِ قبیحہ گذرانیدہ ایں جماعت مخذول العاقبت راکہ باعثِ نقص دولت و عزت او شدہ بجہت اغراض خود در پے بغی و عدوان او یند مقید ساختہ بدرگاہ معلّٰے فرستد چوں ما دریں پنج سال ملاحظہ خاطر او کردہ بہیچ چیز مناقشہ نمودہ ایم و ہرچہ عرض کردہ خواہ معقول خواہ نامعقول از صوابدید او بدر نہ رفتہ ایم او ہم ایں حکم مارا سمعاً و اطاعتاً انقیاد نمودہ تخلف نورزد کہ ہرگاہ بایں حکم عمل نماید خاطر اشرف بر وصاف ساختہ جرایم و تقصیرات او را بالکلیہ عفو فرمائیم و ہر وقت کہ میل ملازمت باشد و وقت اقتضا نماید بملازمت اشرف طلبیم کہ رفع حجاب او شود و چوں ہنوز خدمات او ملحوظ و منظور ما ست باآنکہ ہزار ہزار آں خدمات رعایت یافتہ میخواہیم کہ نام او کہ سالہا باخلاص و ارادت و اعتقاد در جمیع امصار و بلاد منتشر شدہ بہ بغی و عناد و افساد مشہور نشود و در آخر عمر در زمرۂ قراجیہ محشور نگردد

بنابر حقوق محبوبیت او را آگاه ساختیم زنهار که خیال دیگرے نکند و یقین خود داند که اگر از روے جهل و کوته اندیشی از راه رود و نخوت و پندار دماغ او را پریشان ساخته در سلک اہل ادبار در آرد بدولت و اقبال با عساکر نصرت اعتصام بعزیمت دفع و رفع او متوجه شده بعنایت الٰهی فوج مارا از روزگار او برمی خواهیم آورد امید است که دریں حالت که عنفوان اقبال خلافت ما و آغاز ادبار او ست فتح عظمیٰ روے دیده او مغلوب عساکر اقبال گشته شرمسار و گرفتار گردد و بیدولتی را ازیں معنی استدلال نمے نماید که او دریں پنج سال مردم خود را چگونه رعایتها کرد که بروز واقعه بکار آیند و از کوته اندیشی و نادانی نمے دانست که دولت وابسته بعنایت الٰهی است هرگاه آں عنایت نباشد توکیے دولت بکار نمے آید چنانچه برأی العین دیده می شود که آنها را فرزند و برادر مے گفت و هرگز با ایشاں گمان جدائی نداشت بهم و فق سعادت اکثرے از و جدا شدند و آنانکه مانده اند یک یک جدا شده بدرگاه معلیٰ مے آیند و رفته رفته او را تنها خواهند گذاشت دریں مقام غیر تسلیم و رضا جوئی چیزے فائده ندارد بیت

سر نیاز بباید نهاد و گردن طوع ‌ ‌ ‌ ‌ که هر چه حاکم عادل کند همه داد است

خانخاناں که روز ادبار او نزدیک رسیده بود بلکه در شب تاریک ادبار بسر مے برد ازیں کلمات عظمت که دستور العمل سعادت تواند بود پند پذیر نشد چوں گویم که باعث مزید شورش او گشت لیکن دانا داند که بسعی خود در مهلکه بے ناموسی شتافت - و بالجمله از پرگنه بیکانیر متوجه پنجاب گردید چوں در اں حدود قلعه تبرهنده که به جاگیر شیر محمد دیوانه بود رسید عبد الرحیم پسر خود را با اہل و عیال و احمال و اثقال در اں قلعه نزد شیر محمد که از مخصوصان او بود گذاشته از آنجا بگذاشت و شیر محمد حق ولی نعمت اصلی را بهتر دانسته از جو فرار نمود و تمام اسباب و اشیا را که در تبرهنده گذاشته بود متصرف شد و اہل و عیال را بملازمت آورده و درویش محمد اوزبک مظفر علی را که بطلب او آمده بود مقید ساخته بدرگاه معلیٰ فرستاده و خود نیز که بهمت بدولت خواهی نفس الامری بست و بمیامن توفیق صاحب حقیقی خود را

فهمید از ولی نعمت مجازی سرباز زد و چوں نزدیک تهاره رسید میرزا عبدالله مغل تهاره را مضبوط کرده آماده جنگ شد و ولی بیگ به تهاره آماده شکست یافت آرے شمع افروختهٔ الهی را هر کس خواهد که فرونشاند غرمن دولت و کامرانی خود را آتش در زند و چوں هنگام ادبار بیرام خاں بود در هر چه سود خود مے اندیشید زیان مے دید و چوں غرض پردهٔ دیدهٔ مصلحت بین است صلاح کار خود ندانسته اسباب آگاهی را ابواب غفلت شمرده بجانب پرگنه جالندهر رواں شد شعر

چوں غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوئے دیده شد

فرستادن خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه با عساکر دولت بدفع فتنهٔ بیرام خاں و نهضت موکب مقدس شاهنشاهی بهماں سمت و اشتعال نائرهٔ محاربه میان لشکر اقبال و بیرام خاں و فتح اولیائے دولت

دراں هنگام سعادت انتظام که دارالملک دهلی نشیمن موکب دولت و معسکر جنود اقبال بود خبر عزیمت بیرام خاں از بیکانیر بجانب پنجاب معروض ایستادگان بساط جلال گشت عزایم بادشاهانه که توام آثار قضا و احکام قدر است براں قرار گرفت که لشکرے شایسته فرستاده سر راه بیرام خاں را بگیرند تا در نواحی لاهور غبار فتنه نتواند انگیخت جمعے از کوته اندیشاں برین بودند که حضرت خود بدولت و اقبال متوجه شده آمادهٔ جنگ او شوند و جمعے میگفتند که لشکر اقبال تعین باید کرد حضرت شاهنشاهی مقتضائے وقت قبول هر دو رائے فرموده قرار براں دادند که افواج قاهره پیشتر روند و بعد ازاں حضرت نیز متوجه شوند بعد از درازی سخن با هم آنکه شفقت مادری منظور داشته ادهم خاں را نگاه داشت و شمس الدین محمد خاں اتکه و پسرش یوسف محمد خاں کوکلتاش و مهدی قاسم خاں نیشاپوری علی قلی خاں میر لطف

وحسن خاں خویش شہاب خاں وجمعے کثیر را بجانب پنجاب نامزد فرمودند تا خان خاناں مانع آمده نگذارند که به پنجاب درآید وشمس الدین محمد خاں با ایں امرائے عظام تکیه براقبال روزافزوں شاہنشاہی نموده بصوب پنجاب رواں شد وبعد از رواں ساختن امرائے ممالک کشائی خود به نفس نفیس بجهت مزید احتیاط سامان یورش پنجاب فرمودند چوں از کمال دوربینی داعیه یورش نصرت پیوند که مکنون ضمیر الهام اندیش بود وجه همت علیا شد وبجهت انتظام مهمات ممالک خواجه عبدالمجید را که بشرف دیوانی سرکار اعلیٰ سربلند بود پایه اعتبار فرموده بخطاب آصف خانی سرافراز ساختند وحکومت دارالملک دہلی را ضمیمه منصب گرامی وزارت فرموده گوش ہوش خواجه را به نصایح بادشاہانه که مشتمل بر صلاح حال ومصالح ملک تواند بود بازکردند وفرمودند که مغرور زر وجاه خود نشوی وپاس نعمت رسیدگی را پیوسته داشته سربلندی خود را فروتنی خود منحصر دانی ومزد خدمت را عنایت وتربیت مادانسته چشم ودل ودست وزباں را ازمال مردم کوتہ داری خواجه پذیرائے نصایح ارجمند شده پیشانی سعادت به سجده آستان خود سجده آستان عالی نورانی ودل در خدمت بست وبآئین اخلاص وعقیدت سرگرم کار شد القصه چوں شورش لغی بیرام خاں درمیان آمد بنا بر مصلحت واحتیاط حکم قضا امضا بگرفتن حسین قلی بیگ صادر شده چند روزے او را با دہم خاں سپردند واز کمال مرحمت باطنی که بجال او مخصوص بود با دہم خاں فرمودند که اگر گزندے بحسین قلی بیگ خواہد رسید باز خواست از تو خواہد بود وبتاریخ سی وپنجم امرداد الٰہی موافق سه شنبه بستم ذی قعده خاطر مقدس را از مهمات ضروری جمع فرموده از دارالملک دہلی متوجه دفع ایں فتنه شدند وچوں به مقتضائے نیت حق بتجرد توجہے کارہائے شگرف که در اندیشه روزگار نگذرد تمشیت مے یابد ہرگاه خود به نفس نفیس متوجه شوند پیداست که حال چوں خواہد بود مصداق ایں مقال بتازگی آنکه فرستادہائے اخلاص مند که رخصت یافته متوجه خدمت شده بودند ہیچ امر دیگر که لوازم واقعه طلبان کهنه عمله باشد پرداختند وتا پرگنه

وگذار از نواحی پرگنه جالندهر که میان دریای ستلج و بیاه است پای همت در رکاب داشته عنان عزیمت
باز کشیدند و در ظاهر گوناچور که از متعلقات وگذار است سر راه بر آنخان بستند بیرام خان در گرفتن
جالندهر اهتمام داشت که خبر آمدن اتکه خان با عساکر اقبال شنید از غروری که داشت اتکه خان را
در نظر نیاورده گرم پیکار شده از روی پندار و نخوت مردم خود را دو فوج ساخته ولی بیگ و شاه قلی خان
محرم و برادران ولی بیگ و اسمعیل قلیخان و حسین خان و یعقوب سلطان و سنز تلنج و گروهی از مقهوران
را مقدمه ساخته و فوجی دیگر را بسرکردگی خویش ترتیب داده قریب پنجاه فیل نامی در پیش خود داشت
و ازین جانب شمس الدین محمد خان به پشت گرمی اقبال روزافزون شاهنشاهی صفوف نبرد آرایان
کار و بهادران کارزار بیاراست و دلاوران جنگجو و پردلان پرخاش جو را دلداری داده روانه
شد قول باخلاص و اهتمام او رونق یافت و برانغار بشجاعت محمد قاسم خان نیشاپوری استحکام
گرفت و جوانغار بشهامت مهدی قاسم خان انتظام پذیرفت و علی قلیخان اندرابی و
قیا خان صاحب حسن و بعضی از کارطلبان عقیدت کیش هراول بوده صف آرای این معرکه
شگرف گشتند و فرخ خان با برخی از دلاوران در التمش آماده نبرد گشت و محمد یوسف خان
کوکلتاش با جمعی از سواران میان قول و التمش ایستاد چون اتکه خان از مردم همراه خاطر
جمع نداشت سوگند و پیمان در میان آورده پیشتر از شروع پیکار نحوی دل جمعی بهم رسانید با اینها
گرچه مردم همراه نبود ما از روی کیفیت افزونی داشت و نیز اعتماد بیشتر برین لشکر پادشاهی بود که اکثر
از بی بهادری و بیدلی و دوزبانی نوشتهای فرستاده بودند چون دو لشکر در موضع گوناچور نامکرد در اواسط
شهریور ماه الٰهی موافق اوایل ذی حجه بهم نزدیک رسید کوششهای دلیرانه از جانبین بتقدیم رسید
اگرچه هراول کارزار فوجی بیش از غنیم چنان روی نمود بجنگ آورد که اکثر فوجهای لشکر اقبال
راه فرار پیش گرفت اتکه خان با بسیاری از فوج خود و یوسف محمد خان با معدودی در میدان

نبرد ایستادہ از نفاق و بے دلی مردم حیرت افزا بودہ استمداد ہمت از باطن اقدس شاہنشاہی
مے نمودند دریں ہنگام کہ مردم بیرام خاں اکثر مردم را برداشتہ تعاقب نمودہ اند و بیرام خاں با فوج
خود و پیلان نصرت تخت کناں مے آمد فوج اتکہ خاں کہ در پناہ پشتہ استادہ بود و پیدا مے شود بیرام خاں
بمدافعت پیش مے آید کہ اول فیلاں را کہ سرکردۂ آں فیل تخت رواں بود میراند و خود از عقب آں
رواں مے بود ناگاہ اقبال بادشاہی و تائید آسمانی نقاب حجاب از چہرۂ مراد کشود میان ایں
فوج شالی پایہ بود فیلاں مذکور دراں جمجمہ مے درآیند و بخود در مے مانند و مبارزان لشکر نصرت قرین بہ
تیر زدن فیلبانان متوجہ مے شوند و بمحض امدادات غیبی تیرے بر فیلبان آں سرکردۂ فیلاں مے رسد
و او از گردن فیل آویزاں مے شود بیرام خان چوں مے بیند کہ حال فیلاں کہ اعتضاد او بودند چنیں شد
ارادہ میکند کہ از عقب فیلاں برآمدہ شالی پایہ را دست راست دادہ از جانب خشکی بیاید و
تبازد اتکہ خاں از دوربینی و پردلی داعیہ بیرام خاں دانستہ درمقام آں شد کہ پیشتر از ظہور عزیمت
او خود بتازد یوسف محمد خاں گفت کہ اکثر مردم خاک بے ناموسی بر فرق روزگار خود بیختہ رفتہ اند
چہ وقت تاختن است اتکہ خاں جواب داد کہ اگرچہ مردم کم اند اما اقبال روز افزوں شاہنشاہی
بجانب ماست و بیز مارا اے گریز نیست امروز روز جاں فشانی است یا جاں ستانی و یوسف محمد خاں را
با جمعے از بہادراں یکتا دل پیش ساختہ خود با دیگر دلاوراں یک جہت آمادہ نبرد شد در زمانیکہ
بیرام خاں منحرف شدہ بود کہ آں خواہش مذکور را بعمل درآرد ایں ناموس طلباں نبرد دوست
تیغ انتقام از نیام ہمت آختہ بر فوج بیرام خاں تاختند مردمے کہ ہمراہ بیرام خاں بودند ایں
انحراف را فرار اندیشیدہ برہم خوردند بیرام خاں ناچار برگشت و خجلت زدہ ادبار شد و
بتائید ایزدی با وجود عدم اتفاق و کارشکنی مردم دولپائے وادن چناں بر چنیں نصرتے
کہ طراز فتوحات تواند شد روئے دادہ ہر کدام از مخالفان تیرہ بخت چہ آنانکہ بتعاقب گریختہا

شتافته بودند و جمعی که همراه بیرام خان قول برپیکار بسته بجانبی پراگنده شد و عساکر نصرت اعتصام تعاقب لشکر ادبار نموده بسیاری را طعمهٔ تیغ خون آشام ساخت و گروهی از زخمی و نیم کشته بخاک و خون یکسان کرد و مجاهدان اقبال تعاقب این گروه مخذول نمودند اسمعیل قلیخان را زنده گرفته آوردند و مقارن آن خبر رسید که ولی بیگ زخمی در لشکر زارے مختفی است او را نیز دستان هوشمند گرفتار ساختند و حسین خان بزخم تیر کور شد و یعقوب همدانی و احمد بیگ دلیسی از اعیان مخالف گرفتار کمند مکافات شدند و غنیمت فراوان بدست اولیاے دولت قاهره افتاده و اتکه خان فرط دور اندیشی بکار برده از پس رفتها بسیار شتافت سعادت شاهنشاهی بمحض تائیدات غیبی این چنین فتحی که عنوان فتوحات تواند بود از یمن اقبال بظهور رسید حضرت شاهنشاهی بعزمی درست و راے راسخ و خاطر خورسند متوسل بدرگاه ایزدی بوده بباطن با خدا و بظاهر سیر کنان و شکار افگنان نهضت مے فرمودند در نواحی سهرند منهیان اقبال بشارت ظفر و فیروزی و نوید دولت بهروزی بمسامع علیا رسانیدند و جهان برهم خورده بتازگی آرام یافت لوازم شکر و سپاس بوقوع رسید و مراسم نشاط و شادمانی بتقدیم پیوست مهام سلطنت انتظام تازه یافت کوته حوصلها را فراخی مشرب پدید آمد ساده دلان هیچمدان را سررشتهٔ دانش بدست افتاد دولت از دست مغروران خلاص شد پادشاه وقت از ستم شریکی ناحق شناسان نجات یافت خردمندان را افزایش در یافت نصیب گشت دولت روے نمود اقبال چهره کشا عالم تراوت تازه یافت زمین و زمان نضارت نو گرفت کور باطنان حسد پیشه در مغاک خاکساری فرو رفته خاک ادبار بر فرق ایشان ریخته آمد جهان پیر جوان شد انصاف بنیاد معدلت آشکاره گشت یک پرده که اجمال جهان آراے خدیو زمان دور انداخت دیدی اے دل که چسان شد حال بزرگان جهان پایهٔ بزرگی در چه مرتبه رسید ازین قیاس باید کرد که اگر پردهٔ چند لطیفت ترا زین از چهرهٔ مقصود بر دارد و جلوه چند خاص نماید

چه کارها که نشود و چه اسرار که بظهور نیاید اما بهانا که رخصت اظهار ندارد و یا نظارگی در نظر دوربین او در نمی آید عمرها بدولت و اقبال بماناد که جهان را چنین خدیو بس کمتر بدست افتاده است محرر این دیباچهٔ اقبال ابوالفضل نقشه مصدور بر آورده معروض میدارد که اگر تعلقی نبودی الباس نوکری نداشتمی حرفی چند از دریافت خود گفتمی لیکن چون از همیان مخلوط این که کور باطنان ناتوان بین این حرف را از قسم خوشامد دانند بیشتر ازین حرف سرائی نمیکنم و این اندیشه در فطرت خاطر من نیست چه آنجا همیان آلوده راه نمی یابند از طبیعت میگویم نه از فطرت بیت

کے گذارد آنکه زشک رشتنی است	تا بگویم آنکه فرض گفتنی است

چون عرصهٔ شهر بند مخیم سرادقات اقبال شد منعم خان که بموجب منشور دولت از کابل متوجه آستان بوس بود با دیگر امرا مثل مقیم خان خویش تردی بیگ خان و قاسم خان میر بر و خواجگی محمد حسین برادر او و خواجه عبد المنعم مشهور بخواجه بادشاه مریض و مولانا عبد الباقی صدر و ملا خرد زرگر و پاینده محمد و شکون و فریدون طغائی میرزا محمد حکیم و ابو الفتح پسر فضیل بیگ و میر محمد نیشاپوری با جمعیت فراوان سپاهی بسیار بتاریخ بست و هفتم شهریور ماه الٰهی موافق دوشنبه هجدهم ذی الحجه بشرف بساط بوس سرافراز شد و مشمول تربیت شاهنشاهی گردید و منصب عالی وکالت و شرف خطاب خان خانانی خلعت افتخار در بر کرد و باقی امرا و سرداران هر ایک فراخور مرتبه و مقدار خود بمراحم بیدریغ سربلند گشتند و درین منزل دلکشائی شمس الدین محمد خان اتکه و سائر مخلصان نیکو خدمت که بفتح و ظفر مراجعت نموده بودند بزمین بوس اخلاص سرفراز گشته بتفقدات شاهنشاهی شرف امتیاز یافتند و جامه واقوی و جاهٔ فتاحی بیرام خان را به اتکه خان مرحمت فرمودند و بخطاب اعظم خانی شرف امتیاز بخشیدند و بیدولتی چند که در عرصهٔ نبرد دستگیر قهرمان اقبال شده بودند چون ولی بیگ و پسرش اسمعیل قلی و حسین خان و احمد بیگ ترکمان و دیگران را زنجیر در پای و غل در گردن با غنایم فراوان بنظر انور

درآوردو عملے که برائے روضهٔ رضویه مشهد اقدس شکل بجواهر ترتیب داده توفیق فرستادن نیافته بود از این جمله بود و در رود آن علم سعادت را فواتح تفالات شاهنشاهی شمرده و محمد قاسم خان نیشاپوری وابوالقاسم برادر مولانا عبدالقادر آخوند و جمعی دیگر را که پیشتر از خبر طغیان بیرام خان رخصت ملتان کرده بودند و ملتان از محمد قلیخان برلاس تغیر یافته بجاگیر این مردم مقرر شده بود درین هنگام که شمس الدین محمد خان اتکه متوجه استلام عتبه عالی شد بموجب قرار داد آن جماعت را بملتان روانه ساخت و از گرفتاران روز هیجا ولی بیگ که زخمهای کاری داشت در زندان فوت کرد سر او را بجهت عبرت خلایق بجانب ممالک شرقیه فرستادند و دیگران همچنان در بند بودند تا هنگامیکه بوسایل مقربان بساط عزت نجات یافته دیگر باره بتقدیم آثار عبودیت و اخلاص بدرجات ترقی تصاعد نمودند چنانچه خصوصیات احوال هر یک بجای خود گذارش خواهد یافت سبحان الله هر که بدخواه تر بود و فتنه انگیز تر بهمان دست قدرت چیده چیده بسیاست رسانید علی الخصوص ولی بیگ که سرمایهٔ فتنه و فساد بود و چنین سزا یافت که باعث افزونی عقیدهٔ راست بنیان درست کردار شد بهادر خان را از سخت برگشتگی آنچه سرمایهٔ هدایت و سعادت باشد موجب مزید غوایت و گمراهی او شد و چون سر بی مغز ولی بیگ را تواچی به پرگنهٔ اتاوه که جاگیر او بود رساند فسادورزی و بیدولتی باطنی آن کافر نعمت بظاهر آمده آن تواچی را بشهادت رسانیده ازاں بیدولت چنین حرکت ناشایسته بظهور آمد روزے چند همراهان جهل گزین او را بدیوانگی رهنمون شدند حاشا حاشا دیوانگی اصلی آن بود که مصدر آن عمل شنیع گشت پس همانا او را از دیوانگی بهشیاری آورده چاره کار او ساختند و اولیای دولت که بے شائبهٔ مداهنه و مساهله بودند این چنین معامله ناحق شناسانه را پوشانیدند اگر بعضی از تیره خاطران امثال این امور را از قسم دولتخواهی می اندیشید اما در دیدهٔ تحقیق این قسم اعمال از نادولتخواهی عظیم است چنانچه باندک تأملی معامله فهمان را مخلص این کار بظهور پیوسته شد

وقائع نعمت خان عالی

وقائع تاریخ هفتدهم شهر رجب سنه ۳۵ جلوس

عالمگیر بادشاه غازی

زمانے کہ مذہب قدرت سر لوح طلوع خورشید را بر دیباچۂ بیاض صبح منقوش ساخت و حاشیۂ اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول کشیدہ نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت اجراے حالات از مشیت خالق الکائنات بموجب جف القلم بما هو کائن بر سطر تقدیر مرتسم شد و اجزائے ساعات بمقتضاے استعداد مواد و استحقاق ماہیات بنص لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت منقسم گردید عالی گوہران پاک طینت بآبرو وضو ساختہ گوہر اوقات عزیز را بر رشتہ سبحہ کشیدند و صاحب جوہران مشتاق زینت جوہر بجوشن فولاد در آمدہ ببارگاہ خاص و عام دویدند و بعضے از کار افتادگان از بیم آسیب حربۂ مصاحبت ابناے روزگار چار آئینۂ وحدت از چار دیوار خانہ خود بستند و ہر یک در گوشۂ سلامت انزوا بتکرار این بیت رطب اللسان گردیدند

بیت

بسکہ از بدخوری مردم عکس مطلب دیدہ ام	مے رمم از آب و از آئینہ پنہاں مے شوم

برخے تجربہ کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق شعار در دار الشفائے خلوت نشستند ہر کدام در حصار عافیت عزلت بہ تذکار ایں رباعی عذب البیان اند

رباعی

یاران زمانہ ہمچو دنداں باشند — یک چند بہم رفیق و چسپاں باشند
بردند چو فیض عمر از پہلو ہم — خنداں خنداں زہم گریزاں باشند

فرقہ شمشیر دست ناخن پائے قلعہ شدند و جوقے کمان بر بازو بیرون لب خندق تا حجام قضا کے رسد گرہے چوں نفس نالے در کوچہ راہ نقب در آمدند و فریقے ہمچوں صدائے مطرب بر ورمہ بلند گشتند تا سرمہ باروت چہ کند جمعے پریشان روزگار ہرزہ گرد سیار ہر لحظہ رشتہ وار سر از جائے بر آوردہ گوہر تماشا بر رشتہ نگاہ مے کشیدند کہ شاید گرہے از دل وا شود و طائفہ قطرہ زنان مانند آب ہر طرف مے دویدند و چشم را آب میباوند باشد کہ گرد کلفتے از خاطر بر دو فے الواقع در ہنولا کہ طراوت عرصہ لشکر فیروزی اثر رشک فرمائے گلزار است رنگینی جلوہ فوج دریا موج خوں بہائے بہار پنجۂ مژگان چہ رنگ بست حنائے تماشا نگر دو دو مدنگاہ از چہ رو میل توتیائے تفریح نماید چشمہ سارہا در نظر از حلقہ زرہ پوشان سرو ہائے رواں نمایاں از فرقہ بندوق بدوشاں نرگستاں از فوج نیزہ داران پیدا مزرع کوکنار از صف گرز برداران ہویدا برگ لالہ بروئے ہم ریختہ از سپر خون آلودہ زخمیان شگوفہ بر یک دیگر افتادہ یعنی چشم باز ماندہ کشتگان سوسن زارے کہ مینماید خنجر ہائے کشیدہ است و قطرہائے شبنم کہ مے درخشند اشکہائے بر رخ دویدہ بلبلان ہزار داستان دم بدم در آواز توپ و تفنگ عندلیبان خوش الحان ہر سو در پرواز بانہائے سیر آہنگ پیشکاران باغ قضا ثمر ہائے رسیدہ را در فکر چیدن اند یعنی سرہا و شاخہائے بے برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا سنبلستان شملہ اندازاں را از دریائے لشکر موج وحبابش ہمہ شمشیر و

خود هست با آب تیغ سیراب بسازند و صد برگ زار خلعت پوشان را به نیمهای نیستان
ترکش که بندش سراسر گره ابروی کمان است می بندند درین چمن هر که بدست انداز فتنه
غنچهٔ سوفاری بر سر زده تا تیغ گلوله در بغل پنهان کرده و از نیشکر زار جعبه هر چه بدست آمد
صرف شربت شهادت شد مهمانان باغبان قضا جا بجا نشسته اما در خانهٔ زین و کمان
همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از جان نیم سیری که از دولتش مانده نرخ غله
در دکان است و اگر سه چشمی که باقی است عینک کفه های میزان بساط نشاط بستر
بیماران است نه دیوار قلعه چرا نه افتد گل عیش شیرازهٔ جمعیت است نه کنگره حصار چرا نریزد
فسحت اردوی گیهان پوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفته خصوصاً آخور اسپان
آتش فتنه همه جا خاموش شد سیما در مطبخ منصبداران تشنگی درین وقت به هیچکس نمی رسد غیر از
مردم مورچال دم رحلت کسی را کسی تمیز نمی شود سوای تهی قافلهٔ عمر ده در بند بلا گرفتار زیست مگر صف شکن خان
و سوخته از دست روزگار نه الا بن چلن نثار خان ناسخی خیمها را ریسمی نمانده همه خشک بند
باروت باصلاح آمده بال خوردگان را شکستی در استخوان پیدا نیست همه تخته بند باروت
درست شد جوانان به بازی مشغول گلهای بر می جهند از صد گلوله و گاهی بر زمین می غلطند
لیکن در حالت نزع لبهای خندان وا فرهمه از زخم شمشیر یاران دلچسپ حاضر یعنی پیکانهای
تیر صاحب طبعان از ضیافت طبیعت کرده صحبت شعر می دارند با بینه سفینه تهی کرده
قصیدهٔ حساب به می خوانند شرطیه اش اینکه تا گذشته ادا نشود دیگر نسیه هم صراف بیاض
بیچک کشوده مثنوی قرض نامه می شنوانند یعنی شاه بیتش آنکه بعد ازین داد و ستد بکنیم
نوکران غزلهای سرایند مستزادش بھوکوں مرتے ہیں کہاران ترجیع بندی سر کرده اند
سر بندش اینکه اٹھا دلیو

وقائع تاریخ بست و پنجم شهر شعبان المعظم سنه ۳۵ جلوس والا

درحینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید سریر بسمت الراس بموجب هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً بفروغ عالمتابی منور ساخت و سایهٔ جهان پروری ظل عدل گستری بحکم اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهٗ سَاكِنًا بر مفارق ساکنان ممالک محروسه جات و رعایای معموره بلاد انداخت حضرت ظل الله بادشاه جم جاه حاتم همت کاؤس صولت کسری معدلت اورنگ جهانبانی را بنور قعود شوکت آمود زیب و زینت بخشیدند وزرای عطارد مثال و امرای ثوابت همال بمشابهت جاه و جلال و مشاکلت دولت و اقبال تقبیل قواعد سریر خلافت مصیر رسیدند عرض مطالب انام و نجح مآرب خواص و عوام در خور ابتدا هوا و از پرتو فیض و کرم و فروغ عدل و داد رنگ حصول پذیرفت و اشجار آمال خلائق بالتمام باندازهٔ استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب در معرض تمنا نشو و نما یافته از ثمار مقصودات در بساطین مرجوات بشگفت صف شکن خان را که نهال احوالش بخزان دم سرد مفتریان بدمیثاق از آفت تهمت نفاق و آسیب بهتان اتفاق با محصوران بیوفاق از برگ و نوا عاری شده ریشهٔ زنجیرش در زندان پژمردگی برپا داشت ثمر امید از حبس شکوفه انتظار بنسیم مهب مرحمت سایهٔ پروردگار برآمد و آن عصا هیبت از پیشگاه خلافت بنوید سنعیدها سیرتها الاولی مستمال گشته اژدها صفت بجانب قلعه دوید و بدستور سابق بمنصب میر آتشی نامزد شده همچو آتش بحیز طبعی رسید الحال مواد قلعه گیری را مانند سودا از سر گرفته گاهی بتفکر سیبه پیش بردن در قطرب اضطراب است و گاهی در اندیشه ساختن ازبانهای

تلواسه بے خور و خواب احوال او که به ضبط سرکار فیض آثار در آمده بود مسترد گشته باز بجاے
مذکور مرحمت شد اما ایفاے نذر و کفارت یمین که بعد ازیں خدمت میر آتشی با یرانی مفوض نفرمایند
هنوز به مستحقان نرسیده خدا کند که قدرے معتد به باشد تا جمعے چند روز قوت لا یموت سازند
آخر ایں قدر اثر جود بر وجود میر آتش مرتب گردد که از طفیل خنگیهاش آتش جوع از جان سیر شدگان
فرو نشیند تا توان گفت ربنا ما خلقت هذا باطلا ۔ لطف الله خان از جناب اقدس
مسئالت نموده که چوں ایں فدوی بروز گرفتاری عزت خان تردد بسیار کرده امیدوار است
که خطاب بهادری مرحمت شود منظور نیفتاد زیرا که بر کذب محمول شد اما فی الحقیقة خان مذکور دروغ
نگفته تردد بمعنی دیگر اطلاق کرده میشود در قفایش میگویند که در آں زمان از و مکرر بعمل آمد خواهین
تهور نشان عزت خان و سر براه خان را که محصوران بے تصدیع جنگ موجب خذ وا اسلحتهم دستگیر
گرفته دستگیر کرده بقلعه برده بودند ابو الحسن هر دو را بمقتضاے خلوا سبیلهم آزاد نموده بهر یک
خلعتے و اسپے انعام کرده عریضه مصحوب آنها بدرگاه فلک اشتباه فرستاده مشافهتیر مضمون آنها
ابلاغ نموده چوں ایں مقدمه بعرض اقدس معلے رسید که اسارے باین طریق برگشته اند منصب عزت خان را
که هزار ذات و دو صد سوار بود تنصیف فرموده ازاله خطاب کرده متعین صوبه بنگاله نمودند
تنبا در بذهن خود ایں است که وجه فرستادن او به بنگاله محض غضب باشد لیکن مومی الیه میگوید
که چوں امیر الامرا ناظم صوبه مسطور بسر حد من نعمره ننکسه فی الخلق رسیده و خاطر ملکوت ناظر
از ضبط آں مملکت جمع نیست سیما در ینولا که متمردان حوالی و حواشی دست انداز بها دراں ملک
مے نمایند مارا آنجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد اگرچه سخنش مستبعد از عقل است
اما چوں بنده مزاج دان سست تحمل که درست دیده باشد و مستجاب ما هیچمدانان مناط
اعتبار نیست چه وقتیکه میگفت مارا میر آتش میکنند هم استبعاد مینمودیم آخر شد اما زود آخر شد

در باب سرِ راه خاں حکم والا صادر شد که او غلام است و گریختن کار او و سزائے وجزائے
ندارد بارے عتاب بسلب خطاب تمام شد آرے از منصب و ذات او چه کم توان کرد که بیار صدیست
و بسیار کم ذات بهر حال مشار الیه که موسوم بجلال است عریضه آورده بود بموجب اشرف پیش
غازی الدین خاں بهادر فیروز جنگ بردم چراکه ابو الحسن این قدر لیاقت ندارد که عریضهٔ او بمطالعه
خاص درآید هر چند که مشتمل بر ضراعت و ابتهال و اظهار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع درخور
حقارت پایهٔ او این قدر کافیست که شش ماه در محاصره باشد و انجائے نتی در تسخیر قلعه بجائے
نرسد و بادشاه عظیم الشان خلافت مکان بنفس نفیس بیجاه در پائے حصار او نشسته متوجه
یورش بوده مراجعت فرماید و بے ادبی کرده بندہائے عمده درگاه را بقتل و اسیر مغلوب سازد لحال
از اندازهٔ رتبه سافل و هبط پایهٔ نازل خود قدم جسارت بروں گذاشتن و توقع مطالعه نمودن عریضه
داشتن و خلال احوال خویش را بخاکساری انباشتن کمال تجاوز از جادهٔ ادب است و آرزوئے
زیاده از حالت اگر این کمترین خلایق را دست از تنبیه او کوتاه نمی بود به بلندی سخن سوگند که در جزائے
چنیں گستاخی و سزائے بے ادبی کاری بر سرش مے آورد که پا برهنه از قلعه بیروں مے آمد آخر در
خور استطاعت این قدر کرد که نامش در جریدهٔ سفها نوشت تا جمعے از مدعیان انصاف در رد نقیصه
منهجی صاحب لاف و گزاف چوں مطلع بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش شدند و نزد دانشا
بیرهال ائی و ملی ثبوت رسید که نهایت انقیاد و اطاعت و غایت تذلل و استکانت بجا آورده
اسمش را در شرح تهذیب الاخلاق و حاشیه صحیفة المروة الوفاق داخل نموده بدل اسم او نام
این احقر را در متن تذکرة البلها ثبت کردند و بندمند نوشتم که هذه بضاعتنا ردت الینا
کیفیت اشتباه اینکه جلال نمک بحلال بوساطت بساط بوسان بارگاه مشالت نمود که بموجب
وَمَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغُ ۔ آنچه در انجا دیده و شنیده بخدمت استادگان حضور

لامع النور معروض دارد حکم والا پرتو صدور انداخت کہ ثلثے از شب رفتہ بیاید و از پس سراپردہ
خوابگاہ خاص بلاتزاید و انتقاص بمسامع جاہ و جلال رساند لاجرم آں غلام درگاہ
پہرے از شب گذشتہ دررنگ سیاہی چشم پس پردہ آمدہ معروض داشت کہ ابوالحسن
گفتہ من خود را در سلک ملازمان حضرت میدانم و از یورشہا و جنگ برجناب اقدس ظاہر
شدہ باشد کہ بازلوکران دیگرام ہرگاہ حضرت قلعہ را بہ یکے از بندہائے آستان ملائک
پاسبان سپردہ بدارالخلافت تشریف ارزانی خواہند فرمود ہمانا آں بندہ من باشم
وسوائے آنکہ ضبط مملکت نسبت بامرائے سرکار بہتر صورت وقوع خواہد یافت دوتنخواہی
وکفایتہائے دیگر بطریق اولےٰ بظہور خواہد آمد چہ ہر امیرے کہ ناظم ایں ملک شود
زیادہ از محصول ایں سرزمین در وجہ منصب و جمع و خرچ سپاہ از سرکار عالی مقدار
خواہد گرفت تا تواند از عہدۂ نظم و نسق برآمد خصوصاً تا دہ سال کہ ایں عرض و بوم
از خرابیہائے ورود عساکر باصلاح گرآید و بندہ ہر سال خراجیکہ بوکلائے سرکار بدرگاہ
سلاطین سجدہ گاہ مے رسانیدم مع شئے زایدادا خواہم کرد عجالتہً نزلی دیگر با ولیائے دولت
قاہرہ میگذرانم و بایں حساب کہ در ازاء ہرگروہے کہ ہنگام معاودت تحت الاقدام حاملان
احلام ظفر ارتسام طے شود صد ہزار روپیہ نقد تسلیم خزینہ داراں مے نمایم و بشکرانہ
ایں موہبت عظمےٰ و عطیہ کبرےٰ کہ شش ماہ کلبہ محقر فقیر بوجود فایض الجود منور و مزین
بود ایضاً ایضاً ضیافت و پیش کش فرستم ہمچنیں نثار قدوم نصرت لزوم بعد ہر مرتبہ کہ
جہت یورش پائے قلعہ تشریف آوردہ بودند جداگانہ ارسال میدارم و سکہ و خطبہ پیشتر از
پیشتر بنام نامی و القاب سامی بزنم و بخوانم و ایں خدمات محض برائے آں بعمل مے آرم کہ
مسلمانان لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیادہ ازیں بے نصیب از مال و جان و محروم

ازناموس وخانمان نگردند وہیچ کارہائے نمکحرام کہ بجرم عطالت وبطالت از نوکری بندہ
مردود ومطرود گشتہ بدرگاہ آسماں جاہ رفتہ بمنصب ہفت ہزاری وشش ہزاری ممتاز شوند
عبث تنخواہ کرورہا را ضائع نسازند چہ دریں اوان کہ محک امتحان درمیان است اگر ایں مردم
مصدر کاری مقتضائے اثرے مے شدند ایں خیرخواہ از پیش خود نمیراند حضرت توجہے بغور ایں معنی
فرمودہ بضمیر قدس تخمیر کہ ثانی عقل اوّل است دریابند کہ وجود ایں نفوس معطلہ غیر ازینکہ موجب
تضیع آذوقہ وکثیبت جاموریث حدوث بلائے غلا شوند وصف آرائے معرکہ اُولٰئِکَ کَالۡاَنۡعَامِ
بَلۡ هُمۡ اَضَلُّ سَبِيۡلًا دیگر کدام امر کلی یا جزئی بر وجود نابود اینہا مرتب شد از ابراہیم
مخاطب بمہابت خاں کہ بت شکستن صورت دیوار بودن خود نتوانست سوائے حیلہ
وجبن کارے صورت وقوع نیافت واز نظام ملقب بمقرب خاں کہ غیر از گریز ودروغ ثمرہ
بر نیخ بوسیدہ وجود سیمیا نمودش متفرع نشدہ کارے نظام نگرفت بہرحال اگر مدتے دیگر
ہم تمکن ولبث درینجا تضیع اوقات خجستہ صفات تلف مال ومتاع سرکار عالی جہات مطمح
نظر اکسیر آیات کیمیا صفات باشد عقیدت آئین اخلاص شعار پانصد وشصد ہزار من غلہ
انبار حصار بہ لشکر عظمت آثار ارسال دارد کہ از شنیدن خبر قحط در معسکر فتح پیکر وجوع
بطون تہی جوف از مصیبت فَاَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الۡجُـوۡعِ وَالۡخَـوۡفِ چوں گندم سینہ چاک شدہ
وبصورت برنج برنج افتادہ نخود سیر مے خورد نہ بیجگاہ الم دارد وہرجا کہ ایں معنی را حمل بر تکلف و
تجاہلت نفرمایند بلکہ جلال را بعظمت وجلال ایزدی بے ہمال قسم دادہ استفسار نمایند کہ ذخائر قلعہ
را برائے العین مشاہدہ نمودہ میداند کہ سرانجام ایں خدمت خیرخواہ خلق اللہ را مقدور ومیسر است
ایں مقدمات کہ جلال مذکور بالمشافہ بعرض حجاب بارگاہ جاہ وجلال رسانیدہ در نامہ
کہ بدستور الوزرائے عمدۃ الملکی قلمی نمودہ مرقوم قلم صدق رقم ومعلوم خامہ صفا توام است جواب باصواب

کہ بزبان معجز بیان پیر و مرشد جہانیان کرامت جریان یافت اینکہ ابوالحسن از اطاعت ما بیرون
نمیرود نگذارند کہ او را دست بستہ بیارند بعد ازاں ہر چہ بمقتضائے مروت ما باشد حکم فرمائیم بخشیم یا نہ بخشیم
وہمانم علی الرغم ادبیر لیغ قضا تبلیغ بمتصدیان اورنگ آباد و برہان پور و بیرار روانہ شد کہ از ہر جا پنجاہ ہزار
خریطہ کرباس ہر یک بطول دو ذراع و عرض یکذراع دوختہ بمستقر الخلافت ارسال دارند
تا بار دیگر خندق پر شود و یورش بعمل آید تخمیناً سہ ماہ خواہد کشید کہ آں خریطہا برسند و دو ماہ بہ پر کردن
نیز میگذرد حضرت رازق العباد حافظ مردم ایں لشکر باد کہ تا آں زمان از قحط فنائے مطلق نگردند
و تنہا پر شدن ایں کیسہ ہا بکار نمے آید تا وقتیکہ کیسہ ہائے بدن از نقد حیات خالی نگردد بعضے از
شنیدن ایں حکم میگویند وَاعَجَبَاہ ایں معنی بشنیمہ کہ ہمہ مروت حضرت کہ مجبول طبع مقدس ہست
و ابوالحسن بآں مستمال گشتہ نزدیک تر بود کہ ملتمس او در باب فرستادن غلہ درجہ پذیرائی مے یافت
وہماں جوالہا کہ از آں طرف مے رسید بکار پر کردن خندق مے آمد ہم یورش بزودی میسر میشد
وہم ما زندہ میماندیم تا وقتیکہ ابوالحسن بجہت حصول مروت و شمول عاطفت بہ بندہ دادہ مے آمد
سیر مے کردیم حالا مے ترسیم کہ تا رسیدن کیسہ ہا تماشا مفت از کیسہ ہائے ما نرود و طائفہ حال
لشکر ظفر اثر را با مصائب قبطیان مے سنجند کہ از تفصیل ایں کلام وحی انتظام چہ قدر
توافق دارد فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ
اٰيٰتٍ مُّفَصَّلٰتٍ فی الواقع طوفان باد و آب اینجا ہر دو ہست و شب و روز متصل و احد
ابر بر حال ایں خانمان بسبیل فنا دادگان بمقتضائے وَلَقَدْ اَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِیْٓ اُمْطِرَتْ
مَطَرَ السَّوْءِ بشدت تمام میگریید و باد تند کہ تیغ عاصفت بے فاصلہ بر جان یک نفس بخوشی
نکشیدگان نفسہا سرد مے کشند بیش از مد موئے بدن بیکو کم نیست و خونریزی قتال از دم گرچہ
ہر دم نیست انبوہ مگس روز و شب اینجا بئس البدل جراد شدہ کہ مزرع زندگی تا بب ملخ اجل

اگر یکبارگی فانی گردد و رجنب این مصیبت ان ملخے باشد بضیافت جنود سلیمان و اگر لشکر چون جیش ابرہہ برجم ابابیل قضا دفعتہ ہلاک شود نسبت باین کرہت حیا تیست جاودان والا وباء وکسے چہ کند صیغہ کہ نحویان جہت ندبہ و تفجع وضع کردہ اند بہ اوائے این بلیہ عظمے اگر الف ہا دیگر زیادہ کنند ہنوز کم است ولعنت بکار شیطان جمعے را گوسالہ پرست و برخے را آتش پرست وغیر ذالک کردہ چرا طائفہ را عنکبوت پرست نکرد کہ بشائبہ زوال آن بلا گنجایش داشت باقی ماند حقیقت ضفادع بگوش رسیدہ کہ مکروہ تر از وجود اینہا آواز بود حاشا معاذ اللہ کہ گریہ تر از صدائے گداہائے این از دو باشد البتہ نعیق مجموع آنہا از نعرہ ہر گدائے یک نادار آہستہ تر است و ہجوم آنہا در ہر محلہ محشر واری از وفور اینہا بنشر الحاصل کجا قبطی کہ بجنبیں شدایہ مبتلا بود و چہ قوم عاد و کدام جماعت ثمود رَبَّنَا ہَبْ لِیْ مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ○

جہاں کشائے نادری

دربیان وقوع جنگ سلطانی فیما بین اعلیٰحضرت خدیو گیتی ستاں و حضرت محمد شاہ بادشاہ ہندوستان و کیفیت تسخیر شاہ جہان آباد و وقایع آں ایام بہجت بنیاد

بعد ازآنکہ دار السلطنت لاہور بحیطۂ تسخیر درآمد بعرض ایستادگان پایۂ سریر گردون نظیر رسید کہ حضرت محمد شاہ پادشاہ والاجاہ ہندوستان از اطراف ممالک مشغول جمع آوری سپاہ و عازم مقابلۂ موکب نصرت پناہ است شرحے نگارش یافتہ مشتمل بر ایں مضمون کہ چوں نواب ہمایوں ما ترکمانیم و آں حضرت نیز از دوحۂ ترکمانیہ جلیل سلسلۂ گورگانیہ و سوائے دوستی امرے مذکور خاطر نبودہ بنا برآنکہ از افاغنہ نسبت بہ ہندوستان بیشتر از ایران بے اعتدالی واقع شدہ بود مظنون خاطر ما ایں کہ البتہ آں طایفہ مرغوب طبع امنائے آں دولت خواہد بود و بایں عقیدہ ایلچیان فرستادیم و در باب سد راہ فرار آں طائفہ اظہار نمودیم متعہد گشتند باز ایلچیئے دیگر یاد آوری کردہ ہماں جواب را شنیدیم و ثانی الحال کہ خلاف آں ظاہر شد محمد خاں را روانہ کردیم یک سال اورا نگہداشتہ بجواب نپرداختند۔ از قرارے کہ معلوم میشود جمعے در سرزمین آں دولت ریشۂ تصرف فرو بردہ پادشاہ والاجاہ را برایں امور

متکلف مے سازند والا آں حضرت را بمقتضائے بزرگی ازیں گونہ مواد مضائقہ نخواہد بود
اعیان آں دولت در ارادهٔ خود راسخ بوده جمعیت خود را درست نمایند و آں والا جاه نیز از
خزانہ و لشکر تقویت و امداد ایشان کرده در استعداد ایشان کوشند انشاء اللہ تعالیٰ بعد از آنکہ
خود آزمائی کرده خوب ضرب دست جنود مسعود را دریابند آنچہ از معرکہ راه سلامت پیش گیرند
باز اگر عفوے دربارهٔ ایشان بعمل آید بنا بر خواہش و التماس آں حضرت خواہد بود و بعد از روانہ
کردن آں نوشتہ موکب جہاں کشا روز جمعہ بیست و ششم شوال از لاہور نہضت و از رودخانہا
بشرف عبور و روز دو شنبہ ہفتم ذی القعدہ وارد سرہند شدند و در آنجا بسر حد تحقیق پیوست کہ محمد شاہ
باشصت صد ہزار مرد تامی و دو ہزار زنجیر فیل جنگی و سہ ہزار عرادہ توپ اژدر دہان برق آہنگ و
اسباب و اثاثهٔ رزم و آلات جنگ وارد محل موسوم بہ کرنال بیست و پنج فرسنگے شاہ جہان آباد
گشتہ۔ چوں رودخانۂ فیض کہ علی مردان خان آں را بشاه جہان آباد جاری ساختہ در جنب
کرنال رواں و اطراف دیگرش بجنگل پیوستہ است دراں مکان حصن حصین و قورغان متین
ترتیب داده توپ خانہا را محیط اردوے خود ساختہ بعزم مقابلہ توقف دارد خدیو بیہمال شش ہزار
نفر از سپاه خون آشام را بہ قراولی تعیین فرمودند کہ تا حوالے اردوے محمد شاہ دستبردے زده
و تحقیق احوال او نموده چگونگی را بعرض رسانند و بعد از روانہ ساختن ایشاں موکب ذیشاں
روز سہ شنبہ ہشتم آں ماه از سرہند حرکت و وارد منزل راجہ سرائے دوازده کروہے و چہار شنبہ
نہم وارد قصبۂ انبالہ ہشت کروہے کہ تا کرنال سی کروه مسافت داشت گشتہ حرم محترم و بنۂ آغروق
را بسرکردگیٔ فتح علی خاں افشار جرچی باشی و جمعے از سرکردگان در آنجا گذاشتہ روز پنجشنبہ
دہم از انبالہ حرکت و پانزده کروه راہ طے کرده شاه آباد را محل نزول اردوے ظفر بنیان
ساختند و قراولان در ہماں شب پنجشنبہ بحوالئ اردوے محمد شاہ رسیده موافق کیش سپاہگری

درگوشه کمان کمین زه کرده بسهم دلیری ورسر توپخانهٔ او جمعے را قتیل و چند نفر را زنده دستگیر کرده بسرائے عظیم آباد ده کروہے تهانیسر برگشته توقف و شب جمعه یازدهم دو ساعت از شب گذشته چند نفر از قراولان وارد و گرفتاران را بحضور والا آورده که تحقیقات زبانی از ایشان بعمل آید پس معتمدے را روانه سرائے عظیم آباد و بقراولان اعلام فرمودند که در همان سرا توقف و جمعے از یکه تازان جلادت نشان دراں حوالی اردوئے حزم و ثبات عزم بقراولی پردازند و چوں از سرائے مذبوره تا کرنال شش کروه مسافت و چهار کروه آن تمام جنگل و مشتمل بر یک راه باریک و دو کروه دیگر فی الجمله خالی از بیشه و راهش هموار بود سرکردگان شرباشران را دو دسته کرده از جانب شرقی و غربی اردوئے محمد شاه فرستادند که هر یک سمت خود را ملاحظه و جا و مکان نزول و همواری زمین و کیفیت جنگل و میدان جنگ را تشخیص داده در سرائے عظیم آباد خبر بموکب والا رسانند۔ و روز دوشنبه دوازدهم رایت جهان کشا از شاه آباد روانهٔ تهانیسر وه کروہے گشتند۔ و روز یکشنبه سیزدهم هنگام صبح از منزل مزبور بولائے آسمان سا نهضت یافته قول همایون بشاهزاده نصر الله میرزا تفویض و جمعے از خوانین را سایه گزین جناح همائے لوائے همایون فال شاهزاده ساخته خود با فوجے از دلاوران یک ساعت و نیم از روز گذشته وارد سرائے عظیم آباد شدند چوں محل مزبور مشتمل بر رباط عظیمے بود که بسنگ و آجر برآورده بودند حاکم انباله و اهالئے آن مکان باستحکام قلعه و رباط مغرور گشته بسرکشی پرداخته اند بحکم والا توپ بحصن آں جماعت بسته همگی ایشاں از بیم جان طالبان امان گشته بپابوس همایوں سربلند شدند و درآں جا سرکردگان قراول با دو نفر شرباشران بروفق فرمان حاضر گشته مجدداً هر یک سر و زنده که از اردوئے محمد شاه بدست آورده بودند بنظر اقدس رسانیدند و از گرفتاران بزبانی لوازم استخبار بعمل آمده بوضوح پیوست که محمد شاه از دست برد قراولان

پا بدامن حصن کرنال کشیده همان مکان را که جائے محکمے است مأمن عافیت ساخته بود باشرانها
نیز که ملاحظه سمت شرقی و غربیٔ اردوے او کرده بودند بعرض رسانیدند که هر دو طرف بیشه است
و زمین مسطح که شائستهٔ نزول کوکبهٔ نصرت آهنگ و قابل میدان جنگ باشد نیست چوں راه پیکے
بار دوے محمد شاه میرفت منتهی بجنگل صعب میشد و مرضیٔ طبع اقدس نبود آن حضرت اراده
کردند که بسمت شرقیٔ اردوے او متوجه گشته در طرف پانی پت که مابین کرنال و شاه جهان آباد
واقع است در میدان وسیع عرصه هموارے دو سه روز نصب کوکبهٔ فیروز و رفع رایات عالم
افروز نموده اگر محمد شاه بمقابله آید بجنگ پردازد و الا از همان راه رایات توجه بسمت شاهجهان آباد
افرازد موکب همایوں در روز دوشنبه چهاردهم قبل از طلوع فجر از منزل مزبور حرکت و از
رودخانهٔ فیض گذشت و در دو فرسنگے اردوے محمد شاه مکان هموار مسطحے دیده خیام فلک احتشام
را دران مکان افراشت خود با چند نفر از ولاوران ظفر فرجام تا نزدیکیٔ معسکر محمد شاه جائیکه
علمها و بیرقها و توپ خانهٔ ایشان نمودار بود بادپیاے جهان نورد را صبا رفتار ساخته به لشکر
و لشکرگاه ایشان نظر تحقیق انداخته بمقر دولت بازگشتند هنگام شام بعرض رسید که برهان الملک
سعادت خان که صوبه دار چند مملکت و معظم امراے هندوستان بود با سی هزار نفر قشون و
توپ خانه و استعداد تمام بعزم امداد محمد شاه وارد پانی پت شده فی الفور جمعے از سپاه
بمقابلهٔ او مامور شدند۔ اگرچه همه جا بفاصلهٔ نیم فرسخ کما بیش اطراف اردوے محمد شاه
جولانگاه سپاه نصرت کیش بود که از گوشه و کنار سر و زنده گرفته مے آوردند اما باز فوجے را
همان شب بر سر معسکر او فرستادند۔ صبح روز سه شنبه پانزدهم از آن منزل حرکت و
چون رودخانهٔ فیض بنا شاهجهان آباد جاریست نادر پاے چمن یک فرسخ و نیم فاصله وارد
کوکبهٔ جهانگیری آغاز نهضت کرد و قشون نصرت نمون را سه قول قرار داده شاهزاده نصرالله

میرزا را تعیین فرمودند که از جانب شمالی دریاے جمن تا حوالیٔ کرنال آمده عرصت قرار افراز د
شهریار کشورگیر با بین رود خانهٔ فیض و جمن را مسیر بحران گردون نظیر ساخته با جمعے برای ملاحظه
جائے یورت و موضع جنگ عازم اردوے محمد شاه شدند۔ در عرض راه قراولانے که شب
بر سر راه برہان الملک سعادت خان مأمور شده بودند از دو خبر آوردند که سعادت خان در
نیم شب از بیراهه خود را به اردوے محمد شاه رسانید و قراولان تعقب او رسیده بسیارے
از کسان و اسباب او را اسیر و غارت نموده اند پس آن حضرت نیز از محاذات معسکر محمد شاه
گذشته سمت شرقیٔ اردوے او را بفاصله یک فرسخ که میدان مسطح بود برائے نزول اختیار
و بیرق اقبال امر اقدس نصر الله میرزا با قول همایون ملحق و در آن موضع نصب لواے قرار کردند در
اثناے آن حال سعادت خان آگاه میشود که پیش تازان جنود منصوره او را تاراج کرده اند حوصله
غیرتش این معنی را برنتافته از راه غرور آمادهٔ جنگ گشته خان دوران و سپه سالار هندوستان
با واصلی خان سردار قشون خاص پادشاهی و جمعے از خوانین عمده باعانت او از جا بر آمده قشون ها
خود را سه دسته کرده با توپ خانهاے سنگین و حشام رنگین آهنگ میدان جنگ نمودند۔ این معنی
محرک عرق جمعیت محمد شاه گشته او نیز با نظام الملک که صاحب هفت صوبه ممالک دکن و امرائے
اعظم آن دولت بود و قمر الدین خان وزیر الممالک و بقیه خوانین و صوبه داران و جمعیت از حد
افزون و فیلان مست و بانس و توپخانه و اسباب آتش خانه به نیم فرسخے میدان جنگ بیرون آمده تا
بتور خانهٔ خود پشته به پشته تسویهٔ صفوف و ترتیب اسباب سیوف کردند از دحام و جمعیت ایشان
بحدے بود که از نیم فرسخے که میدان جنگ بود تا معسکر ایشان پشت به پشت صف بسته و همچنین
طول سپاه آن گروه نیز نیم فرسخ به نظر مے آمد خدیو کشور فیروزی که آرزومند چنین روزے بودند
فی الفور جمعے را بصیانت اردوے همایون مقرر و سر و بر آراسته درع و مغفر ساخته بر شهب گردون

خرام سوار وقول همایون مستنفر صولت نصر الله میرزا و جمعے از خوانین نامدار گشته توپهائے کوه توپ
راکه میدان جنگ متحمل آن ثعابین برق آهنگ نمیشد در تحت لوائے شاهزاده والاتبار گذاشتند
ورایت آیت یومئذ یفرح المومنون بنصر الله در عرصهٔ رزمگاه افراشتند و خود با افواج
نصرت قرین و مبارزان عرصهٔ کین و توپخانهٔ جلو متوجه میدان نبرد و عازم معرکهٔ رزم و
آورد گشتند

زبس تعداد لشکر بیکراں بود | سر انگشت کوکب خوں چکاں بود
برون رفت از هجوم صف کشیده | مژه برهم زدن از جنگ دیده
شد از آمد شد مرد سپاهی | غبار خرمن مه گاو ماهی
فلک چندانکه دامن برکشیده | سر انجم بنوک نیزه دیده

غریو خم روئین و لواے چرخ هشتمین انداخت و پرچم رایات گلگون پرند ساحت سپهر را شفق
گون ساخت نخست چرخچیان طرفین مانند چرخ فتنه جو بشور انگیزی پرداخته مبارزان جرار و
بهادران خونخوار دست باستعمال آلات حرب کشودند سرهاے دلیران مانند گوئے در خم
چوگان قوایم اسپان غلطان شد و رؤس سرکشان مانند حباب در دریاے خون سرگردان
هر فتیله که سوار با تفنگ میشد چابک سوارے را از مرکب هستی پیاده مے ساخت و هر اژدها
توپیکه دهان آتش فشان مے کشاد بزبانهٔ شرر برق هستی خشک و تر میگردید القصه از ابتداے
ظهر تا انقضاے چهار پنج ساعت نائرهٔ حرب و آتش طعن و ضرب اشتعال و سیف و سنان
دلیران بسر افشانی و خصم افگنی اشتغال داشت و از زبانهٔ نار حامیه وصف حال میکرد و زمین
از کر و فر سواره و پیاده تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها میگفت صفیر تیر صداے فاتبعه
شهاب ثاقب در گوش جان مے انداخت و برق سنان جان ستان صورت یکاد البرق

یخلطف ابصار ہمہ در دیدہ و دل جلوہ میداد و گلولۂ تفنگ مرگ آہنگ تفسیر وجعلنٰها رجوماً للشیاطین بزبانِ حال اداے نمود و زبانِ تیغ مسحاً بالسوق والاعناق برہانِ قاطع باد امیر ساٹید لرا قمه

شدا فروختہ آتشِ رزم و کیں ۔۔ ز خوں گشت گلگوں سرائے زمیں
گرفتہ ز گرد سپہ مہر و ماہ ۔۔ فضاے جہاں گشتہ چوں شب سیاہ
ز نوکِ سناں ہاے خارا گذر ۔۔ شدہ چشمہ چشمہ زرہ سر بسر
ز غلطیدنِ کشتگاں در مصاف ۔۔ شدہ پشتہ بر پشتہ چوں کوہِ قاف
ز بسیارئ کشتہ و خستہا ۔۔ دراں عرصہ خالی نہ بُد جائے پا

تا اینکہ سعادت از لشکرِ ہندوستان روے برتافتہ یکبارہ بجانبِ انہزام شتافتند۔ برہان الملک و نثار محمد خاں برادر زادۂ او کہ در دوح فیل قرار داشتند بہماں نحو با قربا و اتباع خود زندہ گرفتار و خان دوراں کہ سپہ سالار و مدار الیہ سلطنت ہندوستان بود زخم دار گشتہ پسر او با مظفر خاں برادرش مقتول و میاں عاشور خاں ولد دیگرش بقید اسار در آمدہ خودش نیز روز دیگر بعلت آں زخم کہ کارگر افتادہ بود در گذشت و علی خاں سردار قشون خاص پادشاہی با شہداد خاں افغان و یادگار خاں و میر حسن خاں کوکہ و اشرف خاں و اعتبار خاں و عامل بیگ خاں و علی احمد خاں کہ از امراے معتبر بودند با قرب صد نفر از خوانین و عظماے دیگر و سی ہزار تن از لشکریان ایشاں عرصۂ شمشیر زہر آبگون گشتند و جمعے کثیر زندہ بسلسلۂ گرفتاری پیوستند و محمد شاہ با نظام الملک و قمر الدین خاں وزیر اعظم چوں قریب باردوے خود تسویۂ صفوف و بجلا اعلام صولت نمودہ بودند بمعسکر خویش بازگشتہ دست بر ذیل تحصن زدند و خزائن بیحد و مر و فیلان کوہ پیکر و توپخانہاے پادشاہی و امراے کہ بعرصۂ جنگ آمدہ بودند با غنایم بسیار و اسباب و اثاثۂ فزوں

از شمار بحیطۂ تصرف درآمدہ وتا عصر تنگ عرصہ میدان از وجود سپاہ ہند خالی و باجساد کشتگان مشحون گردید۔ بعد از وقوع ایں فتح نمایاں چوں محمد شاہ اطراف غور خاں خود را بمورچال وخندق وتوپخانہ استحکام دادہ بود خسرو گردوں شکوہ سپاہ انجم گروہ را اذن یورش ندادہ از چہار طرف بمحاصرۂ اردوے او مامور ساختہ بتسدید راہ فرار ہندیہ پرداختند۔ چوں کار محمد شاہ باضطرار انجامید نوشتہ کہ از لاہور بآں پادشاہ ذی جاہ نگارش یافتہ بود کہ چوں فیمابین حضرتین نسبت ترکمانی اتحلو وسلسلۂ جنسیت تحقق دارد بعد از جنگ وخود آزمائی ہر گاہ عفوے دربارۂ اعیان آں دولت بعمل آید باز بالتماس آں جناب خواہد بود ہماں نوشتہ را وثیقۂ تشفع ووسیلۂ اعتذار ساختہ روز سوم خلع سلطنت از خود کردہ وافسر سروری از سر برگرفتہ با خوانین وامرا باستظہار تمام وارد درگاہ سپہر احتشام گردید ودر حینے کہ پادشاہ ذی جاہ عازم دارالامان حضور اقدس بود بمراعات نسبت ایلی کہ فیمابین حضرتین تحقق داشت از جانب ظل الٰہی شاہزادہ نصراللہ میرزا تا خارج اردوے ہمایوں باستقبال آں پادشاہ فرخندہ خصال شتافتہ ہنگام ورود بہ پیشگاہ مسعود آں حضرت نیز تا بیرون خیمۂ مبارک راہ ورسم اعزاز پیمودہ۔ از انجا کہ دستگیری درچنیں مقامے شائستہ آئین سروریست دست آں حضرت را از روے تلطف گرفتہ در مسند ہمایوں ہمنشین خویش ساختند ودر حقیقت کلید فتح کل ممالک ہندوستان بدست تصرف دولت نادریہ درآمد۔ محمد شاہ چاشت آں روز در خیمۂ مقدس مہمان آں حضرت بودہ اکرامے کہ از جانب چناں میزبان درخور چنیں مہمان بود بعمل آمدہ باز محمد شاہ بعد از ظہر بمعسکر خود مراجعت کرد اما افواج منصورہ ہماں نہج دست از ضابطۂ محاصرہ باز نداشتند۔ محمد شاہ روز ثانی با امراے کہ در دشت از اردوے خود کوچ کردہ عازم اردوے ظفر شعار و بملاحظۂ پاسداری حرمت آں خاندان والا تبار خیمہ نشین پادشاہ والا جاہ در سرا پردۂ

حرم محترم او در حوالے معسکر نصرت اثر قرار یافتہ عبدالباقی خاں کہ از اعاظم امرا بود با جمعے مامور گردید کہ ہمہ جا ہمراہ ہیئت رکاب آں پادشاہ والا جاہ نمودہ باشد و بلوازم مہمانداری و شرائط خدمتگزاری پردازد۔ واز انجا روز پنجشنبہ غرّہ ذی الحجّہ رایت جہانگیری بجانب دہلی کہ بشاہ جہان آباد اشتہار دارد نہضت کردہ روز چہار شنبہ ہفتم ماہ باغ شعلہ ماہ مقر کوکبۂ عز و جاہ گشتہ۔ روز دیگر در انجا توقف و حضرت محمد شاہ برائے تدارک لوازم مہمانی مرخص شدہ پیشتر روانہ شہر گردید۔ و روز جمعہ نہم از باغ مزبور سوارہ و نعازیان انا ابتدائے باغ تا درب دولتسرائے خاص پادشاہی بیسال بستہ پا انداز ہائے قیمتی از زربفتہائے گراں بہا و اقمشہ نفیسہ از سرکار پادشاہی انداختند و قلعہ راکہ از مستحدثات طبع پادشاہ معدلت بنیان شاہجہان دار الخلافہ سلاطین و اوائین ہندوستان بود مقر کوکبۂ دولت ساختہ محمد شاہ را نیز درمیان ہماں قلعہ جائے دادہ و در روز ورود موکب اقدس جناب محمد شاہ سفرۂ افتادگی در بزم ضیافت گستردہ خدیو جہاندار بعد از انقضائے مجلس بدلجوئے آں حضرت پرداختہ فرمودند کہ موافق عہدیکہ روز اول قرار یافتہ سلطنت ہندوستان باز بجناب پادشاہ تعلق دارد و آنچہ شرط امداد و رسم وداد است بہ تقتضائے ربط ترکمانی دربارۂ دولت گورگانی بعمل خواہد آمد۔ محمد شاہ مراسم تکریم و تعظیم و تسلیم بتقدیم رسانیدہ بشکرانۂ ایں عاطفت کہ تاج بخشی را علاوہ جان بخشی یافت تمامی جواہر و خزائن و اثاثۂ پادشاہی و ذخائر سلاطین سلف راکہ در دستگاہ سلطنت موجود بود مفصل بمعرض عرض در آوردہ برسم نیاز نثار و ایثار کرد۔ ہر چند کہ ہمت کان خاصیت بحر نوال خدیو بیہمال نظر اغتنا براں کنوز و خزائن کہ جمیع مخازن روے زمین باعشرے از اعشار آں برابری نمیکرد نیفگندہ داماں نیاز مندی از آنہا در چیدہ۔ امّا بنا بر مبالغۂ پادشاہ والا جاہ آئینۂ ایں مسئول نقش پذیر قبول گشتہ معتمدان امین بضبط خزائن و بیوتات تعیین فرمودند

در ذکر وقائع قوی ییل مطابق سال فرخنده مآل ۱۱۵۱ھ

چوں افواج خنک روئے شتا وسپاه سرد مهر زمستان سا که با پهنایان عرصه جهان اندوبه هوادارئ اسفندیار اسفند آر بر سهی قدان ریاحین که در دار الخلافه گلزار بر طرف جوئبار بار نزول کشوده بودند دست یافته شاخ و شاخه اشجار را بمشاجره در هم شکستند در لوده و اوباش بهمن از محلات خیابان چمن دست تطاول افراخته سینه گل را به زخمهاے کاری چاک چاک و گلگون قبایان چمن را از لباس بار و برگ عریان و هلاک ساخته از جیب غنچه همیان زر و ر آوردند شب شنبه دهم ذی الحجه که عید نوروز و اضحے مقارن افتاده بود خسرو زرین افسر مهر بقصد دفعه فتنه شتا از خلوت سراے حوت بسراے خاص حمل خرامیده تو خواستگان قوی بازوئے قواے ربیعی یلغان کران صبا و شمال را بنهب آں شهر غارت گر یعنی دی ماه فرمان داده ثابت قدمان اشجار بهاری را از غنچه و سه برگه عمود برگرفتند و صاحب کلاهان لاله و گل از تاب غیرت چهره برافروخته از جاے جستند و تیغ بندان درختان از شاخهاے تیز نیزه و سنان بر دوشته میان ستیز چست بستند قوی دستان چنار بگو شمال فوج پرخاش جوے زمستان ساز و برگ خویش کردند و یلان صاحب شوکت گلستان و دلاوران صنوبر لواے گلگون پرند در عرصه گلشن پرداخته بجاے سوے بازار فصول روے آوردند و خار و گیاه که جنود سلطان وے بودند از غلبه و هجوم لشکر بهار حیرت زده بر جاے خویش خشک ماندند حریف زمستان چنار آسا با آتشے که خود افروخته در گرفت یعنی گل هاے آتشین دود از نهاد سرد روے زمانه

درآورد۔ و روز سہ شنبہ طرف عصر خدیو عصر منزل محمد شاہ را بقدوم میمنت انتساب رشک
بیت الشرف آفتاب ساختند و شام آں روز دہر دو رنگ فتنہ عجب ریخت و نقش
طرفہ برانگیخت تفصیل ایں اجمال آنکہ در شب یکشنبہ یازدہم بدون ایں کہ از جانب محمد شاہ
اشارۂ یا از طرف نعارف تحریکے واقع شود ولولۂ فتنہ و غلغلۂ آشوب بلند گشتہ جمعے از
عوام واوباش درمیان شہر با اہل اردو پرخاش کردہ بہ بعضے از جنود منصور کہ در اصل
شہر نزول نمودہ بودند درآویختہ درمراسم دست درازی کوتاہی بکروند۔ و چند نفر از
لشکر ایرانی را بہ تیغ نافرمانی و خنجر نادانی ذبیحۂ قربانی ساختہ خون ایشاں را حنائے
شب عید و خضاب دست امید نمودہ سرپنجۂ دلیری را بمہمان کشی رنگین کردند۔ و از آنجا
بپائے تہور بر سر فیل خانہ شاہی رفتہ فیلاں را متصرف گشتند۔ حکم والا صادر شد کہ جمعے از
از دلیران در سر و روب محلات مانند خیل نجوم کہ پاسبان محلات عمارات فلک اند تا صبح گاہان
دیدہ از خواب بستہ سیار و ثابت قدم باشند و نگذارند کہ احدے از نازیان پا از منہج مودوارمی
بیروں گذارد تا فردا بدانچہ مقرر گردد عمل نمایند۔ ہنگام طلوع آفتاب کہ قہرمان قہر آلود صبح مہر از دل
بدر کردہ بقصد انتقام تیغ از نیام برکشید و خدیو خورشید از سر کین سر و بر را بلباس سرخ
شفق آراستہ با چہرۂ برافروختہ و عارض تابناک بر پشت خنگ برآمد خسرو بیمال با ہیئات
خشمگین و صورت سہمگین سوار یکران جہان پیما و خنجر گذاران نیزہ وار و بہرام صولتان
کیوان آثار ہالہ بدیر رکاب ہلال آسا گشتہ مسجد میان بازار را بقدوم اقدس مسجود
خاص و عام ساختند و دراں مکان بعد از تحقیق اینکہ حرکات و و شینا از کدام محلّہ
وچہ جماعت صادر شدہ دلیران را فوج فوج بہ تنبیہ آں گروہ تعین و امر بقتل عام آں محلات
فرمودند شور محشر و آشوب فزع اکبر درمیان شہر پدید آمدے الفور در و دیوار عمارات رفیعہ نقش

عالیہا سافلہا گرفت و مساکن صحاب شاں صفت خانۂ زنبور پذیرفت۔ بناہائے دلکش
بزور نشاۂ شراب نادائی عوام مست خراب افتادہ ذکور واناث سلسلہا مانند زر و مادۂ زنجیر
شیون درگرفتند۔ سراہائے کہ طعنہ بر قصور جنت میزد بصدمہ کنج کاوئے بلاں قصور یافت
حوضہائے کہ از چشمہ سار لطافت کوثر آب میخورد فوارہ جوش خون شد۔ و بازار چو ہر یان و
صرافان و راستۂ بازار و دکاکین تجار و ارباب مکنت و تمامی اسواق شہر بحیطۂ یغما در آمد۔
عاقبت آں گروہ باغی چنار آسا با آتش خود سوختند و ازیں دیوانگی مانند شاخ بید مجنوں آویختہ وا
سیاست گشتند۔ و بشرارۂ ایں شرارت دود از دودمانہا بر آمد۔ و سوز و آہ دلہائے افروختہ
چوں شعلۂ وجود خشک و تر سر بر فلک کشید الحاصل از دروازہ اجمیری الیٰ در مسجد جامع و چند
محلہ دیگر صغیراً و کبیراً عرضۂ شمشیر شدند از ہنگام طلوع نیّر اعظم تا زمان غروب زبانۂ ایں شعلۂ
پر شور و شر بزبانا میر سید و در کند و کوب و رفت و روب و قتل و نہب و اسر و سبی تقصیرے
نشد ہنگام شام کہ نصف آں معمورہ لگدکوب جنود قہر و آتش جہل عوام برق خرمن زندگانی
سی ہزار تن از خورد و بزرگ شہر شدہ بود اہالیئے آنجا در مقام استیمان و پادشاہ والا جاہ بوساطت
نظام الملک و قمر الدین خاں در صدد شفاعت بر آمدہ التہاب آتش جہاں سوز غضب پادشاہی
بزلال عفو و بخشش فرونشست و فرمان وارائے فتوت راہ بر یغمائے گراں لشکر شور و
شر بست و اسیرانے کہ در تصرف لشکریاں بود تمامی استرداد باولیائے ایشاں تسلیم شد گویا
زمانۂ بدفع گزند چشم بدانہ سر او مساکنِ آں طایفہ سپند سوخت و چوں در شب شورش سید
نیاز خاں داماد قمر الدین خاں و شاہ نواز خاں کہ از ناظم ہند بودند بر سر فیل خانہ
رفتہ مرتکب قتل فیلبان باشی و بیرون فیلان شدہ در خارج حصار شہر در جائے متحصن
گشتہ بودند عظیم اللہ خاں و فولاد خاں کہ از اعیان دولت گورگانیہ بودند بحکم والا مامور بگرفتن

ایشاں گشتہ موے الیہا را با چہار صد و ہفتاد نفر گرفتہ بدربار دولت حاضر کردند کہ ہمگی عرضۂ
تیغ یاسا شدند و از وقایع بہجت افزا اینکہ مخدرۂ سراپردہ گورگانیہ را بجہت شاہزادہ
نصراللہ میرزا خطبہ کردہ بتہیۂ اسباب شور و آرائش بزم سرور پرداختہ کنار رود جمن محاذی
ایوان دیوان خاص را ہر شب چراغان مطلع صد ہزار بدر و تا یک ہفتہ ایام و لیالی عشرت را
رشک روز نوروز و غیرت شب قدر ساختہ ہر روز فیلان کوہ پیکر و گاؤ ہائے فیل منظر و شیران
اژدر مہابت و ارنہ ہائے صاحب صلابت بجنگ انداختند روز یکشنبہ بیست و پنجم ماہ
مزبور شاہزادہ بدیدن شاہ والاجاہ رفتہ بعد از انقضائے مجلس موافق آداب و آئین
آں سلسلۂ علیہ خفتان مروارید دوز مزین بجواہر شاہوار زیور قامت شاہزادہ والاتبار
ساختہ چند قطعۂ الماس چتر تکلف و سہ زنجیر فیل و پنج راس اسپ با ساخت مرصع برائے
سواریئے شاہزادہ بہ پیشگاہ جلوہ کشیدند و شب دوشنبہ بیست و ششم ماہ مزبور بمقارنہ
سعدین واقع الحاصل در عرض چند روز کہ ضابطان خزاین و بیوتات از انجام شغل مقرر
فارغ شدند حاصل بحر و کان و ظروف زرین و سیمین و اوانی و اسباب مرصع بجواہر ثمین و
اجناس نفیسہ چنداں بقلم ضبط درآمد کہ محاسبان اوہام و دفتر نویسان افہام از حصر و احصائے
آں عاجز آمدند۔ از انجملہ تخت طاؤسی بود کہ کنوز کیکاوسی و خزانۂ قیانوسی رونمائے
جواہر شاہوار آں را سے شایست و در ایام سلاطین سابقہ ہندوستان دو کروڑ جواہر
کہ باصطلاح اہل ہند ہر کروڑے صد ہزار لک و ہر لک عبارت از صد ہزار روپیہ ایست
صرف ترصیع آں شدہ بود و ہمچنیں لآلیئے غلطاں و الماسہائے رخشاں کہ نظیر آں در خزانۂ
ہیچ یک از ملوک سلف و سلاطین عہد وجود نداشتہ بمخزن دولت نادریہ منتقل شد و امرا و
خوانین دولت و اعیان دارالخلافہ و والیان خود رائے و صوبہ داران ممالک آرائے نیز

کروڑہا و لکھہا از نقود و جواہر و مرصع آلات و نفائس اسباب برسم پیشکش ہدیۂ بارگاہ حضور ساختند بعد از فوت سعادت خاں محصل بصوبۂ اودھ و لکھنؤ فرستادہ یک کرور زر کہ باصطلاح ایران پانصد ہزار تومان باشد با فیلان کوہ توان و اسباب بیکران از صوبۂ مزبورہ کہ متعلق بہ سعادت خاں بود بخزانہ عامرہ رسانیدہ و در ایام توقف از خزائن سلطنت و پیشکش امراء صوبہ داران دور و نزدیک مساوی پانزدہ کرور بسرکار ہمایوں انتقال یافت و از جواہر و خزائن و اسباب کارخانجات و اثاثۂ سلطنت بمقدارے خطیر کہ فزوں از حوصلۂ تحریر و شائستہ سرکار چناں بادشاہ بے نظیر گردوں سریر باشد بسرکار پادشاہ والا جاہ گزاشتہ بآں وسیلہ ابواب منت برروئے بیوتات عامرۂ گورگانیہ کشودند و لعظماء و روسائے لشکر کہ مصدرہ خدمت شدہ بودند انعامات شایاں عنایت و بعموم غازیان و بلازمان ظفر قرین مساوی مواجب کہ از دیوان داشتند و بخدمتگاران اردوئے ہمایوں نیز بقرار نفرے شصت روپیہ و صد روپیہ برسم انعام مرحمت گردید۔ از خواص و عوام اردوئے سپہر احتشام و خرد و بزرگ موکب نصرت فرجام ہرکس فراخور رتبہ و حال از خزینۂ جود و گنجینۂ احسان خدیو بیہمال ادراک حظے جزیل و دریافت نصیبے نمودہ جیب و دامان آمال را از حصول زر و سیم مالامال ساخت و ارقام مرحمت انجام بھمگی ولایات ایران عز صدور یافتہ و مال و وجوہات سہ سالہ ایران عموماً بہ تخفیف مقرر گشت و در روز سہ شنبہ ماہ صفر بھمگی امراء و خوانین دولت گورگانیہ خلاع فاخرہ و شمشیر کار مرصع و اسپان تازی نژاد عنایت و مجلس خسروانی آراستہ محمد شاہ را طلب و بدست مبارک تارک اورا بافسر سلطنت سربلند و بتفقدات خاص بہرہ مند ساختہ و شمشیر مرصع زیب میان او فرمودہ بردوش اورا بجواہر گراں بہا چنانچہ معتاد سلاطین ہندوستان زینت دادند و تاج و نگین پادشاہئے

هندوستان را کماکان بحضورش تشریف کردند محمدشاه بعد از آنکه سر با فسر سروری آراست استدعا کرد که چون بالطاف جناب نادری دوباره صاحب تاج و تخت و در میان سلاطین جهان فیروز بخت شده ام ممالک آن طرف آب اتک از دریای سند و از حد تبت و کشمیر تا جائیکه آب دریای مذکور بدریای محیط اتصال می یابد بعلاوه ولایت ٹهته و بنادر و قلعجات تابعه بر سم پیشکش ضبط و بممالک محروسهٔ شاهی انضمام یابد چون اکثر ممالک سمت شمالی و غربی آب اتک از قبیل غزنین و کابل همیشه داخل ممالک خراسان شمرده میشود آن حضرت نیز قبول و ضمیمهٔ قلمرو قدرت فرمودند و در همان مجلس همگی امراء و اعیان گورگانیه ابخد متگذاری و رضاجوئی خاطر مقدس والاجاه ترغیب و آلی شاهوا نصائح مشفقانه که بکار ملک و دولت آید و رسم سلطنت را شاید آویزهٔ گوش هوش پادشاه و اعیان آن دولت ساخته مقرر داشتند که در سر ابوستان هندوستان بتازگی گلهای محمدی فرامین محمدشاه را گل دستار اطاعت نموده سکه و خطبه را که تا آن زمان در ممالک هند بنام نامی شاهنشاهی جاری بود باز باسم سامی محمدشاه رائج سازند و احکام مطاعه مشعر بر خدمت و انقیاد آن حضرت بصوبه‌داران اطراف و راجهای اکناف از موقف اعلا عز صدور و ارسال یافته محمدشاه را براورنگ دارائی تمکین داده و جمعی از هنروران و ارباب صنعت هندوستان را بملازمت رکاب همایون مقرر ساختند و در روز سه‌شنبه هفتم ماه صفر با فتح و ظفر از شاه جهان آباد رایت مراجعت افراخته باغ شعله ماه را مقر موکب همایون سریر عز و جاه فرمودند و بهمه جهت پنجاه و هفت روز توقف رایات جهان‌گشا در شاهجهان آباد اتفاق افتاد و بعد از وصول کوکبهٔ همایون بسر هند راه را منحرف ساخته بهمه جا رود خانهای پنجاب و اتک را جسر بسته از دامنهٔ کوهستان که نسبت بسایر اماکنه ییلاقیت داشت متوجه مقصد و در بیست و هفتم ماه صفر

کنار رود خانۂ چناب مشهور بوزیر آباد مضرب خیام سپهر بنیاد گشته بعد از آنکه نصفت سپاه
از آب گذشت چون موسم برسات و شدت طغیان آب بود حوصلۂ جسر لطمات آن بحر زخار
را بر نتافته گسیخت و بحکم والا کشتیها از اطراف جمع و افواج قاهره با کشتی و کمی بمرور آغاز
عبور کرده چهل روز موکب فیروز در آن طرف آب رود بانتظار گذشتن جنود مسعود لنگر توقف
انداخته و در هفتم ماه ربیع الثانی بنا بر اداے لطف خدائی خود نیز بکشتی نشسته از آب گذشتند
با وصف اینکه همه جا عبور موکب انجم شکوه از دامنۂ کوه واقع مے شد باز گرمی هوا بحدے
اشتداد داشت که از شدت آن مرغ نفس از طیران باز میماند و جوشن آهن در بر دلیران تنور
تفسیده بیشد۔ زکریا خان صوبه دار لاهور و ملتان تا سر رود چناب در رکاب فیروزی انتساب
بلوازم خدمت پرداخته از انجا رخصت انصراف یافت و چون پیش نهاد خاطر اقدس
آن بود که بعد از فتح و تسخیر هندوستان بانجام کار ترکستان و خوارزم که منبع فتنه و آشوب خراسان
بود پردازند لهذا از شاه جهان آباد نجارهاے ماهر و کشتی سازهائے صاحب وقوف
روانۂ بلخ و مقرر فرمودند که کشتیهائے فلک منظر در ساحل رود آمویه مرتب و مهیا سازند
تا رایت جهان کشا وارد آن حدود شود۔ ابوالفیض خان پادشاه بخارا از شنیدن این خبر
در بحر تحیر غوطه ور گشته بتقریب استخبار حالات موکب همایون حاجی بوقاشی نام معتمد خود را
برسم سفارت با عریضۂ اخلاص نشان بدربار عرش نشان روان ساخت و فرستادۂ او در بیستم
جمادی الاخری وارد پیشگاه سپهر نمون و فرمان همایون در جواب او بنفاذ مقرون گشته احدے
از ملازمان دربار را باو رفیق ساخته نزد پادشاه مزبور روانه و اعلام فرمودند که چون آن سلطنت
مآب از خانوادۂ قاآنی و نقاوۂ دودمان چنگیز خانی است تمکین او و خیریت مملکت منظور نظر
اقدس و توجه جانب ترکستان مقصود ضمیر مقدس مے باشد هرگاه با اعاظم توران بقدم

فرماں بری پیش آیند فیہا والا آنچہ مشیت الٰہی گزشتہ باشد از قوۃ بفعل خواہد آمد و بعد از ورود بمنزل حسن ابدال من اعمال اٹک مکنون خاطر دریا ذخائر آں بود کہ برائے ایصال خبر فتح ہندوستان و انصراف موکب گیتی ستاں ایلچی روانۂ ممالک روم و روس نمودہ در عالم قرب جوار از جواہر نفیسۂ آں ولایت رصد بجہت پادشاہان ذی شان فرستند مقارن آں چاپار و عریضۂ اخلاص آثار از جانب احمد پاشائے والئے بغداد (مشعر بر وفات علی مرداں خاں فیلی ایلچئے روم در سیواس و توقف رفقاے او در صدور حکم مجدّد) بنظر واقفانِ درگاہ فلک مماس رسید لہٰذا حاجی خان چمشکزک چرخچی باشی را بسفارتِ روم و سردار بیگ قرقلو تو پچی باشی جلو نصرت پیشتر را بممالک روس تعین و مساوی دوازدہ ہزار تومان کہ بحساب این زمان دو الف و چہل ہزار نادری باشد جواہر و مرصع آلات با چہاردہ زنجیر فیل برسم تحفہ و ارمغان بجہت اعلیٰ حضرت پادشاہ سکندر جاہ روم و معادل آں برائے پادشاہ خورشید کلاہ روس ارسال و در بیستم رجب ایلچیان عازم گشتند۔ و نیز از اخبار بہجت آثار اینکہ در اواخر ہماں ماہ عریضۂ شاہزادہ رضا قلی میرزا بنظر انور پیوست کہ ایلبارس خاں والئے خوارزم از حرکتِ موکب والا بجانب ہندوستان آگاہی یافتہ و میدان را خالی تصور کردہ جمعیّت موفور از اوزبکیہ و ترکمانیۂ خوارزم فراہم آوردہ بعزم تاخت سرحدات خراسان وارد طرف و در حینے کہ شاہزادہ از خدمتِ اقدس مرخص گشتہ عازم مشہد مقدّس بود در ہرات این خبر را شنیدہ با فوجے از غازیان بعزمِ مقابلہ او وارد سرخش و ایلبارس نیز از طرف بہ پنج فرسخے سرخس آمدہ بود۔ قراولان طرفین بیکدیگر برخوردہ دو تن از لشکریان ایں طرف دستگیر اوزبکیہ شدہ۔ از اقرار تقریر گرفتاران ورود موکب شاہزادہ بسرخس معلوم ایلبارس گشتہ دیگر پائے جرأت پیش نگذاشتہ بسمت ابیورد روانہ و قلعۂ موسومہ قاخلاں را کہ مابین نسا و ابیورد

واقع است محصور و بطرح یورش و افگندن شورش اساس آں قلعہ محکم بنا را گرفتار لجۂ غم و
شور ساختہ۔ اگراہالئے آنجا در قلعہ داری میکوشیدند اما ہماں وقت داروغۂ آں محل در شہر
ابیورد بودہ برائے خبرگیری حال قلعگیان با جمعے عزیمت قلعہ نمودہ۔ از اتفاقات در
اثنائے گیر و دار جمعیت داروغہ بنظر ایلبارس در آمدہ بتصور اینکہ گرد موکب شاہزادہ است
کہ بسر وقت او رسیدہ بر فرق دولتش غبار ادبارے افشاند سراسیمہ ترک قلعہ گیری کردہ مانند
بخت خود برگشتہ بخوارزم رفت و جمعے کثیر از ازبکیہ کہ بآں نواحی دست تطاول کشودہ فرصت
نیافتہ بودند کہ بجمعیت خود ملحق شوند در گوشہ و کنار عرضۂ شمشیر آبدار گشتہ۔ پس رایات
جہاں کشا بجانب مقصد اعتلا یافتہ بحکم ہمایوں رود اٹک را نیز جسر بستہ جنود مسعود ظفر
نمود فوج فوج اعتاز عبور و مرور کردند چوں کوہستانات آں ناحیہ بسکنائے افاغنۂ یوسف زئی
اختصاص داشت و آں طائفہ جمعیت موفور و عدت غیر محصور و در عہود سابقہ ہمیشہ
مصدر انواع فتن و شرور پادشاہان سلف از تنبیہ ایشاں معترف بقصور بودند رائے جہاں آرا
بتادیب آں جمع دیو سرشت وحشی خصال کہ در حوزۂ ممالک محروسہ مسکن داشتند تعلق یافتہ
افواج قاہرہ را گروہ گروہ بمساکن ایشاں و جبال آسماں ساں تعیین فرمودہ اکثر آں طائفہ
پابست سلسلۂ پاداش عمل و گردن عمر آں سرکشاں ہم آغوش تیغ اجل گشتہ بقیۂ رؤسا
و سرخیلاں ایشاں پا براہ انقیاد گذاشتند و فوجے عظیم از آں طائفہ بملازمت رکاب
ظفر انتساب امتیاز یافتہ موکب ہمایوں از راہ پیشاور و خیبر و جلال آباد در غرّہ ماہ مبارک
رمضان وارد دار الملک کابل و در انجا تمامی سرکردگان و سرخیلان افاغنۂ آں ولایت
شرف اندوز جبہہ سائے آستان و مورد عنایت بیکران گشتند و بہمہ جہت از ولایت
سمت غربئے اٹک کہ بدولت علیۂ نادریہ اختصاص داشت چہل ہزار از طوائف افغان

پشاور و کابل و جماعت ہزارہ و باقی ایلات کوہ نشین در سلک ملازمت انعقاد دادہ روانۂ ہرات و کس تعین فرمودند کہ در آنجا مشغول سرانجام ضروریات و ما یحتاج واستعداد آں جماعت باشند تا رایات نصرت آیات وارد ہرات شود و شش روز کابل مضرب سرادقات خلافت گشتہ بانتظام امور آں نواحی پرداختند و جواہر خانہ و خزاین و زوائد اسباب سرکار خاصہ و احمال اردوئے ہمایوں با فیلخانہ و توپخانہا ے بزرگ روانہ ہرات ساختند صوبہ داری کابل و پشاور کماکان دربارۂ ناصر خاں برقرار و او را با جمعے از خوانین نامدار و عساکر ظفر شعار مامور بانتظام و انتساق مہام آں دیار ساختہ عازم سمت سندھ شدند۔

تاریخ معجم

ذکر بادشاہی لهراسپ و شرح احوال او

چو لهراسپ شد در جهان بادشاه — ز نیروی یزدان و فرّ اله
جهان آفرین را بستود از نخست — بدرگاه او بست عهد درست
که جز راه دین و خرد نسپرد — ز فرمان کیخسروی نگذرد
وفا کرد بر عهد یزدان بار — بیاراست گیتی چو باغ بهار

لهراسپ نبیرۂ کیکاؤس است و از نژاد کیان بادشاہی بتهور و تنمر و مردانگی و فرزانگی و بلاغت بیان و سماحت بنان و رزانت وقار و طلاقت گفتار او بر نخاست لیکن با چندین خصایص و مناقب که داشت درشت خوئی و کینه جوئی بودی و بر مجرم ابقا نکردی و ازاراقت دماء و افانت ز نا پاک نداشتی و تادیب و تعریک او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع نبودی چون از منزل فرمانبری بمنزل فرمانهی رسید و از ادنی رواتب طاعت داری باعلی مراتب شهریاری ترقی کرد حضرتش کعبۂ ارمطاف اشراف اکناف شد و درگاهش قبله سان قبله گاه ملوک آفاق وَأَنتَ بِعِزِّهِمُ الْقُرُومُ وَاسْتَكَانَتْ لِهَيْبَتِهِ التُّرْكُ وَالرُّومُ و پسری گشتاسپ بود چون سرو در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی از افق آسمان سلطنت بحد کمال رسیده فر الٰهی و شکوه بادشاہی از طلعت منیر او لائح و لوائح مهتری و روائح سروری از ناصیۂ مبین او فائح نظم

چو گیتی بحشمت چو گردون بکوشش	چو کیوان برفعت چو دریا بخشش
همه عز و تمکین همه جاه و رفعت	همه جود و مردی همه دین و دانش

از انجا که غفلت کودکی و غرور جوانیت اندیشه بران عزم مقرر داشت که در امور مملکت مدخل سازد و آن شغل را بمساعدت گروهیکه با او متفق بودند باتمام رساند و لهراسپ از آن سگالش آگاه شد و گشتاسپ را حال خشونت طبع وحدت نفس پدر معلوم بود از خانه بیرون آمده با رفقه از خدم قدم در راه نهاده و غربت را بر وطن اختیار کرد و چون باد که محیط مرکز غبرا پیماید مراحل و منازل به پیمود و چند سال منقطع الخبر شد و لهراسپ را حفاوت پدرانه در جنبش افتاد از تقصیر در بذل ملتمس او نادم گشت و چون بغیر از وی قایم مقام و ولیعهدی که خاندان مملکت بدو تفویض کند نداشت متاسف و متلهف بماند و از هر طرف منهیان برگماشت و بهر جانب قصاد بفرستاد تا متفحص حال او شوند و از مکان و مستقر او اعلام دهند پس از مدتی خبر آوردند که در منزهی از بلاد روم که چون روضهٔ ارم دلگشا است و چون بهشت روح افزا تراها اطیب من نسیمه و ماءها الطف من تسنیمه بدوام بمعاقرت مدام و بمعاشرت باسقات گل اندام مشغول است و از ملک و پادشاهی باستیفای حظ ملاهی و مناهی مامول لهراسپ را ازین بشارت سکونی و سکوتی حاصل آمد و سینه او که سفینه دریای اندیشه بود منشرح گشت و بهمراهان وقت رسولان فرستاد با اسپ و خلعت خاص و پیغام داد که هر چند قرة العین از منهاج متابعت ابوین انحراف نماید و حقوق والدین که حکم ولی الدین دارد بعقوق مجازات کند و وفا را بجفا و ترک ادب مقرون دارد مقتضای اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی و حفاوت غریزی مقتضی عفو و اغماض گردد و پردهٔ عفو و مغفرت بر کرده او بپوشد اکنون مهمات و مصالح بسیار بفرط کفایت او منوط است و اهمال غیبت او اهمال آن مهام را مستدعی دل فارغ و خاطر آسوده دارد که بعد ازین ملتمسات او باجابت مقرون میگردد و آنچه مامول و مسئول میباشد مهیا و مبذول و من خود رخصت

بامضائے آن عزیمت مقرر کردہ ام کہ از اعتناق شواغل استعفا جویم واز اعمال واشغال دنیوی دامن فراہم گیرم وطریقے کہ بصلاح وفلاح اخروی نزدیک باشد سلوک دارم وایں چند روز دیگر کہ در خانۂ شش جہت ترکیب بشری بر چہار بالش امتزاج عناصر مجال تکیہ واستناد است بستۂ شرک شیطان شرہ وخستۂ چنگل باز آز نگردم **نظم**

روزے سہ چار و پنج کہ در شش بہ جہات	از ہفت عضو بستۂ ایں ہشت منظرم
جہدے کنم مگر دل گمراہ خویش را	در حلقۂ ارادت اہل دل آورم

چون رسول شرائط رسالت بگذارد گشتاسپ ادائے حقوق پدر کہ محرک ضمیر ومہیج خاطر شد اقرار کردہ پشیمان گردید وزبان بہ تمہید معذرت بکشاد وروئے خدمت بر زمین نہاد وگفت غرور شباب کہ شعبۂ ایست از جنون مرا بر بارۂ خذلان وطغیان سوار ساختہ تا سر از ربقۂ مطاوعت وگردن از طوق متابعت بپیچیدم وپائے از حد بندگی ودائرۂ فرمانبرداری بیرون نہادم اما بر صبی مرفوع القلم رقم تکالیف عقلی نکشند سلامش فی ما یصلح اولا یصلح در محل خلافت بہیچ برنگیرند وخردہ بر وے نگیرند واگر در سخنم قراضہ حرفے از کفہ میزان دہان بیرون افتاد چون بعذر اخلاص جزائے فعل خود دیدم وتاب آتش غربت کشیدم وچون رسول بازگشت لہراسپ از کیفیت حال گشتاسپ خبر کرد وقصۂ تضرع وتمہید معذرت کہ از سر عجز گفتہ بود مشروحاً باز گفت خوش دل شد ونیت با او صافی کرد وگشتاسپ عنقریب شرف دست بوس پدر دریافت وصورت حوادث را بکاس استیناس حضرت او تسکین داد وکمر خدمت وملازمت او بر وجہے بر میان بست کہ آثار نیک خدمتی او بلواحظ از اصنام موق گشت واز حضیض مذلت باوج عزت رسید لہراسپ ہمدران سال مجمعے ساخت وبحضور اعیان دولت وارکان مملکت او را ولیعہد وقائم مقام خود گردانید ودر حل وعقد امور ورتق وفتق مصالح جمہور دست او را مطلق داشت وخویشتن در کنج انزوا وطمورہ اختفا بتکمیل فضائل نفس وتحصیل مآثر ذات واقتنائے ذخائر خیرات

وارتقاے معارج ودرجات نجات اشتغال نمود ومعنی ایں دوبیت برلوح خاطر ثبت کرد **نظم**

عقل جهاں طلب بہ آلودگی زند | عقل خداپرست زند در گہ صفا
در دل مدار نقش اماں نے کز نشرط نیست | بتخانہ ساختن ز نظرگاه بادشاه

ومآل حال او بداں انجامید کہ مولف ایں کتاب ومحرر ایں مقالات گوید **نظم**

چو پیری اثر کرد لهراسپ را | ولیعهد خود کرد گشتاسپ را
باندرز گفت اے سرافراز مرد | زراه وز رسم نیا بر مگرد
چناں زندگانی کن اندر جهاں | کہ کردند پیش از تو فرماں دهاں
مرا بود شاهی و گنج و سپاه | بایران و توراں بدم بادشاه
بفرمان من بود گرداں سپهر | زایوان من تافتے ماه و مهر
کنوں مرغ عیشم فرو ریخت بال | فتاد اختر دولتم در وبال
جوانی و گوپال نیرو نماند | زمن هیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز ار کنی نام نیکو هوس | رهِ نیکمردی همین است و بس

گویند عزیر و دانیال معاصر مدت او ومعاضد دولت او بودند واو دعوت ایشاں قبول کرد ودر دین وملت ومذهب وشریعت مرتبہ بزرگ ودرجہ بلند یافت علم نجوم وتسخیر جن وهیأت افلاک بواسطۂ ریاضت وفکرت ملکۂ او شد واز مخترعات ضمیر روشن ومستنبطات قریحۂ طبع صافی معانی روحانی اظهار میکرد وسخنانِ دلاویز وکلماتِ حکمت انگیز میگفت **بیت**

ایں نهال بلند ازاں چمن است | ویں عقیق نگیں ازاں یمن است

العفو عند الاقتدار من علو الاقدار ومن کلامہ المودة افضل من القرابة والجود اعز من الذخر والقناعة احسن من الغنی وزمانِ دولت او اوان بادشاهی او یکصد وبست سال بود والله اعلم بالصواب

ذکر پادشاهی دارای اکبر و شرح احوال او

جهاندار دارای اکبر که بخت ... بدو بود نازنده و تاج و تخت
بلند اختری بود فیروز روز ... کمند افگنی بود و بدخواه سوز
چو بر هفت اقلیم شد پادشاه ... بیاراست گیتی به گنج و سپاه
همان رسم و آئین بهمن گرفت ... ستم راه بیداد دشمن گرفت
پر آوازهٔ عدل او شد جهان ... نهادند سر بر خطش خسروان

دارای بن بهمن پادشاهی بود صاحب عزم و کشورکشای صاحب حزم و در مدت اندک سپاهی بسیار گرد کرد و به نیروی صرامت و بازوی شجاعت و شهامت ملک عالم و ملوک آفاق را در تحت تصرف خویش آورد و دارا پسری بود صاحب جمال چنانکه در حسن و خوبی بی مثال و در لطف و زیبائی بیهمال بود و از غایت محبتی که با و داشت او را هم دارا نام نهاد و ولیعهدی خویش بر و ارزانی داشت و از انجا عزیمت فارس کرد و داراب جرد که از متنزهات آنجا و شکارگاه است بنیاد نهاد و مدت ملک او دوازده سال بود و از کبار حکما که بعهد او بودند افلاطون که تلمیذ سقراط عابد بود شعر

در ایام دارای شوریده حال ... برون شد ز دنیا جهاندیده زال

و دارای اصغر نیک بد اختر بد سیرت و بیرحم و از منهاج خرد و جادهٔ عقل دور بود چون بر تخت سلطنت نشست و قائم مقام دارای اکبر شد زمام خویش بدست شیطان نفس داد و عنان طبع در کف او جهل نهاد بحکم اذا لم یکن لک واعظ من نفسک فلا ینفعک الوعظ مواعظ ارباب خبرت و خبر و نصیحت اصحاب بصیرت و ابصر بر وی اثر میکرد و خلائق از خشونت طبع و زشت خوئی او

شنوده شد نخست وزیریکه مشیر ملک بود بروے متغیر شد و باتفاق سران سپاه و وجوه لشکر رسولے
نامزد کرد و با تحفه و هدایائے فراوان بحضرت سکندر فرستاد و از صادرات افعال و شطط و اقتحام
او و اغلب احوال نمونه باز گفت و او را بر قمع و استیصال دارا تحریص داد و سکندر بطمع ملک با لشکرے
نامعدود قصد دارا کرد و چون پا در عرصه خاک را در نوشت و در حدود خزریه بدارا پیوست و درمیان
ایشان محاربهٔ عظیم رفت و مدتے رایت حرب منصوب بود و هر روز از جانبین بهم مے تاختند و خلقے را
در دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح مے انداختند و بعضے گویند فیلقوس پدر اسکندر هر سال خراجے
معین بدارا میفرستاد و بتمهید معذرتے میکرد و دارا از وے بدان مقدار خوشنود مے بود چون فیلقوس
درگذشت و ملک از راه وراثت بر سکندر مقرر شد و دران سال در ارسال خراج تقصیرے نمود و
جانب دارا را مهمل گذاشت دارا بروے خشم گرفت و خواست که او را مالش دهد نخست رسولے
فرستاده با چوگان و گوے و قدرے کنجد که سکندر هنوز کودک است و بحال او همان لائق تر که در میدان
گوئے بازد و با مردان پنجه نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر و شمار حشم ما که بهر دانه
ازان هزار مرد تیغ زن و هزار سوار شیر افگن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج که تاکید عداوة است
وانگیختن فتنه و طمع در مملکت ازین اندیشه وامن خاطر فراهم گیرد و ازین خصومت سپر بیفگند
که ما بسر پنجهٔ دولت و زور بازوے اقبال چنانکه گوئی در خم چوگان عاجز است و سرگردان
او را ذلیل و حیران و مضطر و بے سامان کنیم اسکندر در جواب نامه نوشت که ما را از صورت
این حال فال نیک و بشارتے خوب است چنانکه دایره صولجان حاوی کره گوئیست حکم ما محیط مرکز او
خواهد بود و در مقابل این قدر کنجد تو بره حنظل فرستاد یعنے زود باشد که مذاق ترا از چاشنی حنظل قهر ما تلخی تمام
بکام رسد و زمین بارگاه ترا از مصادمه سنابک خیول ما با سرمه و توتیا برابری کند القصه چون روزگار
نخواست که سلک ملک دارا برقرار ماند و قضاے مبرم و اجل مقدر همت بران داشتند که وعده او

منقضی و دولت او منتہی گردد ناگاہ روزے دارا خفتہ بود و حوالی درگاہ او از حشم و خدم و سپاہ خالی ماندہ دو مرد ہمدانی ہم از لشکر او در خیمہ دویدند و اندام نازپروردہ او را بزخم ہائے پیاپے پارہ پارہ کردند و در میان لشکر اسکندر گریختند و چوں خبر باسکندر رسید کہ چنیں حالے واقع شد بتعجیل شتافت داو را دراں حال دریافت و چوں ہنوز رمقے باقی بود و صورت شماتت دشمن بمصداق **بیت**

وانّ حیوة المرء بعد عدوہ ۔۔۔ وان کان یوما واحدا الکثیر

بیت دم آب خوردن پس بدسگال ۔۔۔ بہ از عمر ہفتاد و ہشتاد سال

بر صفحہ احوال خود مشاہدہ کرد آہے سرد برکشید و اسکندر سر او را برکنار گرفت و او دراں حال تصور کرد دیگر کسے طمع در افسر او کردہ سرش را برمی دارد چشم باز کرد و گفت **نظم**

اگر تاج خواہی ربود از سرم ۔۔۔ یکے لحظہ بگذار تا بگذرم

چو من زیں ولایت بہ بندم کمر ۔۔۔ تو خواہ افسر از من ستاں خواہ سر

چنداں مہلت دہ کہ تن از رواں پرداز دپس ازاں ہرچہ خواہی بعمل آر چہ ایں سر ہرگز بے افسر نبودہ سکندر بہایہائے گریست و خویش را برا و ظاہر کرد و سر و رویش ببوسید و پوزش خواست و بایمان مغلاظ سوگند خورد کہ من ازیں حال بیگمان بودم و بدیں قصد رخصت ندادم دارا چوں زخم سخت خوردہ بود طمع از خود منقطع کردہ و آثارات ضعف و علامات موت مشاہدہ مے نمود التماس کرد کہ دختر او را بحبالہ خویش در آورد و کشندگان او را باز کشد و بیگانہ را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد سکندر وصایائے او را متکفل شد و باصغائے آنچہ ملتمسات او بود متقبل گشت دارا نفسے چند بشمرد و گفت **نظم**

بپرہیز فتنہ سگالے کنوں مسکینی ۔۔۔ کہ از ملک خویشم بروں مسکینی

گر از گوہرم بر سر افسر نہی ۔۔۔ کہ ایں ست آئین فرماندہی

مرادست قدرت برایام بود — چنینم ز گیتی سرانجام بود
ولکن شادمانی کہ دارا گذشت — ازیں وخمہ دارا تنہا گذشت
پدر چوں ہمیکرد زیں درگذر — مرا گفت اے نور چشم پدر
ترا مردن من نصیحت بس است
جہاں یادگاری فراواں کس است

ذکر پادشاہی نوشیرواں ابن قباد و صفت عدل او

چو نوشیرواں رایت عدل و داد — بگیتی برافراشت بعد از قباد
ہمہ نامداران فرماندہاں — بہ بستند فرمان او را میاں
در معدلت آں چناں باز شد — کہ گنجشک ہمخوابۂ باز شد
بیاویخت زنجیر عدل از درش — گذشت از فلک گوشۂ افسرش

چوں دست اجل قبائے قباد را چاک زدہ و خلعت حیاتش خلع گردانید افسر شاہی و سریر خسروی بفر و شکوہ نوشیرواں زینت گرفت و عرصۂ عالم و فضائے آفاق از شمول عدل و وفور احسان او روشن گشت بوزرجمہر حکیم را کہ سر جریدہ حکمائے عصر بود بیت القصیدہ وزرائے دہر حکم وزارت فرمود و حفظ قوانین ملک و آئین آں منصب اعتماد کلی بوفور دانش و حصافت رائے و صفائی ذہن او کردہ او چنانکہ از وفور خرد و متانت حزم خویش معارف و معہود شناخت و بنظر آں مصالح آورد و حدس و فراستے کہ دراں باب کمال شائستگی داشت ظاہر گردانید قطعہ

رائے او سکۂ اصابت زد — گشت نقد جہاں تمام عیار
حزم او خطبۂ عدالت خواند — شد ترازوے ملک او تیار

آبمہ تاریخ آوردہ اند کہ ولادت کسرے در کورۂ اسفراین از اعمال نیشاپور بود چون خاتم خسروی بہ نگین تمکین کسرے مزین گشت و گوشۂ شادروان اجلال نوشیروان از قمۂ سماک و قبۂ افلاک بگذشت ہمگی ہمت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجرہ بدعت و ہدم بنیان بغی مصروف داشت و کلی نہمت در آنچہ سبب تکمیل فضائل نفس و تحصیل مآثر ذوات و اقتنائے ذخائر خیرات و ارتقائے درجات نجات ہست مقصور گردانید و فرماند تا ہر صنف از اصناف رعایا در آں شغل کہ بایشاں موسوم است شروع نمایند و محترفہ و صناع و ارباب حرب از شرایط مَنْ اَرَادَ خَیْرَ الدَّارَیْنِ فَلْیَلْتَزِمْ حرفتہ تجاوز نجویند چوں خاطر از توفر مہمات ملک و ترفیہ حال لشکر و تطییب قلب رعایا بپرداخت با بوزرجمہر حکیم کہ تدبیر امور بمتانت رائے او منوط بود و تیسر مہام بحصافت عقل او مربوط بود خلوت ساخت و شطرے از جرات بسامان و اقدام بر وقاحت و خذلان مزدک و جسارت او بر بیباکی و خسارت و ناپاکی تقریر کردہ و گفت مدتے تمام است قومے بسبب نفس بدفرمائے و اندیشہ نابرجائے او در مرتبۂ ضلالت سرگرداند و در بحر گمراہی غرق و از تلاطم امواج فتن مبہوت و از تراکم افواج نقم حیران اگر نہ مواد فساد او منحسم گردانیم و خلق را بر نہج مستقیم ترغیب کنیم و گروہے مفسد و جاہل را کہ پیرو ضلالت اند باشراق مصباح ہدیٰ تحریص نمائیم از عادتے کہ طبائع ایشان مجبول بست چوں اعتیاد امتداد یابد چنانکہ تپ ربع حریفے از پیران زایل الکون باشد منع آں در قوت بشری متعذر نماید و دفع آں در خیال متصور نشود قطعہ

اندک در ملتہ کہ دراو شعلہ درگرفت	آساں بود و قطرہ براو برفشاندن
لیکن میان بیشہ چو آتش بہ بازدد	آں را بآب دجلہ نشاید نشاندن

بوزرجمہر گفت کفایت مہمات و تحقیق مبہمات و حل مشکلات و دفع معضلات باندیشۂ مبارک و

فکر صواب اندیش بادشاه متعلق است ما بر عادت معتاد بندگان کمر انقیاد بسته ایم و بر آستان
امتثال فرمان نشسته و دفع این حادثه بنوعی از خداع اختراع باید کرد و بشعبده و افسون
تدبیری اندیشید که بجمع کردن لشکر محتاج نباشیم و اورا با اتباع و اشیاع به آسانی در عقابین
عقاب کشیم پس رای مشیر و مشاوران جمله قرار گرفت که در فضای عریض و صحرای
فسیح چاهها چون حفرهای جهنم پر دود بر مثال لحود اهل کفور و تجوید ظلمت اندود فرو بردند
و روزی فرصتی جستند و اورا با قوم و تبع باسم دعوت بر سماطی حاضر کردند و در اثنای تناول
طعام در آن مغاکها انباشتند و نوشیران هرمزوک را بدست خود بشمشیر زد و چون دل از انتقام او
فارغ گردانید از پرده غیب لطیفه وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ روی نمود و آن
قضیه آن محاذیل فجعلناها حصیداً کان لم تغن بالامس گرفت عنان بجانب روم و استخلاص
آن لوای منصرف گردانید و با لشکری که در ظلال رایات فتح پیکر جمع بودند روان شده
سپاه روم را منهزم گردانید و قیصر را بگرفت و خزینه با خواسته فراوان و مال و زر که فکر محاسبت
از ضبط حساب آن قاصر بوده در حوزه دیوان او آمد و قیصر بعد از شفاعت شفعاء وثیقت نامه
که هر سال مبلغ سه هزار بار هزار دینار زر خالص و ده هزار درهم نقره شاهی و پانصد زرجامه
رومی بحضرت فرستد و خود در زمره حشم منتظم باشد و چون این شرائط نامه باشهاد امجاد و
حکمای و موابده و رهابین و اعاظم امرا و سپاه موشح شد خویشتن بسبب اندفاع صواعق
روی که اول فصل زمستان بود عزم مراجعت کرد و زمام ناقه سفر بدست صباح وسادا
لشکر را که در اهتمام داشت بمحاربه هیاطله موسوم گردانید و در اثنای این حال خبر متعاقب
شد که لشکر قبچاق بر در بند استیلا یافته اند و آن ولایت را بکلی فرو گرفته اند و رای شاهانه
چنان صواب دید که نخست ثغر در بند را از آن گروه حمایت کند پس جمعی را که بحرب هیاطله

مستوفر بودند و مسافتے را قطع کرده باز خواند و به تعجیل آهنگ دربند ساخت و قبچاق را براند و اتباع او را استاصل کرد و یکے را از وجوه سپاه با خلقے انبوه برآں ولایت بحمایت نصب کرد و دراں چند روز که مجال اقامت یافت حصنها ساخت و قنطرها بست و بہر راہے جمعے از رصا و به نگهبانے بگماشت و ہم دراں حدود سیف بن ذوالیزن که از ابنائے ملوک حمیر است بحضرت آمد و شرف تقبیل بارگاه یافت و جبین را درمقام خضوع زمین فرسائے کرد و در وقع ابراهیم بن مسروق از اشبات ابرهه که باصحاب الفیل منسوب است استعانت کرد و شہدا لشکر نمود و گفت اسباب و املاک در دست اعدا و نفر این دوفاین من در معرض تاراج یغما افتاد و عنان طاقت از دست تحمل رفت مصرعه فان کنت ماکولا فکن خیر آکل ع

دریاب مرا که آب از سر بگذشت   نوشیروان ملتمس او را باجابت مقرون داشت و سپاه بعید و بمدد او روانه کرد تا ملک یمن مستخلص گردانید و یکے از آثار او طاق ایوان مداین است که نطاق نطق مهندسان آفاق از اعتناق وصف آں به تنگ آمده گویند که چوں بر تخت نشستے و تاج مرصع بانواع جواهر ثمین از لآلی آبدار و یواقیت شهوار که چشم بیننده از فروغ و تلالو آں خیره شدے بر سر نهادے از نهایت مهابت کرداشت مجال نظر در جمال او نبودے و میلاد میمون رسول صلے الله علیه وسلم در زمان او بود چنانکه فرموده ولدت فی زمن الملک العادل نوشیروان و در روز ولادت سعادت بخش او آتش خانهائے مغاں که کما بیش شش هزار سال بود که بے فاصله مے افروخت بیکبار فرو نشست و دوازده کنگره از ایوان مداین در افتاد و یکے از شعرا در نعت ذات مبارک او این معنی را نظم کرده است نظم

آں شب که رسید سوئے دنیا   از بیم شکست طاق کسرے
ہم آتش تیز پارس بنشست   ہم آب به بحر ساوه شد پست

وانکسار بروج ایوان عالیشان وسقوط شرفات کسرے عظیم کسری یافت وسطیح کاهن راکه دراں عصر مقتدائے کهنه بود حاضر فرمود و حال باز نمود سطیح گفت وقوع ایں حادثه دال است بر ولادت رسول عربی از صمیم قبیله قریش و استیلائے او بر آتش خانها و غلبه امت او بر سایر امم و الفاذ احکام او بر اقالیم جهان و بعدد هر کنگره که افتاد یکے از ملوک فرس بادشاهی کند و بآخر ملک از ایشان منقطع شود آورده اند که در عهد او تو نگرے بر روئے درویشے طپانچه زد و سر سنگے از دکانی طمع طعمه کرد و لفرمود تا هر دو را سیاست کردند بوزرجمهر خفیه گفت عجب از عدل پادشاه که بهائے لقمه جانی و قصاص لطمه انسانی فرمود گفت من دو شیطان را بیجان کردم نه دو انسان را و ایں حقیقت مستند باصلے است که معنی آدمیت مقرر است بر خیرات و غریزت سباع آزردن حیوانات پس هر کس را که افاضت خیر غالب است انسان است و آنکه بر اشاعت شر توفر نماید شیطان و مولف را دریں معنی دو بیت است۔ **ابیات**

ملکی گر دلے بدست آری	دیو ہی ار خاطرے بیازاری
بے سبب آنکه مردم آزارد	بے سخن سگ برو شرف دارد

واغلب عهود و وصایائے او مطابق و موافق سخنان اردشیر بابکان است که همواره عهد نامها و مقالات او مطالعه نمودے و آں را دستور خود ساختے و بدائع نکات و غرایب امثال او مطالعه نمودے گاه گاه بداں کلمات تلفظ کرده است و در کتاب سیر الملوک مکتوب است **بیت**

ایں درشاهوار از آں بحر فاخر است	وایں نقد با عیار از اں گنج فاخر است

چوں پیری در وی اثر کرد و اجل نزدیک آمد ولی عهدی را بهرمز داد و مملکت بوے سپرد **نظم**

شنیدم که در وقت نزع رواں	بهرمز چنیں گفت نوشیرواں
که زنهار در دانش و داد کوش	بجاں ایں سخن را همیداد گوش

که دانش ترا قوتِ جاں دہد	ترا معدلت رہ بہ یزداں دہد
مرا داد گر گو ہر نیک داد	که مرگو ہر نیک را نیک باد
ز نیکی بدی تا بدانستہ ام	نہ کردم بدی تا توانستہ ام
ترا نام باید برو داد کن	جہاں را بانصاف آباد کن

و بعد از و مملکت بہرمز کہ ولیعہد بود مقرر شد و اللہ اعلم بالصواب و چوں اکثر ایں اوراق منطوی است بر شرح مکارم اخلاق سلاطین و محتوی بر نشر محامد صفات ملوک صواب چناں نمود کہ بذکر کسرے نوشیروان کہ باتفاق اعدل ملوک آفاق است بساط کلمات را کہ چوں حوادث ایام آغاز و انجام ندارد طے کند بنا بر ان مقدمہ بحکم او جزت ذکری وفی الایجاز فایدۃ للکرام من التطویل تصدیع در وقتیکہ کفۂ میزان طیار شد و حریف خریف خزاں مطلع سہیل میل انحراف از جادہ اعتدال ہویدا کرد **بیت**

استاد زرگر مہر بکشاد دست و بازو	افگند خردہ زر در کفۂ ترازو

بیان از تلفیق فراغت یافت اگر کسے ایں مختصر را بنظر انصاف ملحوظ دارد ہر آئینہ کشوف گردد کہ مخائیل ابداع بر صفحات آں لائح و نسایم اعجاز از نفحات آں فائح است

شعر

گرامیدہ ست کتاب جہاں را	بآب زر نبشت ایں داستاں را
کہ خود قوسے کہ بر گردوں زیبند	بزر بر لوح گردوں مے نویسند

والاستعانۃ من اللہ تعالی ان یثبت اقدامنا باصابۃ الاراء و یعصم نفوسنا عن تفرق الاھواء واللہ المستعان فی المشھد و المغیب و علیہ توکلت والیہ انیب*

ناسخ التواریخ

ظهور لقمان حکیم چهار هزار و سه صد و هفتاد و سه سال

بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

لقمان بن عنقی بن مزید بن صارون از مردم ارض نوبه بود لبهائے سطبر و قدمہائے گشاده
داشت۔ بعضے از مورخین که وے را پسر خواهر یا خاله زاده ایوب دانند و نسبش را بنا حورین
تارخ رسانند و عمرش را هزار سال نویسند همانا جنابش را از لقمان الاکبر که شرح حالش مرقوم
شد باز نشناخته اند۔ و شطرے از شمایل و آثار او را در حق وے ایراد کرده اند۔ علی الجمله لقمان حکیم
در قید رقیت قین بن خسر که تنے از آل اسرائیل است مربوط بود و او را رعایت اغنام میفرمود۔
روزے با وے گفت گوسفندے ذبح کن و بهر عضوش که نیکوتر دانی کباب ساخته نزدیک
من حاضر ساز لقمان برفت و گوسفندے را از پوست بیروں کرده دل و زبانش را کباب ساخت
و به نزد قین آورد۔ این خورش پسند خاطر خواجه افتاد۔ امادیگر روز با لقمان حکم داد که هم اکنوں
گوسفندے را ذبح کرده ناخوب تر عضوے از آں را بنزد من آور۔ لقمان نیز گوسفندے
را بکشت و هم دل و زبانش را بریاں کرده بنزد خواجه گذاشت و عرض کرد که اگر دل با زبان موافق باشد

بہترین اعضا است واگر باہم مخالف باشند بدترین اعضا خواہد بود۔ ازیں سخن حصافت رائے و رزانت عقل لقمان در نزد قیین استوار گشت واز اں پس جنابش را بچشم عظمت مے نگریست تا روزے قیین برائے تفرج از بیت المقدس بیروں شدہ در کنار رودے فرود شد و با حریفے ہمی قمار باخت و مقرر بود کہ ہر کہ مغلوب گردد یا تمامت آب رود را بیاشامد یا نیمہ از مال خویش را با مدعی گذارد از قضا قیین مقہور گشت و بر خوردن آب یا سپردن مال مجبور بود پس از مدعی یک روز مہلت خواستہ بخانۂ خویش آمد و از پئے چارہ با لقمان مشورت کرد۔ آں حضرت فرمود کہ فردا پگاہ مے آیم و ترا از شر خصم نگاہ میدارم۔ و بامداد با خواجۂ خویش بکنار رود شتافت و حریف را در انجا یافت با وے گفت اے مرد مقامر خواجۂ من با تو آں شرط نکردہ کہ ہر آب کہ از نخست روز از چشمہ جوشیدہ تا آں روز کہ باز ایستد نوشیدہ باشد و چوں ازیں سخن بگذریم ایں کار زیادہ از سہ وجہ نتواند داشت یا مقصود آبے است کہ دیروز ہنگام باختن قمار دریں رود جاری بود یا آبے کہ ہم اکنوں در جوئی میرود یا آبے کہ بیروں ازیں موضع است ہر کدام مختار تست معین کن و بر جائے بدار کہ بجز و دیگر نیامیزد۔ چوں چنیں کنی خواجۂ من پاک بنوشد و شرط مقامری بگذارد خصم از شنیدن ایں سخن در کار فرو ماند و ناچار دست از ایشاں بداشت پس قیین بپاداش ایں عمل لقمان را کہ بسی مثقال زر خریدہ بود آزاد ساخت و ایں نخست حکمتے بود کہ از اں حضرت گوش زد مردم شد منطوق و لقد آتینا لقمٰن الحکمۃ با دید آمد۔ و ہمچناں روزے ہنگام خواب قیلولہ چند تن از فرشتگان بخانۂ آں حضرت در شدہ سلام دادند و لقمان اگرچہ ایشاں را ندید بجواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان عرض کردند کہ خداوند میفرماید اگر خواہی ترا رتبت پیغمبری بخشم و خلافت فرمایم تا در میان مردم بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر ایں کار بر ختم باشد گردن نہم و اطاعت کنم اما اگر مخیر باشم عافیت اختیار خواہم کرد۔ و نزدیک ابتلا و امتحان

نخواہم گذشت پس خدائے حکم از دیگر وانید و حکمت بدو اضافہ فرمود چنانکہ روزے در انجمن
صنادید بنی اسرائیل نشستہ بود و لب بابلاغ مواعظ و انشائے حکم کشادہ داشت یکے از بزرگان
قوم گفت اے لقمان تو آں بندۂ سیاہی کہ بشبانی قیس روز مے گذاشتی از کجا بدیں مقام شتافتی
وایں بزرگواری یافتی۔ لقمان فرمود از سہ چیز سخن ہمہ راست گفتم و امانت ہمہ براستی گذاشتم و
گرد ہزل و کار بیہودہ نگشتم۔ مقرر است کہ ہرگز در اقبال دنیا سرور نکرد و وادبارش رنج نبردے و از
خوف خدا ہیچ نخندیدے و با ہیچکس مزاح نفرمودے و از بہر خود با کسے غضب روا نداشتے و چناں
میزیست کہ ہرگز کسے او را در حالت بول کردن و بغائط رفتن و غسل گذاشتن ندید۔ چہ ہمیشہ دریں
احوال خویشتن را پنہاں مے داشت۔ با سلاطین و قضات گاہ گاہ معاشر بود و بر ایشاں ترحم میفرمود
کہ چند با دنیا مطمئن خاطر ند و با کار دنیا ناظر و خدمت داؤد علیہ السلام را چندانکہ ممکن بود دریافت
مے فرمود و کسب دانش و حکمت مے نمود۔ روزے از فوائد سکوت ایں دقیقہ عاید لقمان گشت
کہ دید داؤد آہن سرد را حلقہ مے کند و باہم پیوندد اگرچہ لقمان ندانست مقصود آں حضرت
ازیں کار چیست لاکن خاموش بود تا آں مہم بانجام پیوست۔ آنگاہ داؤد فرمود نیکو زرہ ایست
کہ مرداں را در جنگ و نبرد بکار آید پس لقمان بے ذلت سوال آں معنی را دریافت مقرر است کہ
لقمان را مال فراواں بدست افتاد کہ بداں مایہ تجارت مے کرد و با مردم بے آنکہ بہنگیرد یا سودے طمع کند
بقرض میداد و آں حضرت را نے چند از بنی اسرائیل در حبالۂ نکاح بود و از ایشاں فرزنداں داشت
اما باراں بہتر و مہتر فرزنداں مے بود۔ لقمان او را طلب داشت و فرمود اے فرزندم القدے زر نزد
کسے بوجہ دین ثابت است کہ در کنار دریائے شام ساکن است و اکنوں زمان آنست کہ ادائے
دین کند برخیز و بسوئے او شدہ آں نقد را بگیر و باز آر۔ اما از انچہ با تو باند زگویم فراموش مکن نخست
در سطے مراحل بدرختے و چشمۂ آبے خواہی رسید و در سایۂ آں درخت میاسائے و چوں آنجا بگذری

بقریہ خواہی فرود شود رئیس بلدہ دختر خویش را با مال فراواں با تو عرض خواہد کرد از تزویج آں دختر کنارہ گیر۔ وچوں بلدہ شخص مدیون رسی تو را بخوان خویش دعوت خواہد کرد شب در خانۂ وے مخسپ لیکن اگر مصاحبے راست کیش با تو دوچار شود و بسن از تو مہتر باشد ہر چہ فرمان دہد بپذیر کہ عین صواب خواہد بود۔ ایں پند بپایاں آورد و پسر را دعائے خیر بگفت چوں باران از بیت المقدس بیروں شد و اندک مسافت بہ پیمود پیرے با وے دوچار شد و گفت اے جوان اگر از مصاحبت من رنجہ نباشی دریں سفر با تو ہمراہی کنم۔ باران گفت نیکو باشد چہ دیدار پیران مبارک ومیمون است پس باہم براہ در آمدند و چاشتگاہے بداں درخت و چشمہ رسیدند۔ پیر گفت ساعتے در سایۂ ایں درخت بیاسائیم وچوں حدت و سوزت آفتاب شکستہ شود رہسپار شویم۔ باران گفت کہ از پدر اجازت ندارم کہ در ظل ایں درخت فرود شوم۔ پیر گفت آیا پدر با تو فرمود کہ سخن بزرگتر از خود را بپذیر۔ عرض کرد بلے۔ ودر سایۂ آں درخت در آمدہ بخفت اما پیر بحراست وے مشغول بود ناگاہ مارے از درخت بزیر آمدہ قصد باران کرد و آں پیر بعصائے کہ در دست داشت آں مار را کشتہ بینداخت چوں باران بیدار شد حکمت نہئ پدر از وقوف در انجا بدانست ومعلوم کرد کہ ہر کس در ظل آں درخت خفتے بزخم مار ہلاک شدے پس پیر سر آں مار را از تن جدا کردہ با کرپاسے درپیچید و با خود برداشت وز انجا رواں شدہ بقریہ رسیدند و در خانۂ رئیس آں آبادانی فرود شدند۔ رئیس دہ دخترے صاحب جمال داشت او را با اموال فراواں بخدمت باران آورد تا بزنے با وسپارد۔ و باراں بر حسب فرمودہ پدر ابا نمود و پیر او را امر کرد کہ ایں دختر را تزویج کن۔ پس باران او را بحبالۂ نکاح در آورد آنگاہ پیر سر آں مار را با وے داد و گفت قبل از آنکہ با وے ہم بستر شوی بفرمائی سر مار را بر آتش گذارند و دختر دامن خود را بر سر آتش فرا گیرد تا بخور آں در اسافل اعضائے وے صعود نماید۔ چوں باران با گفتہ پیر عمل کرد و آں بخار بدرون اعضائے دختر در رفت ناگاہ فریادے بر آورد و مدہوش گشت و

کرے مردہ از قبل او بیفتاد پس از زمانے دختر بہوش آمدہ در کنار باران بیاسود و پیر صبحگاہ باوے گفت ہرکس با ایں دختر ہم بستر ببشد بسبب ایں جانور کہ در رحم داشت کارش بہلاکت منتہی میگشت واکنوں آں مانع از پیش برخاست۔ پس روزے چند در خانہ رئیس بسر بردہ وقصد خانہ شخص مدیون کردند۔ وچوں بنزد وے آمدند ایشاں را بضیافت دعوت کرد وبغایت تکریم فرمود و گفت یک امشب را بباش واز رنج راہ آسودہ شو چوں فرداشو نقد دین را گرفتہ مراجعت فرمائی باران خواست کہ مسئلت وپرا مقرون باجابت ندارد و پیر امر فرمود کہ بے ہراس در خانہ وے بیاسائے باتفاق پیر در خانہ شخص مدیون بماند وچوں شباہنگام کار اکل وشرب بہ نہایت شد ووقت غنودن رسید تختے برائے باران در کنار دریا نہادند وجامہ خواب براں گستروند۔ در جائے کہ قریب بہ خوابگاہ پسر شخص مدیون بود ورسم آں شخص ایں بود کہ چوں قرضخواہ را بضیافت طلب کردے ورسم مہماں نوازی بگذاشتے نیم شب بر بالین او شتافتہ مہمان را باسر بدریا انداختے۔ علے الجملہ چوں باران بخفت و پسر میزبان نیز بخواب شد پیر بیدار دل برخاستہ ببالین باران آمد او را از خواب برانگیخت وبہ اتفاق سر پر باران را بجائے تخت پسر میزبان بُرد وتخت او را بجائے باران آورد۔ بعد از ساعتے شخص مدیون بایکے از محرمان خود ببالین پسر آمد وباندیشۂ آں کہ وے باران است سر براو را برگرفتہ بدریا در انداختند صبحگاہ باران برخاستہ بنزد مدیون رفت واو از کار خود آگاہ شدہ دنیا در چشمش تیرہ گشت۔ ناچار نقد دین را ادا نمود وبسوگواری پسر نشست پس باران بانقد مدیون ودختر رئیس واموال فراواں مراجعت کردہ بحضرت پدر آمد ودر خدمت اوی زیست۔ وقتے برائے نصیحت وموعظت باران را مخاطب ساخت یا بنی لاتشرک باللہ ان الشرک لظلم عظیم۔ اے پسرک من شرک باخدا میاور کہ بزرگتر ستمے است مرنفس خود را ودیگر فرمود یا بنی انہا ان تک مثقال حبۃ من خردل فتکن فی صخرۃ او فی السموات او فی الارض یات بہا اللہ اے پسرک من کردار تو اگر ہمہ بمقدار دانہ سپندانے باشد ودر زیر صخرہ صما یا در طبقات

سما مضبوط است و خدائے در قیامت آں را حاضر ساختہ از تو حساب جوید۔ و فرمود یا بنی اقم الصلوٰۃ و امر بالمعروف وانہ عن المنکر و اصبر علی ما اصابک اے پسرک من بپائے دار نماز را و امر کن بہ نیکوئی و نہی کن از بدی و صبور باش بدانچہ مے رسد با تو از محن و شدائد۔ ہم فرمود اے باران لا تصعر خدک للناس ولا تمش فی الارض مرحا روئے خود را بر متاب از مردم برائے کبر و عجب و بر زمین گذر مکن از روئے فرح و خود کامی کہ خدائے دوست نمیدارد آں را کہ اندر کبر و خیلا بر زمین بگذرد۔ واقصد فی مشیک واغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر بلکہ نہ چنداں بشتاب گذر کن کہ سبکبار و خفیف مغز باشی و نہ چنداں دیر سیر باش کہ اظہار تجرد و بزرگواری فرمائی چہ رفتار ستودہ وسط ایں ہر دو خواہد بود و در گفتار بانگ خود را پست دار کہ بدترین آوازہا بانگ خران است۔ و دیگر فرمود اے باران تو از اں روز کہ بدنیا در شدی پشت بدنیا کردی و رو بسرائے دیگر آوردی پس آں سرا با تو نزدیک تر باشد کہ روئے بداں داری ہم اکنوں آں را آباد کن۔ اے فرزند چنداں از دنیا کنارہ مباش کہ عیال دیگراں باشی و آں قدر مکوش کہ زیادہ از کفایت بدست آری۔ چنداں روزہ بدار کہ شہوت بریزاند نہ آں قدر کہ نیروئے نماز گذاشتن نماند۔ اے فرزند دنیا دریائے عمیقے ست کہ کشتی آں ایمان ست و توکلش بادبان و پرہیزگاری زاد و توشۂ آں باشد۔ اے فرزند در خورد سالی قبول ادب کن تا چوں سالخوردہ باشی بہرۂ آں بری و چوں با آداب پسندیدہ قرین باشی خلف نیکان گذشتہ خواہی بود۔ اے فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جویند اندوہ مدار جہد کن کہ در کار آں جہانے مقہور نباشی۔ اے فرزند علم خود را پوشیدہ دار چنانکہ زر خود را پنہاں داری و در حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا کہ اگر دل مومن را بشگافند دو نور یابند کہ ہیچ یک از دیگرے فزونی ندارد ہمانا نیمے از خوف و نیمے از رجا باشد۔ اے فرزند ہیچ آفریدہ در نزد خداوند ترا از دنیا نباشد آں نہ بینی کہ نعیم آں را

روزیٔ مطیعان نفرموده وبلای آں راعقوبت عاصیان نگردانیده - اے فرزند بادشمن بمدارا باش تا آنچه درخاطر دارد ظاهر نه کند هزار دوست بگیر وکم است و یک دشمن مگیر که بسیار است اے فرزند عبرت گیر از آنکه باخدائے در وصول رزق خاطرش استوار نباشد وحال آنکه از آنگاه که کسوت وجود پوشید نخست در رحم مادر روزی یافت و چوں متولد شد از پستان مادر روزی گرفت و چوں از شیرش باز کردند مهر پدر و مادر سرمایهٔ روزیئے او بود که بهیچ کسب معیشت وے را گسترده داشتند و شک نیست که دراں سه حال کس را نیروئے طلب وقوت حیله نباشد عجب آنکه درحال چهارم که دانا و بانیرو شد گمان کرد که خدائے او را فروگذارد و پس هر روز کار بر خود وعیال خود تنگ تر ساخت - اے فرزند طلب کن امرے را که بر تو پوشت کرده و اسباب حصول آں را آماده نداری و بر متاب از کارے که با تو روئے دارد و ادوات حصولش مهیا بود - اے فرزند راز خود را پنهاں دار و پنهاں خود را نیکو فرما - رنج بسیار را در طلب آنچه سود بخشد اندک شمار و زحمت اندک را در حصول آنچه زیان کند بسیار دان - اے فرزند با مصاحبان بخوئے ایشاں زیست کن و کار دشوار مفرمائے و اگر نه تنها مانی و چوں آں قدر مال نداشته باشی که با دوستاں بذل کنی از خوش روئی و خوش خوئی با ایشاں تقصیر مکن که هم بداں صفت ترا دوست خواهند داشت - اے فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بدانچه خدا بیت داده راضی باش - اے فرزند چه حذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی اخلاق که ایں هر دو صفت زیان بنفس تو رساند پس تو دشمن خویش خواهی بود خصمئے تو مر نفس خود را زیاده زیان رساند که دشمن بیگانه - اے فرزند نه چنداں احسان کن که خود معیشت نتوانی کرد و نه امساک فرمائے بداں اندیشه که اندوخته خواهی آورد اے فرزند بدترین پریشانی پریشانیٔ عقل است و عظیم ترین مصائب مصیبت دین - اے فرزند هرگز نادانے را رسالت مفرمائے و اگر دانائے

نیابی خود رسول خویش باش۔ اے فرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کنند و چوں سفر کنی
با آں جماعت کہ ہمراہ تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن و با ایشاں از آنچہ از زاد و راحلہ داری
کریم باش و ارتکاب کارے مکن کہ خدائے برائے تو متکفل آن است و کارے را ضائع
مکن کہ خدائے بعہدۂ تو گذاشتہ اے فرزند بندۂ نیکاں باش و فرزند بداں مشو و علم میاموز
تا مجادلہ کنی باسفیہاں یا مباہات فرمائی با دانایاں اے فرزند اگر در مرگ شک داری ترک
خواب بگوے و نمیتوانی و اگر در حشر شک داری بیدار مشو و نمیتوانی۔ اے فرزند ہر کہ
مجادلہ دوست دارد دشنام شنود و ہر کہ بمجلس ناشایستہ در شود متہم گردد و ہر کرا زبان
با اختیار نباشد پشیمانی برد و آں کس کہ با بداں نشیند از سلامت دور افتد۔ اے فرزند
توبہ را بتاخیر میندا ز کہ مرگ بے خبرے رسد و شماتت بر مرگ کسے مکن کہ ہم عاید تو خواہد شد۔
از مردم پند بگیر پیش از آنکہ از تو پند گیرند۔ اے فرزند با پیراں مشورت کن و از مشورت
با خرد سالاں نیز شرم مدار و تا شیطان در دنیا ست از گناہ ایمن مباش۔ اے فرزند گزندہ
مباش مردم را کہ ترا دشمن دارند و زبونی مکن کہ خوارت شمارند۔ نہ چنداں شیریں باش
کہ فرو بخورند۔ و نہ چنداں تلخ کہ دور افگنند۔ اے عزیز فخر مکن در دنیا و چگونہ کسے فخر کند کہ
دو کرت از مجرائے بول بدر شدہ باشد و راز خود با زن مگوے و در خانۂ خود محل نشستن قرار
مدہ۔ زن از استخوان دندہ کج خلق شدہ است چوں خواہی آں را راست کنی بشکند و چوں
بحال خود گذاری کج ماند۔ ایں جماعت را مگذار از خانہ بدر شوند و ہر گاہ نیکی کنند بپذیر و
چوں بدی کنند ہم صبر فرمائی کہ جز ایں چارہ نخواہد بود۔ اے فرزند ہیچ بار گراں تر از
ہمسایہ نباشد و ہیچ تلخی چوں احتیاج با خلق نیست۔ مال تو آنست کہ ذخیرۂ آں جہاں
شود نہ آنکہ از تو بمیراث ماند۔ اے فرزند چوں دوستے اختیار کنی در حال غضب وے را

امتحان کن اگر بانصاف باشد دوستی را شاید۔ وگرنہ از وے پرحذر باش۔ اے عزیز از طعام گرسنہ و از حکمت سیر باش وچوں مردمت ستایش کنند بدآنچہ دارا ے آں نیستی فریفتہ مشو۔ وبا زیردستاں منازعت مکن و ایشاں رانیز حقیر مشمار و باسوءِ ظن مباش کہ باہیچ کست جائے صلح نماند۔ اے فرزند عزیز از ہمہ کلمات حکمت چہار سخن اختیار کردہ ام و آں اینست کہ دو چیز را پیوستہ بیاد داری و دو چیز را فراموش فرمائی۔ نخست یزدان پاک راہمواره بیاد باید داشت و از مرگ نیز غافل نباید شد اما چوں احسان باکس کنی بانسیان محو سازی وچوں کسے باتو بدکند آں را فراموش فرمائی۔ علے الجملہ کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است و بدآنچہ مرقوم افتاد اختصار رفت۔ وآں حضرت در اواخر عمر عزلت گزید و از میان مردم بیرون شد و ہرگز برفوت وے ہیچک از فرزندانش زاری نمود تا در زمان یونس نبی علیہ السلام پدرود جہانِ فانی فرمود و جسد مبارکش را در ایلہ کہ از اعمال فلسطین است مدفون ساختند و مدت زندگانیش دو بست سال بود۔

ظہور فیثاغورس حکیم چہار ہزار و نہصد و دہ سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

فیثاغورس بن بینارسوس از مشاہیر حکما است و مسقط الراس وے بلدۂ صور است و آں شہرے است کہ در ساحل دریائے شام بود دریں وقت بواسطہ استیلائے اشوریش کہ ذکرش ازیں پیش گزشت حدود و ثغور ملوکے کہ در اطراف اراضئ مقدسہ سلطنت داشتند آشفتہ بود لاجرم قبیلہ لیموں و طائفہ متعرون واقوام سقوروں کہ از صحرانشینان مملکت شام بعزم نہب و غارت بلدۂ صور برخاستند وبداں شہر غلبہ جستہ دست بقتل و غارت برآوردند لاجرم مردم آں بلدہ جلائے وطن

اختیار کردہ ہر کس بطرفے گریخت از جملہ پدر فیثاغورس بود کہ سہ پسر داشت۔ نخستین یوسوطوس نام داشت و آں دیگر طورسوس و فیثاغورس از ہمہ کوچکتر بود۔ با فرزندان خود از بلدۂ صور کوچ دادہ بارض بحیرہ آمد و از آنجا بشہر ساموس شد و یک چند مدت در آنجا بزیست و مردم ساموس ایشاں را عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیہ فرمود چہ از لطافت ہوا و عذوبت میاہ آں اراضی سخنان فراواں اصغا نمودہ بود۔ پس روزے چند در انطاکیہ بزیست و در آنجا نیز فتنہ حادث شد کہ سکونت متعذر ہمی نمود۔ لاجرم دیگر بارہ بہ ساموس آمد و فیثاغورس را کہ از میان فرزندان با فطانت جبلی و حصافت فطری بود بہ حضرت اندروماوس حکیم آورد و اندروماوس چوں صورت ذکاء فیثاغورس را مشاہدہ کرد او را فرزند خویش نامید و علوم ادبیہ و موسیقی نیک بدو بیاموخت آنگاہ کہ ازیں علوم بہرہ تمام گرفت و ملتجی شد او را بمدینۂ سلیطون فرستاد تا در خدمت ایماندروس حکیم علم ہندسہ و نجوم آموخت و دریں وقت ہوائے طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس راہ کرد و از شہر سلیطون کوچ دادہ بہ مملکت بابل شد و در خدمت اریاطائے بابلی آمد و تحصیل حکمت الٰہی نمود و روساء طلبند ابنون کہ دریں وقت از جانب احشوروش حکومت بابل داشت کمال ملاطفت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامروان شدہ بشہر ویلون آمد و در خدمت افارا خودیس حکیم سریانی استفاضہ حقائق حکمت مے فرمود و چوں افارا خودیس از جہان بگذشت دیگر بارہ بہ جزیرہ ساموس آمد و در خدمت ازمواد قطیس و آزمود امانیس برائے استفادہ حکم میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل فرمود و شرح حال ایں حکما کہ معلم فیثاغورس بودند ہر یک در جائے خود مذکور شد۔ علی الجملہ چوں ایں کار ہا بکام کرد بداں شد کہ علوم کاہنان مصر را نیز فرا گیرد و چوں کاہنان مصر علم خویش بہ بیگانہ نمے آموختند التجا بہ فولوا فراطیس برد کہ دریں وقت حکومت ساموس داشت و او را اہالیٔ فرنگستان پلیک رتیز خوانند۔ علی الجملہ وے شرحے بہ امسس کہ دریں وقت فرعون

مصر بود مرقوم داشت و درخواست نمود کہ در حق فیثاغورس کمال رعایت و اعانت مرعی دارد و کاہنان مصر را بفرماید کہ در تعلیم علوم خود با وے ضنت روا ندارند۔ چوں ایں مکتوب را فیثاغورس بمصر بردہ در پیشگاہ امسس گذاشت ملک مصر جانب او را منظور بداشت و مکاتیب مشفقانہ بنزدیک کاہنانِ مصر نگاشت کہ از تعلیم او خود داریغ ندارند و فیثاغورس منشور پادشاہ را گرفتہ بہ مدینۃ الشمس آمد و آنہا نیز ازاں حکم اعلام داشت ایشاں چوں نتوانستند بخلاف پادشاہ جست بکراہت تمام او را نزد خود جائے دادند و مدتے او را بتکالیف شاقہ امتحان کردند و او از غایت شوق جمیعًا را فضیلت داد تا ایشاں را جائے سخن نماند مع ذالک او را چیزے تعلیم نکردہ بنزد کاہنان منفیس فرستادند و آں جماعت نیز وے را بتکالیف شاقہ امتحان نمودند و بے آنکہ چیزے بیاموزند بنزد کاہنان مدینہ دیوسپولس فرستادند و ایشاں نیز او را بکارہائے صعب ممتحن داشتند و چوں دیگر عذر برائے ایشاں باقی نماند۔ با فیثاغورس گفتند کہ ایں دین و آئین کہ تراست با مذہب ما بینونت تمام دارد و اگر خواہی از ما چیزے فراگیری بکیش ما باش و از عقاید یونانیون کنارہ جوے فیثاغورس بے توقف قبول ایں معنی فرمود و فرائض و سنن دین خویش را فروگذاشت با ایں کہ در کمال زہد و تقوے بود دیگر جائے سخن برائے کاہناں نماند و بالضرورت او را از علوم خویش آگاہی دادند روزگارے بر نیامد کہ چناں در علوم ایشاں ماہر شد کہ ہمگی در اعلمیت او ہم داستان گشتند چوں ایں خبر بہ امسس ملک مصر رسید او را طلب داشتہ مہمات معابد و کنایس آں دیار را کہ ہرگز با بیگانہ تفویض نمے نمودند برائے درویت او گذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکہ محسود جمیع کاہنان مصر گشت و چوں امسس در گذشت و گشتاسپ از جانب لہراسپ لشکر کشیدہ مملکت مصر را مسخر ساخت و اختلال بداں ملک روئے نمود فیثاغورس از مصر بیروں شدہ بمدینۂ ساموس آمد و مردم ساموس بہ استقبال او بیروں شدہ وے را تمجید فراواں نمودند و در بیروں شہر برائے تدریس او

مدرسهٔ بس رفیع بنیان فرمودند۔ پس فیثاغورس در انجا نشسته بتدریس علوم مشغول
گشت و از اطراف و جوانب خلائق بخدمت او می شتافتند و اظهار عقیدت میکردند و پلیکرتیس
حاکم موس یکباره مهمات خویش را برائے وردیت او گذاشت و فیثاغورس شصت سال دران
بلده بماند آنگاه از مهمات دلائے ساموس استعفا جسته بجانب اطالیه شد و از آنجا به بلدهٔ فروطولیا آمد
و مردم آن بلده وے را استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند هشت سال نیز در انجا
ببود و آنگاه کوچ داده به بلدهٔ ماطرنوطیون شد و صیت فضایل او بهمه یونان رسید و درگاهش
مطاف اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعے از مردم بربرکه هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند
و چنان شد که سیماخوش اطرون والئ مدینه فانطورتیا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان وے
در آمد و همچنین جمعے کثیر از اغنیائے یونان و حکام جزائر آن مملکت ترک امور خود گفته ملازم خدمت
او شدند و به تحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوائے
را نیز بر خود لازم ساختند۔ علی الجمله روزے فیثاغورس در خانهٔ یکے از دوستان خود که سلون نام
داشت به انتشار علوم مشغول بود ناگاه یکے از جهال مدینهٔ فروطولیا که نام او قلون بود از در در آمد
و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنائے روزگار خود فزونی داشت و در آزار و احزار خلائق مجبول
بود به یک ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لاطائل گفت فیثاغورس فرمود
اے عزیز آدمی باید در اکتساب فضائل نفس خود کوشش نماید افتخار بامور فانیه مانند جاه و حشم و خدم
و شرافت آبا و اجداد و ستودۂ عقل نیست۔ نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و برآشفت و شروع
در سفاهت کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را بزندقه و الحاد نسبت داد۔ شاگردان او در مقام
خلاف برآمدند و او را شفاعت کردند تا کار بمنازعت کشید و قلون مردم خود را اندر مقاتله و مقابله
بیرون شد و در آن جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیة السیف باتفاق او روئے

یکسره نهادند و متفق شدند. قلون در قتل حکیم و پیدا کردنش جدتی تمام داشت لاجرم فیثاغورس بنهانی از آن شهر بیرون شده بمدینه لوقاروس رفت. اهالی آن بلده چون قوت مقاومت با قلون نداشتند از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند وی ناچار به بلده تارنطونیا گریخت و از آن بلده جمعی که از متابعان قلون بودند بعزم هلاک او برخاستند بالضرورت از آنجا بیرون شده بشهر اطرلوطیون رفت و اعدای او از اطراف و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب خویش بمدینه موسیین گریخت و در آنجا محصور گشت و مدت چهل روز در آن هیکل بحفظ و حراست خویش مشغول بود بالآخرة مردم قلون حطب فراوان در اطراف آن هیکل بر زبر هم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تفته شدند و جان سپردند و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدهوش گشت و همچنان جان بعالم دیگر برد و علی الجمله نقش خاتم او این بود شر لا یدوم خیر من خیر لا یدوم ای شر ینتظر زواله احسن من خیر ینتظر زواله و بر منطقه او نوشته بود که الصمت سلامة من الندامة و از سخنان او ست که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است که عقل از ادراک حسن و بهای آن قاصر است و نفوس زکیه از او ناس تعلقات این نشأه دنیا مشتاق آن عالم می باشند. و گوید هر طبقه از عالم جسمانی نسبت با فوق خود زندان خذلان است و هر که نفس خود را باخلاق حمیده محلی گرداند و از شهوات جسمیه جسمانی برکران دارد شایسته عالم علوی گردد و بحقایق علوم مجردات و دقایق حکم آلهیه واقف شود و هر کس که ادراک این درجه کرد بسرور بها و دوام و دولت حقانی واصل گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه پاک ننموده است در عین دنائت و دناست گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمانها منزل ارض ایشان خواهد بود و آسمان ایشان آسمانهای نورانی است که این آسمان در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود. و گوید

چوں مبداءِ وجودِ ما از حق است ناچار بازگشت ما بدو خواہد بود و گوید ہر کہ خواہد حق را بشناسد باید
ہمیشہ جہد خود را صرف معرفت او نماید گاہ باشد بنا بر نفاست وقت باندک توجہ معرفت حق حاصل کند
پس طالب جمیع ہمت خود را باید صرف کند تا آں وقت نفیس را دریابد و گوید گفتار حکیم را نزد خداوند
اعتبارے نیست تا کردار خود را مطابق گفتار نہ کند و گفتار بر خلاف کردار سبب سخط الٰہی شود و گوید ہر کہ
خدائے را دوست دارد و بداں عمل کند کہ محبوب اوست چہ ہر کس عملش مرضی خداوند است مقبول درگاہ
و مقرب حضرت الٰہیست و گوید مرد حکیم معروفست در نزد خالق و ہرگز پشیمان نشود کہ چرا خلقش نشناسند
و گوید آدمی باید وقتے تکلم کند کہ سبب ہدایت مردم شود و اگر نہ مستمع باید بود۔ و گوید مرتکب امر قبیح مشو
خواہ تنہا باشی خواہ دیگرے نزد تو باشد و باید کہ تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چہ نزد عقلا شرمندگی
از خود بدتر است از شرمندگی در نزد غیر خود۔ زیرا کہ غیر ہموارہ با تو نخواہد بود و خود ہمیشہ با خود است
و گوید چیزے کہ سزاوار نیست فعل آں از تو صادر شود از خطور ببال آں نیز حذر کن۔ و گوید
مباش بسیار تلف کنندہ و مباش بخیل بلکہ اقتصاد را اختیار کن و از افراط و تفریط بپرہیز و گوید
ہشیار باش در آداب مہمات خود زیرا کہ خوابیدہ رائے مشارک موت است و گوید از شریر طمع نیکوئی
مدار زیرا کہ عطیہ ہر کس بمقدار یست کہ ضمیر وے براں مقصور است و چوں ضمیر شریر ہمیشہ مقصور
بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی از وے داشتن طمع آب از سراب ست و گوید محاسن کسے کہ
از کسوت معرفت عاریست عیب و عار است چہ جائے معایب او۔ و گوید باید اعتقاد تو در حق
کسے کہ معاون تست در تحصیل حکمت آں باشد کہ برادر نیک اندیش تست۔ و گوید حاکمے کہ شیوہ
عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت است و گوید مرد حکیم چوں کارہائے ناشایستہ کند منشاء
جمیع شرور خلایق خواہد بود و گوید کسے را کہ بتجربت لایق دوستی نیافتی لایق عداوت
نیز مداں چہ عدم صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکہ قلیل العقل شریر الناس

سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت نخواهد بود۔ وگوید آدمی را بکردار امتحان باید کرد نه به گفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتار اند۔ وگوید شریف النفس کسے است که از ورود مستلذات و مکروہات انشراح و انقباض حاصل نکند وگوید صدیق تو کسے است که هرگاه کلمهٔ حق از تو بشنود خشمناک نگردد۔ وگوید کسے که جمع مال از برائے غیرے کند شقی ترین خلایق است وگوید مطالب دنیوی را مانند مقاصد اُخروی از آفرینندهٔ خود طلب نمائید چه نسبت دعا بمطالب مانند نسبت فکر است به نتاج همچنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه لازم است در عقب دعاے مقرون بشرایط استجابت حصول مقصود لازم است وگوید همه اوقات قولاً و فعلاً شکر یزدان واجب است و بقضائے ازلی راضی باید بود و هر بامداد و شبانگاه محاسبهٔ نفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به از روز ماضی شد و اگر نه از جمله زیان کاران شوی وگوید شداید را بر خود آسان دار و مانند زنان به راحت بدن جستن عادت مکن همانا آسایش مردان منحصر است در ترک اموری که ارتکاب آن مودی بزیان باشد۔ وگوید در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن ترا نیز نگاه دارد و کار امروز بفردا میفگن چه فردا کار خود همراه دارد۔ گوید اجتناب از فکرے که نفس را بعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملکهٔ خود ساز تا نفس به دروغ آلوده نشود که خواب و الهام آن اعتماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب دان تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات برنیاید۔ وگوید باید طالب کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد باوے چنان معامله کند که هیچ کس را بران اطلاع نیفتد و از نفرین ایتام و عجائز پرهیز والا عادل حقیقی تلافی کند وگوید طالب کمال باید از ارتکاب صغائر احتراز واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب کبائر که موجب سخط الٰهی است دلیر نگرداند و باید همه شب یکساعت یا بیشتر بجناب حق باز دارد که ثمرهٔ آن خلاصی از تنگنائے طبیعت است مع القصه هرگز جنابش از شادئ فراوان

واندوہ شدید اظہار انقباض وانبساط نفرمودے وکس اورا گریاں وخنداں نہ دیدے وپیوستہ مردم را باکثار صوم وصلواۃ ومواظبت درعدل وجہاد ترغیب نمودے۔ وقتے شخصے راکہ جامہائے زرتار وگفتار ناہنجار داشت فرمود کہ یا جامہ راموافق سخن کن یا سخن را درخور جامہ بگوے۔ بایکے از مردم کہ طالب العلم بود ودر زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود کہ شرم میداری در پایان عمر دانا تر از اول باشی۔ گویند وقتے دریکے از اسفار صحیح اورنجور گشت وہم دراں ناتوانی درگذشت شاگردان وے بر غربت وہلاکت آں تن اظہار اندوہ وحزن کردند۔ فیثاغورس فرمود مرگ باحاضر وبادی یکساں است ودرمیان غریب وشہری فرقے نباشد چہ طریق آخرت بسوے ہر دو متساوی است علی الجملہ چوں مصنفات فیثاغورس درمیان اہل یونان بہ نہایت معتبر بود جمعے از حکما مانند اسطیلاوس محدث وقونیوس افریطی وقاغیالوس وبرخے دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آں حکیم کردند واسامے بعضے ازاں کتب کہ بنام وے شہرت داوند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر مجالس الخمور۔ کتاب تہیتہ الطول کتاب بزرع الزروع۔ کتاب الآلات۔ کتاب العقاید۔ کتاب تکوین العالم۔ کتاب الایادی وبسیاری از کتب منسوبہ باو در ہماں زماں سوختند واز کتبے کہ بے شک از مصنفات فیثاغورس است جمعے از حکما مانند خوقاس ودیگراں کہ وارث زبان او بودند تدوین نمودند دویست وہشتاد کتاب بود واز انجملہ ایں چند کتاب متداول است کتاب ارسماطیقی۔ کتاب الالواح۔ کتاب فے النوم والیقظتہ۔ کتاب فی کیفیت تعلق النفس بالجسد الرسالۃ الذہبیہ۔ ووجہ تسمیہ ایں رسالہ بذہبیہ آنست کہ جالینوس حکیم ایں رسالہ را باز رنوشتہ ہر روز بتلاوت آں مداومت مے فرمود ودیگر رسالۃ الے متجر دسقلیتہ ورسالہ الے سقانی فی استخراج المعانی ورسالہ فی البیانات العقلیتہ ورسالتہ الے سمیدیسیوس +

وفیثاغورس اوّل کس است کہ ردّ بر اقوال دہریون و طبیعیون نوشت۔ وگویند خیالش بداں بود کہ آفتاب ساکن و زمین متحرک است و حکمائے فرنگستان دریں سخن خود را پیرو وے دانند و قوپرانقوش کہ از حکمائے ممالکت یوروپ است چنانکہ انشاء اللہ ذکر حالش درجائے خود مسطور خواہد گشت در تاریخ نہ صد و چہل و ہفت سال ہجری ایں سخن را درمیان اہالئے فرنگستان مشتہر ساخت واکنوں بیشتر مردم آں ممالک شمس را ساکن و زمین را متحرک مے دانند +

ظہور جاماسب حکیم چہار ہزار و نہصد و نود و چہار سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

جاماسب برادر گشتاسب بن لہراسپ است و از جملہ اجلہ حکمائے عجم است یک چند مدت کسب معارف حکم در خدمت زردشت نمود و روزگارے شاگردی جنگر نگھاچہ ہندی کہ ہم قصہ او درجائے خود مرقوم مے افتد کردہ تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمدہ اور اکتابے است کہ نام آں فرہنگ ملوک و اسرار عجم است و اینکہ درمیان مردم بجاماسب نامہ مشہور باشد بہ نام گشتاسب عنوان فرمودہ و نظرات کواکب را برمز بیان نمودہ مقارنات اختران را طالع وقت نہادہ بر آں زائچہ کردہ و حکم راندہ مدت ہنجہزار سال از روزگار آیندہ را بدیں گونہ باز نمودہ و عظیم امور را ظاہر ساختہ و از انبیا و سلاطین خبر دادہ بدانساں کہ چوں زمان ایشاں در رسد معلوم شود کہ بعضے با سخن جاماسب مطابق افتند و از ظہور و نبوت محمد بن عبد اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ دراں کتاب شرحے مبین مسطور است۔ علے الجملہ جاماسب بسخنان پیغمبران و حکمائے عجم را در آفرینش

عالم و احکام دینیہ در آنچہ با عقل راست نیاید تاویل فرمودہ چنانکہ گفتہ اند گیتی را دو
صانع است یزدان و آہرمن و نخست یزدان یگانہ بود پس اندیشہ کرد کہ مبادا مرا ضدے
پدید شود از ایں اندیشۂ ناخوش آہرمن پدید شد و بعضے گفتند نخست ایزد یگانہ بود و از تنہائی
وحشتے آورد و ایں فکر بد آہرمن گشت و طائفہ گفتند آہرمن از بیرون گیتی بود و از روزنے
بدرون نگریستہ یزدان را بدید و بر جاہ و جلالت او حسد برد پس شر و فساد انگیخت و یزدان ملائکہ را
بیافرید تا لشکر او باشند و با آہرمن مصاف دہند و ازیں روے کہ دفع آہرمن را توانا نگشت
قرار با صلح افتاد و شرط شد کہ آہرمن مدتے معین دریں جہاں باشد و چوں آں مدت سپری شود
و آہرمن از جہاں گام بیروں نہد عالم خیر محض خواہد بود۔ جاماسب گوید ایں سخنان رمز است ہمانا
دانایان از گیتی ایں بدن عنصری خواستہ اند و ہمچناں یزدان گفتہ اند و مقصود ایشاں روح
بودہ و از آہرمن طبیعت را قصد کردہ اند و آنچہ گفتہ اند آہرمن شر و فساد انگیخت کنایہ از تسلط
طبیعت ست مر روح را چہ آں را بعالم سفلی کشیدہ و ملائکہ اشارت است بصفات حمیدۂ انسانی
و صلح عبارت ست ازینکہ بیکبار صفات ذمیمہ را کہ لشکر ابلیس اند نتواں دور کرد بلکہ زمانے بیخواہد
و گویند اینکہ گفتہ اند مار و کژدم و حیوانات تند بار را و ہمچناں ہر صفت و ہر چیز بد را آہرمن آفرید و
نیکوئی ہا را یزدان کنایہ از آنست کہ صفات ذمیمہ کلّاً از طبیعت عنصری است و نیکوئیہا از
روح مع القصہ بیشتر از سخنان ایشاں را بدیں گونہ تاویل نمودہ کہ ذکر آں جملہ موجب تطویل است
و جاماسب در روزگار زندگانی خویش وزارت گشتاسپ داشت و پادشاہ فیصل امور مملکت را برائے و روئیت
او میگذاشت چنانکہ بعضے از سیر او در ذیل قصہ گشتاسپ و اسفندیار مرقوم گشت از سخنان اوست کہ بدترین
خصایل کریم ترک کرم است و نیکوترین کار لئیم ترک دنایت و خساست و ہم او گوید کہ عظیم ترعناء و
عذاب آن است کہ کریمے از لئیم حاجتے خواہد و روا نگردد و نیز از اوست کہ گوید گناہ دردے

است کہ دوائے آں توبت وانابت است ومدفن او در خضرک فارس باشد۔

ظهور سقراط حکیم به پنجهزار ونود وهفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سقراط بن سقرسیقوس از بزرگان حکمائے یونان است وسقط الراس او شهر اسن باشد که هم آں راثینه گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم مے فرمود وکار همه بر عدل میگذاشت وهم لفظِ سقراط بلغت یونان بمعنی المعتصم بالعدل است وبیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمتِ الٰهی مقصور ومصروف بود وشاگرداں را از تدوین علومِ حکمت به بطون دفاتر منع میفرمود ومیگفت حکمت چوں پاکیزه ومقدس است آں را جز در نفوس مقدسه ودیعه نتواں نهاد وبر جلود میته وقلوب متمرده نقش نتواں بست وهم اگر از کس سوالے رو دادو جواب را موقوف بمطالعه کتاب دارد چنداں فضیلتے نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت۔ وچناں او مآب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود ودر روزگار او در یوناں پادشاه نافذ فرماں نبود بلکه کار بر ملوک طوائف میرفت ومردم اسن نیز بر قانون سلن که بداں شهر آورده بود مے زیستند چنانکه مذکور شد وحکومت ایشاں بر روش جمهور وصوابدید اهالے مشورت بود وسقراط را نیز از اهل مشورت خانه مے شمرد چنانکه وقتے دریکے از انها که جمعے از اهل مشورت باتفاق سقراط ره سپار بودند۔ جنابش هیچ در حلقهٔ ایشاں راه سپار نمیشد واز ملابس ومطاعم ومناکح بهره نمیگرفت وچوں شب در مے آمد در خم شکسته مے نشست وجایگاه از خم برآورده در ظلِ آفتاب مے زیست واز یں روے بسقراط الحب مشهور بود۔ از قضا صبحگاهے سر کنسل

بروئے عبور کرد و اورا دید کہ در خم شکستہ نشستہ گفت اے سقراط ترا چہ افتادہ کہ در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کنارہ میجوئی۔ سقراط گفت شغل بدانچہ مقدم و محصل حیواۃ است مرا از انجمن شما دور مے دارد و سرکنسل را بخاطر رسید کہ سقراط را تحصیل اسباب معاش مجال صحبت اصحاب نمیدہد فرمود اے حکیم آنچہ ترا باید طلب فرمائے تا آمادہ داریم۔ سقراط گفت آنچہ مرا باید اگر ترا بداں دست بودے ہرگز بر صحبت تو حرماں اختیار نمے کردم سرکنسل گفت اے سقراط مسموع افتادہ مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستارہ منع میفرمائی و ایں کار در انتظام مملکت زیان افگند سقراط گفت من چنیں حکم ندادم بلکہ گفتہ ام عبادت اصنام و روش صابئین برائے سقراط زیان کند چہ او مے داند کہ ایں جمادات را سودے نباشد اما دور نیست کہ برائے سرکنسلان و دولت جمہور نافع باشد چہ ایشاں چوں از دیں بگردند مے تواند شد کہ مردم از آں جماعت برومند و خلل در کار ملک اندازند۔ در ایں وقت سرکنسل گفت اے سقراط اکنوں ار حاجتے با من باشد بیاں فرمائے کہ امضائے فرمان ترا ممنون مے دانم سقراط گفت مرا بخلعت دیبا و بدرۂ زر و خفۂ گوہر حاجت نیفتد چہ از حجارۂ ارض و لعاب کرمان و ہشیم نبات روئے برتافتہ ام۔ حاجت من آنست کہ عنان مرکب خود را از من بگردانی کہ جیش تو تابش خورشید را از من برتافتہ علی الجملہ چوں نام سقراط در یونان بلند شد و مردم از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضات شہر اسن و کشیشہائے معابد بروے حسد بردند و سجلے نوشتند کہ سقراط واجب القتل باشد و آنرا نیز داہائے مشورتخانہ فرستادند و ایشاں یازدہ تن از قاضیان بزرگ بودند کہ ایں صورت نگاشتند و ہفتاد کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشاں شہادت کردند چوں ایں سجل را بزرگان مشورتخانہ بدیدند سقراط را در انجمنے خالی از بیگانہ حاضر ساختند و سرکنسل با او گفت اے سقراط تو یکے از اہل مائی و ایں روش پیش گرفتۂ ما را بر قتل تو ناچار دارد و لا جرم دست از ایں معنی باز دار و مردم را

بحال خود گذار واگرنہ بایں خوے کہ تو داری چوں در قتل تو تاخیرے رود مردم یکبار بر ما بشورند و ایں دولت کہ بینی محو گردد سقراط گفت تہدید مرگ مرا بیم ندہد چہ مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرد است بلکہ خلع جامۂ کثیف ظلمانیت و تلبس بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدیل لباسے کہ ہم آں اشرف بود ہرگز اخفاء حق روا ندارند و از ارشاد مردم کنارہ نگیرند پس بزرگان مشورت خانہ ناچار کار با قضات احدی عشر گذاشتند و بر قتل سقراط یکجہت شدند و چوں با وام کشتیہائے تجارتی مردم اسن ہیکل بحر را نہ سپردہ بود مبارک نمے داشتند کہ در قتل کس اقدام کنند و دریں وقت ہنوز کشتیہائے ایشاں دور از ساحل بود حکم دادند کہ سقراط را بزندان بردہ بدارند تا چوں کشتیہا فرا رسد او را ہلاک کنند۔ پس جنابش را بزندان در آوردہ بند بر پا نہادند و محبوس بداشتند و دراں مدت کہ در محبس بود و نیز ہمہ روزہ شاگردانش حاضر شدہ باستفاضہ مشغول بودند و خاطر سقراط ہیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نہ بود و حل معضلات حکمت میفرمود۔ آنگاہ کہ زمان رسیدن کشتیہا فرا رسید افلاطون کہ یکے از شاگردان وے بود عرض کرد کہ اے حکیم زمان رسیدن کشتی نزدیک شدہ و ما با حافظ زنداں پیماں نہادہ ایم کہ چہار صد درہم بدو دہیم تا اندر شب برخیزد آنگاہ ترا برداشتہ بجانب رومیۃ الکبرے فرار کنیم۔ سقراط گفت اے افلاطون تو خود دانستۂ کہ سبب قتل من آنست کہ نصرت حق جستہ ام در شہر اسن کہ مولد و وطن من است خویشان و دوستان من فراہم اند کار بدینساں سپردہ در شہر بیگانہ نیز من نصرت حق خواہم جست و سخن حق خواہم گفت لاجرم فرمان قتل من زودتر ازیں صدور خواہد یافت افلاطون گفت اے حکیم از آں رنجہ خاطرم کہ بناحق کشتہ میشوی سقراط گفت اے فرزند پس چناں خواستے کہ بحق کشتہ شوم۔ مع القصہ از پس ایں سخن بسہ روز کشتی ہا باسلامت بساحل آمدند و روز چہارم قضات احدی عشر بزندان آمدہ زمانے دراز نزد سقراط بایستادند

وہیچ سخن نگفتند حکیم نیز بجانب ایشاں توجہ نفرمود و حرفے درمیاں نینداخت آنگاہ آں جماعت با زندان باں گفتند کہ ہنگام قتلش فرا رسیدہ و خود از آنجا بدر شدند حافظ زندان پیش شدہ زنجیر از پاے او برداشت و خود نیز بیروں شد و شاگردان او را بگذاشت دریں وقت سقراط از نشیمن خویش بزیر آمدہ دست بر ساقہاے خود میمالید و میگفت ما اعجب فعل السیاسۃ الالٰہیۃ حیث قرنت الاضداد بعضہا ببعض فانہ لا یکاد ان تکون لذۃ الا یتبعہا الم ولا یکاد ان یکون الم الا یتبعہا لذۃ ازیں کلمات درمیان وے و شاگردان سخنے چند رفت کہ منجر بہ تحقیق نفس ناطقہ شد و دراں باب سقراط در تحقیق دقایق و کشف حقایق کلمہ چند بگفت کہ تا آں زمان ایشاں بامثال آں سخنان مستمع نشدہ بودند و حضار مجلس ہر زمان بر عجب مے افزودند چہ میدانستند کہ خود عالم است کہ دریں لحظ کشتہ مے شود و صلا در افعال و اقوال او فتورے پدید نیامدہ سیماوس کہ ہم از شاگردان او بود از میانہ برخاست و گفت اے حکیم اگرچہ ایں گونہ سوالات دریں ہنگام نہایت زشت مینماید اما ایں معنی نیز معلوم است کہ فردا از ہمہ جہاں کسے حل ایں مشکلات نخواہد کرد و باب علم مسدود خواہد بود سقراط گفت اے سیماوس زنہار شرم مدارید و مجہولات خویش را نامعلوم مگذارید کہ نزد من ایں ساعت و ساعت دیگر کہ آنرا موت میخوانید جدائی نمے باشد زیرا کہ چوں از شما مہجور باشم با صحبت جمعے از حکماء مانند اسقلینوس و اندروماوس و انبادقلس فایض خواہم بود مع القصہ چوں با شاگردان سخن بنہایت برد فرمود صواب آنست کہ بپاے خویش بحمام شویم و غسلے کنیم و آنچہ ممکن است از عبادت دریابیم تا بعد از فوت من حملے بر کس نباشد و زحمت غسل بر کس نیفتد ایں بگفت و بحمام شدہ غسل کرد و از آنجا بیروں شدہ بنماز ایستاد و در نماز درنگ فراواں فرمود و چہار تن که زینب نام داشت اطفال او را بزندان آوردہ زار زار میگریست و با شاگرداں خطاب میکرد

کہ ایں آخرین دیدار شماست با سقراط و ایشاں نیز باآں زنان و اطفال نوحہ میکردند چوں
سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش بسرائے خویش مراجعت کردند و پسر
بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بمانند درایں وقت افریطون از روئے سوال کرد کہ ما را در حق
بازماندگان کار بر چہ ساں باید بود سقراط گفت من شما را با صلاح نفس خود وصیت میکنم چوں
نفس خویش را با صلاح آورید من از شما راضی خواہم بود و فرزندان مرا نیز با صلاح نفس ماموردارید
چوں سخن بدینجا رسید خادمے از قضات احدی عشر از در درآمد و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت
فرستاد و گفت اے حکیم آگاہم کہ تو امروز بر جمیع دانشوران روئے زمین فزونی داری اما چوں
من مامورم معذور تواں بود اکنوں مرا علت قتل خود مداں وآں شربت کہ ایشاں بسوئے تو
فرستادہ اند نوش فرمائے سقراط گفت چناں کنم کہ تو گوئی ایں بگفت و بیروں شد و از شرمساری
بدروں نمیرفت چوں لحظہ برآمد سقراط با افریطون گفت آں مرد را بگوئی تا با شربت حاضر شود
پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت و خادم با پیمانہ زہر درآمد سقراط جام از او بگرفت و
بے تکلف بیاشامید شاگردان او چوں ایں حال بدیدند خروش برداشتہ زار بگریستند چنانکہ بانگہائے
ایشاں یک نیمہ شہر را فرو گرفت سقراط ایشاں را منع فرمود و گفت ما اطفال و عورات را ازاینجا
بازپس فرستادیم کہ نالہ و افغان نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفتہ اید آں جماعت از
نہیب وے ساکت شدند و دم فرو بستند پس سقراط از جائے نجاست و ہمی در حجرۂ آں خانہ
طے مسافت فرمود و شاگردان را بہ نصایح سودمند بہرہ داد تا پاہائے او گراں شد و
از رفتن بازماند آنگاہ بہ پشت بخوابید و افریطون بدن او را لمس ہمے کرد تا برودت
بحوالی قلب او رسید آنگاہ افریطون گفت یا امام الحکمۃ نمے بینم عقول خود را مگر آنکہ
بسیار از کمالِ عقل تو دور اند فتامر نا بشئی سقراط گفت علیکم بما امرتکم بہ اولا

بعد ازآں دست افریطون را گرفته بر چهرهٔ خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افگند
و فرمود اسلمت نفسی الی قابض نفس الحکماء و وداع جان گفت و از شاگردانش
افلاطون الٰہی در بالین او حاضر نه شد چه مرضے در مزاجش ساری بود که از بستر جدا نتوانست
گشت مع القصه جسد اورا با خاک سپردند و شاگردان او از پس او همیشه بحسرت زیستند
بعضے از مورخین فرنگستان برانند که سقراط در هنگام وفات با کریتو که یکے از شاگردانش بود
فرمود که من به اسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چوں من گذرم
خروسے بمعبد او برده قربانی کن و عذر من بخواه و ایں سخن نزد دیگراں استوار نیست
علی الجمله چوں روزگارے از قتل سقراط بگذشت مردم اسن دانستند که ایں کار بر خطا
بوده پس آں کساں را که سبب ایں فتنه بودند یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی
سقراط درایں جہاں یک صد و هفت سال بود لونے سرخ و سفید و چشمے ازرق داشت با استخوانے
بس قوی مسافت مابین دو بازو بیش اندک بود موئے زنخ فراواں داشت بنهایت زود
جواب و کثیر التوجه بودے و طعام اندک تناول فرمودے و ذکر موت بسیار کردے و عبادت
خدائی فراواں نمودے و جامهائے خشن پوشیدے و سفر کردن کم فرمودے و پیوسته بازهد
و تقوے میزیست و با مردم بملاطفت و مدارا میبود چنانکه وقتے در شهر اسن شعرا او را هجا میگفتند
و در مجالس مذاکره میکردند روزے شخصے غریب آں بوم وارد انجمن گشت و چوں آں هجا بشنید
پرسش نمود که ایں سخناں را در حق که گفته اند سقراط بے مکروهی گفت ایں کلمات در حق من است
و مرا شاید و هیچ باک نداشت که مردم او را خوب دانند یا بدخوانند با شاگردانش میفرمود که من
مردم دهقانم و تعلیم چوں آب باشد و دل مستمعین مانند زمین است و ایں بر قرار است که
چوں زمین پاک و قابل نباشد از آں چیزے نروید و از کلمات اوست که میفرماید باری تعالے

ہویت محض است و نطق و عقل از دریافت کنہ ہویت مقدسہ و تحقیق صفات کمال و تعیین اسماء جلال و جمال آں قاصر است زیرا کہ منبع جمیع حقائق مدرکہ و واصف ہر شئے بصفات لائقہ و نام گذارندۂ ہر موجود باسمے مناسب و اضافتے مخصوص اوست چوں جمیع موجودات او ست لاجرم ذات مقدسۂ او محیط جمیع اشیاست و محاط را احاطہ بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رہگذر آثار بالغہ و افعال کاملہ راہ بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لیکن چوں اسماء صفات از قبیل لوازم اند از ادراک آں ادراک کنہ ذات مقدسہ لازم نیاید از جملہ اسماء آثار الٰہیہ عادل است یعنی واضع ہر شے در موضعے کہ لائق اوست و خالق یعنی مقدر ہر شئے و عزیز یعنی غالبے کہ مغلوب بودنش ممتنع است و حکیم یعنی ذات مقدسہ کہ از او جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمے کہ موجب نظام سلسلۂ موجودات ہست جریان یافتہ و گویند علم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سائر صفات کمال او غیر متناہی است در ایں مقام از وے سوال کردند فرمود کہ قول بعدم تناہی قدرت و تناہی موجودات بحسب احتمال قوابل است نہ باعتبار قدرت کاملہ و حکمت بالغہ و عموم وجود و چوں مادہ را احتمال صور غیر متناہی نیست ناچار بہ تناہی آں باید قایل شد لیکن نہ از جہت بخل در وہب الصور بلکہ از رہگذر قصور مادہ از ایں جہت است کہ حکمت الٰہی اقتضاے آں کردہ کہ موجودات از جہت ذات و صورت و حیز و مکان متناہی باشند و از حیثیت زماں نظر بآخر غیر متناہی و نظر باوّل از حیثیت زمان نیز متناہی باشند و چوں بقائے اشخاص باعیانہا متصور نیست حکمت بالغہ اقتضاے آں کرد کہ استیفائے اشخاص در ضمن بقاے نوع حاصل شد و بقاے نوع بتجدد اشخاص پس ہر آئینہ قدرت بسرحد نہایت نمیرسد و حکمت را غایت و منتہا متصور نیست و گویند اخص آنچہ خدا را بآں توان وصف کرد حی قیوم است چہ اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حی بودن ظاہر است

زیرا کہ حیوٰۃ صفتے است جامع کل صفات وبقا و سرمدیت و دوام مندرج اندر تحت قیوم بودن چہ قیومیت شامل ایں صفات ثلثہ است وگوید حیواۃ ونطق او بنداز جواہر ماست زیرا کہ ناچار حیواۃ ونطق ما محل ورود عدم ودثور است وحیوٰۃ ونطق حق منزہ است از عروض زوال ودثور وبعضے از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصہ فلوطرخیس وارسیجانس مذکور خواہد شد وہم از کلمات نصیحت آمیز اوست کہ فرماید ہمیشہ فصل بہار است وایں کنایت از آنست کہ ہمہ وقت کسب علم تواں کرد وگوید وقت رواح مورچہ مباش یعنی در پیری بکسب مال مکوش۔ وگوید نفس شریف را حسن قبول حق ونفس خبیس را بسرعت میل بسوئے باطل تواں شناخت۔ وگوید توقف نفس در آنچہ براو مشتبہ شود وقبول آنچہ منقح گردد نشان حصافت وخردمندیست۔ وگوید اگر کسے در آنچہ نداند سخن راند مباحثہ ومناظرہ از میان مردم برخیزد وگوید ا کسے کہ دل شما او را دشمن دارد پرحذر باشید۔ وگوید مردم تمام ہنر آن است کہ دشمنان از وے باامان زیست کنند نہ اینکہ دوستان ترساں وہراساں باشند۔ وگوید دنیا با آتش افروختہ ماند کہ چوں زیادہ طلب کنی سوختہ شوی وچوں بقدر حاجت برگیری با فروغ آں راہ از چاہ باز شناسی وقتے افلاطون را سفرے پیش آمد واز وے التماس پندے واندرزے نمود در جواب فرمود ہر کرا شناسی از وے بدگمان مباش وآں کس را کہ نہ دانی از وے حذر کن وشبانگاہ بے پا افراز گام مزن واز چشیدن گیاہے کہ کیفیت آں را ندانی اجتناب جوے وبنزدیکئے راہے کہ مجہول بود فریفتہ مشو بلکہ از راہ دور کہ مردم بیشتر عبور کنند سفر کن۔ وہم از سخنان اوست کہ فرماید اگر از مصاحبت نان ناچاری چناں باش کہ اکل میتہ را۔ گویند کہ در سفرے با مردے تو نگرے مرافقت داشت ناگاہ دزدان بدیشاں تاختند مرد تو نگر گفت اے وائے اگر مرا بشناسند وسقراط میگفت اے وائے اگر مرا نشناسند۔ وہم او گوید باشد از خشم با حلم گرائے کہ چوں غضب فرو نشانی اگر بر کس عتابے

رو داز در عدل و نصحت بود و گوید دنیا چوں صورتے است کہ بر صفحۂ نگاشتہ اند از نشر بعضے
طے برخے لازم افتد۔ وگوید دوستاں را بپوست ثنا گوئے کہ دوستی از ثنا خیزد چنانکہ عداوت
از قدح و ہجا و از سخنان اوست کہ سزاوار رحمت سہ کس تواند بود۔ مرد صالحے کہ خدمت امیر
فاجرے کند و عاقلے کہ مربی جاہلے بود۔ وکریمے کہ محتاج لئیمے گردد۔ وگوید کار ملک آنگاہ مختل ماند
کہ تدبیر آں نزد کسے باشد کہ سخن او را بنپذیرند۔ وسلاح جنگ را آناں بردارند کہ بکار نتوانند
بست و مال بدست بخیلے باشد کہ از بذل آں مضایقت کند وگوید شکر نعمت خداوند را بکثرت
طاعت و اجتناب از معصیت تواں گزاشت وقتے از وے سوال کردند کہ ترا از کسب دانش
چہ سود بدست آمد گفت چہ ازیں زیادہ تواند بود کہ در ساحل بحر بسلامتم و معاینہ میکنم کہ جاہلان
غرقہ مے شوند۔ شخصے در حضرتِ او معروض داشت کہ روزے نام ترا نزد فلاں ذکر کردم و او ترا
نشناخت سقراط فرمود زیان اور است کہ من نزد او مجہولم۔ وقتے با مردے دوچار شد کہ از
جنگ فرار نمود فرمود کہ فرار از جنگ فضیحتے بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از فضیحت
بدتر است سقراط گفت زندگانی را آنگاہ بر مرگ فضیلت است کہ بنام باشد نہ با ننگ روزے
در انجمنے ناسزائے در آمد و از وے برتر نشست با او گفتند بر ایں بے حیا خشم نگیری گفت
لاشک دیوار ایں کاخ از حصار برتر بود کس را با او خشم نجنبد منزلِ من چوں ہمت من فوق الثریا ست
و محل او چوں دانشِ او تحت الثریٰ ا ے واز سخنان اوست کہ از اصغائے سخن حق و قبول آن
شرم مدار اگرچہ قایل آں مردے زبون و بے مکانت بود چہ از خوارئے مرد غواص در بہائے
در ثمین فتورے نیفتد۔ وگوید چوں نداہی بپرس و چوں بدکنی پشیماں باش و چوں عطا کنی مخفی دار
و چوں سایل را محروم کنار ہی بہ رفق و مدارا تکسیل فرمائے وگوید ہر کہ اختلاط با دوستاں جوید
نفسِ خود را بیاز ماید چوں بر خلاف خواہش صبور باشد شاید و اگر نہ طریق تفرد و تجرد گیرد

وگویند آن کس کہ ترا برابر است تو دوست دار و نیکش بنواز و از سخنان اوست کہ مردم ضعیف را باشد خصلت تواں شناخت نخست آنکہ باپند و اندرز التفات نکند دوم آنکہ با شہوت مخالفت نتواند کرد سوم آنکہ قبول کند آں سخن را کہ نمی داند و ہم او گوید ہر کہ داند در خور کدام کار ست و از پئے آں شود حکمتے بزرگ باشد۔ او را گفتند ہمہ زندگانی در تحصیل حکمت کردی و مردم را بطلب آں دعوت نمودی و اینک ہمہ شب بدرویشی بسر بردی پس این حکمت ترا چہ بے نیازی بخشید گفت از الم آن حسد کہ تو بر من داری۔ گویند شخصے با او گفت چیست کہ ترا ہرگز اندوہ ناک نہ بینم گفت از آن کہ نیست مرا چیزے تا بر فوت آن اندوہ برم۔

ظہور بقراط طبیب پنجہزار و یکصد و چہاردہ سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

بقراط بن براقلس از فرزندان اسقلینوس ثانی است و ہم در انجمن وے کسب معارف نمودے و جنابش در فن طبیعی قدوۂ حکما است و در علم طب پیشرو اطبا روزگار و در بلدۂ صور کہ بر ساحل دریاے شام است سکون داشتے و از انجا گاہ گاہ بدمشق شدے و از کوہسار ہا و بیشہا نشیمن جستہ بریاضت نفس مشغول گشتے چنانکہ در آں محال موضعے است کہ ہنوز بصدمۂ بقراط معروف است و معالجہ مرضے را حسبتاً للہ فرمودے و براے آں کہ بیماراں از حرکت رنجہ نشوند خود بسوئے ایشاں آمدو شد نمودے و چوں ملوک یونان او را بمعالجہ طلب میکردند اجابت نمیمود لاکن زیادہ تر زمان ملازمان و رنگ نمے فرمود و چوں تقیہ بہمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش او را شنیدہ باحضار وے حکم داد و فرمود تا یک صد قنطار زر خالص بداں میزان کہ در بناے مسجد اقصے باز

نمودیم بدو وہمدنا در ایران سکون کند و بقراط نپذیرفت بسبب آں خصومت کہ درمیان ملک
ایران و اہل یونان بود چنانکہ در قصّۂ بہمن و شرح دولت فرق مرقوم شد۔ و ہم ایں معنی را
جالینوس در رسالۂ اخبار بقراط ذکر فرمودہ۔ علی الجملہ بقراط در فن طب تجربت را با قیاس
دمساز ساخت و کتب اہل قیاس و تجربہ و اصحاب حیل را کہ ہر یک منفردًا قانونے داشتند
چنانکہ بگمرہ مذکور شد ہر چہ بدست آورد بسوخت و برانداخت۔ و از مصنّفات او کتاب
عہد بقراط است کہ شاگردان خویش را بداں وصیت کردہ و جالینوس آنرا شرح کردہ است
و حنین از یونانی بلغت عرب ترجمہ نمودہ و دیگر کتاب فصول است کہ ہم حنین ترجمہ کردہ و دیگر
رسالۂ امراض الحارہ است و آں مشتمل بر پنج مقالہ است و سہ مقالہ آنرا عیسےٰ ابن یحییٰ بعربی
ترجمہ نمودہ۔ و دیگر کتاب اخلاط است کہ جالینوس تفسیر نمودہ و حنین بلغت عرب مترجم شدہ۔ و
دیگر کتاب الماء والہواء است کہ حنین مترجم شدہ و حبیش بن حسن شرح برآں نوشتہ و دیگر کتاب
طبیعت الانسان است کہ نیز حنین بلغت عرب آوردہ و عیسےٰ ابن یحییٰ تفسیر کردہ۔ گویند در
بدو حال شاگرداں را از تعلیم علم طب بمردم بیگانہ و غریب منع میفرمود و میگفت چوں کس تیغ بدست بد
نااہل شریر و بدور سیئات اعمال او شریک باشد اما در نہایت حال بیم کرد کہ مبادا ایں علم شریف
ضعیف شود پس بفرمود مردم را چوں اہل باشند از تعلیم ایشاں خست نکنند۔ و از سخنان اوست
کہ فرمود ہر کہ دوست دارد نفس او جاویداں ماند باید پیش از مردن آنرا بمیراند۔ و گوید ہر کہ خدمت
ملوک کند باید از غلظت و خشونت او رنجہ نشود چہ غواص را از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد۔
و گوید دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و ہرگز دو جاہل با یک کارساز گار نشوند۔
و گوید دو دانا باہم توانند یار بود اما دوستی درمیان جمعے ہرگز پایدار نماند چہ مقتضےٰ عقل ہمہ بر یک
نسق نرود۔ و گفت حاصل من از فضل ہمیں بود کہ بر جہل خود دانا شدم۔ و گوید علوم پاک در دلے

قرار نگیرد که بادناست و نجاست آلوده باشد - و گوید موت در اسهال انگارید که مرارت آن در خوف آنست - و گوید آدمی باید در این سرای خود را چون مهمانی داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد و اگر از و در گذراند طلب نکند - و گوید کم خوردن از غذای مضر بهتر است از زیاد خوردن نافع آن و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است - و گوید سه چیز است که موجب هزال و لاغری است باشراب و آب ناهار شکستن و در غیر جامهٔ خواب خفتن و کلام کثیر برفع صوت گفتن - و گوید معالجات بدن بر پنج وجه است هر مادهٔ فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و از معدهٔ بقی و از بدن با اسهال و از جلد با عرق و از عروق با فصد توان مرفوع داشت و گوید چهار چیز است که نور باصره را زیان کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمهٔ آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن - مع القصه بقراط مردی خوب صورت و نیکو شمائل بود - سری بزرگ داشت و میش چشم و خمیده پشت بود - سخن کم گفتی و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت بطی الحرکة بودی - در این جهان نود و پنج سال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت هفتاد و نه سال بتعلیم و تصنیف مشغول بود ⁂

ظهور سولون حکیم در یونان به پنجهزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سولون از صنادید حکمای یونان است و مسقط الراس او بلدهٔ اسن بود که معرب آن اثینه است و وی جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد - مع القصه چندان طاقت لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب خواندندی - در آن

ہنگام کہ مدار دولت قرق بر ملوک طوائف بود و ازستند کہ شرح حالش مرقوم شد حکومت
اسن داشت عوام الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وے مردم را از شریعت ضائعین
و اطاعت و عبادت اصنام باز مے دارد و خواستند با او ہماں کنند کہ باسقراط روا داشتند
ناچار سولون از اراضئے یونان فرار کردہ بہ شہر صور کہ در ساحل دریاے شام است در آمد و
در آنجا سکون ورزید تا رخت بسرائے دیگر کشید۔ از سخنان اوست کہ فرماید بہتر چیزے کہ
سلاطین را بداں دسترس بود تخفیف منال رعایا و کیفر اعمال ارباب تعدی است و گوید چوں
کار بر مرد صعب افتاد بر او باید کہ با مردم تنگدست مشورت نہ راند چہ مرد مسکین ہر راے زند از سود خود
و بہ زیاں نزدیک باشد و گوید دوام لذت دنیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از زلات
و ہفوات دوستان حاصل نتواند شد۔ از وے سوال کردند کہ جواد کیست و اشد تراز شمشیر برندہ
چیست و پدر کشتہ را بہ قاتل چہ عقوبت رواست فرمود کہ مرد بخشندہ آنست کہ مال خود را بذل
کند و بہ مال دیگرے طمع در نہ بندد و اشد تراز شمشیر زبان اہل نظم و نثر است کہ مردم را بہ زشتی نام
برند اما کیفر کشندۂ پدر را نتوانم اندازہ کرد روزے یکے از صاحبان ثروت بہ کثرت مال بروے
مفاخرت نمود سولون گفت ترا ایں فخر بر من نرسد چہ مرا آں مال نیست کہ کس تواند بہ تکلف
از من گرفت و اگر چیزے بدست کنم ہم بذل نمایم و ذخیرۂ دیگر سرا سے فراہم و بدیں اندوختہ ہرگز
نقصان راہ نہ کند و مال تو از خرچ نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگراں گردد چہ مثل مال
دنیا خوئے مردم است کہ ہر ساعت بسوئے رود۔ و وقتے او را گفتند پادشاہ ترا دشمن دارد گفت
سزاوار است و کدام پادشاہ بود کہ بزرگوار تر از خود را دوست دارد۔ و توکل او چناں بود کہ اگر از
قوت یک روزہ چیزے فاضل داشتے ذخیرہ کردن آنرا یکے بزرگ شمردے و با فقرا
انفاق کردے +

جلوس مهاراج بن کشن در مملکت هندوستان

سه هزار و شصت و پنج سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مهاراج بن کشن بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت جهانبانے بزرگ و سلطانے سترگ بود
چنانچه در مملکت هند او را در ازائے جمشید و فریدون می نهادند چوں بر سریر سلطنت متمکن گشت
اولاد پورب را بر انتظام لشکر و انتساق کشور گماشت و فرزندان برهمن را به تدبیر ملکی و امر خطیر
وزارت باز گذاشت و در تربیت اهل پیشه و حرفت و ترتیب ادوات حراثت و زراعت
چنداں مواظبت نمود که بیشتر مملکت هندوستان خضارت باغ و بوستان گرفت و بلده
بهار را که رشک بهار خانه چین است بفرمود تا چناں کردند و با ماکن و مساکن و مجالس و مدارس
و معابد و مساجد معمور پرداخته آوردند طالبان علم و پژوهندگان دانش را در اطراف عالم طلب داشته
در آں مدینه متمکن و متوطن ساخته و از برائے هریک مرسومے جداگانه و وظیفه علیحده مقرر فرمود
و سناسی و جوگی و براهمن بر مسادهٔ افاده و استفاده استظهار تمام یافتند بث حکم و نشر علوم بکمال
رسید راتهور و چوهان و پوار و امثال ایشاں که از عمله سپاه و بزرگان اقوام بودند اسامیانرا
از برائے اقوام علم کرده هر قوم را بنام صاحب آں قوم مسمے ساخت و راجه تلنگ و چیگود
طبار را که از عظمائے مملکت بودند به حفظ ثغور و حکومت جزائر بر گماشت و سپهسالارے سپاه
هند را به مالچند که مردے دلاور و خردمند بود باز گذاشت گویند مالچند سپهسالارے با شکوه بود
چنانکه مملکت مالوه باسم وے معروف است و قلعه گوالیار و میانه از مستحدثات اوست
بیشتر وقت در گوالیار اوقات گذرانیدے و کلاوتاں را که در علم راگ که موسیقی اهل هند است

استاد زبردست بود از تلنگانہ و دکن آوردہ در قلعہ گوالیار باخود بداشت چنانکہ از نسل او در گوالیار بسیار شدند و ایں علم در آنجا شایع شد فی الجملہ در آخر عہد مہاراج برادرزادہ اش از وے رنجیدہ بہ زابلستان آمد و در آنوقت پادشاہ ایران ضحاک بن علوان بود لیکن فرمان فرمائے زابلستان گرشاسب بن اثرط بن شہم بن طورک بن شید اسب بن تورثر بن جمشید بود و ایں گرشاسب عم نریمان است چنانچہ در جائے خود گفتہ شود چوں برادرزادہ مہاراج باوے پناہ آورد گرشاسب اعانت او را فرض شمردہ با سپاہے بزرگ متوجہ ہند شد و در پنجاب بہ مالچند سپہ سالار جنگہائے مردانہ کردہ ظفر یافت بہ ممالک ہندوستان در آمدہ اکثر ممالک مہاراج را عرضہ تاخت و تاراج فرمود مہاراج ناچار شدہ پارہ از مملکت خویش را با برادرزادہ تفویض فرمود و او را از خود راضی نمود و گرشاسب را با فضال زر و جواہر آبدار و احسان تحف و طرایف بیشمار خرسند ساختہ التماس داشت کہ بہ ممالک خویش رجعت فرماید و گرشاسب ملتمس وے را پذیرفتہ بہ حضرت خویش باز آمد لیکن ایں فتنہ علت فتور شوکت و جلادت مہاراج گشت چنانکہ فرمان گذاران سنگلدیپ و کرناٹک جمعیتے فراہم کردہ شیورائے کہ از جانب مہاراج بن کشن حاکم دکن بود ہزیمت دادہ شہر دکن را فرو گرفتند شیورائے بہ حضرت مہاراج آمدہ صورت حال را با خداوند تخت و تاج بازگفت پادشاہ ازیں معنی در خشم شدہ فرزند اکبر خویش را با سپاہے بیمر و پیلان کوہ پیکر بہ فتح شہر دکن و قلع و قمع دشمن مامور ساخت شیورائے با چنیں مردان رزم آزمائے متوجہ دکن گشت زمینداران دکن بعد از اصغائے ایں خبر سپاہے عظیم ساز دادہ بہ استقبال دشمن از شہر بیروں شدند و لشکر مہاراج را آماج سہام و سنان حسام ساختہ در ہم شکستند و در میان گیرودار پسر مہاراج زخمدار شدہ بہ دار القرار شتافت و شیورائے بالبقیۃ السیف طریق ہزیمت سپردہ بہ حضرت سلطنت آمد و صورت قضیہ را با مقربان درگاہ بہ میان گذاشت بادشاہ چوں خبر گزند یافتہ بتافت و از پسے چارہ کس

بطلب مالچند سپہ سالار فرستاده وی را به درگاه آورد و تقدیم این خدمت را با وے مفوض کرده او گزیدگان سپاه را بہمراه برداشته ظاہر دکن را مضرب خیام ظفر احتشام ساخت و روزے چند با زمینداران دکن مصاف داده مخالفین بادشاه را با تیغ خارا شگاف کیفر فرمود و دیگر بار به تخت و تاج مستحز مہاراج گشت و تا غایت ہفتصد سال به دولت اقبال بزیست از وے چہارده پسر به وجود آمده بہتر و مہتر آں جملہ کیشوراج بود او را بجاے خود ولیعہد ساخته جہاں بپرداخت

جلوس کیشوراج در مملکت ہند سہ ہزار و ہفت صد و شصت و پنج سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

کیشوراج بن مہاراج بعد از پدر صاحب تخت و تاج گشت چنانکہ از پیش مرقوم افتاد او را سیزده برادر بود کہ ہمہ مردان دلاور و گردان شادر بودند پس کیشوراج ہر یک را به حکومت بلدے و فرمان فرماے شہرے مامور فرمود تا رواج دولت و ہند و خراج مملکت ستانند آنگہ خود سپاہے ساز داده با مردان کار آگاه و دلیران کاری به بلده کالپی آمد و کار آنجا را به نظام کرده روزے چند بماند و از آں جا بگوندواره درآمد و رایان دو سه تن و یک را طلب فرموده ہر یک را تشریفے در خور بداد و پیشکشے لائق بگرفت پس از گوندواره کوچ داده با آں لشکر کشن به کنار دکن آمد زمینداران آں مملکت کیشوراج را تمکینے ننہادند و اظہار مسکنتے در حضرت سلطنت نہ کردند اندک اندک کردار ایشاں بر کیشوراج دشوار آمده در طلب خراج و مطالبہ باج مبالغت و خشونت آغاز کرد ایں معنی نیز رایاں دکن را ناموافق افتاد پس ہمگی باہم متفق شده رشته موالفت بریدند و لواے مخالفت برافراشتند و لشکریان خویش

را از اطراف مملکت خوانده در دکن حاضر کردند و سپاهے گشن فراہم آوردند تا با کیشوراج
مصاف داده او را از پیش بردارند و آسوده در ملک خویش روزگذرانند کیشوراج چوں نیک
نظر کرد بدانست کہ با ایشاں از در معادات و مبارات بیروں شدن با خطر نزدیک باشد
چہ لشکرے را کہ با خصم امکان مقاومت نیست جز ندامت بہره نخواند آورد و پس اسباب
مداہنہ و مہادنہ ساز داده مردان با صلاح صواب در میانہ سفیر ساخت تا بہ ملائمت خاتمت
آں کار را بہ صلح مقروں داشت و از آنجا گذشتہ بہ سرحد سنگلدیپ آمد و کار آں حدود را نیز
بہ نسق کرد آنگہ بہ مقر سلطنت و مصدر دولت بازگشت فرمود و در ارے کہ جہانبانے قرار گرفت
لکن ہمہ روز از جسارت زمینداران دکن دلے رنجہ و تنے در شکنجہ داشت داوات چیره شدن
و غلبہ کردن بر معاندان ہیچ نجست تا شبے چنانش با خاطر رسید کہ از ایرانیان استمداد کند و خاک
دشمن بہ باد دہد در آں ہنگام پادشاه ایران ضحاک تازی بود و از زمین زابلستان تا ثغور پنجاب
را گرشسب فرماں گذار بود ضحاک از وے بہ ابلاغ سلامے و اداے تحیتی خورسند بود و رضا میداشت
و کار او بہ ملایمت و مصافات میگذاشت کیشوراج چوں از خوے ضحاک ہراسناک بود نامہ مہر
انگیز ساختہ و بار مغانے لایق نزد گرشسب فرستاد و از وے مدد طلبید تا با استظہار او بر اعدا ظفر
یابد گرشسب پسر عم خود نریمان بن کورنگ بن اترط را کہ در حدیقہ جدال و قتال تازه نونہال
بود با فوجے دریا موج باعانت پادشاه ہند مامور فرمود کیشوراج چوں از ورود نریمان آگاہی یافت
شاد خاطر شده تا جالندر و پذیرا استقبال کرد و مراسم مہمان نوازی بہ تقدیم رسانید آنگاه باتفاق
نریمان و دلیران ایران متوجہ دیار دکن گشت مردان آں مملکت را پائے اصطبار بلغزید و تاب
مقاومت نماند بعضے کہ از گناه خویش نمیتوانستند خواست با طراف ممالک پراگنده شدند و برخے
بقدم ضراعت پیش آمده روئے مسکنت بر خاک نہادند و زبان بہ پوزش و نیایش برگشادند و دیگر

باره کیشوراج رایت استقلال برافراخت وکار باج وخراج وکن مضبوط ساخت واز انجا باتفاق ترجمان بدار الملک آمده اورا بخواسته فراوان چون صرہاے سیم وزر وحقہاے لآلی ودرر وجامہاے زرتار واسبہاے رہوار خوشنود فرمود نیز تحف وہدایا درخور گرشسب مہیا کرده باوے سپرده اورا کسیل ساخت وخود بے سنازعے بکار ملک ورعیت پرداخت ومدت دویست سال در ممالک ہندوستان باستقلال حکومت کرد ومردم را تن آسانی ومرفہ الحال برداشت چون مدتش سپری شد فرزند مہین خود فیروز راے ولیعہد کرده جاے پرداخت ❊

بناے دیوار چین بدست دیہی چہار ہزار وسیصد وہشتاد ویک سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

چون کار مملکت چین از ترکتاز اقوام مغول وکرایت بخرابی کشید وچندانکہ بادشاه وقت کہ دیہی بود بکار حرب رنج برد مفید نیفتاد کس نزد التان خان فرمانگذار ختائی فرستاده اورا طلب داشت ومقرراست کہ سلاطین ختا را بلقب التان خان گویند علے الجملہ التان خان بدرگاه وے پے آمد وہمچنان صناوید مملکت چین وقواد سپاه را حاضر کردند ودر کار خرابی مملکت وتعدی مغول وتاتار مشورت نمودند وعاقبت الامر دانایان وکاردانان حضرت بدان شدند کہ میبایدے سدید در سرحد مملکت برآورد وسرہنگے چند با سپاہی درخور حافظ وحارس فرمود کہ عبور لشکر بیگانہ ازان محال باشد چون این راے برگزیده ومختار افتاد فرمود تا مہندسان دانشور ودیوارگران چابک دست از اطراف بلاد وامصار حاضر شدند واز مردم مملکت کہ صغار وکبار بشماره ششصد کرور بودند چنانکہ در بدو تاریخ چین رقوم افتاد بفرمود تا یک ثلث کہ کار بنیان را شایستہ

و مزدوری همی توانند کرد و درین مهم مزدور باشند آنگه از خزائن موروثی زر و سیمے که کفایت این کار
کند خارج فرمود پس التان خان که در ختاے دست نشان وی همی بود بحکم پادشاه آن مایه را
برگرفت و مردم را فراهم کرده بر سر کار آورد و از دهانه ساحل دریاے جورچه در مابین شمال و مغرب
از اعمال اراضی سفسی تا کنار رود خانه قراموران بنیان دیوارے کرد که مغولان آنرا انکوده ورتکان
بوقورقه گویند و طول آن دیوار هزار و پانصد میل بود و چندان عرض داشت که شش سوار در
فراز آن باهم بازی توانند کرد و بیک رشته اسب تازی توانند نمود و در هر جاے چه در فراز
قلل جبل و چه در پایان دره مغاک ارتفاع آن هیجده ذراع است و درین مسافت ممتد همه
جا اراضی رخوه را فرو بردند تا بزمین سخت رسیدند و بنیان دیوار را با سنگ و صاروج محکم برآوردند
چندانکه مساوی ارض گشت آنگاه با خشت پخته و گچ دیوار را مرتفع ساختند و در هر صد ذرع فاصله
برجے مرتفع و محکم افراختند و دروازه مقرر داشتند بدان استواری که تاکنون که سال بر هزار و دویست
و پنجاه و نهم هجرت نبوی میرود و سه هزار و هفتاد و هشت سال شمسی است که بنیان آن نهاده شده هنوز
بر جاے پاینده و محکم است علی الجمله مدت پنج سال بے آنکه هیچگاه مردم از کار نشینند این مهم بنهایت
شد و این خبر در حضرت پادشاه معروض افتاد بفرمود تا دو کرور مرد سپاه در آن دیوار همواره حارس و
نگاهبان بوده باشند و هرگز بروج و دروب آن را خالی نگذارند و قوم اونگقوت نیز از آن جمله
بود که مامور بحراست آن بنیان گشتند لاجرم مردم چین از تعدی لشکر مغول و تاتار آسوده شدند و
خاطر پادشاه شاد شد پس از پرداختن این امور دیگر ممالک محروسه را بسی و شش قسم
معین کرده در هر قسمے حاکمے عادل بگماشت تا مهمات رعیت را بخوبی فیصل دهد و برای
آنکه در تاریخ چین مبداء سخن وے باشد و از مردم پیشین کس حکایت نکند بفرمود تا کتب تواریخ
سالفه را از هر جا یافت میشد همی آورده در آتش میسوختند و علمای مورخین را که اخبار گذشته

شکوبہ یاد داشتند ہمی حاضر ساختہ بہ قتل میرسانیدند مع القصہ وہی پس از انجام آں بنیان نیز بیست و ہفت سال کرد کہ ہمہ جہت مدت حکومت وے سی و ہفت سال بود و پسر مہتر خود جیون کہ بادشاہی خاندان سینک تانگ باوے منتہی میشود ہنگام وفات طلب ساختہ ولیعہد ی بدو داد و جائے بپرداخت۔

جلوس کلیان چند در مملکت ہندوستان بنجہزار وچہار صد و چہل و پنج سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

کلیان چند پسر جونہ است کہ شرح حالش گفتہ شد و او از میان بیست و دو پسر جونہ جلالت و افزوں داشت لاجرم بعد از پدر در مملکت ہندوستان نافذ فرمان گشت و برادراں را در تحت حکومت خویش بداشت و آنگہ کہ کار سلطنت باوے راست گشت دست تعدی از آستین برآورد و بے موجبے با ہر کس درآویخت و خون مردم بے گناہ ہمی بر یخت و با ہر کس گمان یک دو دینار زر داشتے او را بہ بہتانے آلودہ کردہ آں زر از وے بگرفتے و از برائے زیادہ طلبی خراج رعیت را آماج ہزار شکنجہ و عذاب فرمودے چوں مدتے بدینگونہ درگذشت دار الملک قنوج روے بویرانی نہاد چنانکہ جز معدودے از مردم در پاے تخت نماند خلق بہر سوئے پراگندہ شدند و پشت با حضرت بادشاہ دادند از ایں روے مملکت ہند پر آشوب گشت و در اطراف و جوانب زمینداران و راجگان سر از فرمان کلیان چند برتافتند و خود بہ حکومت مملکت خویش پرداختند از جملہ راجہ بکرماجیت بود از میان قوم پوار سر برکشید و او در عنفوان جوانی و روزگار شباب سالہا در جامہ فقر و درویشی زیستن داشت و با درویشان سیاحت

بلاد و امصار مشغول بود و در صحبت ایشان متحمل ریاضات شاقه میگشت از این رو مردم
ہندوستان در حق او سخنان عجیب طراز داده اند و بنا سمر برده اند از جمله گویند چون پنجاہ ساله
شد با سروش آسمانی قدم در بادیہ سپاہگری گذاشت و چون تقدیر ربانی آن بود که در عہد حکمرانی
دریابد و مردم را از چنگ جور و اعتساف رہائی بخشد در روزگارے اندک در تمامت مملکت
نہرواله و مالوه غلبه جست و در بلاد و امصار آن اراضی حکومت یافت و دست افضال و
احسان بر کشود و کار ہمی بعدل و نصفت کرد چنانکه در ہمه مملکت ہیچکارے بیکسوے با انحراف
اعتساف نمیرفت و عقیده مردم ہند آنست که او را عالمے بیرون از عالم دنیا بوده چنانکه آنچه در خاطرے
ظاہر میگشت بے قصور بظہور مے پیوست و ہرچه از سود و زیان و زشت و زیبا در مملکت او
شبانگاه واقع میشد بامداداں بے زیاده و نقصان در ضمیر او مکشوف میگشت و با اینکه سلطان
مقتدر بودے باز ہیروستان برادرانه ہمدست و ہمداستان شدے و در کاشانۂ خود جز کوزه
گلینے و حصیرے از حطام دنیوی نداشتے و در زمان حکومت خویش قلعه دہار را بنیان کرده
براے سکونت اختیار فرموده و بلدۂ اوجین را او عمارت کرده و در اوجین بتخانه مہاکال را
بساخت و برہمنان و جوگیان را در آنجا جاے داده براے ہرکس مرسومے جداگانه مقرر بساخت
تا در عبادت و پرستش اصنام و اوثان ہیچگونه نقصان نه بینند و خود نیز ایام خویش را در
پرستش خداوند و پرسش حال خلق موقوف داشت و مردم ہند افسانه ہائے عجیب و روایات
غریب درباره او بر طراز یده و برنگاشته اند بالجمله چون دولت از وے بگشت یکے از زمینداران
دکن که او را سالباہن میگفتند بالشکرے آراسته بعزم تسخیر اراضی مالوه بیرون تاخت و راجه
بکرماجیت نیز مردم خود را فراہم کرده باستقبال جنگ او کوچ داده در کنار دریاے نربده
ہر دو لشکر باہم دوچار شدند و جنگ انداختند بعد از گیر و دار فراوان سالباہن غلبه یافت

وراجہ بکرماجیت درحربگاہ مقتول گشت وملکت مالوہ ازپس وے مدت ہا رو بویرانی داشت وفرمانگذارے لایق بدانجا راہ نکرد تا زمام دولت بدست بھوج افتاد چنانکہ درجائے خود مذکور خواہد شد بالجملہ مردم ہند چوں راجہ بکرماجیت را بزرگوار میدانستند تاریخ سال و ماہ خود را از حین وفات او نہادند و درنامہا ثبت کردند۔

ظہور حاتم طائی شش ہزار وصد وہفتاد و یک سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

حاتم بن عبداللہ بن سعد الحشرج از قبیلہ بنی طے مرد یست کہ در پست وبلند زمین نامش سایراست دربذل وسخا چناں بود کہ بخشندہ تر از وے کس نشاں ندہند چنانکہ درمیان عرب اجود من حاتم مثل گشت وشجاعتے انباز ایں ساحت داشت ہروقت مقاتلہ کرد غلبہ جست وہرگاہ تاختن برد غنیمت آورد وہرگاہ از وچیزے طلب کردند رد سوال نفرمود وہرگاہ باقداح مقامری کرد دست برد وہرگاہ از حربگاہ اسیرآورد آزاد ساخت وہرگاہ مال بدست او آمد بخشید وشعر نیکو توانست گفت چہ دیوان اشعار او درمیانست وباخدائے سوگند یاد کردہ بود کہ ہروقت بردشمن غلبہ جوید وخصم گرفتار اوشود اگر پدر ومادر آں خصم جز وے فرزندے نداشتہ باشند اورا نکشد وآزاد کند اگرچہ دشمن خونخوارہ باشد واز ینجاست کہ خطاب بہ ماویہ زن خود کردہ وایں شعر فرمودہ **بیت**

امادیّ انّی رَبّ واحدٍ اُمّہ	اخذتُ فلا قتلٌ علیہ ولا اَسْرٌ

وقتے چناں افتاد کہ دریکے از شہرہائے حرام حاتم را بہ ارض عنیزہ عبور شد ناگاہ ازپیش خیمہ

مرد اسیر بانگ برداشت کہ اے ابا سفانہ مرادریاب کہ پیش اسیری مرا بہ ہلاکت آورد
حاتم گفت ویحک بہ بدترین ہنگام مرا نام بردی کہ نہ درمیان قوم خویشتم ونہ با خویشتن
زرو سیمی حمل کردہ ام اما با اینہمہ ترا بجائے نخواہم گذاشت وپیش شد صاحب اسیررا
نخواست واورا ازوے بخرید وآزاد ساخت وخود بجائے او بگو وکرو کان نشست وہمی ببود
تا خبر وے بقبیلہ او بردند ومردم او زرآوردہ فداد ادند وحاتم را از گرو برآوردند دیگر انہ خبر
جود او آنست کہ در قحط سالی کہ مردم بزحمت تمام گذران میکردند شبے ماویہ ضجیع حاتم ودخترش
سفانہ ودیگر فرزندانش گرسنہ بخفتند وحاتم پسر خود عدی را در بر گرفت وماویہ سفانہ را در
آغوش کشید وہمے قصہ بگفتند وایشاں را بفریفتند تا بخواب رفتند آنگاہ حاتم از بہر ماویہ
ہمی فسانہ گفت تا باشد او را نیز بخواب کند ماویہ ایں معنی را فہم کرد وچوں لختے قصہ بشنید خودرا
بخواب وانمود وچند کرت حاتم اورا بانگ زد وپاسخ نشنید پس چناں دانست کہ بخواب شدہ
دریں وقت نگراں بود زنے را کہ در پشت خیمہ دید کہ ندا درداد کہ اے ابا سفانہ ازنزد اطفال
گرسنہ بسوئے تو آمدہ ام حاتم بے توانی گفت برو اطفال خودرا بیاور تا ایشاں را سیر کنم
ماویہ ازجاے بخواست وگفت از کجا سیر کنی وحال آنکہ کودکان خودرا با قصہ وافسانہ بخواب
کردی حاتم چیزے نگفت وپیش شدہ اسپ خودرا بکشید وذبح کرد وآتش بیفروخت وبرآتش
افگند وبا ماویہ گفت تو نیز کودکان خودرا بیاور وبا ایں کباب سیر کن وبردر خیمہ ہر یک وازمردم
قبیلہ بتاخت وازخواب برانگیخت وگفت برسر ایں آتش جمع شوید مردم ازہر سوئے فراہم
شدند وآں اسپ را پاک بخوردند وحاتم خود در گوشہ نشست وہمچناں گرسنہ بود ولب
بداں کباب نیالود مردم طائی برانند کہ ایں جود را حاتم از مادر خود غنیہ دختر عفیف طائی
بارث داشت بالجملہ از قصہاے حاتم بایں چند سطر قناعت رفت وبعضے از اخبار او و

فرزندان او و فرزندزادگانش ہریک در جاے خود مسطور خواہد شد انشاء اللہ ؁

گرفتاری میرزا ابوالقاسم قایم مقام بفرمان شاہنشاہِ غازی وخاتمہ کار او

بعد از جشن نوروزی چوں روزے چند برفت وہوا را سورت گرما پدید شد شاہنشاہ غازی محمد شاہ قاچار از طہران بباغ نگارستان تحویل داد وکارداران دولت در پیرامون نگارستان خیمہا افراشتہ کردند ومیرزا ابوالقاسم قایم مقام در باغ لالہ زار کہ یک تیر پرتاب نا نگارستان مسافت است نشیمن کرد دریں ہنگام شاہنشاہ غازی در قید وبند قایم مقام یکجہتہ گشت چہ از دیرباز از وے رنجیدہ خاطر بود با اینکہ تشریف وزارت خاص از بہر قایم مقام مے نمود و عقدہاے سخت را بسر انگشت تدبیر توانست کشود فاضلے مودت دادیسے مجرب بود آں کبرے کہ با منصب ہمسازست وآں غفلتے کہ با دولت انباز نگذاشت کہ دل بادشاہ را با خود صافی دارد وکدورات خاطرش را کہ بسالہاے دراز متراکم بود بزداید چہ ازاں وقت کہ وزارت نائب السلطنت بود عباس میرزا داشت پیوستہ محمد شاہ از روش او باکراہ بود اجرے ومواجب ملازمان حضرتش را بے کلفت ومشقت اداے نمود ودر حل وعقد امور دولت ہرگز برمراد او تقدیم امرے نمیفرمود ودر مملکت خراسان یکشب چناں افتاد کہ شاہزادہ محمود در سراپردہ محمد شاہ بمہمان حاضر شد شاہنشاہ غازی قایم مقام را پیام کرد کہ امشب مرا مہمانے رسیدہ خورش وخوردنی کہ لایق میزبان ومہمان باشد بفرمائے تادر اینجا حاضر کنند در پاسخ گفت قانون شما آنست کہ ہر شب باید در سرخوان نائب السلطنۃ

کار اکل و شرب کنید خوان جداگانه بدست نشود هم اکنوں مهمان را عذر در کنار نهید و بدانجا
کوچ دهید محمد شاه ازیں سخت آشفته شد و حشمت پدر مانع بود که قایم مقام را کیفر کند
میرزا حسن آشتیانی مستوفی الممالک که آں وقت در حضرت نائب السلطنه مستوفی بود ایں قصه
بشنید و کار آں مجلس را از خورش خوردنی ساخته کرد مع القصه ازینگونه کردارها فراواں افتاد که
در هر یک پادشاه غیور قتل قایم مقام را بر خویش واجب میداشت و در خاطر نهفته میکرد و بعد از آنکه
در تخت سلطنت جاے کرد و زمام مملکت بدست گرفت همچناں کار وزارت با قایم مقام
بود و ایں هنگام نیز بر عادتے که داشت بر مراد خاطر پادشاه کمتر میرفت و اگر حکمے از
پادشاه میرسید و آں را با صلاح دولت راست نمیدانست یا با طبع خویش موافق نمے یافت
بے سؤال و جواب بر خلاف آں حکم فرمان میکرد و ایں همه بر غضب شاه افزوده میگشت و
آں کین دیرینه نیز جوش میکرد وقتے چناں افتاد که شاهنشاه غازی معادل بیست تومان زر بمرد
باغبان عطا فرمود قایم مقام کس فرستاد و آں زر استرداد کرد و بیتوانی بشاهنشاه پیام داد که ما هر دو در
خدمت دولت ایران خواجه تاشانیم الا آنکه تو چاکر بزرگتری و ما از صد هزار تومان بر زیادت نتوانیم
ایثار خویشتن کرد اگر خواهی مهمانداری مملکت ایران را خود میکن و هشتاد هزار تومان ایں زر
تو را باشد و من با بیست هزار تومان کوچ دهم و اگر نه من مهماندار شوم و تو با بیست هزار تومان قناعت
فرماے پادشاه را که در خاطر خود شیر شرزه نهفته اند ازیں کردار و گفتار آتش غضب افروخته گشت
و ساخته هلاک و دمار قایم مقام آمد و از آں سوے قایم مقام کین و کید پادشاه را با خود
میدانست اما چناں مے پنداشت که تا بر تمامت ملک ایران نیک مستولی نشود بر طریق
دفع او نرود و با خود مے اندیشید که تا آں هنگام بدست وزراے مختار دول خارجه و تدبیرهاے
دیگر سجلے بخاتم بزرگان ایران و سلاطین دول خارجه رقم کند که چنانکه پادشاهی در خاندان

سلاطین قاجار بشرط ولایت عہد ز پدر بہ پسر یادگار است وہیچکس آرزوے آں مقام نکند
وزارت نیز بدینگونہ باشد بادشاہاں نتوانند او را و فرزندان او را از وزارت خویش خلع کنند و
غافل از آں بود کہ تدبیرہا با تقدیرہا راست نیاید بالجملہ شاہنشاہ غازی چوں ہنوز پسرہا
فتح علی شاہ از محل خود ساقط نشدہ بودند و در چشم مردم با شوکت و مکانت تمام بودند اکراہ
میداشت کہ قایم مقام از مکنون خاطرش آگاہ شود مبادا کیدے آغازد و خللے در کار ملک
اندازد لاجرم با میرزا نصراللہ آردبیلی صدر الممالک و محمد حسین خاں زنگنہ ایشک آقاسی باشی و
چند تن دیگر از رازداران حضرت در تدبیر او ہمداستان شد و حاجی میرزا آقاسی را کہ در طریقت
پیشواے خویش میدانست نیز آگاہ کرد اما قایم مقام شب یکشنبہ بیست و چہارم صفر ہنگام نماز دیگر
با میرزا تقی علی آبادی و میرزا موسے نائب رشتی میعاد نہاد کہ بخانہ میرزا محمد پسر میرزا احمد کاشی رفتہ
در وفات میرزا زین العابدین مستوفی کاشی کہ عم او بود او را تسلیت و تعزیت گوید اینوقت
از حضرت بادشاہ کس باحضار او برسید و او را طلب فرمود و از آں سوئے شاہنشاہ غازی قاسم خاں
قوللر آقاسی را حاضر کردہ فرمود کہ سالہا پروردۂ نعمت ما بودہ و در مہد فراغت غنودہ امروز
در تقدیم ایں خدمت اگر ہمہ جان بر سرش کردہ مسامحت نباید روا داشت قاسم خاں اجابت
فرمان را جبین ضراعت بر خاک نہاد آنگاہ اللہ ویردی بیگ مہردار و میرزا رحیم پیش خدمت
خاصہ را کہ موثق و ممتحن بودند ہر یک را آلتے قتالہ سپرد فرمود بعد از درآمدن قایم مقام بنگارستان
او را بحکم اقامت کنید و اگر فرمان پذیر نشود و ساز مراجعت کند بضرب گلولہ اش از پاے
درآرید مع القصہ قایم مقام بباغ نگارستان درآمد او را گفتند در بالاخانہ عمارت دلگشا
باش تا پادشاہ از سراے درونی بیروں شود اللہ ویردی بیگ و میرزا رحیم حربہا خویش پنہاں
داشتہ او را در بالاخانہ جاے دادند و در برابرش ایستادہ شدند چوں زمانے برگذشت و شاہ

حاضر نشد گفت من با چندین تن میعاد نهاده ام که به تسلیه و دستے رفته باشم صاحب خانه چشم براه را
میرزا تقی و میرزا موسے نیز در شاهراه انتظار نند و حضرت پادشاه معروض دارید که زحمت بیرو
شدن بر خود ننهند فردا از بامداد حاضر حضرت خواهیم شد گفتند شاه فرمود تا مرا و بدار نکند فراغت
نه فرماید لختے دیگر توقف کرد و دیگر باره آهنگ بیرون شدن فرمود الله ویردی بیگ گفت
فرمان این است که در اینجا باشید گفت همانا من محبوسم و کلاه خویش را بزیر سر نهاده رداے
خود را زبرپوش کرد و بخفت از آں سوے شاهنشاه اسد بیگ فراش خلوت را به نزدیک
حاجی قاسم خاں سرتیپ فوج فرستاد و فرمان داد که من قایم مقام را ماخوذ داشتم هم اکنون
فوجے از سربازان را بفرست تا اطراف باغ لاله زار را پره زنند و نگاه بان باشند و مردم او را
نگذارند از جاے بجاے منزو و شوند حاجی قاسم خاں گفت هرگز من با پیام دل اینکار ندارم
الا آنکه شاهنشاه غازی با خط خویش رقم کند دیگر باره اسد بیگ برفت و خط پادشاه بیاورد
لاجرم حاجی قاسم خاں گروہے از سربازاں را حکم داد تا میرزا محمد و میرزا علی و دیگر فرزندان
و ملازمان قایم مقام را نگاهبان شدند و اطراف باغ لاله زار فرو گرفتند و محمد رضا خاں
فراهانی پسر عم قایم مقام را که از خراسان رسیده بود در پره سربازانداختند و بعضے از اموال
و اثقال و اسب و استر او را یحیی خاں میرآخور نائب السلطنت عباس میرزا ماخوذ و مضبوط ساخت
ازیں روے که محمد رضا خاں بعد از وفات نائب السلطنت در مشهد مقدس کار بر یحیے خاں آشفته
کرده خواست او را محبوس و مغلول سازد و یحیے خاں نیمشی خویش را از باره شهر بزیر افگند و فرار
کرد و اموالش بهره محمد رضا خاں گشت مع القصه بعد از باز داشتن قایم مقام در بالاخانه دلگشا
شاهنشاه غازی فرمود نخستین قلم و قرطاس را از دست او بگیرید و اگر خواهد شرحے بمن نگار کند
نیز نگذارید که سحرے در قلم و جادوئے در بنان و بیان اوست که اگر خط او را ببینم فریفته شوم

واو را رہا کنم پس برحسب فرمان عوانان دژخیم اد ات نگارش او را گرفتہ از بالا خانہ دلکشا فرود کردند و در بیغولہ کہ حوض خانہ خوانند محبوس داشتند و بعد از شش روز در شب شنبہ سلخ صفر ش خپہ کردند و جسدش را در جوار بقعہ شاہزادہ عبدالعظیم رضی اللہ عنہ بخاک سپردند از پس آں اموال و اثقال زر و گوہر و کتاب خانہ او را کارداران دولت ماخوذ داشتند و فرزندانش را مامور نمودند کہ در اراضی فراہاں در قراے خویش نشیمن کنند عشیرت او ہر کہ در آذربائیجان بود ہم مامور باقامت فراہاں گشت و ہریک را سیورغالے از منال دیوان مقرر شد تا بداں معاش تواند کرد و برادر زادہ قایم مقام میرزا اسحاق کہ دریں وقت در آذربائیجان وزارت فریدوں میرزا داشت ہم از انجا بیروں شدہ در دارالامان قسم اقامت کرد۔

آئین اکبری

آئین سپہسالار

جانشین خدیو عالم است۔ سپاہ صوبہ و رعیت فرماں پذیر او۔ و آبادئی ایں بداد گرئ او۔ ہر کارے کہ پیش گیرد ایزدی رضا طلبگار بود۔ نیایش و نیازمندی بیشتر سازد خیر اندیشی مردم زاد از دست نہلد۔ از چدکاری زمانے نغنود بہرزہ لائی و تلخ روئی ننشاید آگہی و قدر دانی خوئے بر سازد خاصہ از پرستاران نزدیک و دوران خدمتگزار آنچہ از ملازمان آید بفرزندان نفرماید و آنچہ ایناں توانند خود بداں نپردازد و در کار کرد باداناترے از خود راز کشاید و اگر نیابد با چندے گزیدہ ہمزبانی کند و گذارشہا بر سنجد۔ قطعہ

گاہ باشد ز پیر دانشمند	بر نیاید درست تدبیرے
گاہ باشد کہ کودکے ناداں	بغلط بر ہدف زند تیرے

فراواں مردم را در انجمن راز نگذارد و دانائے دلیر دلسوز کم از نایاب۔ مباد ا یکے خدنگ افزاید و بایست وقت از دست شود۔ سردارے را پاسبانے دانستہ دوربینی بکار برد و مزاج شناسی را دست آویز دولت ساختہ شایستہ[۱] زندگی نماید۔ لطف و قہر را در فرمان خود بازدارد۔ سرکشان را بکار شناسی و اندرز گوئی فرماں پذیر گرداند و رنہ بتلخ گوئی و بیم افزائی و بند و زدن و عضو بریدن باد افراہ آمادہ گرداند۔ و در گسیختن عنصرے پیوند فراواں اندیشہ بجا

۱؎ (ص د) شائستگی ۱۲۔

آور و زبان را بد شناسم نبالاید کہ آئین ہرزہ درایان بازار نشین است۔ گفتار از سوگند باز دارد کہ خود را بدروغ گوئی و مخاطب را بہ بدگمانی تہمت آلودہ ساختن است۔ در دادِ بیہی[1] بگواہ و سوگند بسند نکند گوناگون پرسش و دید[2] سواد پیشانی و دورنہ بینش نماید و بر دیگران گذشتہ فارغ نشیند۔ **بیت**

{بدیوان بنشیند از فرّہ داد
کہ شاید ز دیوان بود داد او}

داد خواہان را رنج انتظار نہ دہد۔ چشم از گناہ پوشد و پوزش پذیرد۔ و چنان زندگانی نماید کہ مردمی و شکوہ را گزندے نرسد۔ و بکیش مردم و دنیاوی خردمند در کار دنیا کہ پایدار بود زبان خود نگہ بندد۔ بن پایندہ را بد ابستگی چگونہ گذارد اگر حق با اوست شورش نکوہیدہ بود ور نہ بیمار نادانے است بمہربانی درخور۔ ہر لختے از ملک بچند کاران راستی منش سپارد و راہبار را بدیدبانان پردل اینمے بخشد و زبان زبان خبرگیر و نیک اندیشان دوربین راست گو کم از بجاسوسی برگزیند و اگر چنین فرو ہیدہ مردم بدست نیفتد[3] در ہر کارے چندے با ہم ناآشنا را برگمارد و گذارش ہر ایک را نگاشتہ عیار راستی برگیرد۔ و ہموارہ خرج را کمتر از دخل کند و اندوختہ را لختے بستمندان بردہد خاصہ آنکہ زبان بخواہش نکشاید۔ از سامان سپاہ و دیراق زمانے بخنود خود را از سواری باز ندارد و بہ تیر و بندوق پر داز۔ و مردم را بدان ورزش فرماید در نزدیک ساختن مردم بجود و اعتبار افزودن دیدہ ورے را بآہستگی ہمدوش گرداند۔ بسا خراب درونان ناپارسا گوہر گفت اخلاص درمیان آرند و بہ نرخ گران خویشتن را بفروشند۔ بافزونی زراعت و بآبادی زمین ہمت برگمارد و بہ راستی پیمانے لشکرے نماید و با ورسے کشاورزان گزیدہ پرستش ایزدی برشمارد عمل گزاران انصاف گرا بے باز دارد و زبانی زبان

[1] (د) دادرسی ۱۲ [2] در (ک ش ف ا) نیست ۱۲ [3] در نسخہا ناخذ۔۔۔ پیدا و خشند ۱۲

از کارکردانیان آگهی پذیرد۔ در ساختن حوض و چاه و کاریز و باغ و سرای و دیگر منازل خیر سعادت اندوزد و در تعمیر تابستانی آثار دست همت برگشاید خلوت گزین و پراگنده دل نباشد که آیین وارستگان صحرا نشین است و نیز با عامه نشستن و در هنگامه بودن خو نکند که روش صورت پرستان نابینا است۔ بیت

تو با همه منشین و مبر از همگان نیز		در راه خرد و بنه مگس باش نه عنقا

ایزدی گزیدگان را گرامی دارد و از گوشه نشینان خدا جو و ژولیده مویان برهنه پا دریوزه گر باشد نیایش آفتاب[1] و چراغ خورشید معبودی و آتش پرستی[2] نماند۔ به بیداری خوگر شود و خواب و خور اندازه نگذارد و گریبان روز و دامان شب را با آگهی بسر آرد و در دل روز و شب نیازمندی کند چون از کار جهانیان و در روئی شماره واپردازد و در فرهنگ نامها ژرف در نگرد و کار بندد و اگر دل بدان نیارامد مثنوی معنوی برخواند و دل نیایشها نداده پی بمقصود برد۔ باز سود و داستان‌ها کامیابی و مه طبیعت را میزبانی کند و در نشیب و فراز جهان آگهی یافته آزمون پیشینیان تجربه خود سگالد و در روائی تحقیقی علوم توجه برگمارد و دیوان اقسامها کرده دارد بشناسائی و نیک سگالی[3] پیوندد و دستوری دهد که بروز ناپیچ حال او ژرف نگهی بکار برد هر چند بیشتر از دست آگهی او نکوهیده باشد بخلوت‌ها بازگوید و اگر در شناخت لغزشی رود آزار برنه خیزد که از دیر باز مردم انگاره دلی راستی تلخ نمانده اند خاصه در خشمناکی که خسرو بشنود و طبع بر جوشد بیشتر همنشینان آموزنده عیب آرا و اگر یکی را دل بسوزد از بیمناکی دم برنیارد و آنکه سود دیگران بر زبان خویش گزیند کم یاب انگذریش بدگو خشم در نشود و براه دورو بینی نشیند که بدگوهران سخن ساز بآئین پخته کاری داستان فروشی

[1] (ن ق) آفتاب ایزدی ۱۲ [2] (ن ق) دانش پرستی ۱۲ [3] روش ف (۱) نیک سگال ۱۲

نمایند و خویشتن را بے غرض و انوده بجان آزاری پاے کوشش افشرند طرح اقامت نیندازد و ہمواره خویشتن را آماده طلب دارد بکیں توزی نشیند آرزم و مدارا برگزیند و دیرین خاندانہا برنیندازد و گزشتگان شایسته را سفارش گذارد و پس ماندگان ناہنجار[1] واند۔ دیده بانی نماید که ارادت گزینان ہنگام درخوردن خورد اللّٰه اکبر گوید و بزرگ جلّ جلاله برخواند کمتر از یک ساله گوسفند و بز را غذا نسازد و از روز زاد خویش یک ماه گوشت خوردن پرہیز و کشته خود را نخورد بعشرت زن ناشوئی کمتر پردازد آبستن را نزدیکی نکند آشے کند مردم پس فروشدگان بکار برند ہر سال روز زاد سامان نماید و تہی دستان را کامیاب گرداند۔ بیت

برگ عیشے بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

چوں آفتاب از برجے ببرجے خرامد۔ بسپاس گذاری برنشیند و برائے ہشیار نمودن غنودگان بیخبری توپ و بندوق را بخروش آورد عنفوان نورافروزی آفتاب عالمتاب و نیم شب که آغاز بر شدن آں باشد نقاره بر نوازد و آگہی افزاید ۔

آئین عمل گذار

بکشاورز دوستے باید که جد کاری و راست گفتاری آئین او بود خود را جانشین پاسبان کل داند و جاے برنشیند که ہرکس بدو آسان رسد و آرزومند میانجی نگردد و تمرد گزین و حیله فروش را باندرزگوئی پیش آید اگر سودمند نباشد بمالش پردازد۔ و از زبون افتادگی نہراسد[2]

---

[1] ہمچنیں در (ر، ش)، در دیگر نسخہا ناہنجار را دیده بانی الخ ۱۲

[2] ہمچنیں در (لا ص د) (ف اش ۲) بہراسد ۱۲

از باد افراه راهزن و خونریز و تبه کار و بیچاره[1] ستدن در نگذرد۔ و چنان کارکرد فراپیش گیرد
که ادائے فریاد فروشیند برزگران تهیدست را اوام دستگیری کند و بآهستگی برستاند
و چون به تکاپوئی رئیس ده جمع کامل رسد در هر بیگه نیم بسوه بدو گذارد و ورنه باندازه خدمت
بهره مند گرداند چندگی زمین پژوهد و قطعه قطعه به ترازوے بینش برسنجد و برچگونگی آن شناسا آید
در مرزها کشت و کار فراوان تفاوت رود و بهر فصل زمینے بکار آید[2] هر برزگر جدا جدا قرار بسته
و نیاز رواری نماید قرار داد پیشین عمل گذار بآگهی برسنجد اگر بیوقوفی و خیانت رفته باشد
بچاره گری برنشیند در آبادی خرابه کوشد و پاس دارد که آباد بودے بیفتد در افزونی گزین
جنس کوشش نماید و برائے افزایش لختے از دستور کم سازد و اگر کشاورز از افزار
کم کارد گزین وجهے بانگوید نه پذیرد و اگر در دهے زمین بنجر نماند و دهقان را توانائی
افزون کاشتن باشد زمین دیگر موضع برافزاید در بهبودن دوربینی و دادگری فراپیش
دارد سال بسال کشاورز را بیز افزاید و در گرو قرار داده بوده از افزون کاشته
چیزے نستاند اگر لختے به پیمایش خواهند و برخے نسق بپذیرد قرارنامه را زود بدرگاه
فرستند و نقد گرفتن خو نکنند و غله نیز برستانند و آن بر چند گونه بود کنکوت (بفتح
کاف و سکون نون و ضم کاف و سکون واو و تائے فوقانی) کن بزبان هندی غله و کوت
تخمین و قیاس باشد همگی اراضی را بجریب یا بگام اندازه برگیرد و غله را بترازوے بینش
برسنجد و کاروبیدگاں چناں برگزارند که کم تفاوت رود۔ اگر اندیشه بخاطر راه یابد سه بار کشت
را گزین و میانه و زبون درود کرده بسنجد و نقش اشتباه بزداید بسا هنگام زمین را نیز تخمین
برکشند درست آید بٹائی (بفتح با و تائے فوقانی هندی و الف و کسره همزه و سکون یائے تحتانی)

---

[1] حرف واو در (ش ف ا) نیست ۱۲ [2] (ض د) آمد ۱۲

بهاولی نیز نامند (بفتح با و هائے خفی والف و سکون واو وکسر لام وسکون یائے تحتانی) کشت زار بریده خرمنها برسازند وبقرار داد[1] و بر دو بخش بکنند درینصورت پاسبانان فراوان باید ورنه بدگوهران ناراست دست خیانت برآلایند. کهیت بٹائی (بکسر کاف و هائے خفی وسکون یائے تحتانی وتائے فوقانی) زمین کاشته بخش کنند. لانگ بٹائی (بلام والف ونون خفی وکاف فارسی) غله‌ها بریده پشتارها برسازند و بایکدیگر[2] قسمت رود و هر کدام بخانه خود آورده پاک سازد و سود بردارد و اگر بر رعیت گران نیاید زمین غله بخش را بنرخ بازار[3] نقدی سازد و درین زمین اگر جنس کامل بکارند در سال اول چهارم حصه از دستور کم ستانند و در ضبطی[4] اگر از سال گذشته گزین جنس زیاده و زمین کم آید[5] و جمع موافق ازین کاستگی بر نجوشد و در نیاورد همگی خشنودی خدیو کشت طلبید نسق بکلانتران ده نکنند که تن آسانی و کارشناسی برخیزد و چیره دستان ستم پیشه را نیرو ببخشد[6] بلکه بیک یک کشاورز فرارسد و از راه مهربانی نوشته سپارد و برستانند از جریب کش و پیماینده و دیگر عمل گذاران ضامن برگیرد. خداوندان پیمایش را روزے که بکار پرداز ند بیست و ده دام و سی و یک سیر رسانند و در راه همواره بر شمرد و بدین آئین پنج سیر آرد و نیم سیر روغن هفت سیر دانه و بجهت ترکاری جز آن چهار دام تنکچی چهار سیر آرد نیم سیر روغن پنج سیر دانه چهار دام جریب کش و تهانه دار[7] هر چهار نفر را هشت سیر آرد و یک سیر روغن پنج دام بیهوده را نشان مند سازد و از کلانتر مچلکه گیرد که زمین پوشیده نداند و مختلف الفصول را باز گوید و تکاپوی پیمائش اگر قطعه زبون بنظر درآید اندازه آنرا همان زمان برگیرد و قدر آن را روز بروز نوشته بکشاورز سپارد. و اگر پس از برداشتن محصول چنین آگهی رسد از همسایگان و کاغذ

---

[1] (ض د) قرار ۱۲ [2] (ض د) باهم ۱۲ [3] (د) بسرخ ۱۲ [4] در (ض د) نیست ۱۲ [5] (ض د) آمد ۱۲

[6] (د) نه بخشد ۱۲ [7] (ض د) تهانه‌دار (د) تهانه دار ۱۲

خام شناسائی پذیرد و میانه روی بکار برد چنانچه کارکن سوانح ضبطی را برنویسد مقدم و پتواری نیز هم قلم باشند نگاشتها را برابر کند و بمهر خویش نگاه دارد و نقل آن را بدان منتجی سپارد چون موضع بانجام رسد در ضمن منتجی[1] نگارد و از نو تصحیح نماید و کارکن و پتواری تصدیق[2] نویسند و این نسخه را هفته به هفته روانه درگاه سازد و اگر پانزده روز نگذراند و پس از فرستادن نسخه نسق بدرگاه والا اگر آسیبی نگذشت و کار رسد بسیار رفتن نیک دار رسیده اندازه نابود برگیرد و آنرا نگاشته بی تأخیر روانه سازد تا پذیرند با آئین[3] فرستند بال را نیکوئی برشناسد و بی هنگام دست خواهش دراز نگرداند. و تحصیل ربیع از هولی آغاز و آن هندی عیدی است در پایان لو یا عنفوان حوت یا میانه او) و خریف را از دسهره (و آن جشنی است در اواسط[4] یا اواخر سنبله یا یا اوایل میزان) پاسبانی نماید که خزینه دار زر خاص[5] نخواهد[6] آنچه در وزن و عیار برابر باشد برگیرد و نقد رکمی را بنرخ مساوی که صرف گیرد و تفاوت را در قبض بنگارد و قرار دهد که کشاورز چند بار خود رساند و آنرا بپا چیان خواهشگر از میان برخیزد و غله که بکمال رسد آل آن را بشایستگی برگیرد و موقوف بر رسیدن جنس دیگر ندارد و هر که اراضی خراج را نگارد و بجهت علف قرق گرداند از گاو بیش شش و از گاو میش دام سالیانه باز یافت کند و از گوساله گاو میش که بزادن رسیده باشد باز خواست نکند و در هر قلبه چهار گاو نر و دو ماده گاو و یک گاو میش مقرر دارد و در برابر آن چیزی نطلبد[7] آنچه در خزینه آورند خود وارسیده شماره کند و به روزنامچه کارکن برابر سازد و تصدیق خزانچی نویسانند[8] و خریطها کرده سر بمهر خانه استوار گذارد و به

---

۱ رک) منتجی ۱۲ ۲ رش) تصدیق نمائید نویسند (ص د) نویسند ۱۲ ۳ (د) آئین ۱۲ ۴ (ص) در اواخر سنبله در اواسط با اوایل (ش) در اواخر سنبله و اواسط ۱۲ ۵ (ش) خالص. (ف) در حاشیه ش) خاصے ۱۲ ۶ (ص د) بخواهد ۱۲ ۷ (ف ا د) بطلبند ۱۲ ۸ (د) نویسانند ۱۲

دروازه چند قفل دگرگوں برنهد کلید یکے پیش خود دارد و دیگرے نزد گنجور و آخر ماه روزنامچه
جمع و خرج از تیکچی گرفته بدرگاه فرستد و چوں دو لک دام فراهم آید بدست معتمداں روانه سازد
و به پتواری هر دیهه اهتمام نماید آنچه از رعیت برآید در یادداشتے که برعیت میدهد به تفصیل
نویسد آنچه باقی ماند اسم باسم طومار درست کرده بنشان اعیان رساند و بآسانی در فصل
دیگر برستاند بقرار این سیورغال وارسد و همواره بدفترخانه نقل فرستاده برابر سازد ۔
و چک نامها مشخص گرداند و بخشش فروشده و غائب نوکر بازیافت کند و پاس دارد که
زمین خود کاشته رعیت[1] کاشته نباشد زمین بازیافت از زراعت نیفتد مال غائب
و فروشده بے وارث را بشائستگی پاسبانی کند و حقیقت عرض دارد و دیده بانی نماید
که جزیه نگیرند و در بخشوده مصلحت ملک[2] روائی باستانی خلل نیندازد و سفرو مسور و باتم
را سر مایه چیز گرفتن نسازد و ارسلام برکناره باشد هرگاه مقدم یا پتواری زر آرد یا بیمونتره آمد
یک دام سلام گویاں آورده دست بداں نیازد و همچناں از بل کتی که چوں کاشته بدر رسد
از هر موضع چیزے برستاند و دو دسے گزیند و نیز پیشه وری و بازار نشینی و چوکیداری و راهداری
و حاصل باغات و مندی[3] و قرق و راهی گیری و نیز بکری و دستور روغن زرد و روغن کنجد و کنبلی
چرم و پشم و دیگر اشکلهائے[4] آزمنداں نا خدا ترس را پیرامون نگردد یکے از شناسندگان آں مرز را
نوبت قرار دهد تا بدرگاه همایوں بوده از تغییر و تطهیر آگهی بخشد هر ماه احوال رعایا و جاگیردار
و همسایگاں و ایل شدن سرکشاں و نرخ اشیا و جه کرایه و حال درویشاں و هنرپیشگاں
و دیگر سوانح معروض دارد ۔ و اگر کوتوال نباشد روائی آئین او را بر خود گیرد ۔

---

[1] (ص د) رعیت کاشته ۱۲ [2] (ش ف ل) ملکی روائی ۱۲ [3] (د ف) مندوی ۱۲

[4] همچنیں در هر نسخه ۱۲

آئین بتیکچی

راستی منش درست قلم شماردان جدگزین عمل گذار[1] را از و نا گزراں۔ موازنہ دہ سالہ
نقدے و جنسے مواضع را از قانون گو برگیرد و از راہ ورسم آں سرزمین آگہی پذیرفتہ
دلنشین عامل گرداند و بیاوری و تیمارداری پاے ہمت افشرد ہرچہ بزرگواراں قرار یابد
برنویسد و حدود ہر دیہ جدا گرداند و سپس زمین آباد و خراب را اندازہ گیرد و نام منصف[2]
و ضابطہ و جریب کش و تھانہ دار[3] بر نویسد و نام کشاورز و بناک[4] او را و جنس زراعت
پایان آں نگارد و دیہ و پرگنہ و فصل نیز برگذارد و نابود را جدا کردہ بود را بار زآرد بدستور
اہل ہند اسم و جنس و نابود را در تحت تاریخ بر زیر[5] نویسد و چوں ضبط موضع بانجام رسد
جمع ہر بزگر درست نماید و محصول موضع را قرار دہد و عامل بدست آویزان تحصیل کند
و نسخہ ضبط را کہ بہندی خسرہ[6] گویند روانہ درگاہ سازد۔ در وقت توجیہ[7] اگر نسخہ پیشین ندا شتہ
باشد گشت و کار بزگراں نام بنام از پٹواری نویساند و کامیاب مقصود آید و نسخہ توجیہ و باقی
و واصل را بہنگام میفرستادہ باشد و نام تحصیلدار پاے نام ہر موضع در روزنامچہ
نویسد و ہر کشاورزے کہ مال آورد نام برنگارد و بخط گنجور رسانیدہ بدو سپارد
نقل توجیہ پٹواری و مقدم کہ بدست آویزان تحصیل نمودہ اند و سرخط یعنی یادداشتے
کہ برعایا سپردہ اند از پٹواری بگیرد و دار سیدہ ژرف نگہی بکار برد اگر ناراستی

---

[1] (ہ) آں عملگذار ۱۲ [2] (ض د) منصب ۱۲ [3] (ض ہ) تھانہ دار ۱۲ [4] ہمچنیں در (ش ف ا) و در حاشیہ (ش) بناک یعنی سردار نوشتہ (گ) نایک و اہل ہند سردار دہ را چنیں خوانند (ض د) بناک (د) کشاورز بناک [5] در (ض ہ) نیست ۱۲ [6] در لغات ہندی بکسر نوشتہ ۱۲ [7] (ف) توجیہ ۱۲ [8] در (ہ د) نیست ۱۲

پدید آید جریمانه ستاند و وا اصل و باقی هر دیه را هر روز بعامل برگوید و او را در انجام کار تیز گرداند هرگاه رعیت برجوع بحساب آورد بے انتظار بانجام رساند و آخر هر فصل واصل و باقی هر موضع بنوشته‌ی[1] پتواری برابر کند و روزنامچه جمع و خرچ را نام بنام صیغه بصیغه روز بروز نویسد و بدستخط خزانچی و مهر عامل رساند و چوں ماه بآخر رسد در خریطه سر بمهر عمل گذار بدرگاه رواں نماید و نرخ نامه مهر و روپیه و دیگر اجناس را روز بروز بهمراه اعیان فرستند و جمع و خرچ خزانچی را و آخر هر فصل نوشته بدستخط او رساند مجمل و جمعبندی در هر سال بمهر عمل گذار روانه گرداند موضعے را که تاخت و تاراج نمایند مال و مواشی بقلم گرفته داخل روزنامچه نماید و حقیقت را عرضه داشت کند و آخر سال چوں هنگام تحصیل سپری گردد باقی موضع را نگاشته بعامل سپارد و نقل آں بدرگاه فرستد و در وقت عزل نسخه خود از وجوه باقی و تقاوی و جز آں بعامل خاطر نشاں کند و فهرست برگرفته روبدرگاه آورد ٭

آئین خزانه دار

بزبان وقت فوطه دار گویند خزینه[2] خانه را نزد حاکم اساس نهد و چناں سرزمینے گزیند که گزندے بدو نرسد هفت قسم مهر و روپیه و زر سیاه و جز آں بزرگ آورد بگیرد و زر مخصوص طلب ندارد و از سکه مقدس آنچه بوزن برابر باشد صرف آں نخواهد و تفاوت وزن مسکوک بستاند - و با ستانے مسکوک را بنا مسکوک برگیرد - زر بوقوف شقدار و کارکن در گزین جا دارد و آخر روز برشمارد و سر خط بمهر عمل گذار رساند و روزنامچه را بانسخه کارکن برابر کند و بخط خود نشانمند سازد و در خزانه را چناں عامل بمهر[3] نماید

[1] در (ه د) بیست ۱۲ [2] (ص د) خزینه جا ۱۲ [3] (ه ص د) بمهر ۱۲

یک قفل از خود نیز برنہد و بآگہی عامل و کارکن در خزانہ بکشاید زر از کشاد و زر شناسائی عامل و کارکن بستاند و قبض دہد و خط پتواری بر بیاضچہ حساب کہ بعرف ہندوستان بھی گویند (بفتح یا و کسرہ باو سکون یائے تحتانی) نویساند تا غبار خلاف برنخیزد ہیچ گونہ بے دست آویز دیوان پسند خرچ نکند و دکانچہ سود برنساند ۔ و اگر خرچ ناگزیر روے دہد کہ درنگ برنتابد بنوشتہ کارکن و شقدار عمل نماید و حقیقت بموقف عرض رساند ۔

کارکرد سپہسالار تا کردار این نخست بر ذمہٴ آگہی فرماں دہان روزگار است و چوں نیروے یک تنہ بسند نیاید بہر شغلے[1] نایبے برگذاند و رشتہ بایست را درتانے بخشند[2] ۔

روائے روزی

از آنجا کہ فیض پذیری و نیروے کارکرد مردم زاد بخورش بازگردد و باندازہٴ نیکوئی آں تنومندی[3] دل فراہم آید و رنہ تن فربہ و جاں نزار گردد و سگالشہا از دو بگزیدگی گراید و کردار بایستگی سعادت پژوہان ہشیار خرام نخست در سرانجام لقمہٴ ژرف نگہی بکار برند و بہر خورش دست نیالایند و سادہ لوحان خدا ترس را کار دشوار باشد و روزے تنگ آں فروغ بینش نیست کہ بمغز کار رسیدہ و آسانی زیست سوا از بیم نارضامندی ایزدی از رنج گرسنگی بجانکاہی درشوند ۔ چنانچہ یکے را گاوے چند از وجہ حلال بود شیر آں را دستمایہ روزے ساختے

لہ (د) بائی ۱۲ ۲ (ح د) بخشد ۱۲ ۳ در (ح د) نیست ۱۲

از نیرنگئ روزگار بیغما رفت و چندے روز بناشستہ گذشت بیدار بختے بسخت
تکاپو آورد و نپذیرفتہ پاسخ داد و نداستم کہ درین چند روز خوراک این مشت خاموش
از کجا بود بکمتر زمانے کشادہ پیشانی جان بسپرد و داستان این فروشدگان[1] دشوار اندیش
بس فراوان و لختے تعلقیان آزمند مال دیگران از خود باز نداشتند و بیزبان زندگی
دین و دنیے کام دل برگیرند بیدانشان آشفتہ را اے احتیاج خود را سرمایۂ گرفت و گیر
وگردانیدہ ابدی نکال اندوزند ۞

سلیم دلان سعادت منش آن دیدند زمین خرابہ کہ از کسے نباشد تا پدید
واگر پیدا شود دست افراز گشت و کار بہم رسانیدن دشوار و اگر فراہم آید بہم رسیدن
قوتے کہ بہ نیروے آن کار کنند ناپیدا کمان نتوان یافت و اگر نشان دہند
و خداوندے نبود کامیاب شدن بدو بس دشوار و از سیاہ گری نیز برکنارہ شدند
باندیشہ آن کہ جان گرامی بدل مال خسیس نگردد از بازرگانے نیز دامن برچیدند
از آنکہ بیشترے کالاے خود را گران ارز خواہند و آہوے آن بپوشند و آنچہ در نبود
بستایند و اثر آنکہ بخر بداری برخیزند از نیکوئیہاے پیدا چشم بربندند و آنچہ
ندارد نکوہش کنند و سود خود بزیان دیگران برگزینند و آنکہ مال مخالف کیش را
روا داشتہ دم آسایش برگرفتہ اند پسندشان نیامد و چنان سرائیدند اگر روا دارد
دوربین آگاہ دل است و داستان بیم افزائی است نہ حلال ساختن مال دیگرے
و چگونہ از دگرگونگی کیش بے دستوری مال یکدگر ستدن شایستہ بود ورنہ دیوانہ
ابست سرمایہ خراب آزمندان باشد و بگوش نیکوان در نشود اکنون چراغ بر

لـہ (د) فروشوندگان ۱۲ سـ۵ (ص د) برخرند ۱۲

رہگذر ہمگناں سے نہد تاراہ ازچاہ دانستہ بگو زیان اندوزی درنشوند و گرامی انفاس را
بنابایست بگذرانند ÷

ازآنجا کہ در نہاد مردم زاد فراوان دگرگونگی سرشتہ اند و شورش درونی و بیرونی
روز افزون[۱] و خواہش گران پاے دو اسپہ رود و خشم سبک سر عنان گسل دریں
دیوسار نامردمی دوستی کمیاب و انصاف بس ناپدید[۲] ہر آئینہ دریں چنیں آشوبگاہ چارہ
بجز فرہی[۳] وحدت صورت نہ بندد و آں جاندار و بے انتظام بجز شکوہ فرمانروایان
داد گر فرجام نیابد ہر گاہ خانہ و محلہ بے بیم و امید پیشواے دیدہ ور منتظم نگردد
بے سطوت آں پذیرندۂ فرّ ایزدی شورش زنبورخانہ و بیخے چگونہ فرونشیند نگاہبانی
مال و جان و ناموس و دین جہانیاں چساں[۴] شود اگرچہ برخے تجرد گزیناں بدست آویز خارق
عادت ایں عزیمت در سر گرفتند لیکن بے یاوری سلاطین والا حسن انتظام نگرفت
و نیز دراں آتشین دشت طلسم کار و نیرنجی و شعبدہ باز راہ وارد و طوفانہاے شورش
ازیں دریاے بے تمیزی برخاست و برخیز و بساز نابیان از سادہ لوحی و کم بینی دراں
موج خیز ناشناسائی فرو شدہ و شوند[۵] و آنانکہ بفروغ خورد از پذیرائی عناں باز کشیدند
و توشہ سفر دراز سرانجام یافت دریں چہار سوے پر آشوب بدیوانگی و بے دینی
و کافری کہ دیدۂ اطلز گاہ گشتند در آں بزم ناشناسائی اگر خرد پژوہ کاروان را
گذارہ شود ناگزیر آئین دیوانگاں[۶] برگیرد و از بیچارہ فرومایگاں وارہد پیدا است
در ہر آباد بوم خداوندان مال فراوان باشند و زمینہاے کشت و کار پدر بر پدر

---

۱ (د) نیست ۱۲ ۲ (ض د) ناپدید آید ۱۲ ۳ (ف ا) فرہی ؟ (ض د ع) فتنشری ؟
۴ (ض د) چناں ؟ ۵ (ک ض د) او شوند ۱۲ ۶ (د) دیوانگاہ ۱۲

دارند لیکن از بدسگالی و تباه اندیشی غبار آمود شک گردد و دست ہمت بر آں دراز نشود و اگر کشاورزرا یاوری گیہان پیرائے و جاں دارو ئے زندگان اندیشہ باشد و بازرگان از تباہ بسیچی باز آید و یاری فرمانده روزگار و شمول ایزدی فیض و عدل آرد ہر آئینہ خواستہ او خرد گزین باشد۔ پس شایستگی مال در گرو نیت بود و کارکیائی معدلت اندوز چوں نمک سار ناپاک را پاک سازد و بدرا نیک۔ داد ہے یاوران اخلاص گرائے دفزونی اسباب شوکت و فراوانی خزینہ کارے نتواند[1] برساخت و جہان پرستاری و فرمان پذیری غازه انتظام برنگیرد۔ پس ہر کرا تومندی باشد نخست سپاہگری پیشہ سازد و یاوری را در سر گیرد تا جان را در برابر فراہم آمدن پراگندگی زمانیاں داشتہ باشد و روزے چوں علف ستور کشاورزرا فراواں[2] و اگر بداں نیارد پرداخت بسنگے خویشتن را در گروه یاوراں درآرد[3]۔ پس بدلے روزی بدو چیز باز گردد داد گیری فرماں دہان روزگار و اندیشہ آبادے فرماں پذیران سعادت سگال فرومایگان طبیعت پرست زبان معقول ندانند و ہموارہ از محسوس برنگذرند۔ دریں شوره زمین آب شمشیر بکار آید نہ زلال دلیل از شکوه او سخوت فروستان کج گرائے نخولستان در شوند و نیکواں انصاف پژوه را روز بازار شود[4]۔

ہر آئینہ آنچہ دست مرد پاسبانی آں چار گوہر بے بہا قرار دہد سزاوار و شایستہ بود و رضامندے ایزدی را ہم آغوش نگاہبانان خانہ را خداوندان دست رنج قرار دہد تیاق داران عالم را پاسبانان اگر ہمہ مال در پاس ناموس

---

[1] دیم حق نتواند ۱۲ [2] در (ک حن د) بہشت ۱۲ [3] رش ف ا) گرم شود ۱۲

بکار رود باید کہ شکرانہ بوام دادہ آید چہ جائے آنکہ تیاق داروے چہار سترگ گوہر نماید لیکن فرمان روایان دادگر افزوں از آنچہ بدو کارشان سرانجام باید نستانند و دست خواہش بیالایند وازاینجاست کہ این وجہ باختلاف زمان و مکان دگرگونگی پذیرد چنانچہ گذاردہ آید ؞

وازیں ولآویز گفتار روشن گشت ہر چہ فرمان دہان ہشیار خرام از راہ ژرف نگہی و معدلت افزائی از رعیت برگیرند و بفرمان پذیران خدمت گذار بر وہند گزین شایستگی بر کمال و جاوید روائی دارد و نیز پیدائی گرفت کہ روزے سپاہے فراوان تو گزیدہ تر باشد پیش کشاورز و دیگر پیشہ وران دکن نام ہائے یونانی چنان برگوید پیشہ ورے از سہ گونہ در نگذرد شریف[1] - خسیس[2] - میانہ[3] -
نخستین بنفس بازگردد و از سہ بیروں نباشد یکے بگوہر خرد چوں دور بینی و حسن تدبیر دوم بدانش پذیری چوں کتابت و بلاغت سوم بہ نیروے دل چوں سپاہگری و خسیس نیز بر سہ گونہ باشد - اول منافی مصلحت عموم مردم مانند احتکار - دوم مخالف فضیلتے از فضایل چوں مسخرگی سوم آنچہ طبع از و نفرت گیرد چوں حجامے و دباغے و کناسے و میانہ گوناگون مکاسب و حرفت[1] ہا بود برخے ناگزیر چوں کشاورزے و لختے چنانکہ بے آں بسر رود چوں رنگریزی[2] لختے بسیط چوں درودگری و آہنگری و بعضے مرکب چوں ترازوگری و کاردگری ؞

وازیں گذارش نیز بلند پایگی سپاہگری پیدا و بالجملہ بہترین وستایہ روزی

[1] (ض د) حرفہا ۱۲ [3] ہمچنیں در ہر نسخہ ۱۲

بیشه بود که بعدالت و پارسائی و مردمی نزدیک باشد و از بدکاری و بدنفسی دور نیکو آن در پیشه سه چیز را ناگزیر دانند دوری از ستمگاری پرهیز از عار یکسو شدن از دناءت آنچه بدو عار پیوند د چون مسخرگی و دیگر خواری کسب[1] ها و آنچه بدناءت باز گردد دل نهادن بصناعتے خسیس ❊

و چون گزیده روزی فراهم آید ناگزیر تعلق آنست لختے خواسته را نگاهبانی کند۔ بشرطیکه اہل منزل در زندگی تنگی نکشند و چون حاجتمند رو آورد بنا کامی برنگردد و بے غاره[2] رفتی و آزمندی نکشد[3] و بناقداری مال بے آں نشود که خرچ کمتر از دخل سازد و لختے بسودا پردازد و دست درمشترزند و قدرے را نقود و اثمان وارد و شطرے را اجناس و امتعه برخے را بسودا سے دیگراں برآمیزد و بعضے را ضیاع و عقار سازد و پاره را به نیکوان و آں گویاں سپارد و خرچ را براگهی و حق پژوهی آزرم و دوستی قرار دہد داد و ستد بکشاده پیشانی چهره افروزد و پشیمانی در نہان خانہ دل راه نیابد بیش نہاد ہمت رضامندی الٰہی باشد نہ توقع تشکرے و نشر ذکرے و انتظار جزائے۔ و بیشتر بدرویشاں نہفته بیارد ہد و دو گونہ دادن دیگر ہست که اگر ہنجار رود شائستگی اندوزد نخست آنکه بسخاوت و ایثار دہند چوں ارمغانی و جز آں۔ باید که زود و پوشیده باشد و اقردنی و بزرگی آں از چشم براندازد و گسسته حال و بیجاگی[4] نبرد۔ دوم آنچه از روے ضرورت

---

[1] ہمچنیں در (ش) و در دیگر نسخہا خواری کسبہا ۱۲ [2] (ش) بیغاره ردی و آزمندی ۱۲
[3] (ص د) نکند ۱۲ [4] (ص د) بود ۱۲

اتفاق افتد در طلب ملایم و دفع مضرت چنانچه بستگان و سفیهان دهند تا نفس و بال و عرض از گزندانیان رهائی یابد و در پیرامون روی نا دیده ۔ و پژوهش ملایم همان بهتر که بافزونی نزدیکتر باشد +

و جهانیان در حال معاش از سه گونه بیرون نه برخے از غنودگی چنان افتند که بایست معنوی بخاطر نیاید با بکار کرد چه رسد و لختے از روش ستارگی در حقیقی مراد شیفته که یاد روزی بدل نگذرد و جوقے سعادت پژوهان هشیار خرام شناسائی از دست نهلند و ظاهر را سرمایۂ آبادی باطن گردانند امید که تا در دل بستگان جائے دارد و بسومین پایۂ سعادت اندوزد و چون بدشت وارستگی گذاره شود بدومین آرامش گزیند + والله اعلم

پانچسیر

چنانکے

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.